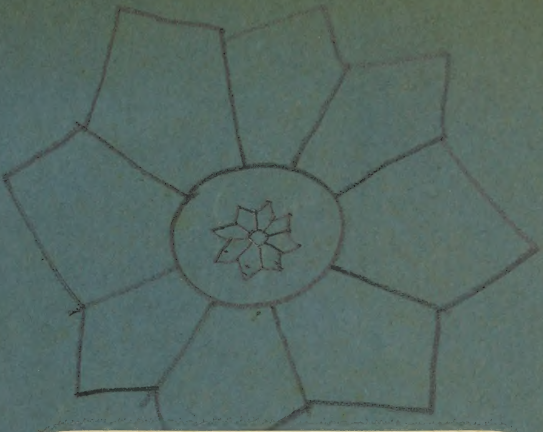

PK 6481 M918 1872 v.3

Isma'il Ankaravi
Mesnevi-yi şerif serhi

PLEASE DO NOT REMOVE
CARDS OR SLIPS FROM THIS POCKET

UNIVERSITY OF TORONTO LIBRARY

391
vol. 3

فهرست جلد ثالث من المثنوی الشریف

صحیفه

۰۳۰ قصهٔ خورندکان پیل بچه از حرص وترك نصیحت ناصح

۰۳۷ بقیهٔ قصهٔ معترضان پیل بچکان

۰۴۲ باز کشتن بحکایت پیل بچکان

۰۴۷ بیان آنکه خطای محبان بهتر از صواب بیکانکانست نزد محبوب

۰۴۸ امر کردن حق تعالی بموسی علیه السلام که مرا بدهانی خوان که بدان دهان کناه نکردهٔ

۰۴۹ بیان آنکه الله کفتن نیازمند عین لبیك کفتن حقست

۰۵۶ فریفتن روستایی شهری راو بدعوت خواندن بلابه والحاح بسیار

۰۶۲ قصهٔ اهل سبا وطاغی کردن ایشان را در رسیدن شومیٔ طغیان وکفران در ایشان وبیان فضیلت شکر ووفا

۰۶۴ جمع آمدن اهل آفت هر صباحی بر در صومعهٔ عیسی علیه السلام جهت طلب شفاء دعای او

۰۷۳ بقیهٔ قصهٔ اهل سبا

۰۸۱ بقیهٔ داستان رفتن خواجه بدعوت روستایی بسوی ده

۰۸۴ دعوت باز بطانرا از آب بصحرا

۰۹۰ قصهٔ اهل ضروان وحیلت کردن ایشان بدرویشان تا بی زحمت درویشان باغها را قطاف کنند

۰۹۵ روان شدن خواجه سوی ده

۱۰۰ رفتن خواجهٔ وقومش سوی ده

۱۰۴ نواختن مجنون ان سك را که مقیم کوی لیلی بود

۱۰۹ رسیدن خواجه وقومش بسوی ده وناشناخته کردن روستایی ایشانرا

۱۲۷ افتادن شغال در خم رنك ورنکین شدن ودعویٔ طاوسی کردن او میان شغالان

۱۲۹ چرب کردن مردلا فی ریش وسبلت خودراهر بامداد بپوست دنبه وبیرون آمدن میان حریفان که من چنین خوردهام

۱۳۲ ایمن بودن بلعم باعور که امتحانها کرد حضرت اورا وازا نها سپیدرو آمده بود

۱۳۳ دعوی طاوسی کردن ان شغال که در خم صباغ افتاده بود

١٣٥ تشبیه فرعون ودعوی بالوهیت اوبدان شغال رنکین ماند که دعوی طاوسی میکرد
١٣٨ تفسیر ولتعرفنهم فی لحن القول
١٣٩ قصهٔ هاروت وماروت ودلیری ایشان برامتحانات حق تعالی
١٤٥ قصهٔ خواب دیدن فرعون آمدن موسی را علیه السلام وتدارك اندیشه
١٤٧ بمیدان خواندن بنی اسرائیل را برای حیلهٔ منع ولادت موسی علیه السلام
١٤٧ حکایهٔ حیله کار
١٤٩ بازکشتن فرعون ازمیدان بشهر شادبتفریق بنی اسرائیل اززنان شان در شب حمل
١٥٠ جمع امدن عمران بمادر موسی وحامله شدن بموسی علیه السلام را
١٥١ وصیت کردن عمران جفت رابعد ازمجامعت که تومرا ندیده باشی
١٥١ ترسیدن فرعون ازان بانك
١٥٢ پیدا شدن ستاره موسی علیه السلام برآسمان وغریو منجمان درمیدان
١٥٦ خواندن فرعون زنان نوزاده راسوی میدان هم جهت مکر
١٥٧ بوجود آمدن موسی علیه السلام وآمدن عوانان بخانهٔ عمران ووحی آمدن بمادر موسی رادر آتش انداز
١٥٨ وحی آمدن بمادر موسی علیه السلام که موسارا بآب انداز
١٦٢ حکایت آن مارکیرکه اژدرهای فسرده رامرده پنداشت درریسمانهاش پیچید وآوردن بغداد برای هنکامه
١٧٤ تهدید کردن فرعون موسی را علیه السلام
١٧٥ پاسخ موسی علیه السلام فرعون را
١٧٦ جواب دادن فرعون موسی را علیه السلام
١٧٦ جواب موسی علیه السلام فرعون را
١٧٧ جواب کفتن فرعون موسی راووحی آمدن موسی را علیه السلام
١٧٨ مهلت دادن موسی علیه السلام فرعون را تاساحرانرا جمع کند ازمداین
١٩٢ فرستادن فرعون بمداین درطلب ساحران
١٩٤ خواندن ان دوساحر پدر ازکور وپرسیدن از روان پدراندر حقیقت
١٩٥ جواب کفتن ساحر مرده بفرزندان خود
١٩٧ تشبیه کردن قرآن مجیدرا بعصای موسی ووفات مصطفارا علیه السلام نمودن بخواب موسی را وقاصدان تغییر قرآنرا باان دوساحر که قصد عصا کردند چون موسی علیه السلام راخفته یافتند

٢٠٣ جمع آمدن ساحران ازمداین پیش فرعون وتشریفها یافتن ودست برسینه زدن درقهر خصم اووگفتن که این را بر ما نویس

٢٠٦ اختلاف کردن درچگونگی وشکل پیل

٢١٤ دعوت کردن نوح علیه السلام پسررا وسر کشیدن پسر که برسر کوه روم وچاره کنم ومنت تونکشم

٢٢١ توفیق میان این دوحدیث که الرضا بالکفر کفر ودر حدیث دیگر که من لم یرض بقضائی فلیطلب ربا سوائی

٢٢٤ حکایت دربیان آنکه حیرت مانع بحث فکرتست

٢٣١ داستان مشغول شدن عاشق بعشق نامه خواندن ومطالعه کردن عاشق درحضور معشوق خویش ومعشوق آنرا ناپسند داشتن وگفتن طلب الدلیل

٢٣٨ حکایت آن شخص درعهد داود علیه السلام

٢٤٣ دویدن گاو در خانهٔ آن دعاکننده بالحاح قال النبی علیه السلام ان الله یحب الملحین فی الدعاء زیراعین خواست از حق تعالی درالحاح خواهنده رابهست ازانچه میخواهد ازو

٢٤٧ مثال ظن ویقین درعلم

٢٤٩ مثال رنجور شدن آدمی بوهم تعظیم خلق ورغبت مشتریان نوی بحکایت معلم

٢٥١ عقول خلق متفاوتست دراصل فطرت ونزد معتزله متساویست تفاوت عقول ازتحصیل علمست

٢٥٢ دروهم افکندن کودکان اوستادرا

٢٥٣ بیمار شدن فرعون هم بوهم ازتعظیم خلق

٢٥٤ رنجور شدن استاد بوهم

٢٥٧ درجامه خواب افتادن استاد ونالیدن از بیماری

٢٥٧ دوم باردر وهم افکندن کودکان استاد راکه اورا ازقرآن خواندن مادردسر افزاید

٢٥٨ خلاص یافتن کودکان ازمکتب بدین مکر

٢٥٩ رفتن مادران کودکان بعیادت استاد

٢٦٠ دربیا آنکه تن روح راهمچون لباسیست واین دست آستین دست روحست واین پای موزهٔ پای روحست

٢٦١ حکایت آن درویش که درکوه خلوت کرده بود وبیان حلاوت انقطاع وخلوت وداخل شدن درین منقبت که انا جلیس من ذکرنی وانیس من استأنسنی

٢٦٤ دیدن زر گرعاقبت کاررا وسخن بروفق عاقبت با مستمیر فقترازو گفت

٢٦٥ بقیهٔ قصهٔ آن زاهد کوهی که نذر کرده بود که میوه کوهی ازدرخت بازنکنم ودرخت نیفشانم وکسی رانه گویم صریح و کنایه که بیفشان آن خورم که بادفکنده باشدازدرخت

٢٦٧ تشبیه مندام قضا بصورت پنهان باثر پیدا

٢٧٠ مضطر شدن فقیرنذر کرده بکندن امرود ازدرخت وگوشمال حق رسیدن بی مهلت

٢٧١ متهم کردن آن شیخ راباددزدان وبریدن دستش را

٢٧٤ کرامات شیخ اقطع وزنبیل بافتن او بدودست

٢٧٦ سبب جرأت ساحران فرعون درقطع دست و پا

٢٨١ شکایت استر پیش اشتر که من بسیاردر رومی افتم وتونمی افتی الابنادر

٢٨٥ اجتماع اجزای خرعزیر بعداز پوسیدن باذن الله تعالی ودرهم مرکب شدن پیش چشم عزیرعلیه السلام

٢٨٨ جزع ناکردن شیخی برمرگ فرزندان خود

٢٩١ عذر کفتن شیخ بهر ناگریستن برفرزندان

٢٩٨ قصهٔ خواندن شیخ ضریر مصحف رادرروی وبیناشدن بوقت قراءت

٢٩٩ صبر کردن لقمان چون دید که داود حلقها میساخت واز وسؤال کردن باین نیت که صبرازسؤال موجب فرج باشد

٣٠٠ بقیهٔ حکایت نابینا وخواندن مصحف

٣٠٢ صفت بعض اولیا که راضی اندبا حکام ود عا ولابه نکنند که این حکم رابگردان

٣٠٤ سؤال کردن بهلول ان درویش را

٣١٠ قصهٔ دقوقی وکراماتش

٣١٣ باز کشتن بقصهٔ دقوقی

٣١٦ سرطلب کردن موسی علیه السلام حضررابا کمال نبوت وقربت

٣١٨ باز کشتن بقصه دقوقی

٣٢٠ نمودن مثال هفت شمع سوی ساحل

٣٢١ شدن ان هفت شمع بمثال یك شمع

٣٢٣ نمودن آن شمعها درنظهرهفت مرد

٣٢٤ بازشدن ان شمعها هفت درخت

٣٢٥ مخفی بودن ان درختان از چشم خلق
٣٣٢ یك درخت شدن آن هفت درخت
٣٣٤ هفت مرد شدن ان هفت درخت
٣٣٩ پیش رفتن دقوقی بامامت
٣٤٥ پیش رفتن آن دقوقی بامامت آن قوم
٣٥٠ اقتدا کردن قوم از پس دقوقی
٣٥٥ بیان اشارت سلام سوی دست راست در قیامت ازهیبت محاسبهٔ حق وازانبیا استعانت وشفاعت خواستن
٣٥٦ شنیدن دقوقی درمیان نمازافغان کشتی را که غرقه خواهد بود
٣٦١ دعاوشفاعت دقوقی درخلاص کشتی
٣٧٥ انکارکردن آن جماعت بردعا وشفاعت دقوقی و پریدن ایشاوناپیداشدن در پردهٔ غیب وحیران شدن دقوقی که برهوا رفتند یا بزمین
٣٧٨ بازشرح کردن حکایت آن طالب روزی حلال بی کسب ورنج درعهد داود نبی علیه السلام ومستجاب شدن دعای او
٣٧٩ رفتن هردوخصم پیش داود نبی علیه السلام
٣٨٧ شنیدن داود نبی علیه السلام سخن هردوخصم راوسؤال کردن ازمدعی
٣٨٨ حکم کردن داود علیه السلام برکشندهٔ گاو
٣٨٩ تضرع آن شخص ازداوریٔ داود علیه السلام
٣٩٥ درخلوت رفتن داود علیه السلام تاآنچه حقست پیداشود
٣٩٥ حکم کردن داود نبی علیه السلام برصاحب گاو که ازسر گاو برخیز
٣٩٦ حکم کردن داود علیه السلام برصاحب گاو که جمله مال خود زا بوی ده
٣٩٨ عزم کردن داود نبی علیه السلام بخواندن خلق بدان صحرا که رازرا آشکارا کند وحجتهارا همه راقطع کند
٤٠٠ گواهی دادن دست و پای زبان برسرظالم هم درین دنیا
٤٠٣ بیرون رفتن خلق بسوی ان درخت
٤٠٥ قصاص فرمودن داود علیه السلام خونی رابعد الزام حجت برو
٤٠٧ بیان آنکه نفس آدمی بجای آن خونیست که مدعیٔ گاو کشنده بود وآن گاوکشنده عقلست داود حقست
٤٢٢ گریختن عیسی علیه السلام فراز کوه ازاحمقان
٤٢٦ قصهٔ اهل سبا وحماقت ایشا واثر ناکردن نصیحت انبیا

٤٣٠ شرح آن کوردور بین وآن کرتیز شنو وآن برهنه در از دامن
٤٣٦ صفت خرمئ اهل سباوناشکرئ ایشان
٤٣٨ آمدن پیغمبران حق بنصیحت اهل سبا
٤٤٣ معجزه خواستن قوم ازپیغمبران علیه السلام
٤٤٩ متهم داشتن قوم انبیارا علیهم السلام
٤٥٠ حکایت خرکوشی راکه خرکوشان برسالت پیل فرستادند که بگو که من رسول ماه آسمانم
٤٥٢ جواب انبیا ایشانرا ومثل زدن ایشانرا
٤٥٩ بیان انکه هرکس رانرسد مثل آوردن خاصه درکارالهی
٤٦١ مثلها زدن قوم نوح باسخرها درزمان کشتی ساختن
٤٦٣ قصهٔ آن دزد که پرسیدند نیم شب چه میکنی در بن دیوار کفت دهل میزنم
٤٦٣ جواب ان مثل که منکران کفته اند ازرسالت خرکوش پیغام به پیل ازماه اسمان
٤٦٩ معنی حزم ومثال مرد حازم
٤٧٣ وخامت کار آن مرغ که ترك حزم کرد ازحرص
٤٧٦ حکایت نذر کردن سکان هرزمستانکه این تابستان چون بیاید خانه بسازیم از بهر زمستان محکم
٤٧٨ منع کردن منکران انبیارا ازنصیحت کردن وحجت اوردن جبریانه
٤٨٠ جواب انبیا علیهم السلام جبریانرا
٤٨٢ مکرر کردن کافران حجتهای جبریانه
٤٨٣ بازجواب انبیا علیهم السلام ایشانرا
٤٨٩ مکرر کردن قوم اعتراض ترجیه برانبیاعلیهم السلام
٤٩٠ بازجواب انبیاعلیهم السلام
٤٩٤ حکمت آفریدن دوزخ آن جهان وزندان این جهان تامعبد متکبران باشد کهأتیا طوعا اوکرها
٤٩٨ بیان آنکه حق تعالی صورت ملوك راسبب مسخرکردن جبارانکه مسخر حق نباشد ساخته است
٥٠٢ قصهٔ عشق صوفی برسفرهٔ تهی
٥٠٥ مخصوص بودن یعقوب نبی علیه السلام بچشیدن جام حق ازروی یوسف علیه السلام وکشیدن
٥١١ حکایت امیروغلامش که نمازباره بودوانس داشت درنماز وحاجات
٥١٣ نومیدشدن انبیا علیهم السلام ازقبول تاپذیرای منکران قوله تعالی حتی اذااستیأس الرسل

٥١٧ بيان آنكه ايمان مقلد خوفست ورجا

٥١٨ بيان آنكه رسول فرمود ان لله اولياء اخفياء

٥٢١ منديل در تنور پرآتش انداختن انس رضى الله عنه و ناسوختن

٥٢٤ قصهٔ فرياد رسيدن رسول عليه السلام كاروان عرب را كه ازتشنكى

٥٢٩ مشك آن غلام ازغيب پرآب كردن بمعجزهٔ وان غلام سياه را سپيد روى
كردن باذن الله تعالى

٥٣٢ ديدن خواجه غلام خودرا سپيدروى وناشناختن كه اوست وكفتن
اوغلام مرا توكشتهٔ خونت كرفت وخدا ترابدست من انداخت

٥٣٦ بيان آنكه حق سبحانه وتعالى هرچه داود وآفريد از سماوات وارض واعيان
واعراض همه باستدعاى حاجت آفريد

٥٣٩ آمدن زن كافر باطفل شيرخوارهٔ بنزديك مصطفى عليه السلام وناطق
شدن عيسى وار بمعجزات رسول عليه السلام

٥٤١ ربودن عقاب موزهٔ رسول عليه السلام وبردن برهواونكون كردن وازموزه
مارسياه افتادن

٥٤٣ وجه عبرت كرفتن ازين حكايه و يقين دانستن كه ان مع العسر يسرا

٥٤٥ استدعاى آن مرد از موسى عليه السلام زبان بهايم وطيور

٥٤٧ وحى آمدن ازحق تعالى بموسى عليه السلام كه بياموزش چيزيكه استدعا
ميكند يابعض ازان

٥٥٠ قانع شدن آن مرد طالب بتعليم زبان سك ومرغ خانكى واجابت
موسى عليه السلام

٥٥١ جواب خروس سك را

٥٥٢ خجل شدن خروس نزديك سك بسبب دروغ شدن دران سه وعده

٥٥٦ خبر كردن خروس ازمرك خواجه

٥٥٩ دويدن ان شخص بسوى موسى عليه السلام بزنهارچون ازخروس خبر
مرك شنيد

٥٦١ دعا كردن موسى عليه السلام آن شخص را تاباايمان رود ازدنيا

٥٦٢ اجابت كردن حق تعالى دعاى موسى عليه السلام را

٥٦٣ حكايت آن زن كه فرزندش نمى زيست بناليد بحق جواب آمد كه اين عوض
رياضت تست و بجاى جهاد مجاهدة است ترا

٥٦٧ درآمدن حمزه رضى الله عنه در حرب بى زره

٥٦٨ جواب حمزه رضى الله عنه درحرب بى زره مر خلق را

٥٧٧ حیلهٔ دفع مغبون شدن در بیع وشرا
٥٨٠ وفات یافتن بلال رضی الله عنه باشادی
٥٨٤ حکمت خراب شدن زن بمرگ
٥٨٥ تشبیه دنیا که بظاهر فراخست وبمعنی تنگ وتشبیه خواب که خلاصست ازین تنگی
٥٨٨ دربیان انکه هرچه غفلت وغم وکاهلی وریکست همه ازتنست که ارضی وسفلیست
٥٩٢ تشبیه نص باقیاس
٥٩٥ آداب المستمعین والمریدین عند فیض الحکمة من لسان الشیخ
٥٩٨ شناختن هرحیوان ببوی عدوخویش راوحذر کردن وبطالت وخسارت ان کس که عدو کسی بود کهازوحذر ممکن نیست وفرار ممکن نیست
٦٠١ فرق میان دانستن چیزی بمثال وتقلید ودانستن ماهیت ان چیز
٦٠٥ جمع وتوفیق میان نفی واثبات در یك چیزازروی نسبت واختلاف همت
٦٠٨ مسئله فناوبقاء درویش
٦١١ قصهٔ وکیل صدرجهان که متهم شدوازبخارا گریخت ازبیم جان
٦١٢ پیداشدن روح القدس بصورت آدمی بمریم برهنگی وغسل کردن وپناه گرفتن مریم بحق تعالی
٦٢٧ گفتن روح القدس مریم راکه من رسول حقم بتواشفته مشوو پنهان مشو ازمن که امر وفرمان اینست
٦٣٠ عزم کردن وکیل ازعشق کهرجوع کند بخارا لاوبالی وار
٦٣٣ پرسیدن معشوقی ازعاشق غریب خود که کدام شهر خوشتریافتی
٦٣٣ منع کردن دوستان اورا ازرجوع کردن به بخارا وتهدید کردن ولاابالی وار گفتن او
٦٣٦ ازسرعشق لاابالی گفتن عاشق بخاری ناصح وعاذل را
٦٤٥ رونهادن ان بندهٔ عاشق سوی بخارا
٦٤٨ درآمدن آن عاشق لاابالی به بخارا وتحذیر کردن یاران ودوستان او را از پیداشدن
٦٥٠ جواب گفتن عاشق عاذلان راوتهدید کنندگان را
٦٥٥ رسیدن آن عاشق بمعشوق خویش چون دست ازجان بشست
٦٥٦ صفت آن مسجد که مردم کش بود وان عاشق مرگجوی لاابالی که

۶۵۷ درآمدن مهمان دران مسجد

۶۵۹ ملامت کردن اهل مسجد مهمان عاشقرا ازشب خفتن درانجا وتهدید کردن

۶۶۰ جواب کفتن عاشق عاذلانرا

۶۶۲ عشق جالینوس برین حیات دنیا بود که هنراوهم اینجا بکارمی آید

۶۶۷ ملامت کردن اهل مسجد مهمانرا ازشب خفتن درآن مسجد

۶۷۲ کفتن شیطان قریش را که بجنك احمد درا یید که من یاریها کنم وقبیلهٔ خودرا بیاری خوانم ووقت ملاقات صفین کریخت

۶۷۸ مکرر کردن عاذلان پند رابران مهمان دران مسجد مهمان کش

۶۷۹ جواب کفتن مهمان ایشانرا ومثل اوردن ودفع کردن حارس کشت ببانك دف

۶۹۰ تمثیل کریختن مؤمن وبی صبری او در بلا باضطراب وبی قراری نخود ودیکرحوایج درجوش دیك وبردویدن تابیرون جهد

۶۹۷ مثل صابرشدن مؤمن چون بسر ومنفعت بلا واقف شود

۶۹۸ عذر کفتن کدبانو بانخود وحکمت درجوش داشتن کدبانو نخودرا

۶۹۹ بقیهٔ قصهٔ مهمان آن مسجد مهمان کش وثبات وصدق او

۷۰۲ ذکر خیال بداندیشیدن قاصر فهمان

۷۰۶ تفسیر این خبرمصطفی علیه السلام که ان للقرآن ظهرا وبطنا

۷۰۷ دربیان آنکه رفتن انبیا واولیا بکوهها وغارها جهت پنهان کردن خویش

۷۰۹ تشبیه صورت اولیاء وتشبیه کلام اولیاء بصورت عصای موسی علیه السلام

۷۱۰ تفسیر یاجبال اوبی معه الطیر

۷۱۲ جواب طعنه زننده در مثنوی ازقصور فهم خود

۷۱٤ مثل زدن دررمیدن کرهٔ اسب زآب خوردن بسبب شخولیدن سایسان

۷۱۹ بقیهٔ قصهٔ ذکر آن مهمان ومسجد مهمانکش

۷۲۲ رسیدن نیم شب بانك طلسمی در کوش مهمان

۷۲۷ ملاقات آن عاشق باصدر جهان

۷۳۵ جذب هرعنصری جنس خودرا که درترکیب ادمی محتبس شده است بغیرجنس خود را

۷۳۷ منجذب شدن جان نیز بعالم ارواح وتقاضای اوومیل او بمقر خود ومنقطع شدن ازاجزای اجسام که کندهٔ پای بازروح اند

۷٤۱ فسخ عزائم ونقضهـا جهت باخبر کردن آدمی را ازانکه مالك وقاهر

٧٤٣ نظر کردن پیغمبر علیه السلام دراسیران وتبسم کردن و گفتن که عجبت من قوم یجرون الی الجنة بالسلاسل والاغلال
٧٤٥ تفسیر این آیت که (ان تستفتحوا فقد جاءکم الفتح) ای طاعنان میگفتید
٧٤٨ سر آنکه بی مراد بازگشتن رسول از حدیبیه حق تعالی لقب آن فتح کرد که انا فتحنا لك که بصورت غلق بود
٧٤٩ سر آنکه بی مراد بازگشتن رسول علیه السلام از حدیبیه حق تعالی لقب آن فتح کرد که انا فتحنا که بصورت غلق بود و بمعنی فتح چنانکه اشکستن
٧٥١ تفسیر این خبر مصطفی صلی الله علیه وسلم که فرمود لا تفضلونی علی یونس
٧٥٣ آگاه شدن پیغمبر علیه السلام از طعن ایشان بر شماتت او
٧٥٥ فهم کردن رسول علیه السلام ضمیر اسیرانرا
٧٦٠ در بیان آنکه طاغی درعین قاهری مقهورست ودرعین منصوری ماسور
٧٦٦ جذب معشوق عاشق را من حیث لا یعلمه العاشق ولا یرجوه ولا یخطر بباله ولا یظهر من ذلك الجذب اثر فی العاشق الا الخوف الممزوج بالیأس مع دوام الطلب
٧٦٨ رسیدن آن بخاری عاشق بخدمت صدر جهان
٧٧٠ دادخواستن پشه ازباد بحضرت سلیمان
٧٧٢ امر کردن سلیمان علیه السلام پشهٔ متظلم را با حضار خصم بدیوان حکم
٧٧٤ نواختن معشوق عاشق بیهوش را تا بهوش باز آید
٧٨١ بازخویش آمدن عاشق بیهوش وروآوردن او بثنا وشکر عاشق
٧٩١ حکایت عاشق درهجری وبسیار امتحانی
٧٩٦ یافتن عاشق معشوق را و بیان آنکه جوینده یابنده بود (ومن یعمل مثقال ذرة خیرا یره

جلد ثالث

مثنوی

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمدلله الذی جعل الجلد الثالث من المثنوی منبع ینابیع الحکم الالهی *وصیرابیانه اللطیفة ومعانیها الشریفة کالجنود القوی یقوی بهاارواح المریدین * وتغلب علی جیوش النفس والشیطان الغوی * والصلوة علی النبی الهادی الی الصراط النبوی * الداعی الی سبیل ربه بالحکمة والموعظة الحسنة المجادل بالتی هی احسن الخصال السنی وعلی آله واصحابه الذین اتبعوه بالاحسان الرضی والایمان الوفی * امابعد * اخوانی ایدالله ارواحکم بالحکم القرأنی واسبغ علیکم نعمة ظاهرةو باطنة بالامن والامانی *وقتاکه بو کتاب پرمعانیك تألیف وتصنیفنه داعیو کتابت وقرأتنه بجان ودل ساعی اولدککز ایسه پس لازم کلدیکه بونك دیباجهٔ همایونی خیر دعاکز ایله معنون وشکر وثناکز ایله مزین اوله * وبوکتاب مستطابه مطالعه قیلنلر وبوندن مستفید اولنلر جمله کزه خیر دعالر وشکر وثنالر قیله * ولاسیما اول ولده محترمه جعل الله غنی القلب بالارزاق المغتنمه اعنی درویش غنمه خیردعالر ایلیه * وشکر ثنالر سویلیه که بوشرحك تحریر وتمیقنه علت غائی * وجمع وتلفیقنه قلبا وقالبا باعث وبادی اولمشدر * پس واجب اولدیکه انك آدی بوشرح پررشادك اوانده خیر ایله یاد اوله و قلب معنویده وصف وخوسی جای ومقام قلدیغی کبی بو قلب مثنوینك دیباجه سی دخی انك نام نیکوسیله نظام وانتظام بوله و بو جلد ثالثه قلب مثنوی تعبیر ایلدیکمز صوری ومعنوی برقاچ وجهدن خالی دکلدر وجه صوری اولدر که هرشیئك وسطنه قلب دیرلر پس اون سکز ابیات مع دیباجة العربی جلد واحد اعتبار اولنه یعنی اوزره بو جلد ثالث مجلدات مثنوی قلبی اولدیغنه هر کسك قلبی مقر وشاهددر اما اکر ناظر وجه صوری اولورسك وشش جلد اولمسنه اعتبار قیلورسك جلدرابعی دخی معا قلب مثنوی فرض ایله اکرچه صوری یه نظر قلیوب وجه معنایه نظر قیلورسك بوجلد ثالثه قلب مثنوی دیوسویله فقط زیرا

PK
6481
M9 I8
1872
v.3
LIBRARY
SEP 1 9 1967
UNIVERSITY OF TORONTO

بو نقدیرجه وسط اولمسی لازم دکلدربلکه وجه معنوی مطلق بونکلب وخالص اولمسندن عبارت اولور وهر شیئک لب وخالصنه قلب دینور قال النبی صلی الله علیه وسلم فی حق یس روی الترمذی عن انس قال علیه السلام * ان لکل شیء قلبا وقلب القرآن یس * ای لبه وخالصه دیمکدر پس بو جلد ثالثک سائر جلدلردن زبده وخالص وخیرلو اولمسنه دخی بر ایکی دلیل وار در اولا (خیر الامور اوسطها) نحو اسنجه اولدیغیدر نته کم عرب عربا فلان اوسط قومه دیرلر ای زبدتهم وخیارهم معنالرینه ورلر وثانیا اول سلطان اهل عرفانک قرآن عظیم الشانده * ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا * نصیله عنوان بولان حکم الهیه * الحکم جنود الله * دیو بو جلدک دیباجه سنی ابتدا قیلدیغیدر پس منبع ینابیع حکم قلب اولدیغی علم و حکمتدن بهره سی اولنه معلوم وفهم وفراستدن ذوق اننه مفهوم مدر و مجلدات مثنوینک ماننده طبقات سماوی بعضها فوق بعض فاضل وعالی اولمسی که حضرت خداوند کاردن منقول اولمش ومنقبه لرنده دخی باز یلوب شهرت بولمشدر بو جلدک قلب مثنوی اولمسی ورفعت معنوی بولمسنی مانع اولمزنته کم سبع شدادک صورتا بری بری اوزره فوقیتی ومعنا قلب الافلاک اولان شمسک رتبت و رفعتی شیخ اکبر حضرتلری فصوص الحکمده تصریح ایلمشدر بوخصوصده دلیل وبرهان چوقدر وتفصیله حاجت یوقدر * نسأل الله ان یؤتینا مواهب الحکم حتی نقدر ان نفهم کلمات اصحاب الهمم و یفیض علینا انواع اللطف والکرم و یوصلنا اصناف العطیة والنعم * پس اول سلطان کرم ومنبع علوم وحکم سالکان طریق اعدل واقومه موجب انتباه ومستلزم قرب اله اولان حکمک نهایت شاندن خبر ویروب ابتدا بیورورلر (الحکم جنود الله) حکم حکمتک جمعیدر برقاچ وجه اوزره تعریض واردر بعضیلر * الحکمة هی الاصابة فی العقل والقول دیو تعریف ایلمشلر و بعضلر دخی * الحکمه هی تحقیق العلم واتقان العمل * دیو سویلمشلر وبعضلر دخی * الحکمة هی العلم بحقایق الاشیاء علی ماهی علیه والعمل بمقتضاها * دیمشلردر بو تعریفک موجبنجه حکمت علمیه وعملیه یه منقسم اولور ولهذا علم ومعرفتدن اعم واشملدر زیرا معرفتک تعریفی * المعرفة هی ادراک الحقایق علی ماهی علیه * درفقط وعلمک تعریفی * العلم هو ادراک الحقایق مع لوازمها * درپس حکمت علم ومعرفتدن اشرف واجل درقنغی لسان فضائل حکمتی اعداد واحصایه قادر اولور که حضرت خدای وهاب کلامنده * ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا وما یذکر الا اولوا الالباب * نصیله انی ستایش قیلمشدر وحضرت نبی مختار * الحکمة تزید الشریف شرفا وترفع العبد المملوک حتی تجلسه مجالس الملوک حدیثیله انی وصف ومادح اولمشدر عند الحکماء الالهیة معا رج حقیقته عروج

ومدارج ماهیته صعود وخروج بی نردبان علم وحکمت برکسیه ممکن ومیسر اولمدی نته کم بو کلامدن منفهم اولور که دیمشلردر * الحکمة سلم الی سماء الحقیقة * پس اکر سماء حقیقته عروج وصعود ایتمك استرسك سلم حکمة راقی اول وقرب شاهنشاهه یتمك دیلرسك تحصیل حکمته جد وسعی قیل * بیت * بحکمت کوش اکر هستی خردمند * ببراز جهل وباحکمت به پیوند * که حکمت مر ترا جایی دهد راه * کهیابی قرب درکاه شهنشاه * اکر عین حکمته وصول استرسك صفای طویت ایله عبادت وخلوص قلبله حضرت حقه طاعت ایله تا ینابیع حکم قلبکدن جوش ولسانکدن اوزره جریان قیله کما روی ابن عباس وابوایوب قال علیه السلام * من اخلص لله اربعین یوما ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه * بی زحمت وتعب مقصود ومنقوله نائل اولنمز وبی سعی وطلب ضالهٔ حکمت بولنمز پس علیم وحکیم اولمق استرسك تفحص وتفقد ایله هر نه یرده که بوله سن سن اکا مستحق اوله سن کما قال علیه السلام * الحکمة ضالة الحکیم فحیث وجدها فهو احق بها * بو ذکر اولان فقدانه محل وجدان استرسك بو کتاب عالیشاندر علی الخصوص بو دفتر ذی عنواندر * بیت * حکیم عقل اکر حرفی ز حکمتهای این خواند * باب دیده کردد محو حکمتهای یونانی * پس تعریف حکمتی بلدکسه وبعض خواصنه عارف اولدکسه معنای ترکیب اولدر که بیورلر عند الحکماء الالهی معهود اولان حکمت ربانی وقرآنی برفحوای * ولله جنود السموات والارض * اللهك جنود سماوی وجیوش روحانیسیدر (یقوی بها ارواح المریدین) که الله تبارك وتعالی اول حکم معاونیله مرید علم وحکمت اولنلرك وعلیم وحکیم اولان مشایخه ارادت وحدت قیلنلرك روحلرینی قوی ایلر نته کیم رسولنك قلب پرفتوحلرینی اخبار حکمت آمیز انبیای عظامی اکا قصه ایتمکله تبلیغ احکام رسالت وتعب طاعت واداء امانت اوزره ثابت وقوی قیلدی کما قال الله تعالی فی کلامه المبارك * وکلا نقص علیك من انباء الرسل ما نثبت به فؤادك * ولهذا قال الجنید حکایات المشایخ جنود الله * زیرا بو کبارك کلمات وحکایاتی روحه قوت وقلبه طمانینت ویرر وکمال طاقت وقدرتجه تبه سنه ایرکورر یقوی ثلاثیدن اولوب ارواح فاعلی اولسه ده جائزدر * ویبرز علمهم عن شائبة الجهل * یقوی اوزره معطوفدر یعنی ودخی الله تبارك وتعالی مرید حق اولنلرك علمنی بو حکم سببیله شائبهٔ جهلدن تنزیه وتقدیس ایلر حکیم اولدر که آنك علمنده شائبهٔ جهل اولمیه * وعدلهم عن شائبة الظلم * و بونلرك عدلنی دخی شائبهٔ ظلمدن تنزیه وتطهیر ایلر عدل اولدر که هر حقی مستحقنه ویره سن وهر شیئی موضعنه وضع ایده سن وظلم حقی مستحقنه ویرمیوب وبر شیئی موضعنه ایرکورمیوب حددن تجاوز کیده سن نته کیم حضرت خداوندکار

عدل وظلمى بوابيات حكمت شعار ايله تعريف ايدوب بيوررلر * بيت * ظلم چه بود
وضع در ناموضعى * كه نباشد جز بلارا منبعى * عدل چه بود آب ده اشجار را
* ظلم چه بود آب دادن خار را * عدل وضع نعمتى برموضعش * نى بهر بيخى كه
باشد آب كش * پس كماليله عدالت صاحب حكمت اولان كيمسيه ده بولنور زيرا
حكيم هر حقى مستحقنه و يرن وهر شيئى موضعنه قويان كيمسيه ديرلر كه من بعد انده
شائبهٔ ظلم اولميه پس حق تعالى حضرتلرى مريدلرك عدلنى شائبهٔ ظلمدن حكمت
واسطه سيله تنزيه ايلر (وجودهم عن شائبة الرياء) ودخى حق تعالى بونلرك جودلرين
وسخاو بذل وجودلرين رياوسمعه شائبه سندن حكم سبيله تقديس وتطهير ايلر پس
شائبهٔ رياوسمعه دن منزه اولان جودك صاحبى حكيمدر (وحلمهم عن شائبة السفه)
وحلملرين دخى شائبهٔ سفاهتدن حكمت معاونتيله تطييب وطاهر ايدر سفاهت خفت
عقله ديرلر اكر بر حكيمك حلمى موضعنده ومحلنده واقع اولمسه اول حلم سفاهتدن
ناشى اولور اما كيمك حلمنى حق تعالى حكمت معاونتيله شائبهٔ سفاهتدن پاك ايلر پس
آنك حلم وانائى كماليله محلنده واقع اولور (ويقرب اليهم ما بعد عنهم من فهم الاخرة)
يعنى اوزرينه معطوفدر ودخى حق تبارك وتعالى بو حكم واسطه سيله مريد اولنلره
قريب قيلور وتقين ايلر شول شيلريكه بونلردن بعيد اولدى فهم آخرتدن يعنى آخرته
متعلق اولان فهم وعلمدن هرنه كه بونلردن غفلت وسهوت واسطه سيله
بعيد ومخفى اولديسه جناب حق جلت قدرته وعلت حكمت سببيله انلره تقريب ايلر
پس اول درحال آخرته لازم اولنى فهم ايدر وطريق صوابه كيدر (وييسر لهم
ما عسر عليهم من الطاعة والاجتهاد) ودخى جناب حق حكم دينيه واسطه سيله
مريد اولنلره تسهيل وتيسير ايلر شول عمللريكه طاعت واجتهاددن بونلر اوزره عسير
وصعب اولمشيدى ميسر كلفت عبادت ومسهل رياضت ومشقت حكمتدر پس چون
مريده حكم رشيد اولسه عبادت اكا عبودت اولور عسرت كيدوب صافى سيرت قالور
ومرارت اجتهاد ومشقت اكا محضا حلاوت ولذت اولور * وهى من بينات الانبياء
ودلائلهم * وبو حكم معهوده انبياء عظامك بينه لرندن ودليل وبرهانلرندندر هر نبى
حكمت بالفعل صاحبيدر وانبيا حكيم اسمنك مظهرلريدر نبوت حكمتسز اولمز
زيرا * من لم يكن حكيما لم يزل سقيما * ديلمشدر * ولقد آتينا لقمان الحكمة * آيتنده
اهل تفسير يازمشلردر كه حق تعالى نبى بى تبليغ رسالت ايتمك ايله حكمتله نبى اولمق
مابيننده مخير ايلدى لقمان حكيم حكمتى اختيار ايدوب بونك سرندن سؤال ايدنلره
بوكونه جواب باصواب و يرمشلر كه عامهٔ ناسه تبليغ رسالت ايلمك كلفت عظيمه ومشقت
جسيمه در بوكز نيجه دعوى ومعجزات واجتهاد وبينات لازمدر بوخصوصه
بنم مشرب بنده طاقت يوقدر اما حكمتله طالب اولنلرى راه حقه دعوت وعقللرى

بتدوكی قدر اظهار بنده وابراز دلیل ایلمکله حقیقته ارشاد وهدایت ایتمك آسان وسهلدر ولهذا اختمرت الحکمة وترکت امر از سالهدیمش پس زمان نبوت ورسالت منقطع اولدی ولکن حکم انبیا ورسل میراث قالدی پس هر کم علوم وحکم انبیایه وارث اولدی خلافت نبویه یی بولدی وخیر کثیر ایله مشرف اولدی کما قال ابو بکر الوراق (الحکماء خلفاء الانبیاء ولیس بعد النبوة اشرف الا الحکمة فمن اخذها اخذ بخیر کثیر نخبر عن اسرار الله وسلطانه المخصوص بالعارفین) بو جمله سؤال مقدره جوابدر یوسبیل استیناف کان دیمك لازم کلدیکه * فاذا کان شأنها کبت وکیت فمن ای شئ نخبر * پس جواب ویروب بیوررلر اول حکم الهی اخبار ایلر الله تعالینك اسرارنها نندن وسلطا نندن یعنی حجت وبرها نندن ویاخود اشیا اوزره غلبه وتسلطندن خبر ویرر اویله اسرار وسلطانکه عارفلره مخصوصدر * المخصوص بالعارفین * اسرار وسلطانك صفتی اولور (وادارته الفلك النورانی الرحمانی الدری) اسرار اوزره معطوفدر اداره افعال بابندن مصدردر فاعلنه مضافدر که اول لفظة الله در راجع اولان ضمیردر مفعولی الفلك النور انیدر مع توابعه المعنی ودخی اول حکم الهی خبرویرر الله تعالینك فلك نورانی ورحمانی ودری اداره سندن یعنی نوره ورحمانه ودره منسوب اولان فلکی حضرت حقك دوراتیدر مسندن وانده تدبیر وتصرف قیلمسندن خبرویرر دیمك اولور ودردن مراد ابتدا وجوده کلان دربیضادر که مراد عقل اولدر کما قال علیه الصلوة والسلام * اول ما خلق الله الدرة البیضاء وقال اول ما خلق الله العقل وفلك نورانی ورحمانی * ودریدن مراد هر بر جرم فلکك عقلیدر که انده حاکم ومدبردر وجمله سی عقول عشره اولور وعقولك عقل اولدن صدوری واجرام فلکیه نك عقولدن ظهوری بووجهله درکه اولا الله تبارك وتعالی درهٔ بیضا کبی عقل اولی ایجاد ایلدی وبوعقل اول اسامئ کثیره ایله مسمی برنور مدرك وجوهر قائم بالذاتدر که دائما موجدیله قائم واناك نور ذات وتجلئ صفاتیله دائمدر * درة البیضا وعلت اولی وقلم اعلی * دیدکلری وبونلر دن ماعدا دخی بعض اسمائله تسمیه قیلدقلری بوذکر اولان حقیقتدر وبوعقل اوله اوچ وجه اعتبار اولنور بر وجه خالقنی ادارك ایدوب جمال وجلالنی مشاهده قیلدیغی جانبیدر بوجانب وجوبی وکمال شرفیتی جانبیدر بوشریف اولان جانبده برنور شریف دخی اقتضا ایدر واول نور شریف آخر بوجانبدن تولد ایدر کما کاعقل ثانی دیرلر که عرشك عقل مدبریدر وشول جهتدنکه کندوذاتنی ادراك ایلراندن نفسی کبی برآخر نفس حاصل اولور که اکا نفس کل دیرلر عرشك نفسیدر وشول جهتدنکه مخلوقیتی وامکانیتنی ادراك ایلر بووجه ادنی دن جرم فلك اطلس حاصل اولور پس عقل ثانیده دخی بواوچ وجهی بوکونه اعتبار ایله یعنی خالقنی ادراك ایلدیکی جهتدن عقل ثالث وکندوبی ادراك ایلدیکی جهتدن نفس فلك البروج ونفص

وامکاننده ادراك ایلمدیکی جهتدن جرم فلك البروج یعنی کرسی حاصل اولور وکذلك عقل رابع عقل عاشره کلنجه یه دك بو وجهله بری برینك اعلا اولان وجهلرندن ظهوره کلور ونفوس فلکیه دخی اوسط اولان وجهلرندن وجود بولور واجرام فلکیه دخی ادنی اولان جهتلرندن صدور قیلور پس عقل کل نفسندن نور یزدان ومظهر اسم رحمان ودرلمعان اولدیسه بوعقول عشره نك هر بری اکا منسوب اولمغله فلك نورانی ورحمانی ودری اولور وبو عقلك هر بری جرم فلکده حکومت وتدبیر ایلدکلری ایچون (الحاکم علی الفلك الدخانی الکری) دیمکله توصیف بیوردیلر یعنی اویله فلك نورانی ورحمانی ودری که حاکمدر دخانه ومدورلکه منسوب اولان جرم فلك اوزره دخانه منسوب اولدیغی اول جهتندرکه الله تعالی قبل خلق السموات والارض بردر خلق ایلدی پس اکا نظر جلا لله تجلی قیلدقده ماء مذاب اولدی پس اول دخاندن حق تعالی حضرتلری اجرام فلکیه یی خلق ایلدی ولهذا بوکا فلك دخانی تعبیر قیلندی وبوقولك مذهب اوله کوره ظاهرا مخالفتی واردر ولکن معنا ده موافقت مقرردر ومغایرت بحسب اللفظ ظاهر اولور * کان العقل حاکم علی الصور الترابیة *عقل اولك وفلك نورانی اولان عقول عشره نك اجرام فلکیه اوزره حکومت وتصرفلرنی تفهیم ایچون تمثیلدر یعنی فلك نورانی اولان عقل حاکم ومدبردر فلك دخانی وکری اوزرینه نته کم عقل انسانی حاکمدر ترابه منسوب اولان صورتلر وجسدلر اوزرینه * وحواسها الظاهرة والباطنة * ودخی اول صورترابیه نك حواس ظاهره وحواس باطنه سی اوزرینه ده حاکمدر حواس ظاهره بشدرکه اول قوت سامعه وباصره وشامه وذائقه ولامسه درو حواس باطنه دخی بشدرکه اول قوت حس مشترك ومتفکره ومتخیله ومتوهمه وحافظه در وعقل بونلرك جمله سنه وبونلره موضع اولان صورته حاکمدر (فدوران ذلك الفلك الروحانی حاکم علی الفلك الدخانی الکری) پس اول فلك روحانی که عقل کله منسوب اولان عقولدن عبارتدر آنلرك هر برینك تدویری وتدبیری فلك دخانی شکل کری اوزره حاکمدر (والشهب الزاهرة) شهب شهابك جمیدر ودخی شهاب زاهره وانجم ظاهره اوزره حاکمدر (والسرج المنیرة) ودخی منیر اولان چراغلر یعنی اناره واضائه قیلان کواکب مشرقه اوزرینه ده حاکمدر وسرج منیره دن مراد شمس وقمر وسبعهٔ سیاره وکواکب نوارهدر (والریاح المنشئة) منشئة ریاحك صفتیدر نشأت الریح دیرلر (اذا تنسمت) یعنی قچن خوش قوقوایله اسسه دخی خوش اسیجی یللر اوزرینه ده حاکم ومتصرفدر (والاراضی المدحیة) اراضی ارضك جمعیدر مدحیة بوزن مرضیة ومرفیة اسم مفعولدر دحا یدحی دن یعنی المبسوطة دحی ودحو لغتده بسط ایتمکه دیرلر واوایله ویا ایله برمعنایه در دحوت الشیء دیرسن قچن برشیء بسط ایلسك معنی ودخی اوفلك نورانی مبسوط وجهتدن اولان ارضلر

اوزر ینه ده حاکمدر (والمیاه المطردة) تطرد الانهار دیرلر تجری معناسن ویررلر یعنی ودخی
جاریه او لان صولر اوزره حاکمدر دیمك اولور وعنصر یاتده حاکم ومدبر اولنه
عقل فعال دیرلر پس حکم معهوده عارفلره مخصوص اولان اللهك اسرارندن
وغلبه وتسلطندن واللهك وفلك دخانی وکری اوزره حاکم ومدبر اولان فلك
نورانی اداره وتصرف ایلسندن اخبار ایلرو بونلردن ماعدا هرشیئك حقیقتندن
وماخلق له وماوضع لهندن واستعداد وقابلیاتندن اعلام واشعار ایلر پس روز وشب
طلب ایده جك وتحصیلنه کیده جك علم حکمتدر (نفع الله بها عباده وزاد هم
فهما) ماضی موقع دعاده واقع اولسه امر غائب معناسی ویریلور یعنی الله
نفعلندرسن اول حکمیله عبادنی وزیاده ایلسون بونلرك فهملرنی (وانما یفهم
کل قارئ على قدر نهیته) والحال هرقاری وتالی فهم ایلر الاعقلی مقداری نهیه
ضم نونله عقله دیرلر صاحبنی قبایحدن نهی ایلدیکی اعتبارله (وینسك کل ناسك بقدر
قوته واجتهاده) نسك عبادته وناسك عابده دیرلر یعنی ودخی کل عابد عبادت
ایلز الاقوت واجتهادی قدر ایدر (و یفتی المفتی مبلغ رأیه) ومفتی فتوی ویرمز
الاعلم ورأینك مبلغی قدر (و یتصدق المصدق بقدر قدرته) ومتصدق
اولان کیمسه تصدق ایلز الا قدرتی مقداری (و یجود الباذل بقدر موجوده)
وباذل ومعطی اولان جود وسخا ایلز الا موجودی قدر (و یقتنی الموجود علیه
ماعرف من فضله) اقتنا حفظ وامساکه دیرلر یجود علیه اوزرینه جود اولنمش فقیره
دیرلر عرف فعل ماضیدر معلوم اولسه ومجهول اولسه ده جائزدر عرف فلان
دیرلر احسن فلان الى فلان معناسن ویررلر فضله ده ضمیر مقدم اولان باذله راجعدر
تقدیر کلام ودخی یجود علیه اولان فقیر حفظ وامساك ایلز شول شیئ که باذل
فضلندن انی احسان ایلدی ویاخود انجق شول شیئ اقتنا ایلر که افضل باذلدن
احسان اولندی (ولکن مفتقد الماء فی المفازة لایقصر به عن طلبه معرفته ما فی
البحار) مفتقد برشیئی بتورب ارایجی کیمسه یه دیرلر مفازه بیابانه دیرلر یقصر ثلاثینك
اولکی بابندن ینصر وزننده فعل مضارعدر منع معناسنه وعن ایله تعدیه اولنده قده
عجز معناسنی متضمن اولور وتقصیردن دخی قرأت اولنمق جائزدر على کلا التقدیرین
به ده باء سببیه اولمقده جائزدر وزائد اولمقده جائزدر اکر باء سببیه اولورسه ضمیر مفتقد
لفظنك مصدرینه راجع اولور یعنی فقد انه پس اعدلوا هو اقرب للتقوى قبیلندن
اولور واکر زائد اولورسه ضمیر ایکی تقدیر اوزره بیله مفتقده راجع اولور طلبه ده
ضمیر مایه راجعدر معرفته لفظی مرفوع فاعلیدر یقصرنك وعلامت تأنیث اولمدیغی
فاعل مؤنث غیری حقیقی اولدیغنه بناء درمافی البحارده ما مفعولیدر معرفته لفظنك
تقدیر معنی حال بوکه هرقاری حکمتی فهم ایلز الا فهمی مقداری وهرعابد عبادت

ایلمز الاقوت واجتهادی یتدیکی قدر والحاصل هر کس بیلمز واشلمز الا استعداد وقابلیاتی
مقداری ولکن آب حکمی مفازهء دنیاده یتورب ارایان طالبی طلب ماء حکمتدن انك
دریاده اولان صوبی بیلسی انی حبس ومنع ایلمز وطلبدن عاجر قیلمز بو معنی بازائد اولدیغی
اعتباریله در اکر باسبب معناسنه اولورسه ولکن مفازهده آب طالبی اولان کسه یی
اعتقادی سبیله طلب مادن بحارده اولان صو یی بیلسی انی قصر ومنع ایلمز دیمك اولور
اکر تفعیلدن اولوب باسبب معناسنه اولورسه معنا بودرکه ولکن بیابانده مفتقد ما اولان
کسه یی طالب مادن مافی البحار ه معرفتی قاصر وعاجز قیلمز اکر بازائد اولورسه
ولکن ماء حکمی مفازهٔ دنیاده یتورب ارایان کسه بحار حکمت الهیه ده اولان
آب حکمه وقوف وعرفانی انی آب حکمك طلبندن عاجر وقاصر قیلمز دیمك اولور
مثلا عطشان اولان کسه نك دریاده اولان صو یی بیلسی اکاغنا ویرمز وتشنه لکن
دافع اولمز پس طالب معرفت وتشنهٔ آب حکمت اولان کسه بیلسه‌کی هر کس انجق
عقلی یتدیکی قدر فهم ایلر وهر عابد وعالم قوتی قدر ایشلر وبیلدیکی قدر سویلر محصل
هر شیء استعداد وقابلیتندن تجاوز قیلمز ودخی دریای حکمت الهیه دن آب حیات حکمت
وارد ایدوکنه ده عارف اولسه اول تشنهٔ زلال حکمتك اشیایی بو ذکر اولنان اسلوب
اوزره بیلسی ودریای حقیقتده ماء الحیاة علوم وحکم اولدیغنه عارف اولمسی انی
طلبدن منع ایلمز وعرفان وجدان کبی اولمزیته کم عطشا نك ماء عرفانی انی ریان قیلمز
بلکه ممکن اولدیغی مرتبه وجدانه جد وسعی ایلرته کم بیوررلر (ویجد فی طلب ماء
هذه الحیاة قبل ان یقطعه المعاش بالاشتغال عنه) یجد جد یجد دن فعل مضارع در
ولکن امر غائب معناسی ویرلسه دخی جائزدر زیرا علمای معانی خبری انشا وانشایی
خبر محلنده استعمال ایدرلر نته کم بو آیت کریمه ده خبر وانشا معناسنه استعمال اولنمشدر
قال الله تعالی والوالدات یرضعن اولادهن ای لیرضعن اولادهن * تقدیرنده در
پس تقدیر معنی مفازهٔ دنیاده آب حکمتی یاوی قیلان ودریای حقیقتده اولان آب
حیاته عارف اولان مفتقد ماء حکم سعی وجد ایلر و یاخود سعی وجد ایلسون شو
مشار الیه اولان آب حیاتك طلبنده که اول آب حکمت ومعرفتدر شول زماندن اولکه اول
طالبی معاش بالاشتغال اول ماء حیاتدن قطع ایلیه (وتعوقه العلة والحاجة) یقطع
اوزرینه معطوفدر ودخی اول مفتقد وعطشان علت جسمانی وحوایج نفسانی
تعویق ایلمزدن اول شو ماء حیاتك طلبنده جد ایلیه وبعد ظهور العلة والحاجة طلب
تحصیل حکمتنده جد وسعی ایلمك هر کسه میسر اولمز (وتحول الاعراض بینه
وبین ما یتسرع الیه) ودخی اعراض نفسانی وحب اغراض دنیوی انکه تسرع
ایلدیکی ماء حکم ما بیننده حائل اولمزدن مقدم اول ماء حیاتك طلبنده جد وسعی
ایلسون والا بین الطالب والمطلوب بعد خیلولة الاغراض والموانع طلب مطلوبده

جد وسعى قيلمق هر انسانه آسان كلز (وان يدرك هذا العلم مؤثر هوى) والبته شو معهود اولان علم وحكمى كه انك مطالب ومنبعى حضرت مثنويده درادراك واحاطه ايده مز هواى نفسنى اختيار ايلين كيمسه (ولاراكن الى دعة الدعة الراحة و السكون والفراغة) ودخى بو علمى راحته وسكون وفراغته مائل اولان كيمسه دخى ادراك وتحصيل ايده مز *ولا منصرف عن طلبه* ودخى بو علمك طلبندن منصرف ومنقطع اولان كيمسه ادراك ايده مز ونفس اوزره خائف اولوب مشقت طلبده ومجاهده وتعبده طبعى مخل ومزاجى منحرف دبين كيمسه دخى ادراك ايده مز (ولا مهتم لمعيشة) ودخى معيشت جسمانيه سى ايچون اهتمام واقدام ايديجى كيمسه بو علمى ادراك ايدمز زيرا معيشت نفسانيه سى ايچون احتياط واهتمام ايلمك بو علمك تحصيل وادراكنه مانع اولور (الاان يتعوذ بالله) مكرشول كمسه دكل يعنى مكرشول كمسنه بو علمى ادراك ايلركه اللهه التجا ايده جميع علايق صورى وعوائق معنويدن (ويوثر دينه على دنياه) وامور دينيه سنى امور دنيويه سى اوزره اختيار ايده (ويأخذ من كنز الحكمة الاموال العظيمة) وخزينهٔ حكمت الهيه دن اموال عظيمه اخذ ايليه مراد شول معارف جليله ولطائف جزيله دركه طبيعت ماله مائل اولديغى كبى مال دخى اكا مائلدر ومكنوز ومخزن درون انبيا واوليا اولديغى اجلدن ماله مماثلدر (التى لاتكسد ولاتورث ميراث الاموال) اوله اموال عظيمه ومعارف جسيمه كه اموال فاسده كبى كاسده اولمز وصاحبندن كير وقالمز واموال وارزاق ميراثى كبى اولاد وانسابه ميراث دخى اولمز بلكه هركم صاحب امول عظيم ومالك كنوز حكميدن اخذ ايلرسه اكا وارث واولاد معنوى اولور (والانوار الجليلة والجواهر الكريمة) ودخى اول كنز حكمتدن انوار جليله وجواهر كريمه اخذ ايليه انوار جليله دن مراد ظاهر بنفسه ومظهر لغيره اولان علوم لدنيه اوله وجواهر كريمه دن مقصود حقايق يقينيه ودقايق دينيه اوله (والضياع الثمينة) ضياع ضيعه نك جمعيدر عقار وكشتزاره ومتاع يادكاره ديرلر ثمين بها اوديمكدر وضياع ثمينه دن مراد صوالح اعمال وعلوم احوالدر كه مزارع ثمينهٔ معنوى ومتاع وعقار اخرويدر يعنى دخى اول حكمت خزينه سندن مزارع ثمينه يى اخذ ايليه كه من بعد انك عوائد وفوائدى منقطع اولمز (شاكرا لفضله) يعنى بومذكوراتى خزينهٔ حكمتدن اخذ ايليه اللهك فضل واعطاسنه شاكر وحامد اولديغى حالده (ومعظما القدره) قدر بمعنى التقديردر واول اللهك تقدير واندازه ايلديكنى تعظيم ايلديكى حالده (ومجلا الخطره) خطر حظ ونصيبه ديرلر ودخى اول اللهك ويرديكى حظ ونصيبى جزيل وجليل عد ايلديكى حالده ديمك اولور (ويستعيذ بالله من حساسة الحظوظ) يتعوذ اوزرينه معطوفدر تقدير كلام ودخى اول علمى مكرشول كيمسه ادراك ايلركه اللهه استعاذه ايليه دناءت حظوظدن كه اندن مراد حظوظ نفسانيه ولذات جسمانيه دركه

فی حد ذاتها خسیسه و دنیه‌در وموانع علوم دینیه‌در (ومن جهل یستکثر القلیل
مما یری فی نفسه ویستقل الکثیر العظیم من غیره) ودخی شول جهلدن اللهه استعاذه
ایلیه که نفسنده کوردیکی شیلردن اواه‌وجهل یعنی جاهل اولمقده جائزدر و بوکونه
جهلدن بلکه مطلقا جهلدن استعاذه واعراض لازمدر نتکیم حضرت موسی
علیه السلام بنی اسرائیل (اتتخذنا هزوا) دید کلرنده (قال اعوذ بالله ان اکون
من الجاهلین) دیو اللهه استعاذه ایلدی وحضرت حق سلطان انبیایه (خذ
العفو وأمر بالعرف واعرض عن الجاهلین) دیو جاهللردن اعراضه امر ایلدی
وشول جهلدن وشول جاهلدن استعاذه ایلیه که نفسنده کوردیکی علم وعملدن
ازشیئ استکثار وغیریدن کثیر وعظیم اولان علم وعملی استقلال ایلیه (ویعجب بنفسه
بما لم یأذن به الحق) و یعجب یستقل اوزرینه معطوفدر ودخی نفسنی اعجاب ایلیه
یعنی کندونی بکنه وخود پسند اوله حق تعالینك اذن ویرمدیکی وراضی اولمدیغی
شیئ سببیله که اول عجبدر وعجب برصفت ذمیمه‌در که کل ذنوبدن افحش واکبردر
کما قال علیه السلام (والذی نفس محمد بیده لولم تذنبوا الخشیت علیکم اکبر من ذلك
الا وهو العجب) وعجبك ذنوبدن اکبر اولمسنه بو حدیث شریف دلالت ایلر کما قال
النبی صلی الله تعالی علیه وسلم (ثلاث مهلکات شح مطاع وهوی متبع واعجاب المرء بنفسه)
رواه الطبرانی فی الاوسط عن ابن عمر (وعلی العالم الطالب ان یتعلم مالم یعلم ویعلم
ماقد علم) پس موانع علمی بیان بیوردقلرندنصکره عالم ومتعلم اوزره واجب اولنك
بیاننه شروع ایدوب بیورررلر وطالب رضای حق اولان عالم اوزره واجب ولازمدر که
علوم دینیه‌دن بیلمدیکنی تکبر وعار ونا موسیله ترك ایلیوب تعلم ایلیه نتکیم حضرت موسی
علیه السلام جلالت وعظم شانیله حضرت خضردن علم لدنی تعلم ایلدی وعالم
طالب اوزره بو دخی لازمدر که کتم ایتمیوب بیلدیکنی طالب اولنلره تعلیم ایلیه اکر
طالبدن دریغ ایدرسه آخرتده معذب اولور کما قال علیه السلام (من سئل عن علم فکتمه
الجمه الله تعالی یوم القیامة بلجام من نار) رواه الحاکم وابن ماجه عن ابی هریرة (ویرفق
بذوی الضعف فی الذهن) ومعلم اولان عالم اوزره لازمدر که ذهننده ضعف صاحبی
اولان کیمسه‌یه رفق وملایمت ایلیه واکا علمی لطف وشفقت اوزره سویلیه (ولا یعجب
من بلاهته اهل البلادة) یعلم اوزره معطوفدر یعنی دخی اعجاب ایلیه وتعظم وتکبر
قیلیه اهل بلادتك بلاهتندن یعنی بی ذکاو بی اذعان اولان کسنه‌نك ساده دل و بی
ادراك اولسندن خود پسند اولمیه ونفسنه عجب وغرور کلمیه (ولا یعنف علی کلیل
الفهم) ودخی تندفهم وبی ذکا اولنلره عنف وخشونت قیلمیه تا اول ضعیفك اونجه
ادراك واذعانی پریشان اولمیه کما قال علیه السلام (علموا ولا تعنفوا فان المعلم خیر من
المعنف) رواه الحارث والبیهقی عن ابی هریرة وقال علیه السلام (علموا و یسروا

ولاتعسروا و بشروا ولاتنفروا واذا غضب احدكم فليسكت) رواه احمد وابونعيم فى الحليه عن ابن عباس (كذلك كنتم من قبل فمن الله عليكم) خطاب معلم اولان علمايه در يعنى عالملرسزدخى بو علوم و معرفاندن اولى بى فهم و بى اذعان اولديكز ايدى پس الله تبارك وتعالى سزه بو اذهان پاك و اذعان وادراكى انعام واحسان ايلدى پس (احسنوا كما احسن الله اليكم) خواسنجه سزدخى انلره احسان ايده سز (سبحان الله عن اقاويل الملحدين) سبحان اسم مصدردر يعنى تسبيحك اسميدر انتصابى فعل محذوفله در ملحد طريق مستقيمدن مائل اولانه وصراط قويمدن عدول قيلنه ديرلر تقدير كلام بن اللهى تنزيه ايلكله تنزيه ايلدم ملحدلرك قوللرندن بونده اشارت واردر كه بو كتاب شريفده الحاده متعلق اصلا وقطعا سوز بو قدر زيرا بر قولك قائلنده شائبهٔ الحاد اولمجق قولنده دخى الحاد اولمغى مستلزم اولور (وشرك المشركين) ومشركينك شركندن دخى تنزيه وتقديس ايلرمكه بو كتاب لطيفده اكر شرك جلى و اكر شرك خفى يه متعلق جزما وحتما كلام يوقدر (وتنقيص الناقصين) وناقصلرك نقصانه نسبت قيلسندن واوصاف كماليه اوزره اعتقاد قيلسندندخى اللهى تقديس وتسبيح ايلرم تكيم معتزله وقدريه تنقيص ايلديلر وحضرت حق خالق كل در جزء دكلدر ديو سويلديلر مع هذا قال الله تعالى فى كلامه * قل كل من عند الله خالق كل شئ وهل من خالق غير الله * اما اهل سنت تنقيص ايتميوب بيت *مريد الخير والشر القبيح * ولكن ليس يرضى بالمحال* ديرلر (وتشبيه المشبهين) وطائفهٔ مشبهه نك تشبيهندن دخى تنزيه وتقديس ايلرم كه بو كتاب جليل القدرده مشبهه طائفه سنك اعتقادينه متعلق اصلا وفصلا برسوز يوقدر ومشبهه ومجسمه كتاب وسنتده واقعه اولان متشابهاتك تأويل ظاهرينه اعتقاد ايلين طائفه در وبو كتاب شريفده تشبيهه متعلق اولان ابيات وكلمات متشابهات قيلنددر اهل تأويل وناهللر تفويض وتوقف ايتك لازمدر (وسوء افهام المتفكرين) ودخى متفكر اولنلرك يرامز فهملرندن وكم اكله لرندن اللهى تنزيه ايلرمكه بو كتاب مستطابده متفكر اولنلرك سوءافهامندن حاصل اولان كلام كبى كلام يوقدر بو كتاب مرقومه ده واقعه اولان ابيات منظومه الهام خدا واعلام افهام رب الورى ايله ظهوره كلمشدر (وكيفيات المتوهمين) ودخى تخيل قيلنلرك ومتوهم اولنلرك كيفيتلرندن بن اللهى تنزيه وتسبيح ايلرم كه طائفهٔ متوهمه حق سبحانه وتعالى يى بهرحال كيفياتدن بر كيفيته نسبت ايدرلر واول بى كيف وبى چونك شانى حالات مخلوقاته كوره قياس ايدرلر پس حضرت خدا وندكار بو طائفهٔ متوهميندن دكل و كتاب شريفلرنده دخى متوهمينك كيفياتنه متعلق كفتار يوقدر وبونده كيفياته مشابه واقعه اولان ابيات وكلمات جمله متشابهات قبيلندندر تأويل وتوقفه ومشاهده ومكاشفه يه محتاجدر (وله الحمد والمجد على تلفيق كتاب المثنوى) ونفسنده حضرت مثنوى محمود عليه اولمغه لايق بر نعمت معنوى اولديسه آنك جمع وتلفيقى اوزره

حمد وشکره شروع ایدوب بیوررلر که همان اول اللهه مخصوصدر بنم دوکلی حمد
وتحمدم یعنی تعظیم وتمجیدم مثنوی کتابنک جمع وتلفیقی اوزرینه (الالهی الربانی)
او بله کتاب مثنویکه الهه ورب العالمینه منسوبدرکه مطلق ملهم وملقیسی اولدر
پس هوایی ونفسانی اولمز (وهو الموفق والمتفضل) توفیق ایدیجی وفضل ویریجی
همان اول اللهدر (وله الطول والمن) وهمان اول اللهه مخصوصدر طول ومن اعطاء
ایلمک طول بفتح الطاء قدرته وفضل وغنا وعمره دیرلر ومن نعمته دیرلر مضاف مقدر
اولور ای وله اعطاء القدرة والفضل والغناء والنعمة العظمی دیمک اولور (لاسیما علی
عباده العارفین) لاسیما برکلمه در که انکله استثنا اولور وعلی الخصوص معناسی ویریلور
اصلنده سی ایدی مثل معناسنه کسر سین وتشدید یا ایله آخرینه ما ضم اولنه‌دی
ما موصول ایچوندر ویا زائددر مابعدنده اولان اسم اکر موصول اولورسه مرفوع
واکر زائد اولور سه مجرور اولور پس بوراده مستثنی عباد عارفیندر فقرهٔ اولدن
استثنا اولسه ده جائز فقره‌دن استثنا اولورسه تقدیر کلام اولدرکه الموفق المتفضل
علی کل عباده لامثل توفیق وتفضیل العارفین دیمک اولور واکر فقرهٔ ثانیه‌دن استثنا
اولورسه وله اعطاء الطول والمن علی کل عباده علی الخصوص مستثنی منه الاعطاء
علی عباده العارفین دیمک اولور (علی رغم حزب یریدون ان یطفؤا نور الله بافواههم) رغم
ترابه الصاق ایلمکه دیرلر صکره ذلت وحقارت وخوار ایلمک معناسنه استعمال ایلدیلر حزب
کروهه دیدیلر تقدیر کلام بو اولور همان متوفق ومتفضل ومعطی من وطول کلی عبادی
اوزره اول اللهدر و بونلره ایلدیکی لطف وفضله ومن وطوله بکره مز خاصة عارف قوللری
اوزرینه ایلدیکی فضل واحسان شول حزب شیطانک حقارت وذلتی اوزره که اول حزب
شیطان اللهک نورنی اغزلر یله اطفا ایلمک دیلرلر نور اللهدن مراد عارف بالله اولان عبیدک
وجود نورانیسی ویا خود انک اثارهٔ قلوب ایچون ظهور ایدن علوم معانی وانوار اسرار
روحانیسی اوله (والله متم نوره ولوکره الکافرون) والله تبارک وتعالی کندی نورنی
متم ومکملدر اکرچه حق ستر ایدنلر انکار قیلورلر سه ده (انا نحن نزلنا الذکر وانا له
لحافظون) بو آیتلر حضرت قرآن حقنده نازل اولمشدر وحضرت خداوندکار
بو محلده بونلری مثنوی شریف حقنده ایراد قیلمشدر شول جهتدن که مثنوی شریف
حضرت قرآن عظیم الشانک معنای مغزی وفحوای نغزیدرکه حق تعالی حضرتی
انی قلب شریف مولانایه الهام بیوردیلر ومعنای قرآنی اولان مثنوی نور الله اولور
نتکیم حضرت قرآن نور اللهدر پس انی اطفا ایتمک دیلین کافرلر حقنده نازل اولان
آیتک معناسی وحکمی بونی اطفا ایتمک ایستین منکرلر حقلرنده دخی صحیح اولور
وحضرت حق تحقیقا بز ذکری یعنی قرآنی تنزیل ایلدک سکا یا محمد وتحقیقا بز انی
اکر زمانکده واکر سندنصکره حافظلرز محرف ومبدل اولنلرا کا تعریض ایده مزلر

دیدیکی کبی کذلك حضرت مولانانك قدس سره العزیز قلب شریفنه جناب حقدن بو معنی الهام اولنه که یا مولانا بو مثنوی شریف دخی بزم ذکرمزدر و کلاممزك معنا سیدر که تحقیقا بز آنی سنك قلب شریفکه بالالهام تنزیل ایلدك و بز آنی محرف ومبدل اولنلردن حافظلرز (فمن بدله بعدما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه) پس هر کیم تبدیل وتغیرایلیه بو وصیت اولنان امری ویاخود موصینك کلامنی که اول قرأندر ومعنای قرآندر اول کلامی استماع ایلدکدنصکره پس بو تغییر وتبدیلك کناه ووبالی اولمز الاشول کیمسه لر اوزرینه که آنی تبدیل وتحریف ایدرلر مبدل ومحرف ایکی قسمدر برقسمی یحرفون الکلم عن مواضعه آیتنك مصداقنجه کلمات خدایی موضعنده حك ایدوب آنك محلنه برغیری اداوضع ایدرلر بو کونه مبدل دین محمدده بحمدالله بولنمز زیرا قرآن محفوظ خدا ومعلوم علمادر وبرقسمی دخی کلامی موضع شرعیسندن تبدیل ومرادنفس اوزره تأویل ایدرلر بو فی زماننا چوقدر نعوذبالله وکلام انبیا واولیایی دخی تبدیل ایدنلر بو وعیده داخلدر چوق کیمسه لر ابیات مثنوی بی هوای نفسلری اوزرینه تأویل ایدوب انکله استشهاد ایدرلر واباحت وفساد سمتنه کیدرلر خبرلری یوقکه محرفین کروهنه داخل اولورلر وکناه ووبال تبدیل وتأویل اوزرلرینه یازیلور (ان الله سمیع علیم والحمدلله رب العالمین) تحقیقا الله تعالی سمیعدر معرضینك قولنی ومبدل ومحرف اولان کیمسه نك محرف ومؤول اولان کلامنی دانادر هر برینك احوال واقوالنه بونده وعید شدید واردر مبدل کلام خدا ومؤول اخبار انبیا واولیا اولان کیمسه لر ایچون اعاذنا الله وایاکم من المبدلین والمؤولین الضالین والحمدلله رب العالمین فقال سلطان العارفین ثبت الله اقدامنا فی طریقه المتین وقدس ارواحنا بکلامه المبین بعد تمام الدیباجة العربی خطابا للشیخ حسام الدین چلبی ﴿ مثنوی ﴾

ای ضیاء الحق حسام الدین بیار * این سوم دفتر که سنت شد سه بار) مصرع اولك معناسی مفصلا جلد ثانینك اولنده مرور ایلدی تکراره حاجت یوقدر سنت اصلنده سیرت وطریقه دیرلر وشرعده حضرت پیغمبرك علیه السلام اشلدیکنه وامر ونهی قیلدیغی شیلره وفعلا وقولا میل ومحبت ایلدیکی نسنه لره اطلاق ایدرلر کما قال ابن الاثیر فی النهایه السنة فی الاصل السیرة والطریقة واذا اطلقت فی الشرع فانها یرادبها ما امر به النبی علیه السلام ونهی عنه وندب الیه فعلا وقولا پس تقدیر معنی ای حضرت حقك ضیاسی اولان حسام الدین بو اوچنجی دفتری نظمه کتور ونطق وکتابت مرتبه سنه یتور که سنت اولدی اوچ کره ایلمك یعنی قولده وفعلده لا سیما وضوءده تثلیث سنت سنیهٔ رسول مغیث اولدی اکرچه برسوزی برکره سویلمك وبرلفظی ایکی کره ادا ایلمك دخی سنتدر مثلا ام خالده خرقه کیدیروب یا ام خالد سناسنا بیوز دقلری کبی ولکن ثلث مرات ادا ایلمك شان شریفلرینه ده عادت

اولمشیدی کما قال صاحب شرعة الاسلام اذا سلم النبی صلی الله علیه وسلم سلم ثلاثا
واذا کلم کلم ثلاثا یعنی نچون زیاده نفع وافاده ایلسه لردی السلام علیکم السلام علیکم
السلام علیکم دیر دی وچون کمال ایضاح وتفهیم ایچون سوز بلسه لردی بر لفظی
اوچ کره تکرار ایدرلردی مثلا ایاکم والوصال ایاکم والوصال ایاکم والوصال بیوردقلری
کبی ودخی الدین النصیحة الدین النصیحة الدین النصیحة دیوادا قیلدقلری
کبی وفعلده دخی بر کره وایکی کره ایلمك سنتدر مثلا صلاة لیلی ایکیشر ایکیشر قیلدقلری
کبی ولکن تثلیث فی بعض الافعال دخی وجود لطیفلرینه خصلت کلمشدر کما روی
فی المصابیح عن کعب بن مالك قال اذا اکل النبی علیه السلام اکل بثلث اصابعه
ووضوءده دخی مرة مرة یاخود مرتین مرتین توضی ایلمك سنتدر کما قال ابن عباس
رضی الله عنه توضأ النبی علیه الصلوة والسلام مرة مرة وعن عبدالله بن زید توضأ
النبی علیه السلام مرتین مرتین ولکن ثلث مرات غسل ایلمکی اول حضرت کندیلره
سیرت وطریقت قیلمشدر کما روی البخاری عن مولی عثمان اخبرانه رأی عثمان
بن عفان رضی الله عنه دعا باناء فافرغ علی کفیه ثلث مرار فغسلهما ثم ادخل یمینه
فی الاناء فمضمض واستنشق ثلثا ثم مسح برأسه ثم غسل رجلیه الی الکعبین ثلث
مرار ثم قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم (من توضأ نحو وضوئی هذا ثم صلی
رکعتین غفرله ماتقدم من ذنبه) پس بو مقصد مات معلومك اولدیسه جلد اول
طهارت مخصوص اولان اعضایی برکره غسل ایتمك حکمنده در پس انجق آنی
اوقویانك جان وجنانی برکره مغسوله وصلاتی مقبوله واجری برکره اولور کما روی
انه علیه السلام توضأ مرة مرة فقال هذا وضوء من لایضاعف له الاجر لایقبل الله
الصلوة الابه وسفر ثانی اعضای مخصوصه سنی ایکیشر کره غسل ایتمك منزله سنده
اولور وبو ایکیسندن ابدست الان وآب معنی ایله تطهیر قیلان سالکاره طهارت
معنوی ایکی دفعه واجر الهی ایکی کره اولور کما توضأ النبی صلی الله علیه وسلم مرتین
فقال هذا وضوء من یضاعف له الاجر مرتین و بو دفتر ثالث اعضاء مخصوصه یی
ثلث مرات غسل ایلمك مرتبه سنده در پس سالك نچون بو اوچنجی جلدی متتابعا
تلاوت ایلسه آنك جان وجنانه طهارت کامله حاصل اولور واسرار سنت سنیهٔ
مصطفایی وسائر انبیایی بیلور وبو اولور که سنت کاملهٔ حضرت مصطفی وسائر سلف
انبیا تثلیثدر کما توضأ النبی صلی الله علیه وسلم ثلثا ثلثا ثم قال هذا وضوئی ووضوء
الانبیاء من قبلی پس طهارت کامله بر مقتضای سنت نبوی اوچنجی مرهده حاصله
اولیجق بو جلدك من وجه بونه فضیلتنه دلالت ایلر کما بینا فی الدیباجة پس بر آخر نوع
اوزره اولان سنته وطهارته دخی شروع ایدوب حسام الدین چلبی یه خطابا بیوررلر

❊ مثنوی ❊ بر کشا گنجینهٔ اسرار را ❊ در سیوم دفتر بهل اعذار را) ای حسام

الدین چلبی اسرار الهیه نك كنجینه سنی آچ اوچنجی دفترده اعـذاری ترك ایله
اعذارده ایكی وجـه جائزدر بروجه فتح همزه ایله عذرك جمعی اولقدر بووجـه
ضعفدن خالی دكلدر زیرا حسام الدین چلبی یه اوچنجی دفترده عذرلری وبهانه لری
ترك ایله دیمك حسام الدین افندینـك اوچنجی دفتری تحریرایلمسنده عظیم عذری
وچوق بهانه لر ایلمسنی مستلزم اولور واظهار اعذار ایلملری انلرك فتور وسآمتلرینـه
دلالت قیلور تطویل منظوم مثنویدن حضرت مولا نانك اجتهاد ایلملری خود
انلرك استدعا واقتضـا ایلملرندن اوتری ایدی چونكم حسـا م الدین افنـد ی
اوچنجی جلدك تحریرنده عـذرلر و بهانه لر ایلمسی مقرر اولیجق آنك استدعاسی
وطـالب مقامنده اولمـك استغنا سی دیو جلد ثالثی یازمقده بلـكه بونلرد نصكره
كلان دفترلرك دخی تحریرنده وافر عذرلرنی وسآمت وملالتلرنی ایهـام ایلر
پس تطویل منظوم مثنوی یی بالـكلیه مستدعی اولمامش اولورلر بلـكه بعضیسن
مستدعی وبعضیسن غیری مستدعی اولمش اولور پس بومعنی انلرك شاننـده صحیح
اولمز زیرا منظوم مثنوینك تطویلنی بالـكلیه انلر مستدعی وطالب اولمشلردی اكرسؤال
لازم كلورسه بویله دخی جائزدر كه اولا حضرت قلبا طالب ومستدعی اولسون لكن
مزاج جسمانیه لری ضعیف اولمغـله دفتر ثالثی یازمقده آنی عذر قیلسون بوسؤال
فی الواقع یرنده اواورلـكن عذرواحد اولور پس بوزمانده برنیجه عذرلردخی اولمق
لازم كلور كه جمعیت معناسی صحیح اوله پس غیرعذرلرینه قرینه نك دلالتی اولمدیغندن
اوتوری بووجه ضعفدن خالی دكلدر دینلدی و بروجه دخی اعذار كسر همزه ایله اولقدر
بووجه محله انسب واولـكیدن اقوی دراعذار كسر همزه ایله مصدردر ختانه وطعام
ختانه دیرلر كما قال ابن الاثیر الاعذار الختان ثم قیل للطعام الذی یطعم فی الختان وبومحلده
اعـذاردن مراد طعام ختان وختان صبیانك مكروه اولان لحم زائدنی قطع ایدوب
سنت ایلمـكه دیرلر بوحالت من حیث المعنی صبیان شریعت واطفال طریقت ایچون
دخی واقعـه اولور وبو ختان صوریده اولان طعام ایچون دخی واقعـه اولور
وبوختان صوریده اولان طعام ایچون كنجینه اچوق ودرهم ودینار بخش ایدوب
صاچمق لازم كلور ولهذا حضرت خداوندكار حسام الدین چلبی یه امر ایدوب
بیور دیلر كه ای حضرت حقك ضیاسی اولان حسام الدین ترتیب اطعمهٔ سنـت
ایچون كنجینهٔ اسراركی آچ وجواهر زواهر كفتار بذل ایدوب صاچ بوسفرثالث
بساطنده اطعمه سنتی وضع ایله تا اصحاب عرفان دهان جانله بونفایس سنتدن ذائق
اوله لر وجان وجنانله شكروثنالر قیله لر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ قوتت ازقوت
حق میزهد * نه ازعروقی كزحرارت میجهد) سنك قوتك حضرت حقك قوتندن
ترشح ایلر عروقیدن دكلدر كه حرارتدن صچرایه یعنی ای روح الهی مرتبه سنده اولان

حسام الدین سن الهینك قوتی قوت کامله ٔ حقدن ترشح ایلر روح حیوانیه قوتی کبی
شو برعروق دمدن وحرارت بدندن حرکت ایلر بو عروق متحرکه دن قوت بولان
روح حیوانیه صاحبلریدر فاماروح الهیه مالکلری قوتی قوی ومتین اولان اللهك
قوتندن بولورکما قال الشیخ صدرالدین القنوی فی شرح الاسماء الحسنی اعلم ان حقیقة
اثار اسم القوی لایظهر الامع العبد الجامع وهو الانسان الکامل ولهذا ماسمع قبل
خلق آدم قول ولاقوة الابالله ﴿ مثنوی ﴾ این چراغ شمس کوروشن بود *
نه ازفتیل وپنبه وروغن بود) بو شمسك چراغی که اوروشندر فتیلدن وپنبه وروغندن
روشن دکلدر یعنی الله تبارك وتعالی بلامادة ولانده قوت وقدرت و برمکه قادردر
و بر شیئ بغیر اسباب ولاعلة منور وضیا کستر ایلمکه صانع ماهر در اول برقیوم
مطلق درکه استرسه بدل مایتحلل سز بدنی قائم قیلور وبلاواسطه ولا رابطه برشیئ
افاده وافاضه ایلر نتکیم بو چراغ شمس که روشن ومنور اولدی فتیل وپنبه وروغندن
اولمدی بلکه بو نورانیتی بلامادة ولاعلة جناب حقدن بولدی وحضرت حق
اول نوری انك ذاتندن ایجاد قیلدی کذلك شمس عقل انسان که منور عالم جسمانیدر
فتیل وپنبهٔ طعامسز وزوغن روح حیوانیسز افاضهٔ حقله روشن اولور وضیا کسترلك
مرتبه سن بولور ﴿ مثنوی ﴾ سقف کردون کوچنین دائم بود * نه ازطناب
واستنی قائم بود) فلکك سقفی که اوبویله دائم وثابتدر طناب وبرستوندن قائم دکلدر
طناب چادرایپی استن دیرك معناسنه در ستوندن مخففدر یعنی نظرایله سقف کردونه
اوبویله دائم الشکل اولدی طناب وعماددن قائم اولمدی بلکه الله الذی رفع السموات
بغیر عمد ترونها آیت کریمه سنك مقتضا سنجه بومرئی اولان اجرام سماویه یی
قیومیت الهیه قائم طوتر ﴿ مثنوی ﴾ قوت جبریل از مطبخ نبود * بود
ازدیدار خلاق وجود) جبرائیل اسمیله مسمی اولان روح قدسك قوتی که (ذی قوة
عندذی العرش مکین) نصیله قرآن مبینده مبین ومعین اولمشدر وفی المشکاة لمانزلت
هذه الآیة علی رسول الله صلی الله علیه وسلم سأله عن قوته قال قلعت دیارقوم لوط
بجناحی ورفعت الی السماء فقلبتها جبرائیله بو قوت مذکوره مطبخدن اولمدی
ومشروبات ومأکولاتدن ظهوره کلمدی بلکه جمیع وجودك خلاقنك دیدارندن
اولدی واول قدرت ومکنتی حضرت حقك جل وعلا قوت کامله سندن بولدی
﴿ مثنوی ﴾ همچنان این قوت ابدال حق * هم زحق دان نه ازطعام وازطبق)
انجلین ابدال حقك بو قوتنی هم حضرت حقدن بیل طعامدن وطبقدن بیله یعنی
نفسانی نفاپسدن بیله ابدال حقنده احادیث شریفه چوق وارده اولمشدر جمله دن
بو حدیثدرکه احمد بن حنبل عباده بن صامتدن روایت ایلر قال علیه السلام الابدال
فی هذه الامة ثلاثون رجلا وفی روایة اخری اربعون رجلا قلوبهم علی قلب ابراهیم

خليل الرحمن وبهم يمطرون وبهم يرزقون كلمات رجل منهم ابدل الله مكانه رجلا آخر رواه الطبرانى عنه كذا فى الجامع الصغير بعضيلر ابداله بو اجلدن ابدال ديديلر وبعضيلردخى كندى صفتلرنى صفات حقه تبديل ايلدكلرى ايچون ابدال ديديلر بو محله مناسب اولنده بودر پس حضرت روح القدس كبى ابدال حقك قوتنى دخى هم حقدن بيل طعام وطبقدن دكل قال بعض المشايخ وللابدال ثلثمائة قوة ولو اراد رجل منهم ان يقلع الجبال من الارض لقلعها بقوة واحدة

﴿ مثنوى ﴾ جسمشانراهم زنورا سرشته اند* تاز روح وازملك بكذشته اند)

انلرك جسمنى هم نوردن يوغورمشلردر تا روحدن وملكدن كچمشلر در يعنى بو ابدالك جسملرنده بعد التراكيب الترابية انوار الهيه ايله تخمير ايلمشلردر حتى بونلر روح انسى مرتبه سندن ويا روح قدسى وملائكه مقامندن ايلرو كچمشلردر ورحيق تحقيق دست الهيدن ايچمشلر وپردهٔ كثرتى رفع ايدوب جمال وحدتى اچمشلردر بونلر اكرچه من حيث الاجسام ظاهرا بشردرلر ولكن من حيث المعنى جميع اوصاف الهيه يه مجلا ومظهر دررلر ولهذا حضرت حسام الدينه خطاب ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ چونكه موصوفى باوصافى جليل* زاتش امراض بكذر چون خليل) مسلم وبخارى ابو هريره حضرتلرندن روايت ايدرلر كه قال النبى عليه السلام ان لله تسعة وتسعين اسما من احصاها دخل الجنة بو اسمادن مراد اخلاق الهيه واوصاف ربانيه در واحصادن مراد عند علماء الظاهر الفاظ اسمايى واحدا بعد واحد عدايلمكدر وياخود الفاظنه عارف ومعانى وحقايقنه عالم وواقف اولمقدر واما عند اهل الله احصادن مراد بو اسماء الهيه ايله متصف ومتخلق وحقايقيله متحقق اولمقدر شول مرتبه كه اعيان اوصاف الهيه نك بونلر اوزره اطلاقى صادق وصحيح اوله نته كم صدر الدين القنوى حضرتلرى اسماء حسنى شرحنك ابتداسنده بو حديثى روايت ايدوب ديركه احصاء اسماء الله عند علماء الظاهر بمعنى العلم وهو معرفة الفاظها ومعانيها والعبور على حقايق نتايجها واثارها وعند اهل الله الاتصاف بها والظهور بحقايقها بحيث تصدق عليهم اطلاق اعيانها كما انه تعالى وصف به نفسه بانه خير الحاكمين وخير الحافظين وخير الوارثين واحسن الخالقين وخير الناصرين واصحاب القلوب يتصفون بحقايقها وينصبغون بصبغ اثارها فى سلوكهم على مدارج مرتبه اهل الولايه والتخلق بالاخلاق الالهيه پس قلب خليل الرحمن اوزره اولان بدلاى عاليشان انوار ربانيه ايله محفوف واوصاف يزدانيه ايله موصوف اولديلرسه وحسام الدين افندى دخى بو ابدال خدانك مرتبه سن بولديلرسه بو معنايه اشارت بيوروب ديرلركه اى حسام الدين چونكه جليل اولان اللهك اوصافيله موصوفسن خليل وار آتش امراض نفسانيه دن كذر قيل

وعاقبت حقیقت مرتبه سنه واصل اول ﴾ مثنوی ﴿ کردد آتش برتوهم برد
وسلام * ای عناصر مر مزاجت راغلام) آتش هم سنك اوزریکه برد وسلام
اولورای حسام الدین که عناصر سنك مزاجکه وامر وفرمانکه رامدر یعنی نته کم
آتش نمرود شیطانی خلیل رحمانینك اوزرینه برنخوای آیت (قلنا یانار کونی بردا
وسلاما علی ابراهیم) برد وسلام اولدی ای عناصر اربعه سنك مزاجکه رام
وغلامدر آتش امراض نفسانی وعلل جسمانی سن قلب خلیل رحمانیده اولان
اوزره هم بردوسلام وراحت مدام اوله ﴾ مثنوی ﴿ هرمزاجی راعناصرمایه
است * وین مزاجت برترازهر پایه است) جمیع مزاجك عناصرمایه سیدر اماسنك
بومزاجك جمیع پایه ومرتبه دن عالیر کدر یعنی هر جسمك مزاجنه عناصر اربعه
اصل ومایه واقع اولمشدر الامزاج ابدال خدایه دکل که بونلرك مزاجی طبایع
اربعه ومزاج عنصریه پایه لرندن خلاص اولمش برمزاج خاصدر مثلا مزاج
اهل جنت کبی نشان روحانی وجسد نورانیله دائما زنده درلر ولوکان فی ظاهر
اجسادهم امراضا وتحولا پس حسام الدین افندی حضرتلرینك مزاج
شریفلری دخی طبایع اربعه پایه لرندن برتر بلکه طبیعت خامسه که مزاج فلکیدر
اندن دخی عالیتر اولدیسه بیوررلر ای حسام الدین هر برمزاج جسمانیه ایچون
محقق عناصرار بعه مایه در ولیکن سنك بومزاج جنانیه وروحانیتك که بعدمزاج
العنصریه حاصل اولمشدر وطبعك پایه سندن برتروعالیتراولمشدر ﴾ مثنوی ﴿
این مزاجت ازجهان منبسط * وصف وحدت راکنون شد ملتقط) وبوالآن مزاج
روحانیه ونشان جنانیه لك ترکیب وتخمیرجهاتندن دکلدر بلکه بی ترکیب اولان
جهان منبسطدندر یعنی عالم روحانی ونورانیدندر وصف وحدانیتی سنك بومزاج
روحانیتك الان ملتقط اولدی یعنی یره دوشوب جمع قلدی بندکان الهی اوصاف
ربانی بی دفعة واحدة جمع قیلمزلر وان واحده ده اول جمعیت مرتبه سنه فائز
اولمزلر بلکه دانه چین اولان کسه لر کبی مدت مدیده وایام بعیده ایچره حبوبات صفات
الهیه نك جمعنه متوجه ومستعد اولورلر تاجمیع اوصاف مختلفه نك وحدتی صفتی
کندولرده ظهوره کلنجه یه دك اول زمانده که وصف وحدتی ملتقط اولدی
یعنی اوصاف الهیه یی جمع قیلدی وکمال مرتبه سن بولدی دیو بیورر دیلر
﴾ مثنوی ﴿ ای دریغاعرصۀ افهام خلق * سخت تنك امدنداردخلق حلق)
افهام حلق ابدال حقدن بی حصه اولدیغنه وحلقوم انام طعام علوم اولیای
کرامدن بی بهره قالدیغنه نحیف ودریغ ایدوب بیوررلر که ای دریغلر اولسون
خلقك افهام وادراك میدانی زیاده تنك کلدی بوخلق عالم بوغاز طوتمز یعنی
بوخلق عالم بوطعام اسرار اولیا ایچون حلق طوتمز یعنی بونلرك اسرار اولیایی فهم
ایلمکه مناسب حوصله واستعدادی یوقدر ﴾ مثنوی ﴿ ای ضیاء الحق بحذق

رای تو * حلق بخشد سنك راحلوای تو) نعم فی الحقیقه بونلرك مرتبه سی بودرولكن
ای حقك ضیاسی وخلیفه سی اولان حسام الدین سنك حلواك طاشه بوغاز بغشلرای
ضیاء الحق سنك رأیكك خذاقتیله یعنی ای حسام الدین سنك خذاقت رایك وجودت
علم دل آرایك سببیله سنك حلوای شیرین كبی پخته اولان كلام عالیشانك حجر لایفهم
منزله سنده اولان حیوانلره حلق ودهان وفهم وازهان بخش ایدر حجر ومدرك
حقدن خبردار اولمسی ومی تجلی نوش قیلمسی خودنصله ثابتدر نته كم ﴿ مثنوی ﴾
كوه طورا ندر تجلی حلق یافت * تا كه می نوشید می رابر نتافت) طورطاغی تجلی
جمال الهیده بوغاز بولدی تا كه اول تجلیده مشاهده شرابنی نوش ایلدی واكا طاقت
كتورمدی یعنی كوه طور وقت تجلی الهیده ده حلقوم معنوی بولدی تاكم می تجلی نوش
قیلدی وشارب وجاذب اولدی واول می تجلی یه طاقت كتورمدی بلكه مدكوك
اولدی نته كم بیورر ﴿ مثنوی ﴾ صار دكا منه وانشق الجبل * هل رأیتم
من جبل رقص الجمل) كوه طور مدكوك ومتلاشی اولدی اول تجلی شرابندن
وانشق الجبل ودخی منشق ومنقطع اولدی جبل طور هل رأیتم ده استفهام تقریر
وتحقیق ایچوندر وخطاب جمله بردرروؤیتدن مرادر ؤیت علمیه در تقدیر كلام هل
علمتم باستماع اخبار الله فی القرآن علما رضینا كالمشاهدة والعیان یعنی خبر ورمسی سیزك
رؤیتكز منزله سنده در تحقیق بیلدیكز وعلم الیقین استماع ایتدیكز جبل طوردن جمل
رقصی كبی رقصی ایتمكی كرقص الجمله تقدیر یه درنزع حافضیت اوزره در بو بیت
سورهٔ اعرافده قال رب ارنی انظر الیك آیتنه اشارتدر تفسیری جاد اولك اوائلنه
قریب عشق جان طور آمد عاشقا بیتنك شرحنده مرور ایلدی انده طلب اولنه
﴿ مثنوی ﴾ لقمه بخشی آید از هر كس بكس * حلق بخشی كار یزد انست
وبس) هر كسدن كسه یه لقمه بخششلق كلور اما خلق بغشلجیلق انجق الله تعالینك
اشیدر یعنی لقمهٔ صوری ویالقمهٔ معنوی بخش ایتمك هر كس مرتبه سنده اولان
اصحاب دولت وارباب حكمتك هر برندن برآخر محتاج اولان كیمسه یه كلور وحاصل
اولور ولكن لقمه یمك ایچون حلق ودهان بخش ایتمك كار یزداندر انجق ودخی
حضرت یزدانك خلفاسی اولان انبیا واولیانك كاریدركه كاهی آنلر واسطه سیله
دخی بعض عباده حوصله واستعداد وقابلیت واسترشاد اعطا ایلرینه بخشندهٔ
حقیقی همان اولدر وبونلرك وجود ظاهرلری آلت ملاحظه در ﴿ مثنوی ﴾
حلق بخشد جسم راوروح را * حلق بخشد حق بهر عضوت جدا) حضرت رحمان
جسمه مناسب اولان حلق ودهانی جسمه وروحه موافق اولان حلق ودهانی روحه
بخش ایلر سنك هر عضوكدن اوتری حلق بغشلر یعنی بخش ایلرهر برعضو ایچون
مناسب اولانی جدا جدا وجود انسان اكر جسمانی واكر روحانی بهر حال برغدایه

محتاجدر واعضای جسمانیدن هر برعضوك كندو یه مناسب برغداسی واردر كه
انی كندی یه مناسب اولان حلق ودهانله محلندن اخذ واكل ایلركذلك قوای
روحانیه دن هر برقوتك كندو یه مناسب برنوع حلق دهانی واردر كی اكا مناسب
اولان غدای روحانیه یی انكله اخذ وجذب ایلر ﴿ مثنوی ﴾ این كهی بخشد كه
اجلالی شوی * ازدغا وازدغل خالی شوی) حضرت یزدان بوكونه حلق ودهانی
بروقتده بخش ایلركه سن آنی وآنك امرنی اجلال واعظام ایلمكه منسوب اوله سن ودغا
ودغلدن وخداع وحیلدن خالی اوله سن وكندیكی خالی قیله سن ﴿ مثنوی ﴾ تانكوبی
سرسلطان رابكس * تا ریزی قند را پیش مكس) تاسلطانه منسوب اولان سری
كیمسه یه سویلمیه سن بودخی نسخه در تانكوبی سرسلطان رانكس تاكم سلطان حقیقینك
اسرارنی كیمسه یه سویلمیه سن تاقندوشكری مكس اوكنه دوكمیه سن یعنی هر مكس
كبی اولان خسك اوكنه قند حكم وحقایق ریخته ایلمیه سن العلماء امناء الله وامناء الرسل
حدیثنك خواسنجه امنا وادبادن اوله سن ﴿ مثنوی ﴾ كوش انكس نوشد
اسرار جلال * كوچو سوسن صدزبان افتاد لال) اسرار اجلالی اول كیمسه نك
قولاغی استماع ایلركه اول كیمسه سوسن صدزبان كبی لال واقع اولدی یعنی لغات
مختلفه والسنهٔ متنوعه ایله اول اسراری تعبیر وتقریره قادر ایكن والسنهٔ كثیره یه
مالك ایكن ینه خموش اوله ونااهل ونامحرمدن حذر قیله تاكم خائن اولمیه وحفظ
جواهر اسرارده تهاون وتكاسل قیلمیه ﴿ مثنوی ﴾ حلق بخشد خاكرا لطف
خدا * تاخورد آب وبروید صدكیا) پس هر شیئك كندی ذاتنه مناسب حضرت
حق حلق ودهان ویرمسنه واول شیئ حلق ودهان كندی یه موافق اولان
غدایی اكل وبلع قیلمسنه شروع ایدوب بوجمله دن اول خاكی تخصیص بالذكر
ایدرلر وبیوررلر كه خدای تعالی حضرتلرینك لطفی خاكه بوغاز بغشلرتاكم خاك
آبی نوش ایلروآندن یوز كیاه سبز بتورر یعنی لطف الهی بوترابه حلق ودهان بخش
ایلرحتی ابی اكل وبلع ایلر وصدكونه كیاه ونبات بتورر ﴿ مثنوی ﴾ باز
حیوانرا بخشد حلق ولب * تاكیاهش راخورد اندر طلب) كروخاكه منسوب اولان
حیوانه حلق ولب بغشلرتاكم اول خاكك كیاهنی ینه طلب ایلمكده واول كیاهی
جست وجو قیلمقده ﴿ مثنوی ﴾ چون كیاهش خورد حیوان كشت زفت * كشت
حیوان لقمهٔ انسان ورفت) چونكه خاكك كیاهنی خاكه منسوب اولان شیلر یدی
جسم اولدی بودخی جائزدر كه دینله چونكم انك كیاهنی حیوان یدی زفت اولدی
وجسم اولدی كیاه ییوب زفت وفربه اولان حیوان انسانك لقمه وغداسی اولدی
وكتدی یعنی بدن انسانیده هضم اولوب ومحو اولوب انك جزوی اولدی

﴾ مثنوی ﴿ بازخاك امد شدا كال بشر * چون جدا شد از بشر روح وبصر) كيرو خاك كالدی بشرك اكالی اولدی چونكم بشردن روح وبصر جدا اولدی يعنی شول وقتده كه روح ورؤيت وبصر بشردن مفارقت قيلوب پردهٔ مدفون اوله يرانی بروجله عضولرك افنا ايلر ﴾ مثنوی ﴿ ذره‌ها ديدم دهانشان جمله باز * كه بكويم خوردشان كردد دراز) بو كونك ذره‌لرك كوردمكه انلرك دهانی جمله اچق يعنی ذرات كائناتدن هر بری اغزلی اچمشلر كنديه مناسب اولان غداسنی يرلر اكر بن بونلرك هر بر ينك خوردنی يعنی يدوكنی سويلرايسم دراز اولور ﴾ مثنوی ﴿ بركها را برك از انعام او * دايكانرا دايه لطف عام او) بركاره زاد ورزق اول خدانك انعامندندر دايه‌لره دايه خدای تعالينك عام لطفيدر يعنی جميع اوراقه ارزاق آنك انعامندن حاصلدر وجمله دايه‌لره مربی ودايه آنك لطف عاميدر كه رب العالميندر ﴾ مثنوی ﴿ رزقها را رزقها اوميدهد * زانكه كندم بی غدايی كی زهد) رزقلره رزقی رزاق عالم و يرر زيرا كه بغدای برغداسز نيجه نشو ونما بولور ونه وجهله پيدا اولور يعنی انواع ارزاقه رزق اولملقلری اول ويرر وبوجمله ارزاق صور يدن بريكه كندمدر غداسز ونشو ونماسز نيجه ارضدن طشره صزرونه وجهله تدريجيله دانه دانه اولوب وجوده چيقر پس رزاق على الاطلاق شول خلاق ارزاقدر كه اولا آنی خلق ايلر وثانيا خلايقه آنی اعطا وايصال ايلر كما قال زين العرب فی شرح هذا الاسم الرزاق هو الذی خلق الارزاق واعطاها الخلايق واوصلها اليهم وهی نوعان ظاهرة للابدان كالاقوات والطعوم وباطنة للقلوب والنفوس كالمعارف والعلوم وقال الشيخ صدر الدين القنوی الرزاق هو الذی خلق الارزاق واعطى كل متغذ من المعادن والنبات والحيوان والانسان من غير اشتراط كفر وايمان ﴾ مثنوی ﴿ نيست شرح اين سخن را منتهـا * پارهٔ كفتم بدان اين پارها) بوسوزك شرحنه غايت ونهايت يوقدر بوسوزدن برپاره ديدم اول پاره‌دن باقی پاره‌لری بيلورسن يعنی بو خالق ارزاق وهر شيئه آنی اعطا وانفاق ايلك سوزينه حدومنتها يوقدر برمقدار بوندن سويلدم تاغير پاره‌لرنی دخی بيله سن وبو هر پاره‌دن سائر قطعه ونوعه استدلال قيله سن كه القليل يدل على الكثيردر ﴾ مثنوی ﴿ جمله عالم اكل ومأكول دان * باقيانرا مقبل ومقبول دان) افراد عالمدن جميع عالمی كنديه مناسب برغدايی اكل ايديجی بيل وهر اكلی ينه مأكول وفانی بيل ذات حقله باقی اولنلری بو عالم فانيده تحصيل بقا قيلنلری بقای حق جانبنه متوجه ومقبول الهی بيل مقبول الهی اولنلر اولمزلر ومأكول اولمزلر (بل احياء عند ربهم يرزقون فرحين) آيتنك مصداقنجه آنلرهر كز فناوعنا بولمزلر (اين جهان وساكنانش منتشر * وان جهان وسالكانش مستمر) بوجهان وبوجهانك ساكنلری آخر الامر منتشر

ومتفرقدر واول جهان حقيقت وآنك سالكارى ابدى مستمر و باقى (اين جهـان وعاشقانش منقطع * اهل آن عالم مخلد مجتمع) بو جهان وآنك محب وعاشـقلرى منقطـع وزائل دراول عالم حقانينك اهلى مخلـد مجتمع ومؤبد مغتنم ومتصـلردر ﴿ مثنوى ﴾ (پس كريم آنست كوخودرادهد * آب حيوانيكه ماندتاابد) انسانده كريم شول كمسـه يه ديرلر كه جامع انواع خـير وشرف وحاوى اصنـاف خصائل وفضائل اوله كما قال ابن الاثير الكريم من الانسان يجامع انواع الخير والشرف والفضائل پس معنى بو يله ديمك اولور كه فاذا كان كذلك كريم اولدر كه اوكندوسنه و يره برآب حيات كه آنك سببيله ناابدى قاله يعنى جامع شرف وخيرات وحاوى فضائل ومكارم صفات شول كمسه دركه اول كندو يه ويره شول موجب آب حيات حقيقى اولان آب حيوان علم وعرفانى كه اول آب حيوان ابده دك قالور ولاينقطع دائما انكله اولور ﴿ مثنوى ﴾ (باقيات الصالحات آمد كريم * رسته ازصدا فت واخطار وبيم) سورهٔ كهفده اولان آيته اشارتدر باقيا ت الصالحـات آمد كريم (المال والبنون) يعنى اموال واولاد (زينة الحياة الدنيا) دنيا عيشنك زينتيدر (والبـاقيات الصالحات) شول اعمالكه آنك اثارى ابدالاباد باقيه در (خير عند ربك) سـنك ربك قتنده خيراودر مال و بنوندن (ثوابا) ثواب يوننـدن (وخيراملا) ودخى خيرلودر امل يوننـدن زيرا بوامل سالكى دولت باقى يه واصل قيلور وسورهٔ كهيعص ده دخى بوآيت بومنوال اوزره وارداولمشدر كه (ويزيد الله الذين اهتدوا هدى) والله تعالى زياده ايلر شول كمسه لره كه مهتدى اولديلر هدى هدايت و بصيرت ويقينلرك زياده ايلر والباقيات الصالحاتدن مراد اعمال آخرت وصلوة خمسـه وياتسبيح وتهليلدر ديمشلر (خـير عند ربك) ربك قتنده خيرلودر (ثوابا) ثواب يوننـدن (وخيرمردا) ودخى خيراودر مرجع ومصير جهتندن مرد مصدر ميميدر معنى بيت كريم باقيات الصالحات كلدى يوزآفت و بلادن وخطرلردن وخوف و بيمدن قورتلش يعنى كندو يه آب حيات عـلم وعرفانى و يرن كريم عين باقيات صالحـات كلدى ومحل باقيات صالحات اول اولدى وقورتلش اولدى نيجه يوزآفت جهدوغفلتدن واخطار وبيم عاقبتدن قورتلش اولدى ﴿ مثنوى ﴾ كرهزاران نديك كس بيش نيست * چون خيالات عدداندیش نيست) بو بيتده مصرع اول باقيات الصالحـا ت آمد كريم مصرا عندن ناشى اولان توهمى دافعـدر يعنى باقيات صالحات جمعـدر كه صـالحه اولان باقيه لر ديمكدر وبو صالحه اولان باقيه لردن مراد كرك اعمـال صالحه اولسون وكرك ايسه نفوس صالحه اولسون على التقديرين مطلقـا جيعاوتفضيلا كر يمك وجودى كلدى ديمك اولور پس واحد نيجه جمع اولور ديرسـك جواب اولدر كه اكر اصحاب كرمك باقيه اولان نفوس صالحه سى من حيث الصوره هزاران

هزار ایسه‌لرده برمقتضای (انما المؤمنون اخوة) و برفحوای العلماء کنفس واحدة
من حیث الحقیق برکسه‌در زیاده دکلدر زیرا بو کره علم خیالاته منسوب اولان
اصحاب تفرقه کبی عدداندیش دکلدر مرادنفوس ضایعهٔ اصحاب تفرقه اوله
وجودلری محل خیالات فاسده اولدیغی اعتباریله پس معنی اکرچه بو باقیات صالحات
اولان نفوس اصحاب کریم من حیث الصورة هزاراند ررلر ولکن من حیث المعنی
برکیسه‌در زیاده دکل بونلرشول برخیالات کبی ونفوس ضایعات وفانیات ماننددی
عدداندیش وتفرقه کیش دکلردر دیمك اولور بومعنی دخی جائزدرکم چون ادات
تشبیه اولمیه مصرع ثانی مصرع اوله تعلق قیلیه بلکه چون ظرف اوله ومصرع
ثانی حیاته منسوب اولنلر عدداندیش اولمدیغی وقتده اصحاب کرم برکسه‌در والا
هزاراندررلر دیمك معناسنی اشعار قیله زیرا تقدیر معنا بودر که اکرچه من حیث
الصورة باقیه اولان نفوس صالحه هزاران ایسه‌لرده من حیث المعنی برکسه در ارتق
دکلدر شول وقتده که خیالاتی اولان اصحاب تفرقه عدداندیش اولمیه وصورته
نظر قیلیه بوجهتدن بونلر همان‌دمکه عدد اندیش اوله‌لر وهر بر کره تعین
وصور ته نظر قیله‌لر بونلر برکسه اولمزلر هزاران کسه کورینورلر دیمك اولور
﴿ مثنوی ﴾ اکل وما کول راحلقست ونای * غالب ومغلوب راعقلست ورای)
خلق ونای بری عربی و بری فارسی عطف تفسیر یدر تقدیر معنی اکل وماکولك
حلق ونایی واردر اکرصورتا اکل ایسه حلق ونای اکا حقیقة ثابت اولور واکر
معنای اکل ایسه حلق ونای اکا مجازا اسناد اولنور و کذلك الماکول اکرصوری واکر
معنوی برآخرنی اکل اولدیغی جهتدن انکده دخی حلق ونایی واردر یامن حیث
الصورة حقیقة و یامن حیث المعنی مجازا وهرغالبك کندیه مناسب عقل ورأیی
واردر ومغلوبك دخی کذلك ﴿ مثنوی ﴾ حلق بخشد اوعصای عدل را *
خورد اوچندین عصا وحبل را) حضرت حق عدل عصاسنه بوغاز بغشلر
اول سببدن اول عصا که حضرت موسانك عصاسیدر اول قدر عصا وحبلی ییدی
یعنی اول قادر بیچون حلق ودهان بخش ایلدی صاحب عدلك عصاسنه اول عصای
موسی علیه السلام ایدی سحره‌نك افعی شکلنده دوزیلان اولقدر عصالرنی
ورسنلرنی ییدی کماسیأتی هذه القصة ان شاء الله فی حکایات فرعون وسحرته
﴿ مثنوی ﴾ واندر وافزون نشدان جمله اکل * زانك حیوانی نبودش اکل
وشکل) واول جمله اکلدن اول عصاده زیاده اولمدی زیرا اول عصانك اکلی وشکلی
حیوانی وجسمانی دکل یعنی اول جملهٔ ماکول اولان حبال وعصادن عصای
موساده برشی زیاده اولمدی شول جهتدنکه انك اکلی حیوانه منسوب اولان اکل

﴿ وشکل ﴾

وشكل دخی حیوانه مخصوص اولان شكل اولمدی بلكه انك اكلی شكلنده افنا وشكلی دخی شكل حیوانیدن جدا اولدی زیراجبهٔ حیوانی هیچ اول شكلده مخلوق اولمامشدی ولهذا اول جمله اكلدن انده برشی زیاده اولمدی سائر حیوانده زیاده اولدیغی كبی دیمك اولور ✻ مثنوی ✻ مر یقین راچون عصاهم حلق داد ✻ تابخورد اوهرخیالی راكه زاد) پس معنوی اولان اكل ومأكول بیاننه شروع ایدوب بیوررلر حضرت حق یقینه هم عصا كبی بوغاز ویردی تایقین بیدی هر برخیالیكه طوغدی یعنی تحقیقا عصای موسایه حلق ودهان ویردیكی كبی الله تبارك وتعالی اصحاب ایقانك قلوبنده اولان یقینه دخی حلق ویردی تاكم اول یقین نفس وشیطاندن هرخیالكه طوغدی آنی اكل وقنا قیلدی پس یقین ازالهٔ خیالات وشبهات ایتدیكی جهتدن آنی اكل كبیدر ✻ مثنوی ✻ پس معانی راچواعیان حلقهاست ✻ رازق حلق معانی هم خداست) جمیع امور معنویه وعقلیه معانیدر پس جمیع امور معنویه نك علی الانفراد ذوات مخلوقه كبی معنوی حلقوملری واردر واول حلقوم معنوی ایله كندولره مناسب اولان غدایی اكل وبلع ایدرلر واول سببله وجودلری قائم اولور پس رازق حلقوم معانی دخی هم خدای متعالیدركه جمیع اموریه آنك افاضهٔ وافادهسنه محتاجدر ✻ مثنوی ✻ (پس زماهی تابماه ازخلق نیست ✻ كه بجذب مایه اوراخلق نیست) پس ماهیدن ماهه دك یعنی فرشدن عرشهدك وسمادن تحت الثرایه دك اكرصوری واكر معنوی هیچ برخلق یوقدركه حضرت خدادن جذب مایهٔ غدا ایلدیكی واسطه ایله آنك حلق ودهانی اولمیه جذب مایهٔ غدا ایلدیكی ملابسه ایله آنلره حلق ودهان اطلاقی صحیح اولور وهكذا قال الشیخ صدرالدین القنوی فی اعجاز البیان ان لكل شیٔ غداء خالصا فغداء الاسماء احكامها بشرط المظاهر التی هی محل الحكم وغداء الاعیان الوجود وغداء الوجود احكام الاعیان وغداء الجواهر الاعراض وغداء الارواح علومها وصفاتها وغداء الصور العلویة حركاتها ومابه دوام حركاتها وغداء العناصر الصورة وغداء الصورة الطبیعه الاربعة التی تتركب منها الصورة والمزاج وهكذا الامر فی كل غدا ومغتذ علی اختلاف مراتب الاغدیة والمغدین الی غیر النهایة ✻ مثنوی ✻ حلق جان از فكرتن خالی شود ✻ انكهی روزیش اجلالی شود) جان حلقومی تنه متعلق اولان فكردن چونكم خالی اوله یعنی افكار بدنیه غدا ایلمدن نفرت قیله اول وقتده آنك رزق ونصیبی اجلالی اولور یعنی اسرار دینیه وانوار یقینیه اولور حضرت حق انك جسمانیه سن غدای نورانی وروحانیه یه مبدل قیلور كما قال علیه السلام ان الله یباهی الملائكة بمن ترك اكله فی مرضات الله فیقول یاملائكتی اشهدكم مامن لقمة یدعها عبدی الابدلت خیرامنها بعض نسخهده بو بیت دخی واقع اولمشدر ✻ حلق

نفس ازو وسوسه خالی شود * میهمان روحی اجلالی شود) یعنی نفسك بوغازی وسوسه دن خالی اوله اجلاله منسوب وحیك میهمانی دخی اوله اوله منسوب اولان الهك میهمانی اولور وغدای وحی الهیدن اکل قیلور ﴿ مثنوی ﴾ شرط تبدیل مزاج امد بدان * که مزاج بود مرك بدان) محصل کلام ونتیجهٔ مرام شرط طریقت ولازمهٔ حقیقت مزاج حیوانیه یی مزاج انسانیه یه ونشأهٔ روحانیه یه تبدیل ایلمك کلدی بیل وبو معنایه عالم اول زیرا که مزاج بدن وسوء اخلاطدن اولدی بدنك اولمسی بدان بمعنی بدن اولوب والف لاجل القافیه اشباع ایچون اولورسه معنا بودر لیکن بدان بدلرك جمعی اولمق اولادر بس تقدیر معنا بویله دیك اولورکه غدای نورانی وروزئ اجلالینك حصولنه شرط تبدیل مزاج حیوانی ایتمك کلدی بیل زیرا یرامز لرك فوت وهلاکی یرامز مزاجدن اولور یعنی کثرت اکل وشربله بد اولان مزاجدن وفساد اخلاط وسوء معده دن اولور اکثر بدلرك مرکی اما تبدیل مزاج ایدن نیك مردلرك مرکی اکثریا بلکه قطعا اکل وشربله بد اولان مزاجدن اولماز زیرا بونلرك اکل وشربی حکیمانه بلکه بونلرك موتی صورتا بعض امراض مهلکه واسطه سیله اوله کلمشدر دیمك اولور ومزاج بددن مراد انعام صفت اکل وشربه مبتلا اولان وبهیمیله اتصاف قیلان کیمسه لر اولمسنی اشعار قیلور بوبیت دخی بومعنایی مؤید ومفسل اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون مزاج آدمی کل خوار شد * زرد وبدرنك و سقیم و خوار شد) چونکم ادمینك مزاجی کل ییجی اولدی یوزی صاری ویرامز رنکلو ومزاجی سقیم وخوار اولدی یعنی چونکم آدمینك مزاجی کل خوار اوله اول کمسه نك صورتی زردو بدرنك وسقیم وخوار اولور کذلك شول برآدمی دخی کلدن ظهوره کلان اطعمه واغدیه یی اکل ایلیه آنك دخی صورت باطنی زردو بدرنك اولور وقلبی وروحی سقیم وخوار اولور قال علیه السلام لاتمیتوا القلوب بکثرة الطعام والشراب فان البطنة تمیت القلب و قال علیه السلام ان البردة رأس کل داء وابغض الناس عندالله المتخوم ﴿ مثنوی ﴾ چون مزاج زشت اوتبدیل یافت * رفت زشتی ورخش چوشمع تافت) اماچونکم آنك قبیح مزاجی تبدیل بولدی آنك یوزندن زشتلك کتدی شمع کبی پیلدرادی یعنی چونکم اول آدمینك حیوان صفت اولان مزاج زشتی تبدیل بولدی وکثرت اکل وشربه مبتلا ولمقدن وبهیمیله اتصاف قیلمدن قورتلدی آنك روح باطندن زشتلك کتدی وصورت روح شمع کبی تابان اولدی ﴿ مثنوی ﴾ دایهٔ کوطفل شیرآموزرا * تانعمت خوش کند بدفوزرا) ودایه که اوطفل شیر اموزنی تانعمتله خوش ایلیه آنك اغزنی ﴿ مثنوی ﴾ کربیند راه ان پستان برو * برکشاید راه صد بستان برو) اکر باغلرسه اول ممه لرك راهنی اول طفلك اوزرینه صد بستانی

وربا حين يولنى فتح ايلر پس اول طفل سائر رجال كبى نجه حوارئ حسنانك ومحاسن زيبانك جمالنى مشاهده قيلور ورنج جوعى فراموش ايدر كما قال الشيخ السهروردى فى العوارف وقد حكى لى فقير انه اشتد به الجوع وكان لايطلب الطعام ولايتسبب قال فلما انتهى جوعى الى الغايه فتح على بتفاحة فتناولت التفاحة وقصدت اكلها كشفت حوراء نظرت اليها عقيب كسر التفاح فحدث عندى من الفرح مابه استغنت عن الطعام اياما والايمان بالقدرة من الايمان فسلم ولاتنكر ﴿ مثنوى ﴾ زانكه پستان شد حجاب اوضعيف * ازهزاران نعمت وخون رغيف) زيرا كه پستان اول ضعيفه حجاب ومانع اولدى هزاران نعمت وخوان ندن ورغيف ونا ندن يعنى دايهٔ مهربان پستان يولنى طفل شيرخواره اول اجلدن بعلر كه زيرا پستان مادر كبى محل غداى صبيان بى فر اولان دنيا اول طفل ضعيف العقلك حجابى اولدى هزاران نعمت ربانيه وخوان روحانيه ورغيف نورانيه دن محصل كلام ونتيجهٔ مرام چونكم پستان مادر كبى اولان دنيا نفايسى عرفان وحيات جاندن سكا حجاب اولديسه ﴿ مثنوى ﴾ پس حيات ماست موقوف فطام * اندك اندك جهد كن تم الكلام) بزم حياتمز فطامه موقوفدر اندك اندك جهد ايله كلام تمام اولدى يعنى پس حيات جان ولذات جنانك موقوف اولدى غداى جسمانيه دن منقطع ولذات حيوانيه دن منقطع اولمغه پس تدريجله قطع طعام شهوانيه ايلكه جهد ايله تاطفل نفسى طعام روحانيه به خوكرقيله سن وازواق انبيا واوليايه واصل اوله سن تم الكلام سوزبودر والسلام (بيت) النفس كالطفل ان تهمله شب على * حب الرضاع وان تفطمه ينفطم ﴿ مثنوى ﴾ چون جنين بدآدمى خون غدا * ازنجس پاكى برد مؤمن غدا) يعنى انفطام غداى جسمانيه دن محروم اولورم صانمه بى غدا قالورم صانمه اكر طعام جسمانيه دن كنديكى منقطع قلورسك الطف اغذيه اولان اطعمهٔ روحانيه كى ذوق جانه واصل بولورسك مثلا چونكم آدمى بطن مادرده جنين ايدى انك غداسى خون ايدى مع هذا خون ناپاك وپليد ايكن بحكم ضرورت اكا غداى پاك اولمش ايدى پس كذلك الجنين مؤمن دخى بورحم دنيادن عند الضرورات ناپاك اولان حرامدن پاككى ايلدر يعنى پاكك آلور واول حينده اكا اكل ميته ولحم خنزير ودم مسفوح حلال اولور وياخود نجسدن مراد اقوات طيبات روحانيه يه نسبتله اغديهٔ جسمانيه اوله پس تقدير معنى آدمى چونكم بطن مادرده جنين ايدى اكا غدا خون ايدى واول مرتبه ده نجس ايدى ونجسدن وجوده پاكيزاولدى كذلك الجنين مومن دخى بو مرتبهٔ بشر يتده باعتبار ما يؤل اليه نجس اوله جق وبااقوات ارواحه نسبتله نجس اولان اغديهٔ نفسانيه وحيوانيه دن بيرواغديهٔ روحانيهٔ ونورانيهٔ يهكه صالح بر وجود پاك ايلدر ديمك اولور محصل

انسان هر برغدادنكه منفطم اوله الله تعالى اكا آندن اعلى برغداى لطيف انعام ايلر
﴿ مثنوى ﴾ ازفطام خون غدا يش شيرشد * وزفطام شير لقمه گير شد)
چونكه فطام وانقلابم خوندن آنك غداسى سود اولدى وسودك فطام وانقطاعندن لقمه طوتيجى اولدى يعنى چنين خون يمكدن كسلدى اكا سود غدا اولدى وسود يمكدن كسلدى نفيس لقمه لر طوتدى وانى كندى يه غدا ايتدى ﴿ مثنوى ﴾
وزفطام لقمه لقمانى شود * طالب مطلوب پنهانى شود) ولقمه نك كسلمسندن وانى ترك ايلمسندن لقمانه منسوب اولور يعنى حكم الهيدن بهره بولور پس پنهان اولان مطلو بك طالبى اولور مطلوب پنهاندن مراد ياجناب الهى وياسرار ربانى اولور بعض نسخه ده مصرع ثانى طلب اشكار پنهانى شود واقع اولمشدر يعنى پنهانى او لان اشكاره طالب اولور ديمك اولور پس طفل طريقـه لازم اولان اولدر كه كندوبى غداى جسمانيدن منفطم ايليه تاكم اسرار معانى لقمه لرينى دهانيله يمكه قادر اوله ونهانى او لان مطلو بك طالبى اولوب آنى اشكار قيله
﴿ مثنوى ﴾ كرجنين راكس بگفتى در رحم * هست بيرون عالمى بس منتظم)
مثلا اكر بركيمسه رحمده جنينه ديدى كه طشره ده زياده منتظم ولطيف برعالم واردر
﴿ مثنوى ﴾ يك زمينى خرمى باعرض وطول * اندرو بس نعمت وبحدا كول)
برخرم ارض واردر طول وعرض ايله اكاديسه كه انده چوق نعمت وبحد اكل اوله جق طعاملر واردر ﴿ مثنوى ﴾ كوهها وبحرها ودشتها * بوستانها باغها وكشتها) اول زمينده طاغلر ودريالر وصحرالر وار بوستانلر باغلر ومزرعه لر واردر
﴿ مثنوى ﴾ آسمانى بس بلند وپرضيا * آفتاب وماه وانجم باسها) اول يرده زياده بلنده برضياء رآسمان واردر اول آسمانده افتاب وماهتاب وبوز سها واردر يعنى نيجه مخفى يلدزلر وارد ر ﴿ مثنوى ﴾ ازجنوب وازشمال ازد بور * باغها دارد عروسيها وسور) جنوبدن وشمالدن ودبوردن جنوب قبله نك مقابلندن اسن يل دبور مغربدن اسن يل شمال مشرقدن اسن يله ديرلر يعنى اول زمين رياح اربعه يى طوتار باغلر طوترعروسلره منسوب وسورلره منسوب بودخى وجهدر اول زمينده جنوب وشمال ودبوردن باغلر عروسلكلر وسورلر طوتر يعنى رياح اربعه دن ونشوونمادن بولوب لطافتپذير اولور وخوش هوا واسطه سيله ازهار واشجار عروسلر كبى مزين اولوب درون باغ رونق بولور ﴿ مثنوى ﴾ در صفت نايد عجايبهاى آن * تودر ين ظلمت چۀ درامتحان) والحاصل اول زمينك عجائبلرى صفته كلمز وانك غرائب وبدايعى توصيف وتعريفه صغمز اى جنين سن بو ظلمت رحمده نيجون امتحانده سين
﴿ مثنوى ﴾ خون خورى در چار ميخ تنگنا * درميان حبس وانجاس وعنا)
جاى تنك چار ميخده قان يرسن تنكنا جاى تنك معناسنه در نجسلر ميانندن وحبس

وعنا ما بنده ده * مثنوى * او بحكم حال خود منكر بدى * زين رسالت معرض وكافر شدى) چنين كندى حالنك حكمى سبيله اكا منكر اولور دى بوخبردن اعراض ايديجى وكافر اولور دى يعنى فرضى اكر رحم مادرده اولان برجنينه بركيمسه بوذكر اولنان اوزره بوعالمى وصف ايلسه واكا بوعالمك لطائف وغرائبنى سويلسه اول جنين كنديك مرتبه سن اول قائله منكر اوليدى وبورسالتدن معرض اولوب اكا انكار قيلدى بوبله ديو * مثنوى * كين محالست وفريبست وغرور * زانكه وهم كور ازين معنيست دور) كه بوسن وصف وبيان ايلديكك دنيا وما فيها محالدر وفريب وغروردر زيرا كه كورك فهم وادراكى بومعنادن دور وبعيد دربعض نسخه ده مصرع ثانى زانكه تصويرى ندارد وهمه كوردخى واقع اولمشدر يعنى زيرا كه كورك وهم وادراكى بوتصويرى طوتمز وبرلطيف معنايى تصور ايلمكه قادر اولمزديمك اولور * مثنوى * جنس چيزى چون نديد ادراك او * نشنود ادراك منكرناك او) جنكم اول جنينك ادراكى برشيئك جنسنى كورمدى انك منكر ناك اولان ادراكى كيمسه نك كلامنى استماع وقبول ايلمز پس بوقصه نه ايدوكنك بيانه شروع ايدوب بيوررلر * مثنوى * همچنين كين خلق عام اندر جهان * زان جهان ابدال ميكويد نشان) اول جنين كبى عامهٔ خلقه جهان ايچره اول جهاندن ابدال حق انلره نشان ويررلر يعنى بوجهان ايچنده عوام ناس اول جنين كبيدر اول جهان حقايقدن وعالم الغيبدن اولياء الله انلره نشان سويلرلر وبورحم كبى اولان دنيايى وبوخون مشابه سنده اولان غداى ترك ايليوب ارض الله واسعه سيرنه رغبت ايلك وغداى نورانى بمكه محبت قيلك ديوا نلره سويلرلر وديرلر * مثنوى * كين جهان چاهيست بس تاريك وتنك * هست بيرون عالمى بى بوورنك) كه بوجهان زياده مظلم وتنك برقيودر بوورنكسز بوجهانك طشره سنده يعنى وراسنده برعالم واردر كه اول عالمدن مراد عالم ارواح وعالم ارواح آخرتدر * مثنوى * هيچ دركوش كسى زيشان نرفت * كين طمع آمد حجاب ژرف وزفت) هيچ انلردن بركيمسه نك قولاغنه بوسوز كتمدى وابدال خدانك بوكلمات طيبه سى آنلره تأثير ايتمدى زيرا بوطمع قوى وعظيم حجاب كلدى يعنى عامهٔ ناسه ابدال خدا اولان انبيا واوليانك اول جهان معنويدن اولان سوزلرى تأثير ايتمدى (بيت) كوش رابندد طمع از استماع * چشم رابندد غرض از اطلاع) طمع قولغى اشتمكدن باغلر غرض چشمى اطلاعدن باغلر كما قال عليه السلام (اياكم والطمع فان الطمع يعمى ويصم) پس غرض طمعدن خداى تعالى به استعاذه ايلمك لازمدر بومحلده ايراد اولنان طمع بالكر مال وجاه دنيا طمعى دكلدر نتكيم بوحديث شريف بومعنايه دلالت ايلر قال عليه السلام استعيذوا بالله من الطمع رواه احمد والطبرانى عن معاذ بن جبل

﴿ مثنوی ﴾ همچنانکه آن جنین راطمع خون * کان غذای اوست در او طان دون) انجلاین که اول جنین خونك طمعی زیرا که آنك غداسی اوطان دونده در ونشو ونماسی تنك وسفلی اولان مقاملرده در ﴿ مثنوی ﴾ ازحدیث این جهان محجوب کرد * خون تن رادردلش محبوب کرد * زین همه انواع نعمت ماند مرد * غیرخون اومی نداند چاشت خورد) بوجهانك سوزندن اول جنینی طمع خون محجوب وممنوع ایلدی قوشلق طعامنی اول جنین خوندن غیری بیلز چونکم کندینك غداسنه اول جنین طمع طوتمشدر وساکن اولدیغی مرتبه یه انسبت ایلمشدر بوطمع آنی بو جهانك سوزنی استماع ایلمکدن واول کلامی قبول قیلمقدن محجوب ایلیوب منع قیلمشدر ولهذا حضرت نبی مکرم صلی الله علیه وسلم عالم آخرتده محجوب وغافل اولان وبودنیایه میل ومحبت قیلان عوام مؤمنینی جنینه تشبیه ایدوب بیورمشلردر مثل المؤمن فی الدنیا کمثل الجنین فی بطن امه اذاخرج من بطنه بکی علی مخرجه حتی اذارأی الضرع ورضع لم یحب ان یرجع الی مکانه فکذلك المؤمن یخرج منها بالموت فاذا انتقل الی ربه لم یحب ان یرجع الی الدنیا کما لایحب الجنین ان یرجع الی بطن امه کذا فی نزهة الناظرین چونکم بطن مادرده ساکن اولان وانده قان یمکه طمع قیلان جنینك کوشنه خارجده اولان ناصحك قولی داخل اولمز وطمعکار اولان جنین آنك سوزنی قبول قیلمز بیوردیلر بومناسبتله پیل بچه لرك لحومك یمکه مائل وطامع اولان قومك قولاغنه ناصحك کلامی داخل اولمدیغی وخورند کان پیل بچه او لنلر آنك سوزنی استماع قیلمد یعنی بیان ایلمکه شروع ایدوب بیوررلر

﴿ قصهٔ خورند کان پیل بچه از حرص وترك نصیحت ناصح ﴾

﴿ مثنوی ﴾ آن شنیدی بوکه درهندوستان * دیددانایی کروهی دوستان) سن آنی اشتدکمی که هندوستانده بردانا بربولوك دوستلرنی کوردی ﴿ مثنوی ﴾ کرسنه مانده شده بی برك وعور * میرسیدند ازسفر از راه دور) اول کروه آج قالمش ازقسز وعریان اولمش ایراق بولدن سفردن ایرشدیلر ﴿ مثنوی ﴾ مهر دانایش جوشید وبکفت * خوش سلامشان وچون کلبن شکفت) اول دانانك داتالغی محبتی جوش ایلدی وآنلره خوش سلام دیدی وکلبن کبی اچلدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت دانم کز بجوع وزخلا * جمع آمد رنجتان زین کربلا) اول عاقل ودانا بونلره دیدی بیلورم که بجوعدن وخلادن یعنی آچلقدن وقارنکز طعامدن خالی اولمقدن بوکربلادن سیزه رنج والم جمع کلدی ﴿ مثنوی ﴾ لیك الله الله ای قوم خلیل * تانباشد خوردتان فرزند پیل) ولکن الله حقیچون الله حقیچون ای اولو قوم تاسزبك طعامکز فیلك یورسی اولمیه وسزك نفسکز آنی یمکه طمع قیلمیه ﴿ مثنوی ﴾ پیل هست اکنون که این سو میرو بد * بند من ازجان وازدل بشنوید) فیل واردر شمدیکه بوجانبه کیدرسز پیلك اولادنی

صنمه کزوآنك لحمنی یمه کزبنم سوزم استماع ایلیکز ﴿ مثنوی ﴾ پیل بچکانند اندرراه تان * صیدایشانست بس دلخواهتان) ای کروه دوستان سزك یولکزده فیل یاوریلری واردر آنلرك شکاری سزه زیاده مقبولدر وقلبکز آنلری صید ایلمکه طالب وماثلدر ﴿ مثنوی ﴾ بس ضعیفند ولطیف وبس سمین * لیك مادر هست طالب درکمین) اول فیل یاوریلری زیاده ضعیف تازه‌لر دروزیاده لذیذوزیاده سمینلردر لکن انلرك مادری پوصوده انلره طالب وحارسدر ﴿ مثنوی ﴾ از پی فرزند صد فرسنك راه * اوبکردد باحنین وآه آه) فرزندن اردندن یوزفرسنك یولی اول حننده وآه آه دیوفغان ایلمکده دورایلر واولادنی جست وجو قیلر ﴿ مثنوی ﴾ آتش ودود آید از خرطوم او * الحذران کودك مرحوم او) برمرتبه غضبده اولورکه اول فیلك خرطومندن آتش ودود کلور حذرایلیکز انك مرحوم اولان کودکندن یعنی اول فیلك کندی بچه‌لرینه زیاده شفقت ومرحمتی واردر واول بچه‌لر انك رحمتیله مرحوم اولمشلردر حذرایلیك انك مرحوم اولان فرزنده‌لرینی قتل وهلاك ایلمکدن دیدی پس بوقصه‌دن حصه‌نه ایدیکنك بیانه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ اولیااطفال حقنداى پسر * درحضوروغیبت ایشان باخبر) اولیاوانك جمعیدر ولی بروزن فعیلدر اکر بمعنی فاعل واکر بمعنی مفعول اولسون عبدکامله ولی دیرلر یانصرت دین حق قیلد یغیچون ویاخود منصور ومرید من عندالله اولد یغیچون ویا محبوب ربانی ویامحب الهی اولد یغیچوندر ویا خود طفل صغیر پدرینك هر وجهله حکم وتصرفنده اولدیغی کبی وپدری آنك جمیع امورنده تصرف وتولی قیلدیغی کبی ولی دخی حضرت حقه نسبتله طفل صغیر کبی اولوب وحضرت والئ مطلق هروجهله آنك جمیع امورنده تولی قیلدیغیچون ولی دیدیلر پس حضرت مولانا قدس سره الاعلی اشارة الی هذا المعنی اولیاالله ای پسر حق تعالینك طفللریدر بیوردیلر یعنی اولیاء حق تبارك وتعالینك عیالی واطفالی کبیدر شول حیثیتدنکه حضرت حق آنلرك جمیع امورینه پدروارمتولیدر غائبلکده وحاضر اولمقده اول حق بونلرك مالنه وبونلری غیبت ایلین لائملرك احوالنه زیاده خبیردر غائبی وحاضریده یالر مصدریه در وظرف معناسی مقدر اولور وجائزدرکه مصرع ثانی اولیانك صفتی اوله یعنی اولیا اطفال حقدررلر ای غافل بونلر خلقدن غائب اولمقده علی کلا التقدیرین باخبردررلر دیمك اولور لکن الاول اولی ﴿ مثنوی ﴾ غائبی مندیش آن نقصان شان * کوکشد کین ازبرای جانشان) غائبیده یامصدریه‌در وغائب بورادە غیبت ایدیجی دیمکدر وغیبت ایلمك هر کیمسه غائب ایکن سوء حالك سویلمکدر ومعنا اول کیمسه‌نك اتنی ییمکدر کما قال الله تعالی (ولایغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یأکل لحم اخیه میتافکرهتموه) یعنی ای مؤمنلر بعضکز بعضکزی غیبت ایلسون وراد رینك اردنده غیبت

ودمن سويلمسون سيزدن بر بكز سورمى قرنداشنك اتن يه ميت اولديغى حالده اكر اكل لحم برادر سيزه عرض اولنسه سيز آنى كريه ايلرديكز پس معنى غيبت غيبت ايديجيلك انديشه ايلمه وايلرك نقصانى طرفندن يعنى بونلرك بعض حالده اذعان قاصر كزه صغمزافعالك كوروب نقصان وعيب عدايليوب بونلرك بو نقصان وعيبى جهتندن غيبت ايديجيلك انديشه قيلمه واطفال خدا منزله سنده اولان رجالك لحومنى اكل ايلمه كه اول خداى متعال كين چكر وانتقام ايلر اكا لحوم اوليا اولنلره وآنلرى غيبت قيلنلره اول كاملارينك حضرت حقه جانلرينك محبوبيتى وكماليله اتصال وقربيتندن اوترى (لحوم العلماء مسمومة) حديثى دخى بو معنايه دالدر كه آنلرك اتن يين وغيبت وقدحن دين كلاب نانه آنلرك غيبتى زهر قاتلدر وعيب وقدحن سويلمك سم هلاهلدر نعوذ بالله ﴿ مثنوى ﴾ كفت اطفال منداين اوليا * درغريبى فرداز كارو كيا) الله ولى الذين آمنوا والله يتولى الصالحين آيتلرينك فحواسنجه حق تبارك وتعالى اوليا وصلحا قوللرينه سبب اول اولديغى جهتندن و بونلرى آنافانارينه ايدوب جميع امورلرنده تولى قيلديغى حيثيتدن بونلره اب اكبر و بونلر حضرت حقه جل شانه ولد اصغر منزله سندەدر ولهذا شرايع متقدمه نك اربابى حضرت حقه اب اطلاقنى جائز كورمشلردر كما قال عيسى بن مريم فى انذار قومه ياقوم انى ذاهب الى ابى ايبعث لكم النار فلتطلبو الذى يأتيكم بالتأويل من بعدى اذا كان ذلك الزمان واتوا منوابه وقالوا اتخذ الله ولدا سبحانه آيتنك آخرنده قاضى بيضاوى دير كه اعلم ان السبب فى هذه الضلالة ان ارباب الشرايع المتقدمة كانوا يطلقون الاب على الله باعتبار السبب الاول حتى قالوا ان الاب هو الاب الاصغر والله سبحانه هو الاب الاكبر ثم ظنت الجهلة منهم ان المراد به معنى الولادة فاعتقدوه ولذلك كفر قائله ومنع منه فى شرعنا مطلقا حسما لمادة الفساد بيضاوينك ولذلك كفر قائله ديمه سنده نكته بودر كه الله اب اكبردر دين كيمسه معناى ولادته اعتقاد ايلديكندن اوترى تكفير اولندى والا عبادته سبب اول اولديغى جهتندن و بونلرى مربى وجميع وامورلرينه متولى اولديغى حيثيتدن اب اكبر اطلاقى جائز اولور ديمكى اشعار ايلر و بو اب اسمينك اول حضرته اطلاق اولنمسندن بزم شرعمزده مطلقا منع اولندى تقديرمذكور اوزره صحيح اولمديغندن دكل بلكه مادهٔ فسادى قطع ايلمك ايچوندر ديمك اولور پس بر فحواى حديث اللهم اكلانى كلاء الطفل الصغير اوليا حضرت حقه طفل اصغر وحضرت حق سبحانه وتعالى بونلره تربيت وتوليتدن اب اكبر كبى اولديسه حضرت مولانا قدس الله سره العزيز خداى متعال لسانندن بوذكر اولنان معناى اشعار ايچون حكايه يوروب ديرلر كه حضرت حق تعالى ديدى بو اوليا بنم طفللرمدر غريبلكده كاروكيادن فردو جدايعنى حق تعالى ديدى بو اوليا بنم اطفالمدر بن آنلره مربى

ومتولی اولدیغی جهتدن وانلر اطفال وعیال کبیدر تربیه وتولیتمه محتاج اولد قلری حیثیتدن ❊ مثنوی ❊ از برای امتحان خـوار ویتیم * لکن اندر سر منم یاروندیم) وبو ولیلرم غریبلك عالمنده کاروکیادن فرداولمشلردر وترك عزت وشهرت قلمشلردر امتحاندن اوتری خوار ویتیملردر لکن سر درونده انلرك یاروندیمی بنم یعـنی امتحان انسان ایچون بونلر بین الناس خوارویتیملردر (فاما الیتیم فلا تقهر) حواسنجه سن بو یتیملری خوار کوروب قهر ایتمه زیراکه سرلرنده بونلره یار وندیم بنم دیر کما قال الله تعالی (والله ولی المتقین) وقال وهو ولی المؤمنـین) ای ناصرهم ومعینهم ❊ مثنوی ❊ پشت داری جمله عصمتهای من * کوییا هستند خود اجزای من) جمـله سنك پشتند ارلکی وطا یتقلغی بنم عصمتلریمه وصیا نتلریمه در معنای آخر بو جمله‌نك پشتدارلکی یعـنی ارقه طوتیجی وقوت وریجی بنم حفظ عصمتلر مدر دیمك اولور تشبیها دیدیکم که بونلر خود بنم اجزامدر بونلره اکرام همان بکا و بونلره اهانت بنم احبابمه اهانت اولدیغی بونلر بکا کال قربیتده آلات منزله‌سنده اولمشلردر وبن بو ولیلریمه کل مرتبه سنده واقع اولمشمدر دیمـك اولور ولهذا قال الله تعالی فی احادیثه القدسیة (من اکرم ولیا فقد اکرمنی ومن اذی ولیا فقد اذانی وقال من اهان ولیا فقد بارزنی بالمحاربة) اکر اولیا کیملر در دیرسك مؤمنلر ومتقیلر در نتکیم بوآیت بو معنایه دلالت ایلر (الا ان اولیاالله لا خـوف علیهم ولا هم یحزنون الذین آمنوا وکانوا یتقون) وعن عبادة ابن صامت قال سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن اولیاءالله قال علیه السلام الذین اذا رؤ ذکر الله یعنی برمؤمن کامل الله‌ك ولیسیدر والله تعالی دخی بونلرك ولیسیدر ومتقی فی الحقیقه اهل فنا وتارك دنیا ومافیها اولان فقرادر ولهذا حضرت مولانا جناب خدا لساننـدن جمله انسانه علی وجه البینه دلقپوش اولان فقرایه واهل فنایی توصیه وتذکیر ایدوب بیوررلر ❊ مثنوی ❊ هان هان این دلق پوشان منند * صد هزار اندر هزار ویك تنند) اکاه اول اکاه اول ای انسان بو بنم اطفالم منزله‌سنده اولان اولیا بنم دلق پوشلرمدر وبونلر شول دلق پوشلردر که صورتا صد هزار اندر هزار متعـدد ومتکثرلردر ومعنـا کنفس واحدة یك تن دررلر ❊ مثنوی ❊ (ورنه کی کردی بیـك چوبی هـنر * موسی آن فرعون رازیروزبر) واکر جمیع انبیـا واولیا من حیث المعنی نفس واحـد حکمنده متحد اولمیه‌ زدی نجین برچـوبله هنر ایلردی بر بالکز موسی فرعون ذی الاوتادی نجین زیروزبر ایلردی ❊ مثنوی ❊ ورنه کی کردی بیـك نفرین بد * نوح شرق وغرب راغرقاب خود) یوخسه بربد نفرین ایله حضرت نوح علیه السلام شرق وغرب اهلنی نیجه کندینك غرقابی ایلردی یعنی اکر لانفرق بین احد من رسله معنی صحیح اولمیدی وجمیع انبیا واولیا من حیث المعنی کنفس واحدة اکادقیلمیدی

نوح عليه السلام ﷺ بن ابلردى بر بدعا ايله كه اول (رب لا تذر على الارض من الكافرين ديارا) ديديكيدر يعنى اكر من حيث المعنى بوجمله سى متحد اولميه لردى حضرت نوح عليه السلام بونفرين بدايله بر يوزنده اولان كافرلرى غرقاب ايلمزدى ﴿ مثنوى ﴾ بركندى يك دعاى لوط راد * جمله شهرستان ايشان بى مراد) اكر انبيا واوليا من حيث المعنى متحد وجناب خدا بونلره معين وممهد اولميدى راد وجواد اولان لوطنبينك بردعاسى لوط قومنك جمله شهرلرينى بى مراد اولدقلرى حالده يرندن قوپرميدى ﴿ مثنوى ﴾ كشت شهرستان چون فردوسشان * د جله را آب سيه بين زونشان) اول لوط قومنك فردوس كبى اولان شهرستانى برآب سياه دجله سى اولدى وآنلرك اولر ينك وساكن اولدقلرى شهرلرينك ويرلرينك يرلرنده بردظيم سياه صو چيقوب كول اولدى يورى نشانى كور وآنلرك آثار وعلاماتنه نظر ايركور ﴿ مثنوى ﴾ سوى شامست اين نشان واين خبر * درره قدس ش ببينى دركذر) شام جانبنده در شهرستان لوطك زمينه نجمه سى وسياه صو چيقماسى بونشان وبو خبر قدس شريف يولنده بونى كوررسن كذر وقتنده ﴿ مثنوى ﴾ صدهزاران اولياى حق پرست * خود بهرقرنى سياستها بدست) كذا وكذا صدهزاران انبياى حق پرست جهتدن خود برقرنده سياستلر واقع اولمشدر وبونلرك اكثراحوالنى حق تعالى حضرتلرى قرأن عظيمده ذكر قيلمشدر ﴿ مثنوى ﴾ ور بكويم وين بيان افزون شود * خود جكر چه بود كه كهها خون شود) واكر سويلرسم بو بيان افزون اولور خودفهم سخن ايلين انسانك جكرى نه شى اوله كه مع غلظتها وكمال صلابتها جبال راسيات بو بيانك استماعنه طاقت كتورميوب خون اولور ومتصدع اولوب پاره اتور معناى قرأن عظيمدر ومعناى كلام خدايه جبال راسخه نك تحملى اولمديغى قرأن ايله ثابتدر كما قال الله تعالى (لوانزلنا هذا القرأن على جبل لرأيته خاشعا متصدعا من خشية الله) اكر ديرسك كه جبال خون اولمق خودمحالدر پس بومقالدن مأل نه در جواب ﴿ مثنوى ﴾ خون شود كهها و بازان بفسرد * تو به بينى خود شدن كورى ورد) يعنى بيان مذكوردن مرادمعناى قرأندر (ومعناى قرأن غيرمخلوق اولان كلام ذاتيه در كه متكلمك صفتيدر وحضرت متكلم بيچونك كلام ذاتيه سى واسماء صفاتيه سى ايكى قسم اوزره در برقسمى جلالى برقسمى جماليدر و بو اوصاف الهيه نك برايكى نوعى دائما لاينقطع موجودات نعينات اوزره تجلى ايلكده در مثلا صفت فردواحد وقهاردرحال برشيئك وجودنى افنا واعدام ايلر ورحمت رحمانيه وايجاد ربانيه ينه اول حالده اكا لاول وجود بخش ايلر پس بواشيا دائما عدم جانبنه مرور قيلمقده واتك امثالى بعينها متجدد اولمقده در كتابنا مفصلا فى الجلد الاول

﴿ فى بيان ﴾

فی بیان مکر خرکوش پس تجدد امثال وتعاقب اشباهه متعلق بو بیت شریفی دخی ادا بیوررلر نعم طاغلر هردم خون اولورو بو بیان ظاهر وکلام باهرکه داولی اولان کلام ذاتیه وصفات الهیه دن جبال وتعینات دمبدم فنا واضمحلال بولور لکن هماندم خون اوله وفنا بوله درحال اول جبال مکونات بنه ایجاد رحمانیه ایله فسرده اولور ومقرنده قرار قیلور پس دمبدم کلام الهیه دن خون اولور وعدم جانبنه ارتحال وانتقال قیلور وبنه آنک امثالی اشکال جبال اول محله تعاقب ایلیوب متجدد اولور ولهذه الاسرار قال الله تعالی فی کلامه المستطاب (وتری الجبال تحسبها جامدة وهی تمر) پس حضرت خداوندکار مصرع ثانی یی بو تجدد امثالی کورمینلره وخلق جدیدی مشاهده قیلمینلره علی سبیل البدل هر برینه تعریض وتوبیخ ایدوب بیوررلر ای بو سردن غافل وجاهل اولان سن جبالک خون اولمسنی وبنه قدده اولوب وجود بولمسنی کورمزسن ومشاهدهٔ حقیقت کاردن مردود ودورسن ﴿ مثنوی ﴾ طرفه کوری دوربین تیزچشم * لیک ازاشترنه بیند غیر پشم) طرفه وعجب شول بر کورکه ایراق کوریجی تیزچشمدر ولکن دوه دن کورمز الا یوکنی یعنی حقیقت اشیایی بیلمز وهر صورتک عاقبت وآخرنی نیه منجر اولور آنی فهم قیلمز الا همان آثار ظاهره یی وصور محسوسه یی کما قال الله تعالی (یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا وهم عن الاخرة هم غافلون) ﴿ مثنوی ﴾ مو بمو بینی زصرفه حرص انس * رقص بی مقصود دانی همچو خرس) انسک حریصی صرفه دن اولانی موبمو کوررلکن آیی کبی بی مقصود رقص طوترو بیهوده حرکت ایدر حرص بمعنی حریصدر رجل عدل قبیلندن ومصرع اول ایله اول کور دوربین تیز چشمی تفسیر ایدوب بیوررلر یعنی انسانک حریصی صرفهٔ نفسانی وبهرهٔ جسمانیدن اولنی موبمو کورر لکن خرس کبی بی مقصود رقص طوتر وبیهوده حرکت ایدر ومن حیث الحقیقه بی مقصود اولان رقص وحرکتی قیلوروصرفه وبهره ایچون طورمز طولانور ایی کبی ﴿ مثنوی ﴾ رقص انجاکن که خودرا بشکنی * پنبه راز ریش شهوت برکنی) ای صرفهٔ دنیایه حریص اولان انسان حرکت ودوری اول محلده ایله که کندیکی صیره سن ونفسکی اولدره سن وشهوت نفسانیه ولذت حیوانیه یاره سندن پنبهٔ زعم وپند اری قوپروب قالدیره سن وزیر پنبهٔ هواده قربی اولان ونشو ونما بولان ریش شهوت اوزرینه مرهم ریاضتی قویوب صحت وسلامت بوالدیره سن زندان دنیاده ودام حرص وهواده کرفتار ایکن رقص وجولان ایتمک مقبول وممدوح دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ رقص اندرخون خودمردان کنند * رقص وجولان برسرمیدان کنند) امردن سالکان راه خدا رقص وجولانی میدان روحانی طرفنده ایدرلر ورقص ودورانی

كندى قانلرى ايچره ايلرلر يعنى نفسلرنى زبون وجكرلرنى خون قيلمق حصوصنده رقص وجولانى مردان الهى وعاشقان ربانى ايلر بونده تعريض واردر شول زندان نفس وهواده مسجون ودام دنياده كرفتار وزبون ايكن هواى نفس ايله رقص وسماع ايلين كيمسه لره كه بو مقوله كيمسه لرك رقص وسماعى ابولرك لعبى ورقاصلرك رقصى قبيلندندر ﴿ مثنوى ﴾ چون رهند ازدست خود دستى زنند * چون جهند از نقص خود رقصى كنند) مردان الهى چونكه خلاص اولورلر كندى اللرندن بال اوررلر وچونكه كندى نقصلرندن صچره يه لر وكاله ايره لر رقص ايلرلر وبو مرتبه يه ايرنلرك خارجده او لان خضر ايره احتياجى قالمز ﴿ مثنوى ﴾ مطربانشان ازدرون دف ميزنند * بحرهادر شورشان كف ميزنند) بونلرك مطربلرى دروندن دف چالارلر ودريالر بونلرك جوش وخروشندن كوپوك اوررلر وامواج اللرنى يرى برينه چالارلر ﴿ مثنوى ﴾ تونه بينى بركهابر شاخها * كف زنان رقصان زتحريك صبا) سن كورمزسن دالله اوزره يپراقلر ال چالیجى واو بنايجيدرلر صبانك تحريكندن ﴿ مثنوى ﴾ تونه بينى ليك بهر كوششان * بركها برشاخها هم كف زنان) سن كورمزسن بو ذكراولنان احوالى ولكن بومردان الهينك كوشلرندن اوترى جميعا اوراق اشجار هم شاخلر اوزره كف زناندرلر ﴿ مثنوى ﴾ تونه بينى بركهارا كف زدن * كوش دل بايدنه اين كوش بدن) سن كورمزسن يپراقلرك ال چالمسنى وذكر وتسبيح قيلمسنى بونى استماعه كوش دل كركدر بو كوش بدن دكل اصوات موزونه دن لذت المق وكوش بدنله سماع قيلمق مجرد مقدمات سلوك ايچوندر كه سماع صوريدن بو سماع معنوى يه تاكم تحصيل استعداد ايليه واكر بو سماع روحانيدن لذت المزسه سماع جسمانى عرفايه نسبت شئ دكلدر وبو محله مناسب اولان انواع رقص واصناف سماعى طريقت سماعى نامه ده وشرح تائيه ده وحجة اسماعده مستوفى ذكر ايلدك تكراره حاجت يوق لازم كلورسه آنلردن طلب اولنه ﴿ مثنوى ﴾ كوش سربربند از هزل ودروغ * تابه بينى شهر جان اربافروغ) اكر كوش سرى اچق استرسك كوش سرى هزل ودروغدن باغله تاكم شهر جان بافروغى كوره سك وبوسوزلرك حقيقتنه ايره سن ﴿ مثنوى ﴾ سر كشد كوش محمد در سخن * كش بكويد در نبى حق هواذن) سوره توبه ده اولان آيته اشارتدر كه اولى بودر (ومنهم الذين يؤذون النبى) بو آيت منافقلر حقنده نازله اولمشدر اول فرقۀ فسده بريره كاهى جمع اولوب اول سلطان حقنده مالايعنى سويليوب بعضيلر ديرلر ديكه صاقنك محمد اشيدر زيرا اذن سامعه صاحبيدر ديرلردى جناب عزت قوللرينه آنلردن خبرويروب بيوردلر كه (ومنهم) بو منافقلردن بعضدر (الذين) شول كسه لر كه (يؤذون النبى) حضرت پيغمبرى ايذا ورنجيده ايدرلردى

(ويقو لون) ودبرلر ديكه (هواذن) اول محمد اذندر رجل عدل قبيلندندر كمال مبالغه قصدندن اوتري كانه اول حضرتك سرتا پاهر عضوي اذندر نتكيم جاسوسه عين ديرلر مبالغه دن اوتري (قل اذن خيرلكم) بو كلام منافقلري تصديقدر كان ديناد يكه نعم اول پيغمبر عليه السلام اذندر لكن نعم الا ذن مذمومه دكل بلكه ممدوحه در وخيردر كه سرچكر واذن تنوينله واضافتله قرأتدر (يؤمن بالله) تفسيردر اذن خيرلكم قولني يعني الله تصديق ايلرهرنه كه بيوردي ويبورر (ويؤمن للمؤمنين) ودخي تصديق ايلر مؤمنلرك خلوصله اولان اقوال وافعال واعماللريني للمؤمنين ده لام زياده اولدي امان معناسنه اولان ايمانله سليم وتصديق معناسنه اولانك ماينـنى فرقدن اوتري (ورحمة) اوزره معطوفدر يعني اول پيغمبر عين رحمتدر (للذين آمنوا منكم) شول كيمسه لره كه سزدن اظهار ايمان ايلديلر (رحمة) بورا ده راحم معناسنه مبالغه دن اوتري مصدر ذكر اولندي معني بيت اسرارچكر واستماع ايدر حضرت پيغمبرك كوشي منافقلرك وغيري كيمسه لرك سوزندن كه آنك حقنده حق تعالى قرأنده هواذن بيوردي يعني همان اول پيغمبر عين كوشدر بيور دي امدي حقيقتده اصل كوش كوش سردر يوخسه كوش سرسرغيي استماع ايدمز ﴿ مثنوى ﴾ سر بسر كو شست وچشمست آن نبى * تازه زو مام ضمست اوماصبى) سرتا پا قولقدر وجمله اعضاسي محضا ديده در بو نبينك هو اذن بيوردقلرينك تفسيري كما بينا قبيل هذا البيت كوزوقولاق اولمقده بزاندن تازه يزواول مربي كاملك شيرعلوم وحكمتيله نشوونماده يز اول حضرت نبي علوم وحكمي مستعدينه بقدر استعدادهم مرضعدر وبزكه ورثاى محمدي يزاول حضرته نسبت صبي اولاد معنوي يز ديمك اولور والله اعلم ﴿ مثنوى ﴾ اين سخن پايان ندارد بازران * سوى اهل پيل وبرآغاز ران) بوسوز پايان طوتمز يعني بو مقوله معارف واسراره متعلق اولان كفتار نهايت قبول ايتمزامدي كيروسور اهل پيل جانبنه وآغازه سور يعني خورنده كان پيل بچه اولنلرك حكايه سني ابتدادن بيان ايلك اوزره شروع ايله وآنلرك قصه سي وحالي نه كونه اولديسه آني سويله ديمك اولور

﴿ بقيهٔ قصهٔ معترضان پيل بچكان ﴾

بوسرخ شريف وبو بيان لطيف فيل ياوريلرينه تعرض ايدبجيلرك قصه سنك بقيه سي بياننده در ﴿ مثنوى ﴾ هر دهانرا پيل بو بى ميكند * كرد معدهٔ هربشر برمى تند) هر بردهاني پيل براستشمام ايلر هربشرك معده سي اطرافنه اول پيل طوقنور يعني ناصح اول خورنده كان پيل بچه اولنلره مقدما بوكونه نصيحت ايدوب ديدى اى كرسنه لر آكاه اولك اول يول اوسننده اولان پيل بچه لرك مادري كلور وهر برد هاني استشمام قيلور وهر بر بشرك معده سنك اطرافنه طولنور

﴿ مثنوی ﴾ تا کجا باید کباب بور خویش * وانماید درجزایش قهر ویش) تاکم کند واوغلنك کبابنی قنده بوله کم کندینك انتقامنی اکا کوستره واول اوغلنك اتن ییان کیمسه دن انتقام الله وآنی هلاك قیله ﴿ مثنوی ﴾ کوشتهای بند کان حق خوری * غیبت ایشان کنی کیفر بری) کسر غینله غیبت بر مؤمن قرنداشنی غائب ایکن سوء اوصاف وافعالله ذکر ایلمکدر اکراول صفت ذمیمه آنده موجود ایسه ده والا بهتان اولور کما روی ابو هریره عن النبی صلی الله علیه وسلم قال علیه السلام أتدرون ماالغیبة قالوا الله ورسوله اعلم قال علیه السلام الغیبة ان تذکر اخاك بما یکره قیل افرأیت ان کان فی اخی ما اقول قال علیه السلام ان کان فیه ما تقول فقد اغتبته وان لم یکن فیه فقد بهته رواه مسلم پس کتاب وسنتله ثابت اولمشدر که غیبت دیمك فی الحقیقه لحوم ناسی یمك کبیدر کما قال الله تعالی (ولا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یأکل لحم اخیه میتا) وقال صلی الله علیه وسلم مررت بقوم لیلة المعراج لهم اظفار من نحاس یخمشون وجوههم وصدورهم فقلت من هولاء یاجبریل قال هولاء الذین یأکلون لحوم الناس رواه ابوداود وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال علیه السلام من اکل لحم اخیه فی الدنیا قرّب الیه لحمه فی الاخره وقیل له کله میتا کما اکلته حیا فیأکله یصیح ویکره وقال مجاهد فی تفسیر قوله تعالی (ویل لکل همزة لمزة) الهمزة الطعان فی الناس واللمزة الذی یأکل لحوم الناس پس حضرت مولی ناقدس سره الاعلی لحوم بند کان حقی ییلری وغیبتلرینی دیلری یعنی بحکان اکل ایلینلره تشبیه ایدوب قصه دن حصه بیوررلر که ای لحوم ناسی اکل ایلین وغیبت سویلین کوشتهای بند کان حق برس وآنلری غیبت وذم ایلرسك پاداش اعمالك ایلدرسك وجزاء سوء مقالك بولورسك ﴿ مثنوی ﴾ هانکه بوهای دهانتان خالق است * کی بردجان غیرانکه صادق است) اکاه اولك که سزك اغزیکزی قوقولیجی خالقدر نجن جان قورترر اول کیمسه دن غیریسی که صادقدر یعنی دین حقده صادق اولندن غیریسی جان قورتره مز ﴿ مثنوی ﴾ وای ان افسوسی کش بوی کیر * باشد اندر کور منکر یانکیر) وای اول غیبت ایلین ومالا یعنی سویلین افسوسه منسوبه که آنك بویکیری مقبره ایچره منکر اوله ویاخود نکیر اوله منکر ونکیر کوك کوزلو وقره یوزلو ومهیب سوزلو وآتش کرزلو ایکی ملکدر که میت مقبره به وضع اولندقده کلورلر ومن ربك ومن نبیك ومادینك دیو سؤال قیلورلر اکر صحیح جواب ویررسه اکا عذاب ایتمکدن فارغ اولورلر واکر نعوذ بالله ذال لسان واقع اولوب وخبث دهانی ظهوره کلورسه اول کرز کرانله اکا اورلر وعذاب قیلور ومشایخ عظام دیمشلر شدت سؤال میتك سوء حالی مقداری اولور بر کیمسه نك جنانی ودوهانی ولسانی پاك وطاهر اولمسه یعنی جنانی معاصی واثامدن

ودهانی حرام اولان طعامدن واسانی غیبته ومالایعنی یه متعلق اولان کلامدن طهارت ونجات بولمسه آنك سوئاله جوابی آسان کلمز وخبیث الجنان وقبیح اللسان اولان کیمسه نك دهان واسانندن آسان وجهله بوجواب پاکیزه صدور قیلمز پس ناصحیح جواب ویرنجه یه دك عذاب ملکاندن نجات بولمز پس غیبت ومذمتی ونمیمتی لسان ودهانی خبیث وکریه قیلور وموجب عذاب قبر اولورنته کم بومعنایه اشارت بیورلر
﴿ مثنوی ﴾ نی دهان دز دیدن امکان زان مهان * نی دهان خوش کردن ازدار ودهان) نه اغزوکی اوغورلمغه وکزلمکه امکان وار اول اولولر دن ونه دارولردن دهانکی مسك وقرنفیل کبی شیلرله خوش وطیب ایلمکه قابلیت وار رایحهٔ کریهه دن ﴿ مثنوی ﴾ آب وروغن نیست مر روپوش را * راه حیلت نیست عقل وهوش را) اوقبرده تحقیقا روپوش ایچون آب وروغن مداهنه ومخادعه دن کنایتدر عقله وهوشه اول قبرده طریق حیله یوقدر که بر کیمسه اندن حیله وخدعه طریقنه ذاهب اوله من وملکاری الداتوب آنلره مداهنه قیله من ﴿ مثنوی ﴾ چند کوبد زخمهای کرزشان * بر سر هر ژاژخا ومرزشان) نیجه کره دوکر اول ملکلرك کورزلرینك زخملری ژاژخایی وغیبت ومالایعنی دیجی کیمسه لرك باشی اوزره ودخی آنلرك چنکاللرینك زخملریده کذلك اورر وبوملکلرك کرز ومرزی صوری دکلدر بلکه معنویدر ﴿ مثنوی ﴾ کرز عزرائیل رابنکر اثر * کرنه بینی سنك وآهن را صور) مثلا عزرائیلك کرزنك اثرنی کور ومیتك وجودنده آنك لرزندن حاصل اولان علامتلره نظرایله کور اکرچه صورتده چوب وآهن کورمزسکده ﴿ مثنوی ﴾ هم بصورت می نماید که کهی * زان همان رنجور باشد آکهی) هم کاه کاهی صورتده دخی بطریق التمثیل عزرائیلك کرزی وآنك اثرلری کوربنور لکن اندن همان خسته آکاه اولور که آنك حس ظاهرنه اول زمانده ضعف وحس باطنه قوت کلور وعالم مثال یصربصیرتنه کشاده اولور ﴿ مثنوی ﴾ کوید آن رنجورکای یاران من * چیست این شمشیر بر ساران من) نته کم اول بعض رنجور سویلروا طرافنده اولان کیمسه لره خطاب ایلر دیرکه ای بنم یارانم بوشمشیر بنم دپه لرم اوزره سارد په معناسنه درساران جمع اولورسارد په معناسنه اولوب ان من بکا مخصوص ولایق معناسنه اولسه هم جائز اولور ﴿ مثنوی ﴾ مانمی بینیم باشد این خیال * چه خیالست این که هست این ارتحال) یاران دخی دیرلر که بزکورمزز بلکه بوخیال اوله پس حضرت مولانا بیورلر که نه خیالدر بوکا بوحال ارتحال اولدی پس عالم حقیقته ارتحال وقتنده اولان اوهام وخیال اولمز ﴿ مثنوی ﴾ چه خیالست این که این چرخ نکون * از نهیب این خیال شد کنون) نیجه خیالدر بوکه بوچرخ نکون وبوسقف بوقلمون بوحالك نهیبندن

برخیال اولدی الآن لطیف ونحیف اولدی ﴿ مثنوی ﴾ کرزها وتیغها محسوس شد * پیش بیمار وسر منکوس شد) کرزلر وتغلر محسوس اولدی شول بیمارك اوکنده که حالت نزعه قریب اولدی وآنك باشی منکوس اولدی اول حینده پرده رفع اولوب عالم باطنده اولان ملکلری اول مشاهده قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ ان همی بیند که آن بهر اوست * چشم دشمن بسته زان وچشم دوست) اول بیمار کورر اول حسدن غائب اولان صورتلری وحالتلری که اول همان اندن اوتریدر دشمنك کوزی ودخی دوستك کوزی اندن بغلی اولدی آنك باننده اولانلر آنك کوردیکنی کورهمزلر ﴿ مثنوی ﴾ خرص دنیا رفت وچشمش تیز شد * چشم اوروشنکه خونریز شد) دنیانك حرصی کتدی واول بیمارك کوزی اول حینده تیز اولدی اول بیمارك کوزی خون دوککلك وقتنده روشن اولدی که وقت معناسنه مصدر در وتقدیر کلام چشم ان بیمار در وقت خون ریختن روشن شد وبحقیقت جان آن زمان بینا کشت دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ مرغ بی هنکام آمد چشم او * از نتیجهٔ کبر او وخشم او) آنك اول کوزی فی المثل وقتسز اوتن قوش کبی اولدی انك کبرینك ودخی خشمنك نتیجه سندن یعنی اول بیمارك صحت حالنده ایکن کبرینك ودخی غضبنك نتیجه سندن وقتیله انك کوزی اغلیوب حالت نزعه کاوب بی وقت اولدقده مرغ بی هنکام کبی آنك کوزلری بیهوده پرده اغلیجی اولدی ﴿ مثنوی ﴾ سر بریدن واجب امد مرغ را * که بغیر وقت جنباند درا) مرغك باشنی کسمك واجب کاور ولازم اولور که اول مرغ غیر وقتده جرس دپرده وچاك چاله یعنی ناله قیله وکریان اوله مشهور مثلدر که وقتسز اوتن قوشك باشن کسرلر ﴿ مثنوی ﴾ هرزمان نزعیست جزو جانت را * بنکر اندر نزع جان ایمانت را) وفی الحقیقة هرزمان برنزع وارد رجز وجانك ایچونکه هردم جان برمقدار عالم عدمه کیتمکده ونقود عمردن بردانه یتمکده در پس نظر ایله اکر جز وجانك نزعنده واکر کل جانك نزعنده ایمانکه واسلام وایقانکه ﴿ مثنوی ﴾ عمر تو مانند همیان زرست * روز وشب مانند دینار اشمرست) سنك عمرك مانند همیان زرمعدود ومحسوبدر کما قال الله تعالی (ومایعمر من معمر ولاینقص من عمره الافی کتاب) وروز وشب ایسه درهم ودینار صایجی کبیدر ﴿ مثنوی ﴾ میشمارد میدهد از بی وقوف * تا که خالی کردد واید خسوف) بوروز وشب صرافی دینار عمری صایر وبی وقوف آنی عدمه ویرر وخرج قیلور تاکم کیسهٔ تن نفس عمردن خالی اولور اکا خسوف کاور وبی نور قالور پس نقد عمردن هرنه خرج اوله کرکدر که آنك یرینه موجب عمر ابدی وحیات سرمدی اولان طاعت حق ومعرفت وجود مطلق کله تانعم البدل اوله اکر بدل مایتحلل اولمزسه بحار وجبال حرج وصرفه طاقت قیلمز

فكيف كه عمر محسوب انسانی نته كم بيوررلر ﴿ مثنوی ﴾ كرز كه
بستانی ونهی بجای * اندر آید كوه زان دادن بپای) اكر كوهدن الك
وير به عوض قومه سك اول ويرمكدن وخرج وصرف قيلقدن كوه پايندن
ومقرندن بوقری كلور وزوال بولور ﴿ مثنوی ﴾ پس بنه برجای هردم را
عوض * تازوا سجدواقترب يابی غرض) پس هر برنفسك جاينه ذكر وتسبيحدن
برعوض قوتاكم واسجد واقترب آيتك مفهومندن مقصود وغرض ندر بوله سن
بو آيتك تفسيری عن قريب كاوخ انداختن تشنه سرخنده كلور انشاء الله تعالی
يعنی هر بار كه سجده قيله سن قرب الهيدن عوض وغرض بوله سن تاجله ثمن عمری
متاع طاعته خرج ايدوب مقابله سنده نعم البدل اولان حيات طيبه يه واصل اوله سن
﴿ مثنوی ﴾ دركمال كارها چندين مكوش * جز بكاری كو بود دردين
مكوش) دنيا كارلرينك تمام اولمسنه اولقدر كوشش قيله شول بركاركه دينده اوله
اندن غيری يه ساعی اولمه كما قال عليه السلام الدنيا قنطرة الحقيقة فاعبروها
ولا تعمروها ﴿ مثنوی ﴾ عاقبت خواهی توروفت ای ناتمام * كارهايت ابتر ونان
تو خام) عاقبت سن ناتمام وناقص كيدرسك سنك كارلرك ابتر ونانك
ناپخته وخام قليسر در ﴿ مثنوی ﴾ وان عمارت كردن كور ولحد * نی
بسنك ونی بچوب ست ولبد) مشايخ عظام فصحای كرام انامه نصيحت ايلدكاری
ايامده ديرلركه كشی مقبره سن حال حياتنده عمارت قيلق وتعميرتنو يرنه بودنياده
ايكن ساعی اولمق لازم ولابددر پس عوام كالهوام بوسوزی اكرفهم ايدوب حجر
وشجر ومدربی هنزله مقابرك ظاهرنی عمارت ايدرلر پس بوكونه كيمسه لرك زعمن
حضرت خداوندكار رد ايدوب ارشاد ونصيحت سمتنه كيدرلر ويوررلر اول كور
ولحدی عمارت ايلمك سنك وچوبله ودخی كريج وكسكله دكلدر ومال كثيره وبوكدن
يابلمش بجه ايله دكلدر لبدمال كثيره وبوكدن يابلمس بكه يه ديرلر ﴿ مثنوی ﴾
بلكه خودرا در صفا كوری كنی * درمنئ او كنی دفن اين منی) بلكه كندك ايچون
صفای درونده وتنوير قلب محزونده برمقبره قازه سن واول خدای متعالك بنلكنده
ووارلغنده كندی وارلغكی دفن ايليه سن وجودكی مستور ومختفی قيله سن
﴿ مثنوی ﴾ خاك اوكردی ومدفون غمش * تادمد ياند مددها ازدمش)
وآنك بولنده خاك اوله سن وغمينك مدفونی وعشقنك مجنونی وجمالنك مفتونی
اوله سن تاكم سنك دمك يعنی روح بی فتوحك اول حضرتك دمندن يعنی فيض
سعادت تومندن مددلر بوله وحيات طيبه آله اكرخانهٔ قبردن زاد وغدا استرسك
تقويدن خيراوزاد وغدا اولمز كما قال الله تعالی (وتزودوا فان خير الزاد التقوی) واكر
نوروضيا ديلرسك صلوت وتلاوت قرآندن انور برچراغ برضيا اولمز كما قال عليه
السلام نوروا منازلكم بالصلوة وتلاوة القرآن رواه البيهقی عن انس قبرك زيذتی قلبك

نورانیتی وآنك راحتی روحك روحانیتی دارنده اولان باروعش بونده عمل نفسیدر وبونده اولان كار نیكو وحسن خوانده سنكا همیشه ندیم وجلیسدر پس بیارسك قبوكی بونلرله یاپ تاباطنك معمور بوله سز وطپارسك همان جناب حقه طاب تاقبرك پرنور قیله سن ﴿ مثنوی ﴾ كورخانه قبه ها وكنكره * نبود از اصحاب معنی ابن سمره) كورخانه وقبه لر ودخی كنكره اصحاب معنیدن اول سمره دكلدر یعنی مقبره اوزره دخی لر قیلاق وخیمه لر قورمق وقبه لر یاپمق وبرجلر قومق اصحاب معنادن وارباب صفادن اولنلره بومقبوله دكلدر زیرا بوجمله سنك میته فائده وعایدهسی اولمز ومیت قبه وكنكره دن راحت بولماز كما قال فی شرعة الاسلام ویكره ان یضرب علی القبر فسطاطا اوقبة یقام فیه او یظل القبر وانما یظل المیت عمله ولا ینفعه شیء من الفسطاط والقبة وغیرها طشره سنك نقوش وزینتدن ایچروسنه نهكاور وظاهر قبری تجصص وتعمیر وتزیین وتنویر ایلكدن میته نه حاصل اولور نته كم بومعنایه اشارت بیورور ﴿ مثنوی ﴾ بنكر اكنون زنده اطلس پوش را * هیچ اطلس دست كیرد هوش را) پس نظر ایله ای نظری اولان كمسه الان اطلس پوش اولان زندهیه وظاهری ملتبس اولان وباطنی غم والمده قالان بندهیه كور كه هیچ اطلس وحریر آنك هوش ناقصنك الزطوترمی وآنك قلب وروحنه نفع وفائده ایدرمی ﴿ مثنوی ﴾ درعذاب منكرست آن جان او * كژدم غم دردل غمدان او) كویا منكر ونكیرك عذابندهدر اول اطلس پوشك جانی ومنزل عقارب غموم وهموم اولدی آنك دلی غمدان فتح غینله فینه درلر كسرغینله اولدیغی اوزره معنی غم عقربی آنك قین كبی اولان كوكسنده دردك اولور ﴿ مثنوی ﴾ از برون برظاهرش نقش ونكار * وزدرون اندیشهها وزار زار) طشرهدن صورت ظاهرهسی اوزره نقش ونكار واردر ولكن درون عالمنده اندیشهءی موذیه وافكار مؤلمهدن زارزار در كرفتار الام وازاردر ﴿ مثنوی ﴾ وانكه بینی اندران داق كهن * چون نبات اندیشه وشكر سخن) واول بركیمسهیی دخی اول داق كهنده صورتا خراب وتراب كورورسك ولكن باطنا اول كیمسه نبات اندیشه وشكر سخندر ومثل علیه قبور الموتی فان بعض القبر ظاهره مزین ومنقش بالنقوش والالوان وباطنه حفرة من حفر النیران وبعضه وان كان ظاهره تربة بلا زینة فباطنه روضة من ریاض الجنان

﴿ بازكشتن بحكایت پیل بچكان ﴾

﴿ مثنوی ﴾ كفت ناصح بشنوید این پند من * تادل وجانتان نكردد ممتحن) ناصح آنلره دیدی ای قوم بنم نصح وپندمی ایشیدك تاكم سزك دل وجانكز ممتحن اولمیه وبلایه كرفتار كلمیه ﴿ مثنوی ﴾ باكیاه وبرگها قانع شوید * در شكار فیل بچكان كم روید) ای قوم كیاهه وبركاره قانع اولك وحشایش واوراق اشجاری یمكله اكتفا قیلك پیل بچهلرك شكارینه

كتمك وآنلری زنهار شكار ایتمك دیدی ﴿ مثنوی ﴾ من برون كردم ز كردن وام نصح * جز سعادت كی بود انجام نصح) ایمدی بن بویندن وام نصحی اخراج واسقاط ایلدم وبكا واجب ولازم اولان سوز هر نه ایسه سزه سویلدم نصحك انجامی چون سعادتدن غیری اولور نصحی قبول ایلمك بیلك كه سعادتدن غیری اولمز وقبول ایتمهمك خسران وحیفدن غیری نسنه بولمز دیدی ﴿ مثنوی ﴾ من بتلیغ رسالت آمدم * تا رهانم مر شمارا از ندم) بن تبلیغ رسالت ایچون كلدم تا كم سزی ندمدن والم وغمدن قورترم دیدی ﴿ مثنوی ﴾ هین مبادا كه طمعتان ره زند * طمع برك ازبیخهاتان بر كند) آكاه اولك اولمیه كه طمع سزك یولكز اوره رزق وآزق طمعی سزی كوككزدن قوپره اكر بو بوادده قوت وغدایه طامع اولوب اول پیل بچه‌لردن برسكز اول حرص وطمع سزی استیصال وهلاك قیلور دیدی ﴿ مثنوی ﴾ این بگفت وخیربادی كرد ورفت * كشت قحط وجوعشان درراه زفت) الحاصل ناصح اول قومه بو سوزلری دیدی بر خیرباد ایتدی وكتدی یعنی سزه خیر اوله دیوب اول منزلدن رحلت ایتدی اول قومك قحطی وجوعی بوادده عظیم اولدی وآنلره اول بوادده زیاده قحط ومجاعت استیلا قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ ناكهان دیدند اندر جاده * بچه پیلی فربه ونوزاده) ناكهان اول قوم بر یول جانبنده بر پیلك فربه ونوزاده یاوروسنی كوردیلر ﴿ مثنوی ﴾ (اندر افتادند چون كركان مست * پاك خوردند وفرو شستند دست) فی الحال مست قوردلر كبی كرسنه اولان قوم اول فیل بچه‌نك اوزرینه دوشدیلر وانی طوتدیلر وذبح ایتدیلر وپشوروب انی پاك یدیلر واللرنی یودیلر ﴿ مثنوی ﴾ ان یكی همره نخورد وپند داد * كه حدیث ان فقیرش بود یاد) اول جماعتك رفقاسی لحم فیل بچه‌دن یمه‌دی وبونلره پند ونصیحت ویردی زیرا آنك اول فقیر ناصحك سوزی خاطرنده ایدی الله اعلم همراهدن مراد ابو عبدالله القاضی اوله نته كم ابو نعیم حلیه‌ده مولانا جامی نفحاتده آندن بو كونه حكایه ایدرلر كه ان ابا عبدالله ركب البحر فی سیاحاته فعصفت علیهم الریح وتضرع اهل السفینة الی الله ونذروا النذور فالحوا علی ابی عبدالله فی النذر فاجری الله علی لسانه ان قال ان خلصنی الله مما انا فیه لا آكل لحم طفل الفیل فانكسرت السفینة فانجاه الله واوصل كل واحد منهم الی الساحل فاقاموا به ایاما من غیر زاد فبینما هم كذلك اذا هم بفیل صغیر فقصدوا ذبحه فقال لهم ابو عبدالله (وان تصبروا فهو خیر للصابرین) فلم ینفعهم نصحه فذبحوه واكلوا لحمه سوی ابی عبدالله فصبر ولم یأكل منه ووفی بوعده قال فلما اكلوا وناموا جاءت ام ذلك الفیل الصغیر وشمت الرایحة فكل من وجدت منه رایحة لحم طفلها قتلته ثم اتت الی فلم تجد منی رایحة اللحم فاشارت الی ان اركبها فركبتها فسارت بی سیرا فی اللیل كله فاصبحت فی ارض

ذات حرث وزرع فاشارت الى فنزلت عن ظهرها فاتيت قوما فسألونى فاخبرتهم بالقصة فقالولى ان الفيلة سارت بك هذه الليلة مسيرة ثمانية ايام ومولانا جامى بونى ترجمه ايدوب دير كه ابو عبدالله الفاسى كفت در بعض سياحات خود در كشتى نشسته بودم بادى خاست وطوفانى عظيم پيداشد اهل كشتى بدعا وتضرع آمدند ونذرها كردند مرا نيز كفتند تو نيز نذرى بكن كفتم من از دنيا مجردم چه نذر كنم الحاح كردند كفتم اكر خداى تعالى مرا ازين بلا خلاص كند هركز كوشت فيل بچه نخورم كفتند اين چه نذرست كفتم در خاطر من چنين افتاد وخدا بر زبان من چنين كذرانيده آن كاه كشتى شكسته شد ومن با جماعتى بكنار افتاديم چند روز كذشت هيچ نخورديم ناكاه فيل بچه پيداشد و يرا بكرفتند وبكشتند واز لحم خوردند ومرا نيز عرضه كردند كفتم من نذر كردم كه فيل بچه نخورم الحاح كردند كه مقام اضطرارست ونقض عهد را رخصت هست من از عهد خود برنكشتم وصبر كردم پس بخواب شدند مادران فيل بچه آمد وبوى ميكشيد تا باستخوانهاى خوردهٔ بچه خود رسيد واز ابوى كرد بعد از ان مردمان را بوى كردن كرفت از هر كدامكه آن بوى مى يافت و يرا بكشت پس بمن آمد ومرا نيز بوى كرد واز من هيچ بوى نيافت پس بخرطوم خود مرا اشارت كرد كه سوار شوم بر پشت او سوار شدم ان شب برفت وبامداد مرا بموضعى آورد اشارت كرد كه فرودايم فرود آمدم واو باز كشت پس جماعتى پيداشد ومرا بخانهٔ خود بردند واز حال من سؤال كردند قصه را باز كفتم مرا كفتند هشت روزه راهست كه ترا بيك شب بدينجا آورد الحمدلله بالسلامه ﴿ مثنوى ﴾

از كبابش مانع آمد آن سخن * بخت نو بخشد ترا عقل كهن) اول ناصح فقيرك سوزى اول فيل بچه نك كبابندن اول همراهه مانع كلدى يعنى اول ناصحك سوزى او پيل بچه نك كبابنى يمه دن اول همراهه مانع اولدى واول ناصحك سوزنى طوتوب اول كمسه انكله عمل قيلدى وصكره بخت نو بولدى سكادخى عقل كهن بخت نو بخش ايلركه كدركه سنده بر عاقلك نصح وپندنى قبول قيله سن تاكم بخت نو اقبال جديد بوله سن ﴿ مثنوى ﴾ پس بيفتادند وخفتندان همه * وآن كرسنه چون شبان اندر رمه) چونكم اول قوم او فيل بچه نك كبابنى يديلر پس دوشديلر واول دوكليسى ياتديلر واول كرسنه رمه ايچره شبان كبى بيدار اولوب طوردى زيرا آچلق زياده غالب اولسه بركسه او يومغه قادر اولمز اما قارنى طو يجه يدكدن صكره لابد ثقلت كلوب نائم اولور نته كم اول قوم قارنلرى طو يجه پيل بچه نك كبابنى يبوب ياتوب اول كرسنه و پرهيزكار او يومغه قادر اوله ميوب بيدار اوتوردى ﴿ مثنوى ﴾

(ديد فيلى سهمناك اندر رسيد * اولا آمد سوى حارس دويد) كوردى بر پيل سهمناك ايرشدى اولا كلدى حارس جانبنه يلدى يعنى اول پيل سهمناك كلوب اول

بيدار اولان كسنه‌نك جانبنه هروله قيلدي ﴿ مثنوي ﴾ بوي ميكرد آن دهانش راسه بار * هيچ بوي زونيامد ناكوار) اول پيل سهمناك اول حارسك دهانن اوچ كره قوقولدي هيچ اندن ناكوار بر رايحه كلمدي وآنك دهانندن نالايق بر بوي ظاهر اولمدي ﴿ مثنوي ﴾ چندباري كرد او بر كشت ورفت * مرور انازردان شه پيل زفت) نيجه كره اول پيدار اولان كسنه‌نك اطرافني طولاندي وكندي تحقيق اول كمسه‌يي اول اولو وجسيم اولان شاه پيل اينجتمدي وازرده دل ايتمدي ﴿ مثنوي ﴾ پس لب هر خفته را بوي كرد * بوي مي آمد ورا زان خفته مرد) اول قومدن هر بر خفته‌نك لب ودهانني استشمام ايتدي اول خفته اولان مردن اول پيله رايحه كلدي واول پيل كندي باوريسنك رايحه سني انلرك دهانندن بولدي ﴿ مثنوي ﴾ كز كباب فيل زاده خورده بود * بر درانيد وبكشتش پيل زود) پيل زاده‌نك كبابندن اول مردخفته كه يمش ايدي اني پاره‌لدي واولدردي فيل تيز الدن ﴿ مثنوي ﴾ درزمان ان يك بيك رازان كروه * ميدرانيد ونبودش زان شكوه) في الحال اول پيل اول كروهدن هر بريني بر بر يرتدي واكا اول كددن شكوه وهيبت اولمدي يعني اول قومي پاره پاره قيلمقدن اول پيل قورقمدي وانلرك هلاكندن اول پيله هيبت كلمد ﴿ مثنوي ﴾ برهوا انداخت هريك را كذاف * تاهمي شد خردومي داندر شكاف) هر بريني كذافا آنلرك هوايه اتدي تازمينه اوردي اول كيمسه شكافته اوادي ﴿ مثنوي ﴾ اي خورنده خون خلق ازراه برد * تانيارد خون ايشانت نبرد) قصه‌دن حصه بيوررلر وظالم وخون خوار اولنلره تنبيه قيلوب ديرلركه اي خلقك قانن ييجي يولدن اراق اول وراه ستمدن صاول برداسم امر در ايراق اول وصاول ديمك معناسنه اكثر جنك وقتنده تلفظ اولنور تاكم اول مظلومك قاني سني جنك وانتقامه كتورميه ياخود انلرك خوني سكا جنك وانتقام كتورميه ديمك اولور كما قال النبي صلى الله تعالى عليه وسلم * اكل المسلم على المسلم حرام دمه وماله وعرضه ﴿ مثنوي ﴾ مال ايشان خون ايشان دان يقين * زانكه مال اززور آيددر يمين) اكر بن خلقك قانن يمزم ديرسك مالني يقينا وتحقيقا انلرك قاني بيل اول جهتدنكه مال زوردن وقوت بدندن اله كلور وحاصل اولور ولهذا عرض المؤمن وماله كدمه دينلدي سفك دمادن حذر قيلنديغي كبي مال وعرضه دخي تعرض ايلكدن حذر قيلندي ﴿ مثنوي ﴾ مادران فيل بچكان كين كشند * فيل بچه خوارده را كيفر كشند) مادراندن مراد انبيا واوليا وبچه‌لردن مقصود آنلرك اولاد معنويه سي اولان صلحا وسالكان ره خدادررلر و پيل بچه خوارلردن مراد غيبت كنان وظالمدن وحرام خوران ديرلر پس بيوررلر علماي آخرت وصلحاي امتك شفقت وصيانتنده مادرلري كبي اولان انبيا واوليا كين چكرلر واولاد معنويه‌لرينك

لحو من يدنلره پاداش عمل وانتقام چكرلر ﴿ مثنوى ﴾ هم رآرد خصم فيل
ازبو دمار * فيل بچه ميخورى اى پارخوار) اى رشوت يبجى سن دخى معنا فيل بچهٔ
يرسن وملعون اولوب باطل اوزره عمل قيلورسن هم خصم پيل يعنى ملك جدير
سندن هلاك كلك اكبور روسنى قهر وعذاب مرتبه سنه يتورر ﴿ مثنوى ﴾
بوى رسوا كرد مكر انديش را * فيل داند بوى طفل خويش را) بر كيمسه مكر
انديش اولسه وبنم حرام يديكم وغيبت ديديكم كيمسه بيلمزديسه حرام وغيبتك
رايحه سى اول مكر انديش اولانى رسواى ايلر فيل بيلور يعنى حضرت جليل عالم
اولور كندى اطفال معنويه سنك بو ينه پس هر كيمك اغزنده غيبت وحرام رايحه
سنى بوله اخذ وانتقام قيلور ﴿ مثنوى ﴾ آنكه يابد بوى حق را از يمن * چون
نيابد بوى باطل را ازمن) اول نبى جليلكه يمن جانبندن رايحهٔ حقى بولورنته كم انى لاجد
نفس الرحمن من قبل اليمن حديثى بو معنايه شهادت قلور پس مدينهٔ منوره ده
ايكن نايمندن رايحه آله نيچون بوليه بوى باطلى بندن وسندن ﴿ مثنوى ﴾
مصطفى چون بوى برداز راه دور * چون نيابد ازدهان ما بخور) اول مؤمنلره
پدردن اشفق واولى اولان حضرت مصطفى چونكم راه دوردن رايحهٔ حقى
ايلتدى ونفس رحمانى استشمام ايتدى نيچون بزم دهانمزدن بخورى بولميه ورايحهٔ
طيبه يى طويميه ﴿ مثنوى ﴾ هم بپا بدليك پوشاند زما * بوى نيك وبد برآيد
ازسما) هم اول سلطان حقيقت امتنك اغزندن روايح طيبه وخبيثه يى بولور
لكن ستارتيله معامله قيلوب بزدن آنى اورتوب مستور قيلور زيرا بوى نيك وبدناسمايه
كلور وملاء اعلايه صعود قيلور ﴿ مثنوى ﴾ تو همى خسبى وبوى آن حرام
* ميزند براسمان سبزفام) سن يانورسن ودائما اول حرامك رايحهٔ بدى آسمان سبز
فام اوزره اورر ﴿ مثنوى ﴾ همره انفاس زشتت ميشود * تابه كبران
كردون ميرود) واول رايحهٔ خبيثه سنك انفاس زشتكه همراه اولور تا كردونك
بوكبرلرينه واسمانك نقاد اعمال اولان ملكلرينه كيدر وانلرى متأذى ايدر پس اول
انفاس وكلماتك طرد وردنه باعث اولور پس هربر خوبك اكرنيك واكربد معنوى
بركونه بوى وار دركه مشام عقليه وملكيه اله بيلنور واستشمام قيلنور
﴿ مثنوى ﴾ بوى كبر وبوى حرص وبوى از * درسخن كفتن بيايد چون پياز)
مثلا رايحهٔ كبر وبوى حرص ورايحهٔ شهوات وآزسوز سويلمك وقتنده پياز رايحه سى
كبى كلور ومشام عقل وعرفانى علل وخلادن پاك اولان انى ادراك قيلور
﴿ مثنوى ﴾ كرخورد سوكند من كى خورده ام * از پياز وسير تقوى كردام)
فرضى اكر يمين ايچسك وديسك كه بن نچون پياز وسير يمشم پياز وسيردن پرهيز
ايلشم ﴿ مثنوى ﴾ آن دم سوكند غماز كند * بردماغ همنشينان برزند) اول دم اول

سوكند غمازاق ايلر بعض نسخـهده آندم سوكند غمازى واقع اولمشـدر بو تقدير اوزره معنا بويله دنلك اولور كه اول سوكند دمى غمازق ايلر ومشاه جانى پاك اولان همنشينلرك دماغى اوزره اور ر وسرى اشكاره قيلور ﴿ مثنوى ﴾ پس دعاها ردشود ازبوى آن * ان دل كژمى نمايد در زبان) چوق دعالر وياخود پس امدى دعا وثنالر رد اولور اول رايحـهٔ خبيثه دن زيرا اول دل كج وقلب معوج كور ينور زبانده وقامت جنانى عيان اولور دهانده ﴿ مثنوى ﴾ اخسوا يد جواب آن دعا * چوب ردباشه مزاى هردعا) اول دعانك جوابى حق جانبندن اخسئوا كلور زيرا هر دعانك جزاسى چوب رد اولور نته كم آلايه مراد ايچون بو جواب طردالهم انلره كلور (قال اخسئوا فيها ولا تكلمون) ديمكله آنلرى مطرود قيلورمز تفسير هذه لايه فى الجد الثانى فى حكايهٔ نبينا ﴿ مثنوى ﴾ كر حديثت كژ بود معنيت راست * ان كژئ لفظ مقبول خداست) اكر سوزك اكرى ومعنانك طوغرى اولسه اول لفظك اكريلكى مقبول خدادر كه ان الله لا ينظر الى اقوالكم ولا الى اعمالكم بل ينظر الى قلوبكم ونياتكم بيورلمشدر پس بو معنايه مناسب قصهٔ بلالى ايراد ايدرلر

﴿ بيان انكه خطاى محبان بهتر ازصواب بيكانكانست نزد محبوب ﴾

﴿ مثنوى ﴾ آن بلال صدق در بانك نماز * حى راهى همى خواند از نياز) اول صدقه مضاف اولان بلال بانك نماز زده يعنى اذانده حى على الصلوة لفظنده اولان حى على كلمه سنى نياز جهتندن هاء هوزله اوقوردى يعنى آنى مخرجندن تلفظ ايليوب بالكه آنك دهان شريفندهٔ هى على الصلوة ديمك اولوردى ﴿ مثنوى ﴾ تا بكفتند اى پيغمبر نيست راست * اين خطا اكنون كه آغاز بناست) حتى بعض منافقلر ديديلر اى پيغمبر راست ودرست دكلدر بو خطا شمدى كه ابتداى بناى اسلامدر ﴿ مثنوى ﴾ اى نبى واى رسول كردكار * يك مؤذن كه بود افصح بيار) اى كردكارك نبى ورسولى بر مؤذنكه اول بوندن افصح اوله كتورو بو بلالى كيدر ديديلر ﴿ مثنوى ﴾ عيب باشد اول دين وصلاح * لحن خواند لفظ حى على الفلاح) دينك وصلاحك اولنده حى على الفلاح لفظنى لحن اوقومق عيب اولور ونيچه كيمسه لرك نفرتنه آنك بى مخرج تلفظ ايلمسى سبب كلورو ديرلركم كور بونلر بر فصيح مؤذنه قادر دكللردر تاسن بويله ديمه سندن بونى كيدروب بوندن افصحى يرينه كتورمك اوليدر ديديلر ﴿ مثنوى ﴾ خشم پيغمبر بجوشيد و بكفت * يك دو رمزى از علامات نهفت) پيغمبر حضرتلرينك خشمى جوش ايلدى وكيزلو اولان عنايات الهيه دن برايكى رمز سويلدى بويله ديو ﴿ مثنوى ﴾ كاى خسان نزد خداهى بلال * بهتر از صد حى وحى وقيل وقال) كه اى خسلر خداى تعالى حضرتلرينك قتنده بلال حبشينك

هی دیمسی بوزحی وحیدن وقیل وقالدن بهتر دریعنی نیجه یوز مخرجدن ظهور ایدن حی وحی کله لرندن ودخی قیل وقالدن آنك هی دیمسی عند الله اولی در که حق تعالی حضرتلری اقواله ناظر دکلدر بلکه باطنه نظر ایدیجیدر باطنده که محبت الله وایمان اولمیه آنك رعایت مخرج قیلمسی وفصاحت اوزره متکلم اولمسی نه فائده قیلور دروننده ایمان ومحبت کامل اولدقدنصکره هم سوزدن لحن اولمق والفاظ دهاندن بی مخرج ظهور قیلمق نه ضرر ویرر ﴿ مثنوی ﴾ وامشور انید تامن رازتان * وانکویم آخر واغازتان) بنی بولاندرمالکوجوش وخروشه کتورمك تابن ای منافقلرسزك رازکزی کیبرو سویلیم سزك آخر وآغازکزی یعنی اولکز وآخرکزدن اولان اسراری افشا ایلیم سکوت ایلك ببوردی ﴿ مثنوی ﴾ کرندار ی تودم خوش دردعا * رودعا میخواه زاخوان صفا) اکرسن دعا ایلمکده خوشدم طوتمزایسك یوری اخوان صفادن دعا استه که آنلر سنك حقکده دعا ایلسونلرکه دعاء الغایب علی الغائب اسرع اجابته حدیثنك موجبنجه برکیمسه نك غایبانه سنك حقنده دعاایلمسی اجابته اقربدر نته کم بوشرح شریفدن معلومك اولور

﴿ امر کردن حق تعالی بموسی علیه السلام ﴾
﴿ که مرا بدهائی خوان که بدان دهان کناه نکردهٔ ﴾

﴿ مثنوی ﴾ بهرآن فرمود موسی راخدا *وقت حاجت خواستن اندردعا) حق تعالی حضرتلری اندن اوتری موسایه بیوردی حاجت وقتنده دعا ایچون (کای کلیم الله زمن میجو پناه *بادهانیکه نکردی توکناه* حق تعالی حضرتلری موسی حضرتلرینه دیدی ای موسی بندن پناه طلب ایله شول بردهانله که سن انکله کناه ایلمش سن ﴿ مثنوی ﴾ کفت موسی من ندارم آن دهان * کفت مارا ازدهان غیری خوان) موسی حضرتلری جناب حقه دیدی الهی بن اول دهانی طوتمزم حق تعالی اکادیدی یاموسی سن بکا غیرك دهانندن اوقو ﴿ مثنوی ﴾ ازدهان غیری برخوان باآله * ازدهان غیرکی کردی کناه) یاموسی سن غیر کیمسه نك اغزندن نچون کناه اشلدك سن خود غیری کیمسه نك اغزندن کناه ایلمشدك پس غیرینك دهانندن بکادعا اوقودیدی که ای الهیعنی غیرك دهانی سنك حقکده خیردعا ایلسون وبکا الهی اول موسی به رحمت و عنایت ایله دیو سویلسون ﴿ مثنوی ﴾ انچنان کن کان دهانهامرترا * درشب ودرروزها آرددعا)یاموسی انجلیین عمل ایله که دهانلر تحقیقا سکا کیجه ده وکوندزلرده دعا کتوره وسکا غائبانه هر بر اغز خیر دعا قیله ﴿ مثنوی ﴾ ازدهانی که نه کردستی کناه * وآن دهان غیرباشد عذر خواه)اول برغیرك اغزندن که کناه ایتمدك آنك دعاسی مقبول کاوردیدی ﴿ مثنوی ﴾ یادهان خویشتن راپاك کن *روح خودرا چابك وچالاك کن)

یاکندی دهانکی پاك ایله کندی روحکی که چابك وچالاك ایله تاسنك دعاك مقبول اوله ﴿ مثنوی ﴾ ذکرحق پاکست چون پاکی رسید * رخت بربندد برون آید پلید) حق تعالینك ذکری پاکدر چونکم پاکلك ایرشدی پلید رختنی باغلرو طشره کلور یعنی اغزکه غیبت ایلمك ومالایعنی سویلمك ایله ملوث اولور چونکم دهاننه ذکرحق کله پلیدلك طشره کیدر زیراحق تعالینك ذکری پاکدر چونکم پاك کله پاکلك زیاده اولور ﴿ مثنوی ﴾ میکریزد ضدها از ضدها * شب کریزد چون برافروزد ضیا) ضدلر ضدلردن قاچر که ایکی ضد بر یرده جمع اولمزنته کم کیجه قاچر چونکم ضیاشعله لو اوله وکونش ظهوره کله کذلك پاکلك دخی کلدکده ناپاکلك کیدر ﴿ مثنوی ﴾ چون درآید نام پاك اندردهان * نی پلیدی ماندونی آندهان) چونکم حق تعالینك نام پاکی دهانه کله نه پلیدلك قیلورنه اندوهلر قالور بلکه غم واندوه و پلیدلکك جمله سی اول نام پاك حرمتنه زائل اولور

﴿ بیان آنکه الله کفتن نیازمند عین لبیك کفتن حقست ﴾

﴿ مثنوی ﴾ آن یکی الله میکفتی شبی * تاکه شیرین باشد از ذکرش لبی) اول بر کمسه بر کیجه الله دیردی تاکم اول اللهك ذکرندن آنك لبی شیرین اولدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت شیطانش خمش ای سخت رو * چند کویی آخرای بسیار کو) شیطان اکا دیدی صوص ای قتی یوزلی نیجه بردیرسن ای چوق سویلیجی (روز وشب میکویی الله ازعتو * این همه الله را لبیك کو) کیجه کوندز عتو لکندن الله دیورسك الله تعالی جانبندن لبیك قنی سن بوقدر الله دیو فریاد ایلرسك ﴿ مثنوی ﴾ می نیایدیك جواب ازپیش تخت * چندالله میزنی باروی سخت) تختك اوکندن سکا برجواب کلمز تختدن مراد بونده مرتبهٔ الوهیتدر یعنی حضرت ربوبیت ومرتبهٔ الوهیتدن سکا برجواب کلمز پس سن قاتی یوزایله نیجه برالله دیرسن دیدی واکا بوکونه وسوسه ویردی ﴿ مثنوی ﴾ او شکسته دل شد و بنهاد سر * دید درخواب اوخضر رادرخضر) اول ذاکر بوسوزدن شکسته دل اولدی وباش قودی و یاتدی حضرت خضری واقعه ده خضرده کوردی یعنی سبزلر کیمش ویشل حله لره مستغرق اولمش مشاهده قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت هین ازذکرحق وامانده * چه پشیمانی ازانکش خوانده) حضرت خضر علیه السلام اول درویشه دیدی اکا اول ذکرحق ایلمکدن نیچون کیرو قالدك اول ذکردن که سن اوقودك نیچون پشیمانسن والله دیمکی نیچون قودك ﴿ مثنوی ﴾ کفت لبیکم نمی آید جواب * زان همی ترسم که باشم ردباب) اول درویش حضرت خضره بوکونه جواب ویروب دیدی بن الله دیمکی انکیچون قودم که بکا اول جانبدن لبیك دیو جواب کلمزاندن قورقرم که بن ردباب اولم ودرکاه حقدن مردود اولنلردن اولم ﴿ مثنوی ﴾ کفت آن الله تو لبیك ماست *

وآن نیاز ودرد وسوزت پیك ماست) حضرت خضر الله تعالی جانبندن ترجمان
اولمق طریقیله اکا دیدی ای درویش الله تعالی دیدی اول سنك الله دیمکلك بزم
سکا لبیکمزدر واول سنك نیازك ودرد وسوزك بزم سکا پیکمزدر ❊ مثنوی ❊
حیلها وچاره جو ییهای تو * جذب ما بود وکشادن پای تو) سنك حیله لرك وچاره
جو یالکلرك بزم جذبمز ایدی وسنك بوایاغك اچدی یعنی سنك بزم بوایازده اولان
حیله لرك ودخی وصولمز واشنالغمز ایچون چاره ودرمان طلب ایلدکلرك
بزم سنی غفلت وجهالت مرتبه سندن جذب ایلدیمز اولدی وسنك بوایاغکی بزم ذکر
وطاعتمز مرتبه سنه کلمکه آشاده قیلدی ❊ مثنوی ❊ ترس وعشق تو کمند
لطف ماست * زیر هر یارب تو لبیکها ست) سنك خوفك وعشقك بزم لطفمز
کمندیدر سنك هر یاربی دیمکلك تحتنده نیجه لبیکلر واردر وعبد حق تعالی یه یاربی
دیدکده حق تعالی اول عبده لبیك عبدی سل تعطی دیمسی حدیثله ثابت اولمشدر
وبو حدیثك ودخی لبیك دیمکلك شرح وتحقیقی ایکنجی دفترك اوائلنه قریب
کرفتار شدن باز سرخنده این کهنها خود یعنی یار بیت بیتك شرحنده مرور
قیلمشدر آنده طلب اولنه ❊ مثنوی ❊ جان جاهل زین دعا جز دور نیست *
زانکه یارب گفتنش دستور نیست) جاهلك جانی بو دعادن دوردن غیری دکلدر
زیرا که اکا یاربی دیمکلکه دستور یوقدر انکیچون جاهل یاربی دیمکدن ودعا ایلمکدن
دور ومهجوردر ❊ مثنوی ❊ بردهان وبردلش قفلست وبند * تا ننالد باخدا
وقت گزند) اول جاهلك دهانی وقلبی اوزره قفل وبند واردر تاکم خدای تعالی
حضرتلرینه گزند وضرر وقتنده ناله قیلمیه ویاربی دیمیه ❊ مثنوی ❊ دادمر
فرعون راصد ملك ومال * تاکه کرد او دعوی عز وجلال) الله تعالی حضرتلری
فرعونه تحقیق یوز ملك ومال وردی حتی اول فرعون عز وجلال دعواسك ایلدی
وقبطیلره (انا ربکم الاعلی) دیو سویلدی ❊ مثنوی ❊ در همه عمرش ندید
اودرد سر * تا ننالد سوی حق آن بدگهر) دوکلی عمرنده اول فرعون باش اغریسی
کورمدی تاکم اول بدگوهر حق جانبنه ناله ایلمیه ویاربی بندن بودرد سری کیدر
دیو سویلمیه ❊ مثنوی ❊ داد اورا جمله ملك جهان * تا نخواند مر خدا را در
نهان) حق تعالی اول فرعونه جمله جهان ملکنی وردی تاکم چاغرمیه اللهی
کیزلوده اکر ملك جهان درد ورنجدن بهتر اولیدی آنی فرعونه ورمزدی ودرد
ورنج ملك جهاندن کمتر اولیدی هم آنی نبیلره وولیلره ومؤمنلره ویرمزدی
❊ مثنوی ❊ درد آمد بهتر از ملك جهان * تا بخوانی مر خدارا در نهان) درد
وبلا مؤمنه ملك جهاندن بهتر واولی کلدی تاکم اوقویه سن ودعا قیله سن خدای
متعاله نهانده درد وبلا مؤمنه ملك جهاندن بهتر واولی کلدی تاکم ملك دنیادن

اول كسيه شاهد بو يتركه حق تعالى فرعونه ملك جهانى ويردى دردوبلا ويرمدى ودرد وبلانى سوديكى قوللرينه ويروب انلرى ابتلاودرد واسطه سيله اهل دنيادن ممتاز ومجتبا قيلدى كاقال النبى صلى الله عليه وسلم اذا احب الله قوما ابتلاهم وقال عليه السلام ايضا اذا احب الله عبدا ابتلاه وان صبر اجتباه وقال عليه السلام ايضا اذا احب الله عبدا ابتلاه ليسمع تضرعه ﴿ مثنوى ﴾ خواندن بى درد ازافسرده كيست * خواندن بادرد ازدل بردكيست) اللهم درد سزدعا اوقومقلق افسرده لكدن ودل مرده لكدندر ودردله دعا اوقومقلق اوحضرته كوكل ايتكلكدن وحضرت حق اول ولى بى جذب وقبول ايتكلكدندر ﴿ مثنوى ﴾ آن كشيدن زيرلب اوآزرا * ياد كردن مبداء واغازرا) آنك مشاراليهى خواندن بادردازدل بيتى بومصرعى مبين ومفسر اولور يعنى اول دردله اوقومق زيرلبده خفيه آواز چكلكدر ابتداوولى يعنى اصل دردله دعادن مراد حضرت ربكى نفسكده تضرعا وخائفا ذكر ايتمك ودون الجهر من القول مناجات وعرض حاجات طريقنه كتمكدركاقال الله تعالى خطابا بالنبيه وارشادا الامته (واذكر ربك فى نفسك تضرعا وخيفة ودون الجهر من القول بالغدو والآصال ولاتكن من الغافلين) ودخى ابتدا واولكى حالى (فلينظر الانسان مم خلق خلق من ماء دافق يخرج من بين الصلب والترائب) آيتنك مقتضاسنجه ياد ايتمكدر پس كنديننك قطرهسنى وراوج خاكدنيدن مخلوق اولديغنى حق اليقين بيلك كنديننك كمال حقارت ومذلتن بيلور بوتقدير اوزره دعا وعبادتده صفت استكبار له متصف اولمامش اولور ودعا وتضرعى دردايله قيلمق لازم كلور ومبداء وآغازدن مراد اكر ابتداى وجود روحانيه ونفس ناطقه سيده اولورسه ينه بومعنايى مستلزم اولورزيرا بركيمسه مبداء ومعادن ياد ايتمك آنى بيلمكدن عبارتدر ومبدأ ومعادنى بيلك كندينك فى الحقيقة عدميت اصليه سنه عارف اولمقدر پس حضرت حقه دردله دعا ايتمك وكاليله عبادت وطاعت يولنه كتمك بوقاغنى بيلك وفناسنى بولمقدن اعلى واولى اولمز ولهذا ياد كردن مبداء وآغازرا بيورمشار اوله ﴿ مثنوى ﴾ آن شدن آواز صافى وحزين * كاى خداوند جهان وى معين) شرائط اجابت دعا اولا آواز صافيدر يعنى حرام واثامدن پاك اولمش آوازدر وثانيا رقت قلب وآواز حزين وثالثا خداى متعالى بى حدوثناايله ياد ايلمك وبعض اسماء حسناسنى عد ايليوب ادب وتعظيمله سويلمكدر وبوجمله شرائط دعا قيلمقده موجود اولور ولهذا حضرت خداوندكار بو معنايه اشارت بيوروب ديرلر اول خواندن بادرد بوجمله سرائط مذكوره يى جامع اولمشدر ديمك اولور وجه آخر بو معنادخى اعلى دركه بو بيت دخى خواندن بادردى مفسر اوله وخواندن بادرد فى الحقيقه نه ايديكن سؤال مقدره

جواب طریقیله بیان قیله یعنی اول خواندن بادرد آواز صافی وحزین ای خدا وای
مستغاث وای معین دیمك اولمشدر وبوذکر اولنان ایکی معنانك مابیننده فرق محققدر
فلیتأمل ﴿ مثنوی ﴾ ناله سك دررهش بی جذبه نیست * زانکه هرراغب
اسیر رهزنیست) بوبیت شریف بلغانك سهل ممتنع دیدکاری ابیات لطیفه دندر
یعنی ظاهرا آسان وتوفیقی خیلی مشکلدر وشعاری بی جذبه دکلدر پس ناله سك
وصبرسك البته جذب خدا واسطه سیله اولور دیمکی مستلزم اولور ومصرع ثانی بی
جذبه نیست لفظنه علت اولور بوتقدیر اوزره صحت بودر که ناله سك آنك یولنده
بی جذبهٔ خدا دکلدر شول جهتدنکه هرمرغوبك راغبی وهرمطلوبك طالبی
بررهزن ومانعك اسیریدر پس مصرع ثانی بالالتزام البته بومعنایه دلالت ایلرکه
اول معنی بودر پس هراسیر رهزن وکرفتار مانع اولان کیمسه بی بلادفع مانع جذب
ایتمك ناله وفغانی مستلزمدر ولهذا ناله سك آنك یولنده جذبه وکشش سز اولمز
وسکه مانع ورهزن صفت کلبیه وحیوانیه سیدر واسیرمراد اولمسیدر پس جذبهٔ
خدا برمرغوب اعلی جانبنه آنی جذب ایلسه اول مانع ورهزندن سهولتله خلاص
ونجات بوله میوب ناله وفریاد ایلرچونکم اول رهزندن بالکلیه خلاص اوله وجذبهٔ
خدا واسطه سیله مطلب اعلایی بوله فغاندن قورتلور وشهنشاهان معرفتك خوانی
طرفنده اوتورر کما قال علی طریقة المثل ﴿ مثنوی ﴾ چون سك کهفی که ازمردار
رست * بر سر خوان شهنشاهان نشست) مرداردن مراد یا صفات حیوانیه
وکلبیه سی ویاخود اکل وشرب جسمانیه سیدر وهو الاولی للمعنی خواندن مراد
معرفت الهیه وشهنشاهاندن مراد اصحاب کهفدر تقدیر معنی چونکم کهفه
منسوب اولان کلب که مراد اولان صفات حیوانیه دن ویاخود مأکولات جسمانیه دن
جذب حق واسطه سیله خلاص اولدی شهنشاهان معرفتك خوان معرفتی کنارنده
اوتوردی وخوان معارف الهیه دن حصه سن کوتوردی وکندو بی مرتبهٔ عارف
اللهه یتوردی ﴿ مثنوی ﴾ تاقیامت می خورد او پیش غار * آب رحمت عارفانه
بی تغار) قیامت کبرایه دك اول حیوان صورت وانسان سیرت ترك مردار وصحبت
شهنشاهانی اختیار ایلدیکی واسطه ایله غار اوکنده آب رحمت رزاق وپروردکاری
عارفلر کبی بی سفال وبی تغار ایچر وروح پر فتوحی عالم معنی ومرتبهٔ اعلی ده اوچر
﴿ مثنوی ﴾ ای بسا سك پوست کورا نام نیست * لیك اندر پرده بی آن جام
نیست) ای چوق سك پوست یعنی ای چوق صورتا حقیر وذلیل کیمسه لر واردر که
آنك بین الناس نام وحرمتی یوقدر ولکن پردهٔ ذلت وحقارت ایچره اول سك کهفه
وبریلان جامسز دکلدر که اول جامدن مراد معرفة الله ومدام محبة الله در
﴿ مثنوی ﴾ جان بده ازبهر این جام ای پسر * بی جهاد وصبرکی باشد ظفر)

بو جام معرفة اللهدن اوتری جان و برای پسر جهاد وصبر سز بو سعادته نجن ظفر اولور اللهی بیلمك آسان اولمز وآشنالق بی جهاد وصبراله کلمز ﴿ مثنوی ﴾ صبر کردن بهر این نبود حرج * صبر کن کالصبر مفتاح الفرج) و بو جام معرفتدن اوتری صبر ایتمك ورياضت ومجاهده بولنه کتمك زحمت ومحنت اولمز بو نوشك نیشنه صبر ایله که صبر ایتمك وتحمل طریقنه کتمك مفتاح موصل مراتب ودرجه در ﴿ مثنوی ﴾ زین کمین بی صبر وحزمی کس نجست * حزم را خود صبر آمد پا و دست) بو کمین بشریت و زمین طبیعتدن صبر و حزمسز بر کیمسه کندی امرنی ضبط ایدوب قوتندن حذر ایلمکه دیرلر من قولهم حزمت الشیٔ اذا شددته وقال ابن الاثیر الحزم ضبط الرجل امره والحذر من قوته پس حزم قوت رای وکمال احتیاط واهتمامدن عبارت اولور وصبر ایتمك یعنی مضره اولان شیلردن پرهیز وحبس نفس ایتمك حزمك دست و پاسی کبی کلمشدر کمال احتیاطك جوارح وقواسی اولمشدر ولهذا قال علیه السلام الصبر من الایمان بمنزلة الرأس من الجسد رواه الدیلمی فی مسند الفردوس عن انس رضی الله عنه ﴿ مثنوی ﴾ حزم کن درخورد کین زهر کیاست * حزم کردن زور نور انبیاست) صبر ایله یمکلکدن که بو یمك زهرلوا ونمر اکر قدر کفایتدن متجاوز اولورسه وشبع مرتبه‌سك بولورسه حزم قیلق یعنی کشی کندی نفسنی آثام وحرامدن ومضر اولان طعامدن ضابط اولمق انبیای عظامك نور وقوتندندر ﴿ مثنوی ﴾ کاه باشد کو بهر بادی جهد * کوه کی مر بادرا وزنی نهد) صمن چو بی اولور اول کیمسه که هر بر باد هوای نفسانیه ایله حرکت قیله ونفسی هواسی نه جانبدن کلورسه او کنجه قالقه کوه پرشکوه کبی اولان اصحاب تمکین نجن تحقیقا باد هوای نفسه بر وزن ومقدار قور یعنی کوه راسخ هوایه مقدار قومز وهوانك اکا من بعد تأثیری اولمز اکر اهل عزم وصاحب حزم ایسك کاه کبی هوایه واهل هوایه تابع اولمه وهر کوردکك کذاب واهل دعوایه اعتقاد قیلمه زیرا ﴿ مثنوی ﴾ هر طرف غولی همی خواندترا * کای برادر راه خواهی هین بیا) هر طرفدن بر غول یعنی شکل انسانیده اولان شیطان خذول سنی کندی مشربلرینه ومذهبلرینه اوقورلر ودعوت ایدرلر که ای برادر راه خدایی استرسك آکاه اول بر وکل غول بیابانك شرحی ایکنجی جلدده برقاچ محلده مستوفی مرور ایتدی اول طریق حقده اولان غول صورت صلحاده وزی مشایخ عرفاده کلوب نیجه ساده دل وسلیم القلبی کلمات موهمه بر له کندی سمتنه دعوت قیلورلر که ﴿ مثنوی ﴾ ره نمایم همرهت باشم رفیق * من قلاووزم درین راه دقیق) سکا یول کوسترم همراهك اولم رفیق اولدیغم حالده زیرا فی الحقیقه بن مرشد وقلاووزم بو راه دقیقده ومقتدا و پیشوایم بو طریق تحقیقده بن فلان

شیخه واصل اولدم وفلان عزیزه نیجه زمان خدمت قیلدم ومرتبهٔ کمالی بولدم وآندن دعوت وارشاده اجازت آلدم پس کلک بکا تابع اولک تاسیزه طریق راستی کوسترم دیر ﴿ مثنوی ﴾ نی قلاووزست ونی ره داند او * یوسفا کم رو سوی آن کرک خو) فی الحقیقه نه مرشد وقلاوز درونه طریق بیلور اول مدعی ای یوسف معنوی آز کیت اول کرک خو طرفنه یعنی کتمه که سنی ضلالات وغوایته آز وسنی ثمن بخس دراهم معدوده یه صاتر ﴿ مثنوی ﴾ حزم آن باشد که نفریبد ترا * جرب ونوش ودامهای این سرا) وفی الحقیقة قوت رای وکمال حزم اولدر که سنی فریفته ایلمه بوسرای دنیانک جرب ونوشی وداملری دامردن مراد مناصب ومحایب دنیوی وملابس ومراکب بهی ومأکل ومشارب جسمانی اوله مشایخ صوری ومرایی اولسه ده مناسبتدن خالی دکلدر که بونلر دخی بو دنیانک داملری کبیدر که نامک حظ ایلدیکی بردن کوز نور آنلری بو دنیایه بند ایلرلر ﴿ مثنوی ﴾ که نه چربش دارد ونه نوش او * سحر خواند میدمد در کوش او) که اول دنیا نه چرب طوتر ونه نوش طوتر سحر اوقور واوفورر اول دنیا قولغه که الدنیا سحارة مکارة دینلمشدر حقنده کذلک اهل ریا واصحاب حیله ودغا طالبان خدایی چرب وشیرینله واقاویل حلوبت قرینیله صید ایدرلر وسحر وافسون اوقیوب دام شهوته وحبالهٔ جهالته مثل ایدرلر فسون وفشانهٔ دنیا ومکر غدر اهل دغا بوکونه اولور که دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ که بیا مهمان ما ای روشنی * خانه زان تست وتو زآن منی) که بزه مهمان کل ای روشنی خانه سنک لایقکدر وسن بزم لایقمزسن ﴿ مثنوی ﴾ حزم ان باشد که کویی تخمه ام * یا سقیم خستهٔ آن دخمه ام) الحزم سوء الظن حدیثنک فحواسنجه حزم اول اولور که بوکونه محللرده سوء ظن ایلیه سن وتخمه وممتلی ام دیو سویلیه سن یاخود بوکونه خانهٔ دنیانک وباخود دخمهٔ موتی نک سقیم وخسته سی یم دیو معارض اوله سن دخمهٔ مقبره دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ یا سرم درد است درد سر ببر * یا مرا خواندست آن خال وپسر) یاخود باشم عین صداع ودرد درباش آغریسی کیدر تصدیع ایلمه دیه سن یاخود بنی اول خالی واوغلی دعوت قیلمشدر آنک دعوتی ترک ایلمزم دیو حیله ایده سن محصل بویله محلده حیله وخدعه ایلسک آثم اولمز سن ویلان سویلسک کناه کیرمزسک بونلرک دعوتنه اجابت ایدرسک خیر بولمزسک ودامنه دوشرسک من بعد کولمزسن ﴿ مثنوی ﴾ زانکه یک نوشت دهد با نیشها * تا بکارد در تو نیشش ریشها) زیرا که سکا بر نوش ویرر نیجه نیشلر که اکر زمین وجودنده آنک نوشی نیجه رشیلر تخمین دیکر زیرا ﴿ مثنوی ﴾ زر اکر بنجاه اکر شصت دهد * ماهیا ناکاه در شست نهد) سکا التونی اکر اللی اکر آلتمش ویرر الدائعه ای ماهی بحر الهی اول سکا شستله کوشت ویرر صقن اکا اولنمه ﴿ مثنوی ﴾ کرد هد خودکی دهد ان

برحيل * جوز پوسيدست كفتار دغل) اكر صور تا سكا برشى ويره فى الحقيقة آنى سكا قچن ويرر اول برحيل دغل سوز وياخود دغلك سوزى جوز پوسيده در فى المثل ﴿مثنوى﴾ ژغژغ ان جوز مغزت رابرد * صدهزاران عقل رايك لشمرد) اول جوز پوسيده نك ژغژغى يعنى تقرديسى عقل ومغزكى ازاله ايدر صدهزاران عقلى برحبه يه صايمز كرفتار ايدر ﴿مثنوى﴾ يارتو خرچين تست وكيسه ات * كرتورامينى مجوجز ويسه ات) بوكونه حيله كارلرسالكه يار اولمز بلكه زهرمار وهلاك و بوار اولور پس سنك يارك وطريق حقده انيس وغمكسارك سنك وجودكه كيسه سى وقلبك كيسه سيدر اكرسن صحيح عاشق ايسك معشوقكدن غيريسنى ديله وخرچين وجود وكيسهٔ قلبكده اولان تقودى ضايع ايله رامين برعاشقك اسمى وويسه آنك معشوقه سنك اسميدرتتمكم تفسير ايدوب بيوررلر ﴿مثنوى﴾ ويسه ومعشوق توهم ذات تست * وين برونيها همه آفات تست) سنك ويسه ومعشوقك هم كندى ذات اصليه كدر وبو برونيلر وخارجى اولان شيلر جمعا سنك آفاتك وحجاب ذاتكدر ﴿مثنوى﴾ حزم آن باشدكه چون دعوت كنند * تونكويى مست وخواهان منند) وفى الحقيقه جزم ورأى باحزم اولدر كه چونكم سنى اهل دنيا واصحاب رياودغا دعوت ايدەلر وسمت الفت ورعايته كيدەلر ديميه سك سنكه بونلربنم مست وخواهانم ودنيا وآخرتده ياران واخوانمدر بلكه بوكونه محلده اولى واحسن الحزم سوء الظن در ﴿مثنوى﴾ دعوت ايشان صفيرمرغ دان * كه كند صياددر مكمن نهان) بونلرك دعوتنى سن اى طالب حق صفيرمرغ بيل كه صياد كندو يى محل كمونده نهان ايلر واصطيادطيور ايچون منطق الطيور سويلر ﴿مثنوى﴾ مرغ مرده پيش بنهاده كه اين * ميكند اين بانك آواز چنين) ومثلا صياد مرغ مرده يى اوكنه قومشكه بومرغ مرده كه بوبانك وآوازى وحنينى ايلريعنى بوكونه السنهٔ طيورى بوسويلر ديركذلك بى سداد اولان اصحاب فساد وبى رشاد قالان اهل دعوى وعنادحيات طيبه دن بى بهره اولان وجهل وغفلتله مرده اولان جسدلرنى طيورالهى شكلنه قويوب ونفس زنده لرى آنك وراسنده پنهان اولوب اول شكلك لسانندن درويشانه ادالر وصوفيانه ومشايخانه صدالرايدرلر واصطلاحات وكمالات طيورالهيه يى سويلرلر ﴿مثنوى﴾ مرغ پندارد كه جنس اوست او * جمع آيد بردرد شان پوست او) پس مرغ ساده دل ظن ايلركه اول شيطان انسى آنك جنسيدر اول مرغ مرده نك باشنه جمع كلور وصيد اولور اول صياد پرفسادك شكل وپوستى اول جمع اولان قوشلرى نيچه ضلالتله يرتار ودست جهالت وغوايتله آنى هلاك ايلر ﴿مثنوى﴾ جزمكر مرغى كه حزمش دادحق * تانكردد كيج ان دانه وملق) الاشول برمرغ صاحب

علمی دکل که حق تعالی اکا حزم ویردی وآنی کمال رای وغایت یقین مرتبه سنه ایرکوردی تاکم بودانه وملقك شیفتهٔ وفریفته سی اولمیه واول مزورك کذب ولافنه اعتقاد قیلمیه ﴿ مثنوی ﴾ هست بی حزمی پشیمانی یقین * بشنو این افسانه را درشرح این) بی حزم اولمق وهر کور دیکك اهل تزویره اعتقاد قیلمق عاقبت الامر یقینا پشیمانلق اولدی بی حزملکك شرحنده بو افسانه یی ایشت وممکن اولدیغی مرتبه حزم وراىله ایش ایت تادام بلایه کرفتار اولمیه سن وآخر کارده تلهف وتأسف قیلمیه سن

﴿ فریفتن روستایی شهری را وبدعوت خواندن بلابه والحاح بسیار ﴾

﴿ مثنوی ﴾ ای برادر بود اندر ما مضی * شهری بار وستایی آشنا) برادر ماضیده یعنی کچمش زمانده برشهری برروستایی ایله اشنا ایدی ﴿ مثنوی ﴾ روستایی چون سوی شهر آمدی * خیمه اندر کوی آن شهری زدی) روستایی چونکم شهر جانبنه کلیدی خرکاهی اول شهری نك کوینده اورردی یعنی اول شهری نك محله سنه سبب قرارکاه اولان قره اوی قورر وآنك خانه سنده نیجه زمان اقامت وقرار ایلردی ﴿ مثنوی ﴾ دومه وسه ماه مهمانش بدی * بردکان او وبرخوانش بدی) ایکی ای واوچ ای اول شهرلونك روستایی مهمانی اولوردی آنك دکانی اوزره وانك خانی اوزره اولوردی وکیجه وکوندز آنك سفره سنده حاضر اولوب طعامك اکل قیلوردی ﴿ مثنوی ﴾ هرحوایج را که بودیش آن زمان * راست کردی مرد شهری رایکان) اول روستایینك هر حوایجی که اولمش ایدی اول زمان مرد شهری رایکان آنی راست ایلردی وروستایینك مصلحتلری هرنه ایسه کوری ویردی ﴿ مثنوی ﴾ رو بشهری کرد وکفت ای خواجه تو * هیچ می نایی سوی ده فرجه جو) اول روستایی یوزنی شهری جانبنه ایتدی ودیدیکه ای خواجه سن هیچ کوی جانبنه فرجه یه کلزسن وکویك عجائبنی سیر وتفرج قیلمزسن ﴿ مثنوی ﴾ الله الله جمله فرزندان بیار * کین زمان کلشنست وسبزه زار) الله حقیچون الله حقیچون جمله فرزندلریکی کتور که بو زمان کوی کلشن ونو بهاردر تمام کوی سیرینك موسمیدر ﴿ مثنوی ﴾ یابتابستان بیا وقت ثمر * تاببندم خدمت رامن کمر) یاخود یازاینده ثمر وقتنده کل که کویك برموسمی دخی یمش زمانیدر تاکم بن سنك خدمتکه کمر بغلیم وسکا نیجه رعایتلر وخدمتلر ایلیم ﴿ مثنوی ﴾ خیل وفرزندان وقومت رابیار * درده ماباش سه ماه وچهار) خیل واتباعکی وقومکی وفرزندلریکی کتور بزم کویمزده اوچ آی ودرت آی ساکن اول وبزدن خدمتلر ورعایتلر بول ﴿ مثنوی ﴾ که بهاران خطهٔ ده خوش بود * سبزه زار ولالهٔ دلکش بود) زیرا بهارده کوی اطرافی خوش اولور کشتزار ولالهٔ دلکش اولور یعنی بهار زمانلرنده کویك کناری اکینلك اولور وکوکل سویجی لاله زار

اولوردیدی ﴿مثنوی﴾ وعده دادی شهری اورا دفع حال * تا برآمد بعد وعده هشت
سال) شهری اول روستایی به دفع حالدن اوتری وعده ویردی و وعده ویردی یعنی
اول حالده کویه کتمکی دفع قیلمقدن اوتری برآخر زمانده آنك کوینه کتمکه وعده ویردی
واکا نوله برآخر زمانده سنك کویکه وارهلم دیو سوز سویلردی تاکم وعده دنصکره
سکز ییل کلدی ﴿مثنوی﴾ او بهر سالی همی کفتی که کی * عزم خواهی
کرد کامد ماه دی) اول روستایی هر ییلده خواجه به کلوب دیردیکه چون کویه عزم
ایتمك استرسن که ماه دی کلدی وقش زمانی قریب اولدی ﴿مثنوی﴾
او بهانه ساختی کامسالی مان * ازفلان خطه بیامد میهمان) اول خواجه
بهانه دوزردی و کویلوبه دیردیکه بو ییل بزه فلان طرفدن مهمان کلدی ور
اوزریمزه رعایتی لازم اولان کشی قنوق اولدی ﴿مثنوی﴾ سال دیکر کر توانم
وارهید * ازمهمات ان طرف خواهم دوید) برغیری سنه اکر مهماندن کسرو
قورتیلاغه قادر اولورسم وحوایج ولوازم قیدندن نجات بولورسم اول جانبه کلك
استرم وسنك کویکه اول آسوده لك زمانده وارمق مرادایلرم دیدی ﴿مثنوی﴾
(کفت هستند آن عیالم منتظر * بهر فرزندان توای اهل بر) روستایی خواجه به
ایتدی خواجه بنم اهل وعیالم منتظرلردر سنك فرزندلرکدن اوتری اهل بر یعنی
ای اهل احسان بنم اهل وعیالم سنك اولادکی کورمکه مشتاقلردر ومنتظرلردر
استرلرکه سنك اولادکی کوره لر نیچون آنلره بو قدر انتظاری روا کوررسن دیدی
﴿مثنوی﴾ بازهرسالی چو لکلك آمدی * تامقیمی قبهٔ شهری شدی) کیرو
هر ییل لکلك کلوردی تاشهرینك قبه سنك مقیمی اولوردی واکا بوکونه لق لقه
اسان قیلوردی ﴿مثنوی﴾ خواجه هرسالی ززر ومال خویش * خرج
اوکردی کشادی بال خویش) خواجه هر ییل کندی مالندن والتونندن اکا
خرج ایلردی و کندی بالنی اچاردی بالدن مراد بونده خواجه نك اللریدر که انسانه
تبسمله بال کبیدر بونی خواجه اول کویلوبه هر ییل کندی سیم وزرندن خرج ایدوب
اکا النی اچاردی ودرهم ودینارنی آنك اوغرینه بذل ایدوب صاچردی
﴿مثنوی﴾ آخرین کرت سه ماه آن پهلوان * خوان نهادش بامدادان
وشبان) آخر بوکره دخی اول پهلوان اوچ ای مقداری روستاینك اوکنه صباحلرده
واخشاملرده خوان ونان قودی وآنی روزوشب طویلدی ﴿مثنوی﴾ ازخجالت
بازکفت آن خواجه را * چندوعده چند بفریبی مرا) روستایی خواجه نك بوقدر
الطاف عمیمه سنی کوروب خجالتدن اکا دیدی ای خواجه نیجه بروعده ویررسن
ونیجه بربنی الدرسن هله بریجك سنده بزم کویمزه کل بزده سکا تابرخدمت ایتمش اولهلم
﴿مثنوی﴾ (کفت خواجه جسم وجانم وصل جوست * لیك هرتحویل اندر

حكم هوست) خواجه بيچاره روستايى حيله كاره برسبيل بهانه ديديكم نوله جسم وجانم وصات جودر ولكن هر تحويل حكم هويت الهيه ده وهر تبديل وتقليب تقدير ربانيده مسطور ومثبتدر كما قال عليه السلام كل شئ بقدر حتى العجز والكيس رواه احمد عن ابن عمر قال عليه السلام القلب كريشة فى الفلاة تقلبها الرياح ظهر البطن وفى رواية اخرى ان القلوب بين اصبعين من اصابع الله يقلبها رواه الترمذى عن انس رضى الله عنه ﴿ مثنوى ﴾ آدمى چون كشتى است و بادبان * تاكى ارد بادرا آن بادران) آدمى فى المثل كشتى وبادبان كبيدر باد موافقه محتاجدر كه تاكم مراد ومقصود جانبنه جريان وطيران ايليه تاخچن كتورر اول باد موافق بادران اولان خالق كون ومكان كه كشتئ وجودى حتى منزل مقصوده كيده وكندوبى مراد ومرامه واصل ايده ﴿ مثنوى ﴾ بازسو كندان بدادش كاى كريم * كير فرزندان بيابنكر نعيم) كيرو روستايى اول خواجه يه سوكندلر ويردى بويله ديوكه اى كريم فرزندلركى طوت كويمزه كل نعيمه نظرايت وكوبده اولان نعمتلرى ولذتلرى هم كور ديدى ﴿ مثنوى ﴾ دست او بكرفت سه كرت بعهد * كالله الله زو بيا بنماى جهد) اول خواجه نك اوچ كره عهدله الن طوتدى بويله ديوكه الله حقيچون تيز كل وجهد كوستر بزى انتظارده قومه استرزكه سنده نه كله سن و بزدن نجه خدمتلر ورعايتلر كوره سن ديدى ﴿ مثنوى ﴾ بعد ده سال و بهر سالى چنين * لابها ووعدهاى شكرين) الحاصل اون يلدنصكره وهر يلده بونجلين اول روستايى خواجه يه شكركبى لابه لر ووعده لر ويردى ولذيذوشيرين سوزلر سويلدى وفريبلر ايلدى ﴿ مثنوى ﴾ كودكان خواجه كفتند اى پدر * ماه وابرو سايه هم دارد سفر) آخر خواجه نك اولادى ديديلر اى پدر ماه وسحاب وسايه هم سير وسفر طوتر بزدخى برمقدار سير وحركت ايليه لم وكورمديكمز يرلرى كوره لم ﴿ مثنوى ﴾ حقها بروى تو ثابت كرده * رنجها در كار او بس برده) اى پدر سن آنك اوزرينه بوقدر زماندر حقلر ثابت ايلدك آنك كارنده وخدمتنده چوق رنجلر التدك وبوقدر آنك زحمتك چكوب رعايتلر ايتدك ﴿ مثنوى ﴾ اوهمى خواهد كه بعضى حق آن * واكزارد چون شوى تو ميهمان) اول روستايى استركه اول حقك بعضيسنى چونكم سن اكا مهمان اوله سن اداوقضا ايليه وسنك اكا بوقدر ايلديكك عطا واحسان مقابله سنده اول دخى سكا برمقدار مكافات ايليه ﴿ مثنوى ﴾ بس وصيت كردمارا او نهان * كه كشيدش سوى ده لابه كنان) اى پدر اول كسه بزه دخى نهانى چوق وصيتلر ايتدى بويله ديوكه آنى كوى جانبنه لابه ايده رك چكوك وباباكزى بزم خانمزه يالوارب ولابه ايليوب كتورك ديديلر ﴿ مثنوى ﴾ (كفت حقست اين ولى اى سيبويه * اتق من شر من احسنت اليه) خواجه

اولادنه دیدیکه حقده بو دیدیککز سوزلر ولکن الماسی حث ایلرم عدم رغبت وهر بریکزی تحریض ایلرم صبر وسکینت جانبنه که حضرت علی کرم الله وجهه بیورمشدر سن فورق شول کمسه نك شرندن که سن اکا احسان ایلدك سبب المایه دیرلر و یه برکلمه درکه محل حث وتحریضده استعمال اولنور نته کم و یه یافلان دیرلر دونك یافلان دیدکلری کبی اما کاه اولورکه معناسی مراد اولمیوب آخر کلمه یه ملحق اولوب وترکیب قیلنوب اسم واحد اولور سیبویه کبی پس بو محلده هر براوغلنه علی سبیل البدل بو اسمله تسمیه ایلسه ده جائز وسبب الماو یه کلمهٔ تحریض اولسه ده جائزدر ﴿ مثنوی ﴾ دوستی تخم دم آخر بود * ترسم ازوحشت که آن فاسد شود) وخواجه اولادنه دیدیکه ای اوغللر دوستلق آخر دمك تخمی اولور یعنی مواخات وموالات آخر نفس ایچون ویوم آخرت ایچون تخم اولور ومحبت فی الله مجرد اکل وشرب ومکافات ایچون اولمز بلکه بو دوستلغك ثمره ونتیجه سی آخر نفسده ظهوره کلور بن آنك وحشتندن قورقرم که اول دوستلق تخمی فاسد اوله یعنی بزشمدی اکا واررسق بلکه بزی استثقال ایلیوب اکا وحشت کله واول تخم محبت فاسد اولوب دم آخرده ثمر و یرمیوب بی نتیجه قاله پس بو حال اوزره صبر وقرار ایتمك اولیدر که دیمشلردر الصبر علی مضض الاخ خیر من معاتبته والصبر علی المعاتبة خیر من المفارقة والصبر علی المفارقة خیر من الوقیعة وقال علیه السلام احب حبیبك هونا ما عسی ان یکون بغیضك یوما ما وابغض بغیضك هونا ما عسی ان یکون حبیبك یوما ما رواه الترمذی والبیهقی فی شعب الایمان عن ابی هریره وقال عمر رضی الله عنه لا تکن حبیبك کلفا ولا بغیظك تلفا کذا فی الاحیاء ﴿ مثنوی ﴾ صحبتی باشد چو شمشیر قطوع همچو دی در بوستان ودر زروع) محصل مصاحبت ایکی قسمدر بر صحبت شمشیر قطوع کبی اولور مثلا بوستان وزروعده قش آیی کبی یعنی سیف بران نه مرتبه مرهف وشتا وخزان نوجهله متلف ایسه اول صحبت دخی آنلر کبی محبتی قاطع وخلت والفتی قالع وقامع اولور ﴿ مثنوی ﴾ صحبتی باشد چو فصل نو بهار * زو عمارتها ودخل بی شمار) وبر صحبت دخی فصل نو بهار کبی اندن عمارتلر وبی شمار دخل ومنفعتلر حاصل اولور ﴿ مثنوی ﴾ حزم آن باشد که ظن بد بری * تا گریزی وشوی از بد بری) پس حزم اول اولور که ظن بد ایلیه سن تاکم قچه سن وبددن بری اوله سن ﴿ مثنوی ﴾ حزم سوء الظن فرمود آن رسول * هر قدم رادام میدان ای فضول) اول رسول اکرم الحزم سوء الظن بیورمشدر رواه ابو الشیخ فی الثواب عن علی والقضاعی عن عبد الرحمن بن عائذ رضی الله عنه پس هر قدم ایچون دام بیل ای فضول وای بی باك ﴿ مثنوی ﴾ روی صحرا هست هموار وفراخ * هر قدم دامیست کمران کوستاخ) نعم روی صحرا هموار وفراخ اولدی

هرقدم پردامدر آز ورای کستاخ بلکه هرقدمده احتیاط وتدبیر واهتمام وتفکر ایلك لازمدر وهر قدمی مکرودامدن حالی کورن واستدیکی جانبنه بی باك وبی پروا سورن غیر حازمدر ﴿ مثنوی ﴾ آن بز کوهی دود که دام کو * چون بتازد دامش افتد در کلو) مثلا اول کوهی اولان کچی چست وچابك لکنه اعتماد ایلیوب بلرکه دام قنی چونکم هرجانبه چاپر وسکر در بی باك درهم آنك بوغازینه دوشر ﴿ مثنوی ﴾ آنکه میکفتی که کواینك ببین * دشت می دیدی نمی دیدی کمین) اولکه دیردی که دام قنی اکا اشته کورای بی حزم دشتی کوردك ودام وکمینی کورمدك دی یعنی هرکوهی دامه دوشمزدن مقدم دام قنی دیردی سن اکا دامه دوشدکدنصکره اشته دامی کوردشت وصحرایی کوردك وکمینی ای حزمسز کورمدك دی ﴿ مثنوی ﴾ بی کمین ودام صیاد ای عیار * دنبه کی باشد میان کشت زار) کمین ودام صیاد سزای عیاردنبه کشت زار میاننده نچن اولور وایکان هرموضعه قویرق نیچون قونور پس هرامورده احتیاط واهتمام لازم وجمیع کارده تدبیر وتفکری پیشوا قیلان مرد حازمدر کما قال رجل للنبی اوصنی یارسول الله فقال علیه السلام خذ الامر بالتدبیر فان رأیت فی عاقبته خیرا فامضه وان خفت غیا فامسك رواه انس رضی الله عنه ﴿ مثنوی ﴾ آنکه کستاخ آمدند اندر زمین * استخوان وکلها شان را ببین) امم سالفه دن اول کمسه بوزمینه کستاخ کلدیلر وغیرحازم اولدیلر وانبیای عظامی تکذیب قیلدیلر بونلرك عظام رمیم وکلهٔ ذمیمی کور وسیرایچون کورلرینه کندیکی ایرکورکما قال الله تعالی (فسیروا فی الارض فانظروا کیف کان عاقبة المکذبین ﴿ مثنوی ﴾ (چون بکورستان روی ای مرتضی * استخوانشان را بپرس ازمامضی) چونکم ای برکزیده وعقل وعرفانله مرتضا وپسندیده کورستان جانبنه کیده سن ومقابر موتایی سیرایده سن بونلرك استخوانلرینه صور احوال ماضیه دن سکالسان حالله هر بری اسرارنی اظهار ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ تا بظاهر بینی آن مستان کور * چون فرورفتند در چاه غرور) تا ظاهر مرتبه سنده کوره سن یعنی حقیقت حاله حق الیقین ایره سن که اول مقبره مستلری واهل زمینك پستلری جاه غروردن نیچه اشغه کتدیلر وحزم واحتیاطی نوجهله ترك ایتدیلر دائما فوت اولان ایچون حسرت یرلرنته کم حضرت نبی علیه السلام بونلر حقنده درلر لیس للماضین هم الموت انما الهم حسرت الفوت ﴿ مثنوی ﴾ چشم اکرداری تو کورانه میا * ورنداری چشم دست اور عصا) ای طالب اسرار حقیقت اکر بصر بصیرت طوترسك سن کورلر وحزم وبصیرتدن عورلر کبی کلمه واکر چشم بینا طوتمزسن عصایه ال کتور ویاخود اله عصا کتور عصادن مراد احتیاط واستدلالدر ﴿ مثنوی ﴾ آن عصای حزم واستدلال را * چون نداری دیده میکن پیشوا) پس ای طالب عصای حزم واستدلال چونکم طوتمیه سن

و بو اطن اموری مشاهده ایتمیه سن دیده بی پیشوا ایله یعنی بر دیده بی پیشوا ایله چونکه
دیده ده طوتمیه سن ﴿ مثنوی ﴾ ورعصای حزم واستدلال نیست * بی عصا
کش بر سر هر ره مه ایست) واکر عصای حزم واستدلالك یوق ایسه عصا کشسز یعنی
قاید ور هبر سز یول باشنده طورمه وکورانه پایکی هر سنك وکلوخه اورمه
﴿ مثنوی ﴾ کام زانسان نه که نابینا نهد * تاکه پا ازچاه و ازسنك وارهد)
طریق حقده اباغکی اول یونده قو که نابینا قور یعنی اعمی راهده احترازو احتیاطیله
اباق قودیغی واهتمام واستدلال اوزره ذاهب اولدیغی کبی سن دخی طریق حقده
اباق قوتاکه پایك چاه ضلالتدن نجاب بوله وزخم کلب نفسانیتدن خلاص اوله ﴿ مثنوی ﴾
لرزلرزان و بترس واحتیاط * می نهد پاتا نیفتده در خباط) لرزلرزان یعنی دتره یه
دتره یه وخوفله وکمال احتیاطله نابینا اولان راهده اباق قورتاکه خباطه دوشمیه
وقد می برندن شاشمیه نته کم خواجه دردمند فرزندلرینك اقدام وابرامی سببیله
مقام حزمدن اقدامی شاشدی وآخر الامر نابینالر کبی چاه بلا وعنایه دوشدی
وآب زحمت ومحنت باشندن آشدی کندی خانه بی منتده قوت وقناعت اوزره
راحتده ایکن راحت اکا زحمت ودود پر محنت کلوب تفتیش کوروب وتنشیط
قلوب ایچون قریه مدعوه جانبنه اهل وعیالیله توجه قیلوب اکرچه کندی ولکن
کویاد ودن قاچدی وکندوبی نار بلایه اتدی وعذاب وجفایه کرفتار ایتدی
نته کم اکثر کیمسه لر دخی بوکونه کندی واصل اولدیغی نعمته قناعت قیلیوب وشکر
کزار اولمیوب نعمت اخری وراحت عظمی طلبی ایچون اهل دنیا جانبنه متوجه
اولوب آنلرك مکر وفریبنه اعتماد قیلوب قابولرینه واردقده خواجه بیچاره نك
چکدیکی فلاکته اوغرار وترك حزم ایلدیکی واسطه ایله تیغ ندامتلر جکرین طوغرر
نته کم بو مناسبتله بو بیت شریفی موقع تنبیهده ایراد بیورب الده اولان نعمتك قدرنی بیلمك
ایچون اداقیاورلر ﴿ مثنوی ﴾ ای زدودی جسته در ناری شده * لقمه جسته لقمهٔ
ماری شده) بو بیتده ایکی وجه جائزدر وجه اول اولدر که مخاطبه صحیح سکوت افاده
ایلین معنی قرینهٔ کلامدن حاصل اولور وبو کونه تقدیرله مخاطبه صحیح سکوت افاده
قیلور که اول تقدیر بو در ای بردود دن صیچره مش یعنی ادنی بلادن قاچمش نار
بوار ودماره کتمش لقمهٔ مار نفس اماره اولمش کشی الکده کی نعمتك قدرنی بیل واکا حمد
وشکر قیل تاالکده کی نعمت وراحتی دودعد ایتمیه سن وکارو کرد اراستیونار کتمیه سن
ولقمه وطعمه کرك دیو کندیکی دهان ماره اتمیه سن دیمك اولور ووجه ثانی اولدر که
اول بیانده واقع اولان بیت متحمر معنی اولور ومخاطبه صحیح سکوت افاده قیلور
اکرچه بینهما ده بیان فاصله اولور ولکن بعد قرأة بیان بو بیت تکرار اوقنسه
ودرعقب ابتدای بیانده واقع اولان بیت قرأة اولنسه فهمه آسان کلور وتقدیر

وتكلفدن دخی خلاص اولور مثلا بعد قرأت بيان دیرسنکه

﴿ قصهٔ اهل سبا وطاغی کردن ایشان رادر رسیدن شومیٔ ﴾
﴿ طغیان و کفران در ایشان وبیان فضیلت شکر ووفا ﴾

﴿ مثنوی ﴾ ای زدودی جسته درناری شده ٭ لقمه جسته لقمهٔ ماری شده) تونخواندی قصهٔ اهل سبا ٭ یا بخواندی وندیدی ماجرا) یعنی ای بردودن صچره مش ناره کتمش لقمه طلب ایتمش لقمهٔ مار اولمش سن اهل سبایی اوقومدکمی ویاخود اوقودك معنایه ایرمدك وصیت وصدادن غیری نسنه کورمدکمی یاخود کورمدك

﴿ مثنوی ﴾ ازصدا آن کوه خود آگاه نیست ٭ سوی معنی هوش کهرا راه نیست) اکر قصه دن حصه المدکسه وحقیقت معنایه واقف وعارف اولمدکسه مجرد قصه خوان اولمق نفع قیلمز وصیت وصدا قیاق حقیقت معنایه عالم اولمغی مستلزم اولمز نته کم صیت وصدادن اول کوه صوت خود آگاه دکلدر کوهك هوشنك معنی جانبنه راهی یوقدر کذلك حافظ الفاظ قصه اولان واندن بی حصه قالان کیمسه دخی جبل صدا کبی اکرچه سخن سویلز ولکن عقلك معنی جانبنه یولی یوق وایلدیکی صدا وسویلدیکی ادانك معناسندن آگاه دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ او همی بانکی کند بیگوش وخوش ٭ چون خمش کردی توهم اوشد خموش) اول کوه بانك ایلر وانسان کبی سویلر ادرا کسز وسمعسز چونکم ساکت اوله سن اول دخی خاموش اولور کذلك قصه نك معنی وحصه سندن بی بهره قالان کوه کبی بیهوده یره صدا قیلاندر قصهٔ اهل سبا بودر ﴿ مثنوی ﴾ دادحق اهل سبار ابس فراغ ٭ صدهزاران قصر وایوانها وباغ) حق تعالی اهل سبایه چوق فراغ بال ویردی صدهزاران قصر وایوان وباغ وبی مثال عطالر قیلدی نته کم حق تعالی کلام مجیدنده بونلرك قصه سنی مخبر اولدی قال الله تعالی (لقد کان لسبأ فی مسکنهم آیة جنتان عن یمین وشمال کلوا من رزق ربکم واشکروا له بلدة طیبة ورب غفور) سبا برقبیله نك آدیدر یمن جانبنده یعنی تحقیقا سبا قومی ایچون مسکنلرنده یعنی ساکن اولدقلری یرلرده وشهرلرده آیت عظیمه وعلامت جسیمه اولمشدی حق تعالینك کمال قدرت وعنایت نعمتنه دلالت ایدیجی واول بوایدیکه بونلر ایچون ایکی جماعت بستان وار ایدی برقسمی شهرلرینك یمیننده وبرقسمی دخی شمالنده ایدی حق تعالی بونلره انبیا لساننده دیدیکم ای اهل سبا ربکزك رزقندن یك واکا شکرایله یك شویله که سزك رزقکز انده حاصلدر بلدهٔ طیبه دروربکزکی سزه رزق ویردی وسزدن آنك شکرنی طلب قیلدی رب غفوردر ﴿ مثنوی ﴾ شکرآن نکزاردندان بدرکان ٭ در وفابودنده کمتراز سگان) پس اول بدرکلر اول نعمتك شکرنی ادا ایلدیلر منعملرینه وفا ایلکده کلابدن کمتر اولدیلر ﴿ مثنوی ﴾

مر سکی را لقمهٔ نانی زدر * چون رسد بر درهمی بندد کمر) تحقیقا بر کابه بر قپودن بر لقمه
اکمك چونکم ابریشه اول قپو اوزره کمر بغلر وخدمت ورعایت ایلر ﴿ مثنوی ﴾
پاسبان وحارس در میشود * کرچه بروی جور وسختی میرود) اوسك چونکم
بو احسانی کوره اول قپونك پاسبانی وحارسی اولور اکرچه آنك اوزرینه جور
وسختلك کیدر سه ده یعنی اول قپونك صاحبی اکرا کا جور وجفا ایدرسه ده
﴿ مثنوی ﴾ هم بران درباشدش باش وقرار * کفر دارد کرد غیری اختیار) هم
اول قپوده اول سکه اولمق وقرار قیلمق اولور غیری قپویی اختیار ایتمکی کفر بیلور
﴿ مثنوی ﴾ ور سکی اید غریبی روز وشب * آن سکانش میکنند اندم ادب)
واکر بر غریب کلب بر محله یه کله روز وشب اول محله نك سکلری غریب اولان کلبه
اولدم ادب ایلرلر یعنی اکاتأدیب قیلرلر بویله دیو ﴿ مثنوی ﴾ که بروآنجا که
اول منزلست * حق آن نعمت کروکان دلست) که ای سك اول یرده که اول یرسنك
اول منزلکدر وسن آنده نشو ونما بولدك ونیجه نعمته واصل اولدك اول نعمتك حقی
کوکلك کروکانیدر یعنی طوتو یغی ورهنیدر اول نعمتك حقی کوکل اوزره فرض
وقرض اولمشیدی که کوکل آنك شکرنی ادایلك لازم کلمشدر ﴿ مثنوی ﴾
می کزندش که برو برجای خویش * حق ان نعمت فرو مکزندار پیش)
اول غریب اولان کابی محله کلابی ایصررلر وآنك اوزرینه عوعوایدوب اوررلر
وهجوم قیلورلر بویله دیو که یوری کندی مقامکه اول نعمتك حقنی زیاده اشغه قومه
بلکه آنك حقنی بیل وشکرنی ادایله ﴿ مثنوی ﴾ ازدر دل واهل دل آب حیات
* چند نوشیدی وواشد چشمهات) ای سك سیرت سن هم کوکل قپوسندن ودخی
کوکل اهلندن آب حیات معنویه یی نیچه کره ایچدك وکوزلرك اچلدی یعنی
ارباب حقیقتك باطنندن واصحاب قلوبك لسانندن ودهانندن عقلك وروحك
کوزلری کشاده اولدی ﴿ مثنوی ﴾ پس غدای سکر ووجد وبیخودی * ازدر
اهل دلان برجان زدی) چوق سکر ووجد وبیخودلق غداسی اهل دللرك
قپوسندن سنك جانکه اوردی وجدك وسکرك وبیخود وفانی اولمنك شرحی وتحقیق
طریقت نامه ده قسم ثالثده هر برینه مخصوص اولان درجه لرده مفصلا مذکور
ومثبت اولمشدر آنده طلب اولنه ﴿ مثنوی ﴾ بازاین دررارها کردی زحرص
* کرد هر دکان همی کردی زحرص) کیرو حرصکدن بو قپویی قودك یعنی اهل
دلك باب سعادتنی ترك ایتدن حرصکدن هر دکانك اطرافنی طولاشور سن یعنی
دنیایه اولان میل وطمعکدن اول قپویی قویوب اهل دنیانك دکاننی وابوابنی دور
ایلرسن تاکم سکا بر لقمه وغدا ویرهلر ﴿ مثنوی ﴾ بردران منعمان چرب دیك *
می دوی بهر ثرید مردهریك) اول چولمکی یغلی اولان منعملرك قپوسی اوزرلرینه آرده

قالەجق ثریددن اوتری آنلرك كاسه لیسی اولمقدن حفظ الورسن وآنلرك سفره سنه حاضر اولمقدن لذت بولورسك وسك نفسكی بسلیوب اكا رعایت قیلورسن ﴿مثنوی﴾ چربش اینجادانكه جان فربه شود * كار ناامید اینجا به شود) اول چربی بونده بیل كه جان فربه اولور ناامید اولان كار بو محلده ایو اولور یعنی اصل یاغلو ولطیف اولان طعامی بو مقامده بیل كه انده جان سمز اولور ودخی امید اولمین كار ومصلحت بو مقامده بیل حاصل اولور

﴿ جمع آمدن اهل آفت هر صباحی بردر صومعهٔ ﴾
﴿ عیسی علیه السلام جهت طلب شفاء دعای او ﴾

﴿مثنوی﴾ صومعهٔ عیسیت خوان اهل دل * هان وهان ای مبتلا این در مهل) اهل دلك خوانی فی المثل صومعهٔ عیسادر اگاه اول اكاه اول ای مبتلا بو قپویی قومه یعنی عیسی علیه السلام حضرتلرینك صومعه‌سی او كینه مبتلالر نیجه جمع اولوب صحت بولورلر سه اصحاب قلوبك خوان معارفی ومجلس پراطائفی دخی صومعهٔ عیسی كبیدر زنهار بزنهار ای مرض نفسانی وروحانی یه مبتلا اولان بو قپویی ترك ایله ﴿مثنوی﴾ جمع گشتندی زهر اطراف خلق * از ضریر ولنك وشل واهل دلق) هر اطرافدن خلق جمع اولورلردی ضریردن واغسقدن وچولاقدن واهل دلقدن یعنی بوذكر اولنان نوعلردن هركون آنك درسعادتنه اطراف واكنافدن ﴿مثنوی﴾ بردران صومعهٔ عیسی صباح * تا بدم اوشان رهاند از جناح) حضرت عیسی نك اول صومعه‌سی قپوسی اوزره صباح وقتنده جمع اولورلردی تاكم اول عیسی آنلرك دم حیات بخشیله وكلام راحت فزا وترحمداسیله جناحدن یعنی كناهدن قورتره كه آنلر اول بلایه كناهلری واسطه سیله مبتلا اولمشلر ایدی ﴿مثنوی﴾ او چو فارغ گشتی از اوراد خویش * چاشتگه بیرون شدی آن خوب كیش) اول عیسی چونكم كندی اورادندن فارغ اولیدی یعنی وظائف طاعاتی تمام ادا قلیدی واندن فارغ اولیدی اول خوب كیش قوشلق وقتنده صومعه دن طشره اولوردی واول مبتلالر جانبنه نظر قیلوردی ﴿مثنوی﴾ جوق جوقی مبتلا دیدی نزار * شسته بردر را امید وانتظار) اول عیسی چوق چوق نزار وضعیف مبتلا كورردی قپو اوزره امید وانتظارده اوتورمش ﴿مثنوی﴾ گفتی ای اصحاب آفت ازخدا * حاجت این جملگان تان شد روا) دیردی ای اصحاب آفت خدای تعالی دن سزك جمله كزك حاجتلری روا اولدی وهر بریكزك مرضی شفا بولدی ﴿مثنوی﴾ هین روان گردید بی رنج وعنا * سوی غفاری واكرام خدا) آگاه اولك ای اهل آفت رنج وعناسز خدای تعالینك غفارلغی واكرامی جانبنه روان اولك ودرد وبلادن قورتلوب نجات بولك ﴿مثنوی﴾ جملگان چون اشتران بسته پای * كه كشایی زانوی ایشان برای *

*خوش دوان وشادمانه سوی خان * ازدعای اوشدندی پادوان) بو بیتلر حضرت خداوندکارلسانندن حال عیسایی حکایه ایلك موقعنده دینلمشدر اصحاب آفتك جمله لری شول بسته پای اولان اشترلر کبی ایدیکه آنلرك پایستنی سن رایله آچار دك یعنی برنیجه بسته پای اولان اشترلری سن رأی وتدبیرله آچوب وپاغلرین چوزب نیجه خانمان طرفنه روآن ایلر ایسك آنلر دخی شول ایاقلری باغلو اولان دوه لر کبی زمین عجزده بغلوقالمشلر ایدی حضرت عیسی دعاایله آنلرك بندلرنی وقیدلرینی فتح ایلیوب جان ومان جانبنه شادمانه سرور وراحتله خوش یلجی اولدقلری حالده اول عیسانك دعاسندن وحیات بخش اولان دم پرصفاسندن پادوان اولورلردی وکندی ایاقلرله اولری جانبنه بوریوب وکیدوب آنده راحت بولوردی ❊ مثنوی ❊ ازمودی تو بسی آفات خویش * یافتی صحت ازین شاهان کیش) پس سندخی ای بی وفا چوق چوق صنه دك وامتحان ایلدك کندی آفات وبلاکی صحت وعافیت بولدك بومذهب شاهلرینك دعاسی برکاتیله ❊ مثنوی ❊ چند آن لنگئ تو رهوار شد * چند جانت بی غم وازارشد) نیجه کره طریق حقده اولان سقطلغك کیدوب رهوار اولدك جانك آنلرك همتی سببیله بی غم وازار اولوب صفا بولدك پس اوزریکه واجب ایدیکم بوانعام واحسانی اونتمیدك وآنلردن اباواستکبار ایتمیدك وسمت کفرانه کتمیدك ولکن اول کرم واحسانی اونوتدك بلکه آنی کندی سعی وکوششکدن زعم ایتدك وکفران یولنه کتدك ❊ مثنوی ❊ ای مغفل رشتهٔ بر پای بند * تازخودهم کم نکردی ای لوند) احمق هبنقه نك قصه سنه اشارت ایتکله کفران نعمت اولنلره تعریض بیورپرلر ودیرلر که ای امورنی تجربه قلمین وانعام واحسانی بیلین کیمسنه پایك اوزره برایپ باغله احمق هبنقه کبی تاکندکدن دخی کم اولمیه سن ای لوند حماقت بندینه کم احمق هبنقه بر کیمسه ایدیکه پاایاغنه برریسمان ویاخود برعضونه برکونه نشان باغلردی هربارکه کندینی یتوررسه اول نشاندن ویاخود اباغنده اولان ریسماندن بیلوردی ❊ مثنوی ❊ ناسپاسی وفراموشئ تو * یاد ناوردان عسل نوشئ تو) پس ای مغفل سنك ناسپاسلغك ونعم اصحاب قلوبی فراموش قلملغك خاطره کتور مدی سنك اول عسل نوشلغکی وسابقده آنلردن انعام واحسان بولملغکی ❊ مثنوی ❊ لاجرم آن راه برتو بسته شد * چون دل اهل دل ازتو خسته شد) لاجرم اول راه عطای اولیاسنك اوزریکه بسته اولدی چونکم اهل دلك قلبی کفران نعمت اولدیغك واسطه ایله سندن خسته اولدی ❊ مثنوی ❊ زود شان دریاب واستغفار کن * همچو ابری کریهای زارکن) تیز اول سکا منعم اولنی بول ویاخود اصحاب دلدن برینه واصل اول واستغفار وانابت قیل وبرابر کبی زار یلکه کریه لرایله ❊ مثنوی ❊ تاکلستان شان سوی تو بشکفد * میوهای

بخته بر خود وا کفد) تا آنلرك كاستن قاپی سنك جانبنه آچله بخته اواش معانی میوه لری
کندی اوزرلرینه کمال لذت وحلاوتدن کیرو بارله ﴿ مثنوی ﴾ هم دران
در کردکم ازسك مباش * باسك کهف ارشدستی خواجه تاش) هم اول قپویه طولان
سکدن کم اولمه اصحاب کهفك اکرسکیله خواجه تاش اولدکسه یعنی اندی برخوی
وخصلت طوترایسه‌ك هم اول اهل دلك قپوسی اوزره طولان وآنلرك آستانه سنه
خدمت ایدوب انده مقیم اول ﴿ مثنوی ﴾ چون سکان هم مرسکانرا ناصحند
* که دل اندرخانهٔ اول بیند) چونکم سکار هم سکاره ناصحلردر بویله دیو که ای
غریب اولان وبحله مزه آلان کلب کوکلکی وار اولکی قپو یه باغله وبی وفا اولمه
﴿ مثنوی ﴾ آن در اول که خوردی استخوان * سخت کیرو وحقکزارا نرا بمان)
اول اول قپو که اندن استخوان یدل اول قپوبی محکم طوتوب وحق ادا ایله انی قومه
یعنی اول قپوبی وحقکزارانی ترك ایلمه بووجه اوزره کذار مفرد اولور اما جمع اولوب
کزارلری قومه دینسه دخی جائز او اور لکن اولکی معنی محله انسب او اور
﴿ مثنوی ﴾ میکزندش تازادب انجا رود * واز مقام اولین مفلح شود) اول
کلبچکزلر اول بیکانه اولان کلبی ایصررلر وآنك اوزرینه غوغا ایدرلر تاکم ادبدن اوله ره
کیده واولکی مقامده مفلح اوله ﴿ مثنوی ﴾ میکزندش کای سك طاغی برو *
باولی نعمتت باغی مشو) اول بیکانه اولان کلبی ایصررلر اکا بویله دیو که ای طاغی
وباغی اولان کلب یوری ولی نعمتکه سن باغی اولمه واکا ناسپاسلك قیلمه
﴿ مثنوی ﴾ برهمان در همچو حلقه بسته باش * پاسبان وچاپك وبرجستهٔ
باش) هم اول قپو اوزره حلقه کبی بسته اول پاسبان وچاپك وبرجسته اول یعنی
ولی نعمتك قپوسی اوزره حلقه کبی مقید اولوب اول قپوده جست وچاپك اول وآنك
خدمتنده صبرایجی اول دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ صورت نقض وفای ماماباش
بی وفایی را مکن بیهوده فاش) بزم نقض وفامزك صورتی اولمه یعنی وفامزی نقض
قیلمه‌سن برصورت اولمه بی وفالغی بیهوده یره فاش ایلمه ﴿ مثنوی ﴾ مرسکانرا
چون وفا آمد شعار * روسکانرا ننك و بدنامی میار) تحقیقا کابلره چونکم وفا شعار
کالدی یوری ای طاغی سن سکلر زمره‌سنه ننك وبدناملق کتورمه ﴿ مثنوی ﴾
بی وفایی چون سکانرا عاربود * بی وفایی چون رواداری نمود) بی وفالق چونکم
سکاره عار اولدی سن بیوفالق کوسترمکی نیجه روا طوترسن کرکدرکه بزی عندالناس
معیوب وشرمسار قلمیه‌سن وبی وفالغی بزه وبرمه‌سن دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ حق تعالی
فخر آورد از وفا * کفت من اوفی بعهد غیرنا) سوره توبه‌نك آخرنده اولان
آیته اشارتدر که بیوررلر که (ومن اوفی بعهده من الله) عهدنه اللهدن وافی رك کیمدر
یعنی بر کیمسه اوفی دکلدر الا اودر فاستبشروا پس ای مؤمنلر سزشاد اولك ببیعکم

بیع وشرا اکزه (الذی بایعتم به) اوله بیع که آنکله بیع ایلدیکز (وذلك) واول بیع (هو الفوز العظیم) زیاده نجات عظیمدر معنی بیت حق تعالی فخر کوتردی وفا ایلمکدن بیوردیکه نه کیمسه در اوفی اوله عهده نه بزدن غیری من استفهام ایچوندر اوفی افعل تفضیلدر غیر افظا مرفوع فاعلیدر اوفانك ❊ مثنوی ❊ بی‌وفایی دان وفا بارد حق * بر حقوق حق ندارد کس سبق) بو بیت سوال مقدری دفع ایچوندر کانه بعض ناسه وفا دارلق ایلمك ایله وفادارلر مرتبه سنه واصل اوله ووفادارلغله اتصاف قیله بویله دکلدر تکیم بیوررلر اکرسن دیرسنکه بن وفادارمکه بعض کیمسه‌لره وفا ایلرم ای بویله دین کیمسه بی وفالق بیل مردود حق اولان اهل عصیانه و فا ایلمکی یعنی امر حقده وفا واطاعتی ترك ایلمکده آنلره و فا واقتدا ایلمکی عین بی و فالق بیل ولو کان ابوك واخوانك و معطی النعم علیك وان کانت حقوقهم علیك کثیرا زیرا حضرت حقك حقوقی اوزره هیچ کیمسه سبقت طوتمزکه حتی حقك حقنده وفایی ترك ایلمکده اول کیمسه‌یه وفا ایلمکله وفادار حکمنده اوله سن ولهذا قال الله تعالی فی کلامه فی وعد الطاعة الوالدین (وان جاهداك علی ان تشرك بی مالیس لك به علم فلا تطعهما) پس معصیت حقده والدینه اطاعت جائز اولمیجق غیرناسه بطریق الاولی وبونك اصلی اولدرکه حضرت حقك حقوقی والدینك حقوقندن اسبقدر تکیم حقوق الهیه حقوق والدین اوزره سبقت ایلمك شرحنه شروع ایدوب بیوررلر ❊ مثنوی ❊ حق مادر بعد ازان شد کان کریم * کرد اورا ازجنین تو غریم) حق مادر اندنصکره اولدیکه اول کریم حکیم اول مادر یکی سنك جنینکدن غریم ایلدی یعنی اهل حق قیلدی ❊ مثنوی ❊ صورتی کردت درون جسم او * داد در حالش ورا آرام خو) اولا آنك جسمنده یعنی رحمنده سنی بر صورت ایلدی کما قال الله تعالی (وهو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء) مصور فی الحقیقه اولدر رحم مادر دکل اکرسنی اقبح صورت اوزره واکر احسن هیئات اوزره تصویر ایلدی مانع یوق ایدی پس بو حق ونعمتی بیلدك ثانیا جناب حق سن اول مادرك رحمنده ایکن اکا آرام وسنك جنینکه خوکر اولمق وردی محققدرکه بعض والده درونده اولان جنینه حق تعالی آرام خو ویرمدکده آنی بعض علاجله بطننده قبل تمام اخراج واسقاط ایلرچون حضرت حق سنك والده که برمرتبه آرام وخو ویردیکه ❊ مثنوی ❊ همچو جزو متصل دید و ترا * متصل را کرد تدبیرش جدا) اول مادرسنی کندی‌یه جزو متصل کبی کوردی پس اول بطن مادره متصل کبی اولان جزوی مدت تمام اولدقدنصکره اول خدانك صنع وتدبیری منفصل وجدا ایلدی پس بطن مادردن سالما جدا ایلمش وهر عضو عمری سلامت اوزره قیلمی حقوق الهیه‌نك حق مادر اوزره سبقتنه دلالت قیلور وآنك

نعم كثيره سنه شاكر و حقوقنه وافی اولمغی مستلزم اولور كما قال الله تعالى (والله اخرجكم من بطون امهاتكم لاتعلمون شيا وجعل لكم السمع والابصار والافئده قليلا ماتشكرون) وبعد الولادة دخی مادرك مهرو محبتی حضرت جواد مطلقدن درتكيم بيورر لر ﴿ مثنوی ﴾ حق هزاران صنعت وفن ساختست * تاكه مادر برتو مهراندا ختست) حق تعالى هزاران صنعت و فن دوزمشدر تاكم مادرسنك اوزريكه مهر و محبتی القا ايلمشدر اكر اول محبتی حضرت حق والده كه وير ميدی والدك سكا شفقت و محبت قيلمزدی و تربيتنه مجد وساعی اولمزدی نتكيم بعض مادر اولادنه محبت قيلمدی اصلی اولدركه حق تعالى اكا اولادنه محبت وير مدی ﴿ مثنوی ﴾ پس حق حق سابق ازمادر بود * هركه آن حق راند اند خربود) پس نتيجهٔ كلام و محصل المرام اولدركه حقك حق مادرك حقندن هروجهله سابق اولور هرشول كيمسه كه اول حقوق الهيه يی بيلمز خر اولور بلكه خردن اضل وابتر اولور نعوذبالله ﴿ مثنوی ﴾ آنكه مادرا فريد و رضع و شير * باپدر كردش قرين انرا مكير) آنك حق مادرك حقی اوزره سابق اولمسنه بردليل دخی اولدركه اول خداكه مادری يارتدی و پستان ولبنی اوخلق ايتدی سبب وجود ايچون پدر كه آنی حين مجامعتده قرين ايتدی حد ذاتنده بودخی اوزريكه برنوع حق نعمتدر سن آنی طوتمه ﴿ مثنوی ﴾ ای خداوند ای قديم احسان تو * آنكه دانم وآنكه نی هم آن تو) ای خداوند حكيم وای سنك احسانك قديم حقوق نعمتك آنی كه بيلورم وآنی كه بيلزم هم اولدخی سنكدر كما قال الله تعالى (وما بكم من نعمة فمن الله) وقال (وان تعدوا نعمة الله لاتحصوها ﴿ مثنوی ﴾ تو بفرمودی كه حق را ياد كن * زانكه حق من نمی كردد كهن) ای خداوند حكيم (واذكروا نعمة الله عليكم) آيتنك مصداقنجه سن بيورركه حق ونعمتی ياد ايليكرز راكه بنم حقم اسكيمز وفنا اولمز ﴿ مثنوی ﴾ يادكن لطفی كه كردم آن صبوح * باشما از حفظ در كشتیٔ نوح) ای بنی آدم ياد ايله باخصوص شول برلطفيكه سزه اول صباح ايلدم كشتیٔ نوحده سزی اصلاب ابا واجداد كزده حفظ ايلك جهتندن ﴿ مثنوی ﴾ پيله باباتان آن زمان * دادم ازطوفان وازموج امان) پيله بابانك باباسنه وددنك دده سنه واجداد متقدمه يه ديرلر نته كم بيورر لر سزك بابالريكزك دده لرنی اول زمان كشتیٔ نوحده حفظ ايلدم طوفاندن وآنك موجندن آنلره امان ويردم كما قال الله تعالى (وآية لهم انا حملنا ذريتهم فی الفلك المشحون وخلقنا لهم من مثله مايركبون وان نشأ نغرقهم فلاصريخ لهم ولاهم ينقذون) اكثراهل تفسير فلك مشحوندن مراد سفينهٔ نوح وذريتدن مراد ابا واجدادر ديمشلر كه ذريات اضداددندر كه اولاد معناسنه وكاهی ابا

واجداد معناسنه استعمال اولنور کما قال صاحب المدارك فی تفسیر هذه الآیة المراد
بالذریة الاولاد او الاباء لانها من الاضداد والفلك علی سفینة نوح یعنی جناب
حق بیوررلرکه بو بنی آدم ایچون دخی آیت عظمی ونعمت کبری واردرکه تحقیقا
بز بونلرك آبا واجدادنی مملو اولان سفینهٔ نوحه یوکلتدك اکا بندیلرکه اول یرده
یوروین دوه‌لردرکه انلره سفائن ارض دیرلر یاخود مرادینه سفن وزوراق اوله
اکر بز دیلیه‌یدك بونلری غرق ایلردك پس بونلر ایچون بر مغیث ومعین یوغیدیکه
بونلری قورتره بونلر قورتلمز ونجات دخی بولمزدی پس وجود مهنا نعمتدر واسباب
نعمت وجود اولان ابا واجدادی هلاکدن حفظ ایلمك دخی هرکسك وجودنه
برآخر نعمتدر ولهذا حق تبارك وتعالی ابا واجدادك وذریاتك حفظیله عبادنه
امتنان بیوردی ﴿ مثنوی ﴾ آب آتش خوز مین بکرفته بود * موج او مر اوج
کهرا می‌ربود) اول زمانده آتش خواولان آب زمینی طوتمش وعالمی احاطه ایتمش
ایدی اول آب طوفانك موجی تحقیقا کوهك اوجنی قاپدی وطاغلرك ذروهٔ
اعلاسنی غرق ایتدی ﴿ مثنوی ﴾ حفظ کردم من نکردم ردتان * در وجود
جدجدجدتان) ای بنی آدم بن سزی اصلاب اباده حفظ ایتدم بن سزی رد ایتمدم
جدکزك جدکزك جدنك وجودندن یعنی اجداد قدیمه کزك جدنك وجودنده
بن سزی حفظ ایدوب رحمتمدن بن سزی مردود قیلمدم ﴿ مثنوی ﴾ چون
شدی سر پشت وپایت چون زنم * کارگاه خویش ضایع چون کنم) چونکم
وجوده کلوب سر اولدك وانسانیت مرتبه سن بولدك سکا نیچه پشت وپا اوروریم
کندی کارکاهمی نیچون ضایع ایلرم یعنی سندخی هنوز عدمده ایکن سنك کلمکی
اجدادك بلنده حفظ ایلدم شمدی وجوده کلدك وباشقه باشکه برآدم اولدك
سکا نیچون پشت وپا اوروروم وکندی صنعمی وکارکاهمی نه حالله ضایع قیلورم
ضایع قیلرم ﴿ مثنوی ﴾ چون فدای بیوفایان میشوی * ازکمان بدبدین سوی روی)
شمدی ای بنی آدم نیچون بی وفا اولنلره فدا اولورسن سوء ظندن اول جانبه کیدرسن
ومیل وتوجه قیلورسن اوفی اولان ربکی قویوب بی وفا اولان خلقه راغب وطالب
اولورسن ﴿ مثنوی ﴾ من زسهو وبی وفایها بری * سوی من آیی کمان بد بری)
بن شول اوفی اولان یارمکه سهودن وفاسزلقلردن بری وعاری یم سن بی وفا اولان
خلق جانبنه کیدرسن وانلره حسن ظن قیلورسن وبنم جانبمه کلورسن کمان بد ایلتور
سن یعنی سوء ظن قیلورسن ﴿ مثنوی ﴾ این کمان بد برانجا بر که تو * میشوی در
پیش او همچون دوتو) بو کمان بدی اول یره ایلت که سن کندك کبینك اوکنده ایکی
قات اولورسن واکا کوعه مشابه تواضع قیلورسك آنك حقنده بو کوتو کمانی ایله که
بودخی بنم کبی برعاجز مخلوقدر بن بوندن نه وفا طمع طوتورم وبو که بن نابو مرتبه

نیجون خدمت وعرض عبودیت ایدرم بوتملق وعبودیتی وافی اولان خالق بیچونه ایلمك اولی در ❊ مثنوی ❊ پس کرفتی یاروهمراهان زفت ❊ کرتراپرسم که کن کوکو یی که رفت) حضرت خداوندکار یار حقیقی فی الحقیقة جناب پروردکار ایدوکن غیری اولان یاران واولیا وخلان کبیت العنکبوت اوهن وویران اولدیغنه اشارت ایدوب بیوررلر که چوق یاران وقوی کیسه لری کندیکه رفقا واولیا اتخاذ ایلدك تاکم بونلر سکا ناصر ومعین اوله لر پس بونلر فنایه منقلب اولدیلر وعالم عدمه انتقال قیلدیلر اکر سکا صورسم که قنی اول اولیا اتخاذ ایلدیکك رفقاو یاران پس دیرسنکه عدمه کتدی وعالم وجودی ترك ایتدی کما قال الله تعالی فی حق المتخذین من دون الله اولیاء (کمثل العنکبوت اتخذت بیتا وان اوهن البیوت لبیت العنکبوت لوکانوا یعلمون ❊ مثنوی ❊ یار نیکت رفت برچرخ برین ❊ یار فسقت رفت در قعر زمین) ای بی وفا (ان الابرار لفی نعیم وان کتاب الابرار لفی علیین) آیتلرینك فحواسنجه سنك یار نیکك چرخ برینه وعالم علیینه کتدی ودخی (وان الفجار لفی جحیم ان کتاب الفجار لفی سجین) آیتلرینك مقتضاسنجه یار فسقك قعر زمینه واسفل السافلینه کتدی ❊ مثنوی ❊ تو بماندی درمیانه انچنان ❊ بی مدد چون آتشی آزکاروان) وسن بوایکیسنك میانده انچلاین بی مدد قالدك بر آتش کبی که کاروانده کیروقالور ومعین ومدددن خالی اولور وخمود وانطفا یقین کلور ❊ مثنوی ❊ دامن او کیرای یاردلیر ❊ کومنزه باشد ازبالا وزیر) پس قبل الفنا والانطفا ای یاردلیر اول خدای وفانك امر ودامن شرعنی طوت که اول خدای عزوجل منزه اولمشدر بالا واسفلدن ❊ مثنوی ❊ نی چو عیسی سوی کردون برشود ❊ نی چو قارون درزمین اندررود) اول خدای متعال نه عیسی علیه السلام کبی کردون جانبنه ترقی ایدر ونه قارون کبی زیر زمینه کیدر ❊ مثنوی ❊ باتو باشد در مکان وبی مکان ❊ چون بمانی ازسرا وازدکان) بلکه (وهو معکم اینما کنتم) آیتك مقتضاسنجه سنکله اولور مکانده ولامکانده چونکم سن سرادن ودکاندن کیرو قاله سن وعالم کون ومکاندن رحلت قیله سن ❊ مثنوی ❊ اوبرارد از کدورتها صفا ❊ مرجفاهای تراکیرد وفا) اول بروهاب کریمدر که کدورتلردن صفا کتورر ورنج ودردلردن ورد شفا ودوا بتورر مأیوس اولمه که سنك جفالرك اوزره وفاتور وسیأتك حسناته تبدیل ایدوب سنی (اولئك یبدل الله سیأتهم حسنات) دیمکله اشارت بیورد یعنی طائفه یه قاتر ❊ مثنوی ❊ چون جفا آری فرستد کوشمال ❊ تاز نقصان واروی سوی کمال) اکر دیرسککه دنیاده بیله اکثر بلا ونکالدن خالی دکلم پس قورقرمکه آخرتده دخی اشد عذابه کرفتار اولم جواب اولدر که خدای متعال عبادنه ظلم قیلمز اکر عفو وتجاوز ایلمزسه آنجق برسیئه نك جزاسنی آنك حد ومقداری قدر ایدوب طریق عدالتدن متجاوز اولمز واما عند اللبیب بونکال وتعذیب

کوشمال وتأدیب قیلندن در نته کم بیورر لر چونکم سن جفا وعصیان کتوره سن اول حکیم مطلق سکابلا واذاینی کوشمال وتأدیب کوندرر تانقصاندن قورتلوب کمال جانبنه کیده سن ونفسکی کمالات الهیه ایله تکمیل ایده سن پس بوکونه عذاب اکر بیلورسن معنا عین عذبدر کماقال القیصری فی هذا المعنی یامن یلطف جاله خالق الوری * حاشاك ان ترضی بنعرك تحرق * انت الرحیم بکل مااوجدته * ولاجل رحمتك النعیمة تخلق * ان کنت منتقما فانت مؤدب * ومعذبا ان کنت انت المشفق * فاجعل عذابك للعبـاد عذوبة * وارحم برحمتك التی قد تسبق ﴿ مثنوی ﴾ چون توورد ی ترك کردی در روش * بر تو قبض ایداز ازرنج تبش) ورد عند المشایخ وظائف طاعتدن برجزؤ معینه دیرلر عند البعض فرایض ونوافله شامل اولور وعند البعض آنجق قرآندن وادعیهٔ مأثوره دن برجزء معینه اطلاق اولنور پس عبد طاعتلردن برینه مواظبت ویاخود آیتلردن برینك تلاوت وقراءتنه مداومت ایلسه وياخود ادعیهٔ مأثوره دن برنی صبح وشام قراءت قیلوب سویلسه انك اوزرینه فرض مشابه سنده اولور واوراد مذکوره نك انوار واروا حی آنکله موانست قیلور وانك روحی آنلردن خط الور پس سالك چن روشده وردنی ترك ایلسه البته مورث غم وقسوت وموجب درد ومحنت اولور نته کم بو معنایه اشارت قیلورلر چونکم سن برورد ی ترك ایلدك روش طریقتده سنك اوزریکه برقبض کلور البته رنجدن وستمه دن وياخود بونلر امثـالی بلیه ظهور ایدر ﴿ مثنوی ﴾ آن ادب کردن بودیعنی مکن * هیچ تحویلی ازان عهدی کهن) اول قبض درونی سنی تأدیب ایتمك اولور یعنی معتادیمك اولورکه هیچ برتحویل ایله اول عهد کهندن ای تارك اوراد وسالك راه فساد ﴿ مثنوی ﴾ پیش ازان کین قبض زنجیری شود * این که دلکیر ست پاکیری شود) اول کوندن اولکه بوقبض درون اول کون بر زنجیر اولور ویوقبض کهالان دلکیردر اولکون پاکیر اولور وسنی بسته ومقید قیلور ﴿ مثنوی ﴾ رنج معقولت شود محسوس وفاش * تانه کیری این اشارت رابلاش) اول زمان سنك رنج معقولك وقبض درونك محسوس وفاش اولور تاکم بوالان اولان اشارت وکوشمـال بلاشیٔ طوتمیه سن کندوکی اغلال وسلاسیله کرفتار ایتمه سن ﴿ مثنوی ﴾ درمعاصی قبضها دلکیر شد * قبضها بعدازاجل زنجیر شد) بودنیاده الان معاصیده اولان قبضلر دلکیر وموام باطن بی نشـو برو بی تدبیر اولدی اول قبضلر بعد الاجل قبرده وياحشرده وسعیرده زنجیر اولدی وصورته کلدی محصل تارك اوراد اولان بهر حال بلالردن بربلایه مبتلا اولدی نته کم آیت کریمه نك مضمونی مؤدی بربیتله استشهاد بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ نعط من اعرض هناعن

ذكرنا* عيشة ضنكا ونجزى بالعمى) سورهٔ طه‌نك اخرنده اولان آيته اشارتدر (ومن اعرض عن ذكرى) هركيم اعراض ايليه بنى ذكر ايلمكدن وياقرآنله عمل ايلمكدن (فانله) تحقيقا اول كيمسه ايچون واردر (معيشة ضنكا) معيشت تنك وضيق واردر كما قال بعض المشايخ لايعرض احد عن ذكر به الااظلم عليه وقته وتشوش عليه رزقه (بيت) هرزبانى كه نه ذكر تو كند كويانيست* هردلى كونه بفكر تو كند كو بانيست) ونحشره يوم القيامة اعمى) وبزاول معرضى يوم قيامتده اعمى وناپينا حشر ايلرز قال رب اول معرض ديراى بنم ربيم لم حشرتنى اعمى نيچون بنى اعمى حشر ايلدك (وقد كنت بصيرا) حال بوكه بن دنياده بصيرايدم قال كذلك اومثل ذلك فعلت الله كه كار بونك كبيدر كه اشلدك بوآيتله تفسير بيوررلر كه (اتتك اياتنا فنسيتها) يعنى بزم ايات واضحه ودلالات ساطعه مز كه وحدانيتمزى مشعر درسكا كلدى پس سن آنى نسيان وفراموش ايلدك ونظر عبرتله نظر ايلمدك وتعامى قيلدك (وكذلك اليوم تنسى) بزم اياتمزى نسيان ايدوب تعامى ايلديكك كبى سن دخى بوكون اعمالك حالنده نسيان اولنورسن معنىٔ بيت بزاعطا ايده رزجناب عزتك لساننددر شول كمسكه اعراض ايلدى بودنياده بزم ذكرمزدن تنك معيشت اعطا ايده رزو بزجزا و ررزانك اعراضى مقابله سنده اعما الكى عيشه مفعول ثانيسيدر نعطنك ﴿ مثنوى ﴾ دزد چون مال كسان رامى برد * قبض ودل تنكى دلش رامى خلد) بو بيت مثل موقعنده واقع اولمشدر يعنى مثلا برخرسز چونكم برنيجه كيمسه‌لرك مالنى ايلتور صاحبنك ملكندن اخراج ايدر پس قبض ودل تنككلك آنك قلبنه باتر وانى الالم واضطرابه اثار ﴿ مثنوى ﴾ اوهمى كويد عجب اين قبض چيست* قبض ان مظلوم كز شرت كريست) اول سارق دير كه عجبا بوقبض والم ندردى اكا كه اى سارق اول مظلومك قبضيدر اول قبض درونكه سنك شركدن اغلادى وجكرين شر وضرركدن داغلدى ﴿ مثنوى ﴾ چون بدين قبض التفاتى كم كند * باد اصرار آتشش رادم كند) چونكم دزد بوقبضه التفات ايليه باد اصرارك نار شرنى بل لبه واشتعال ايليه ﴿ مثنوى ﴾ قبض دل قبض عوان شد لاجرم * كشت محسوس آن معانى زدعلم) كوكل قبضى عوام قبضى كبى اولور لاجرم ضابطلر آنى اخذ قيلور لابد پس اول معانىٔ مضمره محسوس اولور وخارجه علم اورر ﴿ مثنوى ﴾ غصها زندان شدست وچارميخ * غصه بيخست وبرويد شاخ بيخ) غموم وغصص عاصى ومجرم اولنلره زندان معنوى وچار ميخ قلبى اولدى وجناب حق غم والم شكنجه سيله آنلره قصاص قيلدى غم وغصه فى المثل بيخدر البته برك شاخ بتورر واثمار واثارى هرنه ايسه ظهوره كتورر ﴿ مثنوى ﴾ بيخ پنهان بودهم شد آشكار * قبض وبسط خويش رابيخى شمار) زمينده كيزلى كوكلر اشكار اولدى كندى

قبض و بسطنی دخی بر بیخ عـدایله بونلرك دخی اثاری البتّه ظهوره کلور و یوم
تبلی السرائرده عیـان اولور ❊ مثنوی ❊ چـونکه بیخ بد بودز ودش بزن ❊
تاروید زشت خاری درچمن) چونکم کم کوك اوله یعنی درونده موجب قبض ومؤاخذه
اولان معاصی وآثار ظهوره کله آنی عـلی الفور اوروقلیکدن انی طشره سور تاکم
چمن آخر وجود کده ویاچمن آخرتده برزشت خار بتمیه وجزاءسئه ومکافات موذیه
ظهورا بتمیه ❊ مثنوی ❊ قبض دیدی چارهٔ ان قبض کن ❊ زانکـه سرها
جمله می رویدز بن) قبض کورهسن یعنی اثار جلالیه وعـلایم قهریه‌یی درونکده
مشاهده قیله‌سن اول قبضك چاره‌سنی ایله زیرا که شـاخلر جمله‌سی کوکدن بتر
یعنی جزای اعمال درونده موجب قبض و بسط اولان خصلات ذمیمه‌دن ظهور ایلر
و بتر بونلر که موجب قبضدر بیخ کبی و بونلرك جزا و مکافاتی شاخ و برك وثمر کبیدر
بس قبل ظهور الاثر والثمر شاخ بدك اصلی که ذنوب وقبض قلو بدر قلع وقمع ایله
وچارهٔ عیو ب وبخات ذنوب ومصـقلهٔ قبض قلوب اسـتغفار وذکرالله العـلام
الغیوبدر کما قال النبی صلی الله علیه وسـلم الاسـتغفار منجیاة الذنوب والذکر صقالة
القلوب رواه الدیلمی فی الفردوس عن حذیفة رضی الله تعالی عنه وقال علیه الصلوة
والسلام من لزم الاستغفار جعل الله له من کل هم مخرجا ❊ مثنوی ❊ بسط دیدی
بسط خودرا آب ده ❊ چون برآید میوه براصحاب ده) بسط کورهسن یعنی آثار جمالیه
وتصفیه‌یی مشاهده قیله‌سن اول انبسـاط وانشراحکه آب ویر وشکر وطاعتله نشو
ونماده ایله چونکم انبسـاط قلبیه وتجلیٔ لطیفه نك میوه‌سی ظهوره کله یعنی آثار
وخواصی نمایان اوله وخارجده وجود بوله آندن اصحاب واحبـابه و یر ومحصول
بسـطدرونی بونلره عطیه قیل

❊ بقیهٔ قصهٔ اهل سبا ❊

❊ مثنوی ❊ ان سبا زاهل صبا بودند وخام ❊ کارشان کفران نعمت باکرام) اول
صبـا قومی اهل میل واهـل هوادن ایدیلر وخام ایدیلر بونلرك کاری کریملره یعنی
انبیا واولیایه کفران نعمت ایدی کفران شکرانك ضدیدر و کفران فی المثل نه دیمك در
آنی بیان بیوررلر ❊ مثنوی ❊ باشدان کفران نعمت درمثال ❊ که کنی بامحسن
خودتوجدال) اول کفران نعمت مثالده بواولور که کندی منعم ومحسـنکله جدال
ایلیه‌سن وبالسان حالله وباقالله بویله دیو سویلیه‌سن ❊ مثنوی ❊ که نمی باید
مرا این نیکویی ❊ من برنجم زین چه رنجم میشوی) که بکا کرکزسنك ویردیکك ایلك
بن بوایلکدن بیحضور اولورم یاخود بن بوایلکدن رنجیده‌یم بوندن بنی نه انجیده‌جی
اولورسن و یاخود بوندن سن نه رنجیـده اولورسن دیمك اولور محصـل قدرنعمتی
بلمك وآنك شکرنی قلمامق بو کونه معنالری مسـتلزم اولور ❊ مثنوی ❊ لطف

كن ايز نيكو بى رادور كز * من نخواهم چشم زودم كور كن) لطف ايله
بونيكولكى بندن دور ايله بن چشم استمزم فورى بنى كور ايله ديه سن ﴿ مثنوى ﴾
پس صبا كفتند باعد بيننا * شيننا خيرلنا خذ زيننا) سورهٔ سباده جناب خدا سبا
قومنك حقنده على طريق الحكاية بيوررلر كه بز سبا قومنه انواع واصناف جود وكرم
اعطا ايلدك كه لا يعد ولا يحصى در رفقالوا پس قوم سبا ديديلر ربنا اى بزم ربمز باعد
بعيد ايله بعد دخى قرءاندر بين اسفارنا بزم سفرلريمزك ومنازل ومراحلمزك مابيننى بونلره
اعطا اولنان نعمتك برى دخى بوايديكم هرنه جانبه سفر ايتسه لردى هر قريه برى
برندن كورينور دى حتى سبادن شامه كلنجه يه دك درت بيك يدى يوز قريهٔ معموره
وار ايمش بونلرك اغنياسى كفران نعمت اوزره اولوب ديديلر كه يارب بزه منازل
ومراحل پيدا ايدوب سفرلريمزك مابيننى بعيد ايله تا زحمت وتعب چكه لم زيرا بو نعمتلردن
ملول اولدق وظلموا انفسهم بونلر ظلم ايلديلر كندو نفسلرينه كفرانلرى سببيله اول
جمله كويلرى خراب ايلدك (فجعلناهم احاديث) پس بز بونلرى حديثلر وحكايه لر
قيلدق خلق لساننده خلق تعجب ايدرلر كه نه عجبدر كه بونلر نعمتى ترك ايدوب نقمت
طلب ايلديلر (ومزقناهم كل ممزق) وبز بونلرى تمزيق وتفريق ايلدك كلى تفريق
ايتمكلكله هر برى بر جانبه پراكنده ومتفرق اولوب دار وديارلرى خراب ويباب اولدى
(ان فى ذلك لآيات) تحقيقا بو ذكر اولنان كلامده ايات عظيمه ودلائل جليله واردر
(لكل صبار شكور) معاصى وكفرانه كلى صبور ونعمتلره شكور اولنلر ايچون معنئ
بيت پس سبا قومى ديديلر كه بعيد ايله بزم مابينمزى بزه شين وعيبمز خيردر بزم زينتمزى
ال ديديلر ﴿ مثنوى ﴾ مانمى خواهيم اين ايوان وباغ * نى زنان خوب ونى امن
وفراغ) بز بو ايوان وباغى استمزز نه خوب زنلرونه امن وفراغ استرز يعنى بونلرى دخى
استمز ديديلر ﴿ مثنوى ﴾ (شهرها نزديك همديكر بدست * آن بيابانست
خوش آنجا ددست) شهرلر برى برينه قريب اولمق بددر اول بيابان بزه خوشدر كه
آنده سباع واردر وجانورلر چوقدر پس بزه بو شهرلرك وكويلرك بربرينه قريب
اولمسندن بعيد اولمسى يكدر ديو سويلديلر ﴿ مثنوى ﴾ يطلب الانسان
فى الصيف الشتا * فاذا جاء الشتاء انكرذا) انسانك كفرانى نه مرتبه ده ايدوك
بو ابيات لطيفه ايله بيان ايدرلر بيورلر كه انسان طلب ايلر صيفده يعنى يازينده
شتايى چون شتا كلسه انكار ايلر اول شتايه و يازه ستر ذا اسم اشارتدر مشار اليهى
شتادر ﴿ مثنوى ﴾ (فهو لا يرضى بحال ابدا * لا بعيش لا بضيق رغدا)
پس اول انسان راضى اولمز ابدا برحاله عيشه ده راضى اولمز تنكلكه ده راضى اولمز
ماحصل نه غنايه نه عنايه نه كرمايه نه سرمايه نه نعمته نه نقمته هر برحاله كه واصل اوله
قناعت ايتميوب آخر مراد ك حصولن استر رغد طيب وواسع اولان شيئه ديرلر

عيشك صفتيدر بو نقديرجه بازابداولور تقدير كلام لاعيشا رغدا اى طيبا واسعا
ديمكدر و بو ابيات اصلنده امرء القيسك ايدى حضرت خداوندكار تغيير ايدوب
بو محله ايراد ايله مثلر اصلنده بو بله ايديكه (بيت) يتمنى المرء فى الصيف الشتا *
فاذا جاءالشتا انكره * فهو لا يرضى بحال واحد * قتل الانسان ما اكفره) وحضرت
مولانا قدس سره الاعلى بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ قتل الانسان ما اكفره * كما
نال هدى انكره) بو بيت سورهٔ عبسه ده اولان آيته اشارتدر (قتل الانسان ما اكفره)
لعنت اولنسون انسانه انساندن مراد كافرلردر وياخود نعم حقه كفرانده اولان اوله
ما اكفره صيغهٔ تعجبدر انسانك افراط كفرانى تعجبدر يعنى انسان نه كافردر بن خلقدر
هيچ ادراك وتفكر ايلمزكه (من اى شئ خلقه)مبتدأ حدوثدن انسانك اوزرينه انعام
بيورد بغنى بيان ايدرلر استفهام تحقير ايچوندر يعنى انسانى نه شئ حقيردن خلق
ايلدى اول الله پس اول ابهامى بيان ايدوب بيوررلركه(من نطفة خلقه) آنى ماء مهيندن
خلق ايلدى (فقدره) اى فهيأه لمايصلح له من الاعضاء والاشكال يعنى تقدير وتهيئ
ايلدى انسانك شاننه لايق اعضاء واشكال وهيأتنى وهيكلنى احسن تقويم اوزره
(ثم السبيل يسره) اندن صكره اول الله تيسير وتسهيل ايلدى وفروج امهاتدن
خروجه سبيلنى تامتولدا اولوب ظهوره كلدى وياخود اول انسانه تيسير ايلدى خير
وشرك سبيلنى (ثم اماته) اندن صكره اول انسانى اولدردى اجلى بتدكده (فاقبره)
اى جعله ذا قبر يوارى فيه لا كالبهائم تكرمة له يعنى انى قبر صاحبى قيلديكه اول
قبرانى ستر ايدر مردار جيفهٔ بهائم كبى طشره ده قالمز پس مقبره وموت دخى جملهٔ
نعمتدن برى اولدى زيرا موت وصلتدر حيات ابديه وتحفه در مؤمنه وكافره دخى
من وجه نعمتدر اصلى وقرار كاهن بولوب كفر وعصيانه مؤدى اولان جاى محنت
ابادن خلاص اولمسى سببيله (ثم اذا شاء انشره) اندن صكره ديلديكى وقتده آنى
حشر ايلر معنئ بيت حضرت مولانا دخى كفران نعمت اولنلره بيوررلركه لعنت
اولنسون انسانه كه نه عجب ربيسنك انعامنه كافر اولدى هر باركه يتشيدى هدايت
حقدن برهدايته اول هدايتى انكار ايلر ﴿ مثنوى ﴾ نفس زينسانشت زان
شد كشتنى * اقتلوا انفسكم كفت ان سنى) سورهٔ بقره ده اولان آيته اشارتدر (واذ قال
موسى لقومه) ياد ايلك اى بنى اسرائيل شول وقتيكه موسى عليه السلام قومنه ديدى
ياقوم اى بنم قومم انكم تحقيقا سز ظلمتم ظلم ايلديكز انفسكم نفسكزه (باتخاذكم العجل)
عجلى كندبكزه اله ومعبود آتخاذ ايتمك سببيله (فتوبوا الى بارئكم) پس عزم رجوع
ايلك خالقكز جانبنه (فاقتلوا انفسكم) پس اى عبدهٔ عجل قتل ايلك نفسلريكزى
ذلكم نفسلريكزى قتل ايتمك خيرلكم عند بارئكم سيزك ايچون خيرلودر حيات دنيادن
ربكز قتنده پس كوساله پرستلر بر يره جمع اولوب برى برين قتل ايتديلر صباحدن

زواله وارنجه یتمش بیك كمسه مقتول اولمش پس حضرت موسی علیه السلام دعا ایدوب رب العزة بیوردیكه فتاب علیكم فاشرط محذوفك جوابیدر تقدیر كلام فان فعلتم فقد تاب علیكم كان حضرت موسی یونلره دیمش اوله كه اكر سز بو فعلی اشلدیكز ایسه حق تعالی دخی عفو ایدوب رجوع ایلدی و یاخود جناب عزتدن بونلره على طريق التفات خطاب اوله كه فعلتم ما امرتم فتاب عليكم بوتقدیرجه فاعطف ایچون اواور انه تحقيقا اول الله هو التواب الرحيم كثير التجاوز عن الذنوب در و كثير الرحمة در قال الامام القشيرى التوبة بقتل النفوس غير منسوخة فى هذه الامة لان بنى اسرائيل كانهم قتلوا انفسهم ظاهر اوهذه الامة تقتل بتوبتهم انفسهم معنى كما قال النبى صلى الله عليه وسلم موتوا قبل ان تموتوا والناس يتوهمون ان توبة بنى اسرائيل اشق وليس كما توهموا فان ذلك كان فى ساعة واهل الخصوص من هذه الامة قتلوا انفسهم فى كل لحظة بسيوف الرياضات والمنع عن الشهوات كما قال (بيت) قبور ورى تحت التراب والثرى * رجال لهم تحت الثياب قبور) وحضرت پیغمبر علیه السلام بیوردیلر كه من اراد ان ينظر الى ميت يمشى على وجه الارض فلينظر الى ابى بكر معنى بيت حضرت مولانا بیوررلر نفس كفران نعمه وبجل پرستلر قیلمندر انكیچون كشتنی در یعنی قتله مستوجبدر پس بو اجلدن اقتلوا انفسكم دیدی اول اولوالله ﴿ مثنوى ﴾ خارسه سويست هرچونش نهى * درخلد وزرخم اوتوكى جهى) نفس اماره فى المثل اوچ كوشه اوبرخاره بكزر هرنه كم قويه سن چونعر بیچه كیف وتر كیجه نته معناسنه اولان چوندر اشباع واوله قرأت اولنور يعنى هرنه حالده كه نفس اماره يى كندو كه قويه سن البته سكا اول جانبى بارانك زخمندن سن لجن صجره يوب خلاص اولورسن ﴿ مثنوى ﴾ آتش ترك هوا در خارزن * دست اندر يار نيكو كارزن) هواى نفسى ترك ايتمك فى المثل آتش كبيدر پس آتش ترك هوا بى خارنفسه اوروآنك خاركبى اولان اوصافنى احراق قيل والكى يار نيكو كاره اوركه اول اوصاف اليهه واعمال صالحه وطاعت ربانيه در ﴿ مثنوى ﴾ چون زحد بردند اصحاب سبا * كه بپيش ما وبابه ازصبا) چونكم اصحاب سبا كفران نعم اولمغى حددن ايلتديلر بويله ديوكه بزم اوكزده صبادن وبايكدر بزه بوكونه صبا وانواع نعما لازم دكلدر ديديلر ﴿ مثنوى ﴾ ناصحانشان در نصيحت امدند * از فسوق وكفر مانع مى شدند) ناصحلر آنلره نصيحته كلديلر كفر وفسوقدن مانع اولديلر وزنهار كافر النعم اولمك وفسوق وفجوره ميل قيلمك ديو انلره زجرلر قيلديلر ﴿ مثنوى ﴾ قصد خون ناصحان مى داشتند * تخم فسق وكافرى مى كاشتند) اول بد بختلر ناصحلرك قانى دوكمكه قصد ايلديلر كافرلك وفاسقلق تخمنى اكديلر وناصحلرك سوزنى اصلا قبول ايلديلر ﴿ مثنوى ﴾ چون قضا ايد شود تنك اين جهان * از قضا حلوا شود رنج دهان)

چونکم قضاکه بو جهان تنك اولور قضای الهیدن حلوا رنج دهان اولور آغزه لذت وحلاوت ویره جك ایكن تقدیر الهی ایله رنج وزحمت ویرر ﴿ مثنوی ﴾ گفت اذا جاء القضا ضاق الفضاء * تحجب الابصار اذا جاء القضا) پیغمبر علیه السلام بیوردیکه چون قضا کلسه صحرالر تنك وتار اولور وابصار محجوب ومستور اولور قضا کلدکده قضایه رضادادن غیری چاره ودوا یوقدر نته کم حدیث شریفده بیورررلر لا یرد القضاء الا الدعاء رواه الترمذی والحاکم عن سلمان ﴿ مثنوی ﴾ چشم بسته میشود وقت قضا * تا نه بیند چشم کحل چشم را) قضا وقتنده کوز باغلو اولور تا کم کوز کحل چشمی کورمز وکندویه نافع اولان شیئه نظر ایدوب کورمز ﴿ مثنوی ﴾ مکر آن فارس چوانکیزید کرد * ان غبارت زاستغاثت دور کرد) اول فارسك مکری چونکم توز قوپاردی اول غبار سنی استغاثه دن دور ایتدی یعنی اول فارس حقیقتك مکری غبار فتنه یی ظهوره کتوردی اول غبار فتنه سی اول پادشاهه استغاثه ایلمکدن ویا مقلب القلوب والابصار ثبت قلبی علی دینك ویا مصرف الخواطر والافکار صرف قلبی علی طاعتك دیو سویلمکدن سنی بعید ومهجور ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ سوی فارس رو مرو سوی غبار * ورنه بر تو کوبد ان مکر سوار) فارس جانبنه کیت غبار جانبنه کتمه یوخسه اول سوارك مکری سنك اوزرینکه اورر یعنی چون فتن محن غباری کلوب سنك اوزرینکه مستولی اوله وسنی پراکنده دل وپریشان خاطر قیله اول حینده کردانکیز اولان فارس حقیقی جانبنه متوجه اول واکا تضرع ونیاز قیل وغبار واسباب جانبنه کتمه وجل مصنوعاته تمسك ایتمه والا اول فارس حقیقینك مکری سکا طوقنور وسنی دبوس مکرنك التنده زیر وزبر قیلور ﴿ مثنوی ﴾ کفت حق انرا که این کرکش بخورد * دید کرد کرك چون زاری نکرد) حق تعالی دیدی اول کیمسیه که بو کرك مکر آنی یدی کرکك کردنی کوردی نیچون زاری ایتمدی یعنی حق تعالی حضرتلری حدیث قدسیسنده بیوردی که آنك مفهومی بودر اول کیمسه یی که بو قهر ومکر قوردی یدیدیکه اول کیمسه قهر ومکر قوردنك اثارنی کوردی وناله وتضرع قیلدی ودعا ونیاز ایدوب الهی سن بنی بو سوء قضا پنجه سندن خلاص ایله دیمدی اللهم انی اعوذ بك من جهد البلاء ودرك الشقاء وشماتة الاعداء وسوء القضاء دیو سویلدی ﴿ مثنوی ﴾ اوجمی دانست کرد کرك را * باچنین دانش چرا کرد اوچرا) او کیمسه قوردك توزنی بیلدی بونجلین دانشله نیچون اوچرا ایتدی یعنی اول حیوان سیرت که مکر الهی قوردینك غبارنی واثارنی بیلدی بلکه آنی کندویه نعمت وراحت صاندی اول حیوان سیرت بونجلین عقل ودانشیله تمتعات دنیویه دن ومأکولات جسمانیه دن نیچون اوتلدی وتمتع ایلدی بو قدر عقله کرك ایدیکه چراکاه دنیادن استدیکی یردن اوتلمیدی تا مکر الهی قوردینك پنجه سنه مبتلا اولمیدی ﴿ مثنوی ﴾ کوسفند ان وی

كرك با كزند * مى بدانند بهر سوى خزند) مثلا كوسفندلر باكزند اولان قوردك رايحه سنى
بيلورلر همان دمكه برقوردك رايحه سنى آلهلر هرطرفه سورتنورلر و بر يره كلوب جمع
اولورلر * مثنوى * مغز حيوانات بوى شيررا * مى بداند تركميكويد چرا) حيواناتك
مغزى ارسلانك رايحه سنى بيلور چونكم پرده ارسلان رايحه سن اله چرا بى ترك
ايدر واو تلفى قويوب محل امنه كيدر * مثنوى * بوى شير خشم ديدى باز
كرد * بامناجات وحذر راانباز كرد) پس سنده اى بنى آدم اكر عاقل ايسك حق
تعالينك مكر وقهرى شيرنك رايحه سنى كوره سن كيرو دوب واول محلدن رجوع
ايدوب مناجات وحذر و پرهيز ايلمكه انباز اول وتضرع ونيازه اشتغال ايله
* مثنوى * وانكشتند ان كروه از كرد كرك * كرك محنت بعد كرد آمد
سترك) كوره كه اول كروه كافرين چشم الهى قوردنك غبار واثارنى كوروب كيرو
دونمديلر وتوبه قيلمديلر محنت قوردى اول غبار واثارك ظهورندن صكره سترك
وعظيم ظهوره كلدى * مثنوى * بردريدان كوسفندانرا بخشم * كه زچوپان خرد
بستند چشم) اول قيونلرى خشمله يرتدى كه عقل چوباننذن انلركوز باغلديلر وعقله
وعامله اوعيوب نفس وشيطانه اويديلر * مثنوى * چند چوپان شان بخواند
ونامدند * خاك غم درچشم چوپان ميزدند) آنلرى نيجه كره دعوت ايلدى كلمديلر
غم طپراغنى چوبانك يوزنه اورديلر بونده چوبان دن مراد اول قومى راه حقه
دعوت ايلين اولور * مثنوى * كه برومااز تو خود چوپان تريم * چون تبع كرديم
هريك سروريم) آنلر داعئ راه حق اولان پيغمبره بويله ديديلركه يورى بز خود
سندن چوبانترز نيجه تابع اولورز بزم هر بريمز سرورز بزسكا تابع اولنلر دن دكلز
* مثنوى * طعمهٔ كركيم وآن يارنى * هيزم ناريم وآن عارنى) بز اول خشم
ومكر قوردى ديديكرك غداسى بز يارك لايق دكلز نارك هيزمى بز عاره لايق دكلزكه
النار ولاالعار ديلردنز ديديلر * مثنوى * حميتى بد جاهليت در دماغ *
بانك شومى برد منشان كرده زاغ) چونكم قوم سبا پيغمبرلرينه بويله ديديلر
وحميت جاهليه دن بكه ميوب عصيان وكفران اوزره مصر اولديلر پس حضرت
خداوندكار بيورديلر برحميت اولدى جاهليت دماغ انسانيده حميت غضب
نفسانى وغيرت حيوانيدر مع الانكار كه صاحبى نفسنى انكاره حمايت ايدر دينيه
وعليه اولورسه ممدوحدر نفسانيه وجاهليه اولورسه مذمومدر ولفظ بد ضم
باايله ده جائز وفتح باايله ده جائزدر وبو بيت دخى سهل الممتنع قبيلندندر كلامده
خيلى اختصار وارددر صحيح سكوت افاده ايلمكه مصرع اولك آخرنه ومصرع
آخرك اولنه برايكى لفظ تقدير ايلمك لازمدر زيرا قرينه اكا دلالت ايدر تقدير معنى
برحميت بددر وياخود برحميت اولدى جاهليت دماغده ولهذا اعرضوا عن المتابعة

وفرسجه

وفارسیجه تقدیر ایلرسك بدان سبب عار کردند و منکر شدند دیمك اولور و بسبب حمیت جاهلیت بونلرك اثر بشارتی اوزره زاغلر شوماق صداسنی ایلدی بومصرع کنایه در بونلرك شهرلری خراب وکندیلری تراب اولدی دیمکدن وزاغدن مراد غراب البیندر که آنك صداسیله اعراب تطیر ایدر ﴿ مثنوی ﴾ بهر مظلومان همی کندند چاه * درچه افتادند ومیگفتند آه) مظلوملردن اوتری انلر همیشه قیوقازدیلر اول قیویه کندیلری دوشدیلر وآه دیدیلر وانده غملر وحسرتلر یدیلر ﴿ مثنوی ﴾ پوستین یوسفان بشکافتند * انچه میکردند یك یك یافتند) یوسفلرك پوستنی پاره ایدیلر یعنی یوسفان معنوی اولان انبیا واولیانك دریلرین و جسملرین وصورتلرین خراب ایدوب یوزدیلر اول نسنه یی که ایلدیلر بر بر بولدیلر وایتدکلری عملك جزاسنی هم بودنیاده کوردیلر ﴿ مثنوی ﴾ کیست آن یوسف دل حق جوی تو * چون اسیری بسته اندر کوی تو) بو بیت بعض متوهمینك توهمنی دفع ایچوندر یعنی سرکذشت واوصاف قوم سبایی بعض کیمسه استماع ایلدکده توهم ایلرکه انلرك خصال قبیحه سندن کندیسی پاك اوله مظلوملر ایچون قیوا تمکدن ویوسفلرك پوستنی یرتمقدن کویاکه نفسی قوردایله بیان بیوررلر که سندخی اول خصال قبیحه ده مشترکسن اول اذا وجفا ایلدیکم یوسف کیمدر دیرسك سنك حق جوی اولان قلب وروحکدر زیراکه براسیر کبی باغلو اولمشدر سنك کوی بدنکده ﴿ مثنوی ﴾ جبرئیلی را بر استن بسته * پر و بالش رابسند جا خسته) جبرائیلی یاخود جبرائیله منسوب اولان روح اقدسی دیرك اوزره باغلدك که قلب وروحی بدنه باغلمق وآنی شهواته اسیر قیلمق جبرائیلی ستونه باغلمق کبی جفادر وآنك پروبالنی افکاره فاسده واسطه سیله یوز یرده خسته ایلدك ﴿ مثنوی ﴾ پیش او کوسال بریان اوری * که کشی اورابکهدان آوری) آنك اوکنه کوساله بریان کتوررسك وصمان چکرسن وآنی کهدان دنیاده کتوررسن واکا بویله دویه دویلرسن ﴿ مثنوی ﴾ که بخوار نیست مار الوت وپوت * نیست اوراجز لقاء الله قوت) که یه بونی که بزم لوت وپوتمز بودر حال بوکه اکا لقاء الله دن غیر غذا اولوت یوقدر وآنك نصیبی تجلئ الهیه وحکم ربانیه اولدیغندن قلب وروح اسیرتن ومربوط استون بدن اولمقدن وعظیم الم وشکنجه چکرلر ﴿ مثنوی ﴾ زین شکنجه وامتحان ان مبتلا * میکند از تو شکایت باخدا) بوشکنجه دن وامتحاندن اول دل مبتلا سندن خدایه شکایت ایلر بویله دیو ﴿ مثنوی ﴾ کای خدا افغان از ین کرك کهن * کویدش نك وقت آمد صبر کن) که ای خدا افغان وفریاد بوموذی اولان کرك کهندن حق تعالی دخی اول قلب وروحه تسلی ویروب دیرکه اشته وقت کلدی صبر ایله ﴿ مثنوی ﴾ داد تو وا خواهم از هر بیخبر * داد که دهد جز خدای دادگر) سنك دادنی ای عاقل روح کیر واسترم بیخبردن وسنك

قدرکی بیازهر خردن خدای داد کردن غیری داد کم ویر یعنی کیمسه ویرمز
﴿مثنوی﴾ او همی کوید که صبرم شد فنا * در فراق روی تو یاربنا) اول اسیر جسم اولان
روح جناب حقه لسان حال الله دیر که الهی سنك فراقکده بنم صبرم فنا اولدی ویاربنا سنك
رویك فراقنده طاقت قالمدی ﴿مثنوی﴾ احمدم درمانده دردست یهود * صالحم
افتاده درحبس ثمود) حدایا کویا دست یهوده یلرده قالمش احمد وثمود قومنك حبسنه
دوشمش صالحم (﴿مثنوی﴾ ای سعادت بخش جان انبیا * یا بکش یا بازخوانم یابیا) ای
انبیانك جاننه سعادت بخش اولان خدا بنی بو حالده اولدر ویاخود جنابکه کیرودعوت ایله
وصالکه کولدر ویاخود بنم مرتبه مه تجلی لطف وجمالکه کل تنزل وتقرب ایله
﴿مثنوی﴾ بافراقت کافرا نرانیست تاب * می کوید یالیتنی کنت تراب) سورهٔ
نبانك آخرنده در ذلك الیوم الحق اول مذکور اولان کون ثابت ومحققدر لا محاله
(فمن شاء اتخذ الی ربه مآبا) فافاء فصیحه در شرط محذوفه جواب اولمغی بیان ایدر
ومفعول شاء محذوفدر والی ربه متعلقدر مآبایه رعایة للفواصل تقدیم اولندی تقدیر
کلام اذا کان الامر کما ذکر من تحقق الیوم المذکور فمن شاء ان یتخذ مرجعا الی ثواب
ربه الذی ذکر شانه العظیم فعل ذلك بالایمان والطاعة وعن قتاده مآبا ای سبیلا
کذا فی تفسیر ابی السعود یعنی چون یوم آخرتك ثبوتی مقرر اولدیسه پس هر شول
کیمسه دیلرا تخاذ ایتمکلك ربینك ثوابی جانبنه مرجع وسبیلی اتخاذ ایلسون ایمانله
وعمل صالحله انا انذرناکم تحقیقا بز سزی قورقتدق بو سوره ده وقرآنده ذکر اولنان
ایات ناطقه ایله عذابا قریبا عذاب آخرتدن وقربی کل آت قریب اولدیغی جهتندن
کما قال الله تعالی (کانهم یوم یرونها لم یلبثوا الا عشیة او ضحاها) یوم ینظر المرء *
اول کونده نظر ایلیه انسان ما قدمت یداه ما استفهام ایچوندر منصوبدر قدمت ایله
ای ینظر المرء ای شیء قدمت یداه ویاخود موصول اوله وعائدی محذوف اوله تقدیری
ینظر المرء الذی قدمت یداه یعنی انسان اول کون نظر ایدر شول شیلره که آنی ایکی الی
تقدیم ایلدی ونه شیء تقدیم ایلدیسه آنی کورر وید تخصیص ایتمسی اکثره بناءدر زیرا اکثر
اعمال یدله حاصل اولور (ویقول الکافر یالیتنی کنت ترابا) وکافر دیر کاشکی بن تراب اولیدم
یعنی هرکز خلق اولمیدم دیه ویاخود حیوانك بعد القصاص خاك اولدیغن کوروب
بونلردخی آرزو ایدهلر که نولیدی بزده بو حیوانات کبی خاك اولیدق دیه ویاخود
اهل جنته ومؤمنلره حقك انعام واحسانك کوروب بوفراقه تحمل ایده میوب
تمنی ایدهلر که کاشکی بز دنیاده ریاضتله وفقر وفاقه ایله تراب اولیدق تا بزده بو سعادته
لایق اولیدق * بیت * خاك شو خاك تا بروید کل * که بجز خاك نیست مظهر کل *
ای برادر چو عاقبت خاکست * خاك شو پیش آزانکه خاك شوی * معنی بیت * سنك
فراقکه کافرله تاب وطاقت یوقدر کافرلردن هر بر کافر چونکم سندن جدا اولدیغی

مشاهده قیله (یالیتنی کنت ترابا) دیر یعنی نولیدی بن خاك اولیدم دیو بیهوده یره
تمنی ایلر ✿ مثنوی ✿ حال اوباشد کو خود زان سوست * چون بود بی تو کسی
کار توست) اول کافرك حالی بودر که او خود اول طرفدر سن سز بر کیمسه نیجه
اولور که اول سکا مخصوص ومنسوبدر یعنی اول کافرك حالی بو مرتبه سنك فراقکه
صبر قیلمقدر که اول خود اول بعد وفراق طرفندندر واکا اهلدر پس سن سز شول
کیمسه نیجه اولور وسنك فراقکه نه حالله صبر قیلور اول که سنك وصالکه لایق
واهلدر ✿ مثنوی ✿ حق همی کوید که اری ای نزه * لیك بشنو صبر آرو
صبر به) حق تعالی حضرتلری اول کندینك وصالنه اهل ولایق اولان جان
ودله دیر که بلی ای پاك وطاهر اولان کوکل سن بکا طالب وعاشق سن وسجن بدنده
محبوس ومقید اولمش بر غریب سن لیکن ایشت صبر کتور صبر اولی در بهرحال
ساعتی کلدکده سنی آزاد ایلرم ووصالمله شاد ایلرم دیر ✿ مثنوی ✿ صبح
نزدیکست خامش کم خروش * من همی کوشیم پی تو تو مکوش) صباح قریبدر
یعنی صبح قیامت نزدیکدر خاموش اول خروش ایلمه بن سندن اوتری سعی ایلرم
سن سعی ایلمه بلکه صبر ایله چونکم مناسبتله بو قدر معارف بیوردیلر وبوتن عالمنده
غریب اولان جان ودلك حالنی دخی بیان ایلدیلر پس ینه اول خواجه نك حالنی بیان
ایلمکه شروع ایدوب بیوردیلر

✿ بقیهٔ داستان رفتن خواجه بدعوت روستایی بسوی ده ✿

✿ مثنوی ✿ شد ز حد هین باز کرد ای یار کرد * روستایی خواجه را بین خانه برد)
بو کونه معارف واسرار حددن زیاده اولدی اکا اول ای یار دلاور کیرو رجوع ایله
وخواجه نك حالنی سویله روستایی کور خواجه یی اوینه ایلتدی واکا اول محلده
کورنلر ایتدی ✿ مثنوی ✿ قصهٔ اهل سبا یك کوشه نه * آن بکو کان خواجه
چون آمد به ده) اهل سبانك قصه سنی بر کوشه یه قو آنی سویله که اول خواجه شهردن
اهل وعیالی ایله قالقوب کویه نیجه کلدی وکویده نه فلاکتلره اوغرادی انی سویله
✿ مثنوی ✿ روستایی در تملق شیوه کرد * تا که حزم خواجه را کالیوه کرد)
الحاصل روستایی خواجه یه تملق ایلمکده شیوه وعشوه ایلدی تا کم خواجه نك حزم
واحتیاطنی کیدروب بونواله ایلدی ✿ مثنوی ✿ از پیام اندر پیام او خیره شد
* تا زلال حزم خواجه تیره شد) خواجه روستایینك پیام اندر پیامندن وعلی التوالی
اولان کلامندن خیره اولدی حتی خواجه نك حزم ورأی زلالی بولاندی واحتیاط
واهتمام ایده مدی ✿ مثنوی ✿ هم از ینجا کودکانش در پسند * نرتع ونلعب
بشادی می زدند) هم بو جانبدن آنك کودکلری روستایینك دعوتنی پسند ایلمکده

نرتع ونلعب مفهومنی شادیانکه اوردیلر وای بزم بابامز ورالم دوستمز کوبنده اولایلم واو یشایلم دیوب پدرلری اوزرینه دوردیلر وانی اقداملة قالدروب کوی جانبنه سوردیلر ﴿ مثنوی ﴾ همچو یوسف کش زنقدیر عجب * نرتع ونلعب بردار ظل رب) سوره یوسفده اولان آیته اشارتدر (قالوا یا ابانا) یعقوبك اولادی جمع اولوب حضرت یعقوبه دیدیلر که ای بزم بابامز (مالك لاتأمنا علی یوسف) سنکچون نه واردر که سن بزی امین قیلمزسن یوسف اوزره (وانا له) حال بو که تحقیقا بزاکا (لناصحون) البته خیرخواه واشفق ومهربانز (ارسله معنا غدا) اول یوسفی ارسال ایله بزمله یارین صحرایه تفرج ایتمکه یرتع اکل فواکه واثمار ایلیه ویلعب دخی او یناییه اوق اتق وبعض جانبه کتمك کبی بو معنی یرتع ویلعب یالرله قراءت اولندیغی اوزره در بو نلرله دخی نفس متکلم مع الغیر صیغه سی اوزره هم قراءت اولنمشدر (وانا له لحافظون) وتحقیقا بزآنی حفظ ایدیجیلرز مکارهدن وسباع وهوامدن معنای بیت یوسف کبی که آنی تقدیر عجیبدن اولان نرتع ونلعب دیمك ظل ابددن بلندی وجدا ایتدی یعنی حضرت خداوندکار نصیحت بیورورب دیرلر یوسف کبی نیچه کیمسنه بی تقدیر صنع کردکار یرتع فواکه واثمار ایتمکه کیتدیلری ظل ابلرندن ونظر یلرندن منقطع قیلمشدر بو تقدیرجه ابدن مراد مرشد وربدن مراد یارب العزة ویاخود ینه مربی اولان مرشد اولور پس بو دنیا وما فیها سر تا پالعب ولهودر وعیش ونوش خطا وسهودر نیچه سالکاری مرشد ومربیلری سایه سندن دور ومرحمتدن مهجور قیلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ ان نه بازی بلکه جان بازیست آن * حیله ومکر ودغا سازیست آن) اول بازی دکل بلکه جان بازیدر حیله ومکر ودغا سازیدر اول بازی دکل کندوبی تلف بازلقدر حیله ومکر ودغا سازلقدر اول یعنی نفسك میل ایلدیکی لعب و لهو معنیده بازی دکل بلکه جان اوینامق وحیله ومکر ودغار دوزمکدر ﴿ مثنوی ﴾ هرچه ازیارت جدا اندازدان * مشنوا نرا که زیان دارد زیان) هرنه که اول سنی یاردن جدا اته ودور و مهجور ایده آنی ایشتمه که اول زیان طورزیان وسنی دوستکدن بعید ایلیین سکا ضرر ایلر ﴿ مثنوی ﴾ کر بود آن سود صد در صد مکیر * بهر زرمکسل ز کنجوری فقیر) اکرسنی یارکدن جدا ایلین شی صد اندر صد سود ونفع ایسه ده آنی طوتمه ای فقیر زردن اوتری کنجوردن منقطع اولمه ودرهم ودینار دن اوتری خزینهٔ الهی اولان معین ویاردن مهاجرت ومفارقت قیلمه ﴿ مثنوی ﴾ آن شنو که چند یزدان زجر کرد * کفت اصحاب نبی را کرم وسرد) بونی ایشت که نه قدرینه یزدان حضرتلری زجر ایلدی نبی حضرتلرینك اصحابنه کرم سرد سویلدی یعنی آنلره لطفله وعنفله تعریض وتوبیخ ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ زانکه بر بانك دهل درسال تنك * جمعه را کردند باطل بی درنك) وآندن اوتریکه

سال تنكده بانك دهل اوزره جمعه يي درنك باطل يالديلر يعني بلاتأخير ولاتوقف
جمعه نمازيني قويوب طبل آوازينه رغبت ايلديلر ﴿ مثنوى ﴾ تانبايد ديكران
ارزان خرند * زان جلب صرفه زما ايشان برند) تاكم اولمیه غيريلر او جوز الق
لازم كلميه اول جلبدن صرفه يي بزدن آنلر ايلته يعني بعضيسي آنلرك طبل آوازينه ميل
ورغبت ايتمشلرايدي وبعضيلري دخي مجرد بيع وشرادن اوتري جمعه نمازين قويوب
اول جانبه توجه قيلمشلرايدي بوله ديوكه اوليه كه اول كاربانه بزدن مقدم وارن
بهره ونواله يي آنلر بزدن اوجوزالهلر وصكره بهالواوله ﴿ مثنوى ﴾ ماند پيغمبر
بخلوت درنماز * بادوسه درويش ثابت پرنياز) پس بونلر جامعدن تجارت جانبنه
بوخاطره ايله چيقوب كتديلر پيغمبر عليه السلام حضرتلري خلوتده برايكي پرنياز
دين ده ثابت اولان درويشله نمازده قالدي ﴿ مثنوى ﴾ كفت لهو وطبل و بازركاني *
چونتان ببريدازرباني) حق تعالى انلره توبيخ ايدوب بيوردي طبل ولهوو بازركانلك اى
اصحاب سزي نيچون قطع ايلدي رباني اولان نبيدن ﴿ مثنوى ﴾ قدفضضتم
نحو قمح هائما * ثم خليتم نبيا قائما) سورۀ جمعه نك آخرنه اشارتدر (واذاراوا تجارة
اولهوا) روايت اولنور كه حضرت رسول اكرم صلى الله تعالى عليه وسلم برجمعه
كوني خطابت بيورررلردي ومدينۀ منوره برمقدار قحطااوزره ايدي اول حينده دحيۀ
كلبي شامدن وافر ذخيره ايله كلوب اولاد عرب عادت قديمه لري اوزره طبلزن
اولوب استقبال ايلديلر پس اوآز طبلي حضار مجلس استماع ايديجك رسول اكرمي
خطبه ده قائماقويوب متفرق اولديلر الا اون كيمسنه قالديلر پس حضرت پيغمبر عليه
السلام بيورديلر كه والذي نفس محمد بيده لوخرجوا جميعا لاضرم الله عليهم الوادى
نارا پس بوآيت نازل اولوب بونلرك احوالندن خبرويرديكه (واذاراوا تجارة) شول
زمانده كه بونلر تجاري كورديلر اولهو اوآواز طبلي كوش ايتديلر لهودن مراد
طبلدر كه كاربان كلدكده چلارلردي (انفضوا اليها) متفرق اولديلر اول تجارت
جانبنه اليها ديوب اليهما ديمدي ضمير تجارته راجعدر زيرا كه اصل مقصودلري
اول ايدي وطبل بالتبع مقصودايدي پس تجارت ايچون تفرقلري مذموم اولنجق
هوايه بالطريق الاولى وياخود على سبيل البدل هربرينه راجع اولمقده جائزدر
(تركوك) سني ترك ايلديلر منبراوزره (قائما) قائم اولديغك حالده (قل ماعندالله خير)
دي يامحمد بونلره اول نسنه كه الله قتنده خيرلودر (من اللهو ومن التجارة) لهودن
و بازركانلقدن زيرا عندالله اولان دائم وثابتدر ومنفعت تجارت سريع
الزوالدر (والله خير الرازقين) الله تعالى ايصال رزقه وسيله وسبب اولان رزق
ويريجيلرك خيرلوسيدر معناى بيت قدفضضتم تحقيقا سزلر متفرق و پراكنده
اولديكز اى اهل مدينه نحو قمح بغداى جانبنه هائما حيران وهائم اولديغكز

حالده ثم خلیتم اندنصکره ترك ایدوب خالی قودیکز نبیانبی کزی تنوین مضاف الیه دن عوضدر تقدیری نبیکم دیمك اوله و یاتعظیم مراد اوله ای نبیا معظما دیمك اوله قائما قائم اولدیغی حالده پس انلرکه رسول حقی ترك ایلدیلر توبیخ وتقریع اولندیلر ایدی هرزمانده بروارث رسول مقرردر اول زمان خلقی آنك ارشادن ترك ایدوب لهو ولعب دنیایه مشتغل اولسه لر اول قوم همان بوتوبیخدن حصه دار اولورلر ﴿ مثنوی ﴾ بهر کندو تخم باطل کاشتید * وآن رسول حق رابکذاشتید) کندمدن اوتری تخم باطل اکدیکز واول رسول حق جامع ایچره ترك ایدیکز وآنی قویوب تجارت سمتنه کتدیکز ﴿ مثنوی ﴾ صحبت اوخیر من لهو ست ومال * بین کرابکذاشتی جشمی بمال) اول رسولك صحبتی لهودن ومالدن خیرلودر کور کیمی قودك کوزیکی او و یعنی کوزیکی برخوش آچوب کورکه دنیا ومافیهادن خیرلو اولان رسولك صحبتنی قویوب لهو وماله رغبت ایلمش سندر ﴿ مثنوی ﴾ خود نشد حرص شمارا این یقین * که منم رزاق وخیر الرازقین) خود سزك حرصکزه بو یقین اولمدیمی وحرص سزه مانع وپرده اولوب بنم جانبمه بو یقین کلمدیمکه بنم رزاق وخیر الرازقین بیوردی ﴿ مثنوی ﴾ آنکه کندم رازخودروزی دهد * کی توکلهات راضایع نهد) اول خدا که کندیدن کندمه حظ ویررو بتوروب اکا نشوونما ویروب قوت وغدا اولمق مرتبه سنه ایرکورر سنك توکللریکی نیچون ضائع قورر یعنی بونك کبی خلاق ورزاق اولان خدا سنك اکا اولان توکللریکی ضائع ایلمز ﴿ مثنوی ﴾ ازپی کندم جدا کشتی ازان * که فرستاد دست کندم زاسمان) کندمدن اوتری اول بادشاهدن جدا اولدیکز که اسماندن کندمی کوندرمشدر یعنی حنطه وشعیر سبب اولان بارانی آسماندن تنزیل ایلمشدر

﴿ دعوت باز بطانرا ازاب بصحرا ﴾

﴿ مثنوی ﴾ باز کوید بطرا کزآب خیز * تابینی دشتهـا را قند ریز) بازقازه دیرکه آبدن قالق تاکم دشتلری قند کورەسن وصودن طشره کل بو صحرالری شیرین غدالرله طلو کوره سن دیر ﴿ مثنوی ﴾ بط عاقل کویدش کای بازدور * آب مارا حصن وامنست وسرور * عاقل اولان قازدیرکه ای بازاراق اول صو بزه حصن وامن وسروردر ﴿ مثنوی ﴾ دیوچون باز آمدای بطان شتاب * هین بیرون کم رویداز حصن آب) شیطان بازکبی کلدی وانسان قازله مشابه اولدی بطلر شتاب وسرعتله حصن آبدن طشره یه کیتمك اکاه اولك که آب سزه حصار کبیدر آبدن مراد بونده آب دین ومنبع دین اولان اهل یقین اولور ﴿ مثنوی ﴾ بازرا کو بندرورو باز کرد * اسرما دست دارای پای مرد) بازه دیرلر یوری یوری کیرودون بزم طرفمزدن ای پای مردال طوت یعنی آب دین ایچره ساکن اولان

و بطلره مشابه کلان مؤمنلر باز کبی اولان شیطانه و شیطان سیرتنده اولان انسانه دیرلر بوری کیرودون ای کتخدا بزم طرفزدن الکی کیرو طوت و بزدن فراغت ایت ﴿ مثنوی ﴾ ما بری ازدعوت دعوت ترا * ما نوشیم این دم تو کافرا) بز سنك دعوتکدن بری یز دعوتك سنکچون اولسون ای کافر بز سنك بودمکی اشمزز و بو کلامکی نوش ایتمزز ﴿ مثنوی ﴾ حصن ما را قند وقند ستان ترا * من نخواهم هدیه ات بستان ترا) حصن بزم ایچون قند وقند ستان سنکچون اولسون بن سنك هدیه کی استمزم بستان سنکچون اولسون بستان کسر باىله اوقنوب بن سنك هدیه کی استمزم آل سنکچون اولسون دیمك دخی وجهدر یعنی هر مؤمن عاقل شیطانه بو بله دیر که ای باز سیرتنده اولان شیطان دین حصاری بزم ایچون و بو قند ستان کبی اولان دنیا ودخی قند کبی لذیذ وشیرین اولان قوت وغدا سنکچون اولسون بن سنك هدیه کی قبول ایلمزم باغ و بستان سنکچون اولسون نکه سنك هدیه لك عین مکر وفریبدر ﴿ مثنوی ﴾ چونکه جان باشد نیاید لوت کم * چونکه لشکر هست کم ناید علم) چونکم جان تنده اوله قوت وغدا اکسك کلمز چونکم لشکر اوله علم اکسك کلمز مقصود جانك بدنده اولمسیدر مادامکه جان بدنده اوله حق تعالی آنك رزقنی کوندرنه کم براشکر بر یرده جمع اوله آنلره بر علم اکسك اولمز ﴿ مثنوی ﴾ خواجهٔ حازم بسی عذر آورید * بس بهانه کرد باد یو مرید) خواجهٔ حازم چوق عذر کتوردی دیو مریده چوق بهانه ایلدی یعنی اوحزم واحتیاط صاحبی اولان خواجه دیو مرید کبی اولان روستایی یه چوق عذرلر قیلدی و بهانه‌لر ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت این دم کارها دارم مهم * کر بیایم آن نکردد منتظم) اول روستاییه دیدی بودم مهم کارلر طوترم اکر بن کویه کلورسم و سنك دعوتکه اجابت قیلورسم اول کار منتظم اولمز واول مصلحت کورلمز ﴿ مثنوی ﴾ شاه کار نازکم فرموده است * ز انتظارم شاه شب نغنوده است) پادشاه بکا نازك کار بیورمشدر پادشاه بنم انتظار مدن کیجه او یومشدر ﴿ مثنوی ﴾ من نیارم ترك امر شاه کرد * من نتانم شد بر شه روی زرد) بن پادشاهك امرنی ترك ایتمکه قادر اولمزم پادشاهك قتنده زرد روی اولمغه طاقت کتورمزم ﴿ مثنوی ﴾ هر صباح و هر مسا سرهنك خاص * میرسد از من همی جوید مناص) هر کوندز وهر کیجه پادشاهك برخاص چاوشی بکا ایریشور بندن برمناص استر یعنی کارك خلاصی ایچون محل استر ﴿ مثنوی ﴾ تو روا داری که آیم سوی ده * تا در ابرو افکنده سلطان کره) ای روستایی سن روا طوتارمیسن که بن کوی جانبنه کلم سنك دعوتکه اجابت قیلم تاکم سلطان قاشلرینه کره براغه یعنی یوزنی و کوزنی عبوس ایدوب قاشلرن چاته وناصیه سن پرچین ایده الحاصل سن پادشاهك بندن روکردن اولوب بکا خشم قیلمسنه رضا ویرمیسن دیدی

﴿مثنوى﴾ بعدازان درمان خشمش چون کنم * زنده خود را زین مکر مدفون کنم) اندنصکره ای روستایی آنك خشمنه درمان نیجه ایلرم بو کستا خلقدن اوڭی مکر کندیمی زنده ایکن مدفون ایلیم و بو خجالتی کورمکدن اوڭی کندیمی مکر رالتنده کیزلیم دیدی ﴿مثنوى﴾ زین نمط اوصد بهانه باز کفت * حیلها با حکم حق نفتاد جفت) الحاصل بونوعدن بو اسلوب اوزره یوز بهانه کیروسویلدی ونیجه علتلر اظهار ایدوب عذرلر نقل ایلدی اما حیله لر حکم حقله جفت واقع اولمدی یعنی آنك حیله وتدبیری اللهك تقدیرینه مقارن وموافق کلمدی

﴿مثنوى﴾ کر شود ذرات عالم حیله پیچ * باقضای آسمان هیچ اندو هیچ) اکر ذرات عالم حیله پیچ اولسه یعنی ذرات عالمدن وافراد بنی آدمدن هر بریسی حیله به طولشسه ودفع قضا ایلکدن اوڭی نیجه تدبیر وتدارك قیلسه قضای آسمانه نسبتله هیچ درلر هیچ یعنی اصلا هیچ بروجهله دفعنه قادر اوله مزلر ﴿مثنوى﴾ چون کریزد این زمین ازآسمان * چون کند اوخویش را آزوی نهان) مثلا بو زمین آسماندن نیجه قاچر اول زمین کندوسنی اول آسماندن نیجه نهان ایلر یعنی بو زمین آسماندن قاچغه قادر اولمز واول کندوسی آسماندن مخفی وپوشیده قیله مز ﴿مثنوى﴾ هرچه آیدز آسمان سوی زمین * نی مفرد اردنه چاره نی کمین) آسمان طرفندن زمین جانبنه هرنه کلور ایسه اول زمین نه محل فرار طوتر ونه چاره ونه برکیزلنه جك یر طوتر الحاصل اول طرفندن هرنه کلورسه زمین آنی طوعا وکرها قبول ایلر ﴿مثنوى﴾ آتش ازخورشید می بارد برو * او بپیش آتشش بنهاده رو) اکرفرضی آنك اوزرینه کونش آتش یاغدرسه اول زمین آنك آتشی اوکنه یوز قومش وتسلیم اولمشدر ﴿مثنوى﴾ ورهمی طوفان کند باران برو * شهرهارا میکند ویران برو) واکر اول زمینك اوزرینه بارانی طوفان ایلرسه وعظیم یغمورلر یاغدررسه آنك اوزرنده شهرلری ویران ایلرسه ﴿مثنوى﴾ اوشده تسلیم اوایوب وار * که اسیرم هرچه میخواهی ببار) اول زمین اول آسمانك حکمنه ایوب وار تسلیم اولمشدر بویله دیوکه بن اسیر وزبونم هرنه یاغدررسك یاغدر چاره سی تسلیم اولمق ورضا ویرمکدر ﴿مثنوى﴾ ایکه جز واین زمینی سرمکش * چونکه بینی حکم یزدان درمکش) ای شول کیمسه که سن بو زمینك جزوی سن باش چکمه چونکم حکم یزدانی کوره سن کندیکی چکمه وامر حقدن اعراض قیله وروکردان اولمه ﴿مثنوى﴾ چون خلقنا کم شنیدی من تراب * خاك باشی جست ازتورومتاب) سورهٔ طه ده اولان آیته اشارتدر (الذی) مبتدای محذوفك خبر یدرویامدحت اوزره منصوبدر (جعل لکم

الارض) اول اللهدر كه سزك ايچون راضى قيلدى (مهدا) فراش مبسوط قيلدى (وسلك لكم فيها سبلا) اى جعل لكم يعنى سزكچون قيلدى اول ارضده طرق كثيره كه تاسز مصالحكز ايچون هر جانبه كيده سز (وانزل من السماء ماء) غائبدن متكلمه التفاتدر (فاخرجنابه) انزل اوزره معطوفدر بزانزال ايلدك سمادن مطرى پس بز اخراج ايلدك اول مطر سببيله (ازواجا) اى اصنافا (من نبات) ازواجى بيان ايچوندر (شتى) شتيتك جمعيدر صفتيدر ازواجانك وياخود نباتك صفتيدر كه مصدرده جمع وواحد مساويدر يعنى بز اخراج ايلدك نباتدن اصناف مختلفه يى كه هر برى طعمده وشكلده ونفعده نوع نوعيدر كيمى انسانه صالح كلور وكيمى حيوانه اقول مصمر دريعنى بزديدك انسانه كلوا يك اثماردن واصناف حبوباتدن (وارعوا انعامكم) ودخى حيوانلر بكزى جر اكاهلرده اوتلده برك (ان فى ذلك لايات) تحقيقا بومذكورلرده دلائل وعلامات كثيره واردر (لاولى النهى) ارباب عقول ايچون نهيه عقله ديرلر صاحبنى منهياتدن نهى ايلديكيچون (منها خلقناكم)اول ارضدن بزسزى خلق ايلدك يعنى اصل خلقتكز وابد انكز خاكدندر (وفيها نعيدكم) وبعد الموت ارضده اعاده ايدرزسزى (ومنها نخرجكم) وعند البعث اول ارضدن بزسزى اخراج ايدرز هر كسن جزاى اعمالن خيروشر نه ايسه كورمكدن اوترى (تارة اخرى) بركره دخى معناى بيت چو نكم حقك خلقناكم من تراب ديمه سن اشتدك وفهم ايتدك اول حق سندن خاك اولمقلق ديلدى سنكه فى الحقيقة اصلنده خاكسن سنده يوزچورمه يعنى خاك اولمقدن وتواضع قيلمقدن روكردان اولمه ديمكدر ﴿ مثنوى ﴾ بين اندر خاك تخمى كاشتم * كردخاكى ومنش افراشتم) حضرت حق بيورور كه اى ترابدن مخلوق اولان انسان كور كه خاك ابدن ايچره روح سلطانى تخمن اكدم وعرفان وايقان بخش ايدكدم سن خاكه منسوب برغباروبن اول غبار جسمكى عالى روح وعقله سقى قيلدم چونكم اصلك خاكدن اولدى وجسمك بعض صفت واسطه سيله رفعت بولدى ﴿ مثنوى ﴾ جلهٔ ديكر توخاكى پيشه كير * تاكنم برجمله ميرانت امير)تكرار بر جمله دخى تواضع الله خاكاكى پيشه طوت واهل حقه مسكنت ايت تاكم جمله ميران دنيا اوزره سنى اميرايليم وقدروشرفكى زياده قيلم ﴿ مثنوى ﴾ آب از بالا بپستى دررود * آنكه از پستى ببالا بررود) كورمزميسن اول اصو بالادن پستلكه كيدر صكره پستلكدن يوقارو كيدر مثلا ترازوده هرنقدركه ترقى ايدر اندنصكره شادروانده اولقدر يوقارو كيدر وياخود سحابدن اولا اچغه تنزل ايدر بعده پستلكده بخار اولوب ينه سمايه كيدر پس هر شول كيمسه كه تواضع ايدر محققدر كه الله تعالى آنى رفيع المرتبه وشريف المنزله ايلر كما قال النبى صلى الله عليه وسلم ماتواضع احد لله الا رفعه الله رواه مسلم وقال عليه السلام من تواضع رفعه الله ومن تكبر خفضه الله رواه ابوهريرة وقال عليه السلام التواضع لايزيد العبد الا رفعة فتواضعوا يرفعكم الله رواه ابن ابى الدنيا پس تواضع باعث

رفعت اولدیغنه ضرب امثال ایدوب بیوررلر ﴿مثنوی﴾ کندم از بالا بزیر خاک شد * بعد ازان اوخوشه و چالاک شد) ای متکبر کور که بغدای بالادن زیرخاکه کتدی یعنی یا انباردن و یاخود اکنجینک الندن و اکندن خاک التنه کتدی بعد التواضع والانخفاض اول بغدای خوشه اولدی و بربوزینه چیقمغه چالاک اولدی ومرتفع اولدی ﴿مثنوی﴾ (دانهٔ هر میوه آمد درزمین * بعد ازان سرها براورد ازدفین) هرمیوه نك دانه سی اولا ز برزمینه کلدی اندنصکره سرلر بوقاری کتوردی دفیندن ورفیع القدر اولدی زمینده ﴿مثنوی﴾ (اصل نعمتهای کردون تابخاك * زیرآمد شد غدای جان پاك) تواضع سبب رفعت ومسکنت و باعث شرف وعزت اولدیغنه بودخی دلالت ایلر که اصل نعم کردون که جمله دن ماء امطار ونورشمس نوار درخاکه دك آشغه کلدی جان پاکك غداسی اولدی ﴿مثنوی﴾ (ازتواضع چون زکردون شد بزیر * کشت جزوآدمی حی ودلیر) چونکه بونلر تواضعدن کردوندن تنزل قیلدی حی ودلیر اولان آدمینك جزوی وعضوی اولدی آدمی بلاهمزه مضافدر دلیره موصوفك صفته اضافتی قبلندن اولور وحی ودلیر اکا صفت اولور ﴿مثنوی﴾ پس صفات آدمی شد آن جماد * بر فراز عرش پران کشت شاد) پس اول جماد اولان غدا آدمینك صفاتی اولدی مثلا قوت وقدرت جسمانی وقوت وقدرت جسمانی یه سبب کلمهٔ طیبه واعمال صالحه اولوب مقتضای (الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه) اول جماد اولان غدانك آثاری ومحصولی فراز عرش اوزره پران اولور شادیلکله پس تواضع وتنزلدن زیاده ترقی ورفع ایلش اولور ﴿مثنوی﴾ کرجهان زنده زاول آمدیم * بازاز پستی سوی بالا شدیم) اولدن بزجمله من جهان زنده وعالم فرخنده دن بوعالم اسفله کلدك کبرو بوعالم پستیدن بالایه وعالم اعلایه رجوع قیلدق ﴿مثنوی﴾ جمله اجزادر تحرك درسکون * ناطقان کانا الیه راجعون) محصل جمیع اجزای جهان تحرکده وسکونده هرنه ایسه ناطقلر ولسان حالله کویالردر که تحقیقا بز اول اللهه راجعلرز وکل شیء یرجع الی اصله فحواسنجه اصلمز عالمنه ذاهبلرز دیرلر و بوجمله اجزای جهانك (انا الیه راجعون) دیو نطق ایلری عجب دکل ﴿مثنوی﴾ ذکر وتسبیحات اجزای جهان * غلغلی افکندا ندر آسمان) ذکر وتسبیحات اجزای جهان بالکلیه (وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لاتفقهون تسبیحهم) آیتنك مقتضاسنجه آسمانه برغلغله براقدی و بوجمله نك تسبیح وذکری عالم اعلایه چقدی والحاصل هرتنزلك ترقیسی محقق وهرشیئك کلدیکی جانبه توجهی وتعرجی مصدقدر ﴿مثنوی﴾ (چون قضا آهنك نار نجات کرد * روستایی شهرئی رامات کرد) نارنجات غلط مشهور نیرنجات نیرنجات نیرنجك جمیدر

نیرنج نیرنکدن معربدر نیرونك فارسیجه حیله یه دیرلر پس معنای بیت بو یله دیمك اولور که
چونکم قضاء الهی قریب وحیله لره قصد ایلدی برروستایی اادان برشهر نورانی نی
مات ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ باهزاران حزم خواجه مات شد * زان سفر در
معرض آفات شد) هزاران حزم وجزمله خواجهٔ عاقل مات اولدی که اذاجاء القدر
عمی البصر دینلمشدر ودع الحذر فانه لایغنی عن القدر حدیث شریفنك مفهومی
عرفانه دینلمشدر محصل خواجهٔ بی ثبات اول سفردن معرض آفاته کندی یعنی محل
بلیاته توجه ایتدی ﴿ مثنوی ﴾ اعتقادش بر ثبات خویش بود * کرچه که
بدنیم سیلش درر بود) فی الجمله اول خواجه نك اعتقادی کندی ثبات وخزمنه ایدی
کمال تدبیرواحتیاطنه مغرور اولوب تقدیر وتقلیب الهیه دن غافل اولدی نفسنده
اکرچه کوه عقل ورأی ایدی یارم سیل انی قاپدی ولهذا روستایی جانبه عزم ایدوب
چاپدی عارف وعاقل اول کمسه درکه هر کون بن نه ایشلرم دیمز بلکه (لا ادری
ما یفعل بی ولا بکم) دیر غافل وذاهل اول کمسه درکه هر صباح کندی حزم وجزمنه
اعتماد ایدوب افعل الیوم کذا دیر کما قال ابن عطا الغافل اذا اصبح ینظر الی رأیه
ویقول افعل الیوم کذا فهو مشغول بتدبیر نفسه غافل عن تقدیر ربه والعاقل اذا اصبح
یقول مایفعل الله بی فهو ناظر الی الله وعونه لوفور عقله وکمال تیقظه وایقانه
﴿ مثنوی ﴾ چون قضا بیرون کند ازچرخ سر * عاقلان کردند جمله کور
وکر) چونکم قضای الهی وحکم ربانی چرخدن باش طشره ایلیه وظهوره کله
(بیت) اصالة الرای صانتنی عن الخطل * وحلیة الفضل زانتنی لدی العطل) دین
عاقللر غافل اولوب جمله سی کوروکر اولورلر واصالة رأی خطلدن اول حینده
بونلری صیانت ایدمز وحلیهٔ فضلله لدی العطل مزین اولوب مقصود ومرام
جانبنه طوغری کیده مز ﴿ مثنوی ﴾ ماهیان افتند ازدریا برون * دام کیرد
مرغ پران از بون) ماهیلردریادن طشره ده دوشرلر وکندیلرینی ساحله اتارلر
ومرغ پرانی دام زار وزبون طوتر ﴿ مثنوی ﴾ تاپری ودیو در شیشه شود *
بلکه هاروتی ببابل در رود) حتی پری ودیو شیشه ده محبوس اولور نته کم سلیمان
علیه السلام حضرتلری نیجه سنی شیشه ایچره حبس ایدوب دریایه اتدی بلکه هاروتی
وماروتی اولنلر وملکیت دعواسن قیلنلر چاه بابله کندی اختیاریله کیدر وآنده مقید
ومسجون قالور ﴿ مثنوی ﴾ جزکسی کاندر قضا اندر کریخت * خون
اوراهیچ تریبعی نریخت) چونکم قضا ظهور ایده عاقللر کوروکر اولورلر ماهیلر
کندیلرین خاکه اوررلر ومرغان پران دام ایچره زبون قالورلر الاشول برکمسه دکل
که قضا ایچنده اولدقده (ففروا الی الله) مقتضاسنجه قضایه ایچرو قالورلر الاجدی
خارج قضایه میل ایتمدی وحیله وخدعه جانبنه کتمدی اول کمسه نك قانی هیچ

بو تربیع دوکدی تربیع عند اهل النجوم زیاده نحوسته دلالت ایدر تقویم رساله سنده نصیر الدین الطوسی اون ایکنجی فصلنده بویله دیر که فاذا اجتمع کوکبان فی درجة واحدة ودقیقة واحدة من برج کان ذلك قرانهما ومقارنتهما فان کان ذلك بین الشمس والقمر یسمی اجتماعا وان کان بین الشمس وبین واحد من الخمسة المتحیرة یسمی احتراقا لذلك الکوکب واذا تساوت درج کوکبین ودقایقهما فی برجین احدهما ثالث الاخر یسمی ذلك تسدیسا لان البعد بینهما یکون بسدس الفلك وان کان احداهما رابع الاخر یسمی تربیعا * مثنوی * غیر آنکه در گریزی در قضا * هیچ حیله ندهدت ازوی رها) اندن غیر یکه قضایه قاچه سن هیچ بر حیله ومکر سکا اندن خلاص ونجات ویرمز پس چاره سنی اللهه تعوذ وتحصن ایلمکدر کما علم رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال تعوذوا بالله من جهد البلاء ودرك الشقاء وشماتة الاعداء وسوء القضاء رواه البخاری عن ابی هریرة رضی الله تعالی عنه

* قصهٔ اهل ضروان وحیلت کردن ایشان بدرویشان *
* تابی زحمت درویشان باغهارا قطاف کنند *

بو سرخ شریف اهل ضروانك قصه سی وانلرك حیله ایتسیدر تاکه درویشلر زحمتسز باغلرك میوه سنی قطع ایلیه لر * مثنوی * قصهٔ اصحاب ضروان خوانده * پس چرا در حیله جوی مانده) اصحاب ضروانك قصه سنی قرآن عظیم الشاندن اوقودك که انلر حکم الهیدن اعراض ایلدیلر وحیله ومکر طریقنه کتدیلر اخر الامر بیابان ضلالت وغوایتده هلاك اولوب یتدیلر پس سندخی حیله جو یلقده نیچون قالدك وحکم حقدن اعراض قیلدك واول قصه بودر که یمن دیارنده ضروان دیرلر بر بر واردر که اندن صنعانه ایکی فرسنك مقداری یردر واول یرده بر رجل صالحك بر عظیم الشان بوستانی وار ایدیکه انواع ثماری جامع واصناف فواکهی حاوی ایدی اول رجل صالحك شانی بو ایدیکه هر میوه نك اجتناسی وقتنده فقرایی دعوت ایدوب آنلره اولا حقلرنی کاینبغی انفاق واعطا ایلد کند نصکره باغن بوزوب محصولن غدادوزوب اولاد ومتعلقاتیله یردی وحق تعالی بو انفاق واعطا سببیله آنك بستاننه عمارت ومحصول وارزاقنه برکت ویردی پس اول کسه وفات ایدوب آنك اولاد ناخلفی سلفنك خلافنه کتدی * مثنوی * حیله میکردند کژدم نیش چند * که برند از روزیٔ درویش چند) برنیچه کژدم نیش حیله ایتدیلر کژدم نیش وصف ترکیبیدر عقرب نیشلی معناسنه یعنی برقاچ عقرب کبی صوقوجی مؤذیلر حیله ایتدیلر که برقاچ درویشك روزی ورزقندن کسه لر وآنلرك حقنی ویرمیوب انلردن قطع قیله لر * مثنوی * شب همه شب می سکالیدند مکر * روی در رو کرده جندن عمرو بکر) کیجه دوکلی کیجه مکر صاندیلر وحیله به متعلق فکر دوشوندیلر

بوقدر عمرو وبكر بوزبوزه ايلمش و يرى بنه فقرانك حقنى قطع ايلك خصوصنده
كيزلوسوزلر سويلشەشلر ﴿ مثنوى ﴾ خفيه ميكفتند سرها آن بدان * تا نبايد كه
خدا دريابدان) اول بدلر سوزلرنى خفية يرى يرينه سويلديلر تا اولميه كه خداى
متعال اول سرى بوله ودرويشانه آندن خبرقيله وفقرا وقت ضرامده بونلرك باشنه
جمع اوله لر كما اخبر الله تعالى فى سورة ن حاكيا عنهم قال (انا بلوناهم) يا محمد بز
بو اصحاب مكه يى قحط وغلا ايله امتحان ايلدك (كما بلونا اصحاب الجنة اذ اقسموا ليصرمنها
مصبحين) نته كم ضروان ديارنده واقع اولان بستانك اصحابينى بز امتحان ايلدك
شول وقتده كه آنلر قسم ايلديلر اول بستانى كسه كلكه فقرادن نهانى صباحه داخل
اولدقلرى حالده اى حلفوا ليقطعن ثمار الجنة خفية عن المساكين داخلين فى الصباح
ديمكدر (ولا يستثنون فطاف عليها طائف من ربك وهم نائمون) و بونلر ان شاء الله
ديمديلر ياخود فقرانك حصه لرين اخراج ايلديلر پس اول جنتك اوزرينه سنك
ربكدن بر بلاى طائف طولاندى واحاطه قيلدى بونلر نائم اولدقلرى حالده (فاصبحت
كالصريم) پس اول بستان ليل مظلم كبى اولدى وقاپ قاره يانديى وياخود منصرمه
ومقطوعه اولان باغ كبى ثمارى هلاك اولوب باغ بوزلدى (فتنادوا مصبحين) پس
عندالصباح بعضى بعضيسنه ندا ايلديلر (ان اغدوا على حرثكم ان كنتم صارمين)
چيقوك وقت غداده خدمتكز ومحصولكز اوزه مقبلا اگر سز انك قطع وقطافن
ديلديكز ايسه ديديلر (فانطلقوا وهم يتخافتون) پس بونلر چيقوب اولرندن
بستانلرى جانبنه ذاهب اولديلر مابينلرنده سوزلرنى كتم ايدوب كيزلدكلرى حالده
(ان لا يدخلنها اليوم عليكم مسكين) واول جنته داخل اولمسون بوكون سزك
اوزريكزه هيچ برفقير ديه كلكه پس بونلر بو سوزلرى كويا كه حضرت حقدن اخفا
ايلديلر ولهذا استثنا ايتميوب وامر زكات وصدقه يى طوتميوب بوكونه حيله ومكره
متعلق سوزسو يلديلر نته كم بو بيت شريف ومابعدنده اولان ابيات لطيفه
بومعنايه دلالت ايلر ﴿ مثنوى ﴾ باكل اندايندە اسكاليد كل * دست كارى
ميكنند پنهان زدل) كل اندادن مراد حضرت رب العباددر كه عبادن بالحقلر يني
بد قدرتله صيوايجى ودوز يجيدر كلدن مراد انساندر باعتبار المادة الاصلية
او اعتبار مايؤل اليه پس معنى بدن بالحفن صيوايجى وتخمير ايدوب تقدير ايديجى
خالقه كل مرتبه سنده اولان انسان مكر ايلدى وكسه طويمسون وسرمزدن
خبردار اولمسون ديو سوز سويلدى هيچ اول كوكلدن پنهان بركار ايلرمى ايلرپس
حق تعالى انسانه كندى قلبندن وقلبنك خاطره سندن اقربدر او يله اولنجق انسان
اللهدن نه كزلونه كار ايشه لر كما قال الله تعالى فى سورة الانفال (واعلموا ان الله
يحول بين المرء وقلبه) قال البيضاوى تمثيل لغاية قربه من العبد كقوله (ونحن

اقرب اليه من حبل الوريد وتنبيه على انه يطلع على مكنونات القلوب ماعسى يغفل عنه صاحبها وحث على المبادرة الى خلاص القلوب وتصفيتها قبل ان يحول الله بينه وبين قلبه بالموت وغيره نتهكم حضرت خداوند كاردنجى بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ كفت الا يعلم هواك من خلق * ان فى نجواك صدق قام ملق) سورهٔ تبارك ده در (واسروا قولكم اواجهروا به) روايت اولنوركه كفار مكه حضرت نبى آنى آنلره بالتمام بيلدردى وتقرير ايلدكده آنلر چون بونك كبى برسوزسو يليه لر دبرلر ديكه (واسروا قولكم لئلا يسمع آل محمد پس بو آيت نازل اولديكه اكر قولكزى اسرار ايلك واكر اظهار واجهار ايلك عندالله على السوادر (انه عليم بذات الصدور) تحقيق اول الله عليمدر ضمائر وصدوره قبل تعبير السنة (الا يعلم من خلق) من لفظنك محلى مرفوعدر فاعلى در يعلم نك تقديرى الا يعلم السر والجهر من خلق يعنى سر وجهرى بيلزمى شول كيمسه خلق ايلدى سرله جهرى (وهو اللطيف الخبير) اول الله دركه عالمدر بواصل اشيايه وخبيردر حقايق ودقايق بيدا وخفايه معناى بيت حق تعالى بيوردى بيلزمى سنك ميل ومحبتكى شول كيمسه كه سنك هواكى خلق ايلدى تحقيقا سنك سركده صداقتمى واردر ياخود تملق وجابلوسمى واردر نجوا بين الاثنين اولان سره دبرلر يقال نجوته نجوى اى ساررته سرا ﴿ مثنوى ﴾ كيف يغفل عن ظعين قد غدا * من يعاين اى مثواه غدا) ظعين بروزن فعيل بمعنى فاعل بردن بره كوچوجى يه دبرلر قد حرف تحقيقدر غدا فعل ماضيدر غدودن رواحك ضديدر فاعل ضمير تحتنده مستردر راجعدر ظعينه وصفتيدر ظعينك كيف ايله حالدن استفهام اولنور واين ايله مكاندن معنىٔ مصرع اول اولدركه نه حالله غافل اولور مسافردن اول مسافركه قد مشى فى وقت الغداة يعنى صباح وقتنده كندى ايدى من فاعليدر يغفل نك شول كيمسه لر يعاين عينيله كوره عاينت الشئ ديرسن چون برشيى معاينة كورسك اين نه مكاندهدر مثواه اول ظعينك مكانى غدايا دونكى كونده ظرفيت اوزره منصوبدر ﴿ مثنوى ﴾ اينما قد هبطا اوصعدا * قد تولاه واحصى عددا) هبوط نزوله وصعود عروجه دبرلر واينما ده ما وهبطا وصعدا ده الفلر زائددر بو الفلره الف اشباع دبرلر معناى بيت بو تقديرجه اولور كه نيجه غافل اولور اول الله كه عيانا كورهنه يرده در مسافرك مثواسى قبل ارادة السفر انمانه مكانده قد هبط تحقيق نزول ايلدى اوصعد اوياخود نه مكانده عروج ايلدى قد تولاه ضمير بارز مثوايه راجعدر وتولانك تحتنده مستتر اولان ضميره راجعدر تحقيق اول ظعين مثوايه نه مكانده تولى وتوجه ايلدى واحصى عدادا ونه مكانده احصاى عدد ايلدى بو وجهله حقك ماضى يه ومستقبله اولان علمنه اشارتدر وماضى ومستقبله وحال علم اللهه نسبتله على السوادر ﴿ مثنوى ﴾ كوش راكنون زغفلت

پاك كن * استماع هجر آن غمناك كن)قصهٔ اصحاب ضروا ندن اهل ايمان اولنلره حصه بيوررلر وجا يمان جان ودلى خوان وصيت ونصيحتله طو يوررلر ود يرلر كه اى محل ايمان وطا لب عرفا ن كوش جا نك الا ن غفلت ونسيا ندن پاك ايله واهل ضروان كبى حضرت حقدن غافل اولمه انلر غمناك اولان محتاجك هجران وناله سنى استماع ايتمديلرسه سن اول غمناك اولان محتاجك وفارنى اجك هجر و فراقنى استماع ايله * مثنوى * انزكاتى دانكه غمكين رادهى * كوشرا چون پيش دستانش نهى) آنك هجرنى استماع ايلمكله بر زكات وصدقه بيل كه غمكين اولنه و يررسن كوشكى چونكم اول غمناك اولنك دستانى اوكنه وقصه وغصه سو يلديكنه قو يه سن وآنك هجر والمى ندندر طويه سن فى الواقع غمناك ومحتاجك هجروماًلنى مستمع اولمق واكامكن اولديغى مرتبه رفعت ومعـا ونت قيلمق زكات وصدقه ويرمك كبيدر * مثنوى * بشنوى غمها ى مهجوران دل * فاقهٔ جان شريف ازآب كل) كوشى آنك دستا نينك اوكنه قو يه سن ودل رنجورلرينك غموم وهمومنى ايشده سن كه اول غملرجان شريفك آب وكل جهتندن اولان فاقه واحتياجيدر كه جان ودل بوآب وكل ونفس مضل اجلندن اوترى محتاج ومقل قالمشدر * مثنوى * خانهٔ پردود دارد پرفنى * مرورا بكشاازاصغار وزنى) اول جان شريف فى المثل غموم دخانيله برپرخانه طوتر برپرفن وظلمت وكثافت ايچره قالمش برمنبع علوم ومحل فطندر تحقيقا اول جان شريفه اصغا بولنده برپنجره آچ يعنى آنك ناله سنه قولق طوت وياخود كلام خداو پيام انبيا واوليايى استماع ايت طريقنده آنك غم وقساوتله پركردودواولان خانهٔ قلبنه برروزن ومنظر كشاده ايليه تاآنك دخان غموم وهمومى اول روز ندن طشره كيده ونور وسرور وحبور درونه دخول ايده تاخانهٔ دل ضيـا بولەوجان شريف راحت اولەسنك كوشك اول جان شريفه چونكم راه دم يعنى تنفس ايدەجك برطريق راحت توام اوله دودتلخ جهالت ومعصيت آنك خانهٔ قلبندن كم اولور وصفا وضيايله راحت ورفاهيت بولور * مثنوى * غمكسارى كن تويامااى روى *چون بسوى رب اعلامى روى) روى بروزن فعى بونده اولان ابيات مرشد ان راه خدا اولان اوليا واصفيالسا نندن محبو سان خانهٔ پردو ن اولان جانلرى ومتردد قلان روح روانلرى طريق خلاص ونجاته ارشاد وهدايت ايلمك موقعنده واقع اولمش وذيل مرشدراهه تمسك قيلمغى اشعار قيلمشدر پس رب اعلا جانبنه متوجه اولا ن وخانهٔ پردود نفسا نيتدن نفرت قيلان جانلره خطـاب ايدوب بيوررلر كه بزه غمكسارلك يعنى بزم وفامزه وياخود ارشـاد وهدامزه يارلك ايله سن اى طالب ومحتـاج اولان وياخود راه خلاص ونجاتى تفكر قيلان كيمسه چونكم رب اعلا جانبنه كيدرسك وخداى باعطا طرفنه سيرايتمك اقتضا ايدرسك

(مثنوی ❊ این تردد حبس زندانی بود ❊ که بنگذارد که جان سو یی رود) جانك بو ترددی یعنی جانب رب اعلایه سلوك ایلمکده منفعت بولورمیم و یاخود بولمزمیم دیو تحیر و توقفی جانه بر حبس زنداناولور که قومز که جان بر جانبه کیده و حضرت حق اطرافندن بر طرفه سیرایده تردد قلبده ایکی داعیه پیدا اولوب متردد اولان کیمسه بو ایکی خاطره‌نك کاه برینه و کاه برینه اسیر اولمق و بو ایکیسینك مابینده قالمقدر نته‌کم بیورررلر (مثنوی ❊ این بدین سو وان بدان سو میکشد ❊ هر یکی کو یدمنم راه رشد) بو داعیه بو جانبه و اول داعیه اول جانبه چکر هر بری بن راه رشدم دیجی مثلا خاطرهٔ دنیا دیرکه بن راه رشادم وسکا نافع طریق بارشدم بنی اختیار ایت وبنم جانبمه کیت کذلك خاطرهٔ عقبی دخی بو بله در پس متردد اولان بو ایکی داعیه نك مابینند‌ه قالور وتردد وتوقف عقبه‌سنه مبتلا اولور (مثنوی ❊ این تردد عقبهٔ راه حقست ❊ ای خنك انرا که پایش مطلقست) بو تردد فی المثل عقبهٔ راه حقدر ای سعادت اول کیمسه‌یه که آنك پای روحی عقبهٔ ترددن وعقدهٔ توقفدن مطلق وآزاددر (مثنوی ❊ بی تردد می رود در راه راست ❊ ره نمی دانی بجو کامش کجاست) راه راسته بی تردد و بی توقف کیدر ای مترددسن یول بیلمزسك استه اول یولك ایزی نه یرده در کامش ضمیری پای مطلقه راجع اولسه دخی اعلادر یعنی اکر ای پای مقید یول بیلمزسك طلب ایله اول پای مطلق اولنك وراه راسته بی تردد و بی توقف سیر قیلانك کامنی یعنی ایزنی واسرنی نه یرده در دیعك اولور (مثنوی ❊ کام آهو را بکیر و رو معاف ❊ تا رسی از کام آهو تا بناف) آهودن مراد حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم ویاخود آنك وارثی اولان ولی مفخم اولدر که بونلر آهوان صحرای حقیقتدررلر وکام نبیدن سنت سنیه سی وکام ولیدن مقصود طریقت مرضیه اولور یعنی ای یول بلین متردد آهوی حقیقتك ایزنی طوت وآنك ایزنه معاف ومسلم کیت تاکم اول آهوی حقیقتك اثرندن وآنك ایزنه کتمکدن تانافنه ومسکنه واصل اوله سن یعنی منبع روایح الهی ونفحات ربانی اولان مرتبه سنی بوله سن وآندن رایحه وفایحه آله سن (مثنوی ❊ زین روش بر اوج انور می روی ❊ ای برادر کر بر آذر می روی) بو روشدن وآهونك طریقنه واثرنه کیدشدن اوج انوار اوزره کیدرسن ای برادر اکر آتش مشقت وشعلهٔ محبت وزحمت اوزره‌ده کیدرسك یاخود شرط مؤخر وجواب شرط مقدم اوله بو تقدیرا اوزره معنی ای برادر اکر آتش فقر وذلت اوزره بو خصوصده کیده سن بو کونه روشدن عاقبة الامر اوج انور ومرتبهٔ اعلی اوزره کیدرسن پس ناراوزره کتمك معنا اوج پر انوار اوزره کتمك اولیحق آندن سالك راه حقه خوف والم کلمز (مثنوی ❊ نی زدریا ترس ونی ازموج وکف ❊ چون شنیدی تو خطاب لا تخف) ای سالك بو مسالکده نه آتش

وتغدن ونه دریا وموجو وکفدن قورق چونکم سن جناب حقدن لاتخف خطابنی ایشندك بوذکر اولنانلر دن نیچون قور قارسن اکر بن حضرت حقدن لاتخف خطابن ایشتمدم واصلا کوش اتمدم درسك ﴿ مثنوی ﴾ لاتخف دان چونکه خوفت دادحق * نان فرستد چون فرستادت طبق) لاتخف دیدك بیل چونکم حضرت حق سکا خوف و بردی سکا اتمك کوندرر چونکم سکا طبق کوندردی مقرردر که بی خوفلغی دخی کوندرر نته کم کریم اولنلرك شاننددر طبق کوندکدن صکره بوش قومیوب آنك نان وخوان دخی کوندررلر ﴿ مثنوی ﴾ خوف انکس راست کو را خوف نیست * غصه انکس راکش ایمجاطوف نیست)آخرتده خوف اول کیمسه ایچوندر که آنك بودنیاده خوفی یوقدر واول عالمده غم وغصه اول کیمسه ایچوندر که آنك بونده حق کوینه طوفی یوقدر وراحت جانبندن امنی چوقدر حق سبحانه وتعالی برحوفده ایکی خوفی وایکی امنی قیلمزم بیوردی کما قال النبی صلی الله علیه وسلم حاکیا عن ربه قال الله تعالی لااجمع خوفین فی قلب عبدی ولاامنین ان خافنی فی الدنیا لم یخف فی الاخرة وان امننی فی الدنیا لم یأمن فی الاخرة

﴿ روان شدن خواجه سوی ده ﴾

﴿ مثنوی ﴾ خواجه درکار امد وتجهیز ساخت * مرغ عزمش سوی ده اشتاب تاخت) محصل کلام ونتیجهٔ مرام خواجه کاره کلدی وتجهیز راه دوزوب مهیا قیلدی آنك مرغ عزمی کوی جانبنه سرعتله چالدی یعنی عجله ایله پرواز ایتدی ﴿ مثنوی ﴾ اهل وفرزندان سفر راساختند * رحت رابر کاوعزم انداختند) اهل واولادی سفراسبابن دوزدیلر ورخت واوازمی کاوعزم اوزره ایتدیلر ﴿ مثنوی ﴾ شادمانان وشتابان سوی ده * که بری خوردیم ازده مژده ده) شادمان وشتابان اولدقلری حالده کوی جانبنه کتدیلر وبری برلر ینه ایتدیلر که بز بروثمر ییدك دوست کوینده ن بر بریکزه بشارت و یرك آنك دوستلغنك ورعایتنك وقوعنی متحقق زعم ایلدکارینه بناء بوکونه ادا ایلدیلر ودخی بری برلرینه بویله دیو سوبلدیلر که ﴿ مثنوی ﴾ مقصد مارا چراکاه خوشست * یارما آنجا کریم ودلکشست) بزم مقصدمز چراکاه خوشدر وبزم یارمز اول یرده کریم ودلکشدر ﴿ مثنوی ﴾ باهزاران آرزو مان خوانده است * بهر ماغرس کرم بنشانده است) هزاران آرزویله بزی قریه جانبنه اوقومشدر ودعوت اتمشدر وبزم ایچون آنده کرم دکه لرین دکمشدر ﴿ مثنوی ﴾ ماذ خیرهٔ ده زمستان دراز * ازبرا وسوی شهرار یم باز) بزکوی ذخیره سنی شتای طویل ایچون اول آشنانك قتندن ویااول دهك یمشندن شهرجانبنه کیرو کتوره وزوبوده جائزدر که ده فتح داللهاوقنه وتقدیرمعنی بواوله که بز اون او زون قیش آیتنك ذخیره سنی آنك قتندن شهر جانبنه کیرو کتورو ز

﴿ مثنوی ﴾ بلکه باغ ایثار راه ما کند * درمیان جان خود مان جا کند) مأمول اولان اولدر که بلکه باغ وبستانی بزم یولمزه بذل ایده وکندی جانی اورته‌سنده بزه یر ایده ﴿ مثنوی ﴾ عجلوا اصحابنا کی تربحوا * عقل میگفت ازدرون لاتفرحوا) خواجهٔ دردمند دیدیکم ای بزم اصحابمز تعجیل ایلك رنج وسود ایتمکدن اوتری خواجه بویله دید کچه عاقل اولان اکا دیردیکه بو حال درونی عن صمیم البال فرح اولمیه زیرا سریع الزوالدر ویاخود عقلدن مراد خواجه‌نك دروننده اولان عقلی اوله بو تقدیرجه معنی خواجه‌نك عقلی درونندن دیر دیکه ای خواجه فرح اولمه تتکیم حق تعالی سورهٔ قصصك آخرنده قارونه خطابا (لاتفرح ان الله لایحب الفرحین) بیوردی وبو بیت دخی بو آیت کریمه‌نك مضمونه کوره دینلدی ﴿ مثنوی ﴾ من رباح الله کونوا ابحین * ان ربی لایحب الفرحین) عقل بونلره اللهك رباحندن رابح اولك وسود ومنفعت آلك تحقیقا بنم ربم فرحناك اولنلری سومز دیدی بلکه محزون اولان قلبی سور دیو نصیحت ایلدی تتکیم نبی حضرت علیه السلام ان الله یحب کل قلب حزین بیوردی ﴿ مثنوی ﴾ افرحواهو نابما اتاکم * کل آت مشغل الهاکم) فرحناك اولك سهولت یوندن ر بکزك سزه اعطا ایلدیکی شیئه هر مشغل اولان کلیجی سزی الها واشغال ایلردیدی هون اسانلغه دیرلر بونده مقدار قلیل مراد اولور کل مبتدأ ومشتغل انك صفتی الهاکم خبر اولور وتوضیح معنی الله تعالینك سزه اعطا ایلدیکنه مغرور اولوب زیاده فرحناك اولمك بلکه سهو یوندن بر مقدار فرحناك اولك هر بر کلیجی وسزی اشغال ایدیجی شیلر ربکزدن سزی الها واشغال ایلر وهر نه شیکه مولاسندن بر کیمسه‌یی الها واشغال ایلیه اصل دنیا اولدر کما قال علیه السلام کل ما الهاك عن مولاك فهو دنیاك ﴿ مثنوی ﴾ شاد ازوی شو مشو از غیروی * کو بهارست ودکرها ماه دی) ای طالب مقصود ومراد اول واجب الوجود دن شاد اول آندغیریدن شاد اولمه زیرا فی المثل اول بهاردر دائما اطیف وجیلدر وغیریلر ماه دی کیدر بار دوسر ددر وابر کبی سریع الزوالدر ﴿ مثنوی ﴾ هرچه غیر اوست استدراج تست * کرچه تخت وملکتست وتاج تست) هر نه کیم آنك غیریدر یعنی ماسوا حکمنده در سنك استدرا جکدر یعنی درجهٔ هلاکه قریب اولمقلغندر اکرچه تخت وملکندر وسنك تاجکدر یعنی اکرچه تخت وملکت وتاجك ایسه ده مطلقا حقدن غیری یه میل ایلمك کرك جسمانی وکرك روحانی عند المشایخ استدرا جکدر که عاقبت سبب هلاك اولور کما بینا فی المنهاج الفقرا ﴿ مثنوی ﴾ شاد از غم شو که غم دام لقاست * اندرین ره سوی پستی ارتقاست) شاد اولورسك غم الهیدن شاد اول که راه خداده اولان غم دام لقادر بو یولده پستلك جانبندن ارتقا واردر یعنی بو راه خدا طرف محسوسه‌نك عکسیدر که آنده ظاهرا پسته

كيدن پست وبالايه كيدن بالااولور امابونده پسته كيدن بالاوتواضع ايدن اعلااولور
فانى اولان بقابولور وتنزل ايلين ارتفاقبولور * مثنوى * غم بكى كنجست ورنج
نوچو كان * ليك كى در كيرد اين در كودكان) بويولده غم بر كنجدر وسنك رنجك
كان راحت ودكان صفا وصحتدر ولكن بوسوز اطفال طريقت اولنلره چقن تأثير
ايدروآنلرغم والم جانبنه نيجه كيدر آنلرك كارى لعب ولهوه مشغول اولمقدر وعمرلرين
بازيچهٔ دنياايله ضايع قيلمقدر نتكيم بيوررلر * مثنوى * كودكان چون نام بازى
بشنوند * جمله باخر كورهم تك مى دوند) اطفال شريعت وصبيان طريقت چونكم
بازى نامن ولعب ولهو كلامن استماع ايدهلر جمله سى يابان اشكلريله هم تك يلرلر ودنيا
صحراسنده بيك وايچمك ديلرلر * مثنوى * اى خران كوران سودا مهاست
* دركمين اين سوى خون اشامهاست) اى يابان خررلرى بوصحراى دنيا جانبنده داملر
واردر بوصوده بوطرفده خون اشاملر واردر قهر وغضب الهى صحراى دنياده
مستور اولمش ودام ودانهٔ شهوات ولذاتى اظهار قيلمشدر خران دنيا اكا ميل ايدرلر
خبرلرى يوقكه خون اشام غموم والام جانبنه كندى اختيارلريله كيدرلر * مثنوى * تيرها
پروان كمان پنهان زغيب * برجوانى ميرسد صدتير شيب) تيرلر اوچيجى كمان غيبدن
ايرشور سهام حوادث عالم غيبدن ناس اوزره دائما يران ولكن رامى وكمان پنهاندر
قال افلاطون الفلك قسى والحوادث سهام والانسان هدف والرامى هوالله فاين المفر
بوتيرلردن بر پيرلكدر كه جوانلراوزره يتشور يوزدرلو پيرايديجى تيرلرشيب بونده بمعنى
مشيب درولله در قائل حيث قال (بيت) ومان شبت من كبرولكن * رأيت من
البلية ماشابا * بوسهام حوادثدن ملجاء ومنجاء ايسترسك * مثنوى * كام در
صحراى دل بايد نهاد * زانكه در صحراى كل نبود كشاد) كركدر كه صحراى دله
آديم قويه سن زيرا صحراى كلده فتح وكشاد اولمز * مثنوى * ايمن آبادست دل اى
دوستان * چشمها وكلستان در كلستان) ايمن ابادر كوكل صحراسى اى دوستان
انده چشمه لر چشمه ايچره وكلستان كلستان ايچره در * مثنوى * عج الى القلب
وسرياسار يه * فيه اشجار وعين جاريه) عج عاج يعوج دن امردر بمعنى مل وانعطف
بجت الى شئ ديرلر اى انعطفت معناسن ويررلر ساريه اسم فاعلدر سرى يسرى دن
كيجه كيديجى يه ديرلر معناى بيت اى شب دنياده سير ايديجى قلب جانبنه ميل ايله
وسيرايله اول قلبده واردر اشجار مثمرهٔ معارف وعلوم وعيون جاريهٔ لطائف وفهوم
وبودخى وجهدر اول قلب ايچره اشجار معارف وعلوم وعيون جاريهٔ حكم وفهوم
واردر * مثنوى * دهمرووده مر دراحمق كند * عقل رابى نوروبى رونق
كند) صاقن اى خواجهٔ عقل وجان ترك حزم ايتمه وكوى جانبنه كتمه زيرا كوى
مردى احمق ايلروعقل وفهمى بى نور وبى رونق ايلر * مثنوى * قول پيغمبر

شنوای مجتبا * کور عقل آمد وطن در روستا) حضرت پیغمبر علیه السلامك قول شریفنی کوش ایت ای برکزیده اول حضرت بیوردیلر که عقلك قبری کلدی روستاده وقراده وطن طوتمق وساکن اولمق کما قال النبی علیه السلام التوطن فی القری قبر للنهی وقال علیه السلام ایضا ساکن الکفور کساکن القبور وعن ثوبان رضی الله تعالی عنه قال صلی الله علیه وسلم لا تسکن الکفور فان ساکن الکفور کساکن القبور رواه ابو نعیم والبیهقی قال ابن الاثیر فی النهایه واهل الشام یسمون القری الکفور واهل الکفور عند اهل المدن کالاموات عند الاحیاء مکانهم فی القبور پس حضرت مولانا قدس الله سره الاعلی بو احادیث شریفه نك مفهومی اوزره قریه ده اقامت ایتمك عقل وقلبه مضرتك اهل بلدانه بیان بعده قریه نك سر وحقیقتنك اصحاب اذعان وعرفانه توضیح وعیان ایدوب بیورر لر ﴿ مثنوی ﴾ هرکه در رستا بود روزی وشام * تا بماهی عقل او نبود تمام) هرشول کیمسه که روستاده یعنی قریه ده برکون وبر کیجه ساکن اوله آنك عقلی بر ماهه دك تمام اولمز جاهل اولور علم ومعرفته حیات بولمز ﴿ مثنوی ﴾ تا بماهی احمقی با او بود * از حشیش ده جز اینها چه درود) یعنی بر آیه دك احمقلق انکاه اولور احمق برشیئی موضعندن غیری موضعه وضع ایدن کیمسه یه دیرلر آنك قباحتنه علمی وار ایکن بله کما قال ابن الاثیر وحقیقة الحمق وضع الشیء فی غیر موضعه مع العلم بقبحه کویك حشیشندن وبیان اوتندن بونلردن غیری یعنی احمقلق ونادانلقلردن غیری نه بچر وجهالت وغفلتدن ماعدا نه یرنه ایچر ﴿ مثنوی ﴾ وآنکه ماهی باشد اندر روستا * روزی کاری باشدش جهل وعما) واول کیمسه که برای قراده اوله واقامت قیله بر نیچه روزکار ایچون جهل وعمی اولور ونیچه مدت نادان واحمق قالور بلکه قبح وفسادنه واقف اولمزسه وسوء حالندن توبه قیلمزسه میت جاهلیت اوزره اولور نعوذ بالله ﴿ مثنوی ﴾ ده چه باشد شیخ واصل ناشده * دست در تقلید وحجت باز ده) بعثت بجوامع الکلم فحواسنجه احادیث رسول علیه السلام دخی ظاهرا وباطنا نیچه معنایه دلالت ایلر بو احادیث مذکوره که بو معنای ظاهرینك مورث حماقت وجهالت اولمسی وآنده ساکن اولنلرك وتوطنه توجه قیلنلرك عقلنه خلل کلمسنی مشعر اولور ومعنای باطنی بی علم وبی عرفان اولان اهل تقلیدی شیخ اتخاذ ایدوب اقتدا قیلان کیمسه لرك جاهل وغافل قالمسنی تعلیم قیلور تکمیل اصل مورث غفلت وجهالت اولان قریه نك سر وحقیقتنی بیان ایدوب بیورر لر که ده نه اوله عند التحقیق دیمك واصل اولمامش شیخدر که الی تقلیده وحجتلره اورمشدر یعنی حقیقته واصل اولمامش ومعارف الهیه وعلوم دینیه یی حق الیقین اوزره مشاهده قیلمامش متشیخدر که سلفك قولنی بلا تحقیق کردن جاننه قلاده قلمش وکلمات

انبیا واولیانی کندی حالی اثبات ایچون حج براهین اتخاذ ایدوب الی آنلره ورمش وتقلید مقامنده طورمش کمسه درکه هرکیم بوکونه کفوره میل ایتسه وطریقنه کیتسه اهل قبور کبی مرده وافسرده اولور وحیات قلبیه دن نصیب قالور

(مثنوی پیش شهر عقل کلی این حواس * چون خران چشم بسته درخراس) عقل کله منسوب اولان شهرك اوکنده وقتده بو حواس ظاهره یه مقید اولان مقلدلر اشك دکرمنده چشم بسته خرلر کبیدرلر نتکیم چشم بسته اولان دکرمن اشکی صباحدن احشامه دك یورر وکندوبی چشم بسته لکندن قطع منازل ومراحل ایلدی صانور حالبوکه مرکزندن اوته کیتمامش وبر آخر مرتبه یی سیر ایتمامشدر

(مثنوی این رها کن صورت افسانه کیر * هل تودر دانه تو کندم دانه کیر) پس حضره دن صورت قصه یه رجوع ایتمك ایچون حسام الدین چلبی یه وباخود کندی احبابلرینه علی طریق التجرید خطاب بیورلودیرلرکه ای مولانا بو معنی وحضره سوبلکی ترك ایت وصورت قصه یی طوت سن دردانه معنایی قوسن کندم دانه افسانه یی طوت که اول خواجه نك واولاد نك حکایه سیدر و بو معنی دخی اندیدرکه خطاب مطلق قابل خطاب اولان مستمع ومسترشده اوله نتکیم بو بیتلر بو معنایی اقتضا ایدرکه بیوررلر (مثنوی

کر بدرره نیست هین رمی ستان * کر بدان ره نیست این سومی ران) ای طالب اکردر معنایه وجوه هرخوایه یول یوق ایسه اکاه اول برافسانه یی ال اکر اول جانبه سکا یول یوق ایسه بوجانبه سور یعنی کندیکی حضره طرفنه صال یعنی قصه نك ظاهرنی طوت نته کم بیوررلر (مثنوی ظاهرش کیرارچه ظاهر کژپرد

* عاقبت ظاهر سوی باطن برد) قصه نك ظاهرنی طوت اکرچه ظاهری اکری اوچار یعنی کما ینبغی حقیقته راست ودرست معنایی افاده قیلمز ولکن عاقبت ظاهر قنطره باطن معنی ومقصوده یول ایلتور صورت وسیله سیرت ومجاز قنطره حقیقت اولدیغنه دلائل وامثال چوقدر جمله دن بری آدمی (مثنوی اول هر آدمی خود

صورتست * بعد ازان جان کو جمال سیرتست) هر آدمینك اولی خود صورتدر اندنصکره جان که اول سیرتنك کمالیدر (مثنوی اول هر میوه جز

صورت کیست * بعد ازان لذت که معنی ویست) هر میوه نك اولی فقط صورتدن غیریدر انجق صور تدر اندنصکره لذت بولشدرکه لذت اول میوه نك معناسیدر

(مثنوی اولا خرکاه سازند وخرند * ترك رازان پس بمهمان آورند) عادت معهوده درکه اولا قره اوی دوزرلر والورلر ترکی آندنصکره مهمانلغه کتوررلر (مثنوی

صورتت خرکاه دان معنیت ترك * معنیت ملاح دان صورت چوفلك) صورتکی فی المثل خرکاه بیل معناکی ترك ومثال اوزره معناکی ملاح وصورتکی فلك کبی بیل که معنانك کشتی صورتکده ریئس مدبر کبیدر (مثنوی بهرحق این رارها کن

یك نفس * تاخر خواجه بجنباند جرس) حق رضاسیچون بر کونه سوزلری برنفس ترك ایله تاخواجه‌نك خری اغزنی اوتدوره جرس اوئانن حرکت ایتدیره وکندوینی واولادنی کوی جانبنه یتدیره

﴿ (رفتن خواجهٔ وقومش سوی ده) ﴾

﴿ مثنوی ﴾ خواجه وبچکان جهازی ساختند * برستوران جانب ده تاختند) خواجه واغلانجقلر برجهاز دوزدیلر قاطرلر اوزره سوار اولوب کوی جانبنه چاپدیلر ﴿ مثنوی ﴾ شادمانه سوی صحرار اندند * سافروا کی تغنموا برحوا اندند) شادیلکله صحرا جانبنه سوردیلر سافروا کی تغنموا احد یئنی اوقودیلر که نبی مکرم صلی الله علیه وسلم حضرتلری سافروا تصحوا بیوردیلر وبو حدیثی بیهقی ابن عباسدن روایت قیلدیلر معناسی سز سفر ایلك تا صحت بولوب غنیمته واصل اوله‌سز دیمك اولور سفر طاهره وباطنه شامل اولور صحت وغنیمت دخی طاهره وباطنه شامل اولور نته کم طریقتنامه ده باب سفرده بونك تحقیقی مذکور در ﴿ مثنوی ﴾ کز سفر ها ماه کیخسرو شود * بی سفر ها ماه کی خسرو شود) زیرا سفرلردن ماه کیخسرو اولور وبدر کامل اولمق مرتبه‌سن بولور سفرلر اولمسه ماه قچن خسرو اولور وبدر کامل اولمق مرتبه‌سن بولور یعنی ماه هلال مرتبه‌سندن ترقی قیلمسه وهر کون مسافر اولماسه نجم عسکرینك شاهی اولمز وبدر کامل مرتبه‌سن بولمز ﴿ مثنوی ﴾ ازسفر بیدق شود فرزین راد * وزسفر یابید یوسف صد مراد) بساط شطرنج اوزره واقع اولان بیدق خانه بخانه سفر ایلکدن فرزین راد اولور وآلات شطرنجیه‌نك کزیده‌سی اولمق مرتبه‌سنی بولور واول مرتبه‌یه واصل اولدقده عسکره میمنه ومیسره سیر وسفر قیلور ویوسف علیه السلام حضرتلری سفردن صد مراد بولدی کورکه عاقبت کلوب تخت مصر شاه اولدی ﴿ مثنوی ﴾ روز رخ از آفتابی سوختند * شب زاختر راه می آموختند) انلر کوندز یوزنی برآفتابدن یاقدیلر کیجه اختردن یول اوکرندیلر وبالنجم هم یهتدون آیت کریمه‌سنك مفهومی اوزره کیجه‌له انلر یلدزلره باقوب اندن کندی یوللرینه استدلال قیلدیلر ومهتدی اولدیلر ﴿ مثنوی ﴾ خوب کشته پیش ایشان راه زشت * ازنشاط ده شده ره چون بهشت) انلرك اوکنده راه زشت خوب اولمش کویك نشاط وسروروندن یول انلره جنت کبی روشن ویولك تعب وزحمتی انلره کورنمیوب انلر بوالده نشاط وسرور اوزره اولوب کوی جانبنه صفای خاطرله سرعت وحرکت قیلمشلر ﴿ مثنوی ﴾ تلخ ازشیرین لبان خوش می شود * خار ازکلزار دلکش می شود) اجیلق شیرین لبلردن خوش اولور خار کلزاردن اوتری دلکش اولور یعنی شیرین لب اولان محبوبلردن اوتری تلخلك چکمك عاشقه خوش اولور خار زحمتی

ار تكاب ايلمك كرنار سيرندن اوتری محب ومشتاقه دلكش كلور ﴿ مثنوی ﴾ حنظل ازمعشوق خرمامی شود * خانه از همخانه صحرامی شود) حنظل معشوقدن خرما اولور حنظل او جهل قارپوزی دیدكلری نسنه دركه بغایت آجی اولور خانه همخانه دن صحرا اولور یعنی برتنك وتاریك او بر لطیف همخانه وهمخوابه دن صحرا كبی واسع اولور ﴿ مثنوی ﴾ ای بسا ازناز نینان خاركش * برامید كلعذارماه وش) ای نازنینلردن چوق كسه كندی آی كبی اولان كلعذا رنك امیدی اوزره خاركش اولمش وآنك بولنده نیجه تعب وزحمتی اختیار قیلمش ﴿ مثنوی ﴾ ای بسا حمال كشته پشت ریش * از برای دلبر مهروی خویش) ای چوق كیسه پشت ریش حمال اولمش كندینك ای یوزلی اولان دلبرندن اوتری ﴿ مثنوی ﴾ كرده اهنكرجمال خودسیاه * تاكه شب ایدببوسدروی ماه) اهنكر كندینك جمالنی سیاه ایلمش تاكم كیجه كله ماهك یوزنی او پهوآنی دراغوش قیله ﴿ مثنوی ﴾ خواجه تاشب بردكانی چارمیخ * زانكه سروی دردلش كر دست بیخ)خواجه اخشامه دك بردكان اوزره چارمیخ اولمش واتده اقامت قیلمش اندن اوتریكه برسر وقدآنك كوكلنده كوك ایتمش و برطوتمشدر انكچون صباحدن اخشامه دك اول قدر جفا پی اختیار ایلمشدر ﴿ مثنو ﴾ تاجری دریا وخشكی میرود * آن بمهر خانه‌شینی میدود) برتاجردریا وخشكلكه كید ریعنی بروبحره سفرایدراول سفر وسیاحتی برخانه نشینك مهر ومحبتی واسطه سیله ایلرخانه شین خانه نشین معناسنه دروزندن اوتری نون ساقطاولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ هركرا بامرده سودایی بود * برامید زنده سیمایی بود) هركككه مرده اولان جماده برسوداسی اوله لابدبرزنده سیمانك امیدی اوزره اولور مرده دن بونده مراد جامد اولان شیلر اولور یعنی هركیمكه بی روح اولان جماد ایله برعلاقه والفتی اوله بهرحال برزنده سیمااولان كیمسه‌نك امیدی اوزره اولور ﴿ مثنوی ﴾ ان در وكر روی آورده بچوب * برامید خدمت مهروی خوب) بریسی دروكرلك ایچون اوتورمش وانی كندینك ماه رو ینك خدمتی امیدی اوزره ایشلر ﴿ مثنوی ﴾ برامید زندهٔ كن اجتهاد * كونكردد بعدروزی دوجماد) ای مومن سندخی عاقل ایسك برزنده‌نك امیدی اوزره سعی واجتهاد ایله كه اول برایكی كون نصكره جماد اولمز ومرده اواوب بی روح قالمز وآنك ذاتنه فناوزوال كلمز ﴿ مثنوی ﴾ مونسی مكزین تو حس راازخسی * عاریت باشد دروآن مونسی) خسلكدن برحسی كندیكه مونس اختیار ایله ودونلقدن بركندك كبی دونو كندیكه جلیس وانیس قیله زیرا اول مونسلك آنك وجودنده ذاتی دكل عاریتیدر پس عاریتی اولان انیسه علاقه ورغبت قیلمنك خاتمه‌سی ندامت اولور ﴿ مثنوی ﴾ انس تو بامادر وباباكجاست

* كز بجز حق مونسانت را وفاست) مثلا سنك مادر وباباكله اولان انسك فنى اكر حقدن غيرى سنك مونسلريكه وفا وارايسه يعنى حضرت حقدن غيرى سنك مونسلريكه وفا اولديسه سنك پدر ومادركله اولان انسك قنده در ﴿ مثنوى ﴾ انس تو باداية ولالا چه شد * كر كسى شايد بغير حق عضد) كذلك سنك دايه ولالا ايله اولان انسك نيجه اولدى اكر حقدن غيرى به طايانق واعتماد قيلمق لايق ايسه ومصرع اول جزا مصرع ثانى شرط واقع اولمشدر ﴿ مثنوى ﴾ انس تو باشير وباپستان نماند * نفرت توازدبيرستان نماند) كوركه شير وپستانله سنك انسك قالمدى كذلك دبيرستاندن نفرتك دخى قالمدى انيس اولمش ايكن آنلردن نفرت قيلدك ومعلم خانه ودبيرستاندن نفرت قيلمش ايكن اكا معتاد اولوب انيس اولدك ﴿ مثنوى ﴾ آن شعاعى بودبرديوارشان * جانب خورشيد وارفت ان نشان) اول انسيت آنلرك ديوار وجودنده برشعاع ايدى خورشيد حقيقى جانبنه اول پرتو كيرو كتدى ورجوع ايتدى ﴿ مثنوى ﴾ برهران چيزى كه افتدان شعاع * تو بران هم عاشق آيى اى شجاع) اول شعاع الهى وپرتو ربانى هرقنغى شيئك اوزرينه واقع اولسه اى شجاع سن هم اول شيئك اوزرينه عاشق كورسك واكا محبت وانسيت قيلورسن ﴿ مثنوى ﴾ عشق تو برهرچه ان موجود بود * آن زوصف حق چو زرانده بود) هرنه كه اول موجود ايدى آنك اوزرينه سنك عشقك اول حق تعالينك وصفندن زرانده كبى اولدى يعنى هرنه شئ كه موجود اوله وسكا اول محبوب كله اول شئك محبوب اولمسى حق تعالينك صفتلرندن برصفتك يلدرامسندن ومزين اولمسندن اولدى سن اول شيده اول حسن وپرتوى كوروب اكا عاشق ومائل ايدك ﴿ مثنوى ﴾ چون زرى بااصل رفت ومس بماند * طبع سير آمد طلاق او براند) چونكم زرلك اصلنه كتدى وباقر قالدى طبيعت اندن سير كلدى اكا طلاق سوردى يعنى چونكم برشيئك وجودى حسن وپرتو اصلى جانبنه كتدى واول شيئك باقر كبى اولان وجودى بى پرتو وبى رونق قالدى طبيعت اندن اوصانوب طويدى واكا طلاق وردى وترك ايلدى ﴿ مثنوى ﴾ از زرانده صفاتش پاى كش * از جهالت قلب را كم كوى خوش) اول خدانك صفاتنك زراندودندن اياق چك جهالتدن قلبه آز خوش دى يعنى اول خدانك صفاتيله زراندود اولان شيلردن اياق چكوب آنك جانبنه كتمه وعاريتى اولان حسن وجمال جانبنه ميل ومحبت ايتمه جاهللكدن مزور ومموه اولان قلبه خوشدر ديمه وآنى فى الحقيقة محبوب ودلكش ظن ايلمه ﴿ مثنوى ﴾ كان خوشى درقلبها عاريتست * زير زينت مايهٔ بى زينتست) زيرا اول خوشلق قلبلرده عاريتيدر ذاتى دكل زينت التنده بى زينتلك مايه سى واردر يعنى بو اشيا مموه اولان قلب كبيدر بو مموه اولان قلبلرده

اولان خوشلق وزینت عاریتیدر بوزینتـك التنده بی خوشلق مایه سی واردر
﴿ مثنوی ﴾ زرزروی قاب درکان می رود * سوی ان کان روتوهم کان میرود)
هر وجود صفات الهیه وانوار تجلیٔ ربانیه ایله قاب زراندود کبیدر پس هر زینتك
اصلی وهر ملاحت ولطافتك حقیقتی تجلیٔ الهی واوصاف ربانیدر وکل شئ یرجع الی
اصله خواسنجه معدننه رجوعی محققدر پس اشاره الی هذا المعنی طالبلری اصل
وحقیقت جانبنه ترغیب ایدوب بیوررلر که زرقلبك یوزندن آخرالامر معدننه کیدر
یعنی زینت وزیور جمیعا اکر صوری واکر معنوی قاب اولان موجودك ذاتندن اصلنه
ومرکزنه رجوع ایدرسندخی اول کان جانبنه کیت که اول زر کیدر یعنی شول اصل
وحقیقت طرفنه سیرایتکه زیوروزینت صوریه ومعنویه بالکلیه اکا رجوع ایدر کما قال الله
تعالی (والیه یرجع الامر کله ﴿ مثنوی ﴾ نورازدیوار تاخورمیرود * تو بدان
خورروکه درخور میرود) نته کم نور دیواردن تا اول خورشیده کیدرو مستعار
اولان روشنالق البته اصلی جانبنه سیرایدر ای سالك سن اول خورشید حقیقی
جانبنه کیت که اول هر کارندهدرخور کیدر جمیعا افعال واحکامی عدالت اوزره لایق
ایدر ﴿ مثنوی ﴾ زین سپس بستان توآب ازآسمان * چون ندیدی تووفا در ناودان)
موجوداتك زیور وزینتی زینت عاریتی ایدوکن بیلدکده وکمال فناوزوالنی
مشاهده قیلدقدنصکره آب الذاتی وماء نعمت ومعیشت باثباتی بلاواسطه آسمان
حقیقتدن سن ال چونکم وفا کورمدك ناودانده یعنی بوجهاندن وکون ومکانده که
اول فیض حقه واروب تجلیٔ وجود مطلقه محل ومجری کبیدر جری النهر وسال
المیزاب دیدکلری مجازدر وحقیقتده جاری اولان ونهره ومیزابه حیات ولطافت
ویرن صودر پس طالب ماء الحیاة اول وآنك مصدر ومنبعن طلب قیل تا مجازا جاری
اولان نهره ومیزابه مبتلا اولمیه سن وبعد انقطاع الماء خائب وخاسر قالمیه سن
﴿ مثنوی ﴾ معدن دنبه نباشد دام کرك * کی شناسد معدن ان کرك سترك) معدن
دنبه قصاب دکانیدر فقط صیادلر کرك وشغالی آولمق دیلهسلر اول معدن دنبه دن
بر مقدار دنبه الوب آنی کتور وب بر صحرایه قویوب التنده دام وضع ایدرلر
کرك اول دنبه یی مفت ورایکان بیچاره ظن ایلیوب انی یمکه سعی قیلور وعاقبت
دامه کرفتار اولور اما معدن دنبه ده دام اولمز واول معدنك صاحبی انده اولان
دنبه ولحومی وشحوم وطعومی مکر وحیله وشکاره وسیله ایچون وضع قیلمز پس
حضرت خداوندکار علی طریق الاستعاره مرتبهٔ الوهیته ومقام حقیقته معدن دنبه
اطلاق ایلدیلر که هر لذت ونعمتك معدنی اولدر وبرسبیل کنایه بو صحرای دنیایه
دامکاه تعبیر ایتمش اولور وکرك بزرکدن اهل دنیا واهل صورتی مراد قیلورلر
وبی دام اولان معدن دنبه یی دنبایه وحقیقت لذاتك وجمله نعم وطیبا تك اصلی
ومنبعی اولان مرتبه سیرت وکرك طبیعت معدن دنبه که جمیع لذات وجمله نعم

حقیقتده ن عبارتدر دام كرك اولمز وآنك نعمت ولذتی كمسیه مكر وخدعه قیلمز ولكن فجن اكل معدن جمیع لذت و منبع كل نعمتی اول كرك سترك كبی اولان اهل صورت اكلر بو كونه معنی و برمك دخی جائزدر بو دام كرك اولان دنیا ومافیها معدن دنبه اولمزكه بو دنیاده اولان جرب وشیرینك اصل ومعدنی عالم حقیقتدر ولكن فجن اكلر وفهم ایلر معدنی اول كرك سترك و حیوان بزرك یعنی بیلمز وحقیقته عالم اولمز دیمكدر ﴿ مثنوی ﴾ زركان پرندبسته دركره * می شتا بیدند مغروران بده) یعنی حاضر ومهیا بیلدیلر دیمكدن كنایه دربواجلدن مغرورلر كوی جانبنه سرعت ایلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ همچنان رقصان وخندان می شدند * سوی آن دولاب چرخی میزدند) انجلین خندان ورقص كنان كتدیلر اول دولاب ودام جانبنه چرخ اوردیلر وسرعت وحركت ایتدیلر ﴿ مثنوی ﴾ چون همی دیدند مرغی می پرید * جانب ده صبر جامه می درید * چونكم بونلر كوردیلر برقوش اوچار كوی جانبنه صبرلری جامه سنی یرتردی یعنی بونلرك جامهٔ صبری كمال اشتیا قلرندن چاك اولور دی و بی صبر وقرار قریه جانبنه هر بری كویا قوش كبی پرواز قیلوردی وهر بری بوابیاتك مضمونی اداقیلوردی (بیت) ابعد سلیمی مطلب ومرام * وغیرهواها لوعة وغرام * وفوق حماها ملجأ ومثابة * ودون ذراها موقف ومقام * وهیهات ان یثنی الی غیر بابها * عنان المطایا اویشد حزام * هی الغایة القصوی اذا مابلغتها * فكل من الدنیا علی حرام ﴿ مثنوی ﴾ هر كه می آمد زده ازسوی او * بوسه می دادند خوش برروی او) محصل كلام ونتیجهٔ مرام هر كیم كویدن كلسیدی اول دستلری خوشلقله آنك یوزینه بوسه وبررلردی بویله دیو ﴿ مثنوی ﴾ كه توروی یار ماراديدهٔ * پس توجان جان وماراديدهٔ) كه سن بزم یار بمزك یوزنی كوردك پس امدی ای دوستی كورن كیمسه سن جانه جان وبزه دیده سن دیو كمال تعظیم وتكریم ایدرلردی طالب یارحقیقی اولنلرك خصلتی بویله كرك یاری كورنه ومشاهده مرتبه سنه ایرنه خدمت وتعظیم قیلق وآنی جان وروح روان كبی بولمق عشاقك شاننددر اكراول كیمسه من حیث الصوره فقیروحقیر ایسه ده عشاق آنی كوی یاره منسوب اولدیغنه بناء عظیم وكبیر عدایدرلر نته كم مجنون سك كوی لیلایی اوخشر دی واكا تعظیم وتكریم ایلردی بوالفضولدن بری اكا طعن ایلدیكه جواب ویروب دفع ایلدی وآنك بعض صفاتنی وخصال ومحسناتنی تقریره شروع ایدوب سویلدی نته كم بو بیاندن معلومك اولور

﴿ نواختن مجنون ان سك راكه مقیم كوی لیلی بود ﴾

﴿ مثنوی ﴾ همچو مجنون كوسكی رامی نواخت * بوسه اش می داد و پیشش

می کداخت) شول مجنون کبی که اول بر کلبی اوخشردی اکا بوسه ویردی وآنك اوکنده اریدی یعنی اکا رعایت قیلدی وآنی اوپدی وقو جدی واکا زیاده تعظیم ایلمسندن آنك اوکنده اریوب فانی اولدی ﴿ مثنوی ﴾ کرد او میکرد خاضع در طواف * هم جلاب وشکرش میداد صاف) اول کلبك اطرافنی طواف ایلدکده خاضع وخاشع اولدیغی حالده طواندی هم اکا جلاب صاف شکر وردی ﴿ مثنوی ﴾ بوالفضولی کفت کای مجنون خام * این چه شیدست این که می آری مدام) بر بوالفضول یعنی بر مالا یعنی سو یلیجی مجنونه دیدی ای مجنون خام بو نه شیدر و دیوانه لکدر بو یکه سن مدام اول کلبه و یرسن واکا و کونه عاشلره خدمتلر قیلورسن ﴿ مثنوی ﴾ پوز سك دائم پلیدی میخورد * مقعد خودرا بلب می استرد) ای مجنون کلبك اغزی دائما بر پلیدیر کندی مقعدنی لبیله قازر و یالارسن ایسه انك لب ودهاننی اوپرسن واغزکی مردار ایلرسن ﴿ مثنوی ﴾ عیبهای سك بسی و برشمرد * عیب دان ازغیب دان بو یی نبرد) الحاصل اول بوالفضول کلبك عیبلرنی چوقلق صایدی عیب دان اولان کمسه غیب دان اولان خدادن برایحه ایلمدی یعنی مخلوق خدا اولنك عیبنی سویلیجی کمسه غیبلری بلیجی خدادن برایحه المدی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ کفت مجنون تو همه نقشی وتن * اندر آو بنکرش از چشم من) مجنون اول بوالفضوله بوکونه عاقلانه جواب و یروب دیدی سن همان نقش وتن سن ایچرو کل واکا بنم کوزمدن نظر ایله آی دن مخفف امر در کل معناسنه ﴿ مثنوی ﴾ کین طلسم بستهٔ مولیست این * پاسبان کوچهٔ لیلیست این) که ای بوالفضول اولان بو کلب دیوب تحقیر ایلدیکك مخلوق مولانك بدقدرتیله بسته اولان طلسمدر تا بو کلب بنم ایلامك کوچه سنك پاسبانیدر که آنك محله سنك مقیمی وخادمیدر ﴿ مثنوی ﴾ همتش بین ودل وجان وشناخت * کو کجا بکزید ومسکن کاه ساخت) ای نادان سن آنك صورتنی کورمه سن آنك همتنی ودل وجاننی وشناخت وعر فاننی کور که اول نه محلی قبول ایلدی ونه یری مسکن کاه دوزدی اهل معنی صورته باقزلر سیرته ودرونه نظر ایدرلر جونکم آنك بو یله سیرت حسنه سی واردر بنم نظرم آنك صورتنه دکل سیرتنه در ﴿ مثنوی ﴾ او سك فرخ رخ کهف منست * بلکه او همدرد وهم لهف منست) اول بنم فرخ ورخ اولان کهفمدر بلکه او بنم همدردوهم لهفمدر لهف حزنه دیرلر یعنی اول سائر کلاب کبی خسیس دکلدر بلکه او بنم قتمده فرخ یوزلو اولان سك کهفدر که اصحاب کهفك کلبی نیجه سعید ومبارك ایسه بکا دخی بو او یله سعید ومبارکدر بلکه بو بنم همدرد وهم حزن بر یارمدر که ایکیمز یله کوشهٔ لیلانك معتکفلریز ﴿ مثنوی ﴾ ان سکی کو باشد اندر کوی او * من بشیران کی دهم یك موی او) اول بر کلب که اول لیلینك

کوینده مقیم اوله واکا انتساب قیله بن آنك برموسی دنیا شیرلرینه چقن و یرودم یعنی بن آنك برقانی دنیا شیرلرینه و برمزم بونده تنبیه واردر عاشق مولا اولنلره که آنك راهنده اولان و باب سعادتنده خدمت قیلان کمسه لره کمال تعظیم ایدلر وآنلرك قلنی اهل دنیانك دولتلولرینك وقوتلواولنلرینك جمله سنه د کشمیه لر اکرچه انلر صورتا کاب کبی دنی وذلیل ایسه لرده واهل دنیا شیرلر کبی قوی ودلیر ایسه لرده ❊ مثنوی ❊ ای که شیران مر سکانش راغلام * کفت امکان نیست خامش والسلام) ای شول کمسه که شیرلر آنك سکارینه غلام اولسون بوراده سوزه امکان یوقدر والسلام علیك اکر بصر بصیرتك وارایسه سیرت ومعنایه نظر ایده کورونقش وصورتی قویوب معنی عالمنه کیده کور ❊ مثنوی ❊ کرز صورت بکذرید ای دوستان * جنتست وکلستان درکلستان) حضرت خداوندکار نتیجه ومقصوده شروع ایدوب بیوررلر ای دوستلر اکر صورتدن کچه سز ومعنی شرابن ایچه سز مقام جنتدر وکلستان ایچره مرتبهٔ راحتدر ❊ مثنوی ❊ صورت خود چون شکستی سوختی * صورت کل راشکست آموختی) ای سالك جونکم کندی صورتکی سنك ریاضتله شکست ایدوب یقه سن وآتش عشقله انی یاقه سن کل شیئك صورتنی شکست ایتمکی اوکرنورسن ومعنی بولنه کتمکه عارف اولورسن ❊ مثنوی ❊ (بعد ازان هر صورتی را بشکنی * همچو حیدر باب خیبر برکنی) اند نصکره هر برصورتی شکست قیلورسن واول صورتك سرو حقیقتنه مطلع اولورسن حضرت حیدر کبی کو یاباب خیبری قوپروب درونته وصول بولورسن فی حدذاته رسم وصورتدن برنی رفع ایتمك باب خیبری قطع ایتمك قدر واردر رسوم وعادتی ترك قیلان نبی وولی قوتیله متین وقوی اولور یوخسه مجرد بشریت ایله صورت وعادت ترك اولنمز وترك قیلان نبی وولی قوتیسز نقوش ورسومی ترك قیلمز ❊ مثنوی ❊ (سغبهٔ صورت شدان خواجهٔ سلیم * که بده می شد بکفتار سقیم) اول سلیم القلب اولان خواجه صورتك زبونی اولدی که برسقیم کفتارله کوبه کندی وروستاینك صورتنه وسوزنده اولان دروغ آمیز دوستلغنه ومنافقانه اظهار خلت ومحبت قیلمسنه اعتماد ایتدی وآنك معناسنه وصحتنه نظر قیلیوب بوقدرله وطنی ترك ایدوب کوی جانبنه سفر ایتدی ❊ مثنوی ❊ سوی دام ان تملق شادمان * همچو مرغی سوی دانهٔ امتحان) روستاینك اول تملق دامی جانبنه شادمانه دانهٔ امتحان جانبنه برقوش کبی کتدی وشاداولوب روستاینك دامن کورمیوب دانه سنه میل ایتدی ❊ مثنوی ❊ (از کرم دانست مرغ ان دانه را * غایت حرصست وبی جودآن عطا) قوش اول دانه یی صیادك کرمندن بیلدی اول عطا وجود دکل غایت حرصدر یعنی صیادك قوشلره اول دانه یی عطا ایلمسی جود وسخا دکلدر

بلکه قوشی اولامغه زیاده حرص وطمعه دندر ﴿ مثنوی ﴾ مرغکان در طمع دانه شادمان * سوی آن تزویر پران ودوان) قوشجغزلر دانه نك طمعنده شادمان اول تزویر جانبنه اوچوجی و یلیجیدرلر اول دانه نك رای ابتلا اولدیغنه واقف دکللردی ﴿ مثنوی ﴾ کرزشادی خواجه اکاهت کنم * ترسم ای ره روکه بیکاهت کنم) الحاصل خواجه نك شادیلکندن سنی اکاه ایلیم وآنك اول دهده اولان فرح وسرورنی سکاسویلیم قورقرم ای راه روسنی بیکاه ایلیم وسنی آنك قصه سنی دکلکه مشغول ایتمکه نیچه معارف وفوائد دکلکدن بری ایلیم ﴿ مثنوی ﴾ مختصر کردم چو آمده بدید * خود نبود آن ده ره دیکر کزید) سوزی مختصر ایلدم الحاصل چونکم کوی ظاهر کلدی واشکارا اولدی خود اول مقصود اولان کوی دکل ایدی براخر یول اختیار ایلدی واول روستاینك ساکن اولدیغی قریه نك یولی بودر دیوب قیاس وظنله خواجه اول یوله دخی روانه اولدی ﴿ مثنوی ﴾ قرب ماهی ده بده می تاختند * زانك راه ده نکو نشناختند) حاصل کلام برآی مقداری قریه بقریه چاپدیلرو کوی کوی کزدیلر زیرا که کویك یولنی ایو اکلمدیلرایدی بلکه مجرد اول روستاینك صالق ویرمه سیله اول یوله قیاسلری اوزره قولاوزسز کتمشلر ایدی ﴿ مثنوی ﴾ هرکه در ره بی قلاوزی رود * هر دو روزه راه صد ساله شود) هرشول کیمسه که یوله قولاوزسز کیدر هرایکی کونلك یولی یوزیللق یول اولور یعنی هرشول کمسه که بریوله مرشدسز وقولاوزسز کیده قریب اولان یول اکا بعید وسهل اولان صعب وشدید اولور ﴿ مثنوی ﴾ هرکه تازد سوی کعبه بی دلیل * همچو این سرکشتکان کردد ذلیل) هرشول کمسه که کعبه جانبنه بی دلیل چاپه بوسرکشته لرکبی ذلیل اولور لابد سالکه بردلیل لازم اولنلردندر وبراوستاده متابعت ایلمك واجب کلنلردندر ﴿ مثنوی ﴾ هرکه کیرد پیشهٔ بی اوستا * ریشخندی شد بشهرو روستا) هرشول کمسه که اوستادسز برصنعتی طوته شهرده وکویده بر ریشخند اولدی وخلق ایچره استهزایه وقدحه لایق کلدی ﴿ مثنوی ﴾ جز که نادر باشد اندر خافقین * ادمی سر برزند بی والدین) یعنی بلا استاد ولا ارشاد برکمسه طریق حقه کیده مز ومقصود بالذاته کندوبی ایصال ایده مز زیرا سنة الله بونك اوزرینه جاریه اولمش وبولنلردخی بومعنا بی مرشد ومعلم ایله بولمشدر اکردیرسك بعض کمسه لر بلا استاد ولا اجتهاد خزینهٔ حقیقتی بولمشلر ودفینهٔ اسراره واصل اولمشلر وجذبهٔ حقله کندیلرین کوندن آزاد قیلمشلردر پس کسب واجتهادنه لازمدر بوکونه اعتقاد قیلان بی حازمدر وبی حزم اولان البته نادمدر خافقین ده یعنی مغرب ومشرق مابیننده نادر اولمقدن غیری دکلدر که برآدم باش یوقرو اوره ووجوده کلوب طوره پدرومادرسز اکرآدم وعیسی علیهما

السلام كبی كلدیلر ایسه ده نادردر پس النادر كالمعدوم فحواسنجه نادره حكم اولنمز
اگرچه صانع ماهر بی والدین نیجه نیجه اولاد ایجاد ایتمكه قادردر ولكن عادة الله
بویله جاریه اولمشدر پس قدرة اللهه تمسك ایدوب استاد واجتهادی ترك ایلین
دین وطریقتدن محروم قالمشدر ﴿ مثنوی ﴾ مال او یابد كه كسبی میكند * نادری
باشد كه گنجی برزند) محصل مالی اول بولور كه بر كسب ایلیه زیاده نادر اولور كه
بلا كسب بر كمسه كندوبی بر گنج اوزره اوره ﴿ مثنوی ﴾ مصطفی بی كو كه جسمش
جان شود * تا كه رحمن علم القرآن شود) بو سوره نك سبب نزولی بودر كه كافرلر
دیدیلر كه پیغمبر علیه السلامه قرآنی فلان كمسه فلان كمسه تعلیم ایدر پس جناب عزت
بیوردركه (الرحمن علم القرآن) اول رحمتی جمیع اشیایه شامل اولان رحمن تعلیم
ایلدی قرآنی اول رسوله (خلق الانسان) جنس انسانی خلق ایلدی (علمه البیان)
بیلدردی اول انسانه بیانی یعنی تعبیر مافی الضمیری جناب عزت بو سوره ده قوللرینه
تعدید آلاونعم ایدوب موهبت قیلدیغی نعم دنیویه وآخرویه یی اظهار ایدرلر جمله دن
اجل نعم دینیه كه قرآندر نزولی منافع دینیه ودنیویه یه باعثدر وخلقت انسانی
ذكر قرآنده نصكره ایراد ایتمسنده نكته تحصیل معانئ قرآنی وتعلیم معارف یزدانی
ایچون خلق اولندیغنه اشارتدر اندنصكره ذكر ایلدیكی مایمیز به عن سائر الحیوانیدر كه
مراد بیاندر وبیان منطق فصیحله مافی الضمیری تعبیره دیرلر معنای بیت قنی
رمصطفی كه آنك جسمی جان اوله تاكم حضرت رحمان قرآنی اكا تعلیم قیله وادبنی
ربی فاحسن ادبی دیوب معلم ومؤدبی ربیسی اوله اول حضرتك دخی معلم ومرشدی
فی بعض الاعمال والاحوال جبرائیل اولدیغنه آیات اخبار ایله ثابت اولمشدر كما بینا
فی منهاج الفقرا ﴿ مثنوی ﴾ اهل تن را جمله علم بالقلم * واسطه افراشت در
بذل وكرم) سورهٔ اقرأنه اشارتدر (اقرأ) یا محمد اوقو باسم ربك محلی منصوبدر
حالیت اوزره ای مفتتحا یعنی ربكك اسمی مفتتح اولدیغك حالده قرأت ایله (الذی
خلق) اویله ربك كه كل اشیایی خلق ایلدی (خلق الانسان من علق) اویشمش
قاندن انسانی خلق ایلدی (اقرأ وربك الاكرم) تكراری مبالغه دن اوتوریدر یعنی
قراءت ایله كه سنك ربك جمیع كریملردن اكرمدر (الذی) اویله رب كریمدر كه
(علم بالقلم) اوكرتدی انسانه قلمله كتابتی علوم ومعارفی انكله قیدو شكار معانی نی
صید ایده لر علم الانسان مالم یعلم انسانه تعلیم ایلدی بیلمدیكی شیئی معنای بیت اهل تنه
جمله رب محمد قلم معاونتیله تعلیم علم ایلدی عبادنه علم وحكمتی بذل وكرم ایلمك
خصوصنده واسطه قیلدی وقلمی صید علم وحكمتی قید ایتمك ایچون وسیله
ودام قیلدی تا اهل تن قلم واسطه سیله اولابو علم وفنی بیله لر وعلملریله عمل قیله لركم
حق تعالی آنلری اهل دل ایدوب بلاواسطه اولان علم لدنه وارث اوله لر كما اشار النبی
صلی الله علیه وسلم الی هذا المعنی من عمل بما علم ورثه الله علم مالم یعلم ﴿ مثنوی ﴾

هرحریصی هست محروم ای پسر * چون حریصان تك مرو آهسته تر) محصل خواجه کبی هر بر حریص دخی محرومدر ای پسر حریصلر کبی دنیا کارندن بر کاره جمله ایله هروله ایدوب گتمه آهسته و تأنی ایله گیت کما قال علیه السلام التردد مستحب فی کل شی الا فی عمل الاخرة رواه ابوداود والحاکم والبیهقی فی شعب الایمان عن سعد ﴿ مثنوی ﴾ اندران ره رنجها دیدند وتاب * چون عذاب مرغ خاکی در عذاب) پس بونلر تأنی وتدبر ایلمدکلرندن اول یولده چوق رنجیلر وحرارتلر کوردیلر مرغ خاکینك طتلوصو ایچره عذابی کبی عذاب جکدیلر عذب آب خوشدر ﴿ مثنوی ﴾ سیر کشته ازده واز روستا * وزشکر ریز چنان ناوستا) کویدن وروستا یدن سیراولمشلر وانجلاین اوستاد سزك شکردوکه سندن ومحبت تخمن اکمه سندن نفرت قیلمشلر

﴿ رسیدن خواجه وقومش بسوی ده ﴾
﴿ وناشناخته کردن روستایی ایشانرا ﴾

﴿ مثنوی ﴾ بعد ماهی چون رسیدندان طرف * بی نوا ایشان ستوران بی علف) محصل چونکم برایدن صکره اول طرفه یتشدیلر بونلربی نوا مرکبلری بی علف اولدیغی حالده ﴿ مثنوی ﴾ روستایی بین که ازبدنیتی * می کند بعداللتیا والتی) لتیا ضم لام ایله التینك تصغیریدر التی اسم موصولدر اشارتدرهر بیوك شیئه ولتیا بر کوجك شیئه بوراده مشارالیه خواجه نك روستایی ایله اولان معرفت صغیره وکبیره سی اوله ویاخود اکا ویردیکی نعمت صغیره وکبیره سی اوله و یاخود آنك مواعید صغیره سی وکبیره سی اوله تقدیر معنی روستایی کور که بدنیتلکندن بعدالمعرفة الصغیرة والکبیرة فیما بینهما ویاخود بعدالنعمة الصغیرة والکبیرة المبذولة ویاخود بعدالمواعید الصغیرة والکبیرة ایلرخواجه یه بوایشلری دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ روی پنهان می کند زیشان روز * تاسوی باغش بنکشایند پوز) روستا یینك ایلدیکی تقریره شروع ایدوب بیوررلر اول روستایی یوزنی پنهان ایلر خواجه دن واهل وعیالندن کوندزده تاکم آنك باغی جانبنه آغز آچیهلر ﴿ مثنوی ﴾ آنچنان رو که همه رزق وشرست * ازمسلمانان نهان اولیترست) انجلاین یوزکه دوکلی مکروشردر ومحل شآمت وضرر در مسلمانلردن نهان اولمق اولیتردر پس بومناسبتله شرت وضلالت محلی وغوایت وشآمت مظهری اولان یوزلرك شرت وشآمتنی تقریره شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ رویها باشد که دیوان چون مکس * برسرش بنشسته باشد چون حرس) وجوه کاذبه وناصیهٔ عاصیه صاحبلرینك یوزلری اولور که شیطانلر مکسلر کبی آنك باشی اوزره اوتورمشلر پاسبان کبی اولدقلری حالده بونلر ذکر جاندن تعالی ایلدکلری ایچون حضرت یزدان بونلره شیطانی قرین ومسلط

قیلدی کما قال الله تعالی (ومن یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهوله قرین
﴿ مثنوی ﴾ چون ببینی روی او در تو فتند * یا ببین ان روچو دیدی خوش مخند)
چونکم سن اول مظهر شأمت وضلالات ومعدن شیطنت وغوایت اولان کیسه‌نك
یوزنی کوره‌سن اول شیطانلرمکس وارسکا دوشرلر و باشکه اوشرلر لازم کالدیکه
یا اول یوزی کورمه چونکم ضرورت حسبیله کوردك باری اکا خوش کولمه زیرا
اهل دله انسب اولان اولدر که بی دین اولنلره وفسق ومعصیت قیلنلره عبوس الوجه
اوله وغلاظت وصلابت قیله که بونلره لایق اولان بودر ولهذا قال الله تعالی تعلیما
لنبیه وتنبیها لامته (یا ایها النبی جاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم
﴿ مثنوی ﴾ در چنان روی خبیث عاصیه * گفت یزدان نسفعا بالناصیه) یعنی
بونك کبی خبیث وعاصیه اولان یوزك حقنده حضرت خدا سورهٔ اقرأده بیور دیکه
(کلا لئن لم ینته) کلا حرف رددر ابوجهلی لئن ده لام توطئه ایچوندر تقدیر
کلام والله لئن لم ینته عما هو علیه یعنی الله حقیچون اکر رجوع ایتزسه نهی صلوتدن
(لنسفعا) البته پراخذایدرز (بالناصیة) آنك النی ناصیه ده‌کی الف لام مضاف
الیهدن عوضدر تقدیری ناصیة دیمك در ناصیه بدلدر ناصیهٔ اولدن (کاذبة
خاطئة) صفتیدر ناصیه نك یعنی پرالبته اخذایدرز آنك ناصیه‌سنی ناصیهٔ کاذبه
وخاطئه‌سنی اخذایلرز وناصیه به کذب وخطا اسنادی اسنادمجازیدر ادصاحبنك
کذب وخطاسیدر ﴿ مثنوی ﴾ چون بپرسیدند وخانش یافتند * همچو خویشان
سوی در بشتافتند) چونکم صوردیلر اول روستاینك خانه‌سنی بولدیلر خصملر
قوملر کبی قپوجانبنه سرعت قیلدیلر واقربا وتعلق کبی بی تکلف اوینه کیرمکه ایودیلر
﴿ مثنوی ﴾ در فروبستند اهل خانه‌اش * خواجه شد زین کژروی دیوانه‌وش)
اول روستاینك اهل بیتی قپوبی اورتدیلر وباغلادیلر خواجه بو کژرولکدن دیوانه
کبی اولدی وتعجب ایدوب حیرتده قالدی ﴿ مثنوی ﴾ لیك هنگام درشتی هم نبود
*چون درافتادی بچه تیزی چه سود) لکن درشتلك هنگامی هم دکل ایدی زیرا
چونکم چاهه دوشه‌سن تیزلك نه فائده قیو به دوشدکدنصکره عاقل اولدر که درشتلکی
وتیزلکی کیدروب اول حینده دوشمنه بله مدارا ایلیه وسوزنی ضراعتله وملایمتله
سویلیه ﴿ مثنوی ﴾ بردرش ماندند ایشان پنج روز * شب بسرما روز خود خورشید
سوز) حاصلی کلام انلر بش کون اول روستاینك قپوسی اوکنده قالدیلر کیجه صوغوقده
کوندز خود یاقیجی کونشده یعنی انلر بش کون کوندز کونشده و کیجه صوغوقده
آنك قپوسی او کنده قالدیلر اصلا روستایی انلره یوز ویرمیوب رعایت والتفات قیلمدی
﴿ مثنوی ﴾ نی زغفلت بود ماندن بی خری * بلکه بود از اضطرار وبیخوری)
آنلر روستاینك قپوسی اوکنده قالملری غفلتدن دکل خرلقدن دخی دکل ایدی

بلكه اضطراردن وبی خور وبی غدا اولدقلرندن ایدی ﴿ مثنوی ﴾ بالثیمان بسته نیكان زاضطرار * شیرمر داری خورداز جوع زار) نیكلر اضطرار جهتندن لئیملره بسته او لمشلردر نتكیم ارسلان پرمر داری بر زیاده جوعدن یعنی حد ذاتنده چوق نیكو وكریم اولان كیمسه‌لر بدولئیم اولان كیمسه‌لره مضطر اولدقلرندن اوتری آنلره مقید او لمشلر وبالضروری خدمت واطاعت قیلمشلر نتكیم شیر زیاده آج اولسه وغدا یه محتاج اولسه وبر پاكیزه صید بوله‌مسه وآنی شكار قیله‌مسه اول حینده الله برجیفهٔ مردار كبرسه ضرورت حسبیله آنی اكل ایلر ﴿ مثنوی ﴾ اوهمی دیدش همی كردش سلام * كه فلانم من مرا اینست نام) اول خواجه اول روستایی بی كورر واكا سلام ایدردی بویله دیو كه بن فلان كیمسه‌یم وبنم نامم بودرسن خودای دوست بنی اعلا بیلورسن بنم اسم ورسمی بلورسن لكن تغافل وتجاهل قیلورسن دیدی ﴿ مثنوی ﴾ كفت باشد من چه دانم تو كیٔ * یا پلیدی یاقرین پاكیٔ) اول بی وفا روستایی تجاهل ایدوب دیدی بلكه سنك دیدیكك اوله اما بن نه بیلورم كه سن كیمسن یاپلید میسن یاخود پاكلكه قرین میسن یعنی بن سنی پاك میسن ویاخود پلید میسن بیلمزم وسنك نه كونه اولدیغكه آكاه اولمزم دیدی ﴿ مثنوی ﴾ كفت این دم باقیامت شدشبیه * تابرادر شد یفرمن اخیه) سورهٔ عبسه‌ده اولان آیته اشارتدر كه بیورولر (یوم یفر المرء من اخیه) قیامت كونی بركوندر كه آدم برادرندن فرارایدر باوجودموانست مطالبت عمل ایده دیو (وامه) واناسنده دخی فرارایدر كثرت حقوقی وارایكن بله (وابیه) وپدرندن دخی فرار ایدر بوقدر شفقت ومرحمت كورمش ایكن (وصاحبته) ودخی زوجه سندن فرارایدر بوقدر محبت طبیعی وارایكن (وبنیه) ودخی اولادندن فرار ایدر (لكل امرئ منهم) آنلردن هرانسان ایچون اوله (یومئذ شأن) اهل قیامتدن قیامت كوننده برحال وكاریكه (یغنیه) اكا كفایت ایده غیرینك كارینه مشغول اولمقده معنای بیت خواجه دیدی بودم قیامته شبیه اولدی تاكم برادر كندی برادرندن فرارایدیجی اولدی نته كیم یوم قیامتده دخی برادر كندی برادرندن مطالبهٔ حقوق ایلمسون دیو فرارایلر ﴿ مثنوی ﴾ شرح میكردش كه من آنم كه تو * لوتها خوردی زخوان من دوتو) خواجه دردمند اول بی وفا اولان تركه كندونی شرح ایلدی بویله دیو كه بن اول كیمسه‌یم كه ای فلان سن بنم خوانمدن ایكی قات خوانلر یدك یعنی اضعاف مضاعف بنم سفره‌مدن طعام یدك واعلا غدالر اكل ایلدك ﴿ مثنوی ﴾ ان فلان روزت خریدم ان متاع * كل سرجاوز الاثنین شاع) اول فلان كون سكا اول متاعی آلدم هرشیٔ ایكیدن تجاوز ایلسه شایع وظاهر اولور سنكله بنم دوستلغم واشنالغم سروخفی اولمقدن چكوب خلق ایچنده شایع وذایع اولمشدر وسنك بكا كلدیككك وبنم اوده قونوق اولدیغك بین الناس

شهرت بولشدر بونی اخفاواسرار ایلکه خود مجال یوقدر دیدی ﴿ مثنوی ﴾
سرمهر ماشنید سنید خلق * شرم دارد روچو نعمت خورد حلق) بزم مهر ومحبتمز
سرنی خلق اشتمشلردر چونکم بوغاز نعمت یه بوزاوتانور کان خواجه اول روستایی به
کنایت طریقیله شونکنه لری ایهام ایلدیکه ای روستایی برآدمینك بوغازی بر کیسه دن
نعمت یه لابد آنك یوزی آندن اوتانور اما سن بندن بوقدر ایلك کورمش وبنم
بونجه نعمتم یمش ایکن سنك بوذك اصلا اوتانمدی وسکا برشرم وحیا کلمدی
﴿ مثنوی ﴾ اوهمی کفتش چه کویی ترهات * نی ترادانم نه نام تو نه جات)
اول حرامزاده روستایی خواجه نك بوسوزنی قولاغنه قویمیوب اکا دیردی ای
کشی نه ترهات سویلرسن نه سنی بیلورم نه سنك نامکی ونه سنك یرکی ومقامکی بیلورم
سنی بردخی کوررسم ایکی اولور بن سنی دخی شمدی کوردم دیدی ﴿ مثنوی ﴾
پنجمین شب ابروبارا انی کرفت * کاسمان ازبارشش دارد شکفت) بشنجی کیجه
ابر وباران طوتدی که آسمان آنك یاغشندن تعجب طوتدی یعنی عظیم بواوتلر اول
کیجه آسمان طرفن طوتوب زیاده برقتی یغمور اولدیکه آسمان آنك یاغشندن عجب
طوتدی ﴿ مثنوی ﴾ چون رسیدهان کارداندر استخوان * حلقه زدخواجه
که مهتر رابخوان) الحاصل چون اول بچاق کمیکه ایرشدی خواجه ضروری
قالقوب قپونك حلقه سنی اوردی بویله دیو که مهتر خانه یی اوقو طشره کلسون
واواواوسنه دی که بوجانبنه متوجه اولسون اکابردیه جکم واردر ﴿ مثنوی ﴾
چون بصد الحاح امد سوی در * کفت اخر چیست ای جان پدر) چونکم نیجه الحاح
وابرامله اول ترك قپو جانبنه کلدی خواجه یه قپواردندن خطاب ایدوب ای جان
پدر اخرندر ونه دیرسن سویله اول کورهلم دیدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت من آن حقها
بکذاشتم * ترك کردم آنچه می پنداشتم) خواجه اول ترکه دیدی بن حقوق سابقه یی
قودم ترك ایلدم اول نسنه یی که بن ظن ایلدم بنم برآخر قیاسم وارایدی اول دیدیکم
اولمدی یکچن کچدی بکا شمدی همان بردرمان ایله دیدی ﴿ مثنوی ﴾ پنج ساله
رنج دیدم پنج روز * جان مسکینم درین کرماوسوز) بش کونده بش ییلاق رنج کوردم
مسکین جانم بوکرماوسوزده یعنی ای روستایی بن بو بش ییلاق رنج قدر رنج کوردم
بن بوسوز وکرمیتده مسکین جانم وازروده روانم بکا مرحمت ایله دیدی ﴿ مثنوی ﴾
یك جفا ازخویش وازیار وتبار * درکرانی هست چون سیصد هزار) یاردن واقربا
وتباردن برجفا کرانلقده اوچ یوز بیك جفا کبی اولور یعنی ادمك بریاردن ویاخود
قوم وقبیله سندن واقرباسندن برجفا اولسه غیری ناسك اوچ یوز بیك جفاسندن
کران وثقیل کلور ﴿ مثنوی ﴾ زانکه دل ننهاد برجور وجفاش * جانش خو
کربود بالطف ووفاش) اندن اوتریکه آنك جور وجفاسنه اول کمسه کوکل قومدی
آنك جانی اول یاررنك وفاسنه ولطفنه خوکر اولمش واعتیاد قیلمش ایدی

﴿ مثنوی ﴾

﴿ مثنوی ﴾ هرچه بر مردم بلاو شدتست * این یقین دان کز خلاف عادتست) هر نه که مردم اوزره بلاو شدتدر بونی یقین بلکه خلاف عادتدر یعنی هر نه کم انسانك اوزرینه کلور وحاصل اولورسه اکر نظر اولنسه اول بلاو شدت بی شك و بی شبهه عادته مخالف اولان شیلردن حاصل اولور ﴿ مثنوی ﴾ کفت ای خورشید ومهرت درزوال * کرتو خونم ریختی کردم حلال) خواجه اول روستاییه دیدی ای سنك مهر و محبتك کونشی زوالده اکر سن بنم قانمی دوکرسك سکا حلال ایلدم زیرا هر وجهله بوجفاره بن لایقم ﴿ مثنوی ﴾ امشب باران بماده کوشهٔ * تایبابی درقیامت توشهٔ) اکرچه بویله در لیکن لطف ایله بو باران کیجه سی بکا بر کوشه و یر تاکم قیامتده آنك مقابله سنده بر توشه بوله سن و اجر و ثوابه نایل اوله سن ﴿ مثنوی ﴾ کفت یك کوشست ان باغبان * هست اینجا کرك را او پاسبان) روستایی آخر خواجه یه دیدی بر کوشه وار در باغبانه مخصوص ولایق بورا ده قورده اول باغبان پاسباندر ﴿ مثنوی ﴾ در کفش تیر و کمان از بهر کرك * تازند کر آید آن کرك سترك) قورتدن اوتوری انك النده اوق و یای واردر تاکم قورده اوره اکر اول بیوك قورد کلورسه اول باغبان بو خدمتدن اوتری اول یرده اوتورمشدر ﴿ مثنوی ﴾ کرتوان خدمت کنی جا آن تست * ورنه جای دیکری فرمای جست) اکر سن اول خدمتی ایلیه سن یرسنك لایقکدر اول کوشه ده وراسن اوتوریوخسه یوری برآخر یره بیور واستدیکك یره کیدوب وارانده قرار ایله دیدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت صد خدمت کنم توجای ده * ان کمان وتیر در کفم بنه) خواجه اول ترکه ایتدی یوز خدمت ایلیم سن اول یری بکاویر اول کمان وتیری بنم الومه قوو بنی اول مقامه ایرکور ﴿ مثنوی ﴾ من نه خسبم حارسی رز کنم * کر بارد کرك مر تیرش زنم) بن اول یرده او یومیم باغك اوزم اغاجنك حارسلکن ایلیم اکر قورد باش یوقاروکتورورسه اکا اوق اورم و بو خدمت ایچون اول یرده او بو میوب طورم دیدی ﴿ مثنوی ﴾ بهر حق مکذار امشب ای دودل * آب باران بر سر و در زیر کل) ای ایکی کوکللی حق رضاسندن اوتوری بو کیجه بنی بویله قومه و بو حال اوزره ترك ایله کورکه باش اوزره یغمور صوبی والتده بالحق واردر پس بو محنت وفلاکتده کرم ایدوب بنی قومه دیدی ﴿ مثنوی ﴾ کوشهٔ خالی شد واو با عیال * رفت انجا جای تنك وبی مجال) پس اول باغ جانبنده اولان بر کوشه خالی اولدی واول خواجه اهل وعیالیله اندن بی مجال کتدیکه اول برجای تنك ایدی آندن کتدیکه جای تنك اولمغه مجال یوق ایدی دیمك دخی وجه در ﴿ مثنوی ﴾ چون ملخ با همدکر کشت سوار * ازنهیب سیل اندر کنج غار) اول خواجه نك اهل وعیالی اول جای مضیق ایجره چکرکه کبی بری بری اوزره سوار اولدی سیلك نهیبندن مغارنك بجاغنده یعنی سیل وباران قورقوسندن اوتری مغاره بوجاغنده چکرکه کبی بری بری اوزره یاتوب

اوتور دیلر ﴿ مثنوی ﴾ شب همه شب جمله گویان ای خدا * این
سزای ما سزای ما سزا) کیجه دوکای کیجه صباحه دك آنلرك جمله سی
ای خدا بو بزم سزامز و بو حالت بزم لایقمز و بو محنت بزه سزا و مستحق
دردیجی اولدیلر ﴿ مثنوی ﴾ این سزای آنکه شد یار خسان * یا کسی کرد
از برای ناکسان) بو محبت وفلاکت اول کیمسه نك سزامی درکه خسلرك یاری اولدی
یاخود ناکسلردن اوتری کمالات وآدمیلك قیلدی شیلره ایلك ایلك کندویه جفا
وستمی اختیار ایلمك دروکندیسنی عاقبت بربلایه مستحق قیلمقدر ﴿ مثنوی ﴾
این سزای آنکه اندر طمع خام * ترك کوید خدمت خاك کرام) بو خواجه نك
چکدیکی رنج وبلا اول کیمسه یه سزادرکه طمع خامده ترك سویلیه یعنی ترك ایده باوفا
اولان کرامك خاکنك خدمتنی و بی وفا اولان عوام کالهوامك دعوتنه ومکروحیله
الله اولان ضیافته کیده ﴿ مثنوی ﴾ خاك پاکان لیسی ودیو ارشان * بهتر
ازعام ورزوکاز ارشان) پاکارك خاکنی ودرودیوارنی یلامق بهتردر عوام دن وآنلرك
باغ وکلزارندن زیرا آنلرك عاقبت بی وفالقلری ضررلری مقرر وبونلرك وفادار
ومنفعت کذار اولملری محققدر ﴿ مثنوی ﴾ بندهٔ یك مرد روشن دل شوی *
به که برفرق سر شاهان روی) حد ذاتنده برروشن دل کیمسه نك بندهٔ افکنده سی
اوله سن یکدر که شاهلرك باشی اوزره مشی قیله سن ﴿ مثنوی ﴾ از ملوك خاك جز بانك
دهل * تو نخواهی یافت ای پیك سبل) بو ملوك خاکدن بانك ودهلدن غیری یعنی قور
وصیت وصدادن ماعداسن نسنه بولمزسن ای پیك سبل یعنی ای سبل متفرقه ده یلن
وطرف هوادة واهل دنیا یوللرنده ترکتاز قیلان کیمسه دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ شهریان
خود رهزنان نسبت بروح * روستایی کیست کیج وبی فتوح) شهریاندن مراد عقل
وازعان صاحبی اولان ودیلم ظاهرله شهرت بولان وبعض صنعت وهنرده ماهر
اولان کیمسه لردر وروستاییدن مراد بی عقل وبی اذعان اولان وبی علم وبی عرفان قالان
احمقان جهاندر پس معنی شهریلر خود یعنی عاقل ودانا اولنلر فطنت وذکاوتله
شهرت بولنلر خود رهزنلردر روح الهی منزلهسنده اولنلره نسبتله ویاخود روح سالکینه
نسبتله روستایی کیمدر یعنی احمقان دنیا وجاهلان قریهٔ هوس وهوا وکار کیانه کیمسه لردر
احمق وبی فتوح لردر سالکك روحنه نسبت آنلر رهزن اولیجق بونلر اهرمندر ﴿ مثنوی ﴾
این سزای انکه بی تدبیر عقل * وانکه غولی آمدش بکزید نقل) بو خواجه نك
چکدیکی زحمت ومشقت اول کیمسه نك لایقیدرکه عقلك تدبیر واحتیاطیسز
اکا رغولك وشیطان خذولك صداسی واغواسی کلدی ومقامندن نقلی قبول قیلدی
﴿ مثنوی ﴾ چون پشیمانی زدل شد تا شغاف * زان سپس سودی ندارد اعتراف)
چونکم پشیمانلق قلبندن شغافه دك کیده یعنی درون دلدن برون دله دك خروج ایده
شغاف جلد قلبه دیرلر اندنصکره قباحت و خطیئه اعتراف ایلمك برفائده طوتمز

﴿ مثنوی ﴾ آن کمان وتیراندر دست او * کرکرا جویان همه شب سو بسو) الحاصل اول کمان وتیر اول خواجهٔ بی تدبیرك النده قوردی جویان اولدی دوکلی کیجه طرف طرف ﴿ مثنوی ﴾ کرك بروی خود مسلط چون شرر * کرك جویان وز کرك او بیخبر) قورد خود اول خواجه نك اوزرینه شرر کبی مسلط اولمشیدی کرکی جویان ایدی خواجه ولکن اصل مضر ومؤذی اولان کرکدن اول بی خبرایدی مراد بو کرکدن یاروستاییدر و یاخود نفس اماره سیدر که معنی دشمن ظاهر ودشمن باطنك ضرری کرك صور بدن اشد واکثردر نعوذ بالله من ذئب الانسان وسرحان النفس والشیطان ﴿ مثنوی ﴾ هر پشه هر کیك چون کرکی شده * اندران ویرانه شان زخمی زده) هر پشه هر پیره مغاره ایچره انلره برقورد کبی اولمش اول ویرانه ده انلره برزخم اورمشیدی ﴿ مثنوی ﴾ فرصت آن پشه راندن هم نبود * ازنهیب حملهٔ کرك عنود) اول پشه یی سورمکه فرصت هم اولمدی عنود اولان کرکك حمله ایله سی قورقوسندن اوتری ﴿ مثنوی ﴾ تانباید کرك آسیبی زند * روستایی ریش خواجه بر کند) تااولمیه که قورد برزخم اوره صکره روستایی خواجه نك صقالنی قوپاره ﴿ مثنوی ﴾ اینچنین دندان کنان تانیم شب * جانشان ازناف می آمد بلب) بوذکر اولنان سوء حال اوزره دندان کنان یعنی المری نهایت مرتبه سن بولدی اولدقلری حالده انلرك جانلری یورکلرندن دوداقلرینه کلدی یعنی المری نهایت مرتبه سن بولدی خواجه بوحال اوزره مضطرب ومترقب ایکن ﴿ مثنوی ﴾ ناکهان تمثال کرکی هشته * سر برآورد ازفراز پشته) ناکهان قوبی وپرلمش برقورد شکلی و یاخود اغزندن اچمش ودیشلرنی اچمش برقورد هیئتی باش یوقارو کتوردی برد پهنك اوستندن هشته کسرها ایله قوبی وپرلمش وضمها ایله اغز آچمش ودشنی صرتمش معنالرینه کلور ﴿ مثنوی ﴾ تیررا بکشاد آن خواجه زشست * زد دران حیوان که تاافتاد پست) پس اول خواجه تیری شستندن اچدی واول حیوانه اوردی حتی یوقارودن آشغه دوشدی ﴿ مثنوی ﴾ اندرافتادن زحیوان بادجست * روستایی های کرد وکوفت دست) دوشمکلك وقتنده اول حیواندن یل صحرادی یعنی یلاندی روستایی انی ایشیدوب های های ایلدی والن بری برینه دوکدی ﴿ مثنوی ﴾ ناجوانمردا که خر کره منست * کفت نی ان کرك چون اهرمنست) روستایی خواجه یه خطاب وعتاب ایدوب دیدی ای ناجوانمرد بواوقله اوردیغك بنم خر کره مدر یعنی اشکم یاورسیدر خواجه اکا دیدی یوق دکلدر اهرمن کبی قورددر ﴿ مثنوی ﴾ اندر واشکال کرکی ظاهرست * شکل آواز کرکی او مخبرست) اول اوقله اوردیغم حیوانده کرکه منسوب شکللر ظاهردر انك

شكلی آنك قورد اولمسنی خبر ويريجيدر ❊ مثنوی ❊ كفت نی باد يكه
جست ازز يروی * می شناسم همچنان كابی زمی) روستايی خواجه يه ديدی
ای خواجه اول اوقله اوردیغك حيوان قورد دكلدر شول بر يلدركه
آنك التندن صحرادی يعنی دبردن خروج ايلدی انی سائر يللردن اكلرم
انجلينكه برآبی ميدن يعنی برصويی ميدن نيجه فرق ايلرسم آنك دبردن
چيقان يلی دخی سائر حيوانانك يلنه سندن اويله فرق ايلرم ❊ مثنوی ❊
كشتهٔ خر كره ام رادررياض * كه مبادت بسط هر كرزانقباض) پس بنم اشكم ياوروسنی
روضه لرده اولدردك كه هر كز سكا انقباضدن بسط اولمسون وسنك قلبك انقباض
وغمدن قورتلوب شاد يلك بولمسون ديدی ❊ مثنوی ❊ كفت نيكوتر تفحص
كن شباست * شخصها درشب زناظر محجبست) خواجه كويلويه ديدی نيكوتر تفحص
ايله كيجه در زيرا شخصلر كيجه ده ناظردن محجبدر كيجه قراكلغنده كوز برشخصه
ناظر اولسه آنی برآخر شیٔ قياس ايلر ❊ مثنوی ❊ شب غلط بخشايد ومبدل بسی
* ديد صائب شب ندارد هر كسی) كيجه جوقلق غلط ودخی مبدل كوستر هر
بركيمسه كيجه ده صائب كوز طوتمز وظلمت شبده هر كورديكی شخصی فرق وتميز
ايتمز ❊ مثنوی ❊ هم شب وهم ابر وهم باران ژرف * اين سه تاريكی غلط آرد
شكرف) ای روستايی هم كيجه وهم بلود هم عظيم يغمور در بو اوچ قراكلق كه
(ظلمات بعضها فوق بعض) در عظيم غلط كتورر وبو قدر قات قات ظلمتلر ايچره چوق
تميز بين اولنلر يله يتورديدی ❊ مثنوی ❊ كفت آن برمن چو روز روشنست *
من شناسم باد خر كرهٔ منست) روستايی ايتدی ای خواجه اكرچه بويله در لكن
اول مقتول اولان حيوان بنم خر كره م اولديغی بنم اوزريمه روز روشن كبيدر كه
بيلورم كه اول يل صداسی بنم خركره م يليدر ❊ مثنوی ❊ درميان بيست باد آن
بادرا * من شناسم چون مسافر زادرا) حتی يكرمی يلك اورته سنده اول يلی بنم اشكم
ياوروسی يليه بن اكلرم مسافر زادی اكلديغی كبی آنك يلينه بن شويله واقف
وعارف اولمشمدر كه اصلا انده بنم شك وشبهم يوقدر ديدی ❊ مثنوی ❊ خواجه
برجست وبيامد ناشكفت * روستايی راكر بيانش كرفت) روستايدن مراد
شول مكار وحيله كار اولان مدعی وبی وفا وغدار اولان مرائيدر كه خر كرهٔ نفسك
ضرر وعناسنی وآنك بادهواسنی آنك ماعداسندن فرق وتميز قيلور وهر وجهله
كنديه متعلق اولنه عارف وواقف اولور واما كندی يار صادق وخليل موافق
خصوصنده شرعا وطريقا لازم وواجب اولنی ادا اتمكه كلدكده متجنن ومتردد
اولور ومست وبيخودلق اظهار قيلور پس لازم اولور كه بوكونه مرائی وكذابلری
صادق اولان اهل حق يا حالله ويا قالله تأديب وتوبيخ ايليه وتحقير وتعيير ايدوب

عيب ونقصاني يوز ينه سويليه تهكم خواجهٔ وفادار يرندن صحرادی و بی صبر و بی درنك كلدی وغدار وحيله كار اولان روستا يينك كريباني طوتدی وديدی ﴿ مثنوی ﴾ كابله طرار شيد آوردهٔ * بنك وافيون هرد وباهم خوردهٔ) كه ای طرارك ابلهی يعنی ای عيار ومكار اولنلرك ساده دلی وسليم القلبی و ياخود ای ابله اولان طرار ديوانه لك كتوردك و بنك وافيونی هرايكيسنی جمع ايدوب ييدك كه بالكز بريسی عقلی ضايع وكژ فهم وبی تدبير قيلمقده وفطنت وذكايه خلل ويرمكده كافيدر وبو بنك وافيونك خاصه سندندر كه انسانی بالكليه مجنون و بی عقل قيلمز بلكه برنوع حيرت وكيفيت ويرر كه مقتضای نفسانيسنی بيلور وتدارك انسانی قيلور وطبعنه مخالف اولان خصوصلرده واله وشيدا اولور وتغافل وتجاهل قيلور اكثر متشيخ اولنلر وصورت فقرا وصلحا ايله ترسم قيلنلر ايكی نوع اوزره در برنوعی بنك وافيون و ياخود برش ومعجون كبی شيلری ييوب بونلرك كيفيتلری واسطه سيله وله وحيرت وياخود وجد وحالت وشوق وشطارتلر اظهار ايدرلر وتحقيقا اهل وجد واهل شوق اولنلرك سمت وسلكنه كيدرلر حتی اهل دنيادن بی علم وبی تميز اولنلر بونلری صحيح اهل وجد وحالت واصحاب وله وحيرت ظن ايدرلر وبرنوع دخی اكرچه بنك وافيون وبرش ومعجوع يمزلر ولكن اظهار وله وحيرت وارادت شوق وحالت ايلمكده بنك وافيون جمع ايدوب ييدنلره شبيه بلكه انلردن دخی سفيهدرلر پس بو غدار مكارلر طبيعتلرينك مقتضاسنی وخر كره نفسلرينك هواسنی بيست وسی بادك ميانندن مسافر زادی اكلديغی كبی اكلر وفهم ايلرامايار حيقينك حقوقنی ادا ايلمكه كلسه مست وبيخود اولور واسقاط تكليفات قيلور ﴿ مثنوی ﴾ درسه تار يكی شناسی بادخر * چون ندانی مرمرا ای خيره سر) بو بيت شريف دخی هوای نفسه تابع اولان وواله وحيرانم ديو حقوق ياران واخوانی لازم اولديغی محلده ضايع قيلان غدار ومكارلره خواجه نك اسانندن توبيخ وتعريض اوزره ديلمشدر وخواجه ديديكه ای غدار وخدعه كردار اوچ ظلمت ايچره بادخر كره كی فهم ايليه سن نيچون بنی بيلميه سن ای خيره سر يعنی شب دنياده ابر عوارض وباران حوادث ظلمتلری بری برينه متراكم ومتضاعف ايكن بو اوچ تاريكلك ايچره هوای خر كرهٔ نفسكی فهم ايلرسن پس واجب الادا بو قدر حقوق سابقه وار ايكن ای سراسيمه بنی نيچون بيلميه سن وادای حقوقه توجهله آكاه اولميه سن ﴿ مثنوی ﴾ آنكه داندنيم شب كوساله را * چون نداند همره ده ساله را) اول كيمسه كه نصف الليلده كوساله سن بيلور يعنی مقتضای نفسه آكاه اولور همراه ده ساله سن نيچون بيلمز بيلور ولكن تجاهل وتغافل قيلور ﴿ مثنوی ﴾ خويشتن راعارف وواله كنی * خاك برچشم مروت ميزنی) پس كنديلرينی عارف وواله زعم ايليوب مرتبهٔ دعواده طوران وچشم مروت وفتوته خاك مكر وغدری اورن طائفه نك ذم ولومنه شروع ايدوب ييوررلر كه ای بی حقيقت ومنبع خديعت

کندیکی عارف ووالہ ایلرسن ومرتبۂ بی وفالقدہ طوررسن چشم مروت وفتوت اوزرہ خاك حیلہ وغدری وبررسن وبرمرتبہ استغراق وحیرت اظہار قیلورسن

(﴿ مثنوی ﴾ کہ مرا ازخویش هم اکاہ نیست * در دلم گنجای جز الله نیست)

کہ بنم کند مدن اکاہ اولمم بوقدر قلبمدہ اللهدن غیریہ صیمغلق یوقدر بو یاران واخوان وطریقتدہ اولان مشایخ وخلان دخی ماسوادر بونلردن دخی ظہورہ کلان منافع وفوائد فی الحقیقہ اللهدندر پس بونلرلہ تقید ایتمك ولازم کلان حقلرینی وشکرلرینی ادا ایتمك سمتنہ کتمك عقلا وخویشتن داں اولان اهل ذکانك کاریدر

(﴿ مثنوی ﴾ انچہ دی خوردم ازانم یاد نیست * این دل ازغیر تحیر شاد نیست)

بن اول فسنہ یکہ دون یدم اندن دخی بنم یادوخبرم یوقدر بو کوکلم تحیرك غیریدن شاد دکلدر کویا لسان حالہ بومعنایی اظہار ایلر ویاخود زبان مقالہ بو کونہ سوز سویلرکہ ﴿ مثنوی ﴾ عاقل ومجنون حقم یاددار * درچنین بی خویشتنم معذور دار) عاقل ومجنون حقم ای مطالبۂ حقوق شریعت ایلین یادکہ کتور بو کونہ بیخود اولمدہ کندومی یادقلمدہ بنی معذورطوت مراسم شریعت ولوازم طریقت عوام اولنلرہ ومشایخ طریقتہ اقتدا قیلنلرہ لازمدر بز اهل فنا واصحاب ولایز بوقیدلردن بری واعلایز نتہ کم شیخ سهروردی عوارف المعارفدہ بو کونہ طائفہ نك احوالندن خبرویروب بیورلر فقوم من المفتونین سموا انفوسهم ملامیۃ ولبسوا الباس الصوفیۃ وماهم من الصوفیۃ بل فی غرور وغلط یستترون بلبس الصوفیۃ توقیا تارۃ ودعوی اخری وینتهجون مناهج اهل الاباحۃ ویزعمون ان ضمائرهم خلصت الی الله ویقولون هذا هو الظفر بالمرام والارتسام بمراسم الشریعۃ رتبۃ للعوام والقاصرین الافهام المحصورین فی الاقتداء والتقلید وهذا هو الاعین الالحاد والزندقۃ ﴿ مثنوی ﴾ انکہ مرداری خوردیعنی نبید * شرع اوراسوی معذوران کشید) بو طائفہ نك مسائل فقهیہ دن دلائل شرعیہ سی بودر کہ مست وبنکیدن شرعا تکلیف ساقط اولیجق مست الهیدن بطریق الاولی تکلیم بویلہ زعم ایلینلرك لسانندن حجت وبرهانلرینك بیانندہ شروع ایدوب بیوررلر بو کونہ محلدہ مدعی دیرکہ اول کمسہ برمرداری ایچریعنی نبیدی ایچرو کندیدن کچر شرع شریف آنی معذورلر جانبنہ چکدی نبید خرمادن وعسلدن وزبیدن وحنطہ وشعیردن دوزیلان شرابلرہ دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ مست وبنکی راطلاق وبیع نیست * همچو طفلست اومعاف ومعتقیست) مست وبنکی ایچون طلاق وعتاق وبیع وشرا یوقدر زیرا اول مست وبنکی طفل کبیدر تکالیفدن معاف ومسلم وقید شرعیدن معتقدر مست وبنکی خصوصندہ فقهانك اختلافی واردر عند الشافعیۃ برکسہ شرب خمر اوزرہ اکراہ اولنسہ ویاخود نبیدو بنك وافیون کبی مسکر اولان شیلری

دوا ايچون يسه وايچسه وهست وبنكى اولوب دائره عقلدن چقسه وخاتوننه طلاق ويا قولنه عتاق ويرسه صحوه كلدكده طلاق وعتاق واقع اولمز اما عند الحنفيه اكثر علما قتنده كذلك طلاق وعتاق وبيع وشرا واقع اولمز وبعضلر قتنده زجرا واقع اولور كما قال صاحب النقايه من علماء الحنفية ولوشرب النبيذ قصدا فزال عقله بالصداع فطلق امرأته لايقع الطلاق وكذلك لايقع اذا ازال عقله بالبنج البنج معرب من بنك قال ايضا فى مسئلة اخرى ولواكره رجل على شرب الخمر فسكر فطلق امرأته اوشرب شيأ من الادوية الطلاق لايقع فى مسئلة اخرى ولواكره رجل على شرب اواكل البنج اوالحشيش فذهب عقله فطلق امرأته لايقع الطلاق فى هذه الصورة وهو بمنزلة الصبى والمجنون والمغمى عليه قال الفقيه ابو الليث وهو يوافق قول علمائنا ﴿ مثنوى ﴾ مستئ آيدز بوى شاه فرد * صد خم مى درسر ومغزان نكرد) پس بو متشبه مبطل اولان طائفه قياسا على هذا ديرلركه برمستلك كه شاه فردك بو بدندن كاور وتجلئ رو بدندن عشاقه حاصل اولور بوز شرابك كوپى يعنى يوز كوپك شرابى باشده وبيدنده اول مرتبه سكر وبيخودلغى ايلدى بو سوز عند المحققين صحيح وارتكاب عبادات وتكليفات خصوصنده برهان صريح بحدر ولكن متشبه مبطل اولان قوم ضال ومضل كنديلرينى مستانهٔ خدا مقامنده زعم ايدوب وبو كونه كفتارى اسقاط تكليفاته مدار ايدوب خلع عذار ايدرلر وديرلركه مست وبنكى اوزره شرعا تكليف جائز اولمجق ﴿ مثنوى ﴾ پس برو تكليف چون باشد روا * اسب ساقط كشت وشد بى دست وپا) پس مست الهى اوزره نيجه تكليف روا اولور بودخى نسخه در پس بروتكليف چون باشد مرابو تقديرا اوزره معنا بويله ديمك اولوركه پس يورى بكا نيجه تكليف اولور اسب ساقط اولدى وبى دست وپا اولدى پس تحمل وتكليفدن قورتلدى وطريقنه كتمكدن نجات بولدى ﴿ مثنوى ﴾ باركه ننهد درجهان خر كره راه * درس كه دهد پارسى بومره را) جهانده خر كره يه يعنى اشك ياور وسنه كيم بار قور يعنى كمسة اشك صپه سينك اوزرينه يوك قومز زيرا كه اول لايق تكليفات وقابل تحميل دكلدر كما قال الله تعالى (لايكلف الله نفسا الاوسعها) وفارسى درسنى كيم ويرر ابومره يه يعنى ابليسه ابو مره ابليسك كنيتيدر يعنى ديولك فارسى درسى تعلم ايلمكه احتياجى وقابليتى يوقدر پس اكا نيجه درس ويرمك قابل اولور بعضيلر ابومره براحمق عربك كنيتيدر ديمشلر بو تقديرا اوزره معنى فارسى درسنى احمق اولان ابومره عربه كيم ويرر يعنى كمسه ويرمز زيرا اكا درس تكليف مالايطاق قدر پس اهل فنايه دخى تكليف شرعى وحقوق مرعى بونك كبيدر ديرلر ﴿ مثنوى ﴾ بار بر كيرند چون آمد عرج * كفت حق ليس على الاعمى حرج * ولا على الاعرج حرج * ولا على المريض حرج) بو آيتك تفسيرى جلد ثانيده لقمان حكايه سنده برمقدار مرور ايتدى انده طالب اولنه چونكه عرج كلدى بونى قالديررلر حق تعالى حضرتلرى قرآن عظيمنده ليس على الاعمى

حرج دیدی ﴿ مثنوی ﴾ سوی خود اعمی شوم از حق بصیر * پس معافم از قلیل واز کثیر) کندی جانبمه متعلق اولنه اعمی اولدم وحقدن بصیر وبینا اولدم پس قلیل وکثیر نقدر تکلیف وار ایسه معافم وقیود واحکامدن حر وازادم ﴿ مثنوی ﴾ لاف درویشی زنی وبیخودی * های وهوی مستیان ایزدی) پس بو کونه مدمغ کذابلره خطاب ایدوب بیوررلر که ای مدعی کوی ریاو دعوا ده طور سن ودرویشلك وبیخودلك لافن اورورسن ایزده منسوب اولان مستلكلرك های وهوین ویررسن بو یله دیو ﴿ مثنوی ﴾ که زمین را من ندانم ز آسمان * امتحانت کرد غیرت امتحان) که زمینی آسماندن بیلمزم دیو یالسان حالله حیرت واستغراقه مناسب حصلت وصنعت اظهار ایلرسن ویاخود فروشلك ایدوب بر مرتبه حیرانم وولهانمکه زمینی آسماندن بیلمزم دیو زبان مقالله خریدارلر یکه سویلرسن ای مغرور ومنکر خبرك یوقکه غیرت الهی سنی امتحان ایلدی امتحان یعنی سنی صنه دی وعیار ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ بادخر کره چنین رسوات کرد * هستی نفی ترا اثبات کرد) باد خر کره سنی بو کونه رسوا ایلدی یعنی نفسك صبه سی تیر بلا بی پید کده ومرتبه سندن سقوط ایلدکده اندن ظهوره کلان بادهوای نفسانی سنك نفی وجودك وارلغنی اثبات ایتدی یعنی سنکه کمال حیرت ومستلکدن نفی وجود ایدوب اسقاط تکلیفات ایچون بی خودلق دعواسن ایلمش ایدك مست خدا اولنلرك شانی بودر که من بعد انلردن هوای نفسانی وهوس حیوانیسی ظهور قیلمز وادای حقوق شریعت ورعایت لوازم اخوان طریقت ایلکده نفی وجود ایدوب وفنا واستغراق سمتنه کیدوب (انچه دی خور دم ازانم یادنیست) دیوب بادهوای نفسنی سائر هوالردن تمیز ایلمکدن صحو وعقله کلمزونفسنه متعلق اولان امورده عارف وموشکاف واداى احکام شرعیه واجرای حقوق مرعیه ده مجنون معاف اولمز بلکه مست الهی اولدر که نفسنه متعلق اولان کارلردن بی خبر وحقوقه متعلق اولان کارلردن عارف باخبر اوله چن بر مدعی حقوق شرعیه نك اداسنده نفی وجود قیلسه وهوای جمعنه ومراد نفسنه واقف وعارف اولسه آنی باد خر کره سی رسوای ایلمش اولور ونفی وجود اجمسی بر کونه وارلق قیلور ﴿ مثنوی ﴾ این چنین رسوا کند حق شید را * اینچنین کیرد رمیده صید را) بو نچلین رسوای ایلر حق سبحانه وتعالى شید وکید صاحبلرنی بو دنیاده اهل معرفته وآخرتده اهل قیامته وبونك کبی طوتر مکر الهی وکید ربانی دام تکلیفدن رمیده اولمش وقید شرعیدن فرار قیلمش صیدی ﴿ مثنوی ﴾ صد هزاران امتحانست ای پدر * هر که کوید که منم سرهنك در) صد هزاران امتحان واردر ای پدر هر شول کمسه که سویلروبن چاوش باب حق اولدم دیو دعوا ایلر ﴿ مثنوی ﴾ کر نداند عامه اوراز امتحان * پختکان راه جویندش نشان)

اكر عوام اول مدعى بى امتحان ايلدين بيلمزسه وصممدين آنك حالنه واقف اولمزسه
بختكان راه خدا واكاهان طريق هدى اول معنايه نشان ودعوايه برهان ديلرلر وهمان
(قل هاتوا برهانكم ان كنتم صادقين) ديو سويلرلر ﴿ مثنوى ﴾ چون كند
دعوى خياطى خسى * افكند در پيش اوشه اطلسى) مثلا چونكم برخس خياطلك
دعواسن ايده آنك اوكنه شاه آكاه براطلس براغور بوبله ديو ﴿ مثنوى ﴾
كه بيراين را ببغلطاق فراخ * زامتحان پيدا شود اورا دوشاخ) كه بونى برواسع قفتان
كس ديرامتحاندن اول مدعى به ايكى شاخ پيدا اولور دوشاخك بومحلده برقاچ
معنايه تحملى وار دراكر دوشاخ اسب واسترك اياغنه اوردقلرى پابند معناسنه اولورسه
تقدير معنى اول مدعى يه امتحاندن پابند پيدا اولور وقيد تكليفدن ازاده يم ديديكى
دعوانك كذبى ظهوره كلور ديمك اولور واكر دوشاخ اسب واسترك يوزينه
اوردقلرى يواشق معناسنه اولورسه معنا اول مدعى يه امتحاندن بورندرق پيدا اولور
پس لاف ودعواده تندلك وخرونلك ايده ميوب زبون قالور ديمك اولور واكر دوشاخ
ايكى بوينوز معناسنه اولورسه مراد امتحاندن اكا خجالت وفضاحت شاخلرى وياخود
كذب ولافنك علامتلرى وياخود ايكى حال پيدا اولور كه يا صدق يا كذبدر ديمك اولور
﴿ مثنوى ﴾ كر نبودى امتحان هر بدى * هر مخنث در وغا رستم بدى) اكر
هر بدك بولده امتحان اولمسى اولميدى هر حيز ومخنث وغاده يعنى مجاهدهٔ نفس
وهواده رستم اوليدى نه آنكه عند الامتحان بوله دكلدر ﴿ مثنوى ﴾ خود
مخنث رازره پوشيده كير * چون ببيند زخم كردد چون اسير) خود باطنى مخنث اولان
كيمسه لرى سن زره پوشيده طوت يعنى لباس رستمان طريقتى كيمش فرض ايت
چونكم زخم كوره وشجاعت وجراءت كيدوب اسير اولور وكرو فردن فرار قيلور
﴿ مثنوى ﴾ مست حق هشيار چون شد ازدبور * مست حق نايد بخود تانفخ
صور) دبورا كرضم داله قراءت اولنورسه وهو الانسب لهذا المحل دبرك جمعى
اولور دبر قبلك خلافيدر واكر فتح داله قراءت اولنورسه وهو لا يخلو عن المناسبة
صبانك خلافى اولان باد مراد اولور بعضيلر قبله يه توجه اولنديغى وقتده اردندن
كلان يله دبور ديرلر ديمشلر بو تقدير اوزره ينه صبانك خلافى اولمسى مانع اولمز فليتأمل
صبا مشرقدن اسن يله ديرلر بو معنا بو محله انسبدر ايضاح معنى بودركه بعض اقليمده
كعبهٔ شريفه متوجه اولنديغى وقتده بادصبا مقابله دن كلور وباد دبور انسانك
ظهرندن برى كلور پس تقدير معنى اى مدعى حق مستى اولان اهل معنى دبرلردن نيجه
هشيار اولور يعنى سفلى ونفسانى اولان هوالردن نوجهله صحوه كلور وآنى اختيار
ايدوب اكا طالب اولور يعنى آنى اختيار قيلمز واكا طالب اولمز فتح داله اولديغى اوزره
معنى اى اهل دعوى مست حق اولان نيجه هشيار اولدى اردن كلان يلدن وياخود

صبانك ضدی اولان یلدنكه اول قوم عادی هلاك ایلاین بادهوای نفسانیدر معتاده ومغربدن اسن یلدر صورتده كما استثنا النبی صلی الله علیه وسلم الی هذین المعنیین قال نصرت بالصبا واهلك عاد بالدبور صبا ظاهرا شرقی ومعنا ریح روحانی وروانی ایله تفسیر اولنمشدر دبور صورتا بادغربی ومعنا باد هوای نفسانی ایله تعبیر قلنمشدر معنای مصرع ثانی ای مدمغ مست حق اولان كندویه كلز ونفسه وهواسنه مقید اولمز نفخ صوره دك ویاخود مست حق نفخ صور دن بله كندویه كلز قنده قالدیكه باد دبوردن وهوای غروردن دیك اولور ﴿ مثنوی ﴾ بادهٔ حق راست باشد نی دروغ * دوغ خوردی دوغ خوردی دوغ دوغ) ای بی فروغ بادهٔ حق راست وصادق اولور كذب ودروغ اولمز وبادهٔ حقله مست اولندن قولا وفعلا وحالا لاف ودروغ ظهور قیلمز ای روستایی سن دوغ ایچدك دوغ ایچدك دوغ یعنی ای نادان نفس وشیطان یدندن ایران ایچدك ومستانه لك اظهار ایدوب خلق بنی مست صانسن دیو یلان یره كند كدن بچدك ﴿ مثنوی ﴾ ساختی خودرا جنید و بایزید * روكه نشناسم تبرا از كلید) وكندیكی جنید وبایزید دوزدك یوربكه اكلرزم تبری كلید دن دیوب كندیكی نیجون سزدك ﴿ مثنوی ﴾ بدركی ومبتلی وحرص و آز * چون كنی پنهان بشید ای مكر ساز) بدركلكی وتنبللكی وحرص وآزی نیجه پنهان ایلرسن شید وكیده ایله ای مكر ساز وحیله باز ﴿ مثنوی ﴾ خویش رامنصور حلاجی كنی * آتشی در پنبهٔ یاران زنی) كندیكی اناالحق دعوا سنده ولیس فی جبتی سوی الله ادعاسنده حلاج منصور ایلرسن اول آتش عشق شركت سوزی پنبهٔ نفسنه اورر دی آتش الحساد شریعت سوزی پنبهٔ حقوق یارانه اورر سن ودعوا ایدوب مقام حیرتده طوررسن وبوكونه لاف وكزاف قیلورسن ﴿ مثنوی ﴾ كه نبشناسم عمراز بولهب * باد كرهٔ خود شناسم نیم شب) كه ابولهبدن عمری اكلرزم ومستغرق استغراق بادهٔ محواولمشم عقل وصحوه كلزم كندی كره مك یلن اكلرم نصف اللیلده ﴿ مثنوی ﴾ ای خری كین از تو خر با ور كند * خویش را بهر تو كور وكر كند) ای برخر شول كیمسه كه بو لاف ودعوایه سن خردن اینانه واعتقاد ایده وكندوبی سندن اوتری حقیقتی كورمكدن كور وحق وصدق استماع ایلمكدن صاغر ایلیه ومریداولوب سكا شیخم دیو سویلیه ﴿ مثنوی ﴾ خویش را از رهروان كمتر شمر * بوحریف رهزنانی كه مخور) كندیكی رهروزدن عد ایله سن رهزنلرك حریفی سن هرزه بیه ﴿ مثنوی ﴾ باز پراز شید سوی عقل تاز * كی پدبر آسمان پرمجاز) حیرت وشید مرتبه سندن كیرو اوج عقل كلی جانبنه چاپ زیرا مجازی اولان پرو بال آسمان حقیقت طرفنه قچن اوچار ﴿ مثنوی ﴾ خویشتن را عاشق حق ساختی * عشق بادیو سیاهی

باحق) كنديكى عاشق حق دوزدك حاب بو كه عشق برديو سياهله او نادك اول كفر ومعصيت جانبنه دعوت ايدن شيطان اسود در وطاعات وعباداته دعوت ايدوب اندن مغرور ومعجب ايلينه شيطان ابيض ديرلر ﴿ مثنوى ﴾ عاشق ومعشوق رادر رستخيز * دو بدو بندند پيش آرندتيز) عاشق ومعشوق قيامت كوننده يعنى المرء مع محبوبه خواسنجه و بودخى المرء على دين خليله فلينظر احدكم من يخالل حديثنك مقتضاسنجه شيطانله اهل عصيانى برى برينه جفت ايدوب باغليه لر وجمله نك اوكنه كتوره لر على الفور پس اول زمانده اعلى معشوقك كيم ايديكن بيلورسن وحقيقت حاله آكاه اولورسن ومعشوقك اولان ديو سياهى كورد كده (ياليت بينى وبينك بعد المشرقين فبئس القرين انت) ديو اندن نفرت قيلورسن نعوذ بالله ﴿ مثنوى ﴾ توچه خودرا كيج وبى خود كرده * خون رزكو خون مارا خورده) اى غدار ومكارسن كنديكى توجهله عاقل و باخود ايكن عن قصد واله و بى خود ايلرسن و ياخود خون رزك شربى واسطه سيله حيران وسكران حقم ديو سويلرسن خون رزقنى درخت انكور قانى يعنى باغ چبوغينك قانن ايچمك قنى سن بزم قانمز ايچدك يعنى بزم كلاممز وتفسيرمزى كه ضايع ايتدك فى الحقيقه دم نفس انسانى يه برابر وتوامدر آنى هدر ايلدك و بزم كلاممزى ضايع قيلدك پس بزم نفسمزى ضايع قيلوق قانمزى دوكوب آنى شرب ايلك مشابه سنده دركه بو اكبر كل كبائردر پس بو خطايه نسبتله اوزم چبوغنك قانن ايچمك قنده در يعنى كيمسه زرق وريا ايله كندو بى مست وواله حق قيلسه ودعوا ايله محو وفنا لافن اورسه صادق اولان اوليانك دملرين صمق وعرضلرين يقمق اولور و بونلرك نفسلرين صمق قانلرين ايچمك مرتبه سنده اولور پس بو معصيه نسبتله شرب خمر ايتك واول كيفيتله مستلك وبيخودلك خطاسى قنده قالور يعنى بو كناه مدعينك كناهنه نسبتله صغيره منزله سنده در ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ روكه نشناسم ترا از من بجه * عارف بى خويشم و بهلول ده) اى مدعى ومزور كنديكى مستان خدا شكلنده اظهار ايدرسن ومحو واستغراق سمتنه كيدرسن ولسان حالله و يا قالله اوزر يكه رعايتى لازم وخدمتى واجب اولان كيمسه لره ديرسنكه يوريكه اكلمزم سنى بندن صيچره ودور اول بن بر عارف بى خويشم وقريه عالمك بهلولى يم اهل فنا اولان عارفه قيد كفر در وقرب حق بولان واسرار توحيده عارف وواقف اولنه اسقاط اضافت دين وطريقتدر ديرسن مقصود محو وفنا شراب ايچمك وبيخود اولوب وقرب حق بولوب كنديدن كچمكدر بو مرتبه حاصل اولدقدن صكره اداى خدمت ورعايت لوازم شريعت وطريقت نه بلا هتدر ديرسن ﴿ مثنوى ﴾ تو توهم مى كنى از قرب حق * كه طبقكر دور نبود از طبق) وسن قرب حقدن توهم ايلرسن كه طبقكر يعنى صانع طبقدن دور اولمز يعنى مصنوع ومخلوقدن بعيد اولمز ديو سويلرسن وانسانه

حضرت رب مجید حبل ورید‌دن دخی قریبدر (وهو معکم اینما کنتم) نخواسنجه هر مرتبه‌ده اول انسانله بیله واکا حبیبدر دیوب قربیت ومعیت لافن اورر سن ودخی مرتبهٔ عام منزله‌سنده طوررسن ﴿ مثنوی ﴾ این همی بینی که قرب اولیا * صد کرامت دارد وکار وکیا) بونی بیلمزسنکه خواصك حضرت حقه تقربی وکورمزسنکه اولیانك قربی یوز کرامت ونیجه کاروکیا وخارق عادت طوتر ﴿ مثنوی ﴾ آهن از داود مومی میشود * موم در دستت چو آهن می بود) کورکه داود نبی علیه السلام حضرت حقه ولی وقریب اولدیغی جهتدن آهن انددن موم اولور اماسنك الکده موم کبی ملایم و نرم اولان شیلر آهن سرد کبی غلیط ومحکم اولور وانلرك عملینك ضدی ظهوره کلور ﴿ مثنوی ﴾ قرب خلق ورزق برجمله ست عام * قرب وحی عشق دارند این کرام) مناسبتله قرب عام وقرب خاصك وانواع قرب الهینك بیانته شروع ایدوب بیوررلرخلق ایتمك ورزق و یرمك قربی جمله اشیا اوزره عام وجمیع اشیا بوقربده مستویة الاحرامدر خلقنده ومرزوقیتده ورحمت رحمانیه‌ده اولان قربده (ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت) آیتنك نخواسنجه تفاوت یوقکه (وسعت رحمتی کل شیء) مصداقنجه ودخی (والله بکل شیء محیط) مقتضاسنجه بوقربده جمله‌سی برابر ومشترکدر اما انبیای عظام واولیای کرام عشقه مضاف اولان وحیك یعنی محبت الهیه‌نك اشارت وتجلیسنك خاصه قربن طوترلر ﴿ مثنوی ﴾ قرب برانواع باشد ای پدر * می‌زند خورشید برکهسار وزر) ای پدر بیل که قرب الهی انواع واصناف اوزرینه اولور وهرکس اول خورشید حقیقتدن استعدادنه کوره نشوو نما بولور وقوت وقدرت آلور مثلا خورشید مجازی کهساره وکوهساره مستور اولان سیم وزره برابر نور ورر وضیا کستراولور ﴿ مثنوی ﴾ لیك قربی هست بازرشیدرا * که ازان اکه نباشد بیدرا) ولکن خورشیدك زره بر نوع قربی اولدیکه اول قربندن بیدا اکاه اولمدی وخورشید سیم اوزره قیلدیغی تجلی بیده وسائر شجره قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ شاخ خشك وترقریب آفتاب * آفتاب ازهردوکی دارد حجاب) مثال آخر شاخ خشك و ترقریب آفتابدر آفتاب بوایکیسندن قچن حجاب طوتر ﴿ مثنوی ﴾ شاخ خشك ازقربت آن آفتاب * غیرز و ترخشك کشتن کو بیاب) شاخ خشك اول آفتابك قربندن علی الفور خشك اولمقلغندن غیری تری قنی بول ﴿ مثنوی ﴾ لیك کوآن قربتی شاخ طری * که ثمار پخته ازوی می خوری) ولکن قنی اول شاخ تازه وطرینك آفتابه قربتی که اول شاخ طریدن سن ثمار پخته یرسن پس منافقله موافق وکاذبله صادق بوایکی مثاله کوره قیاس ایله (مثل الفریقین کالاعمی والاصم والبصیر والسمیع هل یستویان مثلا افلا تذکرون ﴿ مثنوی ﴾

(انچنان مستی مباش ای بیخرد * که بعقل اید پشیمانی خورد) ای بیخرد انچلین مست
اولمه که عقل کلدکده مست اولدیغنه ومستلك حالنده قالدیغنه پشیمانلق یه که اول
خمر ایچنلرك ولاف وعقل دروغله کندن کچنلرك البته پشیمان اولملری مقرردر
﴿ مثنوی ﴾ بلکه زان مستانکه چون می میخورند * عقلهای پخته حسرت می
برند) بلکه اول مستان الهیدن اولکه چونکم می محبتی ایچه‌لر و نفسلرنی فراموش
ایدوب عقول پخته وفهوم کشف وشهود آمیخته آنلرك شربنه وسکرنه حسرت
یه‌لر وآنلره تحسین وآفرین ایده‌لر ﴿ مثنوی ﴾ ای گرفته همچو گربه موش
پیر * گر ازان می شیر گیری شیرگیر) مرایینك گربه یه مشابهتی وصید ایلدیکنك
موش پیره مماثلتی واردر وجه شبه اولدر که اول کدی صید حقیر ایچون کوشه
نشین اولور و باشنی سینه‌یه چکوب و بر بوجقده تجوب‌زانوی تعبدا وزره او توروب
مراقبه قیلور و بیهوده پیره الن یوزون یور و بو کونه مکر وخدعه ایله موش کبی
اولان حظ نفسی ومقتضای حرص وهواسی شکار قیلور پس حضرت خداوندگار
بو کونه غدار ومکارلری گربهٔ حقیره وصید وشکارلرین موش پیره تشبیه یوروب
دیرلر که ای گربه کبی قوجه فاره طوتمش وصید حقیر اتمش مرایی وکذاب اگر اول
می الهیدن وخمرلدنیدن ابن طوتمه‌سن یعنی طفل کبی آنی پستان لسان عارفاندن
ودهان عاشقاندن امه‌سك وغدا ایده‌سن ارسلان طوت یعنی قوی وشریف
صیدلر شکار ایت که سنی اول میدن شیرگیر اولمق وغدا طوتمق ومرتبه قوی القلب
ایلمرکه شیرسعادتی طوتر وموش پیر کبی حقیر اولان لذت نفسی وشهوت جسمی
بیانه اترسن ﴿مثنوی﴾ ای نخورده ازخیالی جام هیچ * همچو مستان حقایق برمپیچ)
ای بروهم وخیالدن هیچ جامن ایچمش مستان حقایق وقاطعان اسباب وعوایق
کبی اوجانبه بوجانبه طولشمه ﴿ مثنوی ﴾ می فتی این‌سو وان‌سو مستوار * ای
توان سو نیست زانسو گذار) ای مرایی مستلر کبی بوجانبه واوجانبه دوشرسن
یعنی گاه سفلی وگاه علوی جانبنه یاخود گاه نفس وگاه روح طرفنه و یاخود نفسك
خصوصنده تمیز وتعقل وادای حقوق ایلمکده سکر وتحیر سمتنه دوشرسن مستلر
کبی ای مرایی سکا بوجانب بوقدر یعنی علوی وروحانی جانبی بوقدر اول سفلی
ونفسانی جانبندن کچ تابوجانبی بوله‌سن و بوسمته واصل اوله‌سن بومعنا دخی
جائزدر ای‌سن بوجانب حقانیده دگلسن اول طرف نفسانیدن گذر ایله دیمکدر
﴿مثنوی﴾ گر بدان سوراه یابی بعد ازان * که بدین سو که بدان سوسرفشان) یعنی اگر
اول جانب ربانی وحقانی یه یول بوله‌سن ومقصود بالذاته واصل اوله‌سن اندنصکره
گاه بونفسانیت وعالم صورت جانبنه وگاهی اول عالم معنا وطرف اعلایه باش
سلك سرفشان اولمق باشی خلاص وآزاد قیلمقدن کنایه‌در یعنی گاه

بو بشریت وصورت جانبنه کاوب سرفشان اول وکاه دریای روحانیت وحقانیته استغراقدن خلاص اول وکاه اول جانب اعلایه سرفشان اول غبار صورت وبشریتدن باشکی آزاد قیل دیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾ جمله این سو بی ازان سو کب مزن * چون نداری مرك هرزه جان مکن) ای مدعی ومرایی جمله بو جانبه منسوب سن یعنی بالکلیه چونکم بو جانب خلقه وصورته مخصوص سن اول جانب اعلادن وعالم معنادن لاف اورمه چونکم موت اختیاری طوتمزسن ونفس وهوایی فنا ایتمزسن بیهوده وهرزه یره جان چکشمه وکزاف ایله روح وروانك قورمه وضایع ایتمه دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ ان خضر جان کز اجل نهراسد او * شاید ار مخلوق رانشناسد او) اماشول شارب اب حیوان اولان خضر جانلو که موت واجلدن اوقورقمز وفنای جسددن خوف ایتمز اکالایقدر اکر مخلوقی اول آکلیه وناسك کلامن دکلیه اول جهتدن خضر مشرب اولان کسه یه مخلوقی بیلمك ولازم اولان حقلرین فهم قیلمق لایقدر که فی الحقیقة اول بیخود ومستغرقدر وسکران شرب تجلیٔ حقدر عقلی مغلوب سطوت وحدت ونفسی مسلوب حیرت ودهشتدر پس اکا اول مرتبه ده مخلوقی بیلمك ولوازم حقوقی اداقیلمق لایق وقابل اولمز تاصحوه وتمیزه کلمینجه کندو یی بیلمز فکیف سائر المخلوقات نعم استغراق ومحو دخی طبقات اوزره در نته کم منهاج الفقراده فناومحو واستغراقی درجه لرنده مفصلا بیان ایلدك هرقنغی طبقه ده اولسه مستغرق اولان کسه مخلوقی بیلور کن بیلمسه وحقوق مخلوقه واقف اولسه لایقدر که بو نفس اهلی اولان مرایی ومدعینك تجاهل وتعامیسی کبی دکلدر بلکه بونلر اول حینده مغلوب حقدرلر پس رعایت لوازم خلقه قادر اولمزلر ﴿ مثنوی ﴾ کام از ذوق توهم خوش کنی * دردمی درخیك خود پرش کنی) ای ذو پندار اولان بی عرفان کام ودهانکی ذوق توهمدن خوش ایلرسن یعنی توهم ایلرسنکه مست خدا اولمسن وظن ایدرسنکه محو وفنا مرتبه سن بولمسن وبو کونه زعم وتوهم ذوقندن دماغك خوش ایلرسن وکندیکی ارباب حقیقته تنظیر وتسویه ایدوب هم رجال ونحن رجال دیو سویلرسن وباد عجب وغروری کندی وجودك طولومنه اوفوررسن آنی پر ایلرسن واوفورلمش طلوم کبی باد هوا ایله شیشوب قباروب متکبر ومعجب اولورسن خلقه کندیکی طولو ومرید ومحبلرك مابیننده نفسکی اولو کوسترسن ﴿ مثنوی ﴾ پس بیك سوزن تهی کردی زباد * اینچنین فربه تن عاقل مباد) پس بر سوزن بلا ومحن وجودکه یتشه درونکده اولان بادهوا وغرور طشره کیدوب بوش اولورسن و بی ذوق وبی خبر خالی درون قالورسن عاقل اولنلرك تنی بونك کبی فربه اولمسون وکسه نك وجودی طلومی بو کونه باد عجب وغرور ایله طولمسونکه بونك عاقبتی ندامت وخاتمتی فضاحتدر

(مثنوی کوزها سازی ز برف اندر شتا * کی کند چون آب بیندان وفا)
ای مدعی واهل پندار قاردن بردقلر دوزرسن شتاده شتای نفس پردغا ایچره برف توهمات وتصوراتدن آب حقیقته ظرف اولسون ایچون کوزه لر دوزرسن برقدن اولان ظرفلر چونکم ابی کورر ایچون وفا ایلمز یعنی اول قاردن دوزیلن بردقلر کبی اولان توهم وتصورك وتخیل وتفکرك آب حقیقتی کورسه لر ایچون وفا ایدرلر دی بلکه اریبوب صو اولوب فنسایه کیدرلردی پس وفاسی اولمین ظنون وحالاته ایچون مغرور اولورسن وکندیکی زیورعاریت ایله مزین ور قیلوب ولباس صورت مرأت خد ایله مزین ومصور اولمیوب نیچون لاف ودعوا قیلورسن ای مدعی سنك حالك شول شغاللك حالنه بکزر که رنکلر کوپنه دوشدی برساعتدنصکره اندن چیقوب پوستنی رنکین وملون کوردی پس اول زیور عاریته مغرور اولوب طاوس علیین اولمشم دیو دعوی قیلدی نته کم بیوررلر

افتادن شغال درخم رنك ورنكين شدن
ودعوئ طاوسی کردن اومیان شغالان

(مثنوی ان شغالی رفت اندرخم رنك * اندران خم کردیك ساعت درنك)
مثلا اول بر چقال رنك کوپنك ایچنه کندی اول بویه کوپنك ایچنده برساعت درنك وتوقف ایتدی مثنوی پس درآمد پوستش رنکین شده * کمنم طاوس علیین شده) پس بو بابجی کوپندن آنك پوستی رنکین اولمش بوقارو کلدی وظهوره کلدی بویله دیو که بن علیین طاوسی اولمشم وبو کونه رنك وزینتله کندیمی مزین قیلمشم مثنوی پشم رنکین رونق خوش یافته * آفتاب آن رنکها برتافته)
اول چقال پشم رنکین وخوش رونق بولمش وکونش اول رنکلرك اوزرینه طوغمش یلدرامش کلدی یعنی لباسی رنکین اولمش وکندیسی خوش رونق طاعتی بولمش کلدی وافتاب عالم دخی عاریة اول لباس رنکین ورونق طاعات وعبادات اوزرینه تافته اولدی ومجازا پرتو صالدی مثنوی دید خودرا سبز وسرخ وفور وزرد * خویشتن را برشغالان عرضه کرد) پس اول ابله چقال کندوبی الوان چاریعنی شریعت وطریقت وحقیقت ومعرفتله ملون کوردی بو عاریت رنکلری ملك وحقیقت زعم ایدوب وارشاد ومشیخت سمتنه کیدوب کندوبی ساتر بی لون اولان چقاللر اوزره عرض ایلدی وبونلره کندینك حسن حالن والطف خصالن سویلدی مثنوی جمله کفتند ای شغالك حال چیست * که ترادر سر نشاطی ملتو یست) جمله ساده دل اولان چقاللر بو کا دیدیلرکه ای چقالجك حال ندر که سنك باشکه بر نشاط طولشمش وقات قات اولمشدر مثنوی ازنشاط ازما کرانه کردهٔ * این تکبر ازکجا آوردهٔ) نشاط وغرور کدن بزدن کرانه ایلدك ونفرت

قیلدك تكبر وتعظمی نرەدن كتوردك ونه جهتـدن كندیكی بو مرتبه یه یتوردك
﴿ مثنوی ﴾ یك شغالی پیش اوشد كای فلان * شید كردی باشدی ازخوشدلان)
بوجمله سـادەدل اولان چقاللرك میانندن برمقـدار حقیقت حاله واقف ومحقق
اولنلرك دأب وادیلرینه عارف برچقال آنك اوكنه كندی ودیدیكه ای فلان چقال
حیله می ایلدك وخوشدللردن ویاخود محقق اولان چقاللردنمی اولدك بعض نسخەدە
تاواقع اولمشدر بوتقدیرجه معنی دیدیكه ای فلان شیدمی كتوردك یاكم خوشدللردنمی
اولدك وصاحبدلمدیو بونلره كندیكی عرضمی قیلدك و بومرایی ومدعی اولنلره
چقال تعبیری اول ملابسه ایلەدركه بونلر اكثریا برینك باشنه جمع اولوب اواشـورلر
چن اول ناله ایدوب اولویه بونلر دخی اكاتقلید اونامسـه ریاء ناله ایدوب اواوشورلر
و بونلرك پیشواسی اولان وز بور عاریتی ایله دعوا قیلان چقال منبره چیقوب لاف
وكزافله خود فروشلك ایلسه بونلر آنلرك مقالی مأانی رزق ومال كبی اواوشورلر
ولكن حاله واقف وسرمقـاله عارف اولان شـغال اكاطعن واطاله ایلر وفی الحقیقة
حق سویلر وآنك حسب حال ومافی البالن نقل ایلر امابوتوبیخ وتقریع لله وفی الله
اولمدیغی اشعار ایچون حضرت خداوندكار دخی اكاچقـال تعبیر ایلرلر اكر آنك
مقالی لله اولیدی اكاشغال دینلزدی پس اكاتوبیخ واطاله ایدوب دیركه ﴿ مثنوی ﴾
شید كردی تابمنبر برجهی * تازلاف این خلق راحسرت دهی) ای مدعی ومتشیخ
شید وكیدایلرسن حتی منبراوزره صیچرارسن تاكم لاف وكذافدن خلقه حسرت وحیرت
ویرەسن وكندی حسن حال وذوق بالكه رشك ورغبت ایتدیرەسن ﴿ مثنوی ﴾
بس بكوشیدی ندیدی كرمیٔ * پس زشید اوردهٔ بی شرمیٔ) ای دون همت نعم علم
وعمله چوق سعی قیلدك بی اخلاص اولدیغك ایچون كرملك كورمدك پس شـید
وكیددن بی حیا و بی شرملك كتوردك وكرسیلره چیقوب كندیكی مرتبهٔ مشیخته
یتوردك ولكن خبرك یوق معنادن ایمانك یوردك ولهذا خواجكان نقشبندیه چن
علم وفضلله برشهرت بولمش وقبل تزكیة للنفس ارشاد ناس ایچون كرسی یه صعود
قیلمش كسه بی كورسه‌لردی دیرلردی فلان افنـدینك كسـت لیك درسر چوب
ضایع شد ﴿ مثنوی ﴾ كرمیٔ ان انبیا واولیاست * باز بی شرمی پناه هردغاست)
خلوص بطون وكرمیٔ درون انبیا واولیانك لایقیدر بونلر شهرت بولەلر ومشار الیه
بالبنان اولەلر ضرر یوقدر كما قال النبی صلی الله علیه وسلم اشارة الی ه‌ه‌ص‌و ومنهم من شر
الشهرة حسب امرءٔ من الشر ان یشار الیه بالاصابع فی الدین اوفی الدنیا الا من عصمه الله
رواه البیهقی فی شعب الایمان عن ابی هریرة رضی الله تعالی عنهما كبرو بی شرملك
وبی حیالك هردغا ودغلك واهل ریا اولان چقالك پناه وملجاٴیدر ﴿ مثنوی ﴾
كالتفات خلق سوی خود كشند * كه خوشیم وازدرون بس ناخوشند) یعنی بونلر

اللهدن اوتنمیوب بی ادبلکار بنه لاجل الشهرة والجاه انجا ایدوب که التفات خلق کندیلری جانبنه چکرلر وصید ناس ایچون بالسان قالله و باحالله دیرلر که خوش ودلکشرز بولاف و کذافلر ایدرلر وحدذاتنده دروندن چوق ناخوشلردر ومن حیث الباطن زیاده مشوشلردر نعوذ بالله من شرور انفسنا ووساوس غرورحسنا

﴿ چرب کردن مرد لافی ریش وسبلت خود راهر بامداد بپوست ﴾
﴿ دنبه و بیرون آمدن میان حریفان که من چنین خورده ام ﴾

بو شرح لطیف بو حدیث شریفه اشارت اولور که اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنهما حضرت نبی علیه السلامدن روایت ایدرلر متفق علیه اولان احادیث شریفه دندر قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المتشبع بمالم یعط کلابس ثوبی زور متشبع شول کمسه یه دیرلر که قارنی آچ ودرونی طعامه زیاده محتاج ایکن اظهار شبع ایلیه و بنم قارنم طوقدر دیوناسه سویلیه کما قال ابن الملك فی شرح هذا الحدیث المتشبع (وهو الذی یظهر انه شبعان ولیس کذلك وبو متشبعدن مراد اصل مرایدردیمشلر کما قال ابن الملك قیل هو المرائی الذی یلبس ثیاب الزهاد وباطنه مملوء بالفساد وکل منهما زور مخالف بالنسبة الی آخره ﴿ مثنوی ﴾ پوست دنبه یافت شخص مستهان * هر صباحی چرب کردی سبلتان) بر خور ومستهان شخص دنبه نك پوستنی بولدی اول دنبه دریسیله هر صباح بیقلرین یاغلرو چرب ایلردی ﴿ مثنوی ﴾ درمیان منعمان رفتی که من * لوت چربی خورده ام درانجمن) منعملرك اورتاسنه کیدردی وانلره لاف و گزاف ایدردی بو یله دیو که بر چرب لوت و بر یاغلو قوت انجمنده یدم ﴿ مثنوی ﴾ دست درسبلت نهادی درنوید * رمز یعنی سوی سبلت بنگرید) سوزده وخبرده النی بیغنه قوردی رمز یعنی سبلت جانبنه نظر ایلك توضیح معنی اول منعملر میاننده چرب لقمه یدم دیو خبرویردکده النی بیقلری اوزره ایکی سوزده برقوردی کانه رمز واشارت ایلردی وآنلره لسان اشارتله سویلردی بنم بیقلرم جانبنه نظر ایلك کورککه نیجه چرب اولمشدر بیقلرمك چرب اولمسی یاغلو طعام یدیکمه دلالت قیلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ کین گواه صدق گفتار منست * وین نشان چرب وشیرین خوردنست) بو بیقلرمده اولان چرب بنم گفتارمك صدقنه شاهدر و بو بیقلرمده اولان یاغ چرب وشیرین لقمه یدیکمك نشانیدر ﴿ مثنوی ﴾ اشکمش گفتی جواب بی طنین * که اباد الله کید الکاذبین) اول لافزن اولان مرایینك قارنی دیردی صداسز جوابله یعنی لسان حالله که اباد الله ای اهلك الله کید الکاذبین کاذبلرك مکرنی الله هلاك ایلسون ﴿ مثنوی ﴾ لاف تومارا براتش برنهاد * کان سبال چرب تو برکنده باد) یعنی سنك لافك بنی اتش اوزره قودی که اول سنك چرب اولان سبالك برکنده اولسون

يعنى آنك بعانى اعيان حالنه اى انقفى سنك لافك بنى آتش ضرورت واحتياج اوزره قودى كه اول سنك تزوير اولان سبالت قوپمش اولسون ﴿ مثنوى ﴾ كر نبودى لاف زشتت اى كدا * بك كريمى رحم افكندى بما) اى كدا اكر سنك زشت وقبيح اولان لافك اولميدى بر كريم بزه رحم براقوردى سنك بولاف ودروغك اوكر بلكه مرحمته مانع اولوردى ﴿ مثنوى ﴾ ور نمودى عيب كركم باختى * بك طبيبى داروى اوساختى) واكر عيب كوسترديدك اكر بلك اوينا ثميدك بر طبيب اوّل عيبك داروسنى دوزيدى وسنى اول مرض عيبدن خلاص ايديدى ﴿ مثنوى ﴾ كفت حق كه كژجنبان كوش ودم * ينفعن الصادقين صدقهم) سورهٔ مائده نك آخرنده بيورر كه (قال الله هذا يوم ينفع الصادقين صدقهم) يوم رفعله خبريدر هذانك حق تعالى بيورديكه شو كون صادقلره صدقلرينك نفعى كونيدر وقال الله ديدى يقول ديمدى لفظ ماضيله ايرادى وقوعى متحقق اولديغندندر كويا كانه همان قيامت اولدى وحق بويله ديدى (لهم جنات تجرى) بو صادقلر ايچون واردر اول جنان عظيمه كه جارى اولور (من تحتها الانهار) اول جناتك تحتلرندن نهرلر (خالدين فيها) اول جنتلر بونلرك ايچوندر اول جنتلرده خلودلرى مقدر اولديغى حالده (ابدا) تأكيددر خلودى يعنى لاغاية ولانهاية (رضى الله عنهم) آنلردن حق راضى اولدى حسن انقيادلرى سببيله ورضوان الله وآنلر حقدن راضى اولدبلر اعطاء جزاء موفور ايتمكله ذلك يعنى دخول جنان وحصول رضوان (الفوز العظيم) ظفر عظيمدر معناى بيت حق تعالى ديديكه اكرى حركت ايتدرمه قولاغكى وقويرغكى يعنى اعضاكى عصيانه خرج ايتمه وصادق اول زيرا صادقينه صدقى نفع ايلر البته ﴿ مثنوى ﴾ كهف اندر كژ مجنبان اى محتلم * انچه دارى وا نماو فاستقم) اى محتلم كهف ايچره اكرى اويومه اول نسنه يى كه طوترسن اشكارا كوستر پس استقامت ايليه نته كم حق تعالى سورهٔ هودده بيورر (فاستقم كما امرت) پس يا محمد سن استقامت ايله استقامت ايتمكله امر اولنديغك كبى استقامتك عقائده وعمليانه شمولى واردر وعقائددن استقامت بين التشبيه والتنزيه توسط ايلمكدر عقائد مشايخ صوفيه كبى وعمليانده استقامت من غير تفريط وافراط امر اولنديغى اوزره وظائف عبادانه قيامدر زيرا عباداتدن مراد ومقصود امتثال امردر نيجه امر اولنديسه واجتناب نهيدر نيجه نهى اولنديسه اكر بر كيمسه تلقاى نفسندن بر عبادت اختراع ايلسه كه اول امر اولنمامش اولسه استقامت ايتمامش اولور امام قشيرى بيوررلر كه مستقيم اول كيمسه در كه سرمنزل وصاله اير مينجه راهدن اكافتور كليه وحقيقتده استقامتدر قلبى اغيار وسوء قريندن محافظتده نته كم خواجه عصمت بخارى بيوررلر (بيت) كسى رادانم اهل استقامت * كه باشد برسر كوى اطاعت * باطلاق هوبت جان سپرده *

واوصاف طبیعت پاك مرده * تمام ارکردن دامن فشانده * پرفته سایه وخورشید
ماند * وبونوع استقامت بغایت صعب اولدیغندن حضرت پیغمبر علیه السلام
سینی سورۀ هودده بیوردی (ومن تاب معك) فاستقمك تحتنده اولان ضمیر مستکنه
معطوفدر کرچه ضمیرا خرله تاکید اولنمدی اما فاصله اولمغله مابیننده عطف
جائز اولدی تقدیرفاستقم انت ولیستقم من تاب عن الکفر والمعاصی الی الله مخلصا
ولاتعصوا دخی حدود اللهدن تجاوز ایتمك (انه بما تعملون بصیر) تحقیقا اول الله
اشلدکاری شئه بصیردر هرکسه عملنه کوره جزاسن ویریجیدر ﴿ مثنوی ﴾
ورنکویی عیب خود باری خمش * ازنمایش وزدغل خودرا بکش) واکر کندی
عیبکی سویلزسك خودباری خمش اول نمایشلردن وحیله ودغلدن کندیکی اولدر
﴿ مثنوی ﴾ کرتو نقدی یافتی مکشاد هان * هست دررهسنکهای امتحان)
اکرسن بونقدی بولدك ایسه اغزآچه وسوز سویله زیرا بولده امتحان طاشلری
وار در سنك نقدیکی محك امتحانه اوررلر وسنك عیاریکی ومقداریکی بیلورلر
﴿ مثنوی ﴾ سنکهای امتحانرانیز پیش * امتحانهاهست در احوال خویش)
امتحان طاشلرینه دخی اوکنده کندی احوالنه امتحانلر وارد ریعنی شول محك
ومعیار مثابه سنده اولان امتحان ایدیجی کیسه لرك دخی اوکنده هر برینك کندی
احوالنی بیلدکدن اوتری امتحانلر واردر که آنلر دخی امتحانات الهی ایله امتحان
اولنمقدن خالی دکللردر ﴿ مثنوی ﴾ کفت یزدان ازولادت تابحین * یفتنون
کل عام مرتین) سورۀ توبه نك آخریدر (اولا یرون انهم) ایامنافقلر کورمزلرمی
(یفتنون) تحقیقا بونلر امتحان وابتلا اولنورلر انواع بلیاتله قحط وغلا وامراض
واسقام ایله ویاخود جهاد ایله (کل عام) هرسنه (مرة اومرتین) برکره ویاایکی کره
(ثم لایتوبون) پس اندنصکره بومنافقلر رجوع ایتمزلر نفاقلرندن (ولاهم یذکرون)
ودخی بونلر تذکر واعتبار ده ایتمزلر که نفاقلرندن بونلره نه حاصل اولدی پس
حضرت مولانا قدس الله سره الاعلی اهل دعوایه نصیحت بیوررلر که زنهار اکر
نقده واصل واکر نقصان وبلاحاصل اینسك علی کلا التقدیرین دعوادن پرهیزایله
زیراراه حقده امتحاناتك نهایتی یوقدر پس بوآیتله استشهاد بیوروب دیرلر که حق تعالی
دیدیکه انسان زمان ولادتندن حین موتنه دك امتحان اولنور هرسنه برنیجه کره مرتینده
تثنیه تکریرایچوندر نته کم (فارجع البصر کرتین) ده اولان کبی یعنی مرة بعد مرة امتحان
اولنوردیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ امتحان درامتحانست ای پسر * هین بکمترامتحان خودرا
مخر) ای پسر امتحان ایچره امتحان واردر آکاه اول کمترامتحانله کندیکی المه یعنی بوبولده
ادنی امتحانله امتحان اولدقدنصکره واردر امتحان کندی نفسکی خالص وصافی ظن
ایلیوب آنی قبول قیلمه نته کم بلعم باعور طریق حقده برنیجه ریاضت چکمکله کندو یی

خالص اولمش وكمال ايرمش ظن ايليوب خود پسند اولوب غرور نفسانيه دن ايمن اولدى وعاقبت آنك تزويرى ظهوره كلدى

ايمن بودن بلعم باعور كه امتحانها كرد
حضرت اورا وازانها سپيد روى آمده بود

(مثنوى) بلعم باعور وابليس لعين*زامتحان اخرين كشته مهين) بلعم باعور وابليس لعين آخركى امتحانده مهين وذليل اولمشلردر ومقدم اولان امتحانلرده روسپيد وكامل العيار كلمشلردر (مثنوى) او بدعوى ميل دولت ميكند * معده اش نفرين سبلت ميكند) اول مزوور مرائى دعوايله دولته ميل ايلر وقورو دعوايله اصحاب دولت مرتبه سنى بولورم صانوب طوقلق وبى احتياجلق عرض ايلر اما آنك معده سى باعث تزوير اولان ريش وسبلتنه نفرين ولعنت ايلر (مثنوى) كانچه پنهان ميكند پيدا ش كن * سوخت ما را اى خدا رسواش كن) آنك معده سى بويله دركه الهى اول سرى كه اول مزوردر ومرائى دروننده پنهان ومخفى ايلر آنى پيدا وظاهر ايله اى خدا اول بزى ياقدى سن انى رسواى ايله (مثنوى) جمله اجزاى تنش خصم ويند * كز بهارى لافد ايشان دردىند) آنك جمله اجزاى تنى واعضاى بدى آنك خصمى دررز كه اول بهاردن لاف ايلر آنلر قيش آينده يزمرده لر وبرودت هواى نفسانيه ايله افسرده لردر (مثنوى) لاف واداد كرمهامى كند *شاخ رحمت رازبن برميكند) لاف وكزاف كرملرى كيرو ايلر لاف راز كرمها وافيكند تقد برنده اولور رحمت شاخنى دبندن قطع ايدوب قوپاررد يمك اولور پس لازمدر كه انسان كنديه اولمين حالى ادعا ايليه من ادعى ماليس فيه ليس منا حديثنك تحت حكمنده داخل اوليه (مثنوى) راستى پيش آريا خاموش كن * وانكهان رحمت ببين ونوش كن) راستلكى اوكوكه كتور يا خود سكوت ايله واندنصكره رحمت كورونوش ايله يعنى اندنصكره رحمت حقى كور وآنى نوش ايله (مثنوى) ان شكم خصم سبال اوشد ٥ * دست پنهان در دعا اندر زده)اول شكم اول مزورك سبالنك خصمى اولمش النى پنهان ومخفى آنك حقنده بد دعا ايلمكه اورمش بويله د يوكه (مثنوى) كاى خدا رسوا كن اين لاف لئام * تا بجنبد سوى مارحم كرام) اى خدا بولئامك لافنى رسواى ايله وبونك كزافنى حلقه اشكارا ايله تاكم بزم جانبمزه كريملرك رحمتى حركت ايليه (مثنوى) مستجاب آمد دعاى ان شكم *سوزش حاجت بزد بيرون علم) اول شكمك دعاسى جق فتنده مستجاب كلدى حاجت سوزشى طشره يه علم اوردى يعنى شعلهٔ حاجت طشره چيقدى وظهور قيلدى (مثنوى) كشف حق كرفاسق واهل صنم *چون مرا خوانى اجابتها كنم)حق سبحانه وتعالى ديدى

اکرای بنی آدم سن فاسق واهل صنم ایسکده چونکم بکا اوقویه سن ودعا ایلیه سن اجابتلر ایلرم * مثنوی * تودعا را سخت کیرومی شخول * عاقبت برهاندت از دست غول) سن دعایی محکم طوت وصیت وصید ایت عاقبت اول دعا ایتمك سنی غول الندن قورتره وشر دیودن ومکر اهل ریادن سنی خلاص ایلیه * مثنوی * چون شکم خود در بحضرت درسپرد * کربه آمد پوست اند نبه ببرد) چونکم مزور شکمی کند یسنی حضرت حقه اصمرلدی ولسان حال له دعا وتضرع ایلدی کربه کلدی اول دنبه نك دریسنی ایلتدی یعنی اول مزورکندی بیغنی باغلدی یعنی دنبه دریسنی برکدی کلوب اخذ ایتدی * مثنوی * ازپس کربه دو یدند او کربخت * کودك از ترس وعتابش رنك ریخت) آنك اهل بیتی کربه نك ارد نجه یلدیلر اول کربه قاچدی کودك اول مزورك عتابنك قورقوسندن یوزینك رنکنی دوکدی یعنی لونی مغیرو بشره سی متبدل اولدی * مثنوی * (امداندر انجمن آن طفل خرد * آب روی مردلافی رابیرد) اول کوچك اوغلانجق اول متشبعك اولدیغی انجمنه کلدی اول مردلافینك آبرو ینی ایلتدی یعنی آنك یوزینك صوینی دوکدی وآنك عیبنی وتزویرنی فاش ایتدی * مثنوی * (کفت اندنبه که هرصبحی بدان * چرب میکردی لبان وسبلتان) دیدیکه ای پدر اول دنبه دریسی که هرصباح سن انکله لبلر یکی وسبلتلر یکی چرب ایلر دك * مثنوی * کربه آمد ناکهانش درربود * بس دو یدیم ونکردان جهد سود) کربه کلدی ناکهان اول دنبه دریسنی قاپدی چوق یلدك اول جهد سود ومنفعت ایتمدی واول دنبه پاره سنی اول کدینك الندن اله مدق دیدی * مثنوی * (خنده آمد حاضران از شکفت * رحمها شان بازجنبیدن کرفت) انده حاضر اولنلر تعجب ایلکدن خنده کلدی انلرك رحملری اول متشبعك حقنده کیروحرکت ایلمك طوتدی وهربرمنعم آنك آج ومحتاج ایدیکن بیلوب مرحمت وشفقت ایتدی * مثنوی * (دعوتش کردند وسیرش داشتند * تخم رحمت در زمینش کاشتند) اخرانی دعوت ایتدیلر وانی طوق طوتدیلر آنك زمین وجودنه رحمت تخمن اکدیلر وآنك حالنه شفقت ایتدیلر * مثنوی * اوچوذوق راستی دیداز کرام * بی تکبر راستی راشد غلام) اول متشبع چونکم راستلك ذوقنی کریملردن کوردی تکبرسز وتزویرسز راستلکله غلام اولدی وتشبعده وتزویرده کچن عمرنه تحیف قیلدی

* دعوی طاوسی کردن ان شغال که درخم صباغ افتاده بود *

* مثنوی * وان شغال رنك رنك آمد نهفت * بربنا کوش ملامتکر بکفت) واول رنك رنك اولان چقال کزلو کلدی یعنی اول بویایجی کوپنه دوشوب کونا کون رنکله ملون اولان چقال مخفی کلدی ملامتکرك قولاغی دبنه دیدی * مثنوی *

بنگرآخر درمن ودررنك من * يك صنم چون من ندارد خود ثمن) آخر ای ملامتکر بکا و بنم رنگمه نظر ایله ثمن حسود بنم کبی بر صنم طوتمز ثمن عابد وثنه دیرلر

﴿ مثنوی ﴾ چون کلستان کشته ام صدرنك وخوش * مرمرا سجده کن ازمن سرمکش) کلستان کبی صدرنك وخوش اولمشم تحقیقا بکا سجده ایله بندن باش چکمه یعنی بکا انقیاد ایله بندن اعراض ایلمه ﴿ مثنوی ﴾ کرو فروتاب آب ورنك بین * فخر دنیا خوان مرا ورکن دین) کروفری وآب وتاب ورنکی کور وبنم شکل وصور تمده وجاهتمده وحسن هیأتمه نظرا یر کور بکا سن فخر الدنیا ورکن الدین اوقوزرا بوم رتبه وجاهته وحسن هیأته مالك اولان کسه یه فخر الدنیا ورکن دین دیمك لایق اولور دیدی ﴿ مثنوی ﴾ مظهر لطف خدایی کشته ام * لوح شرح کبریایی کشته ام) بن خدایه منسوب اولان لطفك مظهری اولمشم کبریایه منسوب اولان شرحك لوحی اولمشم بنم لوح وجودمده اسرار کبریانك شرحی یازلمش ولطف الهی بنم وجودمده ظاهر اولمشدر دیدی ﴿ مثنوی ﴾ ای شغالان هین مخوانیدم شغال * کی شغالی رابود چندین جمال) ای چقاللر اکاه اولك بکا چقال اوقومکز بر چقالك نیجون بوقدر جمالی اولور چقالك خود بوم رتبه جمالی اولمز وبوقدر زینت وحسن صورتله چقاللق صفتیله موصوف اولمز دیو سویلدی چقالدن مراد شول روستایی طبیعت اولان مزور ومرا ییدر که صورت ظاهره سنی لباس صلحایله اراسته ولسانن دخی کلمات مشایخ وعرفایله پیراسته ایلر اما هنوز چقاللق طبیعتندن خلاص اولمامش ایکن کندی نوعندن اولان چقاللره تفاخر طریقیله خودفروشلق ایدوب کلك بکا تابع اولك واقتدا وبیعت قیلك وبکا کندیکز کبی چقال دیمك که بن سزك مرتبه کزدن هر وجهله عالی وبرتر اولمیشم وسزك مقامکزدن ترقی وترفع قیلمشمدر دیو دعوا ایلر وآنلره بوکونه سوزلر سویلر

﴿ مثنوی ﴾ ان شغالان آمدند انجا بجمع * همچو پروانه بکردا کرد شمع) اول چقاللر اول یره جمع کلدیلر پروانه شمعك اطرافنه جمع کلدکلری کبی یعنی پروانه لر حوالی شمعده جمع اولدقلری کبی اول چقاللر دخی طاوسلك دعوا ایدوب ولاف وکزاف بوانه کیدن چقالك باشنه جمع اولدیلر ﴿ مثنوی ﴾ پس چه خوانیمت بکوای جوهری * کفت طاوس نرچون مشتری) واکا دیدیلر چونکم سن بکا چقال اوقومکز دیرسن پس ای جوهری سویله سکانه اوقویلم و نه دیه سکانه کونه نام قویه لم اول چقال آنلره مشتری یلدیزی کبی نورانی طاوس نر دیبکز دیدی ﴿ مثنوی ﴾ پس بکفتندش که طاوسان جان * جلوها دارند اندر کلستان) چونکم اول چقاللرك ز یرکلری اول طاوسلق دعوا قیلان چقالك بو سوزن اشتدیلر پس اکا ایتدیلر که جان طاوسلری کلستان ایچره جلوه لر طوترلر وباغ وبوستان ایچره

کونا کون سیرلر وحر کتلر ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ تو چنان جلوه کنی کفتا که نی * بادیه نارفته چون کویم منی) منی کسر میم ایله کعبهٔ مکرمه یه قریب برموضعك اسمیدر پس اول طاوسلکی دعوا ایلین چقاله اول چقاللر دیدیلر که ای مدعی سن اول طاوسان حق کبی جلوه ایلرمیسن دیدیکه یوق بادیه یه کتمامش ایکن نیجه منی دن سویلرم یعنی بیابان سلوکی قطع ایتمامش ایکن نه وجهله کعبهٔ حقیقتدن نقل ایلرم محصل حسین امتحانده انلر کبی اولمدیغنه اعتراف ایلمسی مقرر در ﴿ مثنوی ﴾ بانك طاوسان کنی کفتا که لا * پس نهٔ طاوس خواجه بوالعلا) اکا دیدیلر طاوسلر بانکنی ایلرمیسن وانلرك لسانی سوزنی سویلرمیسن اول چقال دیدی یوق سویلرم پس عامل اولنلر اکا دیدیلر ای بوالعلا اولان خواجه امدی سن طاوس دکلسن ﴿ مثنوی ﴾ خلعت طاوس ایدز آسمان * کی رسی ازرنك ودعویها بدان) طاوسك ذاتی اولان خلعتی آسماندن کلورسن مجرد انك رنکندن ودعویلر دن اکا نیجه ایرشورسن وطاوس رنکنی اوریمق ایله آنلرك حالنی وسربالنی نیجه بیلورسن سن صورتله طاوسان باغ حقیقتك مرتبه لرینه ایرشمکه قادر اوله مزسن وبن طاوسم دیو دعوا ایتمکله اهل فراستی فریفته قیله مزسن

﴿ تشبیه فرعون ودعوی بالوهیت او بدان ﴾
﴿ شغال رنکین ماند که دعوی طاوسی میکرد ﴾

﴿ مثنوی ﴾ همچو فرعونی مرصع کرده ریش * برتراز عیسی پریده ازخریش) شول برفرعون کبیکه صقالنی مرصع ایلمش خر لکندن وعبسادن یوقاروا وچمش یعنی الوهیت دعواسنی ایدوب کندی صقالنی درو جوهرله بزه یوب خلقه بن سزك ربکزام دیمش ﴿ مثنوی ﴾ اوهم ازنسل شغال ماده زاد * درخم مالی وجاهی درفتاد) اول فرعون هم دیشی چقال نسلندن طوغمش نهایتی برمال وجاه کوپنه دوشمش ماله وجاهه منسوب اولان کوپه دوشمش دینسه دخی وجه در ﴿ مثنوی ﴾ هر که دیدان جاه ومالش سجده کرد * سجدهٔ افسوسبازرا اوبخورد) هر شول کمسه که آنك مال وجاهنی کوردی وآنك مال وجاهندن حاصل اولان زیب وزینته نظر ایرکوردی اکا سجده قیلدی ومطیع اولان ویوزه کولن طائفه نك کندویه سرفرو قیلمـلرنی کرچك صانوب قبول ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ کشت مستك آن کدای ژنده دلق * ازسجود واز تحیرهای خلق) بو بیانده تعریض وار شول کمسه لره که نادرویش دلق پوش ونفسنده فرعون کبی مال وجاه ایچون مست ومدهوش اوله که اول مست جکر اولدی اول اسکی خرقه لو فقیر خلقك سجودندن واکا اولان تحیرلرندن یعنی اکا ایلدکلری تعظیمدن وآنك مست وحیرانی اولدقلرندن ﴿ مثنوی ﴾ مال مارامد که دروی زهرهاست * وان قبول

وسجده خلق اژدها ست) مال معنا مار كلدى كه آنده معنوى زهرلر واردر چوق كسه‌لر مال وزر قدن فرعون اولمش وانسان حالله (انا ربكم الاعلى) دعواسن قيلمشدر واول قبول وتعظيم خلقكه آندن مراد يا منصب صورى وياخود منصب معنوى دركه اموال وارزاقه نسبتله اژدرهادر وبوخصوصده دليل حديث نبى مجتبادركه اول المال حية والجاه اضر منهادر وبو منصب معنويدن والتفات وتعظيم صوريدن چوق كسه‌نك نفسى فرعون اولوب وكنديلرينى جنيدر منصوردن اعلا بيلوب انا الحق وليس فى جبتى سوى الله لافن اورمشدر نتكيم شيخ عطار حضرتلرى برشيخدن حكايه ايدوب بيورلركه خراسان سمتنده برشيخ عالم وفاضل وارايدى افاضل دهر وعلامهٔ عصر اولنلر آنك فضل وتقواسن كوروب اكابنده ومريداولمشلردى بركون بونك احباشندن برمنعم كسه جميع خلفاسيله معا اول شيخى كندى دارنه ضيافت ايچون دعوت ايلدى شيخ دخى جميع خلفاسن جمع ايدوب اول محبنك خانه‌سى جانبنه كيدرايكن بوجمله خلفاسى افاضل سيرت وعلامه صورت آنك كيمى اوكنده وكمى ركابنده سيرايدركن شيخ مغروره بوخاطره خطور ايليوب ديديكه عجبدركه بزكنديمزى كاه كاه جنيدومنصوره تنظير ايلرزوهم رجال ونحن رجال ديوسويلرز انلر ايچون خود مشهوردركه بوقدر فضلاى دهر وعلماى عصرهويدان اولمامش وتبعيت قيلمامشدر اكر انلر زمانمزده اولسه‌لردى مريد اوله‌لردى وبو خلفامزكى ركابمزده كتدكلرى ايچون افتخار قيله‌لردى مكر شيخك اوكنجه برخركيدرايمش اتفاق اول حينده محكم يل اورمش وقوه‌ره جالمش شيخ همانذم اتندن يقلمش وبيهوش اولمش خلفا واحبا انك باشنه اوشوب هاى عزيز حضرتلرينه سكرواستغراق غلبه آيلدى ديوب بوزنه كلابلرصاچوب برزماندنصكره عقلى باشنه كلمش وكندى افكار فاسده سى ايچون وافركولمش وهدايت حقه يتشوب كستاخلغنه معترف اولمش وعجب وغروردن توبه قيلمش پس خلفاسى بوسطوت عيشك سرندن وبعده بوتوبه واستغفارك اصلندن استفسار ايلمشلر بونلره جوابى بواولمش كه اى قرنداشلر بن بوتعظيم وجميت واسطه سيله معجب ومغرور اولمشم وكندمى مردان خدا واهل فنايه تنظيرايدوب وخطا وخطير يولنه كيدوب كستاخلق قيلمشم وبوكبر وانانيت افكارنه طالوب كيدركن ناكاه بواشك يل ايلدى كويابكاد بريله سويلديكه اى فهج انصافدن دوروباد كبروهوا ايله مغرور كنديوى مجردزعم وپندارله مردان خدايه همسر قيلان كسه نرك جوابى كون خردن اولور وبوكونه زعم وپندارك صاحبي حق جانبندن اكاجزا همان صداى دبر حمارى استماع ايلمك اولور وكلام الهى اشارتندن والهام ربانى بشارتندن حاصل اولوب اندن يقلوب بى هوش اولمشم پس صحوه كلدكده اول عجب وغروردن توبه

ایدوب سوء حالمه اعتراف قیلمشم پس بونلری بو کره فنا یولنه ارشاد ایدوب دیدیکه ای قرنداشلر المال حیة والجاه اضر منها حدیثنك معناسنه الان واقف اولدم وبو ریاستك ومنصب مشیختك مرتبهٔ مضرتنی واردر شمدی بیلدم ومشایخ محققینك آخر ما یخرج من قلوب الصدیقین حب ریاسته دیدکلری کلامك مرتبه سنی بحمدالله بولدم دیوب آنلری دخی اول رسوم صورتدن کچردی ومحو فنا شرابنی روحلرینه ایچوردی اول قبول وتعظیم خلق ایچون اولان علم وعملی ترك قیلدیلر وصفا ووفا مرتبه سن بولدیلر یسر الله لنا هذه الصفوة والطهارة * مثنوی *

های ای فرعون ناموسی مکن * تو شغالی هیچ طاوسی مکن) های ای فرعون ناموسلك ایله کندیکی ناموسه منسوب ایله دینسه دخی وجه درسن چقالسن هیچ طاوسلك ایله یعنی حد ذاتنده سن چقال طبیعتسن هیچ طاوسلك دعواسنی ایله که اول زینت عاریتی سنك ملکك دکلدر * مثنوی * سوی طاوسان اکر پیدا شوی * عاجزی از جلوه ورسوا شوی) طاوسلر جانبنه اکر پیدا وظاهر اوله سن جلوه دن عاجزسن ورسوای اولورسن یعنی اوصاف الهیه ایله مزین اولان طاوس باغ حقیقت جانبنه اکرسن که سن آنلر کبی جلوه قیلمقدن عاجز اولوب رسوای اولورسن * مثنوی * موسی وهارون چو طاوسان بدند * پر جلوه بر سر و رویت زدند) موسی حضرتلری وهارون حضرتلری علیهما السلام طاوسلر کبی اولدیلر جلوه پرنی سنك باشك ویوزك اوزره اوردیلر یعنی حضرت موسی وهارون باغ طاوسلری اولدیلر آنلر کلوب معجزه لرنی سنك باشکه ویوزیکه اوردیلر که آنلرك معجزاتی آنلره نسبت پر جلوه کبیدر که آنلر سکا من عندالله اولان زینتلرنی وصفتلرنی عرض ایلدیلر * مثنوی * زشتیت پیدا شد و رسواییت * سرنکون افتادی از بالا بیت) پس سنك زشتلکك ورسوایلغك پیدا وظاهر اولدی بالالغکدن سرنکون دوشدك ورب اعلایم دیو دعوا ایلدیکك مرتبه دن عجز وقصور زمینه دوشوب عاجز وحقیر قالدك * مثنوی * چون محك دیدی سیه کشتی چو قلب * نقش شیری رفت وپیدا کشت کلب) چون محك کوردك قلب کبی سیاه اولدك شیرلك نقشی کتدی کلبلك پیدا اولدی یعنی اول شیرم وپرمرد دلیرم دیو دعوی ایلردك شمدی محك مشابه سنده اولان موسی ایله هارونی کوردکده قلبلغك ظهوره کلدی وشیرلك کیدوب کلبلك پیدا اولدی * مثنوی * ای سك کرکین زشت از حرص وجوش * پوستین شیر را بر خود مپوش) ای مال وجاهه حرص وجوشندن زشت اولان اویوز کوپك لباسنی کندیکه کیمه یعنی ای باطنی سك کرکین کبی اولان زشت مرائی ومدعی مردان خدا شکلنی وشیر طریقت لباسنی کندیکه فریب ناس ایچون پوشیده قیله * مثنوی * غرهٔ شیرت بخواهد امتحان * نقش شیر وانکه اخلاق

سكان) زيرا سنى شيرك غره سى يعنى شير خدا اولنلرك سطوت وصلابتله شيرانه ودليرانه كلام سويلمسى ومافى الضميرى اظهار ايلمسى سنى امتحان ايلمك استركه سن شيرلر كبى آكر ميوب وشيرلر كبى صيت وصدا ايله ميوب كلبيتك ظهوره كاور اكر تقليدا آنلرك صيت وصداسنه تشبيه قصدا ايلسك ينه اهل دله كو پكلكك معلوم اولور نقش شيرواند تصكره اخلاقى سكان ادنى عرفانى اولنه بو تزوير وتلبيس عيا ندركه صحيح شيراولنلرده كلب اخلاقى اولمز واخلاق سكانله متخلق اولنلك خانهٔ قلبنه علوم دينى واخلاق اذواق اهل يقين دخول قيلمزنته كم حديث نبوينك معناى باطنيسى بوخصوصه دلالت ايلر قال عليه الصلاة والسلام لا تدخل الملائكة بيتا فيه كلب اوصورة تماثيل رواه ابن ماجه عن جابر وقال صاحب الكاشف اشارة الى هذه الحديث (بيت) علوم دين زاخلاق فرشته نيايد در دلى كو سك سر شتست

﴿ تفسير ولتعرفنهم فى لحن القول ﴾

بو آيت سورهٔ محمدده در (ام حسب الذين فى قلوبهم مرض) بلكه ظن ايلديلر شول منافقلر كه قلبلرنده مرض واردر (ان لن يخرج الله) تحقيقا الله تعالى ابراز ايليه رسولنه ومؤمنلره (اضغانهم) بونلرك حقدوحسد وبغض وعداوتلرين (ولو نشاء لاريناكهم) اكر يزديلرايسك سكا بونلرى كوستروز يا محمد عينيله بونلرى كورورسن فلعرفتهم بسيماهم) پس سن بيلدك بونلرى نفاقلرينه دلالت ايدن سيماى علامتلرى سبيله (ولتعرفنهم فى لحن القول) البته سن بيلورسن يا محمد بونلرى فحواى اقوالندن واسلوب كلاملرندن ولحن تعرضدن وصوب صوابدن عدول ايلدكلرندن (والله يعلم اعمالكم) والله تعالى بيلور سزك قصدونيتكزه كوره جزا ويرر ﴿ مثنوى ﴾ كفت يزدان مرنبى رادر مساق * يك نشانى سهلتر زاهل نفاق) حضرت يزدان نبى عليه السلام حضرتلرينه مساقده يعنى محل سوق كلامده اهل نفاقدن سهلتر نشان ديدى ﴿ مثنوى ﴾ كرمنافق زفت باشد نغز وهول * واشناسى مرورادرلحن وقول) اكر منافق صورتا جسيم ونغز وهولناك اولسه تحقيقا سن آنى لحن قوالده اكلرسن يعنى سوق كلام ايلمكده كلامنك اسلوبندن فهم ايلرسن كه اول كلامك متكلمى نه كونه كيمسه در ﴿ مثنوى ﴾ چون سفالين كوزها رامى خرى * امتحانى ميكنى اى مشترى) مثلا صقسيدن كوزه لرى چونكم صاتون آلهسن آنى اى مشترى بوكونه امتحان ايلرسن ﴿ مثنوى ﴾ مى زنى دستى بران كوزه چرا * تاشناسى ازطنين اشكسته را) اول كوزه نك اوزرينه برال اوررسن نيچون اوررسن تاكم طنيندن شكسته يى اكليه سن يعنى اول دستينك وكوزه نك صداسندن اشكسته ميدر وياخود درست ميدر بيله سن ﴿ مثنوى ﴾ بانك اشكسته دكركون مى بود * بانك چاووشست پيشش ميرود) زيرا اشكسته اولان سبونك صداسى برآخر كونه

اولور ودرست اولان سبونك صداسی هم شكسته اولان سبونك صداسنه بكزه من صدافی المثل چاوشدر اوسبونك او كنجه كيدر وآنك حالندن وشانندن سامع اولنلره خبر ایدر ﴿ مثنوی ﴾ بانك می آید كه تعریفش كند * همچو مصدر فعل تصریفش كند) یوردیلر كه باطنی شكسته وفاسد اولان كیسه نك صدا واداسی ذكر كون اولور صدا اوادا كویا چاوشدر اول شكسته باطنك او كنجه كیدر واهل عرفانه آنك درونندن اخبار ایدر صدا كلور كه اول شكسته یی تعریف ایدر واول فاسد درونك ودرست بیرونك معلول اولان قول وفعلی آنی تغییر وتصریف ایلر شول مصدر كبی كه فعلی انی تغیر وتصریف ایلر اكرچه فعل مصدردن صدور ایلر بو جهتدن مصدر اصل وفعل فرع اولور ولیكن مدار اعلال فعلدر بو حیثیتدن فعل اعلالده اصل ومتبوع ومصدر اكا تابع اولور نته كم وعد یوعد ده واو بین یاء و كسره واقع اولدی بو اجلدن واو حذف اولوب یعد قالدی پس وعد یعدنك مصدری عدة كه اصلنده وعدا ایدی مصدر اعلالده فعلنه تابع اولدیغی ایچون وعدنك اولندن واو حذف اولندی مشاكلة لفعله وآخرنه واودن بدل تاو یر یلوب عدة اولدی پس فعل مصدری تصریف وتغییرایلدی كذلك منافق ومرایینك فعل معلولی مصدر وجودلرنی تصریف وتغییرایدرز یرا اكر فعللری صحیح وسالم اولدی مصدر وجودلری دخی نفاق وریا ایله معلول اولمدی كه نجات بولدی كان الافعال الصحیحة لاتغیر مصادرها فاذا كانت الافعال سالمة عن العلة تقتضی سلامة مصادرها فتعرف من الافعال احوال مصادرها لان الافعال عنوان المصادر یستدل بها علی مصادرها ان كانت صحیحة سالمة فمصادرها صحیحة سالمة وان كانت ناقصة ومعلة فمصادرها ایضا ناقصة ومعلة ولهذا قال علیه الصلوة والسلام حین رأی رجلا یعبث بلحیته فی الصلوة لو خشع قلبه لخشعت جوارحه صدق رسول الله ﴿ مثنوی ﴾ چون حدیث امتحان رو بی نمود * یادم آمد قصهٔ هاروت زود) چونكم حدیث امتحان الهی یوز كوستردی بنم قصهٔ هاروت وماروت فوری یادمه كلدی وآنلرك حین امتحانده قلب اولملری قلبمه طلوع قیلدی پس آنلرك قصه سی برمقدارهم بو محلده تحریر اولندی

﴿ قصهٔ هاروت وماروت وذللری ایشان بر امتحانات حق تعالی ﴾

﴿ مثنوی ﴾ پیش ازین زان گفته بودیم اندكی * خود چه گویم از هزار انش یكی) بوندن مقدم اول قصه دن براز چق سویلمش ایدك خود نه سویلرز آنك هزارلندن برینی یعنی هرنقدر سویلسك انجق انك بیكده برین سویلمش اولورز ﴿ مثنوی ﴾ خواستم گفتن دران تحقیقها * تا كنون وامانده از تعویقها) استدم اول محلده تحقیقلر دیمكی وبوقصه نك تفصیلا اسرارنی سویلمكی لكن شمدی یه دك الكلام یجر الكلام موجبنجه كلمات متسلسله اولدی واول قصه نعوقلردن كیروقالدی پس شمدی

امتحان الهی مناسبتیله آنلرك قصه سنك بو محلده یازلمسی وتحریر اولمسی لازم كلدی ﴿ مثنوی ﴾ جملهٔ دیكر زبسیارش قلیل * كفته آید شرح یك عضوی زپیل) برآخر جمله دخی آنك بسیارندن قلیل بو محلده پیلدن برعضوك شرحی سویلنمش كه یعنی آنلرك قصه سی چوقدر كویا جمله قصه سی برفیل كبیدر پس بو محلده اول چوقدن برمقدار سویلنمش اولسون مثلا برفیلدن برعضونك شرحی قدر بیانه كلسون ﴿ مثنوی ﴾ كوش كن هاروت وماروت را * ای غلام وچاكران ماروت را) خطاب یا حسام الدین چلبی یه ویاخود حسن استماعه قابل اولان سالكلره در یعنی ای حسام الدین چلبی ویاخود ای سالك طریق الهی استماع ایله هاروت وماروتك قصه سنی ای غلام وچاكرلرز سنك بوزیكه یعنی خادم وعبادتكرلرز سنك وجه حقیقكه هاروتك وماروتك قصه سی جلد اولك اوائلنده واواسطنده مرور ایلدی وهر برجلدده دخی كلور ﴿ مثنوی ﴾ مست بودند از تماشای اله * وز عجائبهای استدراج شاه) بوملكلر مست ایدیلر تماشای اله دن یعنی اللهك بونلردن ظهور ایلین قوت وقدرتنك وسبوحیت وقدوسیتنك سیر وتماشاسندن سرخوش اولمشلردی واول شاه حقیقتك استدراجنك عجائبلرینك مشاهده سندن مست ومدهوش ایدیلر استدراج درجه درجه بعد وقهر وهلاكه مع الغرور والسرور دوشمكه دیرلر نته كم منهاج الفقراده تفصیل اولندی وآنده انواعی بیان قیلندی ﴿ مثنوی ﴾ اینچنین مستیست زاستدراج حق * تاچه مستیها كند معراج حق) بوملكلرك بو نجلین مستلكی واردر حق تعالینك مكر واستدراجندن تا نه مستلكلر ایلر حق سبحانه وتعالینك معراجنه عاشق وصادق اولان قوللرینی قیاس ایله مكر واستدراجنك مستی قهر وهلاكه دوشمكدن غم چكمینجه معراجنك مستی فناوعنادن هیچ الم چكمز ﴿ مثنوی ﴾ دانهٔ دامش چنین مستی نمود * خوان انعامش چهاد اندكشود) آنك دام مكر وقهرنك دانه سی بو كونه مستلكلر كوستردی اول حضرتك خوان انعامی انلر بیلور كه فتح قیله وعشاقنه اول انوار واسراری كاشف اوله ﴿ مثنوی ﴾ مست بودند ورهیده از كمند * های وهوی عاشقانه می‌زدند) بوملكلر عالم ملكوتده ایكن مست ایدیلر وكمند نفس وشهوتدن قورتلمشلردی واهذ عاشقانه های وهویلر اوردیلر ومقام دعواده طوردیلر وكندیلرین اول مرتبه ده اولان طهارت ونزاهتلرینه اعتماد ایدوب حضرت حقه (اتجعل فیها من یفسد فیها) دیوب طعن اوردیلر ﴿ مثنوی ﴾ یك كمین وامتحان درراه بود * صرصرش چون كاه كه‌رامی ربود) بو یولده بر پوصو وامتحان وارایدی كه اول كمین وامتحانك صرصری یعنی باد تندی طاغلری برك كاه كبی قاپردی ﴿ مثنوی ﴾ امتحان میكر دشان زیروزبر * كی بود سرمست رازینها خبر) پس كمینكاه قضادن خروج ایدوب صرصر امتحان بونلری زیر وزبر ایلدی نجن اولور سرمست اولنلرك بو امتحانلردن خبری یعنی اولمز ﴿ مثنوی ﴾

(خندق و میدان به پیش او بکیست * چاه و خندق پیش او خوش مسلکیست) خندق و میدان اوسر مستك او كنده بر در وچاه غضب وخندق تعب انك اوكنده وخوش مسلكدر ﴿ مثنوی ﴾ آن بز کوهی بر آن کوه بلند * می دود از بهر خوردی بی گزند) مثلا اول طاغ کچیسی اول کوه بلند اوزره بلا گزند سز بیکلکدن اوتری بو بیت مابعدنده اولان ابیاتله مقدم اولان معنایه مثال اولمق ایچون ایراد اولنمشدر و بز کوهی ایراد اولنمسنده وجه مناسبت اولدرکه طاغ کچیسی بغایت چابك وچالاك اولور حتی صیاد آنی صید ایلمکده عاجز ومتحیر قالور مگر شول وقتده آنك صیدی میسر اولور که قضای الهی کاور ﴿ مثنوی ﴾ تا علف چیند ببیند ناگهان * بازیٔ دیگر ز حکم آسمان) تاکم اول بز کوهی علف جمع ایتمکه متوجه اولور ناگهان بر بازیٔ آخری کورر آسمان الهی حکمنده اول بازیٔ دیگر بودر که ﴿ مثنوی ﴾ بر کهی دیگر بر اندازد نظر * ماده بز بیند بران کوه دیگر) اول بز کوهی بر آخر کوهه نظر آتار اول دیگر کوه اوزره دیشی کچی کورر پس شهوت اکا غلبه قلیور ﴿ مثنوی ﴾ چشم او تاریك گردد درزمان * بر جهد سرمست زین که تا بدان) اول بز کوهینك کوزی اول زماننده تاریك اولور یاخود آنك کوزی فی الحال قرارر سرمست اولوب بو طاغدن اول بر طاغه صیچرار زیرا ﴿ مثنوی ﴾ آنچنان نزدیك بنماید ورا * که دویدن گرد بالوعهٔ سرا) اول بز کوهی یه ایکی طاغك ما بینی آنجلین قریب کورینور که سرایك فیوسنك اطرافنی طولنمق صاحب سرایه نیجه نزدیك کورینورسه لوعهٔ سرا او اورته سنده اولان چاهه دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ آن هزاران گز دو گز بنمایدش * تا ز مستی میل جستن آیدش) اول هزاران اندازه مقداری اولان مسافه اکا ایکی اندازه قدر پر کورینور تاکم مستلکدن اکا صیچرامقلغه میل کلور ﴿ مثنوی ﴾ چونکه بجهد در فتد اندر میان * درمیان هر دو کوه بی امان) چونکم اول طاغ کچیسی صیچرایه اورتایه دوشر هر ایکی بی امان اولان کوهك اورته سنده دوشر ﴿ مثنوی ﴾ او ز صیادان بکه بگریخته * خود پناهش خون او ریخته) اول طاغ کچیسی صیادلردن طاغ جانبنه قاچشدی خود کندینك ملجأ و پناهی آنك قانن دوکدی کذلك چوق کسه لر صیاد قضا و بلادن کوه دولت وشهوت جانبنه فرار وانلره التجا ایدر خبری یوق که کندی پناه وملجأی آنك قانن دوکر وهلاك ایدر ﴿ مثنوی ﴾ شسته صیادان میان آن دو کوه * انتظار این قضای باشکوه) صیادلر ایسه اول ایکی طاغك اورته سنده اوتورمشلر بو باشکوه اولان قضانك انتظارنده یعنی بو شکوه وهیئتله موصوف اولان قضانك وقوعنه منتظر اولدقلری حالده اول ایکی طاغك اورته سنده اوتورمشلر دی ﴿ مثنوی ﴾ باشد اغلب صید این بز همچنین * ورنه چالاکست وچست وخصم بین) بو کچینك صیدی

اغلب بونجاين اولور واكثر زمانده اول طاغ كچيسى بويله طوتلور بوخسه زياده چالاك وچست ودخى خصم كوريجيدر صيادلر آنى برحيله ودامله آلمغه قادر اوله مزلر مكر كه بوذكر اولنان اوزره قضاكاه وطاغدن آشغه دوشه ﴿مثنوى﴾ رستم ارچه باسر وسبلت بود * دام پاكيرش يقين شهوت بود) رستم ذال اكرچه باشله و بيغله رستم اولور يعنى زياسله وصورتله وشكل وزينتله قوت بولور آنك اياغن طوتيجى دام يقين بودر كه شهوت نفسانى وحظوظ جسمانى اولور نته كم رستم زال كابل شاهنه مقابله ايدوب وآنك دولت ومملكتن الندن آلمغه سعى قيلدى شاه كابل رستمه مقاومت ايده ميوب زبون اوله جغن بيلدى ورستمك اوغلنى برحاله يانه الدى وكنديه تابع قيلدى ورستمك صيد وقيدى نوجهله اولور اندن استفسار ايلدى بودخى اكا عسكرله چاره اولمز مكر حيله ابله صيد اوله ديوب رستمك يولى اوزره برواسع قيو قازمغه اشارت ايلدى پس قيويى قازوب اوستن اورتديلر بعد زمان رستم دخى نعمت ودولت دنيويه آرزوسيله شاه كابلك محاربه سى جانبنه كيدركن اول قيويه دوشدى وبلا ومحنت صويى باشندن اشدى پس آنك دام پاكيرى يقين شهوت نفسانى اولدى وقصه سى بين الانام ضرب مثل قالدى پس رستم زمان و پهلوان عقل وعرفان اولنلر دخى اكر سر وسبلت وصورت ور ياستله وجسمانيت وحيوانيته پهلوان اولورلرسه وتأييد وتوفيق الهيه دن محروم قالورلرسه يقين بودر كه آنلرك دخى دام پاكيرى شهوت جسمانى وحظوظ نفسانى اولور ﴿ مثنوى ﴾ همچو من ازمستىٔ شهوت بعر * مستىٔ شهوت ببين اندر شتر) حضرت خداوندكار كندى طريقلرينه ذاهب وارشاد ونصيحتلرينه طالب اولنلره پند ونصيحت بيورب ديرلر كه اى شراب شهوت مستى بنم كبى شهوت مستلكندن منقطع اول ولذت نفسانيه يه منهمك اولمقدن نجات بول شهوت مستى اولنى دوه ده كور يعنى بعض كسه لر شهوت نفسانيه وارزوى جسمانيه نك مستى اولور وعاقبتن تفكر ايده ميوب بادولت وعزته ميل ايدوب ضبط ممالك ايتمكه تعرض قيلور وياخود قطاع طريق اولوب بركسه نك اموال واسبابنى غاصب وسارق اولور وياخود زنا ولواطه يى فاعل اولور پس آنى حاكملر طوترلر وتنبيه وتخويف ناس ايچون دوه يه كررلر وبين الخلق تشهير ايدرلر پس سن شهوته ميل قيلان ومست شهوت اولنلرك نتيجه سنى وخاتمه سنى دوه ده كور كه آنى اول مستىٔ شهوت نه حاله ايلتدى اكر ظاهرا دنياده بوسياسته مبتلا اولمزسه باطنا اولور ياخود آخرتده بوكونه سياسته كرفتار اولور نعوذ بالله من شهوات انفسنا و بو معنى دخى جائزدر كه او معنى بودر اكر شهوت مستلكى اولورمى ديرسك شهوت مستلكنى دوه ده كورو نظر قيل كه نيجه سرمست اولور ونوجهله ناقه يه تعشق قيلور حتى ييمكدن وايچمكدن قالور وباركرانه تحمل قيلور بوجمله سى اكا شهوت مستلكندن حاصل

اولور دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ بازاین مستیٔ شهوت در جهان * پیش مستیٔ
ملك دان مستهان) کبر و بو شهوت مستلکی جهانده بومرتبه سرخوش وسکران
ایلر که ملکك مستلکینك اوکنده بغایت دون ومستهاندر زیراآنك مستلکی روحانی
وربانی و بونك مستلکی حیوانی وجسمانیدر ﴿ مثنوی ﴾ مستیٔ ان مستیٔ این
بشکنند * او بشهوت التفاتی کی کند) اول ملکك مستلکی بوشهوت مستلکنی
صیر که اول بونك ضدیدر اول ملك شهوته نچون التفات ایلریعنی التفات ایلمز زیراکه
عیش روحانی ونوش ربانی حقیقی واعلادر وعیش شهوانی ونفسانی مجازی وادنی در
شتان بینهما بواکا نیجه مساوی اولور من لم یذق لم یدر فحواسنجه بولذتی طاتمین
بیلدی وبوعیش ونوشدن چاشنی طوتمین عیش جسمانی بی قویوب بوعیشه طالب
اولمدی ﴿ مثنوی ﴾ آب شیرین تانخوردی آب شور * خوش بود خوش چون
درون دیده نور) مثلا سن ای اسیرلذت جسمانی آب شیرین وماءعذبی تاکم ایچمیه سن آب
شور دیده ده نورکبی سکا خوش اولور خوش ﴿ مثنوی ﴾ قطرهٔ ازبادهای
آسمان * برکند جان ازمی وزساقیان) ای سرمست بادهٔ شهوات جسمانی آسمان
روحانینك باده لرندن برقطره جان انسانی قوپاررمی دنیویدن وساقیان جسمانیدن
هرنسنه که نفسنی مست ایلرباده کبیدر وهرشیٔ که اول برخوشلغی نفسه موصل
اولور ساقی کبیدر پس بادهای آسمان الهیدن برقطره جانلری خلاص ایلرمی
جهان وساقیان ناواندن قیاس ایله ﴿ مثنوی ﴾ تاچه مستیها بود املاك را *
وز جلالت روحهای پاك را) تاکم نه کونه مستلکلر اولور ملکلر ایچون وجلالت
الهی وتجلیٔ ربانیدن پاك اولان روحلر ایچون یعنی املاکك وخداوندان ارواح
پاکك مستلکلری عقله صغمز وقیاسه کلمز دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ که ببوی دل
بران می بسته اند * خم بادهٔ این جهان بشکسته اند) که اول ارواح مقدس اول
می الهیه بررایحه سببیله کوکل باغلمشلردر باده دن مراد که محبت الهیدر بوارواح
پاك اول می تانیك رایحهٔ الهیه ونفحات ربانیه دن بررایحه سببیله اکا کوکل باغلمشلردر
بوجهانك باده سنك خمن یعنی بوکون ومکانك ذوق ولذتنك محل ومنزلن صمشلر
وکسر قیلمشلردر خمدن مراد محل بادهٔ جان اولان روح حیوانی ونفس انسانیدر
﴿ مثنوی ﴾ جز مکر انها که نومیدند ودور * همچو کفاری نهفته در قبور)
مکر اول کسه لر بو بادهیه بررایحه سببیله دل بسته اولمدیلر که آنلر لطف خدادن
وذوق وصفادن فی الحقیقه نومید ومهجورلر درشول برکفار وفجار کبی که قبورده
نهفته ومستورلردر ﴿ مثنوی ﴾ ناامیدازهردو عالم کشته اند * خارهای بی نهایت
کشته اند) هرایکی عالمدن ناامید اولمشلر وسعادت دارینذن محروم قالمشلردر زیرا
خارهای بی نهایت یعنی ظلم واوزاری بی حد وغایت زراعت قیلمشلردر پس عملری

مقابله‌سنده حرمان وخذلان جزا بولمشلر * مثنوی * پس زمستیها بکفتند ای
دریغ * برزمین باران بدادیمی چومیغ) پس هاروت وماروت مستلکلرندن وذوق
ملکوت ایله سرخوشلقلرندن دیدیلرکه ای دریغ اکربز بو یریوزینه ایریدك زمین
اوزره باران و یریدك میغ کبی یعنی سحاب کبی خلق زمین اوزره باران عدالت
واحسانی یاغدیریدك دیدیلر * مثنوی * کستریدیمی درین بیداد جا * عدل
وانصاف وعبادات ووفا) بسط ایلییدك بو بیداد محلنده عدل وانصاف وعبادات
ووفادوشکنی دیوادها ایلدیلر * مثنوی * این بکفتند وقضامی کفت بئیست *
پیش پاتان دام ناپیدابسیست) بونی دیدیلر وقضابونلره دیدیکه طورك و بوکونه
لافی از اورك سزك ایاغکز اوکنده دام ناپیدا زیاده چوقدر وسزك اندن خبریکز
یوقدر * مثنوی * هین مروکستاخ دردشت بلا * هین مرو کورانه اندر کربلا)
آکاه اول ای کندی یه اعتماد ایلین بلا صحراسنه کستاخ کتمه ومتنبه اول کورانه
کربلایه سورمه وکندیکی ضایع ایتمه * مثنوی * که زموی واستخوان
هالکان * می نیابد راه پای سالکان) زیراهالکلرك قیللرندن وکوکلرندن ایاغی سالکلرك
یول بولمز بومعنی کثرت کشتکان قهرالهیدن کنایتدر جمله ره استخوان وموی وپی در
یعنی کشتکانك کوکلرندن وقیللرندن وسکرلرندن طولودرکه چوقلق قهرالهی
شیلری لاشی ایلدی پس آهسته رواولق وهرکاره ممکن اولدیغی مرتبه احتیاط
واهتمام قیلق ومحل ابتلا وامتحان وقهردن حذر واتقا ایلمك سالك راه حق اولنلره
لازم ولابددر * مثنوی * کفت حق که بندکان جفت عون * برزمین
آهسته می رانندهون) سوره فرقانده اولان آیته اشارتدر (وعبادالرحمن) مبتدادر
یعنی رحمانك قوللری (الذین یمشون) خبریدر شونلردرکه یوروبه‌لر ویاخود (اولئك
یجزون الغرفة) خبر اوله پس عبادك رحمانه اضافتی تخصیصدن اوتریدر
(علی الارض) یریوزنده (هونا) هینین ولینین اولدقلری حالده هونا حالدر
و یاصفتدر مصدر محذوفك تقدیری ای مشیاهینا والهون الرفق والسهولة
والسکینة والتواضع والوقار یعنی یمشون دون تکبر واختیال (واذاخاطبهم الجاهلون)
لچن جهلا وسفها بونلره طعن آمیز وعداوت انکیز خطاب ایتسه‌لر (قالواسلاما)
بونلر آنلره شول قولی دیرلرکه آنده سلامت اوله حضرت خداوندکار برمحلده بیوررلرکه
(بیت) اکرکوبند زراقی وسالوس * بکوهستم دوصد چندان ومیرو * وکرازخشم
دشنامی دهندت * دعاکن خوش دل وخندان ومیرو)معنای بیت یعنی حق تعالی
کلام مجیدنده بیوردیکه عون وعنایتك جفتی اولان بنده‌لر یریوزنده آهسته یوررلر
(هونا یعنی هینین ومتواضع ومتخاشع اولدقلری حالده * مثنوی * پابرهنه
چون رود در خارزار * جز بوقفه وفکرت وپرهیزکار)مثلا پای برهنه اولان کسنه

حارزارده نیجه کیدر وقفه ایله وفکرت وپرهیز کارلقدن غیری یعنی پابرهنه اولان کمسه سنکلاح وخارزارده وقفه وفکرت وپرهیز کارلقله کیدر پس عبادرحمان اولان کمسه لر دخی طریقده بو کونه وقفه وفکرت و پرهیز کار اولمغله وهرقدمه نیجه کره نظر قیلمغله کیدرلر نته کم خواجکان طریقتك کلماتندندر *هوش دردم* نظر درقدم* یعنی سالکك عقلی دم کلماتده کرك تامالا یعنی سویلیه ونظری دائما قدمنده کرك تاکم کندو بی دائم بلا وقضایه کرفتار ایلیه دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ این قضا میکفت لیکن کوش شان * بسته بوداندر حجاب جوششان) یعنی اسان قضا بو معنا یی اول ملکاره دیدی ولکن بونلرك کوشلری باغلنمش ایدی بونلرك حکومت جانبنده اولان جوش وخروشلری حجابندن ﴿ مثنوی ﴾ چشمها وکوشهار ابسته اند* جزمر انهارا که ازخودرسته اند) چشملری وکوشلری باطن جانبندن باغلنمشلردر اول کمسه لرك چشم وکوشلرندن غیریکه کندیلردن قورتلمشلردر ﴿ مثنوی ﴾ جز عنایت که کشاید چشم را * جز محبت که نشاند خشم را) عنایت الهیه دن غیری کیم آچر کوزی ولهذا قال بعض المشایخ العنایة تهدم الجنایة وتوجب الهدایة وتورث الولایة ومحبت ربانیه دن ماعدا نه شیء اولور ازاله ایلر خشمی یعنی اللهك غضبنی ساکن ایلمز الا مغضوب علیه اوزره اولان محبت ازلیه ولهذا قال النبی صلی الله علیه وسلم اذا احب الله عبدا لم یضر ذنبه محصل شول جهد وسعی که توفیق الهیه یه مقارن اولمیه اول کمسه یه میسر اولمسون نتکیم بیورورلر ﴿ مثنوی ﴾ جهد بی توفیق خود کس رامباد * درجهان والله اعلم بالسداد) جهد بی توفیق خود جهانده کیمسه یه اولمسون والله تبارك وتعالی طوغری یه ومستقیمه اعلمدر پس رشاد وسداد اوزره اولان جهد توفیق الهیه ایله اولور والله اکا اعلمدر پس آنی قبول قیلور دیمکی اشعار ایلر

﴿ قصهٔ خواب دیدن فرعون آمدن ﴾
﴿ موسی راعلیه السلام وتدارك اندیشه ﴾

﴿ مثنوی ﴾ جهد فرعونی چوبی توفیق بود *هرچه اومی دوخت آن تفتیق بود) فرعونه منسوب اولان جهد چونکم بی توفیق الهی اولدی هرنیٔ که اول فرعون دیکدی اول فتق ایلك اولدی یعنی آنك دیکدیکی معتاده یارمق ویرتمق ودوز دیکی بوزمق وخراب ایتمك اولدی ﴿ مثنوی ﴾ ازمنجم بود درحکمش هزار * وزمعبر نیز وساحر بی شمار) منجمدن آنك حکمنده هزار کمسه وارایدی ومعبردن دخی وساحردن هم بی شمار ایدی یعنی آنك تحت یدنده وحکمنده بیك استاد منجم وبی شمار معبرو بی عدد ساحران وارایدی ﴿ مثنوی ﴾ مقدم موسی نمودندش بخواب * که کند فرعون وملکش راخراب) اکا موسی علیه السلام حضرتلرینك مقدمنی خوابده کوستردیلر یعنی موسی علیه السلام حضرتلرینك وجوده کلسنی منامنده

اكا كوستردیلر بو یله دیو كه بو موسی فرعونی وآنك ملكنی خراب ایلر ﴿ مثنوی ﴾ بامعبر كفت وبا اهل نجوم * چون بوددفع خیال وخواب شوم) فرعون اول كوردیكی واقعه یی معبره واهل نجومه دیدی خیالك وخواب شومك دفعی نیجه اولور دیدی یعنی معبرلری واهل نجومی كندی قتنه جمع ایلیوب آنلره كوردیكی واقعه یی نقل ایلدی و بو خیال فاسدو خواب شومك دفعی نیجه اولور دیو آنلره سویلدی ﴿ مثنوی ﴾ جمله كفتندش كه تدبیری كنیم * راه زادن راچو رهزن می زنیم) جمله اهل نجوم واهل تعبیر دیدیلر كه پادشاهم بر تدبیر ایلیلم طوغمق یولنی رهزن كبی اورا لم یعنی ما در لرك ارحامنه اصلاب آبادن نطفه دوشمكی منع قیلەلم وار لری عورتلرندن بر زمان ایره لم تاكم بو تدبیر ایله اول طفل طوغمیه وظهور قیلمیه ﴿ مثنوی ﴾ تارسیدان شب كه مولد بود آن * رأی این دیدند آن فرعونیان) حتی اول كیجه ایرشدیكه اول كیجه موسی علیه السلامك مولدی كیجه سی ایدی اول فرعونیلر بونی رأی كوردیلر وعلی الاتفاق بو تدبیری ایلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ كه برون آرند آن روز ازبكاه * سوی میدان بزم تخت پادشاه) كه اول كون اركندن طشره كتوره لر پادشاهك بزمنی وتختنی میدان جانبنه ﴿ مثنوی ﴾ پس بفرمودند درشهر آشكار * كه منادی بهاكنند از شهر یار) پس بیوردیلر شهر ده آشكارا كه شهر یار طرفندن منادیلر ایلیه لر وطرف طرف بو یله دیو سویلیه لر ﴿ مثنوی ﴾ الصلای جمله اسرائیلیان * شاه میخواند شمارا زان مكان) ای جمله اسرائیلیلر الصلا كلكز شاه سزی اول مكاندن دعوت ایلر وكندی مقاملر كزدن چیقوب آنك تخت قوردیغی میدان جانبنه كلوب جمع اولكز ﴿ مثنوی ﴾ تاشمارا رونماید بی نقاب * برشما احسان كند بهر ثواب) تاكم نقابسز اول شاه یوز كوستره ثوابدن اوتری سزه احسان ایلیه یعنی سزه ثواب وجزا ویرمكدن اوتری یوزنی كوسترمكله سزه احسان ایلیه دیدی ﴿ مثنوی ﴾ كان اسیر انرا بجزدوری نبود * دیدن فرعون دستوری نبود) كه اول اسیرلر ایچون دور لقدن غیری یوق ایدی كه همیشه فرعوندن آنلردور ایدیلر فرعونی كورمكه بردستور یوق ایدی جمله بنی اسرائیل فرعونك اسیرلری كبی ایدیلر ﴿ مثنوی ﴾ كرفتادندی بره در پیش او * بهر آن یاسه بخفتندی برو) اكر فرضی بنی اسرائیلدن ناكاه یولده بجر كن اول فرعونك اوكنه دوشسه لردی وراست كلسه لردی اول یاسه دن اوتری یوزلری اوزره یاتورلردیكه فرعون بنی اسرائیله بو یله دیو یساق ایلمشدی یاسه یساغه دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ یاسه این بد كه نبیند هیچ اسیر * درگه و بیگه لقای آن امیر) آنلرك یساغی بوایدیكه هیچ براسیر كاهده و بی كاهده اول امیرك لقاسنی كورمیه واكا

تاکاه راست کلد که هم اصلا آنك يوزنه نظر ایر کورميه ﴿ مثنوی ﴾ بانك چاوشان چودر ره بشنوند * تا نبینند رو بد يوارى کنند) چاوشلرك بانکنی وصداسنی بوراده چونکم انلر ایشیده لردی فرعونك يوزنی تا کورميه لر یوزلرنی دیواره ایدرلردی ﴿ مثنوی ﴾ وربینندروی اومجرم بود * آنچه بدتر بر سراوآن رود) واکر انك يوزنی بنی اسرائیلدن بریسی کوریدی مجرم اولوردی اول نسنه که سیاستدن بدترایدی انك باشنه اول کیدردی یعنی اکاسن نیچون فرعونك يوزینه نظر قیلدك وانك يوزنی کوردك دیو جلادلر اکا زیاده شدید سیاست ایدرلردی ﴿ مثنوی ﴾ بودشان حرص لقای ممتنع * چون حریصست آدمی فیما منع) انلره ممتنع اولان لقانك حرصی وارایدی جونکم آدمی منع اولنان شیئه حریصدر یعنی الانسان حریص لما منع قولنك مفهومی اوزره بونلر فرعونك لقاسنی کورمکدن منع اولندقچه انی کورمکه حرصلری زیاده اولمش ایدی وانلره فرعونك لقاسنی کورمك ایشی ممتنع کلمش ایدی

﴿ بمیدان خواندن بنی اسرائیل را برای ﴾
﴿ حیلهٔ منع ولادت موسی علیه السلام ﴾

﴿ مثنوی ﴾ ای اسیران سوی میدان که روید * کز شهنشاه دیدن جود ست امید) ای اسیرلر میدانکه جانبنه کیدك که شهنشاهدن جود کورمك امیدی واردر ﴿ مثنوی ﴾ چون شنیدند مژده اسرائیلیان * تشنگان بودند و بس مشتاق آن) جونکم اسرائیلیلر فرعونك لقاسی وعطاسی مژده سنی ایشتدیلر تشنه لر واکا زیاده مشتاقلر ایدیلر ﴿ مثنوی ﴾ حیله را خوردند وآن سو تاختند * خویشتن را بهر جلوه ساختند) آنلر حیله یی یدیلر واول جانبه چاپدیلر کندیلرنی جلوه ایلمکدن اوتری دوزدیلر ولباسلرینی کیوب کندیلرینی آراسته ایلدیلر

﴿ حکایه ﴾

﴿ مثنوی ﴾ همچنان کاینجا مغول حیله دان * کفت می جویم کسی از مصریان) انجلاین که بو محلده حیله دان اولان مغول یعنی حیله بیلیجی تاتارعسکری بو روم ولایتنده بن مصریلردن برکسه استرم سزه ضررم یوقدر جمله کز طشره کلك دیو ب ﴿ مثنوی ﴾ مصریان را جمع آرید این طرف * تا درآید انکه می باید بکف) مصریلری بوطرفه جمع کتورك تا کم اول کسه که کرك ولازمدر الکه چونکم انی بولاوز سزك جمله کزی آزاد قیله وز دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ هرکه می امد بکفتا نیست این * هین درآ خواجه درآن کوشه نشین) انلردن هرکیم کلدیسه بودکلدر دیدی اکاه ول ای خواجه کل بوکوشه ده اوتوردیدی ﴿ مثنوی ﴾ تا بدین شیوه همه جمع امدند * کردن ایشان بدین حیلت زدند) تا بوشیوه ایله و بوکونه حیله وخدعه ایله

دوکلیسی اول دیارک اهلی بر یره جمع کلدیلر انلرک بو بنی بوحیله ایله اوردیلر وانلری قتل ایدوب مالارنی یغما قیلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ شومی آنکه سوی بانك نماز * داعی الله رانبر دندی نیاز) انك شو ملکی ایدی بوقتل که بونلر بانك نماز جانبنه اللهه داعی اولان مؤذنه نیاز ایلمزلردی یعنی مؤذن قچن حی علی الصلاة حی علی الفلاح دیوب بونلری اللهه عبادت ایلمك جانبنه داعی اولسه بونلر انك دعوتنه اجابت ایتمزلردی وعذاب خدادن نجات وفلاح بولمغه کتمزلردی پس بوداعی حقه اجابت ایتمه کاری وبانك نماز جانبنه کتمه کارینك شئامتی بانك مغولان حیله کارانك استماعنی قبوله مستحق ایلیوب انلری قتله لایق قیلدی وشرعا دخی بونلر قتله مستحق اولدی زیرا اهل بر مصرك خلقی اذانه اجابت ایتمسه لر ونماز قیلمغه کتمسه لر امام انلری تأدیب ایلیه اکر مؤدب اولمزلرسه قتل ایلیه کذافی القاضیخان وفی النقایه ﴿ مثنوی ﴾ دعوت مکارشان اندرکشید * الحاذر ازمکر شیطان ای رشید) دعوت مکار یعنی خدعهٔ مغول نابکار بو اهل مصری قهر ایچره چکدی پس قصه دن حصه بودر که سن دخی حذر ایله مکر شیطاندن ای رشید اولان کمسه داعیان راه هدایت سنی صلاته وفلاحه دعوت ایدرلر نتکیم حی علی الفلاح دیرلر ای هلموا الی الفلاح واقبلوا وتعالوا مسرعین دیمکدر وشیاطین طریق ضلالت سنی عدم اجابته وترك صلاته ترغیب وتحریض ایدرلر وفی الحقیقه بودعوت غول وحیلهٔ مغولدرکه سنی البته قتل وهلاك ایلر وشیاطین انس وجنی کندی یه خلیل اتخاذ ایلین کمسه آخرالامر بوآیتك مفهومی اوزره حسرت وندامت ییوب دیرکه (یاویلتی لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا لقد اضلنی عن الذکر بعد اذجاءنی وکان الشیطان للانسان خذولا ﴿ مثنوی ﴾ بانك درویشان ومحتاجان بنوش * تانکیرد بانك محتالیت کوش) ای غنا یه واحوال وارزاقه مالك اولان خواجه فقرا ومحتاجانك صداسنی وسؤالنی نوش ایله یعنی بونلرك سؤال ورجاسنی کوش ایدوب قبول ایله تاکم محتال اولان نفس وشیطانك بانکی سنك کوشك طوتمیه وسمع باطنك صاغر ایتمیه حتی ناسك بغا بت شر لوسی اولمیه سن کما قال علیه الصلوة والسلام الااخبرکم شرالناس رجل سئل بالله ولایعطی به ﴿ مثنوی ﴾ کرکدایان طامعندو زشت خو * درشکم خواران توصاحب دل بجو) اکرچه کدالر طمعکارلر وزشت کردارلردر دیرسن اول شکم خوارلرك ایچنده صاحب دل طلب ایله که اکثر اولیاءالله فقرا وضعفا شکسته دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ درتك دریا کهر باسنکهاست * فخرها اندرمیان ننکهاست) دریانك دبنده کهر سنکلر ایله مخلوطدر وفخرلر عیب وننکلر مابیننده موجود در پس کدالر میاننده دخی اولیا بونلك کبی مخلوط وموجود در ﴿ مثنوی ﴾ پس بجوشیدند اسرائیلیان * ازبکه تاجانب میدان دوان) پس اسرائیلیلر جوش وخروش ایلدیلر ارکندن میدان جانبنه یلیجی اولدیلر کروه کروه اولردن

چیقوب صحرا جانبنه سرعت قیلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ چون بحیلتشان بمیدان برد او * روی خود بنمود شان پس تازه‌رو) چونکم اول فرعون آنلری حیله وخدعه ایله میدانه ایلتدی آنلره کندی یوزنی زیاده تازه یوزلو کوستردی یعنی خنده ایله والطفله وطراوتله آنلره یوزنی کوستردی ﴿ مثنوی ﴾ کرد دلداری وبخششها بداد * هم عطا هم وعدها کردان قباد) وافر دلدار لق ایلدی وبخششلر وردی هم عطا ایتدی وهم اول قباد انلره وعده‌لر ایتدی ﴿ مثنوی ﴾ بعد ازان کفت از برای جانتان * جمله درمیدان بخسبید امشبان) اندنصکره انلره دیدی سزک جانکز ایچون بو کیجه بو میدانده جمله کز یاتوکز ﴿ مثنوی ﴾ پاسخش دادند خدمتها کنیم * کر تو خواهی یکمه اینجا ساکنیم) بنی اسرائیل اکا جواب ویردیلرکه خدمتلر ایلیلم واکرسن استرسک برآی بونده بز ساکنز دیو سویلدیلر

﴿ بازکشتن فرعون ازمیدان بشهر شاد بتفریق ﴾
﴿ بنی اسرائیل از زنان شان در شب حمل ﴾

بو سرخ شریف فرعون میداندن شهر جانبنه بنی اسرائیلی زنلرندن تفریق ایلمسنک واولدیغی حالده حمل کیجه سنده کیرود و نمسنک ور جوع قیلمسنک بیاننده در ﴿ مثنوی ﴾ شه شبانکه بازامد شادمان * کین شب حملست ودورند اززنان) پادشاه کیجه وقتنده سراینه میداندن شادمانه کیروکلدی بویله دیوکه بو کیجه حمل کیجه سیدر بنی اسرائیل زنلرندن جدالر و بعیدلردر ﴿ مثنوی ﴾ خازنش عمران هم اندر خدمتش * هم بشهر آمد قرین صحبتش) آنک خازنی عمران هم آنک خدمتنده آنک صحبتنده قرین اولدیغی حالده هم شهره انکله بیله کلدی وسراینه داخل اولدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت ای عمران برین درخسب تو * هین مرو سوی زن وصحبت مجو) فرعون اکا ایتدی ای عمران سن بو قپوده یات اکاه اول خاتونک جانبنه کتمه وانکله مصاحبت طلب ایتمه زنهار آنک یاننده یاتمه و بورادن ایرلمه دیدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت خسپم هم برین درکاه تو * هیچ نندیشم بجز دلخواه تو) عمران اکا ایدی سمعا وطاعة هم بو سنک درکاهکده یاتورم هیچ سنک دلخواهکدن غیری فکر ایلمزم یعنی سنک کوکلک مرادندن ومطلوبندن غیری سنی دوشنمزم دیدی ﴿ مثنوی ﴾ بود عمران هم زاسرائیلیان * لیک مر فرعون رادل بود وجان) عمران دخی بنی اسرائیلدن ایدی لکن فرعونه دل وجان مشابه‌سنده ایدی آنک بغایت مقبول ومقرب کسه سی ایدی ﴿ مثنوی ﴾ کی کمان بردی که اوعصیان کند * انکه خوف جان فرعون آن کند) قچن کمان ایلتورکه اول عمران عصیان ایلیه یعنی فرعون عمرانه کندیسنه عصیان ومخالفت ایلیه دیو اصلا کمان ایلمزدی زیرا آنک صداقتنی وکندی‌یه اولان خلوصنی بیلش ایدی اول

نسنه كه فرعونك جانك قورقوسی ایدی عمران آنی ایلیه بونی فرعون اصلا خاطرینه كتورمز ومحتملدركه بوندن شویله برفعل صادراوله دیمزدی

﴿ جمع امدن عمران بمادر موسی وحامله شدن بموسی علیه السلام را ﴾

﴿ مثنوی ﴾ (شه برفت واو بران در كاه خفت * نیمشب آمد پی دیدنش جفت) الحاصل پادشاه ایچرو خلوتخانه سنه كتدی اول عمران اول درگاه اوزره پادشاهك دیدیكی یرده یاتدی نصف اللیلده جفتی آنی كورمكه كلدی یعنی عمرانك خاتونی كیجه یاریسنده كندی زوجنی كورمكه كلدی ﴿ مثنوی ﴾ زن برو افتاد وبوسید آن لبش * برجهانیدش زخواب اندر شبش) زن اول عمرانك اوزرینه دوشدی وآنك اول لبنی اوپدی آنی اول كیجه ایچره اویقودن قالدردی ﴿ مثنوی ﴾ (كشت بیدار اووزنرا دیدخوش * بوسه باران كرده ازلب برلبش) اول عمران اویقودن اویاندی وكندی خاتونی خوش كوردی بوسه یی لبندن آنكابی اوزره قودی وباغدرمش كوردی وكندی به زیاده مائل وطالب مشاهده قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ كفت عمران این زمان چون آمدی * كفت ازشوق وقضای ایزدی) عمران اكا ایتدی بوزمان نیچون كلدك خاتون اكا ایتدی شوقدن وایزده منسوب اولان قضادن كلدم یعنی سكا اشتیاقدن وایزد تعالینك قضاسندن اوتوری سنك یانكه كلدم دیوجواب ویردی ﴿ مثنوی ﴾ در كشیدش در كنار ازمهر مرد * برنیامد باخود آندم درنبرد) پس مرد یعنی عمران مهر ومحبتدن خاتونی كنارنه چكدی واول دمده كندی ایله جنكه كلدی یعنی نفسنی مجامعتدن دفع قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ جفت شدبا او امانت راسپرد * پس بكفت ای زن نه این كاریست خرد) محصل عمران جفت اولدی اول خاتونله امانتی اكا اصمرلدی یعنی مادۀ جسد حضرت موسی علیه السلام اولان نطفه یی آنك رحمنه القا ایلدی پس اكادیدی ای خاتون بوبركار خرد كلدر عظیمدر بونی بغایت مخفی طوت وبو معامله یی یاروانیدسكدن بیله ستر ایت ﴿ مثنوی ﴾ آهنی برسنك زد زاد آتشی * آتشی ازشاه وملكش كین كشی) ای خاتون عفت مشحون بمله سنك وموسانك مثالی آنك كبیدر كه مثلا اول بركسه آهنی سنك اوزره اوردی واندن برآتش طوغدی انجلاین برآتش كه شاهدن وآنك ملكندن كین چكیجیدر ﴿ مثنوی ﴾ من چوابرم توزمین موسی نبات * حق شه شطرنج وما ماتیم مات) وكذلك دخی بن سحاب كبی ام سن ای خاتون تراب كبی وموسی نبات كبیدر حق تعالی شه شطرنج كبیدر بزمات یعنی بز مغلوب وعاجزز ﴿ مثنوی ﴾ (مات وبرد از شاه میدان ای عروس * ان مدان ازما مكن برما فسوس) مات وبردی یعنی غالب ومغلوب اولمغی شاهدن بیل ای عروس انی بزدن بیلمه و بزم اوزرمزه طنز وتسخر قیلمه یعنی ولی النعمك اولان شاهك امرنی

طونمدك وحقنی كوزنمدكدبو بكاطعن ایتمه زیرا بوامر قضادر وعبدك كاری بوكا همان تسلیم ورضادر ﴿ مثنوی ﴾ انچه این فرعون می ترسد ازو * هست شد این دم كه كشتم جفت تو) اول نسنه كه بوفرعون اندن قورقاردی بودم وار اولدی ووجود بولدیكه سنكله جفت اولدم ومقارنت قیلدم دیدی (بیت) اوله جق اولور ای دل چار وناچار * كرك سن كوكلكی كلك طوت كرك طار *

﴿ وصیت كردن عمران جفت رابعد ازمجامعت كه تومرا ندیده باشی ﴾

﴿ مثنوی ﴾ وامكردان هیچ ازینها دم مزن * تانیاید برمن وتوصد حزن) عمران كندی جفتنه وصیت ایلدی و بوكونه سویلدیكه ای خاتون عفت مشحون اشكارا ایلمه هیچ بونلردن دم اورمه و بوسرلردن كشف راز ایلمه تاكم بنم وسنك اوزریكه یوز حزن كلمیه ونیجه بیك بلاومحن ظهور قیلمیه ﴿ مثنوی ﴾ عاقبت پیدا شود آثاراین * چون علامتها رسید ای نازنین) عاقبت بونك اثرلری پیدا اولور ای نازنین چونكم بونك علامتلری ایرشدی كوركه بوقدر معبرلر ومنجملر بوندن خبر ویردیلر ﴿ مثنوی ﴾ درزمان ازسوی میدان نعرها * می رسید ازخلق و پرمی شدهوا) فی الحال میدان جانبندن نعره لر وغریولر خلقدن ایرشدی وهوا انلرك غریو وفریادندن پراولدی وشهرایچی آنلرك صیت وصداسیله طولدی ﴿ مثنوی ﴾ شاه ازان هیبت برون جست ان زمان * پابرهنه كین چه غلغلهاست هان) شاه اول هیبتدن یالن ایق اول زمان طشره صچرادی بوبله دیوكه اكاه اولك بونه غلغله در و بوصیت وصدانك اصلی ندر ﴿ مثنوی ﴾ ازسوی میدان چه بانكست وغریو * كزنهیبش می رمد جنی ودیو) میدان جانبندن نه بانك وغریودر یعنی میدان جانبندن كلان بانك وغریوندر كه آنك نهیبندن جنی ودیو اوركر ﴿ مثنوی ﴾ كفت عمران شاه مارا عمرباد * قوم اسرائیلیان نند ازتوشاد) عمران فرعونه ایتدی بزم شاهمزه عمر اولسون بنی اسرائیل قومی سندن شاددرلر ﴿ مثنوی ﴾ ازعطای شاه شادی میكنند * رقص می آرند وكفها می زنند) پادشاهك عطاسندن شادیلك ایلرلر ورقص كتوررلر یعنی پادشاه آنلره دون بوقدر عطا ایلدی اول عطادن اوتری شاد اولورلر ورقصلر قیلورلر واللرینی بری برینه اوررلر وصیت وصدا ایدرلر دیدی ﴿ مثنوی ﴾ كفت باشد كین بوداما ولیك * وهم واندیشه مرا پر كرد نیك) فرعون اكادیدی اوله كه بوسنك دیدیكك اوله اما ولكن وهم واندیشه بنی قتی پریشان ایتدی یعنی بنم درونم وهم واندیشه ایله طولدی وبنم قلبم بوندن عظیم خائف اولوردیدی

﴿ ترسیدن فرعون ازان بانك ﴾

﴿ مثنوی ﴾ این صدا جان مرا تغییر كرد * ازغم واندوه وتلخم پیر كرد) بوصدا

بنم جانمی ای عمران تغییر ایتدی ایچی اولان آندوه وغمدن بنی بیر ایتدی ❊ مثنوی پیش می آمد سپس می رفت شه ❊ جمله شب او همچو حامل وقت زه) شاه ایلرو کلدی و کیرو کتدی کیجه نك جمله سی اوزره وقتنده اولان حامل کبی یعنی اول شاه زیاده الم واضطرابندن اوغلان طوغرمق وقتنده حامل اولان عورت کبی کاه ایلرو کلدی وکاه کیرو کتدی صباحه دك او یقو یی ترك ایدوب بوکونه حرکت ایتدی ❊ مثنوی ❊ هر زمان میکفت ای عمران مرا ❊ سخت ازجا برده است این نعرها هرزمان دیردی ای عمران بنی بونعره لر محکم یرمدن ایلتدی یعنی بو میدان جانبندن کلان نعره لر وصدالر بنی قتی یرمدن ایردی وعقلمی باشمدن وبنی حضورمدن اوچوردی دیردی ❊ مثنوی ❊ زهره نی عمران مسکین را که تا ❊ باز کوید اختلاط کفت را) عمران مسکینك زهره سی یوقکه تا جفتیله اولان اختلاطی آشکارا سویلیه و کیجه انکله مجامعت ایلدیکنی اکا بیان ایلیه ❊ مثنوی ❊ که زن عمران بعمران درخزید ❊ تاکه شد استارهٔ موسی بدید) بویله دیه که ای شاه عمرانك زنی عمرانه سورتندی تاکه موسانك ستاره سی فلکده بدید اولدی یعنی عمران بویله دیمکه قادر اوله مدیکه ای فرعون بنم خاتونم بو کیجه بنم یانمه سوریتوب کلدی وبن آنکله مجامعت قیلدم تابنم صلبمدن آنك رحمنه مادهٔ جسد موسی اولان نطفه واصل اولدی همان دم آنك ستاره سی فلك اوزره ظهوره کلدی بوغریو وفریادك اصلی بودر دیمدی ❊ مثنوی ❊ هر پیمبر که درآمد دررحم ❊ نجم او برچرخ کردد منجم) هر پیغمبرکه انا رحمنه کلدی آنك نجمی چرخ اوزره منجم اولور وظهور قیلور

❊ پیداشدن ستارهٔ موسی علیه السلام برآسمان وغریو منجمان درمیدان ❊

❊ مثنوی ❊ برفلك پیداشدان استاره اش ❊ کوریٔ فرعون ومکر وچاره اش) آنك اول ستاره سی فلك اوزره پیدا اولدی یعنی موسی علیه السلام حضرتلرینك نجم سعادتی فلك اوزره ظهوره کلدی فرعونك کورلکنه ومکرنه وچاره سنه یعنی فرعون آنك طوغماسنه ایلدیکی مکر و چاره نك کورلکنه رغماً علی انفه موسی علیه السلام حضرتلرینك یلدزی فلك اوزره ظاهر اولدی ❊ مثنوی ❊ روزشد کفتش که ای عمران برو ❊ واقف ان غلغل ان بانك شو) کوندز اولدی فرعون عمرانه دیدیکه ای عمران یورو اول غلغله نك واول بانك وصدانك واقفی اول کورکه اول غریو ونعره نك اصلی ندر ❊ مثنوی ❊ راند عمران جانب میدان و کفت ❊ این چه غلغل بود شاهنشه نخفت) عمران میدان جانبنه سوردی ومیدانده اولنلره دیدی بونه غلغله ایدیکه شاهنشه اویومدی وسزك نعره وفریاد کردن اول استراحت قیلمدی ❊ مثنوی ❊ هر منجم سر برهنه جامه چاك ❊ همچو اصحاب عزا پوشیده خاك)

عمران میدان جانبنه کلوب نعره وغلغله لردن سؤال قیلدقده هر برمنجم باش اچق وجامه‌سی یرتق اصحاب ماتم کبی خاك الوده اولمش وکندیلرینی ترابه مستغرق قیلمش کلدیلر اکر بوسیده‌سین مهمله ایله وباء عربیه اولورسه معنی اصحاب ماتم کبی هر منجم خاك اوپمش کلدیلر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ همچو اصحاب عزا اوآز شان * بد کرفته ازفغان وساز شان) اصحاب ماتم کبی بونلرك اوازی فغاندن طوتلمش وانلرك سازی دخی ساز بونده ترتیب ودوزن معناسنه در یعنی انلرك اوازی اصحاب عزانك اوازی کبی فغاندن طوتلمش ودوزلمش وحاللری متغیر اولمش ایدی ﴿ مثنوی ﴾ ریش ومو برکنده رو بدر بدکان * خاك برسر کرده خون پردیدکان) صقاللری وقیللری قوپمش یوزلری یرتلمش طبراغی باشلری اوزره ایتمش کوزلری قان طولمش یعنی انلرك هر بری شو حالت اوزره اولمش ایدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت خیرست این چه اشوب وحال * بدنشانی میدهد منحوس سال) عمران انلره دیدی خیرمیدر بونه آشوب وفتنه ونه حالدر منحوس اولان سال یرامز نشانمی ویرر بواشوبك وحال پرملالك اصلی ندر دیدی ﴿ مثنوی ﴾ عذر آوردند وکفتند ای امیر * کرد مارا دست تقدیرش اسیر) عذر کتوردیلر وعمرانه دیدیلر ای امیر اول خدانك دست تقدیری بزی اسیر ایلدی وبزجمله‌مز دست تقدیر الهینك زبون ومغلوبی اولوب دشمن شاهی دفعه قادر اوله مدق وشاهك دولتنی صیانت قیله‌مدق بودو کلی ایلد یکمز مفید وکارکر اولمدی وشاهك دولتی تیره اولدی شاهك دشمنی وار اولدی ووجوده کلدی وغالب اولدی ﴿ مثنوی ﴾ شب ستارهٔ آن پسر آمد عیان * کوریٔ مابرجبین آسمان) ای امیر بو کیجه اول معهوده اولان پسرك ستاره‌سی بزم کورلکمزه جبین اسمان اوزره عیان کلدی ونمایان اولدی دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ زدستارهٔ آن پیمبر برسما * ماستاره بار کشتیم از بکا) اول پیغمبرك ستاره سی سما اوزره تابان اولوب طوردی بزبکادن ستاره بار اولدق یعنی بو اجلدن کوزیاشلرنی ستاره‌لر کبی باران قیلدق دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ بادل خوش شاد عمران وزنفاق * دست برسر میزد اوکاه الفراق) عمران خوش دل ایله شاد ونفاقدن النی باشی آوزره اورو ب یوله دیوکه اه الفراق یعنی عمرانك کوکل خوشلغیله شاد ایدی واما نفاق جهتندن آه الفراق دیو النی باشی اوزره اورروتحیف وتلهف قیلوردی ﴿ مثنوی ﴾ کرد عمران خویش پرخشم وترش * رفت چون دیوانکان بی‌عقل وهش) عمران ظاهرا کندیسنی پرخشم وترش روی ایلدی دیوانه‌لر کبی عقلسز وهوشسز کتدی وآنلرك میانه‌نه توجه ایتدی ﴿ مثنوی ﴾ خویشتن را اعجمی کرد وبراند * کفتهای بس خشن برجمع خواند) عمران کندیسنی اعجمی ایتدی وآنلر جانبنه سوردی چوق خشن سوزلری اول جمع اوزره اوقودی

وآنلره عتاب آمیز سوزلری سویلدی « مثنوی » خویشتن را ترش وغمگین ساخت او * نردهای باژگونه باخت او) اول عمران کندیسنی آنلره قارشو ترش روی وغمگین دوزدی باژگونه نردلر اوینادی اویعنی باطنا خوش اولوب ظاهرا آنلره قارشو تلخ وترش اولدی وبوكونه عكسنه كارقیلدی « مثنوی » گفت شان شاه مرا بفریفتید * ازخیانت وزطمع نشکیفتید) آنلره دیدی بزم شاهمزی الدتدیکز خیانتدن وطمعدن صبرایتمدیکز « مثنوی » سوی میدان شاهرا انگیختید * اب روی شاه مارا بختید) شاهی میدان جانبنه یرندن قوپاردیکز وآنك یوزینی کمه کورمز ایکن میدانه کتوردیکز بزم شاهمزك یوزی صوینی برله دوکدیکز « مثنوی » دست برسینه زدید اندر ضمان * شاه مارا فارغ اریم ازغمان) الیکزی کوکسلریکزه اورردیکز ضامن اولمقده وتکفل قیلمقده . بز شاهمزی غملردن فارغ کتورر زدبویاشمدی نیچون آنی غملردن فارغ کتورمدیکز وکاری نیچون یرینه یتورمدیکز دیدی « مثنوی » شاههم بشنید وگفت ای خاینان * من براو بزم شمارا بی امان) شاه دخی نجملرك بوكونه سوزلرنی ایشتدی وانلره ایتدی ای خائنلر بن سزی امانسز صاب ایلرم « مثنوی » خویشرا در مضحکه انداختم * مالها بادشمنان در باختم) زیرا کندی سزك رأیکز واسطه سیله مضحکه یه اتدم وخلقه مسخره اولدم مالاری دشمنلره اویناتدم وبنی اسرائیله بوقدر اموال وارزاق بذل ایتدم « مثنوی » تاكه امشب جمله اسرائیلیان * دورماندند ازملاقات زنان) تاکم بوکیجه جمله اسرائیلیلرزنلرینك ملاقاتندن دورقالدیلرو خاتونلرینه مقارنت قیلمقدن بعید اولدیلر « مثنوی » مال رفت وآب رو وكار خام * این بودیاری وافعال کرام) مال دخی آب روی کتدی وکار خام قالدی ومراد حاصل اولمدی کرامك افعالی ویارانغی بومی اولورو کریم اولنلر برکیسه یه معین اولسه لر بویله می معین اولورلر وفعل وعمل قیلسه لر بوكونه فعل وعملی قیلورلر « مثنوی » سالها ادرار وخلعت می برید * مملکتها رامسلم می خورید) نیچه یللر درادرار وخلعت ایلتور سز یعنی وظیفه لر و خلعتلر الورسز مملکتلری مسلم یرسز یعنی بز پادشاهك نجملری یزدیو بوقدر وظیفه لر وخلعتلر آلدقدنصکره نیچه مملکتلری دخی کندکزه خاص ایدوب انلردن کلان عوایدی یرسز دیدی « مثنوی » رایتان این بود وفرهنگ ونجوم * طبله خوارانید ومكارید وشوم) سزك رأیکز وهنرکز ونجومکز بومی ایدی یعنی نجوم بیلمکز وانده هنرور اولمکز ورأی قیلمکز بوشکامیدر سز مفت خوارلر ومکارلر وشوملر سز دیدی سزك بوقدر وظایف اخذ ایلمکز وتیمارلر ییمکز بوكون ایچون ایدی پس سزك بوخصوصده فائده کز اولمیجق سزه نه کفارته یرار سز دیو تهدید ایلدی « مثنوی » من شمارا بردرم وآتش زنم *

* بینی و کوش ولبان تان بر کنم) بن سزی یرتارم وسزه آتش اوررم بو زنکزی وقولاغکزی وابکزی یرندن قو پاررم وعظیم سیاستلر ایلرم ﴿ مثنوی ﴾ من شمارا هیزم آتش کنم * عیش رفته بر شما ناخوش کنم) بن سزی هیزم آتش ایلرم وسزی نارہ آتوب یاقرم سزك کچمش عیشکزی سزه ناخوش ایلرم دیدی ﴿ مثنوی ﴾ سجده کردند و بکفتند ای خدیو * کر یکی کرت زما چربید دیو) منجملر سجده ایلدیلر وفرعونه سویلرکه ای خداوند بزرك اکر بزدن شیطان برنوبت غالب و بز مغلوب اولدقسه ﴿ مثنوی ﴾ سالها دفع بلاها کرده ایم * وهم حیران زانچه ماها کرده ایم) نیجه سنه لردرکه بز بلالری دفع ایلدك وهم عقل حیراندر آندنکه بزلر ایلمشز و بومعنی دخی جائزدرکه ماها جمع متکلم اولمیوب سالها قرینه سیله ماهك جمعی اوله هانك بری تخفیف اولمق اوزره تقدیر معنی وهم حیراندر اندنکه نیجه آیلر بز ایلمشز دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ فوت شد ازما وحملش شد پدید * نطفه اش جست ورحم اندر خزید) ودیدیلرکه ای شهنشاه بو دفعه بزدن اکرچه تدبیر صائب فوت اولدی واول پسر معهوده حملی ظهوره کلدی آنك نطفه سی صلب پدرندن رحم مادر ایچره سورتندی ﴿ مثنوی ﴾ لیك استغفار این روز ولاد * مانکه داریم ای شاه قباد) ولکن بو خطا وفسادك کفارتی ایچون یوم ولادتی بز نکاه طوتەلم وحفظ ایدەلم ﴿ مثنوی ﴾ روز میلادش رصد بندیم ما * تانکردد فوت ونجهد این قضا) ای شاه قباد اول پسرك روز میلادنه بز رصد باغلیەلم تا کم فوت اولمیه و بزم المزدن بوکره بو قضا قورتلمیه ﴿ مثنوی ﴾ کر نداریم این نکه مارا بکش * ای غلام رای توافکار وهش) اکر بو وقتی نکاه طوتمزسق بزی اولدرای بزسنك افکار وهوش ورأیکك غلامی یز پس فرعون اول کروهه فرصت و یردی ﴿ مثنوی ﴾ تا نهمه می شمرد اوروز روز * تانپرد تیر حکم خصم دوز) تاکم اول کروه منجمین طقوز آیەدك روز بروز صایدی تاکم بو دفعه خصم دوز وعدو سوز اولان قضانك حکمی اوچیه وفرعونك جکرنه کچمیه ﴿ مثنوی ﴾ چون مکان بر لامکان حمله برد * سرنکون ایدزخون خودخورد) یعنی مکان اهلی چونکم لامکان عالمی اوزره حمله ایلته یعنی عالم غیبك حکمنك دفعنه اقدام وهجوم ایلیه سرنکون کاور وکندی قانندن ایچر یعنی کندوبی هلاك ایدوب قانن ایچر بو دخی نسخه در برقضا هرکس شبخون اورد وهر شول کیمسه که قضا او زره شبخون کتوره یعنی قضایی قتل ودفع ایتمکه حیله ایدن سرنکون کلور و کندوبی هلاك قیلوردیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون زمین با آسمان خصمی کند * شوره کرددسر زمرکی بزند) چونکم زمین آسمانه خصومت ایلیه شوره وبی منفعت اولور وباشنی مرکه منسوب اولان فلاکتلردن طشره اوررو یاخود اولملکدن ویاخود

برنوع مركدن باشنی یوقاروا ورر یعنی اولمكدن باش چیقاروردیعك اولور
(مثنوی) نقش بانقاش پنجه می زند * سبلتان وریش خود برمیکند) نقش كه
نقاشله پنجه اوره كندی صقالنی و بیقلرنی قوپارر یعنی شكل وصورتنی بوزروکندو یی
هلاك ایلر الله تبارك وتعالینك قضاسنی هیچ براحد عقل و تدبیر ایله ردقیله مز
وآنك حكمی اصلا متبدل اوله مز كما قال الله تعالی (واذا اراد الله بقوم سوء فلا مرد
له) وقال علیه السلام اللهم لا مانع لما اعطیت ولا معطی لما منعت ولا راد لما قضیت
ولا مبدل لما حكمت ولا ینفع ذا الجد منك الجد

خواندن فرعون زنان نوزاده راسوی میدان هم جهت مكر

(مثنوی) بعد نه مه شه برون آورد تخت * سوی میدان ومنادی كرد سخت)
طقوز آیدنصكره پادشاه تختنی طشره میدان جانبنه كتوردی وشهر ایچره محكم
منادی اوردی (مثنوی) كای زنان باطفلكان میدان روید * جمله اسرائیلیان
بیرون شوید) بویله دیوكه ای زنلر نوزاده اولان اوغلانجقلر یكزله میدانه كیدك
جمله اسرائیلیلر شهردن طشره اولك وصحرا جانبنه كلك (مثنوی) آنچنانكه
پارمردان رارسید * خلعت وهركس ازیشان زركشید) انجلاین كه كچن سنه ارلره خلعت
ایرشدی وآنلردن هركس زرچكدی وپادشاهدن نیجه سیم وزر آلوب خانه سنه كتوردی
(مثنوی) هین زنان امسال اقبالی شماست * تا بیابد هریكی چیزی كه خواست)
آگاه اولك ای زنلر بوسنه سزك اقبال ودولتكزدرتاكم هربریكز برشیء كه استدی بوله
وهرنه دیلرسه شاهدن آنی اله (مثنوی) مرزنانرا وصلت وخلعت دهد *
كودكانرا هم كلاه زرنهد) تحقیقا زنلره اول شاه خلعت وصله ویرر اوغلانجقلرك
باشنه هم كلاه زرقوز یعنی كودكلریكزك باشلرینه هم التونلی تاجلر قورد یدیلر
(مثنوی) هركه اواین ماه زاییدست هین * كنجها گیرید ازشاه مكین) هر
شول طفل كه بوای طوغمشدر آگاه اولك آنلری كتورك وشاه مكیندن كنجلر طوتك
ونیجه خزینه لر وعطیه لر آلك (مثنوی) آن زنان باطفلكان بیرون شدند *
شادمان تاخیمهٔ شه آمدند) اول خاتونلر بونك مكر اولدیغندن غافل اولوب
اوغلانجقلر یله طشره كتدیلر شادمانه شاهك خیمه سنه دك كلدیلر (مثنوی)
هرزن نوزاده بیرون شدزشهر * سوی میدان غافل ازدستان و قهر) هر نوزاده
اولان عورت میدان جانبنه شهردن طشره كتدی شاهك حیله وقهرندن غافل
اولدقلری حالده (مثنوی) چون زنان جمله بدو گرد آمدند * هرچه بودان
نرزمادر بستدند) چونكم جمله زنلر اكا جمع كلدیلر وشاهك خیمه سی قتنه مجتمع اولدیلر
هرنه كه اركك ایدی آنی مادرلرندن الدیلر (مثنوی) سربریدندش كه اینست
احتیاط * تا نروید خصم و نفزاید خباط) باشلرنی كسدیلر واول نوزاده اولان

اوغلانجقلری اول حیننده جمله قتل ایتدیلر بو بله دیو که احتیاط بودر تاخصم بمیه
وعملکتده خباط زیاده ایتمیه انتظام عالمدن اوتری بونلرك باشی کسلمك روا کورلدی دیدیلر

بوجود آمدن موسی علیه السلام وآمدن عوانان بخانهٔ
عمران ووحی آمدن بمادر موسی رادر آتش انداز

(مثنوی) خودزن عمران که موسی برده بود * دامن اندرچیدازان آشوب دود) بعض نسخه ده موسی علیه السلام زادبودواقع اولمشدر یعنی عمرانك خاتونی خود موسی حضرتلرینی طوغرمشدی که موسایی اول جمیله ایلتمشدی ولکن اتکین کندو یه دوشوردی اول فتنه ودخاندن موسایی پنهان ایلدی اول عواندن و بومعنی سیاق وسباقه دخی انسب اولور که دینله خودزن عمران که موسایی میدانه قریب ایلتمشیدی ولکن میدانه وارمیوب عورتلرایچنه داخل اولمیوب اول فتنه وآتشدن اتکین کندو یه دیردی یعنی موسایی ینه اوینه ایرکوردی دیمك اولور (مثنوی) آن زنان قابله در خانها * بهرجاسوسی فرستادان دغا) پس اول ابه خاتونلری اوله جاسوسلقدن اوتری کوندردی اول ازغون فرعون (مثنوی) غمز کردندش که اینجا کود کیست * نامد اومیدانکه در وهم وشکیست) غمز ایلدیلر اول فرعونه که بواوده بر کودك واردر اول کودك میدانه کلدیکه اول وهم وشکده در یعنی انده وهم وشك واردر (مثنوی) اندرین کوچه یکی زیبا زنیست * کودکی دارد ولیکن پرفنیست) بومحله ده بر زیبا زن واردر بر کودك طوتر ولکن کودك بر پرفن وآثار دولت وسعادتله معنوندر (مثنوی) پس عوانان آمد نداوطفل را * درتنورا نداخت ازامرخدا) پس عوانلر کلدیلر اول مادر موسی طفلنی ینار تنوره اتدی امر خدادن (مثنوی) وحی آمدسوی زن زان باخبر * کزاصل آن خلیلست این پسر) وحی الهی کلدی زن عمران جانبنه اول باخبر اولان اللهدن بو بله دیو که اول خلیلك اصلندندر بو پسر (مثنوی) عصمت یا نارکونی باردا * لاتکون النارحرا شاردا) بو آیت کریمه سورهٔ انبیاده در جناب عزت حضرت ابراهیم علیه السلام آتشه آتلدقده بیوردیکه (قلنا) بزدیدك (یا نارکونی بردا وسلاما علی ابراهیم) ای آتش صووق اول دخی سلامت اول ابراهیمك اوزرینه (وارادوابه کیدا) وکافرلر اکا مکر دیلدیلر (فجعلناهم الاخسرین) پس بزبو کافرلری قیلدق کال خسارتده معنای بیت (یا نارکونی) امرینك حفظ وعصمتیله لاتکون اولمدی النار آتش حر یاقیجی شاردا نفرت اولنمش شرد البعیر دیرلر تحین دوه نفرت ایتسه ویاخود پراکنده ایدیجی اولمدی وجه آخر نته کم اول خلیل علیه السلام یانارکونی برداامرینك عصمتی ایله نارغرور اکا حار اولمدی وآنی پراکنده قیلمدی کذلك نار تنور بوطفلی یاقیجی ونفرت وریجی اولمز (مثنوی) زن بوحی انداخت اورادرشرر

* بر تن موسى نكرد آتش اثر) پس زن عمران در حال اول موسا بى الهام الهى سبيله شرر وشعله ايچره اتدى وتن موسايه آتش اثر ايلمدى بشكده يا تور كبى آتش ايچره سالما باندى ﴿ مثنوى ﴾ پس عوانان بى مراد ان سو شدند * باز غمازان كزان واقف بدند) كوشه بكوشه جست وجو قيلوب بوله مديلر و تنور ايچره اولديغن بيله مديلر عاقبة الامر مأيوس ومقنوط اول فرعون جانبنه كتديلر وبعد السعى والاهتمام بوله مدقلرنى اكا اعلام ايتديلر فرعون طلبدن فارغ اولدقدنصكره كيرو غمازلر اول موسانك آنده موجود اولمسندن واقف اولديلر ﴿ مثنوى ﴾ با عوانان ماجرا برداشتند * پيش فرعون از براى دانك چند) عوانلره وياخود عوانلرله قصه يى وماجرا يى فرعونك اوكنده بوقار وطوتديلر برقاچ دانكدن اوترى يعنى اول ما جرى يرمقدار دفع اولمش ايكن غمازلر برقاچ اقچه دن اوترى آنى فرعونك اوكنده عوانلره خطاب ايتمكله مرتفع ايتديلر وظهوره كتورديلر ﴿ مثنوى ﴾ كاى عوانان باز كرديد ان طرف * نيك نيكو بنكريد اندر غرف) ودييلر كه اى عوانلر كيرو دونك ورجوع فلك اول خانه طرفنه ايو ايو نظر ايلك غرفه لره ودريچه لر ايچره زيرا ارا مقده وجست وجوده خطا اولمش

﴿ وحى آمدن بمادر موسى عليه السلام كه موسارا باب انداز ﴾

* القيه فى اليم بو آيتك تفسيرى جلد ثانيده امتحان هر چيزى تا ظاهر شود بيانده مرور ايلدى انده طلب اولنه ﴿ مثنوى ﴾ باز وحى آمد كه در آبش فكن * روى در اميد دار و مو مكن) كيرو مادر موسايه حضرت حقدن الهام كلديكه بو دفعه اول موسايى صويه براق و يوز يكى اميدده طوت وآنك فراقنه محزون اولمه وصچك يولمه ﴿ مثنوى ﴾ در فكن در نيلش وكن اعتميد * من ترا با وى رسانم روسپيد) انى نيله القا ايله واعتماد واتكا قيل بن سنى اكا واصل وانى سكا رد قيلرم يوز آقلغيله كه حضرت حق سورهٔ قصصده بيورر (واوحينا الى ام موسى ان ارضعيه فاذا خفت عليه فالقيه فى اليم ولا تخافى ولا تحزنى انا رادوه اليك وجاعلوه من المرسلين) پس مادر موسى بو آيت كريمه نك مضمونى ودخى اذ اوحينا الى امك ما يوحى ان اقذفيه فى التابوت) آيت كريمه سنك مفهومنجه حضرت موسايى امزيروب و بر تابوتك ايچنده قويوب نيل مباركه القا ايلدى پس عوانلر ايچرو واوه كيرديلر بنه اوايچره كودك بوليوب كيرو دونديلر پس (فليلقه اليم بالساحل) آيتك مصداقنجه اول تابوتى نيل مباركك ساحلنه القا ايلدى وفرعون مع زوجته اسيه نيل كنارنده اولان بستاننده بر بركه كنارندن اوتورمشدى فرعون آسيه يه امر ايلدى اول صندوقى اخذ ايلكه پس انى آسيه اخذ والتقاط ايلدى صندوقى اچديلر كورديلر كه ايچنده صبيح الوجه بر صبى واردركى يوزنى كورن البته آنك آشفته وحيرانى اولورسه اكا محبت ايلدى وفرعون

آنك قتلنه قصد قيلدى آسيه ديديكه (قرة عين لى ولك لاتقتلوه) ديو خلاصى ايچون متضرع اولدى نته كم حضرت حق سورهٔ قصصده عبادنه بو قصه دن خبرو يروب بيوردى (فالتقطه آل فرعون ليكون لهم عدوا وحزنا ان فرعون وهامان وجنودهما كانوا خاطئين وقالت امرأت فرعون قرة عين لى ولك لاتقتلوه عسى ان ينفعنا او نتخذه ولدا وهم لايشعرون) يعنى بعد القاء اليم بالساحل فرعونك اهلى اول موسايى اخذ ايلدى عاقبة الامر بونلره عدو و حزن اولمقدن اوترى تحقيقا فرعون وهامان وبو ايكيسنك جنودى كليسنده خطا ايديجى اولديلر اولا نيجه بيك اطفالى عدولرندن خوف وحذر ايدوب قتل ايلديلر وثانيا عدولرينه محبت ايدوب كندى خانه لرنده بسلديلر حضرت موسايى صندقدن طشره چيقارديغى حينده امرأة فرعون فرعونه ديديكه بو طفل بنم وسنك كوزمزك نورى وقلبمزك سرور بدر بونى قتل ايلمامك مرجودركه بونده نفع ايليه كه بونده علائم يمن ودلائل خير واردر ياخود بزبونى ولدا تخاذ ايلرزكه اوغل اتخاذ ايلمكه لا يقدر حال بوكه بونلر آنك التقاطنده واونده منفعت اميد ندهو آنى ولد اتخاذ ايلمكده خطا اوزره اولدقلرينه شعورلرى اولمدى ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ اين سخن پايان ندارد مكرهاش * جمله مى پيچيد هم درساق وپاش) محصل كلام ونتيجهٔ مرام بوسوز نهايت طوتمز اول فرعونك مكرلرى جملة بالدرينه واياغنه طولاشدى ﴿ مثنوى ﴾ صد هزاران طفل ميكشت او برون * موسى اندر صدر خانه دردرون) يذبح ابناءهم ويستحيى نساءهم) آنك مصداقنجه صد هزران اطفال اوطشره دن اولدردى اصل عدو حضرت موسى عليه السلام ايكن صدر خانه ده وايچروده ايدى ﴿ مثنوى ﴾ از جنون ميكشت هرجا بدچنين * از خيل آن كور چشم دوربين) هرنه يرده كم چنين وار ايسه جنون وسفاهتدن اولدردى حيله لردن ومكرلردن اول حقيقتى ادراك ايلمكده كور چشم اولان ونفسنه متعلق اولنده دوربين اولان فرعون ﴿ مثنوى ﴾ اژدها بد مكر فرعون عنود * مكر شاهان جهانرا خورده بود) فرعون عنودك مكرى كويا بر اژدرها ايدى زيرا مكر شاهان جهانى جمله يمش ايدى وآنلرى تحت تصرفنه المش ايدى ﴿ مثنوى ﴾ ليك او فرعونتر آمد بد يد * هم وراهم مكر اورا در كشيد) ولكن هم اول فرعوندن زياده فرعون يعنى مالكيتده وغالبيتده ظاهر اولدى هم آنى هم آنك مكرنى چكدى ومحو قيلدى هركيم عمالقه يه پادشاه اولورسه اكا فرعون ديرلر نته كم رومه پادشاه اولنه قيصر وفرسه پادشاه اولنه كسرى ديرلر تفرعن دن مشتقدر تفرعن الرجل ديرلر چون عالى اولسه وحددن تجاوز قيلسه موسى عليه السلام حضرتلرينك فرعونك اسمى ولد بن مصعب ر پس ملك مصر اولنلره فرعون دينلديسه ولغتده كل عالى اولنلره اطلاق اولنديسه حضرت موسى عليه السلام دخى ملك مصر نبوت ورسالات اولديغى وعوان اوزره تسلط وتجاوز قيلديغى اجلدن على طريق المشاكله حضرت موسايه جناب مولانا قدسنا الله بسره الاعلى فرعونتر

تعبیر بیوردیلریمنی عالیتر ومالکترد یمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ اژدها بود وعصا شد اژدها * این بخورد آن را بتوفیق خدا) فرعون براژدرها در عصای موسا دخی اژدرها اولدی بو اژدرهایی موسی ییدی اول اژدرهایی توفیق خدا معاونتیله ﴿ مثنوی ﴾ دست شد بالای دست این تا کجا * تا بیزدان که الیه المنتها) ال ال اوزره اولدی بو تفوق نه یره دکدر یزدانه دك که (وان الی ربك المنتها) در ای انتهی علوم الخلایق ورجوعهم دیمکدر ﴿ مثنوی ﴾ کان یکی دریاست بی غور و کران * جمله دریاها چو سیلی پیش آن) که اول قدرت ربانی وقوت یزدانیله غور و بی کنار بردریادر جمیع بحار علم و کمالت وقوت وقدرت آنك اوکنده برسیل کبیدر ﴿ مثنوی ﴾ حیلها و چارها کر اژدهاست * پیش الا الله انها جمله لاست) انك اوکنده حیلهای جمیع وچارهای ابنای آدم اکرفی المثل اژدرهادر الله اسمیله مسمی اولان موجود حقیقینك اوکنده جمله سی لادر وکند یلری وحیله وخدعه لری هب فنادر ﴿ مثنوی ﴾ چون رسید اینجا بیانم سر نهاد * محو شد والله اعلم بالرشاد) چونکه بنم شرح وبیانم یعنی بنم شرح وبیان ایلمم چونکه بو مرتبه یه یتشدی باش قودی یعنی محو اولدی والله تعالی طوغری یوله اعلمدر ﴿ مثنوی ﴾ انچه در فرعون بود اندر تو هست * لکن اژدرهات محبوس چهست) اول کبر ونخوت وعناد وغفلت ودنیا دولتنه اولان حرص ومحبت که فرعونده وارایدی سنده دخی واردر ولکن سنك اژدرهای نفسك چاه فقرواحتیاجده محبوس ومقیددر آنك دولت وجاه ایچره اژدرهاسی مطلق اولمش وقوت بولمش ایدی پس اول مرتبه دولت وعزتکاو بولسه واژدرهای یزمی دهك دیرلسه سن فرعوندن ارتق وعصیان وفسادك اندن چوق اولوردی ﴿ مثنوی ﴾ ای دریغ این جملهٔ احوال توست * تو بران فرعون برخواهیش بست) ای حیف ودریغ بو جمله احوال خودسنك احوالکدر سن اول فرعون اوزره بو حکایه واحوال باغلق استرسن (وفی انفسکم افلا تبصرون) آیتنك فحواسنجه بو احوال واوصافی کندی نفسکده کورمزسن (واذا تتلی علیه آیاتنا قال اساطیر الاولین) دین کافر وظالم کبی فچن سوء احوال وافعالك اوزره حکایات اولین ضمننده علی طریق التعریض تلاوت وقراءت اولنسه بو حکایت اولیندر دیو بانی کندیکه المزسن وانلرك صفتلرین نفسکده بولمزسن اکر نظر حقیقت بینله کندی نفسکه نظر قیلسك فرعون کبی وهواکه نظر قیلسك هامان کبی بولوردك وروحکی موسی وعقلکی هارون مثالنده مشاهده قیلوردك کما قال الشیخ الاکبر رضی الله عنه (بیت) روحی موسی وعقلی هارون * نفسی فرعون هوای هامان ﴿ مثنوی ﴾ کر ز تو کویند وحشت زایدت * ورز دیکر چون فسانه بنمایدت) انبیای عظام علیهم السلام ناسه ارشاد ایلدکلری وقتده دأبی اولدر که بالمشافهه برکیسه یی تعبیر ایلمزلر ونفرت

ووحشت اولمسون دیوصراحة برادمك عيني يوز ينـه قارشو سويله مزلر مكر كه سويلمسنه امر الهى اوله بلكه دأب شريفلرى ياكندى نفسلرينـه خطاب ايتمكله وياخود برقومى تعيير وتعييب ايدوب مستميننه تعريض وايما ايتمكله ارشاد ونصيحت ايلمكدر كما قال الله تعالى حاكيا عن حبيب النجـار (ومالى لااعبد الذى فطرنى واليه ترجعون) ومقتضى الظـاهر ان يقال (ومالكم لاتعبدوا الذى فطركم واليه ترجعون) فعدل عن مقتضى الظـاهر دفعا للوحشة وكما قال نبينا صلى الله عليه وسلم اذا وعظ النـاس مابال اقوام يفعلون كذا وكذا وصاحب شرعه ديرلركه ومن السنة ان لا يشافه احدا بالتثريب يابالمشـافهة تعيير ايلمك ورو برو بركسه نك عيني يوزنه سويلمـك وقتا كم انبيا نك طريقتى وسلطان انبيا عليه السلامك سنتى اولديسه اوليا دخى اول اثره كيدوب وبالمشافهه تصريح بالذكر ايتمكى ترك ايدوب على قاعدة اسلوب الحكيم بركسه نك حالنى وبر قومك اوصافبالنى برقومك حكايه سى شكلنده ايراد ايدرلر وعلى طريق التعريض اوكسه يه وياول قومه سوء حالن وقبح خصالن اعلام ايدرلر عامل اولان اولاقصه دن حصه اولور وغافل اولان آنى غيرينـك حالى بيلور وسلفك حكايه سى صانور حال بوكه اول سوز كندى ايچون دينلمش ولكن تصريح بالذكر دفع وحشت ونفرت ايچون ترك قيلنمشدر ولهذا حضرت خداوندكار بيوررلر اى كندى نفسنك خباثت وقباحتندن غافل وفرعون وهاماندن نه ايدوكن بيلين جاهل بوجمله سنك حالكدر نهايت مافى الباب سكا خطاب ايلمك ترك اولندى وحكايات سلف شكلنده سنك احوالك ايراد قيلندى اكرسندن سويلرلرسه سكا وحشت ونفرت طوغرز براحق مردنفسك اندن حظ ايتميوب ناصحه اولنه عداوت ايدر واكر غيريلردن سويلرلرسه سكا افسانه كورينور ﴿ مثنوى ﴾ جه خرابت ميكند نفس لعين * دورمى انداز دت سخت اين قرين) نيجه خراب ايلرسنى نفس لعين بيلور ميسن سنى قرب الهيدن دوراتار زياده بو يرامز قرين اكر بوسوء قرينك كورسه ايدك (ياليت بينى وبينك بعد المشرقين فبئس القرين) ديواندن زياده بعدونفرتى تمنى ايليدك ولكن سكا سوكلودشمن اولديغى ايچون آنك مضرت وعداوتن كورمزسن اى نفسنك فسادندن غافل سنك نفسك فرعون كبى طاغى وباغيدر ﴿ مثنوى ﴾ آتشت راهيزم فرعون نيست * ورنه چون فرعون اوشعله زنيست) ولكن سنك آتشكه هيزم فرعون يوقدر يعنى سنك نفسكك شهوت وغضبنه وفرعونه متعلق ومضاف اولان مال وجاه هيزمى يوقـدر يوخسه اكر اول قوت ودولت سـكا ويرليدى فرعون كبى اول نفسك برشعله زندرواژدر هاى فسرده وپژمرده كبيدر رياضت وفقردن حاصل اولان فسرده لك اكر اندن زائل اوله جق اولورسه خلق سوز

اولمقده اول كويا برنار پرشرر وبر مارهفت سردر پس معناسی فهم ایتمك استرسك بوحكايتدن معلوم اولور كه بيورر

﴾ حكايت آن مارگير كه اژدرهای فسرده را مرده پنداشت ﴿
﴾ در ريسمانهاش پيچيد وآوردن بغداد برای هنگامه ﴿

﴾ مثنوی ﴿ يك حكايت بشنواز تاريخ كوی * تابری زين رازسر پوشيده بوی) تاريخ كويدن بر حكايت ايشت كه تاريخ سويلیجيلر بوحكايتی نقل ايتمشلردر تاكه بوسر پوشيده اولان رازدن رايحه ايلته سن وبومخفی اولان سردن بر شمه طويه سن ﴾ مثنوی ﴿ مار كيری رفت سوی كوهسار * تابگيرد اوبافسونهاش مار) برمار كير كوهسار جانبنه كتدی تاكه اول ماركير كندی افسونلری ايله مار طوته ﴾ مثنوی ﴿ كر كران وكر شتابنده بود * آنكه جوينده ست يابنده بود) اكر ثقيل وبطی ٔ الحركه اولانكسه اولسون واكر سرعت ايدیجی وعجله قيليجی كسه اولسون اول كسه كه جوينده دريابنده اولور من طلب وجد وجد حديثك موجبجه هرشول كسه كه برشيئه طالب اوله وآنك حصولنه جد وجهد قيله عاقبت آنی بولور ﴾ مثنوی ﴿ در طلب زن دائما توهر دو دست * كه طلب درراه نيكو رهبرست) پس سن دائما هر ايكی الكی طلبه اورزيرا طلب يولده نيكو رهبر درلابد طالب اولان ساعی كالدكده بركون مطلوبنه واصل اولور ﴾ مثنوی ﴿ لنك ولوك وخفته شكل وبی ادب * سوی اومی غيژو اورامی طلب) لنك ولوك وخفته شكل وادبسزهرنه حالده ايسك آنك جانبنه سورتون وآنی طلب ايله تابركون آنی كند كده بوله سن ومرادكه واصل اوله سن ﴾ مثنوی ﴿ كه بگفت وكه بخاموشی وكه * بوی كردن كير هر سو بوی شه) كاه سوز ايله وكاه صمت وسكوت ايله وكاهی هر جانبه شاه حقيقتك رايحه سنی الق واستشمام قيلمق طوت ﴾ مثنوی ﴿ كفت آن يعقوب بااولاد خويش * جستن يوسف كنيد از حد بيش) تنكيم اول يعقوب عليه السلام كندی اولادنه ای بنم اوغللرم حددن زياده يوسفی جست وجو ايليكز ديدی پس سندخی كركدر كه يعقوب وار يوسف حقيقينك دائما طلبنده اوله سن وروز وشب آنك وصالنی جست وجو قيله سن كوركه حضرت يعقوب نبی كيجه وكوندز يوسفك وصالی ايچون غم يدی وكندی اولادنه يوسفی حددن زياده طلب ايلك ديدی كما اخبر الله تعالى حاكياعنه فی كلامه (يابنی اذهبوا فتحسسوا من يوسف واخيه ولاتيئسوا من روح الله انه لاييئس من روح الله الاالقوم الكافرون) يعنی يعقوب عليه السلام كندی اولادنه ديديكه ای اوغللرم كيدك ويوسفدن وقرنداش بنياميندن تجسس ايدك والله ك رحمت وراحتندن مأيوس اولمك زيرا الله ك رحمت وراحتندن مأيوس اولمز الا قوم كافرين ﴾ مثنوی ﴿ هرحس خود را درين جستن بجد * هرطرف رانندشكل مستعد) حضرت يعقوب هر براوغلنه ديديكه هر بريكز كندی

حسنی بو طلبده جد ایله مستعد شکلنده هر طرفه سور بکزوبا خود حضرت مولانا
قدسنا الله بسره العزیز طالب یوسف حقیقی اولنلره دیرکه کندیکک هر بر حسنی
بو طلبده جد وسعی ایله ای طالب یوسف حقیقی اولنلر هر طرفه سورک مستعد وصال
وقابل وجدان شکلنده ﴿ مثنوی ﴾ کفت ازروح خدا لا تیئسوا * همچو کم
کرده پسر رو سو بسو) تتکیم یعقوب اولاده دیدی خدانک رحمت وفرجندن
مأیوس اولمالک مصرع ثانی حضرت مولانا لسانندن اولور معنی سندخی ای طالب
یوسف حقیقی اوغلی ناوی قیلان کسه کبی طرف بطرف بورو وسؤال ایله دیمکدر
﴿ مثنوی ﴾ ازره حس دهان پرسان شوید * کوش را بر چار راه ان نهید) حسک
دهانه اضافتی عامک خاصه اضافتی قبیلندندر ودهانک حسندن مراد ذوق
تقدیر کلام دهانک ذوقی بولندن یعنی اغزک طاتلو اولمسی وذوق المسی جهتندن
سؤال ایدیجی اولک ودخی کوشی آنک درت یولنه وجوانب اربعه‌سنه وضع قیلک
وآنک خبرنی تجسسلفنی جانبدن استماع ایلرز اوله دیو منتظر اولک ﴿ مثنوی ﴾
هر کجا بوی خوش آید بو برید * سوی ان سر کاشنای آن سر یبد) وهر قنده که بر خوش
رایحه کله رایحه ایلتون اول سر جانبنه که اول طرفک آشناسی سز یعنی ان لربکم فی ایام
دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها حدیثنک فحواسنجه شام جاله نفحات الهیه وربانیه یه
قصد قیلک واول سر سبحانی جانبندن بوی آلک فی الحقیقه اول جانب حقانینک
سز آشناسیسز دیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾ هر کجا لطفی ببینی از کسی * سوی
اصل لطف ره یابی عسی) هر قنده که بر لطف کوره‌سن بر کسه دن لطفک اصلی
جانبنه یول بوله سن بولابکه عسی افعال مقاربه دندر سینک کسرله قراءت اولنمسی
وزن اجون در تذکیم عسی اوقورلر ﴿ مثنوی ﴾ این همه خوشها ز دریا یست
ژرف * جزورا بکذار وکول دار طرف) بو دوکلی خوشلر ومهوش ودلکشلر بر دریای
عظیمدرکه اول بحر حقیقتدر کما قال ابن الفارض (بیت) وکل ملیح حسنه من جمالها
* معادله بل حسن کل ملیحة * وصرح باطلاق الجمال ولا تقل * بتقییده میلا
لزخرف زینة) پس جزوی وفرعی ترک ایت وکوزیکی کله واصل طوت ﴿ مثنوی ﴾
جنکهای خلق بهر خوبیست * برک بی برکی نشان طوبیست) بو خلق عالمک جنکلری
وجدللری عاریتی ومجازی اولان بر کدن بی برک اولمق برکی یعنی زینت صوری
ولطافت ظاهره دن عاری اولمق برکی شجرهٔ طوبانک نشانیدرکه اول دنیا
اغاجلری کبی اوراق عاریتی ایله خوب وزینت مجازیه ایله محبوب دکلدر بلکه برک
وباری دائما خنده وکندیسی نفحهٔ الهیه ایله ابدالآباد زنده‌در کما قال صلی الله
علیه وسلم طوبی شجرة فی الجنة غرسها الله بیده ونفخ فیها من روحه تنبت الحلی والحلل
پس دنیا برکنی ترک ایلین وسرو کبی ازاد اولان اولیانک شانی کیسدر بونلره برک

صورتی ترك ایلمك برکی وحضرت حق بونلره کندی روحندن نفخ قیلدی وبونلر
منبت حال معارف وحلی علوم اولدی پس بونلر خلق عالم کبی برای خوبئ صوری
جنکلر قیلمقدن قورتلدی جائزدرکه طوبیست ده طوبیدن مراد شهرهٔ جنت اولمیه
بلکه طیبدن مصدر اوله موسی وزننده نته کم موسی وزن ایچون کسر سینله
موسی دینلدیکی کبی طوبی دخی کسر بائله طوبی دینلسه جائزدر بوتقدیر
اوزره معنی خلقك جنکاری مجازی اولان خوبلقدن اوتری بدر بی برکلکك
برکی وبورك صورتنك ترکی طیب وسعادتدر که بو برك مجازی ترك ایلین صلحا حقنده
(طوبی له وحسن مآب) بیورلمشدر ولهذا قال علیه الصلوة والسلام طوبی لمن
کان عیشه کعیش الکلاب ﴿مثنوی﴾ خشمهای خلق بهر آشتیست * دام راحت
دائما بی راحتیست) اکر نظر حقیقت بینله نظر ایلسك بو خلقك بری برینه اولان
خشملری برای صلح وفراغتدر که تا حضور دله واصل اوله لر دام راحت بهر حال
دائما بی راحتلقدر یعنی زحمت سبب رحتدر وتعب وتحمل مشقت وسیلهٔ نعمت
وراحتدر ﴿مثنوی﴾ هرزدن بهر نوازش را بود * هرکه از شکر آ که
میکند) هر اورمق نوازشدن اوتری اولور یعنی هر اورن کسه مضروب اولنه
کوشمال ایچون وآخرنده نوازش ایچون اورر نظر ایلسك بر شکایت شکردن آکاه ایلر
یعنی شکرکه نعمتی مستلزم وشکایت اول نعمتك فوتندن حاصل اولور پس هرکله
شکری لازم کلان نعمتدن آکاه ایلر ﴿مثنوی﴾ بوی بر از جزو تا کل ای کریم *
بوی بر از ضد تا ضد ای حکیم) ای کریم اولان کسه رایحه ایلت جزؤدن تا کله
یعنی اشیاکه جزؤ منزله سنده ومرتبهٔ الوهیت که کل مرتبه سنده در بو اشیادن رایحه
ایلت تا مرتبهٔ الوهیته تاکم لطف وکرمك اصلنی بوله سن وجزوده اولان کالدن
ایدیکنه واقف اوله سن وضددن ضده دك رایحه ایلت ای علی محکم اولان وعملنده
اصابت قیلان کسه مثلا برکسه شکایت ایلر آنك ضدی مستلزم نعمت اولان شکر یدر
شکایتدن شکره انتقال ایله وجنکدن صلحه استدلال ایله ﴿مثنوی﴾ جنکهای
آشتی ارد درست * مارکیر از بهر یاری مار جست) زیرا درستدر بو درکه جنکلر
آشتی کتورر ونعمت وزحمت راحت مرتبه سنه یتورر ولهذا مارکیر اولان کسه
کندی یه یارلقدن اوتری مار طلب ایلدی ﴿مثنوی﴾ بهر یاری مار جوید آدمی
* غم خورد بهر حریف بی غمی) عجبدر که آدمی یارلقدن اوتری مار دیلر مال مار کبی
ومنصب اکا نسبت اژدرها کبی اولدی کما قال علیه السلام المال حیة والجاه اضر
منها پس آدم اوغلی مار کبی اولان مال وجاهدن یارلق اومار حریف بی غمدن اوتری
غم یر یعنی مال ومنصب که کندی ایچون غم ییز بر حریفدر آدم اوغلی اول حریف
بی غم ایچون غم یر والم چکر حال بو که اول آنك هلاکنه قصد ایدر کما قال امیر المؤمنین

﴿ علی ﴾

علی کرم الله وجهه مثل الدنیا مثل الحیة التی یلین مسها و یعجب نقشها و یقتل سمها
* مثنوی * آدمی کوهیست چون مفتون شود * کوه اندر مار حیران چون
شود) آدمی فی حد ذاته بر کوه باثبات کبید ر معدن انواع صفت ومنبت اصناف
اعمال وافعال ومسکن وخوش وطیور شرور وسرور اولدیغی ملا بسه ایله پس
بویله کوه کبی پرشکوه ایکن نیچون مفتون اولور و نه جهتدن کوه مار کبی اولان
مالك حیرانی اولور * مثنوی * خویشتن نشناخت مسکین آدمی * ازفزونی آمدو شد
درکمی) مسکین آدمی کندینك مرتبه سنی اکلدی فزونلق عالمندن و فضیلت
مرتبه سندن کلدی که مراد عالم حقیقت ومرتبهٔ روحانیتدر واحسن تقویم اولان
صورت اصلیه سیدر چونکم (اسفل السافلین) اولان عالم شهوت وطبیعته رد اولندی
نقصان وکالکه کتدی وعمرنی لذت فانیه ده ضایع ایتدی مکر اول کسه لر دکل که مؤمن
وموفق اولدیلر ودنیادن اعراض ایدوب عمل صالح قیلدیلر آنلر کندی حقیقتلرنی
بیلدیلر وحضرت حقدن اجر غیر ممنون بولدیلر * مثنوی * خویشتن را آدمی
ارزان فروخت * بود اطلس خویش بردلق بدوخت) آدم اوغلی کندوبی اوجوز
صاتدی نفسنده کویا بر اطلس ایدی کندوبی بردلق کهنه یه دیکدی ویامه ایتدی
یعنی حرفهٔ جسمنه زیاده متعلق وآزاده ایکن اکا خادم اولدی واکا خدمت عین
نقصان وخسران ایکن اکا نفع وسودایلدی کما قال الامام البستی (شعر) زیادة المرء
فی دنیاه نقصان * وربحه غیر محض الخیر خسران * یاخادم الجسم کم تسعی لخدمته *
وتطلب الربح مما فیه خسران * اقبل علی النفس واستکمل فضائلها * فانت بالنفس
لا بالجسم انسان * مثنوی * صدهزاران مار که حیران اوست * او چرا حیران
شدست ومار دوست) صدهزاران مار کوه انسانك حیرانیدر عجبا اول انسان
نیچون حیران اولمش ومار کبی اولان مالی دوست قیلمشدر وحقیقی اولان دوستدن
محروم قالمشدر * مثنوی * مارگیران اژدهارا بر کرفت * سوی بغداد آمد از بهر
شکفت) مارگیر اول اژدرهایی طوتدی شکفتدن اوتری بغداد جانبنه کلدی یعنی
عجب نسنه کوسترمکدن اوتری بغداد شهرنه کلدی * مثنوی * اژدهایی
چون ستون خانهٔ * می کشیدش از پی هنکامهٔ) ستون خانه کبی بر اژدرهایی هنکامه دن
اوتری اول مارگیر آنی چکدی * مثنوی * کاژدهای مردهٔ آورده ام * درشکارش
من جکرها خورده ام) بویله دیو که بن بر مرده اژدرها کتوردم آنی شکار ایلمککده
بن جکرلر یمشم ونیجه زحمتلر چکمشم * مثنوی * اوهمی مرده کمان بردش
ولیك * زنده بوده واو ندیدش نیك نیك) اول مارگیر اژدرهایی مرده کمان ایلدی
ولکن اول زنده ایدی واول مارگیر آنی ایوا یو کورمدی * مثنوی * اوزسر
ماها و برف افسرده بود * زنده بود وشکل مرده می نمود) اول اژدرها سرمالردن

ويرقلردن افسرده ايدى وفى الحقيقه زنده ايدى ومرده شكلنده كورندى ﴿مثنوى﴾ عالم افسرده است ونام او جماد * جامد افسرده بود اى اوستاد) كذلك عالم افسرده در ظاهرا اول افسرده لك نامى عربجه جماددر زيرا جامد افسرده يعنى طوكمش اولور اى اوستاد اهل ظاهر اكر جميع عالمك باطنا الان حى وناطق اولمسنده شبهه وكمانك وار ايسه ﴿مثنوى﴾ باش تا خورشيد حشر آيد عيان * تا ببينى جنبش جسم جهان) صبر ايله تاقيامتك خورشيدى عيان كله يعنى آفتاب حقيقت كل شئ اوزره ظاهر اوله تاكه كوره سن جهان جسمنك جنبشنى ﴿مثنوى﴾ چون عصاى موسى اينجا مار شد * عقل را از ساكنان اخبار شد) چونكه موسى عليه السلام حضرتلرينك عصاسى برجامد چوب ايكن بودنياده مار اولدى عاقل اولنلره جميع اشيايى عصاى موسايه قياس ايلمك كرك كه بو عصا برچوب پاره ايكن حيه عظيمه اولدى وحقيق ظهوره كلدى پس برمرده شكلك باطنا زنده اولديغنه بوخبرو يردى اخبار من باب الافعال مصدردر ﴿مثنوى﴾ پاره خاكى ترا چون مرد ساخت * خاكها را جملكى بايد شناخت) پاره ده همزه وحدت ايچون وخاكيده يا خطاب ايچوندر تقدير كلام اى بنى آدم سن برپاره خاكسن سنى حق تعالى نيجه مرد دوزدى نظر ايله پس جمله خاكلره وجميع اجزاى زمينه فهم وشناخت لايق اولدى يعنى سنكه برپاره خاك ايكن حضرت قادر مطلق سنى مرد عاقل دوزدى پس جميع خاكه دخى فهم وادراك ايلمك وحضرت حقك ذكر وتسبيحنى سويلمك محال اولمدى ولهذا اهل سنتدن محقق اولنلر تسبيح جمادات ونباتات وحيواناته متعلقه اولان آيات واخبارى تأويل قيلمدى وبوخصوصده وارده اولان نصوصك جمله سنه ايمان كتوردى معتزله طائفه سنه اويمدى كما قال الامام ابو محمد البغوى فى معالم التنزيل مذهب اهل السنة ان الله علما فى الجمادات والنباتات وسائر الحيوانات لايقف عليها غيره تعالى فلها صلاة وتسبيحات وخشية كما قال الله تعالى (وان من شئ الايسبح بحمده) وقال والطير صافات كل قد علم صلاته وتسبيحه * وقال الم تر ان الله يسجد له من فى السموات ومن فى الارض والشمس والقمر) الايه ويجب على المرء الايمان به ويكل علمه الاالله ﴿مثنوى﴾ مرده زين سواند وزان سو زنده اند * خامش اينجه وان طرف كوينده اند) جميع جوامد بوظاهر جانبندن مرده واول باطن جانبندن زنده دررلر بوخلق جانبنه نسبت خاموشلر وحضرت حق جانبنه نسبت كوينده دررلر ﴿مثنوى﴾ چون ازان سوشان فرستد سوى ما * آن عصا گردد سوى ما اژدها) چونكه حضرت حق تعالى اول جانب معنادن آنلرى بزم جانبمزه يعنى عالم صورته كوندره اول عصا بزم طرفمزده اژدرها اولور وسائر جوامدك باطنا حى اولديغنه دلالت قيلور ﴿مثنوى﴾ كوهها هم لحن داودى كند * جوهر آهن بكف مومى كند) ودخى داغلر داود عليه السلام

حضرتلرینه منسوب اولان لحنی ایلرو حضرت حقك ذكر و تسبیحن سویلر كما قال الله تعالی فی سورة الانبیا (وسخرنا مع داود الجبال یسبحن والطیر وكنا فاعلین) پس اكر باطن جبال نظر قیلسك الآن داوده منسوب اولان لحنی ایلرلر و تسبیح حق سویلرلر نهایت اول زمان حضرت داود علیه السلامه معجزه اولمق ایچون الحان و تسبیحات حق سویلرلر جبال و طیور ظهوره كلدی و محسوس اولدی و جوهر آهن دخی یعنی ذات حدید باذن الله الده موم اق ایلر بو آیت كریمه یه اشارتدر كه سورهٔ سباده بیورر (ولقد آتینا داود منا فضلا یا جبال اوبی معه والطیر والنا له الحدید) تفسیری بو جلدده تشبیه صورت اولیاء سرخنده قریبا انشاء الله كلور و آهنك حضرت داود ایچون نرم اولمسی و موم اق قیلمسی حضرت حقك امرینی بیلمسنه و ارادت حقه واقف اولمسنه شهادت ایدر ﴿مثنوی﴾ (باد حمال سلیمانی شود * بحر با موسی سخندانی شود) باد باذن الله سلیمانه منسوب حمال اولور كما اخبر الله تعالی فی سورة سبا (ولسلیمان الریح غدوها شهر ورواحها شهر) یعنی سلیمان علیه السلام ریحی مسخر ایلدی آنك كوندز كتمسی بر ایلق یول ادر و بحر موسایه بر سخندان اولور و حضرت موسینك سوزنی فهم قیلور كما اخبر الله تعالی (وقلنا اضرب بعصاك البحر فانفلق فكان كل فرق كالطود العظیم) پس حضرت موسی علیه السلام عصاینی بحره اوردی بحر موسی علیه السلام حضرتلرینك مرادنی فهم قیلدی و منفلق اولدی ﴿مثنوی﴾ (ماه با احمد اشارت بین شود * نار ابراهیم را نسرین شود) ماه حضرت احمده اشارت كوریجی اولور یعنی حضرت رسول علیه السلامك مبارك پرمغیله ایلدیكی اشارتی كوریجی و فهم ایدیجی اولور كما اخبر الله تعالی فی كلامه (اقتربت الساعة وانشق القمر) بو آیت كریمه نك تفسیری جلد اولده خركوش حكایه سنده مرور ایلدی و التنجی جلدك اولنه قریب انشاء الله كلور و نار حضرت ابراهیم علیه السلامه كل و نسرین اولور كما قال الله تعالی (قلنا یا نار كونی بردا وسلاما علی ابراهیم) تفسیری عن قریب بوجود آمدن موسی سرخنده كلدی آنده طلب اولنه ﴿مثنوی﴾ (خاك قارون را چو ماری در كشد * استن حنانه آید در رشد) خاك قارونی ماركبی ایچر و چكر كما قال الله تعالی (فخسفنا به وبداره الارض) قصه سی تفاسیرده مشهوردر ستون حنانه رشده كلور و ناله و انین قیلور نته كم جلد اولده نالیدن ستن حنانه بیاننده بو خصوصده واقع اولان حدیث و تسبیح جماداته متعلق اولان دلائل مرور ایلدی تكراره حاجت یوق ﴿مثنوی﴾ (سنك بر احمد سلامی میكند * كوه یحیی را پیامی میكند) سنك حضرت احمد علیه السلامه سلام ایلر نته كم روایت صحیحه اوزره مرویدر كه قال النبی صلی الله علیه وسلم انی لاعرف حجرا بمكة كان یسلم علی قال بعض المحدثین انه الحجر الاسود وعن علی كرم الله وجهه كنا بمكة مع النبی علیه الصلوة والسلام فخرج الی بعض نواحیها فما استقبله شجر ولا حجر الا قال له السلام علیك یا رسول الله وعن انس رضی الله عنه كان النبی علیه السلام علی جبل والكفار یطلبونه

فقال له الجبل انزل عنى يارسول الله فانى اخاف ان تؤخذ على فيعا قبنى الله بذلك فقال له جبل حرا الى الى يارسول الله پس حضرت يحيى عليه السلام دخى قوم يهوددن فرار ايليوب ويهود طائفه سنك بر بلوكى اول خضرتك اردنجه كلوب آنك اخذنه قريب اولدقلرنده اول محلده اولان جبل حضرت يحيى عليه السلامه بر پيام ايلدى واى يحيى بكا قاچ كل سنى جوفمده الايم ديو سويلدى ﴿ مثنوى ﴾ ما سميعيم و بصيريم وخوشيم * باشما نا محرمان ماخامشيم * چون شما سوى جمادى ميروبد * محرم جان جمادان چون شويد) جمادات ونباتات انسان شكلنده اولان حيواناته لسان ملكوتيه ايله ديرلر كه اى غافللر بز سميعز و بصيرز يعنى حضرت حقك كلامنى ايشيدير ز وقدرت وكارك كوررز وانكله خوشز نامحرملره نسبت بز خاموش و بى نطقز چونكم سزاى غافللر جمادلق جانبنه كيدر سز يعنى جماد منزله سنده اولان سيم وزره وزينت وزيوره ميل ايدرسز جماداتك جانبنه وملكوتى اولان لسانه نيجه محرم اولورسز وانلرك ذكر وتسبيحن نه وجهله استماع قيلورسز ﴿ مثنوى ﴾ ازجمادى عالم جانها رويد * غلغل اجزاى عالم بشنويد) پس جماده منسوب اولمقدن وباخود جماداتك عالمندن جانلر عالمنه كيديكز و غلغل و تسبيح اجزاى عالمى اشيدبكز ﴿ مثنوى ﴾ فاش تسبيح جمادات ايدت * وسوسهٔ تأويلها نربايدت) اند نصكره سكا جماداتك تسبيحى فاش كلـه وسمع باطنك آنلرك تسبيحنى آشكار استماع قيله پس علماء ظاهرك و اهل اعتزالك بو تسبيحات جمادات حقنده وارده اولان اخبار وآياتى تأويل ايلملرى سنى ربوده قيلميه وعقلك بونلرك تأويل وتوجيها تنـه مائل اولميه زيرا معتزله وعلماء ظاهر تسبيح جمادات خصوصنده وارده اولان نصوصى جميعا تأويل ايلمشلردر نتكم صاحب كشاف (وان من شئ الا يسبح بحمده ولكن لاتفقهون تسبيحهم) آيت كريمه سنك تفسيرنده ديراى يسبح بلسان الحال حيث يدل على الصانع وعلى قدرته وحكمته وكان ينطق بذلك وكانه ينزه الله عن مالا يجوز عليه من الشركاء وغيرها والعجب من البيضاوى مع انه من كبار علماء اهل السنة قلد المعتزلة واول صاحب الكشاف ولما رأى المتأخرون من العلماء ذهاب مثل البيضاوى وصاحب المدارك وغيرهما هـذا المذهب ظنوا انه مذهب صحيح فاولوا كل الايات الواردة فى تسبيح الجمادات والتأويل مذهب المعتزلة ومذهب اهل السنة الايمان بظواهر النصوص بلا تأويل پس حضرت خداوندكار معتزله نك وعلماء مقلدەنك هر برينه على سبيل البدل خطاب ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ چون ندارد جان تو قنديلها * بهر بينش كردهٔ تأويلها) اى ظاهره ناظر اولان وآيات واخبارى تأويل قيلان چونكم سنك جانك انوار مشاهده ومكاشفه دن قناديل طوتمدى بينشدن اوترى يعنى كورمكلكدن وجهلله متصف اولميوب هرشيئه عالم

اولقلقدن اوتری آیات کریمه واخبار صحیحه بی تأویل ایلمش سن بویله دیمکله ﴿ مثنوی ﴾ که غرض تسبیح ظاهر کی بود * دعوی دیدن خیال غی بود) که تسبیح جماداتدن مراد وغرض تسبیح ظاهر ﺣﭼﻦ اولور یعنی بو تسبیح جماداتدن مقصود وغرض تسبیح ظاهر دکلدر که تسبیح ظاهره اعضای سلیمه وبنیهٔ مخصوصه لازمدر جمادات مسبحه بی کور مکلك دعواسی کمراهلق خیالیدر ﴿ مثنوی ﴾ بلکه هر بیننده را دیداران * وقت عبرت میکند تسبیح خوان) بلکه هر بیننده نی اوشیئك دیداری وعبرت وقتنده اکا نظری آنی تسبیح خوان ایلر کما قال بعض المعتزله فی تفسیر (وان من شیء الا یسبح بحمده) ای ما من شیء الا یسبح لتسبیح الناظر الیه والدال علی الخیر کفاعله ﴿ مثنوی ﴾ پس چواز تسبیح یادت میدهد * آن دلالت همچو کفتن می بود) پس بو جمادات ونباتات چونکم وقت عبرتده سبحان الله دیمکدن وجناب خالق تنزیه قیلمقدن سکا یاد ویره وتسبیح خدایه دلالت قیله اول دلالت اول اشیادن الدال علی الخیر کفاعله حدیثنك مقتضاسنجه همان تسبیح دیمك کبیدر پس سبب مسبب منزله سنه تنزیل اولندی ومسببك احوالی سببه اطلاق قیلندی پس هر موجود بو اعتبار ایله تسبیح ایدیجیدر یوخسه حقیقة تسبیح ایلمك محالدر دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ این بود تأویل اهل اعتزال * وای انکس کوندارد نور حال) پس اهل اعتزالك تأویلی بو کونه اولور وبو کونه تأویل دخی اول کسنه نك لایقی اولور که حال نورنی طوتمیه علماء ظاهر کبی که نور حال وزبدهٔ بالدن عاری اولدقلری ایچون تسبیح جماداته مخصوص اولان نصوصی تاویل ایدوب ومذهب معتزله یه کیدوب حقیقتدن بی بهره قالدیلر ﴿ مثنوی ﴾ چون زحس بیرون نیامد آدمی * باشد از تصویر غیبی اعجمی) چونکم آدم اوغلی حس قیدندن بیرون کلمیه وصورت عالمندن نجات بولمیه ونور حقله نظر قیلمیه البته غیبه منسوب اولان تصویرلردن اعجمی اولور واموربا طندن غافل وجاهل اولور ﴿ مثنوی ﴾ این سخن پایان ندارد مارکیر * میکشیدن ماررا باصد زحیر) پس بو تسبیح جماداته مخصوص اولان سوز پایان طوتمز اول مارکیر چکدی اول ماری بوزدردله وزحمت ومشقت بسیارله دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ تا ببغداد آمدان هنکامه جو * تا نهد هنکامهٔ برچارسو) تا بغداده کلدی اوهنکامه جو اولان مارکیر تاکم چارسو قتنده بر هنکامه قویه وخلقی باشنه جمع ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ برلب شط مرد هنکامه نهاد * غلغله در شهر بغداد اوفتاد) شط کنارنده اول مرد هنکامه قودی شهر بغداده ولوله وغلغله دوشدی ﴿ مثنوی ﴾ مارکیری اژدها اورده است * بوالعجب نادر شکاری کرده است) بویله دیو که بر مارکیر اژدها کتورمشدر بوالعجب نادر برشکار ایتمشدر کلك وارەلم آنی کورەلم ونه کونه مخلوقدر اکا نظر ایرکورەلم دیوب بری برینه خبر

ایتدیلر واول اژدها اولان بیره کتدیلر ﴿ مثنوی ﴾ جمع آمد صدهزاران خام ریش * صیداو گشته چواواز ابلهیش) پس اول مارگیرك هنگامه سنه جمع كلدی ومجتمع اولدی نیجه یوز بیك سفیه ونابخته خام ریش سفاهت ونابختهلكدن كنایه اول اژدرهانك شكاری اولدی وكار وكردارنی ترك قیلدی اول مارگیر كبی ابلهلكدن ﴿ مثنوی ﴾ منتظر ایشان وهم او منتظر * تاكه جمع آیند خلق منتشر) آنلر اول اژدرها جانبنه منتظر واول مارگیرهم منتظر ایدی تاكم منتشر اولان خلق جمع كله ﴿ مثنوی ﴾ مردم هنگامه افزون ترشود * كدیه وتوزیع نیكوتر رود) مردم هنگامه زیاده رك اوله وخلق اومحله چوق كله كدیه وتوزیع نیكو واقع تراوله یعنی چوق جمع اولمغله آنلردن اقچه دخی چوق كله دیو منتظر اولدی ﴿ مثنوی ﴾ جمع آمد صدهزاران ژاژخا * حلقه كرده پشت پا بر پشت پا) پس نیجه یوز بیك هرزه بیجی و یاوه وعبث جیتجی اول یره جمع كلدی ایاق ارقه سی آیاق ارقه سی اوزره متصل اولوب بر بیره خلق ایتمش واول اژدری اصطه قتاش ایدیلر ﴿ مثنوی ﴾ مرد را ازززن خبرنی زازدحام * رفته هم چون قیامت خاص وعام) بر مرتبه جمع اولمشلر ایدیكه زیاده ازدحامدن مردك زندن خبری یوق ایدی بری برینه كیرمش وبر یره جمع اولوب صیق اولمش قیامتده خاص وعامك بر یره جمع اولدیغی وبری برلرینه ازدحام قیلدیغی كبی ﴿ مثنوی ﴾ چون همی حراقه جنبانید او * میكشیدند اهل هنگامه كلو) چونكم مارگیر اژدهانك حراقه سنی یعنی اوستنده اولان پلاسنی دپرندی وتحریك ایتدی تاخلق آنی كورهلر و پلاس شكلنی مشاهده قیلهلر اهل هنگامه بیون چكدیلر و بوغازلرین بوقارو قالدردیلر نته كم عادت ناسدر كثرت ومزاحمه محلنده هركس بن كورهیم دیو بیونلرین بوقارو قالدررلر ﴿ مثنوی ﴾ واژدها كز زمهریر افسرده بود * زیر صد كونه پلاس وپرده بود) واژدرهاكه زمهریردن طوكمش ایدی صدكونه پلاس وپردهنك آلتنده ایدی ﴿ مثنوی ﴾ بسته بودش تارسنهای غلیظ * احتیاطی كرده بودش ان حفیظ) اول اژدرهایی غلیظ ومحكم ایپلرله باغلمش ایدی اول حفیظ انكیچون بر احتیاط ایلمش ایدی وآنی محكم رسنله باغلمش ایدی ﴿ مثنوی ﴾ در درنك انتظار واتفاق * تافت بران مارخورشید عراق) انتظارك توقفنده واتفاق واجتماع ایچون تأخیر وقیامده ایكن خورشید عراق اول مارك اوزرینه طوغدی وپرتو صالدی ﴿ مثنوی ﴾ آفتاب كرم سیرش كرم كرد * رفت ازاعضای اواخلاط سرد) آفتاب كرم آنی سیر كرم ایتدی یعنی زیاده قزدردی وفسرده لكن ازاله ایتدی آنك اعضا وجوارحندن سرد اولان اخلاط كتدی وفسردهلك وپژمردهلك برطرف اولدی مزاجی یرینه كلدی وقوت بولدی ﴿ مثنوی ﴾ مرده بود وزنده كشت اواز شكفت * اژدها برخویش جنبیدن

کرفت) مرده مشابه سنده ایدی وزنده اولدی اول اژدرها کونشده اکلنمسندن
شکفت بوراده صبر معناسنه واکلنمك فحواسنه در الحاصل اژدرها کندی اوزرینه
حرکت ایلمك طوتدی ﴿ مثنوی ﴾ خلق را ازجنبش آن مرده مار * کشت
شان اینك تحیر صدهزار) اول مرده مارك جنبشندن خلقه اول بر تحیر صدهزار
اولدی یعنی اول اژدرهانك شکلنی وهیئتنی کوروب متحیر اولورکن یاب یاب حرکت
ایلدکده آنك حرکتی آنلرك حیرتنی اضعاف مضاعف ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ باتحیر
نعره ها انکیختند * جملکان از جنبشش بکریختند) تحیرله بیله اول ناس نعره لر
قوپردیلر جمله سی آنك جنبش وحرکتندن قورقوب قاچدیلر ﴿ مثنوی ﴾
می شکست او بندوزان بانك بلند * هرطرف می رفت چاقاچاق بند) اول بلند اولان
صدادن اول اژدرها بندلری قیردی وباغلرنی قطع ایلدی هرطرف بندلر چاق چاق
ایتدی یعنی برمرتبه زور ایتدی که آنك زیاده زورندن بندلر قیریلوب هر بریسی
برجانبه چاق چاق ایدوب کتدی ﴿ مثنوی ﴾ بندها بشکست وبیرون شد ززیر *
اژدهای زشت غران همچو شیر) بندلری قیردی و بندلرك و پلاسلرك آلتندن
برزشت شیرکبی اکریجی وقصد ایدیجی اژدرها طشره اولدی وناسك اوزرینه
حمله وهجوم قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ درهزیمت بس خلایق کشته شد * ازفتاده
وکشتکان صدپشته شد) هزیمتده چوق خلایق اولدی دوشمشلردن و کشته لردن
صدپشته اولدی یعنی خلق قچارکن بری برینك اوزرینه دوشوب دوشوب قالدی
وبربر آدملر ییغنلر وتپه لر اولدی ﴿ مثنوی ﴾ مارکیر ازترس برجا خشك
کشت * که چه آوردم من از کهسار ودشت) اول مارکیر قورقوسندن یرنده خشك
اولدی وحرکته مجالی اولمیوب قوری اغاج کبی یرده قالدی بویله دیو که بن بوناسك
اوزرینه کهسار ودشتدن نه بلا کتوردم دیوب عظیم پشیمان اولدی ﴿ مثنوی ﴾
کرك رابیدار کردان کورمیش * رفت نادان سوی عزرائیل خویش) اول کور
اولان قیون قوردی اویاندری جهالتیله کندی عزرائیلی طرفنه کتدی ودخی
نیجه کسه لرك قتل وهلاکنه سبب اولدی ﴿ مثنوی ﴾ اژدها یك لقمه کردان
کیج را * سهل باشد خون خوری حجاج را) اژدرها اول احمقی برلقمه ایتدی حجاج
یوسفه قان ایچیجیلك سهل اولور یعنی حجاج یوسفه خونخوارلق نیجه سهل ایسه
بو اژدرهایه دخی اویله سهل اولور ﴿ مثنوی ﴾ خویش رابراستنی بیچید
وبست * استخوان خورده رادرهم شکست) اول اژدرها کندیسنی براستونه صاردی
وباغلدی یمش کمکلری جیجه صدی وخرده وپاره پاره ایلدی ﴿ مثنوی ﴾
نفس اژدرهاست اوکی مرده است * ازغم بی آلتی افسرده است) ای نفسنی مرده
زعم ایلین سنك نفسك فی الحقیقه اژدرهادر اول نچون مرده در بلکه بی آلتلغندن

وقدرتسزلك الندن پژمرده وافسرده‌در ﴿ مثنوی ﴾ کر بیابد الت فرعون او *
که بامر او همی رفت آب جو) اکر سنك اول نفسك الت فرعونی بولیدی وآنك واصل
اولدیغی قوت وقدرته واصل اولیدی که اول فرعونك فرمانیله آب جو کیدردی
ونیل مبارك جریان ایدردی کما اخبرالله تعالی عنه فی کلامه المجید فی سورة الزخرف
(ونادی فرعون فی قومه قال یاقوم الیس لی ملك مصر وهذه الانهار تجری
من تحتی افلاتبصرون) قال فی کتاب شرح التعرف جاءفی الخبران الله حبس النیل
عن القبط فخرج فرعون منفردا عن قومه وسجدلله وتضرع الیه واعترف
علی نفسه بالکذب فی دعواه الربوبیة وسأل الله ان یجری له النیل بامره
فاستجاب له استدراجا وامتحانا فصار الماء یجری معه فاذا وقف فرسه وقف
الماء واذا امر بجریه جری بامره ﴿ مثنوی ﴾ آنکه او بنیاد فرعونی کند *
راه صد موسی وصدها رون زند) اندنصکره اول نفسك فرعونلك بنیادن ایلر
یعنی فرعونك بولدیغی ملك ومالی واسبابی بولدقده واول عزته نفس واصل
اولدقده فرعونلك بنیادن وضع ایلر وطاغی وباغی اولوب معصیت قیلر کما
قال الله تعالی (ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض) پس عبدك وسعت
وبسطت بولمدیغی من وجه حفظ وعصمتندر کما قال علیه الصلاة والسلام اذا
احب الله عبدا حماه الدنیا کما یحمی احدکم سقیمه من الماء رواه قتاده عن النعمان
وقال علی کرم الله وجهه (بیت) فی طلب البسطة لاتجتهد * ان من العصمة ان لاتجد *
بر نفسکه وسعت وبسطت فرعونی یه واصل اوله صد موسی وصد هارونك یولن
اورر یعنی انبیایه ضد اولور ومقابل طورر هم ضال وهم مضل اولور ﴿ مثنوی ﴾
کرمکست آن اژدها از دست فقر * پشهٔ کردد ز مال وجاه صقر) اول نفس اژدرهاسی
بر قورد جغر در فقر الندن مال وجاه جهتندن بر سوری سنك صقر اولور یعنی
بعوضه کبی ضعیف او لان نفس مال وجاه واسطه سیله صقر کبی قوی اولور
﴿ مثنوی ﴾ اژدها را دار در برف فراق * هین مکش اورا بخورشید عراق)
پس اژدرهای نفسکی برف فراقده طوت یعنی دولت وشهوتدن ایرلق نفسه برف
کبیدر آنی شهوت ولذتدن آیرلق برفنده طوت آکاه اول چکمه اول اژدرهای
نفسی خورشید عراق جانبنه که مراد کرمیت نفسانیه وشهوت جسمانیه در
﴿ مثنوی ﴾ تافسرده می بود آن اژدهات * لقمهٔ اوبی چو او یابد نجات)
تاکم فسرده وپژمرده اوله اول سنك اژدرهاك چونکم اول فقر وریاضت حبسندن
نجات بوله سن آنك لقمه سیسن ﴿ مثنوی ﴾ مات کن اورا وایمن شو زمات *
رحم کم کن نیست اوز اهل صلات) مات ایله اول نفس اژدرهاسنی عصای منع
وزجرله ومات وهلاك اولمقدن ایمن اول نفسه مرحمتی ازایله زیرا اول عطا

واحسا ندن دكلدر صلاة فتح صادله اولسه ده جائزدر یعنی نفس اهل صلاتدن
واصحاب دعادن دكلدر بلكه انسان صورتنده شیطاندر وآنك حضرت رحمانه
طاعتی همان عصیاندر كما قال بعض العلماء (بیت) اطاعة النفس للرحمن عصیان *
* فالنفس فی صورة الانسان شیطان) فرعون نفسك ان لم تلق حین عصی * عصاك
للزجر یسعی وهو ثعبان * مثنوی * كان تن خورشید شهوت برزند * ان خفاش
مرده ریكت برزندم) اول شهوت كونشینك حرارت وكرمیتی كه فقرله افسرده اولان
نفسكه اوره درحال حیات بولور واول ارده قالهجق خفاش كبی نفسك قنات اورر
وهوای عصیان وطغیانده پروار اورر اول نفسی احیا ایده م دیرسك * مثنوی *
می كشانش درجهاد ودر قتال * مرد وار الله یجزیك الوصال) پس نفسكی جهاد وقتاله
چك مرده كبی الله تعالی سكا وصالنی جزا ویره وسنی حیات طیبه به ایركوره كه انما
الحیات فی الموت دینلمش وما الحیات الطیبة الا فی اماتة النفس معناسی مراد اولنمشدر
* مثنوی * چونكه آن مرد اژدهار آورید * درهوای كرم وخوش شدان
مرید) چونكه اول مرد ماركیرا اژدرهایی ذكر اولندیغی اوزره میدانه كتوردی كرم
وخوش هواده اول اژدرها بوقوی اولدی * مثنوی * لاجرم آن فتنها كرد ای
عزیز * بیست هم چند انكه ما كفتیم نیز) ای عزیز لاجرم اولقدر فتنه لری قلیدی
نه كم ایشتدك یكرمی هم اولقدر كه بز سویلدك دخی یعنی بزم سویلدیكمزدن دخی
یكرمی زیاده ایدی * مثنوی * تو طمع داری كه اورا بی جفا * بسته داری در
وقار ودر وفا) پس بو معلومك اولدیسه سن طمع طوترمیسن كه اول نفسی بی بلا
وبی جفا وقار وسكونده ووفای عهد خالق بیچونده باغلمش طوته سن یعنی بلا جفاء
ولا ریاضة آنی سكینت وطمانینتده ووفای طاعت وعبادتده مقید طوته مز سن دیمك
اولور * مثنوی * هرخسی راابن تمنا كی رسد * موسیٔ باید كه اژدرها كشد)
هر برخسه بو آرزو تمنا نیجه ن یتشور واژدرها نفسی اولدر مكه سعی هر برد نی به
نوجهله میسر اولور بر موسی مشرب كسه كركدر كه معا اژدرها چكه یعنی كمال
قوت وقدرتده اژدرها ضبطنه قادر اوله ویاخود اژدرهایی اولدره كه مراد اژدر
كبی اولان فرعونی كه آنی قوت نبوتله آخر الامر اولدردی پس نفس دخی فرعون
كبی بر اژدرهادر كه موسی صفت بركیمسه كركدر كه آنی اولدره * مثنوی *
صدهزاران خلق زاژدرهای او * درهزیمت كشته شد از رای او) نیجه یوز بیك خلق
اول موسی علیه السلامك اژدرهاسندن فرار وهزیمتده اولدی اول اژدرهایی
كورمكلكدن رای بوراده كورمك معناسنه در وقتا كم حضرت موسی علیه السلام (اذهبا
الی فرعون انه طغی) ایله فرعون جانبنه كتمكه وآنی دینه دعوت ایتمكه مأمور
اولوب اول حضرت كلوب فرعونه دیدیكه (یا فرعون انی رسول من رب العالمین

پس فرعون اول حضرتی تکذیب ایدوب وعناد ومخالفت بولنه کیدوب دبدبکه (ان کنت جئت بآیه فأت بها ان کنت من الصادقین فالقی عصاه فاذا هی ثعبان مبین) آیت کریمه سنك فحواسنجه پس اول حضرت عصاسنی القا ایلدی ناگاه برحیهٔ عظیمه اولدی وهرجانبه حمله لر قیلدی حجر ومدروشجردن مقابله سنه هرنه کورسه هلاك وفنا ایتدی وسحره نك حبال وعصاء متخیله سنی دخی یوتدی وفتاکم سحره وقوم فرعون بوهیبتی اندن کوریجك منهزم اولدیلر وفرار قیلدیلر بیك خلق حین هزیمتده اباقلری طپرنوب دوشدی واباقلری التنده پایمال اولوب هلاك اولدیلر قال فی کتاب المشکوة ثم قصدت تحت سریر فرعون فقام فرعون وسقط خلفه عن سریره واحدث فی ثیابه من هیبتها وخوفها فصاح قوم فرعون الی موسی وتضرعوا وقالوا اخذها عنا حتی قال فرعون یاموسی بحق التربیة و بحق الرضاعة واسیة خذها عنی فلما سمع موسی ذکر آسیة اخذها فصارت کما کانت پس فرعون بوحالتی کوردکدنصکرینه ایمانه کلیوب حضرت موسایه علی طریق المکابرة والمخالفة خطاب ایدوب ومدار اسمتنه کیدوب مکالمه یه شروع ایلدی نته کم حضرت خداوندکار بینهماده ظهوره کلان کلماتی تقریر بیوررلر ولکن فرعوندن مراد فرعون صفت اولان اهل نفس واصحاب عصیان وموسادن مقصود موسی علیه السلام مشرب اولان مرشد صاحب عرفاندر پس اهل تفسیر مرشد اولان ولیلرك ماجراسی فرعونله موسانك ماجراسنه نوعا مشابه اولدیغیچون حکایت فرعون وموسی ضمننده و بونلرك حالنی وصفتنی بیان قیلور

﴿ تهدید کردن فرعون موسی را علیه السلام ﴾

﴿ مثنوی ﴾ گفت فرعونش چراتو ای کلیم * خلق را کشتی وافکندی توبیم) فرعون اکادیدی ای کلیم سن نه ایچون خلقی اولدردك وسن آنلرك ایچره خوف براقدك ﴿ مثنوی ﴾ درهزیمت ازتوافتادند خلق * درهزیمت کشته شدمردم زراق) هزیمتده ومرار ایلکده سندن خلق دوشدی هزیمتده طایفه‌دن مردم کشته اولدی یعنی بوخلق سنك الکده اولان عصایی اژدرها اولدیغنی کوردکلری کبی فرار ایلدیلرشول مرتبه که بوزلری اوزره دوشدیلر واباقلری طاینوب بری برین چینه دیلر پس نیجه مردم بواجلدن کشته اولدی ﴿ مثنوی ﴾ لاجرم مردم ترادشمن گرفت * کین تو درسینه مردوزن گرفت) لاجرم مردم سنی دشمن طوتدی سنك کینکی مردوزن سینه ده طوتدی یعنی مردوزن سینه سنده سکا بوندن اوتری کین طوتدی وسنی دشمن اتخاذ ایتدی ﴿ مثنوی ﴾ خلق را می‌خواندی برعکس شد * ازخلافت مردمانرا نیست بد) خلقی کندیکه تابع اولمغه دعوت ایلدك برعکس اولدی ولهذا مردملره سکا مخالفتدن بد یوقدر یعنی بواجلدن مردملر سکابالضروری مخالفت ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ من هم ازشرت

اكر پس می خزم * در مکافات تو دبکی می پزم) بن هم سنك شر كندن اكرچه كيرو سور تونورم یعنی سنك شر كندن قاچوب سكا مقابله قيلمزم و كيرو كيدرم لكن سكا مكافات ايلمكده بر چوللك قاپنادیرم ومكر وخداع ایلرم ﴿ مثنوی ﴾ دل از ین بر کن که بفریبی مرا * با بجزئی پس روی کرددترا) کوکلکی بوندن قو یار که بنی الدایه سن یعنی بنی الدامقدن ومكر له کندیکه تابع قيلمقدن کوکلکی قالدر یاخود سایه کبدن غیری سكا بر كيمسه پسرولك ایلیه یعنی کولکهکدن غیری سكا بر کیمسه اردیجه كتمز وتابع اولمز ﴿ مثنوی ﴾ تو بدان غره مشو کش ساختی * دردل خلقان هراس انداختی) سن اكا غره اولمه که آنی دوزدکسه خلایقك کوکلنه خوف وهراس براقدك یعنی اول مكر وسحره مغرور اولمه که آنی دوزوب بو خلايق ایچره اول واسطه ایله رعب وخوف براقدك ﴿ مثنوی ﴾ صد چنین آری وهم رسوا شوی * خوار كردى ضحكهٔ غوغا شوی) یوز بونك کبی مكر وسحر کتوره سن هم رسوای اولورسن خوار اولورسن غوغانك مضحكه سی اولورسن بونلرسنی سحره ایدینورلر وکولوشورلر دیدی ﴿ مثنوی ﴾ همچو تو سالوس بسیاران بدند * عاقبت در مصر مارسوا شدند) سنك کبی سالوس چوقلر اولدیلر یعنی سنك کبی سالوس مرایی هر یرده چوق اولدیلر عاقبت بزم مصرمزده رسوای اولدیلر وخوار وحقیر وبدنام قالدیلر دیدی

﴿ پاسخ موسی علیه السلام فرعون را ﴾

مثنوی ﴾ کفت بامر حقم اشرا لئیست * کر بریزد خونم امرش بالئیست) پس حضرت موسى عليه السلام فرعونه دیدی ای فرعون بنم امر حقه اشراكم بوقدر یعنی سن بو دعوت وخصومتی وهيبت وسطوتی بندن بیله حقدن بیل بنم امر حقه کندمی شریك قیلمم یوقدر اكر بنم خونمی آنك امری دوکرسه ده باك یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ راضیم من شاكرم من ای حریف * این طرف رسوای و پیش حق شریف) بن راضیم بن شاكرم ای حریف یعنی ای عقلسز ویاخود ای طرف خلافده اولان فرعون بو طرفده رسوا وخضور حقده شریف اولم ﴿ مثنوی ﴾ پیش خلقان خوار وزار وریش خند * پیش حق محبوب ومطلوب وپسند) خلايق اوكنده خوار وزار ور یشخنده اولم وخضور حقده محبوب ومطلوب و پسندیده اولوب قالم ﴿ مثنوی ﴾ از سخن میکویم این ورنی خدا * از سیه رویان کند فردا ترا) سوز جهتندن سویلرم بو خلق عالم اوكنده خوار وزار ورسوایم دیکی والا خدای متعال سنی یارن قیامت كوننده سیاه رویلردن ایلر ﴿ مثنوی ﴾ عزت آن اوست وان بندکانش * زادم وابلیس برمی خوان نشانش) ولله العزة ولرسوله وللمؤمنين) آیت كريمه سنك فحواسنجه عزت آنك لايقي وآنك بنده لرینك لايقيدر آدمدن وابلیسدن آنك شاننی

اوقو ابليس انا خير منه ديدی حقير وناچيز اولدی وآدم اطاعت قيلدی عزت وسعادت بولدی ﴿ مثنوی ﴾ شرح حق پايان ندارد همچو حق * هين دهان بر بند و بر گردان ورق) حق تعالينك حكمت وعزتنك شرحی پايان طوتمز حضرت حقك ذات بی چونی پايان طوتمديغی كبی زيرا ذات الهيه بی چون وچرای غير متناهيدر پس غير متناهی اولان ذات وصفاتك شرحی دخی غير متناهی اولور اكاه اول ای فرعون اغزك باغله ورقی دوندر واوياته بوزك قو يعنی ورق عالم ظاهری تقليب ايله تا باطن عالمه مطلع اولهسن وعزت وقدرت كيمك ايدوكن بيله سن

﴿ جواب دادن فرعون موسی را عليه السلام ﴾

﴿ مثنوی ﴾ گفت فرعونش ورق در حكم ماست * دفتر ديوان حكم اين مردم است) فرعون موسی عليه السلام حضرتلرينه ديديكه ای موسی ورق عالم بزم حكم وفرمانمزده در دفتر جهان وديوان امر وفرمان بودمده بكا مخصوصدر ﴿ مثنوی ﴾ مر مرا بخريده اند اهل جهان * از همه عاقلتری توای فلان) ولهذا تحقيقا اهل جهان بنی المشلر وقبول قيلشلر درسن دوكلی جهاندن عاقلترميسن ای فلان ﴿ مثنوی ﴾ موسيا خودرا خريدی هين برو * خويشتن كم بين بخود غره مشو) ای موسی كندی كندی يكی الدك واوزيكی قبول قيلدك اكاه اول يوری كندی يكی ازكور كنديكه مغرور اولمه تتكم فرعون صفت اولان اهل نفس خلق جهانی كندی يلره اتباع وانقيا دين كوروب كندی يلرينی عالی قدر زعم ايليوب واهل حق فرعون وار تحقير ايدوب استرلر كه كندی يلره هر وجهله تابع اوله وطبيعتلرينك مقتضاسنه موافق قيله ﴿ مثنوی ﴾ جمع آرم ساحرآن دهررا * تاكه جهل تو نمايم شهررا) فرعون ايتم موسای كليمه ديديكه ای موسی صافن مغرور اولمه ساحران دهری جمع كتوررم تا كم سنك جهلكی اهل شهره كوسترم كما اخبرالله تعالی فی سورة طه عن هذه الحكاية قال اجئتنا لتخرجنا من ارضنا بسحرك ياموسی فلنأتينك بسحر مثله فاجعل بيننا وبينك موعدا لا نخلفه نحن ولا انت مكانا سوی ﴿ مثنوی ﴾ اين نخواهد شد بروزی ودو روز * مهلتم ده تا چهل روز تموز) ياموسی بو ساحرلری جمع ايلك بر كونده وايكی كونده ممكن اولمز بكا مهلت ور تموز آيتك ويای فصلنك قرق كوننه دك (فاجعل بيننا وبينك موعدا لا نخلفه) آيت كريمه سنك مضمو نيدر

﴿ جواب موسی عليه السلام فرعون را ﴾

﴿ مثنوی ﴾ گفت موسی اين مرا دستور نيست * بنده ام امهال تو مامور نيست) موسی عليه السلام حضرتلری جواب ويروب فرعونه وجهنی ديدی بكا دستور يو قدر موسی عليه السلام حضرتلری ديدی بو كه سكا دستور يوقدر ديدنه دخی

وجهدر زیرا بن بنده‌یه سنك امهالك مأمور دكلدریعنی سكا مهل ویرمكه بن معبودمدن مأمور دكلم دیدی ﴿ مثنوی ﴾ كرنوچیزی ومراخود یارنیست * بنده فرمانم بدانم كار نیست) اكرسن فرضی غالب ایسك وبكادخی بحسب الظاهر یار ومعین یوق ایسه بن امر قولیم بكاانكله كاریوقدر یعنی بنم یارم اولمغله ویاخود اولمامغله كارم و تقیدم یوقدر كه بن حق تعالینك امر بنك قولی یم هرنه بیوردی ایسه آنی یرینه كتورمكه سعی ایدرم دیدی ﴿ مثنوی ﴾ می‌زنم بانو بجدتازنده‌ام * من چه كارهٔ نصرتم من بنده‌ام) بن سكاجدله مادامه زنده اولم اورورم وسنی ایمانه وطاعت حقه دعوت ایلمك مقامنده ثابت اولوب طوروروم بنم نصرتله نه كارم واردر بن بنده‌یم بنده‌یه لایق اولان مولاسنك امرنی طوتمق وآنك بیوردیغی اوزره عمل ایتمكدر ﴿ مثنوی ﴾ میزنم تادر رسد حكم خدا * او كند هر خصم ازخصمی جدا) بن سكا اورورم تاكم حكم خدا ایرشه اول خدا هر برخصمی خصمدن جدا ایدر یعنی ای فرعون حكم خدا كلنجه‌یه دكین سكا كندمی اورورم وسنك ایله مقابله ومقاتله قیلورم اول خدا برخصمی برخصمدن جدا ایلر

﴿ جواب كفتن فرعون موسی راووحی امدن موسی راعلیه السلام ﴾

﴿ مثنوی ﴾ كفت نی نی مهلتم باید نهاد * عشوها تو كم ده‌تو كم پیمای باد) فرعون ایتدی یوق یوق یاموسی بكامهلت كركدر عشوه‌لر ویرمه‌سن یل اولچمه كركدر كه بكا مهلت ویره‌سن دیدی ﴿ مثنوی ﴾ حق تعالی وحی كردش درزمان * مهلتش ده متسع مهراس ازان) حق تعالی حضرتلری فی الحال اكا وحی ایلدی بو یله كه یاموسی اول فرعونه واسع مهلت ویراندن قورقمه ﴿ مثنوی ﴾ این چهل روزش بده مهلت بطوع * تاسكالد مكرها اونوع نوع) بو قرق كونی اكا مهلت ویریعنی قرق كون طوعا اكامهلت ویرتاكم اول فرعون كوناكون مكرلر دوشونه وقرق كونه‌دك نوع نوع حیله‌لر اندیشه قیله دیدی ﴿ مثنوی ﴾ تابكوشدا وكه نی من خفته‌ام * تیزرو كو پیشره بكرفته ام) حضرت خدا جل وعلا جناب موسی علیه السلامه وحی ایلیوب بیوردیلر یاموسی بوقرق كون اولان مهلتی اكاویر طوعا لاكرها تاكم نوع نوع مكر وحیله‌یه سعی ایلیه واجتهاد وكوشش قیله اوكه بن خفته دكلكه سنه ونوم بنی اخذایلمز كاقال الله تعالی فی شانه لاتأخذه سنة ولا نوم) وقال علیه السلام ان الله لاینام ولاینبغی له ان ینام الی آخره یاموسی اكاتیز بورودی بولك اوكنی طوتمشم ومرصادده‌یم كاقال الله تعالی (ان ربك لبالمرصاد ﴿ مثنوی ﴾ حیلها شانرا همه برهم زنم * وانچه افزایند من بركم زنم) بن بونلرك حیله‌لرنی دوكلی بربرینه اورورم واول نسنه‌یی كه مكر وطغیانده زیاده ایدرلر

بن بری برینه اوردم ﴿ مثنوی ﴾ آب را آرند من آتش کنم * نوش وخوش کیرند ومن ناخوش کنم) صوبی کتورورلرسه بن آتش ایلیم اکرنوش وخوش طوترلرسه بن ناخوش ایلیم یعنی نوشلرنی نیش ایلیم وآب حیات ظن ایلدکارنی آنلره آتش قیلم دیدی ﴿ مثنوی ﴾ مهر پیوند ومن و بران کنم * آنچه اندروهم ناردان کنم) مهره متصل اوله لر وبری برلرینه مهر ومحبت باغلیه لر ون آنی ویران ایلیم اول نسنه که وهم عقله کتورمزلر آنی ایلیم ﴿ مثنوی ﴾ تومترس ومهلتش ده دم دراز * کوسپه کرد آروصد حیات بساز) ودخی حضرت حق بیوردیکه یاموسی سن خوف ایتمه واول فرعونه طویل الذنب مهلت ونیجه ایام رخصت وفرصت ویردی اکاکه سپاهی جمع ایلیه وصد حیله وخدعه دوزه تامقدورنی بذل قیله وآخر الامر مقدارنی بیله

﴿ مهلت دادن موسی علیه السلام ﴾
﴿ فرعون را تاساحرانرا جمع کند از مداین ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت امر آمد بروومهلت ترا * من بجای خود شدم رستی زما) (قال موعدکم یوم الزینه وان یحشر الناس ضحی) آیت کریمه سنك مقتضاسنجه موسی علیه السلام حضرتلری فرعونه دیدیکه ای فرعون امر الهی کلدی یوروسکاوعده ومهلت اولدی بن کندی منزله کیتدم وبندن خلاص اولدك برنیجه زمان دیدی ﴿ مثنوی ﴾ اوهمی شد واژدها اندرعقب * چون سك صیاددانا ومحب) اوموسی کیتدی واژدرها عقبنده صیادك داناومحب اولان کلبی کبی یعنی صیادك معلم اولان کلبی صیادك اردنجه نیجه کیدرسه اژدرهادخی موسی علیه السلام حضرتلرینك اردنجه اوبله کیتدی ﴿ مثنوی ﴾ چون سك صیادجنبان کرده دم * سنك رامی کردریك اوزیرسم) صیادك کلبی کبی قویریغنی جنبان ایتمش طرنغی التنده طاشلری اول اژدرهاریك ایتمش ﴿ مثنوی ﴾ سنك وآهن رابدم درمی کشید * خرد میخایید آهن رابدید) سنکی وآهنی اول اژدردم ایله چکدی دموری اشکارا وظاهر خرد ایدوب چیندی ﴿ مثنوی ﴾ درهوامی کرد خود بالای برج * که هزیمت می شد ازوی روم وکرج) هواده کندی یعنی برجنك بالاسنده ایلردی یعنی باشنی یوقاری قالدیروب حصار برجنك بالا سندن ایلردی شول مرتبه که اندن رومی وکرجی هزیمتده اولور وفرار قیلوردی ﴿ مثنوی ﴾ کفك می انداخت چون اشتر زکام * قطرهٔ برهر که زدمی شد جذام) اشترکبی کامندن کوپوك اتاردی واغزندن کفکار صاچاردی هر کیمك اوزرینه برقطره طوقنه جذام اولوردی ﴿ مثنوی ﴾ ژغژغ دندان اودل می شکست * جان شیران سیه می شد زدست) آنك دیشلرینك ژغژغی یعنی غچردیسی قابلری صمردی سیاه ارسلانلرك جانی آنك

دیشلرینك طاقر دیسندن الدن کیدردی بو مهابت وصلابتله حضرت موسی علیه السلامك اردینه دوشوب کندی ﴿ مثنوی ﴾ چون بقوم خود رسیدان مجتبا * شد ق او بکرفت وشدباز او عصا) چون اول مجتبی اولان موسی علیه السلام کندی قومنه یتشدی (خذها ولاتخف سنعیدها سیرتها الاولی) آیتنك فحواسنجه اول ازدرك چکه سنی طوتدی وکیرو اول عصا اولدی ﴿ مثنوی ﴾ تکیه زوی کردومی کفت ای عجب * پیش ما خورشید وپیش خصم شب) پس اکا اتکا قیلدی ودیدی ای عجب بزم او کومزده کونش وخصمك او کنده کیجه یعنی صدق دعوامز بو معجزه ورسول حق اولدیغمز اوزره بو آیت بینه بزم حضورمزده کونش کبی بدید واشکار او خصمك یوزنده واو کنده شب کبی مظلم وتاردر ﴿ مثنوی ﴾ ای عجب چون می نبیند این سپاه * عالمی پر آفتاب چاشتگاه) ای عجب بو سپاه نیچون کورمزلر قوشلق زمانینك کونشندن پر عالمی یعنی وقت ضحاده روشن وبدیدا اولان آفتاب عالمتاب کبی نیجه آفتاب صفات الهیه وشمس وآیات ربانیه ایله طولو بر عالمی کورلرنه وجهله مشاهده قیلمزلر ﴿ مثنوی ﴾ چشم باز وکوش باز واین ذکا * خیره ام در چشم بندی خدا) (ولهم قلوب لایفقهون بها ولهم اعین لایبصرون بها ولهم آذان لایسمعون بها) آیت کریمه سنك موجبنجه بونلرك کوزی اچق وقولاغی دخی اچق واشته بو کونش معاینه بو شمس حقیق ونور هدایتی کورمزلر خدای متعالك چشم بندلکندن خیره وحیرانمکه (ومن یضلل الله فاله من هاد) بیورمشدر اکرچه بو اقوال حضرت موسی علیه السلام لسانندندر ولکن هر وقتك موساسی اولان ولی خدانك لسان حالی بو کونه مقالی علی طریق التعجب والاستبعاد تقریر ایلر ﴿ مثنوی ﴾ من از یشان خیره ایشان هم زمن * از بهاری خار ایشان من چمن) من موسی اوزره سلوك قیلان اولیای خدا ووارثان انبیا علیهم السلام فرعون اولان اهل دنیانك غفلت وجهالتنده حیران اولوب دیرلر که الهی بن بونلردن خیره وحیرانم وبونلر هم بندن خیره وحیراندر انبیا واولیانك اهل دنیا جهتندن اولان حیرانلغی اولدر که اهل دنیانك وتابعان هوانك عقل وهوشی وچشم وکوش صحت وسلامت اوزره ایکن اظهر من الشمس اولان آیات الهیه نك مشاهده سنده کور وامور حقیقیه نك معاینه ومکاشفه سندن دور وکلمات بیهوده وبی حاصله نك استماعنده کوشلری تیز شنودر واهل دنیا واصحاب هوانك انبیا واولیا جانبندن اولان حیرانلغی اولدر که بونلردخی تعجب ایدرلر ولسان حالله وباقاله دیرلر که عجبدر بو طائفه که بزه دولت حاظره یی وسعادت ظاهره یی ترك ایت ودولت مفقوده وعزت ولذت غیرموجوده نك بولنه کت درلر وحاضر نقدی قوفقدی بول وظاهرده اولنه نظر ایله موجود اولمین غائبه منتظر اول دیرلر وبزم بو خصوصده آنلره عدم انقیادمز اولدیغیچون غم وحیرت یبرلر پس اهل دنیا

انبیا واولیایه بو جهتدن حیران اولورلر معنیٔ مصرع ثانی اولدرکه حضرت موسی علیه السلام لساندن یوررلر بر بهارد ربوندن آنلرخار وبن چنم یعنی نفس رحمانیه وفیض الهیه‌دن آنلرخارکبی موذی وبن کلزار معنیم تنکیم سورهٔ رعدده اولان (صنوان وغیرصنوان یسقی بماءواحد) آیت کریمه‌سنك فحواسنجه اکرچه هر بریمزه ماءالحیات حقیقیه‌دن صوو یریلور واصل واحددن نشوونما بولورولکن آنلردرخت خار وبن شجرهٔ پر ثمارکبی یم ﴿ مثنوی ﴾ پیشثان بردم بسی جام رحیق * سنك شدآبش پیش این فریق) بن بونلرك اوکنه چوق جام رحیق ایلتدم و بادهٔ کلام سعادت انجامی بونلره عرض ایتدم اول جامك آبی سنك اولدی بو کروه خاکك اوکنده ﴿ مثنوی ﴾ دستهٔ کل بستم و بردم پیش *هرکلی چون خار کشت ونوش نیش) حدیقهٔ حقیقتده حکمت ونصیحت کللرین جمع ایدوب بردسته کل باغلدم وایلروایتدم حکمت کللرندن هرکل برخارکبی اولدی وعرض ایلدیکم نوش نیش منزله سن بولدی ﴿ مثنوی ﴾ آن نصیب جان بی خویشان بود * چونکه باخویشند پیدا کی شود) بوذکر اولنان جام رحیق و بادهٔ تحقیق کمراد کلام هدایت انجامدر بی خویش اولان مؤمنلرك جانك نصیبی اولور وهرانانیت ونفسانیتدن کچن موقنلراندن صفا وشفا بولورلر ولهذا قال الله تعالی فی سورة الاسرا (وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین ولا یزید الظالمین الا خسارا) چونکم ظلمه وکفره که کندیلکله مملودرلر وبوجام سعادت انجام آنلره نچن پیدا اولور وبونلراندن نیجه شفا ورحمت بولور بلکه بونلرك اوکلام هدایت انجام ضلالات وخسارتلرین زیاده قیلوردیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ خفتهٔ بیدار باید پیش ما * تا به بیداری بیند خوابها) هر برنبی وولی دیرلرکه بزم اوکومزده براوبور اویانق کیمسه کرکدر یعنی دنیایه وعالم صورته نسبت اویومش وکوز یومش وآخرته وعالم حقیقته نسبت کوز آچمش وبیدار اولمش کیمسه کرکدر بزم حضورمزده تاکم بیدارلق حالنده خوابلر کوره یعنی یقظه حالنده عالم مثالك احوالنی ومرتبهٔ برزخك احکام واعمالنی مشاهده قیله ونوم غفلتدن قورتوله واولمزدن اول میت اوله زیرا الناس نیام فاذاماتوا انتبهوا حدیثنك مصداقنجه ناس الآن او یوررلر واولدکاری وقت اویانورلر ﴿ مثنوی ﴾ ز دشمن این خواب خوش شد فکر خلق * تا نخسبد فکرتش بستست خلق) فکرت مانع نوم واستراحتدرتنه کم یاتسه وافکار واندیشه آنه یاتسه خوابه واره مز وراحت کوره مز پس افکار مشوش دشمن خواب خوش اولمسی مثبت ومحقق اولدیسه وافکار واندیشه‌دن خالی اولان نائم اولوب راحت بولدیسه بوعالمدن کوز یومغه وترك افکار ایدوب

راحت حقیقت بولمغه اشارت بیوروب دیرلر که خلقك فکری بو خواب خوشك دشمن ومانعی اولدی یعنی خلقك دنیایه ونفس پرهوایه متعلق اولان اندیشه وافکاری دنیادن کوز یومه‌نك وراحت حقیقی بولمنك وعالم ارواحده وارض حقیقت اولان عالم مثالده سیر قیلمنك مانعی ودشمنی اولدی تا کم او یومیه وراحت حقیقت بولمیه زیرا اول خلقك فکرینی خلق باغلمش و بو غازلرین المشدر ولکن عرفا واولیا او دنیا کبی دکلدر بونلری کورن ظاهر اسا خلق کبی دنیایه کوز اچمش بیدار ظن ایلر ولکن بونلر کهف طریقت وپستر معرفت اوزره راقدلردر ودست خدا بونلری کاه ذات الیمینه و کاهی ذات الشماله وحالدن حاله تقلیب وتصریف ایلدیکنه قرآن وحدیث شاهدلر کما قال الله تعالی فی اصحاب الکهف حکمة شاملة لارباب المحبة والحال (تحسبهم ایقاظا وهم رقود ونقلبهم ذات الیمین وذات الشمال) مر تفسیره فی الجلد الاول فی حکایت نصاری وقال علیه السلام ان لله ضنائن من خلقه یغدوهم فی رحمته و یحییهم فی عافیة و یمیتهم فی عافیة واذا توفاهم الی جنته اولئك الذین تمر علیهم الفتن کقطع اللیل المظلم وهم عنها فی عافیة رواه الطبرانی وابو نعیم فی الحلیة عن ابن عمر ضنائن خصایصه دیرلر و بونلردن مراد مرادمرتبه‌سنه ایران اصحاب صفادر کما بینا فی درجة المراد من کتاب منهاج الفقرا و بونلر شول مقبولان عزت ومستوران سراپرده حقیقتدررلر که حضرت حق بونلری رحمتنده بسلر ومحض راحت وعافیت ایچره احیا ایلر و عین صفا وعافیتده واماندە ایلر وقچن روحلرین قبض ایلسه جنتنه موصل اولدیغی حالده قبض ایلر بونلر اول کیمسه‌لردر که بونلرك اوزرینه فتن ومحن لیل مظلم پاره‌لری کبی مرور ایلر وبونلری بورر واحاطه ایلر والحاصل بونلر اول فتن ومحندن عافیت وراحت ایچره نائملردر (وهم عنها نائمون) فی عافیة تقدیرنده‌در ❋ مثنوی ❋ حیرتی باید که رو بد فکررا ❋ خورده حیرت فکرر اوذکررا) یرحیرت الهیه کرکدر که خانه دلدن مانع رایحهٔ حقیقیه اولان فکری سپوره حیرت الهیه دنیوی ونفسانی اولان فکر وذکری یمشدر بو معنایه اشارت ایدوب بیوررلر حضرت موسی علیه السلام اللهم زدنی فیك تحیرا بیورمشدر ووالِه ومتحیر اولنلر امور دنیاده تفکر قیلان ودولت صوریده تقدم ایلین کیمسه اوزره معناسبقت ایلمشدر نته کم بو معنایه اشارت ایدوب بیوررلر ❋ مثنوی ❋ هر که کاهلتر بوداو درهنر ❋ او بمعنی پس بصورت پیش تر) هرشول کسه که هنر صورتده وصنعت ومعرفت دنیویده کاملتر اوله وناسه من حیث الصورة والمنصب تقدم قیله اول کیمسه معناده پس وصورتده پیشتردر (قطعه) نه ببالا نشستن ازنسبست ❋ زیرمردم نشستن ازادبست ❋ قل هوالله که وصف خالق ماست ❋ زیر تبت یدی ابی لهبست ❋ مثنوی ❋ راجعون کفت ورجوع زین سان بود ❋ که کله واکردد وخانه رود) الله تبارك وتعالی کلام مجیدنده عبادی لسانندن (انالله

وانا الیه راجعون) دیدی پس هر شیئك رجوعی اکا مثبت ومحقق اولدیسه رجوع ومثلا بو بوندن اولور که بر سوری کیرودونه واوه کیده مثلا بو دنیا برمرعی وجمیع ناسی خانهٔ حقیقتده صحرای دنیایه ارسال اولنمش بر سوری فرض ایله ﴿ مثنوی ﴾ چونکه واکردیده کله ازورود * پس فتدان بز که پیش آهنك بود) چونکم سوری کیرو خانه یه رجوع ایلیه اول مرعاده حاضر اولان اول کچی که پیش آهنك ایدی وجمله دن مقدم ایدی کیرو جمله دن مؤخر واقع اولور ومؤخر اولان دخی تقدم قیلور ﴿ مثنوی ﴾ پیش افتد آن بزلنك پسین * اضحك الرجعی وجوه العابسین) قوبون سوریسی کیرو یه دونه کده ایلرو واقع اولور آرد نده اولان اغسق کچی اضحك الرجعی کیرو یه رجوع ایتمك کرکدر وجوه العابسین عبوس اولنلرك یوزنی رجعی اضحك نك فاعلی وجوه مفعولیدر ﴿ مثنوی ﴾ ازکزافه کی شدند این قوم لنك * فخر رادادند وبخریدند ننك) پس بو قوم علی ولی کروه سامی یعنی اولیای الهی کزافه دن چن لنك اولدیلر وچن بیهوده یره افتخار واستکباری ویردیلر وننك وعاری الدیلر ودولت وعزت صوریهٔ تقدمی ترك قیلدیلر وجمله دن کیرو قالدیلر یعنی کزافه یره بونلری اختیار قیلدیلر بلکه اللهه رجوع وقتنده جمله دن مقدم وساڑره اعز واکرم اولمق ایچون ذلیل وحقیر اولدیلر ومسکنت وتواضع اختیار قیلدیلر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ پاشکسته می روند این قوم حج * ازحرج راهیست پنهان تافرج) حج لغتده هر شیئه قصد ایتمکه دیرلر بعده شرع شریف شروط معلومه اوزره اولان قصدهٔ معینه یه تخصیص ایلدی واهل طریق کعبهٔ حقیقتك زیارت وطوافی ایچون اولان قصدی مراد ایلدی بو محلده مراد بودر وحج بمعنی حاجدر وقومك حجه اضافتی موصوفك صفته اضافتی قبیلندندر تقدیر کلام پای شکسته کیدرلر بو حاج اولان وقصد زیارت وطواف قیلان قوم کعبهٔ حقیقت یولنه زیرا زحمت وحرجدن برکزاو یول وار در فرج جانبنه دك (سیجعل الله بعد عسر یسرا وان مع العسر یسرا) آیت کریمه سنك خواسنجه ودخی وما من ترحة الاوقدتبعت لها فرحة ودخی ان الفرح مع الترح حدیثلرینك مقتضاسنجه عسردن یسره وترحدن فرحه وحرجدن تافرجه برراه نهان واردر که عسرت چکمین یسرت بولمز وزحمت وخرج اختیار قیلمین فرحت وفرجه واصل اولمز ولهذا بو قوم حاج منهاج کعبهٔ حقیقته خسته وشکسته کیدرلر انکیچون که خسته لك ضمننده صحت وشکسته لك مقابله سنده عفو وعافیت وار ایدیکن بیلور پس حرج بواندن فرجه واصل اولورلر ﴿ مثنوی ﴾ دل زدانشها بشسته این فریق * زانك این دانش نداندان طریق) بو صوفیان اهل صفا وسالکان طریق خدا فریقی کوکللرین دانشها وعلوم رسمیدن یودیلر وصافی

قیلدیلر اول جهتدن که بو علم ظاهر اول طریق تحقیقی بیلمز و نقش پراکنده ایله صحیفهٔ قلبی مشوش اولان کیمسه نك خاطر فاطری رقم فیض الهیه یی قبول قیلمز کما قال حافظ (بیت) خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات * مکر از نقش پراکنده درون ساده کنی ﴿ مثنوی ﴾ دانشی باید که اصلش زان سرست * زانکه هر فرعی باصلش رهبرست) بو بولی بیلمکه بر علم کرکدر که آنك اصلی اول خدا جانبندن اوله زیرا که هر بر فرع کندی اصلنه رهبردر ﴿ مثنوی ﴾ هر پری برعرض دریاکی پرد * تالدن علم لدنی می برد) هر بر قنات دریانك وسعت و پهنالغی اوزره قچن اوچار یعنی هر کسك پر علم و پر عقلی دریای حقیقتك وسعتی اوزره اوچه مز و حق قتنده یکه مز تالدن حضرت حقه علم لدنی ایله تورلدن قته دیرلر و علم لدنی اللهك عندنه منسوب یعنی ذاتنه و صفاتنه مخصوص علمدر که بو علمی الحق خضر مشرب اولان علماء بالله بیلورلر و بونی نطقه کتوروب سویلسه لر اهل غرة اولان علمای رسوم اکا انکار قیلورلر نته کم بو حدیث شریف بو معنایه دلالت ایلر قال علیه السلام ان من العلم کهیئة المکنون لا یعلمها الا العلماء بالله فاذا نطقوا به لا ینکره الا اهل الغرة بو علمك کشفنی استین شرع نبوی و طریق مولوی اوزره سالك اولسون و کتاب مثنوی و بو شرح معنوی یی مطالعه قیلسون (بیت) منحتك علما ان ترد کشفه فرد * سبیلی واشرع فی اتباع شریعتی

﴿ مثنوی ﴾ پس چرا علمی بیاموزی بمرد * کش بباید سینه را زان پاك کرد) پس ای معلم علمی نیچون بر آدمه اوکره درسن که اول کیمسه یه کرك اولوروا لازم کلور سینه سنی اندن پاك ایتمکلك ﴿ مثنوی ﴾ پس مجو پیشی ازین سرلنك باش * وقت وا کشتن تو پیش آهنك باش) پس بو حالله پیشوالق دیله مه بو طرفدن لنك و بی فرهنك اول رجوع ایتمك و حضرت حق جانبنه کیتمك وقتنده پیش آهنك اول یعنی تواضع قبل رفعت بوله سك آخر اول جمله یه سبقت قیله سن ﴿ مثنوی ﴾ آخرون السابقون باش ای ظریف * بر شجر سابق بود میوهٔ ظریف) حضرت پیغمبر علیه الصلوة والسلام بیوردیلر که نحن الاخرون السابقون امدی سنده آخرون السابقون اول ای ظریف زیرا شجر اوزره سابقدر تازه میوه که شجردن مقصود میوه در پس بو عالم شجردن مراد آدمدر و آدمدن دخی مراد خاتم الانبیا علیه الصلوة والسلامدر و اکا وارث اولان اولیادر نته کم ابن فارض حقیقت محمدیه لسانندن بیوررلر (بیت) وانی وان کنت ابن آدم صورة * فلی فیه معنی شاهد بابوة ﴿ مثنوی ﴾ کرچه میوه آخر آید در وجود * اولست وزانکه او مقصود بود) اکرچه میوه وجودده آخر کلور لکن اول معنی یوزنده اولدر زیرا که شجردن مقصود ثمر اولدی پس بو اعتبار ایله ثمر شجردن من حیث المعنی مقدم کلدی ﴿ مثنوی ﴾ چون ملائك کوی لا علم لنا * دست

بر كيرد وماعلمتنا) وبعض نسخه دخی تا بكيرد دست تو علمتنا واقع اولمشدر وبو بيت سورهٔ بقرده اولان آيته اشارتدر تفسيری ايكنجی جلدهده اعجاز منورشد بياننده مرور ايتدی يعنی ملائكه كبی بنم علمم يوق دی تاكم سنك الك طوته ماعلمتنا يعنی كنددن علمی نفی ايدوب حقه اثبات ايتمك وحضرت حقك سكا تعليم ايلديكی سنك دستكيرك اوله ﴿ مثنوی ﴾ كردر بن مكتب ندانی تو هجا * همچو احمد پری از نور حجا) ای علم وعرفاننه مغرور اولان كيمسه بو مكتبخانهٔ طريقتده سن هجا بيلمزسن يعنی حروف مقطعه يه وغيرمركبه يه عالم اولمزسن حضرت احمد عليه السلام كبی نور عقلدن طولو سن ونادانلق سبقن عشق معلمندن اوقويان دانالر كبی دبيرستان عرفان ايچره سنده پر اوا اورسن نته كم مولانا جامی قصيده سنده بو معنايه اشارت ايلدی (بيت) معلم كيست عشق و كنج خاموشی دبستانش * سبق نادانی ودانا دلم طفل سبق خوانش) وعارفلردن بری دخی بو تركی بيتی بو محله مناسب وقتی خوش سو يلدی (بيت) عارف اولمق استرايسك كل ندانم درسن آل * بيلديككندن كچمين عرفانه اولمز آشنا) حجا كسر حا يله لغتده ديوار اوزره اولان پرده يه ديرلر كه انسانی سقوط وهلاكدن منع ايليه پس عقل دخی انسانی فساد دن منع وهلاكه تعرضدن حفظ ايلديكيچون سطح اوزره اولان سوره تشبيه اولوب بر طريق مجاز لغوی حجی دينلدی معنای ديكر اكر مكتب عشق ايچره سن حروف هجايی بيلميه سن يعنی حروف الفاظ علمنه واقف اولميوب سواد خوان اولميه سن حضرت احمد عليه السلام كبی عقل كلدن محضا بر قناسن پس هرنه مرتبه يی استرسك اكا پر عقلله اوچارسن وور طات ظلمت وجهالتدن نور عقلله كچرسن ومغالق ابواب غيبی مفتاح عقلله اچارسن علم عقلدن حاصل اولور عقل علمدن اولمز پس كامل العقل اولان كيمسه يه جهل صفمز وعارف وعاقل سواد خوانلغی ترك ايدوب علوم رسميه دن نادانلق اختيار قيلمسه اكا شين لازم كلمز بعد العلم نادانلق خود كمال عرفاندن حاصل اولور نته كم من عرف الله كل لسانه حديث شريفی بو معنايه اشارت قيلور والعجز عن درك الادراك ادراك كلامی دخی بو مفهومه دليل اولور ﴿ مثنوی ﴾ كرنباشی نامدار اندر بلاد * كم نهٔ الله اعلم بالرشاد) ای هنر ومعرفتله اشتهار بولان وعلم رسمی ايله نامدار اولان اكر اهل بلاد ايچره علم ظاهر شهری ايچره مشتهر ونامدار اولمزسك ضايع اولمزسن وناقص ودنی اولمزسن الله طوغری بوله اعلمدر اكركم ضم كافله اوقنورسه معنی بودر كه اكر شهر ايچره مشتهر ونامدار اولمزسك ضايع وكمراه دكلسن الله عباد نه اعلمدر بلكه خلق ايچره شهرت بولمق ناقص وكمراه اولمق وطريق ضلالتی اختيار قيلمقدر الا معصوم الهی اولنلر ايچون دكل كما قال عليه السلام بحسب امرء من الشر ان يشار اليه بالاصابع فی الدنيا الا من عصمه الله ولهذ اولياء واصفياء اوائل سلوكده قبل البلوغ

الی الکمال والبلوغ الی مقام الرجال اشتهار ونامدار لقدن فرار وحول و بی نام لق اختیار ایلمشلردرحتی رسم وصورتده قالان واشتهار ناسه مغرور اولان مشایخ مقلده آنلری خدمته لایق ومحل کورممشلر وجناب حضرتك اسمنی تصریح ایتمه‌لردی استحقارا لهم کنایه ایلرویاخود اکا خیال شیطانی مس ایلمش برمجنوندر دیو حقلرنده یاوه‌سو یلمشلردر کما قال ابن الفارض اشارة الی هذه المرتبه حاکیا عن احواله المتقدمة (بیت) فواصلنی وهنا خضوعی لهم فلم * یرونی هوانا بی محلا للخدمة * ولوقیل من تهوی وصرحت باسمها * لقیل کنی اومسه طیف جنة) پس مرتبهٔ خمولك شرحنه شروع ایدوب بیوررلرکه ﴿ مثنوی ﴾ اندران ویران که ان معروف نیست * از برای حفظ کنجینهٔ زریست) اول ویرانه ایچره که اول معروف ومشهودکه درحفظ وصیانتدن اوتری انده کنجینهٔ زر واردر کنجینهٔ زر اولان اخفیا اعین اهل دهردن برمرتبه تستر واختفا ایلمشلردر که ایام آنلرك اسمنی بیله‌مز وخلق وا نام آنلرك مکانینی استسه‌لر بوله‌مز کما قال بعض المشایخ (بیت) تسترت عن دهری بظل جناحه * فعینی تری دهری ولیس یرانی) ولوتسأل الایام ما اسمی مادرت * واین مکانی مادرن مکانی * ﴿ مثنوی ﴾ موضع معروف کی بنهند کنج * زین قبل آمد فرج درزیررنج) موضع معروفه نچون کنج قورلر یعنی خزینه موضع غیرمعلومده وضع اولندی وفرج زیررنجده اولمق بوقبیلدن کلدی وبرموجب (ان مع العسریسرا) یسر عسرك ضمننده وفرح ترحك تحتنده وفرج حرجك وکنج رنجك التنده دینلمك بومعنایی اشعار قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ خاطر آردبس شکال اینجا ولیك * بکسلد اشکال را استور نیك) اول مصرعده اولان شکال شبه وشائبه معناسنه در ومصرع ثانیده اولان اشکال بوقاغو معناسنه درکه آتك وقاطرك ایاغنی انکله باغلرلر معنای بیت اولدرکه خاطر قاطر بومحلده چوق شبه وشائبه‌یی کتورر مثلا دیرلر که لانسلم خزینه یی همبان غیر معموره ومقام غیرمشهوره قویه‌لر وخزینهٔ الهیه یی دخی مطلق بی نام وبی نشان اولان درویشانه وضع قیله‌لر چوق اولمشدرکه حزینه یی مقام معلوم ومکان مشهوره وضع قیلمشلردر ومخزن الهی ومحل کنوز ربانی اولان انبیاومرسلین علیهم السلام واولیای کملین خود ظهوره کلمشلرومخزن معین اولمشلردر پس جواب ویررلرنعم بوبله‌در ولکن بوقیدو بندی استوریتك قطع ایلر استور آته وقاطره‌دیرلر یعنی پای جانندن حل ایلر وکند وبی خلاص قیلر مثلا بوشبه وشکالی بوکونه قطع ایلرولسان علم وعقلی بومعنایی اکا سویلردیرکه ذکرشئ ماعدایی منافی اولمز واکثره بناء سویلنن کلام حصر وتخصیصی افاده قیلمز اکرچه کنجینهٔ اسرار الهی اولیائی تحت قبابی لایعرفهم غیری حدیثنك مقتضاسنجه ودخی ان الله اولیاء اخفیاء مجهولون فی الارض معروفون فی السماء قولنك مفرزاسنجه مجهول ونامعلوم اولان کیمسه‌لره وضع اوله

كلمشدر واخفا وتستر قيلا ن اوليا ممتازه اولمشدر ولكن بعد الانبيا عليهم السلام
حضرت خدا هردورده بونلردن بعضيسنى اظهار وافشا ايلر تاكه قائممقام انبيا
اولورلر وخلق حقنده دعوت وارشاد قيلورلر وناس بونلردن جواهر زواهر اسرار
وحكمى بولورلر و بونلرك مخزن اسرار الهى اولمسنه كشف وكرامات اظهار
قيلرى دلالت ايلر پس بو كونه كيمسه لر نادر اولديغنه بناء نادر معدوم منزله سنه
تنزيل اولنمشدر اما اكثر اولياء الله عيون عوامدن مختفى ومستترلر در ديدهٔ حق
بيندن دكل اولياء الله كنديلرينى ستر قيلرى و ممكن اولديغى مقدارى كنجينهٔ
اسرارى كبرملرى اوزرلرينه واجبدر پس حضرت خداوندكار موضع
معروف كى بنهند كنج پور ملرى و بوندن مقدم اندران و يران كه آن معروف
نيست ديملرى الى آخره اكثره بناء در پس ظاهرى و باطنى معمور و بين الخلايق
معروف ومشهور اولان اوليايى نفى لازم كلمز يرا قائممقام انبيا عليهم السلام
اولان اوليايه شهرت لازم وواجبدر نته كم انبيايه دعوت ظهور وشهرت لازم
اولدى پس بو معنايه واقف اولان استوريلك پاى غفلتدن عقال وشكالى بوكونه
قاطع اولورلر و بووجه اوزره نجات بولور والله اعلم ﴿ مثنوى ﴾ هست عشقش
آتشى اشكال سوز * هرخيالى را برو بد نور روز) اول معشوق حقيقتك عشق
اى قطع اشكال وشبهات ايدهمين استور برآتش اشكال سوزدر نته كم هر برخيالى
نور روز سپورر وازاله قيلور پس نور عشق الهى كه برقلبه پرتو صاله اندن جميع
خيال واشكال زائل اولور ﴿ مثنوى ﴾ هم ازان سوجو جواب اى مرتضا
* كين سؤال آمد ازان سومر ترا) اى بركزيده ومقبول اولان كيمسه هرمشكله
جوابى هم اول جانبدن واوعالى جناب خدادن استه كه بوسؤال سكا تحقيقا اول
جانبدن كلدى وخالق سؤال وقلب ايچره محدث شبهه واشكال فى الحقيقة اول
اولدى ﴿ مثنوى ﴾ كوشهٔ بى كوشهٔ دل شه رهيست * تاب لاشرقى ولاغربى
مهيست) بو بيت سؤال مقدره جواب منزله سنده در كانه اى مرتضى ديمكله
خطابه لايق اولان كيمسه يه ديركه اول جانبدن قلبمه بوسؤال كلدى اول جانبك
راهى نه يردندر كه تا اول يولدن هم جواب استيم بيورر لر قلبك كوشه سز لكى
كوشه سى مفتاح مشكلات جانبنه اولان خدايه برشاهراهدر آنك تابى لاشرقى
ولاغربى اولان برمهدندر يودخى وجهدر آنك شرقى وغربى اولمين تابى بومهدندر
يعنى اول كوكك نورى شرقه وغربه منسوب اولمين بلكه مرتبهٔ اعتدالده مقيم
وحضرت حقده دائما يار ونديم اولان وفيض ونورى كاستفاضة القمر من الشمس
بلاواسطة آنك ذاتندن آلان حقيقت محمديه ماهندندر كوكلك ايكى كوشه سى
واردر بر كوشه سى جهانپذيرلك جانبيدر كه بوخلق طرفنه اولان كوشه سيدر

﴿ وبر كوشه ﴾

وبر كوشه سی دخی جهسانپذير اولمين جانبيدر كه بو حق جانبنـه اولان كوشهٔ بی كوشهٔ دل بيورقلريدر وحد ذاتنده قلبك بر كوشه سنه اصلا حد وغايت يوقدر وبو جانبك وسعتی ارض وسما وعرش وكرسی وسعتندن ارتقدر كما قال الله تعالى فی حديثه القدسی ماوسعنی ارضی ولا سمائی ولكن وسعنی قلب عبدی المؤمن التقی النقی الورع نته كم ابو يزيد بسطامی قدس الله سره العزيز حضرتلری قلبك بی كوشه لكندن خبر ويروب بيوردلر لوان العرش وما حواه مقدار مائة الف مرة وضع فی زاويةٔ من زوايا قلب العارف ما احس به پس قلبك بو زاويه سزلكی زاويه سی ذات صفات حقه كويا برشاهرا هدر كه ذات وصفات خدا عالمنه كيدن بو يولدن كيدر و بونك نوری لاشرقی ولاغربی اولان روحانی ولاجسمانی بلكه رحمانی وحقانی اولان ماه حقيقت محمديه دن حاصل اولور شب ماسوابی وظلمات وجهل وعمابی خانهٔ دلدن ازاله قيلور ديمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ تو ازين سو وازان سوچون كدا * ای كهٔ معنی چه می جوبی صدا) سن بو جانبدن واول جانبدن فقير وكدالر كبی ای معنی طاغی وحقيقت قافی نه صدا استرسن يعنی بو نفسك طرفندن ودخی اول آفاقی اولان عالم وعاقللر جانبندن محتاج كهلر كبی ای جهل معنی نيچون صيت وصدا وقول وندا استرسن ﴿ مثنوی ﴾ هم ازان سوجو كه وقت درد تو * می شوی در ذكر يا ربی دو تو) هم حل مشكلات وفتح مغلقاتی اول جانبدن استه كه سن درد وقتنده يا ربی ذكرنده ايكی قات اولورسن وآنك ازاله سيچون اكا تضرع ونياز قيلورسن ﴿ مثنوی ﴾ وقت درد ومرك آن سومی نمی * چونكه دردت رفت چونی اعجمی) مرك ودرد وقتنده اول جانبه ناله قيلورسن وآنك نامنی آكارسن وانكيچون آدق آدرسن نمی ده اولان يا حكايه وخطابدر نمی ناميدندن اوقومق و بر كيمسه نك نامنی آلمق وآدق آدمغه ديرلر چونكم دردك كتدی سن نيچون اعجمی سن واولكی خويدن نوجهله غنی اولورسن ﴿ مثنوی ﴾ وقت محنت كشتهٔ الله كو * چونكه محنت رفت كو يی راه كو) محنت و بلا وقتنده الله ديجی وربكی آكيجی اولورسن چونكم بلا ومحنت كيده يول قنی ديجی اولورسن عاقل اولندن بو عجبدر كه دردو بلا وقتنده اكا ناله قيله ودرد و بلا كتديكی وقتنده يولی يتوروب يول قنی ديه بو معنی كو يی راه كو استفهام واستبعاد معناسی مراد اولديغی اوزره در اكر بو لفظدن حكايه مراد اولورسه تقدير كلام چونكم درد ومحنتك كيده غفلت ونسيان جانبنه يول قنی ديرسن وعصيان وطغيان جانبنـه كيدرسن ﴿ مثنوی ﴾ اين ازان آمـد كه حق رابی كمان * هر كه بشناسد بوددائم بران) بو بيتك و بوندن اول كچن بيتك مصرع ثانيسنـده اولان محنت رفت وازان لفظنك مشار اليهی مقـدر اولور

قرينهٔ كلام نيجه اقتضا ايلرسه تقديرى ازان جهت وياخود ازان سبب ديمكدر پس معناى بيت كانه برسائل ديركه چونكم بعض كمسنه درد ومحنت وقتنده الله كواولور ويا ربى ديو ذكر قيلور پس وقت محنت اكا وقت نعمتدن خيرلو اولدى پس حضرت كريم وحكيمدن محنتك كيتمسى نه سببدن كلدى جواب بيورلر اين رفتن محنت يعنى بو محنتك كيتمسى ازان آمد كه يعنى ازان سبب آمد كه حق رابى كمان هركه بشناسد حق تعالى بى هرشول كيمسه كه بى كمان اكليه بود دائم بران دائما هرحالده آنك ذكرينك اوزرينه اوله يعنى محنت وقتنده جناب حقك ذكرى اوزره اولمسى ضروريدر وضرورة وكرها الله كواولمق من وجه مقبول دكلدر پس بو محنت وقتنك كتمسى وصحت ونعمت وقتنك كلمسى اول اجلدن اولديكه جناب حق هرشول كمسه كه اكليه وفهم ايليه ضرادة وسراده جناب حق ذاكر اولور وعلى كل حال حضرت حقه شكرلر قيلور وفى كلا الوقتين ذاكر وشاكر اولنلرى جناب حق جننه جمله دن مقدم دعوت قيلور كما قال النبى صلى الله عليه وسلم اول من يدعى الى الجنه يوم القيمة الذين يذكرون الله فى الضراء والسراء ويحمدونه ﴿ مثنوى ﴾ وانكه در عقل وكمان هستش حجب * كاه پوشيدست وكه بدريده جيب) واول كمسه كه عقل وكمانده اكا حجاب اولدى اول كمسه كاه اورتلمشدر وكاه ياقه‌سى يرتلمشدر يعنى بو كمسه جناب حق هرحالده بى كمان اكليوب دائما آنك ذكر وشكرنه مداومت ايلين كبى دكلدر بلكه بو غفلتده وكمان اكا حجاب اولان كمسنه كاه نعمت وصحت وقتنده سرور باطنى ثياب عقله پوشيده‌در حق اول وقتنده كورەمز وذكر وشكرنه ملازمت قيله‌مز وكاهى وقت محنتده دست بلايله جيب نعمت وصحتى يرتلور وسرور باطنى ثياب غفلت وحجاب سهوات وشهواتدن قورتلور پس الله كواولور ويا ربى ديو ذكرلر قيلور ﴿ مثنوى ﴾ عقل جزؤى كاه چيره كه نكون * عقل كلى ايمن از ريب المنون) زيرا عقل جزؤى كاه غالب وطالب وكاهى سرنكون وزبوندر اما عقل كلى بويله دكلدر بلكه حوادث دهردن ونوازل موت وقهردن ايمن وسالمدر منون ياد هره وياخود قطع حيات ايلديكى اعتبارله مونه ديرلر ريبدن مراد دهرك نفوسه قلق واضطراب ويرن حوادثيدر وياعندمجئ الموت قلق واضطراب ويرن نوازليدر محصل عقل كل حوادث دهردن ونوازل موت وقهردن عقل جزؤى كبى سرنكون وزبون اولمز ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ عقل بفروش وهنز حيرت بخر * روبخوارى نه بخارى اى پسر) پس عقل جزؤى وهنز صورى‌نى صات واللهم زدنى تحيرا حديث شريفنك مفهومى اوزره آنك آلاوصفاتنده زياده حيران اولمقلغى ال كبر وغرورى ترك ايت وعباد رحمان كبى زمين اوزره خوارلقله هين ولين كت خارلقله غليظ القلب اولديغك حالده مرح وفرحله

كتمه اى پسر كما قال الله تعالى خطابا لنبيه وارشادا لعباده ولاتمش فى الارض مرحا انك لن تخرق الارض ولن تبلغ الجبال طولا) بوده معنادركه خار دكن معناسنه اوله وتقدير معنى خوارلقله ومسكنتله بويوله كت خارلقله و باخاره منسوب اولمغله كتمه اى اوغل تاكه مسلمون زمره سنه داخل اوله سن كه المسلم من سلم المسلمون من يده ولسانه بيور لمشدر وبعض نسخه ده بخارا الفله وا قع اولمشدر بامع معنا سنه وخارا سنك معناسنه اولسه ده جائزدر خوارلقله سنكلكله كتمه ديمك اولور ومراد قسوت قلبدن استعاره اولور ويا نفس كلمه دن اولوب مراد شهر بخارا اولسه ده جائزدر بو تقدير اوزره معنى عقل وهنرى صات وحيرت آل بو يولده فقير وخوارلق جانبنه كت بخارا جانبنه دكل زيرا بو يولك شرطندندر جمله يى ترك ايتمك وفنا ومرك جانبنه كتمك هوشمند وهنرمند اولمق ايچون و يا تحصيل دنيا قيلق ايچون بخارا وسمرقند جانبنه سفر وسياحت ايتمك لازم دكلدر ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ ماچه خودرادر سخن آغشته ايم * ازحكايت ماحكايت كشته ايم) بزكندمزى نيچون سوزده قارشدردق سوزله مخلوط قيلدق حكايتدن بزحكايت اولدق يعنى بزحكايه اولمق وغيرك حكايه سى شكلنده بزم حالمز حكايه قلنمق مراد اولدى پس كندمزى غيرك سوزين سو يلمكده غرق وآغشته ايلرز بلكه حكايتدن مراد حكايه بزاولدق وغيرك حكايه سى ضمننده كندى حسب حالمزى وما فى البالمزى تقرير قيلدق (ومالى لااعبد الذى فطرنى واليه ترجعون) آيت كريمه سنده اولان اسلوب حكيم قاعده سى اوزره غيره تعريض ايلمكدن دخى خالى اولمز ﴿ مثنوى ﴾ من عدم وافسانه كردم درحنين * تاتقلب يابم اندر ساجدين) بن كه تعين صورى ووجود موهومى واسطه سيله كلمات وحكايات سابقين تفرونده مشهور وافسانه اولمشدم الان حنين وانيننده وذكر رب العالمينده معدوم وافسانه اولورم نته كم اصحاب رسول عليه السلام حنين وانيننده وذكر رب العالمينده افسانه اولديلر تاكم ساجدلر ايچره تقلب مرتبه سنى بولم نته كم حضرت رسول عليه الصلوة والسلام بولديلر كما اخبر الله تعالى عن تقلبه فى الساجدين فى آخر سورة الشعرا (الذى يراك حين تقوم وتقلبك فى الساجدين) يعنى يا محمد عزيز ورحيم اولان ربكه توكل ايله او يله عزيز ورحيم كه سنى تهجدده قائم اولديغك حينده كورر وسنك ساجدلر ايچره تقلبكى دخى كورر يعنى ساجد اولنلرك وتهجد قيلنلرك احوالنى تصفح وتفحص ايلمكده كاه ذات اليمين وكاه ذات الشماله اولان توجهكى والتفاتكى دخى كورر قال البيضاوى روى انه عليه السلام لما نسخ فرض قيام الليل طاف تلك الليلة بيوت اصحابه لينظر مايصنعون حرصا على طاعاتهم فوجدها كبيوت الزنابير لما سمع من دبدبتهم بذكر الله والتلاوة بعده تقلبى تصرف ايلمك معناسنه دخى اولوب ديركه او تصرفك فيما بين المصلين بالقيام والركوع

والسجود والقعود پس تصرف معناسی بومحلده اولکی معنادن دخی انسب اولور وتقدیر کلام بو اولور که بن شمدنصکره معدوم اولورم وحنین وانین وذکر رب العالمین ایتمکده افسانه ومذکور اولورم نته کم اصحاب رسولك خانه‌لری ایچره زنابیر کبی انین وزاری ایتمری افسانه اولدی وبین العلماء تصرف شهرت بولدی تاکم کالیله عبادت قیلان وحضرت حقه مقبول ومقرب اولان عابدلر میاننده وساجدلر ماییننده تصرف مرتبه‌سنی بولام و بعون الله تعالی آنلرده متصرف اولام کما تصرف النبی فیما بین اصحابه دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ این حکایت نیست پیش مرد کار * وصف حالست وحضور یارغار) بوذکر اولنان قصه فرعون وموسی وافسانهٔ اصحاب وتقلب نبی مجتبامر دکار ورجل معرفت شعار اوکنده حکایت ماضی دکلدر وصف حالدر ویارغارك حضوریدر یعنی هر صحبت وخدمت اختیار قیلان مریدومسترشدك حسب حالی وسائر ناسك وصف مافی البالیدر ودخی غاروحدانیتك یاری اولان شیخ کامل العیارك وقائممقام نبی مختارك حضوریدر غایبانه اولان احوالی دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ ان اساطیر اولین که مفت عاق * حرف قرأ زا بدآثار نفاق) اساطیر اباطیله واقاویل اکاذیبه دیرلر اول اساطیر اولین قولنی که عاق اولان اصحاب شقاق دیدی حرف قرأن عظیم ایچون آثار نفاق اولدی نته کم الله تبارك وتعالی قرآن عظیمك اکثر موضعنده بونلرك دیدیکنی حکایه قیلدی قال فی سورة الانعام (ان هذا الا اساطیر الاولین) یعنی بوقرأن دکلدر الا اولکی زمان ماضینك اسکی حکایه‌لری و بی معنی سوزلریدر وفی سورة المطففین (واذا تتلی علیه آیاتنا قال اساطیر الاولین ﴿ مثنوی لامکانی که در ونور خداست * ماضی ومستقبل وحال ازکجاست) شوبر لامکانه منسوب کمسنه که اندە نور خدا واردر ماضی ومستقبل وحال اکا نه‌یردن مزاحمدر یعنی مکان وزمان قیدندن منقطع ونور خدا ایله منصبغ اولان شیخ کامل ازمنهٔ ثلاثه اعتبارندن قورتلور ووقتنك الشیخ فی قومه کالنبی فی امته حدیثنك فحواسنجه کاه موساسی وکاه مصطفاسی اولوب دعوت موسا یی کندی دعوتی ونفرت فرعونی اهل نفسك نفرت ایتمسی بولوب ومریدو مسترشدلر ماییننده کندینك تقلب وتصرفن ساجدلر ماییننده حضرت پیغمبر علیه السلامك تقلب وتصرف ایتمسی کبی بیلور محصل آیات وحکایات قرأنی واخبار رسول یزدانی وکلمات مشایخ عظامی اولا کندیده بولور واحکامیله عامل اولور وثانیا نفوس ناسده بولوب عاقل اولدیغی اوزره آنلری ارشاد قیلور پس لامکانه منسوب اولان عارفك قتنده ازمنهٔ ثلاثه اولمز وحقه واصل اولنك عندنده صباح ومسا اولمز کما قال الجنید قدس الله سره العزیز لاصباح عندالله ولامساء ﴿ مثنوی ﴾ ماضی ومستقبلش نسبت بتست * هردویك چون ندپنداری که دوست) اول محل نور خدا اولان لامکانینك ماضی ومستقبل اولمسی سکا نسبتله در

وماضی ومستقبلك هرایكیسی برشیدر اول برحالدر وسن ایكیدر ظن ایلرسن حال
بوكه سنك بركونه حالتككه متكیف ومتصف اولدیغك وقتدر بین الماضی والمستقبل
برخط موهومی كبیدر پس مابعدنه نظر ایلسك الی غیرالنهایه تاازل ازاله دك ماضی
اعتباره اولنور وماقبلنه نظر ایلسك كذلك الی غیرالنهایه تاابد الاباده وارنجه
مستقبل تعبیر قیلنور پس شول حالده كه نورخدا سكا متجلی اوله اول برحالده ماضی
ومستقبل امر اعتباری اولور وسن ابن الوقت ویاابوالوقت اولورسن اول پس ابن
الوقت اولدقده هرایكیسی براولورسن ابن الوقت اولمیه سن وبومعنایی بیلیه سن
اول مظهر نورخدا اولان لامكان ماضی ومستقبل اولمسی سكا نسبتله در و بوایكیسی
فی نفس الامر برشیدر وسن آنی مكان اولدیغك جهتدن ایكی توهم ایلرسن مع هذا
بوازمنهٔ ثلاثه اموراضافیه دندر ﴿مثنوی﴾ یك تنی اوراپدر مارا پسر * بام زیر
زید برعمروآن زبر) مثلا بركسه نسبتله اول كسه یه پدر وبزه پسردر پس شخص
واحد بركسه یه اضافتله بابا وبركسه یه اضافتله اوغل اولدی وكذلك بام زیدك
التنده وعمروك اوستنده اولدی پس عمروك اوستنده اولدیغی اعتبارله سقف عالی
وزیدك التنده اولدیغی اعتبارله مكان تحتانی دینلدی ﴿مثنوی﴾ نسبت زیر
وزبرشدزان دوكس * سقف سوی خویش یك چیزست بس) پس زیروزبرلك
نسبتی اوایكی كسه دن حاصل اولدی بولار الاعتبار یبطل الاحكام قولنك فحواسنجه
اكر بو اعتبارلر اولمسیدی پدروپسرلك وزیروزبرلك حكملری باطل اولیدی زیرا
سقف كندی جانبندن یعنی كندی ذاتندن برشیدر انجق ولكن بحسب الاعتبار
زیروزبر اولدی وبركسه یه پدر و پسر دینلدی پس ماضی ومستقبل دخی بونلر كبی
اموراضافیه دندر لاغیر فافهم ولاتغفل ﴿مثنوی﴾ نیست مثل ان مثالست
این سخن * قاصر ازمعنیٔ نوحرف كهن) آنك مثلی دكلدر بوسوز مثالدر
یعنی ماضی ومستقبلش نسبت بتست هردو یك چیزند پند اری كه دوست بیتنك
مفهومنك طابق النعل بالنعل شبیه ونظیری دكلدر بلكه بوسوز یعنی یك تنی اورا
او پدر مارا پسر تاسقف سوی خویش یك چیزست بس مصرعنه كلنجیه دك
مثالدر وازمنهٔ ثلاثه نك آن واحد اولمسنی تفهیم ایچون پس مثال الشیٔ
مثل ذلك الشیٔ اولمز مثلا زید مثل الاسد دیسك زید بعینه اسد كبی اولمق لازم كلمز
(ومثل نوره كمشكوة فیها مصباح) آیتندن نورخدا بعینه مشكوتده اولان
مصباح نوری كبی اولمز محصل معنی نوزدن حرف كهن قاصردر یعنی قلوب
عارفینه من عندالله هردم منزله وملهمه اولان معانیٔ جدیده یی حروف عتیقه
بكمالها ادا ایلمكدن قاصره در والفاظ وحروفه كلان معنی فی المثل دریادن
برقطره در ﴿مثنوی﴾ چون لب جونیست مشكا لب بیند * بی لب وساحل بدست

این بحر قند) چونکم لب جو بو قدر یعنی چونکم نهر معارف واسراره کنار بو قدر ای اب معنایه محـل اولان مشك اغزیکی باغله زیرا کنار وساحلمسز اولمشدر بو بحر قند الهی ونهر علوم اسرار نامتناهی پس صدده کلوب قصهٔ فرعون وموسایی سوبله وانلرك احوالنی نقل ایله دیمك اولور

﴿ فرستادن فرعون بمداین درطلب ساحران ﴾

﴿ مثنوی ﴾ چونکه موسی باز کشت واو بماند * اهل رأی ومشورت رایپش خواند) چونکم حضرت موسی علیه السلام کیرودوندی واول فرعون کندی قوم وتوابعیله قالدی اهل رأی واهل مشورتنی اوکنه اوقودی وخاص اولنلرایله مشورت قیلدی نتکیم حق تعالی سورهٔ اعرافده آنك عسکریله اولان مشورتندن خبر ویردی (قال الملأ من قوم فرعون ان هذا الساحر علیم یرید ان یخرجکم من ارضکم فماذا تأمرون) یعنی قوم فرعوندن برجماعت فرعونه واتباعنه دیدی تحقیقا شو موسی علیه السلام برساحر علیمدر استرکه سزی ارضکزدن یعنی حکومت قیلدیغکز ارض مصردن اخراج ایلیه پس فرعون بونلره دیدی سزنه امر ایدرسز ومصلحت ندر نه تدبیر جانبنه کیدرسز (قالوا ارجه واخاه وارسل فی المدائن حاشرین) جماعت عقلا دیدیلر حبس ایله آنی وقرنداشی هارونی یعنی المردن مهل ووعده اخذ ایتمکله آنلری برمدت منع وتأخیر ایله واقلیمه وشهرلره ارسال ایله حاشرلری یعنی شهره جمع ایدیجیلری (یأتوك بکل ساحر علیم) اول حاشرلر سکا کتوره لر هرساحری وسورهٔ شعراده بیورر (قال للملاء حوله) یعنی فرعون کندی حولنده اولان اشرافنه دیدی (ان هذا لساحر علیم ﴿ مثنوی ﴾ انجنان دیدند کز اطراف مصر * جمع اردشان شه وصراف مصر) فرعونك اعیان واشرافی انجلاین رأی کوردیلرکه اطراف مصردن اول ساحرلری جمع کتوره مصرك شاهی وصرافی اولان فرعون مصرع ثانیده بودخی وجهدرکه اول مداینده اولان ساحرلری ومصرك صرافی اولان ساحرلری شاه جمیعا کتوره ﴿ مثنوی ﴾ کفته ماهم ساحران داریم ما * هر یکی در سحر فرد و پیشوا) بزهم ساحرلر طوترز دیمش هر بریسی سحرده فرد و پیشوادر ومکر وحیله ده استاد ومقتدادر ﴿ مثنوی ﴾ اوبسی مردم فرستاد آن زمان * هر نواحی بهر جمع جادوان) پس اول فرعون حاشرلردن چوقلق مردم کوندردی اول زمانده هر نواحی یه جادولرك جمعندن اوتری ﴿ مثنوی ﴾ هر طرف که ساحری بد نامدار * کردپران سوی اوده پیك کار) هر طرفده که برنامدار ساحر وارایدی آنك جانبنه اون دانه پیك کاری پران ایتدی وآنلری مصر شهرینه دعوت قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ دو جوان بودند ساحر مشتهر * سحر ایشان دردل مه مستمر) صعید ولایتنده ایکی یکت وارایدیلرکه

بين السحره سحر ده مشتهر ايديلر شول مرتبه ده كه آنلرك سحرى ماهك قلبنده مستمر
يعنى نافذ ومؤثر اولمش ايدى ﴿ مثنوى ﴾ شب بردوشيده زمه فاش اشكار *
در سفرها رفته برخمى سوار) ماهى كاوشكانه قوبوب آندن فاش اشكارا سود
صاغمشلر ايدى وسفرلرده خم اوزره سوار اولوب كتمشلر ايدى ﴿ مثنوى ﴾ شكل
كرباسى نموده ماهتاب * ان بپيموده فروشيده شتاب * سيم برده مشترى اكه شده *
دست ازخيرت برخها بر زده) وماهتابى كرباس شكلنده كوسترمشلر انى اولچمشلر
عجله صاتمشلر سيم ايلتمشلر مشترى اكاه اولمش حيرتدن اللرين يوزلرينه اورمشلر اعلم
يا اخى سحره نك بوكونه حارق عادت اولان افعال عجيبه سى تخيلات وتمويهات
قبيلندندر بلاحقيقه اكر بو افعال متخيله حقيقى اوليدى معجزات انبيا عليهم السلام
وكرامات اوليادن فرق اولمزدى زيرا سحرله معجزه وكراماتك بيننده فرق معجزه
انبيادن تحقيقا ظاهر اولمشيدى مثلا عصانك حقيقتى اژدر اولمسى كبى وكرامت مثلا
آصف بن برخيانك سبادن عرش بلقيسى آن واحد ايجره يعنى طرفة العينده حضور
سليمانه احضار قيلمسى كبيدر وسحر مثلا سحره نك حبال وعصاسى حية عظيمه
شكلنده اعين ناسه مخيله ومرتبه اولوب وسببى خفى اولد يغنه بناء آنى حقيقت ظن
ايليوب خائف ومرهوب اولمسيدر واهل شرع سحره سحر ديديلر سببى خفى اولديغيچون
كما صرح فخر الدين الرازى فى تفسيره الكبير قال ذكر اهل اللغة ان السحر فى الاصل عبارة
عما لطف سببه فهذا هو معنى السحر فى اصل اللغة واعلم ان لفظ السحر فى عرف الشرع
مختص بكل امر خفى سببه ويخيل على غير حقيقته ويجرى مجرى التمويه والخداع قال الله
تعالى (سحروا اعين الناس واسترهبوهم) يعنى موهوا عليهم حتى ظنوا ان حبالهم
وعصيهم تسعى وقال الله تعالى (يخيل اليه من سحرهم انها تسعى) پس سحرك
بو نوعى مخيلات واخذ عيون قبيلندندر حسك غلط ايتمسندن بوكونه مرئى اولور
كما قال فخر الدين فى النوع الرابع من السحر اعلم ان اغلاط غلط البصر كثيرة فان راكب
السفينة اذا نظر الى الشط رأى السفينة واقفة والشط متحركا وذلك يدل على
ان الساكن يرى متحركا والمتحرك ساكنا والقطرة النازلة ترى خطا مستقيما والذبالة
التى تدار بسرعة ترى دائرة الى غير النهاية فهذه الاشياء قد هدت العقول الى ان
القوة الباصرة قد تبصر الشئ على خلاف ماهو عليه فى الجملة پس معلوم اولديكه
سحردن ظهوره كلان افعال غريبه مخيلات قبيلندن اولور وحس انده غلط ايدوب
آنى كرچك صانور ﴿ مثنوى ﴾ صدهزاران همچنين در جادوبى * بوده منشى
ونبوده چون دوبى) يعنى بو ايكى يكت نيجه يوزبيك بوذكر اولنان كبى جادو لكده
مبدع ومخترع ايديلر وغيريدن روايت ايديجى دكل ايديلر وباخود جادولكده كسه يه
تابع ومقلد دكل ايديلر ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ چون بديشان آمدان پيغام

شاه * كرشما شاهست اكنون چاره خواه) چون شاهك پيغامى آنلره كلدى بويله ديو كه شمدى پادشاه سزدن اى استادلر چاره خواهدر استركه اكا بر چاره قيله سز ومعين وناصر اوله سز ﴿ مثنوى ﴾ ازپى آنكه دو در ويش آمدند * برشه وبر قصر اوموكب زدند) اندن اوزيكه مصر شهرينه ايكى درويش كلديلر كه آنك برينه موسى وبرينه هارون ديرلر پادشاهك اوزرينه دخى آنك قصرى اوزره موكب اورديلر موكب عسكره وجماعت فرسانه ديرلر يعنى آنك اوزرينه عسكر چكديلر وخروج ايتديلر ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ نيست باايشان بغير از يك عصا * كه همى كردد بامرش اژدها) آنلرله بر عصادن غيرى يوقدر كه عصا آنك امريله اژدرها اولور ﴿ مثنوى ﴾ شاه واشكر جمله بيچاره شدند * زين دو كس جمله بافغان آمدند) پادشاه واشكر جمله سى بيچاره اولديلر بو ايكى كسه دن جمله افغانه كلديلر ﴿ مثنوى ﴾ چاره مى بايد اندر ساحرى * تابود كه زين دو ساحر جان برى) ساحرلكده آنلره بر چاره كرك تا اوله كه بو ايكى ساحردن شاه وشاهه تابع اولان كسه لرك هر برى جان ايلتسه وآنلرك دستندن جانلرنى خلاص ايده ﴿ مثنوى ﴾ آن دو ساحررا چواين پيغام داد * ترس ومهرى در دل هر دو فتاد) اول ايكى ساحره شاهك رسولى چونكم بو پيغامى و يردى وبو خبرى ايركوردى آنلرك هر ايكيسنك كوكلنه موسى عليه السلامدن قورقو دوشدى واكا محبت ايتدى ﴿ مثنوى ﴾ عرق جنسيت چو جنبيدن كرفت * سر بزانو بر نهادند ازشكفت) جنسيت طمرى چونكم حركت ايلمك طوتدى باشلرنى تعجب ايلمكدن ديزلرى اوزره قوديلر وفكر واندیشه ايلمكه باشلديلر ﴿ مثنوى ﴾ چون دبيرستان صوفى زانوست * حل مشكل را دوزانو جادوست) چونكم صوفينك مكتبخانه سى ديزى دريعنى كچن صوفى اولان كسه برامرده متحير اولسه باشن ديزينه قورو متفكر اولور وبرموجب استفت قلبك وان افتاك المفتون قلبندن استفتا واستفسار قيلور پس قلبه هرنكم وارد او اورسه انكله عامل اولور حل مشكلات ايچون عند المشايخ الصوفيه دوزانو سحر حلال صاحبى بر ساحر ماهردر وبومعنى صوفى وصافى دل اولنلره مخصوصدر والاقلبى اوهام وخيال ايله طولان بوندن محروم ومقصودر بعده اذا تحيرتم فى الامور فاستعينوا من اهل القبور حديثنك فحواسنجه بو ايكى ساحرك پدرلرينك قبرندن استمداد ايلملرينى حكايه بيورر لر

﴿ خواندن ان دو ساحر پدر از كور ﴾
﴿ و پرسيدن از روان پدر اندر حقيقت ﴾

﴿ مثنوى ﴾ بعد ازان كفتند اى مادر بيا * كور بابا كو تو ما راره نما) اندنصكره اول ايكى ساحر مادرلرينه ديديلر اى مادر كل بابامزك قبرى قنى سن بزه يول كوستر

﴿ واكا ﴾

واكا دليل اول ﴿ مثنوی ﴾ بردشان بر كوراو بنمود راه * پس سه روزه داشتند ازبهر شاه) آنلرك مادری آنلری آنك قبرينه ايلتدی يول كوستردی شاهك نيتندن اوتری اوچ كون اورج طو تديلر وطعام يمديلر ﴿ مثنوی ﴾ بعدازان كفتند ای بابابا * شاه پيغامی فرستاد ازوجا) اندنصكره بابالرينه خطاب ايدوب ديديلر ای بابا بزه پادشاه خوفدن بر پيغام كوندردی ﴿ مثنوی ﴾ كه دومرد او رابنك آورده‌اند * آب رويش پيش لشكر برده‌اند) كه ايكی كمسه آنی تنكه كتورمشلر وتضييق ايدوب مضطرب وعاجز قيلمشلر آنك يوزی صويني لشكر او كنده ايلتمشلر يعنی آنك آب روينی كندی عسكری او كنده يره دوكمشلر وانی شرمسار ايتمشلر در ﴿ مثنوی ﴾ نيست باايشان سلاح ولشكری * جزعصاودر عصاشوروشری) انلرله بر لشكر وسلاح بوقدر الا برعصا كه اول عصاده بر كونه شور وشر واردر ﴿ مثنوی ﴾ تو جهان راستان در رفته * كرچه در صورت بخاكی خفته) سن ای پدر راستلر جهانه كتمش سن اكرچه صورتده برخاكده ياتمش سن ﴿ مثنوی ﴾ ان اكر سحرست مارا ده خبر * ورخدايی باشد ای جان پدر) ای پدر اكر اول سحر ايسه بزه خبر ويروا كر خدايه منسوب ايسه ای بابانك جانی اكا كوره بزه خبر ويركور جان پدر مضاف اوقنور وخطاب پدرلرينك جانه اولور اصح اولان نسخه‌لرده جانله پدر ميانده واو يوقدر ﴿ مثنوی ﴾ هم خبرده تا كه ما سجده كنيم * خويشتن بر كيميايی بر زنيم) هم بزه خبر وير تاكم بز اكا اطاعت ايده‌وز كندی بزی بر كيميا اوزره اوره وز ومس وجود مزی آنك نظرا كسير تأثيريله عاليقدر قيله وز ﴿ مثنوی ﴾ نا اميدانيم واميدی رسيد * رانده كانيم وكرم مارا كشيد) بزنااميدلرز بزه اميد ايرشدر بزرانده‌لرز وكرم بزی چكدی يعنی بزقی المثل دركاه الهيدن سورلمشلرز كرم الهی بزی اول دركاهه چكدی ديديلر وبابالرينك كوری اوزره طوروب آنك روحی جانبنه بو كونه خطاب ايلديلر

﴿ جواب كفتن ساحر مرده بفرزندان خود ﴾

﴿ مثنوی ﴾ كفتشان در خواب ای اولاد من * نيست ممكن ظاهر اين رادم زدن) پدرلری عالم خوابده آنلره ديديكه ای بنم اولادم ظاهرا بو كه دم اورمق ممكن دكل وبو سؤالده بحسب الظاهر حرف وصوتله جواب ويرمك قابل دكلدر ﴿ مثنوی ﴾ ليك بنمايم نشانی باشما * تا شود پيدا شمارا اين خفا) ليكن سزه بر نشان كوستره يم تاكم سزه بو خفا پيدا اوله وبو سرك حقيقتی او نشان سببيله عيان وبيانه كله ﴿ مثنوی ﴾ نور چشمانم چوانجا كه رويد * ازمقام خفتنش اكه شويد) ای بنم كوزم نورلری چونكم اول محله كيده سز اول خصمك ياتديغی واستراحت ايتديكی

مقاصدن اکاه اولکز وآنك او بو دیغی بری بولکز ﴿ مثنوی ﴾ ان زمانکه خفته باشد آن حکیم * آن عصارا قصد کن بکذار بیم) اول زمانکه اول حکیم یاتمش واو یومش اوله اول عصایه قورقوبی ترك ایله وقصد ایله وآنی اخذ ایلمکه سعی ایله ﴿ مثنوی ﴾ کر بدزدی وتوانی ساحرست * چارهٔ ساحر بر تو ظاهرست) اکر سن اول عصایی اوغورلیه سن واغورلمغه قادر اوله سن ساحردر ساحرك چاره سی ایسه سنك قتکده ظاهردر که البته هرنقدر استاد ساحر اولسه سن آنك سحرنی دفع ایلمکی بیلورسن صنعتده سن اکا غلبه قیلورسن ﴿ مثنوی ﴾ ورنتانی هان هان آن ایزدیست * اورسول ذوالجلال ومهتدیست) واکر اول عصایی اوغورلمغه قادر اولمیه سن اکاه اول اول کمسه ایزده منسوب ئبیدر اول ذوالجلال اولان اللهك مهتدی اولان رسولیدر اکا ساحر اولنلر مقابله قیلمغه قادر اوله مزلر ﴿ مثنوی ﴾ کر جهان فرعون کیرد شرق وغرب * سرنکون آید خدا انکاه حرب) اکر جهانی فرعون شرقا وغربا طوته و بومعنی دخی ابلغ واعلی در اکر جهان فرعون طوته شرق وغرب بده یعنی جهانی فرعون طوته وشرق وغرب فرعونله طوله سرنکون کلور البته مغلوب ومقهور حدا اولور واندنصکره حرب نیجه قابل اولور یعنی خصم خدا اوله واندنصکره برکسه انکاه محاربه ومقابله قیله آنك حالی نه اولور قیاس ایله دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ این نشان راست دادم جان باب * برنویس الله اعلم بالصواب) ای بابانك جانی بونی راست ودرست نشان ویردم بونی صحیفهٔ قلبه یاز الله صوابه اعلمدر و بوسوزمله عمل قیلق سزه اهم والزمدر دیدی ﴿ مثنوی ﴾ جان بابا چون بخسبد ساحری * سحر ومکرش را نباشد رهبری) ای بابانك جانی چونکم بر ساحر اویویه آنك سحر ومکرنك رهبرلکی اولمز وآنك او یودقدنصکره سحری ومکری باطل اولور تأثری قالمز ﴿ مثنوی ﴾ چونکه چو بان خفت کرك ایمن شود * چونکه خفت آن جهد اوساکن شود) چونکه چوبان یاتوب اویویه قورد ایمن اولور چونکم اول چوبان اویویه آنك سعی وجهدی ساکن اولور ﴿ مثنوی ﴾ لیك حیوانی که چوبانش خداست * کرك را آنجا امید وره کجاست) لکن شول برحیوانك که آنك چوبانی خداد رقوردك انده امیدی یولی قنده در یعنی برحیوانکه خدای متعال حفظ وحمایت ایلیه قوردك آنی صید ایتمکه امیدی یولی اولمز ﴿ مثنوی ﴾ جادویی که حق کند حقست وراست * جادویی خواندن مران حق را خطاست) برسحر ومکری که حق تعالی ایلیه اول سحر ومکر باطل دکلدر حق وراستدر بوتقدیرجه تحقیقا اول حقه جادولك اوقومق وآنی ناسك سحرنه قیاس قیلق خطا وکفردر نعوذبالله حقك جادولکدن مرادی مکرو کیدیدر وجادولك خالقه اسناد اولنسه حیله وخدعه مراد اولور وخلقه اسناد اولنسه

﴿ ایندراج ﴾

استدراج دینور نته کم ابن عباس رضی الله عنه حضرتلری (ومکروا ومکر الله) آیتنده بیوردیکه مکر الهی اولدرکه چون بر قول کفر ومعصیتی زیاده ایلسه حضرت حق آنی درحال مؤاخذه ایتمیه ونعمت وراحتی زیاده ایلیه پس درجه درجه هلاکه قریب اولور وکار آخرتدن بی بهره قالوب اول نعمت وراحته مغرور ومشتغل ایکن بر فحوای (حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون) ناکاه بونلری خدای متعال اخذایدوب هلاك قیلور پس بوصفت نوعا خلقك مکرو جادولکنه مماثل ومشاکل اولدیغی اعتبار یله حضرت حقه دخی بر سبیل مشاکله اسنادی جائز اولدی وبومکر وجادولکه مشاکل اولان صفت حضرت حقدن حقدر ومقبولدر باطل وقبیح دکلدر نته کم لباب التفاسیرده مذکوردرکه برکسه سید طائفه جنید قدس الله سره العزیز حضرتلرندن سؤال ایلدیکه یاجنید بو نیجه قابل اولور که حضرت حق مکر وکیدی غیرلری حقنده ذم وقدح ایلدی وآنی ذات مقدسنه اسناد ایدوب (ان کیدی متین) ودخی (ومکروا ومکر الله والله خیر الماکرین) بیوردی جنید حضرتلری بیوردیکه ای سائل بن بیلزم که سن نه سویلرسن ولکن فلان شاعردن بر بیت یادمده واردر اکر فهم ایلرسك (بیت) ویقبح من سؤالك الفعل عندی * وتفعله بحسن منك ذاکا (بیت) هرچه آن از دگران زشت بوداونه نکوست * انچه ازدوست رسد هرچه شود باشد دوست) کل ما فعل الحبیب حبیب * وکل شیء من الملیح ملیح) هم بومعنایه دلالت ایلر سائل دیدیکه یااباالقاسم بن آیت قرآندن سؤال ایدرم سن شعر شاعرله جواب ویررسن حضرت جنید اخر بو مصرع ایله جواب ویروب بیوردیلر (مصرع) اکر تو فهم نکردی مرادران چه کناه * پس کلامن ختم قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ جان بابا این نشان قاطعست * کر بمیرد نیز حقش رافعست) ای بابانك جانی بونشان قاطع وبرهان ساطعدر اکر پیغمبر اولورسه دخی حق تعالی آنك شانی رافعدر ودشمنلرنی اکا تعرض قیلمقدن دافعدر

﴿ تشبیه کردن قرآن مجیدرا بعصای موسی ووفات مصطفارا ﴾
﴿ علیه السلام نمودن بخواب موسی را وقاصدان تغییر قرآنرا باآن ﴾
﴿ دوساحر که قصد عصا کردند چون موسی علیه السلام را خفته یافتند ﴾

بو سرخ شریف وبو بیان لطیفك معناسی اولدر که قرآن مجیدی عصای موسایه تشبیه ایلمك ووفات محمد مصطفی صلی الله تعالی علیه وسلمی خواب موسایه تشبیه کوسترمك وقرآنك تغییرینه قصد ایدیجیلری اول ایکی ساحر بچه یه تشبیه ایلمك بیانندهدرکه آنلر حضرت موسی علیه السلامك عصاسنی ایلتمکه یعنی اوغورلمغه قصد ایلدیلر چونکم حضرت موسایی یاتمش کوردیلر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ مصطفارا وعده کرد الطاف حق * کر بمیری تو نمیرد این سبق) حق تعالی

حضرتلری محمد مصطفی صلی الله علیه وسلمه وعده ایلدی ودیدیکه یا محمد اگرسن اوله سن بو سبق اولمز وبو کتاب مسطابی تغییر وتبدیل ایتمکه کمسه قادر اولمز
﴿مثنوی﴾ من کتاب معجزت را رافعم * بیش وکم کن رازقرآن مانعم) بن کتابی وسنك معجزه کی رافع اولورم وعالی قیلورم زیاده ونقصان ایدیجی محرفی قرآندن مانع ودافعم سورهٔ حجرده اولان بو آیت کریمه بو معنایه دلالت ایلر قال الله تعالی (انا نحن نزلنا الذکر وانا له لحافظون) یعنی تحقیقا بز تنزیل ایلدك قرآنی وتحقیقا بز آنی تحریفدن وزیاده ونقصاندن حافظلرز کما فسر جعلناه معجزا مباینا لکلام البشر وقیل الضمیر فی قوله له عائد للنبی علیه السلام بو تقدیر اوزره معنی وتحقیقا بز اومنزل علیه اولان قرآنی حافظ ونگهبانز دیمك اولور ﴿مثنوی﴾ من ترا اندر دوعالم حافظم * طاغیانرا از حدیثت رافضم) ضمیر حضرت نبی یه عائد اولدیغی اوزره حضرته خطاب ایتمك طریقیله بو آیته اشارت اولنسه ده جائزدر زیرامفهوم بن سنی ایکی عالمده حافظم وطاغیلری سنك کلامکدن تارکم دیمك اولور وسورهٔ مائده ده اولان آیت کریمه یه اشارت اولسه ده اولور کما قال الله تعالی (والله یعصمك من الناس) ای یحفظك من شرهم ومضرتهم انس رضی الله عنه حضرتلرندن مرویدر که اول حضرت قبل هذه الایة کندیلری کیجه ایله شر کفاردن حذر ایتدکلری ایچون بعض کمسه لره حراست ایتدررلردی بو آیت کریمه نازل اولدقدنصکره حارس اولنلره بیوردیلرکه والله یعصمنی وهو حسبی پس کمسه آنی حراست ایلمز اولدی ﴿مثنوی﴾ کس نتاند بیش وکم کردن درو * تو به از من حافظی دیگر مجو) ودخی حضرت حق اول سلطانه بو کونه وعده بیوردیکه یا محمد بر کمسه قادر اولمز اول قرآندن زیاده ونقصانله تصرف ایتمکلکه سن بندن ایو برغیری حافظ استمه نته کم سورهٔ یوسفده (فالله خیر حافظا وهو ارحم الراحمین) بیوردی ﴿مثنوی﴾ رونقت را روز روز افزون کنم * نام تو بر زر وبر نقره زنم) سنك رونقکی روز بروز افزون ایلرم ونام شریفکی زر ونقره اوزره اوردم نته کم الان آلتوندن وکومشدن طلسمات اوزره لا اله الا الله محمد رسول الله یازدیررلر ﴿مثنوی﴾ منبر ومحراب سازم بهر تو * در محبت قهر من شد قهر تو) یا محمد بن سنك اعلای دینك ایچون مساجد ایچره منابر ومحاریب دوزرم محبت واتحادده بنم قهرم سنك قهرك وکذلك بنم مهرم سنك مهرك اولدی وسکا مخالفت قیلنلر بکا مبغوض وسکا متابعت ایدنلر بکا محبوب کلدی (قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله) من رآك فقد رآنی ومن اذاك فقد اذانی ومن اطاعك فقد اطاعنی بو بیت خلیفه مستخلفك عینی اولدیغنه اشارتدر ﴿مثنوی﴾ نام تو از ترس پنهان می کوند * چون نماز آرند پنهان می شوند) ای حبیبم سنك نام شریفکی الآن اصحابك کفارك خوفندن کیزلو سویلرلر

چونكم نماز كتوره‌لر كفاردن پنهان اولورلر نته كم بدايت اسلامده ابو قبيس طاغنده
اولان مغاره‌ده كافرلردن مخفى نماز قيلورلردى تا حضرت عمر رضى الله تعالى عنهك
اسلامنه دك ﴿ مثنوى ﴾ ازهراس وترس كفار لعين * دينت پنهان ميشود زير
زمين) يا محمد كفار لعينك هراس وترسندن سنك دينك پنهان اولوردى زير زمنده
﴿ مثنوى ﴾ من مناره پر كنم آفاق را * كور گردانم دو چشم عاقرا) بن مناره‌يى پر ايلرم
آفاقه وعاصى اولنك ايكى كوزنى كور ايلرم ﴿ مثنوى ﴾ چاكرانت شهرها گيرند وجاه
* دين تو گيرد زماهى تا بماه) سنك چاكران شريعتك وخادمان سنك شهرلرى
طوته‌لر وضبط ايده‌لر ومنصب ومرتبه صاحبى اوله‌لر ودائما اعدايه غلبه قيله‌لر كما
اخبر النبى صلى الله عليه وسلم لا تزال طائفة من امتى ظاهرين على الحق حتى يأتى
امر الله سنك دينك ماهيدن ماهه دكين وشرقدن غربه دكين دنيايى طوته ﴿ مثنوى ﴾
تا قيامت باقيش داريم ما * تو مترس از نسخ دين اى مصطفا) قيامته دك آنى باقى
طوته‌رز اى مصطفى سن دينك نسخندن قورقمه يعنى سنك دينك سائر اديان كبى منسوخ
اولمز بز آنى حفظ ايلرم ديدى ﴿ مثنوى ﴾ اى رسول ما تو جادو نيستى * صادقى
هم خرقهٔ موسيستى) اى بزم رسولمز سن جادو دكلسن نته كم كفره اول حضرته
ساحر كذاب ديديلر كما حكى الله عن الكافرين فى سورة ص (وعجبوا ان جاءهم
منذر منهم فقال الكافرون هذا ساحر كذاب) و بونك امثالى قرآنده
چوق واقع اولمشدر كه اول حضرته سحر اسناد قيلمشلردر اى بزم رسولمز
سن صادقسن وهم خرقهٔ موساسن يعنى انكله رسالتده هم لباس سن نته كم اكا
خرقهٔ رسالتى كيدردم سكا دخى خرقهٔ رسالتى كيدردم پس هم خرقه اولديكز
ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ هست قرآن مر ترا همچون عصا * كفرها
دركشد چون اژدها) قرآن عظيم تحقيقا سكا موسى عصاسى كبى اولدى نته كم
عصا مخيلات اولان حبال وعصاى چكدى ومحو ايتدى حضرت قرآن دخى كفرلرى
ومعاصى يى چكر وازاله ايدر ﴿ مثنوى ﴾ تو اگر در زير خاكى خفته * چون
عصايش دان تو آنچه گفته) بحكم قول الموت نوم ثقيل اگر سن زير خاكده
ياتمش ايسك اول موسى عليه السلامك عصاسى كبى محفوظ بيل اول نسنه‌يى سن كلام
حقدن سويلدك ﴿ مثنوى ﴾ قاصدانرا بر عصايت دست نى * تو بخسب
اى شه مبارك خفتنى) سنك عصاكه يعنى كتاب خدايه تحريف وتبديل قصد ايدنلر
ايچون دست يوقدر سن اى شاه رسالت مبارك ياتمغله يات واستراحت ايت ﴿ مثنوى ﴾
تو بخفته نور تو بر آسمان * بهر پيكار تو زه كرده كمان) سن ياتمشسن سنك نور شريفك
آسمان اوزره سنك جنك وپيكارك ايچون ياى كرشله‌در يعنى تيغ قهرى اعداى دين
ايچون حاضر ايلادى ﴿ مثنوى ﴾ فلسفى وآنچه پوزش مى كند * قوس

نورت تیردوزش می کند) جلهٔ اعدای دیندن بریکه فلسفیدر اول فلسفی واول کسنه که آنك دها نی ایلرولسا نی سویلرسنك نورجانك کمانی آنی وآنك اغزینك ایلد یکنی تیردوز ایلرعقلی مرشد وپیشوا اتخاذایدن وشرع رسولی قویوب مذهب عقله کیدنلره فلسفی دیرلر وفلسفینك زعمی بودرکه انبیای عظام علیهم الصلوة والسلام قاصرفهمان عوام ایچون بعث اولنمشلردر کامل العقل ایچون دکل زیرا عقلی کامل اولان پیغمبره محتاج اولمز وخدا یه دلیل وهادی همان عقلدر عقله اویمیان خالقی بیلمز پس بزکه کامل العقل اولان طائفه یز انبیایه تابع اولمق بزه واجب ولازم دکلدر بلکه عقلمز هرنه شیئی که معقول کوره ومقبولیتنه حکم قیله آنی اشلرز عقله اویرز وغیره تقلید عوام کالهوام کاریدر دیرلر پس بو یله دین طائفه یه اول حضرتك نورشریفی تیر قهری احضار ایلمشدر نبوتی حقنده وقرآن حقنده هرنه سویلرسه آنك قوس نوری فلسفینك ایلدیکی و اغزینك سویلدیکنی تیردوز ایلر یعنی ابطال واهلاك ایلر واکر فلسفی بوکونه اعتقاد فاسدنی اول حضرتك علماور نامی قتنده اظهار ایلرسه بونلر اول حضرتك نورنك قوسی کبید رپس سهام احکام شرعیه ایله آنی قتل ایدرلر پس بوکونه تیروکمانك خوفندن بوزمرهٔ فجره قاچوب اکثری اختفا واستتار سمتنه کیدرلر واکثری دخی کاوب ظاهرا اول حضرتك شریعتنه تحصن ایدرلر تاکم ظاهرا تیردوز اولمقدن امان بوله لر ﴿ مثنوی ﴾ آنچنان کرد وازان افزون که کفت * او بخفت وبخت واقبالش نخفت) خدای تعالی حضرتلری فی الحقیقه انجلین ایلدی وآندن زیاده ایلدیکه دیدی او حضرت نبی علیه السلام روضهٔ شریفه سنده یاتدی وآنك بخت واقبالی یاتمدی واویمدی بلکه روزبروز قویتروافزونتر اولدی ﴿ مثنوی ﴾ جان بابا چونکه ساحر خواب شد * کار اوبی رونق و بی تاب شد) ای بابانك جانی چونکم ساحر نائم اولدی آنك کاری بی رونق و بی تاب اولدی بو بیت اول ساحر مرده نك کندی فرزندلرینه دیدیکی کلماتندر یعنی کندی اوغللرینه دیدی ای بابانك جانلری چونکم ساحراویویه آنك کاری باطل و بی رونق اولور وفرسز ونورسز قالور اما نبی بویله دکلدر دیو خبرویردی ﴿ مثنوی ﴾ هردو بوسیدند کورش راورفت * تابمصر از بهران پیکارزفت) پس اول هر ایکی ساحرلر اول پدرلرینك قبرین اوپدیلر مصره دك آنك جنك عظیمی ایچون کتدیلر ﴿ مثنوی ﴾ چون بمصر از بهران کار آمدند * طالب موسی وخانهٔ اوشدند) چونکم اول کاردن اوتری مصره کلدیلر موسی علیه السلامك طالبی ودخی آنك خانه سنك طالبی اولدیلر ﴿ مثنوی ﴾ اتفاق افتاد کان روز ورود * موسی اندر زیرنخلی خفته بود) اتفاق واقع اولدیکه اول ورودکونی یعنی آنلرك مصره داخل اولدقلری وموسی علیه السلام حضرتلرینی طلب قیلدقلری کون

اتفاق بویله دوشدیکه موسی علیه السلام برخرما آغاجنک دبنده والتنده یاتمش ایدی ﴿ مثنوی ﴾ پس نشان دادند شان مردم بدو * که بروان سوی نخلستان بجو) پس مردملر آنلره حضرت موسی علیه السلامک نشانک و یردیلر و بویله دیو که یوری اول خرمالق طرفنده استه آنده بولورسن دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ چون بیامد دید درخرما بنام * خفتهٔ کو بود بیدارجهان) چونکم اول ساحرلرك هر بری کلدی وخرما دبلرنده برخفته کوردیلر که اول جهانك بیداری ایدی ﴿ مثنوی ﴾ بهرنازش بسته اودوچشم سر * عرش وفرشش جمله درزیرنظر) نازدن واستراحتدن اوتری یاتمش اول یاتشك ایکی کوزنی عرش وفرش ومافیها جمله آنك نظری التنده ایدی انبیای عظام علیهم السلامك وکذلك وارث انبیا واولیای کرامك نوملری بو قبیلدندر اکرچه ظاهرا دیدهٔ سرلری بسته در ولکن دیدهٔ سرلری حق جانبنه کشاده در پس حقله بیدار اولان چشم باطنه نوم ظاهر ضرر و یرمز نته کم حقله بیدار اولمیان قلبه ظاهرا بیدار اولمق منفعت و یرمز ﴿ مثنوی ﴾ ای بسا بیدارچشم وخفته دل * خودچه بیند چشم اهل آب وکل) ای چوق کسنه بیدارچشمدر وخفته دلدر مثل اهل الدنیا واصحاب النفس والهوی خودنه کورر اهل آب وکلك کوزی کورمز الاحیوان لایعلم کبی انجق محسوساتی کورر ﴿ مثنوی ﴾ آنکه دل بیدار دارد چشم سر * کر بخسبد بر کشاید صدبصر) اول کیمسه که دل بیدارطوتر اکر آنك چشم سری اویویه صدبصر معنوی کشاده ایلر وعالم مثالك عجایبنی ومراتب ملکوت وجبروتك غرایبنی سیر قیلور بوکونه کیمسه لرك نومی غفلت نفسانی ورجس شیطانیدن حاصل اولمز شیطان بونلردن بیدارلق وقتنده نیجه فرار ایلرسه نوم حالنده دخی اویله فرار ایلرنته کم بایزید قدس الله سره العزیز برکون برمسجد قپوسنده برشیطان کوردی دیدیلر بوراده نه استرسن دیدیکه شومسجد ایچنده نماز قیلان کیمسه یی اضلال ایتمك استرم ولکن قورقرم کمسن قورقارسن دیدیکده دیدیکه اول نماز قیلان کیمسه نك یاننده برخفته بیداردل واردر آنك باطنندن خوف ایلرم بایزید حضرتلری سبحان الله اکثرناس بونی برعکس قیاس ایدرلر ونوم العالم خیرمن عبادة الجاهل حدیث شریفنك سرندن غافل اولوب بیدارلقدن مراد همان چشم سرك کشاده اولمسیدر زعم ایدرلردیدی ﴿ مثنوی ﴾ کرتواهل دل نهٔ بیدار باش * طالب دل باش ودر پیکار باش) بونوم عبادت اولمق ویاتمق طاعت مرتبه سن بولمق اهل دله نسبتله در اکرسن اهل دل دکل ایسك بیدار اول وکیجه لری احیا ایله ونفس وتنه اسیر اولمغی قوکوکل طالبی اول دائما نفسله مجاهده ده اول طا لبه محصل کلام کل نوم حرامدر کما قال بعض المشایخ (بیت) عجباللمحب کیف ینام * کل نوم علی المحب حرام) ومحب اولنلرك نومی نوم غرقی کبی ارامدر

كما قيل فی شأنهم نوم المحبين نوم الغرقی واكلهم اكل المرضی ﴿ مثنوی ﴾
ور دلت بيدار شد می خسب خوش * نيست غائب ناظرت از پنج وشش) اما قلبك حالده
بيدار اولد ايسه خوش اويو هيچ ضرر يوقدر باطنك پنج وششدن غافل اولماز يعنی
قلبك بيدار اوله پنج حواس وشش جهاتدن غائب اولماز و بونلرك مشاهده سی برشیئ
منع قيلماز اكثر نسخه لرده هفت وشش واقع اولمشدر بو تقدير اوزره معنی سنك نظرك
هفت سماوات وشش جهاتك سيرندن غائب اولماز ﴿ مثنوی ﴾ گفت پيغمبر كه
خسبد چشم من * ليك كی خسبد دلم اندر وسن) حضرت پيغمبر عليه الصلوة والسلام
بيوردیلر كه عيناي تنامان ولا ينام قلبی عن ربی يعنی بنم ايكی كوزم اويور ولكن بنم
قلبم اويقو ايچره چقن اولور بو حديثك شرحی مفصلا ايكنجی جلدك اواخرنده قريب
صوفی بسيار خوار و بسيار كوحكايه سنده مرور ايلدی انده طلب اولنه ﴿ مثنوی ﴾
شاه بيدار است حارس خفته گير * جان فدای خفتگان دل بصير) شاه بيدار در حارسی
خفته طوت يعنی كوكل كه بيدار اوله چشم ظاهری خفته فرض ايت هيچ ضرر لازم
كلمز جان فدا اولسون قلبی بصير اولان خفته لره ﴿ مثنوی ﴾ وصف بيداری دل
ای معنوی * در نگنجد در هزاران مثنوی) محصل كلام ونتيجهٔ مرام كوكل بيدارلغنك
وصفی ای معنوی دل اولان كمسه هزاران مثنوی شريفه صغمز بو مقدار قليل كثيره دليل
اولور وعارفه بر اشارت كفايت قيلور ﴿ مثنوی ﴾ چون بديدندش كه خفته است اود
راز * بهر دزدی عصا كردند ساز) چونكم ساحرلر اول موسی عليه السلامی كوردیلر كه
حين نومده مستلقيا علی الظهر ياتمش مستلقيا علی الظهر ياتمق ادب انبيادر كما قال الشيخ
الاكبر فی الفتوحات ما نبی اذا اراد ان ينام الا ينام مستلقيا علی ظهره ومستقبلا الی القبلة
علی شقه الايمن پس آنلر عصانك دزدلكندن اوتری دوزن ايتديلر ﴿ مثنوی ﴾ ساحران
قصد عصا كردند زود * كز پسش بايد شدن وانگه ربود) ساحرلر علی الفور عصايی
اوغورلمغه قصد ايتديلر كه آنك اردندن كلوب صكره اول عصايی قاپوب كرك ديديلر
﴿ مثنوی ﴾ اندكی چون پيشتر كردند ساز * اندر آمد آن عصا در اهتزاز) براز جق
چونكم ايلرورك دوزن ايتديلر وعصانك اخذنه برايكی قدم ايلرو كتديلر اول عصا
فی الحال حركت واضطرابه كلدی ﴿ مثنوی ﴾ آنچنان بر خود بلرزيد آن
عصا * هردو برجا خشك كشتند از وجا) اول عصا كندی اوزرينه اويله تتردی
وحركت ايلدی كه اول ساحرلرك هرايكيسی قورقولرندن طوردقلری يرده قورو
اولديلر و بی درمان قالديلر ﴿ مثنوی ﴾ بعد ازان شد اژدها وحمله كرد *
هردوان بگريختند وروی زرد) اندن صكره اژدها اولدی وانلر اوزرينه حمله
ايتدی انلرك هرايكيسی يوزلری صارو قاچديلر ﴿ مثنوی ﴾ رو در افتادن
گرفتند از نهيب * غلط غلطان منهزم در هر نشيب) نهيبدن وخوفدن هر بری
يوزلری اوزره دوشمك دوتدیلر هر بر الچقده يوارلانه رق منهزم اولديلر وكوجله

افتـان وخیزان فرار قیلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ پس یقین شـان شد که هست ازآسمان * زانکه می دیدند حد ساحران) پس انلره یقین اولدیکه موسی علیه السلام حضرتلری آسمانندر وحضرت یزداندندر زیرا که ساحرلرك حدنی کورمشلر ایدی وساحرلرك قوتی نه مرتبه ده اولدیغنی بیلمشلر ایدی ﴿ مثنوی ﴾ بعدازان اطلاق وتبشان شدید * کارشان نازع جان کندن رسید) یعنی بوقـدر آلام وشدایدی کوردکـده ایچی کیتك وحمی طوتمق کمال خوفلرندن بونلره ظاهر اولدی ونلرك کاری حتی حالت نزعه وجان چیقمغه یتشدی ﴿ مثنوی ﴾ پس فرستادند مردی ان زمان * سوی موسی از برای عذران) پس برآدم کوندردیلر اول زمانده یاخود فی الحال حضرت موسی علیه السلام جانبنه اول ایتدکلری کستاخلقك عذرندن اوتری بوبله دیو ﴿ مثنوی ﴾ کامتحان کردیم مارا کی رسد * امتحان تو اکر نبود حسد) که بزامتحان ایلدك بزه نجن یتشوردی سنی امتحان ایلدکلکده بزم سکا حسدمز اولمسیدی یعنی مقدما بزم سکا حسدمز اولدیغندن اوتری بزسنی امتحان ایلدك ﴿ مثنوی ﴾ مجرم شاهیم ومارا عفو خواه * ای تو خاص الخاص درکاه اله) بزشاه کریمك مجرملریز بزه سن عفو استه ای سن درکاه الهك خاص الخاصی سن دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ عفو کرد ودرزمان نیکوشدند * پیش موسی برزمین سرمی زدند) حضرت موسی علیه الصلوة والسلام آنلری عفو ایلدی فی الحال ایو اولدیلر و بخت سعادت بولدیلر حضرت موسی علیه السلامك حضورشریفنده باش قودیلر ﴿ مثنوی ﴾ کفت موسی عفو کردم ای کرام * کشت بردوزخ تن وجان تان حرام) موسی علیه السلام حضرتلری آنلره دیدی ای کریملر بن سزی عفو ایلدم سزك تن و جانکز دوزخـه حرام اولـدی دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ من شمارا خودندیدم ای دویار * اعجمی سازید خودرا ازاعتذار) بو بیت شریف تجاهل عارف قاعده سنه اشارتدر یعنی بعدالتعارف اظهار جهل ایتمك بعض محادهٔ عرفانك شانیدرنته کم حضرت موسی علیه السلام بونلره دیدیکه ای کرام سزی عفو قیلدم وسزك ایله سراومعنا اشنا اولدم لکن ظاهرا بن سزی کورمدم ای ایکی یار سز دخی هر بریکز کندیکزی اعجمی دوزك اعتذار یونندن ﴿ مثنوی ﴾ همچنان بیکانه شکل وآشنا * در نبرد اید بهر پادشا) انجلین که بیکانه شکل واشناد رون جنکه کلك پادشاهدن اوتری دیدی ﴿ مثنوی ﴾ پس زمین رابوسه دادند وشدند * انتظار وقت وفرصت می بدند) پس زمینه بوسه وبردیلر وکتدیلر وقتك وفرصتك منتظری اولدیلر واول یوم موعود کانجه یه دك تأخیر وتوقف قیلدیلر

﴿ جمع آمدن ساحران ازمداین پیش فرعون ﴾
﴿ ونشر بفها یافتن ودست برسینه زدن ﴾
﴿ درقهر خصم اوو کفتن که این رابرما نویس ﴾

﴿ مثنوی ﴾ تا بفرعون آمدندان ساحران * دادشان تشریفهای بس گران) اول ساحرلر فرعونه دك كلدیلر فرعون آنلره چوق آغر تشریفلر ویردی وآنلره مقرب اولمقلغه ودخی نیجه تشریفلر بولمقلغه وعدهلر ایر كوردی نتكیم بو آیت كریمه ده آنلرك حالنی حق تعالی حكایه ایدوب بیوردی (وجاء السحرة فرعون قالوا ان لنا لاجرا ان كنا نحن الغالبین قال نعم وانكم لمن المقربین ﴿ مثنوی ﴾ وعدهاشان كرد وپیشین هم بداد * بندكان واسبان ونقد وجنس زاد) آنلره وعدهلر ایلدی وهم پیشین بندهلر واسبلر ونقد و بونلر جنسی شیلروزاد ویردی واحسانله بونلری مسرور ایدوب كندی یه مقرب اولق مرتبه سنه ایر كوردی ﴿ مثنوی ﴾ بعد ازان میگفت هین ای سابقان * گرفزون آیید اندر امتحان) اند نصكره بونلره دیدی اگاه اولك ای سابقلر اگر سز امتحان ومجاهدهده وتجربهده زیاده كلهسز وموسی ایله هارون اوزره غالب اولهسز ﴿ مثنوی ﴾ برفشانم برشما چندان عطا * كه بدرد پرده جود وسخا) سزك اوزریكزه اول قدر عطانثار ایلیم كه اول عطالر جود وسخا پرده سنی یرته وغیریلرك ایلدیكی جود وسخا نك رونقنی قومیه ﴿ مثنوی ﴾ پس بگفتندش باقبال تو شاه * غالب آییم وشود كارش تباه) پس (وقالوا بعزة فرعون انا لنحن الغالبون) آیت كریمه سنك مفهومی اوزره دیدیلر كه سن شاهك اقبال وعزتی حقیچون وياخود عزت اقبالی سببیله بز غالب كلهرزاكا وآنك كاری تباه اولور ﴿ مثنوی ﴾ مادرین فن صفدریم وپهلوان * كس ندارد پای ما اندر جهان) بز بو فنده صفدرلرز و پهلوانز بركمسه جهان ایچره بزم ایاغمزی طوتمز وبو بولده استدیكمزكبی تك وپو ایلمكدن منع ایتمكه قادراولمز دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ ذكر موسی بند خاطرشان شدست * كین حكایتهاست كه پیشین بدست) قصهده موسی علیه السلامك ذكری مستمعینك خاطرلرینه قیداولمشدركه بو ذكر اولنان قصه شول حكایتلردركه پیشین واقع اولمشدر وزمان سلفده مرور قیلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ ذكر موسی بهر رو پوشست لیك * نور موسی نقد تست ای مرد نیك) ای طالب ذكر موسی روپوش اولمق ایچون وتصریح بالذكردن اجتناب قیلمق ایچوندر ولكن نور موسی علیه السلام سنك كندی نقد كد رای مردنیك نهایت افاقده اولانك ذكری انفسده اولنی بیلك وكوسترمك ایچوندر كما قال الله تعالی (سنریهم آیاتنا فی الافاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق) زیرا خارجده هرنقدر اثار وایات وارایسه انك نمونهسی انفس انسانیهده مقرردر كما قال الله تعالی (وفی الارض ایات للموقنین وفی انفسكم افلا تبصرون ﴿ مثنوی ﴾ موسی وفرعون درهستی تست * بایداین دوخصم رادرخویش جست) پس موسی وفرعون سنك كندی وارلغكده یعنی وجودكدهدر بو ایكی خصمی كندكده دیلهمك

کرك مثلا روحك موسی وعقلك هارون ونفسك فرعون وهواك هامان کبیدر کاقال الشیخ الاکبر (بیت) روحی موسای وعقل‌هارون * نفسی فرعون وهوا هامان) وقرآن ویا خود عرفان وایقان عصا کبیدر ونور توحید ید بیضا کبیدر وقوت وهمیه وخیالیه ایکی ساحر کبی واوهام وخیالات نفسانی ووساوس شیطانی سحره نك حبالی وعصاسی کبیدر پس فرعون نفس جانبندن بوایکی ساحروش اولان قوتلر حیالات فاسده خیالنی میدان قلبه القا ایلسه‌لر (فاوجس فی نفسه خیفة موسی) آیت کریمه سنك مفهومنجه موسای روحه خوف کاوب نفسنده رعب ومخافتی اضمار ایلر وپس (لاتخف انك انت الاعلی) خطابنه حضرت خدادن مظهر (اولدقده (والق مافی یمینك تلقف ماصنعوا) امرنی اکا الهام قیلدقده عصای معنای قرآنی ویاعرفان وایقانی باذن الله میدان قلبه القا ایلر درحال اول خیالات فاسده‌یی ازاله ومحو ایلر پس غیر احوالی دخی وجودکده بوکه کوره بول
(مثنوی) تاقیامت‌هست ازموسی نتاج * نوردیکر نیست‌دیکر شدسراج) قیامته دك موسی وفرعوندن نتیجه ونمونه واردر اکر انفسده بولمق استرسك ذکر اولنان واکرافاقده بولمق استرسك نتاج موسی شیخ کامل ومرشد فاضلدر وهارون اکا معاونت ایلین عاقلدر وعصا قرآن وفرعون اهل‌نفس واصحاب عصیان وطغیان وهامان اخوان شیطان اولان اصحاب حذلاندر وسحره دن مراد اهل تزویر اولان فسقه وسحرلرندن مراد خدعه ومکرلری اولور پس قیامته دك بونلرك نتاج والی باقی اولور پس الی الآن وبعد الزمان نورموسی دیکر دکلدر ولکن محل نوراولان چراغ دیکراولدی (مثنوی) این‌سفال واین فتیله دیکرست * لیك نورش نیست دیکر زان سرست) بوساقسی وبو فتیله یعنی بو چراغ و بوفتیله که‌مرادجسد وروح حیوانیدر لیکن بونك نوری نور متقدمینه مغایر دکلدر اول طرفدن درجله سی (مثنوی) کر نظردرشیشه داری کم شوی * زانکه ازشیشه ست اعداد دوی) اکر نظر قنادیل وجود انبیا واولیایه طوترسن توحید حقیقتدن کمراه اولورسن زیراکه بواعداد واثنینیت شیشهای اجساد وصوردن حاصله در (مثنوی) ورنظر برنورداری وارهی * ازدوی واعداد جسم منتهی) واکرنظرکی نورتوحیده طوته‌سن قورتلورسن ایکیلکدن ومتناهی اولان جسمك احصا واعدادندن وياخود عددلرندن (لانفرق بین احد من رسله) ایت کریمه سنك سرنی طوبوب ومقام اتحاده واصل اولوب تفرقه‌دن نجات بولورسن (مثنوی) ازنظرکاهست ای‌مغزوجود * اختلاف مؤمن وکبرویهود) ای مغزوجود نظرکاهندندر مؤمن وکبرو یهودك اختلافی وسائرطائفه‌نك دخی مغایرتله اتصافی اکر حقیقت واحده‌یه نظر اولنسه اختلاف برطرف اولوردی وهر طائفه مظاهر اسماوصفات الهیه اولدیغی ظهوره کاوردی اختلاف مظاهر اختلاف ظواهر دندر

وبوقدر صفات مختلفه واسامئ متعدده ايله اولان خود فی الحقيقه عين واحده در پس اول عين واحده‌يی هر كس استعداد وقابليتی مقداری بولمش وعين ثابته سنده اولان قدره واصل اولمشدر واختلافات قبيلدن مذاهب مختلفه واشخاص متنوعه وطوائف متعدده ظهوره كلمشدر تكميم بو معنايه مناسب عين واحده اولان پيلده ناسك اختلافنی كتوروب حكايه بيوررلر

﴿ اختلاف كردن در چگونگی وشكل پيل ﴾

﴿ مثنوی ﴾ پيل اندر خانهٔ تاريك بود * عرضه را اورده بودند ش هنود) مثلا برتاريك اوده فيل وار ايدی هندبلر آنی خلقه عرضه ايلكدن اوترى كتورمشلر ايدی ﴿ مثنوی ﴾ از براى ديدنش مردم بسی * اندران ظلمت همی شدهر كسی) آنی كورمكلكدن اوترى چوقلق مردم اول ظلمت ايچره هر بركسه كندی واول فيلی قياسله بيلمكه قصد ايتدی ﴿ مثنوی ﴾ ديدنش باچشم چون ممكن نبود * اندران تاريكيش كف می بسود) آنی كوزايله كورمك چونكم ممكن اولمدی اول قرا كولقده اكا هر كس ال سوردی واليله استدلال قيلدی ﴿ مثنوی ﴾ ان يكی راكف بخرطوم او فتاد * كفت همچون ناودانست اين نهاد) اول بركسه‌نك دستی فيلك خرطومنه واقع اولدی اولوق صانوب ديدی بونهاد بو طبيعت اولوق كيدر نهاده مضاف مقدر او اوب صاحب نهاد تقديرنده اولور ﴿ مثنوی ﴾ ان يكی رادست بركوشش رسيد * ان بروچون باديزن شد پديد) اول بركسه‌نك الی آنك قولاغنه ايرشدی اول قولاق آنك قتنده مروحه كبی پديد اولدی واول فيلی يلپزه كبی ظن ايليوب اكا يلپزه كبی اعتقاد ايلدی ﴿ مثنوی ﴾ آن يكی راكف چو برپايش بسود * كفت شكل پيل ديدم چون عمود) اول بركسه‌نك الی چونكم آنك اياغنه سورندی اول كيمسه آنی عمود كبی ظن ايليوب ديدی پيلك شكلنی عمود كبی كوردم اول پيل كويا برعموده بكزر ديدی ﴿ مثنوی ﴾ ان يكی بر پشت او بنهاد دست * كفت خود اين پيل چون تختی بدست) اول بريسی آنك ارقه‌سنه ال قودی ديدی بو پيل خود برتخت كبی اولمشدر وانك وجودی تخته مشابه كلمشدر ديدی ﴿ مثنوی ﴾ همچنين هريك بجزوی كه رسيد * فهم ان می كرد هرجاكه شنيد) بونجلين هر بركسه برجزوه كه ايرشدی هرنه يرده كه اول پيله متعلق برسوز ايشتدی ايسه آنی فهم ايتدی وكندينك دست عقلی ايرشديكی وقياس ايلديكنه كوره آنی ادراك ايتدی ﴿ مثنوی ﴾ ازنظر كه كفتشان شد مختلف * ان يكی دالش لقب داد اين الف) محل نظردن بومستدلينك كفت وكوبی مختلف اولدی زيرا هر برينك نظری تعلق ايلديكی محل محل قياسلرينه موافق ايدی ولهذا اول بريسی اكا دال لقب وردی وبوری

الف یعنی برکسه اکادال کبی اکری وبری الف کبی طوغری لقب وبردی پس ومن وجه خطامن وجه اصابت ایلدیلر نظرلری تعلق ایلدی واول جزؤ معینی کل ظن ایلیوب محله نسبت مصیب اولدیلر وکل وجوده نسبتله خطا قیلدیلر کذلك اصحاب مذاهب مختلفه وارباب ملل ونحل متنوعه هر برینك نظرلری مرتبهٔ کلیهٔ الهیه دن برمقدار معینه تعلق ایدردی اول جزؤ معینی کل ظن ایلیوب مظنون ومعتقدی اولان مرتبه دن خبرویرر پس برآخر مرتبه نك اهلنه نسبت آنك اعتقاد واجتهادی خطااولور ومخالف قیلور ﴿ مثنوی ﴾ درکف هریك اکرشمعی بدی * اختلاف از کفت شان بیرون شدی) اکرهر برینك دست قلبنده شمع مشاهده ونور معاینه اولیدی اختلاف بونلرك کفت وکوبندن خارج اولیدی وهر بری اهل الله اولوب مستجمع جمیع اوصاف ومراتب ومشتمل جملهٔ معتقدات مذاهب اولان مرتبهٔ الوهیتی بولیدی ومشاهده قیلیدی ﴿ مثنوی ﴾ چشم حس همچون کف دستست پس * نیست اورا برهمه او دسترس) حس کوزی الك آیه سی کبیدر ادراك حقیقت ایلمکده انجق اول قیلاك دوکلی اعضا واجزا سنه انکچون دسترس اولمق بوقدر و حاطه ممکن دکلدر پس عقل جزوی چشم حسی کبیدر ادراك حقیقة الحقایق ایلمکه اکا طاقت وقدرت مرتبهٔ کلی فهم ایلمکدن قوت باصره وقوت لامسه کبی عاجزدر پس بحر الحقایقك مشاهده سنه دیده عقل کلی لازمدر تتکیم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ چشم دریا دیکرست وکف دکر * کف بهل وزدیدهٔ دریا نکر ﴾ دریانك کوزی یعنی دریانك مشاهده سنه لایق اولان کوز غیریدر وچشم کف غیریدر که اول بوچشم صورتدر کبی قواول صورت وچشم صورتدر وبحر حقایقه دریا کوزندن نظرایله یعنی دریای حقیقتی کورمك استرسك دیده حق بینله نظرایله حق کوزندن غیری کوزحقی کورمز ولهذا لا یری الله الا بالله ولایعرف الله غیر الله دیدیلر رأیت ربی بربی فقال من انت فقل انت دینلر بومعنایه اشارت ایلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ جنبش کفها زدریار وزشب * کف همی بینی ودریانی عجب) کفلرك جنبشی دریادند روز وشب یعنی کفلر منزله سنده اولان صور محسوسه نك حرکاتی دریای حقیقتدندر علی التوالی کفی کورر ودریای حقیقتی دکل عجبدر عقل سلیم وفهم مستقیمی اولان کمسنه بونی بالبداهه ادراك ایلرکه کفلرك وکوپوکلرك دریا اوزره اولان حرکات وسکناتی دریادندر وقس علی هذا صور الاشیاء واجساد الخلایق ﴿ مثنوی ﴾ ماچو کشتیها بهم برمی زنیم * تیره چشمیم ودراب روشنیم) بزجمله مز فی المثل کشتیلر کبی بری برینه اورورز وکاه متصل وکاه منفصل اولورز بو باعث حرکات وملاقات اولان آب روشندن تیره چشمز وحال بوکه آب روشنده یز وحرکات وسکناتمزه باعث

وبادي اولدر ﴿ مثنوی ﴾ ای تو در کشتیٔ تن رفته بخواب * آب رادیدی نکر درآب آب) ای غافل سن کشتیٔ تنـده خواب غفلته کتمشسن محرك کشتیٔ بدن اولان آب روحی کوردك آبك آبنه نظر ایله ﴿ مثنوی ﴾ آب را آبست کو می راندش * روحرا روحیست کومی خواندش) صو یك صویی واردرکه اول آب ثانی اولی سورر واجرا ایلر آبك آبندن مراد عند الحکما عقل فعالدرکه آبده وغیر عناصرده باذن الله متصرفدر وعند المشایخ الصوفیة ماده وجمیع اشیاده ساریه اولان هویت الهیه درکه آبی سورر وآندن (وجعلنا من الماء کل شیٔ حی) فحواسنجه هرشییٔ احیا ایلر وماء الماء فی الحقیقه الماء الذی قال الله تعالی فیه (وعرشه علی الماء) ومن جنس هذا المـاء کان ماغسل به جبرائیل علیه السـلام صدر رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم کما ثبت فی الحدیث الصحیح وذکر المفسرون فی تفسیر (الم نشرح لك صدرك) وروحك روحی واردرکه اول روح ثانی روح اولی اوقور واستدیکی جانبه دعوت قیلور روحك روحندن مراد مظهر حیات الهیه اولان حقیقت محمدیه درکه اکا روح الارواح دیرلر حیات بخش جمیع ارواح اولدیغیچون وجمله ده تدبیر وتصرف قیلدیغیچون بوروح روحـه مظهر ووارث اولان کبارك لسانی بو کونه ترنم ایلر وبووجهله سویلر (بیت) انا القرآن والسبع المثانی * وروح الروح لاروح الاوانی) وقال ابن الفارض مناسبا لهذا المحل ایضا (بیت) وروحی للارواح روح وکلما * تری حسنا فی الکون من فیض طینتی ﴿ مثنوی ﴾ موسی وعیسی کجا بد کافتاب * کشت موجودات رامی داد آب) حضرت موسی وحضرت عیسی علیهما السلام نه یرده ایدی اول وقتده که آفتاب حقیقة الحقـایق اولان ذات الهی موجودات ومکونات کونیه به آب حیات حقیقی و یردی و بو جمله یی (وجعلنا من المـاء کل شیٔ حی) آیت کریمه سنك فحواسنجه آب حقیقتـدن دیری کوردی قال الشیخ الاکبر فی الفصوص فکل شیٔ اصله الماء الاتری العرش کیف کان علی المـاء لانه منه تکون کل شیٔ مولانا عبـد الرحمن جامی رحمه الله بو کلامك شرحنده دیرکه الماء الذی هو اصل کل شیٔ لیس الا النفس الرحمـانی وانما اطلق اسم الماء علیه للطف سریانه فی الاشیاء وعرشدن مراد بوراده ملك الهیدر کما قال القیصری ان العرش الذی علی الماء هو الملك اذ العرش کما یطلق و یراد به الفلك الاطلس کذا یطلق و یراد به الملك پس عرش جمیع موجودات نفس رحمانیه آبندن متکون اولدی وکـشت کائنـات نشو ونما وحیاتی بو آبدن بولدی وحضرت خداوندکارك دخی آبدن مرادی بو اولدی فافـهم ﴿ مثنوی ﴾ آدم وحوا کجا بد ان زمان * که خدا افکند این زه در کمان) حضرت آدم وحوا علیهما السلام اول زمان نه یرده ایدی که خدای متعال بو کرشی یایه براقدی یعنی اصل انسان اولان آدم

وحوانك نام ونشانی یوغدی دخی (لم یکن شیأ مذکورا) مرتبه سنده نا موجود ایکن
خدای متعال اول زمانده بوحیات وظهورات کرشنی کمان اکوانه براقدی وتیر تقدیر
استدیکی جانبه اتدی بعدزمان کثیر آدم وحوا یی واولادنی اکا هدف ایتدی پس
قوس کائنات زهی قیومیت حقله قوریلوب مهیا اولمسی وتیر تقدیرك اتیلوب اصابت
قیلمسی وقواس حقیقتك کمان اکوانده کیف مایشاء حکمنی انفاذ ایتمسی انسان
ظهورندن اول ایدی پس انسانك وجودی ظهوره کلدی اصل تبدیل وتغییره
وتصریف وتقدیره هدف ونشان اولدی تاکه رامی حقیقتده عارف اولوب امرنه رام
اوله ﴿ مثنوی ﴾ این سخن هم ناقص است وابترست * آن سخن که نیست ناقص
ان سرست) بو کلام هم ناقص وناتمامدر یعنی بو حضرت خدایی کاه فیله وکاه
دریا یه وکاه آبه وکاه قواسه تمثیل ایلدیکمز واجساده عالم وآدمه کاه کف وکاه کشتی
وکاه کمان سویلدیکمز سوز هم ناقص وناتمامدر که بو قدر سوز وهزار
بوندن زیاده کلمات کثیره دخی اولسه بحر معنایی وقواس اعلایی بکماله تعریف
وتوصیفه قادر اولمیوب ناقص وابترقالمق مقرردر واول سوزکه ناقص وابتردکلدر
اول حقیقت طرفنده ومتکلم حقیقی جانبنده در اول متکلم حقیقی بکماله بنه کندی
ذاتنی کلام باکمال ایله توصیف ایدر واستدیکی بنده سنه اول کلام تامك اسرارنی
تعریف بیورر ﴿ مثنوی ﴾ کر بکویدزان بلغزد پای تو * وربکوید هیچ ازان ای
تو) اکر برکامل تمام اولان کلامك حقیقتنه واصل اولوب سکا اول سخن کاملدن
سویلسه سنك اباغك طاینور مثلا پیغمبر علیه الصلوة والسلامك متشابهاتدن بیوردیغی
کبی کما قال النبی صلی الله علیه وسلم رأیت ربی فی صورة شاب امرد قطط وقال
علیه السلام ضحك الله البارحة قال صلی الله تعالی علیه وسلم فی الحدیث القدسی کنت
سمعه وبصره ویده التی یبطش بها ورجله التی یمشی بها و بونك امثالی احادیث شریفه
چوقدر وکلمات اولیایه نهایت یوقدر واکر هیچ اول کلمات تامه دن سکا سویلمسه
وکلموا الناس علی قدر عقولهم حدیثنك مقتضاسیله عمل ایدوب عقلك یتدیکی مرتبه در
سویلرسه ای وای سکا که سخن کاملدن محروم اولورسن وکلمات تامه دن بی بهره
قالورسن ﴿ مثنوی ﴾ وربکویددر مثال صورتی * برهمان صورت بچفسی ای فتی)
بونده ایکی وجه جائزدر بروجه بودر که دینه اکر اول کامل سوزنی برآخر کسه نك
صورت حالنك مثالنه سویلرسه مثلا یا صورت حال موسی علیه السلام ویا صورت حال
عیسی علیه السلامده سویلرسه همان اول صورت قصه یه تمسك ایدرسك که بو اساطیر
اولین وحکایات سالفیندر قصه دن حصه یی الهمزسك وصورتدن معنایی فرق
قیلمزسك دیمك اولور وبروجه دخی بودرکه اکر برکامل حضرت حقی بر صورتك
مثالنده علی طریق التشبیه سویلسه مثلا حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم بیوردی

رأيت ربي في احسن صورة فوضع يديه على كتفي فوجدت بردا ناه ابين ثدى فعلمت علوم الاولين والاخرين پس (فاما الذين في قلوبهم زيغ فيتبعون ماتشابه منه ابتغاء الفتنة وابتغاء تأويله) آيت كريمة سنك مقتضاسنجه همان اول متشابه اولان صورته يا پشورسن واتباع قيلورسن وحقيقت معنادن وسرخدادن كيرو قالورسن حقيقت جانبنه نجه انتقال قيلورسن كه زمينده اولان حشيشلر كبي بسته پاسن چن بر كلام حقيقت انجام سويلنسه بي يقين وفهم هوا يله باشكي صلارسن ويقينا فهم سخن ايدنلر كبي حركت قيلورسن ﴿ مثنوى ﴾ ليك پايت نيست تا نقلى كنى * يامكر پارا ازين كل بركنى) ولكن پاى عقلك بوقدر كه مرتبهٔ سفليدن نقل ايليه سن ياخود مكر پاى روحكى بو بدن باتقندن قوپره سن وخلاص قيله سن ﴿ مثنوى ﴾ چون كنى پارا حياتت زين كلست * اين حياتت راروش بس مشكلست) نجه پاى روحكى بو ورطه دن قوپررسن كه سنك حياتك بو آب وكلدندر وبو حيات نفسانيه كك كتمسى سكا زياده مشكلدر ﴿ مثنوى ﴾ چون حيات از حق بكيرى اى روى * پس شوى مستغنى ازكل مى روى) چونكم حيات طيبه يي حضرت حقدن طوته سن اى محتاج وفقير پس كلدن واكل كلدن سن مستغنى اولورسن واسفلدن اعلايه پادوان اولوب يوررسن ﴿ مثنوى ﴾ شيرخواره چون زدايه بكسلد * لوت خواره شد مر اورا مى هلد) شير خواره اولان طفل چونكم دايه دن منقطع اوله لوت ييجى اولور وتحقيق اول دايه يي ترك ايديجى اولور ﴿ مثنوى ﴾ بستهٔ شير زمينى چون حبوب * جو فطام خويش از قوت القلوب) حبوبات كبي زمينك شيرينك اسير ومقيدى سن يعني دانه لر كبي غدابى ونشو ونمابى محصولات ارضيه دن الورسن واكا واسطه اولورسن كنديكك سوددن كسلمسنى وشير زميندن منقطع اولمسنى قلبلرك قوتندن استه كه اول حكم دينيه وعلوم لدنيه ومعارف يقينيه در كه قلوبه قوت ويرديكى جهتدن اكا قوت كبي اولمشدر ﴿ مثنوى ﴾ حرف حكمت خوركه شد نور ستير * اى تو نوربى حجب را نا پذير) حكمت حرفنى ييكه اول لفظ وصوتله مستور اولمش نور اولدى كه سن طفل ضعيف الذهنك طاقتى انجق بوقدره در اى سن بى حروف وبى صوت اولان نور بلا حجابي ناپذيرسن عدم استعداد كدن اول نور بي حجابي قبول ايدن مرتبه يه بالغ اولان رجال اصحاب كالدر لا يحمل عطاياه الا مطاياه قوانك مصداقنجه بونور محضى آنلر قبول ايدر ﴿ مثنوى ﴾ تا پذيرا كردى اى جان نوررا * تا ببينى بى حجب مستوررا) تاكم سن اى جان پذيرا اوله سن بونور مذكورى حتى كوره سن بلا حجاب نور مستورى يعني سنكه نور محضى قبول ايديجى اولسه ك ستر وحجاب زائل اولوب حروف والفاظله مستوره اولان نورى بى نقاب وبلا حجاب كورردك ﴿ مثنوى ﴾ چون ستاره سير بر كردون كنى * بلكه بى كردون سفر بى چون كنى) پس بعد المشاهده بلا حجاب كواكب كبي سير كردون اوزره ايلرسن بلكه كردونسز بى چون وچكونه سفر ايلرسن وبى فلك دريای

وحدت ابحره ماهی وارغواص وشناورلك قيلورسن ﴿ مثنوی ﴾ انچنان كز
نيست درهست امدی *هين بكو چون آمدی مست آمدی) سفربی چون انجليندر
كه يوقلق عالمندن وارلق عالمنه كلدك اكاه اول سويله نيجه كلدن بی خود ومست
كلدك اول عالمه كلمك كيفيتنه واقف دكلسن ﴿ مثنوی ﴾ راههای آمدن يادت
نماند *ليك رمزی برتو برخواهم خواند) اكرچه كلمك يوللری ياد كده قالمدی لكن
سكا بررمز اندن سويلمك استرز كه اول رمز بودر ﴿ مثنوی ﴾ هوش رابكزار
وآنكه هوش دار* كوش رابربندو آنكه كوش دار) عقل جزوی ترك ايت اندنصكره
عقل كلی كبی طوت تاكلديكك يوللر يادده كه كله وروحك مبدأ ومعاد كه عالم اوله
وكوش ظاهری هزل ودروغ ومالايعنيدن سد ايله اندنصكره كوش باطن طوت
تاكلام حق استماع قيله سن واسرار حقيقته واقف اوله سن ﴿ مثنوی ﴾ نی
نكويم زانكه خامی توهنوز* دربهاری تونديدستی تموز) يوق يوق بورمزی سكا سويلمزم
اندن اوتريكه سن دخی هنوز خامسن هوا وهوسله بهار وقتنده سن كه ميوه لرك
خاملكی زمانيدر تموز وقتی كورمدك كه ميوه لرك پخته لكی موسميدر پس ايام شباب
وصحت ودولت وعزت بهار موسمی كبيدر كه انده ثمار قلب وروح وعقل هنوز خام
اولور وايام شيب وزمان فقر وریاضت وقت تموز كبيدر كه آنده ميوهٔ دل انسانی پخته
اولور وبوجهاندن نفرت قيلور نته كم تشبيه ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوی ﴾ اين
جهان همچون درختست ای كرام * *ما برو چون ميوهای نيم خام) بوجهان
بردرخت كبيدر ای كرام بز آنك اوزرنده نيم خام ميوه لر كبی يز ﴿ مثنوی ﴾
سخت كيرد خامهامر شاخ را* زانكه درخامی نشايد كاخ را) تحقيقا خاملر شاخی
محكم طوترلر اول جهتدنكه خاملك مرتبه سنده ايكن كاخ وايوان شاهه لايق دكلدر
پس حضور عزته مستعد اولمديغيچون شاخ جهان اكا اولی واعلی كورينور محكم
طوتر چون پخته اولسه وحضورحقه تحصيل استعداد قيلسه شاخ جهان اكا زندان
اولور واندن تجافی ايدوب دارسرور ه انابت قيلور كما قال عليه الصلوة والسلام
اذا دخل النور القلب انشرح وانفسح قالوا وماعلامة ذلك يارسول الله قال التجافی
عن دار الغرور والانابة الی دار السرور والتأهب للموت قبل نزوله ﴿ مثنوی ﴾
چون بپخت وكشت شيرين لب كزان *سست كيرد شاخهارا بعد ازان) چونكم پشدی
ودوداق اصر بجی شيرين ولطيف اولدی آندنصكره شاخلری ميوه سست طوتر
﴿ مثنوی ﴾ چون ازان اقبال شيرين شد دهان *سرد شد برآدمی ملك جهان)
چونكم اول اقبالدن يعنی چونكم اول پخته لك دولتندن اغز طتلو اولدی آدمی
اوزره ملك جهان سرد اولدی ﴿ مثنوی ﴾ سخت كيری وتعصب خاميست
*تاجنينی كارخون آشاميست) جهان شاخنی سخت طوتمقلق وتعصب يعنی تشدد

وغلظت قيلمقلق خاملقدندر تابونك كبي كارخون اشامقدر اكر چنين فتح جيم عر بيله
اوقونورسه تاكم سن بطن مادرده نياده جنين سنك سنك كارك قان يجيلكدر ديمك اولور
﴿ مثنوى ﴾ چيز ديكر ماند اما كفتنش * باتو روح القدس كويد نى منش) يا آخر معنى
قالدى اما آنى ديمكلكى سكا روح القدس سويليه آنى بن دكل يعنى لا على طريق التنزول بل
على طريق اللمة الملكية وافاضة الروح القدسية سنك قلبكه اول معنايى روح القدس
القا ايليه بن دكل نته كم حضرت رسول عليه السلامك روح شريفلرينه بو معنايى افاضه
ايلدى كما قال صلى الله عليه وسلم ان روح القدس نفث فى روعى ان النفس لن تموت
حتى تستكميل رزقها فاجملوا فى الطلب پس بر كيمسه نك قلبنه كه بو معنا الهام وقلبى
بونى كمال يقينله بوله اول كيمسه شاخ جهانى سختكير اولمز وطلب ارزاق واموالده
اقدام وسعى قيلمز زيرا بيلور كه هر نفسده مقسوم اولان رزقنى عينيجه اولمز ﴿ مثنوى ﴾
نى تو كويى هم بكوش خويشتن * بى من وبى غير من اى هم تو من) اولدمكه (واشرقت
الارض بنور ربها) فحواسنجه ارض قلب انسانى ربيسنك نوريله منور اوله (وكل شئ
هالك الا وجهه) سرنى بولووجه باقى يه كندى فانى اولمغله واصل اوله متكلم ومخاطب
عين واحد اولور وتاء خطاب بينهمادن مرفوع اولور كما اشار ابن الفارض
رضى الله عنه الى هذه المرتبة (بيت) وقد رفعت تاء التخاطب بيننا * وفى رفعها عن
فرقة الفرق رفعتى * اول مرتبه واول مرتبه ده اولان من وماوحدت مطلقة حكمن
بولور كما قال الشيخ الاكبر قدس الله سره العزيز اشارة الى هذه المعنى (بيت) ومن ثمه
وما ثمه * فقد ثمه ثمه * ومن قد عمه خصه * ومن قد خصه عمه * فما عين سوى عين *
فنور عينه ظلمه (ومن يغفل عن هذا * يجد فى نفسه غمه) پس حقيقت جامعهٔ انسانيه يه
بر كيمسه مظهر اولدقده نصكره كاه مرتبهٔ فرق وكثرتك حكمى غلبه ايدوب متكلم
ومخاطبى غيرى كورر وملكدن ملكى وبشردن ملكى تمييز قيلور بو مرتبه ده كاه روح
القدس وكاهى خداو پيغمبر وكاهى سن وبن ديرو كاه اولور كه مرتبهٔ وحدتك
حكمى غلبه ايدر بو اعتبارات واضافات مضمحل اولور ووجه باقى ظهوره كلور انا
اقول وانا اسمع ليس فى الدار غيرنا ديار سرى عيان اولور بو مرتبه اكر ملكدن واكر ملكدن
بر كلام ايستسه غيرى يى كورميوب آنى كندى قولاغنه كندى ديمش بولور پس بو فرق
ومحو مرتبه لرينه اشارت ايدوب بيوررلر بر چيز ديكر قالدى تا آنى سكا روح القدس
ديه بن دكل بيوررلر كه يوق بويله دكل اكر فانى فى الله اولورسك روح القدس بن
اولجق اعتبارى كيدرسن سويلرسن اول چيز ديكرى هم كندى كوشكه اكر ظاهرا
غير كوشلره دخى سويلرسك من حيث الحقيقه بن دكلم سكا سويليين سنسن ومن حيث
الحقيقة والصورة بندن غير يده دكل اى هم سن بن سن ولايعرف سرهذا المقال
تحقيقا الا قطب الموحدين وتوابعه پس بو معنا وحدت وصورتا مغايرت وكثرت

اولمنه برمثل ايراد ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ همچوان وقتى كه خواب اندرروى * تو زپيش خود به پيش خودشوى) اى حجاب كثرت واعداده محجوب اولان وحقيقت ذاتيى كثرتدن غيرى زعم قيلان سنك عين كثرات اولماك مثلا اول بروقت كى كه آنده خوابه كيدرسن كندى اوككده اولورسن وانى آخرك حضورى زعم قيلورسن ﴿ مثنوى ﴾ بشنوى ازخويش پنداری فلان * باتو اندر خواب كفتست آن نهان) فى الحقيقه كندكدن استماع ايلرسن وكندك سويلرسن وآنى برآخر فلان ظن ايلرسن كه سكا خواب ايچره آنى نهان ديمشدر حال بو كه متكلم ومخاطب سنسن غيرى دكل ﴿ مثنوى ﴾ تو يكى تونيستى اى خوش رفيق * بلكه كردونى ودرياى عميق) رقات دكلسن اى خوش يولداش بلكه كردون ودرياى عميق سن كون جامع ونسخهٔ اعظم صورتا اصغر معنا عالم اكبرسنسن جميع عالم سنده موجود سن كندى يكى جرم صغير زعم ايلرسن كما قال على كرم الله وجهه (بيت) دواؤك منك وماتشعر * وداؤك منك وما تبصر * وانت الكتاب المبين الذى * باحرفه يظهر المضمر * وتزعم انك جرم صغير * وفيك انطوى العالم الاكبر * فان الانسان جامع لكل صورة ومعنى فان كل مافى العالم مفصل) هو فى الانسان مجمل وكل ما (فى العالم مجمل هو فيه مفصل) قال العارف (كل الجمال غدا وجهك مجملا * لكنه فى العالمين مفصل) ولله در القائل حيث قال (بيت) ليس على الله بمستنكر ان يجمع العالم فى واحد) فوسعة باطن الانسان وحجاب قلبه اكثر من ان يحصى هاهنا ﴿ مثنوى ﴾ ان تو يى زفتت كه ان نهصد توست * قلزمست وغرقه كاه صد توست) اول سنك زفت اولان سنلكك كه اول طقوز يوزقاتدر مراد تحديد دكلدر تكثيردر وتو بيده كى ياء مصدريه يعنى اى انسان اول سنك عظيم اولان حقيقت سنلككه هزارهزار مرتبه وطبقه دراول بحر محيطدر ويوز قات اولان كائنات وموجودات غرق اولهجق محلدر اكا نسبت بحر محيط برقطره ونور بسيط برذره درنته كم بو حقيقت انسانيه يه مظهر اولان ابن الفارض بيوررلر (بيت) ومن مشر عى بحر المحيط كقطرة * ومن مطلعى نور البسيط كلمعة ﴿ مثنوى ﴾ خود چه جاى حد بيدار يست وخواب * دم مزن والله اعلم بالصواب) حودنه بيدارلغك وخوابك حدى ومحليدر كه حق وحدت حقيقت انسانيه دن خوابده اولان وحدانيته ويا بيدارلقده اولان فردانيته مشابه اوله مجرد ظن وقياسيله حقيقت انسانيه دن دم اورمه والله تعالى صوابه اعلمدر ﴿ مثنوى ﴾ دم مزن تابشنوى ازدم زنان * انچه نامد در بيان ودر زبان) اى بو علمى طالب سن دم اورمه ساكت اول تاكم دم زنلردن ايشيده سن يعنى آفتاب حقيقت انسانيه دن نوربولان واندن كتاب وخطابه كلين علومى استماع قيلان وآنك تعبير وتكلمنه قادر اولان عارف وعالملردن ايشيده سن اول علميكه زبان وبيانه كلمدى وعقول سليمه آنى ادراك

قیلمدی فثمه وراءالعقل علم تدق عن مدارکه غایات العقول السلیمة ﴿ مثنوی ﴾
دم مزن تابشنوی ازآفتاب * انچه نامد در کتاب ودرخطاب) سن بو خصوصده ایکم
کرک سن دم اورمه یعنی صامت وساکت اول ولسان مقالی ترک ایدوب آفتاب حقیقت
انسانیه یه توجه قیل تااول آفتاب حقیقتدن استماع ایدهسن اول علوم واسراریکه
اول کتاب وخطابه کلمدی وصحف ودفاتره آنی کیمسه تحریر قیلمدی ﴿ مثنوی ﴾
دم مزن تادم زند بهر توروح * آشنابکذار در کشتیٔ نوح) سن دم اورمه ساکت اول
تاسندن اوتری دم اوره وتعبیر قیله روح اعظم اولان عارف ووارث رسول اکرم صلی الله
علیه وسلم سیاحت وشناورلکی ترک ایله کشتیٔ نوحده یعنی مشرب نوح اوزره اولان
مرشدك کشتیٔ صحبت وخدمتنده داخل اولد قده سیاح وبحر معانی اولمغی وتکلم
وتعبیره جرائت قیلمغی ترک ایله که عند المحققین مجرد عقل وزکا ایله حاصل اولان
علمی سویلمك سوء ادب در بلکه ادب بیلدیککی ومقدما تحصیل قیلدیغکی قویوب
وهمان اکا اویوب آنك امری ایله کار ایلمکدر

﴿ دعوت کردن نوح علیه السلام پسررا وسر کشیدن ﴾
﴿ پسر که برسر کوه روم وچاره کنم ومنت تونکشم ﴾

﴿ مثنوی ﴾ همچو کنعان کاشنامی کرداو * که نخواهم کشتیٔ نوح عدو) کنعان
حضرت نوحك کندی یه عاصی اولان اوغلینك اسمیدر پدرنه مطیع اولمیوب ودعوتنه
اجابت قیلمیوب کندی عقل ورأینه اعتماد ایدوب واستکبار وعناده سمتنه کیدوب
آخر الامر هلاك اولدی پس حضرت خداوندکار شیخ عارفه اکا مخالف اولان
وآنك دعوت متابعتندن استکبار قیلان مدمغ وخود بینك حالنی قصهٔ نوح وکنعان
صورتنده ایراد بیوروب آنك شنا ورلکنه اعتماد ولازم کلورسه کوه پرشکوهه التجا
واستنا دایلرم دیدهسنك ذکرنه شروع ایدوب بروجه تعریض علی المعرضین بیوررلر
شناورلکی سفینهٔ نوح پرفتوح قتنده ترك ایله تمکم کنعانکه سباحت اوکرندی
وشناورلك ایتدی و بویله دیدی که بن نوح عدونك کشتیسنی استمزم ﴿ مثنوی ﴾
هی بیادر کشتیٔ بابانشین * تانکردی غرق طوفان ای مهین) (ونادی نوح ابنه فقال
یابنی ارکب معنا ولا تکن مع الکافرین) آیت کریمه سنك فحوا سنجه نوح مشرب
اولان صاحب هدایتلر کنعان طبیعت اولان اهل ضلالته هی کل ای کنعان طبیعت
باباکك وخیر الابوین اولان شیخ کاملك کشتیٔ صحبت وخدمتنه تاکم طوفان حوادث
اکوان وهواجس ووساوس نفس شیطانه غرق اولمیهسن ای حقیر وذلیل ﴿ مثنوی ﴾
کفت نی من اشناموختم * من بجز شمع توشمع افروختم) کنعان نوحه دیدی یوق
قبول ایتمزم بن سباحت اوکرندم بن سنك شمعکدن غیری شمع یاقدم کنعان طبیعت
اولان اهل طغیان دخی مرشد پراحسانه بویله دیرونوح مشرب اولان شیخ کامل

دیر که ﴿ مثنوی ﴾ هین مکن کین موج طوفان بلاست * دست وپا و آشنا امروز لاست) اکا اول عناد ایله که بو موج طوفان بلادر دست وپا وسباحت بو کون لادر ﴿ مثنوی ﴾ بادقهرست وبلای شمع کش * جز که شمع حق نمی پاید خمش) بادقهر الهیدر وشمع تدبیر وتدارکی اولدیریجی بلادر شمع حقدن غیریسی کرکز ابسم اول وسکوت قیل ﴿ مثنوی ﴾ کفت نی رفتم بران کوه بلند * عاصمست آن که مرا از زهر کزند) کنعان اکا دیدی یوق بن سکا تابع اولمزم بن اول کوه بلندك اوزرینه کتدم اول کوه بکا هر بر ضرردن عاصمدر نته کم حق تعالی حضرتلری سوره هودده بو کونه حکایت ایدوب بیوررلر (قال سآوی الی جبل یعصمنی من الماء ﴿ مثنوی ﴾ هین مکن که کوه کاه ست این زمان * جز حبیب خویش را ندهد امان) حضرت نوح علیه السلام اکا دیدی زنهار بویله ایله که کوه بو زمان کاه کبیدر حق سبحانه وتعالی کندینك حبیبندن غیری یه امان ویرمز کما قال الله تعالی (لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم) بو آیت کریمه نك تفسیری دردنجی دفترده بیان انکه (یا ایها الذین آمنوا) سرخنده مذکور اولمشدر آنده طلب اولنه ﴿ مثنوی ﴾ کفت من کی پند تو بشنوده ام * که طمع کردی که من زین دوده ام) کنعان حضرت نوح علیه السلامه دیدی ای پدر بن سنك قچن پند ونصیحتك ایشتمشم بن خود بوانه دك سنك پند ونصیحتك ایشتمشم وقبول ایتمشم که سن طمع ایده سن که بن بو قبیله دنم بن خود بو قبیله دن دکلم پس بکانه پند ونصیحت ویررسك دیدی ﴿ مثنوی ﴾ خوش نیامد کفت تو هرکز مرا * من بری ام از تو در هر دو سرا) سنك کفت وکویك هرکز بکا خوش کلمز بن هر ایکی سرایده یعنی دنیاده وآخرتده سندن بری ام دیدی ﴿ مثنوی ﴾ هین مکن بابا که روز ناز نیست * مر خدا را خویش وانباز نیست) زنهار ای بابانك مرتبه سنده اولان ونیجه اولاد وانساب صاحبی اولان کنعان بویله ایله که نازکونی دکلدر ای بابانك جانی بویله ایله که نازکونی دکلدر دینسه هم وجهدر تحقیقا خدای تعالینك اقرباسی وشریکی یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ تاکنون کردی واین دم نازکیست * اندرین درکاه کبر و ناز کیست) شمدیه دك بو کبرو نازی ایلدك وبو وقت رنازك وقتدر استغنا واستیلای غضب دمیدر بو درکاه کبراده کیمك کبر ونازی واردر بو درکاهده کبر وناز صغمز بعض نسخه ده مصرع ثانی بویله واقع اولمشدر اندرین درکاه کبر ای ناز کیست کبر اطوتیجی وتأثیر ایدیجی مناسنه در یعنی بو درکاه خداده کیمك نازینك تأثیری واردر یعنی هیچ کمسه نك نازی مؤثر دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ لم یلد لم یولدست اندر قدم * نه پدر دارد نه فرزند ونه عم) اول الله قدمدن لم یلد ولم یولددر یعنی لم یلد ولم یولد آنك صفتیدر تا ازلی ازالدن نه پدرنه مادرنه فرزندونه عم طوتر بو جهله دن منزه بو محله مناسب اولان تفسیر وتحقیق

ایکنجی جلدده شان حکایه سنده مرور ایلدی آنده طلب اولنه ﴿ مثنوی ﴾
نازفرزندان کجا خواهد کشید * ناز بابایان کجا خواهد شنید) لم یلد که آنك صفتیدر
اولادك نازنی چکمك چکمك اسنر (ولم یولد) که اول حضرتك نعتیدر بابالرك نازنی
چکن استماع ایلر (لم یلد ولم یولد) آیت کریمه سندن بو معنی منفهم اولور که جناب
حق بیورر ﴿ مثنوی ﴾ نیستم مولود پیرا کم بناز * نیستم والد جوانا کم گراز)
ای پیر اولنلر بن مولود دکلم ازناز ایله ودخی والد دکلم ای جوان نازایله صالنمه
﴿ مثنوی ﴾ نیستم شوهر نیم من شهوتی * نازرا بگذار اینجا ای ستی) بن اردکلم
وشهوته منسوب دخی دکلم بودرکاهده نازی ترك ایله ای خاتون ﴿ مثنوی ﴾
جزخضوع وبندکی واضطرار * اندرین حضرت ندارد اعتبار) محصل کلام
ونتیجهٔ مرام خضوع وبندهلك واضطرار وافتقاردن غیری بو حضرتده هیچ رنسه
اعتبار طوتمز ﴿ مثنوی ﴾ گفت بابا سالها این گفتهٔ * بازمی گویی بجهل آشفتهٔ)
کنعان حضرت نوح علیه السلامه دیدی ای بابا نیجه ییلر بوسوزی دیدك کیرو
سویلرسن جهلاه آشفته میسن اگر عملك اولایدی بوقدر زماندر بوکه بوسوزی
سویلرم سوزمی طوتمدی شمدنصکره دخی سوزمی طوتمزدیردك ﴿ مثنوی ﴾
چندازینها گفتهٔ باهر کسی * تاجواب سرد بشنودی بسی) بوقبیلهدن هر برکسه یه
نیجه کره سویلدك حتی چوقلق سرد وبارد جوابلر اشتدك ﴿ مثنوی ﴾ این دم
سرد تودر گوشم نرفت * خاصه اکنون که شدم داناوزفت) بوسنك سرد اولان
نفسك وبارد اولان کلامك بنم قولاغمه کتمدی علی الخصوص شمدیکه بن دانا
وزفت اولدم وبودم عاقل اولوب کندمه خیرونافع اولنی بیلدم دیدی ﴿ مثنوی ﴾
گفت باباچه زیان دارداگر * بشنوی یکبار تو پند پدر) باباسی اکا دیدی نه زیان طوتر
وسکانه ضرر ایدر اگر بر کره سن پدرك پندین اشیدهسن وآنك نصیحتنی قبول ایدهسن
﴿ مثنوی ﴾ همچنین می گفت او پند لطیف * همچنین می گفت او دفع عنیف)
بونجلین اول نوح علیه السلام کنعانه لطیف پند ونصیحت دیدی وبونجلین اول
کنعان پدرنی وپدرنك نصیح وپندنی عنفله دفع ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ نی پدر
ازنصح کنعان سیرشد * نی دمی در گوش آن ادبیرشد) نه باباسی کنعانك نصیحتندن
طوق اولدی ونه بردم اول صاحب ادبارك قولاغنه کتدی یعنی حضرت نوح علیه
السلام اکا نصیحت ایتمکدن طویمدی وبوسوزلر اول مدبرك قولاغنه کیرمدی
وحضرت نوح علیه السلامه اویمدی ﴿ مثنوی ﴾ آندرین گفتن بدند وموج تیز *
برسر کنعان زدوشد ریزریز) بابا ایله اوغل بوگفت وگوده ایدیلرناکاه موج تیز کنعانك
باشی اوزره اوردی وریزه ریزه اولدی وآنی غرق وهلاك قیلدی کما قال الله تعالی
فی سورة هود (وحال بینهما الموج فکان من المغرقین) پس برموجب حدیث شریف

﴿ یعنی ﴾

يعني (مثل شر يعتي كمثل سفينة نوح فمن تمسك بها نجا ومن تخلف عنها غرق) سنت سنيهٔ نبويه دن تخلف ايلين كمسه لر دخي كنعان وار مغرقيندن اولمق مقرردر ﴿ مثنوى ﴾ نوح كفت اى پادشاه بردبار * مر مرا خرمن دسيلت بر بار) حضرت نوح عليه السلام كنعانك هلاككنى كورد كده جناب حقه متوجه اولوب ديديكه اى پادشاه صبور وحليم تحقيقا بنم اشكم اولادى وسنك قهرك سيلى يوكى ايلتدى وبكا زيان اولدى ﴿ مثنوى ﴾ وعده كردى مر مرا تو بارها * كه بيابد اهلت از طوفان رها) الهى وعده ايلدك سن بكا تحقيقا نيجه كره كه سنك اهلك طوفاندن نجات بولور ﴿ مثنوى ﴾ دل نهادم بر اميدت من سليم * پس چرا بربود سيل ازمن كليم) بن ساده دل سنك وعدك اميدى اوزره كوكل قودم پس نيچون سيل قهربندن كليمى قاپدى واهلمى هلاك ايتدى كما قال الله تعالى فى سورة هود حكاية عنه ونادى نوح ربه فقال رب ان ابنى من اهلى وان وعدك الحق وانت احكم الحاكمين ﴿ مثنوى ﴾ كفت او از اهل وخويشانت نبود * خود نديدى تو سپيدى او كبود) كما قال الله تعالى (انه ليس من اهلك انه عمل غير صالح) حضرت حق نوح عليه السلام حضرتلرينه ديديكه يا نوح اول كنعان اهلكدن وقومكدن اولمدى خود كورمدكمى كه سن بياضسن نور توحيد وصفاى نبوتله واول كوك ومشركدر وكافردر وعمل فاسد وغير نافع صاحبيدر ﴿ مثنوى ﴾ چونكه دندان تو كرمش درفتاد * نيست دندان بر كنش اى اوستاد) آنك مثلى دنبه قورد دوشوب اغريان ديش كبيدر چونكم سنك دندانكدن برينه قود دوشدى اول ديش دكلدر آنى قوپار اى اوستاد كه علاجها اخراجها ديمشدر ﴿ مثنوى ﴾ تا كه باقى تن نكردد زار ازو * كرچه بود آن تو شو بيزار ازو) تا كم تنك باقى عضولرى اندن زار اولميه والم بولميه اكرچه سنك آنك ولايقت ايدى لكن سن اندن بيزار اول تا كم سلامت بوله سن وراحته واصل اوله سن ﴿ مثنوى ﴾ كفت بيزارم زغير ذات تو * غير نبود آنكه اوشد مات تو) چونكم حضرت نوح عليه السلام (فلا تسألنى ما ليس لك به علم انى اعظك ان تكون من الجاهلين) عتابن كوش ايتدى ديديكه الهى بيزارم سنك ذاتكدن غيريدن اول كمسه كه سنك ماتك اولدى سنك غيرى اولمز بونده تنبيه واردر اللهدن غيرينك دوستلغندن بيزار اولغه كه اللهدن ماعدا سنى اتخاذ ايلينلرك (مثله كمثل العنكبوت اتخذت بيتا) آيت كريمه سنك مصداقيجه اورمجه نك كندى يه بيت اتخاذ ايلمسى كبيدر ومصرع ثانيده اشارت واردر كه مات حق اولنلر يعنى وجودلرين وجود حقده فانى قيلنلر حقك غيرى دكلدر فانى فى الله اولان انبياى عظام واولياء عليهم السلام اللهدن غيرى اولمه لردى حضرت رسول صلى الله عليه وسلم حقنده (من يطع الرسول فقد اطاع الله) وما رميت اذ رميت ولكن الله رمى

دیلمز دی وقرب نوافله واصل اولان ولیلری حقنده کنت سمعه و بصره و یده ورجله فبی یسمع و بی یبصر و بی یبطش و بی یمشی بیورلمزدی ومرضت فلم تعدنی حدیثلری کبی احادیث شریفه وارده اولمزدی پس انبیا واولیا من حیث مظهریتهم اللهدن غیری دکلدر مؤمن محبت وخدمتی خالصا اللهه ایلسون کندی کبی برعاجز بشره خدمت وعبودیت آنی عبادت حقدن مشغول قیلردین منکرلر یاوه سو یلرو بی معنی سوز نقل ایلرلر ﴿ مثنوی ﴾ توهمی دانی که چونم باتومن * بیست چندانم که باران باچمن) پس حضرت نوح علیه السلام جناب حقله بی کیف اولان اتحادك بیاننه شروع ایدوب دیدیکه الهی سن بیلورسن که سنکله بن نیجه یم یکرمی اولقدر که بارانله چمن اولدی وچمن باراندن نشوونما وحیات بولدی ﴿ مثنوی ﴾ زنده از توشاد از تو عائلی * مغتدی بی واسط و بی حائلی) بنم وجودم مثلا سندن زنده سندن شاد برصاحب عیال وفقیر الحالدر اول عائل بی واسطه و بی حائل غدا آلیجی ونشوونما بولیجیدر ﴿ مثنوی ﴾ متصل نی منفصل نی ای کمال * بلکه بی چون وچکونه واعتلال) سنکا متصل دکلم که اتصال ایکی شیئك بری برینه اولشمسیدر بنم اتصال واتحادم بویله دکلدر ومنفصل دخی دکلم که سندن ایرو و بعید اولم ای محضا کامل بلکه سنکله اولان حالم و وصف بالمم بی کم و کیف وبلا اعتلالدر یعنی لمه وعلت یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ ماهیانیم وتو دریای حیات * زنده ایم از لطفت ای نیکو صفات) بزمعا شر انبیا ورسللر ماهیلری بز وسن دریای حیا تسن سنك لطفکدن زنده یز ای نیکو صفات اولان بادشاه ﴿ مثنوی ﴾ تونکنجی درمیان فکرتی * نی بمعلولی قرین چون علتی) الهی سن برفکرك میان وکنارنه صیغمزسن سن معلول لغه قرین دکلسن علته منسوب اولان اشیا کبی ذاتا وافعالا یعنی هر شیئك ذاتنه وافعالنه علت وسبب واردرکه آنك وجودنی وفعلنی مستلزم ومقتضی اولور ولکن خدای متعالك ذاتی وافعالی معلول بالعلة ومعلل بالاغراض دکلدر اکر ذات بیچونی برعلته معلول اولسه واجب الوجود اولمزدی واکر افعال الهیه معلل بالاعراض اولسه ذاتی انکله مستکمل اولور دی ﴿ مثنوی ﴾ پیش ازین طوفان و بعد این مرا * تومخاطب بوده در ماجرا) الهی بوطو فاندن و بوندنصکره بکاسن مخاطب اولمشدك تقریر ماجراده ﴿ مثنوی ﴾ باتومی کفتم نه با ایشان سخن * ای سخن بخش نو وآن کهن) سکا سویلدم آنلره سویلمدم سوزی اکر بحسب الظاهر مخاطب آنلر ایسه ده ای یکی سوز واسکی آن بخش ایدیجی خدا یعنی کلام علی الدوام من حیث اللغات والالفاظ والحروف متجدد اولمقده در وآنده اولان آن لطافت نشان کهندر پس لسان افسانه نو نو سخنی وانده اولان آن کهنی دائما بخش ایلین حضرت یزداندر ولهذا ای سخن بخش نو

وآن كهن ديدى ﴿ مثنوى ﴾ نى كه عاشق روز وشب كويد سخن * كاه با اطلال وكاهى بادمن) عاشق اولنلر روز شب سوز سويلمز وخطاب ايلمزمى كاه ناره وكاهى اثر ناره عاشقلرك اكثردأبى بودر كه اطلال ومنازل محبوبه خطاب ايلرلر واكا ميلا ايامنازل سلمى اين سلمانى ديو سويلرلر ﴿ مثنوى ﴾ روى با اطلال كرده ظاهرا * اوكرامى كرده اين مدحت كرا) ظاهرا عاشق يوزنى اطلاله ايلر لكن اول كيمه سويلر اول مدحت وثنايى كيمه سويلر بو محققدر كه محبوبه سويلر پس عند الاوليا جميع انسان وجمله اكوان اطلال ودمن كبيدر اكرچه ظاهر اطلال اجساد واشخاصه خطاب ايلرلر وسوز سويلرلر لكن معنا اول كفت وشنودى خدا ايله ايلرلر كما قال ابو يزيد البسطامى قدس الله سره العزيز انا اكلم الله منذ ثلاثين سنة واسمع منه والناس يظنون انى اكلمهم پس بو مرتبه حضرت نوحك ولايتى مرتبه سيدر كه كائنات اكا اطلال ودمن مشابه سنده امر اعتبارى اولوب بحسب الظاهر آنلرله مكالمه ومن حيث المعنى حضرت حقله معامله ايلر كه ليس فى الدار غيره ديار در ﴿ مثنوى ﴾ شكر طوفانرا اكنون بكماشتى * واسطهٔ اطلال را برداشتى) ودخى ديديكه الهى شكر كه طوفان قهركى الان حواله ايلدك اورته لقدن اطلال واسطه سنى دفع ايلدك مع واسطة اطلالهم سنكاه معامله ايلردم وشمدى بلا حجاب ولا واسطة مكالمه ايلرم ﴿ مثنوى ﴾ زانكه اطلال لئيم وبد بدند * نى نداى نى صدايى مى زدند) اول جهتدن شكر كه بونلر اطلال لئيم وبدايديلر نه بزه نداونه صدا اوردبلر يعنى بنكه بونلرك وجودلرى اطلاله مقابل ندا وصدا ايلسم وحق كلام سويلسم بونلرك اطلال وجودى بنم نداوصدامه مماثل كلام حقى ادا ايلرلر وذكر وفكر كه متعلق سوز سويلمزلر ﴿ مثنوى ﴾ من چنان اطلال خواهم درخطاب * كز صدا چون كوه وا كويد جواب) وبن انجلاين بنا لر استرم كه خطابده كه بنم جانبمدن اولان صيت وصداون طاغ كبى كيرو جواب سويليه وبكا موافقت ومرافقت ايليه ﴿ مثنوى ﴾ تا مثنا بشنوم من نام تو * عاشقم بر نام جان آرام تو) حتى بن سنك نام شريفكى ايكى قات اشيدم زيرا بن سنك نام جان ارامكى استماع ايلمكه عاشقم لا يسأم المحب من ذكر حبيبة واستماع اسمه ديمشلردر ﴿ مثنوى ﴾ هر نبى زان دوست دارد كوه را * تا مثنا بشنود نام ترا) اول جهتدن هر نبى كوهلرى دوست طوتر نته كم سلطان انبيا صلى الله عليه وسلم كوه حرايى وحضرت موسى عليه السلام جبل طورى دوست طوترلردى انكچون تا سنك نام شريفكى مثنا اشيده مصوته اولان اطلال وجبال شـا نند ندر كه سن اكا مقابل هرنه نداوصدا ايلسك اولدخى سكا مماثل آنى ادا ايلر پس ذكر اللهده ثواب وجزا دخى مثنا اولور وعاشق نام حق اولان برلفظده محبوبك نامنى ايكى كره استماع قيلور بو اجلدن هر نبى وولى انسان ايچره يار وهمدم بولمسه لرصفت همدميت مصوت اولان طاغلرده

بولنديغنه بناء طائفه كيدرلر وآنده حق تعالى يى ذكر وتسبيح ايدرلر ﴿ مثنوى ﴾
ان كه پست مثال سنكلاخ * موش راشايد نه مارادر مناخ) اول سنكلاخ مثالى
اولان الحق وسفلى كوه موشه لايق اولور بزه دكل قرارگاه ومنزلكاه اولقدن
مراد شول پست ودنيا پرست اولان طائفه دركه بونلر انبيا واوليا به همدم اولمزلر
وذكر وتسبيح ايلمكده مرافقت وموافقت قيلمزلر بونلر موش حرص وازه محل اولمغه
لايقدر ذكر حق قيلنلره دكل ﴿ مثنوى ﴾ من بگويم او نكرد ديارمن * بى صدا
ماندم كفتارمن) بن سنك نامك سويليم واول ما نند كوه پست بكا يار اولميه وموافقت
قيلميه بى صدا قالور بنم كفتارمك نفسى بى همدم وبى ساز اولور ﴿ مثنوى ﴾
بازمين آن به كه هموارش كنى * نيست همدم باقدم يارش كنى) لاجرم انجلين كوه
پستى اول يكدركه زمينه آنى هموار ايليه سن وجودنى هبا وفنا قيله سن همدم
اولمز اول آنى قدمه يار ايليه سن وزير پاده فقر وخوار قيله سن ديدى وبوكونه
نامحرملردن منكر اولان كافرلردن راضى اولميوب نفرت وفرار ايلدى كه منكر اولان
شيئه رضا ويرمك آنى غافل ايلمك كيدركما قال عليه السلام من شهد منكم منكرا
ورضى به فكا نما قد فعله ﴿ مثنوى ﴾ كفت اى نوح از توخواهى جمله را * حشر
كردانم برآرم از ثرا) پس حضرت حق نوح عليه السلام حضرتلرينه ديديكه اى نوح
اگر سن استرسك جمله مغرق اولنلرى حشر ايلهم وتحت الثرادن يوقارو كتورم
﴿ مثنوى ﴾ بهر كنعانى دل تونشكنم * ليك ازاحوال اكه مى كنم) بر كنعاندن
اوترى سنك قلبك منكسر ايلمزم لكن احوالدن سنى اكاه ايلرم كه بيله سن اولاد
صورى ونسب ظاهرى بنم انبيا واوليامه اهل اولمزكما قال ابن الفارض مشيرا لى هذا
المعنى (بيت) نسب اقرب فى شرع الهوى * بيننا من نسب من ابوى ﴿ مثنوى ﴾
كفت نى نى راضيم كه تومرا * هم كنى غرقه اگر بايد ترا) پس حضرت نوح عليه السلام
دخى حضرت حقه ديديكه يوق يوق يارب بن راضيم كه سن بنى هم غرقه ايليه سن
اگر سكا كركسه ﴿ مثنوى ﴾ هر زمانم غرق ميكن من خوشم * حكم توجانست
چون جان مى كشم) يعنى مراد ايلرسن هرزمان بنى غرق ايليه سن بن خوشم سنك
حكمك بكا جاندر بن آنى جان كبى چكرم ﴿ مثنوى ﴾ ننكرم كسرا وكرهم
بنكرم * اوبها نه باشد وتو منظرم) بن مصنوعدن بركيمسه يه نظر ايلمزم وفرضى اگر
نظر ايلسم اوبها نه ومرأت اولور ومنظرم سن اولورسن اول شيده سنى كورورم
ولطف وجمالكى مشاهده قيلورم بو بيتلر انبياى عظام عليهم السلامك حق قتنده
اولان مقبوليت ومحبوبيتن اعلام ايلر وحضرت حقك انبياقتنده اولان محبتن وبونلرك
حضرت حقه كمال انقياد واطاعتن اشعار قيلور ﴿ مثنوى ﴾ عاشق صنع توام
درشكر وصبر * عاشق مصنوع كى باشم چوكبر) پس حضرت نوح عليه السلام دخى

دیدی الهی سنك صنع باکمالکك عاشق یم شکرده وصبرده یعنی نعماده وبلاده فحن کافرلر کبی عاشق مصنوع اولورم یعنی اولمزم زیرا ﴿ مثنوی ﴾ عاشق صنع خدا بافر بود* عاشق مصنوع او کافر بود) عاشق صنع خدا باخر و بارونق اولور آنك مصنوعنك عاشقی کافراولور صنعـله مصنوعك ما بیننده فرق بودر که صنع صانعك صفتی اولور مصنوع اولمز نته کم نصرت ناصرك وحکومت حاکمك صفتی اولور منصور ومحکوم اولمز پس عاشق صنع خدابافر اولور یعنی صانعیتك وکذلك خالقیت ورازقیت صفتلرینك و بونلردن ماعدا لغتلرینك عاشقی بارونق و بافر اولور ولکن مصنوعك ومخلوقك عاشقی بی فرو کافراولور زیرا که مصنوع ومخلوقه عشق ومحبت جائزدکلدر شرعا اکراولادك کبی ایسه ده مکرکه خالقنك اکا رضاسی اوله مثلا براوغلك اولسه وحقـده عاصی وکافر اولسه وسن اکا عاشق اولسك کافراولورسك زیرا رضـای کفر کفردر پس صنعله مصنوعك ماینینی فرق ایلدکدنصکره بو مناسبتله مسئلهٔ کلامیه دن قضا ایله مقضینك ما بینینی فرق ایتمکه شروع ایدوب بیوررلر

﴿ توفیق میان این دو حدیث که الرضا بالکفر کفر ودر ﴾
﴿ حدیث دیکر که من لم یرض بقضائی فلیطلب رباسوائی ﴾

بوسرخ شریف بوایکی حدیث شریفك میاننی توفیق ایلمکه درکه اول ایکی حدیثك بریسی الرضاء بالکفر کفر حدیثیدر وبری دخی من لم یرض بقضـائی فلیطلب ربا سوائی حدیثیدر ﴿ مثنوی ﴾ دی سوٴالی کردسائل مرمرا* زانکه عاشق بود او برماجرا) حضرت مولانا قدسنا الله بسره الاعلی بیوررلرکه اصحاب کلامدن برسائل دون بکا تحقیقا سوٴال ایلدی اول جهتدنکه اول سائل ماجرایه و بحث وجداله عاشق ایدی ﴿ مثنو ﴾ کفت نکتهٔ الرضا بالکفر کفر* این پیمبر کفت و کفت اوست مهر) اول سائل دیدیکه الرضاء بالکفر کفر حدیثك نکته سنی و بو حدیث شریفی حضرت پیغمبر علیه الصلوة والسلام دیدی وآنك کفتی مهر ونشاندر ﴿ مثنوی ﴾ بازفرمود اوکه اندر هرقضا* هرمسلمانرا رضاباید رضا) کیرو بیوردی اول نبی مکرم صلی الله علیه وسلم ربیسندن حکایه طریقیله قضایه تحقیقا مسلمان اولنلره رضا کرکدر رضا کما قال علیه السلام قال الله تعالی من لم یشکر علی نعمائی ولم یصبر علی بلائی ولم یرض بقضائی فلیطلب رباسوائی ﴿ مثنوی ﴾ نی قضای حق بود کفرو نفاق * که بدین راضی شوم باشد شقاق) پس کفرونفاق حق تعالینك قضاسی دکلیدر محققدر که قضاسیدر نته کم بو نصوص بوخصوصه شهـادت ایدر (انا کل شیٴ خلقناه بقدر) بیوردی ودخی (وکل شیٴ فعلوه فی الزبر) بیوردی وحضرت نبی علیه السلام جف القلم بماهو کائن بیوردی وجمیع اعیان واعمالك اکر خیر واکر شر خالقی اولدر کما قال الله تعالی (قل الله خالق کل شیٴ وقال (والله خلقکم وما تعملون)وآنك

ارادات ومشیئتی اولمنجه برشیٔ ظهوره کلمز پس کفر ونفاق قضای حق اولدیغی محقق اولیجق اکر بو کفر ونفاقه راضی اولورسم شقاق اولور یعنی الرضاء بالکفر کفر نحواسنجه رضای کفر کفر اولور ﴿ مثنوی ﴾ ورنیم راضی بودان هم زیان * پس چه چاره باشدم اندر میان) واکر قضایه راضی اولمزسم اول دخی هم زیان اولور که من لم یرض بقضائی فلیطلب ربا سوائی بیوردی پس بو ایکیسنك میاننده بکا چاره نه اولور دیدی ﴿ مثنوی ﴾ کفتمش این کفر مقضی نه قضاست * هست آثار قضا این کفر راست) اول سائله دیدمکه ای سائل بو کفر مقضیدر قضا دکلدر بو کفر راست ودرست آثار قضا اولدی عین قضا دکل ﴿ مثنوی ﴾ پس قضارا خواجه ازمقضی بدان * تاشکالت دفع کردد درزمان) پس لازمدر که ای خواجه قضایی مقضیدن کیرو بیل و بو ایکیسنك میانینی فرق قیل تاکم مشکلك حل وشبهه‌ك دفع اوله فی الحال قضا الله تبارك وتعالینك ازالده اشیا اوزرینه کندی علم وحکمتنه موافق حکمنه دیرلر که اول اشیا فی حد ذاتها اویله اوله‌جقدر غیر اولمق قابل دکل نته‌کم جلد اولده انکار زاغ باهد هد بیاننده قضا وقدرك تعریفی بیان اولندی فلیطلب فیه ومقضی اسم مفعولدر بمعنی محکوم پس قضا قاضینك صفتیدر مقضی دکل پس حاکم مطلقك علم ازلیسنده اولان حکمنه راضی یز که اول محضا خیر وعین حکمتدر نته‌کم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ راضیم در کفر زان رو که قضاست * نی ازین روجه نزاع خبث ماست) کفره اول یوزدن راضی یم که اول قضا نکدر زیرا بو قضاء الهیه مرتبه سندن خباثت نفسانیه و قباحت طبعانیه بو قدر بزم نزاع خبثمز اولدیغی جهتدن راضی دکلز زیرا بو جهتدن کفر ومعصیت نفس لئیمك کاریدر ﴿ مثنوی ﴾ کفر ازروی قضا خود کفر نیست * حق راکافر مخوان اینجا میست) کفر قضا جهتندن خود کفر دکلدر بلکه مرتبهٔ قضاده کفر صفت جلالت وستاریت وقهاریت الهیدر واعیانی کفره مظاهر اسماء قهریه وجلالیه‌در پس قضا جانبنه نظر اولنسه اعیان کفره‌یی مظهر قهر وجلال کورر سن بو صفتلر ایسه حضرت حقك اسماء حسناسیدر پس بو مرتبه ناسوتیه‌ده اولان کفر قضا وقدر جهتندن اولان کفر دکلدر که اول محضا حکمت وخیردر حضرت حقه سازدی قاهردی وخالق الکفر والکافر دی و بو مرتبه‌ده طورمه ﴿ مثنوی ﴾ کفر جهلست وقضای کفر علم * هر دوکی یك باشد آخر حلم وحلم) کفر کافر جهل وظلمات نفسانیه در که خالقنی بیلمز وبیلنلره تبعیت قیلمز وتقدیر کفر وآنك ایجادنه حکم علمدر بری مذموم ومردود وبری مودوددر که آخر حلم وحلم هر ایکیسی نجون براولور ایکیسی بله حاء مهمله ایله اوقنوب بری رؤیا وبری بو اشلق معناسنه اولسه جائزدر وبری حاء مهمله وبری خاء معجمه ایله اوقنوب

رؤيا ايله وياخود يواشلغله سومك معنا سنه اولسه جائزدر پس بو ايكيسى ظاهرا املاده وكتابتده برى برينه مماثل كورينور ولكن (هل يستويان مثلا افلا تذكرون) فشتان بينهما ان كنتم تفكرون) ايجاد كفردن رضاى كفر لازم كلمزكه (ولا يرضى لعباده الكفر) بيوردى دخى (بيت) مريد الخير والشر القبيح * ولكن ليس يرضى بالمحال) دينلدى وشرو قبيحى مريد وخالق اولمغله اول قبيح اولمز ﴿ مثنوى ﴾

زشتىٔ خط زشتىٔ نقاش نيست * بلكه ازوى زشت را بنمود نيست) مثلا زشتىٔ خط زشتى نقاش اولمغى مستلزم دكلدر بلكه نقاشدن زشتى كوستر مكلك لازمدر

﴿ مثنوى ﴾ قوت نقاش باشد انكه او * هم تواند زشت كردن هم نكو) نقاشك قوت حذاقتى اول اولور كه اول نقاش زشتى هم بغايت زشت وهم نيكويى بغايت نيكو ايتمكلكه قادر اولور پس الله تبارك وتعالى شيطانى وكفر وعصيان وطغيانى فى حد ذاتها عند العقل بونلر قبيح ايكن خلق وايجاد ايلمسى خالقيت وصانعيته شين وعيب ويرمز بلكه كمال قوت وقدرتن اظهار قيلور ومريد شر وقبيح اولمسى شر وقبيحى سومك وآنلردن راضى اولمغى مستلزم اولمز بلكه حكمت بالغه سنى مبين اولور مثلا برحكيم حاذق مرض ومريضى مع الكراهه وعدم الرضا استر ومريد اولور صنعتى وكمال حذاقتى آنده عيان اولمقدن اوترى وبرعليم صادق جهل وجاهلى مراد ايلر مع علمه بقبحهما وعدم رضائهما تا آنك جمال علمى رونما اوله وظهوره كله زيرا الاشياء تتبين باضدادها مفهو منجه هرشىٔ ضديله منكشف اولور پس جهل اولمسه علم وعرفان بيلنمز وكفر وشرك اولمسه ايمان وايقان فهم اولنمزدى نفس هوا پرست وشراب شهواتله مست اولمسه تكليف قيلنمزدى ومعاصى وشهواتدن نهى اولنمزدى حضرت حق وحكيم مطلق شيطانى قبيح وآنده اولان جميع قبايحن خلق ايلدى تاكم (ولا تتبعوا خطوات الشيطان انه لكم عدو مبين) نهى صحيح اولور ونفس لئيمه وشهوت ذميمه يى ايجاد قيلدى تا تابع نفس وشهوات اولنلر عتاب وعقابه مستحق اوله ودخى (فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات فسوف يلقون غيا) آيت كريمه سنك مفهومى آنلر حقنده ظهوره كله پس نظر اولنسه شرور وقبايحك ايجادى مقصود بالذات اولمز بلكه مقصود للغير اولور كه اول ضرردر يعنى حضرت خدا خيرى سودى وآندن راضى اولدى وآنى بالذات مراد ايدوب خلق ايلدى وقبيح وشرى سومدى وآنلردن راضى اولمدى ولكن ظهور حكم بالغه وبروز خيرات نافعه ايچون آنلرى ايجاد ايلدى ديمك اولور

﴿ مثنوى ﴾ كر كشايم بحث اين را من بساز * تا سوال وتا جواب آيد دراز) اكرين بو قضا ومقضينك بحثنى دوزمكله اچه جق اولورسم يعنى اهل كلام كبى تفكر وتصنعله فتح ايلرسم تا سؤال وجواب دراز كلور مثلا سائل نه ديسه كيرو والئن

سلم كه كفر مقضيدر واثار قضا دركه اول محكوم عليه اولان عبدك جهلى ونزاع وخبثيدر پس محل خبث ونزاع اولان كافرك وجودنى ووجودنده بو كفر ونزاعى مريد وخالق كيمدر جواب اولدركه حضرت حقدر پس سائل بنه ديسه چونكم عين كافرى وجميع افعالنى خالق ومريد اول اولنجق آنك كفرى دخى حقك مخلوقيدر پس مرادى اولور وحضرت حقك مرادى اولان كفره رضاو يرمك نيجه كفراولور جواب ويريلوركه نعم حق تعالى مريدوخالقدر ولكن عبده مدار تكليف اولمق ايچون عقل واختيارويردى لكن عبداختيار جزئيه سنى كفر جانبنه صرف ايلسه جناب حق آنى خلق ايلر پس خالق حق وكاسب عبد اولور هلم جرا الى مالا نهاية تا اخر الامر على علم تابع معلومدر نيجه يه دك كيدرو بو علم تابع معلوم اولمنك حقيقت معنا سنى عارف بالله اولنلر مشاهده ايدر پس بوراده لسان عرفان خموش ولسان ادب ناطق وپرهوش اولمق اوليدر زيرا بوقضا ومقضينك حقيقتى متكلمين مذهبى اوزره اولان اوقيل وقال وبحث وسؤال منكشف اولمز وبوقيل وقالك كشف حقايق ايچون نفعى اولمديغندن ماعدا مانع سوز وحيرت اولمسى مقرردر ولهذا بيوررلر سؤال وجواب دراز اونور ﴿ مثنوى ﴾ ذوق نكتهٔ عشق ازمن مى رود * نقش خدمت نقش ديكرمى شود) عشق وسوز نكته سنك ذوقى بندن كيدر تكيم اصحاب قيل وقالدن كندى ونقش خدمت يعنى شكل وغايت وهدايت ديكر اولور يعنى معصيت وضلالات صورتى بولور زيرا قضا وقدردن بحث ايتمك منهى وحرامدر وتكلم عند الفقها بدعت وضلالات واثامدر وعند اهل الحال قيل وقال دخى نوعا وبال ومانع ذوق بالدرولهذا قال عليه السلام خطابا لابن مسعود دع قيل وقال وكثرة السؤال پس اصحاب قال ايله ارباب حالك مابيننى فرق ايتمك ايچون برلطيف خوش آينده مثال بسط ايدوب بيوررلر

﴿ حكايت دربيان آنكه حيرت مانع بحث فكرتست ﴾

﴿ مثنوى ﴾ ان يكى مرد دو موى امد شتاب * پيش يك آينه دار مستطاب) مثلا بر قرغل صقللو مرد سرعتله كلدى مستطاب اولان آينه دارك او كنه ﴿ مثنوى ﴾ كفت ازريشم سپيدى كن جدا * كه عروس نوكزيدم اى فتا) اول دوموى اولان كمسه آينه داره ديدى بنم صقالدن سپيدا ولان مويلرى جدا ايله كه اى فتى بكى كلين الدم وتازه عروس كزيده قيلدم ﴿ مثنوى ﴾ ريش اوبريد وكل پيشش نهاد * كفت توبكزين مراكارى فتاد) آينهٔ دار آنك صقالنى كسدى واوكنه قودى وديدى سن بياضى سياه اولان قيلدن اورنديله بكا برايش واقع اولدى سنك ايشك يوق سن آنى برى برندن تميز ايلكه شروع ايله ديدى

﴿ مثنوی ﴾ این سؤال وان جوابست ان کزین * که سرایتها ندارد درد دین) بو محلده موی سیاهدن مراد سؤال وموی سپیددن مراد جواب وموی یدن مراد اهل قیل وقال وصاحب جواب وآینه دارك اوکنه کاسه وآینه دارن مراد عارف دیندار وصفوت شعار اولور یعنی بر قیل وقال اهلی عارف آینه دارك اوکنه کاسه وبنم وجه ذاتمده بتن قیل وقال وجواب وسؤالی بکا تمیز قیل دیسه عارف دیندار آنك جمیع قیل وقال وجواب وسؤالن قطع ایدوب اوکنه قور ودیرکه بو موی سیاه سؤال واول موی سپید جوابدر آنی سن اوکورده وتمیز قیل که بونلرك طرفنی طوتمزدن دردی ویقینمردی ﴿ مثنوی ﴾ ان یکی زد سیلیٔ مر زید را * حمله کرد اواز برای کیدرا) مثلا اول برکسه زیده برسله اوردی زید دخی اول کسه به کید ومکردن اوتری حمله ایتدی که برسله اوره ﴿ مثنوی ﴾ کفت سیلی زن سؤالات میکنم * پس جوابم کوی وانکه می زنم) سیلی زن اول مضروب اولان کسه یه دیدی طور سکا بر سؤال ایلیم پس بکا جواب سویله وآندنصکره اور ﴿ مثنوی ﴾ برقفای تو زدم آمد طراق * یك سؤالی دارم اینجا در وفاق) سؤالم بودر که بن سنك قفاکه اوردم طراق کلدی وبو صدا بنم الله سنك قفاکدن حاصل اولدی بو محلده وفاقده برسؤال طوترم اول سوالی بکا کشف ایله وآنك معناسنی بکا سویله دیدی ﴿ مثنوی ﴾ این طراق ازدست من بود یا * ازقفاکاه توای فخر کیا) بوطراقه بنم الدنمی اولمشدر یاخود ای اولولرك فخری سنك قفاکاهکدنمی اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ کفت ازدرد این فراغت نیستم * که درین فکر وتفکر بیستم) اول مضروب اولان کسه ضارب اولان کسه یه دیدی در دوالمدن بکا بو مرتبه فراغت یوقدر که بوفکرده وبو تفکرده طورم وطراقه قنغی جانبدندر دیو تفکر ایلیم ﴿ مثنوی ﴾ تو که بی دردی همی اندیش این * نیست صاحب درد را این فکر هین) قفا خورده اولان اهل درد سیلی زن اولان مرده دیدیکه ای سائل خیالات پیشه سنکه بی دردسن سن اندیشه ایله بونی یعنی بوطراقه دستدنمی اولدی وباخود قفادنمی وجودبولدی وباخود بو ایکیسنك برینه انضمامندنمی ظهوره کلدی که یالکز الك صداسی اولمز دیدکاری مشهور مثلدر کذلك اهل درد اولان قضا ومقضیدن سوال قیلان مرده دیرکه ای سؤال پیشه سنکه بی درد سن وارسن اندیشه ایله بوطراق وکفر ونفاق قضا دنمی اولدی یاخود مقضی اولان عبدك وجودندنمی ظهوره کلدی وباخود بو ایکیسنك برینه مقارنت وانضمامندنمی حاصل اولدی صاحب درد ایچون بوکونه فکر یوقدر آکاه اول ﴿ حکایت ﴾

﴿ مثنوی ﴾ در صحابه کم بدی حافظ کسی * کرچه شوقی بود جانشانرا بسی) اصحاب کزین رضوان الله علیهم اجمعین ماییننده قرآن عظیم الشانی حفظ ایلین

ازکسه ایدی انکیچون نکه آنلرك شی حضرت قرآنی تدبر قیلمق ومعانیٔ شریفه سنی
تفکر قیلمق وآیت رحمت اوقوسه‌لر دعا ور جا ایلمك وآیت عذاب ایشتسه‌لر استعاذه
ـه ویلمك مواعظندن متحفظ ومتصح اولمق وقصص وامثالندن عبرت المق ایدی
واوامر یله عمل قیلمق ونواهیسیله منهیاتندن مجتنب اولمق ایدی اگرچه آنلرك جانلرینك
حفظ قرآن ایلمکه چوقلق برعظیم شوقلری وارایدی لکن حضرت قرآنك معانی
واسرارنه مشتغل ومنهمك اولدقلرندن اوتری الفاظنی حفظ ایلمکدن گیرو قالمشلر
ایدی ﴿ مثنوی ﴾ زانکه چون مغزش درآکند ورسید * پوستها شد پس رقیق و
وا کفید) بو بیت علتدر بیت اوله یعنی اول جهتدن بین الصحابه حافظکم اولدیکه اول
زمرهٔ عالیشانك مغزی طولدی وکماله یتشدی یعنی عقللری وروحلری طولدی
وکمالن بولدی پوستلر والفاظ ولغات ماننده اولان قشرلر زیاده باریك وضعیف
اولدی وکیبوبار باوب اب ظهوره کلدی ﴿ مثنوی ﴾ قشر جوز وفستق
وبادام هم * مغز چون آکندشان شد پوست کم) مثلا قشر جوز وفستق وبادام هم
مغزی چونکم طولدی بونلرك پوستی کم اولدی ونقصان بولدی ﴿ مثنوی ﴾
مغز علم افزود کم شد پوستش * زانکه عاشق را بسوزد دوستش) همچنین مغز علم که
زیاده اولدی آنك پوستی کم اولدی یعنی قیل وقاله وصورته متعلق اولان شیلری
نقصان بولدی اول اجلدنکه عاشقی دوستی یقار وطالب اولنك بنای صوریه سنی یقر
﴿ مثنوی ﴾ وصف مطلوبی چو ضد طالبیست * وحی وبرق نور سوزندهٔ
نبیست) مطلوبك وصفی ویاخود مطلوبه منسوب اولان وصف چونکم طالبك
ویاخود طالبه منسوب اولان وصفك ضدیدر ولهذا وحی لمعی وبرق نورربانی
سوزندهٔ حضرت نبی وافنا کننده جسم لطیف مصطفویدر نتکیم اول حضرتك
وجود شریفلری صلصلة الجرس وسلسلة علی الصفوان کبی کلان وحیك
اخذ وتلقیسنده عظیم الم واضطراب بولورلر وعرق ریز اولوب متلون
ومتغیر اولورلردی بوکا مناسب اولان صلصلة الجرس حدیثی دیباجهٔ عربیه نك
شرحنده اجهتدن قولنده مرور ایلدی آنده طلب اوله (انا سنلقی علیك
قولا ثقیلا) آیت کریمه سنك تفسیرنده بیضاوی وابو السعود دخی
بونلردن ماعداسی ثقلی برقاچ وجه اوزره تفسیر ایلدکلرندن صکره دیمشلردرکه
اول قولك تلقیسی واخذی اکا ثقیل ایدی نته کم حضرت عایشه رضی الله عنهادن
روایت اولنورکه بیورورلر کاه اولوردی وبن آنی کوردمکه متغیر ومضطرب
اولوردی وفرط حرارتلرندن جبین مبینی ووجود نازنینی قطرات عرقی ریزان
قیلوردی وسبب ثقل وتعب اول ایدیکه مجرد صوت بسیطی بلا حروف ومخارج

استماع ايدوب وآندن اخذ معانی قيلمق طريق معتاددن خارجدر نيجه اقدام واهتمام
لازم كاوركه حتى اول صدادن مرادومرام معلوم اوله ومرتبهٔ كلامه كله بو اجلدن
اول حينده اول سيد الانام عليه الصلوة والسلام حضرتلرينه ثقل تمام حاصل
اولوردى نته كم شيخ اكبر قدس الله سره العزيز حضرتلرى ابن قنينك خلع النعلين
نام كتابنك شرحنده يتنزل الوحى مثل صلصلة الجرس ديديكى محلده ديركه كما كان
تنزل الوحى على نبينا محمد صلى الله عليه وسلم مثل صلصلة الجرس يصعق روحه
عند سماع هذا الوحى المشبه بالصلصلة فيظهر التغير على جسمه والعرق فى جبينه
فالعرق لايظهر فى النشأة الطبيعية الا من العصر لها وسبب العصر ماوجدته الروح
من الضيق عن حمل هذا التنزل وصورة هذا الضيق انه ليس فى قوة المحدث علم تفصيل
مااجمل الحق تعالى فى نزوله الابعد عطاء القوة الربانية العلم بتفصيل هذه الجمل
وتجريد المعنى من هذه الصورة الاترى ان الشخص الخالى عن القوة الالهية اذا القيت
عليه مسئلة غامضة يحتاج الى الفكر فيها فيتفكر حتى يتغير مزاجه وتحرق باطنه حرارة
الفكر وفرط العبرة وربما يورثه ذلك علة طبيعية تؤدى الى هلاكه من استخراج المعنى
المراد من تلك الالفاظ فاظنك بمن يطلب منه فى الاجمال تفصيل الاخبار عن الحق
والاصابة فى ذلك فلولا القوة التى اعطاها الله لروحه الشريف لذاب عند التنزل
كما يذوب الرصاص فى النار پس بو مقدمه معلومك اولديسه وحى الهى ولمعهٔ نور ربانى
سوزندهٔ نبى اولمسى بو جهتدن اولور ✻ مثنوى ✻ چون تجلى كرد اوصاف
قديم * پس بسوزد وصف حادث را كليم) چونكم قديمك اوصافى حادثده تجلى
ايليه پس احراق ايلر حادثك وصفنى كليم كما قال الجنيد اذا قرن المحدث بالقديم لم يبق
له اثر يعنى صفت حدوثيه حادثدن كيدر وصفت قديمه آنده ظهور ايدر ديمك اولور
✻ مثنوى ✻ ربع قرآن هر كرا محفوظ بود * جل فينا از صحابه مى شنود) قرآن
عظيمك ربعى اصحاب كرامدن هر شول كمسه يه كه محفوظ اولدى صحابهٔ كزيندن
جل فينا كلامنى اشيدردى يعنى صحابهٔ كزين رضوان الله تعالى عليهم اجمعين جل
فينا من حفظ ربع القرآن ديرلردى يعنى قرآنك ربعنى حفظ ايلين كمسه بزم ايچمزده
اولو اولدى ديو تعبير وتقرير ايدرلردى بونلرك قوت حافظه سى اولمديغندن
دكلدر بلكه برآيتله عمل قيلمه لر وآنك اسرار وحقايقنه واقف اولمدقلر برآخر
آيتى دخى تعلم ايلمزلردى كما قال صاحب شرع الاسلام كانت الصحابة يتعلمون عشر
آيات لايتجاوزونها الى غيرها حتى يعلموا مافيها من العمل شيخ ابن عطادن نقل
اولنوركه كثرت تلاوته مقيد ايمش بعض يارانى سؤال ايلمشلركه حضرت قرآندن
نقدر حزب تلاوت ايدرسز جواب ويرديلركه اون درت سنه دن مقدم هر كون برختم
ايلردم شمدى اون درت سنه دركه ابتدادن انجق سورهٔ انفاله دك كلدم ديدى

﴿ مثنوى ﴾ جمع صورت باچنين معنىٔ ژرف * نيست ممكن جز ز سلطان شكرف) صورت قرآن والفاظ فرقانى بونك كبى يعنى بويله معناى عميق وسر دقيق ايله بله جمع ايلمك ممكن دكلدر سلطان شكرفدن غيريدن كه هم الفاظنى حافظ وهم احكاميله عمل قيله وهم شراب معانى واسرارندن مست وبى خود اوله ﴿ مثنوى ﴾ درچنين مستى مراعات ادب * خود نباشد وربود باشد عجب) بونجلاين مستلكده ادب مراعات وحفظ الفاظ ولغات وترتيل حروف وكلمات خود اولمزواكر اولورسه فتى عجب اولور وانجق مست وهشياردن ظهوره كلور ﴿ مثنوى ﴾ اندر استغنا مراعات نياز * جمع ضد ينست چون كردودراز) مثلا مرتبهٔ استغناده ايكن نياز واحتياجه رعايت ايتمك مانعة الجمعدر زيرا كرد ودراز كبى ضدينى جمع ايلمكدر شئ واحدده بوخود ممكن دكل محالدر پس بر كيمسه حضرت قرآنك شراب معنا نيسله مست اولدقده وعالم صورندن كذر قيلدقده نصكره رعايت الفاظ وحروفدن مستغنى اولمش ايكن ينه اكا محتاج اولمق ورعايت قيلمق شئ واحدده ضدينى جمع قيلمق كبيدر ﴿ مثنوى ﴾ خود عصا معشوق عميان مى بود * كور خود صندوق قرآن مى بود) عصا خود معشوق عميان اولور يعنى الفاظ حضرت قرآنكه عصاى كوران كبيدر اكثر كوردل اولنلر انكله استدلال ايدرلر ونيجه لر اكا اتكا ايدوب اول واسطه ايله طريق معاشه كيدرلر بواجلدن الفاظ قرآن آنلرك معشوقى اولور اكثر كورلر خود قرآن عظيمك صندوقى اولور وآنى خلق ايچون حفظ قيلورلر ﴿ مثنوى ﴾ كفت كوران خود صناديقند پر * از حروف مصحف وذكر وندر) نته كم عارفلردن برى ديديكه كورلر خود حروف مصحفدن وذكر ونذردن پر اولمش صندوقلردر كما قال العميان صندوق بوقول اكا بر كلامى اولمق اوليدر اكر احاديث اولورسه كفتك قائلى حضرت نبى اولور اكر سن ديرسك كه بر كسه كه حافظ كلام الله اوله اول احاديث شريفه ايله ثابتدر اول كيمسه ناسك خيرلوسيدر وآدميلرك افضلى واولوسيدر نعم نسبتله بويله در كه على العموم دكل ﴿ مثنوى ﴾ باز صندوقى پر از قرآن بهست * زانكه صندوقى بود خالى بدست) مثلا كيرو بر صندوق كه الفاظ قرآندن طلو در بهتردر وخيرلودر اندنكه بر صندوق خالى اوله بدتر ودونتردر ﴿ مثنوى ﴾ باز صندوقى كه خالى شد زبار * به ز صندوقى كه پر موشست ومار) كيرو بر صندوقكه خالى اولدى بار الفاظ قرآنيدن ساده دل وخالى قالدى يكدر شول بر صندوقدنكه درونى موش وماربله طولدى هر مرتبه نك اهلى برى برندن (بعضهم فوق بعض) عالى اولدى مثلا اولكه صورت ومعنايى جمع قيلدى اول قائمقام نبوى ووارث اكمل مصطفوى اولدى واولكه معناسى شرابنى ايچدى ومست اولوب كنديدن كچدى الاطال شوقى الى لقاء اخوانى حديثيله اشارت اولنان اخوان رسولدن اولدى لكن

مرتبهٔ اوله نسبتله دون قالدی واول کیسه که معنای اسرار وحقایقندن کیرو قالدی ولکن الفاظ وعبارتنی والفاظ ولغاتنه متعلقه اولان قرأتی واستعارات وکنایاتنی حفظ قیلدی صنادیق قرآن اولان اعمار کبی اولدی و بونلره اولان اولکی مرتبه یه نسبت دونتر اولدی ولکن قرآندن خالی اولنلره نسبت عالیتر اولدی وبار الفاظ قرآنیدن خالی قالان ساده دل عامیلر دخی شول بر کیسه لردن بك اولدیسکه آنلرك درونی موش ومار نفس اماره ایله طولدی دیمك اولور ❊ مثنوی ❊ حاصل اندر وصل چون افتاد مرد ❊ کشت دلاله بپیش مرد سرد) دلاله اگرچه اولنده اری عورته وعورتی اره دلالت قیلان وقولاوز اولان زنه دیدیلر لکن صکره هر قنغی طالبی که هر شیٔ مطلوبنه قولاوز اوله وایصال قیله آنده استعمال ایلدیلر پس معنای بیته کاملم محصل کلام ونتیجهٔ مرام چونکم مرد طالب مطلو بنك وصلنه دوشدی ومقصود نه اولشدی اول مردك اوکنده مدلوله دلالت قیلان سرد اولدی هر نه دلیل اولورسه اولسون پس بعد الوصول الی المدلول دلیله وقولاوزه رعایت مکر که مقدما مقصود نه دلیل اولد یغنه بناء اوله یوخسه مقصوده وصولدن مقدم اولان رعایت کبی اکا اصالته رعایت لازم کلز ❊ مثنوی ❊ چون بمطلوبت رسیدی ای ملیح ❊ شد طلبکاریٔ علم اکنون قبیح) چونکم سن مطلو بکه یتشدك ای لطیف وملیح اولان سالك علمك طلبکارلغی الآن قبیح اولدی زیرا بعد الوصول الی المطلوب دلیله حاجت قالمدی پس بعد حصول المدلول دلیل طلبنده اولمق حاصلی تحصیل قیلق وعبث یره عمری ضایع ایتمکدر ❊ مثنوی ❊ چون شدی بربامهای آسمان ❊ سرد باشد جست وجوی نردبان) مثلا چونکم سن آسمانك داملری اوزره اولدك نردبانك جست وجویی سرد اولور وآسمان بامنه واصل اولدقدنصکره نردبانك تحصیلی حاصل وجست وجوی بی طائل اولور یعنی چونکم آسمان حقیقتك مراتبی اوزره صعود قیلدك ومقصود بالذات اولان علمی بیلدك واسرار وحقایقه عارف اولدك بعده بو علمك وصولنه جست وجوی نردبان ایتمك وآلات واسبابی سمتنه کتمك سرد وقبیحدر که ومابعد الحق الا الضلال وماوراء الکمال الا النقص والوبال در بوراده اهل اغراض جانبندن برسؤال وارد اولورکه اول سؤال بودر حق سبحانه وتعالی رسول اکرم صلی علیه وسلمه هیچ برشیئك ازدیادی ایچون امر بیورمدی الا علمك کما قال الله تعالی (وقل رب زدنی علما) وحضرت موسی علیه السلام اولو العزمدن ایکن اکا خطاب عزت وارد اولدیکه بنم سندن اعلم برقولم واردر آندن تحصیل علم ایله نته کم احادیث صحیحه ایله بخاریده وغیر کتابلرده ثابت اولمشدر وطلب ازدیاد علمده اخبار صحیحه دخی چوق واقع اولمشدر وعلم ایسه بی حدویی کران بحر بی پایاندر پس انك طلبی نوجهله قبیح اولور وبو مشکل نیجه حل اولور وفیض بولور جواب اولدر که

مطلوب اولان علمدن مراد حضرت قرآنك معانى وحقايقيدر ودلاله وزردبانندن مراد
آنك تحصيل ايچون آلات واسباب منزله سنده اولان علملردر مثل الصرف والنحو
والمعانى والبيان پس كلهٔ قرآنى بيلك قدر صرفدن واعراب قرآنى بيلك قدر نحودن
وايجاز نظم شريفى بيلك قدر معانى وبياندن طالب اولسه وحاصل قيلسه تاكه حضرت
قرآنك اسرار وخفايقنه واصل اولاسه كه مطلوب ومقصود بو علملردن بودر پس
بعد الوصول الى المطلوب بوكونه علملرك طلبكارى اولمق ودلائل كبى علوملك حقايق
ودقايقنه اشتغال قيلمق قبيحدر اول اجلدنكه دلائل ووسائل منزله سنده اولان علومه
اشتغال مدلول ومطلوبك مشاهدهٔ جمالنه مانع اولور وآنك ذوق وصالنى دفع قيلور
پس مطلوب ومدلولك اولان اسرار معانىٔ قرآندن چونكه اكا واصل اوله سن
كركدر اكا دلاله ووسيله اولان علومه اشتغالى ترك قيله سن تا محبوبك وصالى
لذتنى بوله سن پس (رب زدنى علما) ديو آنك بطنا بعد بطن اولان وصالنه علمك
زياده لكنى طلب قيله سن زيرا زياده لكى محبوب ومطلوب اولان علم محبوب عليدر
وطلبكارلغى قبيح اولان علم دلائل ووسائل عليدر فافهم ولا تغفل (وقل رب زدنى
علما ﴿ مثنوى ﴾ جز براى يارى وتعليم غير * سرد باشد راه خير از بعد خير)
محصل غير كيمسه لرك امداد وافاده سى ايچون اولمقدن وغير تعليم وتذكير ايچون
اولمقدن ماعدا بعد حصول كمال الخير خير يولى سرد اولور مكر كه غيرلره تعليم
ومحتاج اولور اما مجرد كندى نفسى ايچون بعد كمال الخير راه خيره كيدرسه تحصيل
حاصل ايدر ثواب سرد وعبثدر التكرار حسن قبيلندن اولمز زيرا نقد عمرى واصل
اولديغنك وصولى ايچون ضايع ايتمك سرد وقبيح وحاصل اولمسنك حصول ايچون
بذل وصرف ايتمك حسن ومليحدر ﴿ مثنوى ﴾ آينهٔ روشن كه شد صاف وجلى
* جهل باشد بر نهادن صيقلى) مثلا بر روشن آينه كه صاف وجلى اولدى وصورتما
اولمقده كمالن بولدى كيروو اكا صيقل قومق جهل اولور وآنك صيقلى ايچون سعى
قيلان بيهوده يره عمرنى ضايع قيلور بعد الوصول الى الكمال كمال مرتبه‌نك وصولنه
وسيله ودلاله اوله اشتغال جهلدن وقلت معرفتدن عبارت وقدر مداوله موصولى
بيلمك ايشلرندندر بوايسه زشت وقبيحدر نته كم بيورر ﴿ مثنوى ﴾ پيش سلطان
خوش نشسته در قبول * زشت باشد جستن نامه ورسول) مثلا بركسه بعد قطع
الوسائل والدلائل سلطانك حضورنده خوش اولوردى آنك قبولى اولديغى حالده
اول حينده آنك وصولنه دلائل وسلطانه وسيله اولان نامه ورسولى ديلمك واكا
اشتغال ايلمك زشت وقبيح اولور پس ادب حضرت الهيه بو آيت كريمه ايله ثابتدر كه
حق تعالى حضرت نبينك ادبى حقنده بيوردى (مازاغ البصر وماطغى) يعنى
اول حضرتك مشربى من بعد اشيايه وعجائبه وملاء اعلايه نظر ايتمكه ميل ايتمدى

﴿ وحددن ﴾

وحددن تجاوز قيلدى بو آيتده اول حضرتك حسن ادبنه وعلو همتنه ستايش واردر پس وارث نبى اولنلر ادب حضرت الهيه يه رعايتى بو يله ايتمك كركدر پس ادب حضرت الهيه نك بيانه شروع ايدوب برعاشقله برمعشوقك حكايه سى ضمننده عاشقه لازم اولان ادبى تعليم بيوررلر

﴿ داستان مشغول شدن عاشق بعشق نامه خواندن ومطالعه كردن عاشق ﴾
﴿ در حضور معشوق خويش ومعشوق آنرا ناپسند داشتن وكفتن طلب الدليل ﴾
﴿ عند حضور المدلول قبيح واشتغال بالعلم بعد الوصول الى المعلوم مذموم ﴾

بو شرح شريف و بو بيان لطيف برعاشقك كندى معشوقنك حضورنده عشق نامه اوقوماغه وعشق نامه يى مطالعه قيلمغه مشغول اولمسنك داستانيدر ومعشوق آنى ناپسند طوتمه سنك بيانيدركه مدلولك حضورنده دليلك طلبى قبيحدر ومعلومه وصولندن صكره علمه اشتغال ايلمك مذمومدر ﴿ مثنوى ﴾ ان يكى را يار پيش خود نشاند * نامه بيرون كرد و پيش يار خواند) اول بركسه يى يارى حضورنه اوقودى تا لذت وصالدن بهرمند اوله نادان مقدما كنديسنك يازديغى نامه يى اخراج ايدوب يارك اوكنده اوقودى ﴿ مثنوى ﴾ بيتها در نامه ومدح وثنا * زارى ومسكينى وبس لابها) نامه ده اولان خوش آينده بيتلرى ويارك مدح وثناسنى وكنديسنك زار يلغنى ومسكينلكنى وزياده لابه وتضرعنى قراءت ايلدى ﴿ مثنوى ﴾ كفت معشوق اين اكر بهر منست * كاه وصل اين عمر ضايع كردنست) معشوق آنى تأديب ايدوب ديدى بونلر اكرچه بنم ايچون ايسه ده وصلت وقتى بو عمرى ضايع قيلمقدر ديمشلر كما قال ابن المبارك من لم يتأدب الوقت فوقته مقت ﴿ مثنوى ﴾ من بپيشت حاضر وتو نامه خوان * نيست اين بارى نشان عاشقان) بن سنك اوكوكده حاضر اولم وسن نامه خوان اوله سن وبنم مشاهدهٔ جمالم قويوب كذشته اولان احوالكه تقيد واشتغال قيله سن بارى بو عاشقلر نشانى اولمز وعاشق اولان كندى معشوقندن غيرى يه ميل والتفات قيلمز پس اى عاشق كركدر كه حضرت الهيه نك ادبنى رسول صلى الله عليه وسلم حضرتلرندن تلقى ايده سن ومشاهدهٔ جمال حق ايچون كتمك آنك كبى كيده سن نتهكم شيخ سهروردى حضرتلرى عوارف المعارفده بو محله مناسب أهل قرب حضرت الهيه ده اولان ادابنى بيان بيوردقلرى بابده ديرلركه كل الاداب لازم ان تلقى من رسول الله صلى الله عليه وسلم فانه مجمع الاداب ظاهرا وباطنا كما اخبر الله تعالى عن حسن ادبه فى الحضرة الالهية بقوله (مازاغ البصر وما طغى) وهذه غامضة من غوامض الاداب اخبر الله عن اعتدال قلبه المقدر فى الاعراض والاقبال اعرض عما سوى الله وتوجه الى الله وترك وراء ظهره الارضين والدار العاجلة بحظوظها والسموات والدار الاخرة

بحظوظها فالتفت الى مافى الاكوان عاشقلرك شانى ومحبلرك نشانى بودركه حضور
يارده صحايف اكوانه التفات قيلمه ومصاحف وسايطه ودلايله ومكاتب اعمال
واحوال جلايله مائل اولميه وكنـدوبى شوذكر اولنان عاشق كبى قيلميه كه معشوق
اكا من پيش حاضر وتو نامه خوان ديدكده اولدخى معشوقه ديدى (مثنوى
كفت اينجا حاضرى اما وليك * من نمى يابم نصيب خويش نيك) پس عاشق معشوقنه
ديدى نعم بنم اوكمده حاضر وبكا هر جهتدن ناظرسن امالكن بن سندن نصيبى
وحظمى نيك بوله مزم وذوق وصالدن عالم فراقده اولان ذوقم قدر لذت اله مزم
(مثنوى آنچه مى ديدم زتو پارينه سال * نيست اين دم كرچه مى بينم
وصال) اول ذوقيكه بن كوردم سنك فراقكدن بچن سنه بودم اول ذوق ولذت
يوقـدر اكرچه وجودكدن عالم فراقده ايكن برزلال ذوقى ايچمشدم ديدى ودلى
اول آب وتابدن تازه وطرى ايتمشدم (مثنوى چشمه مى بينم ولكن آب نى *
راه آبم رامكر زدره زنى) پس الان چشمۀ وجودك كورورم وآنى مشاهده قيلورم
ولكن آنده آب صفا يوقدر مكركه بنم آب ذوقم يولنى برره زن اوردى وآنى بندن قطع
ايلدى (مثنوى كفت پس من نيستم معشوق تو * من ببلغا رو مرادت درقتو)
معشوق اول نادانه ديديكه پس بن سنك معشوقك دكلم بن بلغارده وسنك مرادك
قتوده در بلغار وقتو ايكى ديارك اسملريدركه مابينلرنده مسافۀ بعيده وفراسخ كثيره
واردر (مثنوى عاشق تو برمن و برحالتى * حالت اندر دست نبود يافتى) سن
بكا عاشق سن و بنم عشقم واسطه سيله اولان حالاته عاشق سن پس حالت عشق بنم
عشق ذاتمه شريك ايلدك پس محبوبنه عاشق اولدك برى باقى كه اول بنم و برى فانى
كه او بنم عشقم واسطه سيله اولان ذوق وحالت روحانيدر وحالت عشق وياخود سنك
حالك الكده باقى اولمز ودائم قالمز يافتى (مثنوى پس نيم كلى مطلوب تومن *
جزؤ مقصودم ترا اندر زمن) پس بو تقديراوزره سكا مطلوب كلى بن دكلم زمان ايچره
سكا جزؤ مقصودم يعنى بكا بالاصالة عاشق دكلسن بلكه بواسطۀ ذوق والحالة
عاشقسن پس مقصودك ذوق وحالت عشق اولور و بن سكا جزء مقصود اولورم سن
بكا بالتبع عاشق اولورسن اكر ذوق وحالت اولورسه بندن حظ اولورسن اكر اولمزسه
بندن اعراض قيلورسن بووجد وحالت وكشف وكرامت وبونلر امثالى اولان حالات
نورانى اولان پرده ذاتدر (مثنوى خانۀ معشوقه ام معشوق نى * عشق بر نقدست
بر صندوق نى) بن خانۀ معشوقه يم معشوق دكل عشق نقد اوزره در صندوق اوزره
دكل يعـنى ذات الهى بو حالات منبع وبو اذواق وكراماته مصدر اولديغى جهتدن
معشوقه اولان حالاتك خانه سى كبى اولور وحالات عشق نقدو ذوات محبوب اكا
صندوقه مشابه سنده اولور پس بويله كورن عاشقه بو تشنيع وتقريع لازم كلور كه

اکا حضرت محبوب طرفندن دینه ای عاشق وجد وحالات بن سنك معشوقك اولان
ذوق وحالتك خانه سی ومنبعی اولورم معشوقك دکل وسنك عشقك نقد اولان
ذوق وحالته در اکا صندوق مثال مجمع ومخزون اولان ذاته دکل بو محلده توضیح
معنی بودر که سالك مرتبهٔ محبت حقه واصل اولدقده اول محبت واسطه سیله اکا
نیجه درلو ذوق وحالت وکشف وکرامت ولذت وحلاوت حاصله اولور برمرتبه که
روح محبت اکا آلفته اولوب الفت قیلور وآنی کندوبه یاراییدوب مؤانست ایلر شول
دمکه غیرت محبوب شرکت سوز ظهوره کله وآنی افنای خوارق وحالات قیلان
ذاتند قریب قیله عاشق وجدوحالاتدن عارضه اولان حالات واذواق محبوبه زائل
وددرد منده عاشق اول حالات محبوبه واذواق معشوقه دن محروم قالور پس ذات
مطلقه دن لذت المغه و بلا حالات واذواق وصال حضرت محبوبه دن حلاوت
بولغه دخی استعدادی اولمدیغنه بنا معشوقه ومحبوبه سی اولان اذواقه وحالاته
اول وقتده مائل اولور والتفات قیلور پس حضرت محبوبه دن بوکونه عتابلر لایق
اولور زیرا ادب حضور معشوق بودکلدر بلکه هیچ آنده معشوقدن غیری برمراد
دخی اولمامقدر نته کیم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ هست معشوق آنکه او یکتا بود * مبتدا
ومنتهاات او بود) معشوق فی حد ذاته اول کمسه در که اول مطلق برقات اوله یعنی
کوکل اکا محبت ایلدکده بعض مراداتنی آنك حبنه شریك قیلیه حتی آنك عشقنده
دودل اولمیه نته کیم بو آیت کریمه ده بومعنایه اشارت واردر که بیوررلر (ماجعل الله
لرجل من قلبین فی جوفه) پس برکمسه ایچون برصدرده ایکی کوکل مجعول اولمدیسه
معلوم اولدیکه برکوکلده دخی ایکی معشوق مقبول اولمدی پس معشوق اول
اولدیکه سنك اکا حبك جمیع شوائب اعراضدن پاك وخالص اوله وهو الاول والاخر
خواسنجه سنك مبتدأ واولك وآخرك ومنتهاك اول اوله واکا نهایت بوله (وان الی
ربك المنتهی ﴿ مثنوی ﴾ چون بیابی اش نمانی منتظر * هم هویدا او بود هم
نیز سر) چونکم اول معشوقی بوله سن من بعد غیری اشیایه منتظر قالمیه سن هو
الظاهر والباطن خواسنجه هم هویدا واشکارا محبوب اول اوله وهم باطنا سرکده
مطلوب اول اوله محصل ظاهر وباطنك آنك حبنده اتحاد قیله ﴿ مثنوی ﴾ میرا
احوالست نی موقوف حال * بندهٔ آن ماه باشد ماه وسال) بو بیته کلنجه یه دك
معشوق حقیقینك وآنك حبنده خالص وصافی اولمین عاشقلرك احوالنی شرح
و بیان بیوردیلر پس معشوق حقیقینك عشقنده خالص وصافی اولان کاملار مرتبه لرینك
شرحنه شروع ایدوب خلیفه مستخلفك عینی اولدیغنه وعاشق کامل معشوقك
غیری اولمدیغنه دخی اشارت بیوروب سؤال مقدره جواب اولق طریقی اوزره
بو بیتی ایراد بیوررلر که برسائل دیدیکه عاشق خالص اولمینك مرتبه سی معلوم

اولديكه اول امير ذوق وحالدر پس جواب بيورركه عاشق خالص كيمدر بيورر لركه ميرا حوالدر موقوف حال دكلـدر حال بلا تعمل ولا اجتلاب بل بموهبة وهـاب قلبه وارده اولان كيفيتدر لر قبض وبسط وذوق وشوق كبى وصفت نفسانيه ظهـور ايلدكده زائل اولور نته كم عاشق صـافى قلبه وارده اولان احـوالك جميعنه حاكمدر اول جهتدنكه مظهر اسم حق وآيينهٔ وجود مطلقـدر وموقوف ومحكوم حال دكلدركه كـنديسى فناده در حالك محكومى اولان بقيهٔ وجودى قالان كمسه لردر اول اميرا حوال اولان ماهك بندهٔ افكندهسى اولدى ماه وسال زيرا اول خليفـهٔ الهى سـالى وماهى باذن الله تحت حكومته آتش ومرغ وماهى وسائر اشياى نامتناهيده دخى تصرف قيلمشـدر وجميع اشيا آنك امرينه مطيع ورام اولمشدر ❊ مثنوى ❊ چون بگويد حال را فرمان كند ❊ چون بخواهد جسمهـا را جان كند) چـونكم حاله سو يليه وشو كونه حال اول ديو امر ايليه فرماننده انفاذا ايلر چونكم ديليه جسملرى حال ايلرو واصل جان ايلر ❊ مثنوى ❊ منتهى نبود كه موقوفست او ❊ منتظر بنشسته باشد حال جو) منتهى وكامل اولمز اول كمسه كه حال موقوفـدر اول ذوق وحالك ظهورنه منتظر اوتورمش حال جواوله يعنى اهل حال منتهى واهل كال ورجال مرتبهسن بولمزديمكدر وبوندن احق وادف معنى اولدركه دينه اول كامل انسان وخليفهٔ رحمان منتهى اولمزاويله منتهى كه موقوفـدر اومنتظر اوتورمش حال جو اوله ❊ مثنوى ❊ كيماى حال باشد دست او ❊ دست جنباند شود مس مست او) بو تقدير اوزره بيتك بو معناسى وجـه مذكور اوزره منتهى اولمـين اكمل انسان وخليفهٔ رحمان الى كيمياى حال اولور يعنى حضر كبى والياس كبى محول الاحوال اولور ومانند كيميا استديكنى تبديل وتحويل قيلور ديمك اولور واولبكى تقدير اوزره معنى بودركه اول موقوف حال اولمين منتهى وكاملك دست ارادتى كيمياى حال اولدى معنى مصرع ثانى دست ارادتن كه تحريك ايده مس كبى دنى وحقير اولان احوال آنك مست وعاشقى اولور وآنك دست امر وارادتنه انقياد واطاعت قيلور نتكيم حضرت خداوندكارك مشهور منقبه لرندندر كه بركون بدر الدين تبريزى نام بر كيميا كر كاوب هنرنى حضرت خداوندكاره عرض ايلدى وفقرا اكره هر كون كندى عملدن بشمق بهابه نيجه درهم ودينـار ويره يم ديو سويلدى حضرت خداوندكار غضبه كلـوب بيور ديلركه سبحان الله بز استرزكه سيم وزرى خاكه قيـله وز وفتنه يى اويو دوب بارانى آنك شرندن امين ايده وز پس بزم مذهب ومشربمزك ضدى بر كسه كاوب ديركه بن خاكى التون ايلرم حقا كه خـداى بيچونك بنده لرى واردركه حجره نظرايا سه لر سيم وزر ايدرلر ديوب فى الحال دست مباركلرين ستوى مدرسه دن برمرمر درك اوزره قودقـده

سرتا پا التون اولوب بدر الدین تبریزی بو کرامات علیه دن حیران قالوب بنده و مرید
اولدی وایتدیکنه توبه قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ کر بخواهد مرک هم شیرین شود
* خار و نشتر نرکس و نسرین شود ﴾ اول اکمل اولیا وافضل اصفیا علیهما الصلوة
والسلام موت حد ذاتنده اعظم بلا واجل جفا ایکن اکر استرسه مرک هم شیرین
ولذیذ اولور غیریلرک نفسنه و کندی نفسلری حقنده موتک شیرین اولمسنه دلالت
ایلین کلمات لطیفه لری ومناقب شریفه لری چوق واقع اولمشدر ارازی بو مختصر ده
قابل دکلدر جمله دن تائیهٔ ابن فارضده موتدن لذت الدقلرینه مناسب ابیات چوقدر
تنکیم دیر (بیت) وانی الی التهدید بالموت راکن * ومن هوله ارکان غیری هدت)
وحضرت خداوندکار حالت نزعده عزرائیلی مشاهده قیلدقلری وقت (بیت) بیشترا
بیشترا جان من * پیک در حضرت سلطان من * بیورمشلردر وشیخ ابو طاهر (بیت)
فان قلت لی مت مت سمعا وطاعة * وقلت لداعی الموت اهلا ومرحبا) دیمشلردر
بو جمله موتک آنلره لذیذ وشیرین اولمسنه دلالت ایلر شیخ صدر الدین قنوی حضرتلری
نفحات الهیه سنده دیرکه کامل اول کمسه درکه آنک موتی کندی اختیارینه مفوض
اوله استرسه زنده استرسه اوله بیوررلر بو کونه کامل استرسه خار و نشتر نرکس و نسرین
اولور یعنی حال بد و بلای زشت لطیف تر و خوش تر اولور دیمک اولورو بو مرتبه ده
اولنلرک دخی کاملری کندی مقاملرینه دلالت قیلور حضرت خداوندکارک خود
غزل شریفلرنده و کفتار لطیفلرنده بو کونه تصرف ایلدکلری خصوصده چوق کلام
بیورمشلردر جمله دن بری (بیت) ای عاشقان ای عاشقان حال شما برتر کنم * ای مطربان
ای مطربان دف شما پر زر کنم) غزلی الی آخره کیف مایشاء ایلدکلری تصرفه اشارت
وبو ذکر ایلدکلری مرتبه دن عبارتدر محصل بونلر دائره بشریتدن خروج ایتمشلر
وعقول واحوال قیدندن خلاص اولوب اوته کتمشلردر ﴿ مثنوی ﴾ آنکه او موقوف
حالست آدمیست * که بحال افزون وکاهی در کمیست) اول کمسه که حالک موقوفیدر
آدمیدر اول حالله که کاه زیاده وکاهی کملکده در اکر احوال شریفه کلورسه افزون
واکر احوال دنیه کلورسه واکا حکم قیلورسه کندی وقلبی دکرکون اولور ﴿ مثنوی ﴾
صوفی ابن الوقت باشد در منثال * لیک صافی فارغست از وقت وحال) صوفی
مثالده ابن وقت اولور ولیکن صافی وقتدن وحالدن فارغدر وقتک معناسی بودرکه
وقت احوالدن بر حالدرکه عبد اوزره غالب اوله وبلا تعمل ولا اکتساب کله وقلبه
هجوم قیله مثلا انقباض وانبساط وشوق وذوق ونشاط کبی وعبدک وجودنده
متصرف اوله وحکمنی امضا واجرا قیله ولهذا الوقت سیف قاطع دیدیلرکه بر آخر
وقتک حکمنی قطع ایلر وصوفی اولدرکه ابن وقت اوله یعنی طفل صغیر پدر کبیر نه
نه مرتبه ده طفیل ومحکوم اولورسه واب ابننده نوجهله حکومت قیلورسه ومتصرف

اولورسه صوفی دخی وقته بوکرنه محکوم ومغلوب ووقت اکا ماننداب حاکم وغالب اولور وکیف مایشاء متصرف قیلورسه صوفی ابن الوقت باشد درمثال بیور دقلری بومعنایه اشارت اولور منال نال ینیلدن مصدر میمی در یعنی حالدن حاله نائل وواصل اولمقلقده دیمك اولور ولیکن صافی اولان یعنی غل وغش بشریتدن پاك اولان وذاتنی غبار وژنکار سوی دن آیینهٔ وارتا بناك قیلان وصفا بولان کمسه وقتدن وحالدن فارغدر وقت بوراده حاله محل اولان آن وزماندر پس صافی حالدن محلدن فارغدر دیمك اولور ومشایخ عظامك حاله وقت تعبیر ایلملری محلك اسمنی حاله اطلاق ایتمك قبیلندن وذکر محل وارادهٔ حال سبیلندن اولور صافینك وقت وحالدن فراغ بالنه بومقال ذلالت ایلرکه حسین بن علیدن رضی الله تعالی عنهما روایت اولنور وقع یوما حریق فی داره وهو فی السجود لم یرفع رأسه وما التفت الیها فلما طفئت النار رفع رأسه فقیل له لم مارفعت رأسك فی هذه الحالة قال الهتنی مشاهدة النار الکبری عن هذه النار الصغری ﴿ مثنوی ﴾ حالها موقوف عزم ورای او * زنده ازنفح مسیح آسای او) جمیع احوال اول صافی اولان صاحب کمالك عزم ورأینه موقوفدر واول حاللر آنك مسیح آسا اولان دم حیات بخشندن زنده در وآنك عزم ورأیی واسطه سیله فرخنده در دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ عاشق حالی نه عاشق برمنی * رامید حال برمن می تنی) سن عاشق حالسن بکا عاشق دکلسن یعنی اول معشوقك اوکنده نامه خوان اولان وکندی احوالنه میل قیلان عاشقنه دیدیکه کندی حالکه عاشقسن بنم اوزریمه دکل وذوق وبال امیدی او زره بنم او زریمه طولنورسك ﴿ مثنوی ﴾ آنك یك دم کم دمی کامل بود * نیست معبود خلیل آفل بود) اول محبوبکه بردم ناقص وبردم کامل اوله خلیلك معبودی دکلدر اول غافل وزائلدر یعنی اول معشوقك که حسن وجمالی کاه ناقص وکاهی کامل اوله وعاشق اکا حسنی زیاده اولدقجه محبت ونقصان بولدقجه آندن نفرت قیله اول مشرب خلیلده اولان وقدم خلیل اوزره سیر قیلان عارفك معبودی اولمزنتکیم حضرت خلیل آفل اولنلر حقنده (لا احب الافلین) دیدی بو آیتك تفسیری جلد اولده قصهٔ دیدن خلیفهٔ ایلی رایبانده مرور ایتدی وارث خلیل اولان دخی هر احوال آفله وهر محاسب زائله میل ایتیوب (لا احب الافلین) دیرنتکیم بیوردلر ﴿ مثنوی ﴾ وانکه آفل باشد وکه آن واین * نیست دلبر لا احب الافلین) اول محبوبکه وآفل اوله وکاه اوبله وکاهی بویله اوله یعنی کاه ناقص وکاه کامل وکاه محبوب اوله دلبر دکلدر اول بن افل اولنلری سومزم وزواله وارنلره محبت قیلمزم ﴿ مثنوی ﴾ آنکه او کاهی خوش وکه ناخوش شست * یك زمانی آب ویك دم آتشست) اول نسنه که کاهی خوش وکاهی ناخوش شدر یعنی برقرارده کلدر برزمان آب وبرزمان آتشدر یعنی آنك ذاتی برزمان

آب وبرزمان آتش کبی وبرزمان لطیف ومحبوب وبرزمان آتش کبی سوزنده وغضو بدر بو کونه متبدل ومتلون اولان شیٔ ﴿ مثنوی ﴾ برج مه باشد ولکن ماه نی * نقش بت باشد ولی اکاه نی) برج ماه حقیقت ومطالع انوار حدیث اولور ولکن بالذات ماه دکل نقش بت اولدی ولکن اکاه دکل یعنی معبود بالذاتك نقشی وصنعی اولدی ولکن آنك نقشی اولدیغنه ومظهر صفاتی اولدیغنه عالم دکلدر محصل مقال اکر جمال وکر کمال واکر حال واکر ذوق بال هرنه ایسه متغیر ومتبدل اولمقدن حالی اولمیه اول مظهر تجلیٔ الهیه در بالذات اله دکلدر وصورت معبود حقیقیدر ولکن اکاه دکل پس هر کیم آفل وزائل اولنی محبوب اتخاذ ایدر عاقبت پشیمان اولور ومحبوب باقیدن محروم قالور ﴿ مثنوی ﴾ هست صوفیٔ صفاجون ابن وقت * وقت را همچون پدر بکرفته سخت) صوفیٔ صفاچون وقتك اوغلی اولدی وقتی پدر کبی محکم طوتدی واکاهر وجهله متابعت ایتدی ﴿ مثنوی ﴾ هست صافی غرق عشق ذوالجلال * ابن کس نی فارغ ازاوقات حال) اما وافی اولان صافی غرق عشق ذوالجلال اولدی برکسه نك طفلی وطفیلی دکلدر اوقات وحالدن فارغدر واوقات وحالك اکا حکمی نافذ دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ غرقهٔ نوری که اولم یولد است * لم یلد لم یولد آن ایزدست) اول صافی اولان وافی برنوره غرقدر که اول نور کسه دن طوغمامشدر طوغور مق وطوغورلمش اولمامق ایزد تعالینك لایقیدر غیرك دکل پس صافی نورذات حقه مستغرقدر که والد ومولود اولمز بوسوره نك تفسیری جلد ثانیده چوبان حکایه سنده مرور ایلدی آنده طلب اولنه ﴿ مثنوی ﴾ درچنین عشـقی بجو کر زندهٔ * ورنه وقت مختلف رانندهٔ) وار بونك کبی برعشق استه اکر فی الحقیقه زنده ایسك والا اختلاف اولان وقتك باخود وقت ایچون بنده وافکنده سن ﴿ مثنوی ﴾ منکر اندر نقش زشت وخوب خویش * بنکر اندر عشق ودر مطلوب خـویش) نظر ایله زشت نقش اولمغه وخوب نقش اولمغه که اکا دین وطریقتده اعتبار یوقدر عشقکه وکندی مطلوبکه نظر ایله که اعتبار بونلره در زیرا علی ای صورة کنت اکر مطلوبك اعلی ایسه سنده اعلی واکر مطلوبك اسفل ایسه سنده اسفل سن ﴿ مثنوی ﴾ منکر انکه تو حقیری یاضعیف * بنکر اندر همت خودای شریف) اکا نظر ایتمه که یاحقیر و یاضعیف سن همتکه نظر ایله ای شریف که قیمة المرء همته بیورلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ تو بهر حالی که باشی می طلب * آب می جو دائما ای خشك لب) محصل کلام ونتیجهٔ مرام سن هرنه حالده اولورسك اول همان طلب ایله آب حیاتی دیله دائما ای خشك لب طالب ﴿ مثنوی ﴾ کان لب خشکت کواهی می دهد * کو با خر بر سر منبع رسد) زیرا که اول سنك لب خشك اولمالك شهادت ویرر که اول لب خشکك آخر کار من طلب وجد وجد ومن قرع الباب ولج

وج حدیثلرینك مقتضا سنجه سرچشمهٔ آب حیاته یتشور ومراد نه واصل اولوب یتشور ﴿ مثنوی ﴾ خشکیٔ لب هست پیغامی زآب * که بمات آرد یقین این اضطراب) خشك لب اولمق وتشنه لك مرتبه سن بولمق البته آب حیات حقیقتدن پیغام بولمق اولدی واخبار قیلدی که سنی مایه کتورر یقینا بو اضطراب ﴿ مثنوی ﴾ کین طلبکاری مبارك جنبشست * این طلب درراه حق مانع کشست) که بو طلبکارلق مبارك جنبشدر و بو طلب حق یولنده مانع کشدر یعنی ازالهٔ موانع ایلمسی مقرردر ﴿ مثنوی ﴾ این طلب مفتاح مطلوبات تست * این سپاه ونصرت ورایات تست) بو طلب سنك مطلوباتنك مفتاحیدر بو سنك سپاهك ونصرتك ورایاتکدر ﴿ مثنوی) این طلب همچون خروسی درصیاح * می زند نعره که می آید صباح) بو طلب صباحده اولان بر خروس کبیدر نعره اورر که صباح کلور دیو یعنی انسانك طلبی شول صباح کلور دیو نعره اوران وصیحه قیلان بر خروسه بکزر که انك شب تارده اوتمسی فجرك طلوع قیلسنه علامت اولور وصباحك کلسنه دلالت قیلور طلب دخی فجر مقصودك طلوعنه وصبح مرادك ظهورینه دلیل ونشاندر ﴿ مثنوی ﴾ کرچه آلت نیست تو می طلب * نیست آلت حاجت اندرراه رب) اکرچه سنك آلتك یوق ایسه هم طلب ایله رب یولنده آلته حاجت یوقدر وطلبدن ایوسبب اولمز بو یولده آلات واسبابك رکن اعظمی طلبدر بر طالبده طلب بولندقدنصکره اکا آلت اکسك اولمز ﴿ مثنوی ﴾ هرکرا بینی طلبکار ای پسر * یار او شو پیش اوانداز سر) ای پسر کیمی سن طلبکار کورهسن آنك یاری اول باشی آنك اوکنه آت وآنك صحبتنی جان ودل ایله اختیار ایت ﴿ مثنوی ﴾ کزجوار طالبان طالب شوی * وزظلال غالبان غالب شوی) زیرا طالبلرك مجاورتندن طالب اولورسن وغالبلرك سایه سندن غالب اولورسك صحبتك عظیم تأثیری واردر بهرحال شی مقارننك حکمنی اخذایلر ﴿ مثنوی ﴾ کریکی موری سلیمانی بجست * منکر اندر جستن او سست سست) اکر بر مور سلیمانلق استدیسه انك سلیمانلق استمسنه سست سست باقه بلکه آنك همتنه وطلبنه نظر ایله ﴿ مثنوی ﴾ هرچه داری توز مال وپیشهٔ * نی طلب بود اول واندیشهٔ) سن مالدن وپیشه دن حالا الکده هرنه طوتارایسهك آنی اولی طلب واندیشه دکلیدی آنك اولی خود طلب واندیشه ایدی پس طلبدن فارغ اولمه ودعا وتضرع ایلمکدن مفارقت قیلمه تا بركون مطلوبکی بوله سن ومقصودکه واصل اوله سن بوحکایتده مذکور اولان طالب رزق حلال کبی

﴿ حکایت آن شخص که درعهد داود علیه السلام ﴾
﴿ شب وروز دعا میکرد که مرا روزیٔ حلال ده بی رنج ﴾

﴿ مثنوی ﴾

﴿ مثنوی ﴾ آن یکی درعهدداودنبی * نزدهر دانا و پیش هرغبی) اول بر کیمسه
داودنبی علیه السلام عصر شریفنده هردانانك قتنده وهر غبینك اوکنده
﴿ مثنوی ﴾ این دعامیکرد دائم کای خدا * ثروتی بی رنج روزی کن مرا) دائما
بودعا بی ایلردیکه ای خدا بکارنج ومشقتسز سرود ویسار روزی ایله ﴿ مثنوی ﴾
چون مرا توآفریدی کاهلی * زخم خواری سست جنبی منبلی) الهی چونکم سن بنی
برکاهل یاراتدك برزخم خوار و برسست جنبی و برمنبل خلق ایتدك یعنی زخم یبجی وسست
حرکت ایدیجی برتنبل و کار و کسبندن برکاهل خلق ایتدك ﴿ مثنوی ﴾ برخران
پشت ریش بی مراد * باراسب واستران نتوان نهاد) بی مراد اولان ارقه سی یاغر خرلر
اوزره اسبلر واسترلر یوکنی قومق ممکن اولمرز بر آنلرك اول یوکاری چکمکه طاقتی
یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ کاهلم چون افریدی ای ملی * روزیم ده هم زراه کاهلی)
ای ملی وجلی اولان پادشاه چونکم بنی کاهل یاراتدك هم بکا کاهللك یولندن روزی
و یروبنم رزقی بکا بی کسب و بی زحمت ایرکور ﴿ مثنوی ﴾ کاهلم من سایه
خسبم در وجود * خفتم اندر سایهٔ این فضل وجود) الهی وخلاقی بن کاهلم و وجود
مرتبه سنده سایه خسبم بن سنك بوفضل وجودك سایه سنده یاتمشم وظلال لطف
واحسانك التنده استراحت اتمشم ﴿ مثنوی ﴾ کاهلان وسایه خسبانرا مکر *
روزیٔ بنوشتهٔ نوعی دیکر) مکر که کاهلر وسایه خسبلر ایچون یعنی کولکه ده یاتان
بی کارو بی کسبلر ایچون برآخر نوع روزی یازمشدر که آنلره بی کارو بی کسب اول
رزق واصل اولور وآنلر اول نعمتی بلاتعب یاتدقلری یرده اکل قیلور ﴿ مثنوی ﴾
هرکراپاهست جویدروزیٔ * هرکراپا نیست کن دلسوزیٔ) هرشول کیمسه نك که
ایاغی واردر بر روزی طلب ایلر هرشول کیمسه نك که ایاغی یوقدر اکا دلسوزلق ایله
یعنی رزق طلبنده تك وپوایلمکه قادر اولمین کیمسه یه مرحمت وشفقت ایله ﴿ مثنوی ﴾
رزق رامی ران بسوی ان حزین * ابرراباران بسوی هرزمین) اول حزینك جانبنه
رزقی سن ای رزاق مطلق سور هر زمینك جانبنه ابر یاغدر یعنی هرزمین جانبنه
هرسحابی سوروب آندن امطار بی دریغ زمینك جانبنه یاغدر دیغك کبی رزقنی دخی
کسب وتحصیله قادر اولمین کیمسه لر اوزره بی دریغ عطا ایله ﴿ مثنوی ﴾ چون
زمین راپا نباشد جودتو * ابررا راندبسوی اودوتو) چونکم زمینك ایاغی اولمیه سنك
جود وکرمك آنك جانبنه سحابی ایکی قات سوررو بی دریغ قطرات مطاری آنك
اوزرینه نثار ایلر ﴿ مثنوی ﴾ طفل راچون پانباشد مادرش * آید ور یزد
وظیفه برسرش) طفلك چونکم ایاغی اولمیه آنك مادری کلور وآنك باشی اوزره وظیفه
دوکر وآنك رزقنی وغداسنی کتوروب اغزینه صوقار ﴿ مثنوی ﴾ روزی خواهم
بناکه بی تعب * که ندارم من زکوشش جزطلب) الهی ورزاقی بن هم تعب وزحمتسز

تاكاه برروزی استرم كه بی سعی و كوششده طلبدن غیری نسنه طوتمزم بنم آلت
واسبابم همان سنك جنابكدن انجق طالب رزق اولمقدر ﴿ مثنوی ﴾ مدتی
بسیار می كرد این دعا * روز تا شب شب همه شب تا ضحی) بو دعایی چوق مدت ایلدی
كوندز كیجه یه دك و كیجه دوكلی كیجه ضحی وقتنه دك بوبله دعا ایلدی وبو اسلوب
اوزره سویلدی ﴿ مثنوی ﴾ خلق می خندید بر كفتار او * بر طمع خامی وبر پیكار او)
خلق عالم آنك كفتاری اوزره كولرلردی آنك خام طمعی و پیكاری اوزره خنده
ایلرلردی بو بله دیو ﴿ مثنوی ﴾ كه چه میكوید عجب این سست ریش *
یا كسی دادست بنك بیهشیش) كه نه سویلر عجب بو احمق وابله سست ریش احمق
دیمكدن كنایه در یاخود بر كسنه بو كه بی هشلك بنكی و یردی وآنی بو كونه بی هوش
قیلدی كه بو كونه بیهوده سوز سویلر ومحالات طلب ایلر ﴿ مثنوی ﴾
راه روزی كسب ورنجست وتعب * هر كسی را پیشهٔ داد وطلب * اطلبوا الارزاق
فی اسبابها * وادخلوا الاوطان من ابوابها) رزق یولی كسب ورنج وتعبدر هر كسنه یه
خدای متعال صنعت وطلب و یردی ارزاقی سز طلب ایدك سببلرنده ووطنلره یكزه
كیرك قپولرندن بو مضمون هر شیئك نسبتنه واسنادنه توجه وتعلق ایتمكدن كنایه در
بوكه مناسب اولان بیت وآیت جلد اولده تعظیم ساحران موسی علیه السلام
را بیاننده شرح اولندی وتوضیح قیلندی آنده طلب اولنه ﴿ مثنوی ﴾
شاه سلطان ورسول حق كنون * هست داود نبی ذوفنون) ودخی زمانه خلق
دیدیلر كه شاه نبوت وسلطان خلافت وحضرت حقك رسولی كه الان وفی هذا
الزمان ذوفنون اولان داود نبی اولدی ﴿ مثنوی ﴾ باچنان عزی ونازی
كاندروست * كه كزیدستش عنایتهای دوست) آنك كبی عزت ونازله كه آنك وجود
شریفنده واردر كه آنی كزیده یعنی اصطفا واجتبا قیلمشدر دوستك عنایتلری
انبیا علیهم السلامك اهل عنایت اولدیغنه اشارتدر كه نبوت كسبله اولمز
﴿ مثنوی ﴾ معجزاتش بی شمار وبی عدد * موج بخشایش مدد اندر مدد)
اول حضرتك معجزاتی بی شمار وبی عدد وعطا وبخشایشی موجی مدد اندر
مدددر یعنی لاینقطع مدد مدده متصلدر ﴿ مثنوی ﴾ هیچ كس را خود زادم
تا كنون * كی بدست آواز همچون ارغنون) هیچ بر كسنه یه خود حضرت آدمدن
بوآنه كلنجه یه دك چنین ارغنون سازی كبی بربلند ولطیف آواز اولمشدر یعنی هیچ
بر كسنه اول زمانه كلنجه یه دك اول آوازه مالك اولمدی حق تعالی معجزه اولمق ایچون
اول آوازی اكا اعطا ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ كه بهر وعظی بیراند دو یست *
آدمی را صوت خوبش كردنیست) حضرت داود علیه السلام بومرتبه صوت
حسنه یه مالك ایدیكه هر بر وعظنده اولدرردی ایكی یوز آدمی آنك صوت خوبی

یوق ایلردی روایت اولنور که هر بارکه وعظه شروع ایلسه‌لردی انسان وحیوان آنك مجلسنه جمع اولورلردی وآنك حسن صوتله اوقودیغی کلام نصیحت انجامی استماع قیلورلردی برمرتبه مست اولورلردیکه اکثر کندیدن گچوب و برنیجه سی دخی موت شراب اول لذت واسطه‌سیله ایچوب اولورلردی حتی حضرت سلیمان علیه السلام یا ابتی قد خرقت المستمعین نداسنی اورر لر دی پس حضرت داود علیه السلام وعظدن فارغ اولورلردی ﴿ مثنوی ﴾ شیر وآهو جمع کردند

آن زمان * سوی تذکیرش مغفل این ازان) برمعجزه‌سی دخی بودرکه اول زمانکه وعظ ایلیدی شیروآهو جمع اولورلردی اول حضرتك تذکیری جانبنه بوشیرآهودن مغفل اولدیغی حالده وآهوشیرك ضررندن نجات بولدیغی وقتده ﴿ مثنوی ﴾

کوه ومرغان هم رسائل بادمش * هرد واندروقت دعوت محرمش) جبال وطیور آنك دمنه هم رسائل ایدیلر هرایکیسی دعوت وقتده اکا همدم ایدیلر رسائل رسیله‌نك جمعیدر رسیله بونده انیسه معناسنه دریعنی داود علیه السلامك برمعجزه سی دخی بوایدیکه آنك دمنه جبال وطیور همدم وهم آواز اولورلردی وانکله معا تسبیح وناله قیلورلردی کما قال الله تعالی فی سورة الانبیا (انا سخرنا مع داود الجبال یسبحن والطیر وکنا فاعلین) وقال فی سورة سبأ (یا جبال اوبی معه والطیر والنا له الحدید ﴿ مثنوی ﴾

این وصد چندین مراورا معجزات * نور رویش بی جهات ودر جهات) بوذکر اولنان معجزه یوز بوذکر اولنان قدر آنك معجزاتی واراول حضرتك بی جهات اولان نوروجهی جهات ایچره دریاخود معنی آنك نورروی بی جهات ودرجهاتدر یعنی نورذاتی هم مطلق وهم مقید در ﴿ مثنوی ﴾ باهمه تمکین خدا روزیء او * کرده باشد بسته اندر جست وجو) بودوکلی تمکین عزتله خدای متعال اول حضرتك رزقنی جست وجویه یعنی کسب وطلبه باغلو ایتمش اولدی ﴿ مثنوی ﴾

بی زره‌بافی ورنجی روزیش * می نیامد باهمه پیروزیش) زره باف اولمسزن وجبه وجوشن دوزمامك ورنج وتعب چکممسزن اول حضرتك رزق وغداسی کلمدی وحاصل اولمدی بودکلی مراده مظفر اولمغله وعزت وتمکینه وصول بولمغله بیله واول حضرتك زره‌باف اولسنه وروز وشب کسب قیلمسنه آیت کریمه وحدیث شریفه دلالت ایدرنته کم حق تعالی سورهٔ سباده بیورر (والنا له الحدید ان اعمل سابغات وقدر فی السرد) یعنی بز اول داوده آهنی نرم ایلدك موم کبی تا استدیکن دوزه وامر ایلدك ایشله دروع واسع بی دیمکله واول دروعی نسج ایتمکلکده وحلقهٔ متعلقده تقدیر ایله یعنی حلقلرینك بری برینه متناسب اولمسنده اندازه‌یی حفظ ایله تا آنك وصفی متناسب واقع اوله دیمك اولور تفسیر مدارکده بو آیتك تفسیرنده دیرکه حضرت داود علیه السلام هرکون تبدیل شکل ایدوب ناس ماییننه چیقاردی وکندی نفسندن آنلره

سؤال ایلردیکه داود نیجه در آنلر حمد وثنا ایدرلردی فبعث الله ملكين فی صورة آدمی فسألهما علی عادته عن حاله فقالا نعم الرجل داود لولم یأكل من بيت المال ولا يطعم عياله منه فسأل عند ذلك ربه ان يسبب له ما يستغنی به عن بيت المال فعلمه الدروع وصحیح بخاریده ومصابیح ومشارقده بو حدیث شریف ابو هریره‌دن روایت اولنور قال عليه السلام ما اكل احد طعاما خيرا من ان يأكل من عمل يده وان نبی الله داود عليه السلام كان يأكل من عمل يده يعنی يعمل الدرع ويبيعها ويأكل من ثمنها وفيه فضيلة الاكتساب لانه من سنن الانبيا كذا فی تنویر المصابیح نته كم حضرت ابن عباسدن روایت اولنور كه بیوردیلر كان آدم عليه السلام حراثا ونوح نجارا وادریس خياطا وابراهیم ولوط زراعین وصالح تاجرا وداود زرادا وموسی وشعیب عليهما السلام ومحمد المصطفی صلی الله تعالی عليه وسلم رعاة كذا فی نزهة الناظرین وعن ابی هریره رضی الله تعالی عنه قال عليه السلام كان زكریا نجارا رواه مسلم كذا فی المشارق ای يعمل بيده يأكل كسب يده كبی اوطائفه‌يی كورنوسیه اثبات قیلان طائفه‌نك تمسكاری بونلردر و بونلر ماننده اولنلردر بو سببدن مائل اولان طائفه‌دن بعض كسه‌لر واردر كه بلا كسب ولا سبب ذوق حاصل اولماز اعتقادنده اولوب وسر توكلدن بی بهره قالوب المرء عدو لما جهل خواسنجه زمان داودده اولان جهالك حضرت حقده دعا كننده اولان متوكل حقنده ایلدكاری طعن وملامت كبی اصحاب توكل حقنده طعن وملامت قیلوب دیرلر نته كم انلر دیدی ﴿ مثنوی ﴾ اینچنین مخذول وواپس مانده‌ٔ * خانه كنده دون گردون رانده‌ٔ) پس بونك كبی بر مخذول وو امانده اوی قوقش دون برفلك رانده ﴿ مثنوی ﴾ اینچنین مدبر همی خواهد كه زود * بی تجارت پر كند دامن زسود) بو نجلین برمدبر استركه علی الفور بلا تجارة ولا كسب اتكن سودومنفعتدن پرایلیه ﴿ مثنوی ﴾ اینچنین كیجی بیامد در میان * كه برآیم بر فلك بی نردبان) بونك كبی بر كیج وابله اورتیه كلدی بویله دیو كه فلك اوزره بن نردبانسز یوقار و كاورم وآسمانه بلا سبب دعا ایله عروج قیاورم آنك بی كسب روزی طلب ایلمسی آسمانه بی نردبان صعود ایلرم دیمك كبیدر ﴿ مثنوی ﴾ این همی كفتش بتسخر رو بكیر * كه رسیدت روزی وآمد بشیر) بو بریسی اكا طعن وتسخر ایتمكله دیردی یوری طوت كه سكا روزی ونصیب ارشدی وبشیر كلدی مژده سكا نه طورر سن قالق آنی اخذایت دیردی ﴿ مثنوی ﴾ وان همی خندیده ما را هم بده * زانچه یابی هدیه ای سالارده) واول بری كولردی بزه‌دخی اول نسنه‌دنكه ای سالارده سن هدیه بولورسن ویر واول بولدیغك رزق فراواندن بزه‌دخی بر حصه وهدیه ایر كوردیردی ﴿ مثنوی ﴾ اواز ین تشنیع مردم وین فسوس * كم نمی كرد از دعا وجا پلوس) اول بیچاره مردملرك بو تشنیعلرندن و بو فسوس

واستهزاسندن دعانك وتملقدن هيچ برنسنه يي كم ايلمزدي و بونلرك طعن وتشنيعندن
اوتري دعا وتضرع ايلمكدن فارغ اولمز وطلب روزيدن اجتناب قيلمزدي
﴿ مثنوي ﴾ تاكه شد درشهر معروف وشهير * كوز انبان تهي جو يد پنير)
تاكم اول كمسه شهر ايچره معروف ومشهور اولدي بويله دبوكه اول شخص تهي
وخالي طغار جقدن پنير استر وبلا سبب رزق طلب ايلر ﴿ مثنوي ﴾ شد مثل
درخام طمعي آن كدا * اوازين خواهش نمي آمد جدا) اول كدا خام طمع اولمقده
شهر ايچره مثل اولدي وبي كسب حضرت حقدن طالب رزق اولمقده خلق ايچره
شهرت بولدي واول فقير بو خواهشدن جدا كلمدي و بو استكدن اصلا مفارقت قيلمدي

﴿ دويدن كاو درخانهٔ آن دعا كننده بالحاح قال النبي عليه السلام ان الله ﴾
﴿ يحب الملحين في الدعاء زيرا عين خواست ازحق تعالى در الحاح ﴾
﴿ خواهنده را بهست از انچه ميخواهد ازاز و ﴾

بو شرح شريف بو بيان لطيف اول الحاح وابرامله دعا ايدجي اولان كمسه نك
خانه سنه كاوك يلمسي وقپوسني قروب ايچرو كلمسنك بيانيدر نته كم حكيم ترمذي
وبيهقي عايشه رضي الله عنها حضرتلرندن بو حديث شريفي روايت ايدرلر قال
عليه السلام ان الله يحب الملحين في الدعاء يعني تحقيقا الله تعالى حضرتلري دعاده
الحاح ايلين بنده لرني سور زيرا حق تعالى دن عين استمك والحاح ايلمك والهي بكا
شومرادي و يرديو سويلمك خواهنده اولان ودعا قيلان كمسه يه اول نسنه دن
يكدر كه حق تعاليدن آني استر وطلب ايلر ﴿ مثنوي ﴾ تاكه روزي ناكهان در
چاشتگاه * اين دعامي كرد بازاري واه) حتى بركون ناكاه قوشلق وقتنده بو دعايي
اول كمسه آه وزار ايله ايلردي وخدايا بكا بي كسب وبي تعب رزق وير ويتم نصيبم
بلاسبب بكا ايركور ديو سويلرذي ﴿ مثنوي ﴾ ناكهان درخانه اش كاوي
دويد * شاخ زد بشكست در بند وكليد) ناكهان خانه سنه بركاو يلدي قپويه برشاخ
اوردي بند وكليدني قيردي ﴿ مثنوي ﴾ كاو كستاخ اندران خانه بجست *
مرددر جست وقوايمهاش بست) كستاخ اولان كاو اول خانه ايچره صچرادي
في الحال اول مرد يرندن صچرادي وآنك قايمه لرني باغلادي قايمه دابه ايا غيدر قوايم آنك
جمعيدر ﴿ مثنوي ﴾ پس كلوي كاو ببريد آن زمان * بي توقف بي تأمل بي امان) پس
اول زمان كاوك بوغازني كسدي توقفسز وتأملسز وامانسز يعني بلا توقف ولا تأمل
امان وزمان ويرميوب آني ذبح ايلدي ﴿ مثنوي ﴾ چون سرش ببريد شد سوي
قصاب * تا اهابش بركند دردم شتاب) چونكم اول بقرك باشني كسدي وقصاب جانبنه
كتدي تاكم قصاب آنك اولدمده شتابله دريسني يوزه وجلدني آنك لحمندن قوپاره
وسلخ ايليه عذر كفتن نظم ﴿ كننده ومدد خواستن او ﴾ ﴿ مثنوي ﴾ اي تقاضا

کردرون همچون جنین * چون تقاضا میکنی اتمام این) بو مناجاتك وعرض حاجاتك ماقبلنه مناسبتی بودر که نته‌کم حضرت داود علیه السلام زماننده رزق صوری طلب ایلین کیمسه مقسوم اولان رزقنه دعا و نیازایله واصل اولدی وآنك مرادی قپوسندن ایچرو کلوب مقتضای قلبی بو طریقله بولدی پس جناب خداوندکار قدس سره العزیز دخی حضرت پروردکاره رزق معنوینك حصولیچون یعنی معارف وعلوم مثنوینك بالتمام بطریق واردات والهام خانهٔ دللرینه وصولیچون دعا و نیازه شروع ایدوب ومناجات وعرض حاجات یولنه کیدوب بیوررلر که ای درونك جنین کبی تقاضا ایدیجی یعنی جنینك ولادت وظهوری اقتضا ایلدیکی کبی باطنك ظهورنی اقتضا ایدیجی خدا چونکم بو مثنوینك ورزق معنوینك اتمامنی اقتضا ایلرسن

(* مثنوی * سهل کردان ره نما توفیق ده * یا تقاضا را ابهل برمانه) سهل وآسان ایله یولی کوستر توفیق و یریاخود اقتضای درونی کیدر بزم اوزرمزه قومه

(* مثنوی * چون ز مفلس زر تقاضا میکنی * زر ببخشش در سرای شاه غنی) چونکم مفلسدن التون اقتضا ایلرسن اکا التون بخش ایله نهاننده هرکسدن ای غنی پادشاه اندنصکره آندن تقاضای زر ایله یعنی بنکه جمیع ورلقدن مفلس وفقیرم چونکم مفلسدن دینار علوم واسراری تقاضا ایلیه‌سن بکا معنا زر معارف وعلومی اعطا ایله ای غنی تاکم بروجه مقتضا آنك اظهارنه قادر اولم

(* مثنوی * بی تو نظم وقافیه شام وسحر * زهره کی دارد که آید در نظر) سنك امر و رادتکسز نظم وقافیه شام وسحرده نه زهره و بهره طوترکه نظره کله

(* مثنوی * نظم وتجنیس وقوافی ای علیم * بندهٔ امر تو نداز ترس و بیم) نظم وتجنیس وقوافی ای علیم اولان پادشاه سنك امرکك مطیع و بنده سیدر خوف وبیم جهتندن ترس وبیم الفاظ مترادفه در نظم وتجنیس وقافیه‌نك ترسنده وخائف اولملری وامر حقه اطاعت قیلملری حضرت رب العالمینه بونلرك دخی عارف اولملری (وان من شیء الا یسبح بحمده) آیت کریمه‌سنك حکمنده داخل اولوب کسائر الاشیاء حضرت حقه تسبیح قیلملرینی اظهار واشعار ایلرلر بو معنی سبیله هر شیئك تسبیح ایلمسنك بیاننه شروع ایدوب بیوررلر

(* مثنوی * چون مسبح کردهٔ هر چیز را * ذات با تمییز وبی تمییز را) الهی چونکم مسبح ایلدك هر چیزی اکر ذات باعقل و باتمییز اولسون مثلا ملائکه وجن وانسان کبی واکر ذات بی عقل وبی تمییز اولسون مثلا جماد ونبات وحیوان کبی جمیع اجزای جهان وکون ومکان حدیکده ملتبس اولدقلری حالده شان شریفکه لایق اولمین نقایصدن تنزیه وتقدیس ایدرلر نته‌کم کلام مجیدکده بیوردك وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم) نکره سیاق نفیده واقع اولسه عموم افاده ایلر یعنی هیچ برشیء یوقدر الا اول الهی تسبیح ایلرحمدیکه ملتبس اولدیغی حالده یعنی

اول حضرتی تنزیه ایلرسمات نقصان ونقایص مکاندن ولکن سزاول اشیانك تسبیحنی بیله مزسز وفهم قیله مزسز ای انسان کبی لسان قال الله تنزیه قیلورو کبی دخی لسان استعداد له وزبان حال الله مسبح اولور نته کم بو معنا یه اشارت ایدوب بیوررلر (مثنوی ﴿ هریکی تسبیح بر نوعی دکر * کو ید اووزحال ان این بی خبر) هر بریسی تسبیحی کندی ذاتنه مناسب اولان لسان ایله بر نوع آخر اوزره سویلر واول شیئك حالندن بوشی بی خبردر ﴿ مثنوی ﴾ آدمی منکرز تسبیح جماد * وان جماد اندر عبارات اوستاد) آدم اوغلی منکردر جمادا تك تسبیحنه علی الخصوص معتزله وآنلره تقلید ایلین طائفه مع هذا اول جمادات حق تعالی یه عبادات وتسبیح ایلمکده استاددر نته کم جلد اولده حتا نه بیاننده وبو جلدده دخی بو محله مناسب اولان دلائل وبراهین مار کبر حکایه سنده مرور ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ بلکه هفتاد ودوملت هریکی * بی خبر ازیکد کر اندرشکی) بلکه یتمش ایکی ملتك هر بری بر آخر ملت اهلنك سرندن وتسبیحدن بی خبردر وآخر ملتك تسبیح ایلدیکنه شك وشبهه ده در ﴿ مثنوی ﴾ چون دوناطق رازحال همد کر * نیست آ که چون بود دیواردر) چونکم ایکی ناطق ایچون بری برینك حالندن آگاه اولمق یوقدر دیواردر بچه نیچه اولور یعنی دیواردر بچه اوله آنك حالندن ناطق آگاه اوله وتسبیحنی فهم قیله ﴿ مثنوی ﴾ چون من از تسبیح ناطق غافلم * چون بدانم سبحهٔ صامت دلم) چونکم بن ناطق اولان بر آخر ملتك تسبیحندن غافل اولم صامت وساکت اولان جمادا تك تسبیحاتنی بنم قلبم نیچه بیلور وآنك تنزیهاتنه نوجهله آگاه اولور ﴿ مثنوی ﴾ هست سنی رایکی تسبیح خاص * هست جبری را ضد آن در مناص) اهل سنت والجماعة ایچون آلهی بر نوع تنزیه ایتمك واردر که بونلرك لسان اعتقادی وزبان استعدادی لاجبر ولاتفویض والامر بین ذلك دیو تسبیح ایدر وتنزیه وتقدیسده مذهب عدل اوزره کیدر وجبرینك دخی بونك ضد وخلافی کندی یه مخلص وملجا اتخاذ ایلمکلکده بر آخر نوع اوزره تسبیح وتنزیهی واردر که انلر من کل الوجوه خالق وفاعلی الله دردیرلر وعبد جماد منزله سنده در دیو اعتقاد ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ سنی از تسبیح جبری بی خبر * جبری از تسبیح سنی بی اثر) سنیلر جبریلرك تسبیحندن بی خبردر اول جهتدنکه سنی عادل اسمنك مظهریدر انکیچون طریق عدلدن عدول قیلمز وجبر جانبنه مائل اولمز پس جبرینك ریسنی شرك خفی وجلیدن تنزیه ایلدیکندن وخالق جمیع اعیان وافعال ومرید کل اقوال واحوال اولدر دیو سویلدیکندن سنی بی خبردرز یراجبار وقهار اسمنك تجلیسی اکا غالبدکلدر وجبری دخی سنینك تسبیحندن بی اثردر زیراجبری جبار وقهار ومرید ومختار صفتلرینك مظهریدر بو اسملرك پرتوی آنلرك باطننه غالب وبونلر بو اسملرك حکمنه مغلوب

اولدقلری ایچون طریق اعتداله کیده مزلر اهل سنتك تسبیحنی فهم ایدوب
تعقل ایده مزلر وابهذا آنلرك اعتقاد وتنزیهندن بی اثرلردر کذلك سنیلر دخی
مرتبه‌لرینك حکمنده مقید اولدقلری ایچون جبریلرك تسبیحندن بی خبرلردر
﴿ مثنوی ﴾ این همی گوید که آن ضالست وگم * بی خبر از حال او از امر قم)
بو جبری دائم بونی سویلر که اول سنی ضالدر وگمراهدر که فعلی کندی اختیارینه
اسناد ایلر اوسنینك حالندن بی خبر وامر قمدن دخی بی خبر اولدیغی حالده امر قمدن
مراد الله اعلم حضرت حبیب اکرم صلی الله علیه وسلمه اولان قم فانذر) امری اوله
وحضرت رسوله قالق قومکه انذار ایله دیمك حضرت رسولك ودخی قومنك
اختیارلرینی مستلزم اولور زیرا اختیاری اولمیانه انذار وتکلیف عبث اولور پس
جبری بو قم امرینك سرندن ومدارندن بی قلم وبی خبردر امر (قم اللیل الا قلیلا)
امری دخی اولسه جائزدر اول حضرتله ایلك قیامنه امرینه اختیاره دلالت قیلور
واختیارله اولان عمل مقابله سنده جواب وجزا ویرلمکه اشارت اولور و یاخود
امر قمدن مراد قرآنده واقع اولان قم اولمیه بلکه مقابرده مدفون اولان موتانك
هر برینه عند النفخة الثانیة اسرافیلك قم باذن الله دیمسی و یاخود حضرت حقك
قم باذنی للجزاء دیو امر قیلمسی اوله وفی الحقیقه موتانك جزاء اعمالنی بولمق ایچون
قائم اولمسی وحضرت حق آنلری تکرار حشر ونشر ایچون احیا قیلمسی اختیار
عبادی مشعر اولور که مع الاختیار کسب ایلدکلری اعمالك جزاسنی ان خیرا فخیر
وان شرا فشر هر نه ایسه گوره‌لر پس جبری بو قم امرندن بی خبردر زیرا آنلر قیامتی
وعمل مقابله سنده اولان جزالری وبو معنایه دلالت قیلان آیات واحادیثی تأویل ایدرلر
ومطلقا تکلیف عبد کندی عجزنی بیلمك ایچوندر غیری دکلدر دیمکله سمت ضلالته
کیدرلر ﴿ مثنوی ﴾ وان همی گوید که این را چه خبر * جنگشان افکند یزدان
از قدر) واول بریسی همیشه دیر که بو جبری ایچون یوم دیندن واحکام رب العالمیندن
نه خبر واردر پس بو اکا واول بوکا بوگونه طعن ایدرلر و بری برینك خلافنه کیدرلر
خدای متعال بونلری تاقضا وقدردن جنك وجدله دوشوردی (ولا یزالون مختلفین
الا من رحم ربك) آیت کریمه‌سنك مقتضاسنجه بو جمله‌سی اختلاف ومنازعه‌دن
خالی اولمزلر الا حضرت حقك رحمت ایلدیکی بنده‌لر دکل که بونلر اصحاب بحث وجدال
زمره‌سندن مستثنادرلر ﴿ مثنوی ﴾ گوهر هر یك هویدا می کند * جنس
از ناجنس پیدا میکند) حق سبحانه وتعالی الاشیاء تتبین بالاضداد قولنك مقتضاسنجه
هر بر گروهك جوهرنی بو اختلاف وتضاد ایله هویدا ایلر و بر جنسی بر آخر
جنسدن خواص ذاتیه وصفاتیه‌لرینی بری برینه مغایر ومخالف قیلدیغی حسبیله
ظاهر وپیدا ایلر ﴿ مثنوی ﴾ قهر را از لطف داند هر کسی * خواه دانا خواه

﴿ نادان ﴾

نادان یاخسی) مثلا جنس قهری جنس لطفده ن هر کس بیلور وتمییز قیلور اکر عالم اولسون اول کسه واکر غیر عالم اولسون ویاخود برکس اولسون بهر حال اول کسه نك لطفی قهر دن تمییز ایده جك قدر ادراکی واردر ﴿ مثنوی ﴾ لیك لطفی قهردر پنهان شده * یاکه قهری دردل لطف آمده) ولکن شول برلطفکه قهرایچره پنهان اولمشدر ویاخود برقهرکه درون لطفده کلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ کم کسی داند مکرر بانیء * کش بوددردل محك جانیء) آنی ازکسه بیلور یعنی آنی بیلمز الا ربانی اولان کسه آنك قلبنده جانه منسوب اولان معیار ومحك اوله تاکم انکله لطف ایچره اولان قهری وقهر ایچره مضمر اولان لطفی تمییز قیله وحق شکلنده اولان باطلی وباطل طورنده ظهور قیلان حقی بیله اکر بیله مزسه وصورت حقده کورینن باطلی تمییز قیله مزسه حقایق کماهی علیه کوسترلمکی حضرت حقدن رجا ایلرتهکم حضرت حبیب اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم دعا ایدرلردیکه اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه وارنا الاشیاء کماهی قهرلطف ایچره ولطف قهرایچره مستور ومخفی اولدیغنه حفت الجنة بالمکاره وحفت النیران بالشهوات حدیث شریفی شهادت ودلالت قیلدی وسعت رحمت اکثرزحمتده وشدت نقمت وفرت نعمتلرده تستر قیلدیغنه حضرت علی رضی الله تعالی عنهك بو کلام لطیفی دلیل اولدیکه بیوررلر سبحان من اتسعت رحمته لاولیائه فی شدة نقمته واشدت نقمته لاعدائه فی سعة رحمته فچن غافل اولان انسانی حق تعالی امتحان قیلسه واکاصورتا انعام واکرام ایلسه ربیم بکا اکرام ایلدی دیراماقچن آنی ذلیل ورزقنی قلیل ایلمکله ابتلا قیلسه ربیم بکا اهانت ایلدی دیر بوخود نفس الامرده بویله دکلدر امتحان الهیدرکه نعمت مقابله سنده شاکر اوله وایتامه اکرام ورعایت وطعامه فقرا ومساکینی دعوت قیله وجمع ماله محبت قیلیه وفقروفلت زماننده صبرقیله وحضرت حقدن آنی احسان بیله تهکم بوآیت کریمه بومعنایه دلالت قیلور قال الله تعالی (فاما الانسان اذاما ابتلاه ربه فاکرمه ونعمه فیقول ربی اکرمن واما اذا ماابتلاه فقدرعلیه رزقه فیقول ربی اهانن کلا بل لاتکرمون الیتیم ولاتحاضون علی طعام المسکین ﴿ مثنوی ﴾ باقیان زین دوکمانی محو پرند * سوی لانه خود بیك پری پرند) ربانیلردن باقیسنی وحقانیلردن غیریسنی بوایکی کار غلط اندازدن یعنی لطف ایچره مضمر اولان قهر وقهر ایچره مخفی اولان احسان ومهردن برظن وکمان ایلتورلر یعنی شك وشبه ایدرلر وکندی مقام وآشیانه لرینه واجرتخانه لرینه برقنادیله اوچارلر یعنی برقات پرایله کیدرلر پس بوبیك دو پرندر آنك بیاننه شروع ایدوب بیوررلر

﴿ مثال ظن ویقین درعلم ﴾

{ مثنوی } علم راد و پرکاز ایك پرست * ناقص آمد ظن بپرواز ابترست) مرغ علم ایچون فی المثل ایکی قناد ومرغ کمان ایچون برقناد واردر پس عالم ایچون ایکی قناد اولور بریسی برشیئی بیلمك و بریسی دخی اول شیئك جمع اوازمنه اکاه اولمق زیرا علم بوایکیدن عبارتدر پس ظن انجق غالبدر برای ظن بوجهتدن ناقص کلدی وپروازده ابتراولدی { مثنوی } مرغ یك پرزود افتد سرنکون * باز بر پردد وکامی یافزون) برقنادلو قوش تیز باشی اشغه دوشر کیرو اوچار ایکی آدیم و یاخود دخی زیاده { مثنوی } افت وخیزان میپرد مرغ کمان * بایکی پر برامید اشیان) دوشرك وقالقرق کیدر کمان قوشی برقناد ایله اشیانه سی امیدی اوزره یعنی مقام حقیقته واصل اولمق رجاسی اوزره کیدر { مثنوی } چون زظن وارست علمش رونمود * شد دوپران مرغ یك پر برکشود) چونکم ظندن قورتلدی وعلم اول کمان قوشنه یوز کوستردی ایکی پراولدی اکا واول مرغ یك پرقناد اچدی ومقام حقیقت جانبنه اوجدی { مثنوی } بعد از ان یمشی سو یا مستقیم * نی علی وجه مکبا او سقیم) سورة الملکده اولان آیت کریمه یه اشارتدر (افمن یمشی مکبا علی وجهه) مکب وجهی اوزره ساقط اولنه دیرلر بولغت عربیه دندر زیرا چون ثلاثی افعال بابنه نقل اولنسه متعدی اولور بونك ثلاثیسی متعدی ایکن افعال بابنه نقل اولمغله لازم اولدی نته کم قشع الله السحاب فاقشع کبیدر معنی اذا کب واذا قشع دیمکدر بو آیت تمثیلدر موحدله مشرکی وعالمله جاهلی ومطیع ایله عاصیی تقدیر معنی عجب شول کسنه ساقطا علی الوجه یوری یه هرساعتده سرنکون اوله هرخطوه ده هدی اوله می ارشد در (ام من یمشی سویا) و یاخود سالما عن الخبط والعثار وقائما مستوی الاعضاء بلا عوج یوریه (علی صراط مستقیم) طریق راست اوزره اوله می اهدی وارشددر ومن ثانینك خبری محذوفدر که اهدی در پس اهدی سالما وسویا یورون اهدی در دیمك اولور معنای بیت حضرت مولانا قدسنا الله بسره الاعلی بیوررلر که چون سالك ظن وکماندن خلاص اولیجق اکا علم الیقین حاصل اولوب روحه جناحین منزله سنده اولور بعد از ان بوعلم حاصل اولدقدنصکره یمشی سویا سالما یورر طریق حقده دشمندن مستقیم استقامت اوادیغی حالده فی علم وجه مکبا یوزی اوزره دوشیجی یوریمز او سقیم و یاخود خسته یوریمز { مثنوی } بادو پر برمی پرد چون جبرئیل * بی کمان و بی مکر بی قال وقیل) علم الیقین صاحبی اولدقدنصکره مشاهده مرتبه سن بولدقدنصکره ایکی قناد ایله اوچار جبرائیل علیه السلام کبی که اول ایکی قناددن مراد قوت علمیه وقوت عملیه اوله بی ظن و بی کمان و بی مکر یعنی بی استثنا و بی قال وقیل پرواز ایلر وآنلرك دخی لسان حالی او کشف الغطا ما ازددت یقینا کلامنك مفهومنی سویلر برمرتبه اهل تمیز وصاحب علم یقین اولور که

{ مثنوی }

﴿ مثنوی ﴾ کرهمه عالم بگویندش توی * بره یزدان ودین مستوی) اکر دوکلی عالم اکا دیسه‌لر که سن‌سن یزدان یولی اوزره ودن مستقیم اوزره غربسی بو بوالدمسن کبی دکلدر دویوبلمه‌ز ﴿ مثنوی ﴾ اونکردد کرمتراز گفتشان * جان طاق اونکردد جفت شان) اول مهتر بونلرك سوزندن کرمتر اولمز واوجان بکتاسنی بونلره جفت قیلمز ﴿ مثنوی ﴾ ورهمه کوینـدا ورا کرهی * کوه پنداری وتو برك کهی) واکر دوکلی عالم اهلی اکا دیه‌لرکه سن کراهسن کندیکی کوه‌ظن ایلرسن یاخود کوه پندارسن وسن صمان برکی سن دیسه‌لر ﴿ مثنوی ﴾ اونیفتددر کمان از طعنشان * اونکردد دردمند ازظعنشان) اول عالم پریقین کمانه دوشمز آنلرك طعنندن واودردمند وخسته‌دل اولمز آنلرك کیتندن ظعن ظاء معجمه وعین مهمله ایله اولسه‌ده جائزدر بردن بره کوچوجیه دیرلراماظاء معجمه وغین معجمه ایله اولمق محله مناسبدر ﴿ مثنوی ﴾ بلکه کردریا وکوه اید بکفت * کویدش باگرهی کشتی توجفت) الحاصل بلکه اکردریا وکوه سوزه کلسه واکا دیسه که سن کراهلکه جفت اولدك وبولکی یاوی قیلدك ﴿ مثنوی ﴾ هیچ‌بك ذره نیفتددر خیال * یابطعن طاعنان رنجور حال) هیچ بر ذره وهم وخیاله دوشمز یاخود طاعنلرك طعنندن شکسته بال وخسته حال اولوب شاشمز نته‌کم معلم اطفالك مقالندن ورطهٔ وهم وخیاله باتدی وکندوبی خسته زعم ایدوب دوشکاره یاتدی پس قوت واهمه‌نك انسانه ایلك خصوصنده‌واکرکمالك خصوصنده نه‌مرتبه تصرف وحکمی وار ایدیکنه تنبیه ایچون بوحکایهٔ رعنایی بسط ایدوب تعلیم بیوررلر تامعلوم اوله که معلم انسان وخلق عالك سن ابو ونیك مرد سن دیمسیله کنـدوبی ایووکامل زعم ایلر وکسن وضلالته توآمسن دیملریله کندوبی ناقص وباطل قیاس ایلر وخسته حال اولور نته‌کم معلم کودکانك کفتارندن بیمار اولدی وکندوبی خسته‌زعم قیلدی

﴿ مثال رنجور شدن آدمی بوهم تعظیم ﴾
﴿ خلق ورغبت مشتریان بوی بحکایت معلم ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کودکان مکتبی ازاوستاد * رنج دیدند ازملال واجتهاد) برمکتبك اوغلانجقلری استادلرندن ملال واجتهاد جهتندن رنج کوردیلر ﴿ مثنوی ﴾ مشورت کردند درتعویق کار * تامعلم درفتددراضطرار) کارك تعویقنده بری برلریله مشورت ایلدیلرتاکم معلم اضطراره دوشه وآنلر ملال واجتهاددن آزادا اوله‌لر ومکتب ایچره محبوس اولمقدن نجات بوله‌لر ﴿ مثنوی ﴾ چون نمی آیدورا رنجوری * که‌بگیرد چنـدروز اودوری) چونکم اول خواجه‌یه حق جانبنـدن بررنجورلك کلزکه برقاج کون اومکتبدن دورلق طوته وآنلر برمدت زحمتدن قورته‌لر

﴿ مثنوی ﴾ تارهیم ازحبس واز تنگی وکار * هست اوچون سنگ خارا برقرار) تا کیم برحبسدن وتنکلکدن وکاردن قورتله وزاوایسه سنك خارا کبی قرار اوزره در بر مقدار برندن یقلوب کتمزکه تارخنه بوله وز ولعب ولهوه مشغول اوله وز دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ آن یکی زیرکترین تدبیر کرد * که بکوید اوستاچونی توزرد) اول برز برکتر اولان کودك بوتدبیری ایلدی تاکم اوستاسن نیچون زرد دروسن دیه وآنی بوبله دیمکدن برمقدار وهمه دوشوره ﴿ مثنوی ﴾ خیرباشد رنك تو بر جای نیست * این اثر یاازهوایاازبتیست) ای اوستا خیراوله سنك رنك رویك برنده دکلدر بواثریا عفونت هوادن ویاخود بر سیتمه دندر دیه ﴿ مثنوی ﴾ اندکی اندر خیال افتدازین * تو برادرهم مددکن این چنین) برازجق بوسوزدن اول معلم خیاله دوشر ای برادر سن هم بوبنم دیدیکم کبی مدد ایله وبکاتقویت ویروب سن هم بنم دیدیکم کبی سویله ﴿ مثنوی ﴾ چون درایی از در مکتب بکو * خیر باشد اوستا احوال تو) جونکم مکتب قپوسندن ایچرو کله سن سویله که ای اوستاسنك احوالك خیراوله دیو بکاتقویت ایله دیدی ﴿ مثنوی ﴾ آن خیالش اندکی افزون شود * کزخیالی عاقلی مجنون شود) آنك اول خیالی بوندن ازجق زیاده اولور که بر خیالدن برعاقل مجنون اولور وچوق هوشیارلر خیالات فاسده نك غلبه سندن بیهوش قالور ﴿ مثنوی ﴾ آن سوم وان چارم وپنجم چنین * درپی ماغم نماید وحنین) اول اوچنجی ودردنجی وبشنجی بونجلاین بزم اردمزجه غم وحنین کوستره لر والم وانکسار عرض ایلیه لر ﴿ مثنوی ﴾ تاچوسی کودك تواتر این خبر * متفق کویند یابد مستقر) چونکم اوتوزاوغلنجغه دك تواترا بوخبری متفق سویلیه لر بو خبر مستقر اولور وآنك قلبنده قرار قیلور ﴿ مثنوی ﴾ هریکی کفتش که شاباش ای ذکی * باد بختت برعنایت متکی) اوغلنجقلردن هربری اول زیرکتر اولان کودکه دیدیلرکه ای ذکی شاباش وآفرین سکاسنك بختك عنایت وهدایت اوزره متکی اولسون ﴿ مثنوی ﴾ متفق کشتند درعهد وثیق * که نکرداند سخن رایك رفیق) عهد وثیق ایلمکده بوجمله کودکلر متفق اولدیلر که بررفیق بونلرك ایچنده سوزی دوندرمیه وخلاف سویلمیه ﴿ مثنوی ﴾ بعد ازان سوکند داد اوجمله را * تاکه غمازی نکوید ماجرا) اندنصکره اول زیرکتر اولان کودك جمله کودکاره یمین ویردی تاکم ایچلرندن برغماز ماجرایی خواجه یه دیمیه وبو ایلدکلری حیله وتدبیری اکا سویلمیه ﴿ مثنوی ﴾ رأی ان کودك بچرپید ازهمه * عقل اودرپیش میرفت ازرمه) اول زیرکتر اولان کودکك رایی دوکلی سندن زیاده اولدی وغلبه قیلدی آنك عقلی سورودن ایلری کتدی وبوجمله نك عقلی اوزره سبقت ایتدی ﴿ مثنوی ﴾ آن تفاوت هست درعقل بشر * که میان شاهدان

اندر صور) يشرك عقلندة اولن تفاوت واردرنتكيم شاهدلر اورتاسنده صورتلرده تفاوت واردر يعني محبوبلر اورتاسنده بر محبوب برآخر محبوبدن صورتا اجمل واكمل اولديغي كبي عقول مابيننده دخي معنيده برعقلي برآخر عقلدن اجمل واكمل اولور

﴿ مثنوى ﴾ زين قبيل فرمود احمد در مقال * درزبان پنهان بود حسن رجال) احمد عليه الصلوة والسلام حضرتلري (مقالده بو قبلدن بيوردي رجالك حسني زبانده پنهان اولور كما قال عليه السلام المرء مخفي تحت لسانه يعني ارك حسني وملاحت عقلي لساني التنده كيزلودر بركمسه سوزه كلوب سويلدكده آنك عقلنك جمال وكمالي نه مرتبه ده ايديكي معلوم اولور

﴿ عقول خلق متفاوتست دراصل فطرت ونزد معتزله ﴾
﴿ متساويست تفاوت عقول ازتحصيل علمست ﴾

بو شرح شريف آنك بياننده دركه اصل فطرتده عقول خلق عند اهل السنة متفاوتدر ومعتزله قتنده عقول اصل فطرتده متساويدر وعقولك تفاوتي آنلرقتنده تحصيل علمدن حاصل اولور بوطائفه يه معتزله تسميه ايتمكه سبب بودر كه بوطائفه نك رئيسي واصل ابن عطادر شيخ حسن بصري رضي الله عنه كوفه مسجدنده وعظ ايدركن مرقوم واصل مجلس وعظدن قالقوب مرتكب كبيره نه مؤمندر ونه كافردر ديو تقرير ايده رك واروب مسجدك بركوشه سنده اوتوردي شيخ حسن بصري رضي الله عنه بوحالي كوريجك قد اعتزل عنا بيورديلر يعني بزم اعتقادمزدن دونوب حقدن باطله ميل ايتدي ديمكدر ﴿ مثنوى ﴾ اختلاف عقلها در اصل بود * بروفاق سنيان بايد شنود) عند اهل السنة والجماعة عقول انساني تا اصل فطرتدن متفاوته در خلافا لاهل الاعتزال كه آنلرقتنده عقول انساني اصل فطرتده متساويه در وتفاوت تحصيل علم وتجاربله حاصل اولمشدر اكر اصل فطرتده عقول متساويه اولمسيدي ظلم لازم كلوردي وهو المتعالي عن الظلم علوا كبيرا واهل سنتك عقول انساني اصل فطرتده متفاوته ومختلفه در ديدكلري دلائل نقليه وبراهين عقليه ايله ثابت اولمش وظهوره كلمشدر كما روى عن ابن عباس رضي الله تعالى عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول قالت الملائكة يوما يا رب هل خلقت خلقا اعظم من العرش قال نعم العقل قالوا وما بلغ قدره قال هيهات لايحاط بعلمه هل لكم علم بعدد الرمال فمن الناس من اعطي حبة ومنهم من اعطي حبتين ومنهم من اعطي الثلث ومنهم من اعطي الاربع ومنهم من اعطي فرقا ومنهم من اعطي وسقا ومنهم من اعطي اكثر من ذلك صدق رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم معناي بيت اختلاف عقول انساني اصل فطرتده واقع اولمشدي سنيلرك اتفاقي اوزره اشتمك كركدر

(مثنوی) برخلاف قول اهل اعتزال * كه عقول از اصل دارند اعتدال) علی خلاف قول اهل الاعتزال که آنلرك قولی واعتقادی اوزره عقول اصلنده اعتدال طوترلر اگر انلره سؤال ایلرسنکه بو عقولك زیاده لکی نقصان اوزره اولمسی ندندر دیرلر (مثنوی) تجربه وتعلیم بیش وکم کند * تایکی را ازیکی اعلم کند) تجربه وتعلیم آنی زیاده وناقص ایلر حتی بر عقللی بر عقلدن اعلم ایلر (مثنوی) باطلست این زانکه رای کودکی * که ندارد تجربه در مسلکی) بو بیت شریف قول معتزله یی رد ایلکده دلیل عقلیدر بیوررلر که بو قول معتزله باطلدر اول جهتدنکه بر طفل صغیرك عقل ورأیی که هیچ بر مسلکده تجربه طوتمز مع هذا ینه اصابت ایلر تنکیم بیوررلر (مثنوی) بردمید اندیشهٔ زان طفل خرد * پیر با صد تجربه بوبی نبرد) اول طفل صغیردن بر اندیشه پیدا اولدی وظهوره کلدی که پیر معمر صد تجربه ایله اندن بر رایحه ایلتمدی وآنلرك حیله سنی فهم ایتمدی کورکه طفل صغیر قوت واهمه نك وجود انسانیده کمال تأثیرندن تعقل ایلدی واول پیر بی تدبیرانك ادراکنده ونفسنی درست بیلکده تقصیر قیلدی پس معلوم اولدیکه عقل اصلنده زیاده اولمق اولی در تنکیم بیوررلر (مثنوی) خود فزون ان به که ان از فطرتست * تا افزونی که جهد وفکرتست) یعنی اگرچه تعلیم وتجربه سبب ازدیاد عقل ویاخود زیاده لك اولیکدر که اصل فطرتندندر حتی شول بر زیاده لکدن که اول زیاده لك اول جهد وفکریدر یعنی مطبوع وفطری اولان عقلك زیاده لکی عین جهد وفکردن حاصل اولان زیاده لکدن افضل وبهتردر ومصرع ثانینك اولنده تا ایراد اولنمسی عقل مطبوعله عقل مسموعك ماینده مسافهٔ کثیره وتفاوت عظیمه اولد یغنی اشعار ایلر زیرا عقل مطبوع اولمسی عقل مسموع مفید اولمز ومنفعت قیلز کما قال اسد الله الغالب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه (بیت) رأیت العقل عقلین * فمطبوع ومسموع * ولا ینفع مسموع اذا لم یکن مطبوع * کما لا تنفع الشمس * وضوء العین ممنوع (مثنوی) تو بکو داده خدا بهتر بود * یاکه لنکی راهوارانه رود) ای عاقل سن سویله وانصاف ایله خدانك ویردیکمی افضل واولیدر که اول مثلا جودت رای وسلامت پایدر یاخود شول برلنکمی بهتردر که دولکار کبی کیده واصابت رأی وسلامت پای اولان رهوارلره مع التصنع والتکلف تقلید ایده معلومدر که

بر رسته ایله بر بسته بر دکلدر

(دروهم افکندن کودکان اوستادرا)

(مثنوی) روز کشت وآمد ندان کودکان * بر همین فکرت زخانه تادکان) کوندز اول او غلنجقلر کلدیلر بو فکرت اوزره اودن خواجه نك دکاننه دك

﴿ مثنوی ﴾ جمله استا دند بیرون منتظر * تادرآید اول آن یار مصر) جمله اطفال طور دیلر وخارج مکتبده منتظراولدیلر تاکم اومصر اولان یار یعنی عقل ورأیده ثابت وپایدار اول ایچرو کله وبونلره مقتدا وپیشوا اوله ﴿ مثنوی ﴾ زانکه منبع اوبدست این رأی را * سرامام اید همیشه پای را) زیرا بورایه مقدم منبع اول اولمشیدی باش همیشه امام کور پایه زیراباش اولسه آیاق پایدار اولمز وامام اولسه رأی اناء انتظام بولمز و خللدن خالی اولمز قال علیه السلام الامام جنة ﴿ مثنوی ﴾ ای مقلد تو مجو پیشی ران * کو بود منبع زنور آسمان) پس بو قصه دن نتیجه وحصه اولدر که ای مقلد سندخی زیادلك وياخود تقدم ایتمك وایلرو کتمك استمه اول کسنه اوزره که اونور آسماندن منبع والهام خدایه مظهر اوله زیرا مقلدك مقلداوزره تقدمی جائز کل مقلد بر کسنه نك قواینك حقیقتنه عالم اولمق وسوزین کردن جاننه قلاده کبی لازم قیلان واکاتابع اولان کسنه یه دیرلر کما تقدم شرحه فی الجلد الاول آخر حکایة ناقة الصالح وفی بعض المحل ﴿ مثنوی ﴾ اودرآمد کفت استاد اسلام * خیرباشد رنك رؤیت زردفام) اول کودك کلدی او ستایه سلام دیدی سنك ای استا رنك رويك زرد فامدر خیراوله دیدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت استانیست رنجی برمرا * تو برو بنشین مکو یاوه هلا) اوستا اول کودکه دیدی بنم ایچون تحقیقا رنج یوقدر بوری سن یرکده اوتور هله یاوه سویلمه ﴿ مثنوی ﴾ نفی کردا ماغبار وهم بد * اندکی اندردلش ناکاه زد) اکرچه اول کودکی نفی ایلدی اما وهم بدك غباری آنك کوکلنه ناکاه برازجق اوردی وآنك قلبنی مغبر قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ اندرامد دیکری کفت اینچنین * اندکی ان وهم افزون شدبرین) برغیریسی دخی ایچرو کلدی بونجلین دیدی واول مقدم کلان کودکك سویلدیکنی سویلدی بووهمك اوزرینه اول وهم بر مقدار زیاده اولدی واول خواجه نك قلبنی مشوش قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ همچنین تا وهم او قوت کرفت * ماندا ندر حال خود پس در شکفت) هم بونجلین هر بر کودك ایچروکلوب سویلدکده حتی آنك وهمی قوت بولدی کندی حالنده اول خواجه چوق عجبده قالدی ودیدیکه عجب بن بیمار وخسته ایمشم لکن بیلیوب کندو بی صحیح المزاج صانمشم دیوب کندی حالنده تعجب ایلدی

﴿ بیمار شدن فرعون هم بوهم ازتعظیم خلق ﴾

﴿ مثنوی ﴾ سجدهٔ خلق اززن وازطفل ومرد * زددل فرعونرا رنجور کرد) خلقك زنده وطفلدن ومردن سجده ایلمسی فرعونك کوکلنه اوردی وآنی رنجور قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ کفتن هریك خداوند وملك * انچنان کردش زوهمی منهتك) هر بر کیمسه نك اول فرعونه خداوند وملك دیمسی بروهمدن آنی انجلین

منهتك ايلدي ورسوا قيلدي ﴿ مثنوى ﴾ كه بدعوى الهى شد دلير * اژدها كشت ونمى شد هيچ سير) كه الهلق دعواسنه دلير اولدي (وانا ربكم الاعلى) ديمكه جرأت قيلدي اژدها اولدي وهيچ سير اولمدي وكتدكچه متكبر ومتعظم اولوب عجب ونخوتدن فراغت قيلمدي ﴿ مثنوى ﴾ عقل جزوى آفتش وهمست وظن * زانكه در ظلمات شد او را وطن) عقل جزوينك آفتى وهم وظندر اول سببدنكه آنك وطنى ظلملرده اولدي وعلم ويقين مرتبه‌لرندن معزول قيلدي ﴿ مثنوى ﴾ برزمين كر نيم كز راهى بود * آدمى بى وهم ايمن مى رود) زمين اوزره اكر فرضى يارم ارشون بر يول اولسه آدمى اول زمين اوزره وهمسز ايمن كيدر ﴿ مثنوى ﴾ برسر ديوار عالى كر روى * كر دو كز عرضش بود كژ مى شوى) اما بر ديوار عالينك اوزرنده اكر كيده سن اكر آنك ايكى ارشون عرضى اولسه اكرى اولورسن يور ومكده خوف قيلورسن ﴿ مثنوى ﴾ بلكه مى رفتى ز لرزه دل بوهم * ترس وهمى را نكو بنكر بفهم) بلكه وهمله كوكلك دترمه سندن دوشه سن وهمى اولان ترسه فهمله ايو نظر ايله كه وهمه منسوب خوف انسانه عظيم اضطراب وير رچوق الملره اير كورر

﴿ رنجور شدن استاد بوهم ﴾

﴿ مثنوى ﴾ كشت اوستا سست دل از وهم وبيم * بر جهيد و مى كشانيد او كليم) اوستا وهم وخوفدن سست دل اولدي يرندن صيچره دي وكليمى يعنى لباسن اوسته چكدي تا خانه سنه كيده و بو جمله وهمك وجود انسانيده كمال تأثير وتصرفن مبين اولورنته كم بورايه مناسب اولان تحقيق جلد ثانينك اوائلنه قريب كفت وهم كان خيال تست هان بيتنده مرور ايلدي آنده طلب اولنه ووهم ادراك معانى جزئيه قيلان كژ قياس وغلط شناسدر كه دائما عقله وعقلك حكمنه منازعه ومخالفت قيلور وعقلك جائز كورمديكنى اول جائز كورر حتى بعض انسانه بر مرتبه غلبه قيلور كه يا وهمندن خسته اولور معلم كبى وياخود خوفندن اولورنته كم وهمدن ادم اولديكنه بو حكايت شهادت قيلور بر كون بر مرد بر برده طورردي ومقابله سنده بر كيسه اوتورر كورديكه بر زنبور ناكاه كلوب اول اوتوران مردى صوقدي وغائب اولدي اول مرد هاى بيلم بنى نه صوقدي ديو فرياد قيلدي اول قائم اولان مرد على طريق المطايبة يلان سويليوب سنى يلان صوقدي ديو جواب ويردي اول زنبور كزيده زياده ريش ووهمندن جوابه قادر اوله ميوب خانه سنه طوغرى كتدي ولكن وهم كتدكچه اكا غالب اولدي واونه كوجله يتدي وايچرو كيروب ياتدي خاتوني اكا ايتدي نه بلايه اوغرادك كه بنم جكرم طوغرادكبنى يلان صوقدي ديدي وجانن تسليم قيلدي بعد زمان اول مرده مخوف ز نبور كزيده نك خانه سى او كنه اوغرادى كورديكه جنازه اوزره بر جنازه يو يارلر سؤال ايلديكه بوكا نه اولدى ديديلر كه مار صوقمش واونه كوجله كلوب اولمش مرد مخوف ايديكنه پشيمان اولدى وسويلديكنه توبه قيلوب وهمك وجود انسانيده نه مرتبه مؤثر ايدوكن بيلدى

﴿ حكمت ﴾

حکمت الهی چوق زمان کچمیوب ینه بر برده طورردی و برکسه مقابله سنده اوتورردی کوردیکه برسیاه یلان ناکاه آنی کلوب صوقدی و کیاه ایچره پنهان اولدی اول مرد اول سو یلندیکنک عکسن سویلدی دیدیکه بن کوردم سنی برزنبور صوقدی اردکل می سن الم چکمه اول مرد بوندن حظ ایتدی وقلبی قوت بولوب لعابله وترابله برقاج ساعته دك انك زهرن دفع ایدوب صحت بولدی پس اول مرد وهمك کمال تأثیرنه بوندن عالم اولدی ومهلك ایدوکن بیلدی و بو حکایته مناسب وهمك مهلك اولمسی حقنده بو حکایت عجیبه دخی شهادت ایلرکه نقل اولنور برکون ایکی طبیب برپادشاه اییك حضورنده علی طریق المخاصمة مباحثه ایلدیلر که بری بغایت استاد طبیب وبری هم حکیم وهم طبیب ایدی طبیب حکیمه ایتدی طبیب حاذق اولدر که زهرقاتلی ایچه وبرعلاج ایده کیم زهرك ضرری آندن کچه حکیم دخی دیدیکه بن حکیم اول کسه یه دیرمکه برکسه زهر قاتلی ایچسه درحال اکا صحت بولدیره واسترسه برکیمسه یه بلاز هرولا قهر بر بدنه نافع شیء ایله اولدیره بادشاه بوسوزدن تعجب ایلدی وسویلدیکه بوقولکزی فعله کتورك ودعواکزی ثابت قیلوب صدقه یتورك پس طبیب حکیمه ایکی مثقال زهر قاتل وسم هلاهل ویردیکه قطره سن یین کندیدن کچردی اول حکیم انی نوش قیلدی ودوا ایلیوب درحال صحت بولدی و پادشاه اکا تحسین قیلدی پس حکیم کوردیکه پنجرده برپاره نان طورر آنی الدی و برمقدار النده صقدی ویکنده پنهان قیلدی واول طبیبه اکل ایت شونی دیوالنه و یردی طبیب آنی یدی و برمقدار تفکره واروب آنك وهمی اکا دیدیکم بونده زهر موقت واردر مبرد طبیعت پس وقتی کلمزدن اول فلان حار معجونی ییمك کرك دیو اونه کتندی واندن وافر اکل ایتدی اکا حرارت مستولی اولدی وآنی خسته قیلدی وهم وترس دخی برجانبدن غالب اولدی های بیله مدم وخطا قیلدم کرکدر که حرارت زهری وحرارت معجونی ازاله ایده جك قدر برباردوا ایتمك کرك دیو بردوایی بارد ایچدی محصل دوای مخلفه سقیم ووهم وبیله معذب والیم اولوب صباحه دك کندیدن کچدی پادشاه اول حکیمه دیدیکه اول زهر نه زهر درکه آنك کبی طبیب اکا دوا ایده مدی دیدیکه کندی وهمیدر بنی خصم زعم ایلدی واتمك ایچره زهر واردر البته دیوب کندی کندو بی خوفله هلاك قیلدی دیو پادشاهه سویلدی پس معلم دخی وهم وخیال بالجمله باتدی واوی جانبنه کتدی { مثنوی } حشمکین باز ن که مهر اوست سست * من بدین حالم نپرسید ونجست) حاتونه حشمکین کندی کندی یه بویله دیو که اول زنك محبتی سست در بن بوحالده یم کوردی حالم صور مدی و بنی بوقلمدی دیدی { مثنوی } خود مرا آکه نکر د ازرنك من * قصد دارد تارهد

ازرنك من) خودبنی اکاه ایلدی بنم رنك ورویمدن قصد طوتر که ناقورتله بنم تنکمدن ❊ مثنوی ❊ او بحسن وجلوهٔ خود مست کشت ❊ بی خبر کز بام افتادم چو طشت) اول کندی حسن وجلوه سنه مست اولدی بی خبر که بن طامدن لکن دوشر کبی دوشدم وحرارت واحتراق ایچره پشدم ❊ مثنوی ❊ آمد و در وابندی وا کشاد ❊ کود کان اندر پی ان اوستاد) کلدی قپویی تیز اکاه آچدی اوغلانجقلر اول اوستادك آردندن بیله ایدی ❊ مثنوی ❊ کفت زن خیرست چون زود آمدی ❊ که مبادا ذات پاکت رابدی) خاتون اکا دیدی خیرمیدر نیچون تیز کلدك که سنك ذات پاککه بدلك اولمسون ❊ مثنوی ❊ کفت کوری رنك وحال من ببین ❊ از غمم بیکانکان اندر حنین) معلم خاتونه دیدیکه کورمیسن بنم رنك وحالمی کور بنم غمدن بیکانه‌لر حنین ده‌در ❊ مثنوی ❊ تو درون خانه ازبغض ونفاق ❊ می نبینی حال من در احتراق) ای خاتون سن او ایچره بغض ونفاقدن بنم حرارت واحتراقده اولان حالمی کورمزسن ❊ مثنوی ❊ کفت زن ای خواجه عیبی نیستت ❊ وهم وظن لاش بی معنیستت) خاتون اکا دیدی کم ای خواجه سنك برعیبك یوقدر وهم وظن لاشی سکا بی معنادر وجائز دکلدر ❊ مثنوی ❊ کفتش ای غر تو هنوزی در لجاج ❊ می نبینی این تغیر وار تجاج) خواجه اکا دیدیکه ای قحبه هنوز سن عناده سن کورمزمیسن بو تغیر وارتجاجی یعنی لرزه واضطرابی ❊ مثنوی ❊ کر تو کور و کر شدی مارا چه جرم ❊ ما در بن رنجیم درانده و کرم) ای خاتون اکر سن کور و کر اولدکسه بکا نه جرم وار در بز رنج ایچره واندوه ایچره یز کرم ضم کاف عجمی ایله اندوه معناسنه در عطف تفسیر اولور ❊ مثنوی ❊ کفت ای خواجه بیارم آینه ❊ تا بدانی که ندارم من کنه) زن بیچاره خواجهٔ اواره یه دیدیکه ای خواجه آینه کتوره یم تا یوزك کوره سن وبیله سن که بن کناه طوتمزم ❊ مثنوی ❊ کفت رومه تورهی نی آینت ❊ دائما در بغض و کینی وعنت) ❊ بو نده نافیه در نه معناسنه ها کتابده ثابت وتلفظده ساقط اولور تو مرهی وآینه ات مرهد تقدیرنده در یعنی خواجه خاتونه دیدیکه ای خاتون یوروسن قورتوله سن و نه آینه‌ك خیراولمقده جائزدر دعاء علیه اولمقده جائزدر یعنی یوری نه سن قورتولورسن ونه اینه‌ك قورتلور ای خاتون دائماسن بغض وکین وعناد ایچره سن دیدی ❊ مثنوی ❊ جامهٔ خواب مراز و کستران ❊ تا بخسبم که سر من شد کران) بنم جامه خوابی ای عورت فوری دوشه تایاتم که باشم کران اولدی ووجودمده صبره طاقت قالمدی ❊ مثنوی ❊ زن توقف کرد مردش بانك زد ❊ کای عدو زوتر ترا این می سزد) زن برمقدار توقف ایلدی ودوشکی براقمده تأخیرایتدی اکا بانك اوردی وندا قیلدی بویله دیو که ای عدو تیزرك اول سکا بوسوز لایقدر یاخود معنی ای عدود وشکی تیز براق سکا بو توقف وتأخیر لایقمیدر دیمك اولور

﴿ درجامه خواب افتادن استاد وناليدن او از بيمارى ﴾

﴿ مثنوى ﴾ جامه خواب آورد و گسترد آن عجوز * گفت امكان نى وباطن پر ز سوز) آخر الامر اول عجوز جامه خوابى كتوردى ودوشه دى خاتون كندى يه ديدىكه امكان يوقدر وباطنى سوز وحرارتدن پردر ﴿ مثنوى ﴾ گر بگويم متهم دارى مرا * ور نگويم جد شود اين ماجرا) گراكا حقيقت حالى سويلرسم بنى متهم طوتوار اگر سويلمزايسم بو ماجرا جد اولور وثبوت بولور ﴿ مثنوى ﴾ فال بد رنجور گرداند همى * آدمى را كه نبودستش غمى) زيرا فال بد همىشه شول آدمى رنجور ايلر كه آنك بر غمى اولمامش ايدى ﴿ مثنوى ﴾ قول پيغمبر قبوله يفرض را * ان تمارضتم لدينا تمرضوا) حضرت پيغمبر عليه الصلوة والسلامك قول شريفى مقبولدر فرض اولور آنك قولنى طوتمق امته اگر سز تمارض طن ايدرسه كز زعمكزده مريض اولورسكز مصرع ثانى مضمون قول پيغمبردر كاقال عليه السلام لا تمارضوا فتمرضوا يعنى سزلك مرضكز يوق ايكن اظهار مرض ايتمك اگر كنديكزى خسته جه كوسترسهكز خسته اولورسكز ﴿ مثنوى ﴾ گر بگويم او خيالى بر زند * فعل دارد زن كه خلوت مى كند) زن كندى كندى يه ديديكه اگر اكا بو فال بدر وتطير ايتمك ايو دكلدر ديرسم بر خيال اورر وسوء ظن قيلور انجلين كه قلبنده ديرزن ايش طوتركه اور تهلغى خلوت ايليه ﴿ مثنوى ﴾ مر مرا از خانه بيرون مى كند * بهر فسق فعل وافسون مى كند) تحقيقا بنى اودن طشره ايليه بر فسق وقباحتدن اوترى فعل وافسون ايلر ومكر وحيله سويلر پس بويله ديمزدن اول آنى سوء ظن جانبنه براقامق اوليدر ديوب ﴿ مثنوى ﴾ جامه خوابش كرد واستا اوفتاد * آه وآه وناله از وى مى بزاد) آنك جامه خوابك براقدى خواجه دوشدى وياتدى آه وآه وناله آندن طوغدى يعنى ظهوره كلدى ﴿ مثنوى ﴾ كودكان آنجا نشستند و نهان * درس ميخواندند با صد اندهان) اوغلانجقلر اول محلده اوتورمشلر ايدى ونهانى بوزاندو وغمده درس اوقورلردى بويله ديو ﴿ مثنوى ﴾ كين همه كرديم وما زاندانيم * بد بنايى بود ما بد بانيم) كه جمله مكر وتدبيرى ايلدك و بزيده زندانيلرز خواجه بر بد بنا ايدى وبا خود بزم ايلديكمزده مكر وتدبير بر بد بنا ايدى وبز اول تدبيرايدىجيلرز كه بو تدبير ايله آندن خلاص اوله مدق ديديلر

﴿ دوم بار در وهم افكندن كودكان استاد را كه آواز قرآن خواندن ما درد سر افزايد ﴾

﴿ مثنوى ﴾ گفت آن زيرك كه اى قوم پسند * درس خوانيد و كنيد آوا بلنده) اول زيرك اولان كودك غيرى كودكاره ديدى اى پسند ومقبول اولان قوم درس اوقويك وآوازكز بلنده وعالى ايلك ﴿ مثنوى ﴾ چون همى خواندند گفت اى كودكان * بانگ ما استاد را دارد زيان) چونكم اوغلانجقلر بلند آوازله يك بك اوقوديلر تكرار آنلره ظاهر اديدى اى اوغلانجقلر بزم صيت

وصدامز استاده زيان طوتر وبلنده آوازله اوقود يعنى خواجه مزه صداع ويرر
ووجودنه الم ابركوررر ﴿ مثنوى ﴾ دردسر افزايد استار ازبانك * ارزد اين
اكود رديا بد بهرداتك) استادك اول صدادن باش اغريسى زياده اولور لايق اولورميكه
ولا وستابرايكى دانكدن اوترى دردبوله وبزم برقاج اقچه مزدن اوترى دردبوله
ومتألم ورنجيده اوله ﴿ مثنوى ﴾ كفت اوستاراست مى كويد رويد * دردسر
افزون شدم بيرون شويد) اوستا اوغلانجقلره ديدى اول كودك طوغرى سويلريورك
كيدن بكا دردسر افزون اولدى طشره اولك واويكزه رجوع ايدك ديدى.

﴿ خلاص يافتن كودكان ازمكتب بدين مكر ﴾

﴿ مثنوى ﴾ سجده كردند وبكفتند اى كريم * دور بادا از تورنجورى وبيم) پس
خواجه لر ينه هر برى سجده وتعظيم ايلديلر وديديلر اى كريم سندن رنجورلك واولم
قورقوسى ايراق اولسون ﴿ مثنوى ﴾ پس برون جستند سوى خانها * همچو
مرغان در هواى دانها) پس اولرى جانبنه خواجه لر بنك اوندن طشره چيقه ديلر
دانه لر هواسنده اوچان قوشلر كبى يعنى اوغلانجقلر اودن طشره چيقه شديلر اولرى
جانبنه طوغرى قوشلردانه لر هواسنده اوچدقلرى كبى بونلردخى اوجانبنه قاچديلر
انكيچون ديناشدر الطفل فى المكتب كالحر فى المجاس والمنافق فى المسجد كالطير فى القفس
﴿ مثنوى ﴾ مادرانشان خشمكين كشتنده وكفت * روز كتاب وشما بالهو جفت)
آنلرك مادرلرى خشمكين اولديلر وآنلر اوزره غضبه كلديلر وديديلر كتاب
كونى وسز لعب ولهوله جفت بونه اولمز ايشدر كيم سيزى مكتبدن بويله آزاد
ايلدى باباكزدن قورقمزميسز نيچون بويله او ينار سزدبو عتاب ايلدى بو بيتلرده
تنبيه واردر صبيان تعلم قرآن ايلمك اوزره تأديبه كما قال النبى صلى الله عليه وسلم ادبوا
اولادكم على قرآة القرآن فان حملة القرآن فى ظل الله يوم لاظل الاظله رواه الديلمى
عن على فى فردوس الاخبار والدينه لايق اولان اولدركه وقت تحصيلده تعطيله راضى
اولميه وروز مكتبده اوغلنى لعب ولهوه قويوورميه كه معطل اولمغه معتاد اواور
وآخر علمدن بى بهره قالور وقال صاحب الاحياء واعلموا ان الصبى امانة عند والديه
وقلبه خال عن كل نقش وصورة وهو قابل لكل نقش فان عوده الخير وعلمه نشأ عليه
وسعد فى الدنيا والاخرة ويشار كه فى ثوابه وان عوده الشر واهمله اهمال البهائم
شقى وهلك وكان الوزر فى رقبة القيم به قال الله تعالى (قوا انفسكم واهليكم نارا) فمهما
كانت الولدة تصونه عن نار الدنيا فلان تصونه عن نار الاخرة بالاولى وصيانتها بان
تؤدبه وتحرضه على تحصيل العلم ومحاسن الاخلاق وينبغى للام ان تخوفه بالادب
وتمنعه عن القبائح ثم ينبغى ان يشتغل فى المكتب بتعلم القرأن واحاديث الاخبار وحكايات
الابرار ليغرس حب الصالحين ﴿ مثنوى ﴾ عذر آوردند كاى مادر تو بيست
* اين كناه ازما واز تقصير نيست) اوغلانجقلر عذر كتورديلر بويله دوكه اى مادر سن
توقف ايله بو كناه بزدن وبزم تقصيرمزدن دكلدر ﴿ مثنوى ﴾ از قضاى آسمان

استادما * گشت رنجور وسقیم ومبتلی) نضای آسمانیدن بزم اوستادمز رنجور وسقیم اولدی دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ مادران گفتند مکرست ودروغ * صد دروغ ارید بهر طمع دوغ) اوغلانجقلرك اناری دیدیلر بو سزك سویلدیککز مکر ودروغدر دوغ طمعندن او تری یوز کذب ودروغ کتورر سز و یوغرت وقایمق یمك ایچون بلان سویلرسز دیو سویلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ ماصباح ایم پیش اوستا * تابینیم اصل این مکر شما) بز صباحلین اوستادیکزك او کنه کلورز تاکم سزك بو مکرك اصلنی کورر زدیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ کودکان گفتند بسم الله روید * بردروغ وصدق ماواقف شوید) اوغلانجقلر دیدیلر بسم الله کیدك بزم صدقمز و کذبمزه واقف اولك

﴿ رفتن مادران کودکان بعیادت استاد ﴾

﴿ مثنوی ﴾ بامدادان آمدند آن مادران * خفته اوستا همچو بیمار گران) الحاصل صباح وقتنده اول مادرلر کلدیلر اوستا آغر خسته کبی یاتمش ومریضلر کبی اوزتوودشك ایچره قرار ایتمش ایدی ﴿ مثنوی) هم عرق کرده زبسیاری لحاف * سر ببسته روکشیده در سجاف) هم لحافك چوقلغندن درلمش باشنی باغلمش یوزنی یورغان سجافنه چکمش ایدی ﴿ مثنوی ﴾ آه آهی میکند آهست او * جملگان گشتند هم لاحول گو) اول اوستا آهسته یورغان آلتنده برکونه آه آه ایلردی اول اوغلانجقلرك مادرلرینك جمله سی لاحول دیجی اولدیلر و تعجب قیلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ خیر باشد اوستاد این دردسر * جان تومارا نبود ست زین خبر) خاتونلر دیدیلر ای اوستا خیر اوله بو دردسر سنك جانك حقیچون بزه بو دردسردن خبر اولمدی بو مصرع ثانیده اولان زین دردسره راجع اولور وتقدیر کلام اوستا خیر باشد بجان تومارا از ین دردسر خبر نبوده دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ گفت من هم بی خبر بودیم ازین * آگهم مادر غران کردند هین) واوستا دخی آنلره دیدی بن هم دردسردن بی خبر ایدم بنی آگاه ایلدی اول مادرغرلر بو خسته لکدن آگاه ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ من بدم غافل بشغل قال وقیل * بود درد باطن چنین رنجی ثقیل) معلم اطفالك والده لرینه دیدیکم اول بن دخی قال وقیله اشتغال ایتمك سببیله بو رنجدن غافل ایدم مگر باطنمده بویله بر ثقیل رنج وار ایدی ﴿ مثنوی ﴾ چون بجد مشغول باشد آدمی * اوزدید رنج خود باشد عمی) چونکم ادمی زیاده جد وسعیله برکاره مشغول اوله اول کسنه کندینك رنجنی کورمکدن اعمی اولور ﴿ مثنوی ﴾ ازز نان مصر یوسف شد سمر * که زمشغولی بشد زیشان خبر) حضرت یوسف علیه السلام مصرك خاتونلرندن حکایه اولدی وحضرت حق کلام مجیدنده انلرك احوالنی بیان قیلدیکه حضرت یوسف علیه السلامك جماله کمال اشتغاللری سببیله انلردن خبر و کندولرینی بیلمك کندی ﴿ مثنوی ﴾

(پاره پاره کرده ساعدهای خویش * روح واله که نه پس بیند نه پیش) پس برمقتضای (وقطعن ایدیهن) پاره پاره ایلمش کندی ساعدلرنی زیرا که مشاهدهٔ جانادن واله وحیران اولان روح نه اوکن کورر نه اردن کورر جناب حضرت حق حکایه بیوررلر که (فلما سمعت بمکرهن) وقتاکم زلیخا اول کندی حقنده طعن ایدن خاتونلرك خفیهٔ اولان مکرلرنی یعنی سوزلرنی استماع ایلدیسه (ارسلت الیهن) آنلره بعض خواتینی دعوت ایچون ارسال ایلدی (واعتدت لهن متکأ) و بونلر ایچون لطیف یصدیقلر احضار ایلدی بونلر زلیخانك خانه سنه کلدی ومراسم تکریمی بونلره اداقیلدی (وآتت کل واحدة منهن سکینا) و بونلردن هربرینه بربچاق وپردی نامبوٓ صو به لروبالات طوغره یه لر (وقالت اخرج علیهن) وزلیخا یوسف علیه السلامه کلدی ودیدیکه خلوتخانه دن بوخاتونلرك اوزرینه خروج ایت واوراده برمقدار مکث ایدوب ینه مقامکه کیت پس اول کنج نهفته خلوتخانه دن کلزار شکفته کبی بونلرك قارشوسنه کلوب طوردی (فلما رأینه اکبرنه) وقتاکه بونلر آنی کوردیلر آنی اولوروعالی بولدیلر و کندیلرینی آنك جمالی مشاهده سنده یاوی قیلدیلر (وقطعن ایدیهن) واللرین قطع ایلدیلر (وقلن حاش لله) بعد زمان محودن صحوه کلدکده بونی سویلدیلر که بزالهی بوکونه مخلوق خلق ایلمکده عاجز اولمقدن تنزیه ایلرز (ماهذا بشرا) بو بشر دکلدر بوکونه جمال انسانده معهود دکلدر (ان هذا الاملك کریم) بو دکلدر الا بر ملك کریمدر دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ ای بسا مرد شجاع اندر خراب * که بیرد دست تاپایش ضراب) یچوق شجیع ودلاور محاربه ایچره که آنك الینی و یاباغنی ضرب ایلمك کسر ﴿ مثنوی ﴾ او همان دست آورد در کیرو دار * برکمان این که هست او برقرار) اول مرد شجیع دست و یانك کسلدیکندن بی خبر اولوب کیرو داره همان ال کتورر آنك کمانی اوزره که آنك الی واباغی برقرار پرنده اوله ﴿ مثنوی ﴾ خود ببیند دست رفته در ضرر * خون از وبسیار رفته بی خبر) خودصکره کورر الضررده کتمش قان آنك الندن چوق کتمش او بیخبر والحاصل بو یله واقعه لر چوق اولور که انسان برحالته دوشر که کندی عضو بنك کسلدیکنی و بدنندن جدا اولدیغنی بیلمز

﴿ در بیا آنکه تن روح راهمچون لباسیست واین دست ﴾
﴿ آستین دست روحست واین پای موزهٔ پای روحست ﴾

﴿ مثنوی ﴾ تابدانی که تن آمد چون لباس * رو بجو لابس لباسی راملیس) تابله سن که بو تن انسانی روحه لباس کبی کلدی بوری لابسی استه برلباسی یلامه مصرع اولدهٔ لباس ملبسه قافیه ایچون لبیس اوقنور لابسدن مراد روحدر یعنی بوری لابس اولان روحی استه لباس ماننده اولان بربدنی بوس و کنار ایلمه وحظ وذوق

روحدن اله کور ﴿ مثنوی ﴾ روح را توحید الله خوشترست * غیر ظاهر دست وپای دیگرست) روحه اللهی توحید ایتمك یعنی برلمك وشرك خفی وجلی بی نفی ایتمك وظاهر وباطنده آندن غیری بی کورمك خوشتردر که آنك قدرت وقوتی بودر ظاهر دست و پاسندن غیری برآخر دست وپای واردر یعنی دست وپای روحه قدرت توحید الهیدن حاصل اولور که اول روحك دست و پایی ظاهر بدنك دست و پاسندن غیریدر نته کم ﴿ مثنوی ﴾ دست وپا در خواب بینی وائتلاف * ان حقیقت دان مدانش از کزاف) خوابده دست وپا کورر سن وائتلاف یعنی ودخی دست وپا یکه الفت وانسیت کورر سن آنی حقیقت بیل آنی کزاف ومجاز بیلمه زیرا روح جسد مثالیه ایله متجسد ومتمثل اولمشدر وقوت وقدرت حقله تصرف قیلمشدر پس بو ظاهرانی اکا نسبت مجازدر که آنك التیدر وعاقبت اسکر وفنا اولور دست پای جسد مثالی روحله باقی قالور پس بونشانه زوحانیه وجسد مثالیه یه اشارت ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ آن تو بی که بی بدن داری بدن * پس مترس از جسم وجان بیرون شدن) اول سنسن که یعنی سن اول نفس ناطقه سن که بو جسمسز بدن روحانی طوترسن پس قورقمه بو جسم انسانی وروح حیوانیدر طشره کیتمکلکدن زیرا سن بو هیکل محسوس دکلسن بو دست و پا وبدن روحه نسبت آلات وفارسه نسبت بر آلات کبیدر آلاتك زوالندن آنك ذاتنه نقصان لازم کلز کما قال البیضاوی فی تفسیره (ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء) والایة تدل علی ان الانسان غیر الهیکل المحسوس بل هو جوهر مدرك بذاته لا یفنی بخراب البدن ولا یتوقف علیه ادراکه وتألمه والتذاذه پس بو منـاسبتله شیخ قطع زنبیل باقی حضرتلرینك حکایه سنه شروع بیوررلر تا بیله سنکه بو دنیاده دخی بی دست ظاهر دست باطنله کار اولور ایمش وحق تعالی ولیلرینه بو دنیاده اول دستی اعطا قیلاور ایمش و جناب بیچونی قلبا وقالبا ذکر ایدنلره جلیس وطاعت وعبادتله استینـاس قیلنلره انیس اولور ایمش

﴿ حکایت آن درویش که در کوه خلوت کرده بود و بیان حلاوت انقطاع وخلوت ﴾
﴿ وداخل شدن درین منقبت که انا جلیس من ذکرنی وانیس من استأنسنی) ﴾

بو سرخ شریف و بیان لطیف شول بر درویشك حکایه سیدر که اول درویش کوهده خلوت ایتمش ایدی و بو نامدن انقطاع وخلوت ایتمك حلاوتنك بیانیدر و بو منقبته داخل اولمنك بیانیدر که حق تعالی بنی ذکر ایلین کمسنه نك جلیسی وبکا استیناس ایلین کمسه نك انیسی یم دیدی (کر باهمه چو بی منی بی همهٔ * ور بی همهٔ چو بامنی باهمهٔ * ای درویش دوکلی اشیـا ایله اوله سن یعنی جمیع اشیانك تصرفنه مالك اوله سن وجمله سیله حاضر اوله سن چونکم بنم مشاهده مسز اوله سن وبنم آشنالغمدن محروم قاله سن هیچ برشیله دکلسن زیرا هرشی فی الحقیقه هالکدر پس سن دوکلی

اشیافانی وهالکسن واکردوکلی اشیاسز اولسك وجمیع موجوداتدن کندکی مجرد قیلسن چونکم بغله بیله اوله سن وبنم عشق ومحبتمله انسیت قیله سن معناجمیع اشیایله بیله سن زیرا هرشی بنمله قائمدرو بندن خالی اعتبار اولنسه زائل وباطلدر ولهذا قال علیه الصلوة والسلام حاکیا من نحل لبید* الاکل شیء ماخلا الله باطل *وکل نعیم لامحالة زائل ﴿ مثنوی ﴾ بوددرویشی بکهساری مقیم *خلوت اورا بودهم خواب و ندیم)بودرویشدن مراد شیخ ابوالخیر تیسنا تیدر که شیخ اقطع زنبیل باقی دیمکله معروف اولمشدر نتکم مولانا جامی نفحات الانسده منقبه سنی مفصلا تحریر قیلمشدر تیسنات فتح تاوسکونیا یله مصره اون فرسنك مقداری برکو یدر معنای بیت برفقروار ایدی طاغلرده مقیم ایدی خلقدن خلوت وعزلت اتمك اکایارو ندیم ایدی ﴿ مثنوی ﴾ چون زخالق می رسیداور اشمول *بوداز انفاس مردوزن ملول)چونکم خالقدن اکا شراب محبت یتشدی شمول شرابه دیرلر مردوزنك انفاسندن ملول اولدی وساقیء حقیقتله انسیت قیلدی بعض کمسه کندی خلوت وعزلته اهل اولمدیغندن توهم ایلرکه خلقدن منقطع اولمق وخلوت وعزلت اختیار قیلمق عظیم صعب اوله نعم صعب وعسیردر اهل اولمینه وانس حق بولمینه اما اهل اولنه عسیر دکل یسیردر ﴿ مثنوی ﴾ همچنانکه سهل شد مارا حضر * سهل شد هم قوم دیکر راسفر)مثلا انجلاین که بزه حضر سهل ویسیر اولدی قوم دیکره هم سیاحت وسفر سهل ویسیر اولدی ﴿ مثنوی ﴾ آنچنانکه عاشقی برسروری * عاشقست آن خواجه بر آهنکری)انجلاین که سرورلکه عاشقسن اول خواجه اهنکرلکه عاشقدر زیرا ﴿ مثنوی ﴾ هرکسی رابهرکاری ساختند *میل ازادردلش انداختند) هربر کیمسه بی برکارایچون دوزدیلر واول کارك میلنی آنك قلبنه القا ایتدیلر کماقال الله تعالی فی الحدیث القدسی ان من عبادی المؤمنین من لایصلح ایمانه الا الغنا ولو افقرته لافسده ذلك وان من عبادی المؤمنین من لا یصلح ایمانه الا الصحة ولو اسقمته لافسده ذلك وان من عبادی المؤمنین من لا یصلح ایمانه الا السقیم ولو صححته لافسده ذلك فانی ادبر امر عبادی بعلمی وحکمی انی علیم بذات الصدور) قال ابن عطا فی الحکم قوم اقامهم الحق لخدمته وقوم اختصهم بمحبته (کلانمد هؤلاء وهؤلاء من عطاء ربك وماکان عطاء ربك محظورا) یعنی برقوم واردرکه حق تعالی آنلری خدمتی ایچون قائم وصائم قیلدی بونلردن مراد عامهء مؤمنیندر وبرقوم واردرکه حق تعالی آنلری کندی محبتنه مختص قیلدی بونلردن مراد اولیا واصفیادر(کلانمد) ای کل الفریقین تنوین مضاف الیهدن عوض اولور یعنی حق تعالی بیورر بوخدمت وعبادته صالح ومحبته لایق اولان فرقه دن هربرینه امداد واعطا ایلرز (هؤلاء) اول خدمته لایق اولان کروهه کفایت مقداری (وهؤلاء)

و بو محبته صالح واهل اولان كروهه همت واستعدادی قدر (من عطاء ربك) سنك ربك و پرورد كاركك عطا سندن امداد واعطا ایلرز یا محمد (وما كان عطاء ربك محظورا) وسنك ربكك عطاسی وفیضی هیچ بر كسه دن ممنون اولمدی اكر اهل دنیا واكر اهل عقبی جمیعسنه انك فیض وعطاسی شامل اولدی نهایت مافی الباب هر كسك عین ثابته سنده اولان استعداد نه مناسب وقابلیتنه موافق عطا قیلدی كه اول كیمسه فی حد ذاته اكا صالحدر غیری یه دكل و مقتضای (قل كل یعمل علی شاكلته) هر كسك عین ثابته سندن اولان شاكله سی اوزره عمل قیلور وهر نه ایچون مخلوق اولد یسه اكا مائل اولور وانك تحصیلنه شروع قیلور نته كم بو معنایه اشارت ایدوب بیورر لر ﴿ مثنوی ﴾ دست و پای میل جنبان كی شود * خار وخس بی آب و بادی كی رود) دست و پا رشیئه میل ایتمكسزین متحرك اولور وخار وخس آب و باد اولمینجه نیجه كیدر و حركت ایدر بهر حال هر شیئك حركتی ایچون بر محرك لازمدر پس انسانك كار وكردارنه باعث قلبنده اولان میل وداعیه سیدر واول داعیه عین ثابته سنك اقتضاسیدر پس فكل میسر لما خلق له فحواسنجه هر كس نه ایچون خلق اولد ایسه اكا میسردر وهر نه ایچون خلق اولنمد یسه اكا معسردر ﴿ مثنوی ﴾ كر ببینی میل خود سوی سما * پر دولت بر كشا همچون هما) اكر كندی میل ومحبتكی سما جانبنه یعنی جانب علی وطرف خدا یه كوره سن هما كبی همت ودولت قنادنی آچ بو خصوصده حمد و ثنادر لر نی صاچ (قل بفضل الله وبرحمته فبذلك فلیفرحوا) آیت كریمه سنك فحواسنجه اللهك فضل ورحمتیله در بو دیو معرف اول وهمان بو نكله مفرح اول ﴿ مثنوی ﴾ ور ببینی میل خود سوی زمین * نوحه میكن هیچ منشین از حنین) واكر كندی میل قلبكی زمین بشریت واسفل سافلین طبیعت جانبنه كوره سن یا مقلب القلوب والابصار ثبت قلبی علی دینك دیو نوحه ایله (ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب) دیو هیچ حنین وانین ایلمكدن خالی اوتورمه ﴿ مثنوی ﴾ عاقلان خود نوحها پیشین كنند * جاهلان آخر بسر برمی زنند) عاقل اولنلر خود نوحه وفریادی مقدم ایدرلر جاهللر آخر كارده وظهور هلاك وبلاده باشلرینه اوررلر ﴿ مثنوی ﴾ ز ابتدای كار آخر را ببین * تا نباشی تو پشیمان یوم دین) ابتدای كاردن آخرنی كوره تاكم پشیمان اولمیه سن (و یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله) دیو فریاد بیهوده یی اول كون قیلمیه سن عاقل اولدر كه بر فعلك اولندن آخرنه انتقال واستدلال قیله و بدایتندن نهایتنی بیله ونه اوله جغنه عارف اوله بر فحوای حدیث شریف ان لله عبادا یعرفون احوال الناس بالتوسم اللهك عارف قوللری واردر كه ناسك احوالنه فراستله عارف اولورلر وآنلرك آخر كاری نیه منجر اولور آنی بیلورلر وسر انجام

کارده اوله جق وظهوره کله جك افعاله مناسب اداقیلورلر الفاظ وحروفه ناظر اولنلر آنلری خلط کلام ایلر صانورلر حال بوکه آنلر حقیقت حالی تقریر قیلورلر نته کم بو پیر مرتعش برزرکره کلوب قراضه زری وزن ایتمك ایچون ترازو طلب قیلدقده اول مرد زرکرانك خاتمهٔ اعماله نظر ایدوب نتیجهٔ مرامی وعاقبة الامره سویلیه جکی کلامی اکا مقدم سویلدی بعده مقالنك مآلین دخی تعبیر وتفهیم ایلدی

﴾ دیدن زرکر عاقبت کار را وسخن بر وفق عاقبت گفتن امستعمر ترازو ﴿

﴾ مثنوی ﴿ آن یکی آمد بپیش زرکری * که ترازو ده که برسنجم زری) اول بر کیمسه مثلا بر زرکرك اوکنه کلدی بویله دیو که بکا بر ترازو ویرکه بر التون وزن ایده یم ﴾ مثنوی ﴿ گفت خواجه رو مرا غلبیر نیست * گفت میزان ده بدین تسخر مه ایست) خواجه چونکم اول قوجه یی کوردی اکا دیدیکه یوری بنم غلبیرم یوقدر غلبیر وغربال ترکیجه قالبوره دیرلر اول کیمسه اکا دیدی بکا میزان ویر بو طعن وتسخرده طورمه ﴾ مثنوی ﴿ گفت جاروبی ندارم در دکان * گفت بس بس این مضاحك را بمان) زرکر بوکره اکا دیدی بن دکانده بر جاروب طوتمزم اول قوجه اکا دیدی بس بس بو مضاحکی قو یعنی کافیدر بو مضحکه لری ترك ایله ﴾ مثنوی ﴿ من ترازویی که می خواهم بده * خویشتن را کر مکن هرسو مجه) بن بر ترازو بی که استرم ویر کندیکی صاغر ایله هر جانبه صیچرامه یعنی بنم سوزم دکله وسکا نه دیرم اکله وبهانه ایدوب کاه آنی وکاه بونی سویله دیدی ﴾ مثنوی ﴿ گفت بشنیدم سخن کر نیستم * تا نه پنداری که بی معنیستم) پس اول خواجه اول قوجه یه دیدی بن سنك سوزیکی اکلدم واستماع ایلدم صاغر دکلم تا ظن ایلیه سن که بن بی معنی اولم ن بی معنی وهزل کیمسه دکلم ﴾ مثنوی ﴿ این شنیدم لیك پیری مرتعش * دست لرزان جسم تو ناتنعش) بن بو سوزیکی ایشتدم ولکن سن پیر مرتعش سن الك دترسنك جسمك قوی وقائم دکلدر ﴾ مثنوی ﴿ وان زر تو هم قراضه خرد و مرد * دست لرزد پس بریزد زر خرد) واول سنك التونك باخصوصکه خرد ومرد قراضه در سنك الك دترر پس وزن ایلمك وقتنده خرد اولان التون پاره جکلری زمینه دوکاور ﴾ مثنوی ﴿ پس بکویی خواجه جاروبی بیار * تا بجویم زر خود را در غبار) پس اندنصکره سن بکا دیرسن ای خواجه بر جاروب کتور تاکم کندی التونم پاره لرنی غبار وتراب ایچنده طلب ایلیم ﴾ مثنوی ﴿ چون بروبی خاك را جمع آوری * کوییم غلبیر خواهم ای جری) چونکم خاکی سپوره سن و بر یره جمع کتوره سن بکا دیرسن ای جری غلبیر استرم تاکم اوغربال ایله طپراغی الهم آنك ایچنده اولان زرپاره لرینی بولم ﴾ مثنوی ﴿ من ز اول دیدم آخر را تمام * جای دیگر رو ازینجا والسلام) بن آخری تمام اولدن کوردم وبو کارك نتیجه وخاتمه سنه ابتدادن نظر ایلر کوردم

و بیلدیکه سنك کارك آخر الامر بویله اوله جقدر پس بو یردن بر آخره نقل ایله
والسلام تم الکلام ﴿ مثنوی ﴾ کن تمام اکنون حدیث شیخ فرد * کاندران
کهسار بودش خواب و خورد) ایمدی اول شیخ فردك حدیثنی تمام ایله که اول شیخ
فردك خواب وخوردی اول کوهسار ایچره اولمش ایدی وآنده قرار ایدوب برك
وکیاهه قناعت قیلمش ایدی

﴿ بقیهٔ قصهٔ آن زاهد کوهی که نذر کرده بود که میوهٔ ﴾
﴿ کوهی از درخت باز نکنم و درخت نیفشانم و کسی را نه کویم ﴾
﴿ صریح و کنایه که بیفشان آن خورم که باد فکنده باشد از درخت ﴾

بو سرخ شریف و بو بیان لطیف کوهی اولان زاهدك قصه سنك بقیه سیدر که اول
زاهد نذر ایلمش ایدی بویله دیو که کوهی اولان میوه لی درختدن کیروقوپارمیم واغاجی
سلکمیم وبر کمسه یه صریح وآشکارا و بر سبیل کنایت سویلیم بویله دیو که بو اغاجی سلك
مکر اول میوه لری ییم که یل اغاجدن آنی زمینه براقمش اوله ﴿ مثنوی ﴾ اندران که
بود اشجار و ثمار * پس مرود کوهی انجا بی شمار) اول طاغده اشجار مثمره و ثمار
وافره وار ایدی چوق کوهی امرود انده بی شمار ایدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت آن
درویش یارب با تو من * عهد کردم زین نچینم در زمن) اول درویش حضرت
حقه دیدی یارب بن سنکله عهد ایلدم تازمانده کندی الله بو میوه لردن دوشورمیم
﴿ مثنوی ﴾ جز از آن میوه که باد انداختش * من نچینم از درخت منتعش) شول
میوه دن غیریسنی که باد آنی زمینه اتمشدر بن منتعش زمینه دن بوقارو اولان درختلردن
آنی دوشورمیم بلکه زمینه هرنه دوشرسه آنی الوب اکل ایلیم دیدی ﴿ مثنوی ﴾
مدتی بر نذر خود بودش وفا * تا درآمد امتحانات قضا) اول شیخك برمدتی
کندی نذری اوزره وفا ایلمسی اولدی حتی امتحانات قضای الهی کلدی وآنی امتحان
قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ زین سبب فرمود استثنا کنید * کر خدا خواهی بپیمان
برزنید) بو سببدن یعنی بو امتحانات قضا اولدیغی اجلدن حق تعالی حضرتلری
استثنا ایلك بیوردی کر خدا خواهی قولنی یعنی انشاء الله دیمك کلامنی عهد وپیمانه
اورك ونذر وایمانه منضم قیلك نته کیم حق تعالینك حبیبنه خطابی عامهٔ عبادنه تعلیم
اولور انکچون بو بیتده استثنا کنید وبپیمان برزنید لفظلرنی جمله ایراد ایلدیلر
﴿ مثنوی ﴾ هر زمان دل را دکر میلی دهم * هر نفس بر دل دکر داغی نهم)
هر زمان قلبه برغیری میل و یریرم وهر زمان دل اوزره برغیری داغ قورم
﴿ مثنوی ﴾ کل اصباح لنا شان جدید * کل شیء عن مرادی لا یحید) اصباح
بفتح الهمزة جمع صباح وکسرله مصدردر کل منصوب بدر ظرفیت اوزره یعنی
هر صباحده بزه ایچون بر کار جدید واردر که هر شیء بنم مرادمدن میل ایلمز هرنه

دیلرسم اولان اولدر بیوردی حق تعالی ﴿ مثنوی ﴾ در حـدیث آمد که دل همچون پریست * دربیابانی اسیرصرصر یست) حدیثده کلدی و بویله واقع اولدی که کوکل بر پر کبیدر بر بیابانده برصرصرك اسیرومغلو بیدر وکما قال علیه السلام مثـل القلب مثـل الریشة فی الفلاة تقلبها الریاح ظهر البطن رواه ابو موسی الاشعری ﴿ مثنوی ﴾ باد پررا هرطرف راند کزاف * که چپ و که راسـت باصد اختلاف) بادمثلا پری هرجانبه کزاف بیره سورر که صول جانبه کاهی صاغ جانبه نیچه یوز اختلاف ایله ﴿ مثنوی ﴾ در حـدیث دیکر ای دل دان چنـان * کاب جوشان زانش اندر قازغان) وبر حدیث آخرده حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم بیوردی بوقلبی انجلین بیل که آتشده قاینایان قازغان ایچره صوکبی کما قال علیه السلام القلب اشد تقلبا من القدر فی غلیها نها وفی حدیث آخر قال علیه السلام مثل القلب فی تقلبه کالقدر فی غلیانها تنکیم قـدر ایچره آبك حرکتی وغلیانی کندی اختیاری ایله اولمز کذلك قلبك تقلبی وتحولی دخی کندی ارادتیله اولمز بلکه مقلب القلوب اولان الله آنی علی حکمة بالغة کیف مایشاء تقلیب وتصریف ایلر ولهذا یقول النبی صلی الله علیه وسلم اللهم یامقلب القلوب والا بصـار ثبت قلوبنـا علی دینك ﴿ مثنوی ﴾ هرزمان دل راد کررأیی بود * ان نه ازوی ایك ازجایی بود) هرزمان قلبك برضیری فکری ورأی اولور اورأی اول کسه دن دکلـدر ولیکن اکا بریردن او اورکه اول جناب حقدر وحضرت مرید مطلقدر ﴿ مثنوی ﴾ پس چرا ایمن شوی بررأی دل * عهدبندی تاشوی آخر خجل) پس نیچون قلبك فکرورأیی اوزره ایمن اولورسن واعتمـاد قیلورسن عهدباغلرسن تاکم آخر خجل وشرمنده اولورسن ﴿ مثنوی ﴾ این هم ازتأ ثیر حکمست وقدر * چاه می بینی ونتوانی حذر) بو هم تأثیر حکم وقدردندر که چاهی کوررسن وحذرده قادر اولمزسن پس هرنه قدرعاقل وزیرکسن اولسك حکم و قـد ر ظهورده کاسه حـذ ر ده قادر اوله مزسن کما قا ل علیه السلا م اذا د خل القد ر بطل الحذ ر واذا جاء القـد ر عمی البصر ﴿ مثنوی ﴾ نیست خود ازمرغ پران این عجب * که نبیند دام وافتد در عطب) مرغ پراندن بو خود عجب دکلدر که دامی کورمیه وهلاکه دوشه ﴿ مثنوی ﴾ این عجب که دام بیند هم وتد * کر بخواهد ورنخواهد می فتد) عجب بودر که هم دامی کورر وهم میخی کورر وخواه وناخواه وچارو ناچار بالضروری اول دامه دوشر ﴿ مثنوی ﴾ چشم باز وکوش بازو دام پیش * سوی دامی می پردبا پر خویش) معهذا کوزی اچق وقولاغی اچق ودام اوکنده دام قضـا وبلاجانبنـه کندی

قساديله اوچار وزهرقاتلی بیلور کن کندی الیله ایچر پس بندودام قضانی تشبیه ایدوب برمهترزاده‌نك صورتا آزاده وباطنامقید وافتاده اولمسنی توضیح معنی ایچون ایراد ایدوب بیوررلر

﴿ تشبیه بندادم قضا بصورت پنهان بأثر پیدا ﴾

﴿ مثنوی ﴾ یعنی اندردلق مهترزادهٔ * سر برهنه در بلاافتادهٔ) بردو لتلو اوغلن کهنه خرقه‌ایچره سر برهنه وبلایه‌افتاده کوررسن ﴿ مثنوی ﴾ درهوای نابکاری سوخته * اقمشه واملاك خود بفروخته) برنابکارك هواسنده یاقش یعنی بابر عورته ویابر اوغلانه مبتلا اولمش کورر سن قماشلرن وملکارنی صاتمش ﴿ مثنوی ﴾ خان‌ومان رفته‌شده بدنام وخوار * کام دشمن می‌روداد بیروار) خان‌ومان کتمش وبدنام وخواراولمش ادبیر وبدبختلرکبی دشمن مرادی اوزره کیدر کوررسن برکام دشمن تقدیرنده اولور ﴿ مثنوی ﴾ زاهدی بیند بکوید کای کیا * همتی می داراز بهر خدا) اول مهترزاده برزاهد عابدی کورر ودیرکه ای اولو برهمت طوت خدا ایچون ﴿ مثنوی ﴾ کاندرین ادبیرزشت افتاده‌ام * مال وزر ونعمت ازکف داده‌ام) که بوزشت ادبیره دوشدم مال وزر نعمتی الدن اله ویردم ﴿ مثنوی ﴾ همتی تابوکه من زین وارهم * زین کل تیره بودکه برجهم) برهمت تابولایکه بو بلاد امندن کبروقورتولم بو بولانق بالچقدن اوله که صچرهیم وخلاص اولم ﴿ مثنوی ﴾ این دعامی خواهد اوازعام وخاص * کالخلاص والخلاص والخلاص) بودعایی استراول عوام وخواصدن وخلاص وخلاص وخلاص استرمدیر ﴿ مثنوی ﴾ دست بازوپای بازوبندنی * نی موکل برسرش نی اهنی) الی اچق وایاغی اچق وقیدوبند ظاهر ایوق نه باشی اوزره برموکل وارونه بردمور قیدوار ﴿ مثنوی ﴾ ازکدامین بندمی خواهد خلاص * وزکدامین حبس می جوید مناص) قنغی بندودامدن خلاص استر اول مهترزاده ونه‌کونه شدتدن مخلص دیلراول ﴿ مثنوی ﴾ بند تقدیر وقضای مختفی * که نبیند آن بجزجان صفی) بند تقدیر وقضای مختفیدن خلاص استرکه کورمز اول بندی صاف جانك غیری ﴿ مثنوی ﴾ کرچه پیدانیست ان در مکمنست * بترازندان وبنداهنست) اکرچه اول بندقضا پیدا دکل اول کیزکاهده در لیکن زنداندن وبندا هندن بدتردر ﴿ مثنوی ﴾ زانکه اهنکر مرانرا بشکند * حفره کرهم خشت زندان برکند) زیراکه دمورجی اول دموریاغی صروشکسته قیلور پس مقیدبند واهندن آزاداولور وچقور قازیجی دخی زندانك کریچ وطاشنی قوپارر ومحبوس نجات بولور ﴿ مثنوی ﴾ ای عجب این بند پنهان کران * عاجزاز تسکیران آهنکران) ای عجب بو بند پنهانی یعنی قضای سبحانیکه عاجز در آنك تکسیرندن آهنکرلر

﴿ مثنوی ﴾ دیدن آن بند احمد را رسد * برگلوی بسته حبل من مسد) بو حبل مسدانك بو بنده ظاهر ابوغدی بلکه معنوی اولان حبلدر که حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم آنی مشاهده قیلدی امدی بو تقدیر فضاحبانی کورمك حضرت احمد علیه السلامك وارث کاملی اولانلره لایقدر خرمالیفندن اولان حبل باغلنمش بوغازاوزره یعنی باغلنمش بوغازاوزره لیفدن اولان ایپی کورمك اکالایقدر ﴿ مثنوی ﴾ دید بر پشت عیال بولهب * تنك هیزم کفت حماله حطب) تندکم اول حضرت ابولهبك عورتنك ارقه سی اوزره اودون دنکنی کوردی واکا حماله حطب دیدی بوسوره نك سبب نزولی بودرکه وقتاکم (وانذر عشیرتك الاقربین) آیت کریمه سی نازل اولدقده حضرت رسول علیه الصلوة والسلام اقرباسن جمع ایدوب دینه دعوت ایلدی ابولهب ایشیدنجك تبالك یامحمد الهذا دعوتنا دیوب یردن برطاش الدیکه اوحضرته آته پس نازل اولدیکه (تبت) ای هلك (یدا ابی لهب) ابولهبك اللری ویاخود نفسی نتکم (ولاتلقوا بایدیکم) دیدی نفسله تفسیرایتمشلردر وماضی بوراده دعامعناسنه یعنی هلاك اولسون ابولهبك اللری و یانفسی وتبت خبردر بعد الدعا یعنی هلاك اولدی وماضیله تعبیر وقوعی محقق اولدیغندن اوتریدر (ماغنی عنه ماله) دفع ایلمز اول ابولهبدن مالی وغناسی (وما کسب) دخی نفع یلمز اکا کسب ایلدیکی ربحدن وتجارتدن (سیصلی نارا) عنقریب داخل اولور آتشه که (ذات لهب)اول آتش شعله صاحبیدر (وامرأته) وزوجه سیده بیله داخل اولور (حمالة الحطب) معیت اوزره منصوب اوله (وامرأته) مبتدا وحمالة خبراوله حطبدن مراد نمیمه اولور زیرا نار خصومتك اشتعالنه سببدر ویاخود هرکون ارقه سنه خارخشك یوکلنوب طریق رسول اللهه نشر ایدردی تاکه أذی اوله (فی جیدها) اول امرأة ابولهبك بوینده واردر (حبل من مسد) خرما لفندن بوکلمش ایپ ﴿ مثنوی ﴾ حبل وهیزم راجزا و چشمی ندید * که بدیدا ید بروهرنابدید) اول ملعونه نك ارقه سنده و بوینده معنوی اولان حطب ورسنی آندن غیری برکوز کورمدی که ظاهر کاور واشکارا اولور اول حضرته هرنادید وهرکار پوشیده معلوم اولدیکه صورمعانی نی محسوس کبی مشاهده قیلغه هرکس قادر اولمز الا رسول اکرم صلی الله علیه وسلم ودخی اول حضرته وارث اولان ولی مکرم ﴿ مثنوی ﴾ باقیانش جمله تأویلی کنند * کین ز بیهوشیست وایشان هوشمند) بو بیت شریفده ایکی وجه جائزدر بروجهی ادق ومشرب تحقیقه احق وبروجهی دخی انجق محله الیق واوفقدر وجه اول اولدر که باقیاندن مراد اصحاب شهود اولمین علماء ظاهر اوله که ابولهبك عورتنك حمالهٔ حطب اولمسنی

وجناب حق آنی بو بنده لیفدن حبل قیلمسنی جمله سی برنوع تأویل وتوجیه ایدرلر
ومقتضای تأویل وتوجیه اولدر که اکرامرأة ابولهبك حماله حطب وفی جیدها
حبل من مسد اولمسی ظاهرنه حمل اولنورسه طاعنلر مابیننده سؤال لازم كاور كه
دیرلر ابولهبك عورتی ام جمیل كه ابوسفیانك قرقرنداشی قزیدر بیت وسمت
وعزتدن صاحب مال وثروت برعورتدر پس حمالة حطب وفی جیدها حبل من مسد
اولمسی نیجه ممكن اولور اهل تفسیر علی طریق التأویل بو سوءاله برقاچ وجه اوزره جواب
ویررلر اولا دیرلر كه حطبدن مراد متعارف دكلدر بلكه مراد سبب اشتعال نار جهنم
اولان آثام واوزاری مثل الحطب ظهری اوزره حامله اولمسیدر ثانیا حطبدن
مراد نمیمه در نارایله دنیا ایقاد اولندیغی كبی نمیمه ایله دخی نار حرب وخصومت ایقاد
اولنور ثالثا حطبدن مراد متعارف اولان حطب اوله ولكن آنی حامله اولمسی حضرت
رسول اكرم صلی الله علیه وسلمه كمال عداوتندن اوتری اوله كه اول حضرت متاذی
اولمقدن اوتری خاك وخاشاكی بنفسها كوتوروب واول حضرت طریقنه كتوروب
القاقیله بووجه نقلك اختیار قیلدیغیدر اما عند اهل الشهود بو وجه معنای ظاهر بدر
(وفی جیدها حبل من مسد) قولی تقدیرین سابقین اوزره مجازدر یاخود آنك شاننی
تحقیردن اوتری تنك هیزمی حامله اولان حطابه صورتند آنی تصویر وتمثیلدر
یاخود جهنمده اولان حالنی بیان اوله كه جهنمده آنك ارقه سی اوزره زقوم وضریع
جهنمدن برتنك حطب جهنم اوله وبو بنده ناردن برسلسله اوله بو جمله وجوه
عند اهل التحقیق سمت تأویلدن خالی دكلدر بلكه اهل تحقیق قتنده بو صورت اولسه
بونك صورت معنویه وباطنیه سیدر كه اول حضرت آنی اول صورت اوزره
مشاهده قیلدی علی طریق التحقیق لا علی طریق التصویر والتمثیل ولا باعتبار
مایؤول الیه حق تبارك وتعالی (وان جهنم لمحیطة بالكافرین) دیدی یحیط بالكافرین
دیدی (وانا جعلنا فی اعناقهم اغلالا) بیوردی سنجعل فی اعناقهم بیورمدی
وبونلر امثالی آیتلر بیوردی كه بو جمله بی اهل ظاهر باعتبار مایؤول الیه وقوعی
متحقق اولدیغیچوندر دیرلر واما اهل شهود بونی باذن الله حالا بویله مشاهده ایدرلر
زیرا غطا آنلرك چشم حقیقت بیننه كشف اولمشدر وحضرت حق آنلره حقیقتی عیان
قیلمشدر پس اهل شهوده نسبت بو صورت مذكوره حقیقتحالدر واهل ظاهره نسبت
باعتبار مایؤول الیه اولهجق احوالدر پس بو مقدمه معلومك اولدیسه معنای بیته
كله لم باقیانش یعنی محقق اولان انبیا واولیادن ماعداسی بوذكر اولنان صورت حالی
جمله سی برنوع تأویل ایدرلر كه بو تأویل بیهوشلكدن وكامل العقل اولمقدن ناشیدر
وباخود معنی كه بو محققلردن باقیسی وماعداسی بیهوشلكدن واول محقق اولان
اهل شهوددن دیمك اولور واما محله اوفق اولان وجه ثانی اولدر كه باقیاندن مراد

اهل جهان اوله وشين كه ضميردر مهترزاده‌نك حالنه راجع اوله پس زن ابولهبك قصه سندن بنه مهترزاده‌نك احوالنه شروع ايدوب بيوررلر كه مهترزاده‌دن باقيلری جميعا بو حالی تأويل ايدرلر بو يله ديو كه بو حالت واظهار عجز ومذلت بيهوشلكدندر وكويا كه بونلر هوشمنددر يعنی اول مهترزاده مبتلا اولديغی نكبت ومذلتدن خلاص اولمق ايچون هركسدن استمداد وعباد وزهاددن استعانت واسترشاد ايلر اكثر خلق عالم بو حالتی تأويل ايدرلر بو يله ديو كه بو مهترزاده‌نك بو يله وضع ايلسی مجنونلقدن ونقصان عقلدندر وكويا كه آنلر عاقللر دربلكه غافللردركه اول نه دردده مبتلادر بيلمزلر وآنك حالنه مطلع اولمزلر ﴿ مثنوی ﴾ ليك ازوتأثيران پشتش دوتو * كشته ونالان شده در پيش تو) اكرسن ای ناظرصورت بيهوشلكدندر ديو تأويل ايدرسك ولكن اول مبتلا اولديغی بندقضا وقدرك تأثيرندن اول مهترزاده‌نك پشتی ايكی قات اولمشدروسنك اوكوكده نالان وفرياد كنان اولمشدر بو يله ديو ﴿ مثنوی ﴾ كه دعای همتی تاوارهم * تا ازين بند نهان بيرون جهم) كه بردعا وهمت ايله تاكم بونكبتدن كبروقورتلم تا بو بندنهانيدن طشره صچره‌يم ﴿ مثنوی ﴾ انكه بيند اين علا متها بديد * چون نداند اوشقی را ازسعيد) اول عارفكه بو كونه علا متلری اشكارا كوره نيچون بيلمز اول شقی اولنی سعيد اولندن بيلور وآنلرك احوالنه اكاه اولور ولكن الله امر يله ستر قيلور كه كشف رازحق انبيا واوليايه بلااذن الله حلال دكلدر نته كم رسول اكرم صلی الله عليه وسلم اصحابك مابيننده يكرمی يدی منافق بيلوردی وغير يلردن سترقيلوردی وحذيفهٔ يمانی رضی الله عنه علامتلرندن مخبراولوردی حتی حضرت عمررضی الله عنه خلافتلری زماننده بركسه وفات ايلسه حذيفه خبر ايلردی وديرديكه اكرحذيفه آنك جنازه‌سنه حاضر اولورسه بنده اولورمكه اول مؤمندر واكر حاضر اولمزسه بندخی اولمزمكه منافقدر ﴿ مثنوی ﴾ داندو پوشد بامر ذوالجلال * كه نباشد كشف رازحق حلال) بيلور ولكن امر ذوالجلال ايله اورتر زيراحق تعالينك رازنی كشف ايلمك حلال اولمز ﴿ مثنوی ﴾ اين سخن پايان ندارد آن فقير * ازمجاعت شدز بون وتن اسير) بو قضاوقدرك بندودامنه كرفتار اولنلرك سوزی نهايت طوتمز پس صدده كله‌لم كه اول فقير يعنی شيخ اقطع حضرتلری زياده اجلغندن زبون اولدی وتنی اسير اولوب حركته مجالی قالمدی

﴿ مضطرشدن فقيرنذر كرده بكندن امرود ﴾
﴿ ازدرخت و كوشمال حق رسيدن بی مهلت ﴾

﴿ مثنوی ﴾ پنج روزآن باد امرودی نريخت * زآتش جوعش صبوری می كريخت)الحاصل اول يل بش كون اغاجدن رامرودوكمدی شيخك آتش جوعدن

صبورلغی قاچدی ﴿ مثنوی ﴾ برسر شاخی مرودی چند دید * باز صبری کردو خودرا واکشید) پس بر شاخك باشنده برقاج امرود کوردی کیرو برصبر ایلدی آنی المقدن کندوبی کیروچکدی ﴿ مثنوی ﴾ بادآمد شاخ راسرزیر کرد * طبع را برخوردن آن چیر کرد * جوع وضعف وقوت جذب قضا * کردزاهد رازندرش بی وفا) اچلق وضعف بدن وجذب قضانك قوتی زاهدی نذرندن بی وفا ایلدی ونذره وفا ایلمکه مانع اولدی ﴿ مثنوی ﴾ چونکه ازامرودبن میوه شکست * کشت اندر نذر وعهد خویش سست) چونکه امرود اغاجندن میوه یی قوپاردی کندینك نذرنده وعهدنده سست اولدی ﴿ مثنوی ﴾ هم دران دم کوشمال حق رسید * چشم او بکشاد وکوش او کشید) هم اول دمده حق تعالینك کوشمالی ایرشدی آنك کوزن اچدی وآنك قولغنی چکدی تأدیب ایلدی

﴿ متهم کردن آن شیخ رابادزدان وبریدن دستش را ﴾

﴿ مثنوی ﴾ بیست ازدزدان بدند انجا وبیش * بخش می کردند مسروقات خویش) اول محلده دزدلردن یکرمی نفر ودخی زیاده کسنه وارایدی کندیلرینك مسروقاتنی اول محلده بخش وتقسیم ایلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ شحنه راغمازاکه کرده بود * مردم شحنه برافتادندزود) صوباشی یی غمازاکاه ایلمش ایدی شحنه نك مردملری اول سارقلرك اوزرینه علی الفور دوشدیلروآنلری بند ایلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ هم بدانجا پای چپ ودست راست * جمله ببریدند وغوغایی بخاست) هم اول محلده خرسزلرك صول اياغنی وصاغ النی جمله کسدیلر وبرعظیم غوغا قالقدی وحاصل اولدی ﴿ مثنوی ﴾ دست زاهدهم بریده شد غلط * پاش رامی خواست هم کردن سقط) زاهدك الی دخی غلط اولملغله کسلمش اولدی آنك اياغنی دخی شحنه نك آدمیسی هم سقط ایتك استدی ﴿ مثنوی ﴾ درزمان آمدسواری پس کزین) بانك برزد برعوان کای سك ببین) فی الحال زیاده کزیده برسوار کلدی عوان اوزره صدا اوردی بویله دیو که ای کلب کور ﴿ مثنوی ﴾ این فلان شیخست وزابدال خدا * دست اوراتو چرا کردی جدا) بوفلان شیخدر وابدال خدادندر سن آنك الني آنك بدنندن نیچون جدا ایلدك ﴿ مثنوی) ان عوان بدرید جامه تیزورفت * پیش شحنه داد اکاهیش تفت) اول عوان جامه سنی برتدی وباقه سن چاك ایتدی وفوری شحنه نك اوکنه کندی حرارتله اکا اکاهلق ویردی ﴿ مثنوی ﴾ شحنه آمد پابرهنه عذرخواه * که ندانستم خدا برمن کواه) شحنه عذرخواه اولدیغی حالده پابرهنه کلدی بویله دیوکه خدابنم اوزریمه شاهددر بن بیلمدم ﴿ مثنوی ﴾ هین بحل کن مرمرا این کارزشت * ای کریم وسرور اهل بهشت) اکا اول بوزشت وقبیح اولان کاری بکا حلال ایله ای کریم واهل بهشتك سروری بن سنی

بيلدم وخطا قيلدم ديو اعتذار ايلدى ﴿ مثنوى ﴾ گفت مى دانم سبب اين نيش را * مى شناسم من گناه خويش را) شيخ اول شحنه يه ديدى بن بونيشه سبب ندر بيلورم بن كندى گناهمى فهم قيلورم ﴿ مثنوى ﴾ من شكستم حرمت ايمان او * پس يمينم برد داد ستان او) و بو زخمك اصلى اولدر كه بن اول حضرتك يميناريناك حرمتنى صيدم وحفظ عهده قادر اولمدم پس صانع الهى كيدردى آنك داد ايلجلكى كه وجزاء سيئة سيئة مثلها) در اكر عفو اولمزسه ﴿ مثنوى ﴾ من شكستم عهدو دانستم بدست * تا رسيدن شومى جرآت بدست) بن اول حضرتك عهدنى شكسته قيلدم و بيلدم كه نقض عهد ايلك قبيحدر حتى اول نقض عهد ايچون اولان جرأتك شومنى اله يتشدى كه (ومن نكث فانما ينكث على نفسه ومن اوفى بما عاهد عليه الله فسيؤتيه اجرا عظيما) بيورمشدر پس سالكه لازمدر كه اللهك ايلديكى عهده ممكن اولديغى مرتبه وفا قيلمغه سعى قيله ونقض عهده ميل ايلكدن مجتنب اوله نته كم حق تبارك وتعالى سوره نحلده ايفاى عهد ايلكه امر ونقض عهد ايلكدن نهى ايدوب بيوررلر كه (واوفوا بعهد الله اذا عاهدتم ولا تنقضوا الايمان بعد توكيدها وقد جعلتم الله عليكم كفيلا ان الله يعلم ماتفعلون ولا تكونوا كالتى نقضت غزلها من بعد قوة انكاثا ﴿ مثنوى ﴾ دست ما و پاى ما ومغز وپوست * باد اى والى فداى حكم دوست) پس شيخ حضرتلرى ينه اول اعتذار قيلان والى يه ديديكه بزم الرز وبزم آياغمز ومغز و پوستمز اى والى دوستك حكمنه فدا اولسون بو يتلر آنك قضايه كمال رضا و يرمسى وآنك لسانندن سالكاره دخى تعليم اولمسنى اشعار ايلر وقضايه رضا ويرمك اولدر كه تحت جريان الحكم سالكك قلبى بلا اضطراب ابكم اوله كما قال المحاسب الرضا سكون القلب تحت جريان الحكم وقال الجنيد قدس الله سره العزيز الرضا سرور القلب عند ظهور القضاء وحضرت رابعة عدويه رضى الله عنهادن سؤال ايلديلر كه متى يكون العبد راضيا عن ربه قالت اذا سرته المصيبة كما سرته النعمة ﴿ مثنوى ﴾ قسم من بود اين ترا كردم حلال * تو ندانستى ترا نبود وبال) اى والى بو بنم ازلدن قسمتم ايدى وبن بونى سكا حلال ايلدم سن بونى بيلدك وقصدله قيلدك سكا وبال اولمز وحضرت حق سنى بو خصوصده مؤاخذه قيلمز ﴿ مثنوى ﴾ وانكه او دانست اوفرمان رواست * با خدا سامان پيچيدن كجاست) واول كمسه كه بنم حالمى او بيلدى فرمان روا اولدر يعنى حكمى روا وسزا اولان اولدر خداى متعاله طولشمق يعنى اعتراض قيلمق سمتى قنده در هرنه ايسه وهرنه كاورسه اكا صبر وشكر قيلمق عاشق اولانلره مانند فرض وقضاسنه رضا و يرمك بوانده صادق اولانلره فرضدر كما قال بعض العاشقين (بيت) اطاعته فرض تلطف او جفا * ومشربه عذب تكدر او صفا * وكان امرى الى محبوبى كله *

وان شاء احيانی وان شاء اتلفا ﴿ مثنوی ﴾ ای بسا مرغی پریده دانه جو * که بریده حلق او هم حلق او) ای اكل وشربه حريص اولان چوق قوش اوچش دانه جو اولدیغی حالده كه آنك بوغازینی كسمش هم انك بوغازینه متعلق اولان طعامه وشرابه حریص اولمسی آنی دامه کرفتار ایدوب هلاك قیلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ ای بسا مرغی زمعده وزمغص * بر کنار بام محبوس قفص) ای بیهوش چوق قوش معده سندن واچلغندن مغص غين معجمه ايله اچلغه ديرلر طام کنارنده محبوس قفصدر ﴿ مثنوی ﴾ ای بسا ماهی درآب دوردست * کشته از حرص کلو مأخوذ شست) ای مردساهی ولاهی چوق ماهی بحر عمیق وآب ایچره غریق ومحفوظ ایكن بوغازینك اوجندن مأخوذ شست اولدی ودام بلاده قالدی ﴿ مثنوی ﴾ ای بسا مستور در پرده بده * شومی فرج وكلو رسوا شده) ای ادراكدن عور كور كور كم چوق مستوره زنلر پرده ایچره اولمش وغفلتله شهوت بولمشدی فرج وكلونك شوملكندن رسوای اولدی ومذموم ومخذول قالدی بو ایكیسنی ضبط ایلین نجات بولدی بلالردن ومقامی جنت اعلا اولدی ولهذا قال عليه السلام من يضمن لی ما بين لحييه وما بين رجليه اضمن له الجنه سلطان ولد قدس الله سره العزيز حضرتلری دخی بو معنا به اشارت ایدوب بیورر لر (بيت) کیر وکلو کیر وکلو كرد مرادانك ودلو) هركه ازين دوكذر داوست اولو اوست اولو ﴿ مثنوی ﴾ ای بسا قاضی حبر نیك خو * ازكلو وزشومی اوزردرو) ای نصیحتجو چوق قاضی عالم ونیكخو بوغازی اوجندن ورشوتی اولمسندن وآنی المسندن لعن الله الراشی والمرتشی حدیثك فحواسنجه لعنی قبول قیلدی وعندالحق والخلق زردرو وشرمسار اولدی ﴿ مثنوی ﴾ بلكه درهاروت وماروت ان شراب * ازعروج چرخشان شد سد باب) بلكه هاروت وماروتك وجودندن اول شراب شهوت ومقتضای طبیعت غالب اولدی چرخه عروج ایلمكدن آنلره سد باب اولدی اول زمانك كه حق تعالی اول ملكاری ارضه ملك قیلدی زمان حكومتلرندن زهره نام برخاتون كلدی وارندن آنلره شكایت قیلدی پس بونلره شهوت نفسانیه غلبه قیلوب هربری اكا مائل اولدی بونلرده آنك وصلتی طلب ایلدكلرنده اول غداره دیدیكه بو كار میسر اولمز الا غله خمر ایچر سكز وار یمی اولدیروب بچه سز بعده بنم وصلتمله خوش كچه سز بونلر شرب خمری اولا ارتكاب وقتل نفسدن اجتناب قیلدیلر پس شراب ایچوب كندیلردن كچدكده نصكره سافك دم دخی اولدی وبونلرك بو عصیاندن مقدم شانلری بعد ادای خدمت واجرای حكومت اسم اعظم قوتیله آسمانه عروج ایلمك ایدی چونكه بونلر شارب الخمر اولدی وحظ نفسی اختیار قیلدی بونلر دن ملكیت كیدوب جناب حق بونلره باب ملكوتی سد ایدوب بونلر زمینده قالدی وشراب شهوتدن اونری چاه

بابله مبتلا اولدی پس عاقل اولنه لازم کلدیکه بو ذکر اولنان قصه‌لردن حصه آله و کبر و کاو قیدندن پرهیز قیله ﴿ مثنوی ﴾ بایزید از بهر این کرد احتراز * دید در خود کاهلی اندر نماز) بایزید بسطامی قدس الله سره العزیز حضرتلری بو حرص و آزه مبتلا اولمقدن اوتری اکل و شربدن احتراز ایلدیکه کندیده کاهللکی کوردی نماز قیلمقده ﴿ مثنوی ﴾ از سبب اندیشه کرد از ذو لباب * دید علت خوردن بسیار از آب) بو وجودنده اولان کسل و ثقلتک علتدن اندیشه ایلدی اول ذو لباب و علتی چوق آب ایچمکی کوردی ﴿ مثنوی ﴾ کفت تا سالی نخواهم خورد آب * انچنان کردن و خدایش داد تاب) پس اول حضرت کندی به دیدیکه نذر اولسون بر ییله دک صو ایچمک استمه‌یم کبرو فی الحقیقه انچنین ایلدی و خدای تعالی اکا تاب و قوت صبر و یردی و مما حکی انه قیل لابی یزید البسطامی ما اشد فی سبیل الله قال لا یمکن وصفه فقیل ما اهون قال اهون المجاهدة فی سبیل الله ترك الاکل والشرب فانی دعوت نفسی یوما الی طاعة من الطاعات فلم تجبنی فمنعتها الماء سنة پس حضرت خداوندکار بو معنایه اشارت ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ این کمینه جهد او بد بهر دین * کشت او سلطان و قطب العارفین) بو یرسنه صو ایچمه‌مك اول بایزیدك کمینه مجاهده‌سی ایدی دین و طاعتدن اوتری کور که اول سلطان دین و قطب العارفین اولدی و بو قدر عبادات و مجاهدات سبیله کندیدن قورتلدی و عارفلرك مقتداسی و لاق مرتبه‌سنی بولدی (بیت) فجاهد تشاهد فیك منك وراء ما * وصفت سکونا من وجود سکینتی) ﴿ مثنوی ﴾ چون بریده شد برای حلق دست * مرد زاهد را در شکوی ببست) چونکم بوغازدن اوتری ال کسلمش اولدی مرد زاهد شکوی قپوسنی باغلدی (بیت) وکل اذا فی الحب منك اذا بدی * جعلت له شکر امکان شکیتی) یعنی مفهومنی دیوب شکایت یرینه شکرلر ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ شیخ اقطع کشت نامش پیش خلق * کرد معروفش بدین آفات حلق) پس آنك نامی شریفی اولا حمار ایکن خلق ماینده شیخ اقطع زنبیل باقی اولدی بو آفت سبیله آنی بین الحق معروف ایلدی دیمك اولور

﴿ کرامات شیخ اقطع وز نبیل بافتن او بدو دست ﴾

﴿ مثنوی ﴾ در عریش اورا یکی زایر بیافت * کو بهر دو دست می زنبیل بافت) عریش چوب و کیاهدن اولان کولککه لکه دیرلر شیخ اقطع حضرتلرینك زایرلرندن بری بر کور آنی کولکه لکنده بولدی که اول هر ایکی الیله زنبیل اوردی ﴿ مثنوی ﴾ کفت اورا ای عدو جان خویش * در عریشم آمده سر کرده پیش) شیخ حضرتلری اکا خطاب و عتاب ایدوب دیدیکه ای کندی جانك عدوسی باشکی ایلرو ایلمش سن بنم عریشمه کلدك نچون بو بله کستاخ قلدك ﴿ مثنوی ﴾ این چرا کردی شتاب اندر سیاق * کفت از افراط مهر و اشتیاق) بو شتابی نیچون

ایلدك ایلرو سوز سویلمکده واستیذان ایتمیوب ایچرو کیرمکده اول زایر ادبه رعایت
ایدوب دیدیکه سلطانمه افراط مهر واشتیاقدن بویله شتابنده جرأت قیلدم
﴿ مثنوی ﴾ پس تبسم کرد وکفت اکنون بیا * ایك مخفی داران را ای کیا)
پس شیخ حضرتلری بومؤدب اولانك سوزندن حظ ایدوب کولدی واکا دیدیکه
الان ایچرو کل ولکن بوسری ای اولو مخفی و پوشیده طوت وخلقه کشف ایلمه
﴿ مثنوی ﴾ تا نبرم من مکو این با کسی * نی فریبی نی حبیبی نی خسی) تاکه بن اولمیم
بونی کمسنه یه سویلمه نه برقریبه ونه حبیبه سویله ونه برخس وخسیسه نقل ایله بلکه قلوب
الاحرار قبور الاسرار قولنك مضمونی اوزره بوسری قلبکده ستر ایله بوسوزلرده
تنبیه واردر اولیاء اللهك ستر کرامت ایتمکه رغبت ایتملرینه واخفا واستتار سمتنه
کیتملرینه زیرا بونلرك قتنده (بیت) کرامت صاحبی تعلقدر کرامت * کرامت نه دیرسك
ترك عادت * بیلنلر محو باغندن بشلر * کرامت صاحبنه یاوه دیمشلر * اللهك ظهوره فیضی
اخفا مراد ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ بعد ازان قوم دکر از روزنش * مطلع کشتند بر یافید
نش) پس اول زایر آنی بیلوب وستر قیلدقدنصکره برآخر قوم دخی آنك پنجره سندن
شیخك بز نبیل اورمکلکنه مطلع اولدیلر ﴿ مثنوی ﴾ کفت حکمت را تودانی
کردکار * من کنم پنهان تو کردی آشکار) پس شیخ حضرتلری جناب حقه مناجات
ایدوب دیدیکه حکمتی سن بیلورسن ای کردکار بن اخفا ایلرم سن اظهار واشکارا
قیلورسن ﴿ مثنوی ﴾ آمد الهامش که یك چندی بدند * که درین غم بر تو منکر
می شدند) حضرت حق جانبندن شیخ حضرتلرینه الهام اولدی وبوکونه
جواب کلدیکه برقاچ کمسه لر اولدیکه بوغمده یعنی الك کسلك مصیبتنده سکا منکر
اولدیلر بویله دیمکلکله ﴿ مثنوی ﴾ که مکر سالوس بود او در طریق *
که خدا رسواش کرد اندر فریق) که مکر اول شیخ سالوس وکذاب ایدیکه طریق
حقده خدای متعال آنی رسوای ایلدی فریق انسان ایچره ﴿ مثنوی ﴾
من نخواهم کان رمه کافر شوند * در ضلالت در کمان بد روند) حضرت حق بیوردیکم
بن استمزمکه اول کروه مجید سوء ظنله کافر اوله لر وایمانسز اوله لر که اولیای خدایی
انکار ایتمك مورث کفر اولور واهانت وحقارت قیلان بی ایمان اولور بن استمزمکه
ضلالت ایچره کمان بدده کیده لر ﴿ مثنوی ﴾ این کرامت را بکردیم آشکار *
که دهیم دست اندر وقت کار) بز بوکرامتی آشکاره ایلدك که کار وقتنده بز سکا
ال ویردك ﴿ مثنوی ﴾ تا که آن بیچار کان بد کمان * رو نکردند از جناب آسمان)
تاکه اول بیکار بدکمان اولان بیچاره لر آسمان رحمت وهدایت جانبندن مردود
اولمیه لر ﴿ مثنوی ﴾ من ترا بی این کرامتها ز پیش * خود تسلی دادمی از ذات
خویش) جناب خالق اول عاشق صادقنه دیدیکم ای بنم نعمت معرفت وانسیتله

کرامت وولایت مرتبه سندن مستغنی اولان عاشق صادقم بو کرامتلر سز بن سکا بوندن مقدم خود کندی ذات بجوندن تسلی و برمشدم بو تسلیدن غنای ذاتیه ایله خلق کور مکـدن مستغنی اولمق وولایت و کرامت قیدندن نجات بولمقـدر پس ولی کاملك وجودندن ظهور ایلین کرامت خلقه هدایت اچوندر یوخسه خود فروشلق اچون دکلدر نتهکم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ این کرامت بهر ایشان دادمت * وین چراغ از بهر این بنهادمت) بو کرامتی آنلر دن اوتری بن سکا و یردم تاانلر سنده بو کرامتی کوروب سوء ظندن توبه قیله لر ومحب اولیا اولمق مرتبه سنی بوله لر بو چراغ ولایتی بوارشاد وهدایتـدن اوتری سکا قودم یوخسه سنك بومرتبه یه احتیاج وافتقارك اولدیغندن اوتری دکل ﴿ مثنوی ﴾ تو ازان بگذشتهٔ کز مرك تن * ترسی وزتفریق اجزای بدن)ای حیات ابدیه بولان سن اول مرتبه دن کچدك که تن مر کندن قورقه سن واجزای بدنك تفریقدن خائف اوله سن ﴿ مثنوی ﴾ وهم تفریق سروپا ازتورفت * دفع وهم اسپرسیدت نیك زفت)سروپانك تفریقی وهمی یعنی تفریق خوفی سندن کندی دفع وهم ایلمك سکا ایواولواسپر بتشدی وقتی عظیم قوت اولدی نتهکم سحرهٔ فرعونه بوقوت حاصل اولدی پس دست وپانك کسلمه سنه هر بری جرأت قیلدی نتهکم بیوررلر

﴿ سبب جرأت ساحران فرعون درقطع دست وپا ﴾

﴿ مثنوی ﴾ ساحر ازانی که فرعون لعین * کرد تهدید سیاست برزمین) فرعون لعین که ساحرلری زمین اوزره سیاست ایلمکله تهدید وتخویف ایلدعی یعنی تهدید ایلدی و بویله دیوسویلدی ﴿ مثنوی ﴾ که ببرم دست و پاتان ازخلاف * پس درآویزم ندارم تان معاف) که سزك دست و پالکزی خلافدن کسرم صکره سزی معاف طوتمیوب جذوع نخله اصارم نتهکم حق تعالی سورهٔ شعراده بیورر (لاقطعن ایدیکم وارجلکم من خلاف ولاصلبنکم اجمعین) بو آیت کریمه نك تفسیری و بونلرك حکایه سی جلد خامسده جوحی حکایه سنده (قالوا لاضیرانا الی ربنا منقلبون) آیت کریمه سنك تفسیرنده مستوفی بیان اولنمشدر تکراره حاجت یوق ﴿ مثنوی ﴾ اووهمی پنداشت کایشان در همان * وهم وتخویفند وسواس وکمان) اول فرعون زعم ایلدیکه بوساحرز همان اول زمانده اولدقلری کبی وهم و تخویف ووسوسه وکانده دررلر ﴿ مثنوی ﴾ که بودشان لرزه وتخویف و ترس * از توهمها وتهدیدات نفس) که بونلره نفسك تهدیدات وتوهملرندن ترس و تخویفلرحاصل اوله حتی ایمان کتورمکدن رجوع قیله لر ﴿ مثنوی ﴾ اونمی دانست کایشان رسته اند * بردریچهٔ نوردل بنشسته اند) اولعین بیلدیکه بونلر بووهمدن قورتلشلردروقلب نورنك دریچه سی اوزره اوتورمشلرو کندیلر مقعد صدقه یتورمشلردر ﴿ مثنوی ﴾ سایهٔ خو دراز خود دانسته اند * چابك وچست وکش بر جسته اند) کندی سایه لرنی کندی ذاتلرندن بیلشلر یعنی چشملرنی روحلرندن تمز قیلشلرواهذا مرتبهٔ حقیقت جانبنه چابك

وجست وخوب برجسته اولمشلر ﴿ مثنوى ﴾ هاون كردون اكر صد بار شان * خرد كوبد اندرين كلزار شان) هاون كردون ومطرقهٔ چرخ بوقلون اكر بوسا حرلرى ومقام عشقده بونلر كبى ثابتقدم اولان ماهرلرى حضرت جرجيسى خرد ايدوب دوكديكى كبى بوكان كل اولان دنياده صد بار خرد وخشخاش ايدوب دوكه هارن هم فارسى وهم تركيده دخى هاون ديدكلريدر ﴿ مثنوى ﴾ اصل اين تركيب را چون ديده اند * از فروع وهم كم رسيده اند) چونكم بونلر بو تركيب جسمانينك اصلنى كورديلرو كنديلرينى مقعد صدقه ايركورديلر وهمه مضاف اولان فروعدن يعنى عقل جزوى يه متعلق اولان عوارض وحوادثك زوالندن ازقورقديلرو بو وهمه مضاف اولان فروعدن مرادصكره عارض اولان جسم وجسمانيدر كه صور وهميه وخياليه كبيدرارواحه نسبتله پس صور وهميه وخياليه نك زوالندن حقايق اشيايى مشاهده قيلنلر خائف اولمزلر وغم يمزلر بعض نسخه ده فروغ غين معجمه ايله واقع اولمشدر بودخى وجهدن خالى دكلدر بو تقديراوزره معنى بو طائفه بو تركيب جسمانيه نك اصلنى چونكم كورمشلر قوت واهمه نك فروغندن يعنى غلبه ودغدغه سندن ومغالطه ووسوسه سندن قورقمشلردر فروغ وهم وهمك دغدغه ومغالطه سندن كنايه اولور جسم وجسمانى نقدرشى اوردسه صور خياليه اولديغنك شرح وبيانه شروع بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ اين جهان خوابست اندرظن مايست * كررود در خواب دستى باك نيست) بو جهان يعنى كون ومكان فى الحقيقه خواب وخيالدر كما قال الشيخ الاكبر قدس سره العزيز (بيت) انما الكون خيال وهو حق فى الحقيقه * كل من يعلم هذا حاز اسرار الطريقه) وقال مولانا جامى رحمه الله (بيت) كل مافى الكون وهم او خيال * او عكوس فى المرائى او ظلال) پس سن بو جهانك خواب خيال اولمسنده ظن وكما ن مرتبه سنده طورمه كه (ان الظن لايغنى من الحق شيئا) دراكرچه خواب ايچره برال كيدرسه وبركسه آنى قطع ايدرسه باك يوقدر ﴿ مثنوى ﴾ كربخواب اندرسرت ببريد كاز * هم سرت برجاست وهم عمرت دراز) اكر واقعه ده سنك باشكى مقراض كسسه اول صور خياليه نك باشيدرهم سنك جسمانى سرك يرنده در وعمرك دخى اوزون ندر بونده اشارت واردر كه واقعه ده بركيمسه نك باشنى كسسه لر عمرى اوزون اولمسنه اشارت اولور يعنى كمسه يه نسبتله زيرا واقعه نك كاه عينى واقع اولور وكاه عكسى وكاهى صور كونيه دن بعض صورته تعبير اولنور چنن عكسى مراد اولنه كريان اولنه خندان اولورسن وخندان اولنه كريان قيلورسن ديرلرو كندوينى خسته كورنه درست اولورسن ومرده كورنه حيات بولورسن ديو تعبير ايدرلر پس معبر صورذنيويه اولان محققلر اهل دنيا واهل هوانك بودنياده اولان حالات وواقعاتنى روز اخرته نسبت عكسنه تعبير ايدرلر حتى كولنه اغلرسن واغليانه خندان اولورسن وبونده زحمت چكنه آنده روح وراحت بولورسن ديرلر اما اهل حقيقته نسبت عينن تعبير ايدرلر ونمونون كما تعيشون

وتحشرون كما تموتون دبو تحقيق وتقريرايدرلر پس عكسنه تعبير اولنديغى اوزره بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ گر ببينى خواب در خود را دونيم * تن درستى چون بخيزى نى سقيم) اگر كنديكى خواب ايچره دونيم كوره سن چونكم او يانوب قالقه سن تن درست سقيم دكلسن ﴿ مثنوى ﴾ حاصل اندر خواب نقصان بدن * نيست باكونى دوصد پاره شدن) محصل كلام ونتيجهٔ مرام خواب ايچره بدننك ناقص اولمسنه باك يوقدر وايكى يوز پاره اولمقلغنه دخى باك يوقدر پس بو جهان خواب وخيال اولجق بونده بر كيمسه نك بدنى ناقص اولسه وياخود بر كيمسه بر كيمسه يى دوصد پاره قيلسه غم يوقدر زيرا روز آخرتده تن درست وسليم الاعضا اولورو بونده نقصان بدنه وسقامتنه صبرايلديكى سببيله آنده سعادت ابديه ونعمت سرمديه بولور بعض نسخده نيست باكونى دوصد پاره شدن مصرعينك محلنه نيست باكى ازدوصد پاره شدن مصرعى واقع اولمشدر پس معنى دينك اولور كه باك دكلدر ايكى يوز پاره اولمقدن ﴿ مثنوى ﴾ اين جهان را كه بصورت قائمست * گفت پيغمبر كه حلم نائمست) جابر رضى الله عنه حضرتلرندن مروى اولان حديث شريفه اشارت بيوررلر عن جابر رضى الله عنه قال كنت مع النبى صلى الله عليه وسلم اذا اتاه رجل ابيض الوجه فقال يارسول الله ما الدنيا قال عليه السلام حلم النائم فقال كم مابين الدنيا والاخرة قال عليه الصلوة والسلام غمضة عين فقال كم القرار فيها قال عليه السلام قدر المتخلف عن القافله ثم ذهب الرجل فقال عليه السلام هذا جبرائيل اتاكم يزهدكم فى الدنيا ويرغبكم فى الاخرة پس حضرت خداوندكار بيوررلر بو جهان ايچونكه صورتده قائمدر پيغمبر عليه السلام بيوردى حلم نائمدر يعنى اويويان كيمسه نك كورديكى رؤيادر ﴿ مثنوى ﴾ ازره تقليد تو كردى قبول * سالكان اين ديده پيدا بى رسول) بو جهان حلم نائم اولمسنى سن تقليد يولندن قبول ايلدك يعنى حقيقتنه عالم اولميوب آنجق حضرت رسول اكرم صلى الله عليه وسلم الدنيا حلم النائم ديمشدر ديو سويلدك و بو قولى بلا تحقق قبول ايلدك سالكلر بو جهانك حلم نائم اولسنى بى رسول پيدا كورمشلر و بلا تقليد عيانا معاينه قيلمشلر ﴿ مثنوى ﴾ روز در خوابى مگو كين خواب نيست * سايه فرعست اصل جز مهتاب نيست) اى كندويى يقظان ظن ايلين كوندز بن مع يقظانك خواب غفلت وجهالت ايچره سن وديمه كه بو خواب دكل بيدارلقدر و بن او يومزم بلكه سائر ناس كبى سندخى اويورسن وبو صور مرئيه نى فى الحقيقه رؤيادر كه نومكده كوررسن واولديكك كون روز آخرتى كوردكد نصكره بيدار اولورسن نته كم حضرت عايشه رضى الله عنهـا بو حديث شريفى روايت بيوررلر قال النبى صلى الله عليه وسلم الناس نيام فاذا ماتوا انتبهوا مولانا جامى فصوص شرحنده ديركه ان النبى صلى الله عليه وسلم عد الناس فى حالة اليقظة نياما وجعل ما يظهر لهم فى الخيال حين النوم فكما ان الصور المرئية فى النوم محتاجة الى العبور منها الى حقايقها الباطنة كذلك الصور المحسوسة ايضا فعلم من قوله

علیه السلام ان یقظة الناس نوم معناسی مصرع ثانی سایه فرعدر واصل مهتابدن غیری دکلدر یعنی مجموع عالم بالنسبة الی الحق تعالی کالظل للشخص تابع وفرعدر واصالة وجودی یوقدر مکرکه بالتبع نته کم سایه نك وجودی یوقدر الابالشخص واصل ومتبوع نورالهی وذات ربانیدن غیری دکلدر کهاول بوعالمه نسبت شخص کبیدر پس بوظلال کائناتی کوسترن آنك ضیاء ذاتی ونور اسماء وصفاتیدر پس نظر ایلسك مظهر سایهٔ کائنات نورذاتدر که اصل ومتبوعدر وکائنات فرع وتابعدر

❁ مثنوی ❁ خواب وبیداریت آن دان ای عضد * که ببیند خفته کودرخواب شد) پس بود نیاده یقظه عین نوم ونوم ظاهر نوم اندر نوم اولد یغنه براطیف مثال بسط ایدوب بیوررلر اویانقلغکی ودخی اویقوکی بوجهانده آنی بیل ای مرد قوی که کورز بریانمش او یومش کیمسه که کندوبی خوابه کندی وخواب اندر خوابده بعض عالم وآدم سیرایتدی ❁ مثنوی ❁ اوکمان برده که این دم خفته ام * بی خبر زان کوست درخواب دوم) اول خفته مثلا ینه اویقوسی ایچره کمان ایلمشکه بن بودم یاتمشم وخواب کورمشم آندن بی خبر که اودر ایکنجی خوابده یعنی کندی یه نسبت ایکی قات نومده درکه بری اولا او یودیغی وبری دخی اویقوسی ایچره کندو یی اویوروا اویقوسی ایچره دوش کورر کورمسیدر بوکونه مشرب محمدیه ده اولان عارفلره نسبت اوچ قات او یقوده درزیرا بوعالم مشرب محمدیده اولان عالم قتنده حلم نائمدر وناس حین یقظه ده نومده دررلر ویوسفی المشرب اولانلر وقدم یوسف اوزره سیر قیلانلر قتنده بوعالم خواب وخیال دکلدر بلکه صور کونیه وثابته درالی انقضائها اولهذا اول حضرت یوسف علیه السلام احد عشر کواکبی وشمس وقمری واقعه سنده کندی یه ساجد کوردکدنصکره نیجه مدت مدیده کچوب عزیز مصر اولوب سعادت صوریه یه نائل اولدقده برادرلری وپدر وخالی کاوب کندی یه انقیاد وتعظیم ایلدکلرنده (هذا تأویل رویای من قبل قد جعلها ربی حقا) بیوردیلر یعنی رؤیامی مرتبهٔ محسوساتده ثابت ودائم قیلدی دیدیلر شیخ اکبر قدس الله سره العزیز فصوصده دیرکه فانظر کم فرق بین ادراك محمد صلی الله علیه وسلم حیث ادرك ان الناس فی کل حال نیام وبین ادراك یوسف علیه السلام فی آخر امره حین قال (هذا تأویل رؤیای من قبل قد جعلها ربی حقا) ای ثابتا محسوسا قال القیصری فان النبی علیه السلام جعل الصور الحسیة کالصور الخیالیة وجعل یوسف الصور الحسی حقا ثابتا پس مشرب محمدیده اولانلری وقدم یوسف اوزره سیرقیلانلری دخی بوکاکوره فرق وقیاس ایله والله اعلم

❁ مثنوی ❁ کوزه کر کر کوزهٔ رابشکند * چون بخواهد بازخود قائم کند) محصل کلام بودنیانك اکر خواب اولد یغنی بیلدك ودیدهٔ دلی کشاده قیلوب هردم فاعل

مطلقه ناظر اولدقده سبوی تنك و کوزهٔ بدنك شکست اولمسندن غم یمه سن نابینا اولان
عوام کالهوام کبی یاوبلنا و یا حسرت ناد یز سن زیرا کوزه کر حقیقی اکر کوزهٔ بدنی
شکست قیله و اولدیره (ماننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها) آیت کریمه سنك
معنای باطنی مراد اولدیغی اوزره چونکه اول آنی کیر واحیا ایتمك استیه خود آنی قائم
ایلر یا اولکیدن خیر اولور یا آنك مثلنی ظهوره کتورر اما آنلر که بو معنانك مشاهده سندن
و مرجع و مصیرنی کورمکدن مهجورلردر هردم بدنلری ایچون خوفده اولمقده در
نته کم بو مقوله کیمسه لرك حاللرنی بیان ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ کور راهر کام
باشد ترس چاه * با هزاران ترس می آید براه) کوردل اولنلرك و عالم حقیقت مشاهده سندن
دور قالنلرك هر قدمده قیو قورقوسی اولور و هزاران ترس اوزره یوله کلور یا پایمی
سنك بلایه اوررم دبرو یا کندمی چاه هلاکه و یواره دوشوروم دیو غم یرحال بو که اول بی
بصر بو حزری طریق ثوابه کیدرسه ده ایدرو کل و کلستان ایچره سیر ایدرسه ده ایدر محصل
قوت واهمه تخویفی و خیالات فاسده نك تنذیر و تشویشی آنی هلاك ایدر ﴿ مثنوی ﴾
مرد بینا دید عرض راه را * پس بداند او مغاك و چاه را) اما مرد بینا و عارف دانا طریقك
طول و عرضنی کوردی پس اول مرد بینا مغاك و چاهی بیلور و محل هلاك و تباهدن
حذر قیلور چاهه جاه و سراب قیعه یه آب دیو کتمز ﴿ مثنوی ﴾ پا و زانواش نلرزد
هر دمی * رو ترش کی دارد آواز هر غمی) اول مرد بینانك پا و زانوسی هردم لرزان اولمز
هر بر غمدن او یوزونی چین اکشی طوتر اول غم والمدن یوزن و کوزن ترش قیلمز انکیچونکه
چشم روشن هر شیئك حقیقتنی کورر پس اوهام و خیالاتدن ایمن اولور نته کم سحره
فرعون یمن ایمان ایله اول آنده بصر بصیرتلری کشاده اولوب عالم حقیقتی کوردیلر پس
هلاك بدن خصوصنده اوهام و خیالاته دوشمیوب اطاعت ایچره شراب محبتی نوش
ایلدیلر و فرعونه مستانه وار بو سوزی سویلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ خیز فرعونا که ما ان نیستیم *
که بهر بانکی و غولی بیستیم) بزی قتل ایتمکه قالق ای فرعون زیرا بز اول کمسه لر
دکلز که هر بر صیت و صدا ایله و غول پر اغوا ایله بو بوادده طوره وز و سکالایه و تضرع
قیله وز ﴿ مثنوی ﴾ خرقهٔ ما را بدر دوزنده هست * ورنه خود ما را برهنه تر بهست)
بزم خرقهٔ بدنمزی برت و پاره ایتکه آنی دیکیجی و احیا ایدیجی وارد رکه اول بزم
ربمزدر (لاضیر انا الی ربنا منقلبون) دیدیلر و اکر بزم خرقهٔ تنمزی برتمزسك خود بنه
بزه لباس تندن برهنه اولمق اولی و بهتردر که النفس اعظم حجاب بینك و بین الله
فحواسنجه تعین انسانی عاشقله معشوق ماییننده عظیم حجابدر و لهذا قال الحلاج
(بیت) اءنت ام انا هذا العین فی العین * حاشای حاشای من اثبات اثنین * بینی و بینك
انی ینازعنی * فارفع بفضلك انیا من البین * مصرع ثانیده کورنه ورندری خود
تقدیرنده اولور ﴿ مثنوی ﴾ بی لباس این خوب را اندر کنار * خوشتر آریم
ای عدو نابکار) و دیدیلر که بی لباس تن و بی حجاب بدن بو خوب حقیقت و محبوب

احديتي آغوشه كتوررز اي نابكار اولان عدو ﴿ مثنوى ﴾ خوشتراز تجريد
ازتن وزمزاج * نيست اى فرعون بى الهسام و كيج) تندن ومزاج بدندن ومجرد
وخلاص اولمقدن بهتر وخوشتر برنسنه يوقدر اى احمق و بى الهام اولان فرعون
پس ديديلر سالكه دخى لازم اولور كه فجن فرعون نفس آنى طريق خداده هلاك
وفنا ايله تخويف ايلسه اكا ديه اى نفس (بيت) مالى سوى روحى وباذل روحه *
فى حب من يهواه ليس بمسرف * وقل اقتل العشق وفيت حقه * وللمدعى هيهات
ماالكحل الكحل) پس بصر بصيرتله مقام حقيقتى كوروب طريقه سوياسالما بلا
خوف كيدن مؤمن كامل ايله استر وارعثار وسقوطدن خالى اولمين غافل وجاهلك
احوالنك بيانه شروع ايدوب بيوررلر

﴿ شكايت استربيش اشتركه من بسيار در رومى افتم وتونمى افتى الابنادر ﴾

﴿ مثنوى ﴾ كفت استر بااشتركاى خوش رفيق * درفرازوشيب ودرراه دقيق)
استردن مراد تندوحرون و بداخلاق وملعون اولان بى بصيرت وحيوان طبيعت
كسه لردر استر صفتلرى انده موجود اوله نته كم اولاد عرب استره ابوالفضاحه
وابوالحرون وابن ناهن وابوملعون ديو كنيت ايلديلر و بركسه فجن بداخلاق ومتلون
طبيعت اولسه اصحاب حكمت آنك خلقنى وتلوننى اخلاق بغاله تمثيل ايدوب ديرلر كه
خلقه مثل اخلاق البغال و لفلان خلق جديد فى كل يوم مثل اخلاق البغال كانت
وابوالقاسم عساكر تاريخ دمشقده بوحديثى حضرت على كرالله وجهه دن روايت
ايدرلر كه قال عليه السلام ان البغال اسرع الدواب فى نقل الحطب لنار ابراهيم خليل
الرحمن عليه السلام فدعا عليها فقطع الله نسلها جائزدر كه بوصفت دخى بشر
شكلنده اولان استرلرده موجود اوله نته كم چوق منبع شراولان بشرى كوررز كه
حطب نميمت و بهتانى وارث خليل الرحمن اولان بركسه نك سوزش درونى
وايذاسنى بروجه ايچون ارتكاب ايدر واكاستم وجفا ايتمك سمتنه كيدر واشتردن
مرادشول هين ولين اولان مرد كاملدر كه حضرت رسول عليه السلام بوكونه
مؤمنلرى مطيع ومنقاد اولدقلرى جهتدن جمل انفه تشبيه بيورمشلردر كاقال النبى
صلى الله عليه وسلم المؤمنون هينون لينون كالجمل الانف ان قيد انقاد وان انيخ على
صخرة استناخ وبوكونه كسه لر ناس مابيننده قتى كمياب اولديغى ايچون بيورمشلردر
كاروى ابن عمر رضى الله عنه الناس كابل مائة لاتجد فيها راحلة واحدة يعنى جمله
ناس فى المثل يوزدوه كبيدر اول يوزدوه نك ايچنده براحله بوله مزسن يعنى طريق
حقه سويا وسالما كيدر وبارتكاليف واماتنه برخوش تحمل ايدر روشن ديده وخلقى
پسنديده برمؤمن كامل ناس ايچره قتى از بولورسن كاقال بعض العلماء ان الكامل
فى الزهد والطاعات قليل بين الكثير كقلة الراحلة الصالحة للركوب بين الابل

الكثير معنى بيت براستر طبيعت جاهل غافل براشترسيرت مؤمن كامله ديديكه
اى خوش رفيق بوكسكده واچلندونجه يولده ﴿مثنوى﴾ تونه ابى درسر
وخوش مى روى * من همى آيم اسير در چوز غوى) سز باشك اوزره كلرسن وخوش
كيدرسن وسويا وسالما سيرايدرسز بن باش اوزره كلورم كمراه اولانكسه كبى ﴿مثنوى﴾
من همى افتم بروذ هردمى * خواه در خشكى وخواه اندر نمى) بن دوكاى دوشرم
يوز اوزره هردمده اسنرسك قورواقده اسنرسك باشلقده ﴿مثنوى﴾ اين
سبب راباز كويا من كه چيست * تا بدانم من كه چون بايد بزيست) بو سببى بكا كيرو
سويله كه بونك اصلى ندر وتابيلم كه نجه ديرلمك كركدر ﴿مثنوى﴾ كفت
چشم من زتو روشنترست * بعد ازان هم از بلندى ناظرست) اشترسيرت اولان مؤمن
ا[illegible]كا ديديكه بنم چشم باطنم سندن روشنتر وعلم وعرفانله منوردر اندن صكره
هم بلندلكدن ناظردر يعنى مزالق ومهالك طريقده عالى مرتبه دن ناظردر
﴿مثنوى﴾ چون برآيم برسر كوه بلند * آخر عقبه ببينم هوشمند) چونكه بن
بر بلند كوهك باشنه كلم يعنى بن بر عالى مرتبه يه واصل اولام اول عقبه نك آخرنى
هوشمند كوررم يعنى عاقبته عاقلانه ناظر قيلورم ﴿مثنوى﴾ پس همه پستى وبلايى
راه * ديده ام را وانمايد هم اله) پس يولك دوكاى الحقلغنى وبوكسكلكنى كوزمه
حضرت اله هم كبركوسترر ﴿مثنوى﴾ هر قدم من از سر بينش نهم * از عثار
وازفتادن وارهم) هر قدمى طريق حقه بن دانش وبينش جهتندن قورم ولهذا
سورچكدن ودوشمكدن قورتلورم ﴿مثنوى﴾ تو ببينى پيش خود يك دو سه كام *
دانه بينى ونه بينى رنج دام) سن ايسك اى استر طبيعت بولده اوكوكى برايكى اوچ
اديم قدر كوررسن دانه يى كوررسن رنج دامى كورمزسن يعنى ظاهرده اولان عزت
واذتى كوررسن لكن تحتنده اولان ات وذاتى مشاهده قيلمزسن ﴿مثنوى﴾
يستوى الاعمى لديكم والبصير * فى المقام والنزول والمسير) بو بيت استفهامدر
اكرچه حرف استفهام محذوفدر يعنى اشتر استره ديديكم اعمايله بصير سزك قتكزده
برابرميدر قائم اولمقده ونازل اولمقده وسير ايتمكده پس برابر دكلدر راهدى علم هدايت
نوريله منور اولان دخى جهل وغوايتله بى بصيرت اولان برابر دكلدر نته كم سورهٔ
هودده جناب عزت بيور (مثل الفريقين كالاعمى والاصم) يعنى بو ايكى فرقه نك
مثلى اعمايله صاغرله (والبصير والسميع) كوربجله اشيديجى كبيدر (هل يستويان
مثلا) هيچ برابر اولورمى مثلا بو ايكى فريق (افلا تذكرون) پس سز نيچون متذكر
اولمزسز يعنى نيچون متيقظ اولمزسز ياخود آنك كمال جهلنه وبى تميزلكنه تشبيه
قيلمقدن اوترى استفهام اولمه دخى جائزدر يعنى اى استر طبيعت سزك قتكزده
اعمى وبصير برابر اولور مقام ونزول وسيرده حال بوكه خدا وانبيا واوليا قتنده برابر

اولمزقال الله تعالى فى سورة فاطر (وما يستوى الاعمى والبصير ولا الظلمات ولا النور ولا الظل ولا الحرور وما يستوى الاحياء ولا الاموات ﴿ مثنوى ﴾ چون جنين را در شكم حق جان دهد * جذب اجزا در مزاج او نهد) حضرت خداوندكار تكرار ساحرلرك فرعونه ويرديكى جوابك تتمه سنه شروع ايدوب منكر حشر اجساد اولنلره (أئذا متنا وكنا ترابا وعظاما أئنا لمبعوثون أو آباؤنا الاولون) ديوب آدم اولدكده وجود اولوب تراب اولدقدنصكره نيجه جذب اجزا قيلور وبو وجهله تكرار حيات بولور وقائم اولور ديلر رحم مادرده جنينك جذب اجزاى بدن ايلديكنى تمثيل ايتمكله الزام بيورورلر كان ساحرلر لسانندن وطريق عشق خداده ماهرلر زبانندن راه صوابدن غافل استرطبلرمته وبعدالحيوة الفانية حيات ثانيه دن جاهل قالان فرعون سيرتلره تنبيه وتعريض ايدوب ديرلركه اى بعدالموت انسان نيجه حى اولور وجذب اجزاى بدن قيلور دين فرعون سيرت ومنكر قيامت چونكم جنينه حضرت حق شكم مادرده جان ويره اول جنينك مزاجنده اجزاى بدنى جذب ايتمكلكى جذب وضع ايلر ﴿ مثنوى ﴾ تاچهل سالش بجذب جزوها * حق حريصش كرده باشد درنما) بعدالتولد فرق سنه يه دك اول طفلى بدنك جزولرينك جذب جمعنه حق تعالى حريص ايلمش اولدى آنى نشو ونماده اربعينه دك انسانه حرارت غريزيه غالب اولديغى واسطه ايله جذب اجزاى بدن قيلور وبعد الاربعين برودت ويبوست غالب اولوب جمع اجزاى بدن ايلمكدن كرو قالور پس اكل وشربى بعدالاربعين انجق قيام بدن ايچون بدل ما يتحلل اولور ﴿ مثنوى ﴾ ازخورش او جذب اجزا ميكند * تارو پود جسم خود راى تند) اول جنين رحم مادرده قان ييمكدن جذب اجزاى بدن ايلر كندى جسمنك تارو بودنى يعنى عرض وطولنى طقور وحاصل ايلر ﴿ مثنوى ﴾ جذب اجزا روح را تعليم كرد * چون نداند جذب اجزا شاه فرد) بسط اولان مقدمه نك نتيجه سى بو بيتده در يعنى چونكم روح انسانى يه جذب اجزاى جسمانى ايلمكه تعليم قيلدى حتى اول روح جسمنك اجزاسنى جذب ايلمكى بيلدى وجامع اولدى پس نيچون بيلميه جذب اجزاء اجساد جميع انسانى اول شاه فرد اولان الله ونه وجهله بونلرى بعث وحشره قادر اوليه نتهكم سورهٔ حجده منكر بعث وحشر اولنلره خطاب ايدوب بيوررلر (ياايها الناس ان كنتم فى ريب من البعث فانا خلقناكم من تراب ثم من نطفة ثم من علقة ثم من مضغة مخلقة وغير مخلقة لنبين لكم ونقر فى الارحام ما نشاء الى اجل مسمى ثم نخرجكم طفلا ثم لتبلغوا اشدكم) يعنى اى منكر بعث وحشر اولان انسان اكرسز بعث حشردن شك وريبده اولديكز ايسه نظر ايلك ابتداى حالكزه پس تحقيقا بزسزى توابدن خلق ايلدك اندنصكره اويشمش قاندن آندنصكره بر پاره اتدن خلقى تمام اولمش كاندهيچ

عيب ونقصان اولميه ودخی ناتمام خلقت وناقص صورت كه آنك بعض اعضاسی ناتمام اوله مثلا سقطده بويله اولور حاصل كلام اولدر كه سزی حالدن حاله منتقل قيلدق تا سزك ايچون بيان ايليه وز ابتدای خلقتكزی تا بدايتكزدن نهايتكزه استدلال قيله سز ومتفكر اوله سز اول انسانی بوكونه حالدن حاله كتورن بعد الموت بعثه قادر اولور و بز رحملرده قرارو يررز اول نسنه يه كه آنك قرارنی مراد ايليه وز اجل مسمايه دك يعنی مدت وضع حمله دك اندنصكره بز سزی امهاتدن طفل ضعيف اولديغكز حالده اخراج ايلرز تاكم كمال قوته وكمال عقل وفراسته تابع اولورسز كامل القوة وتمام العقل والقدره اولورسز پس سزی بو يله حاله كتورمكه قادر اولان الله نيچون اولدكدنصكره تكرار حيات ويروب ديركوروب جزای اعمالكزی كورمك ايچون حشر ونشر قيلمغه قادر اولميه نتكم بو حديث شريف بو معنايی مؤيد اولورو بو محله تقويت قيلور نته كم صحيحينده ومصابيح ومشارقده ابو هريره رضی الله عنه دن بو يله روايت اولديكه قال صلى الله عليه وسلم اوصى رجل وبر روايتده قال رجل لم يعمل حسنة قط لاهله اذا مات فحرقوه ثم اذروا نصفه فى البحر فوالله لئن قدر الله عليه ليعذبه عذابا لا يعذبه احدا من العالمين) فلما مات الرجل فعلوا ما امرهم فامر الله البر فجمع ما فيه وامر البحر فجمع ما فيه ثم قال الله تعالى لم فعلت هذا قال من خشيتك يارب وانت اعلم فغفر الله له معنای شريفی اصلا حسنه اشلامش كمسه وصيت ايلدی واهلنه ديدی پس على سبيل الالتفات كندی نفسنی غائب منزله سنه تنزيل ايليوب وبر غائب كمسه حقنده سو يلركبی سويليوب ديديكه چون اولدكده پس سزانی احراق ايلك وخاكسترينك نصفنی بره و نصفنی بحره صاورك والقا قيلك ذری فتح وسكونله صاورمق واوچورمغه ديرلر ذرته الريح ديرلر چون باد برشيئ صاورسه واوچورسه پس لئن قدر الله قولی موصى اولان رجلك قولی اوله ويا خود حضرت نبی عليه السلامك قول شريفی اوله بونك معناسنه شارحلرك اختلافی واردر اكر وزردن اولورسه اول رجلك علم وقدرت حقده جاهل اولمسنی ويا خود اول حينده خوف وخشيتدن عقلنه خلل كلوب غلط قيلماسنی اشعار ايلر يا خود قدر تخفيفله بمعنی تضييق اوله ويا خود تشديدله تقديردن اوله بونك دخی زياده تفصيلی بو ذكر اولنان كتابلرك شرحنده طلب ايله اجمالی بودركه اول رجل جاهل وغالط ايدی الله حقيچون اكر الله قادر اولورسه اول يا تمش وكولی صاورلمش رجله بر عذاب ايلركه اهل عالمدن بركمسه يه او يله عذاب اولمز واكر قول نبی اولورسه الله حقيچون اكر حق تعالى حسابده اكا تضييق ايلرسه اكا بر عذاب ايلركه براحده اهل عالمده او يله عذاب ايلمز ديمك اولور پس شول وقتده كه اول رجل موصى اولدی آنك اهلی آنك امر ايلديكنی كه اشلديلر يعنی آنی آتشه ياقديلر وكولنك نصفنی بره ونصفنی بحره صاوروب طاغتديلر

پس حق تعالی امر ایلدی بره جمع ایلدی آنده اولان اجزای بدنیه سی و بحره دخی امر ایلدی پس آنده اولان اجزای بدنیه سنی دخی جمع ایلدی پس تمام آدم اولد قدنصکره اکا سویلدیکه نیچون بویله ایلدك اول کسه دیدیکه یارب سن اعلمسن سنك خشیتکدن بویله ایلدم پس حق تعالی اکا مغفرت ایلدی ❊ مثنوی ❊ جامع این ذرها خورشید بود * بی غدا اجزات راد اندر بود) خورشیددن مراد خورشید روحیه وذراتدن اوله ده جائزاولور اما اولی اولان اولدرکه خورشیددن مراد خورشید روحیه وذراتدن مراد اجزای بدنیه اوله زیرا تقدیر معنی بودرکه بوذکراولنان ذرات بدنیه واجزای جسمانیه نك غدا واسطه سیله جاذب وجامعی خورشید روح اولدی غداسز دخی اول خورشید روح ویاحضرت قادر پرفتوح سنك اجزاکی قاپمق بیلور وکیف مایشاء آنی جمع قیلور ❊ مثنوی ❊ آن زمانی که درایی توز خواب * هوش وحس رفته را خواند شتاب) مثلا بعد الموت اجزا واعضا جمع اولوب مقابردن قائم اولمق بعد النوم مراقددن اویانوب قیام قیلمق کبیدر اول زمانکه سن اویقودن یوقارو کله سن و بیدار اوله سن کتمش عقل وحسکی اول قادر بیچون سرعتله اوقور ودرحال آنلرسنك وجودکه کلور ❊ مثنوی ❊ تابدانی کان ازو غائب نشد * بازآید چون بفرماید که عـد) تابیله سنکه اول عقل وحسك ومدرك ومحفوظ اولان عقلیات وحسیات اول اللهدن غائب اولمدی کیرو سکا کلور یابعد النوم ویابعد الموت هرحسکه چونکم اول پادشاه بیوردیکه عودت ایله چسمکه سن موتی نومه قیاس ایله بعد النوم حسکی ونفسکی نیجه سکا ارسال ایلرسه بعد الموت دخی سنی اویله احیاایلر وسکا حواسکی ارسال ایلر کما قال الله تعالی فی سورة الزمر (الله یتوفی الانفس حین موتها والتی لم تمت فی منامها فیمسك التی قضی علیها الموت ویرسل الاخری الی اجل مسمی) یعنی الله تعالی نفسلری قبض ایلر اولدیغی حینده ودخی اول نفسلری قبض ایلرکه منامنده اولمدی انسانك ایکی درلو نفسی واردر بری نفس حیات وبری نفس تمییز حق تعالی هرخواب وقتنده قبض ایدر ونفس حیاتی حکم ایلدی آنی امساك ایلر وبرآخر نفسی بدننه ارسال ایلر اجل مسمایه دك (ان فی ذلك لآیات لقوم یتفکرون) پس بعد الموت احیای موتایه انکار ایلینلره دفع انکار ایچون حضرت عزیرك قصه سنه شروع ایدوب بیورر

❊ اجتماع اجزای خرعزیر بعد از پوسیدن باذن الله تعالی ❊
❊ ودرهم مرکب شدن پیش چشم عزیر علیه السلام ❊

بو شرح شریف عزیر علیه السلامك حمارنك پوسیده اولدقدنصکره باذن الله تعالی اجزاسنك مجتمع اولمسی وعزیر علیه السلامك کوزی اوکنده بربره کلوب مرکب اولمسنك بیانیدر تنکیم الله تبارك وتعالی سورهٔ بقره ده حضرت عزیرك قصه سنی

حکایه‌بیورولر (اوکالذی مر علی قریة وهی خاویة علی عروشها) بوآیت اولکی آیت اوزره مرتبدر یعنی دخی کورمدیکی اول کسه برکویه اوغره دیدی شول حالده که اول قریه دوشمش ایدی سقفلری اوزره یعنی اول قریه‌نك سقفلری دوشمش بعده دیوارلری آنك اوزرینه ساقط اولمش ایدی بوقریهٔ خرابدن مراد بیت المقدس وبیت المقدسه قریب ایلیا دیدکلری کویدرکه بخت نصر بونلری خراب ایلمش ایدی ومرور ایلین کسه‌دن مراد عزیر علیه السلامدر برکون برخراب اولان ایلیا کوینه اوغره یوب برموضعده اوتوروب آنك میوه دار اولان درختلرندن برمقدار انجیر وبرمقدار انکور دوشوروب انجیردن برمقدار ییوب وشیرهٔ انکوردن دخی ایچوب بقیه‌لرنی اوکنه قویوب ومرکبی اوکنه باغلیوب اول خراب اولمش کویه نظر ایلدی (قال انی یحیی هذه الله بعد موتها) برشکل استبعاد دیدیکه نه حالله ونه وجهله احیا ایلرشو قریه‌یی الله تعالی آنك اهلی اولدکدن وفنا اولدقدنصکره (فاماته الله مائة عام) پس حق تعالی بوتفکر ایلدیکی وقتده اولدردی یوز ییل مقداری (ثم بعثه) آنی یوز ییل اولدردکدنصکره کیرو احیا ایلدی اولکی شکل وصورت اوزره پس حق تعالی اکا برملك کوندردی (قال کم لبثت) اول عزیر حضرتلرینه دیدیکم نقدر وقتدرکه بوراده اکلندك (قال لبثت یوما او بعض یوم) وعزیر علیه السلام اکا دیدیکم برکون اکلندم پس آفتابه نظر ایلدی کوردیکه غروبه قریب اولمش اکا دیدیکه یاخود بعض کون اکلندم بعض زیرا قبل مائة عام اولدیکی وقت ضحی وقتی وحیات بولدیغی وقت قبل الغروب ایمش پس بویله صانوب اویله دیمش (قال بل لبثت مائة عام) اول فرشته اکا دیدیکه بلکه یاعزیر بوراده یوز ییل اکلندك واولوب دنیاغمندن بوقدر دکلندك (فانظر الی طعامك) پس سن نظر ایله طعامکه که اول یدکك انجیر واوزومك بقیه‌سیدر (وشرابك لم یتسنه) وشرابکه دخی نظر قیلکه اول ایچدیکك شیره‌نك بقیه‌سیدرکه هیچ برمتغیر اولمدی (وانظر الی حمارك) دخی سن نظر ایله حمارك جانبنه یاعزیر برجمله اجزاسی وعظام نخره‌سی برنده قالمشدر (ولنجعلك آیة للناس) ویاعزیر بزسنی حشر اجساده انکار ایلین ناس ایچون آیت وعبرت قیله رز تاسنك احوالکدن عبرت آلهلر (وانظر الی العظام) ونظر ایله مرکبك استخوانینه (کیف ننشزها) تاکوره‌سن که قدرت کامله ایله اول عظام رمیه‌یی نیجه تحریك ایلرز وترکیب ایچون بعضه‌سنی بعض اوزره نوجهله مرفوع ایلرز (ثم نکسوها لحما) اندنصکره اول کمکاره اتی نیجه کیدیروز پس عزیر علیه السلام اول کمکاره نظر ایلدی کوردیکه اجزای متفرقه بریره کلدی وجمع اولوب اولکی کبی برحمار اولدی فلما تبین له) پس وقتاکه حضرت عزیره اثار قدرت الهیه بروجه معاینه روشن ومبین

اولدی (قال اعلم ان الله على كل شیء قدیر) كندی كندیيه دیدیكه بیل ای نفس
ویا خود بن بیلورمكه تحقیقا الله تعالى هر شیء اوزره قادردر پس بو آیت كریمه نك
مضمونی دفع انكار منكران حشر اجساد ایچون نظمه كتوروب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾
هین عزیرا در نكر اندر خرت * كه بپوسیده ور یزیده برت) بحكم وانظر الى حمارك
آكاه اول ای عزیر نظر ایله مركبكه كه چوریمش و دوكلمشدر سنك قتكده
﴿ مثنوی ﴾ پیش نو كرد آوریم اجزاش را * آن سر و دم ودو كوش وپاش را)
سنك اوكیكده آنك اجزاسنی جمع كتورورز آنك باشنی وقویریغنی وایكی قولاغنی
وایاغنی ﴿ مثنوی ﴾ دست نی وجزو برهم می نهد * پارها را اجتماعی می دهد)
ظاهرا ال یوق وبری برینه قورپاره لری براجتماع ویرن اول خالقدر ﴿ مثنوی ﴾
در نكر درصنعت پاره زنی * كو همی دوزد كهن بی سوزنی) پاره زنلك صنعتنه
نظر ایله كه اول خالق بیچون كهنلری دیكر بی رشته وبی سوزن ﴿ مثنوی ﴾
ریسمان وسوزنی نی وقت خرز * آنچنان دوزد كه پیدا نیست درز) ریسمان و بر سوزن
بوقدر دیكمكك وقتنده انجلاین دیكر كه درزی پیدا اولمز ﴿ مثنوی ﴾ چشم
بكشا حشر را پیدا ببین * تا نماند شبهات در یوم دین) چشمكی آچ وحشری پیدا
واشكارا كور حضرت عزیره خطابدر وغیره تعریضدر تاكم یوم دینه شبهه وشائبه لك
قالمیه ﴿ مثنوی ﴾ تا ببینی جامعی ام را تمام * تا نلرزی وقت مردن زاهتمام)
تا بنم جامعلكمی كورسن بالتمام تاكم اولمك وقتنده اهتمامدن لرزان اولمیه سن یعنی
قبل الموت حیات ثانیه یه كمال یقین حاصل اولیجق وقت مركده حیات فانیه یه رغبت
واهتمام اولمز اما حیات باقیه وثانیه یه یقین حاصل اولیجق وقت مركده حیات فانیه
جانبنده من حیث الاهتمام والاحتیاط لرزان اولمق لازم كاور صاحب یقینه الموت
اخو النوم در نومدن نیجه لرزان اولمزسه موتدن دخی لرزان اولمز زیرا خوف ولرزه
فنا وهلاك زعمندن ووهمندن حاصل اولور المؤمنون لا یموتون بل ینقلون من دار
الى دار معناسی عارفه یقینا حاصل اولیجق دار محنتدن دار سعادته كیتمكه نیجون لرزان
اولور بلكه خواب وقتنده نیجه لرزان اولمیوب ایمن اولورسه موت وقتنده دخی اویله
ایمن اولور نتكیم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ همچنانكه وقت خفتن ایمنی * از فوات جمله
حسهای تنی) انجلاین كه یاتوق وقتده ایمن سن تنه منسوب اولان جمله حواس وقوانك
فواتندن ﴿ مثنوی ﴾ بر حواس خود نلرزی وقت خواب * كرچه می كردد
پریشان وخراب) نوم وقتنده خود كندی حواسك اوزره ترسان ولرزان اولمزسن
اكرچه حواسك پریشان وقوای حسك خراب اولور (وجعلنا نومكم سباتا) آیت كریمه
سنك فحواسنجه نوم دخی موت كبی احساسدن قطع قیلور ولهذا میته مسبوت دینور

ونومه اخو الموت واحدتوفتين اطلاق اولنور پس صاحب يقين اولان شيخك بو معنابه كمان يقينله مشاهده سى اولمديغيچون اولادنك فوتنه كريان اولمدى زيرا (ما عندكم ينفذ وما عند الله باق) دروغاتونى سائر ناس كبى حقيقت موتندر بيلدى يكيچون اولادنك فوتنه كريان اولوب شيخك عدم بكاسنه طعن قيلدى تتكيم بيوررلر

﴿ جزع ناكردن شيخى برمرك فرزندان خود ﴾

﴿ مثنوى ﴾ بود شيخى رهنمايى پيش ازين * آسمانى شمع بر روى زمين ﴾ بوندن مقدم بر يول كوستريجى شيخ وار ايدى ير يوزنده آسمانه منسوب شمع ايدى ﴿ مثنوى ﴾ چون پيمبر در ميان امتان * در كشاى روضهٔ دار الجنان) امتلر ايچره پيغمبر كبى دار الجنان باغچه سنك قپوسنى آچيجى ايدى ﴿ مثنوى ﴾ كفت پيغمبر كه شيخ رفته پيش * چون نبى باشد ميان قوم خويش) پيغمبر عليه السلام حضرتلرى بيورديكه ايلرو كتمش شيخ كندى قومنك ايچنده نبى كبى اولور بو حديث شريفه اشارت بيوررلر كه ابن نجار ابو رافعدن وشيرازى القابده ابن عمردن روايت بيوررلر قال عليه السلام الشيخ فى اهله كالنبى فى امته وفى رواية اخرى الشيخ فى قومه كالنبى فى امته ﴿ مثنوى ﴾ يك صباحى كفتش اهل بيت او * سخت دل چونى بكواى نيك خو) بر صباح آنك اهل بيتى اكا ديدى اى ايو خويلو نيچون غليظ القلب سن سويله ﴿ مثنوى ﴾ ما زمرك وهجر فرزندان تو * نوحه ميداريم بايشت دوتو) بز سنك اولادكك مركندن وهجر وفراقندن نوحه طوتارز ايكى قات اولمش ارقه ايله يعنى بلمز آنلرك فراقندن بوكلوب نوحه وفرياد ايلرز ﴿ مثنوى ﴾ تو نمى كريى نمى زارى چرا * ياكه رحمت نيست در دل اى كيا) سن اولادكدن اوترى اغلمزسن وزاريلك ايلمزسن نيچون ياخود سنك كوكلكده اى اولو مرحمت يوقدر ﴿ مثنوى ﴾ چون ترا رحمى نباشد در درون * پس چه اميدست مان از تو كنون) چونكم سنك درونده برمرحمتك اولميه پس سندن بزه شمدى نه اميد واردر اولاد نه مرحمت قيلمزسن سندن بزه نه حاصل اولور ﴿ مثنوى ﴾ ما باميد تو ايم اى پيشوا * كه نبكذارى تو مارا در فنا) بزاى پيشواسنك اميدك ايله يزكه سن بزى فنا عالمنده قومیه سن بلكه بزه مرحمت ايدوب بو عالم فنيدن بزى قورتره سن ﴿ مثنوى ﴾ چون بيارآينده روز حشر تخت * خود شفيع ما تويى ان روز سخت) چونكم حشر كونى تختى بزه يه لر اول روز سختده بزم شفيعمز سنسن سنده بو كون مرحمت بويله اولميجق بارن اول غليظ كونده بزه نيجه شفاعت قيلورسن ديدى ﴿ مثنوى ﴾ در چنان روز شب بى زينهار * ما باكرام تو ايم اميدوار) انجلين زينهار سز اولان كيجه نك كوندوزنده بزسنك اكرامكه اميدوارز ﴿ مثنوى ﴾ دست ما و دامن تست آن زمان * كه نماند هيچ مجرم را امان) اول زمان بزم الرمزسنك اتككده

درکه اول زمانده هیچ مجرمه امان قالمز اول زمانده هر مجرم وعاصیکه امان دیلیه بزسنك دامنکه تعلق ایدوب سندن شفاعت امید ایلرز ﴿مثنوی﴾ گفت پیغمبر که روز رستخیز * کی گذارم مجرمانرا اشك ریز) پیغمبر علیه السلام دیدی قیامت کوننده بن مجرملری کوزیاشی دوکیجی فچ قورم یعنی مجرملری اغلادقلری حالده ترك ایلمزم دیدی صالحان امتم بیتمه کلنجه یه دك بو حدیث شریفه اشارت بیوررلر که اصحاب حدیث روایت صحیحه ایله اصحاب کثیره دن روایت ایدرلرنته کم ابن عباسدن وجابردن وانسدن رضی الله عنهم وبونلرك غیریسندن دخی روایت ایدرلر که قال علیه السلام شفاعتی لاهل الکبائر من امتی وابودردا روایتی اوزره وان زنا وان سرق علی رغم انف ابی ذر واقع اولمشدر ﴿مثنوی﴾ من شفیع عاصیان باشم بجان * تا رهانمشان زاشکنجهٔ گران) بن جانله عاصیلرك شفیعی اولورم تاکم آنلری ثقیل اولان اشکنجه دن قورترم ﴿مثنوی﴾ عاصیان واهل کبائررا بجهد * وارهانم از عتاب نقض عهد) عاصیلر واهل کبائری جهد له عتابدن و نقض عهدك جرمندن خلاص ایلرم ﴿مثنوی﴾ صالحان امتم خود فارغند * از شفاعتهای من روز گزند) بنم امتمك صالحلری خود فارغلردر بنم شفاعتلرمدن گزند کوننده یعنی قیامت کوننده آنلرك بنم شفاعتمه احتیاجی یوقدر بلکه آنلرك هر بریسی هم شفعلردر بو حدیثلره اشارت بیوررلر که روایت اولنور عن عبدالله بن الجدعاء قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول یدخل الجنة بشفاعة رجل صالح من امتی اکثر من بنی تمیم وعن ابی سعید قال علیه السلام ان من امتی من یشفع للقبائل ومنهم من یشفع للقبیلة ومنهم من یشفع للعصبة ومنهم من یشفع للرجل حتی یدخل الجنة وقال علیه السلام صلحاء امتی لایحتاجون لشفاعتی وانما الهم شفاعة فی المذنبین ﴿مثنوی﴾ بلکه ایشانرا شفاعت ها بود * گفتشان چون حکم نافذ می رود) بلکه آنلر ایچون شفاعتلر اولور آنلرك سوزی حکم نافذ کبی کیدر وحق تعالی آنلرك شفاعتنی قبول ایدر ﴿مثنوی﴾ هیچ وازر وزر غیری برنداشت * من نیم وازر خدایم برفراشت) هیچ بر وازر بر غیرك وزرنی یوقارو کتورمدی بن وازر دکلم خدا بنی عالی ایلدی سورهٔ نجمده اولان آیت کریمه یه اشارتدر تفسیری جلد رابعده تفسیر کنت کنزا ابیاتنده کلور (ولا تزر وازرة وزر اخری) آیت کریمه سنك مقتضاسنجه هیچ بر نفس حامله بر آخر نفسك حملنی یوقارو قالدرمدی یعنی کوتورمدی بن وازر دکلم یعنی بار بشریت ونفسانیتی حامله دکلم خدای متعال بنی سائر عبادی اوزره مرتفع وعالی ایلدی حضرت پیغمبرك اسانندندر ﴿مثنوی﴾ آنکه بی وزرست شیخست ای جوان * در قبول حق چو اندر کف کمان) بو بیت شریف حضرت خداوندکارلسانندندر تکرار الشیخ فی قومه کالنبی فی امته حدیثنك شرحنه شروع ایدوب شیخك پیغمبره مشابهتی نه جهتندندر تحقیق بیوررلر اول کسه که بی وزردر

شيخدر اى يكت يعنى اول كمسه كه نقائص بشريت وكلفت بار نفسانيتدن خلاص اولمش
وحق تعالى آنك ظهرندن بو يوكى (ووضعنا عنك وزرك الذى انقض ظهرك) آيت كريمه
سنك فحواسنجه وضع قيلمش اوله شيخ اولدر بو شيخ فى المثل حق تعالينك قبولنده قواس
الندہ كمان كبيدر يعنى يد قدرت الهيه ده الت مشابه سنده در پس نبى مشابهتى بو
وجهله درشيخ عند اهل اللغة واصحاب الصورة آق صقاللو قوجه يه ديرلر وعند اهل
الطريقة واصحاب الحقيقة بى وجود اولان وفنا اندر فنا مرتبه سن بولان خواجه يه ديرلر
پس عند اهل التحقيق شيخ كبيدر آنك شرحنه شروع ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾
شيخ كه بود پير يعنى موسپيد * معنى اين مو بدان اى بى اميد) شيخ عند اهل الصوره
كبيدر صقالى يعنى اق پيردر اى اميدسز بو اق قلك معناسنى بيل واهل تحقيق
بو بياض قيلدن نه مراد قيلورلر فهم قيل ﴿ مثنوى ﴾ هست آن موى سيه هستى
او * تا زهستى اش نماند تار مو) اول سياه قيل سالكك وارلغندن عبارت اولديكه تا اول
سالكك وارلغندن وانانيتندن برقيل قدرشى قالمايجه يه دك ﴿ مثنوى ﴾ چون كه
هستى اش نماند پير اوست * كرسيه مو باشد او يا خود دوموست) چونكه اول سالكك
وارلغى قالميه ومقتضاى نفسانيتى اوليه شيخ اولدر اكرچه بحسب الصورة سياه مو
اولسون ويا خود دومو اولسون سنه وصورته اعتبار يوقدر ﴿ مثنوى ﴾
هست ان موى سيه وصف بشر * نيست آن مو موى ريش وموى سر) محصل اول
سياه قيل عند العارفين وصف بشردر اول قيلدن مراد صقال قيلى وباش قيلى دكلدر
بلكه سواد بشريت وظلمت نفسانيتدر پس هركيمكه صفت بشريتى وظلمت نفسانيتى
كيدره وكندو بى نور حقله منور ايده پير صاحب تدبير اولدر ولوكان فى السن صغيرا
﴿ مثنوى ﴾ عيسى اندر مهد بردارد نفير * كه جوان ناكشته ماشيخيم وپير) نته كم
عيسى عليه السلام حضرتلرى مهد ايچره نداو نفير ايلر كه جوان اولمامش ايكن
بز شيخ وپيرز ديو سويلر كما قال الله تعالى فى كلامه المجيد (قال انى عبد الله آتانى الكتاب
وجعلنى نبيا وجعلنى مباركا اينما كنت) پس ولى مادرزادى دخى بوكا قياس ايله اكرچه
الصبى صبى ولوكان نبيادر تجربه ايله حاصل اولان عقل وعلمه نسبت ولكن الصبى نبى
ولوكان صبيادر خداداد اولان عقل وعلمه نسبت بركسنه صغرى حالنده كامل العلم
والعقل اولسه بعد الاربعين اكمل اولورو سن وسال واسطه سيله حاصل اولان علم
ومعرفتك اكا انضماميله نور على نور مرتبه سن بولور ﴿ مثنوى ﴾ كر رهيد
از بعض اوصاف بشر * شيخ نبود كهل باشد اى پسر) اكر بر سالك بعض اوصاف
بشريه دن قورتلسه بعضسنه مبتلا اولسه عند اهل الله اول كمسه شيخ اولمز دوموى
اولور اى اوغل اكرچه موى ريشى بياض ساده وسالى يوزدن زياده ايسه ده
﴿ مثنوى ﴾ چون يكى موى سيه كان وصف ماست * نيست پروى شيخ ومقبول

﴿ خداست ﴾

خداست) چونکم پرسیاه فیل که بزم وصف بشریه مزدن عبارتدر اول کیسه‌نك اوزرنده
اول اولیه اول شیخدرو مقبول خدادر که جمله صفت نفسانیه‌سنی وظلمات جسمانیه‌سنی
افنا وازاله قیلوب اخلاق الهیه ایله متخلق وانوار ربانیه ایله متحقق اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾
چون بود مویش سپید ار با خود است * اونه پیر است ونه خاص ایزد است) چونکم
بر کیسه‌نك موی سپیدی اوله وصورتا پیرالك مرتبه‌سن بوله اکر کندیله اوله ومرتبهٔ
بشریتده قاله اول پیر دکل وخاص ایزدی دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ ور سر مویی
زوصفش باقیست * اونه ازعرشست او آفاقیست) واکر بر قیل اشی قدر اول کیسه‌نك
وصفندن هنوز باقیدر اول کیسه عرشی دکل آفاقیدر

﴿ عذر گفتن شیخ بهر نا گریستن بر فرزندان ﴾

﴿ مثنوی ﴾ شیخ گفت اورا مپندار ای رفیق * که ندارم رحم ومهر ودل شفیق)
شیخ خاتوننه جواب ویروب دیدیکه ای یولداش ظن ایله که بن مهر ومحبت ومرحمت
ایدیجی کوکل طوتمیم لاتنزع الرحمة الامن شقی حدیثنك فحواسنجه مرحمت شقیدن
نزع اولنور تقیدن دکل اللهك اولیاسی مرحمت وشفقت اوزره مجبولردر قهر
وغلظت اوزره دکل کما قال علیه السلام ماجبل الله ولیا الا علی حسن الخلق والمرحمة
﴿ مثنوی ﴾ بر همه کفار مارا رحمتست * گرچه جان جمله کافر نعمتست) بو بیت
شریف جامع الکلم قبیلندندر ایکی وجه جائزدر اولا کافر نعمت وصف ترکیبی اوله
بو تقدیر اوزره معنی مجموع کفار اوزره بزه مرحمت ایلمك واردر اکرچه جمله کفارك
جانی کافر نعمت ایسه ده مخلوق خدایه شفقت ومرحمت ایلمك انبیا واولیانك شانندندر
ولهذا قال علیه السلام لا یرحم الله من لا یرحم الناس یعنی جنس ناسه دیمك قال علیه
السلام ارحم من فی الارض یرحمك من فی السماء رواه الطبرانی عن ابن مسعود
من فی الارض جمیعا انسانه شاملدر وقال النبی علیه السلام الراحمون یرحمهم الله تبارك
وتعالی ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء رواه احمد وابو دود والترمذی والحاکم
عن ابن عمر رضی الله عنهما وثانیا جان جمله کافر مبتدأ ونعمتست خبر اوله بو تقدیر اوزره
معنی دوکلی کافر اوزره برمرحمت واردر اگرچه جمله کافرك جانی نعمتدر
بو جهتدن خود محل مرحمت ومستحق شفقت وجمله کفارك جانی مؤمنه نعمتدر
ایکی وجهله اولا مؤمنه فدا اولدیغی جهتدن وثانیا مؤمن آنك جنتده اولان مقعدنه
وارث اولدیغی حیثیتدن کافرك مؤمنه فدا ومؤمنك کافره وارث عقبی اولمسنه کلام
خدا وحدیث مصطفی دلالت وشهادت ایلرنته کم صحیح مسلمده وکتاب مشارقده بو حدیث
شریف ابو موسی حضرتلرندن اسناد اولنمغله روایت اولنور وقال علیه السلام اذا کان
یوم القیامة رفع الله الی کل مسلم یهودیا والانصرانیا فیقول الله تعالی هذا فکاکك
من النار رفع الله ای اعطاه الله الفکاك بفتح الفاء وبکسرها الخلاص ومؤمنك کافره

جنتده وارث اولدیغنه دلیل اولئك هم الوارثون الذین یرثون الفردوس) آیتیدر شیخ اکمل بو حدیثك شرحنده بو آیت کریمه نك تفسیرنه مناسب دیر که فاورث الله کل واحد من المصدق والمکذب مقعد صاحبه من الجنة والنار اورث الکتابی مقعد المؤمن من النار واورث المؤمن مقعد الکتابی من الجنة پس ایکی جهتدن بیله کافرك جانی مؤمنه نعمت اولور و مؤمنك اکا مرحمت لازم کلور و شیخ بنه اول خاتونه دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ برسکانم رحمت وبخشایش است * که چرا از سنکها شان نالش است) ای خاتون بنم کلابه بیله مرحمت وبخشایشم واردر بو یله دبو که نیچون اول دردمندلره ناسك سنکلرندن نالش وسرزنش واردر ﴿ مثنوی ﴾ ان سکی که می کرد کویم دعا * که ازین خووارها نش ای خدا) مخلوق خدایه بنم مرحمتم ای خاتون نه مرتبه غالبدر بوندن فهم ایله که اول بر کلبکه بنی اصیره بن اکا دعا ایلرم بو یله دیو که بو خویدن اول کلبی کیرو قورتر ای خدای متعال ﴿ مثنوی ﴾ این سکانرا هم دران اندیشه دار * که نباشد از خلایق سنکسار) الهی بو کلابی هم اول اندیشه ده طوت که خلایقدن انلر سنکسار اولمیه لر کلبه مرحمت موجب مغفرت کبیره اولدیغنه بو حدیث شریف دلالت وشهادت ایلر که صحیحینده ثابت اولمشدر عن ابی هریرة اتفقا علی الروایة عنه قال علیه السلام ان امرأت بغیا رأت کلبا فی یوم حار تطیف ببئر او قد ادلع لسانه من العطش فنزعت له بموقها الماء فغفر لها پس کلبه مرحمت سبب مغفرت کبیره اولیجق انسانه مرحمت سبب مغفرت اولمسی بطریق الاولی ﴿ مثنوی ﴾ زان بیاورد اولیارا بر زمین * تا کندشان رحمة للعالمین) اول جهتدن الله تبارك وتعالی اولیایی بر یوزنه کتوردیکه تا آنلری عالمره رحمت ایلیه نته کم حبیبی مصطفی حقنده (وما ارسلناك الا رحمة للعالمین) بیوردی اکا وارث اولان اولیاسی دخی بعد زمان علیه السلام هر بری کندی عصرنده رحمة للعالمین اولدی ورحمة للعالمین اهل تحقیق رحمة لجمیع الخلایق دیمکله تفسیر ایلمشلردر پس جمیع خلایقه بونلر نوجهله رحمتدر آنك بیانه شروع ایدوب بیوردیلر ﴿ مثنوی ﴾ خلق را خواند سوی درکاه خاص * حق را خواند که وافر کن خلاص) اولیای خدا خلق عالمی درکاه خاص جانبنه دعوت قیلور وآنلره حضرت حقك اوصاف جمیله سنی ذکر ایتمکله آنلری جناب خالقه مشوق ومحبت ایدیجی اولور وحضرت حقه دخی دعا ایلر الهی بو عاجز وفقیر بنده لریکه خلاص وافر قیل ونجات ومناصی بی موفق ومیسر اول ﴿ مثنوی ﴾ جهد بنماید ازین سو بهر پند * چون نشد کوید خدا یا در مبند) جهد کوستررر بو طرفدن بونلره پند ونصیحتدن اوتری چونکم خلق نصیحت پذیر اولمیه لر حضرت حقه دیر که خدایا در رحمتك بنده لرك اوزره بند ایتمه مرتبهٔ مشیخته واصل اولان صاحب سعادتلرك کار وشانی حضرت حق عبادنه سودیرمك وعبادنی دخی حضرت حقه سودیرمك و بر یوزنده نصیحتله کتمك وخلق عالمه مرحمت ایتمکدر نته کم شیخ سهروردی حضرتلری عارف المعارفده بو محله مناسب بو حدیثی روایت

ایدوب شرحنده بو یله بیوررلر ورد فی الخبر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال علیه السلام والذی نفس محمد بیده ان احب عباد الله الی الله الذین یحببون الله الی عباده و یحببون عباد الله الی الله و یمشون فی الارض بالنصیحة قال الشیخ رضی الله عنه وهذا الذی ذکره النبی صلی الله علیه وسلم هو مرتبة المشیخة لان الشیخ یحبب الله الی عباده و یحبب عباد الله الی الله ﴿ مثنوی ﴾ رحمت جزوی بود مر عام را * رحمت کلی بود همام را) عام ایچون تحقیق رحمت جزوی اولور اما همام ایچون رحمت کلی اولور ﴿ مثنوی ﴾ رحمت جزوش قرین گشته بکل * رحمت دریا بود هادی سبل) آنك رحمت جزوی که قرین اولدی دریانك رحمتی هادیٔ سبل اولدی یعنی ان لله مائة رحمة انزل منها رحمة واحدة بین الانس والجن والبهائم فبها یتعاطفون وبها یتراحمون حدیثنك فحواسنجه رحمت جزودن مراد اول یوزدن پر اولان رحمت واحده‌در ورحمت کلیدن مراد اول یوز عدد قدر اول رحمت الهیه‌در همام فتح ها ایله کثیر الهمة و جلیل العزیمة اولان کمسنه‌یه دیرلر بیت ثانیده اولان جزوش ضمیری همامه راجع اولمق جائزدکلدر وآنی عامه ارجاع ایدن معانیٔ ابیاته فائز وجائز دکلدر بو مصرع همامه علت منزله‌سنده‌در ومصرع ثانینك اولنه لهذا و یاخود لاجرم و یاخود بدین سبب تقدیر اولنور که قرینهٔ کلام بونلردن بهر حال اقتضا ایلر و بو مصرعده ایکی وجه اوزره معنی ویرمك صحیح اولور نته کم تعبیر اولندقده فهم ایلرسن پس تقدیر معنای بیتین شریفین اولدر که تحقیقا عام ایچون وعوام سیرت اولان شیخ انام ایچون رحمت جزوی اولور وخلقه اول رحمت جزؤیهٔ بشریه ایله مرحمت قیلور اما بزرك همت اولان صاحب سعادت ایچون رحمت کلیهٔ الهیه اولور انکیچونکه اول امام همامك رحمت جزؤیهٔ و بشریه‌سی کله قرین اولمشدر پس قرینك حکمنی اخذ قیلمشدر ولهذا رحمت دریای حقه هادیٔ سبل اولور بو وجه ان همام رحمت دریا هادیٔ سبل شود تقدیرنده اولور اما وجه ثانی اولدر که اول همامك رحمت جزؤیه‌سی رحمت کله قرین اولمشدر وقطره‌وار رحمت دریای حقیقتده محو اولوب عین رحمت دریا مرتبه‌سن بولمشدر لاجرم رحمت دریا مرتبه‌سن بولان هادیٔ سبل ومرشد مرتبهٔ کل اولور دیمك اولور ورحمت دریا اولمین هادی سبل ومرشد مرتبهٔ کل اولمز دیمکی اشعار قیلور ﴿ مثنوی ﴾ رحمت جزوی بکل پیوسته شو * رحمت کل را تو هادی بین ورو) حرف ندا مقدردر تقدیر کلام ای رحمت جزوی کله پیوسته اول یعنی ای جزوه منسوب اولان رحمتك مظهری اولان عوام سیرت کل مظهری اولان شیخ همام رتبته متصل اول رحمت کلی سن هادی کور وکیت یعنی آنك یانجه بحر رحمت جانبنه سیرایت ﴿ مثنوی ﴾ تا که جزوست او نداند راه بحر * هر غدیری نکند ز اشباه بحر) اولا غا یبدن مخاطبه التفات ایلدیلر تکرار نه مخاطبدن غایبه التفات بیوردیلر

یعنی تاکم بر کیمسه جزؤدر یعنی رحمت جزویه مرتبه سنده در اول کیمسنه بحرك یوانی بیلمز یعنی رحمت جزویه مرتبه سنده در اول کیمسه بحرك یولی بیلمز یعنی رحمت واسعه وکلیه دریاسنه اولان طریقی فهم قیلمز هر بر کولی اول کیمسه امثال بحردن صدایلر اشباه شبهنك جمید ر شبه مثله دیرلر وتوضیح معنی اولدر که هر کسی کندی استعدادی قدر مرتبه سنك حکمی اوزره ادراك ایلر کندی مرتبه سنك فوقنده اولان مرتبه نك حکمنی وشاننی بیلیوب اول مرتبه اهلنك شاننی دخی کندی مرتبه سنك شانی کبی زعم ایلر نته کم مرتبهٔ جزویه ده اولان مرتبهٔ کلیه نك شاننی بیلمز وآنك اهلنك علوم واسرارندن خبردار اولمز ولهذا قیل لا یحمل عطایاهم وقیل لایعرف الاهلا الاالاهل مثلا برکسه قطعا بحری کورمسه هر غدیری اشباه ونظائر بحردن عد ایلر لعدم اهلیته للبحر پس بو مقدمه معلوم اولدیسه مادامکه برکسنه جزؤ وقطره مرتبه سنده در کل اولان بحرك طریقنی بیلمز هر بر رحمت غدیرنی کوررسه قصور عرفانندن آنی امثال بحردن عد ایلر ودریای رحمت اولان مظهر کاملك اشباهندن زعم قیلور ﴿ مثنوی ﴾ چون ندا ندراه یم کی ره برد * سوی دریا خلق راچون آورد) چونکم بر مظهر رحمت جزؤیه اولان کسه دریای رحمانینك یولنی بیلیه نجه اکا یول ایلتور دریای حقیقت جانبنه نیجه کتوررواکا نوجهله یتورر ﴿ مثنوی ﴾ متصل کردد بحر انکاه او * ره برد تا بحر همچون سیل وجو) اولا بحر رحمانیهٔ ووحدانیته متصل اولور آنك علی اول وقتده اول کسه تا بحر حقیقته یول ایلتور سیل وجو کبی اما قبل الاتصال الی البحر دریایه سیل وجو یول ایلتدیکی کبی یول ایلته مز وخلقی کتورب اکا واصل ایده مز اکر سن دیرسنکه چوق رحمت جوزیه مظهری اولان کسه لری اوکورر که قبل الوصول الی بحر الحقیقة وتکمیل النفس فی الطریقة دعوت خلقه شروع ایتمش وارشاد ونصیحت سمتنه کتمش پس بونلر دخی خلقی حقه دعوت ایدرلر وناسه اول رحمت کلیه دن کلام سویلرلر بو سؤال مقدره جواب ویروب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ ورکند دعوت بتقلیدی بود * نه از عیان ووحی وتأییدی بود) واکر بو کونه کسه خلقی دریای رحمت جانبنه دعوت ایلرسه ده تقلیده منسوب اولمغله ایلر آنك دعوت وارشادی معاینه ومشاهده جهتندن ووحی الهی وتأیید ربانی حیثیتندن دکلدر بلکه قال فلان هذا اوکتب فلان فی کتابه هذا قبیلندندر فافهم ولا تغفل فان هذا الابیات غامضة واکثر الشارحین فیها راحضة ﴿ مثنوی ﴾ کفت پس چون رحم داری بر همه * همچو چوبانی بکرد این رمه) پس زنینه شیخ رفته دیدیکه چونکم دوکلی خلق اوزره رحم طوتارسن بو مخلوقات سوریسنك اطرافنده چوبان کبی سن یعنی بونلره حارس ونکهبان سن ﴿ مثنوی ﴾ چون نداری نوحه بر فرزند خویش * چونکه فصاد اجل شان زد بنیش) نیچون کندی

اولادك اوزره نوحه طوتمز سن چونكم اجل فصادی بونلره مرك نیشنی اوردی
﴿ مثنوی ﴾ چون كواه رحم اشك دیدهاست * دیدهٔ توبی نم وكریه چراست)
چونكم مرحمتك شاهدی دیدهلرك سرشكیدر سنك كوزك نیچون بی نم وبی كریهدر
﴿ مثنوی ﴾ رو بزن كردویكفتش ای عجوز * خود نباشد فصل دی همچون تموز)
شیخ حضرتلری یوزن خاتونه ایندی واكادیدی ای عجوز فصل دی خود فصل
تموز كبی اولمز یعنی قیش آبی كبی اولان عوام كالهوام تموزایی كبی حار ومحل اثمار
اولان امام وهمامه مشابه اولمز كه آنلرك انجماد عیونی كال برودت وقسوت قلبنده
حاصلدر ونم انقطاع امطار چشم حرارات هوای باردن وكرمیت مشاهدهٔ
دلداردن ناشیدر ﴿ مثنوی ﴾ جمله كرمرد ندایشان كرجی اند * غایب وپنهان
زچشم دل كی اند)آنلرك جملهسی اكرمردهاكرزندهدرلر كوكل كوزندن قچن غائب
وپنهان دررلر ﴿ مثنوی ﴾ من چو بینم شان معین پیش خویش * ازچه روورا كنم
همچون توریش) چونكم آنلری بن كندی اوكومده معین كورورم نه یوزدن
یوزمی سنك كبی ریش ایلرم یعنی یوزم یرتوب فریاد ایلرمم ﴿ مثنوی ﴾ كرچه
بیرونند از دور زمان * بامنند وكرد من بازی كنان) اكرچه بنم اولادم دورزمان
دائره سندن طشره دررلر لكن بنمله طرفده بازی كن دررلر ﴿ مثنوی ﴾ كریه از هجران
بود یااز فراق * باعزیزانم وصالست وعناق) كریه هجراندن اولور ویاخود فراقدن
اولور بكا عزیزان اولان اولاد مله وصال ومعانقه وار در ﴿ مثنوی ﴾ خلق
اندرخواب می بینندشان * من به بیداری همی بینم عیان) حلق آنلری انجق رؤیاده
كوررو عالم برزخك اهلنه واقعهده ملاقات اولور زیرا روح خواص قیدندن خلاص
بولمغله نوعامیته مشابه ومماثل اولمغله اول عالمك سیرنه وشهودنه استعداد حاصل قیلور
امابن آنلری بیدارلق ایله كورورم حجاب بشریهدن منسلخ اولان عزیزلره احوال برزخی
مشاهده ایلمك وموتایی كوروب بوعالمده آنلره سوزسویلمك اول مرتبه وادنی منزلهدر
مرأت قلبی مجلی اولان عارفه عالم باطنك اهلی واحوالی پنهان اولمز ﴿ مثنوی ﴾
زین جهان خودر ادمی پنهان كنم * برك حس را ازدرخت افشان كنم) بو بیت
شریف سؤال مقدره جوابدر كان خاتونی اكادیدیكم بونلر عالم باطنده طورر سن
جهان ظاهرده سن آنلری نیجه كوررسن جواب ویروب دیرلر كه بوجهان ظاهردن
كندومی بردم پنهان ایلرم یعنی عالم بشریتدن ولباس نفسانیتدن منسلخ اولورم اوراق
حواس بدنیه یی درخت روحدن سلكرم یعنی حواس ظاهرهنك احكامنی وجودمدن
اسقاط ایدوب نائم كبی اولورم بلكه موتا حكمن بولورم پس عالم باطنك اصحابنی
مشاهده قیلورم وآنلرله انشااولورم نتكیم حضرت رسولك اوغلانی زید حضرتلری
اهل جنت واهل ناری بودنیاده مشاهده قیلوب فكانی انظرالی اهل الجنة یتنعمون

فيها والى اهل النار يتعاوون بيوردیغی کبی ورثای محمدی اولان کاملار دخی صفا شراب ابچوب وکند یلردن نچوب خدای متعال آنلره معنی قپوسن اچدقده نصکره زید حضرتلری کوردیکی کبی اهل جنت واهل ناری کوررلر وعالم باطنك اسرارنه وکارنه مطلع اولورلر ﴿ مثنوی ﴾ حس اسیر عقل باشد ای فلان * عقل اسیر روح باشد هم بدان) بو بیت شریف دخی سؤال مقدره جوابدر کأن برکسه وبا خاتونی اکادیرکه برك حسي درخت بدندن نوجهله اسقاط ایلرسن وحواسه نه ایله حکم قیلورسن جواب وبررکه ای فلان حواس اسیرعقل اولدی وامیرعقل آنده حکمنی کیف مایشاء اجرا قیلدی وعقل مشیردخی روح سلطانینك محکوم واسیری اولدی هم بیل ولیکن خیال خیالله مغلوب وعقال عقلیات ایله دست بسته وذبون اولدیغیچون حواس اوزره حاکم وامیر اوله من افعال معقده یی دست تدبیر یله فتح قیله من ﴿ مثنوی ﴾ دست بستهٔ عقل راجان بازکرد * کارهای بسته راهم ساز کرد) جان عقلك بسته اولان دستنی اچه کارلری هم ساز ایلر یعنی وقتاکه خلیفهٔ ربانی اولان روح سلطانی عقلك حبال خیالات وعقال عقلیاتله باغلنمش اولان النی اچه وباغلرین چوزه معقد اولان کارلری دخی هم مشکل اولان ایشلری هم اسان وبسیر ایلر ﴿ مثنوی ﴾ حسها واندیشه برآب صفا * همچو خس بکرفته روی آب را) عالم باطن که روح انسانی وعقول وارواح اکوانیدن عبارتدر فی المثل آب صافی کبیدر وحواس جسمانی واندیشه وافکار نفسانی اول آب روحانی اوزره خس وخیال کبی حجاب روی آب اولمشدر پس شول دمکه عقل وادراك الی بوخس وخاشاك کبی اولان حواس وافکارنی روی آب روحدن دورقیله وآب معنای عالم وادم پیدا اوله وظهوره کله عالم باطنده اولنلر وبوعالمده اولنلر ومرتبهٔ برزخده قالنلر ومقبرده جنت روضه سین بولنلر وجهنم حفره سنه کیرنلر کیملردر ظاهر وآشکارا اولور پس انبیا واولیاءین باطنله بوصفوت وقتنده عالم غیبك اهلنی وامورنی کوررلرینه مطلع اولورلر نتکیم موعظه کتابلرندن مشکوة الانوار نام کتابك قرق دردنجی بابنده دخی بومحله مناسب واقع اولمشدر قال فیه ولماکانت الغشاوة مرتفعة عن الانبیاء والاولیاء نظروا الی الملکوت وشاهدوا احوالها پس معنای بیت شریف اولدرکه حسلرو اندیشه لر آب صفا اوزره خس کبی روی آبی طوتمشدر یعنی خسلر آب صافینك یوزنی طوتدیغی کبی حواس ادراکات دخی آب جانك یوزنی طوتمشدر وافکار خیالات آنك روی پاکنه پرده اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ دست عقل ان خس بیکسو میبرد * آب پیدامی شود پیش خرد) عقل الی اول خسی برجانبه ایلتور اول زمانده آب جان عقل اوکنده پیدا اولور یعنی آب روحك یوزنی فخن ارادات الهیه کشف ایتمك وکوسترمك مراد ایلسه عقل الی اول خس حسی وکف اندیشه یی برجانبه ایلتور آب روح

پیدا وظاهر اولور عقلك حضورنده وعالم ملكوت واسرار جبروت ظهوره كلور آنك
او كنده ﴿ مثنوى ﴾ خس بس انبه بود برجو چون حباب * خس چو يكسو
رفت پيدا كشت آب) خس جوى او زره حباب كبى چوق جمع اولمشيدى خس
چونكه برجانبه كتدى آب پيدا اولدى يعنى خس كه احكام ومقتضيات حسدن
عبارتدر چوق انبوه جمع اولدى جوى روح اوزره جمع اولديغى كبى بومصرعده
پس آب روح مستور كشت ديمك مقدر اولور وقرينهٔ كلام بونى اقتضا قيلور ومصرع
ثانى دخى بومعنايه دليل اولور بيوررلر خس چونكه برطرفه كتدى صو پيدا اولدى
يعنى خس كبى اولان حس وآنك مقتضا واحكامى چونكه برطرفه اوله آب روح پيدا
وعالم معنى ظهوره كلدى بو فتوح خداى متعال عقلك دست تدبيرنى حبال خيالدن
وعقال انديشهٔ باطلدن خلاص ايلرسه ميسر اولور اما دست عقليكه خدا كشاده
قيليه وعقل عقالدن ازاده اولميه آب روحك مستور اولمسى وخس حسك آنى پوشيده
وستر قيلمسى مقرردر نتكيم بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ چونكه دست عقل نكشايد خدا
* خس فزايد از هوا در آب ما) چونكم خداى تعالى عقلك تدبيرى النى اچميه وعقل
هدايت وحريت شرابن ايچميه بزم آب روحمز اوزره خس حس هواى نفسانى
جهتندن زياده اولور وحواس افكار جسمانيه نك حكمى عقل وروح اوزره غلبه
قيلور ﴿ مثنوى ﴾ آب را هردم كند پوشيده او * آن هوا خندان وكريان عقل تو)
آب روحى اول هواى نفسانيه دن زياده اولان خس هوا وهوس هردم زياده پوشيده
ايلر اول هواى نفسكه كوليجى ومسرور اوليجى وسنك عقلك كريه قليجى اولور
پس لازم ولابددر كه ترك هوا ايده سن ومنهج خدايه كيده سن تاكم اصم واعمى
اولميه سن ومرتبهٔ هوا وهوسده قالميه سن ولهذا حذر النبى صلى الله عليه وسلم امته
وقال اياكم والهوى فان الهوى يعمى ويصم وقال ابن الفارض (بيت) ونهج سبيلى
واضح لمن اهتدى * ولكنما الاهواء عمت فاعمت * هى النفس ان القت هواها
تضاعفت قواها واعطت فعلها كل ذرة ﴿ مثنوى ﴾ چونكه تقوى بست دو دست
هوا * حق كشايد هر دو دست عقل را) مال وجاه هامان كبى اولان هوانك ايكى الى
كبيدر ومال وجاهى اولميه نك هواسنك ايكى الى شهوت نفسانى ورغبت دنيويدر
مادامكه مال ورياست وشهوت ودنيايه رغبت عقل اوزره غالب اوله انك ايكى الى كبى
اولان قوة علميه وقوة عمليه مغلوب ومقيد اولور وتقوى برصفت وبرصفت قوه
روحانيدر كه انسان انكله كندوينى مال وجاهك صورى ومعنوى اولان مضرتندن ونفسك
شهوتندن ودنيانك ميل ومحبتندن حفظ وصيانت ايلر چونكم بو صفت روحانى
وقوت عقلانى هواى هامانينك كنديه ايكى ال كبى اولان مال وجاهنى وياشهوت
ورغبتنى محكم باغليه حق سبحانه وتعالى فتح ايلر عقلك ايكى ال كبى اولان قوة علميه

وقوة عاقله سنی ﴿ مثنوی ﴾ پس حواس چیره محکوم تو شد * چون خرد سالار مخدوم تو شد) پس حواس غالب وحاکم سنك محکومك اولور چونکم عقل مدبر سنك پیشوا ومخدومك اوله ﴿ مثنوی ﴾ حس رابی خواب خواب اندر کند * تاکه غیبها زجان سر برزند) اول سالار عقلك حسلری خوابسز خواب ایچره ایلر یعنی حواسك حکم ظاهره اولان حکمنی مغلوب قلنده کوردیکی عالم مثاله بلا نوم آنلری ایصال ایلر تاکم غیبه منسوب اولان شیلر جان عالمندن باش یوقار واوره وظهوره کله ﴿ مثنوی ﴾ هم ببیداری ببیند خوابها * هم ذ گردون بر کشاید بابها) اول عقلی کندی یه سالار ومخدوم قیلان وحواسی مغلوب ومحکوم اولان کمسه هم بیداراق وقتنده خوابلر کورر یعنی نامك خوابده کوردیکی وآنلرك عالم مثالده سیر قیلدیغنی اول یقظه حالنده مشاهده قیلور هم کردوندن اکا ابواب اسرار مفتوح اولور نتکیم بو حکایه اولنه جق شیخ ضریره حین تلاوتنده کوزلری اچیلوب ودیده لرینه عالم غیبدن نور کلوب حروف مصحف شریفی کوروب قراءت قیلور دی

﴿ قصهٔ خواندن شیخ ضریر مصحف را دررو وبیناشدن بوقت قراءت ﴾

﴿ مثنوی ﴾ دید درایام آن شیخ فقیر * مصحفی درخانهٔ پیر ضریر) اول شیخ فقیر برایامده بر ضریر برك خانه سنده بر مصحف کوردی ﴿ مثنوی ﴾ پیش او مهمان شد او وقت تموز * هر دو زاهد جمع کشته چند روز) اول پیر ضریر برك قتنده تموز وقتنده اول شیخ فقیر مهمان اولدی هر ایکی زاهد بر یرده برقاج کون جمع اولمش ﴿ مثنوی ﴾ گفت اینجا ای عجب مصحف چراست * چونکه نابیناست این درویش راست) اول شیخ فقیر کند یسنه دیدی ای عجب بوخانه ده مصحفه ایچوندر چونکم بو درویش راست نابینادر ﴿ مثنوی ﴾ اندرین اندیشه تشویشش فزود * که جز اورا نیست اینجا باش وبود) بو اندیشه ده اول فقیرك تشویشی زیاده اولدی بویله دیو که بو محلده بو پیر ضریردن غیری موجود اولیجی بر کمسه یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ اوست تنها مصحفی او یخته * من نیم گستاخ یا آمیخته) اول پیر تنهادر و بر مصحف اصلمش در بن گستاخ ویا آمیخته دکلم یعنی بن عقلی قارشمش ویا کستاخ وبی ادب دکلم ﴿ مثنوی ﴾ تا بپرسم نی خمش صبری کنم * تا بصبری برمرادی برزنم) تاکم اکا سؤال ایلیم یوق خموش اول بر صبر ایلیم تاکم بر صبر ایتمکله بر مراد اوزره اورم یعنی بن کستاخلردن یاخود عقلی قارشمش سودایلردن دکلمکه تاآندن بو مصحف شریفك سرنی سؤال ایلیم خموش اولورم وبرمدت صبر ایلرم تا برمدت صبر ایلمکله برمراده کندیمی اورم ومقصوده واصل اولام دیدی ﴿ مثنوی ﴾ صبر کرد وبود چندین درحرج * کشف شد کالصبر مفتاح الفرج) اول فقیر الحاصل صبر ایتدی اولقدر حرج وزحمتده اولدی تاکا بر نیجه مدتدنصکره بو سر کشف اولدی صبر مفتاح فرجدر

صبر کردن لقمان چون دید که داود حلقها میساخت
وازو سؤال کردن باین نیت که صبر از سؤال موجب فرج باشد

﴿ مثنوی ﴾ رفت لقمان سوی داود صفا * دید کومی کرد زآهن حلقها) مثلا لقمان علیه السلام حضرتلری اهل صفا اولان داود علیه السلام حضرتلرینك جانبنه کیتدی کوردیکه اول داود دموردن حلقه‌لر ایلردی ﴿ مثنوی ﴾ جمله رابا همدکر درمی فکند * زاهن بولاد آن شاه بلند) جمله حلقه‌لری آهن بولاددن اول بلند اولان پادشاه بری برینه راقدی ﴿ مثنوی ﴾ صنعت ذرات اوکم دیده بود * درعجب می ماند ووسواسش فزود) زرادذرات صنعتنی اولقمان کورمشدی عجبده قالدی آنك وسوسه‌سی زیاده اولدی ﴿ مثنوی ﴾ کین چه شاید بود واپرسم ازو * که چه می سازدز حلقه تو بتو) بو بله دیو که بو حلقه‌لر نه‌یه لایق اولور بن آندن اشکار اصورام که آهنی یا داود بو قات قات اولان حلقه‌دن نه‌دوزرسن و بو حلقه‌لری بری بره جمع ایلیوب نه‌یاپارسن ﴿ مثنوی ﴾ باز باخود کفت صبر اولیتر ست * صبر تا مقصود زوتر رهبرست) کیرو لقمان کندیسنه دیدی صبر ایلك اولیدر کدرز یرا صبر مقصوده تیز رلك رهبردر که صبر طالبی مقصودنه فوری واصل ایلر ﴿ مثنوی ﴾ چون نپرسی زوتر کشفت شود * مرغ صبر ازجمله پران تر رود) چونکم صورمیه سن صبر قیله سن سکا تیزرلك کشف اولور صبر قوشی جمله‌دن زیاده اوچرو کیدر وطالبی مطلوبه علی الفور واصل ایدر ﴿ مثنوی ﴾ ور بپرسی دیرتر حاصل شود * سهل از بی صبریت مشکل شود) واکر سؤال ایلیه‌سن مقصود کیجرك حاصل اولور سهل اولان شیئسنك بی صبر اولمکدن مشکل اولور ﴿ مثنوی ﴾ چونکه لقمان تن بزد هم درزمان * شد تمام ازصنعت داود آن) چونکم لقمان علیه السلام حضرتلری ابسم اولدی وسکوت قیلدی هم اول زمانده داود علیه السلام حضرتلرینك اول خلقه‌لر صنعتدن تمام اولدی ونهایت بولدی ﴿ مثنوی ﴾ پس زره سازید ودر پوشید او * پیش لقمان کریم صبرخو) اول داود علیه السلام اول خلقه‌لری زره دوزدی وکریم صبر خو اولان لقمان علیه السلام اوکنده آنی کیدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت این نیکولباس است ای فتا * درمصاف وجنك دفع زخم را) پس لقمان علیه السلام حضرتلرینه خطاب ایدوب دیدی ای فتی بو جبه مصافده وجنکده زخم تیغ وتیری دفع ایلمکدن اوتری ایو لباسدر ﴿ مثنوی ﴾ کفت لقمان صبرهم نیکو دمیست * که پناه ودافع هرجا غمیست) لقمان علیه السلام حضرتلری دیدی صبرهم نیکو دم وبر صنعتدر که هر نه یرده بر غم وار ایسه اکا پناه وآنی دافعدر ﴿ مثنوی ﴾ صبر راباحق قرین کرد ای فلان * آخر والعصر را آکه بخوان) (والعصر ان الانسان لفی خسر) عصر نبوت حقیچون یاخود ایکندی نمازی اوله وباخود زمان حقیچون که عجائب وغرائبی مشتملدر تحقیقا جنس انسان خسرانده‌در

(الا الذين آمنوا وعملوا الصالحات) الا شونلر خسرانده دكلدر كه وحدانيت حقه تصديق ايدوب عمل صالح اشلديلر (وتواصوا بالحق) دخی بر برينه وصيت ايتديلر شول امر ثابتی كه اكاز وال اولميه واكا انكار اولنميه اعتقادا وعملا واول حق ثابت اولان امر توحيد الله واتباع رسول الله كبی وبونلره بكرز (وتواصوا بالصبر) دخی بعضيسی بعضيسنه وصيت ايتديلر مطلق صبره ودخی تواصی ايتديلر معاصيدن صبره ومشقت عباداته و ياخود بلياته عطف الخاص على العام قبيلندندر مبالغهٔ كمال اعتنا ايچون معنیٔ بيت ای فلان كسه صبری حقه قرين ايلدی حق تعالى پس ای كسه آخر والعصری برخو شجه اكه اوقوتا مل ايله تا صبرك فائدهٔ عظيمن بيله سن كه مخصوص بالذكر ايدوب حق اوزره عطف اولنديغندن مقبوليتی منفهم اولور ﴿ مثنوی ﴾ صد هزاران كيميا حق افريد * كيميا يی همچو صبر ادم نديد) حق تعالى صد هزاران كيميا يراتدی صبر كبی بر كيميا آدم كورمدی پس صبر ديدكاری اكسير اعظم وكبريت احمردر

﴿ بقيهٔ حكايت نابينا وخواندن مصحف ﴾

﴿ مثنوی ﴾ مرد مهمان صبر كرد و ناكهان * كشف كشتش حال مشكل در زمان) الحاصل مهمان صبر ايلدی وناكهان مشكل اولان حال اول زمانده اكا كشف اولدی ﴿ مثنوی ﴾ نيمشب آواز قرآ نراشنيد * جست از خواب ان عجائب را بديد) نصف الليلده قرآن آوازنی ايشتدی خوابدن صيچرادی اول عجائبی كوردی ﴿ مثنوی ﴾ كه ز مصحف كور ميخواندی درست * كشت بی صبر واز وان حال جست) كه اول مرد ضرير مصحف شريفدن درست اوقوردی صبرسز اولدی وآندن اول حالی استدی وبونك حقيقتندن سؤال ايلدی ﴿ مثنوی ﴾ كفت ايا ای عجب با چشم كور * چون همی خوانی همی بينی سطور) اول مرد مهمان اول نابينا يه ديدی ای عجب ايا چشم كور ايله نيجه اوقورسن وسطرلری كوررسن ايا ای عجب معناسنه در تكرير لفظ ياء تأكيد ايچون اولور ﴿ مثنوی ﴾ انچه می خوانی بران افتادهٔ * دست را بر حرف ان بنهادهٔ) اول نسنه يی كه اوقورسن آنك اوزرينه دشمش سن الينی اول آيتلرك حرفی اوزره قومش سن ﴿ مثنوی ﴾ اصبعت در سير پيدا می كند * كه نظر بر حرف داری مستند) سنك پرمقلرك سيرده پيدا ايلر كه نظری حرف اوزره مستنده طوترسن ديدی ﴿ مثنوی ﴾ كفت ای كشته ز جهل تن جدا * اين عجب می داری از صنع خدا) مرد نابينا اول مهمانه ديدی ای تن جهالتندن جدا اولان كيمسنه بونی صنع خدادن عجب می طوترسن حق تعالينك صنعندن بو قدر نسنه خود مستبعد دكلدر ﴿ مثنوی ﴾ من ز حق درخواستم كای مستعان * بر قرأت من حريصم همچو جان) بن حق

سبحانه وتعالی حضرتلرندن استدم بویله دیو که ای مستعان قراءت عظمی بن قراءت
ایلمك اوزره حریصم جانه حریص اولدیغم کبی ﴿ مثنوی ﴾ نیستم حافظ
مرا نوری بده * در دو دیده وقت خواندن بی کره) بن حافظ قرآن دکلم که بن قرآن
اوقومغه مشتاقم وحافظ قرآن دکلم بنم ایکی کوزیمه کره سز وعلتسز مصحف اوقومق
وقتنده بر نور ویربنی وقت حاجتده مصحف شریفك حروف وسطورنی کورمك
مرتبه سنده ابر کورد بدم ﴿ مثنوی ﴾ بازده درد بده ام را ان زمان * که بکیرم
مصحف وخوانم عیان) اول زمان ای مستعان بکا ایکی کوزمی کیرو ویرکه بن مصحف
شریفی طوتم وعیان اوقویم دیدم ﴿ مثنوی ﴾ آمد از حضرت ندا کای مرد کار *
ای بهر رنجی بما امیدوار) حضرت حقدن ندا کلدی بویله دیو که ای مرد کار ای
هر بر رنجده بزه امیدوار اولان دلفکار ﴿ مثنوی ﴾ حسن ظنست وامیدی
خوش ترا * که ترا کوید بهر دم برترآ) سنك بزم جنابمزه حسن ظنك وبر خوش امیدك
واردر که سکا اول حسن ظن وخوش امید هردمده برتر کل دیو سویلر وترقی قیل
دیو نصیحت ایلر ﴿ مثنوی ﴾ هرزمانکه قصد خواندن باشدت * باز مصحفها
قرائت بایدت) هرزمانکه سکا قرائت اوقومغه قصد اوله یاخود مصحفلردن
قرائت کرك اوله ﴿ مثنوی ﴾ من دران دم واد هم چشم ترا * تا فروخوانی
معظم جوهرا) بن سکا اول دمده سنك کوزیکی کیرو ویریم تاکم معظم اوقویه سن
معظم جوهری معظم جوهردن مراد حضرت قرآنك حروفلری اولور وجوهرا
جوهررا تقدیرنده در وزن ایچون تخفیف اولنمشدر ﴿ مثنوی ﴾ همچنان
کردو هران کاهیکه من * واکشایم مصحف اندر خواندن) خدای تعالی انجلین ایلدی
وهر شول وقتده که بن مصحف شریفی اوقومغه کیرو اچام ﴿ مثنوی ﴾
ان خبیر که نشد غافل زکار * ان کرامی پادشاه کردکار) اول برعلیم
وخبیر اولان پادشاه که کار کرداردن غافل اولمدی اول کرامی
وکردکاری اولان پادشاه مرهوندر ﴿ مثنوی ﴾ باز بخشد بینشم ازشاه
فرد * در زمان همچون چراغم شب نورد) اول شاه فرد فی الحال بنم بینشمی چراغ
شب نورد کبی کیرو باغشلر یعنی ظلمتی دور وجیوقرکولغی ازاله ایدیجی چراغ نیجه
قوللرینه بخش ایلرسه بکا دخی کوز نورنی اویله بخش ایلر و بن دخی اول نور ایله
مصحف شریفی کوروروم وتلاوت قیلورم دیدی ﴿ مثنوی ﴾ زین سبب نبود ولی
را اعتراض * هرچه بستاند فرستد اعتیاض) بو بیت شریفده ایکی وجه جائزدر
وجه اول اولدرکه (الله یتولی الصالحین) ودخی (الله ولی المؤمنین) آیت کریمه سنك
فحواسنجه ولیدن مراد الله در وجه ثانی ولیدن مراد بشردن اولان ولیدر پس
وجه اول اوزره معنی بودرکه ولی مومنین ومتولی امور صالحین اولان الله بوسببدن

اعتراض اولمزلر اهر نه شیئکه اول ولی حید آله و یاخود نسخ قیله آندن خیراو سن کتورر ویاخود آنك مثلـن عوض کوندررو جه ثانی اوزره معنی بوسیدن ولی خدا اولان انسانه کار یزدانه اعتراض ایلمك لایق اولماز هرنه شیئ خدا بنده سندن آله اعتراض کوندرر پس ولینك بوعوض وعطایه کمال یقینی اولدیغیچون سائر ناس کبی اعتراض ایتمزلر وعدم رضا جانبنه کتمزلر بلکه خدای متعالدن هر نه کیم کله آنی خیراو بیلورلر واکا راضی وشاکر اولورلر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ کر بسوزد باغت انکورت دهد * درمیان ما تمی سورت دهد) اکر اول ولی مطلق سنك باغکی یاقرسه وبستانکی یقرسه سکا بی باغ ورز اوزوم ویرد یرماتم ایچره سکا دوکون ویرد ﴿ مثنوی ﴾ آن شل بی دست رادستی دهد * کان غمها را دل مستی دهد) اول شل بی دسته ال ویررکم شیخ اقطع حضرتلرینه ویردی وغملر معدنی اولان کیسه یه مستلکه منسوب وصفا وذوقه محصوب کوکل ویرد ﴿ مثنوی ﴾ لانسلم واعتراض از ما برفت * چون عوض می ایداز مفقود زفت) واهذا لانسلم واعتراض بزم جنسمز اولان ولیلردن کتدی چونکم مفقود اولان شیدن بدل بزرك وعظیم عوض کله پس لانسلم واعتراض کم شده اولان شیئك مقابله سنده عوض وجزا کورمکدن ناشی اولور ﴿ مثنوی ﴾ چونکه بی آتش مرا کرمی رسد * راضیم کر اتش مارا کشد)چونکم بی آتش بکا کرمیت وحرارت یتشه وکله راضیم اکربنم صوری اولان آتشمی سوندوره ومنطفی قیله ﴿ مثنوی ﴾ بی چراغی چون دهداو روشنی * کرچراغت شدچه افغان می کنی)چونکم برچراغسز اول خدارو شنلك ویره اکرچراغك کیدره نه افغان ایلرسن یعنی مقصود اولان شیٔ هرنه ایسه چونکم بلاسبب حاصل اوله زوال سبب ایچون عرفا واولیاغم ییمزلر

﴿ صفت بعض اولیا که راضی اند باحکام ﴾
﴿ ودعاولابه نکنند که این حکم رابکردان ﴾

﴿ مثنوی ﴾ بشنوا کنون قصهٔ آن رهروان * که ندار داعتراض درجهـان) الان استماع ایله اول رهرولرك یعنی اصحاب سلوك اولان اولیانك قصه سنی که آنلر بوجهانده کار حقه براعتراض طوتمزلر انکیچونکه کارخدانك جمله سی حکمت اوزره اولدیغنی بیلورلر وحق بولنده اولان هر تلفك عوض وخلفنه متیقن اولورلر پس اعراض وعدم تسلیمدن نجات بولورلر اکرسن د یرسکه اولیا بعضیسی خود دفع قضا ایچون دعاقیلمشلر وحضرت حقدن کان حکمك بعضیسنه تحمل ایده میوب ازاله ودفعی ایچون ساعی اولمشـلربزدر زنغم بو یله در ﴿ مثنوی ﴾ ز اولیا اهل دعاخوددیکر ند * که همی دوزند وکاهی می درند)اولیادن خوداهل دعا بردیکر طائفه درلر بونلرکاهی یرتلر وکاهی برشیئ دیکرلر یعنی بونلر مستجاب الدعوه

بر طائفهٔ علیه در که دعا ایله کونده تصرف قیلورلر کاه برشیئه خیردعا ایدوب بیوررلر
وکاهی بددعا ایدوب بیوررلر بونلره مستجاب الدعوه دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ قوم
دیکری میشناسم زاولیا * که دهان شان بسته باشد ازدعا) امااولیادن بونلردن غیری
بر طائفه دخی اکادمکه آنلرك اغزلری دعا ایلمکدن باغلو اولدی وآنلر حضرت حقه
افعل لا تفعل دیمه‌دن نجات بولدی (حکایه) سالکلردن برینك مکر که احیانا کارخدایه
عدم عرفانندن قلبنه کلور ایمش که نولیدی بوکارعسیر یسیراولیدی وهرانسان
مقصودك بروجه آسان بولیدی زماننده مکر برساده‌دل ابله بی عمل وارایمش بو کیمسنه
آنك حقنده دیرایمش که وارایسه اهل جهنم بومرد بی کاردر و برعابدوعمل کننده
ونصیحت دهنده دخی وارایمش که اول سالکك اکا خیلی اعتقادی اولور آنك حقنده
وارایسه فی زماننا اهل جنت ومقبول حضرت بوعابددر دیرایمش حکمت اللهك
بوایکی کمسنه برکونده وفات ایتمشلر اول سالك بوایکی کمسه‌یی اول کیجه واقعه‌ده
کورمش ابله بی کاری جنت اعلاده وعابد طاعت شعاری نار وبوارده مشاهده قیلمش
پس واقعه‌سی ایچره حضرت حقدن بوسرك کشفنی سؤال ایدوب دیمشکه الهی
بوکار معکوسك حقیقتنی بکا اعلام واظهار ایله که نیچون اول ابله بی کار جنته
کیردی ونه عمل ایله عابد عبادت شعار جهنمه داخل اولدی کوش هوشنه حضرت
حقدن بونداوصدا کلمشکه ای سالك بیلکه بوابله وساده‌دل اکرچه عابد وعاقل دکل
ایدی لکن بزم کاریمزه اعتراض ایلمزو بوکار نیچون شویله اولدی وبوایش عجبا
نه ایچون بوکونه ظهوره کلدی دیوسویلمز ایدی بوخصلت بنم قتمده مقبول
اولدیغیچون آنی جنته قودم واول عابد اکرچه مجاهد ایدی ولکن بزم کاریمزه
احیانا کتخدالق ایدردی وعدم عرفانندن نفسنه خوش کلمینه بددعا ونفسنه خوش
کلنه خیر دعا ایدردی پس بوخوی بکا مبغوض اولدیغیچون ونفسندن ظهوره
کلدیکیچون آنی جهنمه ادخال ایلدم پس اول سالك اویانوب قلبنده اولان اعتراض
خاطره‌سن کیدروب آندنصکره جانب حقدن افاق وانفسده هرنه کلدیسه وهرنه
کارظهور قیلدیسه ضرب الحبیب کالزبیب وکل شئ من الحبیب حبیب دیوب شاکر
والحمدلله علی کل حال دیمکله جناب حقی ذاکر اولدی ﴿ مثنوی ﴾ ازرضا که
هست رام ان کرام * جستن دفع قضا شان شد حرام) شول رضادنکه اول کرام
وعظامه رام اولدی یعنی حاصل اولدی آنلره قضانك دفعنی طلب ایتمك حرام اولدی
وبونلرك لسان حالی بوبیتك مفهومنی قائل اولدیکه ابن فارض رضی الله عنه
حضرتلری بیوررلر (بیت) لك الحکم فی امری فماشئت فاصنع * فلم تك الا فیك
لاعنك رغبتی * وماحل بی من محنة فهی محبة * وقدسلمت من حل عقد عزیمة *
فتوحاتده دیرکه حضرت حق بایزید حضرتلرینه دیدیکه یابایزید ماتری ترید قال

اریدان لا ارید بو کلام اول حضرتك قضایه کمال رضاسنه دلالت ایلر ﴿ مثنوی ﴾ درقضا ذوقی همی بینند خاص * کفرشان اید طلب کردن خلاص) زیرا بو کروه قضای الهیده برنوع ذوق کورورلر که خاصهٔ آندن خلاص طلب ایتمك بونلره کفر کاور زیرا من لم یرض بقضائی فلیطلب رباسوائی بیورلر اکرچه دعا مستلزم عدم رضاد کلدر ولکن بوقومك کمال فناسنه نسبتکویاکه عدم رضایه مشابهت بولندیغیچون تلقاء نفسلرندن خلاص ایچون دعا ایتمك کفره برابر اولور مکرکه دعا ایتمکده رضای حق مشاهده ایدهلر ﴿ مثنوی ﴾ حسن ظنی بردل ایشان کشود * که نپوشند ازغمی جامهٔ کبود) حق تبارك وتعالی بونلرك قلبنه برنوع حسن ظن آچدی وکمال یقینی فتح قیلدی که بونلر ماتم وغمدن اوتری جامهٔ کبود کیمزلر بلکه هرمحنتی نعمت وهرزحمتی رحمت بیلوب نعمتی نیجه شاکر اولورلرسه نقمته دخی اویله شکر قیلورلر

﴿ سؤال کردن بهلول ان درویش را ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت بهلول ان یکی درویش را * چونی ای درویش واقف کن مرا) بهلول اول درویشه دیدی ای درویش نیجه سن بنی کندی حالکه واقف ایله ﴿ مثنوی ﴾ کفت چون باشد کسی که جاودان * برمراد اوشود کار جهان) اول درویش بهلوله دیدی ای بهلول برکسه نك حالی نیجه اولور که ابدی جهانك کاری آنك مرادی اوزره کیده وجریان ایده ﴿ مثنوی ﴾ سیل وجوها برمراد اورود * اختران زان سانکه خواهد آن شوند) سیلر وجویلر آنك مرادی اوزره کیدهلر اخترلر اول اسلوبدن که اول کسه استراوتله اولورلر ﴿ مثنوی ﴾ زندکی ومرك سرهنکان او * برمراد او روانه کو بکو) زندهلك ومرك اول کسه نك سرهنکاری اولوب آنك مرادی اوزره کو بکو روانه اوله ﴿ مثنوی ﴾ هرکجا خواهد فرستد تعزیت * هرکجا خواهد ببخشد تهنیت) اول کسه هرقنده استرسه تعزیت کوندره وهرقنده استرسه تهنیت بخش ایلیه خلق اکا واروب مبارك اولسون دیو تعظیم ایدهلر ﴿ مثنوی ﴾ سالکان راه هم برکام او * ماندکان ازراه هم دردام او) سالکان راه خدا هم آنك مرادی اوزره اوله راه خدادن ماندهاولنلرو کیرو قالنلرهم آنك دامنده اوله وقید حکمنده قاله ﴿ مثنوی ﴾ هیچ دندانی نخندد در جهان * بی رضا وامر ان فرمان روان) هیچ جهان ایچره براغز کولمیه اول فرمان روان اولان کسهنك امری ورضاسی اولمنجه بهرحال اول فرمان روان ایلین کسهنك امری ایله کولر هراغزکه بوجهانده کولر ﴿ مثنوی ﴾ کفت ای شه راست کفتی همچنین * درفروسیمای تو پیداست این) بهلول اول درویشه دیدی ای شاه معنوی طوغری سویلدك هم بونك کبی سنك باشکده وسیما کده بو دیدیکارك

پيدا وظاهردر ﴿ مثنوى ﴾ اين وصد چند بنى اى صادق وليك * شرح كن
اين را بيان كن نيك نيك) بوسون و يوز بوقدرسن اى صادق ولكن بوسوزى
شرح ايله و بوسوزك حقيقتنى قتى ايو بيان ايله يعنى ﴿ مثنوى ﴾ انچنانكه فاضل
ومرد فضول * چون بگوش اورسـد آرد قبول) بهلول درويش صاحب كماله
ديديكه اى خليفهٔ خداى متعال بو بيورديغك مقالك سرينى وحقيقتنى انجلاين شرح
و بيان ايله كه فاضل ومرد فضول يعنى عالم وجاهل وخواص وعوام غافل چونكم
آنك هر برينك كوشنه ايريشه وقبول كنوره وعقل وفهمنى اكا يتوره ﴿ مثنوى ﴾
انچنانش شرح كن آندر كلام * كه ازان هم بهره يابد عقل عام) انجلاين شرح ايله
كلامده اولانى كه اى همـام اول شرح و بياندن عوام وخواص اولنلرك عقلى
بهره بوله وهر كس حصه سنى اله وبرخواى (قدعلم كل اناس مشر بهم) اناس اول
ينبوع حكمت ومعرفتدن مشر بنى بيله ديدى ﴿ مثنوى ﴾ ناطق كامل چوخون
باشى بود * خوانش برهر كونهٔ آشى بود) ناطق كامل چونكم برخوان نثار ايديجى
اولانك خـونى اوزره هر كونه براش اولور ناطق كامل شول كامل النطق اولان
مردكامل وفاضلدر كه آنك كلام لذت انجامى انواع طعام علوم ومعـانيى سماط
اكابر كرام كبى جمع قيله وجوامع الكلم اولان كلمات تامات اصناف بشارات والاف
اسرار اشـاراتى محتوى ومشتمل اوله تاكم طبايع مختلفهٔ انسـانى ومشارب متنوعهٔ
عرفانى آنك كلمات سماط سماتندن حظ ونصيب اله وهر كس طبعنه مطابق ومشر بنه
موافق آندن اغتذا قيله ونشو ونما بوله نته كم بو معنايه اشـارت ايدوب بيوررلر ناطق
كامل يعنى معلم فاضلكه خوان باش اوله يعنى يامجلس علم ووعظده خوان نصيحت
مشحونى خلقه نثار ايديجى و ياخود سفرهٔ اوراق كتب اوزره طعام كلام حكمت
مقرونى يازيجى ودوزيجى اوله آنك خوانى وسماط نفايس مشحونى اوزره هر كونه
آش اولور يعنى آنك تعبيرنده و يا تحريرنده هر علمدن برمقـدار علم ومعرفت خوانى
موجود اولوب ﴿ مثنوى ﴾ كه نماند هيچ مهمان بى نوا * هر كسى يابد غذاى
خود جدا) كه آنك مجلسنه حاضر اولان مهمانلردن هيچ برمهمان و ياخود كتاب
مطالعه قيلان انسانلر دن هيچ برانسان بى نوا قالمز نصيبن الور هر بركسه كندى
غداسن باشقه بولور مثلا اهل تفسير انك تفسير قيلمسندن واهل حديث اولمسـندن
ومتصوفه واهل سلوك كلمات مشايخ صوفيه بى سويلمسـند ن وفقها واهل كلام
تقرير مبـاحث كلاميه وتصوير مسائل شرعيه اولان الفـاظ واقوالندن وعوام
حكايات ضروب امثالندن غدا بوله لر بو ترتيب اوزره بسط اولنان سماط معنوى كتاب
مثنوى وبو شرح مولويدر كه بساط مثنويده و بو سمـاط معنويده هرنه كونه غدا
استرسك حاضر ومهيا وهر نيجه اداوندادلر ايسك مؤدى ومستوفى اولمشدر پس

بوسماط موقنین اوزره بسط اولنان اغذیهٔ نفیسه واطعمهٔ لذیذه‌نك هر قنغیسندن طبعك حظ ایلرسه تناول قبل واقتضاء واشتهاء ایلدیکك قدر متعاطی اولکه حاضر حلوا دیدکاری بوندن کنایتدر ﴿ مثنوی ﴾ همچو قرآن که بمعنی هفت توست * خاص را وعام را مطعم دروست) مثلا حضرت قرآن کبی که معنیده یدی قاتدر نته‌کم ابن مسعود رضی الله عنه حضرتلری بو حدیث شریفی روایت بیوررلر قال علیه السلام انزل القرآن علی سبعة احرف لکل آية منها ظهر وبطن ولکل حد مطلع وقال ایضا ان للقرآن ظهرا و بطنا ولبطنه بطنا الی سبعة ابطن خواص وعوام ایچون اول قرآنده محل طعام واردر خواص آنك اسرار عجیبه واشارت غریبه‌سندن ذوقنور عوام آنك حکایات لطیفه وامثال وعبارات واستعارات شریفه‌سندن لذت بولور کیمی وعد ووعید وامر ونهی وقصص ومحکم ومتشابهاتك حلنه مشتغل اولمش وبونلردن غدا بولمش وکیمی دخی کشف حقایق ودقایق ظاهره وباطنه‌سنه سعی قیلمش وکیمی ماهی وار بحار اذکار معانی واسرارنه طالمش وکیمی دخی مشاهدهٔ ابکار اسرارنده حیران وکیمی دخی سیران کارزار اشارات وبشاراتندن هائم وحیران قالمش محصل کلام هر کس آندن استعدادی مقداری حصه ونصیبین بولمش پس ناطق کامل اولدر که کلامنی اسلوب قرآنی اوزره ترتیب ایلیه کاه وعد وکاهی وعید وکاه امر وکاهی نهی سویلیه کاه منشط وکاه محزن وکاهی مغث وکاه مسمن اوله تاکه عوام وخواص آنك کلمات جامعه‌سندن حظ ونصیب بوله دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ کفت این باری یقین شد پیش عام * که جهان در امر یزدانست رام) اول درویش بینا بهلول دانایه جواب و یروب دیدیکه بو معنا باری آدم اوکنده یقین اولدی که جمیع جهان یزدانك امرنه رامدرر ﴿ مثنوی ﴾ هیچ برکی در نیفتد از درخت * بی قضا وحکم ان سلطان بخت) هیچ بر برك اغاجدن آشغه دوشمز اول سلطان بختك قضا وحکمیسز کما قال الله تعالی (وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو ویعلم ما فی البر والبحر وما تسقط من ورقة الا یعلمها) پس هر شیئ علی احاطه قیلاور وجمله‌سی آنك امریله اولور ﴿ مثنوی ﴾ ازدهان لقمه نشد سوی کلو * تانکوید لقمه را حق کادخلوا) اغزدن بوغاز جانبنه لقمه کیتمدی تاکه حق تعالی لقمه‌یه ادخلوا دییه ﴿ مثنوی ﴾ میل ورغبت کان زمام آدمیست * جنبش ان رام امر آن غنیست) میل ورغبت که اول آدمینك زمام ولجامی کیبدر که اول میل ورغبت واسطه‌سیله هر انسان وجه حیوانی دیله‌دیکی جانبه چکر آنك جنبشی اول غنی اولان اللهك امرنه مطیع ورامدر کما قال تعالی (ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم) ﴿ مثنوی ﴾ درزمینها وآسمانها ذرهٔ * پرنجنباند نکردد پرهٔ) سماوات وارضنده بر ذره

قنات قاد اتمز ودونمز واوچوجی اولمز ﴿ مثنوی ﴾ جز بفرمان قدیم ونافذش *
شرح نتوان کرد جلدی نیست خویش) الا آنك قدیم ونافذ اولان فرمانیله کما
قال الله تعالی (اولم یروا الی الطیر فوقهم صافات ویقبضن ما یمسکهن الا الرحمن
انه بکل شیء بصیر) مر تفسیره فی اواخر الجلد الثانی فی بیان عذر گفتن فقیر حق تعالینك
جمیع اشیایه اولان تصرفنی کسه شرح ایتمکه قادر اولهمز پس آنك شرحنه اولان
قوت وابرام خوش دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ که شمرد برك درختان را تمام * بی نهایت
کی شود در نطق رام) کیم صیار اغاجلرك اوراقنی بالتمام بی نهایت وبی غایت نطقه
قچن رام اولور ومتناهی اولان شی لایتناهی اولنی نوجهله احصا قیلور ﴿ مثنوی ﴾
این قدر بشنو که چون کلی کار * می نگردد جز بامر کردکار) نهایت بو قدر ایشت که
چونکم کارك کلیسی (قل کل من عند الله) فحواسنجه (وقل الله خالق کل شیء) آیتین
کریمه‌نك مقتضاسنجه اولمز الا امر کردکار اولور وهر شیء آنك ارادتیله ظهوره
کلور ﴿ مثنوی ﴾ چون قضای حق رضای بنده شد * حکم اورا بنده خواهنده
شد) فاذا کان کذلك چونکم حق تعالینك قضاسی هر نه ایسه بنده‌نك رضاسی اوله
وآنك حکمنده وفعلنده صفا بوله آنك حکمی هر نه ایسه استیجی بنده اولور
﴿ مثنوی ﴾ بی تکلف نی پی مزده وثواب * بلکه طبع او چنین شد مستطاب)
بی تکلف وبی غرض مزد وثوابدن اوتری دکل بلکه بنده‌نك طبعی وخوبی بونك
کبی خوب ومستطاب اولدی ومولاسنك حکم وارادتنی بلاعوض ولاغرض طلب
قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ زنده کی خود نخواهد بهر خود * نی پی ذوق حیات
مستلذ) اول عبد خالص زنده لکنی کندی نفسی ایچون استمز ومستلذ اولان
حیاتنك ذوقیچون دخی استمز ﴿ مثنوی ﴾ هر کجا امر قدم را مسلکیست *
زندکی ومردکی پیشش یکیست) زیرا هر قنغی بنده‌یه که امر قدیم وحکم حکیم
ایچون بر مسلك واردر اولمکلك ودیرلمکلك آنك اوکنده بردر چونکم موت وحیات
آنك قتنده برابردر نیچون اولمکلکه رغبت ایتمزد برسك الجواب ﴿ مثنوی ﴾
بهر یزدان می زید نی بهر کنج * بهر یزدان می مرد نه از خوف رنج) یزدان ایچون
دیریلور وانکیچون آکل وشارب اولور کنج ایچون دکل کذلك یزدان ایچون اولور
رنج خوفندن دکل نته کم سائر ناسك حالی بویله در محصل بوکه بنده کاملك نسك
وصلواتی وحیات ومماتی بلکه جمیع حالاتی الله ایچون اولور نته کم خالق زمین وآسمان
سید المرسلین صلی الله علیه وسلم حقنده (قل ان صلوتی ونسکی ومحیای ومماتی لله
رب العالمین) بیوردی وحدیث قدسیسنده احبابی حقنده حضرت داود علیه
السلامه خطابا بیوردیکه (یاداود لولا انی احفظ ارواح احبائی فی ابدانهم لخرجت
من اجساد هم شوقا الی لقائی) بو طائفهء علیه نك موت وحیاتی قتلرنده برابر اولدیغنه

وهر بری برای حق تعبش قیلدیغنه بو بیت دخی دلالت ایدرکه شیخ ابوطالب هر حضرتلری سویلدی (بیت) فان قلت مت مت سمعا وطاعة * وقلت ادعی الموت اهلا ومرحبا) و بونی دیوب جاننی حضرت حقه تسلیم ایلدی ﴿ مثنوی ﴾

هست ایمانش برای خواست او * نی برای جنت واشجار وجو) اول عبد کاملک طاعات وایمانی اولدی مولاسنک ارادت ورضاسیچون برای اشجار وانهار جنت ایچون دکل ﴿ مثنوی ﴾ ترك وکفرش هم برای حق بود * نی زبیم آنکه درآتش رود) کذلك ترك کفرو وعصیانی دخی هم برای حق اولور اوخوفدن دکل که اتش جهنمه کیدر وبلادهقالورنته کم رابعهٔ عدویه رضی الله عنها قسم ایدوب دیدی (الهی بعزتك وجلالك ماعبدتك خوفا من نارك ولا رغبة فی جنتك بل لوجهك) بونلرك ترك کفر وعدم عصیانی خوف ورجاء اولمدیغنه بو حدیث شریف دخی دلالت ایدرکه حضرت نبی علیه السلام صهیب حقنده (نعم الرجل صهیب لولم یخف الله لم یعصه) بیوردیلر شیخ ابوطالب مکی رحمة الله علیه قوت القلوبده ابو حازم مدنیدن نقل ایدرلر روی عن ابی حازم هذا القول یقول انی لاستحیی من ربی ان اعبده خوفا من العذاب فاکون مثل عبد السوء ان لم یخف لم یعمل واستحیی ان اعبده لاجل الجنة فاکون کالاجیر السوء ان لم یعط اجر عمله لم یعمل ولکن اعبده محبة له کما قال النبی صلی الله علیه وسلم لایکون احدکم کالعبد السوء ان خاف عمل ولا کالاجیر ان لم یعط الاجر لم یعمل وحضرت داود علیه السلامه حق تعالی وحی ایدوب بیوردیکه یاداود ان اود الاوداء الی من عبدنی بغیر نوال لکن لیعطی الربوبیة حقها وابوطالب حضرتلری دیرکه بکا علی بن موفق خبرویروب دیدیکه برکون منامده کوردمکه جنته داخل اولدم واطرافه نظر قیلدم کوردمکه برقاچ کیمسه ارانك جنت اوزره اوتورمشلر موائد وفواکه جنتدن حظ الورلر وحور وغلمان بونلره خدمت قیلورلر وبونلر آنلره نظر ایدوب متنعم ومتلذذ اولورلر پس بوموی تبه دن ایلرو کتدم وعرش اعلا وحظیرهٔ قدسه یتدم وسرادق انسه نظر ایتدم ایکی کمسه کوردمکه نظرلرنی مشاهدهٔ لقای حقه طوتمشلر ونعم جنتی ورای ظهرلرینه آتمشلر فقلت لرضوان من هذان قال هذا معروف الکرخی وهذا ابو یزید البسطامی وهما اعبد ان خالصان عبدا الله لاخوفا من ناره ولاشوقا الی جنته بل حباله حق تعالی بونلره کندی جمال باکمالنه نظر ایلمکی عطا بیوردی دیدی واول جنتدن متلذذ اولنلردن سوال ایلدم آنلرك بری بشر بن حارث وبری احمد بن حنبل وبری شقیق بلخی در دیو جواب ویردی مولانا جامی رحمة الله علیه عمر بن الفارض رضی الله عنه حضرتلرینك منقبه سنده شیخ برهان الدین ابراهیم قدس الله سره العزیز حضرتلرندن نقل ایدرلر کفت بنزد ابن فارض آمدم ووی مختصر بود کفتم السلام علیك کفت وعلیك السلام یا ابراهیم بنشین

وبشارت باد ترا كه تو از اولياى خدايى كفتم ياسيدى ميدانمكه اين بشارت از حضرت حقست وليكن مى خواهم قلب من مطمئن شود كفت از خداى تعالى خواستم كه جماعتى از اولياء الله در وقت انتقال من حاضر شود وتو حاضرى شدى پس لابد تو از يشان باشى بعد از ان مشاهده كردمكه بهشت بروى ممثل وعيان شد چون بان نظر كرد آه كفت وبكريست ورنك وى متغير شد واين بيتهارا خواندن كرفت (بيت) ان كان منزلتى فى الحب عندكم * ماقد رأيت فقد ضيعت ايامى * امنية ظفرت روحى بها زمنا * واليوم احسبهـا اضغاث احلامى) من كفتم ياسيدى اين مقام بغايت برترست كفت اى ابراهيم رابعهٔ عدويه كه زنى بود كفت الهى وعزتك ماعبدتك خوفا من نارك ولارغبة فى جنتك بل لوجهك الكريم ومحبة فيك واين مقام نه آن مقامست بعد از ان خندان وكشاده روى شد وبحق پيوست دانستم كه مرادوى حاصل شد

* مثنوى * اين چنين آمد ز اصل آن خوى او * نى ز رياضت نه بجست وجوى او) اول بندهٔ كاملك خويى اصلندن بويله كلدى رياضتله و آنك جست وجو يله دكل بلكه بو خوى اوزرينه مطبوع ومجبول اولدى نته كم (فطرة الله التى فطر الناس عليها لاتبديل لخلق الله) بيوردى * مثنوى * انكهان خندد كه او ببيند رضا * همچو حلواى شكر اورا قضا) اول عبد كامل اول زمان كولر كه رضا كوره يعنى مولاسنك رضاسنى كوره شكردن اولان حلوا كبيدر اكا قضا وبلا * مثنوى * بندهٔ كش خوى وخلقت اين بود * نى جهان برامر وفرمانش رود) بر بنده نككه خوى وخلقى بو اوله نته كم ذكر اولندى جهان آنك امر وفرمانى اوزره كيتمزمى يعنى جميع عالم آنك امر وفرمانى اوزره كيدر بحكم من كان لله كان الله له زيرا بو عبد كامل بالكليه الله ايچون اولدى پس حضرت حق دخى بالكليه آنك ايچون اولدى وآنى كندى يه خليفه قيلور وآنك واسطه سيله عالمه مفيض ومتجلى اولور كما قال القيصرى فى شرح الفصوص انما يتجلى الحق لمرآة قلب هذا الكامل فتنعكس الانوار من قلبه الى العلم فيكون محفوظا بوجوده وتصرفه فى العوالم العلوية والسفلية فلايخرج من الباطن الى الظاهر معنى من المعانى الابحكمه ولا يدخل من الظاهر فى الباطن شئ الابامره وان كان يجهله عند غلبة البشرية * مثنوى * پس چرا لابه كند اودعا * كه بكردان اى خداوند اين قضا) پس بو صفتله موصوف اولان عبد كامل نيچون لابه وتضرع ايلر دعا ايله كه دوندر اى خداوند بو قضايى ديو يعنى عبد كامل بوكونه دعايى ايلمز * مثنوى * مرك او ومرك فرزندان او * بهر حق پيشش چو حلوا در كلو) زيرا اول مرد كاملك اولمى وآنك اولادنك اولمى حق رضاسيچون آنك اوكنده بوغازده حلوا كبيدر * مثنوى * نزع فرزندان بر آن باوفا * چون قطايف پيش شيخ بى نوا) نزع فرزندان يعنى

موت اولاد اول باوفا اولان كاملك قتنده • شيخ بى نوانك قتنده قطائف كبيدر يعنى پيربى نوانك قتنده قطائف ديدكارى طعام نيجه لطيف ولذيذ ايسه اكا دخى موت اولاد اويله لذيذ ولطيفدر ﴿ مثنوى ﴾ پس چرا كويد دعا الا مكر • دردعا بيند دعاى داد كر) عبد كامل اولدر كه كندى اغراض نفسانيه ومقتضاى جسمانيه سندن فانى اولوب حقله باقى اوله ومن كل الوجوه حضرت حقك عالمده اولان تصرف وحكمنه راضى اولوب قهر ولطفى يكسان بيله وطبعا وقلبا تسليم اوله وترك اغراض قيله پس بو مرتبه يه واصل اولان بندهٔ كامل نيچون برشيئك حصولى ايچون وياخود دفعى ايچون دعا ايلر الا مكر كه دعا ايلكده داد كر اولان مولانك رضا سن كوره يعنى عبد كامل دعايى وسكوتى مطلقا مولاسنك رضاسيچون ايدر مقتضاى نفسى ايچون دكل اكر تسليم اقتضا ايلرسه سكوت قيلور واكر دعا ورجا اقتضا ايدرسه (ادعونى استجب لكم) امرينه امتثالا دعا ايلر ورايجى الور نته كم حضرت ايوب عليه السلام كورديكه مولاسنك رضاسى بلايه صبر قيلق وساكت اولمقدر پس نيجه سنه صبر قيلدى وساكت اولدى بعده رضاى حق دعا وتضرعده كوروب (رب انى مسنى الضر وانت ارحم الراحين) ديو دعا وتضرع قيلدى بو محلده دعا وتضرع قيلمامق مذموم وقبيحدر كما قال ابن الفارض رضى الله عنه (بيت) ويحسن اظهار التجلد للعدى * ويقبح غير العجز عند الاحبة) نته كم ترك صبرى وتضرع ونيازى ذكر ايلدك ﴿ مثنوى ﴾ آن شفاعت وآن دعانه ازرحم حود * مى كندان بندهٔ صاحب رشد) اول شفاعت واول دعايى كندى رحم طبيعتندن ايلمز اول بندهٔ صاحب رشد ﴿ مثنوى ﴾ رحم خودرا اوهمان دم سوخته است * كه چراغ عشق حق افروخته است) كندى رحم نفسا نيسنى اول بندهٔ كامل هم اول دم ياقشدر كه چراغ عشق حق درونده افروخته قيلشدر ﴿ مثنوى ﴾ دوزخ اوصاف اوعشقست واو * سوخت مر اوصاف خودرا موبمو) آنك وصفلرينك دوزخ سوزانى عشق حقدر واول كندى اوصافنى مو بمو ياقدى يعنى اول بندهٔ كاملك اوصاف دوزخ سوزانى عشق حقدر واول كندى اوصافنى ياقدى مو بمور يعنى جمله اوصاف نفسانيه سنى ازاله قيلدى جميعا ﴿ مثنوى ﴾ هر طروقى اين فروقى كى شناخت * جزدقوقى تادرين دولت بتاخت) طروق طارقك جميدر طارق شبرو ديرلر يعنى هر كيجه كيديجى وظلمت عالم طبيعتده سير ايديجى بو فروق باشروقى نچن اكلر وفهم ايلر دقوقى مشرب اولاندن غيريكه بو دولته دك اول چاپدى وبو كروه پرشكوهه كندوبى واصل ايتدى نته كم حكايه بيوررلر

﴿ قصهٔ دقوقى وكراماتش ﴾

﴿ مثنوى ﴾ آن دقوقى داشت خوش ديباجهٔ * عاشق وصاحب كرامت خواجهٔ)

اول دقوقی برخوش دیباجه طوردی یعنی بدایت حالی وابتدای سلوکی خوش ایدی عاشق صاحب کرامت برخواجه ایدی ﴿ مثنوی ﴾ برزمین می شد چومه برآسمان * شبروانرا کشته زوروشن روان) زمین اوزره کیدردی ماه آسمان اوزره کتدیکی کبی ونورن عالمه نثار ایتدیکی کبی شبرواولنلره وظلمت جسمانیده سیروسفر قیلنلره اول دقوقی حضرتلری روشن جان اولمش ایدی ﴿ مثنوی ﴾ درمقامی مسکنی کم ساختی * کم دوروزاندردهی انداختی) برمقامده از برمسکن دوزردی ایکی کون برکوید ه اقامتی ازاتازدی اقامت راکم انداخـتی تقدیرنه در ﴿ مثنوی ﴾ کفت دریك خانه کرباشی دوروز * عشق آن مسکن کند در من فروز) وعذر ایدوب دیدیکه اکر برخانه ده ایکی کون اولم اول مسکنك عشقی بنده شعله انوروبکا غلبه قیلور قال الشیخ السهروردی فی العوارف ومن جملة المقاصد فی السفر قطع المألوفات والانسلاخ من رکون النفس الی مقام معلوم فمن صبر عن تلك المألوفات محتسبا عند الله اجرا فقد حاز فضلا عظیما ﴿ مثنوی ﴾ غرة المسکن احاذره انا * انقلی یا نفس سافر للغنا) غرة مصدردر مضافدر مسکنه ومنصوبدر احاذرنك مفعولی اولمقله وضمیر غرة المسکنة راجعدر اکرچه غره مؤنث دراماتأنیثی حقیقی دکلدر غرور معناسنه مؤول اولمق اعتباری ایله جائزدر تقدیر کلام احاذر انا من غرة المسکن دیمکدر یعنی بن حذر ایدرین مسکن ومکانه مغرور اولمقدن انقلی نقل ایله یانفس ای نفس سافر سفر ایله للغنا غنا ایچون (سافروا تصحوا وتغنموا حدیث شریفنك مقتضاسنجه مراد غنای قلبدر کما قال علیه الصلوة والسلام لیس الغنی عن کثرة العرض ولکن الغنی غنی النفس رواه احمد والترمذی وابن ماجه عن ابی هریرة رضی الله عنه ﴿ مثنوی ﴾ لا اعود خلق قلبی بالمکان * کی یکون خالصا بالامتحان) لا اعود معتاد وخوکر قیلمزم خلق قلبی قلبمك خوینی بالمکان مکانه اعود تعوید ندر عادت ایتمکه واعتیاد قیلمغه دیرلرکی یکون حتی اوله خالصا بالامتحان امتحانله خالص ومخلص اوله اول دقوقی کندی یه دیدی ﴿ مثنوی ﴾ روز اندر سیر بدشب در نماز * چشم اندر شاه باز اوهمچو باز) اول دقوقی کوندز سیر وسفرده وکیجه نماز ونیازده ایدی آنك کوزی شاهك آیات واسرارنه اچق واول باز کبی عالی پروازایدی ﴿ مثنوی ﴾ منقطع ازخلق نی از بدخوبی * منفرد از مرد وزن نی ازدوبی) خلق عالمدن منقطع ومتبتل ایدی ولکن بدخویلقدن دکل زیرا بدخویلقدن منقطع اولوب الفت قیلمین کیمسه ده خیر یوقدر کما قال علیه السلام المؤمن یألف ویؤلف ولا خیر فیمن لا یألف ولا یؤلف رواه الضیاء عن جابر وخلقدن منفرد ایدی ولکن ایکیلکدن دکل یعنی حلقی خلقدن غیری ایروکوروب ایکیلکده قالدیغی جهتدن دکل بلکه ظاهر عالمندن وصور اشیادن قطع علاقه ایدوب حضرت حقله کمال انسیتندن منفرد ومنقطع اولمش ایدی ﴿ مثنوی ﴾

مشفقی برخلق نافع همچو آب * خوش شفیعی ودعاش مستجاب)والا خلق عالم اوزره برمشفق وآب کبی نافع ایدی خوش برشفیع ودعاسی مستجاب ایدی ﴿ مثنوی ﴾ نیك و بدرا مهربان ومستقر * بهترازمادر شهی تراز پدر) نیك وبده مهربان ایدی ومحل قرار ایدی مکان ابویه وکوتو یه نیجه مستقر اولور ایسه اولدخی مخلوق خدایه اویله ملجاء ومقر ایدی ناسه مادردن بهترو پدردن شهی ترایدی که علماء باللهك شانی بودر کما قال یحیی بن معاذا العلماء ارحم بالمؤمنین من آبائهم وامهاتهم ﴿ مثنوی ﴾ کفت پیغمبر شمارا ای مهان * چون پدرهستم شفیق ومهربان) عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال علیه السلام انما انا لکم بمنزلة الوالد اولده وقال علیه السلام اناأولی بالمؤمنین من انفسهم رواه ابوهریرة رضی الله عنه وقال الله تعالی فی هذا المضمون النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم وازواجه امهاتهم پس اول حضرتك ازواجی بزم امهاتمز اولیجق اول حضرت بزم باباهز اولور وپدر ومادرمزدن بزه اشفق ونفسلریمزدن بزه اولی واحقدر کذالك وارث نبی اولان شیخ دخی بویله در ﴿ مثنوی ﴾ زان سبب که جمله اجزای منید * جزورا ازکل چرا برمی کشید) اول سببدن سزه شفیق ومهربانمکه جمله کز بنم اجزام سکز جزوی کلدن نیچون قوپرسکز یعنی سزکه ای ناس جزو منزله سنده سز و بن و بنم هروقتده اولان وارثلرم کل مرتبه سنده یز پس کنسد یکزی ای اجزا منزله سنده اولنلر کلدن نیچون ایرق ایدرسز وآنك صحبت وارداتندن نوجهله مفارقت جانبنه کیدرسز ﴿ مثنوی ﴾ جزواز کل قطع شد بی کار شد * عضوازتن قطع شدمردار شد) جزو کلدن قطع اوله بیکار اولور عضوکه تندن قطع اوله مردار اولور یعنی جزو کل منزله سنده اولان کیسه نك صحبت وخدمتندن منقطع اولسه وتفرد قیلسه بیکاروم دار اولور واکر اول زمانده اولورسه میتت جاهلیت اوزره خبث ونا پاك اولور ﴿ مثنوی ﴾ تانپیوندد کل باردکر * مرده باشد نبودش ازجان خبر) تاکم برکره دخی کله متصل اولمیه مرده اولور آنك جاندن خبری اولمز یعنی تاکم مفارقتندن توبه قیلیه واول کل مرتبه سنده اولان کامله متصل اولمیه مرده اولور واکا جاندن وحیات جاودانندن خبر اولمز ﴿ مثنوی ﴾ وربجنبد نیست آن‌راخود سند * عضو نو بیریده هم جنبش کند) واکر اول کل مرتبه سنده اولان کاملك خدمتندن منقطع ومهجور اولان جزوی برمقتضای شریعت وطریقت حرکت ایلرسه ده اکا خودسند واعتماد یوقدر زیرا یکی کسلمش عضودخی هم جنبش وحرکت ایلروفی المثل برشجردن برشاخ تازه منقطع اولسه نیجه مدت تر و تازه قالور لکن اول تازه لکه اعتماد اولمز وبیخی اولمین شاخك تازه لکی باقی قالماز ﴿ مثنوی ﴾ جزواز کل کر بردیکسورود * این نه آن کاست کوناقص

شود) بين العلماء معروف اولان جزومعهود اولان كلدن اكر منقطع اولسه برجا نبه كيدر وكل بلا جز وناقص قالور بو محلده مقصود اولان كل اول دكلدر كه اول جزوك انقطاع ومفارقتيله ناقص اوله ﴿ مثنوى ﴾ قطع وصل او نبايدر در مقال * خبر ناقص كفته شد بهر مثال) اول كل مرتبه سنده اولان كاملك قطع ووصلى مقاله كلمز ومتعارف اولان جزو وكلك اتصال وانفصالنه طابق النعل بالنعل مماثل اولمز بلكه بو مقال برخبر ناقصدركه مجرد مثالدن اوترى ديلمش اولدى پس مثال الشئ مثل ذلك الشئ اولمازنته كم زيد كالاسد ديسك زيد صورتا ومعنى اسد كبى اولمسى لازم كلمز پس بو معنا يى تأييد ايچون امير المومنين على كرم الله وجهه حضرتلرينه اسد الله ديلمسنى ايراد ايدوب بعده قصهٔ دقوقى يه ينه شروع ايدوب بيوررلر

﴿ باز كشتن بقصهٔ دقوقى ﴾

﴿ مثنوى ﴾ مر على را در مثالى شير خواند * شير مثل او نباشد كرچه راند) تحقيقا على رضى الله عنه حضرتلرينه حضرت نبى عليه السلام بر مثالده اسد الله اوقودى شير اول حضرتك مثلى اولماز اكرچه پيغمبر عليه السلام حضرتلرى بو مثالى سوردى واكا اطلاق قيلدى ﴿ مثنوى ﴾ ازمثال ومثل وفرق آن بران * جانب قصهٔ دقوقى اى جوان) مثالدن ومثلدن وبو ايكيسنك ما بيننى فرق قيلقدن دقوقينك قصه سى جانبنه سوراى يكت ودقوقى نه كمسه در آنك قصه سن ايشت ومرتبه سنى ادراك واذعان ايت ﴿ مثنوى ﴾ آنكه درفتوى امام خلق بود * كوى تقوى از فرشته مى ربود) دقوقى اول كمسه ايديكه فتواده امام خلق ايدى وتقوى طوپن ملائكه دن قاپمشدى يعنى شرعا جائز اولنى بيلكده امام اكا نام اولمش وشبهات وماسوادن پرهيز قيلقده ملائكه دن سبقت قيلمش ايدى ﴿ مثنوى ﴾ انكه اندر سيرمه را مات كرد * هم زديندارئ اودين رشك خورد) اول كمسه ايديكه سير وسلوكده ماهى مات ايلديكه آنك سير جسمانى وبونك هم جسمانى وهم روحانيدر ثانيا اول بعد الكمال ناقص اولور وبو دائما زياده وكامل اولور وهردم ترقى قيلور بر مرتبه ديندار ايديكه هم آنك ديندارلغندن دين غبطه يردى واكا تحسين وآفرين ديردى ﴿ مثنوى ﴾ باچنان تقوى واوراد وقيام * طالب خاصان حق بودى مدام) آنك كبى تقوى ايله واوراد ايله وقيام ايله اول همان طالب خاصان حق اولوردى مدام يعنى بو مرتبه عالى مقام صاحبى ايكن بولديغنه قناعت قيلمز وطلب خاصان خدادن فارغ اولمزدى ﴿ مثنوى ﴾ درسفر معظم مرادش آن بدى * كه دمى بربندهٔ خاصى زدى) سفرده آنك معظم مرادى واجل مقصود فوادى بو ايدى كه بردم بر بندهٔ خاصه كندو يى اوريدى وآنك صحبتنده طوريدى ﴿ مثنوى ﴾ اين همى كفتى چو مى رفتى براه * كن قرين خاصكانم اى اله) بونى ديردى چونكم بوله كيدردى قرين ايله بنى خاص قوللريكه اى اله ﴿ مثنوى ﴾ يارب انهسارا كه

بشناسد دلم * بنده وبسته میان ومجملم) یا ربی اول بنده لریکه بیلور وفهم قیلور بنم قلبم بن آنلره بنده ومیان بسته یم وجمیل ایدیجی واپلاك سمتنه کیدیجی یم ﴿ مثنوی ﴾ وانکه نشناسم تو ای یزدان جز * بر ز محجو بشان کن مهربان) اما اولیانی تحت قبابی لایعرفهم غیری کلامنك مصداقنجه آنلری که بیلمزم واکلامزم سن ای یزدان جان بن محجوبه آنلری مهربان ایله ﴿ مثنوی ﴾ حضرتقدش کفتی که ای صدر مهین * این چه عشقست وچه استسقاست این) حضرت حق جل شانه اول دقوقی یه دیدیکه ای مهلرك واولولرك صدر و بدری بونه عشقدر ونه استسقادر بوکاریان اولمزسن وقناعت قیلمزسن ﴿ مثنوی ﴾ مهر من داری چه می جوبی دکر * چون خدا باتست چون جوبی بشر) بنم مهر ومحبتم طوترسن غیری نه دیلرسن چونکیم خدا سنکله در بشری نه طلب ایلرسن ﴿ مثنوی ﴾ او بکفتی یارب ای دانای راز * تو کشودی در دلم راه نیاز) اول دیدیکه یارب وای دانای راز کوکله نیاز یولنی سن اچدك ﴿ مثنوی ﴾ درمیان بحر اکر بنشسته ام * طمع در آب سبو هم بسته ام) اکرچه میان بحار اسرارده اوتورمشم آب سبو یه طمع باغلامشم یعنی اکرچه کامل اولدم وعشق ووصلت مرتبه سن بولدم ولکن هر سرده برکونه سر وهر پرده بردرلو پروار در هر انسانده برکونه شانله متجلی وبرنوع اوصافله متجلی سن واهدارپان اولمدم وقناعت قیلمدم تا آنك مرتبه سنه مالك اولم وآنك ذوق ولذتی کبی لذت بولم ﴿ مثنوی ﴾ همچو داودم نود نعجه مراست * طمع در نعجهٔ حریفم هم بخاست) سورهٔ صاد ده اولان آیت کریمه یه اشارتدر حضرت داودك حکایه سنه تلمیح بیوررلر اهل تفسیرك بعضی بو منوال اوزره ایراد ایتمشلرکه حضرت داود علیه السلامك اوریانك خاتوننه میلی واقع اولوب اوریا یی غزایه ارسال ایلیوب اور یاغزاده مقتول اولوب حضرت داود اول خاتونی تزوج ایدوب حضرت سلیمان علیه السلام آندن طوغدی وحضرت داود اوقاتنی تقسیم ایلمش ایدی برکون نصیحت و برکون حکومت و برکون کندی مهماتنه اشتغال ایدردی پس عبادت کوننده حضورنه کیمسه داخل اولمزدی وبوایلر براحدی قومزلردی برکون حق تعالی حضرتلری جبرائیل ومیکائیل علیهما السلامی نیجه ملائکه ایله انسان شکلنده ارسال ایلیوب ناکاه محرابدن بری ایچرو کیردیلر حضرت داود علیه السلام بونلردن خوف ایدوب دهشت عارض اولدی بونلر دیدیلرکه قورقمه بزایکی کروهز بری بریمزه خصمز بعضمز بعضیمزه ظلم ایلدی پس حکم ایله بزم مابینمزده عدالتله وحکومتده جور ایتمه دیدیلر وداود علیه السلام حضرتلری دیدیکه سویلیك دعوا کزی کوره یم (ان هذا) تحقیقا شو کمسه (اخی) بنم قرنداشمدر دینده وصحبتنده (له تسع وتسعون نعجةً ولی نعجة) آنك طقسان طقوز

قيونى واردر (ولى) وبنم ايچون واردر (نعجة واحدة) بردشى قيون نعجه دشى قيونه ديرلر بوراده زندن كنايه‌در (فقال اكفلنيها) پس بكا ديديكه اول نعجه‌يى بكا تمليك ايله وبن اكا كفيل اولم تحت يدمده اولنلره كفيل اولديغم كبى وياخود آنى بكا كفيل قيل يعنى نصيب قيل ديمك اوله (وعزنى فى الخطاب) وبكا غلبه ايلدى مخاطبه‌ده اويله كه آنك ردنه قادر اوله‌مدم (قال لقد ظلمك بسؤال نعجتك الى نعاجه) حضرت داود عليه السلام ديدى اكرحال بومنوال اوزره ايسه الله حقيچون تحقيقا سكا ظلم ايلدى سنك نعجه‌لكى كندى نعجه‌سنه اضافت ايتمكله سؤال مصدردر مفعولنه مضافدر والى ايله مفعول آخره تعديه‌سى اضافت معناسنى متضمن اولديغندن اوتريدر كانه قيل باضافة نعجتك الى نعاجه (وان كثيرا من الخلطاء) تحقيقا شركادن چوق كسه‌لر كه مالارنى بر برينه مخلوط قيلديلردى (ليبغى بعضهم على بعض) تعدى وتجاوز ايدر بعضيسى بعضيسى اوزرينه وحقدن ارتق طلب ايلر (الا الذين آمنوا وعملوا الصالحات) الا انلر بغى وعدوان ايتمزلر كه ايمان كتوروب عمل صالح اشليه‌لر (وقليل ماهم) وحال بوكه بونلر قليلدرهم مبتدا وقليل مقدم خبروما زايدر ابهام ايچون (وظن داود انما فتناه) ظن بوراده مستعاردر علم استدلاليدن بينهماده مشابهتى اولديغندن اوترى اى علم بماجرى فى مجلس الحكومة يعنى داود عليه السلام بيلدى اول حكومتده اولان ماجرا يله كه تحقيقا بز آنى ابتلا وامتحان ايلدك ذنبى سببيله (فاستغفر ربه) پس ربيسندن مغفرت طلب ايلدى (وخر راكعا واناب) وجهى اوزره ساقط اولدى ساجد اولديغى حالده سجوده ركوع شبيه اولمسى سجود مبدأ اولديغندن اوتريدر وانابت ورجوع ايلدى اللهه توبه ايتمكله حتى سجده ده قرق كون قالوب كوزينك ياشندن اوت بتدى ديديلر معنئ بيت دقوقى ديديكه بن مرتبهٔ عشق حقده داود عليه السلام كبى يم طقسان طقوز قيونم وارايكن طمع يارانمك نعجه‌سنه دخى وار يعنى اكرچه مرتبهٔ عشقده طقسان طقوز مرتبه‌يه واصل اولمشم يارانمده بر مرتبه اولسه كه بنده اولمسه اكا طمع ايدرم كه اول دخى بنده اوله (بيت) شربنا الحب كأسا بعد كأس * ولا نفد الشراب ولا رويت ﴿ مثنوى ﴾

حرص اندر عشق تو فخرست وجاه * حرص آند رغير تو ننك وتباه) الهى سنك عشقكده اولان حرص وآز فخر وجاهدر وسنك محبت وطاعتكدن غيريده اولان حرص عيب وتباهدر ﴿ مثنوى ﴾ شهوت وحرص نران پيشى بود * وآن حيزان ننك وبدكيشى بود) ارلرك اشتها وحرصى اوكه منسوب اولور وحيزلرك لايق عيب وبدكيشلك اولور يعنى رجالك عشق ومحبتى حق جانبنه وروحانيت طرفنه اولور كه اول پيش ايله تعبير اولور وحيز ومخنثلرك حرص وشهوتى ننك وبدكيشلك اولور كه مرتبهٔ سفلى‌يه وعالم طبيعت وحظ نفسانى‌يه كمال محبت وانهماكدن كنايه

قيلاور ﴿ مثنوى ﴾ حرص مردان از ره پيشى بود * در مخنث حرص سوى پس رود) ارلك حرصى او كه منسوب اولان يولدن اولور مخنثده اولان حرص وازا رد جانبنه كيدر يعنى مخنث طريقت اولانلرك حرصى دنيا ومافيهايه وعالم طبيعت وهوايه اولور ﴿ مثنوى ﴾ ان يكى حرص ازكال مردى است * وان دكر حرص افتضاح وسر دى است) اول بر حرص ونهمت كه اول ايلرويه در اول مرد لكدر واول بر حرص كه كيرويه در اول فضاحت وسردلكدر وبو ايكى نوع حريص طويمزلر وقناعت قيلمزلر وعندالله برابر اولمازلر كاقال عليه السلام منهومان لايشبعان طالب العلم وطالب الدنيا وهما لايستويان اما طالب العلم فيزداد فى رضى الرحمن واما طالب الدنيا فيزداد فى الطغيان ثم قرأ (انما يخشى الله من عباده العلماء) وقرأ (كلا ان الانسان ليطغى ان رآه استغنى) رواه ابن مسعود رضى الله عنهما ﴿ مثنوى ﴾ آه سرى هست اينجا بس نهان * كه سوى خضرى شود موسى روان) آه بر سر واردر بو محلده عوامدن زياده نهاندر اول بودر كه خضر جانبنه موسى عليه السلام حضرتلرى كبى اولوالعزم وصاحب رسالت روان اولور بو اول حضرتك ينه بنهايت كالنه دلالت ايلر زيرا اهل كال اولدر كه مستسقى وارهر نه مرتبه يه ايرسه ريان اولميه واكا قناعت كليه نتكيم سلطان انبيا صلى الله عليه وسلم مع عظم شانه وكال برهانه هر كون يتمش كره ياخود يوز كره استغفار ايدرلردى كاقال عليه السلام انه ليغان على قلبى وانا استغفر الله فى كل يوم سبعين مرة اهل تحقيق ديمشلردر كه اول حضرت عليه السلام هر مرتبه يه نائل اوله لردى كويا قلب شريفلرينه پردهٔ رقيق كبى عد ايليوب آنى وانكله تقيدى ذنب منزله سنه تنزيل ايدوب اللهدن مغفرت ونور ذات وصفاتيله آنى ستر ايلمك طلب ايلردى ﴿ مثنوى ﴾ همچو مستسقى كز آبش سير نيست * بر هرا نچه يافتى بالله مئيست) پس سن دخى اى طالب مستسقى اولان كسه كبى اولكه اول ابدن سيردكادر هر نه شئ كه بوله سن واكا يتشه سن بالله طورمه واكا مقيد اولوب قالمه ﴿ مثنوى ﴾ بى نهايت حضرتست اين باركاه * صدر را بكذار صدر تست راه) زيرا بى نهايت حضرتدر بو باركاه الهى صدرى ترك ايت يعنى هر نه مرتبه يه ايرر سك آنى صدر اتخذ قيلمه واكا مقيد اولمه وسنك صدرك اى طالب حق يولدر وقانع وريان اولان كسه لر من وجه كولدر نتكيم ابتداده هر كه جز ماهى ز آبش سير شد بيتنده دخى يولدن عدم قناعت لازم اولديغنه اشارت قيلندى بو محل جميعا دخى عدم قناعته دلالت ايلر بوخصوصده قناعت ذلته وحرص وطمع كال عزته وسعادته دلالت ايلر نتكيم اشارت ايدوب بو سرح شريفى بيوررلر

﴿ سر طلب كردن موسى عليه السلام خضر را با كال نبوت وقربت ﴾

﴿ مثنوى ﴾ از كليم حق بياموز اى كريم * بين چه ميكويد زمشتاقى كليم)

حضرت حقك كلامندن اوكرن استغنابي اى كريم اولان طالب وعاشق كورنه سويلر
مشتاقلغندن اول كليم ﴿مثنوى﴾ با چنين جاه وچنين پيغمبرى * طالب خضرم زخود
بينى برى) ديديكه بونك كبى منصب سرورلك و بونك كبى پيغمبرلكله خضرك
طالبى يم وخود بينلكدن برى يم قومى اول حضرتى ملامت ايدوب ديديلر ﴿مثنوى﴾
موسيا توقوم خود راهشتهٔ * در پى نيكو پيى سر كشتهٔ) اى موسى سن كندى قومكى
قودك بر نيكو پيك اردنده واثرنده سر كشته سن ﴿مثنوى﴾ كى قبادى رستهٔ
از خوف ورجا * چند كردى چند جويى تا كجا) خوف ورجادن قورتلمش براولو
پادشاه سن نيچه بر طولانورسن ونقدر جست وجو قيلورسن نه مرتبه يه دك ﴿مثنوى﴾
ان تو باتست وتو واقف برين * اسمانا چند پيمايى زمين) سنك آنك يعنى مطلوب
ذى شانك سنكله بيله دروسن اكا واقف وعارف سن اى آسمان رفعت نيچه بر زمين
كبى سفلى مرتبت اولنلرى اولچرسن وكند كندن الچغه رغبت ايدرسن
﴿مثنوى﴾ كفت موسى اين ملامت كم كنيد * آفتاب وماه را كم ره زنيد) حضرت
موسى عليه السلام قومنه ديديكه بوملامتى ازايلك آفتاب وماهتابك يولنى آزاورك
بلكه ماه فلك نبوت ورسالته حضرت خضر عليه السلام آفتاب فلك ولايتدر پس
اول شمس فلك ولايتدن نور علم لدنى استفاده وطلب ايلك ايدرم انكله بنم يولمى قطع
قيلك ومانع اولمك ﴿مثنوى﴾ مى روم تا مجمع البحرين من * تا شوم مصحوب
سلطان زمن) مجمع البحرينه دك كيدرم يعنى معنى وصورت نهرلرينك ملتقاسى
ووجوب وامكان بحرلرينك مجمعى اولان خضرك ملاقاتنه دك سير ايدرم تاكم زمانه
سلطاننك مصحوبى اولم واندن تحصيل علم لدن قيلم ديدى ﴿مثنوى﴾ اجعل
الخضر لامرى سببا * ذاك اوامضى واسرى حقبا) سورهٔ كهفده اولان آيته
اشارتدر (واذقال موسى لفتاه) فتادن مراد يوشع بن نوندر يعنى يا محمد ذكر ايله شول
وقتيكه حضرت موسى عليه السلام يوشع بن نونه ديدى (لاابرح) اى لازال اسير يعنى
استرمكه دائما سير ايدم سير محذوفدر قرينه قائم اولديغندن اوترى وقرينه سفردر (حتى
ابلغ مجمع البحرين) حتى بن يتشمينجه مجمع البحرينه مجمع البحرين ملتقاى بحر فارس
وروم دركه ملاقات حضرت موسايه آنده وعده اولمشدر وياخود مجمع البحريندن
مراد خضر وموسى عليهما السلامك ملاقاتى اوله زيرا موسى عليه السلام بحر علم
ظاهر وخضر بحر علم لدن ايدى ياخود مراد خضر اوله كه اول انسان كامل بحر
صورت ومعنانك مجمعيدر (اوامضى حقبا) اى اسير زمانا طويلا والحقب الدهر وقيل
ثمانون سنة وقيل سبعون روايت اولنوركه حضرت موسى عليه السلام بعد هلاك
القبط ناسه خطابت ونصيحت ايدوب خلق آنك علمنه حيران اولديلر وزمانكده سندن اعلم
كمسه وارميدر ديديلر ديديكه لا پس حق تعالى بيورديكه بل عبدنا الخضر وهو بمجمع

البحرين وبعض روايتده موسى عليه السلام حضرتلرى ربندن سؤال ايلديكه اى عبادك احب اليك قال الذى يذكرنى ولا ينسانى پس حضرت موسى عليه السلام ديديكه ان فى عبادك اعلم منى فدلنى عليه قال اعلم منك الخضر قال اين اطلبه قال على الساحل عند الصخرة قصه سى مشهوردر معناى بيت حضرت موسى عليه السلام قومندن نيچون خضرى طالب اولورسن ديلره دير كه بن حضرى امر دينمه وتحصيل يقينمه سبب قيلورم ذالك اسماء اشارتدندر مشار اليه حضرت خضردر وكلامده اختصار واردر ضرورت شعردن اورى تقدير كلام اما اصل وابلغ ذالك الخضر وامضى واسرى زمانا كثيرا يعنى بن اول خضره واصل وبالغ اولورم ونيچه زمان سير وذهاب قيلورم ﴿ مثنوى ﴾ سالها پرم بپر وبالها * سالها چه بود هزاران سالها) نيچه يللرله اوچارم همت وعزيمت پروباللريله برقاچ يللر كال طلبدن كنايه در ﴿ مثنوى ﴾ مى روم يعنى نمى ارزد بدان * عشق جانان كم مدان از عشق نان) نيچه بيك يللر كيدرم يعنى دكزمى اول هزاران سالر كتمكه عشق جانان عشق ناندن كم ميدر كه مطلوبنك طلبنده قصورايده وتكاسل كيده ﴿ مثنوى ﴾ اين سخن پايان ندارداى عمو * داستان ان دقوقى رابكو) اى عمى بوسوز پايان ونهايت طوتمز اول دقوقى حضرتلرينك داستاننى وحكايه سنى سويله وبر بونقل ايله

﴿ باز كشتن بقصهٔ دقوقى ﴾

﴿ مثنوى ﴾ ان دقوقى رحمة الله عليه * كفت سافرت مدى فى خافقيه) خافقين مشرق ومغربه ديرلر ضميره اضافتله نون ساقط اولدى ضمير لفظة اللهه راجعدر يعنى اول دقوقى اللهك رحمتى آنك اوزرينه اولسون كندى بدايت حالنى حكايه ايدوب بيوردبلر مسافرت ايلدم نيچه مدت اللهك مغرب ومشرقى ماييننده ﴿ مثنوى ﴾ سال ومه رفتم سفر ازعشق ماه * بى خبر ازراه وحيران دراله) ماه وسال سفره كتدم ماه حقيقتك عشقندن اورى تعب وراهدن بى خبر وصنع الهيدن حيران اولديغم حالده بونده تنبيه واردر اهل سلوكدن سياحت قيلنلره كه مشاهدهٔ صنع اللهده كندويى حيران ايده وتماشاى مظاهر صفات ربانيه دن مست اولوب طريقه سكران كيده ﴿ مثنوى ﴾ پابرهنه مى روى برخاك وسنك * كفت من حيرانم وبى خويش ودنك) بركسه اكاديدى عجبدر كه خاك وسنك اوزره پابرهنه كيدرسن اول دقوقى اكاديردى بن بى خويشم وحيران ودنكم ﴿ مثنوى ﴾ تو مبين اين پابهارا برزمين * زانكه بردل ميرود عاشق يقين) سن بو اياقلرى زمين اوزره كورمه اول جهتدن كه كوكل اوزره كيدر عاشق يقينا بلاشك بو بيت حضرت مولانا قدسنا الله بسره الاعلانك لساندن اولمق دخى جائزدر پس قلب وروحك جسد اوزره حكمى غالب اولنلرك سيرنك بيانه شروع ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ ازره

ومنزل زکوتاه ودراز * دل چه داند کوست مست ودلنواز) راهدن ومنزلدن
وکوتاه ودرازدن کوکل نه بیلورکه اول کوکل مست ودلنوازدر یعنی مست اله
اولان دل درازو کوتاهدن ومنازل ومراحل راهدن اکاه اولماز ❁ مثنوی ❁
آن دراز و کوته اوصاف تنست * رفتن ارواح دیکر رفتنست) اول اوزونلق وقصه‌لق
تنك اوصافیدر ارواحك کتمسی بر آخر کتمکدر اول اجسامك کتمسنه بکزه‌مز
❁ مثنوی ❁ توسفر کردی زنطفه تا بعقل * نی بکامی بودونی منزل نه نقل)
مثلا ارواحك سفری آنك کبیدر که سن سفر ایلدك نطفه‌لك مرتبه‌سندن طورا
بعد طور تا عاقل و بالغ اولنجیه‌دك اول سفر معنوی نه بر آدمله ونه بر عقله ونه نقلله
ایدی بلکه معنویدر عقل وعرفانله بیلنور نته‌کم ابتداده از نیستان تا می ابیر یدهاند
بیتنده سیر معنوی بی مفصلا بیان ایلدك سیر نزولیسی تا تولدایدنجیه‌دك وبعد التولد
سیر عروجیسی تا مقام حقیقت نتیجه‌یه‌دك تحقیق اولنمشدر تکراره حاجت یوق
❁ مثنوی ❁ سیر جان بی چون بوددر دور ودیر * جسم ما ازجان بیاموزید
سیر) جانك سیری بی چون و بی چکونه اولور مبدأدن معاده اولان دور روحانیده
وکذلك دیر جسمانیده که نزول وعروجی اولان سیری وتنزل وترقیسی جسمك نزول
وعروجی وتنزل وترقیسی کبی دکلدر ولهذا سیر جان بی چون بود بیوردی چون
روح قوت بولسه وقوای جسمانیه مغلوب وفانی اولسه جسم روح منزله‌سن بولور
وجسد روحانیه ایله سفر معنویه قیلور نته‌کم بیوررلر بزکه زمرۀ اهل دلازیم
جسمز سیر وسلوکی جاندن اوکرندی وسفر روحانی ومعنوی قیلدی ❁ مثنوی ❁
سیر جسمانی رها کرد او کنون * می رود بیچون نهان در شکل چون) پس اول
دقوقی دخی سیر جسمانی بی ترك ایلدی الانکه اکا اعتبار یوقدر نهانی شکل چونده
یعنی اول دقوقی الان بی کیف کیدر روحانی ونهانی یعنی من حیث الباطن صورت
جسمانیده نته‌کم کندی سفر معنویسنده جمله سیاحت ایلرکن روحانی اولان
سیرندن خبر ویروب حکایه ایلر ❁ مثنوی ❁ کفت روزی من شدم مشتاق وار *
تا بینم در بشر انوار یار) دقوقی دیدیکه برکون بن مشتاق واربای روحله کتدم
وارض حقیقتی سیر ایتدم تاکم یارك انوارنی بشرده کورم واول مظهر انوار یار اولان
ولایت شعاره کندیمی ایرکورم ❁ مثنوی ❁ تا بینم قلزمی درقطرۀ *
آفتابی درج اندر ذرۀ) تا برقطره‌نك وجودنده برقلزم کورم برذره ایچره درج
اولمش آفتابی مشاهده قیلم یعنی معنا سفر قیلدم وقدم روحله سائر اولدم قلزم
حقیقتی قطرۀ وجود انسانیده کورمکدن وآفتاب احدیتی ذرۀ وجود
بشریتده مشاهده قیلمقدن اوتری ❁ مثنوی ❁ چون رسیدم سوی یك ساحل
بکام * بود بیکه کشته روز ووقت شام) جائزدرکه دقوقی حضرتلری ظاهر عالمده

دخی برساحله یتمش اوله‌لر ووقت شامده بردریانك کنارنه وصول بوله‌لر امابو آنك سفرمعنویسنك صورتیدر پس ساحلدن مراد عالم مثال دیدکلری ارض حقیقتدرکه ساحل بحر عالم ارواحدرکه هرشیئك بو ارض حقیقتده برمثالی واردر واول مثال یابو عالم شهادتده اولان صورتنه مطابق و یاخود برشکل آخرده اولورکه من وجه اول شیئك اخرایله مابیننده مناسبت تامه واردر مثلا علمك بو عالمده صورتی لبن وعشق ومحبتك خمر وعلمانك اشجار مثمره واولیانك شموع منیره شکلنده اولدقلری کبی بو عالمه عوامدن خواص مشرب اولنلر نوم حالنده داخل اولور وخواص بیداراق حالنده داخل اولور وعجائب وغرائبنی سیرقیلور چنن برکسه بو عالمده کذشته اولان موتابی وانبیا واولیایی کورسه بو عالم مثالده کورر و بو عالمده حی اولان ونظردن غائب اولان کسه‌لری حی کورمك دیلین بو عالمده کورر وآنك مرتبه‌سنه وشاننه بو عالمده مطلع اولور وبو عالمه یقظه حالنده دخول حواس ظاهره‌نك احکامنی نفسنده اسقاط ایلمکه قادر اولنلره میسر اولور کا بیننا قبیل ذلك نته کم دقوقی سفروسیاحتله وکال ریاضتله مقتضیات حواسی کندیدن ازاله ایلدکده بو عالم اکا منکشف اولوب انده کوردیکی سیروعجائبی تقریبی بیوروب دیر که چونکم برساحل جانبنه یتشدم قدم عقل وروحله که اول ساحلدن مراد ارض حقیقتدر روز بیکاه اولمش وشام وقتی کلمش ایدی بو مصرع حقیقته حمل اولنسه دخی جائزدر که اول وقتده بو حالت میسر اولدی دیمك اولور وکنایه اوله دخی جائزدر روزدن مراد عالم ظاهرك ظهوری وغلبه سی وشامدن مراد عیون ناسدن مستور اولدیغی اعتباریله عالم باطن اوله پس معنا عالم ظاهرك غلبه وحکمی بیکاه اولمش ووقت شب عالم باطن ظهوره کلمش ایدی کنار بحر عالم ارواحه یتشدم دیمك اولور

﴿ نمو دن مثال هفت شمع سوی ساحل ﴾

(﴿ مثنوی ﴾ هفت شمع ازدور دیدم ناکهان * اندران ساحل شتابیدم بدان) اول ساحل ایچره ناکهان یدی شمع کوردم آنلر جانبنه شتاب ایدوب ایودم بو یدی شمعدن مراد مصابیح عالم ظلمانی اولان ابدال سبعه‌نك دورمکرینك مثالیدرکه دقوقی آنلرك اجسادشریفه‌سنه ملاقات اولمزدن اول انوار روحانیه‌لرنی ساحل بحر عالم ملکوت اولان ارض الله واسعه‌ده مشاهده قیلدی و باطنلرینك انوارنه مطلع اولدی بو محلده بعض شراحك ایلدیکی تأویلاته ازالتفات ایله اکرچه (ولکل وجهة هوموليها) در ولکن قنی اول جهت که اهل سلوك اکا بلاتحری مع الیقین ذاهب ومتوجه اولور وقنی اول جهتکه اصحاب سلوك اکا بلایقین مع التحری توجه قیلور پس اول شموع الهیه‌نك صورمثالیه‌سنك علوم تبه‌سنی قصه ایدوب بنه اشارت ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ نور شعلهٔ هریکی شمعی ازان * برشده خوش تاعنان آسمان) اول شموع سبعه‌دن هر بری شمع الهیدن شعلهٔ روحنك نوری

تا عنان آسمانه خوش کتمش وعرش رحمانه دك صعود ایتمش ایدی هر بری (کشجرة طیبة اصلها ثابت وفرعها فی السماء) آیت کریمه سنك فحواسنجه اصللری مقاملرنده ثابت و برقرار وفروع فروغ باطنلری تا سدرة المنتهی یه یتمش وهر برینك لسانی (بیت) ولافلاك الاومن نور باطنی * به ملك یهدی الهدی بمشیئتی) بیتنك مفهومنی تذکیر ایلر ودخی (بیت) فبدری لم یأفل وشمسی لم تغب * فبی تهتدی کل الدراری المنیرة) قولنك ماصدقی سویلر پس دقوقی بو شموع عالیه وانوار سامیه نك مشاهده سنده خیره وحیران قالوب دیرکه ﴾ مثنوی ﴿ خیره کشتم خیره کی هم خیره کشت * موج حیرت عقل را از سر کذشت) بر مرتبه خیره وحیران اولدمکه خیره لك دخی هم خیره وحیران اولدی بوندن مراد مبالغه در یعنی خیره لك فرضی برعاقل کمسه اولیدی بو عجائبك تماشاسنده خیره وحیران اولمق مقرر اولوردی دیمك اولور محصل حیرت موجی عقلك باشنی اورتردی ﴾ مثنوی ﴿ این چکونه شمعها افروختست * کین دو دیده خلق از ینها دوختست) اول اجلدن بویله دیوکه بونه کونه شمعلردرکه افروخته وشعله لنمش وانوار عالیه سی آسمانه صعود قیلمشکه خلقك شوظاهر ایکی کوزی بونلردن دوخته اولوب اورتلمش ﴾ مثنوی ﴿ خلق جویان چراغی کشته بود * پیش ان شمعیکه برمه می فزود) خلق عالم برچراغك طالبی اولمشدی اول من حیث الحقیقة برشمع اولان شموع سبعه نك حضورنده که ماه اوزره آنك نوری زیاده اولمش وشمس وقمر اوزره غلبه قیلمش ایدی ﴾ مثنوی ﴿ چشم بندی بود عجب بر دیدها * بندشان میکرد یهدی من یشا) ودخی بر سبیل تعجب دیدیکه بر کوز باغی می اولدی عجبا دیده لر اوزره که آنلره بند وقید ایلدی (یضل به من یشاء ویهدی به من یشاء) صفتله معرف اولان خدا محصل کلام ابدال سبعه نك انوار باطنه سی جمیع اشیایی احاطه قیلمش وبین السماء والارض طولمش وشمس وقمرك نورندن اظهر اولمش ایکن ینه بصر بصیرت انسانی اوزره قضای ربانی برکوز باغی اولمشکه آنلرك مشاهده سندن ناس محجوب اولوب تنویر قلوب ایچون اول انوار عظیمه نك حضورنده مع قربهم منها وظهور الانوار لهم چراغ عقل وعرفانی جویان اولمشلر وبو انوار ساطعه یی کورمیوب نور عقلی کندیلره چراغ مطلوب اتخاذ ایلمشلر دیمك اولور

﴾ شدن ان هفت شمع بمثال یك شمع ﴿

﴾ مثنوی ﴿ بازمی دیدمکه می شد هفت یك * می شکافد نور او جیب فلك) دقوقی دیرکه اول شموع سبعه یی کیرو کوردم ونظری بونلرك حقیقتنه ایرکوردم که هفت یك اولدی واتحاد مرتبه سنی بولدی فی الحقیقة بر اولسی ووحدت ذاتك کثرت اوزره غلبه قیلسی اعتباریله درو آنك نوری فلکك جیبنی پرتار ودقوقی ینه دیرکه ﴾ مثنوی ﴿

ابازان یك باردیگر هفت شد * مستی وحیرانیٔ من زفت شد) کیرو اول برشمع
بردفعه دخی هفت اولدی بنم مستلکم وحیرانلغم بو خصوصده زفت اولدی
بو نظر کثرت ووحدت اوزره غلبه قیلمی اعتباریله در پس حقیقتلرینه نظر
اولنسه نفس واحد مرتبه سن بولور (لا نفرق بین احد من رسله) آیتی
بو معنایه شاهد اولور تعینلرینه نظر قلنسه هفت نور لامع کوررلر ﴿ مثنوی ﴾
اتصالاتی میانی شمعها * که نیاید برزبان کفت ما) اول شموع ارواحك
میاننده اولان اتصالات برنوع اتصالاتدر که بزم زبان گفتمزه کلمز واسان
مقاله تعبیر ممکن اولمزکه ارواح مابیننده اولان اتصال واتحاد اشیای
محسوسه نك اتصال واتحادی کبی دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ آنکه یك دیدن
کند ادراك ان * سالها نتوان نمودن اززبان) مثلا اول کمسه بر کور مکلکده
آنی ادراك ایلر نیجه ییلار آنی کوسترمکه قادر اوله مز زباندن یعنی اول
کمسه که بردفعه کورمکدن کوزی اول شیلریکه ادراك ایلر علی الانفراد مثلا
بر کمسه بر کره بقسه آسمان وزمینده اولقدر اشیاء کثیره یی ان واحدده
ادراك ایلسه وعلی الانفراد هر برینك شرح وبیاننه وخوص واثارنه مشغول
اولسه نیجه سنه لردك آنی زباندن کوستره مز یعنی تعبیر ایده مز زیرا آسمانك اجرامنی
ونفوس وعقولنی وذراتنی وآنده اولان کواکبنی وسائر بروجنی کذا وزمینده اولان
اشجارروانهارواثماروازهاروراوراقنی وحیوانات وسائر نباتاتی محصل کوزی ادراك واحاطه
ایلدیکنی لسانه نیجه ییلار تقریر قیلسه بیانه قادر اوله مز ﴿ مثنوی ﴾ آنکه
یك دم بیندش ادراك وهوش * سالها نتوان شنودن ان بکوش) کذلك اول کیمسه نك که
ادراك وهوشی بردم کورر بو هم وجهدر اول نسنه یی که بردم کورر آنی ادراك
وهوش نیجه ییلار آنی کوشله ایشتمك ممکن اولمز وفی الحقیقة بویله در زیرا بر کامل
العقلك عقلی بردمده کون ومکان ومکونی کورمکه وتعقل ایتمکه قادردر پس علی
الانفراد بردمده عقلك ادراك ایلدیکنی نیجه ییلار کوشله استماع ایلمکه قادر اوله مز
﴿ مثنوی ﴾ چونکه پایانی ندارد روالیك * زانکه لا احصی ثناء ماعلیك)
چونکم انسانك ظاهرا کوردیکی وباطنا عقلیله ادراك قیلدیغی پایان طوتمز بورو
وارسکا تا آشنا اوله سن حقیقتکه یعنی کندی اوزوکه کیت وکون جامع وجودکده
اولان عجائب وبدایعی سیرایت اول جهتدنکه بن احصا ایده مزم ثنالردن برثنایی
سنك اوزریکه ای کونی جامع اولان انسان سنك احسن تقویم اولان ذاتکده جن
وملك حیران وذاتکه لایق مدح وثنا ایلمکده هرشی عاجز وناتواندر اکر حقیقتکه
کیدرسك واقالیم وجودکی دقوقی وارسیرایدرسك ساحل بحر عالم حقیقت اولان
وجودکده قطبی وابدال ونقباو نجبا واحیاری کوررسن کاه آنلری کندیکك عینی

کورر سن ومتحد اولور سن وکاهی بحسب الیقین آنلری کندی کندن فرق ایدوب تمییز قیلورسن عالمده نه وار ایسه هب سنده موجود عجبدر بنه سن سکا مفقود همانکه کندیکی بوله سن ربکی بولورسن وهر نه استرسك آنده مقصوده واصل اولورسن پس دقوقی حضرتلری ینه کندی حالندن خبر وروب دیرکه ﴿ مثنوی ﴾ پیشتر رفتم دوان کان شمعها * تاچه چیزست ازنشان کبریا) دخی ایلرورك کیتدم لهرك که اول شمعلر تانه شیدر فی حد ذاتها آیات کبریادن وظهورات خدادن ﴿ مثنوی ﴾ می شدم بی خویش ومدهوش وخراب * تا بیفتادم زتعجیل وشتاب) بی خویش ومدهوش وخراب اولدم ومحو وفنا مرتبه سن بولدم ویرمرتبه محوویخود اولدمکه حتی تعجیل وشتاب ایلمکدن دوشدم یعنی کبروقالدم ﴿ مثنوی ﴾ ساعتی بی خویش وبی عقل اندرین * اوفتادم برسرخاك زمین) برساعت مقداری بی خویش وبی عقل بو محو حالنده مغشی علیه خاك زمین اوزره دوشدم ومرتبهٔ تدبیرو تدار کدن ساقط اولوب شاشدم ﴿ مثنوی ﴾ بازباهوش امدم برخاستم * دررو ش کوبی نه سرنه پاستم) کیرومرتبهٔ صحوه کلدم وقالقدم ادراك وهوشله متصف اولدم ودیردنکه روشده نه باشم نه اباغم واردر یعنی دیردنکه بو محوه کیدشده وصحوه کلشده نه باشم ونه اباغم واردر بلکه بی سروقدم سفر ایلشم دیمك اولور

﴿ نمودن آن شمعها در نظر هفت مرد ﴾

﴿ مثنوی ﴾ هفت شمع اندر نظر شد هفت مرد * نورشان می شد بسقف لاژورد) چونکم صحوه کلدم ومرتبهٔ بشریته نزول قیلدم کوردمکه اول یدی شمع بنم نظرمده یدی آدم اولدیکه آنلرك نوری سقف لاژورده کندی وآسمانی منور ایتدی ﴿ مثنوی ﴾ پیش ان انوار نور وروز درد * ازصلابت نورها رامی سترد) مثلا اول انوار ساطعه نك حضورنده نوروروز دردایدی وآفتاب عالم فروز برذره کبی خردایدی کمال شعشعه وصلابتدن اول انوار لامعه سائر نورلری قازر یعنی محو قیلردی پس بو ابدال سبعه نك اسرار انوارنك شرحنه نهایت یوقدر وبونلرك حقنده احادیث شریفه وکلمات طائفهٔ علیه فتی چوقدر جمله حدیثدن بری ابن مسعود رضی الله تعالی عنه حضرتلرینك روایت بیوردقلری بو حدیث شریفدر قال النبی صلی الله علیه وسلم ان لله فی الارض ثلثمائة قلوبهم کقلب آدم علیه السلام وله اربعون قلوبهم کقلب موسی علیه السلام وله سبعة قلوبهم کقلب ابراهیم علیه السلام وهم الابدال وله اربعة قلوبهم کقلب جبرائیل علیه السلام وهم الاوتاد وله ثلثة قلوبهم کقلب میکائیل علیه السلام وله واحد قلبه کقلب اسرافیل علیه السلام وهو القطب وحضرت شیخ اکبر فتوحاتك یوزطقسان سکزنجی بابنده واوتوزنجی فصلنده رجال سبعه یه ابدال

دیمشدر واول محلده دیرکه حق سبحانه وتعالی زمینی یدی اقلیم ایتمشدر وخاص بنده‌لرندن یدی کیمسه‌یی اصطفا ایدوب وآنلره ابدال دیو تسمیه قیلوب هر برنی براقلیمه نکهبان قیلمشدر و بونلرک هر بری براقلیمده تصرف وتدبیر قیلمشدر بن مکه‌ده بونلرله جمع اولدم و بونلره سلام قیلدم بونلر دخی بکا سلام و یروب بونلرله مکالمه ایلدم فما رأیت فیما رأیت احسن سمتا منهم ولا اکثر شغلا بالله منهم ولا انور قلبا منهم

﴿ بازشدن ان شمعها هفت درخت ﴾

﴿ مثنوی ﴾ بازهریك مردشد شکل درخت * چشم ازسبزیٔ ایشان نیك بخت) دقوقی حضرتلری بو انوار لامعه‌یی صور انسانیه‌ده مشاهده ایلدکدنصکره بنه نظری عالم مثاله دوشوب کیرو کوردیکه هر بر مرد بر درخت شکلی اولدی و بنم کوزم آنلرک نور لطافت وطراوتندن نیك بخت اولدی یعنی قرت ومسرت بولدی ابتدا دیو سویلدی عالم مثالده شموع عالیه ولامعه رنکنده کورمسی متورع والم علومی وسفلی اولان روحلرنی مادهٔ عنصریه‌دن مجرد اولدیغی اعتبار ایله کورمسیدر بعده اول هفت شمعی هفت مرد کورمسی اول ارواح بو عالم شهادتده صور انسانیه‌ده بدنلری ایله مشاهده قیلمسیدر بعده ینه هفت مردی هفت درخت کورمسی تکرار عالم مثاله نظر ایدوب بو دفعه آنلری مع ارواحهم واجسادهم وخواصهم وآثارهم وعلوم اتبهم مشاهده ایلمشدر پس بونلرک مرتبهٔ انسانیه‌سنك عالم مثالده اولان هیئتنك ومشاهده قیلدیغی صورتنك تعریفنه شروع ایدوب دیرکه ﴿ مثنوی ﴾ زانبهی برك پیدا نیست شاخ * برك هم کم کشته ازمیوهٔ فراخ) برکك وفرت وکثرتندن هر بر درختك شاخی پیدا کلدر یپرق هم کم اولمش میوه‌نك چوقلغندن یعنی دقوقی حضرتلری دیرکه اول هفت مرد هفت درخت اولدی واول درختلرك برك وباری برمرتبه چوق ایدیکه کثرت اوراقدن شاخ پیدا اولمیوب مستور اولمش وکثرت ثماردن اوراق دخی کم اولوب اورتلمش ایدی یعنی ابدال سبعه‌نك شجرهٔ روحلرینك شاخلریکه مراد آندن اغصان ابداندر کثرت اوراقدن یعنی اعمال حسنه واحوال مرضیه‌نك چوقلغندن شاخ بدنلری پیدا اولمیوب اعین ناسدن مستور اولمش واوراق اعمال واحواللری دخی علوم ومعارف میوه‌لرینك وفرت وکثرتندن مخفی اولمش ود یده‌ٔ خلقدن محجوب قالمش زیاده عملاری ستر قیلمس وعملاری دخی ذاتلرینه پرده اولمش دیمکدن کنایه‌در ﴿ مثنوی ﴾ هردرختی شاخ برسدره زده * سدرچه بود ازخلا بیرون شده) هر بر درخت غصون وفروعن سدره‌یه اورمش سدره نه اوله خلادن بیرون اولمش بونلرك وجودی درختلردن ظهور . کلان غصون اعمال وشجون احوالك ارتفاع شانی بیاندر یعنی هر برواینك وجودی شجره‌سندن ظهوره کلان شاخ حال وفروع اعمال سدرة المنتهایه اورمش سدره مرتبه‌سیندر

صورت عالمندن محجوب عالم معنایه وجناب خدا به ایرکورمش ایدی دیمك اولور (مثنوی) هیچ هر یك رفته در قعر زمین * زیر تر از کاو وماهی بد یقین) وهر بر درختك اصلی تاقعر زمینه کتمش اوکوزدن وبالقدن الحقرق وسفلی رك ایدی یقینا یعنی هر برولینك هیچ منزله سنده اولان سکینت ووقاری وثبوت واستقراری زیر زمینه کتمش وکاو وماهیدن تجاوز ایتمش ایدی کویا (کشجرة طیبة اصلها ثابت وفرعها فی السماء تؤتی اکلها کل حین باذن ربها) آیت کریمه سنك مفهومی بونلرك صورت حالنی مبین اولمش وروح وجسمنك مثالنی تقریر قیلمش ایدی (مثنوی) بیخشان از شاخ خندان روی تر * عقل ازان اشکالشان زیروزبر) بونلرك کوکی یعنی سکینت ووقاری ورسوخ واستقراری فروع منزله سنده اولان اعمال واحوالدن خندان روی ولطافت خوی ایدی عقل بونلرك بوشکللرندن زیروزبر وبی علم وبی خبر ایدی (مثنوی) میوهٔ که برشکافیدی ززور * همچو آب ازمیوه جستی برق نور) بونلرك وجودی درختنده بیتن هر برمیوه که یاریلیدی قوت حلاوت وکمال لذتندن میوه‌دن آب کبی برق نور صچرار ایدی یعنی میوه قوت حلاوتدن یار یلوب آندن صوچقدیغی کبی اکر بونلرك وجودندن حاصل اولان علم ومعرفت میوه سی فتح اولیدی ویاخود بونلرك واعمال صالحه فاکهه سی منشق اولوب باطنی ظهوره کلیدی آب یرنه بوندن برق نور وصفا وحضور چقیدی آب روان کبی اقیدی

محفی بودن ان درختان ازچشم خلق

(مثنوی) این عجبتر که برایشان می کذشت * صد هزاران خلق از صحرا ودشت) بو جمله دن عجبتر که مع شهرتهم وکمال ظهورهم صد هزاران خلق صحرادن ودشتدن بونلرك اوزرینه اوغرردی وکچردی بونلرك سایهٔ سعادت وظل حمایتن کوره مزلردی (مثنوی) زارزوی سایه جان می باختند * ازکلیمی سایبان می ساختند) حال بو که سایه ارزوسندن اوتری جان اویناتمشلردی وبرکلیمدن کولکه لك دوزمشلردی یعنی نیجه بیك خلق سایهٔ راحت وظل حمایت آرزوسندن اوتری جان ویرمشلر دی مع هذا بو سلطانلرك سایهٔ سعادت وظل حمایتن کوره میوب کلیم کبی بوکونه سایه وقلیل الحمایه برکسنه یی دین وطر بقتده ویاخود صوری اولان دولت وثروتده سایبان اتخاذ ایتمشلرواول کونه سایه نك بی نفع اولان کولکه سی التنده یاتمشلر (مثنوی) سایهٔ انرانمی دیدند هیچ * صد تفو بر دیده های پیچ پیچ) اول اشجار سایه کسترك ظل سعادتن هیچ کوره مدیلر بوزتفو اولسون هیچ پیچ اولان دیده لراوزرکه بویله روشن وظاهر اولان انوار حقی کوره مزلر وآنلردن استناره واستفاده قیلمزلر (مثنوی) ختم کرده قهر حق بر دیدها * که بیند ماه را بیند سها) ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی

ابصارهم غشاوة) آيت كريمه سنك فحواسنجه مهر ايلدى حق تعالينك قهرى ديده‌لر اوزره كه ماهى كورمزلر سهايى كوررلر يعنى ماه‌وش يوزى ظاهر وهويدا اولان اوليايى كورمزلر وسها كبى نورى ضعيف ومن حيث المعنى صغير ونحيف اولان اهل ريايى كوررلر وقليل معرفت اولان مشايخ صوريه‌دن استفاده واستناره قيلورلر ﴿ مثنوى ﴾

ذره را بيند وخورشيد نى * ليك از لطف وكرم نوميد نى) برذره‌يى كورر خورشيدى دكل يعنى من حيث المعنى والمرتبه ذره كبى صغير اولان كسه‌يى كورر وخورشد حقيقت اولان اصحاب ولايت وارباب كرامتى دكل لكن لطف خدادن وكرم مولادن نوميد دكل يعنى لطف خدادن مأيوس اولمز كه خورشيد ولايت اولنلرى كورمكه دخى استعداد بخش ايليه ياخود معنى لكن لطف خدادن نوميد دكل حق تعالينك لطف واحسانك رجا ايديجيدر ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ كاروانها بى نوا وين ميوه‌ها * پخته مير يزدچه سحرست اى خدا) رواحل شريعت وقوافل طريقت غداى روحانى وميوه‌هاى حقانيه‌دن بى نواله در وحال بو كه حقيقت ميوه‌لرى وحكمت ومعرفت ثمره‌لرى شجرهٔ وجود اوليادن پخته دوكلور نه سحردر اى خدا بونى كورميه‌لر ﴿ مثنوى ﴾ سيب پوسيده همى چيدند خلق * درهم افتاده يغما خشك خلق) ونه تماشادر كه سيب پوسيده‌يى دوشوررلر خلق آنى يغما ايلكده برى برينه دوشمش وبوغازلرى لذت وحلاوتدن قورمش بو خلق عالم جورك الما كبى اولان لذت نفسانيه ونعمت دنيويه‌نك جمعنه اشتغالده وآنى يغماده برى برينه دوشمشلر بوغازلرى بو فوا كه معنويه‌دن خشك اولديغى حالده ديمك اوله وياخود معنى خلق عالم اهل ريا اولان علمانك واصحاب زرق ودغا اولان مشايخك سيب پوسيده كبى قليل النفع اولان كلمات ومقالاتنى يغماده برى برينه دوشوب التقاط واجتماع ايدرلر بو اشجار وجود اوليادن ثمار پخته‌دن حلق ودهانلرى خشك وخالى اولديغى حالده ديمكى اشعار قيله ﴿ مثنوى ﴾ كفت هر برك شكوفه از غصون * دمبدم ياليت قومى يعلمون) سورهٔ يس ده اولان آيته اشارتدر ياليت قومى يعلمون اول زمانده كه حبيب نجارى (قيل ادخل الجنة قال ياليت قومى يعلمون بما غفرلى ربى) ما مصدريه اوله يا صله ايچوندر بمغفرة ربى ويا موصول ايچون اوله تقديرى بالذى غفرلى ربى ويا استفهاميه اوله تقديرى (ياليت قومى يعلمون) باى شئ غفرلى ربى ديمك اوله نه شى سببيله بنى يارلغه‌دى ديمك اولور معناى بيت غصون وجود اوليادن حاصل اولان وظهوره كلان هر بر برك عمل وازهار كفتاريى دغل دمبدم ديمشدركه نوليدى بنم قوم بنى بيله‌لردى وبن آنلره نه مرتبه نافع وپرسودم اكاه اوله‌لردى ﴿ مثنوى ﴾ بانك مى آمد ز سوى هر درخت * سوى ما آيد خلق شور بخت) هر بر ولينك درخت وجودى طرفندن سيب پوسيده جمع ايدن خلقه بوندا وصدا

کاور دیکه بزم جانبمزه کلك ای بدبخت وشور طبیعت خلق بزم ثمار پخته وحلاوت آمیخته اولان میوه لرمزدن اکل قیلك ای قوم یابس حلق ✻ مثنوی ✻ بانك می آمد زغیرت بر شجر ✻ چشمشان بستیم کلا لاوزر) بو آیت کریمه سورهٔ لااقسم ده در (یقول الانسان) انسان دیه (یومئذ این المفر) یوم قیامتده قنده در فرار دیه مفر یا مصدر یا محل فرار اوله یعنی نه یرده درچه جق یر (کلا) ردع در طالب مفری (لاوزر) لاملجأ ولامنجا یعنی بر بوقدر اشتقاقی وزردندر ثقل معناسنه بعضیلر دیرلر که کل ما التجأت الیه وتحصنت به فهو وزرك (الی ربك یومئذ المستقر) سنك ربکدر خاصة اول کونده استقرار عباد یعنی آنك مشیئته وامرینه در هر کسك موضع قراری استدیکن جنته ادخال ایدر واستدیکن جهنمه ادخال ایدر معنی بیت هر اولیانك شجر وجودنده بو خلقه صدا کاوردیکه کلك بزم جانبمزه مرادنیویه واخرویه کز حاصل اوله غیرت حقدن بونلره جواب کاوردیکه بز بونلرك کوزلرنی باغلدق (کلا لاوزر) حقاکه بونلره ملجا وماوی بوقدر (ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة) دربونلرك قلبلری مختوم وسمعلری ممهور وبصرلری نور ادراکدن دوردر ✻ مثنوی ✻ کر کسی میکفت شان کین سو روید ✻ تاازین اشجار مستسعد شوید) اکر برکمسه بو خلق عالمه دیدیکه بو اولیای عظام واصفیای کرام جانبنه کیدك تابو اشجار حقیقت اولان اصحاب ولایتدن سعادت طالب ایدیجی اولك ✻ مثنوی ✻ جمله میکفتند کین مسکین مست ✻ ازقضاءالله دیوانه شدست) جمله خلق بو داعی اولان کمسه یی تحقیق وتسفیه ایدوب دیه لردیکه بو سرخوش اولان فقیر قضاء اللهدن دیوانه اولمشدرکه بزی برالای کمسه جانبنه اولیاء اللهدندر دیو ترغیب وتحریض ایلرکه بز آنلرده ولایت وکرامت اثرین کورهمزز وانلری اولیاءاللهدن اولمغه لایق بیله مزدیه لر اولیاالله جانبنه دعوت قیلان کمسه یی جنون وسفاهته نسبت ایدوب بو فقیر مست قضاء اللهدن دیوانه اولمشدر دیو حقنده هرزه یه لر کما اخبر ابن الفارض رضی الله عنه عن کمال حوله (بیت) ولو قیل من تهوی وصرحت باسمها ✻ لقیل کنی اومسه طیف جنتی ✻ مثنوی ✻ مغز این مسکین زسودای دراز ✻ وزریاضت کشت فاسد چون پیاز) خلق کمال غفلت وجهالتلرندن دیه لر دیکه بو مسکینك مغز دماغی سودای درازدن وماخولیا زحمتندن وجوع وریاضتدن پیاز کبی فاسد اولدی وعقل وادراکنه نقصان کلدی خلقك بو عدم عرفانه سبب اولدر که حضرت حقی بیلمکدن اهل اللهی بیلمك مشکل واصعبدر انکیچونکه الله تبارك وتعالی بو قدر آیات عظیمه وبراهین جلیله ایله عیان اولمش وظهوره کلمشدر پس ادنی وعسیردن عقل وادعانی اولان کیمسه یه حضرت حقی بیلمك سهل وآساندر اما اولیاء اللهی بیلمك انبیایی بیلمکدن دخی صعب

اول جهتدنكه انبيا عليهم السلام تحرى ودعوت شرطدر واوليايه استتار واختفا وترك تحرى ودعوت واجب ولازمدر پس انبياى عظامى اكثر خلق بوقدر تحرى ودعاوى ايله بيله واما (ماانتم الا بشر مثلنا) ديوب بشريتلرينه ناظر اولديلر (مالهذا الرسول يأكل الطعام ويمشى فى الاسواق) ديمكله طعن واطاله قيلديلر اولياى كرام رضى الله عنهم خود استتار واختفا ايله موسوم وترك دعوا ايله موصوفدر ومعلوم بوكونه قومه عجبيدر كه خلق وانام وعوام كالهوام آنلره انكار قيلهلر وآنلرجا نبنه دعوت قيلنلرى جنون وحماقته منسوب ايدرلر ﴿ مثنوى ﴾ او عجب مى ماند ياربحال چيست * خلق را اين پرده واضلال چيست) اول اوليا جانبنه دعوت قيلان وآنلره مريد اولان اول كيمسه دخى بوخلقك كمال غفلت وجهالتنه عجب قالور وتعجب واستغراب قيلور ديركه يارب بونه حالتدر خلق عالمه بو حجاب واضلال نه در ﴿ مثنوى ﴾ خلق كونا كون باصد رأى وعقل * يك قدم آن سو نمى ارندنقل) صد عقل ورأيله كونا كون اولان خلق بو وليلر جانبنه برقدم نقل كتورمزلر وكنديلر بنى آنلرك حضورنه يتورمزلر ﴿ مثنوى ﴾ عاقلان وزيركان شان زاتفاق * كشته منكر زينجنين باغى وعاق) بو خلقك عاقللرى وزيركارى اتفاق واتحاد جهتدن منكر اولدى آنلرك انكار اوزره اتفاق واجتماعندن وبونك كبى باغى وعاق اولملرندن وعاقللرينك عدوان وطغيانندن عاقللرى متأثر اولوب آنلرك سوزنى قبول قيلملرندن واول مريد اوليا وعارف احوال اصفيا اولان كيمسه بو خلقك جهل وغفلتنه بقوب ديركه ﴿ مثنوى ﴾ يامنم ديوانه وخيره شده * ديوچيزى مرمرا برسرزده) الهى يابن ميم خيره وديوانه اولمش ياخود بونلرى شيطان برشيء تحقيق بنم باشمه اورمش بو مصرعلرده اختصار واردر واستفهام قرينه سيله منفهم اولوب بوكونه تقدير اولور ﴿ مثنوى ﴾ چشم مى مالم بهر لحظه كه من * خواب مى بينم خيال اندر زمن) كوزمى اووه رم يعنى دقتله نظر ايلرم هر لحظه ده كه بن خواب وخيال مى كورورم زمانه ده ﴿ مثنوى ﴾ خواب چه بود بردرختان مى روم * ميوهاشان ميخورم چون نگروم) خواب نه اوله بن خود فى الحقيقه درختلر اوزره كيدرم يعنى ارض حقيقتك درختلرى اولان اوليانك جانبنه سير ايدرم بونلرك فواكه معانى ومعارفندن وثمار اسرار لطايفندن يرم نيجون تصديق ايلرزم ﴿ مثنوى ﴾ بازجون مى بنكرم در منكران * كه همى كيرند زين بستان كران) كيرو جونكم نظر ايلرم منكرلره كه بو بوستان الهى اولان اوليادن كران طوتيرم ﴿ مثنوى ﴾ باكمال احتياج وافتقار * زارزوى نيم غوره جانسپار) كمال احتياج وافتقارله بيله يارم غورهٔ انكور ارزوسندن اوترى جان و يررلر يعنى دولت ونعمت دنيوى ولذت

وراحت نفسانیکه فی المثل نعمت اخرته نسبتله نیم غوره کبیدر بو خلق عالم کمال افتقار
واحتیاجله اول نیم غوره کبی اولان نعمت نفسانیه نك آرزوسیچون جان اصمر ایچی
وعرلر ویریجیدر ﴿ مثنوی ﴾ زاشتیاق وحرص یك برك درخت * می زنند این بی
نوایان آه سخت) درختك بر یپراغنك حرصندن واشتیا قندن بو بی نوا وبی نواله
اولان خلق محکم آه اوررلر ومرتبهٔ آرزو وکوی احتیاج ونیاز ده طورر لر
﴿ مثنوی ﴾ درهزیمت زین درخت وزین ثمار * این خلایق صدهزار راند ر
هزار) بوله ایکن بوذکر اولنان درخت معنوی وثمار روحانیدن هزیمت وفرار
ایلمکده درلر بو خلایق یوز بیك بلا عدد ﴿ مثنوی ﴾ بازمی کویم عجب من
بیخودم * دست درشاخ خیالی در زدم) دقوقی حضرتلری کندی یه دیدیکه
کیرو سویلرم عجبا بن بیخودمیم الی برخیال شاخنه می اوررم ﴿ مثنوی ﴾
حتی اذا ما استیأس الرسل بکو * تا یظنوا انهم قد کذبوا * این قرأت خوانکه تخفیف
کذب * این بود که خویش بیند محتجب) آخر سورهٔ یوسفده در حتی اذا استیاس
الرس) حتی کلام محذوفك غایتیدر واکا متعلقدر که سیاق کلام اکا دلالت ایدر
تقدیر کلام بوبله دیمك اولدیکه یا محمد بو کافرلر نعم ورحایه واموال واسباب دنیایه مغرور
اولمسونلر تنکیم بونلردن اول اولنلره دنیا دولتیله اولقدر امهال اولندیلرکه حتی
رسوللر مأیوس اولدیلر بونلر اوزره نصرتدن وبونلرك ایمانندن زیرا که کفر وعصیان
اشتغال وانهماکلری کمالنده ایدی (وظنوا انهم قد کذبوا) انبیا ظن ایلدیلر تحقیقا
بونلری نفسلری تکذیب ایلدیلر شول حینده که حق تعالی بونلره خبرویردیکه سز
منصور ومظفر اولورسز کفار اوزره ویاخود (وظنوا) کفار ظن ایلدیلرکه (انهم)
تحقیقا انبیا (قد کذبوا) کذب ایتدیلر بونلره اولان دعوتلرنده ووعد وعیدلرنده
وعن ابن عباس رضی الله عنه ان الرسل ظنوا انهم اخلفوا ما وعدهم الله من النصر)
بو تقدیرجه ظن خواطر بال وحواس نفس ووساوسله تعبیر اولنور وتراخی وامهالده
مبالغه دن اوتری یعنی انبیا کفارده بو امهالی کور دیکی کبی خاطره ایلدیلرکه موعده
اولان نصرت حقدن بونلره کذب اولنور خلاف اولنه لر وتخفیفله ده علی بناء الفاعل
قراءتدر بو تقدیرهم رسل ظن ایلدیلرکه یعنی یقین بیلدیلرکه تحقیقا بونلر کاذب
اولدیلر ویردکاری خبرك قوملری قتنده علامت وآثارك تأخیر وتراخیسی سببیله
(جاءهم نصرنا) بو انبیایه کلدی بزم نصرتمز (فنجی من نشاء) نجی تفعیل
بابندن ماضی مجهولدر یعنی انبیا ومؤمنیندن دیلدیکمز نجات قیلندی (ولا یرد بأسنا)
ای عذابنا (عن القوم المجرمین) قوم مجرمیندن معنای بیت دقوقی حضرتلری
کندی یه دیدیکه عجبا بن بیخودمیم وکور دیکم خواب وخیالمیدرکه بو خلق بنم
کوردیکم احوالدن غافللردر پس ینه کندی یه دیدیکم اکا اول (اذا استیأس

الرسل) آيتی اوقو (تا يظنوا انهم قد كذبوا) يه كلنجه به دك و بو قراءتله اوقو كه كذبوا
تشديله اولميه بلكه تخفيفله اوله آيتين بودر كه كذب فعلنی تخفيفله قراءت ايتمك بو اوله كه
كندو بی محتجب كوره زيرا معنی بو تقديرجه وظنوا رسل ظن ايلديلر كه انهم تحقيقا بو رسل قد
كذبوا كذب ايلديلر كلاملرنده ودعولرنده زيرا حق تعالی بونلره نصرت وكفاره مغلوبيت
وهزيمت وعده ايتمشدی پس بو وعده نك تراخيسنده بونلره خاطره اولدی تكيم دقوقی يه
دخی عارض اولدی ﴿ مثنوی ﴾ در كمان افتاد جان انبيا * اتفاق منكری اشقيا) انبيای
عظام عليهم السلامك جانی شك وكمانه دوشدی اشقيا اولان منكرلرك اتفاقندن وكذلك
دقوقينك واوليا جانبنه دعوت قيلان مريدلرك جانی اكثر زماننده منكر اوليا اولان
كيمسه لر انكاری اوزره اصرار ونفاقندن وهم وكمانه دوشدی ﴿ مثنوی ﴾ جاءهم
بعد التشكك نصرنا * ترك شان كو بر درخت جان برا) پس انبيايه كلدی بعد التردد
نصرمز بونلرك تركنی سو يله يعنی بونلری ترك ايله ای دقوقی ودرخت جانه ارتفاع ايله
﴿ مثنوی ﴾ می خور و ميده بدان كش روزيست * هر دم وهر لحظه سحر
اموزيست) ای دقوقی واوليانك مريد صدوقی بو جاز ميوه لرينی ودخی ور اول
كمسيه كه اكا روزی ونصيبدر هر دم وهر لحظه انبيا واوليا جانبندن مستعد اولان
طالبلره وثمار جانی ييمكه راغبلره سحرآموزلق واردر يعنی سببی خفی اولان وعيون
خلقدن تستر قيلان وپرده قالان شيلری جان ميوه لرينی مر ذوق اولان كمسه لره
اوكرتمكلك واردر ديمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ خلق كويان ای عجب اين بانك
چيست * چونكه صحرا از درخت وبر تهيست) خلق دخی كمال غفلت وعدم قابليتلرندن
ديجيلردر كه ای عجب بو اوليا بی تعريض ايدن وآنلرجانبنه كيدن مريدو مستفيدلرين
صيت وصداسی ندر كه بزه درخت جانبنه كلك وآنك ميوه سندن اكل ايلك ديرلر
وچونكه صحرای دنيا بركوردر كه درختدن وثمردن تهيدر ﴿ مثنوی ﴾ كيج
كشتيم ازدم سود ايان * كه بنزديك شما باغست وخوان) سودايلرك بوكونه دمندن
وكلمات غلط تو امندن كيج اولدق بيزه ديرلر كه سزك قتكزده باغ وخوان واردر
﴿ مثنوی ﴾ چشم می ماليم اينجا باغ نيست * يا بيابانيست يا مشكل رهيست) بز كوزيمز
اووه رز ود قتله نظر قيلرز كه بو ديدكاری محلده باغ وبستان ديدكاری بر بيابان ندر
وياخود بر مشكل يولدر پس بر مشكل يوله باغ وبستان ديمك و بر فقير وحقير وجوده
شجرهٔ جنان وآنك سوزينه ثمرهٔ جان وجنان ديديكنه آب حيوان تعبير ايلمك خيالات
فاسده وكلمات بی فائده دردديلر وحقيقة واقف وعارف اولمه مدقلر بچون بوكونه
هرزه لو يرلر ﴿ مثنوی ﴾ ای عجب چندين دراز اين كفت وكو * چون بود بيهوده
ورخودهست كو) ای عجب بو قدر طول ودراز سوز دكلجی نيچه بيهوده اولور كه
احاديث صحيحه واخبار صريحه بونلر حقنده چوق واقعه اولمشدر بو كفت

وكو بيهوده اولمز واكرخود بونلر وارايسه وموجود ايسه قنى كتور كوره لم آنى تازه استديكمزى ويرسون ونه ديلرسك زه اظهار قيلسون وياخود برشمع نوار ودرخت ميوه دارشكلنده ظاهر اولسون وزه كلسون نيمش ويرسون تازه آنى بيه لم آندنصكره اكاولى ديه لم يوخسه شمدى عالمده اوليا يوقدر اكرچه اوليا شكلنده بردين چوقدر ديرلر امام شافعى رحمة الله عليه ديركه الناس فى الاولياء وكراماتهم مختلفون فمنهم من ينكرها مطلقـا وهؤلاء اهل مذهب معروف وعن التوفيق مصروف ومنهم من يكذب بكرامات اولياء زمانه ويصدق بكرامات الاولياء الذين ليسوا فى زمانه وهؤلاء مثل بنى اسرائيل كما قال الشاذلى رضى الله عنه والله ماهم الا اسرائيلية صدقوا بموسى وكذبوا بمحمد فى زمانهم ومنهم من يصدق كرامات الاولياء على الاطلاق ولكن لايصدق باحد معين من اهل زمانه فهؤلاء كلهم محرومون ايضا) زمانمزده اوليا يوقدر دين طائفه ايچون كمال خجندى برغزلنده بيوررلر (بيت) مكو اصحاب دل رفتند وشهر عشق شد خالى * جهان پرشمس تبريزست مردى كوچومولانا

❋ مثنوى ❋ من همى كويم چوايشان اى عجب * اين چنين مهرى چرا زد صنع رب) بن هم آنلر كبى ديرم اى عجب بونجلاين برمهرى رب العالمين حضرتلرينك صنعى بونلرك كوزى اوزره نيچون اوردى يوختم نه ختم در كه بونلر بوبله ظاهر واشكارا اولان كيمسه لرى كوره مكه قادر اوله مزلر ❋ مثنوى ❋ زين تنازعها محمد در عجب * در تعجب نيز مانده بولهب) بوذكر اولان تنازعلردن حضرت محمد مصطفى صلى الله عليه وسلم عجبده در وابولهب دخى تعجبده قالمش يعنى سلطان انبيا بوقدر آيات باهره ومعجزات ظاهره ايله قومنى ايمانه دعوت ايلدكده ابوجهل وابولهب وبونلرك توابع ولواحقى انكار واستكبار بونلرى كورايليوب اول حضرتك عظم شانته عارف وبصير اوله مدقلرى ايچون تعجبده قالديلر واول حضرت دخى بوقدر آيات باهره ايله بونلره ظاهر اولدقده اكا ايمان كتورمدكلرنه وكنديلرينى مرتبهٔ اسلامه يتورمدكلرنه عجبده قالدى ❋ مثنوى ❋ زين عجب تاان عجب فرقست ژرف * تاچه خواهد كردسلطان شكرف) حضرت پيغمبرك بوعجبندن كفارك اول عجبنه دك فرق عظيم واردر وحضرت پيغمبر عليه الصلوة والسلامك آنلر حقنده اولان تعجبى آنلرك قلبنك مختوم اولمسنده ، وآنلر بوقدر آيات وبراهين جليله يى كـورد كدنصكره نه انكار واستكبار قيلمسنده در وكفارك حضرت نبى مكرم صلى عليه وسلم حقنده اولان تعجبلرى اول حضرت صورتا كنديلردن حقير وبى نوا وكنديلرا كابرواغنيادن ايكن كنديلرك اول حضرته تبعيت وانقيادى نفسلرينه محال كلديكندن واول حضرت دعوت ايلديكى سعادت امورغيبيه دن اولديغندن ابدى كان اللرنده اولان حاضر عزت ولذتى محدومبتى موعود اولان عزت ولذت ايچون ايثار ايدوب مفقود وناموجود

اولان امور غیب ایچون کندیلردن فقیر بر بشره بنده وافکنده اولمق بونلره مستبعد ومستغرب کورنوردی پس بواجلدن بونلر شان حضرت نبیده تعجبده قالورلردی پس بو عجبله اول عجبك مابیننده فرق عظیم واردر تانه ایلك استر اول سلطان اعظم اولان پیغمبر علیه السلام حضرتلری بیلور میسن سلطان شکرفدن مراد پیغمبر علیه السلام اولسه ده یاخود اولمسه ده جائزدر یعنی نه کار ایلمك استر پادشاه اعظم اولان خدا بیلور میسن بوانکار واستکبار سببیله اول کفاری ناره واهل انکاری هلاك وبواره لایق قیله وعاقبة الامر بونلری هلاك ایده دیمك اولور پس صدد دقوقی یه شروع ایچون خطاب ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ ای دقوقی تیز تران هین خموش * چند کویی چند چون خطست کوش) ای دقوقی اشجار ارض حقیقت اولان اولیا جانبنه تیز ترسور اکا اول ابهم نیجه سویلرسن نیجه چونکم اهل کوش خط واذن واعیه صاحبی کیابدر

﴿ یك درخت شدن آن هفت درخت ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت راندم پیشتر من نیك بخت * بازشدان هفت جمله یك درخت) دقوقی حضرتلری دیرکه ایلروسوردم بن نیکبخت یعنی مرتبهٔ کثیره یی قویوب مقام وحدته ایردم بن نیکو طالع اول یدی عدد شجره جمله سی کبر و بر درخت باثمر اولدی و نفس واحد حکمن بولدی ﴿ مثنوی ﴾ هفت می‌شد فردمی شد هردمی * من چه سان می کشتم زحیرت همی) هر بردمده بونلر بر اولدی و ینه یدی اولدی یعنی مرتبهٔ کثرته نظرا متعدد ومرتبهٔ وحدته نظرا متحد اولدیلر وجمع وفرقك میانئی جمع قیلان عارفلر جمیع اولیایی وجمله اصفیایی بویله کوررلر بحسب التعین متعدد ومن حیث الحقیقه متحد ونفس واحد مشاهده قیلورلر لکن بو ایکی مرتبه نك احکامی بردمده ظهوره کلسه یعنی درحال برنیجه رجال من حیث الصورة متکثر ومتعدد اوله و ینه اول دمده حقیقتلری ظهوره کلوب نفس واحد حکمن بولسه وبر سالك بو حالتی ابتدای ظهور سر وحدت ذات دمند مشاهده قیلسه البتة اکا موجب حیرت اولمق مقرر درته کم دقوقی حضرتلرینه اول هفت عددك فرد اولمسی و ینه عدد وکثرت مرتبه سنده کلمسی حیرت ویردی پس اول حیننده اولان وله وحیرتندن خبر ویروب دیرلرکه بن نه کونه اولدم حیرتدن بیلور میسن یعنی واله ومتحیر اولدم همی همیدانی تقدیرنده اولور ﴿ مثنوی ﴾ بعد ازان دیدم درختان در نماز * صف کشیده چون جماعت کرده ساز) اندنصکره اغاجلری نمازده کوردم صف چکمش جماعت کبی نمازده دوزلمك ایتمش ﴿ مثنوی ﴾ یك درخت از پیش مانند امام * دیکران اندر پس او در قیام) براغاج اوکدن امام کبی

اولمش غیر یلر آنك اردنده قیامده طورمش ﴿ مثنوی ﴾ ان قیام وان رکوع وان سجود * ازدرختان پس شگفتم می نمود) اول قیام ورکوع واول سجود اغاجلردن زیاده بکا عجب کورندی ﴿ مثنوی ﴾ یاد کردم قول حق را ان زمان * گفت النجم والشجر یسجدان) سورهٔ رحمانده اولان آیته اشارتدر که بیورر (الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البیان) تفسیری بوجلدك اولنه قریب نواختن مجنون سر خنده مرور ایلدی انده طلب اولنه (الشمس والقمر بحسبان) شمسله قمر جاری اولور منازل وبروجلرنده حساب معلوم ایله وبونلرك جریان ودورانندن فصول اوقات معلوم اولور (والنجم) وشول نباتاتکه یرده بته وساقی اولمیوب منبسط اوله (والشجر) دخی شول نباتاتکه ساقلری اوزه قائم اوله (یسجدان) اورحمانه سجده ایدرلر اطاعت مطیعان کبی پس دقوقی دیدیکه اول شجرلرك سجده سن مشاهده قیلدقده قول حقی یاد ایلدم اول زمانده که (والنجم والشجر یسجدان) بیوردی اشجار ونباتاتك رکوع وسجودی عندالمحققین حقیقیدر مجازی دکلدر نته کم تسبیح وحشیت جمادات حقیقی اولدیغنه دلایل و براهین جلد اولده حنانه بیاننده و بوجلدده مارکیر حکایه سنده ذکر اولندی تکراره حاجت یوق پس جمیع جمادات ونباتاتك حق تعالی یی عارف اولمسی وامرنه اطاعت وانقیاد قیلمسی ولسان ملکوتیه ایله مسبح اولمسی مقرر وثابت اولیجق سجودورکوعنه دخی بونص شریف دلالت قیلور واصحاب شهودك مشاهده سی دخی شاهد اولور اولیاء اللهك جمادات ونباتاتك بلکه جمیع مافی الارض والسماواتك تسبیح وصلواتنی وسجود وطاعتنی مشاهده ایلملری خصوصنده مقالات کثیره لری واقعه اولمشدر لازم اولان محلده بیان اولندی تکراره حاجت یوقدر دقوقینك بومشاهده سیدرکه بی زانوو بی میان آنلری عیانا راکع وساجد کوردی نته کم خبر ویردی ﴿ مثنوی ﴾ این درختانرا نه زانو نه میان * این چه ترتیب نمازست آنچنان) اول درختلرك نه زانو ونه میانی وار بلکه بی مفاصل واعضا راکع اولورلر وسجده قیلورلر که کندی یه دقوقی رسبیل تعجب بونه ترتیب نمازدر آنك کبی بی زانوو بی مفصل دیدکده ﴿ مثنوی ﴾ آمد الهام خدا کای بافروز * می عجب داری زکار ما هنوز) خدای متعالدن اکا الهام کلدیکه ای بافروز کار بزدن سن بونی هنوز عجب طوترسن یعنی عجب طوتمه وکندیکی بحر حیرته اتمه بزاول پادشاه مطلقز که جمیع مافی السموات ومافی الارض بزم جنابمزده عابد وساجدلردر وآیات قرآنیه نك اکثری خود صراحةً بومعنایه شاهدلردر پس خبر معاینه اولدی وعلم الیقین وعین الیقین مرتبه سن بولدی کورکه اهل ظاهرك مذهبی نه ده قالدی تسبیح وصلواته وسجود وطاعاته حواس سلیمه واعضای مخصوصه لازمدر دینلر اسرار خدا ومشاهدهٔ انبیا واولیادن محروم اولور و بواطن اشیادن

بی خبر قالور دیمك اولور

هفت مرد شدن ان هفت درخت

(مثنوی * بعد دیری کشت انها هفت مرد * جمله در قعده پی یزدان فرد) کیچ زمانده نصکره اول یدی اغاج یدی مرد اولدی یزدان فرد ایچون جمله سی قعده ده ایدیلر و بو مردان الهینك درختان شکلنده نمایان اولمسنده ورکوع وسجود قیلمسنده سر دقوقی به اشجار ونباتاتك سجود قیلمسنی وتسبیح خوان اولمسنی اعلام ایچوندر پس بنه هفت مرد شکلنده مرئی اولملری اول نماز قیلان وساجد اولان اشجار حقیقة اشجار اولمدیغنی اکا افهام ایچوندر (مثنوی * چشم می مالم که ان هفت ارسلان * تا کیانند وچه دارند از جهان) دقوقی حالندن خبر ویروب دیر که کوزیمی اوورمکه اول هفت ارسلان تا کیملردر وجهانده بونلر نه کار طوترلر (مثنوی * چون بنزدیکی رسیدم من زراه * کردم ایشانرا سلام ازانتباه) چونکم بونلره قریب یتشدم بن ولدن بونلره سلام ایلدم انتباه و یقظه یوزندن (مثنوی * قوم کفتندم جواب ان سلام * ای دقوقی مفخر وتاج کرام) قوم بکا اوسلامك جوابنی دیدیلر ای مفخر وتاج کرام اولان دقوقی دیمکله تکریم ایلدیلر (مثنوی * کفتم اخر چون مرا بشناختند * پیش ازین برمن نظر انداختند) کندی کندیمه دیدم آخر بونلر بنی نیجه اکلدیلر بوندن مقدم خود بنم اوزریمه نظر ایتمدیلر و بمله مقالات ایتمدیلر (مثنوی * از ضمیر من بدانستند زود * یکدکر را بنکریدند ازفرود) بنم ضمیرمده اولان خاطره بی علی الفور بیلدیلر بر بنه اشغه دن بوقارو باقشدیلر (مثنوی * پاسخم دادند خندان کای عزیز * این بپوشیدست اکنون برتونیز) بکا جواب و یردیلر کولرك بویله دیو که ای عزیز بو معنی اور تلمش میدرسنك اوزریکه الآن (مثنوی * بردلی کودر تحیر با خداست * کی شود پوشیده رازچپ وراست) دخی بو بر کوکل اوزره که اول کوکل خدانك عشق وتجلیسی ایله تحیرده در نچون پوشیده اولور اکا یمین وشمالك رازی یعنی اکا هر طرفك ویاخود عالم ارواح وعالم اشباحك اسراری نچون مستور اولور یعنی مستور اولمز دیدیلر (مثنوی * کفتم ارسوی حقایق بشکفند * چون زاسم حرف رسمی واقفند) بن بنه کندی کندیمه دیدمکه اکرچه بونلر حقایق جانبنه اچلمشدر یعنی ابدال خدا واولیای باهدی اکرچه حقایق اشیاء جانبنه واقف اولمشلر واطلاع بولمشلردر لکن نیجه رسمه ولفظه منسوب اولان حروفك اسمندن واقفلردر یعنی اولیای کرام رضی الله عنهم موجوداتك حقیقتلرینه وکائناتك ماهیتلرینه مطلع اولسه لر عجب دکلدر لکن نوجهله رسمی ولفظی اولان حروفك اسملرندن اکاه اولور دیدیلرکه نیجه رسمی اولان اسمی بیلوب ای دقوقی مفخر وتاج کرام دیو بکا خطاب ایلدیلر (مثنوی * کفت اکر اسمی شود

غيب ازولى * ان زاستغراق دان نه ازجاهلى) بو نفس واحده منزله‌سنده اولان
ابدال سبعه بكا ديديكه اى دقوقى اكر اسامئ اشيادن براسم وليدن غيب اوله
وناملوم قاله اول اسمك نامعلوم اولمسى غيب اسامئ اشيابى بيلمامسى وكشف ضمائر
وخواطر قيلمامسى وكونده متصرف اولمامسى جهالتنه وعدم ولايتنه دلالت قيلمز
ودخى متصرف فى الكون اولان وكشف ضمائر وخواطر قيلان وابدال مرتبه‌سنى
بولانك بونلردن خالى اولان ولى كامل اوزره افضل اولمسى لازم كلمز زيراچوق
واردركه امور دينيه دن غيرى يه مطلع دكلدر مع انه امور غيبيه يه مطلع اولندن
واظهار كشف وكرامت قيلندن افضلدر وبوخصوصده دلائل وبراهين قتى چوقدر
جمله دن برى تأبير نخل قصه سى كه حضرت رسول عليه السلام ناسدن خرمانك
اركگندن برمقدار اغاج كسوب ديشيسنه ادخال ايلمكى نهى بيورديلر اول سنه
اصلا خرما بتمدى حضرت رسوله اول زمانك خلقى كلوب ديديلركه يارسول الله
مجربمز اولان كاردن نهى بيورديكز خرما بتمدى حضرت نبى مكرم صلى الله عليه وسلم
بيورديلركه انتم اعلم بامور دنياكم پس آنلرك امور دنيايه اعلم اولمسندن حضرت نبى
اوزره افضل اولمسى لازم كلمز كذلك ابدالك اسم ورسمه واقف اولدقلرندن
دقوقى اوزره فضيلتلرنى مستلزم اولمز وحضرت ابو بكرله حضرت عمر رضى الله
عنهمانك اساراى بدر حقنده اولان ماجراسى دخى بو معنايه شاهد اولور اهل
تفسير سورهٔ انفالده (ماكان لنبى ان يكون له اسرى) سبب نزولنده ديمشلركه بدر
غزاسنده يتمش كسه اكابر كفاردن اسير اولدى وحضرت نبى عليه السلام اصحاب
كرامله آنلر حقنده مشاوره قيلدى حضرت عمر رضى الله عنه ديديلركه يارسول الله
بو كافرلرى قتل ايده‌لم بحمدالله كه حق تعالى بزى فدادن مستغنى قيلدى وحضرت
ابو بكر رضى الله عنه بيورديلر يارسول الله اشارت بيورك كه بواسيرلرى بيع ايده‌لم
حضرت رسول عليه السلام قول صديقه ميل بيوردقلرنده بو آيت كريمه حضرت
عمرك رأيى اوزره نازل اولدى وفدايى منع قيلوب اول اسيرلرى اولدرديلر پس
حضرت ابو بكر رضى الله عنهدن افضل اولمق لازم كلمز بوندن ماعدا بردليل دخى
اولدركه حضرت ابو بكر رضى الله عنهدن خارق عاده اصلا برشئ نقل اولنمامشدر
وحضرت عمر رضى الله عنهدن چوق خوارق عادات ظهوره كلمشدر مع هذا
ينه حضرت ابو بكر رضى الله عنه اتفاق اوزره آندن افضل اولمش كما قال الشيخ
فى الفتوحات لم ينقل عن ابى بكر الصديق رضى الله عنه من الخوارق مع تفوقه بالاجماع
فى ايمانه وتصديقه على سائر الصحابة وقد وردت فى شأنه احاديث كثيرة منها قال
عليه السلام ان الله يتجلى لاهل الجنة عامة ولابى بكر خاصة وشيخ حضرتلرى قصهٔ
لوطيه‌نك آخرنه قريب محلده بعض ابدالدن شيخ ابومدينك آنلر اوزره افضل

اولمسی خصوصنده بوكونه حكايه بيوررلر قال بعض الابدال للشيخ ابی مدين بعد السلام عليه يااباْمدين لم يعص علينا شیٔ وانت تعتاص عليك الاشياء ونحن نرغب فی مقامك وقال صلی الله عليه وسلم فی هذا المقام عن امر الله بذلك (ما ادری ما يفعل بی ولا بكم ان اتبع الا ما يوحی الی) معناسی بودر كه بعض ابدال شيخ عبد الرزاقه ديديلر ياعبدالرزاق شيخ ابومدينه بزدن سلام ايله كد نصكره ديكزكه ابدال خدا يز نيچون بزم اوزره برشی صعب وشديد ومشكل وپيچيده اولمز وسن بركسه سن سنك اوزركه اشيا پيچيده ومشتد اولور اسان اولمز وحال بوكه بزسنك مقامكه رغبت ايلرز وسن بزم مقاممزه رغبت ايلمزسن شيخ رحمه الله حضرتلری وكان كذلك ديوب يعنی شيخ ابومدين بويله بركسه ايدی ديد كد نصكره ديركه حضرت نبی عليه السلام اللهك اكا اولان امرندن مخبر اولديغی حالده شومقامده ديديكه يعنی شو عجز وضعف وعبوديتله متخلق وغيبده اولان امور علمله متحقق اولديغی مقامده بيورديلركه بن بيلمزم بنم ايچون نه اشلنور ودخی سزكجون نه اشلنور بو آيتك تفسيری جلداولده وزير حكايه سنده در خيالاتش چوسوف سطايم بيتنده مرور ايلدی وحضرت رسولك موزه لر بن برعقاب قاپديغی حكايه سی دخی بو معنايه شاهد اولور حكايه سی بوجلدك آخرينه قريب كلور زيرا اول حضرت اول حينده كندی حاللرينه مشغول ايكن مارسياهك موزه ايچره كيرديكنی كورمديلر وبيلمديلر حق تعالی عقابه الهام ايدوب اول كوردی قصه سی بعينه مسطوردر پس بو مقدمه معلوم اولديسه مانحن فيه اولدركه اكر برشیٔ دنی ولیدن غائب اولسه وولی اولان كمسه كشف خواطر وضمائردن واحوال غيبيه اطلاعندن بی خبر و بی شعور اولسه آنی ولیٔ خدانك جهلندن وعدم فضلندن بيله بلكه حق تعالينك ذات وصفاتی بحرينه مستغرق اولمسندن بيلكه حين استغراقده وكندی حاللرينه اشتغالده احوال عالم ايله مقيد اولمزلر ديمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ بعد ازان كفتند مارا ارزوست * اقتدا كردن بتوای پاك دوست) آندنصكره بكا اول رجال وابدال بی ريب ديديلركه بزه ارزووار در سكا اقتدا ايتمكه كه ای پاك دوست ﴿ مثنوی ﴾ كفتم اری ليك يك ساعت كه من * مشكلاتی دارم ازدور زمن) بن دخی بونلره ديدمكه بلی برساعت مهلت ويركه بن برنوع مشكللر طوترم زمانك دورندن وفلكك سيرندن بولايكه شرف صحبتكزله اول مشكل اولان قيد لرحل اوله وروحم قيودات زمانه دن قورتله ونجات بوله بونده تنبيه واردر شول كمسه يه كه امامت وخلافته مستحق اوله واكا مقتدا الق تكليف قيلنه كركدر كه دقوقی وار بهانه ايليه علی الفور ترك صحبت وقبول امامت قيليه ورياست وخلافته تاكون ومكان قيدندن قورتلمينجه ودور زماندن اولان مشكلات اكا حل اولمينجه طالب وراغب اولميه تارك صحبت مشايخدن

محروم قالميه تنه كم دقوقى اول اصحاب ولايته ديدى ﴿ مثنوى ﴾ تاشودان حل بصحبتهاى پاك * كه بصحبت رويد انكورى زخاك) تاكم بنم اول مشكلات بشريه ومغلقات طبيعيه م پاك اولان صحبتلر بكز سببيله حل اوله كه اوزم صحبت سببيله خاكدن بترولذت وحلاوت مرتبه سنه يتر ﴿ مثنوى ﴾ دانهٔ پرمغز باخاك دژم * خلوتى وصحبتى كرداز كرم) مثلا براېجى طولو دانه چركين وقرا طپراغله برمدت برخلوت وصحبت ايلدى كرمدن ﴿ مثنوى ﴾ خويشتن درخاك كلى محو كرد * تانماندش رنك و بووسرخ وزرد) اول دانهٔ پرمغز كندو بى بالكليه صحت خاكده محوايلدى برمرتبه كه حتى آنك رنك و بو يى وسرخ وزردلكى قالمدى تنه كم عند المشايخ شرط صحبت دخى بودر كه سالك كندو بى صحبت مربى ٔ كاملده رنك وبو بى وجله اوصاف خو بى قالميجه يه دك محو وفانى ايليه ﴿ مثنوى ﴾ از پس ان قبض محو اونماند * بركشادو بسط شدمركب راند) اول دانهٔ فانينك بعد المحو قبضى قالمدى برك وشاخدن قنات اجدى ومنبسط اولدى ومركب وجودى خاك اوزره سوردى كذلك دانهٔ وجود سالك صحبت مربى ٔ كاملده كه محواوله بعدهذا المحو آنك بشريته متعلق اولان انقباضى قالمز پرحال وعقل وبالن آچر ومنبسط اولوب هواى عشق بازى اوزره اوچار ومركب همتن دقوقى وار حقيقت جانبنه سوروب عالم صورتدن ايلرو كچر ﴿ مثنوى ﴾ پيش اصل خويش چون بى خويش شد * رفت صورت جلوهٔ معنيش شد) كندى اصلنك اوكنده بركسه كه بى خود اولدى وكندو بى فانى قيلدى صورت كتدى يعنى صورته متعلق اولان اسم وعادت زائل اولدى واكا معنى جلوه سى حاصل اولدى و باطن ترقيسى ظهوره كلدى ﴿ مثنوى ﴾ سرچنين كردندهين فرمان تراست * نف دل ازسر چنين كردن بخاست) دقوقى حضرتلرى ديرلركه بن اول كرامه بو يله سويلدم آنلر دخى باشلرين شويله ايلد بلر وفرمان سنكدر اى دقوقى ديو سو يلديلر يعنى باشلريله فرمان سنكدر ديمك معناسنى مشعر وكارسكا مفوضدر ديمك لخواسنى هم اشارت ايلديلر تنه كم اكثرى برده توله معقول ديه جك محلده بواداى مشعر باشلريله اشارت ايدرلر دقوقى دير كه بونلر باشلرينى بو يله ايلسندن بكا كرميت دل وشعلهٔ باطن قالقدى وسردرونمه غالب اولدى ﴿ مثنوى ﴾ ساعتى باان كروه مجتبا * چون مراقب كشتم وازخود جدا) اول كروه مجتبايله برساعت مقدارى چونكم مراقب اولدم و كندمدن جدا اولدم ومفارقت قيلدم ﴿ مثنوى ﴾ هم دران ساعت زساعت رست جان * زانكه ساعت پير كرداند جوان) هم اول ساعتده جان ساعت قيدندن قورتلدى وعالم بى تلو ينه وصول بولدى ومشكلاتى حل اولدى اول اجلدن ساعت قيدندن قورتلديكه عالم

ساعت جوانی پیر ایلروانسانی حالدن حاله تبدیل وتغییر قیلر ﴿ مثنوی ﴾ جمله
تلوینها زساعت خاسته است * رست ازتلوین که ازساعت برست) جمیع تلوینات
وتبدیلات عالم ساعت ومرتبهٔ شهادتدن قالقمش وحاصل اولمشدر تلوین وتحویلدن
قورتلدی اول کیمسه که آن وساعت مرتبه سندن خلاص اولدی ﴿ مثنوی ﴾
چون زساعت ساعتی بیرون شوی * چون نماند محرم بیچون شوی) چونکم ای سالك
ساعات عالمندن وجهت مرتبه سندن برساعت مقداری بیرون اوله سن وعروج
قیله سن چون قالمز یعنی کیف وکم متصور اولمز محرم حرم بیچون اولورسن وحالت
وکیفیتی اولمیاز عالمه وصول بولورسن ﴿ مثنوی ﴾ ساعت از بی ساعتی اگاه نیست
* زانکش آن سو جز تحیر راه نیست) اهل ساعت بی ساعتلك عالمندن وبو عالمك اهلندن
اگاه دگلدر زیرا که اول ساعت اهلندن اول جانبه تحیردن غیری یول یوقدر
﴿ مثنوی ﴾ هر نفررا برطویلهٔ خاص او * بسته اندا ندر جهان جست وجو)
اهل ساعتدن واهل عالم بی ساعتدن هر بر نفری اول نفره مخصوص اولان طویله
اوزره باغلانمشلردر بوجست وجوورلك وبوجهانده زیرا ساعت اهل بی ساعت
اولان عالمك مشاهده سنه واهلنك مرتبه سنه ایرمز بی ساعت اولان عالمك اهلی
دخی کذلك اهلی ساعت ومحبوسات عالم طبیعت مرتبه سنده طوره مز وآنلرك
مشربندن حظ آلمز ﴿ مثنوی ﴾ منتصب برهر طویله رایضی * جز بدستوری
نیاید رائضی) زیرا هر برطویله اوزره یعنی هر برمرتبه نك اهلی اوزره عالم غیبدن
برریاضت دهنده وضبط کننده نصب اولنمش وموکل قیلنمشدر کما قال الله تبارك
وتعالی (ان کل نفس لما علیها حافظ) وکما قال علیه السلام مامنکم من احد الاوقد
وکل علیه قرینه من الجن وقرینه من الملائکه قالوا وایاك قد وکل یارسول الله قال
نعم وایای ولکن الله اعانی فاسلم فلی یدی فلا یأمرنی الا بخیر پس موکل اولان
ملائکه نك دستوری یسمزکاه مز برطویله بی رائض اولان کمسنه یعنی برمرتبه یی
تارك اولان کیمسه آنك اوزرینه مسلط اولان ملائکه نك دستوری اولمنجه اول
مرتبه دن قورتلوب دیلدیکی مقامه واصل اوله مز نته کیم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾
ازهوس کر از طویله بکسلد * در طویلهٔ دیگران سر درکند) هوسدن اکر برطویله نك
اهلی مقید اولدیغی طویله دن منقطع اوله غیریلرك طویله سنده باش ایلسه یعنی
غیر کمسه لرك مرتبه سنه باش کتورسه وکندوبی آنلر مقامنه یتورسه ﴿ مثنوی ﴾
درزمان آخرجیان چست وخوش * گوشهٔ افسار او گیرند وکش) فی الحال یاخود
اول زمانده واول حینده چست وخوش اولان آخور جیلر یعنی مدبرات عالم اولان
ملکلر ویاخود متصرف عالم وآدم اولان ملکلر آنك گوشهٔ افسارنی وقولتوغنی
یعنی عنان اختیارنی وابط اقتدارنی طوترلر واولکی مقامنه آتارلر ﴿ مثنوی ﴾

(حافظا نرا کرنه بینی ای عیار * اختیارت را ببین بی اختیار) اکر سنك اوزریکه موکل اولان وسنی حفظ قیلان ملکلری سن کورمزسن ای عیار وای مردکار کندی اختیاریکی اختیارسز کوریعنی برشیئ اختیار ایتمکه واختیار ایلدیکك جانبه کتمکه قادردکلسن ﴿ مثنوی ﴾ اختیاری میکنی ودست وپا * برکشادستت چراحبسی چرا) نته کم برشیئ اختیارایله ایلرسن والك واياغك اچق اولمشدر نیچون محبوسسن نیچون اول اختیار وکزیده ایلدیکك شیئ نیچون بوله مزسن وحبس اولدیغك مرتبه‌دن نوجهله تجاوز قیله مزسن بوفاسخ نیت اولان کمدر وفسخ عزیمت قیلان نه کیمسه‌در ﴿ مثنوی ﴾ روی درانکار حافظ برده‌ئ * نام تهدیدات نفسش کرده‌ئ) یوزیکی سکا موکل اولنه وسنی حفظ قیلنه انکار ایتمکلك جانبنه ایلتدك اوسنی من حیث الباطن حافظ اولنه واختیار ایلدیکك مرتبه‌لردن تحویل قیلنه تهدیدات نفس دیونام منویلدك یعنی چون سنك اوزریکه موکل اولان حافظلر من حیث الباطن سنی برشیئدن منع وتحویل ایلسه‌لر آنی نفسك تهدیدی قیاس ایدوب اول حافظلرك باطنا اولان منع وتحویفنه تهدیدات نفس دیونام ایلرسن وحافظ وموکل یوقدرد یوسویلرسن حال بوکه حق تعالی حضرتلری بزه کلام مجیدنده برقاج موضعنده خبرویردی نته کم سوره‌ٔ رعدده بیورر (له معقبات من بین یدیه ومن خلفه یحفظونه من امرالله) وقال الله تعالی فی سورة الانفطار (وان علیکم لحافظین کراما کاتبین یعلمون ماتفعلون)

وقال فی سورةٔ قاف (مایلفظ من قول الالدیه رقیب عتید)

﴿ پیش رفتن دقوقی بامامت ﴾

﴿ مثنوی ﴾ این سخن پایان ندارد تیزدو * هین نمازآمد دقوقی پیش رو) اول قوم اکادیدیلر بوسوز پایان طوتمز تیزیل اکاه اول نمازوقتی کلدی ای دقوقی ایلرو یورودنی دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ ای یکانه هین دوکانه برکذار * تامزین کرددازتوروزکار) ای یکانهٔ آفاق آکاه اول دوکانه‌یی ادا ایله یعنی ایکی رکعتی قیل تاکم سندن روزکار مزین اوله ونور طاعتکله جهان رونق بوله وایکی رکعتدن مراد صباح نمازی اولمقدر زیرافرایضده آندن غیری ایکی رکعت یوقدر وامامله قیلنان فرایضده آندن غیری دکلدر وبونی اقتضاایدر ﴿ مثنوی ﴾ ای امام چشم روشن درصلا * چشم روشن بایداندر پیشوا) ای صلاتده چشم روشن اولان امام پیشواومقتدالقده چشم روشن کرکدر ﴿ مثنوی ﴾ درشریعت هست مکروه ای کیا * درامامت پیش کردن کوررا) زیراشریعتده مکروه اولدی ای اولو امامتده ایلروایتمکلك کوری کماقال صاحب الدرر والغرر وکره امامة الاعمی لانه لایتوقی النجاسة ولایهتدی بنفسه الی القبلة ولا یقدر علی استیعاب الوضوء غالبا

﴿مثنوى﴾ كرچه حافظ باشد وچست وفقيه * چشم روشن به اكر باشد سفيه) اكرچه حافظ كلام الله اولورسه وچست وفقيه دخى اولورسه بنه چشم روشن يك اولور اكر خفيف العقل دخى اولورسه ده سفيه اكرچه سفيهدرلكن نجاستدن توقى ايلرو كور اكرچه قارى وفقيهدرلكن نجاستدن پرهيزه قادردكلدر اما امامته ايسه طاهر اولمق واجبدرولهذا سفيهك امامتى كوردن اولى اولدى اكرسؤال اولنورسه كه فقهادن بعضيسى اعمانك امامتنى جائز كورمشلردر و بوحديث شريفله استدلال قيلمشلردر كه انس حضرتلرندن روايت اولندى قال النبى صلى الله عليه وسلم استخلف ابن ام مكتوم يومئذ الناس وهو اعمى بوكه جواب ايكى وجهله اولور وجه اول فقهانك قوليدر كه زين العرب بوحديث شريفك شرحنده دير واستخلاف ابن ام مكتوم يدل على جواز امامة الاعمى والكراهة انما هى اذا كان فى القوم سليم اعلم منه اومساوله ووجه ثانى محقق اولان عرفانك قوليدر كه ديرلر ابن ام مكتوم اكرچه ظاهر اعمى ايدى ولكن باطنا روشن دل وبينا دل ايدى واصل اعمى عنداهل التحقيق بصرى كور اولان دكل بلكه بصيرتى كور اولندر كم حديث شريف بومعنايه دلالت ايلر كه حكيم وبيهقى عبدالله بن جراددن روايت بيورديلر قال عليه السلام ليس الاعمى من يعمى بصره انما الاعمى من تعمى بصيرته وحضرت خداوندكارك دخى كوز ظاهردن كوز باطنى قبيح ونجاسات ظاهردن نجاسات باطنه يى خبيث ايراد ايلرى بومعنايه شهادت قيلور پس سبب كراهيتنه ايديكن بيانه شروع ايدوب بيورديلر ﴿مثنوى﴾ كوررا پرهيزنبود ازقذر * چشم باشد اصل پرهيز وحذر) كورك امام اولمسى انكچون مكروهدر كه كورك قذردن پرهيزى اولمز واصل پرهيز وحذر كوزدندر ﴿مثنوى﴾ او پليدرا نبيند در عبور * هيچ مومن را مباداچشم كور) كور عبور ومرور وقتنده پليدلكى كورمز هيچ مومنلرك كوزى كور اولمسون ﴿مثنوى﴾ كور ظاهردر نجاسة ظاهرست * كور باطن درنجاسات سرست) ظاهر كورى نجاسات ظاهره ده در وكور باطن نجاسات سرده در ﴿مثنوى﴾ اين نجاسة ظاهر ازابى رود * آن نجاسة باطن افزون مى شود) بونجاسات ظاهره بر صودن كيدر ومصلى كندى يى آبله تطهير ايدر واو نجاسات باطن آب ايله كتمز وكتدكجه زياده اولور ﴿مثنوى﴾ جزبآب چشم نتوان شستن ان * چون نجاسات بواطن شدعيان) اول نجاسات باطنى آب چشمدن غيريله بومغه كمسه قادر اولمز چونكم نجاسات باطن عيان وبيان اوله ﴿مثنوى﴾ چون نجس خواندست كافررا خدا * ان نجاست نيست برظاهرورا) سوره توبه ده (ياايها الذين آمنوا) اى اللهه ايمان كتورنلر (انما المشركون نجس) مشركلر دكلدر الانجسدر باطنلرينك خباثتندن اوترى انجاسدن اجتناب اولديغى كبى بونلردن دخى اجتناب لازمدر عن ابن عباس

اعیانهم نجسة (فلا یقربوا) پس لازمدر که قریب اولمیه‌لر (المسجدالحرام) کعبهٔ
مکرمه یه نجاستلری اولدیغندن (بعد عامهم هذا) بوسنهٔ برأتدنصکره‌وسنه برأت
هجرتدن طقوز ییل‌صکره ایدی‌و یا حجة الوداع مراداوله بوایتك مستوفی تفسیری
دردنجی جلدك اولنه قریب معالجه کردن برادردباغ سرخنده کلور معنای بیت
چونکم خدای متعال کلام مجیدنده کافره نجس اوقودی اول نجاست کافرك ظاهر
اوزره بوقدر ❊ مثنوی ❊ ظاهر کافر ملوث نیست زین * ان نجاست هست در
اخلاق ودین) زیرا کافرك ظاهری ملوث دکلدر بو نجاست ظاهره‌دن اول نجاستدن
مراد اخلاق ودینده اولان نجاست اولدی اخلاقك نجاستی اخلاق ردیه‌واوصاف
ذمیمه‌در و طهارت تهذیب اخلاق ایتمکله اولور ودینده اولان نجاست شرك
وکفر وعدم اطاعتدر طهارتی توحید وایمان وطاعتله اولور انواع طهاراتی
جلد ثانیده شبان حکایه‌سنده در نماز او یا او دست خون بیننده بیان اولنمشدر
آنده طلب اولنه ❊ مثنوی ❊ این نجاست بویش اید بیست کام * وان نجاست
بویش ازری تابشام) بو نجاسات ظاهره نك رایحه سی انجق یکرمی اوتزآدمدن
کلور واول نجاست باطنه نك رایحه‌سی عجم دیارنده اولان ری شهرندن شامه دك
کلور یعنی خباثت باطنه نك اثری وخبثی مسافهٔ بعیده یه کیدر ونیجه کسه‌لره ایذا
وجفا ایدر ❊ مثنوی ❊ بلکه بویش اسمانها بردود * بردماغ خور ورضوان
برشود) بلکه نجاسات باطنه نك رایحه‌سی آسمانلر اوزره کیدر ودماغ حور ورضوانه
صعود ایدرکاروی ان الملائکة یتألمون من نتن فم المغتابین ❊ مثنوی ❊ انچه می
کویم بقدر فهم تست * مردم اندر حسرت فهم درست) اول نسنه یی که نجاسات
باطنیه نك ذم وقدحی خصوصنده سویلرم برفحوای کلموا الناس علی قدر عقولهم
سنك فهمك مقداری یوخسه کنهیله دکلدر وفهم صحیح ودرستك آرزو وحسرتندن
اولدم یعنی فتی کیاب اولدیغندن بوله‌میوب عاجز قالدم فی الحقیقه فهم درست
وسوزا کار اذعان چست صاحبی زمانه‌ده اکسیر اکبر و کبریت احمر مقوله سیدرکه
یوز آدمده برین فهم صاحبی بوله‌مزسن کما قال علیه السلام الناس کابل مائة فیها
راحلة واحدة ❊ مثنوی ❊ فهم ابست ووجود تن سبو * چون سبو بشکست
ریزداب ازو) بو بیت سؤال مقدره جواب اولور کانه برقائل دیرکه فهمندن زائل
اولور ونوجهله محفوظ ومصون قالور پس استعارهٔ تمثیلیه طریقی اوزره بیوررلرکه
فهم وذکا فی المثل صو درو تنك وجودی سبو در چونکم سبوی تن سنك اشغال جسمانیه
وهوا وهوس نفسانیه ایله صندی آب فهم آندن دکلور وفراست وکیاست عبث یره
ضایع اولور ❊ مثنوی ❊ این سبورا پنج سورا خست ژرف * آند رونی آب
ماند خود نه برف) علی الخصوص بو سبوی بدنك بش دلکی واردر عظیم

وبزركك آندن مراد حواس خمسهٔ ظاهره در پس اول سبوی تنده نه آب فهم قالور ونه
آب فهمك ماده سی اولان وآسمان حقیقتدن نزول قیلان برف فطنت وكیاست قالور
كركدر كه سالك سبوی جسمنی سنك اشغال جسمانیه ایله قرمقدن وحواس خمسهٔ
ظاهره لوله لرین محرمانه كشاده قیلمقدن حذر ایلیه تاكم آب فهم وفراستی كامل اوله
قلت معرفت وعدم فراست نجاستندن كندوبی طاهر قیله ❊ مثنوی ❊ امر
غضوا عن هوا ابصاركم * هم شنیدی راست ننهادی توسم) بو آیت سورهٔ نورده
درتفسیری جلد اولده عرب بادیه نشینی حكایه سنده كچدی آنده طلب اولنه معنای
بیت هوادن كوزلری یكزی یومك دیمك امرنی هم سن اشتدك كه طوغری قومدك
اباغكی طریق حقه بونی اشتمش ایكن ❊ مثنوی ❊ ازدهانت نطق فهمت را برد *
كوش چون ریكست فهمت واخورد) اول بش سوراخدن بریسی دخی دهانك در
دهانك جهتندن سنك نطقك فهمكی كیدرر مالایعنی وكلام بیهوده وبی معنی
سویلمك فهم وكیاستی ازاله ایلمسی مقرردر ولهذا قال علیه السلام من وقی من شر
قبقبه وذبذبه فقدوقی قولاق دخی قوم كبیدر فهمكی ایچر یعنی هزل ودروغه قولاق
طوتمق وكلام بی معنی وما لایعنی استماع ایتمك فهمكی وادراكی ضایع ایدر
❊ مثنوی ❊ همچنین سوراخهای دیكرت * می كشاید آب فهم مضمرت)
بونلركبی غیری سوراخلرك دخی درونكده مضمر اولان فهمك وكیاستك آبنی جذب
ایدوب چكر فمن اراد حفظ قلبه تعلیق ابواب الحواس لیسد طرق الوسواس فیكون
فهمه مجموعا بالاحتباس حتی یصیر كامل الفهم والا كیاس ❊ مثنوی ❊ كرز
دریا آب رابیرون كنی * بی عوض ان بحر راهامون كنی) ای آب فهم وكیاستك
حواس خمسه سوراخلرندن عبث یره خرج ایلین كمسه كركدر كه خرج ایلدیكك
قدر آنك یرینه عوض وبدل تحصیل ایده سن اكر دریادن صوبی بلاعوض ولابدل
طشره ایلیه سن اول بحری دبدز برقوری یر ایلرسن ❊ مثنوی ❊ بی كهست
ارنی بكویم حال را * مدخل اعواض راوابدال را) بی كاهدر یعنی وقتك تحملی
یوقدر یوخسه حقیقت حالی سویلردم بدللرك مورد ومدخلنی بیان ایلردم نتكیم
مصرف ومخرجنی بیان ایلدم مدخل فهوم وعلوم من حیث الظاهر سمعدر نتكیم
ابتداده بشنو ازنی بیتنده بیان اولندی ومن حیث الباطن قلب بی طمع وعقل چون
سمعدر پس دریای معنوی اولان درونه دریای بیرونی مثال كتوروب غایبی مشاهده
قیاس ایلمك ایچون بو بله بیوررلر كه ❊ مثنوی ❊ كان عوضها وان بدلها بحر را
* ازكجا ایدز بعد خرجها) ای مدخل اعواض ابدالدن غافل اولان بحر ظاهرك اول
عوضلری وبدللری نه یردن كلور بوقدر خرجلر دنصكره مثلا اولاخرجلر بودر
❊ مثنوی ❊ صد هزاران جانور زومی خورند * ابرهاهم از برونش می برند)

صد هزاران مرغ وماهی وجانور اول بحردن یرلر ایچرلر و بونلردخی اول دریانك ظاهرندن نشف ایدوب جوانب ارضه امطار ایلتورلر ﴿ مثنوی ﴾ بازدریاعن عوضهامی کشد * ازکجا دانند اصحاب رشد) کبرو اول دریا اول خرج وصرف ایلدیکی میاهك عوضلرنی کندی‌یه جذب ایدوب چکر اصحاب رشد وارباب فهم وخرد بیلورلرکه نه‌ یردن چکرالله تعالی بحرك وجودنده برقوت جاذبه وضع ایلمشدر که ارضك عروق مجازی‌سنده اولان آب وانهاری کندی‌یه جذب ایلر وارضه دخی سحاب مطره امداد ایلر وسحاب ارضه خرج وبخش ایلدیکنی ینه دریادن اخذونشف ایلر بوقول حکمادر اما قول عرفا اولدر که حق تبارك وتعالی هرشیئك ذاتنه مناسب غداسنی خلق وایجاد ایلر وآنك وجودنك قیامی مقداری اکااعطا وامداد ایلر پس هربار که دریادن برمقـدار ماء خرج وصرف اوله بدل مایتحلل اکا انهار وجداولی عوض ویریجی بحرك وجـودی یرنده طورر پس بحر خرج وصرف ایلدیکی آبك عوض وبدلنی من حیث الحقیقه حضرت حقدن چکمش اولور که اصحـاب رشد اولان بونی بویله بیلور پس معقولی محسوسه قیاس ایله فهم ایله دریای باطنکدن آب فهم وکیاستکی قوای حیوانیه وسحـاب حواس جسمانیه اخذونشف ایتمکله اکا نقصان وخلل ویرسه‌لر بدل مایتحلل اولان فهوم جدیده وذکاوت پسندیده‌یی حضرت وهاب مطلقدن طلب قیل تاکم فهمکه نقصان کلیـه وفطنت وذکاوتك بی عوض وبی بدل قالمیه دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ قصه‌ها اغاز کردیم ازشتاب * ماندبی مخلص درون این کتاب) پس تحصیل فطنت وذکاوته وتکمیل فهم وکیاسته ارشاد وهـدایت بیور دقلرند نصکره بونظمه کتور دکاری قصص وحکایتدن مقصود اصلی وغرض کلی نه ایدیکنه اشارت ایدوب وقصه‌لرك دخی کلمات متسلسله وابیات متوافقه ومتتابعه واسطه‌سیله بی مخلص وناتمام قالدیغنه کویا اعتذار قیلوب حسام الدین چلبی‌یه بیوررلرکه قصه‌لره اغاز ایلدك مثلا حضرت داود علیه السلام زماننده دعاقیـلان کسه‌نك حکایه‌سی ودخی ابدال سبعهٔ ایام اولان دقوقینك قصه‌سی کبی مقصود بالذاتك تعریضنه شتاب ایلمکدن اول قصـه‌لر بی مخلص وبی تمام قالدی بوکتاب مثنوینك ایچنده ﴿ مثنوی ﴾ ای ضیاء الحق حسام الدین راد * که فلك وارکان چوتوشاهی نه‌زاد) ای حقك ضیاسی اولان جومرد حسام الدین که ابای افلاك سبعه وامهات ارکان اربعـه‌سنك سنك کبی برشاه ولایتی طوغرمدی ﴿ مثنوی ﴾ تو بنادر امدی درجان ودل * ای دل وجان ازقدوم توخجل) ای پادشاه اقالیم دل وجان سن جان ودل عالمنه نادر کلدك که نظیری اولمیندر یکتا وبی همتاسن ای جان ودل سنك قدوم مبارککدن شرمسار وخجل در ﴿ مثنوی ﴾

(چند کردم مدح قوم مامضی * قصد من زانها تو بودی زاقتضا) نیجه نیجه مدح ایلدم مامضی ده اولان قومی بنم قصدم آنلردن سن اولدك من حیث الاقتضا که صوفیٔ صافی دل حالی قویوب مامضی یی ذکر ایتمز ونقدی قویوب کچمشه ویاکله جکه میل ایتمز ﴿ مثنوی ﴾ خانهٔ خودرا شناسد خوددعا * تو بنام هر که خواهی کن ثنا) دعا وثنا خود کندی محل وخانه سنی فهم ایلر ای انسان ویاخود ای خطابه لایق اولان انسان سن هر کیمك نامنه استرسك مدح وثنا ایله دعا وثنا اسمه راجع اولمز بلکه دعا کوی وثنا کوی اولنك قلبنده ملتوی اولان مسمایه راجع اولور پس داعینك قلبنده مقصودی کم ایسه خانهٔ دعا اولدر واسانله ذکر اولنسان اسمه اعتبار یوقدر که اول خانهٔ دعا اولمز ﴿ مثنوی ﴾ بهر کتمان مدیح ازنا محل * حق نهادست این حکایات ومثل) ممدوح اولنك ذاتنی نااهل ونامحل اولان کسه لردن کتمان ایچون حق تعالی بو حکایات ومثلی وضع ایلمشلردر تاکم ممدوحنی نامحرمدن ستر ایتمك استین کسه انی امثال وحکایات ضمننده ایراد ایلیه وانك خصال حمیده وافعال پسندیده سنی غیری کسه نك حالنی حکایه ایلمك اسلوبنده سویلیه نااهل اولان بیله ونااهل بی خبر اوله نتکیم بر محلده بیوررلر * خوشتران باشد که سر دلبران * کفته آید در حدیث دیکران * پس دقوقیدن دخی مراد حسام الدین افندی وبو قصه ضمننده ذکر اولنان احوال انك سعادتمندی اولور واول حضرتك رتبهٔ علیه لری بو کونه الفاظله مدح اولنمقدن برتر وعالیتر اولدیغنه اشارت بیوروب دیرلر که ﴿ مثنوی ﴾ کرچه ان مدح ازتو آمدهم خجل * لیك بپذیرد خدا جهد المقل) اکرچه اول مدح سنك جناب مستطابکدن هم خجل وشرمنده کلدی ولکن خدای متعال قلیل البضاعه اولنك جهدنی یعنی وسع وطاقتی قدرینی قبول ایلر اکر نظر اولنه معنی ینه کندی ذات علیه لرنی مدح اولور زیرا حضرت چلبی اول حضرتك مرآتی وممدوحه اولان ذات اول حضرتك ذات جمیل الصفاتیدر پس لسان بشریه بو ذات حقیقتك کنه احصای ثناسنده عاجز وقاصر اولدیسه بشریتله اولان مدح وثنایه جهد المقل تعبیر اولنمسی صحیح اولور ﴿ مثنوی ﴾ حق پذیرد کسرهٔ دارد معاف * کزدو دیدهٔ دوردو قطره کفاف) حق تعالی صنقلغی قبول ایدوب معاف ومسلم طوتر که کورك کوزندن ایکی قطره نور کفایتدر که مالك اولدیغی اولدر ایکی قطره یاش کفایتدر دیمك مناسب دکلدر زیرا محل بذل ماملك ایلکده در کورك کوزی دموع کثیره یه مالکدر پس جهد المقل معناسی بو تقدیرجه مناسب اولمز وکورك ایکی کوزندن ایکی قطره نور کفایتدر دیمك کالیله بذل وسع وطاقتدن عبارت اولور ﴿ مثنوی ﴾ مرغ وماهی داندان ابهام را * که ستودم مجمل این خوش نام را) مرغ وماهی بیلور بو ابهامی یعنی هر کس فهم

فیلور کلامنده اولان بور موزوابهامی که بن بوخوش نام اولان حسام الدین حضرتلرینی مجملا مدح ایتدم وآنی ستایش ایلمکده ابهام سمتنه کیتدم ﴿ مثنوی ﴾ تابرواه حسودان کم وزد * تاخیالش را بدندان کم گزد) تاکم اول حضرت مقدسه نك اوزرینه حسود اولنلرك آهی اسمیه تاکم انك خیالنی دندان انکار وعداوتله اصرمیه وآنی قدح ایدوب کسمیه ﴿ مثنوی ﴾ خود خیالش را کجا یابد حسود * در وثاق موش طوطی کی غنود) خود آنك مبارك خیالنی حسود اولنلر فی الحقیقه نچین بولور فاره نك خانه سنده طوطیٔ خوش مقال نیجه اویور پس اول بدحاللرك خانهٔ موشانه لرینه اول صاحب کمالك خیال طوطی مثالی داخل اولمز آنلرك وثاق موش کبی اولان درون بی هوشلرنده اول سروش مزات قرار قیلاز دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ ان خیال او بوداز احتیال * موی ابروی ویست ان نی هلال) اول درون حسوده کلان خیال حسام الدین چلبینك خیالی دکلدر بلکه اول حسودك احتیالدن اولان خیالی اولدی آنك ابروسنك تویی چلبینك هلال مثال اولان خیال جمالی دکلدر نتکیم حضرت عمر رضی الله عنه زماننده برشخص موی ابروسنی هلال زعم ایلدی وبن هلالی کوردم دیو سویلدی وقتاکم قاشنی الیله سلدی اول کوردیکی کندی خیالی فاسده سی ایدیکنی بلدی نتکیم دفتر ثانیدنك اوایله قریب حضرت خداوندکار بو حکایه یی تقریر قیلدی لازم کلورسه آنده طلب اولنه ﴿ مثنوی ﴾ مدح تو کویم برون از پنج وهفت * برنو یس اکنون دقوقی پیش رفت) پس ای حسام الدین سنك مدح وثنالی سویلردم حواس خمسه وافلاك سبعه دن خارج تااهل انکار وحسدانی بیلیه لر امادقوقی بیازکه دقوقی ایلرو کتدی وامامت ایتدی

﴿ پیش رفتن آن دقوقی بامامت آن قوم ﴾

﴿ مثنوی ﴾ در تحیات وسلام الصالحین * مدح جمله انبیا آمد عجین) تحیات تحیه نك جمعیدر حیاتدن تفعله وزننده در تحیة بعضلر ملك معناسنه دردیلر وبعضلر بقا وبعضلر عطیه وبعضلر سلام وبعضلر حیات معناسنه دردیلر پس التحیات لله دیمك لفظ تحیا تله مراد اولان معانینك جمیسی الله ایچون ثابتدر که حقیقة اکا مستحق اولدر دیمك اولور عجین یعنی معجون سرشته وآمیخته اولمش معناسنه در معنیٔ بیت التحیات لله والسلام علی عباد الله الصالحینده جمیع انبیانك مدح وثناسی آمیخته وخلط اولمش کلدی بو بیت شریف کانه سؤال مقدره جواب اولدی پیش رفتن دقوقی بامامت ان قوم بیورد قلرندن صکره مناسب اولان بونك عقبنده کلان بیانده که پیش درشدن آن دقوقی درنماز دیمشلردر بو بیتی کتوروب بالتمام بو بیانی یازدقدنصکره در تحیات وسلام الصالحین بیانی کتورمك ایدی ولکن عقبنده اولان بیان اخیر اوزره بونی تقدیم بیوردیلر ونکتهٔ تقدیم بو اولور که پیش رفتن دقوقی بامامت ان قوم

دیدکلری کبی کویا بعض مستمعینك خاطره سنه درحال بوشبهه خطور ایلیه که التحیات لله قوانده السلام علیك ایها النبی ورحمة الله وبرکاته دیدکدنصکره نکته وسرنه اوله که والسلام علی الانبیاء دیمیه والسلام علینا وعلی عباد الله الصالحین دینه پس مرشد ومربی اولنلره مستمعینك شبهه ودغدغه سنی اولا قلبندن دفع وازاله ایتمك ومسئله یی عالنده ایراد ایلمکدن اولی والیق اولدیغنی ایهام واشعار ایتمك ایچون بو بیانی سؤال مقدره جواب اولمق اوزره تقدیم بیوروب کانه دیرلر که ای درونکه بوکونه شبهه وحلجان کلان کیشه بیل واکاه اولکه التحیات لله قوانده والسلام علی عباد الله الصالحین دیمکده مدح جمیع انبیاء بیله داخل اولدی زیرا جمیع انبیاء صلحای عباد الهیدر وحق تعالی انبیایی عباد صالحین دیو توصیف بیورمشدر کذلك اولیا وصلحای مؤمنین دخی داخلدر اکرنظر حقیقت بیله نظر ایلرسك التحیات لله قوانده دخی جمله انبیا واولیانك مدحلی آمیخته در شو جهتدن که بونلر بواسم جلال ایله مسمی اولان مرتبه نك آینه لری وخلیفه لریدر بونلرده ظهور ایلاین جمیع اوصاف مستجمع جمیع صفات اولان مرتبه الوهیتك در پس عند اهل التحقیق مستحق ایچون اولان حمد ومدح خلیفه سی ایچون دخی صحیح اولور وخلیفه سی ایچون مدح دخی مستخلفك مدحنده داخل اولور پس التحیات لله دیمکلکده دخی مرتبه جمع اعتباری ایله جمله انبیا واولیانك مدحی آمیخته ومعجون اولور فافهم ﴿ مثنوی ﴾ (مدحها شد جمله کی آمیخته * کوزهادریك لکن در ریخته) اکرنظر حقیقت بیله نظر اولنسه جمیع کمالات وحمد وثنایه مستحق اولان افعال وحالات جمعا وتفصیلا حضرت حقدندر وهر محمود ومحمود اولان شی آنك جمال وکمالینك مظهریدر پس علی الاطلاق محمود وممدوح اولدر اکرچه اکثر ناس آنك علی الاطلاق محمود اولمسنی وجمیع حمدك اکا رجوع ایتمسنی بیلمزلر کما قال الله تعالی فی سورة الزمر (الحمد لله بل اکثرهم لا یعلمون) قال البیضاوی ای کل الحمد لله لایشارکه فیه علی الحقیقة سواه لانه المنعم بالذات والمالك علی الاطلاق بل اکثرهم لایعلمون فیشرکون به غیره من فرط جهلهم والحمدده الف لام عند اهل السنة استغراق وجنس ایچوندر خلافا للمعتزلة زیرا فی الحقیقه کل حمد اکا راجعدر زیرا هیچ برخیر یوقدر که بوسطکان اوبغیر وسط الا منعم ومولاسی اولدر کما قال الله تعالی (ومابکم من نعمة فمن الله) پس بو مقدمه معلومك اولدیسه حضرت خداوندکار دخی بومعنایی مؤید بیورررلر که مدحلرك جمله سی آمیخته اولدی یعنی انواع محمدت واصناف مدحتك جمله سی بر ممدوحده جمع اولدی وکلیسی محمود حقیقتده اتحاد قیلدی مثلا کوزه لرك جمله سی برلکنه دوکلدی ومتعددایکن متحد اولدی ﴿ مثنوی ﴾ (زانکه خود ممدوح جزیك بیش نیست * کیشها زین روی جزیك کیش نیست) اول

جهتدن مدحلرك جمله سى بر يره جمع اولديكه خود ممدوح فى الحقيقه بردن غيرى دكلدر كه محمود حقيقى على الاطلاق اولدر كيشلر بو جهتدن بركيشدن غيرى دكلدر يعنى انواع محامدك ومدايحك مذاهبى بو محمود حقيقى على الاطلاق براولديغى جهتدن برمذهبدن غيرى دكلدر زيرا افراد عالمدن هرفردك كندى ممدوح ومحموده ايلديكى حمد فى الحقيقه بنه اكا عائددر پس من حيث مرتبة الجمع محمود وحامد اولدر غيرى دكل اكر بيلورسك ومن حيث مرتبة التفصيل محمود وحامد ينه اولدر اكر نظر حقيقت ايله نظر قيلورسك شيخ صدرالدين قنوى حضرتلرينك مفتاح الغيب نام كتابنك ابتداسى بو معنايى مشعر اولور نته كم اول كتاب حقايق مشحونك ديباجه سنى بوكونه عبارتله ابتدا ايدوب بيوررلر اللهم احمد نفسك عمن امرته ان يتخذك وكيلا حمدا عائدا منك اليك متحدا لامنقسما ولامفصلا ولا مستوعبا نيجونكه شول كيمسه جانبندن كه سن اكا امر ايلدك سنى هرحالده وكيل اتخاذ ايله كه شول حمد له حمد ايله كه اول حمد سندن سكا عائد اوله اذلا حامد فى الحقيقة الاانت ولا محمود فى الحقيقة الاانت كذا قال الفنارى والقريمى فى شرحه اول حمد متحدا ولامرأت كونيه ومقامات اعتباريه حسبيله منقسم ومفصول اولميه اول حمد جامع فضيلتله كل حمدى مستجمع اوله وهر مدحى تكميل ايتمكله تكميل قيله مرتبهٔ حقيقته عارف وسر جمعيته واقف اولان بيلور كه من حيث الحقيقه حامد ومحمود اولدر ﴿ مثنوى ﴾ زانكه هرمدحى بنور حق رود * برصور واشخاص عاريت بود) علتدر مقدم اولان مصرع ثانى يه يعنى ممدوح اولديغى وجهدن مدحده اولان كيشلر بركشيدن غيرى دكلدر اول جهتدنكه هر برمدح حضرت حقك نور نه كيدر زيرا مظاهر كونيه ده هرجمالى وكمالى كه كوررسن آنك جمال وكمالنك پرتويدر پس اول نور حق وجمال وكمال وجود مطلق صور واشخاص خلق اوزره عاريت اولور كما قال ابن الفارض (بيت) وكل مليح حسنه من جمالها * معار له بل حسن كل مليحة) پس مدحت ومحمود حقيقى اولان ممدوحه حقيقة واصالة مستحق ومستعار ومجازا اولان ممدوحه بالتبع لايق اولور ﴿ مثنوى ﴾ مدحها جز مستحق راكى كنند * ليك بر پنداشت كره مى شوند) پس عارف حقيقت اولنلر مدحلرى مستحق بالمدح اولندن غيرى يه قچن ايلرلر لكن عارف حق اولميلر پنداشت وخيال اوزره كمراه اولورلر يعنى پرتو جمال وكمال حسن فعال وخصالى برمخلوقك وجودنده كوروب وآنى اصالة محبوب وممدوح ظن ايليوب اكا مدح وثنا قيلورلر پس مستحق بالمدح اولان ممدوحدن غافل وكمراه قالورلر ﴿ مثنوى ﴾ همچو نورى تافته برحايطى * حايط ان انوار راچون رابطى) بو بيت شريف نور حقك صور واشخاص اوزره عاريتى پرتو صالمسنه مثل محلنده واقع اولمشدر بيوررلر كه اول صور واشخاص كونيه

اوزره تجلی قیلان نورالهی حایط اوزره طوغمش و پرتو صالمش برنور کبیدر حایط
اول انواری رابط کبیدر رابط صاحب رابطه اولان کمسه یه دیرلر رابطه فتح را
و تحتنده ایکی نقطه سی اولان بانك سکونیله ایجه و بومشق بره دیرلر وشول چاره
دخی دیرلر که اکثر عرب خاتونلری و بعض دیارك دخی خواتینی آنی بودینورلر پس تقدیر
کلام بو اشخاص صور کونیه اوزره اولان انوار الهیه دیوار اوزره طوغمش برنور
کبیدر و دیوار اشخاص کونیه کویا اول انوار حق صاحب رابطه کبی بورنمش
واوصاف الهیه ایله مزین و متلبس اولمشدر ﴿مثنوی﴾ لاجرم چون سایه سوی
اصل راند * ضال مه کم کرد وزاستایش بماند) لاجرم ولابدمنه چونکم سایهٔ وجودی
مجازاصل اولان وجود حقیقی جانبنه سوره ضال اولان کیمسه کندی یه صفابخش
اولان ماهی کم ایتدی ومدح وستایشدن کیرو قالدی زیرا اول کمراه ماهی سایهٔ
وجود مجازی واسطه سیله کورردی واول حینده مدح وستایشلر قیلوردی چونکم
دیوار وجود خراب اوله وسایهٔ اثار وخواص اصلیه یه رجعت قیله ماه حقیقی بی یاوی
قیلور پس مدح وثنادن کیرو قالور پس سالکه لازم اولدر که اطلاق جمالی
تصریح ایلیه و مزخرف زینته میل ایتمکله تقید جماله اعتقاد قیلیه کما قال
ابن الفارض (بیت) وصرح باطلاق الجمال ولاتقل * بتقییده میلا لزخرف زینة)
﴿مثنوی﴾ یازچاهی عکس ماهی وانمود * سر بچه در کرد وانرا می ستود)
نور حقك اشخاص وصورده کورنمسنی تفهیم ایچون مثال آخردر معنی اشخاص
وصورده اولان نورالهی دریا برحایط اوزره طوغمش نور کبیدر ویاخود بر چاهدن
برماهك عکسی مثلا کیرو کورندی هر کیمسه باشنی چاهه ایلتدی وآنی اوکدی یعنی
باشنی وصور واشخاص جانبنه ایلتدی وماحقیقتك آنده اولان جمال وکمالنك اثرنی مدح
وستایش ایلدی ﴿مثنوی﴾ درحقیقت مادح ماهست او * کرچه جهل اوبعکس
کردرو) حقیقتده اول کیمسه ماهك مادحیدر اکرچه اول کیمسه نك جهلی
ماهك عکسنه یوز ایلدی وتوجه قیلدی ﴿مثنوی﴾ مدح اومه راست نی
ان عکس را * کفرشدان چون غلط شد ماجرا) اول کیمسه که عارفدر آنك مدحی
و برمخلوقه اولان ثنا وحمدی فی الحقیقه ماه حقیقته در اول چاه وصور نده مرئی
اولان عکس و پرتوه دکلدر پس عارف اکر بر کیمسه یی مدح قیلسون ویاخود
کندوزی مدح اولنسون نظری دائمار بسنه در ونفسندن غائب وخلقی کورمکدن
هاربدر کما قال ابوطالب المکی رضی الله عنه فالعارفون حاضرون مع ربهم فهم
لایشاهدون معه غیره فاذا مدحوا مدحوا ربهم واذا مدحوا شهدوا الثناء
علی ربهم لغیبتهم عن انفسهم وهذا المعنی ورد فی الخبر الصحیح قال علیه السلام
اذامدح المؤمن فی وجهه ربی الایمان فی قلبه رواه الطبرانی والحاکم عن اسامة بن زید

هربار كه حسان ابن ثابت رسول اكرم صلى الله عليه وسلم حضرتلرنى مدح ايلسه لردى كاه ايدك الله بروح القدس ديو دعا وكاه اللهم ايده بروح القدس ديو روح القدس ايله آنك مؤيد اولمسنى حضرت حقدن رجا يدرلردى بودخى اول حضرته وارث اولنلرك وحضرت حقله اشتغالك قلنلرك ونفسلرندن نجات بولنلرك مدح اولنمسنه وآنك آنلرك مدحى هما ن حضرت حقك مدح اولنمسنه دلالت ايلر چونكم بوماجرا غلط اوله يعنى ممدوح ومحمود مطلقا مخلوقه اوله حقدن قطع نظر اول مدح كفر ومعصيت اولدى ولهذا قال عليه السلام اذا رأيتم المدا حين فاحثوا فى وجوههم التراب اول حضرتك قتنده بركسنه بركسيه مدح وثنا قيلدقده بيورديلر ويلك قطعت عنق اخيك ثلا ثا كذا فى المصابيح بوحديثلر اهل صورتك ممدوح اولمغه ودخى مدح قيلمغه لايق اولمديغنى اشعار قيلور ومادح وممدوح اولمق بونلره حرام اولديغنى مبين اولور فاما بوندن مقدم اولان كفتار واخبار اهل حقيقتك مادح وممدوح اولمغه لايق ومستحق اولدقلرنى مشعر اولور ﴿ مثنوى ﴾ كرشقاوت كشت كمراه ان دلبر * مه بيالا بود اوپنداشت زير) اول صورت عشقندن دلبر وشهوات نفسانيه ايله شجيع بى تدبير اولان كسه شقاوت وجهالتندن كمراه اولدى زيرا ماه بالاده ايدى اول سفلى زعم قيلدى يعنى مدحه مستحق اولان ماه حقيقتك شانى صورتدن ارفع واعلى ايدى اول مرد جاهل مدحه مستحق اولنى انجق اوسفلى اولان صورتى قياس ايلدى ﴿ مثنوى ﴾ ز ين بتان خلقان پريشان مى شوند * شهوت رانده پشيمان مى شوند) بونلردن يعنى محبوب ومحبوبه لردن خلقان واكثر انسان پريشان اولورلر وعرفان وايمانلرين آنلرك عشقنده پراكنده قيلورلر آخر الامر شهوت سورلمش اوله يعنى مقتضاى نفسنى اجراقيله پشيمان اولورلر واكر توبه قيلزدن اول اولورسه عاصى وفاسق اولور اكر غلامه شهوت نفسانيه سن صرف واجرا ايدرسه اكا لوطى دينور وبو احاديث شريفه موجبى اوزره ملعون ومعذب اولور كما قال عليه السلام من مس غلاما بشهوة فلعنة الله عليه والملائكة والناس اجمعين وقال عليه السلام من عمل عمل قوم لوط فلعنة الله عليه وقال عليه السلام من قبل غلا ما بشهوة عذبه الله تعالى يوم القيامة واكر زن حرامه انفاذ شهوات قيلورسه اكا زانى دينور جزاسى اكر محصن ايسه رجم واكر غير محصن ايسه (فاجلدوه مائة جلدة) آيت كريمه سنك فحواسنجه يوز دكنك وايماندن چقمق وريبسى اكا غضبان اولمق اولور كما قال عليه السلام من زنى خرج من الايمان رواه الطبرانى رضى الله عنه عن شريك وفى حديث آخر من زنى اوشرب الخمر نزع الله منه الايمان كما يخلع الانسا ن القميص من رأسه رواه الحاكم عن ابى هريرة رضى الله عنه ﴿ مثنوى ﴾ زانكه شهوت باخيالى رانده است *

* وز حقیقت دور وامانده است) شهوت رانده اولان کمسه اول جهتدن
پشیمان اولور که شهوت نفسانیه‌یی برخیاله سورمشدر وحقیقتدن دورتر کیرو قالمشدر
﴿ مثنوی ﴾ باخیالی میل توچون پربود * تابدان پر برحقیقت برشود) ای اسیر
صورت برخیال اوزره سنك میل ومحبتك سكا پروبال کبی اولور تا اول پرمیل ایله
حقیقت اوزره عروج قیلور ومترقی اولورکه المجاز قنطرة الحقیقة دینلمشدر
﴿ مثنوی ﴾ چون براندی شهوتی پرت بریخت * لنك گشتی وان خیال ازتو
کریخت) چونکم شهوت نفسانیه‌کی سوردك پرو بالك دوكلدی لنك اولدك واول
خیال محبوبی سندن قاچدی پس چاره اولدرکه ﴿ مثنوی ﴾ پرنکهدار وچنین
شهوت مران * تاپرمیلت برد سوی جنان) پرك نكاه طوت یعنی بونك کبی شهوت
نفسانیه‌یی ومیل ومحبت جسمانیه‌یی بیانه سورمه وکندیکی خود مرتبه‌سنه
ایرکورمه که حکماء دیمشلردر کثرت جماع مورث نقصان محبت والتیاعدر وموجب
برودت ووداعدر بویله ایله تاکم پرمیلك جنان حقیقت جانبنه اوچه وعالم صورت
وطبیعتدن اوته بچه ﴿ مثنوی ﴾ خلق پندارند عشرت می کنند * برخیال
پرخود برمی کنند) خلق عالم قیاس ایلرلر که شهوت ریز اولمغله عشرت ایلرلر
برخیال اوزره کندی قنادلرینی قوپررلر یعنی شهوت نفسانیه‌که قوت جسمانیه‌در که
قچن معاشرت نسابه اصرار اولنسه جسم اول قوت وقوادن خالی اولور وکثرت
وقاعدن بدنه ضعف کلور پس حضرت حقه عبادت وطاعتدن وتحصیل معرفت
وشوق ومحبتدن کیرو قالور پس او حضرتك قربنه ورضاسنه واصل اولمغه وسیله
اولان پروبال مثالنده اولان شوقی شهوت وقاع خیالی اوزره یولمش وکندیدن
قوپارمش اولور ﴿ مثنوی ﴾ وامدار شرح این نکته شدم * مهلتم ده معسرم
زین تن زدم) بونکته نك شرح ایلمسنك بورجلوسی اولدم که بوسوزلری برآخر
محلده دخی ادا ایلمك اوزریمه واجب الادا اولان قرض کبیدر بر موجب (وان
کان ذوعسرة فنظرة الی میسرة) بکامهلت ویرکه ذوعسرتم بواجلدن ابسم
اولدم وسکوت قیلدم

﴿ اقتدا کردن قوم از پس دقوقی ﴾

﴿ مثنوی ﴾ پیش درشدان دقوقی درنماز * قوم همچون اطلس آمد اوطراز)
ایلرو کندی اول دقوقی نمازده قوم اطلس کبی کلدی اول طراز کبی طراز علم جامه‌یه
دیرلر وبوراده مراد دقوقی آنلردن معلی وممتاز کلدی دیمکدر ﴿ مثنوی ﴾ اقتدا
کردند آن شاهان قطار * درپی آن مقتدای نامدار) اول شاهلر قطار اولدیلر
اقتدا قیلدیلر اول مقتدای نامدار وپیشوای تقوی شعارك اردنده من صلی خلف

امام تقی فکانما صلی خلف النبی صلی الله علیه وسلم حدیثنك مصداقنجه امام تقینك خلفنده نماز همان نبینك اردنده نماز کبی اولمشدر ❋ مثنوی ❋ چونکه باتکبیرها مقرون شدند * همچو قربان ازجهان بیرون شدند) چونکه بو مقربلرك هر بری تکبیرلر ایله مقرون اولدیلر قربان کبی جهاندن بیرون اولدیلر بونده برقاچ نکته واردر اولا قربان اولمش کوسفند کبی بو جهانی ترك قیلدیلر وجمله یی مودع اولدیلر دیمك اولور نته کم حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم مصلی اولنلرك هر برینه خطابا بیوررلر اذا صلیت صلاة فصل صلاة مودع قال الشیخ السهروردی رضی الله عنه فی العوارف فی شرح هذا الحدیث فالمصلی سائر الی الله بقلبه یودع دنیاه وهواه وکل شیء سواه ثانیا قربان پادشاهك خاص مقربنه دیرلر پس ملك حقیقتك خاص مقربلری ملائکهٔ مقربین وانبیا ومرسلیندر پس معنی بو اصحاب یقین انبیا ومرسلین وملائکه مقربین کبی جهاندن بیرون اولدیلر دیمك اولور ثالثا قربان مطلقا اللهه برشیئله که تقرب اولنه اکا دیرلر نته کم صلاته دخی قربان دینلدی الله تعالی یه انکله تقرب اولندیغی ایچون کما قال علیه السلام الصلاة قربان کل تقی قال ابن الاثیر فی النهایة ای الاتقیاء من الناس یتقربون بها الی الله پس بو تقدیر اوزره معنی صلات کبی وحضرت حقه مطلقا تقرب اولنان حسنات کبی بو جهاندن بیرون اولدیلر (والیه یصعد الکلم الطیب) آیتنك فحواسنجه کویا هر بری کلمهٔ طیبه کبی جانب حقه صعود قیلدیلر دیمك اولور وتکبیره تحریم دیدکاری دخی بو نکته یی مؤید اولور زیرا تکبیر مصلی اولنی کلامدن وافعال خارجه دن منع ایلر وافعال دنیویه یی ونفسانیه یی اکا حرام قیلر اما عند اهل الحقیقة جمیع ماسوایی اهل قربه منع وحرام ایلدیکی ایچون تحریمه دیدیلر پس دنیا ومافیهادن خیرلو اولان تحریمه ماسوایی حرام قیلان تحریمه در که حضرت نبی (التحریمة الاولی خیر من الدنیا ومافیها) بیوردی بو خسه نفی ماسوی قیلاین کمسه لرك تحریمه سی بو مرتبه یه نائل اولهمز مکر که بالتبع ❋ مثنوی ❋ معنیٔ تکبیر اینست ای امیم * کای خدا پیش توما قربان شدیم) تکبیرك معناسی یعنی الله اکبر دیمك معنای لازمیسی بودر ای امام که ای خدا بزسنك حضورکده قربان اولدق بو معنا به الله اکبر دیمك دلالت التزامیه حسبیله دلالت ایدر زیرا لغت حسبیله اولان معناسی اهل ظاهر تقدیر ایلدیکی اوزره الله اکبر من کل شیء دیمکدر واما اهل تحقیق تقدیر ایلدیکی اوزره الله اکبر من ان یعرف کنه ذاته واکبر من ان یکون معه شریك فی الکبریاء دیمکدر ویاخود الله کبیر دیمکدر افعل فعیل موضعنه وضع اولنمش اولور نته کم فرزدقك قولنده واقع اولدی (بیت) ان الذی سمك السماء بنی لنا * بیتا دعائمه اعز واطول) ای الفریدة والطویلة بو تقدیری اختیار ایلیلر کان الله ولم یکن معه شیء حدیثنده الآن کما کان دیوب

سویلینلردر پس تکبیرلفت حسبیله ای خدا پیش تومافربان شدیم معناسنه دلالت قیلمز بلکه معنایه دلالت التزامیه ایله دلالت قیلور که تکبیر ایلمك حین ذبحده لازم وواجب اولمشدر نته کم اشارت بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ وقت ذبح الله اکبر میکنی * همچنین درذبح نفس کشتنی) یعنی ذبح وقتده الله اکبر ایلرسن که سنت رسولدر نته کم رسول اکرم صلی الله علیه وسلم حضرتلری وقت ذبحده تکبیر ایلدیلر نته کم انس حضرتلرندن روایت اولندی قال ضحی رسول الله صلی الله علیه وسلم وفی روایة جابر ذبح رسول الله کبشین املحین اقرنین فلما ذبحهما (قال انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا وماانامن المشرکین ان صلوتی ونسکی ومحیای ومماتی لله رب العالمین) ذبحهما بیده وسمی وکبر وفی روایه انس واضعا قدمه علی صفحهما فقال بسم الله والله اکبر وحضرت نبی علیه الصلوة والسلام بوآیت تواجهی ودخی وان صلاتی آیتنی وقت ذبحده قراءت بیوردقلری کبی صلاته قائم اولوب افتتاح ایلدکاری وقتده دخی قراءت بیوررلردی کما قال علی بن ابی طالب رضی الله عنه کان النبی صلی الله علیه وسلم اذاقام الی الصلوه کبرثم قال (انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا وماانا من المشرکین ان صلاتی ونسکی ومحیای ومماتی لله رب العالمین لاشریک له وبذلك امرت وانااول المسلمین) کذا فی المصابیح پس صلاتله ذبحك مابیننده نوعا مناسبت بولنور ولهذا وقت ذبحده اولان تکبیره وقت افتتاحده اولان تکبیری تشبیه ایدوب بیوررلر بونجلین در کشتنی اولان یعنی اولدرمکه مستحق اولان نفسی ذبح ایلمك وقتده یعنی کذلك الله اکبر دیرسن وکردن هوا وهوسی کسمکله آنی حضرت حقه قربان قیلورسن ﴿ مثنوی ﴾ تن چو اسماعیل وجان همچون خلیل * کرد جان تکبیر برجسم نبیل) مثلا تن اسماعیل کبیدر وجان خلیل کبیدر کویاجان جسم بزرك وفربهك کردن شهوات وآزن قطع ایتمك اوزره تکبیر قیلدی وتن مصلی دخی جانه (یاابت افعل ماتؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین) آیت کریمه سنك مفهومنی تعبیر قیلدی وتسلیم اولدی ﴿ مثنوی ﴾ کشت کشته تن زشهو تهاو آز * شد بیسم الله بسمل درنماز) تن شهوتلردن وحرصلردن کشته اولدی ومردار اولمش مرتبه سن بولدی پس نمازده (بسم الله الرحمن الرحیم) دیمکله مذبوح اولدی پس بی نماز اولان مردار اولان حیوان کبیدر ونماز قیلان مذبوح اولان واسم الله وذکر الله ایله طهارت بولان وپاکیزه اولان قربان کبیدر ﴿ مثنوی ﴾ چون قیامت پیش حق صفها زده * درحساب ودرمناجات آمده) پس تکبیر وبسمله بی بیان بیورد قلرند نصکره قیام وقعودك وركوع وسجودك اسرارینك بیاننه شروع ایدوب اهل قربك قیام وقعودی نه ملاحظه ایله اولور

بیان بیورر لی اول وابلر چونکم صلاته ال باغلیوب طور دیلر قیامت کبی حضور حقده صفلر اوردیلر وحساب ومناجاته کلمش اولدیلر شیخ سهر ور دی اهل قربک صلاتنی بیان ایلدیکی بابده عوارفده ابوسعید حراز حضرتلرندن نقل ایدوب دیرکه سئل ابو سعید الحراز کیف الدخول فی الصلاة قال هو ان تقبل علی الله اقبالك علیه یوم القیامة ووقوفك بین یدی الله لیس بینك وبینه ترجمان وهو مقبل علیك وانت تناجیه وتعلم بین یدی من انت قائم فانه الملك العظیم ﴿ مثنوی ﴾ ایستاده پیش یزدان اشك ریز * بر مثال راست خیز رستخیز) بونلر طورمشلر ایدی یزدانك او کنده اشك ریز اولدقلری حالده رستخیز کوننده‌ك راست خیزی یعنی طوغری قالقیجی واوتور یجیسی مثالده ﴿ مثنوی ﴾ حق همی کوید چه آوردی مرا * اندرین مهلت که دادم من ترا) حق تعالی حضرتلری دیرکه قولم نه کتوردك بکا برخوای (ولقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم اول مرة) شو مهلت ایچره که بن سکا ویردم وسنی عقل وادراك مرتبه‌لرینه ایرکوردم ﴿ مثنوی ﴾ عمر خود را درچه پایان برده‌ٔ * قوت وقوت درچه فانی کرده‌ٔ) کندی عمرك نه کارده پایانه ایلتدك وغدا وقوتدن حاصله اولان قوتی نه عملده فانی ایلدك کما روی ابن مسعود رضی الله عنه لایزال قدما ابن آدم یوم القیامة حتی یسئل عن خمس عن عمره فیما افنی وعن شبابه فیما ابلاه وعن ماله من این اکتسبه وفیما انفقه وماذا عمل فیما علم ﴿ مثنوی ﴾ کوهر دیده کجا فرسوده‌ٔ * پنج حس را در کجا پالوده‌ٔ) کوهر دیده‌کی نه یرده اسکی ایتدك ومحو قیلدك وبش حسکی قنده سوزدك وصرف قیلدك ﴿ مثنوی ﴾ چشم وکوش وهوش کوهرهای عرش * خرج کردی چه خریدی توز فرش) چشم وکوش وهوش وعرش کوهرلرنی یعنی عالی اولان جواهر قدسیه بی مثلا حیات وارادت وعلم وقدرت کبی صفتلری خرج ایلدك نه الدك سن فرشدن وثمن ایله نه حاصل قیلدك ونه شیئه مشتری اولدك ﴿ مثنوی ﴾ دست وپا دادمت چون بیل وکلند * من بخشیدم زخود آن کی شدند) سکا ال واباق ویردم فازمه وبیل کبی تاکم مزرعهٔ دنیاده انکله حراثت وزراعت ایلیه سن بن بخش ایلدم اول جوارحی سکا کندیلردن اول لجن اولدی وبی ارادت خالق آنلر نوجهله ظهوره کلدی ﴿ مثنوی ﴾ همچنین پیغامهای درد کین * صد هزاران آید از حضرت چنین) بونك کبی پیغاملر سوزناك ودردکین حضرتت حقدن نیجه یوز بیك بونك کبی کاور یوم دینده ﴿ مثنوی ﴾ در قیام این کفتها دارد رجوع * از خجالت شد دوتا او در رکوع) قیامنده حضرت حقدن بنده جانبنه بوکونه توبیخ آمیز کفته‌لر رجوع طوتار قیامنده دخی بونك سری اهلی قربه ظاهر اولور وخجالتدن اول بنده ایکی قات اولدی رکوعده ﴿ مثنوی ﴾ قوت استادن از خجالت نماند * در رکوع از شرم تسبیحی بخواند) خجالت وحیادن

بنده نك طورمقلغه قوتی قالمدی حضرت حقدن او تاندیغندن رکوعده بر تسبیح
اوقودی وسبحان ربی العظیم دیمکله عظیم وجلیل اولان ربیسنك شاننی بلاحکمة
حساب وعتاب قیلمقدن وکندی کبی عاجز وقاصر اولمقدن تنزیه ایلدی وکندیسنك
ذات وحقارتنه وزلت وخسارتنه اعتراف قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ بازفرمان می رسد
بردار سر * ازرکوع وپاسخ حق برشمر) کیروقیام ایچون فرمان الهی یتشور که
باشك یوقارو قالدر رکوعدن وحق تعالینك سوالنه جوابی شمار ایله ور یکه جوابك
ندر سویله ﴿ مثنوی ﴾ سر برارد ازرکوع آن شرمسار * بازاندر روفتد ان
خام کار) باشنی یوقارو کتورر رکوعدن اول شرمسار اولان مقتدا سمع الله لمن حمده
دیمکله ومقتدی ربنا لك الحمد دیمکله کان متبوع اولان امام تابع اولان مؤتمه ارشاد
واشارت ایلیوب دیر که بودخی محل حمد در الله تعالی حمد ایلین عبدنك حمدنی
قبول ایلر پس مقتدی اولنلر ای بزم پروردکار بز علی کل حال حمد سنکچون ندر
دیو قائم اولورلر لکن بوصورتا عتاب ومعنا لطف باصوابه هر کسك طاقتی
وقدرتی اولمدیغندن کیرو یوز ینك اوزرینه دوشر اول کاری خام وعملی ناتمام
وسجده که غایت تذلل وخضوع عدر وتعبد وخشوعدر انکله عتاب وحسابدن
قورتلق ورحمت ورأفته قریب اولمق امیدابدر لکن ارادات الهیه دخی
آنك امتحاننه تعلق ایدوب سؤال وحساب مرتبه سندن بالکلیه خلاص ایمیوب
﴿ مثنوی ﴾ بازفرمان آیدش بردارسر * از سجود وواده از کرده خبر) کرو فرمان
کلور که باشك یوقارو طوت سجودن واشلمشکدن خبرویر ﴿ مثنوی ﴾
سر برارد او دکره شرمسار * اندر افتد بازدر روهمچو مار) باش یوقارو کتورر
او سجده دن یوکز دخی شرمسارلقله لکن کمال خجلت وحیادن قیامه طاقتی
اولمیوب دوشر کیرو یوزی اوزره یلان کبی ﴿ مثنوی ﴾ بازکوید سر برآرو بازکو *
که بخواهم جست از تو موبمو) کیرو سویلر حق تعالی حضرتلری یکه باشك یوقارو
کتورو کیرو سویله که طلب ایتك استرم سندن احوالیکی مو بمو ﴿ مثنوی ﴾ قوت
پاایستادن نبودش * که خطاب هیبتی برجان زدش) دردمند بنده نك اباق اوزره
طورمقلغه قوتی اولمز زیرا هیبتلو خطاب آنك جاننه اوردی ﴿ مثنوی ﴾ پس
نشیند قعده زان بارکران * حضرتش کوید سخن کوبابیان) پس اول بار کرانك
ثقلتدن قعده ده اوتورر حضرت حق اکا دیر سوز سویله بیان ایله ﴿ مثنوی ﴾
نعمتت دادم بکو شکرت چه بود * دادمت سرمایه هین بنمای سود) سکا نعمت
ویردم سویله شکری نیجه اولدی سکا سرمایه ویردم اکا اول ربح کوستر عن ابی هریرة
رضی الله عنه قال قال علیه السلام ان اول ما یسئل العبد یوم القیامة عن النعم فیقال له
الم نصح جسمك ونرویك من الماء البارد ﴿ مثنوی ﴾ رو بدست راست آرد درسلام *

سوی جان انبیا وآن کرام) بیچاره بنده یوزنی صاغ الی جانبنه کتورر السلام علیك ورحة الله دیمکده اصحاب یمین اولان انبیای عظامك وال کرامك جانی جانبنه اول کرامدن مراد اکرام ملائکه و یاخود اولیای کرام اولور ﴿ مثنوی ﴾ یعنی ای شاهان شفاعت کین لئیم * سخت درکل ماندش پای وکلیم) یعنی اول یمین جانبنه توجه قیلمقدن آنی دیلرکه ای شاهلر شفاعت ایلك که بولئیم زیاده کناه وفلاکت بالجقنده قالدی آنك ایاغی وکلیمی پس مدد قیلك وشفیعی اولك تا بوورطه دن قورتلم دیمکه لسان حالله اشارت قیلر

﴿ بیان اشارت سلام سوی دست راست درقیامت ازهیبت ﴾
﴿ محاسبهٔ حق وازانبیا استعانت وشفاعت خواستن ﴾

﴿ مثنوی ﴾ انبیا کوین دروز چاره رفت * چاره انجا بود دست افزار رفت) نبیای عظام اول بندهٔ پرآثامه دیرلر که چاره ودرمان کونی کتدی چاره وسبب نجات اولان قوی ومحکم ال التی آنده ایدی یعنی دنیاده ایدی یکه اول اعمال صالحه واخلاق حسنه ایدی ضایع ایتدیکز وهواوهوس سمتنه کتدیکز دست افزار مقدم زای معجمه ایله ال التنه دیرلر بونده اعمال صالحه مراد اولور پس بحکم من ضیع ایام حراثنه ندم فی وقت حصاده ایام زراعتی ضایع ایلین وقت حصادده نادم وپشیمان اولمق مقرردر ﴿ مثنوی ﴾ مرغ بی هنکامی ای بدبخت رو * ترك ماکوخون ماندر مشو) انبیاده یه‌لر که وقتسز قوشسن ومحاسبه‌رجاایدن بیهوشسن ای بدبخت یوری بزم ترکیمزی دی وبزم قانمزده اولمیه یعنی بزی مضطرب ومتألم قیلمه دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ روبکرداند بسوی دست چپ * درتبار وخویش کوبندش که خپ) پس اول بیچاره یوزنی دوندوره صول الی جانبنه قوم وقبیله سنه چونکم آنك قوم وقبیله سی آنك بوتوجهنی کندیلره کوره لر اکا دیه‌لر که بسم اول بمعاونت طلبندن فراغت قیل ﴿ مثنوی ﴾ هین جواب خویش کو باکردکار * ماکیم ای خواجه دست ازما بدار) اکاه اول کندی جوابکی سویله کردکاره بزکیمزای خواجه الکی بزدن کیروطوت کماقال الله تبارك وتعالی فی سورة عبس حکایة عن احوال الانسان (یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه الی آخره) بوآیت کریمه‌نك تفسیری بوجلدده خواجه حکایه‌سنده مرورایلدی آنده طلب اولنه ﴿ مثنوی ﴾ نی ازین سونی ازان سوچاره شد * جان ان بیچاره دل صد پاره شد) نه بوجانبدن نه اول جانبدن چاره اولدی اول بیچاره دلك جانی صد پاره اولدی ﴿ مثنوی ﴾ ازهمه نومید شد مسکین کیا * پس برارد هردودست اندر دعا) بواجلدن مسکین کشی چونکم دوکلیدن نومید ومأیوس اولدی پس ایکی النی دعایه یوقاروکنورر ودیر ﴿ مثنوی ﴾ کزهمه نومید کشتم ای خدا * اول وآخر تو یی منتها) که

دوكلیدن نومیداولدم ورجامی قطع قیلدم ای خدااول وآخرسنسن وجله یه ملجأ ومنجأ سنك رحمت وعنا یتكدر ﴿ مثنوی ﴾ در نماز این خوش اشارتها ببین * تابدانی كین بخواهد شد یقین) نمازده بوذكر اولنان خوش اشارتلری كورنا یله سنكه بوذكر اولنان اشارتلر روز قیامتده یقین بودركه اولاق استربونمازدن مراد بونده نمازقیلندرآنده راكع وساجد اولان هركیم بونده نماز قیلز آنده دخی سجده یه قادر اولمز پس رحمت حق بولمزجنته كیرمز كما قال الله تعالی فی سورة القلم (یوم یكشف عن ساق ویدعون الی السجود فلایستطیعون خاشعة ابصارهم ترهقهم ذلة وقد كانوا یدعون الی السجود وهم سالمون ﴿ مثنوی ﴾ بچه بیرون آراز بیضهٔ نماز * سرمزن چون مرغ بی تعظیم وساز) بو بیت شریفده صلاتك اركان ظاهرهسنك تعدیلنه واوصاف باطنه سنك تكمیلنه تنبیه واشارت واردر مصرع اول صلاتك باطنی اولان اوصاف واحوالنه اشارتدر زیرا بیضهدن مراد اركان منصوصه وافعال مخصوصه درنته كم بیضهدن مراد بچه درکذلك رسوم صلاتدن مراد خضوع وخشوعدركه (قدافلح المؤمنون الذین هم فی صلاتهم خاشعون) بیوردی ومراقبه ومشاهده دركه لسان رسولدن (اعبد الله كانك تراه فان لم تكن تراه فانه یراك) حدیثی روایت اولندی وحضور قلبدركه (لاصلوة الابحضور القلب) بیوردی وروی عن الحسن البصری رضی الله عنه قال قال علیه السلام كل صلوة لم یحضر فیها القلب فهی الی العقوبة اسرع صلاتك روحی بونلردر ولهذانماز بیضه سندن بچه یی طشره كتور بیوردی یعنی صورت صلاتدن مقصود اولان خضوع وخضوری ظهور مرتبه سنه یتوریوخسه صلاتك قالب بی روح ورحمت بی فتوح كبی اولور كما قال النبی صلی الله علیه وسلم كم من قائم ماحصله من صلاته الا التعب والنصب وقال علیه السلام لیس للمرء من صلاته الاماعقل منها ومعنی مصرع ثانی باشكی یره اورمه بی تعظیم وبی ترتیب اولان قوش كبی یعنی مرغ دانه چین كه دور نسز وتعظیم سز باشنی زمینه تیز تیز ایندیر وچیقاررسن دخی اول قوش كبی بی تعظیم جنسان و بی تعدیل اركان باشكی یره اورمه وصلاته بلاخشوع ولاخضوع طورمه تاكم صلاتدن بی نصیب و بی بهره قالیه سن وسارق صلاتدن اولمیه سن كما قال علیه السلام الااخبركم باسوء الناس سرقة قالوا من هو یارسول الله قال الذی یسرق من صلاته قالوا كیف یسرق من صلاته قال لایتم ركوعها وسجودها

﴿ شنیدن دقوقی درمیان نمازافغان كشتی راكه غرقه خواهد بود ﴾

﴿ مثنوی ﴾ آن دقوقی درامامت كرد ساز * اندران ساحل درآمد درنماز) اول دقوقی امامته دوزلدی اول دقوقی امامته دوزن ایندی دیمك هم

جائزدر اول ساحلده نمازه کلدی واول دریاکنارنده صلاته شروع قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ وان جماعت درپی اودرقیام * اینت زیبا قوم و بکزیده امام) اول جماعت اول دوقینك پینده قیامده اشته سکاز بیا قوم وکزیده امام یعنی اول جماعت اولیا دقوقینك اردنده قیامده اولدیلر بونلر نه زیبا قومدر واول نه کزیده امامدر اشته سکا آنلرك حالنی دیدم ﴿ مثنوی ﴾ ناکهان چشمش سوی دریافتاد * چون شنید ازسوی دریاداد داد) ناکهان اول دقوقینك کوزی دریا جانبنه دوشدی چونکه دریا جانبندن داد داد صداسنی اشتدی واهل کشتینك فغان وفریادنی کوش ایتدی ﴿ مثنوی ﴾ درمیان موج دیداوکشتیٔ * درقضاودربلاوزشتیٔ) اول دقوق موج اورتاسنده برکشتی کوردی قضاده وبلاده وزشتلکده یعنی دریانك امواجی اورتاسنده قضاده وبلاده وزشتلکده قالمش برکمی کوردی ﴿ مثنوی ﴾ هم شب وهم ابروهم موج عظیم * این سه تاریکی وازغرقاب بیم) هم کیجه وهم بلود وهم موج عظیم بواوچ قراکلق وغرقاب اولمقدن بیم وارایدی یعنی هم کیجه قراکلغی وهم سحاب قراکلغی وهم عظیم اولان موجلرك قراکلغی بواوچ قراکلق (ظلمات بعضها فوق بعض) مفهومنی مبین اولمش ایدی وبونلرك غرقاب اولمقدن دخی خوفی وارایدی ﴿ مثنوی ﴾ تندبادی همچو عزرائیل خاست * موجها آشوفت اندر چپ وراست) برتندباد عزرائیل کبی قالقدی موجلر صاغه وصوله قارشدی ودریانك یوزی متغیر اولدی ﴿ مثنوی ﴾ اهل کشتی ازمهابت کاسته * نعرهٔ واویلتا برخاسته) اهل کشتی مهابتدن اکسلمش واویلتا ووا حسرتا نعره لری قالقمش کوردی ﴿ مثنوی ﴾ دستهادر نوحه برسرمیزدند * کافر و ملحد همه مخلص شدند) اللرنی نوحه ایلمکده باشلری اوزره اوررلردی کافر وملحد اول حینده جمیعا مخلص اولدیلر کماقال الله تعالی حاکیا عنهم فی سورة العنکبوت (فاذا رکبوا فی الفلك دعوا الله مخلصین له الدین فلما نجاهم الی البر اذاهم یشرکون) یعنی شول وقتده که کافرلر کشتی یه بندلر وبحره کیره لر آسیب امواج وکرداب الم واضطرابه دوشوب اللهه دعاوتضرع ایدرلر خلاص ایچون مخلص اولدقلری حالده اول خدا ایچون دینلرنی یعنی کائنین فی صورة من اخلص دینه من المؤمنین حیث لایذکرون الا الله ولایدعون سواه بعلمهم بانه لایکشف الشدائد الا هو پس وقتاکم خدای تعالی بونلره نجات ویره بره واصل اولدقلری حالده اول حینده بونلر اول خدایه شریك قوشارلر ادنی شرکلری بزنبیر وتدارکمزله خلاص اولدق دیمه لربدرکه کندیلرك سعی وتدبیرنی اکاشریك قوشه لر ﴿ مثنوی ﴾ باخدا باصد تضرع ان زمان * عهدها ونذرها کرده بجان) اول زمانده صد تضرعله خدایه اهل کشتیدن هر بری جان ودل ایله عهد ونذرلر ایلمش ﴿ مثنوی ﴾ سربرهنه

درسجود انها که هیچ * رویشان قبله ندید از پیچ پیچ) سجودده باشلری برهنه اول
کسه‌لر که هیچ آنلرك یوزی پیچ پیچ اولمقدن قبله کورمش ایدی یعنی آنلر که طولاشمش
وقریشمش اولمقدن آنلرك یوزی سلامت زماننده اصلا قبله کورمش ایدی اول زمانده
باشلری اچق سجودده اولدیلر ﴿ مثنوی ﴾ کفته که بی فائده ست این بندکی *
ان زمان دیده دران صد زندکی) دیمش که بو بنده‌لك بی فائده‌در اول بنده‌لك
کورمش یعنی اول کیمسه که هیچ آنلرك یوزی قبله کورمش ایدی طولاشق طولاشق
کارلردن اول کیمسه قبل هذه الحال دیمش ایدیکه بی فائده‌در بو بنده لکی اول
فلاکت وبلا زماننده کورمش اول بنده لکده صد زنده‌لك واول حینده هزار فائده
ونفع مشاهده قیلمشدر لیکن سلامت زماننده عصیان ومحنت وفلاکت وقتنده
طاعت وایمان مقبول دکلدر کفته‌نك فاعلی حضرت حق اولسه‌ده جائزدر
زیرا معنا خدای متعال دیمشدر که بی فائده‌در بو بنده‌لك که عاصی اول زمانده
کورمشدر اول بنده لکده صد زنده لکی غرقی ادراك ایلدیکی وقتده
امنت دیمك ایمان یأسدر وطاعت قیلمق بی فائده‌در ﴿ مثنوی ﴾ از همه امید ببریده
تمام * دوستان وخال وعم باباومام) دوکلیدن تمام امیدی کسمشلر دوستلر وحال وعم
و باباومام یعنی دوستلر وطابی وعمی وباباومادر بریرلرندن تمام امیدی کسمشلر ایدی
﴿ مثنوی ﴾ زاهد وفاسق شدان دم متقی * همچو در هنکام جان کندن شقی) زاهد
وفاسق اولدمده شقی جان چکشمك وقتنده متقی اولدیغی کبی متقی اولدی
﴿ مثنوی ﴾ نی ز چپشان چاره بود ونی ز راست * حیلها چون مرد هنکام وغاست)
آنلره نه صاغدن ونه صولدن چاره اولدی چونکه حیله‌لر وغاهنکامینك مردی
اولدی یعنی اولدکد نصکره زاری ونیازك بودنیاده غافل اولنلره نفعی اولماز
﴿ مثنوی ﴾ دردعا ایشان ودرزاری وآه * برفلك زیشان شده دود سیاه) آنلر دعاده
وزاریلك قیلمقده وآه وانین ایلمکده آنلردن دود سیاه فلك اوزره کتمش ایدی وهر برینك
فریاد وفغانی وآه ودود سیاهی آسمانه صعود اتمش ایدی ﴿ مثنوی ﴾ دیو اندم
ازعداوت بین بین * بانك زدکای سك پرستان علتین) شیطان اولدم عدا وتندن
بونلرك هر برینك اوکنده ندا اوردی بویله دیو که ای سك پرستلر وهوالرنی اله
اتخاذ ایلین پستلر اوزاق اوزاق سزك ایچون ایکی علت اولسون علتین دعاء
علیه موقعنده اولمشدر وبو ایکی علتی بو بیتده واقع اولان مرك وجسك لفظلری
مفسر اولور ﴿ مثنوی ﴾ مرك وجسك ای اهل انکار ونفاق * عاقبت خواهد
شدن این اتفاق) ای اهل انکار واهل نفاق سزك ایچون مرك وجسك اولسون
عاقبت بو اتفاق اولیسردر یعنی اول ایکی علتك بری مرك وبری افیجاندر بو ایکیسی
ای اهل انکار ونفاق عاقبة الامر سزك ایچون اتفاقا اولمق مقرردر ﴿ مثنوی ﴾

﴿ چشمتان ﴾

چشمتان تر باشد از بعد خلاص * كه شويد از بهر شهوت ديو خاص) مصرع اولده
ايكي وجه جائزدر بر وجه استفهام اولمقدر بو تقديرجه معنى سزك كوزيكز ترمي اولور
خلاصدنصكره شهوت نفسانيه دن وحظوظ جسمانيه دن اوتري هر بر يكز خاصة
بر شيطان اولورسز ديمك اولور و بر وجه دخي اولدر كه استفهام اولميه وچشم تر اولمق
سرور وحبوردن كنايه اوله زيرا چشم كا اولور كه سرور وحبوردن تر اولور اكا قرة العين
ديرلر و كوزي سرتدن باش اولنه قريرالعين ديرلر پس بو تقديراوزره معنى سزك بنده
واقعكنده ايككز بو بلا ومحن وفتنده در سزك كوزيكز بعد الخلاص سرورله قريروا وزيكز
نعمت وحبورايله كبيراولور كه هر بر يكز شهوت نفسانيه ولذت جسمانيه ايچون خاصة بر
ديو لعين اولورسز وتضرع ودعادن نفرت قيلورسز ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾
يادتان نايد كه روزى درخطر * دستتان بگرفت يزدان ازقدر) اى اهل انكار ونفاق
هيچ بركون سزك خاطريكزه كلمزكه ضرر وخطر ده سزك اللريكزي طوتدي يزدان
مجيد قدردن يعني مضايقه دن وتنكلكدن ﴿ مثنوى ﴾ اين همى آمد ندا از
ديوليك * اين سخن را نشنود جز كوش نيك) بو كونه كاورندا بو طائفه يه شيطاندن
ولكن بو سوزي استماع ايلمز ايو قولق صاحبندن غيريسى يعني مكر كه اذن واعيه
صاحبي اوله ولمهٔ شيطان وهواجس ووساوس نفسانيه ندر بيله ﴿ مثنوى ﴾
راست فرمودست باما مصطفى * قطب شاهنشاه ودرياى صفا) طوغرى بيورمشدر
بزه سلطان انبيا عليه السلام اعنى محمد مصطفى صلى الله عليه وسلم حضرتلرى
ازلا وابدا وآخرا واولا بالاصالة قطب اولدر وشاهنشاه انبيا واصفيا عليهم السلام
ودرياى صفا اولدر كه اول حضرت عليه الصلوة والسلام بيورر ﴿ مثنوى ﴾
كانچه جاهل ديدخواهد عاقبت * عاقلان بينند اول مرتبت) كه اول نسنه يي كه
احمق وجاهل كورمك استر عاقبة الامر عاقللر آني اول مرتبه دن كوررلر بو حديث
شريفه اشارت بيوررلر كه احمد وترمذى وابن ماجه سداد ابن اوسدن رضوان الله
عليهم اجمعين روايت بيوررلر قال قال عليه السلام الكيس من دان نفسه وعمل
لما بعد الموت والعاجز من اتبع نفسه هواها وتمنى على الله كيس عاقل وحازمه
وامورده احتياط واهتمام قيلان عالمه ديرلر دان يعني قهر در ياخود يعني حاسب در
دان يدين دن عاجز بوراده عاقلك مقابليدر يعني عقل وادرا كدن عاجز اولان
وعلم وعرفاندن ناتوان قالان جاهل ونادان در ولهذا اكثر حديثلرده الاحمق كتب
اولنمشدر پس معنى شريفي اولدر كه عاقل حازم وامور دينيه ده احتياط قيلان عالم
اول كمسه در كه نفسنه قبل الموت قهر ايليه يعني مطيعه ومنقاده ايليه وياخود قبل
المحاسبه حساب ايليه شر اشلديسه توبه واستغفار قيله وخير اشلديسه شكر كزار اوله

ومو تد نصکره اولان شیء ایچون عمل قیله وعاجز یعنی عقل وعرفاندن بی مدد وناتوان اولان شول کسه درکه نفسنه اتباع قیله بلکه نفسنک هواسنه تابع اوله وخطا وکناه قیله اللهاوزره تمنایی غالب قیله ویاخود تمنایی الله حضورنده ایلیه غائب ود ور ایکن استغفار وحضور وعیان وقتنده تمنی ایلیه دیمک او اوز وبیان آخر او نیجه یه دك بو بیتلردخی بو حدیث شریفی تفسیر قیلور ﴿ مثنوی ﴾ کارها اغاز اکر غیبست وسر * عاقل اول دید وآخران مصر) کارلر ابتدادن اکرچه غائب ومستور در عاقل اولان نه اول کوردی وآخر اول کناه اوزره مصر اولان جاهل کور دی ﴿ مثنوی ﴾ اواش پوشیده باشد وآخران * عاقل وجاهل بیند در عیان) کارلرك اولی پوشیده ومستور اولور وآخر اول پوشیده اولان کارلری عاقل وجاهل عیان وظهور وقتنده برابر کوررلر لکن قبل العیان بر کارك آخرنی کورمك ونتیجه وعاقبتنده نه یه منجر اولور بیلمك عاقل حازمه مخصوصدر ﴿ مثنوی ﴾ کر نبینی واقعهٔ غیب ای عنود * حزم را سیلاب کی اندر بود) اکر غیب اولان واقعه یی ومستور اولان اموری ای عنود کورمیه سن ونتیجهٔ کاره ادراك ایر کورمیه سن حزمی سیل صوبی کبی قچن قاپدی یعنی حزم رأیکی سیلاب قاپمیه پس احتیاط واهتمام قیل وعاقل حازم اول ﴿ مثنوی ﴾ حزم چه بود بدکانی بر جهان * دمبدم بیند بلای ناکهان) اهل شکوکه مخصوص اولان حزم نه اولوردیرسك جهان اوزره بر بدکمان اولمق یعنی الحزم سوء الظن فحواسنجه سوء الظن قیلمقدر ودمبدم بلای ناکهانی کورمکدر زیرا بو جهانه حسن ظن قیلمق وبونی مقام امن صانمق عاقل وحازمك شانندن دکلدر پس تصورات مرد حازم نیجه اولدیغنی تمثیل ایدوب بزه بیان بیوررلر (تصورات مرد حازم) ﴿ مثنوی ﴾ انچنانکه ناکهان شیری رسید * مردرا بر بود ودر بیشه کشید) تصورات مرد حازم آنك کبی اولورکه ناکهان برارسلان ایرشدی وبر مردی قاپدی مشیستانه چکدی ﴿ مثنوی ﴾ اوچه اندیشد دران بردن ببین * تو همان اندیش ای اوستاد دین) اول مرد کرفتارنه فکر ایلر اول ایلتمك وقتنده کور یعنی ارسلان آنی میشستان جانبنه الوب ایلتمسی وقتنده نه اندیشه قیلر نظر ایله مال وجانی اندیشه قیلر ویاخود خلاص ونجاتی اندیشه قیلرسندخی همان آنی فکر ایله ای دین استادی ﴿ مثنوی ﴾ میکشد شیر قضا در بیشها * جان ما مشغول کار وپیشها) شیر قضا وحکم خدا بزی مرك وعدم بیشه لرینه چکر حال بوکه بزم جانمز کار وپیشه لره مشغولدر وافکار واندیشه لره مقفول ومغفولدر ﴿ مثنوی ﴾ آنچنان کز فقر می ترسند خلق * زیر آب شور رفته تا بحلق) انجلین که خلق عالم فقردن قورقرلر طوزلو صویك آلتنده کتمشلر بوغازلرینه دك هر بری او آب شوردن مراد کسب وکار واموال وارزق بی شمارد ر حال بوکه فقر فی المثل جوهر

وسوى الفقر عرض وفقر شفا وماعداى فقر مرض عالمك كليسى فقره نسبت صداع وغرور وفقر عالمدن مقصود وغرضدر كاقال سلطاننا ومولانا * الفقر جوهر وسوى الفقر عرض * والفقر شفاء وسوى الفقر مرض * والعالم كله صداع وغرور * والفقر من العالم سر وغرض ﴿ مثنوى ﴾ كر بترسندى ازان فقر آفرين * كنجهاشان كشف كشتى در زمين) اكر خلق اول فقر آفرين اولان رب العالميندن قورقه‌لردى آنلره يرده اولان خزينه‌لر كشف اولوردى بلكه ارض بشريتده مدفون اولان كنوز رموز ظهوره كليدى و كنز لا يفنى عيان اوليدى ﴿ مثنوى ﴾ جمله شان از خوف غم در عين غم * از پى هستى فتاده در عدم) بونلر جمله‌سى فقر وقناعت غمنك خوفندن عين غم والمده در (ومامن دابة فى الارض الاعلى الله رزقها) بيورلمش ايكن رزاق مطلقك عبادتنى قويوب نفس وشيطانه اويوب اهل دنيانك خدمتنده اولان ذلت ورزالتى وحقارت وخستى اختيار ايدرلر وفقر وقناعت غمندن قاچوب رثاعت وشناعت سمتنه كيدرلر وجود مجازيدن اوترى وجود حقيقيدن محروم قالوب بو قلغه دوشمشلر وآتش غم دنيا ايله يانوب پشمشلر در

﴿ دعا وشفاعت دقوقى در خلاص كشتى ﴾

﴿ مثنوى ﴾ چون دقوقى ان قيامت رابديد * رحم او جوشيد واشك او دويد) چونكم دقوقى حضرتلرى اول قيامتى كوردى آنك رحمتى جوش ايلدى وآنك كوزينك ياشى رخلرى اوزره يلدى وكريه ايلدى ﴿ مثنوى ﴾ كفت يارب منكر اندر فعلشان * دستشان كير اى شه نيكو نشان) دقوقى حق تعالى يه دعا ايدوب ديدى يا ربى بو قومك فعلنه نظر ايله آنلرك اللرن طوت اى نيكو نشان اولان پادشاه وآنلره رحم ايت اى كريم اولان اله ديدى ﴿ مثنوى ﴾ خوش سلامتشان بساحل باز بر * اى رسيده دست تو در بحر و بر) الهى آنلرى خوش سلامتله ساحله كيرو ايلت اى سنك قدرت وقوتك الى برو بحره ايرشمش پادشاه ديدى ﴿ مثنوى ﴾ اى كريم واى رحيم سرمدى * دركذار از بدسكالان اين بدى) اى سرمدى وابدى اولان كريم ورحيم بدسكال اولنلردن يعنى سوء ظن قيلنلردن بو بدلكى قوو آنلرك بو قباحتندن كچ ﴿ مثنوى ﴾ اى بداده رايكان صد چشم وكوش * بى زرشوت بخش كرده عقل وهوش) اى رايكان صد چشم وكوش ويرن پادشاه رشوتسز عقل وهوش بخش ايلين اله ﴿ مثنوى ﴾ پيش از استحقاق بخشيده عطا * ديده از ما جمله كفران وخطا) استحقاقدن اول عطا بخش ايلمش و بزدن جمله كفران وخطا كورمش پادشاه ديدى ﴿ مثنوى ﴾ اى عظيم از ما كناهان عظيم * تو توانى عفو كردن در حريم) اى قدرى حد عقولدن متجاوز وشانى ادراك ابصاردن خارج ومتعال اولان پادشاه بزدن معاصى كبيره يى وجرائم عظيمه يى محو وعفو ايلمكه قادرسن خريمده يعنى غيرك اكا اطلاع

وشعوری اولمين مرتبه ده اول حضرت حقك حرم حريمی كيدر كه اكا آندن غيرينك شعوری اولمز اكثر قوللرينك ذنوب وعيوبنی مخلوقندن ستر ايدوب وآنك اوزرينه كنف حمايتی وضع ايدوب سر پوشيده بوكونه تأديب ايلركه عبدی اتعرف ذنب كذا فيقول العبد نعم ای رب حتی قرر بذنوبه حق تعالی حضرتلری ينه بيوررلر كه عبدی سترتها عليك فی الدنيا وانا اغفرها لك اليوم پس دعانك ادبی اولدر كه مولاسنك صفات حسناسنی وكنديسنك جرم خطاسنی احصا قيله وذنوب وعيوبنه مقر ومعترف اوله تا آنك دعاسی قبول اولمق مرتبه سن بوله نته كم دقوقی بويله ايلدی وذنوب وعيوبنی بوكونه عد ايدوب سويلدی ﴿ مثنوی ﴾ ما زآز وحرص خود را سوختيم * وين دعا راهم زتو آموختيم) الهی بز آز وحرصدن كنديمزی ياقدق وصرصره وايله ديمزی يقدق وبو دعا ايتمكی دخی سندان اوكرندك (ادعونی استجب لكم) ديكه تعليم بيوردك وودخی (فانی قريب اجيب دعوة الداع اذا دعان) آيت كريمه سنك خوان مفهوميله جان ودلمزی طويردق ﴿ مثنوی ﴾ حرمت آنكه دعا آموختی * در چنين ظلمت چراغ افروختی) الهی آنك حرمتنه كه دعا اوكرتدك بويله ظلمتده چراغ ياقدك كه اول دعا ايله ظلمت بلادن خلاص اولهلر ولهذا قال عليه السلام الدعاء مفتاح الرحمة ومصباح السموات والارض ﴿ مثنوی ﴾ همچنين می رفت برلطفش دعا * از زمان چون مادران باوفا) بونك كبی جاری وواقع اولدی آنك لطفی اوزره دعا اول زمان مادران باوفا كبی يعنی امهات مشفقه اولاد نه نيجه مرحمت وشفقت ازره بی اختيار دعا ايلرسه بو دخی آنلر كبی اول مبتلاره دعا ايلدی ﴿ مثنوی ﴾ اشك ميرفت از دو چشمش وان دعا * بی خود ازوی می برآمد بر سما) آنك ايكی كوزندن ياش كندی واول دعا آندن بيخود اولديغی حالده سما اوزره كلدی وقبول مرتبه سن بولدی پس بوراده معترض جانبندن برسؤال وارد اولور كه اول سؤال بودر نماز ايچره آنك ايكی كوزندن ياش كتدی وبونجلاين دعا جاری اولدی صلوة ايچره بوكونه دعا خود مفسد صلوة اولور وبونلرك صلوتنه فساد لازم كلور پس بو سؤاله جواب ندر بو بيت شريفی جواب موقعنده ايراد ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوی ﴾ اين دعای بيخودان خود ديكرست * آن دعا زو نيست كفت داورست) يعنی مفسد صلوة اولان دعا باخود اولملرك دعا وتضرعی اختيار يله قيلنملرك دعاسيدر يوخسه بيخود وبی اختيار اولنملرك وحضرت حقك ارادتيله دعا قيلنملرك دعاسی مفسد صلوة اولمز نته كم بيوررلر بو بيخود اولنك دعاسنی خود ديكردر كلام ناسه مشابه اولان دعا كبی دكلدر نته كم شافعی قتنده دعا مطلق مفسد صلوة دكلدر وابو حنيفه رضی الله عنه قتلرنده اكر كلام ناسه مشابه اولورسه مفسد اولور واكر اولمزسه مفسد صلوة اولمز مثلا اللهم البسنی ثواب

كذا واللهم زوجنی فلانه دیمك كبی كذا قال صاحب الدرر والغرر اول دعا فی الحقیقه
اول بی خوددن دكل داور اولان حقك كفتیدر پس فی الحقیقه كلام الهی قبیلندن
اولان مفسد صلوة اولمز ﴿ مثنوی ﴾ آن دعا حق میكند چون او فناست * آن دعا
وان اجابت ازخداست) اكرنظر حقیقت بینله نظر اولنسه اول دعا بی عبدنك لسانندن
ینه حضرت حق ایلر چونكم اول فنادر یعنی اختیار وتصرفی محو ومعدوم ومدر پس
عبد فانی اولیجق اول دعا واول اجابت خداد ندر ﴿ مثنوی ﴾ واسطهٔ مخلوق
نی اندر میان * بی خبرزان لابه كردن جسم وجان) اورتهده مخلوق واسطه سی یوقدر
اول لابه وتضرع ایتمكلكدن جسم وجان بی خبر در وكندیلردن فانی و بی اثر در
﴿ مثنوی ﴾ بندكان حق رحیم وبردبار * خوی حق دارند در اصلاح كار)
حق تعالینك بنده لری رحیم وحلیمدرلر حق تعالینك اخلاقنی طوترلر اصلاح كار
ایلمكده جمیع اوصاف بشریه واخلاق ردیه دن متخلی واخلاق الهیه وصفات حمیده
ایله متحلی اولوب حضرت حق بونلرك سمع وبصری كبی اولوب وباطن وظاهرلری
نورحقله طولوب حضرت حقك مخلوقنه بلاعوض ولاغرض نصیحت ومعاونت
ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ مهربان بی رشوتان یاری كران * درمقام سخت
ودرروز كران) بونلر مهربانلردر وبی رشوت یاردم ایدیجیلردر مقام سختده وروز ثقیلده
یعنی بلامقامنده وآلام وجفا ایامنده خلق انامه بونلر معین وناصرلردر دیمك اولور
﴿ مثنوی ﴾ هین بجوا ین قوم راای مبتلا * هین غنیمت دارشان پیش از بلا) اكاه اول
طلب ایله بوقومی ای مبتلا بلانك وقوعندن اول بونلرك صحبتنی غنیمت بیل اكاه اول
﴿ مثنوی ﴾ رست كشتی ازدم آن پهلوان * واهل كشتی رابجهد خود كمان)
كشتی كرداب بلادن خلاص اولدی اول پهلوانك دم مباركندن واهل كشتینك
كندی جهدلرینه كمان یعنی كندی جهد وسعیلریله خلاص اولمش ظن
ایلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ كه مكر بازوی ایشان در خذر * برهدف انداخت تیری
ازهنر) مكركه اهل كشتینك قوت بازوسی غرقابدن حذر ایلمكلكده نشان اوزره كمال
هنرلرندن براوق اتدی وهدف اصابت ایتدی یعنی بعض تیرانداز اوقی اتوب قضا ایله
نشانه راست كلوب كندی هنرندن وقوت بازوسندن زعم ایلدیكی كبی اهل كشتی دخی
خلاص ونجاتی كندی تدبیر وتداركلرندن زعم ایدوب برنده جهد وتدبیر ایلدك ورأی
صائبمز سببیله كرداب غرقابدن نجات بولدق دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ پارها اندر وبهانرا
درشكار * وانزدم دا نندروباهان غرار) بوبیت شریف ومابعدنده اولان برقاچ بیتلر
دخی مثل موقعنده واقع اولمشدر بوكونه طائفه نك سوء فهمنی وعدم اذعاننه مرتبه
ایدوكنی ایضاح واظهاردن اوتری بیورلر كه مثلا صید وشكار وقتنده آیاقلری
قورتارر روباهلری واول خلاصی روباهلر قویرقلرندن بیلورلر اغترار جهتندن

و یاخود مغروراولدقلری حالده ﴿ مثنوی ﴾ عشقهابادم حود بازند کین * می رهاند
جان ماراازکمین) بواجلدن عشق ومحبتلری کندی قویرقلری ایله او ینارلر بو بله که
بو قویرق بزم جانمزی کمین بلادن قورتارر ﴿ مثنوی ﴾ رو بهاپارانکه دارازکاوخ
* پاچو نبود دم چه سود ای چشم شوخ) ای روباه سبرت پایکی حفظ ایله سنك
وکاوخدن چونکم ایاغك اولمیه قویرق نه فائده ایدر ای کستاخ ﴿ مثنوی ﴾ ماچو
روباهیم پای ماکرام * می رهاندمان زصدکون امتحان) پس بزمحل حیله وخدعه
اولدیغمز جهتدن روباهلر کبی بزکرام اولیابزه پای کبیدر اصل سبب نجات اولدیغی
حیثیتدن اول کرام بزی صدکونه امتحاندن خلاص ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ حیلهٔ
باریك ماچون دم ماست * عشقهابازیم بادم چپ وراست) بزم دقیق ورقیق حیله
ومکرمز قویز یغمز کبیدر کندی حیله وخدعه مز قویریغله عشقلر اوینارز صاغه
وصوله ﴿ مثنوی ﴾ دم بجنبانیم زاستدلال ومکر * تاکی حیران ماندازماز ید
و بکر) مناسبتله قدم سلوکی قویوب تحریك دم وحیرانیٔ خلق ایچون
مجرد قیل وقال واستدلال ایله خلاص اولدق ومناص بولدق دین کیمسه لرك حالنك
بیاننه شروع ایدوب بیوررلر که ای ثعلب شریعت وای روباه طریقت استدلال
ومکر نفسدن اولان قویریغمزی تحریك ایلرز وعقبات دنیویه وورطات طریقیه دن
خلاص بولان صاحب دولتلرکبی صیدناس ایچون سوزسویلرز تاکم حیران قاله بزم
مقال استدلالمزدن زیدو بکر ﴿ مثنوی ﴾ طالب حیرانیٔ خلقان شدیم * دست
طمع اندر الوهیت زدیم) بواستدلال ومکر نفسانی واسطه سیله خلق عالمك
حیرانلغنك طالبی اولدق طمع الی الوهیته اوردق یعنی نفسمز معبود نه عبادت
ایتمکی قویوب دلائل وبراهین دینیه ایله خلقی کندی یه طایع وتابع قیلمقلغه طالب
وکندی معبود ومخدوم اولمقلغه طامع اولدی نفسك بوکونه ریاست وعزته طالب
اولمسی الوهیته طمع قیلمسی کبیدر زیراعزت کبر ونخوت نفسه لایق دکل خدای
متعاله لایقدر ونفسه لایق اولان ذلت وعبودیتدر پس برکیمسه نك نفسی که خلقی
کندی یه تعظیم قیلمق ایچون بین الناس مخدوم ومفخم اولمق ارزوسیله علم
وفضیلتی اظهار ایتسه واستدلال ومکر طریقنه کتسه دست طمعی الوهیة
اورمش وکبرونخوت مرتبه سنده طورمشدر پس عبادت حب جاه وریاستله بریره
جمع اولمز وتسخیر قلوب ناسه طالب اولان کندویی چاه بشریتدن خلاص قیلمز
ومرتبهٔ احراری بولمز ﴿ مثنوی ﴾ تابافسون مالك دلها شویم * این نمی
بینیم ماکاندر کویم) تاکم افسونله یعنی کلام معرفت مشحونله ناسك قلوبنه مالك
اوله لم وزبونلر مابیننده مخدومیت وحریت مرتبه سن بوله لم وبونی کورمزز که
بزبشریت چوقری ایچره محبوس وسجن طبیعتله مألوف ومأنوسز ﴿ مثنوی ﴾

(در کوی ودرچهی ای قلتبان * دست وادار ازسبال دیگران) معصیت چقورنده وضلالت قیوسنده سن ای قلتبان یعنی ای نفسك فجورن كوروب راضی اولان قلتبان خاتوننك فجورن كوروب راضی اولان کمسیه دیرلر غیریلرك بیغندن الك کیروطوت یعنی کمسه لرك اصلاح وافلاحندن الك كيروطوت واولا كندی نفسكی اصلاح وافلاح ایت تاکم کرفتار اولنلرك خلاصنه وبیمار قالنلرك تیمارنه قادراوله سن (اتأمرون الناس بالبر وتنسون انفسكم) آیت کریمه سنك موردی اولان بنی اسرائیل کبی برواحسانله امر ایدوب کندی نفسکی اونتمیه سن وکندی مرضکی قویوب خلقك یاره سنه تیمار ایتمکه مشغول اولان مریض کبی اولمیه سن که دیمشلردر * بیت * (وغیرتقی یأمرالناس بالتقی * طبیب یداوی الناس وهومریض) واعظه لایق اولان نصیحتی اولا كندی نفسنه ایتمك پس بعد قبول النصح واصلاح النفس ناسك ارشاد ونصیحتی جانبنه کتمك کرك والارب العزتدن استحیا ایتمك کرك کما قال الله تعالی خطابا لداود وتعریضا للواعظین الغیرالمتعظین یاداود عظ نفسك فان اتعظت فعظ الناس والافاستحی من ربك ﴿ مثنوی ﴾ چون بستانی رسی زیبا وخوش * بعد ازان دامان خلقان کیروکش) چونکم برز یبا وخوش بستانه اریشه سن یعنی چونکم جامع جمیع ثمار اسمار واسرار اولان مرتبهٔ الوهیته واصل اوله سن اند نصکره خلقك اتکن طوت واول جانبه چك ﴿ مثنوی ﴾ ای مقیم حبس چاروپنج وشش * نغزجایی دیگر انراهم بکش) ای چار عنصر وپنج حواس وشش جهاتك حبسنك مقیمی برخوب سریر وياخود براطف یرده سن غیریلری همسربره چك بو بیت برسبیله تهکم واستهزا دینلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ ای چو خربنده حریف کون خر * بوسه کاهی یافتی مارابیر) ای خربنده لر کبی خرنفسك دبرینك حریف وخادمی بربوسه محلی بولدکسه وایو یره واصل اولدکسه بزی دخی اول یره ایلت بو دخی استهزادر اول کمسه لره که خرنفسلرینه بنده وکبر وکاو قیدنه افکنده اوله لر وورطهٔ حرص وشهوتده قاله لر مع هذا نه ریاست ومفاخرت ایچون ارشاد ناسه تصدی قیله لر پس شول کمسه لر که خربنده اوله لر وکندیلرینی خربنده لکدن آزاد قیلیه لر بوکونه استهزا واستحقاره لایق اولورلر وحضرت نبی اکرم صلی الله علیه وسلمك تعس عبدنفسه وعبدبطنه تعس عبدفرجه تعس وانتکس بیوردقلری بددعایه کندیلرینی اهل قیلورلر بایزید بسطامی حضرتلرندن بویله منقولدرکه برکون برکسنه یی کوروب مااسمك دیو سؤال قیلدی اول رجل دیدیکه اسمم خربنده در پس بایزید حضرتلری اکا دیدیکه امات الله حمارك حتی تکون عبدالله ﴿ مثنوی ﴾ چون ندادت بندگی دوست دست * میل شاهی ازکجاات خاستست) ای خود پرست چونکم حضرت دوستك سکا بنده لکی دست ویرمدی

وعبادت عبوديت مرتبه سنه ابركورمدى شاهلغه ميل ايتمك سكانه يردن قالقدى يعنى انبياى عظام عليهم السلام واولياى كرام قدس سرهم عزت ور ياستى مسكنتده وحضرت حقك عبودتنده بولديلر نتكم سلطان انبيا عليه السلام اللهم احينى مسكينا وامتنى مسكينا واحشرنى مع المساكين) بيورردى وانا سيد ولد آدم وادم ومن دونه تحت لوائى ديدكدنصكره ولافخر بى ديمكله وفقرله فخر ايلمكله تفخر قيلوردى پس اولياى كرام دخى هر برى *بيت* من بنده شدم بنده شدم بنده شدم من بنده بخذمتت سرافكنده شدم *هر بنده كه ازاد شود شاد شود * من شاد ازانم كه زا بنده شدم) ديمكله اول حضرته عبادت وطاعت قيلديلر حتى شاه دين وماه فلك يقين اولمق مرتبه سن بولديلر پس سكا اى بدخو وناشسته روى چونكه دوستك بنده لكى و بولنده افكنده لكى ال و يرمدى دين وطريقت ماهى اولمقلغه سكا ميل ندن حاصل اولادى شاه دين اولمغك شرطى اول حضرته بنده وافكنده اولمق وجان و باشى آنك طريق حبنده فدا قيلقدر كما قال ابن الفارض (بيت) بذاك جرى شرط الهوى بين اهله * فطائفة بالعهد اوفت فو فت * وامس خليا عن حظوظك واسم عن * حضيضك واثبت بعد ذلك تنبت ﴿ مثنوى ﴾ درهواى انكه كو بندت زهى * بسته در كردن جانت زهى) سن ايسك اى بى يقين اول نسنه نك هوا وارزوسنده سن كه سكا خلق عالم زهى وافرين ديه لر حال بوكه سنك جانك بو بنده دوزخ كريشلرندن بر كريش باغلنمشدر كه مراد باطنده اولان غل وغشدر ﴿ مثنوى ﴾ رو بهاا اين دم حيلت رابهل * وقف كن دل برخداوند ان دل) اى طريقت دلكوسى بو حيلت و خدعت دمنى قودلكى وقف ايله اصحاب قلوب اوزره يعنى قلبكى دله باغله وتقصيريكه معترف اولوب نقصان وعصيانك اوزره اغله ﴿ مثنوى ﴾ در پناه شير كم نايد كباب * رو بهانو سوى جيفه كم شتاب) اكر نفس وشيطانسنى آنلره التجا ايلدكده قلت طعام وشرابله قورقودرلرسه شير حق اولانلرك پناهنده غدا وشراب اكسك كلمز وغداى نفسانى قليل اولمز اى روباه سيرت كلاب وارجيفهٔ دنيا جانبنه ازشتاب ايله كبرو حرص وازى قويوب رضيت بما قسم الله لى فى الازل ديوسويله ﴿ مثنوى ﴾ تو دلا منظور حق انكه شوى * كه چو جزوى سوى كل خود روى) سن اى كوكل اوزمانده حق تعالينك منظورى اولورسن ومظهريت مرتبه سنى اول وقتده بولورسن كه جزؤ كندى كلى جانبنه كنديكى كبى سندخى كندى كلك جانبنه كيده سن ومظهر كل اولان هادئ سبل اردنجه طريقتده سير ايده سن ﴿ مثنوى ﴾ حق همى كو يد نظرمان بردلست * نيست بر صورت كه ان آب وكلست) حق تعالى دير بزم نظرمز قلبه در صورت اوزره دكلدركه اول آب وكلدر نته كم حضرت نبى عليه

السلام بیوررلر ان الله لاینظر الی صورکم ولاالی اعمالکم بل ینظر الی قلوبکم ونیاتکم رواه ابوسعید منصور وابن ماجه عن ابی هریرة رضی الله تعالی عنهم ﴿ مثنوی ﴾ تو همی کویی مرا دل نیز هست * دل فراز عرش باشد نی به پست) سن ایسك دیرسن بنم ایچون دخی برکوکل واردر که حق تعالی هر کسه برقلب ویرمشدر نعم ان فی جسد ابن آدم لمضغة حدیثنك مقتضاسنجه ابن آدمك جمیعسنك جسدی ایچره صنوبری الشکل لحم پاره سندن برقلبی واردر لکن اصحاب دل میاننده معهود اولان مراد بوکل آلوده اولان دل دکلدر بونلرمابیننده معهود اولان دل عرشك اوستنده در الحقده دکل نورحقده اولور بالحقده دکل بلکه عرش مافیها آنك برکوشه سنده قونلسه غائب اولیدی محسوس دکل کما قال ابو یزید البسطامی قدس سره مشیرا الی مثل هذا القلب ان العرش وماحواه اذا وضع فی زوایا قلب العارف لایحس به ﴿ مثنوی ﴾ درکل تیره یقین هم آب هست * لیك زان آبت نشاید آبدست) بو بیت سوال مقدره جواب اولور کان کندوبی صاحب عرفان زعم ایلین کمسه دیرکه بنده دخی نفحهٔ یزدان اولان جان وعقل وعرفان واردر پس جواب بیوررلر نعم تیره بالچقده دخی هم آب واردر لکن سنك اول صویکدن ابدست الق لایق دکلدر یعنی سنك دخی آب کبی عقل وروحك واردر لکن بدن ترابیه ایله الوده وطینت جسمیه ایله آمیخته اولمش وماء منکدر حکمن بولمشدر بوکدورات نفسانیه دن صافی اولمیوب کاناك وناپاك قالمشدر پس انکله طهارت جائز اولمز واکا من وجه آب دخی دینمز نته کم علت قوروب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ زانکه کرآبست مغلوب کلست * پس دل خودرا مکو کین هم دلست) اول جهتدن آب دینمزکه اکرچه ابدر لکن مغلوب کلدر پس مغلوب کالمعدومدر فاذا کان کذلك کندی کوکلکه بوهم کوکلدر دیمه زیرا مغلوب شهوات نفسانیه در پس مغلوب معدوم حکمنده اولیجق حکم غالبك اولورولهذا حضرت نبی مکرم صلی الله علیه وسلم (ومن غلب عقله شهوته فهو اعلی من الملائکة ومن غلب شهوته عقله فهو ادنی من البهائم بیوردیلر ﴿ مثنوی ﴾ ان دلی کز آسمانها برترست * ان دل ابدال یاپیغمبرست) اول برکوکل که سماوات سبعه دن من حیث المعنی برتر وعالیتردر وآسمانلر اکانسبت تنك ودونتردر اول دل تقی ونقی وراع اولان وابدال مرتبه سن بولان مومن کامل وعبد فاضلك قلبیدرکه بوحدیث قدسی ایله اشارت اولنان دل بوکونه کاملرك دلیدر کما قال الله تعالی (ماوسعنی ارضی ولاسمائی ولکن وسعنی قلب المؤمن التقی النقی الوراع و یاخود پیغمبر علیه السلام اولنلرك قلبیدر که حق تعالینك اسما وصفاتنك مظهری ومجلی سیدر (بیت) دل بدست اورکه حج اکبرست * از هزاران کعبه یك دل بهترست * کعبه بنیاد خلیل آزرست * دل نظرکاه جلیل اکبرست) بیوردقلری بوکونه صاحب سعادتلرك قلب شریفنه اشارتدر

یارلرجعه

بوخسه هر كل الود اولان وكنيسا و بتخانه كبى هوا وهوس بتلر يله طولان دنيلرك قلبى دكلدر ﴿ مثنوى ﴾ پاك كشته ان زكل صافى شده * درفزونى آمده وافى شده) اول آسمانلردن برتر اولان دل كل اوشندن پاك وصافى اولمشدر زياده لكه كلش ووافى اولمشدر ﴿ مثنوى ﴾ ترك كل كرده سوى بحر آمده * رسته اززندان كل بحرى شده) كلى ترك ايلمش بحر وحدت جانبنه كلمش كل زندانى اولان بدندن قورتلمش بحرى اولمشدر وغل وغشدن پاك اولوب صافيت بولمشدر وحضرت رسول الله جنت اعلاده هم جوار اولمشدر نته كم حديث صحيحده واقع اولدى وانس بن مالك رضى الله عنه حضرتلرى بوكونه روايت قيلديكه قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يومايابنى ان قدرت ان تصبح وتمسى وليس فى قلبك غش لاحد فافعل ثم قال يابنى وذلك من سنتى ومن احيى سنتى فقد احيانى ومن احيانى كان معى فى الجنة) پس اصل سنت غش وغلدن وآب كلدن تصفيهٔ دل ايلك اولدى وتصفيهٔ دل ايلين بحر حقيقته منسوب اولدى وجوار حضرت رسولى بولدى ﴿ مثنوى ﴾ آب ما محبوس كل ماندست هين * بحر رحمت جذب كن ماراز طين) مصرع ثانيده ايكى وجه واردر بروجه بودر كه كن امر اوله جذب ايله معناسنه ايكنجى وجه جذب كن وصف تركيبى اوله جذب ايدنجى معناسنه پس وجه اول اوزره معنى اولدر كه حضرت خداوندكار كل الود اولان دل صاحبلرينك ميانه كنديلرى الخاص نصح ايچون برسبيل اسلوب حكيم ادخال ايدوب بونلره دير كه اى جسد باليجقنده قالان وكندوبى اهل دل زعم قيلان كسه لر بزم قلب روحز ابى بدن كلنده محبوس قالمشدر اكااول بونلرك حالى بو معنا بى تالى اولوب دير كه اى رحمت درياسى بزى طين مرتبه سندن جذب ايله بونلرك بحرر حتمه بو كونه خطاب ايلمرى آب ما محبوس كل ما ندست هين دبنلره كان تعريض اولاور يعنى سن بزه تنبيه ايدوب سزلك آب روحكز محبوس كل بدن قالمشدر ديرسك بزدخى د بزاى درياى رحمت الهى بزى طين مرتبه سندن جذب ايله كه بزم اميدو التجامز اكادر ديمك اولور وجه ثانى اوزره يعنى هر باركه صافى دل اولان مرشدوافى بونلره بروجه تعريض تنبيه ايتديسه اى دل الودكان آب كل روح ما محبوس كل بدن مانده است اكاه باشيد ايشان كويند بحر رحت الهيه جذب كن است ماراز مرتبهٔ طين پس مصرع اول حضرت خداوندكار دخى هر زمانده مقام تكميله اير ن صفوت شعاراسانندن اولور ومصرع ثانى كل الوده اولان وكندوبى اهل دل زعم قيلان اصحاب لسانندن اولور اما بو معنى دخى لطيف اولور كه بو بيت كل الوده اولان وكندوبى صاحب دل ظن ايلين كسه نك لسانندن اوله و بحر رحتدن مراد رحمت كليه نك مظهرى اولان عبد كامل وشيخ صافى دل اولان مرشد كامل اوله پس حضرت خداوندكار كندوبى صاحب دل زعم قيلان وكل الوده لكنه

﴿ معترف ﴾

معترف اولان كمسه‌لرك لسان حاللرندن صدور ايلين معنايى بو بيتله تقرير وثانيا
عقبنده اولان بيتله بحر رحمت الهيه يه مظهريتى اولان شيخ اسنادندن جواب
بيوررلر پس بو بيت شريف شرط موقعنده وبيت ثانى جواب منزله‌سنده اولمسه ده جائز
وشرط اولميوب آنلرك حاللرندن حكايه وخبر اولمسه ده جائزدر شرط اولديغى اوزره
معنى اكر سن اى قلبى آلوده اولان كمسه حالكه معترف اولوب بحر رحمت اولان كامله
ديرسه‌كه آب مامحبوس كل ماندست هين اى بحر رحمت مارا ازمى تپه‌طين جذب كن
بحر كويدمن ترا در خود كشم باخود معنى اكر قلبى آلوده اولان كمسه معترف اولوب
آب مامحبوس كل ماندست هين بحر رحمت جذب كن ماراز طين ديرسه بحر كويد
الى آخره حاللرندن خبر وحكايه اولديغى اوزره معنى غايت مافى الباب لسان حاللى
آب محبوس كل ماندست هين اى بحر رحمت جذب كن ماراز طين ديدكى جواب بيوررلر
پس * بحر كويدمن ترا در خود كشم * ليك مى لافى كه من آب خوشم * بحر رحمت اولان
صاحب دولت دخى اكا ديركه بن سنى كندى مرتبه وحقيقتمه چكرم ولكن لاف
وكزاف ايلرسنكه بن آب خوشم صفا بولمش بى غمم ﴾ مثنوى ﴿ لاف تو محروم
مى دارد ترا * ترك آن پنداشت كن در من درآ) سنك لافك اى مدعى سنى صفوت
حقيقيه وطهارت سرمديه‌دن محروم طوترا اول زعم وپندارى ترك ايله وبنم مرتبه
پاكم جانبنه كل ﴾ مثنوى ﴿ آب كل خواهد كه دردريا رود * كل كرفته پاى آب
ومى كشد) يعنى كلك ابى استركه دريايه كيده يعنى كلدن اولان جسد آب روحى استركه
درياى حقيقته كيده واول جانبه سير ايده كلدن اولان جسد آب روحك پاين طوتمش
كندى يه چكر ﴾ مثنوى ﴿ كر رهاند پاى خود ازدست كل * كل بماند خشك
واوشد مستقل) اكر آب روح كندى پايني جسد ترابيه نك اللندن قورتره كلدن اولان
جسد خشك قالور يعنى اولمزدن اول اولور وميت كبى فانى اولور واول آب روح وعقل
ازاد اولوب مستقل اولوركه روح عرشى وتن ترابيه فرشيدر كما قال الشيخ برهان الدين
المحقق الترمذى (بيت) الروح من نور عرش الله مبدؤها * وتربة الارض اصل
الجسم والبدن * قد الف الملك الجبار بينهما * ليصلحا لقبول العهد والمحن * فالروح
فى غربة والجسم فى وطن * فارحم غريبا كئيبا نازح الوطن ﴾ مثنوى ﴿ ان كشيدن
چيست ازكل آب را * جذب تو نقل وشراب ناب را) اول چكمه كلك ندر كل جانبندن ابى يعنى
كلدن اولان جسد جانبندن آب روح عقلى چكمه كلك وجذب قيلمقلق ندر ديرسن
سنك نقلى وشراب صافى يى جذب ايتمكلكدر يعنى اكل وشربه منهمك ومشتغل
اولمقلغكدر يعنى اكر اكل وشربه ولذت جسمانيه يه زياده مشتغل اولسك آب كل
روح ونور عقلى جسم جانبنه چكوب خرج ايلرسن واكر روح وعقل طرفنه مشتغل
اولسك آب كل جسمى اول جانبه چكوب آنلرى زياده ايلرسن پس مصرع ثانيده نقل

وشراب صوری اولمغه ومعنوی اولمغه محتمل اولور تقدیر اول صوری اولدیغنه کوره ونقدیر ثانی معنوی اولدیغنه کوره اولور ﴿ مثنوی ﴾ همچنین هر شهوتی اندر جهان * خواه مال وخواه جاه وخواه نان) همچنین یعنی آب روحی نقل وشراب چکدیکی کبی جهانده اولان هر برشهوت نفسانی وحظ جسمانی اکر مال واکر جاه واکر نان اولسون ﴿ مثنوی ﴾ هر یکی زینها ترا مستی کند * چون نیابی ان خمارت میزند) بونلردن هر بریسی سکا مستلك ایلر یعنی مستلك و یرر بو تقدیرجه باء مصدریه اولور یاخود معنی سنی برنوع مست ایلر چونکم آنی یعنی اول حظ نفسه متعلق اولان شیئ بولمیه سن سکا خمار اورر ومخمور شراب اولان کبی تمام مرتبه غم والم کاور ﴿ مثنوی ﴾ این خمار غم دلیل ان شد ست * که بدان مفقود مستی ات بدست) اکر اشیایی مست ایلرز دیرسك برشیئك مفارقتندن اوتری اولان غم خماری آنك دلیلی اولمشدر که اول مفقود ومعدوم اولان شیئه سنك مستلکك اولمشدر واول سنی سرخوش قیلمشدر زیرا هر شیئك المی لذتی قدردر وصلتندن نقدر لذت بولسك فرقتنده اولقدر محنت چکرسن ﴿ مثنوی ﴾ جز باندازهٔ ضرورت زین مکیر * تانکردد غالب و بر تو امیر) ضرورت وحاجت مقدارندن غیری بو حظ نفسانیه ومعیشت جسمانیه دن طوتمه عن عثمان رضی الله عنه قال قال علیه السلام لیس لابن آدم حق فی سوی هذه الاشیاء من الدنیا بیت یسکنه وثوب یواری به عورته وجلف الخبز والماء وعن ابی هاشم قال قال علیه السلام الا یکفیك من جمیع المال خادم ومرکب فی سبیل الله وان کل بناء ومال علی صاحبه وبال الاما لا بد منه وعن ابی هریرة قال قال صلی الله علیه وسلم قد افلح من اسلم ورزق کفافا وقنعه الله بما آتاه تاکم ضرورتدن زیاده اولمسی سنك اوزریکه غالب وامیر اولمیه ومفارقتی سنی غمناك قیلمیه وجانك الم واضطرابده قالمیه واخرتنه دخی ضرر ونقصان کلیه زیرا دنیاسنه محبت ایدن آخرتنه ضرر ایلر کما قال علیه السلام من احب دنیاه اضر باخرته من احب اخرته اضر بدنیاه ﴿ مثنوی ﴾ سرکشیدی تو که من صاحب دلم * حاجت غیری ندارم واصلم) سن ایسك ای ذو پندار باش چکدك که بن صاحب دلم غیر شیخه حاجت طوتمزم بن واصلم دیو ﴿ مثنوی ﴾ انچنانکه آب در کل سرکشد * که منم آب و چرا جویم مدد) انجلین که مثلا صو بالجقده ایکن باش چکر بویله دیمکله که بن آب صافیم نیچون غیریدن مدد دیلرم ﴿ مثنوی ﴾ دل توان الوده را پنـداشتی * لاجرم دل زاهل دل برداشتی) کوکل سن بو دنیا جیفه سیله الوده اولان قلبی ظن ایلدك لاجرم قلبکی اصحاب دلدن رفع ایدوب قالدردك دل خود فی الحقیقه غفلت وجهالتدن وحرص وشهوتدن صافی اولان وحضرت حقه مظهر ومنظر اولاندر مطرحهٔ دنیا ومزبلهٔ حرص وهوا اولان دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ خود رواداریکه ان دل

باشداین * کو بود در عشق شیر وانکبین) مؤمن متصف کرك اتصاف ایلیه
خود در واطورمیسن که اول دل بواوله یعنی اول مظهر حق اولان کوکل بوسنك
کوکلك اوله اول حرص وهوا وحب دنیا ایله الوده وعشق شیر وانکبینده آسوده
اوله ﴿ مثنوی ﴾ لطف شیر وانکبین عکس دلست * هرخوشی را ان خوش
ازدل حاصلست) ابن وغسلك لطافتی وسائر اطعمهٔ نفسه نك حلاوتی قلبك
حلاوتنك عکسیدر هرخوشلغه اول لذت وخوشلق دلدن حاصل اولور بونده
ایکی وجه واردر بری فهم عوامه مناسب وبری مشرب خواصه موافقدر فهم
عوامه مناسب اولان وجه بودر که دنیاده هرنقدر لطیف غدا ولذید وخوش
طعام وارایسه عکس لطافت دلدر وکوکل خوشلغندن حاصلدر فی الواقع کوکل
خوش اولسه خوش طعاملردخی ناخوش کلور وکوکل خوش اولسه نان خشك
خوش اولور اما مشرب خواصه موافق اولان وجه اولدر که دلدن مراد بوراده
مظهر یزدان ومنظر رحمان اولان دلدر لاجمیع القلوب پس دنیاده هرنقدر شیر
وانکبین واطعمهٔ لذیذ وشیرین و بونلردن غیری نقدر طیبات طیبین وحسنات
محسنین واطافت محبوبین وکمالات کاملین وار ایسه جمله سی جمیل ولطیف
ومحسن اسملرینك لطافتنك عکسیدر واسماء وصفات الهیه نك منبع ومظهری
اولا بالذات عبدکاملك قلبی وثانیا بالعرض اکوان واشیادر پس شیر وانکبین
وهرلذیذ وشیرین اولان شیلرك لطافتی مظهر اسماء وصفات الهیه اولان عبد
کاملك دلنك عکسی اولور وهر خوشلغه خوشلق مظهر حق اولان دلدن حاصل
اولور ﴿ مثنوی ﴾ پس بوددل جوهر وعالم عرض * سایهٔ دل چون بود دلرا
غرض) فاذا کان کذلك دل جوهر وعالم عرضی اولور وجمیع کائنات دل کاملك
سایه سی کبی کلور کوکلك سایه سی کوکله نوجهله مقصود وغرض اولور
﴿ مثنوی ﴾ ان دلی کوعاشق مالست وجاه * یاز بون این کل وآب سیاه)
اول بر دلکه مال وجاهك عاشقیدر یاخود بوکل جسمانینك وآب سیاه کبی اولان
لذات نفسانیك بسته وزبونیدر ﴿ مثنوی ﴾ یاخیالاتیکه درظلمات او *
می پرستد شان برای کفت وکو) ویاخود شول برنوع افکار وخیالاتکه اول
عاشق مال وجاه اولان دلك ظلماتنده حاصله در اول کوکل اول خیالاته طاپر کفت
وکودن اوتری یعنی کوته دلك اصحابی ظلمات دلده حاصل اولان خیالات
وتصوراته پرستش مرتبه سندن توجه مرتبه سنه اشتغال قیلور ناس مابیننده
قیل وقالدن اوتری وبحث وجدالدن ایچون وبومعنی دخی جائزاولور که ظلمات
اوضمیرنه مضاف اولمیوب شان ضمیری خیالاته راجع اولوب معنی اویله دیمك اولور که
یاشول برنوع خیالاته کفت وکودن اوتری وبودخی جائزدر که اوضمیری بیت اولده

اولان كله عائد اوله دله عائد اولميه بو تقدير اوزره معنى ياخود شول برنوع خيالاتكه اول كل جسمانيدنك ظلماتنده دركفت وكو ايچون بونلر اكا پرستش قيلورلر جواب محذوف اولديغنه دل نباشد بيتنك اولى دلالت ايلرنته كم بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ دل نباشد غير از درياى نور * دل نظرگاه خدا وانگاه كور) اول نور الهى درياسى اولان دادن غيريسى دل اولمز واسان مشايخده دخى درياى نور اواين دله دل دينمز دل نظرگاه خدا اوله واندنصكره حقيقت بين اولمقدن كور ومال وجاه وشهوته ميل ايتمكله حضرت حقك مشاهده سندن دور اوله بونيجه ممكن دركه نظرگاه خدا ودرياى نور اولان دل كور اوله يعنى اولمز وكور اولان وذكر حقدن قاسى ودور اولان قلبه دخى برا بركاز كما قال الله تعالى (افمن شرح الله صدره للاسلام فهو على نور من ربه) اى كمن قسى قلبه فويل للقاسية قلوبهم من ذكر الله) وچون نور حق بر قلبه داخل اولسه كورلك كيدوب منشرح ومنفسح اولور ودار غروردن وآنك مال ومنصبندن تباعد قيلور ودار حقيقته متوجه اولور واولمزدن اول اولور وياخود اولمكه مستعد اولور كما قال عليه السلام اذا دخل النور القلب انشرح وانفسح قالوا وما علامة ذلك يارسول الله قال النبي عليه السلام التجافى عن دار الغرور والانابة الى دار السرور والتأهب للموت قبل نزوله پس قلبنه نور داخل اولان ولى كاملك صفت عجيب الشانى وحقيقت بديع العنوانى نيجه اولمق كرك قياس ايله اندنصكره بندهٔ اهل دلم ديو سويله شارح نغزى حكم شرحنده شيخ ابوالحسن شاذلى رضى الله عنه دن نقل ايدوب بيوررلر كه قال ابوالحسن لو كشف عن نور باطن المؤمن لطبق ما بين السماء والارض فما ظنك بنور المؤمن المطيع الكامل فى الايمان ولقد سمعت شيخنا اباالعباس يقول لو كشف من نور قلب الولى لعبد لان اوصافه من اوصاف الله ونعوته من نعوته ﴿ مثنوى ﴾ نى دل اندر صد هزاران خاص وعام * دريكى باشد كدا مست ان كدام) حضرت حقك منظر ومظهرى اولان دل كامل صد هزاران خواص وعوامده اولمز ونيجه يوز بيك امامده بولنمز اگرچه هر كسك جسدنده بر مضغه پارهسى قلب موجود در درياى نور اولان قلب انجق بر كيسه ده اولور ايكى كسده اولمز اول قنغى كيسه در ديو اگر سؤال اولنور ايسه كه بر عصرده برقاچ صاحب دل اولسه ممكن دكلميدر وبويله درياى نور اولان قلب كامل بر زمانده نيجه بندهٔ فاضلك باطننده اولسه قابل اولمزمى پس نيجه كيسهنك وجودنده موجود اولور ايسه دريكى باشد ديمه لرى نوجهله توفيق اولنور الجواب وحدت ذات مطلقه يه مقابل اولان قلب كامل ازلا وابدا بردر ايكى اولمق احتمالى يوقدر وتعداد وكثرت قلوب اشخاص كثيره يه اضافت اولنديغى اعتبار بله در نتكيم جلد اولده داستان پادشاه جهودده بو معنايى توضيح وتبيين ايدوب شئ واحدى ايكى كورن براحول دوبينى

﴿ مثل ﴾

مثل ابراد ایدوب بیور رلر استاد برشا کرد احوله وار اودن اول شیشه یی کتور

دیدکده احول اول شیشه یی ایکی کوروب قنغی سن کتوره یم دیدکده

استاد اکا دیدی کفت استا آن دوشیشهٔ نیست رو * احولی بکذار وافزون

بین مشو) پس اهل دل اول کیمسه لردرکه قلب واحد اوزره اوله لر وتفرقه واختلاف

حجابندن نجات بوله لر چون بو وحدت مطلقه مظهری اولان قلب واحده برنیجه

عدد کیمسه لر واصل اولسه لر پس من حیث الحقیقه بونلر بر اولورلر صورتده اولان

اعداده اعتبار اولنمز فاذا کان کذلك بو وحدت مطلقه مظهری اولان قلب صافی

اولان برکیمسه ده اولور واو کان صاحبه فی الصورة متعددا و بو قلب واحد

اوزره اولان اهل دالك قلبندن ماعدا اولان قلوب متفرقه یه ریزهٔ دل

اطلاق اولنور * مثنوی * ریزهٔ دلرا بهل دلرا بجو * تاشود ان ریزه

چون کوهی ازو) پس سن ای دل کامل طالبی اولان کمسه قلب پاره سنی

وکوکل دوکندیسنی قو کامل اولان دلی استه تا کم اول دل ریزه سی اول دل کاملدن

کوه کبی راسخ و برقرار وجامع معادن وانواع اشجار واثمار وازهار ومحل طیور

ووحوش بی شمار اوله وجمیع موجوداتی احاطه قیله * مثنوی * دل محیطست

اندرین خطهٔ وجود * زرهمی افشاند از احسان وجود) دل که بین الروح والجسد

واقع اولان جوهر نورانیدن عبارتدر احاطه ایدیجیدر بو وجود دائره سنده اولانی

اول جهتدنکه کل شیئ محیطا اولان اللهك منظر ومظهریدر ونور سموات والارض

اولان حضرت اللهه اول کواکب دری کبی اولان زجاجهٔ دلده مانند مصباح

متجلی اولان ظاهردر پس دل که مظهر اسم الله الاعظم اوله خطهٔ وجود ایچره

اولانی جامع ومحیط اولمق مقرر اولور وجمیع عالم وآدم (والله الغنی وانتم الفقراء) آیت

کریمه سنك مقتضاسنجه آنك فیض ونثارینه محتاج اولور پس اول دل که مظهر الهیدر

عالم آدم اوزره احسان وجودنده فیض وعطا ازرلرنی نثار ایلر وذوق وصفا التونلرنی

بذل وسخاقیلر حقله قائم اولدیغی جهتدن فیض وعطا التونلرنی اندن اخذ ایدوب

خلقله موجود اولدیغی جانبدن آنلره آنی افاضه واعطا ایلر وهذا مرتبة القطب

الذی هو موضع نظر الله من العالم فی کل زمان وهو علی قلب اسرافیل

* مثنوی * ازسلام حق سلامیها نثار * می کشد براهل عالم اختیار) سلام

حضرت حقك براسمیدر که اول الله عیوب وعللدن سالم ونقصان وعجز وخللدن

عاریدر پس صاحب دل دخی سلامت حقیقیه ایله متصف اولوب عیوب وعلل

معنویه دن ونقصان وخلل روحانیدن نجات بولوب وحضرت حق آنی اهل عالم ایله

کندی مابیننده واسطه وحلیفه قیلوب اول صاحب دل حضرت حقك سلامندن نیجه

سلامتلری اهل عالم اوزره اختیار ایلرا کرچه آنك ایثاری اهل عالم اوزره عامدر لکن اول فیض ونثارك اخذ وقبولنه مستعد ومتهیء اولمق لازمدر ﴿ مثنوی ﴾ هر کرادامن درستست ومعد * ان نثار دل بدان کس می رسد) هر کیمك دامنی درست وخا ضردر اول دله مضاف اولان نثاره اول کسه واصل اولور اکر اول دامن نه‌دامندر سؤال ایلرسك بیان بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ دامن نوان نیازست وحضور * هین منه در دامن ان سنك فجور) سنك اول دلی اخذ ایدجك دامنك نیاز وحضور قلبدر یعنی حضرت حقه واهل دله کال احتیاجك وحضور قلبکدر اکا اول دامنکده اول فسق فجور سنکنی قومه ﴿ مثنوی ﴾ تاندرد دامنت زان سنکها * تابدانی نقدرا ازرنکها) تاکم دامنك یرتلمیه اول سنکلردن یعنی فسق وفجور که فی المثل سنك ونیاز وحضوردامن کبیدر اکر فسق وفجوری قلبکده قورسك قلبك نورنی ونیاز وحضورنی اول عصیان وفجور پاره‌لر وازاله قیلور امدی احجار آثام واوزاری دامن قلبکه قومه تاکم نیاز وحضورکی ازاله اتمیه تاکم نقدی رنکلردن بیله سن که نقددن مراد اهل دلدن حاصل وواصل اولان علوم ادنیه واسرار بنیه در ورنکلردن مراد الوان صور یه ونقوش دنیو یه‌در ﴿ مثنوی ﴾ سنك پر کردی تو دامن ازجهان * هم زسنك سیم وزرچون کودکان) پرسنك ایلدك سن دامن قلبکی جهاندە هم سیم وزرسنکندن کودکلر کبی تتکیم اطفالك خصایصندندر که حین ملاعبه ده دامنلرین رنکین اولمش سفال پاره‌لری ایله پرایدوب وتفاخر وتکاثر سمتنه کیدوب بری برینه ملون اولان سفال پاره لری ایله بنم التونم واقچەم سندن چوقدر دیوب مباحثه ایدرلر کذلك کودکان دنیادخی ملون اولمش ترابه سیم وزرمدر دیوب ودامن قلبلرینه محبت خیالن قویوب وآنی جمع ایدنلره اویوب لعب ولهو ودنیایه مشغول اولمشلر ودار حقیقتی وکار عاقبتی فراموش قیلمشلردر ﴿ مثنوی ﴾ آن خیال سیم وزرچون زرنبود * دامن صدقت در یدوغم فزود) اول سیم وزر خیال ایلدیککك سنك چونکم فی الحقیقه رنکین زر اولمدی دامن صدقك یرتدی وغم زیاده اولدی یعنی اول سیم وزر اولمیوب سیم وزرتخیل ایلدیککدن واکا صحیح سیم ورز دیومائل اولدیغکدن دامن صدقك پاره‌لندی وغم دنیازیاده اولدی اکر اطفال دنیاجانبندن بوسوزه انکار اولنوب دینورسه سیم وزریمز اطفالك رنکین اولمش سنك پاره لرینه نیجه بکزر که اطفال فی الحقیقه اول سفال پاره‌لرینی سیم وزر خیال ایدرلر اما بزم سیم وزریمز فی الحقیقه سیم وزر درسیم وزراولمیه دخی بزآنی سیم وزرتخیل ایده رزخود بویله دکلدر بونلرك بوکونه دعوای حقیقت ایلدکلرینی سؤال مقدره منزله سنه تنزیل ایدوب جواب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ کی نماید کودکارا سنك سنك * تانکیرد

عقل دامنشان بچنك) ای سیم وزری فی الحقیقه سیم وزرزعم ایلین کود کانه سنك رنكك
چین سنك کور ینورتا کم آنلرك اتکنی عقل چنکله یعنی پنجه سیله طوتمیه یعنی مادام که
اطفالی عقل طوتمیه وآنلر اول سنك پاره لرك حقیقتن عقلاء ادراك ایتمیه آنلره سنك
چین سنك کور ینور کذلك ای اطفال دنیا سزه دخی بو سیم وزر دیدیککز سفال رنکینك
حقیقتی چین عیان ونما یان اولور مادام که عقل کل سزك دامن قلبکزی طوتمیه
وسزی حقایق اشیایه واقف ایتمیه ❊ مثنوی ❊ پیر عقل آمدنه ان موی سپید ❊
مونمی کنجد دران بخت وامید) بو بیت شریفده دخی سؤال مقدره جوابدر اهـل
دنیا جانبندن کانه دینلدیکه بز وجهله اطفال صغیر کبی اولورز که بزم هر بریمز روزکار
دیده موی سپید پیرز جواب بیوررلر که طریق حقده پیر عقل کلدی اول موی سپید
دکل یعنی رجال مرتبه سنه بالغ اولان ومشیخت مرتبه سن بولان عقل کل صاحبی
اولدی بیاض قیل صاحبی دکل او بختده یعنی اوطالع ودولت ایچره موی امید صغمز
وامید معطوفدر مونمی کنجد اوزره خلاصهٔ کلام عقل کامل که حضرت حقدن
بنده سنه زالدن موهبت اولمش بر بخت وطالعدر پس بو بخت مجرد رجاوامید وموی
سپیدله اولمز وبو دولته شکل وصورت صغمز دیمك اولور

❊ انکار کردن آن جماعت بر دعا وشفاعت دقوقی و پریدن ایشا وناپیدا ❊
❊ شدن در پردهٔ غیب وحیران شدن دقوقی که برهوا رفتند یا بر زمین ❊

❊ مثنوی ❊ چون رهید آن کشتی وآمد بکام ❊ شد نماز آن جماعت هم تمام) چونکم اول
کشتی کرداب بلادن مراده واصل اولدی وآنك اهلی نجات بولدی اول جماعت
اولیانك نمازی هم تمام اولدی ❊ مثنوی ❊ فجفجی افتاد شان باهم دکر ❊ کین فضولی
کیست ازما ای پدر) اول اولیلر جماعتك بری برلرینه پر کونه فسلدیسی ویپ یپ
سویلمسی واقع اولدی بویله دیو که بو فضول کیمدر بزدن ای پدر که بویله بی محل دعا
ایلدی ❊ مثنوی ❊ هریکی با ان ذکر کفتند سر ❊ ازپس پشت دقوقی مستتر) هر بریسی
اول برغیریسنه سرا دیدی دقوقینك آردندن کزلوجه ومخفی اولدقلری حالده
❊ مثنوی ❊ کفـت هر یك من نکرد ستم کنون ❊ این دعانی از درون نی
از برون) آنلردن هر بریسی دیدی بو دعایی بن ایتمامشمدرنه دروندن ونه بیروندن
❊ مثنوی ❊ کفت مانا کین امام مازد رد ❊ بوالفضو لانه منـا جاتی بکرد)
آنلردن بریسی دیدی اولمیه که بو بزم امامزدر انقباضی جهتندن بوالفضوللر کبی
مناجات ایتدی بکرز که بو کونه بی محل مناجات وعرض حاجاتی اول بزه امام اولان
دقوقی ایتدی دیدی ❊ مثنوی ❊ کفت ان دیکر که ای یاران یقین ❊ مرمرا هم
می نماید اینچنین) اول بریسی دیدیکه ای یاران یقین تحقیقا بکاهم بو نحلین کور ینور

وارایسه بودعابی تحقیق ایلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ اوفضولی بوده است از انقباض * کرد بر مختار مطلق اعتراض) اول امام انقباضندن پرفضول اولمشدر بو اجلدن معنیده مختـار مطلقه اعتراض ایتدی بیلدیکه اصل ادب بو محلده حضرت حقه تسلیم اولمق وقضاسنه رضاویرمك ایدی ﴿ مثنوی ﴾ چون نظر کردم سپس تا بنگرم * که‌چه میکویندان اهل کرم) دقوقی دیرکه چونکه بن بوندنصکره اردیمـه نکاه ایلدم تانظر ایلیم که اول اهل کـرم نه‌سویلرلر ﴿ مثنوی ﴾ یك از یشانرا ندیدم در مقـام * رفته بودند از مقام خود تمـام) آنلردن بریی مقـامنده کورمدم کندی مقـامندن هر بری تمـام کتمشلر ایدی ﴿ مثنوی ﴾ نی بچپ نی راست نی بالانه زیر * چشم تیز من نشـد مرقوم چیر) نه‌صاغده ونه صولده ونه‌یوقارووده ونه‌اشغه‌ده بنم تیز اولان کوزم قوم اوزره غالب اولمدی اول قومی کوره‌مدی ﴿ مثنوی ﴾ درها بودند کوبی آب کشت * نی نشـان پاونی کردی بدشت) درهادرك جمعیدر درانجو یه‌دیرلر پس دقوق بونلرك محوتعین وعیون ظاهره‌دن تستر ایلملرنی حکایه ایدوب دیرکه بونلرك هربری کویا درشاهوار ایدیلر صواولدیلر ومحوتعین قیلدیلر برمرتبه غائب اولدیلرکه نه‌ایاقلرینك نشانی واروته صحراده برتوزوار ﴿ مثنوی ﴾ درقباب حق شد نداندم همه * درکدامین روضه رفتندان رمه) اول دم جمله‌سی حضرت حقك قبه لرنده اولدیلر اولیایی تحت قبایی لایعرفهم غیری حدیث شریفنك مقتضاسنجه قباب ستاریه‌یه داخل اولدیلر قنغی روضه‌یه کتدیلر اول کروه پرشـکوه معلوم اولمدیلر ﴿ مثنوی ﴾ درتحیرماندم کین قوم را * چون بپوشاند حق برچشم ما) تحیرده قالدمکه بوقومی حق تبارك وتعالی نیجه‌پوشیده قیلدی بزم کوزمز اوزره اکاه اولدمکه اولیاءالله دیدهٔ نامحرمدن وعین دهردن برمرتبه تسـترایدرلرکه عین دهر آنلری کوره‌مز وایامه وخلق وانامه آنلرك اسملرنی سؤال ایلسـك اسملرین بیله‌مز ومکانی دخی نه‌یرده‌در واقف اوله‌مز کماقال الشیخ رضی الله عنه (بیت) تسترت عن دهری بظل جناحه * فعینی تراد هری ولیس یرانی * ولوتسـأل الایام ما اسمی مادرت * واین مکانی * مادرین مکانی) ﴿ مثنوی ﴾ انچنان پنهان شدند از چشم او * مثل غوطهٔ ماهیان درآب جو) اول طائفهٔ علیه دخی دقوقینك کوزندن انجلاین پنهان ومستتر ونهان اولدیلرکه ماهیلرك آب جوده طالمسی کبی بونلردخی شول ماهیان دریای حقیقت ایدیلر برزمان ظهوره کلوب معین اولوب صورت عالمنده کوردیلر وبرزمان ظهوره کلوب دخی محوتعین ایدوب وباطن عالمه کیدوب امواج صفـات الهیه‌ایله تستر ایدوب بوردیلر ﴿ مثنوی ﴾ سالهادر حسرت ایشان بماند * عمرهادر شوق ایشان اشك راند) دقوقی نیجـه ییللر آنلرك حسرتنده قالدی نیجـه عمرلر آنلرك

اثناسنده کوز یاشنی روان قیلدی و مجلد، قصه‌دن حصه بودر که کاه اولور که
اولیای خدادن بر ذات واسطه سیله مرتبه‌لردن تنزل ایدرلر و اول مرتبه‌نك اصلاندن
دخی نیجه مدت جدا اولورلر پس نیجه زمان نالان و کریان اولورلر و حضرت حقه
قلباً و قالباً توجه قیلورلر تا اول مرتبه‌یه ایرنجه و آنلرك اهالی کورنجه‌دك ﴿مثنوی﴾
تو بگو بی مرد حق اندر نظر * کی ندارد با خدا ذکر بشر) ای صورتده قالان
و حقیقتدن غافل اولان سن دیرسنکه دقوقی خود مریدی وانلدیغی اوزره مرد حق
و مظهر وجود مطلقدر مرد حق اولان ایسه نظری ایچره قچن کورر خدا ایله
بشرك ذکرینی یعنی خدایی بلوب بولدقدنصکره و آنك مشاهده‌سنده مستغرق
اولدقدنصکره غیری حکمنده اولان بشری ذکر قیلق و آنك حسرت و شوقنده
کریان و نالان اولمق نه ایجاب ایدر و مرد خدا اولان خدایی بلوب بولدقدنصکره
آدم اوغلانك صحبت و ملاقاتی ایچون نوجهله سفر و سیاحته کیدر جواب بیوررلر
﴿مثنوی﴾ خر ازین می خسبد اینجا ای فلان * که بشر دیدی تو ایشانرا نه جان)
بیت اول سؤال و ما بعدینه اولان ابیات شریفه جواب منزله سنده‌در بیوررلر که
خر بو سببدن یاتور بوراده بویله دیو که ای کسه سن آنلری بشر کوردك جان نفخهٔ
یزدان کورمدك ﴿مثنوی﴾ کار ازین ویران شدست ای مرد خام * که بشر دیدی
تو ایشانرا چو عام) کار بو سببدن ویران اولمشدر ای مرد خام که سن بونلری بشر
کوردك عوام کالهوام کبی نته کم انبیا علیهم السلام حقنده کفار و اهل نفاق (ماله ذا
الرسول یأکل الطعام و یمشی فی الاسواق) دیو طعام یمه‌لر نه و اسواقده یوریمه‌لر نه
باقوب باطنلرندن غافل اولدیلر (ابشر یهدوننا و ما انتم الا بشر مثلنا) دیوب
بشریته نظر قیلدیلر ﴿مثنوی﴾ تو همان دیدی که ابلیس لعین * گفت من از
آتشم آدم ز طین) سن هم آنی کوردککه ابلیس کوردی که بن آتشدنم و آدم طیندندر
نته کم سورهٔ اعرافده حضرت حق اندن حکایه بیوردی (یا ابلیس ما منعك ان لا تسجد
لما خلقت بیدی) دیو استکبارندن استفسار ایلدیکنده (قال خلقتنی من نار و خلقته
من طین) دیوب جواب ویردی مر تفسیره مرادا محصل کندوبی شعلهٔ ناردن
اولمغله عالی و آدمی آب و کلدن اولمغله نور حقدن عاری و خالی قیاس ایلدی و لهذا
آنی طیندن بنی ناردن خلق ایلدك دیو عجب سویلدی ﴿مثنوی﴾ چشم
ابلیسانه رایکدم ببند * چند بینی صورت آخر چند چند) ای ناظر صورت اولان
سن دخی ابلیسانه اولان کوزی بر دم باغه نیجه بر صورت کورورسن آخر نیجه نیجه بر زمان
صورت بینلکدن کچوب سیرته نظر ایله ﴿مثنوی﴾ ای دقوقی بادو چشم
همچو جو * هین مبر امید ایشانرا بجو) ای دقوقی مشرب اولان نیك خوابکی جو
کبی کوزله کریان اوله‌رق اکا، اول امیدك کسمه بونلری همیشه جست و جو قیل

﴿ مثنوی ﴾ هین بجو که رکن دولت جستنست * هر کشادی در دل اندر بستنست) اکاه اول غافل اولمه طلب ایله که دولت حقیقیه‌نك رکن اعظمی طلبدر داده اولان هر برفتح وکشاده‌لك باغلمق ایچره‌در یعنی برموجب (ان مع العسر یسرا) ایچره مضمر کشادی وشادی غم وانقباض مابیننده مستتر اولمشدر آب حیوان ظلمتده و ذوق وجد ان طلب ومشقتده قونمشدر ﴿ مثنوی ﴾ ازهمه کار جهان پرداخته * کو وکومی کو بجان چون فاخته) دوکلی کارجهاندن پرداخته اولمش یعنی فراغت قیلمش وفنی فنی دی جان ودل ایله فاخته کبی نته‌کم فاخته دائما کوکو دیواوتر ﴿ مثنوی ﴾ نیك بنگر اندرین ای محتجب * که دعارا بست حق براستجب) ابونظر ایله بوخصوصده ای محتجب یعنی ای غفلت حجابله مستتر که دعایی حق تعالی استجب لکم اوزره باغلمشدر کما قال الله تعالی (ادعونی استجب لکم) پس هردعاده استجابت مقرردر الا کناه وقطیعهٔ رحم خصوصنده اولان دعاده دکل کما روی جابر عن النبی علیه السلام (ما من احد یدعو بدعاء الا اتاه الله ما سأل ما لم یدع باثم وقطیعة رحم ﴿ مثنوی ﴾ هر کرادل پاك شد از اعتلال * آن دعااش میرود تاذوالجلال) کیمك که قلبی اعتلالدن یعنی خطا وو بالدن پاك اولدی آنك اول دعاسی تاذوالجلاله کیدر وحضرت حق آنی قبول ایدر

﴿ باز شرح کردن حکایت آن طالب روزی حلال بی کسب ﴾
﴿ ورنج در عهد داود نبی علیه السلام ومستجاب شدن دعای او ﴾

﴿ مثنوی ﴾ یادم آمد آن حکایت کان فقیر * روز وشب میکرد افغان ونفیر) یادیمه کلدی اول قصه‌سی سبقت ایلین فقیر کیجه وکوندز رزق حلالدن اوتری افغان ونفیر ایلردی ﴿ مثنوی ﴾ وزخدامی خواست روزی حلال * بی شکار ورنج وکسب وانتقال) وخدادن حلال روزی استردی شکارسز ورنجسز وکسبسز وانتقالسز ﴿ مثنوی ﴾ پیش ازین کفتیم بعض حال او * لیك تعویقی آمد وشد پنج تو) بوندن مقدم آنك بعض حالنی دیدك ولکن الکلام یجر الکلام موجبجه تعویق کلدی وعوایق بش قات اولدی یعنی اورتلغه قات قات بعض کلمات توسط ایلدی پس اول فقیرك حکایه‌سی بوقاروده ناتمام قالدی ﴿ مثنوی ﴾ هم بکوییمش کجا خواهد کریخت * چون زابر فضل حق حکمت بریخت) هم آنی سویلرز قنده قچار چونکم حق تعالینك ابر فضلندن حکمت دوکلدی یعنی هم اول فقیرك حالنی نه‌یرده قچار ونه مرتبه‌یه انجا ایدر ومنتهی اولور آنی سویلرز چونکم حق تعالینك سحاب فضل ورحمتندن باران حکمت منصب اولدی آنك حالی ومآلی نه‌یه منتج اولدی ایسه آنی حالا بر تعبیر ایلرز ﴿ مثنوی ﴾ صاحب کاوش بدیدی کفت هین * ای بظلمت کاومن کشته رهین) کاوصاحبی

اول دعا کوی ورزق جوی وتوکل خو بی کوردی واکادبدی اکاه اول ای کیمسنک
ظلمات سببیله بنم کاوم رهین اولدی سن ظلم ایدوب ذبح ایتدکاه سکا مرهون اولمش
پس آنی سندن استرم دیمک اولور (مثنوی) هین چرا کشتی بکو کاو مرا *
ابله طرار انصاف اندرا) اکاه اول بنم کاومی نیچون اولدردک ای طرار اولان ابله
انصافه کل و بکا نیچون اول کاوی اولدردک ایسه جواب ویردی (مثنوی)
کفت من روزی زحق می خواستم * قبله را از لابه می آراستم) اول کاو کشنده اولان
فقیر بو کونه جواب ویردی بن حق تعالیدن روزیٔ حلال استدم قبله یی لابه وتضرع
ایلمکدن آراسته و پیراسته ایلدم (مثنوی) آن دعای کهنه ام شد مستجاب *
روزیٔ من بود کشتم تک جواب) بنم اول کهنه اولان دعام مستجاب اولدی اول
کاو بنم نصیبم ایدی آنی بوغازلادم ایشته جواب سکا بودر (مثنوی) او بخشم
آمد کریبانش کرفت * چند مشتی زد بروی ناشکفت) اوله کاو صاحبی خشمه
کلدی آنک کریبانی طوتدی رنجه مشت اوردی آنک یوزنه صبرسز یعنی صبر
ایلیوب بی اختیار آنک یوزنه برقاچ طبانجه اوردی

رفتن هر دو خصم پیش داود نبی علیه السلام

(مثنوی) می کشیدش تا بداود نبی * که بیا ای ظالم کیج وغبی) الحاصل آنی
داود نبی علیه السلام حضرتلرینک حضورنه دک چکدی بویله دیو که ای غبی و کیج
اولان ظالم کل (مثنوی) حجت بارد رها کن ای دغا * عقل در تن آور
و باخویش آ) ای حیله کار وستمکار بارد اولان حجتی ترک ایله عقلکی تنکه کتور
کندیکه کل یاوه و بیهوده سویلمه (مثنوی) این چه میکویی دعا چه بود مخند *
بر سر وریش من وخویش ای لوند) بو نه سویلرسن دعا ندر بنم سر و ریشم اوزره
ای لوند کولمه و بکا استهزا ایدوب کندیکی هم مسخره قیلمه (مثنوی) کفت
من بحق دعاها کرده ام * اندرین لابه بسی خون خورده ام) اول فقیر دیدی
ای مدعی بن حق تعالی یه دعالر ایتدم بو لابه وتضرعده چوق قان یدم وسعیلر
قیلدم (مثنوی) من یقین دارم دعا شد مستجاب * سر بزن بر سنک ای منکر
خطا) ب اول فقیر صاحب کاوه دیدیکم بن یقین بیلورم که دعام مستجاب اولدی
سن باشکی طاشه اور ای سوزی شرعا وعقلا قبیح اولان کمسه منکر کافک فتحیله در
شرعا وعقلا قبیح اولان شیئه دیرلر (مثنوی) کفت کرد ایید هین
یا مسلمین * ژاژ بینید وفشار این مهین) اول صاحب کاو فریاد وفزع ایدوب
دیدی ای مسلمانلر جمع اولک وبو یره کلک بو خوار ومهین اولان کمسه نک
ژاژنی و باطل اولان سوزنی کورک (مثنوی) ای مسلمانان دعا
مال مرا * چون ازان او کند بهر خدا) ای مسلمانلر دعا بنم مالمی نیجه آنک ایلر

خدا رضاسیچون سو یلمك دیدی ﴿ مثنوی ﴾ کرچنین بودی همه عالم بدین * یك
دعا املاك بردندی بکین) ای مسلمانلر اکر بوظالمك ایلدیکی کبی اولیدی جمیع
عالم بردعا سببیله بری برینك املاکنی کندی جانبلرینه کین ایله ایلتهلردی دیمك
اولور ﴿ مثنوی ﴾ کرچنین بودی کدایان ضریر * محتشم کشته بدندی
وامیر) اکر بویله اولایدی نابینا وفقیرلر محتشم ودخی امیر اولمش اولهلردی مع
هذا بویله دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ روزوشب اندر دعا اندر ثنا * لابه کویان که تو ده مان
ای خدا) اول اعمی اولان کدالر کیجه وکوندز دعاده وثناده لابه وتضرع
ایدیجیلردر بویله دیوکه ای خدای متعال بزه رزقی کندی لطفکدن سن ویر
﴿ مثنوی ﴾ تا تو ندهی هیچ کس ندهد یقین * ای کشاینده تو بکشا بند این)
تاکه سن ویرمیهسن یقین بودرکه هیچ کیمسه ویرمز ای عقدهلر آچیجی بونك بند
وعقدهسنی سن فتح ایله دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ مکسب کوران بود لابه ودعا * جز لب
نانی نیاید ازعطا) لابه ایلمك ودعا قلمق کورلرك مکسبی اولور مع هذا اول کورلر
عطادن برلب ناندن غیری بولمزلردی ﴿ مثنوی ﴾ خلق کفتند این مسلمان
راست کوست * وین فروشندهٔ دعاها ظلم جوست) خلق دیدیلر بو مسلمان طوغری
سویلیجیدر وبو دعالر صاتیجی ظلم دیلیجیدر ﴿ مثنوی ﴾ این دعاکی باشد
ازاسباب ملك * کی کشید این راشریعت خود بسلك) زیرا بو دعا فنی اسباب ملکدن
اولور بودعا خود برکیمسهنك ملکنی کندی یه ملك ایلمکه سبب اولمز شرع شریف بونی
فنی سلکه چکر شریعت خود بونی سلکه چکمز ومقبول ایتمز ﴿ مثنوی ﴾ بیع
وبخشش یا وصیت یا عطا * یازجنس این شود ملکی ترا) بیع وبخشش یاخود وصیت
ویاعطا یاخود بوجنسدن برکیمسهنك ملکی سنك ملکك اولور یوخسه مجرد دعا ایلمك
برکیمسهنك ملکنی سکا ملك ایلمز دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ درکدامین دفترست این
شرع نو * کاورا تو بازده یا حبس رو) بو یکی شریعت ای حیله کار قنغی دفترده واردر
اول کاوی کیرو ویر یاخود حبسه کیت ومحبوس اولمغی اختیار ایت دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾
او بسوی آسمان می کرد رو * واقعهٔ مارا نداند غیر تو) اول فقیر یوزنی آسمان جانبنه
ایتدی بویله دیوکه ای زمین وآسمانی خالق اولان بزم واقعه مزی سندن غیریسی
بیلمز ﴿ مثنوی ﴾ دردل من آن دعا انداختی * صد امید اندر دلم افراختی)
الهی بنم کوکلمه اول دعا ایلمکی قذف والقا ایتدك یوز امیدی بنم کوکلم ایچنده بوجه
ایتدك ﴿ مثنوی ﴾ من نمی کردم کزافه آن دعا * همچو یوسف دیده بودم
خوابها) الهی سن عالمسن که بن اول دعا بیهوده یره ایلمدم یوسف علیه السلام
کبی واقعهلر کورمش ایدم یوسف علیه السلام نه کونه واقعه کوردی دیرسك
﴿ مثنوی ﴾ دید یوسف آفتاب واختران * پیش او سجده کنان چون چاکران)

یوسف علیه السلام آفتاب وماهتابی واون بر کوکبی کوردی که کندی اوکنده سجده ایدیجیلردر خدمتکارلر کبی کما قال الله تعالی فی سورة یوسف حاکیا عنه (اذ قال یوسف لابیه یاابت انی رأیت احد عشر کوکبا والشمس والقمر رأیتهم لی ساجدین) انبیای عظامك رؤیایه اعتماد ایتملری مشهود ومتعارفدر جمله دن حضرت ابراهیم وحضرت یوسف علیهما السلام وکذلك اولیای کرام دخی رؤیای صالحه یه اعتماد ایتمشلردر رؤیای صالحه الله تعالینك قتندن بندهٔ صالحه اشارت و بشارتدر کما قال النبی صلی الله علیه وسلم الرؤیا من الله والحلم من الشیطان رواه الترمذی عن قتاده رضی الله عنه ونبوت ختم اولمش انجق مبشرات قالمشدر کما قال علیه السلام لم یبق من النبوة الا المبشرات رواه ابوهریرة رضی الله عنه وطالب خیر ایتمك وقتنده کوریلن رؤیای صادقه اولور کما قال علیه السلام اصدق الرؤیا ماکان بالاستخارة پس بوفقیر داعا کوی خود دائما الله دن طالب خیر ایلمکده ایدی رؤیا سنك صدقنه اعتماد ایلدیه عجب دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ اعتمادش بود برخواب درست * درچه وزندان جز آنرامی نجست) نته کم اول یوسفك خواب درست اوزره اعتمادی وار ایدی قیوده وزندانده آندن غیری یسنی ایستمدی ﴿ مثنوی ﴾ زاعتماد ان نبودش هیچ غم * ازغلامی وزملام و بیش وکم) حضرت یوسف علیه السلام اول واقعه یه اعتماد ایلدیکندن اکا هیچ غم اولمدی غلاملقدن وملامتدن وزیاده ونقصاندن دخی الم کلمدی ﴿ مثنوی ﴾ اعتمادی داشت او برخواب خویش * که چوشمعی میفروزیدش زپیش) زیرا اول یوسف براعتماد طوتدی کندی واقعه سنه که برشمع کبی اوله واقعه شعله لندی اکا اوکندن یعنی آنك رؤیاسی ظلمات شکوك وشبهاتنی ازاله ایدیجی برشمع کبی ایدی اوکندن بری کویا که کوردی ﴿ مثنوی ﴾ چون درافکندند یوسف راپچاه * بانك آمد سمع اوراز اله) چونکم یوسف حضرتلرنی اخوانی چاهه براقدیلر حضرتله دن آنك سمع مبارکنه بوندا کلدی ﴿ مثنوی ﴾ که تو روزی شه شوی ای پهلوان * تا بمالی این جفا بر روی شان) که سن بر کون شاه مصر اولورسن ای پهلوان معنوی و پدر وخالتك سبکا کاورلر واون بر برادرك دخی سجده قیلورلر تاکم بوایلدکاری جفای آنلرك یوزینه سوررسن وفی الحقیقه او یله اولدی مدت مدیده وعهود بعیده مرور ایلیوب شاه مصر اولدقدنصکره بونلرك دیارنه قحط وغلا مسلط اولوب حضرت یعقوب علیه السلام بونلری عزیز مصره غله ایچون بضاعت مزجاته ارسال ایدوب کلدیلر وعزیز مصر اولان یوسفك حضورنه داخل اولدیلرکه یا ایها العزیز بزه واهلمزه شدت جوع مس ایلدی بزم کیلمزی تمام ایله وبزه تصدق ایله که الله تبارك وتعالی متصدق اولنلره احسن اجرلر ویرر دیدیلر یوسف علیه السلام مقابله اوتورمش ایدی بونلرك ایلدکاری جفایی یوزلرینه اورروب (قال هل علمتم ما فعلتم بیوسف واخیه اذ انتم جاهلون) شیخ عطار حضرتلری

منطق الطيرده ديركه اوكنده برطاس وارايدی اكاالنی اوروب آوازايلدكده بونلره ديديكه بوطاس نه سويلر بيلورميسز بونلرديدیلركه بيلمزز ديدكه سزك بر برادر يكزك وارايمش يوسف وآنك برقرنداشی وارايمش بنيامين سزاكا نه اشلديكز بيلورميسز اول فعلك عاقبتنه وقبحنه جاهل اولديغكزوقتده بونلر اول حينده نه اوغرادقلرين بيلديلروكماليله شرمساراولديلرواكا ديديلر (ائنك لانت يوسف) حضرت يوسف عليه السلام آنلره ديدی (انا يوسف وهذا اخی قد من الله علينا انه من يتق و يصبر فان الله لايضيع اجر المحسنين) حضرت حق جل شانه بوعاقبت كارده اوله جق وآخر امرده ظهور ايده جك دولت وعزتنی وقرنداشلرينك اكام اجمتنی وآنك برادرلرينه بروجه توبيخ وتقريع مكالمتنی چاهه آتلدقده تسليه له مقدم خبرويردی وآنك قلبنی مرتبهٔ اطمينانه ايركورديدی قال الله تعالى (واوحينا اليه لتنبئنهم بامرهم هذا وهم لايشعرون) يعنی بزيوسفه صغرسنده ومراهق حكمنده ايكن ديدككه يايوسف سن البته برادرلريكه شو ايشلدكلری اجرلرنی يعنی جفاواذيتلرنی انبا واخبارايلرسن شول حالده كه بونلرسنی علو شانك ورفعت عنوانك اولديغندن بيلمزلر ﴿ مثنوی ﴾ قائل اين بانك نايد در نظر *ليك دل بشناخت قائل را ازاثر) بوبانكك قائلی مراد حضرت حقدر كماليله لطيف اولديغندن نظره كلمز وبرموجب (لاتدركه الابصار وهو يدرك الابصاروهواللطيف الخبير) ابصار آنی ادراك قيلمز ولكن قلب عارف اكلدی اول قائلی اثرندن بو بيت شريف وحينك الهام معناسنه اولديغنه دلالت ايدرزيراملك واسطه سيله اولان وحی ايمش ايسه قائل متمثل اولملق ونظره كلك قابل ايدی پس مراد الهام معناسنه اولان وحيدركه ملهم غيبی نظره كلمزاماملهم اولان معانيی دخی ملفوظ اولان حروف واصوات وكلمات كبی اولمز ولكن كوكل اول ملهم اولان اثردن بيلور واكامع اليقين اعتماد قيلور مثلا كرقائل متصور اولسه ونظره كلسه واكا انسان ايله قولا اول معانئ بسيطه يی بكماله اداقيلسه نه مرتبه اعتماد واستناد حاصل اولورسه هما ندم اول قلبه الهام اولنان معانی يه دخی اوليله اعتماد ايلرو بو بيت شريفله اوقائل غيبك اثرن تفسير المدوب بيوررلر ﴿ مثنوی ﴾ قوتی وراحتی ومسندی *درميان جان فتادش زان ندی) برقوت قلب وبرراحت روح وبرمسند دل يعنی استناد واعتماد قلبی اول وحی ربانی ونداء سبحانيدن حضرت يوسف عليه السلامك جاننك ميانه دوشدی ﴿ مثنوی ﴾ چاه شدروی بدان بانك جليل *كلشن وبزمی چوآتش برخليل) چاه اول بانك جليل سببيله يعنی الهام الهی واسطه سيله كلشن وبزم روشن اولدی آتش حضرت خليله كلشن اولديغی كبی ﴿ مثنوی ﴾ هرجفا كه بعدازانش می رسيد *اوبدان قوت بشادی ميكشيد) هرجفا كه اول الهام الهيدنصكره اول يوسفه يتشدی اول يوسف عليه السلام اول قوت قلبيه واسطه سيله شاد بلكه انی چكدی

﴿ مثنوی ﴾ همچنانکه ذوق آن بانك الست * دردل هر مؤمنی تا حشر هست) یعنی حضرت یوسفك قلب شریفنده الهام الهیدن حاصل اولان قوت وذوق کبی در اول (الست بربکم) صداسنك ذوقی دخی که هر مؤمنك قلبنده اول کلام الهیه نك ذوقی حشره دك واردر ﴿ مثنوی ﴾ تا نباشد در بلاشان اعتراض * نی زامر ونهی حق شان انقباض) تاکم بو مؤمنلرك بلا واذایه اعتراضی اولمدی اول ذوق الست سبیله وامر ونهی حقدن بونلره انقباض دخی اولمدی ﴿ مثنوی ﴾ لقمهٔ حکمی که تلخی می نهد * کلشکر اورا کوارش میدهد) حضرت مولانا قدسنا الله بسره الاعلا خطاب الستدن حاصله اولان ذوق روحانیه یه بروجه استعاره کلشکر اطلاق ایدوب بیوررلر شول بر حکیمك لقمه سی که مؤمنك طبعنه تلخلك قور ویاخود شول بر حکم الهیه یه منسوب اولان لقمه که مؤمنك طبعنه تلخلك قور کلشکر یعنی ذوق جانی ولذت روحانی اول اجی اولان حکم قضا لقمه سنه هضم ویرر مؤمن اول کلشکر کبی هاضم اولان ذوق درونله اول ناکوار اولان حکم لقمه سنی یودوب وهضم ایدوب کندوبی صحت وسلامت مرتبه سنه ایرکورر ﴿ مثنوی ﴾ کلشکر انرا که نبود مستند * لقمه را زانکار اوقی میکند) کلشکر اول کیمسه یه که مستند اولمیه لقمه بی انکارندن اول کشی قی ایلر یعنی کلشکر کبی اولان ذوقی خطاب رحمانی ولذت روحانی اول کمسه یه که معتمد ومستند اولمیه لقمهٔ حکم قضایی اول کمسه انکارندن قبول ایلمز وسمعنا وطاعة دیو سویلمز بلکه سمعنا وعصینا دیوب ونفسه خوش کلان لقمات شهوانیه یی قبول ایلر ﴿ مثنوی ﴾ هر که خوابی دیدازروز الست * مست باشد درره طاعات مست) هر شول کمسه که الست کوننده بر رؤیا کوردی یعنی اول یوم ازلده اولان خطاب عزت وتجلیٔ ربوبیتدن بوشب دنیاده دیدهٔ قلبله بر صورت معنویه مشاهده قیلدی الهك طاعاتنی بولنده اول کمسنه مست اولور مست ﴿ مثنوی ﴾ میکشد چون اشتر مست این جوال * بی فتور و بی کمان و بی ملال) مست اولمش دوه کبی چکر اول کمسنه طاعت وعبادت جوالنی بی فتور و بی شك و بی ملال اولدیغی حالده وقتا کم بار تکلیفی مستلکله چکن کمسنه یی اشتر مسته تشبیه بیوردیلرسه اکا مناسب اولان کفکی عاشق مسته دخی استعارهٔ تخییلیه طریقی اوزره اسناد ایدوب دیرکه ﴿ مثنوی ﴾ کفك تصدیقش بکرد پوزاو * شد کواه مستی ودلسوزاو) اول بار امانتی اشتر مست کبی چکن عاشقك اغزینك اطرافلسانده و پیرامن دهاننده ظاهر اولان اقرار وایمان الظاهر عنوان الباطن قولنك مصداقنجه باطننده اولان ذوق ولذته واوعت وحرانه دلالت ایلر پس اشتر مست کبی اولمینلره تعریض وکنایه ایچون بیانه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ اشتر از قوت چوشیر نرشده * زیر بار ثقل اندك حورشده) مست اولان دوه قوت شوقیه دن ارکك ارسلان کبی اولمش

ثقيل بارك التنده ازليجى اولش پس اى مؤمن سن نيچون بويله اولميه سن باخود برحيوانده بوحالت مقرر اولمجق انسانده نيچون اولميه ﴿ مثنوى ﴾ زاروزى ناقه صد فاقه روى * مى نمايد كوه پيشش تارمو) ديشى دوه نك ارزوسندن اول اشتر مستك اوزرنده نيجه يوز اجاق واركان مستلكندن آنك اوكنده بر طاغ بر قيل قدر كورينور پس آرزوسندن عاشق مست اوزره صدفاقه نيچون اولميه وآنك مستى اولان خاشعينه طاغ كبى غير ثقيل و كبر اولان بار طاعت نوجهله آسان كلميه و تارمو قدر كورنميه نته كم الله تبارك وتعالى كلام مجيدنده غيريلره عسيره و كبيره اولان صوم وصلاتك خاشع اولان عبادى اوزره حقيقة يسيره اولمسنى بيان يوروب ديدى (واستعينوا بالصبر والصلوة وانها الكبيرة الاعلى الخاشعين) يعنى الله تبارك وتعاليدن معاونت طلب ايليك بلايه صبر ايتمكله وصلاته تحقيقا اول صلاة كبيره در يعنى شاقة ثقيله در الا خاشع اولنلر وامر حقه انقياد قيلنلر اوزره ثقيله وشاقه دكلدر حق تبارك وتعالى بونلره بو بار طاعتى آسان و حقيقت و كلفت ومشقت عبادتى انلذ ولطيف ايلمشدر ﴿ مثنوى ﴾ درالست انكو چنين خوابى نديد * اندرين دنيا نشد بنده ومريد) الست عالمنده اول كمسه كه بو ذكر اولنان خواب كبى خواب كورمدى يعنى حضرت حق آنى بو سر تبه اقرار ويقينه ايركورمدى بو دنياده اول كمسه الهه طوعا بنده اولمدى وطاعت ومحبتى ديليجى اولمدى ﴿ مثنوى ﴾ ور بشد اندر تردد صد دله * يك زمان شاكرستش وسالى كله) فرضى اول كمسه بو دنياده اكر بر لعبله بنده ومريد اولدايسه تردد ايچره صد حيله وانقلاب ايله بنده ومريد اولدى برزمان اكا شكرواردر ويل شكايت يعنى بنده اكى شومقوله در ﴿ مثنوى ﴾ پاى پيش وپاى پس در راه دين * مى نهد باصد تردد بى يقين) بو مقوله كمسه مثلا دين يولنده اياغى اوكه ويته اياغى ارده قور صد تردد ايله بى يقين و نيجه كلفت وعسرتله بى ذوق دين ﴿ مثنوى ﴾ وام دار شرح اينم نك كرو * ور شتابست ازالم نشرح شنو) يعنى بو كلام واسرارى شرح ايتمكه وامدارم واشته رهن كه برمقدار شرح ايتدم اكر سنك شتابك وار ايسه الم نشرح لك دن ايشت و حصه دار اولوب بر ايش ايت نته كم جناب عزت حبيبنه بيوررلر (الم نشرح لك صدرك) على وجه الانكار نفى شرح دن مراد استفهامدر انكار يدى اثبات شرحى افاده در كان دينلديكه شرحنالك صدرك و بو اعتبار ايله (ووضعنا) الم نشرح اوزره عطف اولندى يعنى بزسنك صدركى توسيع وتفسيح ايلدك نيجه علوم وحكم ابداع ايتمكله وازاله ايلدك آندك ضيق جهلى (ووضعنا عنك وزرك) وزر حمل ثقيله ديرلر و بزسندن يا محمد قالدردق وحفظ قيلدق باركرانى (الذى انقض ظهرك) او يله باركران كه سنك ظهريكه كمال ايله ثقلت ويرمشديكه حتى آنك صداسى مسموع اولوردى نته كم اغربوك كتورن كمسه نك ضرتنك صداسى استماع اولنور ومفسرلر وزرده

چوق سوز سویلشلردر قال بعضهم ثقل ايام الجاهلية وقال بعضهم هواعباء النبوة وقال بعضهم ثقل الطاعات والعبادات وقال بعضهم هذا كناية ومعناه ان الوزر لوكان حملا فى الصورة لسمع نقيض ظهره فالمراد تخفيف اعباء النبوة التى تثقل الظهر من القيام بامرها فسهل الله ذلك عليه حتى يسرله ومن عليه بذلك پس الم نشرح لك دن ايشيديله جك معنا بودركه اول حضرته اوائلده صعب وعسير اولان ثقل طاعاتى جناب حق خفيف و يسير ايلدى تاكم ثقل رسالت و بار عبادت بى تعب و بى الم بروجه آسان كلدى وتخم ارشاد وهدايتى زمين قلوب مؤمنينه اكدى پس بوخصوصك بعض محلده شرح اولنمسنه توقف ايتميوب سرعت قيلرسك الم نشرح لك سوره سندن بومعنايى ايشت و بوقدرله برايش ايت ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ چون ندارد شرح اين معنى كران * خربسوى مدعى كوران) چونكم بومعنانك شرح و بيانى حد وكران طوتمز مركب نقد بروتعبيرى كاولك مدعيسى جانبنه سور وآنك ماجراسى نيه منجر اولدى آنى ذكر وحكايه قيل ﴿ مثنوى ﴾ كفت كورم خواندزين جرم اندعا * پس بليسانه قياسست اى خدا) اول فقير پر نياز حضرت حقه رازنى سويليوب ديديكه اى عليم و بى نياز بكا كور اوقودى بوصورتا جرم اولان رنجدن اوترى اول حيله باز چوق ابليسانه قياسدر بواى خدا آنك قياسنك ابليسانه اولمسى بووجهله اولوركه اولا كندو بى آدن عالى كوروب آنى تحقير قيلدى ثانيا آنك تضرع ودعاسنى كدا اولان كورلرك دعاسنه قياس قيلديكه بونك دعاسيله كورلرك دعاسنك ماينده فرق عظيم وادركه بونك كديه واحتياجى مطلق حضرت حقه وآنلرك كديه واحتياجى خلقه در پس ابليس آدمى خاك سافل وكندوبى آدن عالى وفاضل قياس ايلمسنده زياده خطا ايلديسه بومدعى كاو دخى بونك دعاسنى ونفسنى كورلره قياس ايلكده ابليس كبى خطا ايلدى نته كم كندوبى كوروكداره مشابه اولمقدن تميز وتنزيه ايدوب (واما بنعمة ربك فحدث) نصنك مقتضاسنجه حق تعالى كندى يه و برديكى نعمت معنويه دن اخبار ايليوب ديركه ﴿ مثنوى ﴾ من دعا كورانه كى ميكرده ام * جز بخالق كديه كى اورده ام) بن دعايى كورلر كبى قچن ايلدم حضرت خالقدن غيرى يه احتياجى قچن كتوردم ﴿ مثنوى ﴾ كوراز خلقان طمع داردز جهل * من زتوكز تست هر دشوار سهل) كور خلقلردن طمع طوتر غفلت وجهلندن الهى بن سندن طمع طوترمكه سندندر هر صعب ودشوارك سهل وآسان اولمسى ﴿ مثنوى ﴾ ان يكى كورم زكوران بشمر بد * اونيازجان واخلاصم نديد) اول برباطنى كور بنى كورلردن عد ايلدى اول بنم جانمك نيازنى واخلاصنى كورمدى بلكه ابليس كبى صورتمه نظر قيلدى ﴿ مثنوى ﴾

(کوریٔ عشقست این کوریٔ من * حب یعمی و یصم است ای حسن) نعم بو بنم
اعمالغم عشق ومحبت کورلکندندر که محبوبمدن غیر بدن نابینا یمکه محبت اعما ایلر
واصم ایلر انسانی ای کوزل کما قال النبی علیه السلام حبك الشیٔ یعمی و یصم
یعنی سنك برشیئه محبتك سنی کور وصاغر ایلر دیمکدر پس نه جهتدن کور
اولدیغنی بیان بیوروب دیرکه ﴿ مثنوی ﴾ کورم ازغیر خدا بینا بدو * مقتضای
عشق این باشد بکو) خدای متعالك مشاهده سندن غیر بدن وخلقك وجودندن
کورمکدن کورم واول خدا ایله بینایم وهمان اکا اشنایم مقتضای عشق بواولور
سویله بکو بعض نسخه ده نوله نکو واقع اولمش بودخی وجهدن خالی دکلدر
که معنی مقتضای عشق بواوله نکودر دیمك اولو ﴿ مثنوی ﴾ تو که بینایی
زکورانم مدار * دائرم برکرد لطفت ای مدار) پس دید یکه الهی سنکه سمیع
و بصیرسن بنی کورلر وجنابکدن دورلر زمره سندن طوتمه ای مطاف عاشقین
وای مدار محتاجین بن سنك لطفك چوره سنه طوانجی ودور ایدیجی یم ﴿ مثنوی ﴾
انچنانکه یوسف صدیق را * خواب نمودی وکشتش متکا) الهی انچلین که
یوسف صدیق علیه السلام حضرتلرینه خواب کوستردك اول واقعه اکا معتمد
علیه اولدی واکا اتکا قیلدی وعاقبتنه نظر ایتمکله غم والمدن نجات بولدی
﴿ مثنوی ﴾ مرمرا لطف توهم خوابی نمود * آن دعای بیحدم بازی نبود)
الهی بکا دخی تحقیقا سنك لطفك رؤیا کوستردی بنم اول بیحد و بی حساب اولان دعا
ونیازم بیهوده ولغو اولمدی ﴿ مثنوی ﴾ می نداند خلق اسرار مرا * ژاژ می
دانند کفتار مرا) ای پروردکارم خلق بنم اسرارمی بیلمزلر بنم کفتارمی هرزه وبیهوده
بیلورلر ولهذا بنی تکذیب قیلورلر ﴿ مثنوی ﴾ حقشانست وکه داند راز غیب *
غیر علام سر وستار عیب) بونلر بوکونه نکار ایلمك حقدر بنم حقمده سوء ظن قیلق
آنلره لایقدر وراز غیبی کیم بیلور علام سر وستار عیب اولان خدادن غیری یعنی همان
اول بیلور که بیوردی (وعنده مفاتح الغیب لایعلمها الا هو) وآنك رسوللرندن مجتبی
ومصطفی اولان پیغمبرلری ورسوله وارث اولان ولیلری بیلور کما قال الله تعالی فی آخر
سورة آل عمران (وما کان الله لیطلعکم علی الغیب ولکن الله یجتبی من رسله من یشاء)
وقال الله تعالی فی سورة الجن (عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول
﴿ مثنوی ﴾ خصم کفتش رو بمن کن حق بکو * رو چه سوی آسمان کردی عمو)
خصم اکا دیدی یوزکی بکا ایله حق سویله ای عمی یوزکی نیچون آسمانه ایلرسن یوزکی
بنم جانبمه ایله وحق هر نه ایسه سویله ﴿ مثنوی ﴾ شیدمی آری غلطمی افکنی *
لاف عشق ولاف قربت میزنی) شید کتورر سن غلط براغورسن عشق لافنی وحقه
قربت لافنی اورر سن ﴿ مثنوی ﴾ باکدامین روی چون دل مرده * روی سوی

آسمانها کرده) قنغی بوزایله چونکم دل مرده سن یوزکی آسمانلر جانبنه اتمش سن سن دل مرده ده آسمانلر جانبنه توجه اتمکه لایق نه یوزوار در دیدی ❊ مثنوی ❊ غلغلی درشهر افتاده از ین ❊ آن مسلمان می نهد رو برزمین) بو دعوا و خصومتدن شهر ایچره برغلغله دوشمش اول مسلمان یوزنی یره قوردی بو یله دیو ❊ مثنوی ❊ کای خدا این بنده را رسوا مکن ❊ گر بدم هم سر من پیدا مکن) که ای خدا بو بندی رسوای ایله اگرچه بدم بنم سرمی هم پیدا ایله ❊ مثنوی ❊ تو همی دانی وشبهای دراز ❊ که همی خواندم ترا با صد نیاز) سن بیلورسن واوزون گیجه لردخی بیلور که بن یوزنیاز ایله سکا اوقوردم ونیاز ودعا ایلردم ❊ مثنوی ❊ پیش خلق این را اگر خود قدر نیست ❊ پیش تو همچون چراغ روشنیست) خلقك اوکنده بودعانك اگرچه خود قدری یوقدر سنك اوکنده بو بنم حالم ومافی البالم برچراغ روشن کبیدر دیدی

❊ شنیدن داود نبی علیه السلام سخن هر دوخصم را و سؤال کردن از مدعی ❊

❊ مثنوی ❊ چونکه داود نبی آمد برون ❊ گفت هین چونست این احوال چون) چونکم داود نبی علیه السلام حضرتلری خلوتخانه سندن طشره کلدی بونلردن سؤال ایدوب دیدی آگاه اول بو احوال نیجه در بکا بونك حقیقتندن هر بریکز خبر ویرك دیدی ❊ مثنوی ❊ مدعی گفت ای نبی الله داد ❊ گاو من درخانهٔ او درفتاد) مدعی دیدیکه ای نبی الله داد وفریاد شوکسه دنکه بنم گاوم آنك خانه سنه دوشدی ❊ مثنوی ❊ کشت گاوم را بپرس چرا ❊ گاو من کشت او بیان کن ماجرا) بنم گاومی اولدردی اگا صورکه نیچون بنم گاومی اولدردی اول ماجرایی بیان ایله دیدی ❊ مثنوی ❊ گفت داودش بگوای بوالکرم ❊ چون تلف کردی تو ملك محترم) داود علیه السلام حضرتلری اگا دیدی ای کرم صاحبی سویله بو محترمك ملکنی سن نیچون تلف ایتدك ❊ مثنوی ❊ هین پراکنده مگو حجت بیار ❊ تا بکسو کردد این دعوی وکار) آگاه اول پراکنده وپریشان سویله وخلط کلام ایله حجت کتور تاکم بو دعوی وبو کار برجانبه اوله وفیصل بوله دیدی ❊ مثنوی ❊ گفت ای داود بودم هفت سال ❊ روزشب اندر دعا ودر سؤال) اول کشندهٔ گاو دیدی ای داود نبی یدی ییل گیجه وکوندز دعاده وحضرت حقدن سؤالده اولدم ❊ مثنوی ❊ این همی جستم زیزدان کای خدا ❊ روزئ خواهم حلال وبی عنا) بونی دیلردم یزدان حضرتلرندن که ای خدا بن سندن برروزی استرم زحمتسز وحلال ❊ مثنوی ❊ مرد وزن برنالهٔ من واقفند ❊ کودکان این ماجرا را واصفند) ار وعورت بنم نالمه وایلدیکم دعایه واقفلردر اوغلانجقلر بو ماجرایی واصفلردر بین الناس بو ماجرا وبو خبر شول قدر مشهور ومتعارف اولمشدر ❊ مثنوی ❊ تو بپرس از هر که خواهی این خبر ❊ تا بگوید بی شکنجه

وبی ضرر) سن هر کیدن اسرترسك بوخبری صور وسؤال ایله تاسکاشکیجه سز وضررسز اول کسه بنم ایلدیکم دعادن ونیجه یلار قیلدیغم نیاز وزاریدن خبر ویره ﴿مثنوی﴾ هم هویدا پرس وهم پنهان زخلق * که چه میگفت این گدای ژنده دلق) هم آشکارا صور وهم خلقدن کزلو صورکه بو دلقی اسکی اولان گدا مقدمانه دیردی ودعا ایلرمیدی وحضرت حقدن حلال رزق طلب ایلرمیدی ﴿مثنوی﴾ بعد ازین جمله دعا واین فغان * گاوی اندرخانه دیدم ناگهان) بوجمله دعادن و بوجمله فغاندنصکره برگاوی ناگهان اوایچره کوردم ﴿مثنوی﴾ چشم من تاریك شدنه بهر اوت * شادئ انکه قبول آمدقنوت) بنم کوزم فی الحال اول گاوی کوردکده قراردی مجرد اوتدن اوتری دکل بلکه آنك شادیلکنه که قنوت قبول کالدی قنوت بونده دعا معناسنه در یعنی دعامی حضرت حق قبول ایلدیکی شادیلکی بکا غلبه ایلیوب بنم کوزم اول گاوی کوردکده بکا بونی حق تعالی کوندردی دیو کوزم قراردی وتأخیر وتوقف ایتیوب ﴿مثنوی﴾ کشتم ازا تادهم درشکران * که دعای من شنودان غیبدان) اول گاوی ذبح ایتدم تااول نعمتك شکرانی ویرم که اول غیبدان اولان پادشاه بنم دعامی اشتدی وآنی قبول ایتدی وبو گاوی بکا حلال رزق کوندردی بنم حالم ومقالم بودردیدی

﴿حکم کردن داود علیه السلام بر کشندهٔ گاو﴾

﴿مثنوی﴾ گفت داود این سخنهار ابشو * حجت شرعی درین دعوی بگو) داود علیه السلام حضرتلری اول ذابح گاوه دیدی بوسوزلری یو بودعویده شرعه منسوب حجت سویله شریعتدن خارج اولان حجتك بونده فائدهسی یوقدر دیدی ﴿مثنوی﴾ تورواداریکه من بی حجتی * بنهم اندر شهر باطل سنتی) سن روا طوتر میسنکه بن برحجتسز شهر ایچره باطل سنت قویام وخلقه دعا ایلمکله برآخر کسنهنك حقنی کندیلرینه ملك اولمغه رضاویرم وجائزدر دیو سویلیم ﴿مثنوی﴾ این که بخشیدت خریدی وارثی * ریع راچون می ستانی حارثی) بو گاوی سکا کم بخش ایلدی صاتونمی الدك وار ثمیسن محصولی نیچون الورسن حارث میسن ﴿مثنوی﴾ کسب راهمچون زراعت دان عمو * تانکاری دخل نبودان تو) کسبی زراعت کبی بیل یعنی مکسوبی مزروع کبی فهم قیل ای عمو تاکم سن اکیهسن دخل سنك لایقك اولمز بونده اشارت واردر الدنیا مزرعة الاخرة حدیثنه ودخی تعریض واردر شول بطال وعطال اولان وآخرت کارندن بی بهره قالوب غیرینك مکسوب ومحصوانه طمع طوتانلره کان دیمك اولدیکه کسب آخری زراعت کبی بیل (وان لیس للانسان الاماسعی) آیت کریمهسنك مقتضاسنجه بودنیاده سعی وکسب ایلرسك آنك محصولیدر آخرتده بولدیغکه (الناس مجزیون باعمالهم ان خیرا

فخیر اوان شر افشرا اکر بو مزرعهٔ دنیاده احسان تخمن اکرسن کندی نفسك ایچون اکرسن کذلك العصیان تتکم دینلدی (ان احسنتم احسنتم لانفسکم وان اسأتم فلها) واکر بو مغرس دنیاده اعمال صالحه دیکه‌سن کندی نفسك ایچون دکرسن وکذلك اعمال سیئه نته کم بیورلدی (من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء فعلیها) پس حضرت داود علیه السلام بیوردیکه ﴿ مثنوی ﴾ آنچه کاری بدروی آن آن تست * ورنه این بیداد بر توشد درست) اول نسنه‌یی اکرسن آنی بچرسن اولدر سنك لایقك واکر بویله اولمزسه بوستم و بیداد عد ایلدیکك حکم شرعی سنك اوزریکه درست ومقرر اولدی دیدی ﴿ مثنوی ﴾ رو بده مال مسلمان کژمکو * رو بجو وام وبده باطل مجو) یوری بو مسلمانك مالن ویر اکری سویله ماله قدرتك یوق ایسه یوری قرض ایسته واکا ویر و باطل دیله دیدیکده ﴿ مثنوی ﴾ کفت ای شه تو همین می کوییم * که همی کویند اصحاب ستم) اول فقیر اکا دیدیکه ای شاه رسالت وخلافت سندخی همین بکا بونی سویلرسنکه اصحاب ستم بنم حقمده همان بونی سویلرسن خود صاحب العدل والکرم بر خلیفهٔ اعظم سن وحقیقت حاله واقف بر نبی مکرم سن دیدی

﴿ تضرع آن شخص از داوری داود علیه السلام ﴾

﴿ مثنوی ﴾ سجده کرد و کفت ای دانای سوز * دردل داود انداز آن فروز) اول فقیر وزار حق تعالی حضرتلرینه سجده ایلدی ودیدی ای سوز درونی دانا واحوال بطونی بینا اولان خدا اول بنم کوکلمده اولان شعله وحرارتی داود علیه السلامك قلبنده قذف والقا ایله ﴿ مثنوی ﴾ دردلش نه آنچه تواندر دلم * اندر افکندی برازای مفضلم) اول نسنه‌یی که بنم کوکلم ایچره‌سن براقدك اول داودك کوکلنه هم براق ای بنم مفضلم راز ایله یعنی شول طلبی که سرا بنم کوکلمه القا ایتدك داودك کوکلنه هم اول سر ورازك کشفنی هم القا ایله دیدی ﴿ مثنوی ﴾ این بکفت و کریه درشد های های * تادل داود بیرون شدز جای) بونی سویلدی وهای های ایذوب کریه‌ده اولدی حتی داود علیه السلام حضرتلرینك کوکلی یرندن طشره اولدی یعنی داود نبینك قلبی آنك اغلمسندن یرندن چیقوب اکا مائل اولدی وبالضروری مرحمت قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت هین امروز ای خواهان کاو * مهلتم ده وین دعاوی را مکاو) پس حضرت داود علیه السلام کاو صاحبنه دیدیکه ای خواهان کاو اکاه اول بوکون بکا مهلت ویر و بو دعوالری قازمه یعنی بونك حقیقتنی اظهار وآشکاره ایتمك استمه ﴿ مثنوی ﴾ تاروم من سوی خلوت درنماز * پرسم این احوال از دانای راز) تاکم خلوت جانبنه کیدم نمازده ونیازده بو احوالی دانای راز اولان الله تعالیدن سؤال ایلیم زیرا ﴿ مثنوی ﴾

(خوی دارم درنماز آن التفات * معنیٔ قرة عینی فی الصلوة) نمازده اول التفاته عادت طوتارم یعنی بشریتدن نمازده اول التفاته عادت طوتارم یعنی بشریتدن حضرت ربوبیت جانبنه اولان التفاته خوی وعادت طوتارم صلاتده کوزمك نورلنمه سنك معناسی بودر وصلاتده مصلینك کوزینك منور اولمسی بو وجهله اولور که صلاة مشاهدهٔ حضرت محبوبدر قرةعین المحب اولمسی مقرردر ولهذا قال النبی صلی الله علیه وسلم حبب الی من دنیاکم النساء والطیب وقرةعینی فی الصلوة رواه احمد والحاکم والبیهقی عن انس رضی الله عنه حدیث شریفك شرحی مفصلا جلد ثانینك اواخرنه قریب کرامات ابراهیم بن ادهم بیاننده بهراین بوکفت احمد درعظات بیتنك شرحنده مرور ایلدی آنده طلب اولنه اما بومحله مناسب برمعنای لطیف دخی واردرکه شیخ صدرالدین حضرتلری حدیث اربعین شرحنده الصلاة نور حدیثنده بیورررلر صلوة سبب نوریاطن مصلیدر زیرا ان المصلی یناجی ربه حدیثنك فحواسنجه مصلی ربینه مناجات ایلر واکا توجه ایدوب بالمواجهه (ایاك نعبد وایاك نستعین) دیوسویلر وقد قال النبی صلی الله علیه وسلم ان العبد اذا قام یصلی فان الله ینصب له وجهه تلقاءه الحدیث والله نور وحقیقة العبد ظلمانیة فالذات المظلمة اذا واجهت الذات النیرة وقابلتها محاذاة صحیحة فانها تکتسب من انوار الذات النیرة کما ان القمر یکتسب النور من الشمس وقمر نفسنده برجسم مظلمدر شمسه نقدر مقابل ومحاذی اولورسه آندن اولقدر نورالور ومنور اولور چون محاذات ومقابله سی تمام اوله نوری اندن کمالیله اکتساب ایدر و بدر اولور جسمی بالکلیه نور اولور پس بومعنی معلومك اولدیسه مصلیلرك صلاتده اولان حظوظ نورانیتنك تفاوتی دخی سکا معلوم اولور زیرا هرمصلی توجهی مقداری حضرت حقدن حظ الور ونور بولور پس صلاة قرة العیون ونوردرون اولور حضرت نبی علیه السلام اصحاب کرامه تسویهٔ صفوف ایلمك امر ایلدکلری وقتده بیوردیلر والله ماخفی علی رکوعکم ولاخشوعکم وانی لاراکم ورائی کما اری بین یدی وشیخ صدرالدین رضی الله عنه حضرتلری دخی دیرکه شو اردندن کورمك حالنی صلاته تخصیص ایلدی وبوحالك هروقتده کندی ایله مستصحب اولمسنی مراد ایلدی بلکه صلوة حالنده ذکر ایلدی وصلوة ایچنده ایکن سزك احوالکزی کورورم دیدی فتنبه فذلك من برکة صحبة المواجهة التامة والمحاذاة الکاملة المستلزمة لعموم نورالحق من جمیع جهاته ﴿ مثنوی ﴾ روزن جانم کشاده ازصفا * می رسدبی واسطه نامهٔ خدا) حضرت داود علیه السلام دیدی وهر قلب داود علیه السلام اوزره سیر قیلان ووارث حضرت نبی اولان دخی بویله دیر بنم جانم پنجره سی نمازده اچلشدر صفادن بکا ابیشور بلا واسطه خدای متعالك وحی ﴿ مثنوی ﴾

نامه و باران ونور از روزنم * می فتد در خانه ام از معدنم) نامهٔ وحی و باران فیض ونور تجلی بنم جانم روزنندن خانهٔ وجو دم ایچره دوشر معدنم جانبندن یعنی حقیقتم اولان عین ثابتم طرفندن نکه هر کسك معدنی ومستقری وعین ثابته سی کندینك وجود خارجیسی اوزره حاکم ور بدر پس حضرت حقدن جانب عبده هر نه فیض کاورسه عبدك معدنی اولان عین ثابته سی جهتندن کاور پس الصلاة معراج المؤمن فحواسنجه عبد مصلی صلاته شروع ایلدکده ربیسنه کمال توجهله توجه ایلر وآنك ثنا وحمدنی سویلر پس حضرت حق آنك روحنی غایبدن حضور وشهوده کتورر ومشافهه ومشاهده مرتبه سنه یتوروب بالمواجهة بلا حجاب خطاب عبودیتی اکا حصر واستعانتی دخی همان اکا تخصیص قیلر وغیر المغضوب اولان طریق مستقیم وصراط قویمه آندن هدایت طلب ایلر پس حضرت حق آنك استدیکنی بر موجب ولعبدی ماسأل اکا اعطا ایلر کاورد فی الحدیث القدسی قال الله تعالی قسمت الصلوة بینی وبین عبدی نصفین ولعبدی ماسأل پس الصلوة صلة بین العبد وربه حدیثنك فحواسنجه صلوة ربله عبدی مابیننده وصلت اولور ومعراج اولور وعبد ربندن توجهی مقداری فیض آلور ونور وصفا بولور دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ دوزخست ان خانه کان بی روز نست * اصل دین ای بنده روزن کردنست) اول خانهٔ دل جهنمدر که اول بی روزندر یعنی آنك دروننده حضرت حق جانبنه فتوح وحضور وحق جانبندن اکا تجلی ونور اولمیه اوروزندن ضیا وروشنلك کلدیکی کبی آنك قلبنه ضیا وروشنلك کلمیه اصل دین ای بندهٔ الهی روزن ایتمکلکدر تا کم اول روزندن روشن اولهسن ونور حقی بولهسن وربکی بیلهسن وانکله مناجات ومکالمه قیلهسن ﴿ مثنوی ﴾ تیشهٔ در هر بیشهٔ کم زن بیا * تیشه زن در کندن روزن هلا) هر بیشه یه تیشه یی ازاور یعنی همت وعزیمت بالته سنی نار جهنم وشعلهٔ نفسانیته میشه کبی سبب اولان اموال وارزاق جمعی ایچون اورمه ومالایعنی وبی معنی یره عمرك ضایع قیلمه کل بوهمت قازمه سنی روزن قاز مقلغه وقلبکدن پنجره اچمقلغه اورهله اکاه اول تاقلبکه حضرت حقدن نورکله وظلمت وجهل وغفلت زائل اوله وجانك صفا بوله ﴿ مثنوی ﴾ یانمیدانی که نور آفتاب * عکس خورشید برونست از حجاب) یاخود سن بونی بیلمزسن که آفتاب ظاهرینك نوری کندی حجاب کونیه دن خارج اولان خورشید حقیقتك عکس و پرتویدر حجابدن برونذر دیمه نك معناسی حضرت حق محجوب دکلدر اشیا ایله دیمك اولور وجمیع نیرت لاسیما نیر اعظم آنك نورنك پرتویدر دیکی اشعار قیلور ﴿ مثنوی ﴾ نور را ین دانی که حیوان دید هم * پس چه کرمنا بود برآدمم) بوآفتابك نورنی بیلورسنکه حیوان هم

بونی كوردی بودخی جائزدر نور بونی بیلور سنكه حیوان‌هم كوردی كه مراد حس ظاهرله ادراك اولان نوردر پس كرمنا قولی نیجه صحیح اولور آدم اوزره بنم ایچون (ولقد كرمنا بنی آدم) آیت كریمه سنك معناسی آدم اوزره اطلاق بكا نیجه جائز اولور یعنی اولمز زیرا آدم اوغلی علم ومعرفت ویقین وحكمت نوریله مكرم حضرت حقك اكا تجلیسی وآنك اوصاف حقله تحلیسی وما سوادن تخلیسی سببیله حیوانات‌دن ممتاز ومخصص‌در بو آیتك تفسیری جلد ثانینك آخرنده بطبحكان بیاننده مرور ایلدی

﴿ مثنوی ﴾ من چو خورشید شدم درون نور غرق * می ندانم كرد خویش ازنور فرق) بن خورشیدكبی ذات نیره كنده یعنی نور ایچره مستغرق كنده یمی نور حقیقتدن فرق ایلك بیلمزم وتمییزه قادر اولمزم بونده خلیفه مستخلفك عینی اولمسنه اشارت واردر ووجود موهومینك فناسنه ووجود وجو یدنك كمال غلبه وظهورنه دلالت واردر شمس نور كواكب اوزره طالع اولسه نور كواكبی كیم كورر وكیم فرق قیلور وچراغ نوری عندلمان الشمس نو جهله نمایان اولور بو مرتبه ده مشایخك اقوالی چوق وبو مختصرده ایرادنه امكان یوقدر اذاتم فهو الله ولیس فی جبتی سوی الله سوزلریله اكتفا اولنه وابن فارض رضی الله عنه حضرتلرینك بو ابیات شریفه سیله قناعت قیلنه (بیت) ففی الصحو بعد المحو لم اك غیرها * وانی بذاتی اذ تجلت تجلت * فوصفی اذلم تدع باثنین وصفها * وهیأتها اذا احد نحن هیئتی * وقد وقعت تاء التخاطب بیننا * وفی رفعها عن فرقة الفرق رفعتی ﴿ مثنوی ﴾ رفتم سوی نمازوان خلا * بهر تعلیمست ره مر خلق را) بو بیت شریف سؤال مقدره جواب اولمق صددنده دینلمشدر كه اولكی بیتدن ناشی اولان شبهه‌یی دفعدركان بركمسه دیركه بن خورشیدكبی نوره مستغرقم وكندیمی نور حقیقتدن فرق ایلمزم بیوردیكز پس نماز وخلوت جانبنه كتمك وحضرت حقه استناد واستفاضه ایچون توجهاینك ایچون ندر بیورلر بنم نماز واول خلوت جانبنه كتمكلكم راهی خلقه تعلیم ایچوندر كان فعلله بونلره بو یله ارشاد ایلرمكه ای ظلمت غفلت وكثافت بشریت ایچره قلان كمسه‌لر چون برمشكلكز اولسه وظلمت جهل وغفلت غلبه قیلسه خلوت جانبنه كیدك وصلوته شروع ایدك تاقرة العین حاصل اوله وجان ودل حضرت حقدن نوربوله تاكم مشكل حل اوله وجهل وغفلت كیدوب خانهٔ قلبه روشنالق كله دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ كرنهم تاراست كردداین جهان * حرب خدعه این بودای پهلوان) اكری قودم تابو جهان طوغری اوله یعنی بر مقتضای قاعدهٔ اسلوب حكیم خلقه لازم وواجب اولان فعلی كه اوردم (ومالی لااعبد الذی فطرنی والیه ترجعون) كندیمه اسناد ایلرم تاكم بوجهان خلقی بو كونه اخلاص نیجه‌دن حصه آله‌لر وراست اوله‌لر وكمال مرتبه‌سن بوله‌لر اكر بن كندی مرتبه‌مك مقتضاسی اوزره

هر فعل وقولی حقیقتی اوزره راست وضع ایلسهم آنلر کژ اوله لر وکمال مرتبه سندن محروم قاله لردی ولهذا حضرت نبی مکرم صلی الله علیه وسلم بو معنایه اشارت ایدوب بیوردیلر نحن معاشر الانبیاء امرنا ان ننزل الناس منازلهم ونکلم الناس علی قدر عقولهم حضرت بایزید قدس الله سره بو اجلدن بیوردیکه بزی بدایت سلوکده کورن کامل وموحد اولادی ونهایت وکمال مرتبه سنه وصولده نصکره کورن ناقص وملحد قالدی دیدی پس کامل ومکمل اولان وارشاد ناسه شروع قیلان عزیزلر صاف ورا ستلغله طوغری یول بولادی کندی مرتبه لرینك مقتضاسی اوزره ارشاد وهدایت قیلمشلر در طبایع مختلفهٔ انسانیه دن هر طبیعتك بو مرتبه یه تحملی بوقدر پس بر سبیل حکمت بالغه اکر مکر وخدعه اقتضا ایلرسه خدعهٔ حلال ایله وحیلهٔ بی وبال ایله مجرد تعلیم ایچون خدعه ایلرلر حرب خدعه اولسی بو اولور ای پهلوان بو معنی حرب خدعه یه مضاف اولمدیغی اوزره اولور اکر حرب خدعه یه مضاف اولورسه معنی خدعه یه متعلق اولان حرب ویاخود خدعه دن اولان حرب بودر ای پهلوان دیمك اولور وبو حدیث شریفه اشارت اولورکه مسلم وبخاری جابر حضرتلرندن وغیر محدثین کیمی ابو هریره دن وکیمی حضرت انس دن وبعضیسی دخی ابن عباس رضی الله عنه حضرتلرندن وحضرت عایشه دن رضی الله عنها روایت ایدرلر محصل صحیحینده ومشارق ومصابحده وکتب معتبره ده متفق علیه عایشه دن رضی الله عنها اولان احادیث شریفه دندر قال النبی صلی الله علیه وسلم الحرب خدعة شارحلر بونك لغتنده ومعناسنده برقاچ وجه یازمشلر اکر خدعه فتح خا وسکون دال الله قراءت اولنورسه معنی حرب خداعدن برخدعه در دیمك اولور واکر ضم خا وسکون دال الله قرأت اولورسه اسمدر یعنی حرب مایخدع به در یعنی برشیدرکه انکله الدانیلور کانه الت خداع اولدر اکر فتح خا وفتح دال الله قرأت اولورسه یعنی حرب انسانی زیاده الدایجیدر دیمك اولور وبو محلده بو حدیث شریفه تلمیح اولور واولنده نکته بودرکه ناسی حقه دعوت ایلمك دخی حرب معنویدر پس محارب معنوی اولان انبیا علیهم السلام واولیای عظام حین ارشادلرنده احیانا بوکونه خدعهٔ حلال معاینه ایلمکدن خالی اولمزلر ﴿ مثنوی ﴾ نیست دستوری وکرنه ریختی

* کرداز دریای رازانکیختی) بو بیت شریفده دخی ایکی وجه اوزره معنی جائز اولور اکر ریختی وانکیختیده اولان یار حکایه اولورسه معنی بودرکه حق جانبندن بر دستور یوقدر ویو خسه حضرت داود علیه السلام اسرار حقیقتی دوکیدی وراز دریاسندن توزقو پاریدی بو مصرع کنایه در دریای رازه یول ایلمکده تتکیم حضرت موسی علیه السلام دریای قلزمدن توزقو پاروب یول ایلدی حتی جماعت کثیره اکا امن وسلامتله داخل اولدیلر وکذر قیلدیلر وکر ریختی وانکیختیده اولان یار

خطاب اولورسه معنی بودر که حضرت مولانا قدسنا الله بسره الا علی تجرید قاعده‌سی اوزره یا کندی قلب شریفلرینه و یاخود لسان لطیفلرینه خطاب ایدوب بیوررلر ای بنم جانم و یاخود ای بنم لسانم حق جانبندن سکا دستور بو قدر بوخسه بو مظهر خلافت الهیه اولان داود علیه السلام حضرتلرینك وآنك مشربندن حظ الان وقلب وقدمی اوزره سیر قیلان اصحاب ولایتك اسرارنی دوکردك ودریای راز دن توزلر قوپاردك دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ همچنین داود میگفت این نسق * خواست کشتن عقل خلقان محترق) داود علیه السلام بو اسلوبی بونك کبی دیدی یعنی بو نمط اوزره بو محلده بو بلجه سویلدی خلایقك عقلی بو اسرار غامضه‌نك استماعنه طاقتلری اولمدیغندن محترق اولمق و بی عقل قالمق استدی بو محلده داود علیه السلام حضرتلرندن مراد حضرت خداوندکارك وجود شریفلریدر که مظهر خلافت الهیه ووارث اسرار داودیه در پس اول حضرتك حکایه‌سی ضمننده کندی مرتبه‌لرینك حکمنی وحسب حال واسرار باللرنی تقدیر و تعبیر ایلمش اولورلر اگر دیرسك بو مرتبه حضرت داود علیه السلامك مرتبه سنك حکمی اولسون وحضرت مولانا قدس الله سره العزیز آنی اناسه ارشاد ایچون تقریر و حکایه قیلسون جائز دکلیدر الجواب نعم ولیکن صوفی اولان مرتبهٔ کمالی بولان کبار بونی محقق بیلور که خالقك غیری نقل ایتمزلر و کندیلرینی قو یوب بیانه کتمزلر کما وقعت فی هذا المضمون ابیات شریفه فی بعض المحل علم من علم وجهل من جهل ﴿ مثنوی ﴾ پس گریبانش کشید از پس یکی * که ندارم دریکی او شکی) دریکی اش من شکی دخی نسخه در پس محو حالنده مست ومستغرق بوکونه اسرار غامضه سویلرکن ومقام وحدت مطلقه‌یی نقل ایلرکن مرتبهٔ صحوده اولان عارفلردن بری اردندن آنك یقه‌سنی چکدی بو یله دیو که بن طوتمزم اول حضرت احدیتك برلکندن برشك کان اول عارف وحدت مطلقه اولان کسه بو معنایه اشارت ایلدیکه ای مظهر خلافت الهیه بو سویلدیکك اسرارلدنیه ودخی * من چو خور شیدم درون نور غرق * می‌نتانم کرد خویش از نور فرق * دیو نقل ایلدیکك گفتار یقینیه ووحدت مطلقه‌نك کمال غلبه وظهورنه وتعینات فانیه‌نك تلاشی واضمحلالنه متعلق اولان اسرار وگفتاردر بونی بکاوبنم کبی وحدانیته عارف اولنلر ایچون سویلرسك اول حضرتك ازلا وابدا ومعنا اولان وحدانیتنده اصلا برشك وشبهه طوتمزم که من حیث الحقیقه ظاهرا وباطنا براودر وغیرك وجودی اعتباریدر پس خاموش اول کندی مرتبه که کل ومقتضای وقتنه ایسه آنی اداقیل دیدی ﴿ مثنوی ﴾ باخود آمد گفت را کوتاه کرد * لب ببست وعزم خلوتگاه کرد) درحال حضرت داود علیه السلام ولایتی مرتبه سنك مقتضاسی اولان محو وفنا حالندن کندی یه کلدی وحقیقته

متعلق اولان مقالی کوتاه قیلدی لبنی بو کونه سوز سویلمکدن باغلادی وخلو تکاهه عزم ایلـدی

﴿ درخلوت رفتن داود علیه السلام تاآنچه حقست پیداشود ﴾

﴿ مثنوی ﴾ درفروبست وبرفت آنکه شتاب * سوی محراب ودعای مستجاب) قال النبی علیه السلام اوحی الله الی داود علیه السلام فرغ لی بیتا اکن فیه معك قال الامام القاشانی رضی الله عنه فی شرح هذا الحدیث اعلم ان السلوك تفریغ بیت القلب عن ملاحظة الاغیار لقدوم الملك الغیار فمن اراد تخلیة بیت القلب عن الاغیار فعلیه تغلیق الابواب وارخاء الاستار ای بتعلیق ابواب الحواس وارسال استار المنع والاحتباس پس حضرت حقله معامله ومکالمه یه خلوت کلمدیسه وخلوت ظاهره خلوت باطنه یه وسیله اولدیسه حضرت داود علیه السلام فرغ لی بیتا اکن فیه معك امرینه امتثالا خلوته کیردی ومحکم قپوینی باغلیوب بند ایتدی واندنصکره شتابله محراب جانبنه ودعای مستجاب طرفنه کتدی وبوسرك کشفنی حضرت حقدن طلب ایتدی ﴿ مثنوی ﴾ حق نمودش انچه بنمودش تمام * کشت واقف برسزای انتقام) حضرت حق جل وعلا اکا کوستردی اول نسنه یکه اکا تمام کوستردی یعنی هیچ مستور قالمدی واقف اولدی انتقامه لایق کمسه اوزره یعنی ظالم کیمدر ومظلوم کیمدر بیلدی وحقیقت کاره مطلع اولدی ﴿ مثنوی ﴾ روز دیکر جمله خصمان آمدند * پیش داود پیمبر صف زدند) غیری کونده جمله خصملر کلدیلر داود پیغمبر علیه السلام اوکنده صف اوردیلر ﴿ مثنوی ﴾ همچنان ان ماجراها بازرفت * زودزدان مدعی تشنیع زفت) هم انحلین مقدم اولان ماجرالر کیرو واقع اولدی علی الفور اول مدعی اول دعا ایلین فقیره عظیم تشنیع اوردی

﴿ حکم کردن داود نبی علیه السلام برصاحب کاو که ازسر کاو ﴾ ﴿ برخیز دو تشنیع صاحب کاو برداود علیه السلام ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت داودش خمش کن رو بهل * این مسلمانرا ازکاوت کن بحل) حضرت داود اول مدعی کاو اولان کمسه یه خموش اول یوری بودعوا بی ترك ایله دیدی بومسلمانه کاوك جانبندن اولان حصه یه حلال ایله دیو حکم قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ چون خدا پوشید برتوای جوان * روخمش کن حق ستاری بدان) چونکم خدای تعالی ای جوان سنك اوزریکه بوحالی ستر ایلدی یوری خموش اول ستارلق حقنی بیل وحق تعالی سنك عیبکی ستر ایلدیکندن اوتری شکر قیل ﴿ مثنوی ﴾ کفت واویلی چه حکمست این چه داد * از پی من شرع نوخواهی نهاد) مدعیٔ کاو واویلی دیدی نه حکمدر بونه عدالدر یاداود بندن اوتری یکی شریعت قومقمی استرسن ﴿ مثنوی ﴾ رفته است آوازهٔ عدلت چنان * که معطر شدزمین وآسمان) یاداود

سنك عدالتك آوازه‌سی غرب وشرقه انجلاین کتمشدر که زمین وآسمان عدالتك رایحه‌سندن معطر اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ پرسکان کوراین استم نرفت * زین تعدی سنك وکه بشکافت نفت) کور کوپکلر اوزره بوستم وجفا واقع اولمدی نته کم اطفال اول درمندلری سنکسار ایدرلر وآنلرك کوزلری اولمدیغندن آنلرك النـدن وظلم وستمندن خلاص اولهمزلر بوند‌ه‌زیاده تعریض وار دردا‌ود علیه السلام حضرتلرینه بوظلم وتعدیدن طاغ وطاش تحمل ایده میوب حرارتله یارلدی دیمکده جائز اولور ﴿ مثنوی ﴾ همچنین تشنیع می‌زد برملا * کالصلا هنکام ظلمست الصلا) اول عنود همبو نجلاین علی ملأ الناس طعن وتشنیع اوردی بویله دیوکه ای مسلمانلر الصلا هنکام ظلمدر الصلا سز کورك بکا اولان ظلمی که عقلدن وشرعدن خارجدر

﴿ حکم کردن داود علیه السلام برصاحب کاو که جمله مال خود را بوی ده ﴾

﴿ مثنوی ﴾ بعد ازان داود کفتش کای عنود * جمله مال خویش اورا بخش زود) اندنصکره داود علیه السلام حضرتلری اکا بویله دیدیکه ای عنود کندی مالکی جمله تیز اکا بخش ایله جمله ملککده اولان هرنه ایسه اکا ور ﴿ مثنوی ﴾ ورنه کارت سخت کردد کفتمت * تانکردد ظاهر ازوی استمت) یوخسه سنك کارك قتی شدید اولور بن سکا دیدم تاسنك ظلم وستمك اول عنادن وجدال ایلمککدن ظاهر اولمز ﴿ مثنوی ﴾ خاك برسر کردو جامه بردرید * که بهردم می کنی ظلمی مزید) بوکره اول نادان بنه متنبه اولمیوب باشنه طپراقی صاچدی وجامه سنی یرتدی بویله دیوکه ای داود هردمده بکا برظلمی زیاده ایلرسن ﴿ مثنوی ﴾ یکدمی دیکر برین تشنیع راند * بازداودش بپیش خویش خواند) بردم دخی بوطعن وتشنیع اوزره سوردی وفریاد وفغان ایلمکله بیهوده‌سویلردی کیرو داود علیه السلام حضرتلری آنی کندی اوکنه اوقودی ﴿ مثنوی ﴾ کفت چون بختت نبود ای بخت کور * ظلمات آمد اندك اندك درظهور) حضرت داود علیه السلام اول ظالمه دیدیکه ای بختی کور چونکم سنك طالعك اولمدی سنك ظلمك آهسته آهسته ظهوره کلدی ﴿ مثنوی ﴾ دیدهٔ انکاه صدرو پیشکاه * ای دریغ ازچون توخرخاشاك وکاه) نجاستلش سن یعنی نجاست ظلمله کندیکی ملوث ایلمشسن اندنصکره صدر وپیشکاه دیلرسن ای دریغ سنك کبی اشکدن صمان وچورچوب یعنی ای بیدبکی بیمکه دکزخرسیرت بویله مردار ونجس ایکن بنه طهارت صدرین دیلرسن وحق دعواسنده بلرسن دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ روکه فرزندان توباجفت تو * بنده کان اوشد نداقزون مکو) یوری که سنك جفتکله اولادك آنك بنده لری اولدیلر زیاده سویله ﴿ مثنوی ﴾ سنك برسینه همی زدبادودست * می دوید ازجهل خود بالاو پست) بوکره اول احمق طاشی ایکی الیله سینه سی اوزره اوردی کندی جهلندن آشغی ویوقار ویلردی ودلنه

كلنى سويلردى ﴿ مثنوى ﴾ خلق اندر هم ملامت آمدند * كز ضمير كار او غافل بدند) خلق دخى حضرت داودى ملامته كلديلر زيرا كه اول ظالمك كارينك ضميرندن يعنى باطنندن غافل اولديلر ﴿ مثنوى ﴾ ظالم از مظلوم كى داند كسى * كو بود سخرهٔ هوا همچون خسى) ظالمى مظلومدن نيجه بيلور و تميز قيلور بركسه كه اول هواى نفسانينك مغلوبى اولان برخس كبى اوله يعنى هواى نفسك اسيرى اولان ظالمى مظلومدن فرق ايده مز ﴿ مثنوى ﴾ ظالم از مظلوم انكس پى برد * كو سر نفس ظلوم خود برد) مظلومدن ظالمه اول كسه ايزايلتور كه اول ظلوم وجهول اولان نفسنك باشنى قطع ايده واذبحوا نفوسكم بسيوف المخالفات فحواسنجه مقتضياتنك خلافنه كيده ﴿ مثنوى ﴾ ورنه آن ظالم كه نفسست از درون * خصم هر مظلوم باشد از جنون) يوخسه اول ظالمكه فى الحقيقة نفس امارة بالسوءدر دروندن هر مظلومك خصمى اولور جنون وسفاهتندن زيرا الجنس الى الجنس يميل فحواسنجه جنس جنسه ميل ايلر و ظالمه خصومت صعب و عسير و مظلومه اسان و يسير اولديغندن ظالمه خصومتدن فرار قيلور و مظلوم خصومت و حكومتده حظ الور ﴿ مثنوى ﴾ سك هماره حمله بر مسكين كند * تا تواند زخم بر مسكين زند) هم كلب حمله يى همیشه مسكين وفقيرا وزره ايلر تاقادر اوله زخمى مظلوم و مسكينه اورر كلبك طبع و خويى بودر كما قال صاحب حياة الحيوان ومن عجيب طباع الكلب انه يكرم اهل الوجاهة وصاحب اللباس من الناس ولا ينبح على احد منهم وربما يتطرف عن طريقهم وينبح على ضعيف الحال ويجترى على اخس الناس ورثيث اللباس ﴿ مثنوى ﴾ شرم شيرانراست نى سك را بدان * كه نگيرد صيد از همسايگان) شرم و حيا شيرلر ايچوندر كوپكلر ايچون دكلدر كه اول شير صيد طوتمز كندويه اولان همسايه لرندن يعنى ارسلان كنديه يقين جوارنده خيوانانى رنجيده ايلمز فاذا كان كذلك حيا و شرم شيران طريقت و پيران حقيقت ايچوندر سكان دوزخ اولان بى دينلر ايچون دكلدر ولهذا ايمان البته حيايى و حياء ايمانى مستلزم ولا ينفكدر و برى برينى متلازمالردر كما قال النبى صلى الله عليه وسلم الحياء والايمان مقرونان لا يفترقان فاذ ارفع احدهما رفع الاخر رواه ابن عمر وابو موسى رضى الله عنهما بدان فتح بابيله او قتوب معنى شرم شيرلر ايچوندر كلاب ايچون دكلدر اول سبيله كه شيرلر همسايه لرندن صيد ايتمزلر و كنديلره قريب اولنى رنجيده ايتمزلر ديمك دخى جائز اولور ﴿ مثنوى ﴾ عامهٔ مظلوم كش ظالم پرست * از كمين سگشان سوى داود جست) مظلوم كش و ظالم پرست ايكيسى بيله وصف تركيبيدر معنى مظلومى اولدريجى و ظالمه طپوجى يعنى ميل ايديجى و معاونت قيليجى عوام هر برى پوصودن كلب كبى داود عليه السلام حضرتلرينك جانبنه صچرادى و طعن و ملامته باشلدى ﴿ مثنوى ﴾ روى در داود كردند از فريق * كاى نبى مجتبى بر ما شفيق) اوفريق ضلالت يوزلرين

حضرت داوده ایلد یلر بویله دیو که ای بزم اوزر یمزه مهربان وشفیق اولان نبی مختار ﴿ مثنوی ﴾ این نشاید از تو کین ظلمت فاش * قهر کردی بی گناهی را بلاش) یوسندن لایق دکلدر بو اشکارا ظلمدر بر بی گناهه قهر ایلدك بلا شیٔ وظلم قیلدك اکا بلا سبب

﴿ عزم کردن داود نبی علیه السلام بخواندن خلق بدان ﴾
﴿ صحرا که راز را آشکارا کند وحجتها را همه را قطع کند ﴾

﴿ مثنوی ﴾ گفت ای یاران آن زمان ان رسید * کان سر مکتوم او کرد بدید) پس داود نبی علیه السلام حضرتلری اصحابنه خطاب ایدوب دیدی ای یاران آنك زمانی ایرشدی که آنك اول مکتوم اولان سری بدید وظاهر اوله ﴿ مثنوی ﴾ جمله برخیزید تا بیرون رویم * تا بدان سر نهان واقف شویم) جمله کز قالقك شهردن طشره کیده لم تا کم اول نهان اولان سره واقف اوله لم ﴿ مثنوی ﴾ در فلان صحرا درختی هست زفت * شاخهاش انبه و بسیار و چفت) حضرت داود علیه السلام بونلره ایتدی ای یاران فلان صحراده عظیم وجسیم بر درخت وار در آنك شاخلری مجتمع وچوق منحنی یعنی زیاده اکلشدر چفت جیم فارسی ایله خمیده معناسنه در ﴿ مثنوی ﴾ سخت راسخ خیمه گاه اومیخ او * بوی خون می آیدم از بیخ او) اول اغاجك خیمه گاهی زیاده راسخدر وآنك میخی دخی یعنی میخ کبی اولان کوکی دخی زمینه تا بتدر بکا آنك کوکندن قان رایحه سی کلور ﴿ مثنوی ﴾ خون شده ست اندر بن آن خوش درخت * خواجه را کشتست این منحوس بخت) خون اولمشدر اول خوش درختك دبنده خواجه سنی اولدر مشدر بو منحوس بخت ﴿ مثنوی ﴾ تا کنون حلم خدا پوشیدان * اخر از ناشکری آن قلتبان) شمدی یه دك خدای متعالك حلمی آنی ستر ایلدی آخر از ناشکری آن قلتبان چنین شد یا خود عیان گشت تقدیر اولنور وقرینهٔ کلام بونی اقتضا قیلور یعنی آخر الامر اول قلتبان شکرسزلکندن بویله اولدی ویا خود عینی عیان اولدی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ که عیال خواجه را روزی ندید * نی بنور وزو نه موسمهای عید) که اول بدبخت خواجه سنك عیالنی بر کون کورمدی خواجه سنك عیالندن مراد ذابح کاودرنه نوروزده و نه عید موسملرنده که بونلرفقرایه انعام واحسان اوله جق کونلردر یعنی بویله کونلرده باری اکر آنك عیالنه انعام واحسان ایلیدی آنك شکرنی من وجه ادا قیلمش وحسناته نائل اولمش اولوردی پس کفارت ذنوبه وستر عیوبه بو خصلت سبب اولوردی که حق تعالی ان الحسنات یذهبن السیئات بیور مشدر ودخی حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم اتبعوا کل سیئة حسنة تمحها بیورمشلردر رواه ابو هریره رضی الله عنه قال الشیخ صدر الدین فی شرح حدیث الاربعین الطاعات کلها مکفرات للذنوب ومطهرات للعیوب تذهب السیئات وتحبط الذلات و فی الحقیقة

عند المتكلمين دخی بویله در حسنات سیئاتی حبط ایلرسیئات حسناتی حبط ایلزمکر که
شرك اوله پس اول ظالم بوذکر اولنان حسنه لردن برنی اشلمدی تاسبب مغفرت اوله
﴿ مثنوی ﴾ بی نوایانرا بیك لقمه نجست * یاد ناورد اوزحقهای نخست) بی نوا
اولان فقیرلری برلقمه ایله دیلمدی ومقدم اولان حقوقی یادنه کتورمدی تاکم جذب
رحمت قیله ﴿ مثنوی ﴾ تاکنون ازبهر یك کاواین لعین * می زند فرزند او را بر
زمین) حتی شمدی برکاودن اوتری بو ملعون اول خواجه نك اوغلنی زمینه اورروانك
جفاوادااسیچون مصر اولور ﴿ مثنوی ﴾ او بخود برداشت پرده از کناه * ور نه
می پوشید جرمش را اله) اول لعین کندی قالدردی پرده یی یوخسه آنك جرمنی
حضرت اله اورتمش ایدی که اول ستری وستاید نی سور کماقال علیه الصلوة والسلام
ان الله یحب السترة رواه عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه ﴿ مثنوی ﴾
کافروفاسق درین دورکزند * پردهٔ خودرا بخود برمی درند) کافروفاسق بوضررلو
وخوفلواولان دورده کندی پردهٔ عیب وکناهلرنی کندیلری افشا ایدوب اچارلر
﴿ مثنوی ﴾ ظلم مستورست دراسرار جان * می نهد ظالم بپیش مردمان) مخفی
اولان ظلم وکناه دیدهٔ ناسدن مستور درجانك سرلرنده ظالم مستور اولان ظلمی لسان
حالله وياقالله خلقك اوکنه قورومجاهر اولور واللهك سرایلدیکنی اظهار وافشا ایدوب
عفوومغفرتدن محروم قالور کماقال النبی صلی الله علیه وسلم کل امتی معاف الا المجاهرون
فان من المجانة ان یعمل الرجل باللیل عملا ثم یصبح وقدستره الله فیقول یافلان عملت
البارحة کذاوکذاوقدبات ستر ربه ویصبح یکشف سرالله عنه رواه مسلم والبخاری عن
ابی هریرة رضی الله عنه یعنی امتمك کلیسی اقامت حدود دن والسنهٔ ناسدن معاف
ومسلمدر الا ناسه ظلم وکناهی اظهار واجهار ایلینلر دکل مجانت فتح میم وجیم ایله
عدم مبالاته دیرلر یعنی تحقیق عدم مبالاتدندر وقبیحه دندر که برکسه کیجه برعمل
اشلیه اندنصکره الله تعالی اول عملی سترایلدیکی حالده اول کمسه صباحه داخل اوله
پس اول کنهکار کناهنی وظلمنی برکمسه یه تقریرایدوب دیه که یافلان بن بوکیجه شویله
وشویله عمل اشلدم حال بوکه ربیسی آنی سترایلدیکی حالده یاتدی واول صباحه داخل
اولدی اللهك سترنی اول عملدن کشف ایلدیکی حالده دیمك اولور ظالم کندو بی
مردملره لسان حالله وياقالله کویا بویله دیو افشا ایلر ﴿ مثنوی ﴾ که ببینیدم
که دارم شاخها * کاودوزخ رابینید ازملا) که ای بصیرتی اولنلر وای ظلم وکناهی
ملا یعندن بلنلر بنی کورککه بن بوینوزلرطوترم جهنم صغرنی آشکارادن کورك
بن جهنم کاوی ام دیوشاخلردن مراد علایم واثارجهنمدر که مراد ظلم وعصیانك
دلائلیدر ظالم اولان وظلم وعصیاننه دلالت قیلان افعال واعمالی خلقه کورك دیمسی
بن جهنم صغری اولدم اشته بنم بوینوزلری می کورککه بنم کاواغمه شهادت
قیلور دیمك منزله سنده در

﴿ كواهى دادن دست وپاى زبان برسر ظالم هم در ين دنيا ﴾

﴿ مثنوى ﴾ پس هم اينجا دست وپايت در كزند * بر ضمير تو كواهى ميدهند) پس هم بودنياده اى ظالم سنك اللك واياغك ضرر وعصيان وقتنده سنك باطنكه شهادت ويررلر ودلالت قيلورلر كه الظاهر عنوان الباطن درولهذا قال عليه السلام اوخشع قلبه لخشعت جوارحه ﴿ مثنوى ﴾ چون موكل ميشود بر تو ضمير * كه بكوتو اعتقادى وامكير) چونكم سنك اوزر يكه ضميرك مسلط اوله يعنى باطنكك مقتضا ومشتهاسى غلبه قيله بو بله ديوكه سن اعتقادكى سويله وكيروطوتمه افشا ايله ﴿ مثنوى ﴾ خاصه درهنكام خشم وكفت وكو * مى كند ظاهر سرت را موبمو) على الخصوص هنكام خشم وغضبده وكفت وكو وقتنده موكل اوله سنك سركى موبموظاهر ايلر ﴿ مثنوى ﴾ چون موكل ميشود ظلم وجفا * كه هويدا كن مرا اى دست وپا) ظلم وجفادست وپايك اوزرينه موكل كبى اولور بو بله ديو كه هويدا ايله بنى اى دست وپا ﴿ مثنوى ﴾ چون همى بكيرد كواه سرلكام * خاصه وقت جوش وخشم وانتقام) چونكم كواه سرلكام طوته يعنى ظلم وجفا دست وپااوزره بنى هويدا ايله ديو شول وقتنده موكل كبى اولور كه سرك شاهدى اولان اعمال عنان اختيارى طوته خصوصا جوش وخروش وخشم وانتقام وقتنده لكام اختيارى طوته پس سرا خفايه مجالك قالميوب اول وقتلرده خبث درونكى وظلم وفساد باطنكى افشا ايلرسك ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ پس همان كس كين موكل مى كند * تا لواى راز بر صحرا زند) پس اول كسه كه بونى موكل ايلر ياخود معنى بوموكلى ايلر پس اول الله كه بو ضميرى دست وپا اوزره موكل ايلر تا لواى رازى صحراى ظهوره اوره وظلم مستو آشكارا اوله ﴿ مثنوى ﴾ پس موكلهاى ديكر روز حشر * هم تواند آفريد از بهر نشر) پس اول الههك بودنياده اظهار ظلم مستور ايچون ضميرى دست وپااوزره موكل ايلدبكنى بيلد كسه موكلهاى ديكرى دخى روز حشرده هم قادر اولور خلق ايده نشردن اوترى يعنى نشر ضماير وظهور سير ايلكدن اوترى (اليوم نختم على افواههم وتكلمنا ايديهم وتشهد ارجلهم بما كانوا يكسبون) يعنى اول كون بز بو كافرلرك اغزنى مهرلرز وبزه بونلرك اللرى سويلر واياقلرى شهادت ايلر آثار معاصى بى بونلرك دست وپالرى اوزره بوا ثاره دليل اولمغه نته كم بودنياده ظالمك وجودنده اولان اثار ظلم مع انكاره اهل بصيرت اوانلره دلالت وشهادت ايلر ياخود حق تعالى بونلرك دست وپالرنى انطاق ايلمكله بونلر حقنده تكلم وشهادت ايليه ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ اى بده دست آمده در ظلم وكين * كوهرت پيداست حاجت نيست اين) اى ظلمده وكينده اون الهكلمش يعنى قات قات معلوم اولمش نته كم عرف ناسده مشهور سوزدر برشئ زياده معلوم اولسه اون الهكلمش برشيدر ديرلر

﴿ وانك ﴾

وآنك ماهيتنك زياده معلوم اولمسندن كنايه ايدرلر پس بيوررلر سنك كوهرك يعنى حقيقتك پيدادر بو كه حاجت يوقدر يعنى بودست وبو پانك روز حشرده متكلم اولمسنه وشهادت قيلمسنه احتياج يوقدر (يعرف المجرمون بسيماهم) فحواسنجه سنك كوهرك سيماى وجودكده بولنور وكل اناء يترشح بما فيه قوانك مقتضاسنجه صدور ايلين آثار وافعالله دروتكلف ظلم وفساده نه استدلال قيلنور نته كم بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ نيست حاجت شهره كشتن در كزند * بر ضمير آتشينت واقفند) احتياج يوقدر كزنده يعنى ظلم وضررده معلوم اولمق وشهرت بولمقغه سنك آتشين اولان ضميرك اوزره اهل بصيرت اولنلر واقفلردر يعنى خشمناك وغضبناك اولان طبيعتك اوزره ذوى العقول عارفلردر پس الغضب من الشيطان والشيطان خلق من النار حديثنك مقتضاسنجه غضب ناردن اولور وكل شئ يرجع الى اصله فحواسنجه اهل غضب اصلى اولان نار جهنمه رجوع قيلور زيرا جنسيت البته علت ضم اولور اكر ديرسك كه غضب انبيا واوليانك صفتيدر كه آنلردخى خلق اوزره غضب ايلمشلردر الجواب حيت دين وغضب اهل يقين اولدر كه غضب آنلرى طريق حقدن چقارمز كما قال عليه السلام (ان الغضب لا يخرجنى عن الحق) پس محلنده غضب ايلمسه حميتسز اولور وحمارمرتبه سن بولور ولهذا قال الشافعى رحمة الله عليه من استغضب فلم يغضب فهو حمار اما غضب نفسانى اولان وخشمى برشئ طبيعتنه نا ملايم كلديكيچون طاريلان كمسه شيطان النده طوب كبى اولور نته كم بو خبر بو معنايه دلالت قيلور ان الذى يغضب بغير حق يكون فى يدى الشيطان كالكرة فى يدى الصبيان ﴿ مثنوى ﴾ نفس تو هردم برارد صد شرار * كه ببينيدم منم ز اصحاب نار) اى ظالم وجفاكار سنك نفسك ايسه هردم نيچه يوز شرار كتورر وشرر ظلم وضررى مرتبهٔ ظهوره يتوررر بويله ديو كه بنى كورك اى اولوا الابصار كه بن اصحاب نار دنم وآثار ظاهره مدن استدلال قيلك كه بن اهل ناردنم ﴿ مثنوى ﴾ جزو نارم سوى كل خود روم * من نه نورم كه سوى حضرت شوم) نفسك لسان حالله ديركه بن نار حاميه نك جزوم پس كل شئ يرجع الى اصله حسبنجه ودخى (ولا يحيق المكر السئ الا باهله) موجبنجه كندى كلم اولان هاويه جانبنه كيدرمكه الجنس الى الجنس يميل در نوردكلم كه حضرت نور مطلق جانبنه لايق اولم كه (الطيبات للطيبين والطيبون للطيبات) بيورلمشدر وكذلك (الخبيثات للخبيثين والخبيثون للخبيثات) بو خصوصده نص قاطع صادر اولمشدر پس هر فرقه نى جانبه كه مستعد اوله سن واهليت حاصل قيله سن عاقبة الامر آنك اصلنه واصل اولورسن ﴿ مثنوى ﴾ همچنان كين ظالم حق ناشناس * بهر كاوى كرد چندين التباس) هم انچلين كه بو مدعى كاو اولان ظالم حق ناشناس بركاودن اوترى بوقدر تلبيس واشتباهى اراد ايلدى ﴿ مثنوى ﴾ آواز صد

کاو بردو صد شتر * نفس ابدت ای پدر ازوی ببر) اول ظالم و بی دین آنك پدرندن
یوز کاو و یوز شتر ایلندی یعنی یوز دوه نك وصغرك بهاسنی آنی اولدردکدنصکره
اندن ایلندی مع هذا نه حق نعمتی بیلدی وانصافه کلدی وتوبه دخی قیلدی نفس
اماره بالسوء بعینه بودر یعنی بویله ظالم و بی انصاف و بی وفاو پرجفاو پراعتساف در
ای پدراندن منقطع اول ﴿ مثنوی ﴾ نیز روزی باخدا زاری نکرد * یارب
نامداز وروزی بدرد) دخی اول ظالم و بی دین برکون خدای متعاله زاری ایلدی
اول لعیندن برکون درد درونله برکره یاربی دیمك کلدی و بویله دیو سویلدی
﴿ مثنوی ﴾ کای خدا خصم مرا خوشنود کن * کرمنش کردم زیان تو
سود کن) که ای خدایم خصممی سن خوشنود ایله اکر بن اکا وآنك فرزندنه زیان
ایلمدسه سن سود ایله بونده تنبیه واردرشول معنایه که برکسه برکسه یی اولدرسه
ویا بعض مالن غصبا اخذ قیلسه بعده انصافه کلوب توبه قیلسه اکر مرده ایسه انکیچون
استغفار ایلیه وبوکونه سوز سویلیه وآنك وارثلرنی خشنود ایلیه تاکفارت ذنوب
اوله حق تعالی آخرتده مابینلرنی صلح قیله واکر حیاتده ایسه آنك کندیدن
استحلال ایلیه بوظالم ایسه بونك برنی ایلدی ودخی بوکونه سویلدی ﴿ مثنوی ﴾
کرخطا کشتم دیت برعاقله ست * عاقلهٔ جانم تو بودی ازالست) عاقله عقلندر
عقل دیته دیرلر ودیته عقل تسمیه اولنمسنده وجه مناسبت اولدر که دیت قاندرکلکی
عقل ایلر یعنی باغلرتنه کم درر وغرر صاحبی در سمیت به لانها تعقل الدما من
ان یهلك وابن اثیر نهایه ده برآخروجه اوزره مناسبت بولوب دیرکه اصل دیت عرب
ایچنده مقدما ابل ایدی چون برقاتل برقتیلی قتل ایلسه آنك دیتی ایچون ابل جمع
ایدوب کتوروب مقتولك اولیاسنك محله سنده تعقیله ایلردی آنلره تسلیم ایدیوب
جرمنی عفو ایلمکدن اوتری پس دیت اولان ابلی عقل ایلدیکیچون دیته عقل دیدیلر
پس دیت اصلنده ابل ایدی صکره بقروغنم ودرهم ودینار وغیره تقویم اولندی
وعاقله قاتل اولان کسه نك باباسی طرفندن اولان اقرباسنه دیرلر که خطا ایله قتل
اولان کسنه نك دیتنی آنلر ادا ایدرلر کاقال ابن الاثیر فی النهایة العاقلة هم اقارب
من قبل الاب الذین یعطون دیة القتیل خطأ بوصورت قاتل عسکر سلطان واهل
دیوان اولمدیغی تقدیر اوزره در اکر قاتل اهل دیوان اولورسه یعنی اسملری دفتر دیوان
پادشاهیده مکتوبه اولان جیشدن اولورسه آنك عاقله سی عند الحنفیه اهل
دیوان اولور خطا یله اولان قتیلك دیتی بونلر اوزره تقسیم اولنور وآنك اداسی
بونلره لازم کلور وعند الشافعی عاقله قاتلك عشیره وقبیله سیدر دیت شافعی قتنده
بونلره دوشر معنای بیت اول ظالم وقاتل حضرت حقه دیمدیکه الهی اکربن اول
ظلمی سهو اوخطأ ایلدیم دیسه بوهم وجهد راکربن انی خطا ایله اولدردمسه

الدية على العاقلة اذا كان القتل خطأ حديثك فحواسنجه ديت عاقله اوزره در يعنى جانيك عاقله سى الت عاندن برى سن اولدك يعنى انت ايچون اولان ديتى ادايلين اقربا وعشيره كبى اولدك پس اى كريم اول مقتولك ديتنى هرنه ايسه سن ادا ايله وبنى بو مظلمه دن سن خلاص قيلديدى اكر بويله ديسه ايدى ثواب اولان الله تعالى انكله خصمنك مابينى آخرنده صلح قيلوردى ودنياده دخى جرمنى ساتراولوردى وعفو ومغفرته محل ولايق اولوردى ﴿ مثنوى ﴾ سنك مى ندهد باستغفار در * اين بود انصاف نفس اى جان حر) اغمض ابيات مثنويدن برى دخى بو بيتدر ند هدك فاعلى نفسدر تقدير كلام نفس بومرتبه ظالمدركه استغفار ايله طاش ويرمز يعنى سن مثلا نفسكله بيع وشرا ايلسك واكا درمشابه سنده اولان استغفار واعتذارى ملايمت وعطا وعت ايلسى ايچون ثمن ويرسك اذا انت اكرمت اللئيم تمرد وقولنك مصداقنجه متمرد اولوب طاش ويرمز يعنى سنك مشابه سنده اولان بر چيز حقيرله تسلى قيلازديمك اولور وجه آخر استغفار درمضاف اولديغى صورتده بومعنى دخى جائز اولور كه در استغفارك صفتى اوليه بلكه در برلطيف وشريف انسادن استعاره اوله زبدۀ صدف كائنات اولديغى ملابسه ايله بو تقدير اوزره معنى نفس برلئيم وبدخودركه درك استغفارينه سنك ويرمز وآنك عوضن ايلمزديمك اولور نفسك انصافى بو ولور اى آزاد اولمش جان پس نفس لئيمه ملايمت واحسان جائزدكادر بلكه خواجۀ عقلى اواولدريكچون مؤاخذه وقصاص لازمدر نتكيم حضرت داود عليه السلام اول ظالمه قصاص ايلدى بو بيتده سنك مى ندهدك فاعلى اولوب وظالمك قبلندن استعاره اولمق وجه دكلدر يعنى سنك منزله سنده اولان ظالم استغفارله در ويرمز ديمكده معنى صحيح اولمز فليتأمل

﴿ بيرون رفتن خلق بسوى ان درخت ﴾

﴿ مثنوى ﴾ چون برون رفتند سوى ان درخت * كفت دستش راسپس بنديد سخت) چونكيم خلق حضرت داود عليه السلام ايله بيله اول اغاجك جانبنه طشره كتديلر حضرت داود عليه السلام بونلره ديديكه بوملعونك اللى اردنه محكم باغلك ﴿ مثنوى ﴾ تاكناه وجرم اوپيدا كنم * تالواى عدل برصحرا زنم) تاآنك جرم وكناهنى پيدا ايليم تاكم عدل لواسنى صحرايه اورم ﴿ مثنوى ﴾ كفت اى سك جداين را كشتۀ * توغلامى خواجه زين روكشتۀ) پس اول ملعونه خطاب ايدوب ديديكه اى كلب بومظلومك جدنى ديه لمش سن قول سن بويوزدن خواجه اولمش سن يعنى آنى هلاك قيلمش سن ومالنى المش سن وآنك بنده سى ايكن آنك مالى ايله خواجه اولمش سن نتكيم بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ خواجه را كشتى وبردى مال او *

* کرد یزدان آشکارا حال او) خواجه‌نك اولدردیکی و آنك حالنی خانه که ایتدك حضرت یزدان آنك حالنی آشکارا ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ آن زنت اورا کنیزك بوده است * تا همین خواجه جفا نموده است) اول سنك خاتونك اول خواجه‌نك جاریه سی اولمش ایدی هم بو خواجه‌یه اول دخی جفا کوستر مشدر یا آنك حالنی بیلوب ناسدن ستر ایلمکله جفا ایلمش اوله ویا خود جفاده کندی زوجی اولان قاتل ایله مشترك اوله ﴿ مثنوی ﴾ هرچه زوزا بیده ماده یا که نر * ملك وارث باشد انها سر بسر) هرنه که اول خاتونکدن طوغدی دیشی وارکك وارث ملکی اولور سر بسر یعنی بالکلیه ﴿ مثنوی ﴾ تو غلامی کسب و کارت ملك اوست * شرع جستی شرع بستان رونکوست) سن قول سن وسنك کسب وکارك العبدوما یملکه کان لمولاه حدیثنك مصداقنجه جمله سی آنك ملکیدر شرع دیله‌دك شرعی الیوری ایو میدر کور یعنی بو بلا باشکه البته عدل شرع استرم دیوسن کتور دك اکر بنم سوزم طوتوب اول مظلومه آنی حلال ایدیدك واکا لطف واحسان سمتنه کیدیدك مغفور ومستور اولوب بو بلایه دوشمز دك دیدی ﴿ مثنوی ﴾ خواجه را کشتی باستم زار زار * هم در ینجا خواجه کویان زینهار) ای ظالم خونخوار خواجه‌یی ظلمله زار زار اولدردك هم بو پرده یعنی بو مکانده خواجه سکا زینهار یعنی امان وچاره دیجی ایدی وسن آنك بو قدر نعمتن یمش ایکن ولی النعمتکه مرحمت ایلمدك ﴿ مثنوی ﴾ کارداز اشتاب کردی زیر خاك * از خیالی که بدیدی سهمناك) آنی ذبح ایلدیکك بچاغی سرعت وعجلکدن خاك التنه ایلدك شول بر خیال سهمناکدن اوتریکه سن اول خیال سهمناکی کوردك اول حینده یعنی آنی قتل ایلدیکك وقتده سکا رقوری قولی خیال کورینوب اول خوفدن علی العجله بچاغی بیله زیر خاکه ایلدك دیدی ﴿ مثنوی ﴾ نك سرش باکارد در زیر زمین * بازکاو بدا ین زمین راهمچنین) اشته خواجه‌نك باشی بو ظالمك کاردیله برالتنده کیرو قازك بو زمینی شونك کبی دیدی ﴿ مثنوی ﴾ نام این سك هم نوشته کاردبر * کرد باخواجه چنین مکر و ضرر) بو کلبك نامی هم بچاغك اوزرینه یازلمشدر خواجه‌یه بویله مکر و ضرر ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ همچنان کردند چون بشکافتند * در زمین انکار دو سرر ایا فتند) اول قوم هم انجلین ایلدیلر چونکم زمینی قازدیلر ویار دیلر زمین ایچنده اول بچاغی واول باشی بولدیلر ﴿ مثنوی ﴾ ولوله در خلق افتادان زمان * هر یکی زنار ببرید از میان) چونکم مجرمی کوردیلر خلق ایچره اول زمان ولوله دوشدی هر بریسی بلندن انکار زناری قطع ایلدی وانکاری کیدروب ایمانه واقراره کلدی ﴿ مثنوی ﴾ بعد از ان کفتش بیا ای دادخواه * داد خود بستان بدان روی سیاه) دادخواهدن مراد مدعی کاو اولان

قاتلدر که مقدما شرع وداد استمش ایدی پس حضرت داود علیه السلام
برقدر اسراری اظهار ایلدکدنصکره اول ظالم وقاتله دیدیکه کل ای شرع وداد
استین کندی دادیکی آل اول روی سیاهك سبیله اکرچه بدان کسر بایله اولسه ودادخواهدن مراد اول فقیر رزق خواه اولسه ده وجهدن خالی اولمز لکن اولکی معنی
اولیدر وبونقدیرا اوزره معنی آندنصکره حضرت داود علیه السلام اول مظلومه دیدیکه
کل ای داد خواه کندی دادیکی آل یوزك قاره سن بیل وقتح بایله اولسه بنه معنی صحیح
اولور زیرا کندی دادیکی آل اول ظالمك روی سیاهی سبیله دیمك اولور

﴿ قصاص فرمودن داود علیه السلام خونی را بعد الزام حجت برو ﴾

﴿ مثنوی ﴾ هم بدان تیغش بفرمود او قصاص * کی کند مکرش زعلم حق خلاص) هم بنه اول تیغله حضرت داود علیه السلام اکا قصاص ایلکی بیوردی
اول ظالمك مکرو حیله سی اللهك علمندن انی نیجه خلاص ایلریعنی اللهك علمندن
انك مکری آنی خلاص ایلز ﴿ مثنوی ﴾ حلم حق کرچه مواساها کند * لیك
چون ازحد بشد پیدا کند) اول حقك حلمی اکرچه ظالم وعاصی اولمره مدارا
وامهال ایلر ولکن چونکم حددن تجاوز ایلیه رسوا ایلر کما قال النبی صلی الله علیه
وسلم ان الله لیملی للظالم فاذا اخذه لم یفلته وقال الله تعالی (فلاتحسبن الله غافلا
عما یعمل الظالمون انما یؤخرهم لیوم تشخص فیه الابصار) ﴿ مثنوی ﴾ خون
نخسبد درفتد درهردلی * میل جست وجوی وکشف مشکلی) قان اویومز بالکه
بعد القتل هر بر کوکله دوشر جست وجوایلك میلی ومشکلات کشف اولمسی میلی
﴿ مثنوی ﴾ اقتضای داوریء رب دین * سر برآرد ازضمیر آن واین) رب دینك
داورلکنك اقتضاسی بونك وآنك ضمیرندن باش یوقارو کتورر وبعض ناسك
قلبنده حلجان ودغدغه یتورر مثلا بو بله دیو ﴿ مثنوی ﴾ کان فلان چون
شدچه شد حالش چه کشت * همچنانکه جوشد ازکازار کشت) که اول فلان
نه اولدی وآنك حالی دخی نیجه اولدی ونه اولدر دی اکر کاف مضموم اولورسه
واکر مفتوح اوقنورسه نه اولدی دیمك اولور وبوخاطرلر جوشه کلور هم انجلین که
باجلاق محلندن اکن جوشه کلور وظهور قیلور ﴿ مثنوی ﴾ جوشش خون
باشدان واجستها * خارش دلها وبحث ماجرا) ظلمله دوکیلن قانك جوششی
وحرکتیدر اول کیرو اولان جست وجولر قلبلرك خارشی یعنی دغدغه واضطرابی
وبحث وماجرا سیدر ﴿ مثنوی ﴾ چونکه پیدا کشت سرکار او * معجزهء داود
شدفاش ودوتو) چونکه پیدا اولدی اول ظالمك سرکاری حضرت داود علیه

السلامك معجزه‌سی فاش ودونو اولدی ﴿ مثنوی ﴾ خلق جمله سر برهنه آمدند * سر بسجده بر زمینها می زدند) خلق کستاخلقلرینه معترف اولوب جمله‌سی سر برهنه کلدیلر باشلرنی زمین اوزره سجده ایله اوردیلر ﴿ مثنوی ﴾ ما همه کوران اصلی بوده ایم * از تو ما صد کون عجایب دیده‌ایم) دیدیلرکه ای خلیفهٔ الهی بز جمله‌مز کوران اصلی اولمشز حالبوکه سندن بز یوزکونه عجایب کورمشز ﴿ مثنوی ﴾ سنك با تو در سخن آمد شهیر * کز برای غزو طالوتم بکیر) جمله دن بری طاش سکا آشکارا سوزه کلدی ودیدیکه بنی طالوتك غزاسندن اوتوری طوت حفظ ایله ﴿ مثنوی ﴾ تو بسه سنك فلاخن آمدی * صد هزاران مرد را برهم زدی) سن یا داود اول اوچ طاشی الدك وجالوتك عسکرینه اوچ طاشله وبر صپانله کلدك صدهزاران مردی بری برینه اوردك شول زمانده که اول طاشلری صپانه قویوب عسکر جالوت طرفنه اتدك ﴿ مثنوی ﴾ سنکهات صدهزاران پاره شد * هریکی هرخصم راخون خواره شد) ای داود سنك طاشلرك صدهزاران پاره اولدی وهر برپاره بر خصمه خونخواره اولدی سورهٔ بقره‌نك اواخرنه قریب اولان بو قصه‌یه اشارت بیورلر مفسرلر (وقتل داود جالوت) آیتنده بوکونه تقریر وتعبیر ایتمشلردرکه وقتاکه حق تعالی طالوتی بنی اسرائیله پادشاه ایلدی عسکر جمع ایدوب جالوتله محاربه ایتمك ایچون شهردن طشره کلدی داود علیه السلام حضرتلرینك باباسی یدی اوغلو ایله طالوت عسکرینك ایچنده ایله ایدی وداود علیه السلام حضرتلری جمله‌سنك کوچکی ایدی وقیونلرین کودر چوبان ایدی حق تعالی اول قومك پیغمبرینه که اکثر مفسرلرك قولی اوزره نامی شمویل ایدی وحی ایلدیکه جالوتی اولدرمز الا که داود پس طالوت باباسندن داود علیه السلامی استیوب الدی ورعایت قیلدی وجالوتك حربنه متوجه اولدی پس حضرت داود علیه السلام یولده کیدرکن اوچ طاش اکا سویلدی دیدیکه یا داود انك بنا تقتل جالوت پس اول اوچ طاشی کتوروب میاننده اولان کنه‌سنه قودی ومقابله اولدقده صپانه قویوب رمی ایلدی جالوت هلاك وطاش پاره پاره اولوب عسکرنی دخی هلاك قیلدی وحق تعالی حضرتلری قرآنده بو قصه‌دن خبرویروب بیوردیکه (وقتل داود جالوت وآتاه الله الملك والحکمة) پس حضرت مولانا قدسنا الله بسره الاعلی بو قصه‌یی اول زمانه خلقنك لساندن تقریر بیوررلر وبعض معجزاتی دخی مناسبتله آنلرك لساندن تعبیر ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ آهن اندر دست تو چون موم شد * چون زره سازی ترا معلوم شد) ودخی دیدیلرکه ای مقبول حضرت سن شول صاحب دولت سنکه آهن سنك الکده موم کبی اولدی زره سازلق چونکم سکا معلوم اولدی کما اخبر الله تعالی فی کلامه (والنا له الحدید ان اعمل سابغات وقدر فی السرد) بو آیتك تفسیری بو جلدده حکایت آن شخص که در عهد داود سرخنده مرور ایتدی آنده

طلب اوله وسيأتي في هذا الجلدان شاء الله تعالى ﴿ مثنوى ﴾ كرهها باتو
رسائل شد شكور * باتو مى خوانند چون مقرى زبور) يا داود طاغلر سنكا رسائل
اولدى يعنى يارده هم زبان اولدى شكور اولدقلرى حالده يعنى سنكا مدحت قيلدقلرى
حالده ديمكدر رسايل رسيله نك جمعيدر بوراده يارده معناسنه در (يا جبال اوبى
معه) امرينه امتثال ايدوب سنكا مقرى كبي زبور اوقورديلر
وسنكله معا تتبع قيلديلر ﴿ مثنوى ﴾ صد هزاران چشم دل
بكشاده شد * از دم تو غيب را آماده شد) نيجه يوز بيك كوكل كوزى كشاده اولدى
وروشناق بولدى سنك دم حيات بخشكدن غيبه آماده اولدى يعنى عالم غيبي
كورمكه ومشاهده قيلمغه مستعد ومستحق اولدى ﴿ مثنوى ﴾ وان قوى تر زان
همه كين دائمست * زندكى بخشى كه سرمد قائمست) واول بو جمله معجزاتدن
قوى تركدر كه بودائمدر زندهلك بخش ايلرسنكه اول زندهلك سرمدى قائمدر يعنى سعادت
ابديه وحيات سرمديه كه ايمان وايقاندر في الحقيقه بو ايمان وايقان ايله پژمرده
وافسرده يى احيا ايلمك بو جمله دن اقوى در ﴿ مثنوى ﴾ جان جمله معجزات
اينست خود * كو ببخشد مرده را جان ابد) جمع معجزاتك خود جانى بودر كه اول
معجزه مرده يه جان ابد بخش ايليه يعنى جمع معجزاتك في الحقيقه روحى واندن
مقصودكلى ومراد اصلى همان برجهل وكفرله مرده دل وبى علم وعرفان وايمان
وپژمرده وافسرده اولنلرى ذوق جان ايله فرخنده ايلمكدر ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾
كشته شد ظالم جهانى زنده شد * هر يكى از نو خدا را بنده شد) كشته اولدى
اول ظالم خونخوار وجهان خلقى زنده اولدى هر برى يكيدن خدايه بنده اولدى
يعنى اول قاتلى قصاص ايله قتل ايلديلر وجهان خلقى (ولكم في القصاص حياة)
آيتنك فحواسنجه اكا قصاص ايلمكده نوعا حيات بولديلر وهر برى زنار انكارنى
ميان جانلرندن قطع ايدوب خداى متعال ايله يكيدن قول اولديلر وتجديد ايمان
قيلديلر ديمك اولور

﴿ بيان آنكه نفس آدمى بجاى آن خونيست كه مدعى گاو كشنده ﴾
﴿ بود وآن گاو كشنده عقلست داود حقست يا شيخ نائب حقست ﴾
﴿ كه بقوت يارئ او تواند ظالم را كشتن وتوانكر شدن بروزى حلال ﴾

بو شرح شريف وبو بيان لطيف آنك بيانيدر كه نفس آدمى اول خونى برنده
دركه گاوك مدعيسى اولمش ايدى واول گاوى اولدرن في المثل عقلدر وداود
حقدر ويا شيخدركه نائب حضرت حقدركه آنك قوتى ويارديكى ايله ظالمى اولدرمك
ممكن اولور وكسبسز وحسابسز روزى ايله توانكر اولمق قابل اولور ﴿ مثنوى ﴾
نفس خودرا كش جهانرا زنده كن * خواجه را كشتست اورا بنده كن) آفاقده

اولان اصدن فراغت وانفیده اولان اصده اشارت ایدوب بوقصه دن سالکه حصه بیوررلر ای سالك اولان بنده نفسكی اذبح نفسك بسیف المخالفة قولنك موجبنجه ریاضت ومخالفت تیغیله اولدر وجهانی زنده ایدوب کولدر خواجه سنی اولدرمشدر آنی بنده ایله نته کم بنی اسرائیله حق تعالی (فاقتلوا انفسکم ذلکم خیر لکم عند بارئکم) بیوردیکم بونلرك توبه سی اولدی و بو آیتك معناسی امت محمد حقنده دخی منسوخ اولمیوب ثابت اولدی نته کم بو جلدده بقیهٔ قصهٔ اهل سبا بیاننده نفس زنسانست زان شد کشتنی بیتنده تفسیر اولندیغی محلده امام قشیریدن نقل اولندی ﴿ مثنوی ﴾ مدعیٔ گاو نفس تست هین * خویشتن را خواجه کرد ست ومهین) مدعیٔ گاو سنك نفسکدر اکااول یعنی آندن مراد نفسکدر خواجهٔ روحی اولدروب وارزاق روحانیه ومعنویه سنی الوب کندوبی خواجه ومهین ایلمشدر مهین کسر میم ایله اولو ایلمشدر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ آن کشندهٔ گاو عقل تست رو * بر کشندهٔ گاو تن منکر مشو) واول کشندهٔ گاو سنك عقلکدر یعنی اول گاوی ذبح ایلین فقیر ورزق جو دن مراد سنك عقلکدر یوروتن گاونی اولدریجی اولنه منکر اولمه عوام کالهوام کبی عقلکه طعنه قیلمه ﴿ مثنوی ﴾ عقل اسیرست وهمی خواهد زحق * روزی بی رنج ونعمت بر طبق) عقل معاد اسیر نفس برفساددر وحق تعالیدن دائما استرزق بی تعب ونعمت بر طبق ویاخود طبق اوزره نعمت استردیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ روزی بی رنج اوموقوف چیست * آنکه بکشد گاو را کاصل بدیست) اول عقل معادك بی رنج اولان رزقی نه شیئه موقوفدر اکا موقوفدر که گاونی اولدیره که اول تن گاوی جمیع بدلکك ویرامز لغك اصلیدر معدن قباحت ومنبع کل خباثت نفس امارة بالسوءدر اول زمانکه عقل آنك کردن هوا وشهوتنی قطع ایلیه رزق بی تعبی بولمغه سبب اولور پس وجود عالمنده عقلله نفس امارهنك ما بیننده اولان منازعه یه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ نفس کو یدچون کشی تو گاو من * زانکه گاو نقش باشد نقش تن) نفس اماره عقل معاده دیرکه نیچون سن بنم گاومی اولدریرسن نفس اماره تنه نه جهتدن گاو اطلاق ایلردیرسك اول جهتدنکه نفس امارهنك گاوی اولدی تنك نقش وصورتی پس خواجه زاده عقل تنك نقش ظاهرنی ونفش باطننی فقر وریاضتیله فنا وخراب قیلسه وکردن حیات حیوانیه وشهوانیه سنی تیغ مخالفتله وشمشیر ریاضتله قاطع اولسه در حال نفس اماره ظهور ه گاور وعظیم خصومت وجدل قیلور وقوای جسمانیه سنی باشنه جمع ایدوب صورت حقدن عقل ضعیف اوزره بو جمله حمله ایلرلر وبونك حقنی نیچون قطع ایلرسن دیو اکا ایجرودن لسان معنی ایله سویلرلر ﴿ مثنوی ﴾ خواجه زادهٔ عقل مانده بی نوا * نفس خونی خواجه کشت

و پیشوا) دردمند خواجه زاده عقل بونلرك پنجه سنه كرفتار اولمش وفقیر و بی نوا قالمش نفس خونی ایسه خواجه اولمش وكندو بی متبوع و پیشوا قیلمش ﴿ مثنوی ﴾ روزیٔ بی رنج می دانی كه چیست * قوت ارواحست وارزاق نیست) اول عقلك بی رنج اولان رزقی بیلور میسن ندر قوت ارواح وارزاق حضرت نبیدر قوت ارواح وارزاق روحانی واشواق جسمانیدر وارزاق نبی علوم لدنی وفهوم نبیدر بو رزق معنوینك شرحی بو جلدك ابتداسنده قریب مرور ایلدی نبی ضم نونله اولوب قوت ارواحدر وارزاق قرآنیدر دینك دخی جائزدر ﴿ مثنوی ﴾ لیك مو قوفست بر قربان كاو * كنج اندر كاودان ای كنج كاو) عقلك رزقی بی رنجی نعم قوت ارواح وارزاق نبیدر واكن آنك حصولی كاونك قربان اولمسی اوزره موقوفدر كنج روحی و كنز فتوحی كاونك رنجنده بیل ای بوجاق قازیجی وخزینه طلب قلیجی كمسه ﴿ مثنوی ﴾ دوش چیزی خورده‌ام ورنه تمام * داده‌می دردست فهم توزمام) حضرت خداوندكار قوت ارواح وارزاق نبی اولان معانی واسرارك ظهور ینك بیاننه مانع وحجاب اولان غدای جسمانینك مضرتن كندیلره اسناد وغیریلره تعریض ایتمكله بیان بیورو ب دیرلر كه ای ارزاق معنویه‌نك بالتمام والكمال شرح وبیانن طلب ایلین دون غدای جسمانیدن برشیٔ ییمش سن اولشیٔ ارزاق روحانیه‌نك تمام مرتبه بیان اولمسنه مانع اولدیكه اذا ملأت المعده حرمت الحكمة بیورلمشدر یوخسه بالتمام سنك فهمك النه معنی زمامنی ویردم پس كندیلره چیزی خورده‌ام دیو اسناد ایلدكاری افظی سلب ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ دوش چیزی خورده ام افسانه است * هرچه می اید ز پنهان خانه‌است) ای ارزاق معانینك بالتمام شرحن طلب ایلین كمسه دوش چیزی خورده ام دیدیكم حقیقة دكل افسانه وبیهود در زیرا هرنه كلورسه (قل كل من عندالله) آیت كریمه سنك فحواسنجه پنهان خانهٔ اولوهیت وخلوت خانهٔ وحدتدن كلور مانع ومعطی حقیقتده الله در طعام وشرابك مانع معانی اولمسی امر اعتبار یدروتن پرور اولنلره نسبتله در یوخسه قطع آلات واسباب ایلینلر ایچون دكلدر نتدكم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ چشم بر اسباب ازچه دوختیم * كرزخوش چشمان كرشم اموختیم) كوزی اسباب ووسائل اوزره نه جهتدن دكدك ونه سببدن نظری الكالقایدك اكرخوش كوزلردن كرشمه اوكرندك ایسه یعنی خوش نظرلو اولان انبیا واولیادن اكرباقق ونظرایتك اوكرندك ایسه كوزی وسایط واسباب اوزره نیچون دیكه رز كه اول خوش نظرلو اسبابه باقمیلر ووسائل ووسایطه اعتنا قیلمدیلر بلكه مسبب الاسباب ومفتح الابوابه ناظر اولدیلر وآنك اسماء وصفاتنی مشاهده قیلدیلر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ هست بر اسباب اسبابی دكر * درسب

منکر دران از کن نظر) بو اسباب ظاهره اوزره بر آخر اسباب باطنه واردر و بو اسباب
دیکردن مراد اسماء وصفات الهیه درکه بو اسباب ظاهره آنك آلات واسبابیدر نته کم
جلد اولده عتاب کردن پادشاه بجود آتش را مر خنده . بو محله مناسب مرور ایلدی آنده
طالب اولنه سبب ظاهره سز باقمه اول مسببك سینه القای نظر ایله تا مسبب الاسبابه ناظر
اولهسن خوش چشملردن اولهسن وحقیقت بینلر مرتبه سن بولهسن ﴿ مثنوی ﴾
انبیا در قطع اسباب آمدند * معجزات خویش بر کیوان زدند) انبیای عظام جمیع اسبابی
قطع وحضرت حقه توکل واعتماد ایتمك مرتبه سنده کلدیلر وهر بری کندی
معجزاتنی کیوانه اوردیلر یعنی فلك سابعه ابرکوردیلر ﴿ مثنوی ﴾ بی سبب
مر بحر را بشکافتند * بی زراعت چاش کندم یافتند) بلا سبب تحقیقا بحری یاردیلر
نته کم حضرت موسی علیه السلام بحر قلزمی یاردی (واوحینا الی موسی ان اضرب
بعصاك البحر فانفلق فکان کل فرق کالطود العظیم) آیت کریمه سی بو معنایه دلالت
وشهادت ایلر و بونلر بلا زراعة ولا حراثة بغدای چچن بولدیلر بو آیتك تفسیری
ایکنجی جلدده . کفتن موسی کوساله پرست را بیاننده مرور ایلدی آنده طالب اولنه
﴿ مثنوی ﴾ ریکها هم ارد شد از سعیشان * پشم بز ابریشم آمد کشکشان) قوملر اون
اولدی بونلرك سعی جهتندن نته کم روایت اولنور که نمرود زماننده قحط وغلا مستولی
اولوب حضرت ابراهیم علیه السلامك خانه لرنده برنسنه بولنمیوب خدمتکارینی
بر دوستنه اوندن وبغدایدن برمقدار نفقه و یرسون دیو ارسال ایلیوب حکمة الله
اول دوستنده دخی بولنمیوب خدمتکار محروم ومحزون اوجاغنه رجوع ایلدکده
اوه بوش وارمقدن باری چواللری رمال ایله طولدرهیم دیو چوالنی رمال ایله پر ایلیوب
اوه کلدی وچوالی اواوکنه ایندیروب حجابندن کندی برساعت غائب اولدی پس
ایچرودن چیقوب شادوخرم اول چواللری اچدیلر کوردیلر مالامال لطیف اون ایله
درحال اتمك پشوردیلر وحضرت ابراهیم برمقدار خوابه وارمشلردی بیدار اولدقده
کوردیکه لطیف اتمکلر پشمش حمد وشکر ایلیوب آنی ییدکده برزماندنصکره
خدمتکار کلوب آندن سؤال ایلدکده ماهوالواقعی بیان ایلدی حضرت ابراهیم
علیه السلام بیلدیکه حضرت حق انکچون اول قوملری اون ایلدی وکچینك یوکی
ابریشم کلدی خوب وچکیجی یعنی اوزون یاخود چکه چکه ابریشم اولدی دیمك
اولور و بو کرامت حضرت موسی علیه السلامك خاتونی صفورایه واقع اولمشدر
کچیلر بنك بوکنی حق تعالی اکا ابریشم ایلدی اول زمانکه کچینك درسیندن چکه چکه
یولسه لر اللرینه کلن ابریشم اولوردی دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ جمله قرآن هست در قطع
سبب * عز درویش وهلاك بولهب) اکر حقیقت معنایه نظر اولنورسه قرآن عظیمك
جمله سی قطع اسباب قیلمقده وحضرت حقه معتمد ومتوکل اولمقده واقع اولدی صراحة

توكل حقنده خودقتی چوق آيات كريمه واقعه اولمشدر مثلا (ومن يتوكل على الله فهو حسبه كبی) ودخی (وعلى الله فليتوكل المتوكلون) كبی و بونلرامثالی وقطع اسباب ايلمكی موهم وتوكلی مشعر دخی قتی چوق واقع اولمشدرلكن بعضيسی ظاهر وبعضيسی خفی و بعضيسی اخفی درمثلا (ان يمسسك الله بضر فلا كاشف له الا هو وان يردك بخير فلا راد لفضله يصيب به من يشاء) آيت كريمه‌سی كبی ودخی (ما يفتح الله للناس من رحمة فلا ممسك لها وما يمسك فلا مرسل له) آيتی كبی آيتلر توكل حقه دلالت ايلمكده خفيدر وسورهٔ تبت يدانك والم ترنك وذبح بقره‌نك توكله دلالت ايلمسی اكثر عقله نسبتله اخفی در لكن اهلنه نسبتله روشندرپس جمله قرأن قطع سبب ايلمك خصوصنده اولدی درويشك عندنده ابولهبك هلاكی ظهوره كلدی بومصرعده اكرچه درويشدن مراد الفقر فخری بيورديغی حديث شريف فحواسنجه حضرت نبی عليه السلام وابولهب ايسه اول زمانده اولان ابولهب اولقدن خالی دكلدر لكن درويشدن مراد اصل هر نبی وولی وابولهبدن مقصود شعلهٔ نفسانيه ولهب جسمانيه صاحبلری اولان ودائم سببه تشبث قيلان اهل دنيا واصحاب صورت اولمق اوليدر پس حضرت قرأن فقير حقيقی اولان انبيا واوليانك عندنده وابولهب سيرت اولان اهل دنيانك هلاك وخسارتنده واقع اولديغی اهلنه روشن وهويدادر پس توكل قيلمغه وتارك اسباب اولمغه اخفی دلالت قيلان آيت كريمه‌نك معناسنه اشارت ايدوب بيوررلر ﴿مثنوی﴾ مرغ بابيلی دوسه سنك افكند * لشكر زفت حبش رابشكند) ای اسبابه متشبث اولان وترك توكل قيلان كوركه ابابيل قوشی ايكی اوچ طاشی براغور حبشك عظيم اولان عسكرنی صرر ومنهزم ايلر ﴿مثنوی﴾ پيل راسوراخ سوراخ افكند * سنك مرغی كو ببالا پرزند) پيلی سوراخ سوراخ براغور يعنی دلك دلك ايلر برقوشك طاشيكه اول هواده قناد اورر وبالاده پرواز قيلور پس بوقصه قطع اسباب وكمال توكله دليل اولور و بو اصحاب فيلك قصه‌سی جلداولده شيرك چاهه دوشديكی حكايه‌ده الم ترنك تفسيرنده مفصلا مرورايلدی فليطلب فيه ﴿مثنوی﴾ دم كاو كشته بر مقتول زن * تاشود زنده همان دم در كفن) بوغزلنمش بقره‌نك قويريغنی مقتول اوزره (فقلنا اضربوه ببعضها) آيت كريمه‌سنك مقتضاسنجه ضرب ايله ای ترك اسباب قيلان وحضرت حقه متوكل اولان كمسه تاكم اول مرده همان دم كفننده زنده اوله ﴿مثنوی﴾ حلق ببريده جهد از جای خويش * خون خود جويد زخون بالای خويش) بوغازی كسلمش كندی يرندن صحرايه كندی قاننی طلب ايليه كندی قاننی سوزنلردن وبوقصهٔ بقره ايكنجی جلدده ذوالنون مصری حكايه‌سنده آيت كريمه‌نك تفسيريله بيله مفصلا شرح اولنمشدر تكراره حاجت يوقدر ﴿مثنوی﴾ همچنين

زاغاز قرآن تا تمام * رفض اسبابست وعلت والسلام) پس بو خلاصهٔ کلام ونتیجهٔ مرام بو ذکر اولنان آیتلرك معناسی کبی ابتدای قرآن عظیمدن تا انتهاسنه وارنجه یه دك ترك اسباب علالدر ووسائلی رفض ایدوب حضرت حقه توکل ایلمکی مشعردر سلامت سکاهمان عبادت واطاعت الله اکا ﴿ مثنوی ﴾ کشف این نه ازعقل کار افزا شود * بندکی کن تاترا پیدا شود) بو ذکر اولنان معانینك کشفی وبو اسرارك شهودی عقل کارافزا جهتندن اولمز زیرا عقل معاش حقایق واسرار جانبنه اصلا یول بولمز پس حضرت حقه بندهلك ایله تا کم سکا بونك حقیقتی پیدا اوله وممکن اولدیغی مرتبه بیلدیکك علمه وارث قیله کما قال النبی صلی الله علیه وسلم من عمل بما علم ورثه الله علم مالم یعلم وقال علیه السلام من رغب فی الدنیا وطال امله فیها اعمی الله قلبه علی قدر ذلك ومن زهد فی الدنیا وقصر امله اعطاه الله علما بغیر تعلم وهدی بغیر هدایة وقال ابن الفارض قدس الله سره (بیت) فجاهد تشهد فیك منك ودائما * وصفت مکونا عن وجود سکینتی ﴿ مثنوی ﴾ بند معقولات آمد فلسفی * شهسوار عقل عقل آمد صفی) فلسفی راه عقله کیدن وعقلی کندی یه هادی ومرشد اتخاذ ایدن طائفه در بو طائفه نك دائما کوشش وجهادی عقلك ادراك ایلدیکی معانینك تحصیلی ایچوندر وعقلك دراسنده اولان اسرار وحقایق انکار ایدرلر پس عقلك وعقله اویان فلاسفه نك مذهبی بودر که هرشیئك حق تعالی ظهور وحصولنی اینه برشیئه ربط ایلشدر خارق عاده بلاعلة ظهوره کلمز وحصولی میسر اولمز دیوب مقتضای عقله مقید اولورلر وقطع اسباب ایدوب توکل قیلنی انکار ایدرلر واهذا بونلرك مرتبه لری بنی وقطع اسباب قیلان وقیود واسبابدن نجات بولوب صافی اولان شهسوارلرك عظیم شانلرنی بیان بیوروب دیرلر که فلاسفه طائفه سی معقولاتك مقیدی کلدی اما صافی اولنلر وتصفیهٔ درون قیلنلر عقلك عقلنك شهسواری کلدی عقلك عقلندن مراد عقل کلدر که صوفیٔ صافی درون اولنلر بو عقلك شهسوارلریدر اما فلاسفه عقل جزو بنك اسیرلریدر پس فلاسفه مشربنده اولان عقول جزؤیه صاحبلرینه خطاب ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ عقل عقلت مغز وعقل تست پوست * معدهٔ حیوان همیشه پوست جوست) ای فلاسفه مشربنده اولان عقل معاش صاحبی سنك عقلکك عقلی مغزدر که اول عقل کلدر وسنك عقلك پوستدر حیوانك معده سی همیشه پوست وقشر طلب ایدیجیدر بو مصرع عقل جزؤی صاحبلر بنك حیوان طبیعت اولمسنی ایهام ایلر ﴿ مثنوی ﴾ مغز جوا ز پوست دارد صد ملال * مغز نغزانرا حلال آمد حلال) مغز جو اولان عارف کامل قشور عقلیه وعلوم نقلیه دن صد ملال طوتر لطیف اولان لب ومعنی اکا حلال کلدی حلال ﴿ مثنوی ﴾ چونکه قشر عقل

صد برهان دهد * عقل کل کی کام بی ایقان نهد) چونکه عقلك قشری یعنی عقل جزوی یوز حجت وبرهان و بر حق علمی یقین مرتبه سنه ایرکورر پس عقل کلی قیچن امعانسز برمحله قدم قور یعنی عقل کلی بلا یقین برمقامه اباق قومز وهرنکه آندن صادر اولور مشاهده ومعاینه مرتبه سندن ظهوره کاور وعلمی کاشانی منور قیلور ﴿ مثنوی ﴾ عقل دفترها کند یکسر سیاه * عقل عقل افاق دارد پرزماه) عقل جزؤی شانندندر که بر باشدن یعنی برطرفدن دفترلری وکاغدلری قاره ایلر یعنی عقل جزؤی اکرچه کندی علم وادراکی کتب ودفاتره طورمز یزار لکن معنا دفترلری قره لر زیرا یازدیغی علوم عقلیه ورسوم نقلیه منتفع بها اولان علوم دینیه دن دکلدر بلکه لاینفع اولان علمدندر پس بوکونه عقلیات ونقلیاتی دفاتره یازمق معنا دفترلرینی سیاه قیلمقدر غیری دکلدر اما عقل عقل افاقی ماه علمدن طولو طور ظلمات شکوك وشبهاتی عدمه اثر اکر علمی دفتر ودیوانه تحریر ایلسه معنا آنی شموس واقمار علوم واسرارله ایوان افلاکه مشابه ایدر اول کتابه که عقل کل علمی مسطور قیله آب حیاتی استین آنك ظلمات مدادنده مسطور بوله ﴿ مثنوی ﴾ ازسیاهی وزسپیدی فارغست * نور ماهش بردل وجان بازغست) سیاه وسپیددن مراد مرکب وکاغددر یاز نسبت ایچوندر یعنی اول عقل کل صاحبی سیاه وسپیده منسوب اولمقدن یعنی مرکب وکاغده اشتغال قیلمقدن فارغ ومستغنیدر آنك کتب ورسایل مطالعه ایلمسنه احتیاج یوقدر زیرا آنك ماه علمنك نوری جان ودل اوزره طالع ولامعدر پس اول مرکب وکاغددن اولان کتب ورسایله منسوب اولمز وعلمی آنلردن استفاده قیلمز دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ این سیاه واین سپید ارقدر یافت * زان شب قدرست که اختر وارتافت) بو بیت شریف سؤال مقدره جواب اولور کان برسائل دیرکه بوسیاه وسپید که مراد آندن کتب ورسائلدر علما وعرفاء اهل یقین قتلرنده قدر وشرف بولمش وهربری جان عزیزی کبی آنلره مائل اولمشدر جواب بیورر لرنعم بوسپید وسیاه یعنی کتاب رشید ودفتر سدید اکر عندالعلما والعرفا قدر وشرف بولدیسه اول شب قدردندر که کوکب دری کبی یلدز ادی ونجم ثاقب ماندی طالع ولامع اولدی شب قدردن مراد عقل کل صاحبیدر شول ملابسه ایله که اولا نزول معانی قرآنك منزل ومحلیدر ثانیا رسایلك وجودی کبی اصحاب عقول مابیننده اول لیلهٔ قدر کبی مخفی وپوشیده در ثالثا مطلع فجر حقیقته دك آنك شب وجودی عین سلامت اوزره در سائرلرك وجودی کبی منزل فتن وآفت دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ قیمت همیان وکیسه اززرست * بی زر آن همیان وکیسه ابترست) همیان وکیسه نك قیمتی آلتوندندر آلتون سزاول همیان وکیسه ابتردر یعنی علوم ظاهر وکتب وصحف رسمیکه فی المثل همیان

وكيسه كيدر آنك قدروقيمتى علوم لدنيه ومعارف دينيه ايله در اكرخالص اولان علوم لدنيه واسرار دينيه دن قطع نظر اولنسه بو كتب وصحف بى سيم وزر اولان هميان وكيسه كبى دونترو ابتر بر شيدر كه عند العرفا قدر وقيمت طوتمز ﴿ مثنوى ﴾ همچنانكه قدرتن ازجان بود * قدرجان ازپرتوجانان بود) وكذلك هم انجلين كه تنك قدروشرفى جاندن اولور وقدر جاندخى پرتوجاناندن اولور پرتو جاناندن مراد بورادە ايمان وايقان وعرفان ووجدان ونور يزداندر كه جان بونلرله قدر وشرف بولور وجانه بونلر جان وحيات جاودان اولور وجان بونلرسز مرده ومردار اولور ﴿ مثنوى ﴾ كر بدى جان زنده بى پرتو كنون * هيچ كفتى كافر اوراميتون) اكرجان پرتوسز يعنى ايمان وايقانسز حالا بودنياده ايكن زنده اوليدى هيچ حق تعالى كافرلره ميتون درميدى يعنى آنلره حياتده ايكن انهم ميتون ديو شانلرنده مع التحقيق كلام بيورمز دى اكر بورادە برسوءال لازم كاورسه كه حق تعالى حضرت حبيبنه دخى خطاب ايدوب انك ميت وانهم ميتون بيوردى پس بوتقدير اوزره حضرت نبى عليه السلام دخى ميت اولمش اولور پس بوقولك كفره يه تخصيص اولنمسنده وحضرت نبى عليه السلام بو حكمدن اخراج قيلنمسنده علت وحجت نه اولور جواب اولدر كه موت ايكى نوع اوزره در برى صورى وبرى معنوى صورى اولان موت روحك جسددن مفارقت ايلمسيدر بوموتده انبيا واوليا وكفره واشقيا برابردركه (كل نفس ذائقة الموت) بيورلمشدر پس حضرت رسول عليه السلامه بوجهتدن انك ميت دينلمشدر اى ستفارق روحك من الجسد موقعنده واقع اولمشدر والانبياى عظام عليهم السلام الانبياء احياء فى قبورهم يصلون حديثنك مقتضاسنجه قبرلرى ايچره حياتده درلر واولياى كرام واهل ايماندخى اولمزلركه ماقال النبى صلى الله عليه وسلم المؤمنون لايموتون بل ينقلون من دار الى دار وقال الله تعالى (ولاتقولوا لمن يقتل فى سبيل الله اموات بل احياء ولكن لاتشعرون) وقال فى الشهدا (ولاتحسبن الذين قتلوا فى سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون فرحين) الى آخره اما موت معنوى حيات الارواح اولان عرفانك واهل ايقانك ووجدانك روحدن مفارقتيدر روح جسددن مفارقت ايلديكى وقتده بونلر اولمزسه اولور وابدى معذب اولور (ويالتيها كانت القاضية) ديو موتى جانه منت بيلوب تمنى قيلور پس موت صورى معنى موت اولميوب بلكه راحت اولياء وتحفهٔ مؤمنين اولوب سجن دنيادن جنت اعلايه انتقال وارتحال اولديسه وموت معنوى عذاب ابدى ونقمت سرمدى اولديغى ثبوت بولديسه كافرلره ميتون دينلدى وموت همان آنلره تخصيص قيلندى فافهم ﴿ مثنوى ﴾ هين بكو كه ناطقه جومكند * تابقرنى بعد

مابی رسد) بو بیت شریفك ماقبلنه مناسبتی بو وجهله اولور كه موت هادم الذات وقاطع كلمات برحالتدر پس ذكر اولندقده انسان اوله جغنی وكندی یه موت كله جگنی تفكر ایلسه سوز سویلمكدن وتكلم ایلمكدن مانع اولوب كندی حالنه مشغول اولمغی اقتضا ایلر پس حضرت خداوندكار بونكته یی غیریلره تنبیه وتعلیم ایچون میتون دیدیكند نصكره كان بونی تفكر قیلدیلر وكندی حاللرینه مشغول اولوب ترك كفت وكو ایلدیلر بعده موتی تفكر ایلمكدن وكندی حالنه مشغول اولمقدن معارف وعلوم سویلمك وارشاد ناس ایچون تحریر كتاب وتعبیر وتقریر كلام مستطاب ایلمك افضل واعلا اولدیغنی اعلام ایچون تجرید فائده سی اوزره كندی جناب شریفلرینه خطاب ایدوب بیوررلر كه یا مولانا موتی تفكر ایلمكی ترك ایله واكاه اول سوز سویله كه قوت ناطقه ایرمق قازرو یول ایلرحتی بزدنصكره برقرنه آب حیوان وعلم وعرفان واصل اوله وآنلر آنی نوش قیلوب وموت معنویدن خلاص اولوب حیات جاودانی بوله پس بو كلامه برسؤال لازم كلوب اول سؤال مقدری دفع ایچون بو بیت شریفی بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ كرچه هر قرنی سخن اری بود * لیك كفت سابقان یاری بود) كان برسائل دیركه (لكل قوم هاد) ودخی (وان من امة الا خلافیها نذیر) آیت كریمه سنك مقتضاسنجه خود هر قوم وهر امت ایچون برهادی ونذیر مقرردر ودخی لكل قرن سابق ولكل قرن من امتی سابقون حدیثلرینك فحواسنجه هر برقرن ایچون وبو امتك دخی هر برقرنی ایچون ارشاد وهدایت مرتبه سنده نیچه سابقلر واردر كه اول قرنك اهلنه لازم وواجب اولنی سویلر وموجب حیات ابدی ومستلزم سعادت سرمدی اولان كلمات حیات مضاهاتی سویلر وآنلره نقل ایلرلر پس هر برقرن ایچره برسخن آور وهدایت شعار كمسه نك وجودی مقرر اولیجق بركمسه كندویی ترك قیلیق وخلق ایچون كفت وكویه مشغول اولمق نه یی مفید اولور ونه منفعت قیلور بیوررلر كه نعم بویله در اگرچه هر برقرنده برسوزكتوریجی وقومنی مرتبهٔ هدایت وسعادته یتوریجی بركامل ومكمل اولور لكن سالفینك سوزی ومتقدمینك كلمات برسوزی اول سخن گوی وهدایت خویه معین ویاری اولور كه بو جهتدن الفضل للمتقدم دینلشدر پس متأخریندن برسعادت قرین هرنه مرتبه متین وقوی اولسه انبیا واخبار متقدمین اكابر ومعین اولمقدن وتقویت ونصرت قیلمقدن خالی اولمزنته كم هادیٔ سبل ومعدن عقل كل حضرتلرینك انبیاء رسل قلب شریفلرینه ثبات وقوت واصحاب وامتنه دخی طمانینت وتقویت ویردیكی ایچون حضرت حق جلت قدرته وعلت عظمته تعبیر وحكایت بیوررلردی نته كم بو معنایه اشارت ایدوب اول حضرته خطابا سورهٔ هودك آخرنده بیوررلر (وكلا نقص علیك من انباء الرسل ما نثبت به فؤادك) یعنی اخبار مرسلیندن كل خبری

بزسنك اوزريكه حكايت ايلرز اول خبرلر يكه سنك قلبكى انكله ثابت قيلورز وقوى ايلرز
تا تبليغ رسالته قوى وقادر واذيت كفاره واصحاب شقاوته تحمل وصبر اوله سن پس
سلفك انبا واخبارى خلقه يار ومعين اولور وحضرت رب العالمين سيد المرسلين
عليه السلامه انزال ايلديكى قرآن مبينى جابجا زبر اولينده واقع اولان كلام هدايت
قرينله تأييد بيورورلر نته كم بو معنايى اثبات ايچون ديرلر ﴿ مثنوى ﴾ نى كه
هم توريه وانجيل وزبور * شد كواهى صدق قرآن اى شكور) اى شكور هم تورية
هم انجيل وهم زبور معدن نور اولان قرآن عظيمك صدقنه كواه اولديغى وحضرت
حق كتب سابقه وصحف منزله ده اولان كلمات طيبه ايله حضرت قرآنى تأويل
قيلديغى نته كم بو آيت كريمه ده بيورورلر (ان هذا لفى الصحف الاولى صحف ابراهيم
وموسى) مفسرلر جميعا هذا اشارتدر (قد افلح من تزكى) دن (خير وابقى) يه كلنجه يه دك
ديمشلردر يعنى شو كلام تحقيقا اولى ده موجود ومكتوبدر صحف ابراهيمده وتوريه
موساده دخى مكتوبدر ديمك اولور پس صحف اولاده اولان وصحف ابراهيم وموسى
عليهما السلامده مرور قيلان كلامله حق تعالى قرآنى تأييد ايلمش اولور وسورهٔ
نجمك آخرنده دخى بيورورلر (ام لم ينبأ بما فى صحف موسى وابراهيم الذى وفى ان لا
تزر وازرة وزر اخرى) يعنى صحف موساده وصحف ابراهيم پروفاده اولان كلماتله بونلره
خبرورلمدى بلكه خبرورلديكه اول صحف موساده وصحف ابراهيمده اولان كلمات
(ان لا تزر وازرة وزر اخرى وان ليس للانسان الا ما سعى وان سعيه سوف يرى ثم
يجزاه الجزاء الاوفى وان الى ربك المنتهى) در پس توراتده وصحف ابراهيمده مكتوبه
اولان بو آيتلر قرآن عظيمك صدقنه شاهد اولور وسورهٔ شعرانك آخرنده دخى حق
تعالى بيورورلر (نزل به الروح الامين على قلبك لتكون من المنذرين بلسان عربى مبين)
بيوردقدنصكره (وانه لفى زبر الاولين اولم يكن لهم آية ان يعلمه علماء بنى اسرائيل)
بيورورلر مفسرين بو آيت كريمه نك تفسيرنده ديرلر (انه) يعنى تحقيقا قرآن (لفى الزبر
الاولين) كتب سالفين وصحف سماويهٔ متقدمين آنك ذكرى وياخود معناسى مثبت
ومكتوبدر پس توريه وزبور وانجيل وصحف ابراهيم واسماعيل زبر الاولينده داخلدر
بو جمله سى حضرت قرآنك صدقنه شاهدلر وباخصوص كه علماء بنى اسرائيل اول قرآنك
صحتنى بيلدلرى وآنك كلام حق اولديغنه توراتده اوقويوب عالم اولملرى غيريلر ايچون
حضرت قرآنك صحتنه هم آية وبرهاندر نته كم بيورورلر (اولم يكن لهم آية ان يعلمه) اى
القرآن لوجود ذكره فى التورية (علماء بنى اسرائيل) كعبد الله بن سلام وغيره كذا فى المدارك
پس كتب سالفه نك صدقى قرآنى تأييد قيلمسى وحضرت خدانك صحف اولين
اولان كلمات طيبه ايله قرآن عظيمك بعض محلنده بروجه تأييد استشهاد ايلمسى معلومك
اولديسه او متقدمينك كلام هدايت انجامى متأخرينه يار اولديغى ثبوت بولديسه بنه

علی هذا اکثر مشایخ عظام کلاملرنی سلفك کلام وکلماتیله تأییدو تزیین قیلورلر
وآنلرك کلمات طیبه سنی سیاق کلاملرنده ایرادایلمرنده عادت الهیه وسنت سنیهٔ نبویه یه
اقتدا قیلورلر وبونی محضا حکمت عین نعمت وسعادت بیلورلر ولهذا حضرت مولانا
قدسنا الله بسره الاعلی کندی کلام رعنالرین قول عطار وقول حکیم
سنائی حضرتلرینك وقول شیخ نظامی ایله تأییدوتقریر قیلوب وسر سخنلرنده بونلرك
کلمات طیبه سنی تفسیر ایلرلر وبایزید حضرتلرینك وحسن حرقانی وبونلر امثالی
مشایخ متقدمینك کلاملرینی نظمه کتوروب سویلرلر علم من علم وجهل من جهل
پس بو کتاب هدایت سیمات دخی کلمات سالفین ومقالات مشایخ متقدمین ایله تأکید
وتحقیق قیلنوب بو ذکراولنان اسلوب اوزره تصنیف وتألیف اولندی رزقنا الله وایاکم
علما نافعا حتی نری الحق حقا والباطل باطلا ﴿ مثنوی ﴾ روزئ بی رنج جووبی
حسیب * کز بهشتت آورد جبریل سیب) ای رزق جسمانی طلبنده اولان بی نوا
حضرت خدادن روزئ بی رنج وبی حساب استه بوروزیدن مراد ارزاق معانی
وغدای روحانی وفتوحات الهی وفیوضات ربانیدر که بدوها بدن عطیه اولنور
سکا جنتدن جبرائیل سیب کتوره یعنی روح القدس حضرتلری سنك قلبکه جنت
اعلادن سیب تعالی کتوره وسنی آنك رایحه سی سبیله ارزاق ربانی مخزننه یتوره
تابو عالم فانی یه میل ایلمکدن خلاص اوله سن وعالم حقیقته بجان ودل توجه قیله سن
ومحله مناسب موعظه یه متعلق اولان انیس الجلیس نام کتابده دیرکه وقتاکم موسی
علیه السلام حضرتلرینه ملك الموت کلوب اجب ربك دیو دعوت قیلدقده موت
طبعنه نا ملایم کلوب ملك الموته برطپنجه اوروب کوزن چقاروب اول ملك حضرت
حقه رجوع قیلوب دیدیکه الهی بنی بر عبده ارسال ایلدك که بنم کوزمی چقاردی
وامرکه اجابت ایلمدی پس حق تعالی بنه اکا کوزنی رد ایلیوب حضرت موسی علیه
السلام جانبنه کوندروب واربندن اکا سلام ایله اختیارانده اسر سه اکا بر کاوك
هر بر شعری عدد نجه نجه بیك سنه عمرویره یم دیدکده حضرت جبریله دخی دیدیکه
وارجنتدن بنم حبیبم محمد علیه السلامك سر یله وبوی حقیقتیله مشموم اولمش
وتربیه بولمش بر سیب لطیفی بر کذا رایلت تا انی استشمام قیله وعالم طبیعته میلدن
نجات بوله دیدکده حضرت جبرائیل علیه السلام سمعا وطاعة دیوب اول حقیقت
سیبندن رایحهٔ سر محمدیه ایله معطر اولمش بر الما آلوب وحضرت موسی علیه
السلامه کلوب وسلام حقی اکاداقیلوب اول المایی استشمام ایلدکده آنك رایحهٔ
طیبه سندن مست ومستغرق اولوب وعالم طبیعته میل ایلمکدن نفرت قیلوب اول
المانك نسبتی اولان جنت اعلایه جان اندی پس ملك الموت کلوب اکا سلام ایرکوروب
اختیارن الندهدیدکده طوعا صفای قلبله جان شیرینی اکا تسلیم ایتدن بومعنی

ملك واسطه سیله کلان ذوق روحانیدر که برعبده حق جانبندن موهوب اوله بومرتبه ذوق وصفا و یرر پس بی واسطهٔ ملك فیض اولان رزقك دخی بیاننه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ بلکه رزق ازخداوندبهشت * بی صداع باغبان بی رنج کشت) بلکه جنت صاحبندن بر نوع رزق باغبانك صداعنسز بی رنج زراعت سکا واصل اوله وربك قتنده کجه لیوب ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی حدیثك دلالت ایلدیکی طعام وشراب سکا دخی حاصل کله وطعامك حقیقتنی جانك بوله وهر ذوق والذتك اصلی ندر بیله ﴿ مثنوی ﴾ زانکه نفع نان دران نان داداوست * بدهدت ان نفع بی توسیط پوست) زیرا که نانك نفعی وفائده سی اول نانده اولان اللهك دادیدر اول سکا پوست واسطه سی اولمقسزین هم نفع و یرر یعنی صورت نان اولمسه هم قادردر که سنی بی نان اشباع ایلیه وفی الحقیقه انسانی طویوران حضرت حقدر نان وخوان دکل وریان قیلان دخی حضرت رحماندر آب روان دکلدر نته کم شیخ اکمل رضی الله عنه حضرتلرینك مصابیح شرحنده توکلده بیوردیغی بومعنایه دلیلدر بیوردیغی بومعنایه دلیلدرها ندر توکلی عام وخاصه تقسیم ایلدکدنصکره دیرکه فالتوکل العام ان یعلم الرجل ان لامؤثر فی الوجود الا الله ولا یؤثر شیء الا بامر الله فالطعام لایشبع والماء لا یروی الا بالله والادویة لاتشفی والسم لایقتل الا بامر الله والنار لایحرق والماء لایغرق الا بامر الله وکذلك جمیع الاشیاء ﴿ مثنوی ﴾ ذوق پنهان نقش نان چون سفره ایست * نان بی سفره ولی رابهره ایست) ذوق نفع ذوق نان ایچره پنهان در نانك نقشی وصورتی فی المثل برسفره سز نان یعنی نقش وصورتسز ذوق ووجدی خدانك بهره سیدر که آنلر قوت جانی وقوت روانی واسطه سیله محتاج دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ رزق جانی کی بری باسعی وجست * جز بعدل شیخ کوداودتست) ای طالب وسالك جانه منسوب اولان رزقی سن مجرد سعی وطلبله چن ایلتورسن شیخ کاملك عدالت وهمتیسز که اول شیخ سنك داودکدر ﴿ مثنوی ﴾ نفس چون باشیخ بیندکام تو * از بن دندان شود اورام تو) نفس امارك چونکم شیخله کوره سنك آدمکی وروشکی دیشی دبندن یعنی بالضروری اول نفس سنك مطیعك اواوب سکا رام اولور ﴿ مثنوی ﴾ صاحب ان کاو رام انکاه شد * کردم داود او اکاه شد) مثلا مذکور اولان کاو وصاحبی اول وقتده کاو کشنده یه رام ومطیع اولدیکه حضرت داودك نفس شریف وکلام لطیفندن اول اکاه اولدی ﴿ مثنوی ﴾ عقل کاهی غالب ایدرشکار * برسك نفست که باشد شیخ یار) کذلك عقل دخی اول زمانده غالب کاور شکار ارزاق معانی ایلکده سك نفسك اوزره که شیخ کامل آنك مغلوب اولمسنده سکا یار ومعین اوله ﴿ مثنوی ﴾ نفس اژدرهاست باصد زورفن * روی شیخ اورا زمرد

دیده کن) نفس امارهٔ بالسوء مثلا یوز قوت وحیله ایله بر اژدرهادر شیخك وجهی اول نفس اماره مارینه کوز قوپاریجی زمرد درزمرد طاشنك خاصه سی اولدرکه مارك کوزنی کور ایلر پس شیخ کاملك وجه شریفی وذات لطیفی نفس اماره مارنك کوزینی کور ایدیجی بر زمرد کبیدر ﴿ مثنوی ﴾ کر تو صاحب گاو را خواهی زبون * چون خران سیخش کن ان سو ای حرون) اکر سن صاحب گاوی یعنی نفسکی ضعیف وزبون اولمق استرایسك ای تند وحرون کسه اشکاری بزلر کبی اکا شیخ ایله یعنی اول شیخ جانبنه بزله وشیشله مراد شیخ کامل جانبنه ضربا وقهرا سوروآنك طریقنه سوار قیل دیمکدر سیخ کن بزله دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون بنزدیك ولی الله شود * ان زبان صد کزش کوته شود) چونکم سنك نفسك بر الله ولیسی قتنده اوله وآنك امر وحکمی اکا نافذ اوله اول نفسك یوز ارشون قدر اوزون اولان لسانی قصه اولور وجرأت وجسارتدن عاجز قالور ﴿ مثنوی ﴾ صد زبان هر زبانش صد لغت * زرق ودستانش نیاید در صفت) نفسك یوز کو نه لسانی واردر وانك هر لساننده یوزدر لو لغت واردر بو تعبیر انك کثیر الخدعه اولمسندن عبارتدر خلاصهٔ کلام انك زرق وریاسی وحیله ودغاسی وصفه کلمز ولسانله بیانی ممکن اولمز ﴿ مثنوی ﴾ مدعی گاو نفس امد فصیح * صد هزاران حجت ارد نا صحیح) مدعی گاو فی المثل نفس انسانی کلدی فصیح یعنی سوزی اشکار او بیان سویلر کندی مرادی اوزره یوز بیك حجت شرعی کتورر نا صحیح صورتا خوب ونفیس وملیح ومعنا قبیح ﴿ مثنوی ﴾ شهر را بفریبد الا شاه را * ره نتاندز دشه اگاه را) نفس اماره بر مکار وغداره در که شهر خلقنی الدار الا شاه حقیق وشاه حقیقتك خلیفه سی اولان انبیا واولیایی دکل زیرا انلر انك نه مرتبه مکاره وغداره اولدیغنی بیلورلر شاه اکاهك یعنی شیخ پر انتباهك یولنی اورمغه قادر اولمز وانی کندیه مقید قیله مز ﴿ مثنوی ﴾ نفس را تسبیح ومصحف در یمین * خنجر وشمشیر اندر آستین) مثلا نفسك تسبیح دلنده ومصحف صاغ النده وخنجر وشمشیر یکنده در یعنی نفس اماره فی المثل اکرچه مشابهدر دینلسه شول دشمن مکاره مشابهدر که دلنده ذکر وتسبیح النده مصحف اوله وصورت صلاحدن کله واظهار صداقت قیله لکن یکی ایچنده قتل ایچون خنجر وشمشیر اوله وبو حیله ایله کلوب رکسه یی قتل قیله ﴿ مثنوی ﴾ مصحف وسالوس اوبا ور مکن * خویش با او هم سر وهم سر مکن) اول نفسك مصحفنه وسالوسلکنه اعتماد واعتقاد ایلمه کندیکی انکله هم سر وهم سر ایلمه یعنی مصاحب اولمه ﴿ مثنوی ﴾ سوی حوضت اورد بهر وضو * واندر اندازد ترا در قعر جو) نفس سنی حوض جانبنه کتورر ابدستدن اوتری یعنی عبادت وطاعته مستعد اولمق ایچون بر محل وضویه سنی کتورر وسنی آنك قعرنه آتوب آنده

بتورر يعنى سنى اول طاعت وطهارت ايچره هلاك ايلر ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾
عقـل نورانى ونيكو طـالبست * نفس ظلمانى بروجون غالبست) عقل فى الحقيقه
برجوهر نورانى وابو طالبدر نفس ظلمانى انك اوزرينه نيچون غالبدر ﴿ مثنوى ﴾
زانكه اودر خانه عقل توغريب * بردر خودسك بودشيرنهيب) اول جهتدنكه
اول نفس كندى خانه سنده درسنك عقلك بوخانهٔ طبيعتده غريبدر اول نفس كندى
قپوسى اوزره سك شيرمهيبدر ﴿ مثنوى ﴾ باش تاشيران سوى بيشـه روند *
وين سكان كورانجابكروند) صبرايله اى حقيقتدن بى خبر تاكم شيران عقل وعرفان
بيشيستان آخرت جانبنه كيدهلر آنده نيچه بيـك نعمت ولذت صيدنى شكار ايدهلر
وبو كور كوپكلر يعنى اصحاب نفس وهوا اول عالمده عقلك شرف وفضلنه تصديق
ايدهلر ﴿ مثنوى ﴾ مكرنفس وتن نداند عام شهر * او نكردد جز بوحى القلب
قهر) نفسك وتنك مكرو حيله سنى عوام شهر اونلر بيلمزلر نته كم مدعئ كاو اولان
ظالمك مكرو حيله سنى عوام كالهوام بيلمديلر اول نفس وحى قلبدن غيرى ايله قهر
اولمز يعنى الهام الهى اولان خليفهٔ ربانينك علم وار شادى ايله مغلوب ومقهور اولور
بوندن غـيرى ايله نفس مغلوب اولمز ومكرو حيـله سى ظهوره كلمز ديمـك اولور
﴿ مثنوى ﴾ هركه جنس اوسـت يارا وشود * جز مكرداود كان شيخت بود)
زيرا هرشول كيمسه كه اول نفسك جنسيدر اول نفسه بحكم الجنس الى الجنس يميل
يارا اولور وميل ومحبت قيلور مكر داوددكل كه اول سنك شيختك اولور يعنى نفس واهل
نفس جميعا برينه معين وظهيرلردر جنسيتلرى حسبيله الاسنك شيختك دكل كه اول سنك
داود كبى تحكيم اول مدعئ كاو اولان ظالمه جمله عوام يارومعين اولديلر اما حضرت
داود كاو كشنده يه وجهو ره مخـالفت قيلديلر كذلك مقام خلافته واصل اولان
وكدورات نفسـانيه دن صفوت بولان شيخ كامل دخى نفسه واهل نفسه يار اولمزلر
ومعـاونت قيلمزلر ﴿ مثنوى ﴾ كو مبدل كشت جنس اونما ند * هر كراحق
در مقـام دل نشاند) زيرا اول شيخ مبـدل اولدى واول نفسك جنسى قالمـدى
هرشول كيمسه يى كه حق تعالى قلب مقامنده اوتورتدى ومقام نفسانيتدن خلاص
ايتدى ﴿ مثنوى ﴾ خلق جمله علتى اندازكين * يارعلت ميشود علت يقين)
خلق عالم جميعا علته وغرضه منسوبلردر كيندن يعـنى درون عالمدن الجنسية علة
الضم قولنك مصداقنجه يقـين بودركه علت علته يار اولور وكذلك اهل صفوت
اهـل صفوته مقارنت ومعاونت قيلور ولهذا قال الله تعـالى (الطيبات للطيبين
والطيبون للطيبات) الى آخره (بيت) كند هرجنس باهم جنس پرواز * كبوتر باكبوتر باز
باباز * جاهلى جاهل بولور دانايى دانا دونى دون * جنسنه ميل ايلرالبته جهانده
هركشى ﴿ مثنوى ﴾ هر خسى دعوئ داودى كند * هر كه بى تميز كف

دروی زند) پس مدعی کذابلرك شرحنه شروع ایدوب بیوررلر ای طالب صفن هرمشایخ لباسنده کور دیکك مدعیلر ولافزنلری خلیفهٔ حق ومظهر انوار وجود مطلق ظن ایلمه بالکه اهل حقی اکلق ایچون تمیز ومعرفت لازمدر زیرا هر برخس من حیث المعنی ادنی واخس تعظیم ناس ایچون داودلك دعواسن ایلرو بن معدن عدالت ومظهر خلافتم دیو خلفه سویلر هر شول کسه لرکه بی فهم وبی تمیز درالنی اکا اورر واکا بیعت ومتابعت قیلور وخدمت ارادتنده طورر ﴿ مثنوی ﴾ ازصیادی بشنود آواز طیر * مرغ ابله میکندان سوی سیر) برصیاد دن مثلا طیر اوازنی اشیدر ابله قوش اول صفیر جانبنه سیرایلر یعنی مدعی وکذاب اولان متشبهلر اولیانك کلماتنی اوکرنوب ناسی کندیلره صید ودام بیعتلرینه قید ایلمك ایچون مرغ حقیقت اولان اولیایی تکلم وترنم ایدرلر ناسدن مرغ ابله منزله سنده اولنلر اول صیاد پرفسادك قوش دلنجه سویلدیکنی آنك لسانی زعم ایلیوب اول جانبه سیر قیلور پس آنك صفیرنه فریفته اولوب دام مکرنه کرفتار اولور ﴿ مثنوی ﴾ نقدرا ازنقل نشناسد غویست * هین ازو بکریزا کرچه معنویست) اول مدعی نقدی نقلدن اکلاز وحالی قالدن فرق ایلمز برکراهدر اکا اول مرایی ومدعیدن قاچ اکرچه آنك سوزی معنویدر وباوجود نقدی نقلدن فرق ایلمین متشبهدن فرار ایله اکرچه معنایه منسوب ایسه زیرا آنك معنوی اولمسی مفید اولمز مادامکه فرق وتمیزی اولمیه وکندوبی دعوادن خلاص قیلمیه ونقدی قلبدن بیلمیه ﴿ مثنوی ﴾ رسته و بربسته پیش اویکیست * کریقین دعوی کنداودر شکیست) اول مدعی وخود فروشك اوکنده رسته و بربسته بردر اکرچه کندی به صاحب یقین دیو دعوا ایلر اما اومرتبهٔ شکده در ﴿ مثنوی ﴾ اینچنین کس کرذکی مطلقست * چونش این تمیز نبود احمقست) بونك کبی برکسه فرضی اکربین الخلایق ذکیٔ مطلق ایسه ده یعنی علی الا طلاق خلقك ذکا وادراکنه اعمانی اولمیه و بربسته بی برر سته دن تمیز قیلمیه نقددن مراد کندی حالی ونقلدن مراد غیرك قالیدر و بررسته کندیدن بمش بربسته نماسی اولمیا ن نسنه یه دیرلر پس مقتدا وشیخ اول کسه درکه بونلری تمیز قیله وکندی حالنی بیله ولاف ودعوا دن مجتنب اوله چونکم اکا بوکونه فرق وتمییز اولمیه اول احمقدر احمق شول قلیل العقله دیرلر که برشیٔ غیرك موضعنه وضع ایلیه آنك قباحتنه علمی وارایکن بیله کماقال ابن الاثیر وحقیقة الحمق وضع الشیٔ فی غیرموضعه مع العلم بقبحه واحمق اولان کسه لر اکرفاسق وفاجر اولسه حماقتی سببیله اکا نقصان وخسران فاجرك فجورندن زیاده اصابت ایلر کماقال النبی صلی الله علیه وسلم ان الاحمق یصیب بجهله اعظم من فجور الفاجر ﴿ مثنوی ﴾ هین ازو بکریز چون آهو زشیر * سوی اومشتاب ای دانا دلیر)

اکاه اول بوکونه احمقلردن قاچ آهو شیردن قاچدیغی کبی تانکیت شأمتی سکا اصابت قیلمیه آنک جانبنه عجله ایته ای دلبر اولان دانا تاکم آنک خوی بدی سکا کلمیه وسنی دخی کندی کبی احمق قیلمیه که روح الله الاعظم حضرت عیسی بن مریم صلوات الله علی نبینا وعلیه بوقدر قوت معجزهٔ باهره ایله احمق ونادانلردن کریزان اولدی واحمقان دنیانک مصاحبتلرندن فرار قیلدی نتکیم بوسرخ شریف وبو بیان لطیفده بیان بیوررلر

﴿ کریختن عیسی علیه السلام فراز کوه ازاحمقان ﴾

﴿ مثنوی ﴾ عیسیٔ مریم بکوهی میکریخت * شیرکویی خون اومی خواست ریخت) عیسی بن مریم علیه السلام حضرتلری بر طاغ جانبنه قاچدی بروجهله که شیرکویا آنک قانی دوکک استردی ﴿ مثنوی ﴾ ان یکی درپی دوید وکفت خیر * در پیت کس نیست چه کریزی چو طیر) اول برکسه آنک اردنجه یلدی واکاد یدی خیراوله اردکده کمسه یوقدرنه قاچرسن قوش کبی ﴿ مثنوی ﴾ باشتاب او آنچنان می تاخت جفت * کزشتاب اوجواب اونکفت) اول عیسی شتابله جفت اولدیغی حالده آنجلاین چاپدی که کندینک کمال سرعتندن اول سائله جواب دیمدی اول سائل دخی کوردیکه حال بویله در البته بونده برحکمت واردیو ﴿ مثنوی ﴾ یکدو میدان درپی عیسی راند * پس بجد جد عیسی رابخواند) برایکی میدان آنک اردنجه سوردی پس جد جدله یعنی زیاده جهد وکال جدله عیسی علیه السلام حضرتلرینه چاغردی بویله دیو ﴿ مثنوی ﴾ کزپی مرضات حق یك لحظه ایست * که مراندرکریزت مشکلیست) که حق رضاسیچون باعیسی برلحظه طورکه سنك قاچمقلغکده بنم برمشکلم واردر پس حضرت عیسی علیه السلام طوردی واول سائل اکادیدیکه ﴿ مثنوی ﴾ ازکه این سومیکریزی ای کریم * نی پیت شیرونه خصم وخوف وبیم) ای کریم بوجانبه کیمدن قچارسن نه اردکده ارسلان ونه خصم ونه خوف ونه بیم وارکه بوکونه قاچمق بویله برعظیم نسنه بی اقتضا ایلر ﴿ مثنوی ﴾ کفت ازاحمق کریزانم برو * میرهانم خویش را بندم مشو) پس عیسی علیه السلام حضرتلری اکاجواب ویروب دیدیکه احمقدن قچارم یوری کندیمی آنك رؤیت وملاقاتندن قورتاریرم بکا قید اولمه پس انبیانك مغضوب ومنفوری اولان احمقدن کریزان اولمق وصحبتلرنی ترك قیلمق سائر ناسه دخی الزمدر نته کم حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم احمقك صحبتك ترکنی امر وعاقلك مفارقتندن نهی ایلدی وعاقل دوستم واحمق دوشمندر دیوسویلدی عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال علیه الصلوة والسلام العاقل صدیقی والاحمق عدوی ثم قال لاتصحبو الاحمق

ولا تقطعوا من العاقل ﴿ مثنوی ﴾ کفت اخران مسیحانه تو بی * که شود کور وکر از تو مستوی) پس اول سائل اکا دیدیکه یا عیسی آخر اول مسیحا سن دکلیسنکه سندن کور وکر مستوی اولور یعنی اعتدال واستقامت بولور نته کم بو آیت بو معنایه دلالت قیلور که آنك لسانندن حضرت حق تعالی حکایه بیوررلر (وابرئ الاکمه والابرص واحیی الموتی باذن الله ﴿ مثنوی ﴾ کفت آری کفت ان شه نیستی) که فسون غیب را مأویستی) حضرت عیسی علیه السلام اول سائله جواب ویروب دیدیکه بلی اول عیسی ام پس ینه اول کسه اکا دیدیکه اول شاه دکلیسنکه سن افسون عالم غیبه محل ومأواسن ﴿ مثنوی ﴾ چون بخوانی ان فسون بر مرده * بر جهد چون شیر صید آورده) چون اول افسونی سن اوقیه سن بر مرده نك اوزرینه اول مرده یرندن یوقارو صچرار شیر صید اورده کبی یعنی صید کتورمش ارسلان کبی ﴿ مثنوی ﴾ کفت آری ان منم کفتا که تو * نی زکل مرغان کنی ای خو برو) مسیحا علیه السلام حضرتلری دیدیکه بلی اوبنم اوسائل ینه دیدیکه سن کلدن مرغان ایلرمیسن ای خوبرو که بنی اسرائیله دیدك وانی خالق لکم من الطین کهیئة الطیر فتکون طیرا باذن الله ﴿ مثنوی ﴾ کفت اری کفت پس ای روح پاك * هرچه خواهی میکنی از کیست باك) حضرت عیسی علیه السلام دیدیکه بلی اوبنم پس سائل بو دفعه اکا دیدیکه ای روح پاك هرنه دیلرسك ایلرسن پس پاك کیمدندر والم وغم نه کسه دندر ﴿ مثنوی ﴾ با چنین برهانکه باشد در جهان * کو نباشد مر ترا از بندکان) بونك کبی برهان عظیمله کیم اوله جهانده که اول سنك بنده لککدن اولیه وسنك امریکه اطاعت قیلیه ﴿ مثنوی ﴾ کفت عیسی که بذات پاك حق * مبدع تن خالق جان در سبق) حضرت عیسی علیه السلام اول سائله قسم برله جواب ویروب دیدیکه حق تعالینك ذات پاکنه قسم ایدرم اویله حقکه تنك مبدعی وجانك خالقیدر سبقده یعنی ازلده ﴿ مثنوی ﴾ حرمت ذات وصفات پاك او * که بود کردون کریبان چاك او) اول اللهك ذاتنك وصفاتنك حرمتی وحقی که فلك آنك کریبان چاك بر عاشقی اولدی ﴿ مثنوی ﴾ کان فسون واسم اعظم را که من * بر کرو بر کور خواندم شد حسن) جواب قسمدر که اول افسونی واسم اعظمی که بن کر وکور اوزره اوقودم حسن اولدی یعنی صاغر ایشدیجی وکور کوریجی اولدی ﴿ مثنوی ﴾ بر که سنکین بخواندم شد شکاف * خرقه ر ابدرید برخود تابناف) سنکین طاغ اوزره یعنی ثقیل وطاشلو کوه اوزره اول اسم اعظمی اوقودم یارلدی خرقهٔ جسمنی اوکوه کندی وجودی اوزره تاکو بکنه وارنجه یرتدی حتی ارضه برابر پاره پاره اولدی ﴿ مثنوی ﴾ بر تن مرده بخواندم کشت حی * برسر لاشئ بخواندم کشت شئ) اول اسم اعظمی

مرده‌نك تنی اوزره اوقودم حی اولدی برلاشیٔ طرفی اوزره و یاباشی اوزره اوقودم
شیٔ اولدی ووجود بولدی ﴿ مثنوی ﴾ خواندم انرا بردل احق بود *
صدهزاران باردرمانی نشد) اول اسم اعظمی احمقك قلبی اوزره اوقودم ودایله
یعنی شفقت ومحبتله بودبانك فتحی وواوك ضمیله قراءت اولنور نیجه یوزبیك كره
اوقودم آكا دردرمان اولمدی وحماقت وجهالتدن نجات بولمدی ﴿ مثنوی ﴾
سنك خارا كشت وزان خو برنكشت * ریك شد كزوی نروید هیچ كشت) اول
احمق قاره طاش اولدی واول خوینددن دونمدی كه لاتبدیل لخلق الله درقوم
اولدیكه آندن هیچ زرع بتمز ومنفعت حاصل اولمز محصل غایت عجزدن عبارتدر
نته كم اول حضرتدن روایت اولنور كه قال علیه السلام ماعجزت عن احیاء الموتی
كما عجزت من اصلاح الاحمق ﴿ مثنوی ﴾ كفت حكمت چیست كاینجا اسم
حق * سود كرد اینجا نبود انرا سبق) اول سائل حضرت عیسایه دیدیكه یاروح الله
حكمت ندر كه بومحلده حق تعالینك اسم شریفی سود ومنفعت ایلدی وامراض
جسمانیه زائل اولدی بومحلده اولمدی اول احمقه سبق یعنی تأثیر وسرایت قیلمدی
﴿ مثنوی ﴾ ان همان رنجست واین رنجی چرا * اونشداین راوانرا شددوا)
اول مرض جسمانیه هم رنجدر و بوحماقت دخی بر رنجدر نیچون اول اسم اعظم
بو حماقت مرضنه دوا اولمدی واول مرض جسمانیه دوا اولدی بونك سبب
وعلتی ندر ﴿ مثنوی ﴾ كفت رنج احمقی قهرخداست * رنج كوری نیست
قهران ابتلاست) عیسی علیه السلام حضرتلری اول سائله دیدیكه ای طالب هدی
احمقلق رنجی قهر خدادر اما كور وكرلك رنجی قهر دكلدر اول ابتلا وامتحاندر
محبت الهیه دن ناشی اولور كما قال علیه السلام اذا احب الله عبدا ابتلاه لیسمع تضرعه
وقال علیه السلام اشد البلاء علی الانبیاء ثم الامثل فالامثل ﴿ مثنوی ﴾ ابتلا
رنجیست كان رحم آورد * احمقی رنجیست كان زخم آورد) ابتلا وامتحان
بر رنجدر كه اول اللهدن رحم كتورر ومبتلا اولنی مرتبهٔ مرحمت واحسانه یتورر
حق تعالینك مبتلا اولنلره رحمت ورأفتندندر كه آنلردن حرج وزحمتی رفع ایلدی
كما قال الله تعالی (لیس علی الاعمی حرج ولا علی الاعرج حرج) اما احمقلق بر رنجدر كه
اول احمق حق تعالیدن زخم وقهر كتورر واحمق فاجرك فجوری ایچون حاصل
اولان عذاب وعقابدن ارتق عذابه یورر كما قال النبی علیه السلام ان الاحمق نصیب
بجهله اعظم من فجور الفاجر ﴿ مثنوی ﴾ انكه داغ اوست مهر او كرده است *
چارهٔ روی نیارد بردست) اول نسنه كه اول پادشاهك داغیدر مهری اول ایلمشدر
نته كم بیوردی (ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة) اول
مهر خدانك اوزرینه ال برچاره ایلمكه قادر اولمز وآنی ازاله قیله مز پس همان

چاره سی فرار ایلمکدر نته کم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ زاحمقان بگریز چون عیسی گریخت * صحبت احمق بسی خونها بریخت) قصه دن حصه اولدر که ای طالب سندخی احمقلر زمره سندن کریزان اول چونکم عیسی علیه السلام حضرتلری کبی سلطان عالیشان کریزان اولدی زیرا احمقك صحبتی ومصاحبتی چوق قانلر دوکدی یعنی نادانلرك مجالستی چوق هلاکه وفساده سبب اولدی دیمك اولور بو محله مناسب شیخ عطار قدس الله سره حضرتلری بریادکار حکایه بیوررلر که برکون بهلول دانایه احمقان دنیادن برقاچ تن پرستلر دیدیلر که ای بهلول دانا عجبدر که سن دائما الفت خلاندن ملول وصحبت یاراندن منقطع وبتول سن المؤمن الف وقالوا لاخیر فیمن لایألف ولایألف فحواسنجه تنها رولکده خیر بو قدر ونفرت ووحشتده مضرت چوقدر پس بزمله بارواندیس وغمکسار وجلیس اول سنکله عیش وعشرت ایده لم وسیرله کیده لم دیدکده بهلول بونلره رضا ویرمدی بونلر دخی نیجه کونلر بونك اوزرینه مصر اولدی وهمصحبت اولمسی خصوصنده اقدام قیلدیلر کوردیلر که ممکن دکل آخر الامر دیدیلر که باری برکون بزه موافقت قیل بعده اکرحظ ایلمزسك ینه کندی حالکه مشغول اول بهلول راضی اولدی پس بونلر دخی اسباب سیری مهیا قیلوب بهلوله دیدیلر کل امدی کیده لم بونده برلطیف باغچه واردر آنی سیر ایده لم محصل یاب یاب کتدیلر وفنای شهردن خروج ایتدیلر بهلول یول کنارنده برآدم نجاستی کوروب طوردی و برمقدار تفکره واردی پس باش صالوب برمدد های دیوب برمرتبه قاچدیکه کویا برقوش ایدی اوچدی بونلر دیدیلر که ایو سیر بودیوانه یه نه اولدی تابو مرتبه آدم نجسندن فرار قیله کلك وارەلم بونك سرندن استفسار قیله لم پس کاوب آنی مقامنده بولدیلر ودیدیلر ای بهلول سکانه اولدیکه آدم نجسندن قاچدك بهلول دانا جواب ویردیکه او نجس بکاسو یلدی ونفس الامری لسان حاله بوکونه تعبیر ایلدیکه ای بهلول هیچ بیلورمیسن درت بش ساعتدن مقدم بن نه شیٔ ایدم اکا دیدمکه بیلمزم دیدیکه ذی قیمت کاسه لر ایچره موضوع اولمش نفیس طعاملر و پاکیزه غدالر ایدمکه هر کس بنم پاکیزه لکمه رشك ایلر و بویله پاك واطیف طعام اولمز دیوسویلردی پس بوسنك مصاحب اولدیغك احمقلره مانند احمق تن پرورلره برقاچ ساعت مصاحب اولدم و باطننه وصول بولدم بعده برقاچ ساعتده بنی بویله پلید وناپاك ایتدی وبنی درونندن اخراج ایدوب یول اوزره وضع ایلیوب کتدی ای بهلول بن برقاچ ساعت بونلرله همصحبت اولدیغم ایچون بوکونه ناپاك ونجس اولدم سنکه بونلرله برکون تمام صحبت ومقارنت قیله سن سنك حالك نیجه اولور وارفکر ایله دیدکده تفکر ایلیوب های برمدد نجس اولمزدن اول کندیمی بونلرك صحبتندن

خلاص ایده‌یم دیوب کریزان اولدم وناپاك اولمردن اول نجات بولدم دیدی بونلر کواشدیلر و بوسوزی مطایبه ومزاحه اشدیلر عارفلردن بری بونی اشتدی پندکیر اولوب بوسوز ایله ایش ایتدی و بو بیت بدایعی بومحله مناسب دیوب کتدی قال (بیت) فعف اهل الحماقة واجتنبهم * کما تخشی الابالسة البشر * ومنهم فرفی الدنیا فرارا * وقل کالسامریة لامساسا ﴿ مثنوی ﴾ اندك اندك آبرادزددهوا * اینچنین دزددهم احمق ازشما) هوا آبی بر محلدن ازجق ازجق اوغورلر یعنی نشف ایدوب محوایلر احمق هم سزدن ای اهل دین دینی بویله اوغورلر الطبیعة سارقة والصحبة مؤثرة دیدکاری بومعنابه شاهد قویدر وصحبت مؤثره وطبیعت سارقه اولدیغنه بناء حضرت خداوندکار رمحلده (بیت) مشین ای جان بنزدیك خر بصان * که جان کرکین شود ازجان کرکین) بیوررلر وکاشن رازصاحبی (قطعه) چو باعامه نشینی مسخ کردی * چه جای مسخ یکسر فسخ کردی * مبادا هیچ باعامه سر کار * که ازذطرت شوی یکدم نکونسار) دیو طبیعتك سارقه وصحبتك مؤثره اولمسنه اشارت قیلورلر ﴿ مثنوی ﴾ کرمیت رادزدد وسردی دهد * همچوان کوزیر کون سنکی نهد) احمق سنك اولنجه کرمیت وحرارتك اوغورلر وسکاسردلك ویرر مثلا اول کمسه کبی که اول دیرینك آلتنه طاش قور واوستنه او تورر یعنی مرمر طاشك طبیعتی بارده در برکمسه آنی آلتنه قوسه واوستنه او تورسه لایدشا نندندر که حرارتی جذب ایدوب آلور وآنك برودتی درونه تأثیر قیلور پس احمقان معنی بوندن دخی زیاده مؤثردر پس چاره همان بونلردن قاچمقدر وبونلردن قاچق اوچق قپوسن اچمقدر ﴿ مثنوی ﴾ ان کریز عیسی نی ازبیم بود * ایمنست اوازپی تعلیم بود) اول حضرت عیسانك قاچمسی خوف وبیمدن دکل ایدی اول ایمندر لکن مرتبهٔ کاله واصل اولاین کمسه‌لره تعلیم وارشاد ایچون ایدی ﴿ مثنوی ﴾ زمهریر ار پرکند افاق را * چه غم آن خورشید بااشراق را) مثلا زمهریر اکر آفاقی پرایلسه اول بااشراق اولان خورشیده آندن نه غم والم وار پس اصحاب کال خورشید بی مثال کبیدر احمقلرك برودت وسردلکندن آنلره غم اولمز وآنلرك نکبت وشآمتی اول صاحب سعادتلره تأثیر قیلمز پس بونلرك بوکونه فرار ونفرتی ضعفابه تعلیم ونصیحت ایچون اولور والله اعلم

﴿ قصهٔ اهل سبا وحماقت ایشان واثر ناکردن نصیحت انبیا ﴾

﴿ مثنوی ﴾ یادم آمد قصهٔ اهل سبا * کزدم احمق صباشان شدوبا) سبا اهلنك قصه‌سی بنم خاطرمه کلدی که احمقك دمندن صبالری بونلره وبا اولدی یعنی بادصبا بویله لطیف حیاتبخش ایکن احمقك نفسنك شوملغی اکا سرایت ایدوب وآنی متعفن قیلوب قوم سبابه اول صبا بی وبا ایلدی دیمك اولور پس اول سبا مملکتنك السنهٔ کوده کانده

مذكور اولان مثالك تقريرينه شروع ايدوب وضمننده نيجه حكم ومعارف بيوروب ديرلر ﴿ مثنوى ﴾ ان سبا ما نديشهرى بس كلان * درفسانه بشنوى ازكودكان) اول سبا ملكتى فى المثل زاده عظيم برشهره بكزركه افسانه ده استماع ايلرسن اطفالك اسانندن ﴿ مثنوى ﴾ كودكان افسانهاى آورند * درج درافسانشان بس سروپند) كودكلر افسانه لر كتورورلر ونيجه هزل ودروغ سوزلرى مسامره ايدوب اوتوررلر ولكن بصر بصيرتله نظر اولنسه بونلرك افسانه لرنده چوق سروپند مندرجدر ﴿ مثنوى ﴾ هزلها كويندر افسانها * كنج ميجو در همه ويرانها) اطفال هزللر سويلرلر افسانه لرده سن كنج طلب ايله دوكلى ويرانه لرده يعنى ويرانه كبى اولان افسانه ودروغى وهزل بى فروغى كه كوررسن بيهوده وملاهيدر ديو اعراض ايلمه بلكه آنده نيجه حكم وعبرت كنجى مخفيدر آنى طلب ايله تا كم غيرك هزل ودروغى سكا جد با فروغ كاه وحاقه ملاهى اولان سكا ناصح الهى اوله كما قال ابن الفارض (بيت) ولا تك بالاهى عن المهو جملة * فهزل الملاهى جد نفس مجدة ﴿ مثنوى ﴾ بود شهرى بس عظيم ومهولى * قدر او قدر سكره بيش نى) اوغلانجقلر ديرلر برشهر وار ايدى زياده اعظيم واولو وليكن آنك مقدارى اسكره مقدارى ارتق دكل بو بيت شريفده تناقض اولمز زيرا بو شهردن مراد وجود انسانيدر وانسان من حيث الباطن برعظيم ومه شهردر كه عالم آنده منطوى اولمشدر ومن حيث الصوره باطنه نسبت اسكره قدر برجرم صغيردر ولهذا قال على كرم الله وجهه (بيت) وتزعم انك جرم صغير * وفيك انطوى العالم الاكبر ﴿ مثنوى ﴾ بس عظيم وبس فراخ وبس دراز * سخت زفت وزفت اندازه پياز) اول شهر زياده عظيم وزياده واسع وزياده اوزون ايدى محكم ورفت ايدى يعنى جسيم ويوك ايدى پياز اندازه سى قدر يعنى من حيث المعنى واسع وكبير ومن حيث الصورة حقير وصغير ايدى ﴿ مثنوى ﴾ مردمى درشهر مجموع اندرو * ليك جمله سه تن ناشسته رو) اول شهرك مردمى آنده جمع اولمش ايدى لكن معنا جمله سى اوچ يوزى يونمدق كسه ايدى يعنى غالب وحاكم بونلر ومغلوب ومعدوم حكمنده آنلر ايدى اول شهرك خلقندن مراد حواس خمسه ظاهره وحواس خمسهٔ باطنه در واوچ تن ناشسته رودن مراد نه ايديكن تفسير بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ اندرو خلق وخلايق بى شمار * ليك ان جمله سه خام پخته خوار) اول شهرك ايچنده بونلردن خلق وخلايق بى شماردر قواى جسمانيه وقواى روحانيه دن كه حسابه كلمز قواى جسمانيه مثلا قوهٔ شهويه وقوهٔ غضبيه وقوهٔ خاصه وقوهٔ جاذبه وقوهٔ غاذيه وقوهٔ ماسكه وقوهٔ مولده وقوهٔ دافعه وبونلر امثالى الى مالانهايه وقوهٔ روحانيه وقوهٔ عمليه وقوهٔ عقليه وقلبيه وقوهٔ شوقيه وحبيه كبى الى غير النهايه اكرچه آنده بوقدر علوى وسفلى خلايق بيشمار واردر ولكن

اول جمله پخته یعنی اوچ خام ایدی یعنی اول اوچ خامدن عبارت اولمش وآنلر اول اوچ کسه یه اطاعت قیلمش ایدی بو اجلدن همان بونلر ایدی غیریلری کالمعدوم و بو اوچ ناشسته رونك خام اولمسی کار حقیقت وعمل آخرتدن ناقص اولمسندن عبارتدر و پخته خوار اولمسی حواس ظاهره وحواس باطنه محصولنی تلف واضاعه قیلمسندن کنایتدر ﴿ مثنوی ﴾ جان ناکرده بجانان تاختن * کرهزاران باشد نیم تن) بو بیت شریف سؤال مقدره جواب اولور کان دینلدیکه اولقدر کسه توجهله اوچ کسه اعتبار اولنور حضرت حقه متوجه اولمیانلره دخی تعریض ایدوب جواب بیوردیلر که حضرت جانانه چاپق وسکرتمك ایلمش جان فرضی اکر هزاران ایسه لرده نیم تن حکمنده اولورلر وکثرت ووفرت ارواحه واشخاصه اعتبار یوقدر ولهذا جانان طرفنه چاپان اهل هدایت نفس الامرده بو اعتبار اوزره قتی چوقدرکه واحد کالفدر صورتا قلیل ایسه لرده معنی کثیردرلر کما قال الشاعر (ع) کثیر اذا شدوا قلیل اذا عدوا * وجانان قتنده قیمتلری چوقدر ﴿ مثنوی ﴾ آن یکی پس دور بین ودیده کور * از سلیمان کور ودیده پای مور) اول سه تن ناشسته رونك صفت قبحه لرینك بیانه شروع ایدوب بیوررلر اول بریسی زیاده دوربین ایدی ولکن کوزی کور ایدی سلیمان حقیقیدن کورو پای موری کورمش یعنی مور کبی اولان دنیانك خظ ومشتهاسنی کورمش وسلیمان حقیقت اولان جناب عزت مشاهده سندن کورقالمش ﴿ مثنوی ﴾ وان دیکر پس تیز کوش وسخت کر * کنج دروی نیست یك جوسنك زر) اول برغیریسی زیاده تیز کوش ومحکم صاغر ایدی صورتا کنج ومعنا آنده برار په اغری التون یوق ایدی ﴿ مثنوی ﴾ وان دیکر عور وبرهنه لاشه باز * لیك دامنهای جامهٔ او دراز) اول بریسی دخی برعور وعریان ادب یری اچق برکسه ایدی لاشه بو نده ادب یری وبازاچق معناسنه در ولکن آنك جامه سنك دامنلری اوزون ایدی یعنی باطنا مفلس وعریان وظاهرا لباس واسبابله ذی شان برکسه ایدی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ کفت کورا ینك سپاهی میرسند * من همی بینم که چه قومند وچند) کور بو ایکی یولداشنه دیدیکه اشته برعسکر یتشور بن کورورمکه نه قومدر ونقدر کسه در ﴿ مثنوی ﴾ کفت کر اری شنودم بانکشان * که چه میکویند پیدا ونهان) صاغر ایتدی بلی اشتدم آنلرك صداسنی که پیدا ونهان نه سویلرلر ﴿ مثنوی ﴾ ان برهنه کفت ترسان زین منم * که ببرند ازد رازی دامنم) او برهنه ایتدی بوندن بن قورقیجیم که بونلر بنم دامنمك درازندن کسرلر ﴿ مثنوی ﴾ کور کفت اینك بنزد یك آمدند * خیز بکریزیم پیش از زخم وبند) کور ینه دیدیکی اشته یقین کلدیلر قالقك قاچالم زخم وبنددن مقدم ﴿ مثنوی ﴾ کرهمی کوید که آری مشغله * میشود نزدیکتر یاران هله) صاغر ایسه دوکلی دیر که بلی مشغله وغلغله عسکر نزدیکتر اولدی ای یاران

هله غافل اولمك ﴿ مثنوى ﴾ ان برهنه كفت آوه دامنم *ازطمع برندومن نااینم) اول برهنه ایتدی ای واه بنم اتکمی اول عسکر طمعلرندن کسرلر و بن ایسم آنلردن نااینم ﴿ مثنوى ﴾ شهر راهستند وبیرون آمد ند*درهزیمت درد هی اند ر شد ند) محصل کلام ونتیجهٔ مرام بونلر شهری قودیلر وطشره کلدیلر هزیمتده برکوپك ایچنه کند یلر ﴿ مثنوى ﴾ آندر ان ده مرغ فربه یافتند * لیك ذره کوشت بروی نی نزند) اول کویده برسمز قوس بولد یلر ولیك اول قوشك اوزرنده ذره قدرات یوق نزند یعنی لاغرایدی ﴿ مثنوى ﴾ مرغ مردهٔ خشك وززخم کلاغ *استخوانها زار کشته چون پناغ) مرغ اولمش قوریمش ایدی یاخود قوریمش اولمش ایدی وقارغه قوزغون زخمندن ککاری نحیف وزاراولمش ایدی ایپلك کبی ده دن مراددنیا ومرغ مرده دن مراداموال وارزاق دنیویه قوزغونلردن مراد اهل دنیااولور ﴿ مثنوى ﴾ زان همی خورد ند چون ازصید شیر* هریکی ازخوردنش چون پیل سیر) اول مرغ مرده دن بونلر یدیلر شکاراولان حیواندن شیر یدیکی کبی هر بری انی ییمکلکدن پیل کبی سیر اولد یلر یعنی اول جیفه دن کالیله تمتع قیلد یلر ﴿ مثنوى ﴾ هرسه زان خورد ندوبس فربه شد ند* چون سه پیل بس بزرك ومه شد ند) هر اوچی اول جیفه دن یدیلر وزیاده فربه اولدیلر اوچ فیل کبی زیاده اولووجسم اولدیلر یعنی نفسلر ین بسلیوب تن پرورلك قیلدیلر ﴿ مثنوى ﴾ انچنان کزفربهی هریك جوان * درنکجید ی ز زفتی در جهان) انجلین مجسم اولدیلر كه فربه اولد قلرندن هر بری کت جسامتلرندن و بو کالکارندن جهانه صغمدیلر ﴿ مثنوى ﴾ باچنین کبری وهفت آندام وزفت* ازشکاف در برون جستند ورفت) بونك کبی جسامتله و یدی اندام عظیمه الله برقابو یاریغندن طشره صچراشد یلر وکتد یلر ﴿ مثنوى ﴾ راه مرك خلق ناپیدا رهیست * در نظر ناید کهان بیجارهیست) پس بوحکایت غرا حسب حال اهل دنیااولدیسه بوافسانه دن مآل ومعنی نه اولدیغنه اشارت بیوروب شکاف دری تفسیر ایلدکد نصکره بواوچ تن ناشسته رونك دخی علی حدة بیاننه شروع ایدوب بیوررلر كه خلقك موتی یولی برناپیدایولدر نظره کلمز ومحسوس اولمز زیراكه بی محل وبی مکان بریولدر جیفهٔ دنیادن یدیلر ومجسم ومعظم کبر اولوب کبر ونخوتله جهانه طواوب منم دیکر نیست دیلر بوراه مخفیدن (کولوج الجمل فی سم الخیاط) کذرایدرلر وخواه وناخواه بواشکاف دردن کچوب آخرت جانبنه کیدرلر ﴿ مثنوى ﴾ نك پیاپی کاروانها مقتفی*زین شکاف درك هست اومختفی) ایشته کوروی بری ارد نجه قافله لر متتابع کیدرلر بو شکاف دردنکه اول مختفی وپنهاندر ﴿ مثنوى ﴾ بردرارجویی نیابی آن شکاف *سخت ناپید اوزوچند ین زفاف) قپواوزره اکرطلب ایدسك اول شکافی بولهمزسن وآنی

ادراك واحساس قيله مزسن زيرا سخت نا پيدادر وحال بو كه اوشكافدن بو قدر زفاف واردر زفاف كلنى كويكونك اوينه كوندرمكه ديرلر زفقت العروس ديرلر اذا ارسلتها الى زوجها پس ميتى تكفين وتجهيز ايدوب جفت اولديغى عملك خانه سنه كوندررلر نشوونما بولديغى داردنيايى قويوب دار آخره كيدر نته كم عروس دخى زوجى اوينه كيدوب باباسى اوينى ترك ايدر پس بو مقالده نتيجه ومآل بو اولور كه بو شكافه صغه جق قدر بيوك اول وكندينكى سم خياطدن مرور ايليه جك مقدارى جسيم وكبير ايله وفكر ايله كيده جك طريق نيجه دقيق ورقيقدر ومرور ايليه جك شكاف نوجهله تنك ومضيقدر عاقل اولان هادم اللذاتك ذكرنى چوق سويلرو دنياده برغريب كبى وياعابر سبيل كبى اولور نفسنى اهل قبوردن اولمغه مستعد ايلر اولمزدن اول اولور حتى بوراه دقيق وبو طريق مضيقدن سهولتله كذر قيلور

﴿ شرح آن كوردوربين وآن كرتيز شنو وآن برهنه درازدامن ﴾

﴿ مثنوى ﴾ كر امل رادان كه مرك ماشنيد * مرك خود نشنيد ونقل خود نديد) اى بو قصه دن حصه استين وبو كونه افسانه دن مآل ومقصود نه در بن كسه اول اوج ناشسته رودن بريكه كرتيز شنو ايديسن آنى كندى وجودك شهرنده اولان طول املى بيل كه بزم موتمز خبرين اشتدى وكندى موتنك حبرين اشتمدى وكندى نقلنى كورمدى وموت الجاركبى بك واعظا حديثنه قولاق اورمدى ﴿ مثنوى ﴾ حرص نابيناست بيندمو بمو * عيب خلقان وبكويد كوبكو) حرصكه دنيايه وحظ نفسه شدت محبتدن عبارتدر برخصلت قبيحه دركه نفسنده كور وحبك الشئ يعمى ويصم فحواسنجه كورو كردر حال بو كه خلقك عيبنى مو بمو كوررو آنى محله محله سويلر وناسه افسانه ايلر ﴿ مثنوى ﴾ عيب خود يك ذره چشم كوراو * مى نبيند كرچه هست او عيب جو) كندى عيبنى ذره قدر انك چشم كورى كورمز اكرچه او عيب جو اولدى ﴿ مثنوى ﴾ عورمى ترسد كه دامانش برند * دامن مرده برهنه كى درند) تن برهنه وعريان اولان كسنه قورقاركه دامننى كسه لرمردبرهنه نك دامننى نچون يرتارلر نفسنده فقتان يوق ايكن نيجه يرتارلر ونوجهله كسرلر ﴿ مثنوى ﴾ مرد دنيا مفلست وترسناك * هيچ اورا نيست ازدزد دانش باك) دنيامردى نفس الامرده مفلسدر زيرا دنيايه عريان كلدى ينه عريان كيدر ومال وملكم ديو ادعا ايلديكى مستعار اولان اشيايى بالكليه ترك ايدر وحال بو كه اول ملكم ديديكى اشيانك زوالندن ترسناكدر وحقيقته نظر اولنسه اكا هيچ دزدلردن خوف والم يوقدر زيرا كندينك خودفى الحقيقه ملكى يوق برمفلسدر ﴿ مثنوى ﴾ او برهنه آمد وعريان رود * وزغم دزدش جكر خون مى شود) اول اهل دنيا برهنه كلدى وينه عريان كيدر وحق تعالى انى عريان حشر ايدر كما قال النبى صلى الله عليه وسلم يحشر الناس حفاة عراة غرلا مع هذا مستعار

اولان اشيا يى كندى يه ملكم ديو زعم ايدوب دزدغمدن جكرى خونا واور ﴿ مثنوى ﴾ وقت مرگش كه بود صد نوحه پيش * خنده آيد جانش را زاترس خويش) موت وقتنده اكا كه يوز نوحه زياده اوله بومعنى پيش باء عربيله اولد يغى اوزره دراكرباء فارسى اوقنورسه يعنى وقت نزعده اول اهل دنيايه كه يوز نوحه وفغان اوله آنك اوكنده وحضورنده خنده كلور آنك جاننه زوال ملك ومال ايچون اولان ترس وبيمدن ﴿ مثنوى ﴾ آن زمان داند غنى كش نيست زر * هم ذكى داند كه بوداو بى هنر) اول زمان بيلور غنى اولان كمسنه كه آنك سيم وزرى فى الحقيقه يوقدرهم حيات دنيايه متعلق دانش وذكاسى اولان ذكى دخى اول زمان بيلور كه اول بى هنر اولدى وعقل وارد ر اكدن بى بهره قالدى ﴿ مثنوى ﴾ چون كنار كودكى پر از سفال * كو بران لرزان بود چون رب مال) اهل دنيانك سيم وزرى اوزره لرزان اولمسى مثلا برطفلك سفال پاره لرندن پراولمش كنارى كبى كه اول طفل اول سفال پاره اوزره لرزان اولور ورغبت ومحبت قيلور مالك مال كبى ﴿ مثنوى ﴾ كرستانى پاره گريان شود * پاره گربازش دهى خندان شود) اكر برپاره يى اندن السك كريان اولور سفال پاره يى كيرو ويرسك خنده قيلور ﴿ مثنوى ﴾ چون نباشد طفل را دانش دثار گريه وخندش ندارد اعتبار) چونكم طفله علم ودانش دثار اولميه يعنى فهم وعقل لباسى اولميه كولمسى واغلمسى عندالعقلا اعتبار طوتمز ﴿ مثنوى ﴾ محتشم چون عاريت راملك ديد * پس بران مال در وغين بى طپيد) دولت دنيا صاحبى چونكم عاريت اولان اسباب واموالى كندى يه ملك كوردى پس اول دروغه منسوب اولان مال اوزره مضطرب اولدى ولرزه قيلدى ﴿ مثنوى ﴾ خواب مى بيند كه اوراهست مال * ترسد از دزدى كه بربايد جوال) مثلا محتشم واقعه ده كورركه آنك مالى واردر قورقار برخرسزدنكه آنك چوالنى قاپه ومالى اخذ ايليه ﴿ مثنوى ﴾ چون زخوابش بر جهاند كوشكش * پس زترس خويش تسخر آيدش) چونكم كوشكش آنى او يقودن قالديره يعنى چونكم قولق چكيجى موت ياعزرائيل آنى خواب غفلتدن اوياندبره پس كنديك اموال وارزاق اوزره ايلديكى خوفدن اكا تسخر كلور وكنديك خوف والمنه خنده قيلور زيرا اول حينده بيلور كه مالك الملك فى الحقيقه الله تعالى ايمش وكندى برفقير واما نتكار ايمش پس اويانوب حقيقت حالله واقف اولدقده كندى ملكى اولمين اشيا ايچون غم چكديكنه وترسان اولديغنه كوله وكندى يه استهزا قيله ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ همچنان لرزانى اين عالمان * كه بود شان عقل وعلم اين جهان) بوذكر اولنان مرد محتشم واصحاب دول ونعم كبيدر بو عالملرك دخى عملرى اوزره لرزان وترسان اولمسيكه اول عالملر بوجهانك عقل وعلمنى حيات دنيا يه ولذت نفس وهوايه خرج قيله مع هذا كندوبى بنه عالم بيله

وعلم واردر ديو علمى اوزره لرزان اوله ﴿ مثنوى ﴾ از پى اين عالمان ذوفنون * كفت ايزددرنبى لايعلمون) سورهٔ رومده اولان آيته اشارتدر (يعلمون ظاهرا من الحياة الدنيا) ناسدن اكثرى بيلورلر حيات دنياده ظاهرنى يعنى مال وجاه ودولت ومتاع واسباب معاش تجارتى بيلورلر وعلملرى ظاهر بيلكدن تجاوز ايتمشدر بعض اهل تفسير بوراده ايراد ايتمشلر كه بر علمكه ظاهر دنياو تمتع لذايذ فنادن تجاوز ايتميه جهلدن فرقى يوقدر بيوررلر (وهم) بوظاهر دنيايه عالم اولنلر (عن الاخره هم غافلون) آخرتدن بونلرغافللر درغافلون خبر بدرهم لفظنك و بوجمله اولكى هم لفظنه خبردر وتكرير ضميرتأكيدايچوندر معنا بى بيت بوذوفنون اولان عالملردن اوتريكه بونلردن مراد علماء دنيادر خبينه حضرت خدا قرآن عظيمده لايعلمون بيوردى ﴿ مثنوى ﴾ هريكى ترسان زدزدى كسى * خويشتن راعلم پندارد بسى) بوعلماء ظاهردن هر برى بركمسه نك استراقه ايلمسندن وشغللرينه مانع اولمسندن قورقوجى اولدى زيرا كندى ايچون چوقلق علم زعم ايلر ﴿ مثنوى ﴾ كويد اوكه روز كارم مى برند * خود نداردروزكار سودمند) وكندىيه محرم اولنلره بوكونه سويلر كه بوخلق عالم بنم روزكاريمى ايلتورلر فى الحقيقه خودروزكار سودمندى طوتمز زيرا لا ينفع اولان علمده خرج اولان روزكاردخى بى فائده ولاينفعدر اكرچه كندى زعمنده اول علم وآنده خرج اولان روزكارسودمنداسه ده ﴿ مثنوى ﴾ كويداز كارم براورندخلق * غرق بى كاريست جانش تا بحلق) بوكونه عالم دنيا كندينك علمنى وعمرنى عزيز عد ايليوب ديركه بنى كارمدن يوقارو كتوردبلرخلق يعنى مطالعه وشغلدن قالدر ديلر تحصيله مانع اولديلر ديرحال بوكه آنك جانى بيكارلقده وبطالتده تا بوغازينه قدرمستغرقدر بركاركه الله ايچون اوليه معنا اول بيكارلقدر ولهذا علماء ظاهرك علمى جهالت وتحصيل علمده اولان كوششلرى عين بطالتدر ﴿ مثنوى ﴾ عور ترسانكه منم دامن كشان * چون رهانم دامن ازچنكالشان) بوكونه عالم بى نورشول لباسدن عوركبيدركه كندوبى صاحب لباس زعم ايليوب لباسنك زوالى اوزره ترسان اولور بويله ديوكه بن دامنكشانم عجب نيجه قورتاريرم دامنى بوخلقك پنجه لرندن حال بوكه نه لباسى وارنه دامنى كذلك بوعلماء دنيانك نه علمى وارنه نافع ونه شافع عملى وارحيله ودغلدن مالى وعلم وعملدن خاليدرلر اكرسن ديرسككه علماء ظاهردن نيجه عالم واردركه علوم متعدده دن نيجه يوز بيك علم بيلورلرپس آنلره عالم دكلدر ديمك نيجه ممكن اولور بو بيت بوسؤاله جواب اولور ﴿ مثنوى ﴾ صدهزاران فضل داندا ز علوم * جان خودرا مينداندان ظلوم) فضل علمدن مالابد منه اولمين علملردر اول عالم دنيوى علملردن نيجه يوز بيك فضل بيلوريعنى اوزرينه فرض وواجب اولمين علومى تحقيق قيلور

﴿ لكن ﴾

لکن کندی جاننی بیلز اول ظلوم یعنی مبالغه ایله حددن تجاوز ایدیجی جاننی بیلمکدن مرادر وحق امر الهی ونفخهٔ ربانی اولدیغنی وجسدده کالدهن فی السمسم سریان قیلدیغنی بیلمك دکلدر نته کم علماء کلامیه نك بیلمسی بوکونه در بلکه مراد جاننك ربیسیله قائم اولمسنی وآندن دائما فیض ونور المسنی وآنك کمال قربنی بولمسنی واکا مظهر ومرآت اولمسنی واوصاف واخلاقیله اتصاف قیلمسنی مع الیقین بیلمسیدر بو امانات الهیه یی بیلیوب حامل اولان ظلوم وجهول عالم عدول اولدی پس جمیع علمدن مقصود اکر نظر اولنسه انسان کندو یی بیلمك اولدی وکندو یی بیلمك البته ربسنی بیلمکی مستلزم اولدی کما قال علیه الصلوة والسلام من عرف نفسه فقد عرف ربه ور بسنی بیلمك دخی البته اکا عبادت قیلمغی مقتضی اولور بو جهتدن حضرت ابن عباس رضی الله عنه بو آیت کریمه ده لیعبدونی لیعرفون ایله تفسیر قیلدی قال الله تعالی (وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون) قال ابن عباس ای لیعرفون پس لازمدر که انسان کندی اولانه جوهر دربله کندو یی بیلمك ربسنی بیلمکه باعث اولور

﴿ مثنوی ﴾ داند او خاصیت هر کوهری * در بیان جوهر خود چون خری)

بو کونه عالم هر برجوهرك یعنی قائم بذاته اولان شیئك خاصیتنی وماهیتنی وآثار واعراضنی بیلور لکن کندی جوهرینك بیاننده وحقیقتنك عرفاننده برخر کبیدر جواهر واعراضك تعریفنی ایکنجی جلدده غلام حکایه سنده مفصلا مرور ایلدی ان اردت فلیطلب فیه اکر بو کونه عالملر بز کندی جوهر بمز بیلورز دیرلر ولکن بیلملری قانون فلسفیه وقواعد عقلیه اوزره در طریق نبویه وشهود مصطفویه اوزره دکل اصلا بیلدکلری الانسان حیوان ناطق دیدکلریدر واول تعریف قیلدقلری الانسان جسم نام حساس متحرك بالاراده ماش علی القدمین بادی البشره دیو تعریف ایلدکلریدر انسان کندی جوهرینی بو قدر بیلمك عین بیلمك وحقیقت انسانیه ندر اکا اکاه اولمقدن ناشیدر اکر دیرسك که یا عالم ربانی اولنلر جوهر انسانی نیجه بیلورلر وحقیقتلرینه نه کونه عارف اولورلر جواب بودر که حقیقت انسانیه نك تعریفی شرحه وبیانه صغمز ولیکن قلیل کثیره دلیل اولدیغیچون علماء ربانیه بیلدیکی اوزره بو تعلیم وتعریف اجمالیه ایله اکتفا اولندی عند العلماء الربانیه انسان بر کون جامع وعالم واسعدر صورتا عالم صغری ومعنا عالم کبریدر زبدهٔ کائنات وخلاصهٔ موجوداتدر صورتا ومعنا احسن تقویم اوزره خلق اولنمش وعلوم حکم الهیه ایله تفضیل وتکریم ور وح اضافیه ایله تشریف وتعظیم قیلنمش بر نسخهٔ اعظم وخلیفهٔ اکرمدر پس بو عالم که کندویی یقینا بویله بیلمیه وجوهری بوکونه عارف اولمیه کندی جوهرینك بیاننده اول برخر کبیدر ﴿مثنوی﴾

که همی دانم یجوز ولا یجوز * خود ندانی تو یجوزی یا عجوز) مسائل فقهیه واحکام

شرعیه‌یه عالم اولان وکندینك ذاتنه لازم کلان واصلاح نفسندن بی بهره قلان کمسه‌لره بو تقریع وتوبیخدر پس غائبدن مخاطبه التفات ایدوب بر وجه عتاب بیوروب دیرلرکه ای جائز یجوز معناسنه واقف اولمغله مسرور ومسائل فقهیه واحکام شرعیه‌یه شعور تحصیل ایتمکله مغرور اولان بن دینده جائز اولانی وجائز اولمینی بیلورم دیرسن خود بونی بیلمزسنکه سن عند الله جائز ورضای حضرت حقه فائز وجائز میسن ویاخود یجوز لایجوز میسن یعنی ناروا ونالایق اولان پیره زن دینی اوزره میسن علیکم بدین العجائز بیوردیکه دین عجائزدن مراد تقلید وتقلیدله تصدیقدر پس تحقیق مرتبه‌سنه ایرن ارنلر عند الله مقبول ویجوز اولمشلر ویجوز ولا یجوز مرتبه‌سنده قلانلر یجوز اولمشلر وتقلید مرتبه‌سنده قالمشلر ورب حامل فقه لیس بفقیه حدیث شریفنك مفهومنه مظهر اولمشلر ومسائل شرعیه واحکام مرتبه‌یی جاه ومنصبه وحظ نفسه وسائل قیلمشلردر وکندیلرك نفسنك روا وناروا اولمسندن غافل وجاهل اولمشلردر نتکیم بونلرك هر برینه علی الانفراد خطاب ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ این رواوان روادانی ولیك * توروا یاناروایی بین تونیك) بوشیئ شرعا وعقلا روا واول شیئ ناروادر بیلورسن ولکن سن روا ویاناروا میسن یعنی لایق وسزا وناسزا میسن ایو کور یعنی حضرت حقك بیوردیغی اوزره طریق رسوله کیدوب اصلاح نفس ایدوب حق قتنده روا وسزا اولانلردن میسن یاخود (نسوا الله فانسیهم) آیت کریمه‌سنك حکمنده داخل اولنلردنمیسن کور ﴿ مثنوی ﴾ قیمت هر کاله میدانی که چیست * قیمت خود را ندانی احمقیست) هر متاعك قیمتنی بیلورسن که ندر کندی قیمتنی بیلمزایسك احمقلقدر کما قال علیه السلام قیمة المرء همته وقال بعض العرفاء فی شرح هذا الحدیث ان کانت همته لبطنه فقیمته ما یخرج منه وان کانت همته لباطنه فقیمته ما یحصل منه پس بر کیمسه کندی قیمتی بیلمك استرسه همته ونیتنه نظر ایلسون اکر همتی اعلایه ایسه قیمتی دخی اعلایه واکر همتی ادنایه ایسه قیمتی دخی ادنی اولور نته کم حضرت خداوندکارك بورباعیلری دخی بو معنایه دلالت قیلور (رباعی) کر در طلب لقمهٔ نانی نانی * ور در طلب جوهر جانی جانی * این نکته زمن بشنو اکر می دانی * هر چیز که اندر طلب آنی آنی) پس دنیا ومافیها عند الله جناح بعوضة قدر قیمتی اولمدیغی احادیث شریفه وآیات کریمه ایله ثابت وظاهردر پس اکا ارسال همت ایلین کیمسه‌نك دخی قیمتی جناح بعوضه‌دن ادنی واحقر اولمسی محقق ومقرردر ﴿ مثنوی ﴾ سعدها ونحسها دانسته * یکری سعدی تو یا ناشسته) علم نجومه اطلاع وشعورك سببیله سعدلری ونحسلری بیلمشسن ونحوست وسعادتدن آگاه اولمشسن نظر ایلمزسن سن سعید میسن ویاخود بو نمدق ناپاك نجس میسن پس کرکدر که قبل الموت کندیکه نظر قیله‌سن ونه کار وعملده‌سن بیله‌سن وحسن وقبحکه

عالم اوله سن وذاتکی جمیع انجاس طبیعت وارجاس بشریتدن تطهیر قیله سن تاکم
یوم دینده پاك وطاهرلر زمره سنده حشر اوله سن * مثنوی * جان جمله علمها
اینست این * که بدانی من کیم در یوم دین) جمیع عالمك روحی بودر که بیله سنکه
یوم جزاده بن نه کمسه یم یعنی قیامت کوننده نه کونه کمسه سن بیله سن ونه صورتله
حشر اولورسن اکاه اوله سن اکر سؤال اولنورسه که بو امور غیبیه دندر وامور
غیبیه یه مطلع اولمز الا الله وآنك اعلام ایلدیکی عبدی پس بر کیمسنه یوم دینده نه
اوله جغن نه بیلور جواب اولدر که بو معنی اکرچه من وجه امور غیبیه دندر ولکن
من وجه امور شرعیه دندر البته بونده پاك اولان آنده ناپاك اولمز و بونده وفا قیلان
آنده جفا بولمز (وان الله لا یضیع اجر المحسنین) مقتضاسنجه محسن قوللرینك اجرنی
ضایع قیلمز وعادت الهیه ده پخته اولان تکرار خام اولمز و کاله ایرن نقصان بولمز بونده
مصفی اولان آنده مکدر اولمز (فالیوم لا تظلم نفس شیأ ولا تجزون الا ما کنتم تعملون)
بیورلدی وبونك امثالی نیجه آیات واخبار بو معنایه شاهد اولدی پس بو دنیاده
کتاب وسنت محکنه کندیکی اور اکر بونده صحیح العیار اولورسك دار القرار الضرب
آخرنده دخی صحیح العیار اولورسن وبونده قلب وزراند ودایسك انده زیور زور
کیدوب صافی مس قالورسن تموتون کما تعیشون وتحشرون کما تموتون حدیث
شریفندن دخی عرفانك وارایسه بو معنایی استفاده قیلورسن محصل کلام یوم
دینده کندیکی نه کمسه ایدوکن بیلك دیلرسك بیوردقلری روح علومی بودنیاده
براستاد دیندن الورسن اصول وفروع تحصیلنه سعی وکوششی ازقیلورسن
تکیم بیوررلر * مثنوی * آن اصول دین بدانستی ولیك * بنکرا ندر اصل
خود کر هست نیك) اصول دیندن مراد کتاب وسنت وقیاس واجماع امتدن
استفاده اولان احکام شرعیه در ایکی قسمه منقسمدر برینه اصول فقه دیرلر و برینه
اصول کلام پس حضرت خداوندکار بو اصول دینی بیلن واکا اشتغال قیلان
عالمی بوندن اعلا واولی بر مرتبه یه دخی تحریص ایدوب بیوررلر ای عالم وفاضل
اولان کمسه دینك اصولی اولان علمی بیلدك کتاب وسنتدن وقیاس واجماع امتدن
مستفاد اولان احکام شرعیه یه عالم اولدك ولکن کندی اصولکه نظر ایله اول
اصلك ایو اولدی ایسه کر هست نیك لفظنك مفهوم مخالفی اوزره اکر اصلك نیك
اولمدیسه اصلکه نظر ایتمکی قویوب غیرك اصولنه نظر ایلمه دیمکی ایهام ایلر و کندی
اصلندن مراد علم خداده اولان عین ثابته سیدر پس معنی اول اصول دینی بیلدك
ولکن علم الهیده اکر اصلك ایو ایسه اکا نظر ایله یعنی سنك اوزریکه حاکم اولان عین
ثابتکه مشغول اول وحضرت حقه آندن یول بول واسرار هویتی وتجلیات ربوبیتی
اول جهتدن مشاهده قیل دیمکی اشعار ایلر واصول دینه نظر قیلقدن کندی

اصلنه ناظر اولق وریاسنی مشاهده قیلمق اصلی واصلی اولدیغنی ادنی عرفانی اولان کسه یه روشن وعیاندر والهذا بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ از اصولیت اصول خویش به * که بدانی اصل خودای مرد مه) ایکی اصولدن حکایه‌نی اصول فقه واصول کلامی بیلمکدن وبوایکیسنه اشتغال قیلمقدن کندی اصولک بکدر که بیله سن کندی اصولکی ای اولو مرد بیت اولده بنگر اندر اصل خود دیو مفرد کتورملرنده وبیت ثانیده اصول خویش به دیو مصرع ثانیده اصل خود دیو مفرد کتورملرنده حکمت نه‌در دیو سؤال اولنورسه انسان من حیث مرتبة الجمع حقیقتنه نظرا اصل واحد صاحبیدر غیری دکل که اول حضرت حقدر انکله قائم وانکله حی انکله قائم وانکله قادر ومرید ومتکلم وانکله سمیع وبصیر اولدیغی جهتدن ومن حیث مرتبة الفرق والتفصیل مراتبه نظر اولدیغی حیثیتدن اصول کثیره صاحبیدر مرتبهٔ احدیته نظرا حضرت حق ومرتبهٔ علمه نظرا عین ثابته ومرتبهٔ عقل کله نظرا لوح قضاده مجملا مثبته اولان احکام لوح قدرده مفصلا مکتوبه اولان احوال وافعال اکا اصلدر وجمیع اوصافی اوصاف الهیه وجمیع افعالی اصل اسماء افعال الهیه‌در پس بحسب المراتب اصول کثیره صاحبی اولور ومن حیث الجمع اصل واحد صاحبی اولور پس اولا اصلی مفرد وثانیا جمع وثالثا ینه مفرد کتورملری اولا مرتبهٔ وحدتدن کثرته وثانیا مرتبهٔ کثرتدن اصل واحد اولان مرتبهٔ وحدته سفر وسیر قیلدیغی اشعار ایلر که کمال بو سفرده حاصل اولور بو علمه علما دنی دیرلر فکر واستدلال ایله حاصل اولمز بلکه کشف الهی والهام ربانی وتربیهٔ مرشد حقانی ایله حاصل اولور واکا کمال متابعت وانقیاد ایله ظهوره کلور (بیت) نحتك علما ان ترد کشفه فرد * سبیلی واشرعی فی اتباع شریعتی)

﴿ صفت خرمیٔ اهل سبا وناشکریٔ ایشان ﴾

﴿ مثنوی ﴾ اصل شان بد بود آن اهل سبا * می رسیدندی زاسباب لقا) آنلرك اصلی بد ولوح محفوظده ثابت اولان ذاتلری اقبح وافسد ایدی والهذا اول اهل سبا اسباب لقادن اعراض وابا ایلدیلر اسباب لقادن مراد انقیاد واطاعت وشکر نعمتدر ﴿ مثنوی ﴾ دادشان چندان ضیاع وباغ وراغ * ازچپ وازراست از بهر فراغ) حق تعالی حضرتلری بونلره چوق ضیاع وباغ وراغ ویردی ضیاع متاعه دیرلر صول جانبدن وصاغ جانبدن فراغ خاطر وحضور قلبدن اوتری کما قال الله تعالی فی سورهٔ سبأ (لقد کان لسبأ فی مسکنهم آیة جنتان عن یمین وشمال کلوا من رزق ربکم واشکروا له بلدة طیبة ورب غفور) بو آیت کریمه نك تفسیری بو جلدك اواخرینه قریب قصهٔ اهل سبأ بیاننده مرور ایلدی آنده طلب اولنه پس آنلره ویریلان نعمتك تفصیلنه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ پس که می افتاده

از پری ثمار * تنك میشد معبر ره بر گذار) ثمار پرلکندن وزیاده ووافرلکندن
اغاجلردن چوقلق که دوشردی تنك اولوردی گذرگاه گذار ایلین کسه اوزره
معبر گذر ایده جك یول ﴿ مثنوی ﴾ آن نثار میوه ره رامی گرفت * از پری میوه
ره ودرشکفت) اول میوهلرك نثاری ودوکلمسی یولی طوتاردی میوهنك پرلکندن
وچوقلغندن یوله کیدیجی تجنبده ایدی ﴿ مثنوی ﴾ سله پرسردر درختستان
شان * پرشدی ناخواست ازمیوه فشان) بونلرك درختستانی ایچره باش اوزره سبد
میوهدن پراولوردی میوه فشاندن طلبسز یعنی میوه سلکیجیدن استمكسزین بونلرك
اغاجلری ایچره برکسه باشنه سله الوب کتسه اول سله پر اولوردی دیمك اولور
﴿ مثنوی ﴾ بادان میوه فشاندی نی کسی * پرشدی زان میوه دامانها بسی)
زیرا اول میوهیی یل سلکردی برکیسه دکل اول میوهدن پراولوردی دامنلر چوقلق
یعنی چوق دامنلر اول میوهلردن پر اولوردی ﴿ مثنوی ﴾ خوشههای زفت
تاز پرآمده * برسرروی رونده می زده) وزفت خوشهلر یعنی عظیم صالقملر تا اشغه
کلمشدی یولدن کیدیجی کیسهنك باشی وبوزی اوزره اورمش وطوقنمش حق
تعالی بونلره بوقدر برکات زمین وثمار وفواکه شیرین ویردی ولکن بونعمت وبرکات
بونلرك عصیان وطغیاننه سبب اولدی ولهذا قال النبی علیه السلام اکثر ما اخاف
علیکم ما یخرج الله لکم من برکات الارض ﴿ مثنوی ﴾ مرد کلخن تاب از پری
زر * بسته بودی درمیان زرین کمر) پس بونلرك سیم وزرینك چوقلغی برمرتبهده
ایدیکه کلخنجی مرد زرك چوقلغندن میاننه زرین کمر باغلمش ایدی
﴿ مثنوی ﴾ سك کلیچه کوفتی درزیر پا * تخمه بودی گرگ صحرا از نوا)
کلب چورهکی زیر پاینده دوکردی یعنی کثرتندن کلاب طویوب نانه التفات ایلیوب
ایاقلری آلتنده اتمك کلیچهلرین چکنزدی وصحرا وبیابانك قوردلری دخی تخمه
اولمشدی نوا وغدادن ﴿ مثنوی ﴾ گشته ایمن شهر وده ازدزد و گرگ *
بزنترسیدی هم از گرگ سترك) شهرو کری خرسزدن وقورددن ایمن اولمشلردی
زیرا قورد آج وخرسز محتاج دکل ایدی بواجلدن ایمن اولمشلردی کچی دخی هم
کرك قویدن قورقمزدی زیرا کرك امتلا اولدیغندن اکا التفات قیلمزدی
﴿ مثنوی ﴾ گر بگویم شرح نعمتهای قوم * که زیادت می شدان یوما فیوم)
اکر قومك نعمتلرینك شرحنی سویلرسم که یوما فیوما ول نعمتلر آنلره زیاده اولوردی
﴿ مثنوی ﴾ مانع آید از سخنهای مهم * انبیا بردند امر فاستقم) مانع کلور مهم
اولان سوزلری سویلمکدن که بونلرك نعمتلرنی شرح ایلمکدن الزم واهم اولان سوزلری
سویلمك اولی در پس حق تعالی بونلره بوقدر نعم کثیره ویردی وشکر نعمت ایلمهکلرندن
اوتری بونلره انبیا کوندردی انبیای عظام علیهم السلام بونلره فاستقم امرنی ایلتدی

(کلوا من رزق ربکم واشکروا له) دیو شکر و نعمت ایله امر ایتدی بو آیتك تفسیر شریفی بو جلدده جرب کردن مردلانی سبلت خویش را سر خنده می ورایلدی آنده طلب اوله

آمدن پیغمبران حق بنصیحت اهل سبا

(مثنوی سیزده پیغمبر انجا آمدند * کمرهانرا جمله رهبری شدند) اول سبا مملکتنه حق جانبندن اون اوچ پیغمبر کلدیلر کمراه اولنلره جمله سی رهبر اولدیلر و آنلری شکر نعمته و طاعت جناب عزته دعوت قیلدیلر بویله دیو (مثنوی که هله نعمت فزون شد شکر کو * مرکب شکر از بخسبد حرکو) که هله نعمت افزون اولدی شکر ایلك غنی شکر ایلك مرکبی اکر یاتور سه تحریك ایلیکز حضرت منعمه قلبا وقالبا طاعت قیلیکز وحمد وثنا سویلیکز هله بونده تحقیق معناسنه استعمال اولنور (مثنوی شکر منعم واجب ایدر خرد * ورنه بکشاید در خشم واید) منعمه شکر ایلك واجب کاور ومنعم علیه اوزره لازم اولور عقل قتنده وکر شکر قیلمزسه خشم واید قپوسی اچیلور کفران نعمت اولنه عذاب کاور کما قال الله تعالی (لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید) (مثنوی هین کرم بینید وین خود کس کند * کز چنین نعمت بشکری بس کند) ای اهل سبا اکاه اولیکز کرمی کوریکز بونی خود بر کمسنه ایلرمی که بونك کبی نعمت عظمادن بر شکرله اکتفا ایلیه بونی خود خدای متعالدن غیری ایلمز (مثنوی سر ببخشد شکر خواهد سجده * پا ببخشد شکر خواهد قعده) حق تعالی حضرتلری جل شانه باش باغشلر مقابله سنده بر سجده استر واباق ویرر وانك شکری طاعت وعباد تنده بر قعده دیلر هر عضوك علی حدة کندی یه مناسب شکری واردر نته کم ابو حازم دیر شکر الرأس السجدة وشکر القدم القعدة فی الطاعة والمشی للخیر والعبادة وشکر العینین النظر الی العبرة وآثار القدرة وغض البصر عن الحرام والاشیاء المنهیه وشکر الاذنین ان یستمع بهما خیرا ولا یستمع بهما شرا محصل کلام هر بر عضوك بوذکر اولنان اوزره خیر وطاعت ایشلمسی وشر ومعصیت ایلمسی کفر نعمت قیلمسیدر نته کم بو آیت کریمه بو معنایه دلالت ایدر قال الله تعالی (فاذکرونی اذکرکم واشکروا لی ولا تکفرون) قال المفسرون فی تفسیر هذه الآیة ای اشکرولی بالطاعة ولا تکفرونی بالمعصیة فان من اطاع الله فقد شکره ومن عصاه فقد کفره (مثنوی قوم کفته شکر مارا بردغول * ماشدیم از شکر واز نعمت ملول) پس اول قوم سبا اول نعمت وعطانك قدرنی بیلیوب انبیایه دیدیلر که بزم شکر بزی غول وشیطان ایلتدی یعنی ازاله ایتدی بز شکر ایلمکدن ونعمتدن ملول اولدق (مثنوی ماچنان پژمرده کشتیم ازعطا * که نه طاعتمان خوش ایدنی خطا) بز عطادن انجلین پژمرده ونفرتکرده اولدقکه نه بزه طاعت خوش

كاور نه خطا يعنى بزم ايكيسندن بيله حظمز يوقدر ﴿ مثنوى ﴾ مانمى خواهيم نعمتها وباغ * مانمى خواهيم اسباب فراغ) بز نعمتلرى و باغى استمزز و بز اسباب فراغ دخى ديلمزز ديو استغنا ايلديلر وكفران وطغيانه متعلق سوزلر سويلديلر ولهذا قال الله تعالى (كلا ان الانسان ليطغى ان رآه استغنى) وقال (قتل الانسان ما اكفره من اى شئ خلقه من نطفة خلقه فقدره) ﴿ مثنوى ﴾ انبيا كفتند در دل علتيست كه ازان از حق شناسى آفتيست) انبياى عظام عليهم السلام بو قوم شقاوت انجامه ديديلر كه قلبكزده علت ومرض واردر كه اول مرض معنوى جهتندن حق الحقده ونعمتك قدرنى بيلمكده آفت وضرر واردر ﴿ مثنوى ﴾ نعمت ازوى جملكى علت شود * طعمه در بيمارى قوت شود) نعمت الهيه اول مرض قلبيه دن جمله سى علت وسبب طغيان ومعصيت اولور طعام بيمارده قچن قوت اولور يعنى قوت اولمز بلكه بيمارك مزاجى ومعده سى فاسد اولديغندن هرنه نعمتى كه يه اول نعمت فاسد اولور وعلتى زياده قيلور ﴿ مثنوى ﴾ چند خوش پيش تو آمد اى مصر * جمله ناخوش كشت وصاف او كدر) نيجه خوش نعمتلر سنك اوككه كلدى اى كفران وطغيان اوزره مصر اولان كمسنه جمله سى ناخوش اولدى وآنك صافى منكدر اولدى ﴿ مثنوى ﴾ تو عدوان خوشيها آمدى * كشت ناخوش هرچه بروى كف زدى) سن اول خوش لقمه لرك عدوسى كلدك پس هرنه كه آنك اوزرينه ال اوردك ناخوش اولدى ﴿ مثنوى ﴾ هركه اوشد آشنا ويار تو) شد حقير وخوار در ديدار تو) هرشول كمسه زكه اوليا وصالحادن فى الحقيقة سنك يار نافعك اولدى اول مرض معنوى واسطه سيله حقير وخوار اولدى آنلر سنك ديدار كده ﴿ مثنوى ﴾ هركه او بيكانه باشد باتو هم * پيش تو او بس مهست ومحترم)هرشول كمسه كه فى الحقيقة اول بيكانه اولدى سكا هم سنك قتكده اول زياده اولودر ومحترمدر بوهم وجهدر هرشول كمسه كه هم سنكله بيكانه اوله سنك اوككده اول كمسه زياده اولودر وزياده محترمدر ﴿ مثنوى ﴾ اين هم از تأثير آن بيماريست * زهر او در جمله اعضا ساريست) بوفهم كژهم اول بيمارلكك تأثيريدر آنك زهرى وضررى جمله اعضا وجوارحه ساريدرز برا قچن قلب فاسد اوله جسد دخى فاسد اولور وكذلك قلب صالح اولسه جسد هم صالح اولور وصحت وسلامت جميع عضوه سرايت قيلور كما قال عليه السلام ان فى جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح الجسد واذا فسدت فسد الجسد الا وهى القلب ﴿ مثنوى ﴾ دفع آن علت ببايد كرد زود * كه شكر باآن حدث خواهد نمود) اول علت قلبيه يى على الفور رياضتله دفع ايتمك كركدر كه شكر آنك سببيله حدث ونجس كورنمك استر يعنى مادامكه بر كمسنك مزاجى فاسد اوله طعم شكرى بيله مز واحلى اولان اطعمه دن

ذوق آلهمز شکر اکا نجس کبی کورینور انکیچون آندن نفرت قیلور کذلك مزاجی فاسد اولان شکر معارفدن وطعام لذیذ نصایحدن معرض اولور ﴿ مثنوی ﴾ هرخوشی کاید بتوناخوش شود * آب حیوان کررسد آتش شود) مادامکه اول علت معنویه سنده اوله هرنقدر خوشلق سکا کله ناخوش اولور فرضی آب حیوان اکر سکا یتشه آتش اولور وحیات و رمق آنك شاننده ایکن سنی هلاك قیلور ﴿ مثنوی ﴾ کیمیای مرك وجسکت آن صفت * مرك کرددزان حیاتت عاقبت) کیمیای موت ودردر اول صفت قبیحه که مراد کبر ونخوت وعار وناموس وغیرت جاهلیه در که بونلر موت معنوینك کیمیاسیدر مرك ودرد اولور اول صفت قبیحه دن سنك حیاتك عاقبتی که مراد حیات قلبیه وعافیت روحیه در ﴿ مثنوی ﴾ پس غدایی کزوی دل زنده شد * چون بیامد در تن تو کنده شد) چون غدای پاکیزه که آندن کوکل زنده اولمش وحیات طیبه بولمش ایدی جونکم سنك تنکه کلدی قوقمش وناپاك اولدی محلی خبیث اولدیغی سببله ﴿ مثنوی ﴾ پس عزیزی که بناز اشکار شد * چون شکارت شد بر تو خوار شد) چوق عزیز الوجود کسه لر که ناز ونعمله قدرن بیلنلره صید وشکار اولدی واکا آنلر تعظیم وتکریم قیلدی جونکم سنك شکارك اولدی سنك قتکده خور وحقیر اولدی وقدر وقیمتی بیلنمیوب بی اعتبار قالدی ﴿ مثنوی ﴾ آشنای عقل باعقل ازصفا * چون شود هردم فزون باشد ولا) بر عقلك بر آخر عقلله صفا یوزندن دوستلغی وآشنالغی جونکم اوله هردم آنلره قربت ومحبت افزون اولور ﴿ مثنوی ﴾ آشنایی نفس باهر نفس پست * تو یقین می دانکه هردم کمترست) و بونك عکسی بر نفسك آشنالغی هر دنی و پست اولان نفسله سن بونی یقین بیل که هردم کمتردر زیرا خلت نفسانیه نك عاقبتی البته بادنباده وباآخرنده یقینا عداوتدر کما اخبرالله تعالی (الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین) بر اهل نفسك بر اهل نفس دنی ایله اشنالغی ندن هردم بدتر وکمتردر دیرسك ﴿ مثنوی ﴾ زانکه نفسش کرد علت می تند * معرفت را زود فاسد می کند) اول جهتدن آنك نفسی غرض ومرض جوره سنه طولاشور بیلکی واشنا اولمغی علی الفور فاسد ایلر نفس جونکم آندن حظ ایتمیه آنك ذمن سویلر ﴿ مثنوی ﴾ کرنخواهی دوست رافرد اسیر * دوستی باعاقل وباعقل کیر) اکر دوستی یارین قیامت کوننده سندن نفرت ایدیجی واعراض قیلیجی استمزسك دوستلغی بودنیاده عاقل ایله وعقل ایله طوت تاآنده دخی دوستلغی ثابت وبرقرار اوله وسکا آنك خلتی منفعت قیله یوخسه یارین متقی اولنردن ماعدا نقدر اخلاء وار ایسه بری برینه عداوت قیلمری مقرردر ﴿ مثنوی ﴾ از سموم نفس چون با علتی * هرچه کیری تو مرض را آلتی) نفس باد سمومندن یعنی هوای

شومندن چونکم علت ایله سن هرنه‌شی‌ء کـه افعال جیده واعمال پسندیده‌دن طوته‌سن سن مرضه الت‌سن وعلته وسیله سن زیرا نفس پلیده نه‌شی‌ء که مقارن اوله اول آنی دخی ناپاك و پلیدایلر ﴿ مثنوی ﴾ کربکیری کوهری سنکی شود * ور بکیری مهر دل جنکی شود) اکر بر کوهر طوتسك بی ذوق و کثیف بر طاش اولور واکر مهر دل طوتسك برجنك اولور ﴿ مثنوی ﴾ وربکیری نکته‌ء بکر لطیف * بعد درکت کشت بی ذوق و کثیف) واکر بر بکر لطیف نکته طوتسك آنی‌سن ادراك ایلدکدنصکره اول بی ذوق و کثیف اولور بو بله دیرسن ﴿ مثنوی ﴾ که من این رابس شنیدم کهنه شد * چیز دیکر کو بجز آن ای عضد) که بن بونی چوق اشتدم کهنه اولدی برغیر شی‌ء سویله آندن غیری ای قوی اولان نکته کـه و پس جواب بیورورلر که ﴿ مثنوی ﴾ چیز دیکر تازه ونو کفته کیر * باز فرد ازان شوی سیر ونفیر) اول تازه ونو اولان چیز دیکری دخی دیتلمش طوت کیرو بارن اول تازه ونو اولان نکته دن سیر ونفیر اولورسن امدی بوکا چاره بودرکه ﴿ مثنوی ﴾ دفع علت کن چو علت خوشود * هر حدیث کهنه پیشت نو شود) دفع علت ایله چونکم علت ومرض معنوی قریله ومنقطع اوله هر کهنه سوز سنك اوکنده نو اولور ﴿ مثنوی ﴾ تا که آن کهنه برارد برك نو * بشکفدان کهنه صد خوشه زکو) تاکم اول کهنه عد ایلدیکك شاخ کلام برك نو کتوره واوراق نکات جدیده بتوره اول کهنه اچه یوز خوشه‌یی کودن بعض نسخده بشکفاند کهنه واقع اولمشدر علی کلا التقدیرین معنی اول اسکیدر دیدیکك نکات وکلمات ایچون چقـارر یوز معانی ومعارف صـالفمی چیقوردن یعنی کمیندن پس لازم کلدیکه دفع علل نفسانی وامراض روحانی قیله سن وصحت معنوی بوله‌سن تاکم بواذواق پسندیده ولذات جدیده بی طاعم وذایق اوله‌سن دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ ماطبیبانیم وشاکردان حق * بحر قلزم دیدمارا فانفلق) انبیا علیهم السلام دخی دیدیلر ای مریضـان معنوی بزطبیبـان الهی یز و حق تعـالینك شـاکـردلریز که بزه اول الله وحی والهـامله بیلدیردی نتکم (وعـلم آدم الاسماء کلهـا) آیت کریمه سـنك مصـداقنجه حضرت آدمه اسماء علمنی تعلیم قیلدی قلزم دریاسی بزی کوردی ومنفلق اولدی نته کم (واوحینا الی موسی ان اضرب بعصـاك البحر فانفلق فکان کل فرق کالطود العظیم) آیت کریمه سـنك مقتضا سنجه حضرت موسی علیه السـلام بحر قلزمه عصا ایله اورمغه وحی اولندی پس عصـا ایله دریای قلزمه ضرب ایلدکده منشق ومنفلق اولدی پس معنی بوشول کسه‌لرز کم معجزه مزی دریای قلزم کوردی و یارلدی و یول اولدی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ ان طبیبان طبیعت دیکرند * که بدل ازراه نبضی بنکرند) اول طبیعته خدمت قیلان طبیبان

جسمانی غیری یکدلردر که آنلر منبع روح حیوانی اولان قلب صنوبری الشکل نبض وقاروره یولندن نظر ایدرلر وصحت وسقامته وفساد وسلامت جسمانیه یه او یولدن مطلع اولورلر ﴿ مثنوی ﴾ ما بدل بی واسطه خوش بنگریم * کز فراست ماتعالی منظریم) بزکه طبیبان الهی یزمعدن حیات طیبه اولان قلب نورانی یه وآنک صحت وسقامته بی‌واسطه خوش نظر ایلرزز برافراست الهیه‌دن بز عالی منظرده یز پس طبیبان الهی اولان انبیاء علیهم السلام وآنلره وارث اولان اولیاء کرام خادمان الهیه‌درلر وطبیبان جسمانی خادمان طبیعت انسانیه‌درلر کما قال الشیخ الاکبر قدس الله سره العزیز فی فص الیاقوت اعلم انه کما یقال فی الطبیب انه خادم للطبیعة کذلک یقال فی الرسل وورثتهم من الاولیاء انهم خادمون الامر الالهی فی العموم طبیب خادم طبیعتدر شول جهتدنکه اکا مساعده ایلر معالجه ایله آنک مرضنی ازاله ایلمکده کذلک رسل وآنلرک ورثه سی امر الهینک خادملریدر عموما یعنی اگر امر ارادت الهی یه موافق اولسون واگر ارادت حقه مخالف اولسون اول امری ناسه تبلیغ ایدرلر وارواحی امراض روحانیه دن خلاص قیلرلر نته کم طبیب اجسامی امراض جسمانیه دن تخلیص ایلر وفی الحقیقه انبیای عظام ووارثلری اولان اولیای کرام امر الهی واسطه سیله احوال ارواح انسانیه وافعال واقوال جسمانیه نک خادملری اولور که امراض روحانیه وقلبیه‌نک ازاله‌سنه معالجه وروح وقلبک صحت وسلامته مساعده ایلرلر وشو فعلی ایله که سکا نافع وسود وشونی ایله که بی نفع وبی سود در وشو قولی سویله که سکا اصلح وانفعدر وشو قولی سویله که مضر ومردوددر نته کم طبیبان جسمانی مریضک طبیعته نافع اولنی ایله اولمینی ایله دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ این طبیبان غذا اندو ثمار * جان حیوانی بدیشان استوار) بونلر طبیبان غذا و ثماردرلر روح حیوانی بونلرله استوار وبرقراردرز براچین مزاج حیوانی فاسد ومختل اولسه آنک صحتنه واعتدال مزاجنه تقویت ویررو غذا و ثماری مریضه بیدیرلر وبیکه اجازت ویررلر ومزاجنه معاونت قیلانه مخالف اولان غذا و ثماردن نهی ایدرلر پس بو روح حیوانی ومزاج جسمانی بونلر واسطه سیله استوار و برقرار اولور ﴿ مثنوی ﴾ ما طبیبان رفعالیم ومقال * ملهم ما پرتو نور جلال) انبیای کزین صلوات الله علیهم اجمعین دیدیلر که بز طبیبان فعال ومقال ومصلحان خصال واحوال یاز بزم معلم وملهممز پرتو نور جلالدر یعنی نور ذات الهیه تجلیسیدر قوت عقلیه ایله حاصل اولان علم کبی دکلدر وفراست حذاقتمز تتبع وتجربه ایله ظهوره گلان فراست حذاقت کبی دخی دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ کین چنین فعلی مرا نافع بود * وان چنان فعلی ترا قاطع بود) بز بومریض اولان خسته دله دیرز که بونک کبی بر فعل سکا نافع اولور انکله صحت

وسلامت روحانی بولورسن وآنك كبی برقول سنی راه حقدن قاطع اولور ایشاه زیرا صحت معنویه وسلامت قلبیه دن قالورسن ودرزكه ﴿ مثنوی ﴾ اینچنین قولی زاپیش اورد * وان چنان قولی ترانیش اورد) بونك كبی برسوزسنی ایلرو كتورر واحسان وعفو انمی تپه سنه یتورر وآنك كبی قول سكا نیش والم كتورر روحی رنج وبلایه یتورر ﴿ مثنوی ﴾ ان طبیبان رابود بولی دلیل * وین دلیل ما بود وحی جلیل) اول طبیبان جسمانینك امراض درونی اكلمنه بربول دلیل اولور كه آنلر مرضك تشخیصنه قاروره دن بول بولور وبو زم تشخیص امراض درونمده بیلز وحی جلیل اولور كه بزم عقلمز اول حضرتك اعلام والهامیله امراض روحیه وعلل قلبیه شعور بولور ﴿ مثنوی ﴾ دست مزدی می نخواهیم ازكسی * دست مزد مارسد از حق بسی) اطبای جسمانی معالجه‌لری مقابله سنده اجرت استدكلری كبی بز بركسه دن اجرت استمزز بزم دست مزدمز حضرت حقدن بزه چوقلق واصل اولور كما قال الله تعالی حاكیا عن حبیب النجار (قال یاقوم اتبعوا المرسلین اتبعوا من لایسئلكم اجرا وهم مهتدون) وقال ایضا (قل لا اسألكم علیه اجرا ان اجری الا علی رب العالمین) ﴿ مثنوی ﴾ هین صلا بیماری ناسوررا * داروی مایك بك رنجوررا) پس بونلری صحت حقیقی جانبنه دعوت ایدوب دیدیلر كه آكاه اولك صلادر ناسور خسته‌لكنه ناسور جراحتی منقطع اولمزاوكلرزمرضدر بوراده مراد هوای نفسانی ومشتهای جسمانیدر كه فی الحقیقه اوكلرزباره‌لردر بزم دارومز رنجور ایچوندر یعنی داروی هدایت ودوای تربیتمزمرد رنجور معنوی اولنلر ایچوندر دیدیلر پس زهی احمق شول قومكه مرض جسمانی یه مبتلا اولسه‌لر حیات فانیه وصحت زائله ایچون اطبایه خدمت قیلورلر واجرتلر ویریرلر اماسرتاپا امراض روحانیه وعلل معنویه یه مبتلا ایكن صحت باقیه وحیات طیبه ایچون نفس الامرده مهتدی اولان وصحت وسلامت حقیقیه جانبنه بی اجرت دعوت قیلان طبیبان الهی طرفنه مراجعت قیلمق وآنلردن علاج پذیر اولمق (یحبون العاجلة ویذرون وراءهم یوما ثقیلا) آیت كریمه سی زمانه خلقنك حسب حالی اولمشدر پس مریری حیات دنیایی اختیار ایدوب خیر وابقی اولان حیات اخرویه ولذات روحانیه دن محروم قالمشدر العیاذ بالله

﴿ معجزه خواستن قوم از پیغمبران علیه السلام ﴾

﴿ مثنوی ﴾ قوم گفتند ای گروه مدعی * كوگواه علم طب ونافعی) اول قوم ضلالت انجام انبیای عظام علیهم السلامه دیدیلرو بوكونه كلامه آغاز ایدوب سویلدیلر كه ای شاگردان الهی وطبیبان ربانی زدنی وادعا ایلین گروه مدعی قنی علم طبك ونافعلكك شاهدی جمله امراض معنویه وعلل روحانیه دن بری خواب وخوردر كه بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ چون شما بستهٔ همین خواب وخورید *

* همچوما باشید درده می چرید) چونکه سزدخی همین بو خواب خوره مقید ومبتلاسز بزم کبی اولورسز کو یده بزم کبی او تلارسز بعض نسخه ده واو عاطفه واقع اولمشدر بو تقدیرجه بزم کبی اولورسز وقریهٔ سباده بزم کبی یرسز ایچرسز بنه دیمك اولور نته کم حق تعالی حضرتلری کفارك انبیا به دید کارنی سورهٔ فرقانده و بعض مواضعده حکایه بیوررلر (وقالوا مالهذا الرسول یأکل الطعام و یمشی فی الاسواق) یعنی شو دعوای رسالت ایلین رسول ایچون نه شیٔ واردرکه اول طعام یر بزم طعام یدیکمز کبی واسواقده یورر طلب معاش ایچون بزم سوقلرده یوریدیکمز کبی اکرآنك دعواسی صحیح اولسیدی نیچون آنك حالی بزم حالمزه مخالف اولمزدی بونلرك بوقیاسی زعم وجهالتندندر ونظرلرینك محسوسات اوزره منحصر ومقید اولمسندندر زیرا انبیا ورسلك غیری ناسدن تمییزی امور جسمانیه ایله دکلدر بلکه احوال روحانیه ایله ربانیه ووحی ربانیه ایله در کذا فی تفسیر القاضی { مثنوی } چون شما دردام این آب وکلید * کی شما صیاد سیمرغ دلید) ودخی دیدیلر که چونکه سزای نبوت دعوا ایدنلر بوآب وکل دامنده سز یعنی دخی ییمك وایچمك وجسد بسلمك قیدنده سز نجین سز سیمرغ دلك صیادی اواورسز یعنی قلبك عنقاسی که حضرت حقك قربتی ورسالتیدر نجین سزانی شکار قیلورسز کفره نك وفی زماننا اولان فسقه وفجره نك اعتقادلری بودرکه انبیای عظام واولیای کرام علیهم السلامك اکل وشربی ونوم ومشی مانع نبوت ودافع ولایت اوله حق تعالی بونلرك زعم فاسدنی دفعدن اوتری سورهٔ انبیاده بیوررلر (وما جعلناهم جسدا لایأکلون الطعام وماکانوا خالدین) یعنی بزانبیایی برجسد صاحبی قیلدق که طعام ییه بلکه طعام برجسد صاحبی قیلدق و بونلردن دارد نیاده باقی اولمدیلر { مثنوی } حب جاه سروری دارد بران * که شمارد خویش از پیغمبران) بو بیت شریفده مخاطبدن غائبه انتقال واردرکان بونلرك حضورنده ایکن بونلرك هر برنی غائب منزله سنه تنزیل ایلیوب بروجه تعریض وانکار دیدیلرکه بونلر بر کسه درکه منصب وسرورلك محبتی آنك اوزرینه طورترکه کندو یی پیغمبرلردن عدایدر مقتضای مقام بوایدیکه سزدن هر بریکز جاه وریاست محبتی طورترسز آنك اوزرینه که کندیکزی پیغمبرلردن عدایلرسز دینله پس مقتضای مقامدن عدول ایلملرنده نکته بونلری نظرلرندن تبعید وغائب منزله سنه تنزیل ایتمکله تحقیر مراد ایدرلر { مثنوی } مانخواهیم اینچنین لاف ودروغ * کردن اندر کوش وافتادن بدوغ) ودخی دیدیلرکه بز بونك کبی لاف ودروغی قولق ایچره ایلتك وایرانه دوشمك استمزز کردن اندر کوش کردن تقدیرنده در انبیای عظامك دعوتنی لاف ودروغ منزله سنه تنزیل ایلیوب ودینی بافروغلرینه

دوغ اطلاق ایلیوب وزعم فاسدلری مقتضاسنجه کندیلرنی عالی قدر اکلیوب بالمشافهه
بو کونه بی ادب نا شایسته سوزلر سویلدیلر وتحقیر وتهکمه متعلق اذالر ایلدیلر
پس قصه دن حصه بودر که زمانه خلقی ورثهٔ انبیایه بوکونه طعن وتعریض
ایلسه‌لر ودعوت وارشاد نامنه مفیداولملرنی جاه وریاسته محبتدندر دیوسو یلسه‌لر
وبونجلین لاف وکزافی استماع ایلمرز وآنك دوغنه بی عقل اولان کسه‌لر کبی دوشمزز
دیسه‌لر عجب دکلدرچونکه سلف بوبلایه مبتلا اولمشلر وصبر قیلمشلر وخلف دخی
(فاصبر کما صبراولوا العزم من الرسل) آیت کریمه‌سیله عمل ایلیوب عوام کالهوامك طعن
وطورته‌مدیسنه صبرقلق وبونلری ممکن اولدیغی مرتبه‌دین حقه داعی وهادی اولمق
لازمدر (مثنوی انبیا کفتند کین زان علتست * مایهٔ کوری حجاب رؤیتست) انبیای
کرین بویله‌دین بی دین وضلالات قرینلره دیدیلرکه بومعجزه دیلك وعناد واستکبار
ایلك وحقه دعوت قیلنلره بوکونه سوز سویلك اول علت قلبیه ومرض معنویه‌دندر
کورلکك یعنی کوردل اولمنك اصل مایه‌سی کورمنك حجابی ومشاهده قیلمنك
پرده ونقسا بیدر یعنی بصربصیر تکزك کور اولمسی بزم سویلدیکمزك ودعوت
ایلدیکمزك صدق وحقیقتنی تیز کورمکه پرده وحجابدر اکر قلبکز کوزی علم
ومعرفتمز بوزندن منور اولسه وکور لکدن خلاص ونجات بولسه بزم دیدیکمزی
کوررديکز وحقیقت حاله مطلع اولوردیکز (مثنوی دعویٔ مار اشنیدیت
وشما * می نبینیداین کهردردست ما) انبیای عظام علیهم السلام اول قوم شقاوت
انجامه دیدیلرکه ای کورلر بزم الیمزده بو کهری کورمزسز بو کهردن مراد بومحلده
هدایت کهریدر اکرچه بعض شارحلر کهردن مراد معجزه وکلامدر دیمشلرولیکن
فی الحقیقة اصابت ایلمشلردر زیرا بوقوم انبیادن طبیب الهی اولدقلری ودعوای
نبوت قیلدقلری اوزره معجزه وبرهان استدیلرانبیالر استدکاری کبی معجزه ونشان
ویردیلر بلکه (وما علی الرسول الاالبلاغ) ودخی (وما علینا الاالبلاغ المبین)
آیت کریمه‌سنك مصداقیجه بزم اوزریمزه انجق بلاغ مبین لازمدر ومیزانی کورمزسز
دیمسنه مناسب کلام هدایت انجام سویلدیلر بونك سری بودرکه انبیا ورسل
دعوت ایلدکاری قومه هرزمان اول قومك استدکاری کبی اظهار معجزه وبراد
خارق عاده ایتمزلراکربویله اولسیدی (لولاانزل علیه کنز اوجاء معه ملك) دیدکاری
وقتن مع هذا انبیایه ملك نازل اولور کن وانکله برکنز اولمق دخی ممتنع دکل ایکن
ینه بونلرك استدیکی کبی اولمیوب بلکه (قل لااقول لکم عندی خزائن الله ولااعلم الغیب
ولااقول لکم انی ملك) امری اوزره بونلره جواب ویروب (وماعلینا الاالبلاغ المبین)
دیمکله کلام باصواب بیورلردی وبومعجزاتك عدم اظهارنه سبب وعلت بودرکه
معجزه‌نك جان ودلدن اطاعت ومتابعت ایلك ایچون فائده‌سی یوقدر بلکه معجزه
نبینك صدق دعواسنه شاهد اولمق ایچوندر پس انبیای کرین حکیم اسمنك

ظهر لر بدر وحکیم مطلق آنلرك وکیلی کبیدر اکر حکمت الهیه اول مبعوث اولدقلری ایله قومك استدعالرینه کوره معجزه اظهار ایلمکی اقتضا ایلرسه اظهار معجزه ایدرلر واکر اقتضای ایلزسه دعوای رسالتده صادق اولملرنی ربلرینك علمنه حواله ایدوب (قالوا ربنا یعلم انا الیکم لمرسلون وماعلینا الا البلاغ المبین) دیدکلری کبی ربمزبزم صدقمزه عالم وانجق بزم اوزریمزه بلاغ مبین لازمدر کرکدر که آنی بصیرت کوزیله کوره سز و بزم هدایتمز کوهرینی مشاهده قیله سز دیرلر البلاغ مایتوصل به الی الشیٔ المطلوب دیمشلر والهدایة الدلالة الموصلة الی البغیة دیو اهل تفسیر تعریف قیلمشلردر پس معناده ایکیسی بری برینه قریب اولور بو مقدمه معلوم اولدیسه وکهردن مراد هدایت متین وبلاغ مبین اولمسی ظهوره کلدیسه پس بو بیت شریفی دخی بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ امتحانست این کهرمر خلق را * ماش کرد انیم کرد چشمها) بو هدایت کوهری وبلاغ مبین جوهری تحقیقا خلقی امتحان واختیار ایچوندر زیرا بزآنی طولاندیرز کوزلری اطرافنده تاکه خلق آنی کوره‌لر ومهتدی اولوب سعادته واصل اوله‌لر وهدایت کوهرینك امتحان اولمسی اول جهتدندر که هدایت بصیرتله مشاهده اولنور معناده پس انبیا واولیا خلقدن کوردل کیمدر وبصیرت صاحبی کیمدر کوره لم دیو هدایت متین وبلاغ مبین کهرنی خلقك کوزلری اطرافنده امتحان ایچون تکرار طولاندیررلر آنلرك بصر بصیرتی نور ایمان وعرفانله منوردر انی کوررلر وحسن قبولله قبول قیلورلر وآنلر که اهل سباکبی کوردللردر قنی کهر دیرلر وآنك کهر اولمسنه شاهددر دیو هرزه یولر ماش ماش تقدیرنده‌در ضمیر غائب کهره راجعدر اما سروری مرحوم ماشی مرجك معناسنه المشدر که محله مناسب دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ هر که کو یدکو کفتش کواست * کونمی بیند کهر حبس عماست) هرشول کسه که دیرقنی شاهد کهر اولدیغنه بویله دین کسه نك کفتی شاهددر که او کهری کورمز اعماغه محبوس ومقصوردر ﴿ مثنوی ﴾ آفتابی درسخن آمد که خیز * که برآمدروز برجه کم ستیز) بو بیت شریف مثل موقعنده واقع اولمشدر یعنی انبیای عظام علیهم السلام اول اقوام ضلالت انجامه کندیلرك نورلرنی وکمال ظهورلرنی استعارۀ تمثیلیه طریقی اوزره ایراد ایدوب علی حدة هر برینه دیرلر که ای قوم بی صواب مثلا برآفتاب صوته کلسه وسکا دیسه که قالقکه کوندزکلدی جامه خواب غفلتدن صیچره عنادایله ﴿ مثنوی ﴾ توبکویی آفتابا کوکواه * کو یدت ای کور ازحق دیده خواه) سن اکا دیرسن که ای آفتاب نهار اولمسنه قنی شاهد اول آفتاب دیرای کورحق تعالی حضرتلرندن کوز ایتسه تاکوره سن ﴿ مثنوی ﴾ روز روشن هر که اوجو یدچراغ * عین جستن کوریش

دارد بلاغ) بلاغ بونده دلالت موصل معناسنه عربی اولاق اولبـدر فارسی لاغ
واطیفه معناسنه اولقدن آکرچه بودخی جائزدر معنای بیت اولدر که روز روشنده
هرشول کمسه که روزروشنی کورمك ایچون چراغ استرعینی طلب ایتمکلکی آنك
کورلکنه بلاغ مبین در یعنی عماسنه دلالت موصله طوترز برا الصباح اغنی عن
المصباحدر ودخی دینلشدر من طاب البیان بعد العیان فطلبه دلیل الی العمـاء
والحرمان یعنی انبیای عظام علیهم السلام واولیـای کرامك هدایت قیلری
وآفتاب فلك نبوت وولایت اولری عند اهل البصائر کالشمس فی اوقات الهواجر
بغایت ظاهر و باهر در وانلر غیرك وجودنی بیلك خصوصنده دلیل اتخاذ اولنسه
اولیدر اما انلرك آفتـاب هدایتنه و ماهتاب ولایتنه غـیری شیء دلیل استمك روز
روشنی چراغله طلب ایاین کمسه کبی احمق واعمادر امالاغ استهزا معناسنه اولدیغی
تقدیر اوزره معنی روز روشنده هرشول کمسه که اوچراغ دیلر محضا انك طلبی آنك
کورلکنی لاغه طوتر یعنی آنك طلبی آنك کورلکنی استهزایه الور آنی مسخره قیلور
دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ ورنمی بینی کمانی بردهٔ * که صباحست وتواندر پردهٔ) واکر
روز روشنی کورمزسك برکمان وشبهه ایلتدك بویله دیو که صباحدروسن ای نفس
غافل پرده‌ده سن وروز روشنی کورمکدن پردهٔ غفلتده قالمشسن یعنی انبیاء علیهم
السلام واولیـای کرام هدایتی وحقیقته موصل اولان دلالتی اظهار ایلدکلرنده
اکرسن آنی بصر بصیرتله کوره‌مزسك و برکمان ایلتورسك بویله دیو که صباحدر
ولکن ای نفس سن پرده‌ده وحجابده سن انکیچون انبیاء علیهم السلام واولیـای
کرامك اظهر من الشمس اولان هدایت وسعادتلرین کوره‌مزسن ﴿ مثنوی ﴾
کوریٔ خودرا مکن زین کفت فاش * خامش ودر انتظـار فضل باش) کندی
کورلکلکی بوسوزدن فاش ایله یعنی کوکواه دیو علم طلب ایتمه آفتاب هدایت سکا
سویلرکن آفتابا کوکواه دیو اکا سو یله سوزندن اعمالکی فاش وظاهر ایله بلکه
ادب بودر که خاموش اول فضل الهینك انتظارنده اول تاکم سکا بصر بصیرت
ویره‌وسنی بینالر مرتبه‌سنه ایرکوره تاکم شمس ثواری کوره‌سن واولوالابصـار کبی
بی‌شك اقرار قیله‌سن ﴿ مثنوی ﴾ درمیان روز کفتن روزکو * خویش رسوا
کردنست ای روز جو) روزایچنده روز قنی دیمك کندوبی رسوای ایلمکدر ای
کوندزطالبی ﴿ مثنوی ﴾ صبر وخاموشی جذوب رحمتست * و بی‌نشان جستن
نشان علتست) صبر وخاموشلق یعنی صبر قیلق وخاموش اولمق جذوب رحمت
الهیه‌در که الصبر مفتاح الفرج بیورلدی و بوکونه نشـان و برهان استمك نشان
علتدر ومرض قلبه دلالتدر ﴿ مثنوی ﴾ انصتوا بپذیر تابرجان تو * آیداز
جانان جزای انصتوا) انصتوا امرن قبول ایله تاکم سنك جانك اوزره حضرت

جاناندن انصتونك جزاسی كله كه اول (لعلكم ترحمون) در بو آيت كريمه نك تفسيری جلد ثانيده منازعت چهار كس بياننده مرورايلدی انده طاب اولنه نته كم قرأن عظيم قراءت اولندبغی وقتده استماع وسكوت شرطدر كذلك انبيای عظام واوليای كرام كلام حق سويلدكلری وقتده استماع وسكوت لازمدر تاكم رحمت حقه وسيله اوله وجناب رحماندن بو استماع وسكوت مقابلهسنده جزای عفو ومغفرتی كله ﴿ مثنوی ﴾ كر نخواهی نكس پيش اين طبيب * بر زمين زن زر وسررا ای لبيب) اكر بو طبيب الهينك اوكنده نكس اولمق ايتمسك نكس بو محلده برمقدار صحت بولدقدنصكره ينه خسته لكه دونمك معناسنه در نته كم انسان تركيده اوزلدی و ينه خسته اولدی ديرلر زمينه التونكی وباشكی اورای عاقل كيمه يعنی مالكی آنلرك اوكنده بذل قيل وباشكی يره قويوب متواضع اول ﴿ مثنوی ﴾ كفت افزونرا تو بفروش و بخر * بذل جان و بذل جاه و بذل زر) سوزك افزوننی يعنی زياده اكنی سن صات وبونلرك حضورنده بذل جان و بذل جاه وزر ايلمكی صاتون آل نته كم حضرت نبی مكرم صلی الله عليه وسلم بيوردی طوبی لمن شغله عيبه عن عيوب الناس وانفق الفضله من ماله وامسك الفضل من قوله روی انس رضی الله عنه ﴿ مثنوی ﴾ تاثنای توبكويد فضل هو * كه حسد آرد فلك بر جاه تو) تاكم هويت الهيه نك فضل وكرمی سنك مدح وثناكی سويليه انظروا يا ملائكتی الی عبدی كيف يعبدنی ديو ملكلری سنكله مباهات ايليه كه فلك سنك مرتبه كه ومنصبكه وبحكم الفاضل محسود در شك وغبطه كتوره ﴿ مثنوی ﴾ چون طبيبانرا نكه دار يد دل * خود ببينيد وشويد ازخود خجل) چونكم طبيبان الهی اولان انبيا واوليانك قلبنی نكاهطوته سز يعنی رضالرين كوزه دوب كوكارينك مرادنی حفظ ايده سز كند يكزی كوررسز وعيوبكزه مطلع اولوب كند يكزدن خجل وشرمنده اولورسز بركيمسه كندوبی كورمك ونفسك عيوبنه ايرمك البته انبيا واوليانك رضالرينی وقلبلرنی كوزتمكه ورعايت ايتمكه موقوفدر زيرا آنلرك نورهدايتی بصربصيرتی منورقيلورآندنصكره انسان امراض عيوب معنويه يه مطلع اولور ﴿ مثنوی ﴾ رفع اين كوری بدست خلق نيست * ليك اكرام طبيبان ازهديست) بو بيت شريف اهل انكار طرفندن اولان سؤال مقدره جواب اولوركان ديثمك لازم كلديكه طبيبان الهی بزدن انبيا واوليا بنده ومخلوقدر پس باطن كورلكنی دفع ورفع ايلمك مخلوقك النده ميدر جواب بيوررلر نعم بو كورلكی دفع و بی نورلكی رفع مخلوقك النده دكلدر كه حضرت خدا جل وعلا حضرت مصطفايه (انك لاتهدی من احببت ولكن الله يهدی من يشاء) بيورديلر وليكن طبيبان الهی اولان انبيای عظامه واوليای كرامه خدمت واكرام ايلمك هدی دندر يعنی الله تعالی قولنه هدايت ايلمسندندر پس انبيا واوليا داعی وهاديلردر وهدايتی خلق ايلين الله تعاليدر محصل كلام ونتيجه مرام بودركه ﴿ مثنوی ﴾

این طبیبا نرابجان بنده شوید * تا بمشك وعنبرا کنده شوید) یوطبیبان الهی یه جان ودلدن بنده وافکنده اولك تامشك وعنبرله طولو اوله سز یعنی نفحات ربانیه وروایح سبحانیه ایله پراوله سزه و کفروعصیان ورجس شیطان رایحه لرندن نجات بوله سز دیمك اولور

﴾ متهم داشتن قوم انبیارا علیهم السلام ﴿

﴾ مثنوی ﴿ قوم کفتنداین همه زرقست ومکر * کی خدا نائب کند از زید و بکر) اوقوم اشقیا انبیایه دیدیلرکه بو سزك ایلدیکز وسویلدیکز زرق وریاومکر وغدر خدای متعال نچون نائب ایلر زیده وبکردن زیرا نائب وخلیفه برمحتاج وعاجزه لازمدر حق تعالینك خلیفه یه نه احتیاجی وارد ردیکی اشعار ایلدیلر وجلد ثانیده دخی آفتادن بازدر میان جغدان سرخنده (من نیم جنس شهنشه دورازو) بیتنده مذکوردر لازم کاورسه آنده طلب اولنه یونا دانلر بیلدیلرکه حق تعالینك بشر جنسدن خلیفه قیلمسی مجرد نا ده نعمت ومرحمتدر زیراقوت بشریه دن حضرت حقله بلاواسطه آشنالق ایلمکه طاقت یوقدر بلکه ملائکه ایله بیله مناسبتی یوقدر پس (لقدجاءکم رسول من انفسکم) آیت کریمه سنك فحواسنجه بزم جنسمزدن بزه رسول حقك کلمسی عین لطف واحساندر ولکن احزاب شیطان بومعنایی کورمکدن محروم اولمشلردر وابهذا بوکونه اذا قلوب دیمشلردر ﴾ مثنوی ﴿ هررسول شاه بایدجنس او * آب وکل کوخالق افلاك کو) هرشاهك رسولی کرکدرکه آنك جنسی اوله آب وکل قنی خالق افلاك قنی د بوسویلدیلر ومالتراب ورب الارباب مفهومنی اداایلدیلر یعنی حق تعالی بویله عظیم الشان ایکن وانسان دردمند بوکونه عاجز وناتوان ایکن بینهماده نه مناسبت اولور که آنی خلیفه ورسول اتخاذ قیله وعبادنه مرسل اوله ﴾ مثنوی ﴿ مغز خر خوردیم تاماچون شما * پشه رادار یم همرازهما) اشك بینیسینی یدك تاکم بزسزك کبی پشه یی همرازهما طوته وز یعنی دیوانه دکلز دیوانه اولمدقکه سزك کبی حقیرلری اول پادشاه اعظمه همراز طوته وز وآنك متابعت وخدمتی سمتنه کیده وز ﴾ مثنوی ﴿ کوهما کو پشه کوکل کوخدا * زآفتاب چرخ چه بودذره را) قنی هما قنی پشه قنی آب وکل قنی خدا یعنی بونلرك ماینده نه مناسبت واردر دیدیلر وآفتاب چرخدن ذره یه نه حاصل اولدی دیو ژاژ یدیلر واین الثریا من ید المتناول مفهومنی اداایلدیلر ﴾ مثنوی ﴿ این چه نسبت این چه پیوندی بود * تاکه درعقل ودماغی درروید) بونه نسبت ونه تعلق اولور تاکه برعقل بردماغه کیده واول عقل ودماغك صاحبی آنی قبول ایده اکثر عوام کالهوام واهل تقلید بی انجامك الآن فی زماننا مقالری بودر اکرچه انبیا ورسلك نظرلرندن غائب اولدیغی واسطه ایله خلیفهٔ حق اولدقلرینه

بنه اقرار ایدرلر اما انبیای بنی اسرائیل کبی اولان اولیا وورثایه بونك خدا ایله
نه مناسبتی واردر دیو انکار ایدرلر اکر بویله دین کمسه لره انبیا ورسل دخی بشکاهم
کلسه لردی بنه بویله دیه لردی ولیکن نظرلرندن غائب اولدقلری اجلدن حیاتده
اولانلره دیدکلرین آنلر حیاتده اولسه لر آنلره دیمز زعم ایدرلر حال بوکه بو آزمایش
قیامته دك دائمدر (بیت) پس بهر دوری ولی قائمست * آزمایش تاقیامت دائمست)
بیوردقلری بومعنایی مبیندر بلکه بصر بصیرتله نظر قیلورسك بوجمله بیوردقلری
انبیانك قومنك احوالی هر عصرده اولان شیخ کامل ایله دعوت ایلدیکی قومك
حالیدر غیری دکلدر

* حکایت خرکوشی راکه خرکوشان برسالت پیل فرستادند که *
* بکو که من رسول ماه آسمانم پیش تو که از ین چشمهٔ آب *
* حذر کن چنانکه در کتاب کلیله تمام کفته است *

* مثنوی * این بدان ماند که خرکوشی بکفت * من رسول ماهم وباماه جفت) بو اکا بکزر که برخرکوش دیدی بن ماهك رسولیم وماه آسمانه جفتم * مثنوی * کزرمهٔ پیلان بران چشمهٔ زلال * جمله نخجیران بدنداندر وبال * زیراکه پیللر سوریسندن اول چشمهٔ زلال اوزره جمله نخجیران وبالده ایدیلر وفیللردن الم چکوب اول چشمه دن محروم اولمشلر وبعید قالمشلر ایدی نته کم بیوررلر * مثنوی * جمله محروم وزخوف ازچشمه دور * حیله می کردند چون کم بود زور) اول جمله وحوش محروم ایدیلر وخوفلرندن چشمه دن دور ومهجور ایدیلر چونکم اول وحوشك زورلری کم ایدی برحیله ایتدیلر وفیللری اول چشمه دن دور ایتمك ایچون فریب وخدعه سمتنه کتدیلر * مثنوی * ازسرکه بانك زد خرکوش زال * سوی پیلان درشب غرهٔ هلال) مثلا شویله برحیله ایتدیلر که برقوجه خرکوش طاغ باشندن صدا اوردی هلال غره سی کیجه سنده فیللر جانبنه یعنی خرکوش سر کوهدن فیللر جانبنه بوکونه ندا وصدا ایلیوب دیدی * مثنوی * که بیا رابع عشر ای شاه فیل * تادرون چشمه یابی این دلیل) که ای فیل نوعنك پادشاهی آیك اون دردنجی کیجه سی کل تاکم چشمه نك درونده بو دلیلی بوله سن که بنم رسول ماه آسمان اولدیغمی بیله سن * مثنوی * شاه پیلا من رسولم پیش بیست * بررسولان بند وزخم وخشم نیست) ای پیل نوعنك پادشاهی بن ماه آسماندن رسولم ایلچیلر وطور رسوللر اوزره بنه بند وخشم وزخم یوقدر * مثنوی * ماه می کوید که ای پیلان روید * چشمه آن ماست زین یك سوشوید) ماه سزه سویلر که ای پیللر زمره سی بوچشمه دن کیدیکز چشمه بزم ملکمزدر بوچشمه دن برجانبه اولیکز * مثنوی * ورنه من تان کور کردانم ستم *

کفتم ازکردن برون انداختم) بو بیت شریفك معناسی بودرکه واکر بر جانبه کتمزسکز بن کوزلریکزی کورایلرم خرکوش دیدیکه ستمی سوزمی بو یمدن طشره اتدم سز بیلورسز شارحلر ستم لفظنده خیلی مترددد اولمشلر کمی نوعا اصابت وکمی عدم اصابت قیلمشلر جان عالم مرحوم دیرکه ستم است تقدیرنده در بو مناسب دکلدر سروری افندی دیرکه لفظ ستم مصرع ثانی یه مرهوندر کفتم لفظندن مؤخر اولوب زکردن بیرون انداختم عبارتنه مقید اولمق اوزره معنی چون خبررا کفتم ستم رازکردن بیرون انداختم بو تقدیم وتأخیر وتقیید دخی نوعا کلفتدن خالی دکلدر شمعی مرحوم دیرکه ستم را تقدیرنده اولوب بو یله اولمق روشندرکه یوخسه بن سزی کور ایلرم حیوا ناته ایلدیککز ظلم ایچون ماه بکا سکا سپارش ایلدیککی سوزی بو یمدن طشره اتدم بومعنی بونلردن اولیدر اما بوندن احسن اولان معنی اولدرکه لفظ ستم مرهوندر مصرع ثانی یه بلاقید ولاتقدیم ولاتأخیر ستم را کفتم تقدیرنده در پس معنی ای فیللر کیدك و چشمه یی ترك ایدك یوخسه بن سزی کور ایلرم دیر ماهك سوزی بود رسزه تبلیغ ایتدم وظلمی وسوزمی بو یمدن طشره اتدم شمدنصکره سز بیلورسز دیمك اولور کان اکر تبلیغ رسالت ایلمیدی وماهك بو سوزنی آنلره سویلمیدی ظلم آنك بو یننده قالوردی چونکم رسالت سوزنی کردنندن القا ایلدی ستمی دخی سوزی ایله بیله کردنندن طشره آتمش اولور پس انلرك سوزنی قبول ایتمین کندی نفسنه ظلم قیلمور بو محلده اول قوم ضلالت پیشه یی ابلیسه وانبیای عظامی خرکوشه ووجود عام وخاصی آب زلاله وخدای متعالی ماه بی مثاله تشبیه ایلمش انبیایه اعتقاد ایلیین پیلان کوله تشبیه قیلمش اولورلر

﴿ مثنوی ﴾ ترك این چشمه بکویید وروید * تاززخم تیغ من امین شوید)

بو چشمه یی ای فیللر ترك ایلیك وکیدك تاکم ماه آسمانك تیغنك رخمندن ایمن اوله سز

﴿ مثنوی ﴾ نك نشان انست کاندر چشمه ماه * مضطرب کردد زپیل آبخواه)

ایشته نشان اولدرکه چشمه ایچره اول ماه آسمان آبخواه اولان پیلدن مضطرب اولور وسزك صوایچمه کزدن حرکته واضطرابه کلور بوندن معلوم اولورکه اول سزك بو چشمه دن صوایچدیککزی استمز اکر بو بنم قوله تصدیق واعتماد ایلمزسکز

﴿ مثنوی ﴾ ان فلان شب حاضرآ ای شاه پیل * تادرون چشمه یابی زین دلیل)

ای فیل بادشاهی اولان فلان کیجه حاضر کل یعنی ایك اون دردنجی کیجه سی بو محلده حاضر اول تاکم چشمه نك درونده بوندن دلیل بوله سن حتی بنم سوزمك صادق اولدیغنی بیله سن ﴿ مثنوی ﴾ چونکه هفت وهشت ازمه بکذرید شاه پیل آمدر زچشمه می چرید) چونکم ایدن یدی سکز کون کچدی اول پیل پادشاهی کلدی چشمه نك اطرافندن اوتلدی ﴿ مثنوی ﴾ چونکه زدخرطوم

پیل ان شب دراب * مضطرب شد آب ومه کرد اضطراب) چونکم فیل اول کیجه خرطومنی چشمه‌نك صوینه اوردی آب مضطرب اولدی وتلاطم قیلدی وماه دخی انك درونده اضطراب ایلدی یعنی ماهك عکسی آبك ایچنده حرکته کلدی

﴾ مثنوی ﴿ پیل باور کرد ازوی ان خطاب * چون درون چشمه مه کرد اضطراب) پس فیل اول خرکوشدن اول خطابی تصدیق ایلدی وآنك سوزنه اعتقاد قیلدی چونکم چشمه‌نك درونده ماه اضطراب ایلدی یعنی جونکم چشمه‌نك درونده ماهك عکسی اضطراب کاوب حرکت ایلدیکنی اول پیل کوریجك خرکوشك رسالتنه تصدیق ایدوب اول چشمه‌یی ترك ایلدیلر پس نخجیران بوحیله ایله اول آب زلالی کندیلره مخصوص قیلدیلر ﴾ مثنوی ﴿ مانه‌زان پیلان کولیم‌ای کروه * کاضطراب ماه آرد مان شکوه) ای کروه بزاول کول واحمق اولان فیللردن دکلزکه ماهك اضطرابی بزه هیبت وشکوه کتوره یعنی اول کافرلر انبیای عظامه بومثلی ضرب ایلدکدنصکره دیدیلر ای کروه بزاول نادان واحمق اولان فیللردن دکلزکه ماه آسمانك اضطرابه کلمسی بزی قورقوبه کتوره حتی بز بودنیا چشمه‌سنی اول فیللرکبی ترك ایلیلردن اوله وز ﴾ مثنوی ﴿ انبیا کفتند آوه پند جان * سخت ترکرد ای سفیهان بندتان) انبیای کزین چونکم بوسوزلری آنلردن ایشتدیلر آنلره ایتدیلر ای واه دریغلر اولسون جانك پند ونصحی محکم ترایتدی ای سفیهلر سزك قید وبند کزی وبزم وعظ وپندمز سزه قید وبند اولدی وقند کلاممز طعمکزه تلخ وزهرمند کلدی دیدیلر وبونلرك عدم انقیادی اوزره حیف ودریغلر یدیلر

﴾ جواب انبیا ایشانرا ومثل زدن ایشانرا ﴿

﴾ مثنوی ﴿ ای دریغا که‌دوادر رنجتان * کشت زهر قهر جان آهنجتان) انبیای کزین بوکونه جواب ویروب دیدیلر که ای دریغا که ایلدیکمز علاج ودوا سزك مرض ورنجکزده سزه جان چکیجی قهرك زهری اولدی آهنج بر آلتدر که جولهه‌لر بزطقودقلری وقتده آنی بزی چکمکدن وکرمکدن اوتری بزك ایکی طرفندن طوتدیروب وضع ایدرلر آنلرك اساننده وترکیجه چنبره دیرلر پس جان اهنج وصف ترکیبی اولور جان چکیجی معناسنه در ﴾ مثنوی ﴿ ظلمت افزودابن چراغ آن چشم را * چون خدا بکماشت پرده‌ٔ خشم را) ظلمتی زیاده ایلدی بوبزم چراغ نصحمز اول کوزه چونکم خدای تعالی خشم وغضب پرده‌سنی آنك اوزرینه حواله ایلدی (وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة) آیت کریمه‌سنك فحواسنجه بصر بصیرتلری اوزره غشاوهٔ غفلت حواله اولندیغی ایچون حقیقت حالی کورمدیلر (وجعلنا من بين ايديهم سدا ومن خلفهم سدا فاغشيناهم فهم لا يبصرون) نص شریفنك مقتضاسنجه پیش ویسلرینده کندی کفر وعنادلرنی حق تعالی سد قیلوب دیدهٔ باطنلرنی پردهٔ

معصيت بوريوب انبيانك ديدكلرنی ادراك ايده میوب هدايت وسعادت مرتبه‌لرينه ايره‌مديلر ﴿ مثنوی ﴾ چه رئيسی جست خواهيم ازشما * كه رياستمان فزونست ازسما) انبيا عليهم السلام ديديلر كه ای قوم خبا ثت شعارسزك كبدن ومعنا مغبونلردن بزنه رياست استرزكه بزم رياست وعلو شانمز معنا آسما ندن افزوندر وفی الحقيقة انبيای عظامك رتبهٔ عليه‌لرينه نسبت افلاك سبعه دوندر بو بيت جواب اولور مقدما (حب وجاه‌سروری دار دبران) ديدكلری قوله ﴿ مثنوی ﴾ چه شرف يابد زكشتی بحردر * خاصه كشتیٔ زسركين كشته پر) نه‌قدر قدر وشرف بولور بركيدن بحردر دردر ياسندن مراد انبيای عظامك وجوديدر خصوصا بركشتی كه نجاستدن پراوله مشركلرك وجودی كيلرندن دردرياسی اولان انبيا واوليا نه قدر شرف بوله ﴿ مثنوی ﴾ ای دريغ آن ديدهٔ كوروكبود * آفتابی اندر وذره نمود) ای دريغ اول كور وكبود اولان كوزه كه برآفتاب آنده ذره كورندی ﴿ مثنوی ﴾ زادمی كه بود بی‌مثل ونديد ديدهٔ ابليس جزطينی نديد) برآدمدنكه فی الحقيقه اول بی‌مثل و بی‌نديد برخليفه رشيد ايدی ابليس پرتلبيسك كوزی برطيندن غيری كورمدی وآنك عظمت شاننه ادراك ابركورمدی ﴿ مثنوی ﴾ چشم ديوانه بهارش دی نمود * زان طرف جنبيد كور اخانه بود) اكرچه شارحلر ديوانه بی مجنون معناسنه الوب ديوانه‌لرك بهاری قيش كورندی ديمشلر اما چوفلق مقبول دكلدر بلكه ديوانه بوراده ابليسانه معناسنه‌در كويا كوزده كندی كبی برابليسدر پس معنی ديوه مناسب اولان كوزآنك بهارنی يعنی آدم حضرتلرينك انوارجاننی واسرارجنانی قيش كوردی يعنی انجق صورت بی‌معنی كوردی نمود ديد معناسنه اولور بودخی وجهدر چشم ديوانه به آنك بهاری قيش كورندی ديدهٔ ابليس وياخود اول طرفدن حركت ايلديلر اكا خانه ومقام اولدی بومصرعده ايكی وجه جائزدر بری معنوی مرادو بری دخی صوری اولديغی اعتباريله وجه اول اكر آنك خانه سندن مراد خانهٔ معنوی مراد اولورسه عين ثابته سی مراد اولور كه آنك عين ثابته سی اسم مضلدر واول علم الهيده مظهر ضلالتدر پس (قل كل يعمل علی شاكلته) آيت كريمه سنك مقتضاسنجه اول ابليس وآنك كوزی عين ثابته وحقيقی طرفندن حركت ايلديكه اكا ضلالات اصليه مقام اولمشدر پس كور يشی دخی كم واهانه ومعكوسانه اولدی اما وجه ثانی اولدركه خانه‌دن مراد خانهٔ صوری اولورسه حديثله ثابتدر كه بوعالم صورت اولان دنيا تاوقت معلومه‌دك ابليسك اويدر پس معنی ابليسانه اولان كوز حضرت آدمك بهارنی يعنی جاننی ومعناسنی قيش كوردی يعنی محضا جسد وصورت كوردی اول طرفدن حركت ايلديكه اكا مقام اولمشدی آنك خانه سی عالم صورتدر انكيچون ابليس پرتلبيسه

يك چشم ديرلر آنك صورت بين اولان كوزى بينا و باطن كوزى اعمادر ﴿ مثنوى ﴾ اى بسا دولت كه آيد گاه گاه * پيش بى دولت بگردد او زراه) اى چوق دولتكه گاه گاه كاور بى دولت اولان كمسه نك اوكنه اول دولت بولدن كرو دونر او كيمسه ناسزا ونا قابل اولد يغيچون ﴿ مثنوى ﴾ اى بسا معشوق كايد ناشنا خت * پيش بدبختى نداند عشق باخت) اى چوق معشوق كه كاور نامعلوم وناشناخت بر بدبختك اوكنه عشق او ينغى اكا خدمت ومحبت قيلمغى بيلز انلر بكم فى ايام دهركم نفحات الافتعرضوا لهـا حد يثنك فحواسنجه نفحات الهيه ونفحات ربانيه اولان عزيزلرك وجودى ايام دهرده وهرعصرده موجود اولمشدر لكن اكاه و پرانتباه اولان كيمسه لر آنلردن رايحه اولور وذوق بولور يوخسه بدبخت اولان كورلر آنلردن نه بو اور قوم سباكبى آنلرى همان لاف وكزاف صاحبى قورى صورت بيلور وحقيقتلرندن غافل اولور ﴿ مثنوى ﴾ اين غلط ده ديده را حرمان ماست * وين مقلب قلب راسوء القضاست) بو كوزه غلط وير يجى بزم ازلده اولان حرما نمزدر و بو قلبى حقيقت كورمكدن مقلب ومصرف اولان سوء القضادر ﴿ مثنوى ﴾ چون بت سنكين شمارا قبله شد * لعنت و كورى شمارا ظله شد) چونكم اى اهل صورت سنكين اولان بت سزه قبله ومعبود اولدى لعنت وكورلك سزه سايبان وپرده اولدى ظله سايبانه ديرلر عند المحققين درهم وديناره عبوديت و پرستش بت سنكينه پرستش ايلمكدر كما قال بعض المشـايخ ومن الناس من يعبد صنما محسوسا فى الزمان الاول و فى هـذا الزمان يعبد اكثر النا س صنما موهوما كالد راهم و لهذا قا ل عليـه الصلو ة والسلام تعس عبد الدينار تعس عبد الدرهم پس عبده درهم ودينار اولنلر مشايخ كبارى انكار قلرى وقدرلرين بيلمدكارى لعنت وغشاوۀ غفلت آنلرك ديدۀ باطننه ظله وحجاب اولديغيچوندر ﴿ مثنوى ﴾ چون بشايد سنكتان انباز حق * چون نشايد عقل وجان همراز حق) بو نلرى احسن وجهله تسكيت والزام ايدوب ديديلراى بدبختلر چونكم سزك طاشدن دوزلمش بتلريكز حقك شريكى اولمغه زعم فاسد كزده لايق اوله كه سز بتلر يكزى من دونه آلهه اتخاذ ايليوب اكا شريك ايلديكز تتكيم حق تعالى حبيب نجار اساننده ن حكايه بيوررلر (ءاتخذ من دونه آلهة ان يردن الرحمن بضر لاتغن عنى شفاعتهم شيئا ولا ينقذو ن) پس طاشلر سزك قتكزده بو مرتبه ده اولبجق عقل وجانى نيچون همراز حق اولميه وحق تعالى كامل العقل اولان انسانى نيچون رسول قيليه ﴿ مثنوى ﴾ پشۀ مرده همارا شد شريك * چون نشايد زنده همراز مليك) اولمش پشه همايه شريك اوله يعنى صنملر خداى متعاله شريك اولمق سزك قتكزده جائز اوله زنده وفرخنده اولان انسان نيچون ملك مقتدره همراز ودمساز اولميه كفره نك مقدما پشه را داريم همراه ازهما ديدكارى كلامه جوابدر ياخود پشۀ مرده نك همايه شريك اولمغه لايق اولمسى مكرسزك

يونلمش ودخی دوزلمش اولان نسنه کزدر انکچون مقبولدر پشهٔ زنده خدای تعالینك
تراشیده سیدر انکچون قتکرده نامقبولدر پشهٔ مرده دن مرادبتلردر که آنلرك کندی
صفتیدر پشهٔ زنده دن مراد انبیاعلیهم السلامدر که مصنوع خدا ومخلوق حق
تعالیدرلر وآنلره پشه تعبیری علی سبیل المشاکله در کفره نك کلامنده واقع اولدیغی
اعتبارله ﴿ مثنوی ﴾ عاشق خویشند وصنعت کرد خویش * دم مارانرا
سرمارست کیش) ای صورت پرستلر کندیکزك عاشقیسز وکندی ایتدیککز صنعتك
عاشقیسز حضرت صانع مطلقك وآنك صنعتنك عاشقی دکلسز بین الناس مثل
مشهوردر که دیلرمارلرك قویریغنه سرمار لایقدر که (الخبیثات للخبیثین والخبیثون
للخبیثات) آیت کریمه سی بو معنایه دلیل فایقدر و برموجب حدیث شریف ان لله
ملکا یسوق الاهل الی الاهل که اللهك برملکی واردر که هرشیئ اهل جانبنه سایقدر
کما قال الله تعالی فی آخر سورة فاطر (ولا یحیق المکر السیئ الا باهله) بونده تعریض
واردر صورت پرست اولان اهل دنیایه که دم مار کبی اولان جاه ومال اول سرمار
کبی اولان خبیثلره لایق وکیش اولمشدر وآنلر آنی دولت وعزت صانوب میل
ومحبت قیلمشدر وحیات طیبه ودولت ابدیه دن محروم قالمشدر ﴿ مثنوی ﴾
نی دران دم دولتی ونعمتی * نی دران سررا حتی ولذتی) نه اول دمده بر دولت
وبر نعمت وار یعنی فی الحقیقه اول مال ومنصبده که دم مار کبیدر بونلر زعم ایلدیکی
کبی نه بر دولت ونعمت وار ونه اول باشده یعنی اغنیای بد معاشده بر راحت ولذت
وار حقیقة ناسك لذتنك نتیجه سی ذات ودولتلرینك آخری ات ونعمتلری عین نقمت
وریاستلری عندالعرفا سیاستدر لکن آنلره ذلت ولت لذت کلمش وچاه بوراده جاه یاد
کار اولمش وزهرماره هر بری مال دیو رغبت قیلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ کردسر کردان
بود آن دم مار * لایقند و در خورند آن هردو یار) بلی باشك اطرافنه طولانور اول
مارك قویریغی یعنی مارباشی کبی اولان اغنیای بد معاشك حوالیسنه طولانور اول
مارك قویریغی کبی اولان مال حرام ورزق بی انجام (والخبیثات للخبیثین) آیت
کریمه سنك مقتضاسنجه لایق وبری برینه مستحقدرلر بوایکی یار که جنسیت انضمامدر
والجنس الی الجنس یمیل قولی بو معنایه دلیل اولمش بر کلامدر ﴿ مثنوی ﴾
انچنان کوید حکیم غزنوی * در الهی نامه کرخوش بشنوی) الهی نامه حکیم
سنایی حضرتلرینك بر کتابیدر مثنوی بحرنده وحضرت حکیم سنایی مشایخ کباردن
اولدیغیچون آنلرك کفتار یاد کارلری ایله حضرت خداوندکار اکثر موضعده
استشهاد بیوررلر پس حکیم سنایی حضرتلری الهی نامه ده انجلین سویلرکه حسن
استماع ایلرسك وخوش دکلرسن بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ کم فضولی کن تو در حکم
قدر * در خور آمد شخص خربا کوش خر) سن حکم تقدیر الهیده فضوللك

وكسنا خلق ايله وشوشئ شوشيئه مستحق ومناسب دكلدر ديو سويله تقدير الهيده
خرك شخصى كوشنه لايق كلدى وهر مخلوقك فعلى ومألى كنديه مناسب اولدى
نته كم الله تبارك وتعالى حضرت موسى لسانندن بو معنايى سورهٔ طه ده حكايه قيلدى
اول زمانده كه فرعـون موسايله قرنداشنه خطاب ايدوب (فمن ربكما ياموسى قال
ربنا الذى اعطى كل شئ خلقه ثم هدى) ديو حضرت موسى عليه السلام حكمت
بالغـه صاحبى اولان ربيسندن خبر وردى يعـنى بزم ربمز اول حكيم مطلقدر كه
انواع اشيادن هر شيئه كنديه ومنـاسب وذاتنه مطابق خلقتنى وشكل وصورتنى
اعطا ايلدى آندنصكره اكا صالح اولان ومناسب كلان فعله آنى هدايت ايلدى اكر
نظر حكمت بيله باقرسك اول حكيم هر شيئك خلقنى وخلقنى قتى احسن قيلمشدر
نتكيم سورهٔ سجـده ده بو آيت كريمه بو معنايه دليل اولمشدر قال الله تعـالى (الذى
احسن كل شئ خلقه) يعنى عزيز ورحيم اولان الله اول حكيمدر كه هر شيئـك
خلقتنى كوزل ايلدى ومستعد اولديغى افعاله ولايق ومستحق اولديغى حاله على وفق
الحكمة والمصلحة انى هدايت قيلدى ديمك اولور بو معنايى مشاهده قيلان عارف
(ماترى فى خلق الرحمن من تفاوت) آيت كريمه سنك مصدا قنجه مخلوق خدا ده
عدم تنـاسب كـورميوب نقوش كائناتدن هر قنغى نقشه نظر ايلسـه انى
باطل كورميوب حكمت بالغه او زره خلق اولمش كورر و بو سورهٔ اعـلى دخى
بو معنايه شاهد اقوى اولور (سبح اسم ربك الاعلى الذى خلق فسوى والذى قدر
فهدى) يعنى يا محمد سن رب اعلانك اسمنى شانـنه لايق اولين نقايصدن تنزيه ايله
ربككه كل شيئ خلق ايلدى وانك خلقتنى تسويه ايلكله تسويه ايلدى يعنى متناسب
الاعضا ومتوافق الاشكال والافعال خلق ايلدى متفاوت وغير متناسب دكل دخى
انك اسمـنى تنزيه ايله كه اجناس مخـلوقاتى وانواع مصنوعاتى وانلرك اشخاصنى
وصفاتنى وافعال واحوالنى تقدير ايلدى وهر شئ علم ازليسنده نه مصلحته لايق ومستعد
ايسه اكا آنى هدايت ايلدى ديمك اولور پس بو درت بيتـله بو معنايى تعبير وتفسير
ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ شـد منـاسب عضوها وابدانها * شـد مناسب
وصفها باجانها) مناسب اولدى عضولر وبدنلر جمله سى بر برينه يعـنى حيـوانك
عضوى بدننه مناسب اولدى مثلا شيرك جاننك وصفى كلبده وكلبك حمارده بولنمدى
﴿ مثنوى ﴾ وصف هر جانى مناسب باشدش * بى كمان باجانكه حق بتراشدش)
زيرا هر برجانك وصفى اكا منـاسب اولور اول وصـف بى شبهه وبى كمان جانه كه حق
اول وصفى بونار يعنى خلق ايلر ﴿ مثنوى ﴾ چون صفت باجان قرين كردست او *
پس مناسب دانش همچون چشم ورو) چونكم صفاتى جانه اول الله قرين ايلمشدر
پس اول صفاتى جانه مناسب بيل چشم ورو كبى يعنى چشم وروك بر برينه مناسبتى كبى

﴿ مثنوى ﴾

﴿ مثنوى ﴾ شد مناسب وصفها درخوب وزشت * شد مناسب حرفها كه حق نبشت) مناسب اولدى وصفلر خو بده وزشتده يعنى الطيبات للطيبين والطيبون للطيبات) آيت كريمه سنك مصدا قنجه اوصاف طيبه واخلاق مرضيه خوب اولان طيبينده اولدى وآنلره مناسب كلدى (الخبيثات للخبيثين والخبيثون للخبيثات) فحـوا سنجه اوصاف خبيثه واخلاق خسيسه زشت وقبيح اولان خبيثلر ايچون مناسب اولدى واول خبيثلر دخى اول خبيثات ايچون مناسب كلدى محصل كلام اول حرفلرى صحيفهٔ اكواننده دست قدرت يازدى مناسب اولدى عارف بو اوراق كائنات اوزره يازيلان نقوشدن اصلا حظ خطا قو ميوب اول نقاشك نقشنى وخطنى بيلدى كما قال بعض العارفين (بيت) درين صحيفه نخواندم خط خطا زان رو * كه هرچه مى نكرم نقش كارخانهٔ اوست ﴿ مثنوى ﴾ ديده ودل هست بين اصبعين * چون قلم درد ست كاتب اى حسين) انس رضى الله عنه حضرتلرندن روايت اولنان حديث شريفه اشارت بيوررلر كه سلطان انبيا صلى الله عليه وسلم اكثر زماننده يامقلب القلوب والابصار ثبت قلبى على دينك ديو دعا ايدرلردى انس رضى الله عنه حضرتلرى ديرديديدمكه يارسول الله امنابك وبما جئت به فهل تخاف علينا قال عليه السلام ان قلوب بنى آدم بين اصبعين من اصابع الرحمن يقلبها كيف يشاء بو حديث شريفك شرحى بعض محلده وبوجلده تشبيه صورت اوليا بياننده كلور وبو ابيات منظومه دخى بوكا شرح واقع اولمشدر نته كم بيوررلر كوز وكوكل ايكى پرماغك مابيننده اولدى قلم كاتبك اللنده اولدينى كبى اى كوزلجه كشى حسين حسنك تصغير يدر كوزلجك ديمك معناسنه پس اصبعين حق لطف وقهره تأويل ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ اصبع لطفست وقهرو درميان * كلك دل باقبض وبسطى زين بنان) اول اصبعيندن مراد بريسى اصبع لطف وبريسى اصبع قهر درومياننده كوكل قلمى قبض ايله وبسطله در بو پرمقلردن بنام پرمغه ديرلر كه لطفك اثرى قلبده انبساط وقهرك اثرى انقباض اولور والله يبسط ويقبض آيت كريمه سنك مصدا قنجه حق تعالى كاه بسط وكاهى قبض قيلور ﴿ مثنوى ﴾ اى قلم بنكر كراجلا لستى * كه ميان اصبعين كيستى) اى قلم نظر ايله يعنى اى كوكل بصيرت كوزيله باق اكر اجلاله منسوب ايسك واجلاله لايق ايسك يعنى حق تعالى بى عظيم وجليل عد ايلمكه منسوب ولايق ايسك نظر ايله كوركه كيمك پرمقلرينك اورته سنده سن يعنى خالق اكوان ورازق انس وجان بر پادشاه اعظمدر پس اول پادشاه عاليشانك قبضهٔ تصرفنده اولديغكى بيله سن واصبعين قهر ولطفده منقلب اولديغكده واقف اوله سن غيره عبوديتدن فارغ اولورسن وعبادت واستعانتى همان اكا تخصيص قيلورسن ﴿ مثنوى ﴾ جمله قصد وجنبشت زين اصبعست * فرق تو برچار راه مجمعست) سنك جميع قصد وعزمتك وحركتك

بواصبعدندرسنك باشكك دپه سی مجمعك درت یولی اوزره در مجمعدن مراد مرتبهٔ الوهیتدر كه جمیع اسماء وصفاتك مجمعیدر والطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق قولنك مقتضاسنجه اكرچه حضرت الوهیته هركسك عین ثابته سنك اقتضا ایلدیكی اوزره بر یولی واردر ولكن نظر اولنسه درت یوله منتهی اولور كه اول درت یول لطف وقهر وهدایت وضلالتدر پس بودرت صفت مجمع اسماء وصفات اولان مرتبهٔ الوهیتك چارراهی كبی اولمشدر وانسانك فرق وجودی بوچارراه مجمع اوزره موضوع اولمش و بودرت یوله مجمع وملتقی قلمشدر (مامن دابة الاهوآخذ بناصیتها) آیت كریمه سنك فحواسنجه حضرت خدا آنی ناصیهٔ قلبندن اخذ قلمشدر وعزیمتی وسكون وحركتی بالكلیه آندن اولمشدر پس انسانه لازمدر كه هرحالده مقلب القلوب اید یكن بیله وشركك خفیدن نجات بوله ﴿ مثنوی ﴾

این حروف حالهات ازنسخ اوست * عزم وفسخت هم زعزم فسخ اوست) چونكه قهر ولطف اصبعین قلب قلم كبی اولدیسه بوسنك احوالك حرفلری اول نقاش حقیقنك نسخندن عزم وفسخك دخی هم آنك عزم وفسخندندر یعنی بر شیئه كه عزیمت ایلسك اول عزیمتی خالق ومرید اولدر وترك عزیمت ایلسك هم ترك عزیمتی خالق وهم مرید اولدر ورشیئه عزیمت ایلسك اول فسخ ایاسه هم بنه لحكمة والمصلحة سنده عزیمتی خلق ایدوب وآنك فسخنی مرادایلین دخی اولدر محصل (قل كل من عند الله قل الله خالق كل شیء) فحواسنجه هرنه ظهور ایلرسه آنك خالق ومریدی اولدر لازمكلدیكه انسان دردمنده كندی عجز وفقرنی بیله ودائما اول حضرته نیاز مند اوله ﴿ مثنوی ﴾ جز نیاز وجز تضرع راه نیست * زین تقلب هرقلم اكاه نیست) زیرانیاز وتضرعدن غیری یول یوقدر ولهذا یقول النبی علیه السلام فی اكثر الاوقات (اللهم یامقلب القلوب والابصار ثبت قلبی علی دینك) بوتقلب وبوتصرفدن هرقلم اكاه دكلدر یعنی هرقلب حضرت خدانك بوتقلبندن وكندینك بین الاصبعین تقلیبندن اكاه دكلدر اكر آكاه اولیدی دائما ثبت قلبی علی دینك دیو تضرع ونیاز قیلیدی ﴿ مثنوی ﴾ این قلم داندولی برقدر خود * قدر خود پیدا كند درنیك وبد) نعم بوتقلبی قلم بیلور یعنی بوتصرفدن كوكل اكاه اولور ولكن هركوكل كندی استعدادی قدر بیلور وكندی مقدارنی پیدا وهویدا ایلر نیك وبدده یعنی اعمال حسنه وافعال قبیحه ده یعنی ایلك جانبنه منقلب اولسه هر نه قدر ابوعمل ایشلرسه آنده كندینك مقدارنی پیدا ایلر وكذلك جانبنه میل قیلسه هر نقدر قبیح عمل ایشلرسه آنده دخی كندی مقدارنی هویدا ایلر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ انچه درخركوش وپیل آویختند * تاازل رابا حیل آمیختند) قوم سبا اول نسنه یی كه خركوش وپیله تعلیق ایلدیلر وآنلری ضرب مثل ایدوب سویلدیلر حتی ازله دك حیله لرله قارشدر دیلر یعنی اگرچه قوم سبا ازله دك حیله وخدعه لرله قارشدیلر ولكن سرازلیی

بيله مديلر وحكم قدره واقف اوله مديلر كه بونلرك بومرتبه اصرار واستكباری تقدیر ازلینك اثاری ابدی دیدیكی مستلزم اولور وبو معنایه مصرع ثانی دلالت التزامیه ایله دلالت قیلور

﴿ بیان انكه هركس را نرسد مثل آوردن خاصه دركار الهی ﴾

﴿ مثنوی ﴾ كی رسد تا این مثلها ساختن * سوی ان درگاه پاك انداختن) انبیای عظام اول قوم شقاوت انجامه دیدیلر كه ای بدبختلر سزه نچون لایق اولور تابو مثللری دوزمك واول دركاه پاك جانبنه آتمق دركاه پاكدن مراد حضرت خدادركه اهل سبا ماه آسما نله تمثیل ایدوب وجود عام وخاصی چشمه ذلاله وانك وجود عام وخاصده ظهورنی ماهك چشمه ایچره منعكس اولوب كورنمسنه تشبیه ایدوب انبیانی تحقیر ایچون حضرت حق جانبنه القا ایلشلردی نته كم ضرب ایلدكاری امثال مرور ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ آن مثل آوردن آن حضرتست * كه بعلم سر وجهر اوآیتست) اول مثلی كتورمك حضرت حقك لایقیدر وآنك حقیقت امثالنده رآنی تعلیم ایلدیكی بنده لرك لایقیدر ومؤمن اولمین كفره نك مثللری فی الحقیقه اسوء امثالدر كما قال الله تعالی فی سورة النحل (للذین لا یؤمنون بالاخره مثل السوء ولله المثل الاعلی وهو العزیز الحكیم)یعنی آخرته ایمانی اولمیان كافرلر ایچون یامن صفت وارد راكر كندی یلرك صفتی اولسون واكر برآخرشیء صفتلیوب مثل ایلدكاری اولسون والله ایچون صفت اعلی واردر اكر ذات پاكنك صفت علیه سی اولسون واكر برآخر شی صفتلیوب ضرب مثل ایلدیكی صفت اولسون زیرا كمال قدرت وحكمتله اول الله متفرددر پس اول مثلی كتورمك آنك لایقیدر كه سر وجهرك علمنده اول آیت وبرهاندر كما قال الله تعالی (وان تجهر بالقول فانه یعلم السر واخفی) وقال الله تعالی ایضا (انه یعلم الجهر وما یخفی) پس برشیئك سرنه وحقیقتنه عالم اولمیان كمسه مجرد ظاهرنه نظرا آنی توصیف قیلسه وآنی مثل قورسه خطا ایلش اولور ﴿ مثنوی ﴾ توچه دانی سر چیزی تا تو كل * یا بزلفی یا برخ آری مثل) كل بوندهزلف مناسبتیله باشی كل كمسه یه شامل وعربی اولوب لسانی كلیل اولان كمسه یه ده دینك قابلدر پس معنیسی نه بیلورسن بوشیئك سرنی وحقیقتنی حتی سن باشی كل وبالسانی كلیل اولان كمسه حقایق اشیایه واقف اولان عارفلر كبی بازلفله وباخود رخله مثل كتورهسن وبعده زلفدن مراد بودر ورخدن مراد شودر دیو تأویل باطل ایده سن اكر اولیا وعرفا كلام حقیقت انجاملرنده زلف ورخ وچشم وابرو كنور دیلرسه وآنی مثل موقعنده یتور دیلرسه آنلر آنك حقیقتنه عارف وباذن الله هرشیئك سرنه واقفلردر پس برشیئك حقیقتنه واقف اولمیه سن لازمدركه بیلنلرقتنده آنی ضرب مثل قیلیه سن تاكم جهل مركب صاحبی

اولان بی ادبلر مرتبه سند ه قالمیه سن وعند الله وعند خلفائه خجل وشرمسار اولمیه سن وحقایق اشیایه وقوفدن مراد تصورات وترتیب مقدمات ایله اولان وقوف دکل بلکه کشف الهی والهام ربانیله اولان وقوفدر مادامکه کشف اولیه هرشیئك حقیقتنی بیلکده انبیاء عظام علیهم السلام بیله عاجزلردرنته کم بومعنایه اشارت ایدوب بیوررلر ❋ مثنوی ❋ موسی ٔ ازاعصادیده ونبود ❋ اژدهابد سراواب می کشود) حضرت موسی علیه السلام اولوالعزمدن بویله نبی مرسل ایکن بوقدر علوشانله اول یمیننده چوبی عصا کوردی وعصادکل ایدی اول عصانك سرنه واقف دکل ایکن حق تعالی اکا سؤال ایلیوب دیدیکه (وماتلك بیمینك یاموسی قال هی عصای اتوکأ علیها واهش بها علی غنمی ولی فیها مآرب اخری پس (قال) حضرت حق اکا دیدیکه (القها یاموسی فالقاهافاذا هی حیة تسعی) پس حضرت موسی علیه السلام (فاوجس فی نفسه خیفة موسی) کلامنك مصداقنجه خوف ایلدکده (خذها ولاتخف سنعیدها سیرتها الاولی) امرشریفی واقع اولوب آنی اخذایلدکده عصااولدی پس بیلدیکه آنك صورتی عصا وسری اژدرهادرنته کم بیوررلر اژدرها ایدی آنك سری لب آچدی یعنی اول عصانك سری ظهوره کلمك ایله دوداق آچوب کویاکندینی عیان وبیان ایلدی دیمك اولور ❋ مثنوی ❋ چون چنان شاهی ندانه سر چوب ❋ تو چه دانی سراین دام حبوب) چونکم بر بویله پادشاه ذوانتباه برچوبك سرنی بیله مدی سن بودام حبوبك سرنی نه بیلورسن مقدمازلف ورخ بیورمشلردی بومناسبتله دامدن مراد زلف وحبوبدن مرادخال اولوب معنی بویله اولسه ده جائزدرسن نه بیلورسن بودام زلف ودانهٔ خالك سرنی که حق زلف وخالدن سویلیه سن وآنی مثل ایرادایلیه سن دیمك اولور وبوندن اسبق قضاوقدره متعلق کلام بیورمشلردی بومناسبتله دامدن مراد دام قضا وحبوبدن مراد محبوبان صوری ومشتهیات طبیعی اوله پس معنی سن نه بیلورسن بودام قضانك ومحبوبات صوریه نك سرنی که حق آنلردن سوزسویلیه سن وحقیقته عالم اولنلر قتنده خاموش اولمیوب قوم سبا کبی بی ادبانه زعم فاسدك اوزره ضرب مثل ایلیه سن دیمك اولور ❋ مثنوی ❋ چون غلط شد چشم موسی درمثل ❋ چون کندموشی فضولی مدخل) چونکم موسی علیه السلام حضرتلرینك چشم باطنی بی کشف الهی غلط اولدی مثلده یعنی برچوبك صفت باطنه سنده وحقیقت حالنده مثل بوراده صفت وحال معناسنده استعاره اولنمشدر زیاده فضول برحقیر موش نیجه مدخل ایلر یعنی حقیقت جانبنه نوجهله سوراخ قیلور تاکم اول شیئك حقیقتنه واصل وداخل اوله واول شیٔ فی الحقیقه عند الله ندر بیله ❋ مثنوی ❋ آن مثالتها چو اژدرها کند ❋

تابپاسخ جزوجزوت بر كند) الله تبارك وتعالى اول سنك مثالكى ومقالكى اژدرها كبى ايلر آخرنده تااول مثالك اژدر شكلنده كلوب جواب وخبر له سنى جزؤجزؤ قوپارر و پاره پاره ايلر كلمات موذيه نك عالم مثالده عقاروب وحيات شكلنده متخيل اولوب وعالم برزخده صاحبنه كلوب بن سنك فلان زمانده سويلديكك مقالم ديو جواب ويروب آنى صوقسى كشف وبرهانله ثابت اولمشدر ﴿ مثنوى ﴾ اين مثال اورد ابليس لعين * تاكه شد ملعون حق تايوم دين) كوركه ابليس لعين بومثالى كتوردى يعنى كندينك وحضرت آدمك حقيقتن كوره ميوب ظاهره باقوب كندوبى عالى وآدم عليه السلام حضرتلرنى طين خالى كوروب حضرت حقه (خلقتنى من نار وخلقته من طين) ديوب مثال كتوردى (وان عليك لعنتى الى يوم الدين) آيت كريمه سنك مصداقنجه تاكم حضرت حقك يوم قيامته دكين ملعون ومردودى اولدى

﴿ مثنوى ﴾ اين مثال اورد قارون ازلجاج * تافروشد درزمين با تخت وتاج) قارون زينت ظاهره يه فريفته اولوب حضرت موسى عليه السلامك حقيقتن بيله ميوب تحقير قيلوب لجاج وعناددن بومثالى كتوردى مثال بودركه الله تعالى سورهٔ قصصك اخرنده حكايه بيورر اول زمانده كه قومنك علماسى ومؤمنلرى اكا بروجه نصيحت (لا تفرح ان الله لايحب الفرحين) ديديلر ودخى (واحسن كما احسن الله اليك) ديو انعام واحسانك حقيقتن سويلديلر ودخى (ولا تبغ الفساد فى الارض ان الله لايحب المفسدين) ديو فساد وعناددن نهى ايلديلر بونلره قارون جواب ويروب (قال انما اوتيته على علم عندى) ديو دفع ايلدى يعنى بكا بومال اعطا اولنمدى الابنم قتمده اولان علم اوزره كه اول توراته عالم اولديغيدر كه ناسك اعلمى ايدى ديمشلر ويامراد علم كيميا اوله چونكم لجاجتدن بومثالى كتوردى حتى تخت وتاجيله زمينه اشغه كتدى كما قال تعالى (فخسفنا به و بداره الارض

﴿ مثنوى ﴾ اين مثالت را چو زاغ و بوم دان * كه ازيشان پشت شد صد خاندان) بو سنك مثالكى غراب البين و بوم شوم كبى بيلكه بونلرك شأمتدن پست وخراب اولدى نيجه يوزخاندان غراب البينده اولان شأمت بومك شأمتدن ارتقدر ديمشلر كما ذكر فى حيوة الحيوان چون بونلر برخانه يه ملازمت ايلسه لر ويران وخراب اولمسنه علامتدر پس چون نامشروع ومقال نامعقولى بركسه نك وجودى خانه سنه ملازمت قيلسه علامتدركه آخر الامر آنك دين ودنياسنى خراب و يباب ايليه

﴿ مثلها زدن قوم نوح باستهزا درزمان كشتى ساختن ﴾

﴿ مثنوى ﴾ نوح اندر باديه كشتى بساخت * صدمثل كواز پى تسخر بتاخت) بو بيت شريف مابعدنده اولان ابيات لطيفه ايله بيله سورهٔ هودده اولان آيت كريمه نك تفسيرى واقع اولمشدر قال الله تعالى (واصنع الفلك باعيننا و وحينا

ولاتخاطبنی فی الذین ظلموا انهم مغرقون و یصنع الفلك وکلما مر علیه ملأ من قومه سخروا منه قال ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون فسوف تعلمون من یأتیه عذاب یخزیه و یحل علیه عذاب مقیم) وقتا کم حضرت نوح علیه السلام ك قومنك اصرار واستکباری غایته ایردکده الله تبارك وتعالی حضرت نوحه امر ایلیوب دیدیکه یانوح سن برکمی دوز بزم حفظمزه ملتبس اولدیغك حالده اعین بوراده مجاز در حق تعالینك حفظ وحمایتندن پس سن کمی دوز بزم حفظ وحمایتمزله محفوظ اولدیغك حالده ودخی بزم سکا اولان وحیمزه ملتبس اولدیغك حالده دیمك اولور وحق تعالی بیوردیکه یانوح سن بکا مراجعت قیلمه ودعا ایله شول کسه‌لر حقنده که آنلر ظلم ایلدیلر تحقیقا بونلر مغرقلرد ر یعنی محکوم علیهم بالاغراق حق تعالی ماضی بی حکایه بیوروب دیر که نوح علیه السلام سفینه یی صودن بعید بریه ده دوزرد ی هربار که آنك اوزرینه قومندن برجماعت مرور ایلسید ی آنی مسخره استهزا ایلرلردی واکا کولرلر دی نته کم مثنویء شریفده ه بیان بیوررلر وقال القاضی ای استهزؤا به لعمل السفینة فان نوحا علیه السلام کان یعملها فی بریة بعیدة من الماء فکانوا یضحکون منه و یقولون له یانوح صرت نجارا بعدان کنت نبیا حضرت نوح علیه السلام بونلره دیدی یاقوم اکر سز بزی مسخره ایلرسکز پس تحقیقا بزدخی سز ی مسخره ایلرز عند رؤیة الهلاك نته کم سز بزی حالا مسخره ایلرسز واستهزا ایلرسز پس عن قریب چوق کچمز بیلورسز شول کمسه‌ز یکه اکا کلورشول عذابکه آنی رسوای ایلرز بو دنیاده اولان عذاب غرقدر ودخی آنك اوزرینه نزول ایلر عذاب دائمله مراد عذاب آخرتد ر پس حضرت مولانا قدسنا الله بسره الاعلی بوآیت کریمه‌نك معنای شریفنی نظمه کتوروب بیوررلر نوح علیه السلام بریه ده الله تعالینك امریله برکمی دوزدی آنك قومندن یوز مثل کوطعنه وتسخردن اوتری اول جانبه چاپدی ﴿ مثنوی ﴾ در بیابانی که آب چاه نیست * می کند کشتی چه نادان ابلهیست) بویله دیرلردی که بر بیابانده که صو قیوسی بوقدر کمی ایلر نه نادان ابله در ﴿ مثنوی ﴾ آن یکی میگفت ای کشتی بساز * وآن یکی میگفت پرش هم بساز) اول یوز مثل کو وتسخرخون بروجه تهکم واستهزا دیدیکه ای کشتی سکرت وچاپ واول بری دخی دیدیکه اکاهم قنات دوز تا پروازایده ﴿ مثنوی ﴾ اوهمی کفت این بفرمان خداست * این بچر بکهسا نخواهد کشت کاست) اول حضرت نوح علیه السلام بونلره دیردی ای غافل قوم بوسفینه یی دوزمك اللهك امریله در که (واصنع الفلك باعیننا) بونی بکا امر ایلدی بوکبی مزه‌لر وتسخرلرله محوو ناقص اولمق استمز چربك جیم فارسینك ضمه سیله و یاجیم عربینك فتحه سیله استهزا ومسخره لغه دیرلر

قصهٔ آن دزد که پرسیدند نیم شب چه میکنی در بن دیوار گفت دهل میزنم

(مثنوی) این مثل بشنو که شب دزد عنید * در بن دیوار حفره می برید) یعنی استماع ایلیجك مثلدر امدی بو مثلی اشته کیجه بر معاند خرسز بر دیوارك دبنده چوقور کسدی یعنی دلك قازدی (مثنوی) نیم بیداری که او رنجور بود * طقطق آهسته اشرا می شنود) بر نیم بیدار یعنی خفیف النوم کمسنه که او رنجور ایدی اول خرسزك آهسته اولان طقطقنی اشتدی (مثنوی) رفت بر بام وفرو اورد سر * گفت او را در چه کاری ای پدر) طام اوزره کتدی باشنی آشغه صارقتدی اول دزده دیدیکه نه کارده سن ای پدر (مثنوی) خیر باشد نیم شب چه میکنی * تو کئی گفتا دهل زن ای سنی) خیر اوله نصف اللیلده نه ایلرسن و یاخود قیومی قازرسن سن کمسن اول خرسز ابتدی طاولجی یم ای یوجه (مثنوی) در چه کاری گفت می کوبم دهل * گفت کو بانك دهل ای بو سبل) تکرار اول خسته دیدیکه نه کارده سن خرسز دیدیکه طاول چالارم اول خسته دخی اکا دیدیکه قنی طاولك صداسی ای بو الرصاحبی (مثنوی) گفت فرد ابشنوی این بانك را * نعرهٔ یا حسرتا واویلتا) دزد عنید اکا دیدیکه یارین اشید برسن بو بانك وصدایی یعنی بو اوازه نك نتیجه سنی که اول حسرتا واویلتا نعره سیدر قصه دن حصه یارن قیامت کوننده خانهٔ دلدن متاع ایمانك وطاعتك ناس ضایع اولد یغنی مشاهده قیلدقلری کبی اکثر نفس (یاحسرتا علی مافرطت فی جنب الله) دیو جانب طاعت اللهده ایلدیکی تقصیر اوزره تحسر یه وبعضسی دخی انبیا واولیایی دنیاده کندویه یار وخلیل اتخاذ ایلدیکی اوزره ویار مضلی دوست اتخاذ ایلمسی اوزره بی محل تمنی ایلیوب دیه که (یاویلتا لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا لقد اضلنی عن الذکر بعد اذجاءنی وکان الشیطان للانسان خذولا) ورسل کرامی استهزا ایلین عباد اوزره دخی ملائکه حسرتله دعوت ایلیوب دیه لر یاحسرة علی العباد مایأتیهم من رسول الا کانوا به یستهزؤن) پس بو جمله بیان (فسوف تعلمون من یأتیه عذاب یخزیه و یحل علیه عذاب مقیم) آیت کریمه سنی تفهیم ایچون مثل اولور (مثنوی) ان دروغست و کژو بر ساخته * سر آن کژ را تو هم نشناخته) ای بد بختلر کلیله ودمنه کتابنده ایراد ایلدیککز اول مثل کذبدر وکژدر ودوزمه در فی الحقیقه واقع دکل بلکه دابشلیم حکیم آنی قصه دن حصه السونلر دیو دوزمشدر اول کژك سرنی هم سن اکلمدك واول برساخته نیجون دوزلمشدر حقیقتنه واقف اولمدك پس اول مثلدن مقصود اصلی وغرض کلی فی الحقیقه نه ایدوکنك بیاننه شروع ایدوب بیورر لر

جواب ان مثل که منکران گفته انداز رسالت خرگوش پیغام به پیل ازماه اسمان

﴿ مثنوی ﴾ سر آن خر کوش دان دیو فضول * که به پیش نفس تو آمد رسول) انبیای عظام علیه السلام بونلره جواب و یروب دیدیلر که اول خر کوش که سز آنی ضرب مثل ایلدیکز آنك سرنی شیطان فضول بلکه آندن مقصود اولدر که سنك فیل کبی قوی اولان نفسکك او کنه اول رسول کلدی ﴿ مثنوی ﴾ تا که نفس کول را محروم کرد * زاب حیوا نیکه از وی خضر خورد) تاکم احمق و کول اولان نفسی محروم ایلدی شول برآب حیواندنکه آندن حضرت خضر علیه السلام ایجدی حیات طیبه بولدی ومرتبهٔ بشر یتدن ایلری کچدی اول آب حیواندن مراد علم وعرفان ومحبت یزداندر ﴿ مثنوی ﴾ باز کونه کردهٔ معنیش را * کفر کفتی مستعد شو نیش را) باز کونه ایلمش سن یعنی عکسنه سویلمش سن انك معناسنی که بوسنك حسب حالکدر و بزه اسناد ایلمش سنکه کفر سویلمدك اللهك نبیلرنی تحقیرایلمدك نیشه مستعد اول یعنی عذابه منتهی اول خطاب علی حدة هر بر ینه اولور پس بنه علی سبیل البدل هر رینه خطاب ایدوب حضرت حق خصوصنده ضرب ایلدکاری مثالی رد قیلوب دیدیلر که ﴿ مثنوی ﴾ اضطراب ماه کفتی در زلال * که بترسانید پیلا نراشغال) ای احمق ماهك آب زلالده اضطرابن سویلدك ویله دیو که چقال یعنی خر کوش فیلاری آب زلالك ایچنده واقع اولان اضطراب عکس ماه آسماندن قندی ومجرد اول عکسك اضطراب وحرکتدن اول کول فیلار خوف ایدوب اول کولی ترك ایتدیلر ﴿ مثنوی ﴾ قصهٔ خرکوش و پیل اری وآب * خشیت پیلان زمه در اضطراب) ای جاهل وغافل خرکوشك وفیلك وآب زلالك قصه سنی کتورر سن وفیلارك ماهدن اضطرابده اولمسندن خوف وخشیتنی مثل موقعنه یتوررسن ﴿ مثنوی ﴾ این چه ماند اخرای کوران خام * باهی که شد زبونش خاص وعام) انبیای عظام علیهم السلام بونلره عتاب آمیز کلام ایدوب ومثلارنی ردقیلوب دیدیلر که ای خام اولان کورلر آخر بوماهك اضطرابی نیسه بکزر شول رماه حقیقته که آنك خاص وعام زبونی اولدی ای نادانلر سزك ماه آسماندن مرادیکز حضرت حق وآب زلالدن مراد ومقصود یکز وجود خاص وعام وآب زلال ایچره منعکس اولان ماهك عکسندن قصدیکز آینهٔ وجود عام وخاصده نمایان اولان عکس ظهورات الهیهٔ در پس مثل ایله ممثل الیهك ما بیننده خود وجه مشابهت لازمدر پس ماء صافی ایچره نمایان اولان عکس ماهك آینهٔ وجود خاص وعامده نمایان اولان ظهورات الهیه به وجها من الوجوه مشابهتی یوقدر زیرا ماء صافی ایچره کورینن عکس ماء ماهك زبونیدر اول ماهك وجودیله قائم وآنك وجودیله متحرکدر وآب وجود عام وخاصده نمایان اولان ظهور الهی بویله دکلدر اولا عام وخاصك وجودی آنك زبونی اولدی ثانیا انکله وجودی بولدی وانکله قائم اولدی پس ای کوران خام بوماهك عکسی اول ماه حقیقتك عکسنه نیچه

﴿ بکزردی ﴾

بكزدی اكرماه آسمانك عكسی ابك وجودنده متصرف اولسه وآب انكله قائم اولسه
آبده كیف مایشاء تصرف قیلسه بو اول ماهه مثل اولوردی چونكم قضیه بویله
عكسیدر بو اكا مثل اولمق جائز اولمدی ﴿ مثنوی ﴾ چه مه وچه آفتاب وچه
فلك * چه عقول وچه نفوس وچه ملك) ماه نه ماه طورسن آفتابه كلهلم وآفتاب
نه آفتاب دخی طورسون فلكه كلهلم بو قدر سراج منیره صاحبیدر فلك دخی
طورسن كه نفوسك زبونیدر كه نفوس فلكیه اجرام فلكیه ده متصرفلردر ونفوس
فلكیه دخی طورسن كه آنلرده عقولك زبونیدر وعقول آنلرده مدبر وحاكمدر
پس ملكه كلهلم ملك دخی اكرچه كوهر قدسیدر لكن عقول وملائكه ندركه
فی الحقیقه حضرت حقه مثل اوله (لیس كمثله شیء) آیت كریمه سنك مقتضاسنجه
خود اول حضرتك وجها من الوجوه مثل ونظری یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ آفتاب
آفتاب آفتاب * این چه میكویم مكر هستم بخواب) آفتابك آفتابك آفتابی بو سوزی
نه سویلرم مكر خوابده اولدم بویله سویلیم وبوكونه بی معنی كلام نقل ایلیم بویله
دیمك دخی جائزدكلدر زیرا اكر آفتابك آفتابك آفتابندن مراد فی المثل آفتابده
مدبر اولوب وآفتاب انكله قائم اولدیغی جهتدن نفس فلك رابع اولورسه ونفسك
آفتابندن مراد آنده متصرف اولان عقل اولورسه پس آنك فوقنده تا عقل اوله
وارنجه خود بو قدر عقول وار پس نوجهله آفتابك افتابك آفتابیدر دیمك صحیح
اولور بویله دیمك دخی صحیح اولمز بلكه بر كلام ناقص اولور اویله اولیجق بوكونه
سوزی سویلمز مكه خواب غفلت وجهالتده اولنلردن دكلم سبحان الله عن اقاویل
الملحدین وتنقیص الناقضین وشرك المشركین وكیفیات المتوهمین وتشبیه المشبهین
(سبحان ربك رب العزة عما یصفون وسلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین)
پس اول شاه اعظمك توصیفندن انك خلفاسنك تعریفنه انتقال ایدوب آنلرك عظم
شاننی بیان بیورورلر كان دیرلر كه اول پادشاه حقیقتك تعریفی ممكن اولمز وتمثیل
طریقیله آنك شان شریفی بیانه كلمز اما آنك خلفاسی اولان شاهان نبوت وولایت
بر مرتبه سطوت وسلطنت صاحبیدركه ﴿ مثنوی ﴾ صد هزاران شهر راخشم
شهان * سرنكون كردست ای بدكرهان) نیچه یوز بیك شهری پادشاهلرك خشمی
سرنكون ایلمشدر ای بدكراهلر بدكوهران دخی نسخه دوشمشدر ﴿ مثنوی ﴾
كوه برخود می شكافد صد شكاف * آفتابی چون خراسی در طواف) آفتابی از كسوفش
درشغاف) دخی نسخه دركوه كندی اوزرینه یاریلور یوز شكاف یعنی یوز پاره
اولور صد كثرت انشقاقدن عبارتدر نته كم طورطاغی حضرت موسی علیه السلام
واسطه سیله رب العزة اكا تجلی ایلدكده آنی مدكوك ومتلاشی قیلدی بویله برمنور
عالم اولان آفتاب برحیوانله دور ایلین دكرمن كبی طوافده دریعنی اولمركزدائره

وجود اولان شاهلرك اطرافنی طوافده در دیمك اوله ویاخود آنلرك امرلریله وتصرفلریله دور وطوافده در دیمك اوله زیرا قرینهٔ کلام بومعنایی اقتضا ایلر وبومعنایی ابن فارض تأیید ایدر نظمه کتوروب بیورر لر (بیت) فبدری لم تأفل وشمسی لم تغب * وبی تهتدی کل الدراری المنیرة * ولافلك الاومن نورباطنی * به ذلك یهدی الهدی بمشیئتی * ونسخهٔ ثانی اوزره معنی کوه کندی اوزره باریلور یوزباره اولور اول شاهلرك حقیقتنك تجلیسندن وآفتابك کسوف ایلمسندن پرده‌ده در کسوفش ده اولان ضمیر اول شاهلرك حقیقتنه راجعدر مثنوی شریفك دأبیدر که اکثر محلده مستخلفك حکمنی خلیفه یه وخلیفه نك حکمنی دخی مستخلفه اطلاق بیورر لر وخلیفه مستخلفك وجه علتی اولدیغنه اشارت قیلورلر کامرت هذه القاعدة تحقیقا فی الجلد الاول فی بیت (تووجود مطلق فانی نما ﴿ مثنوی ﴾ خشم مردان خشك کرداند سحاب * خشم دلها کرده عالمها خراب) مردان الهینك خشمی سحابی خشك ایلر یعنی بی مطر ایلیوب قحط باران قیلور مردانك قلوبنك غضبی عالملری خراب وویران ایلر اکر مردان الهینك غضبی شهرلری وعالملری خراب ایلمش میدر دیو سؤال ایلرسکز ﴿ مثنوی ﴾ بنکرید ای مردکان بی حنوط * درسیاستکاه شهرستان لوط) نظر ایلك ای کفنسز مرده‌لر لوط قومنك شهرستاننك سیاستکاهنه که لوط نبینك آنلرسوزن طوتمیوب واکا اطاعت ایلدکاری ایچون برخوای (وجعلنا عالیها سافلها) حق تعالی آنلرك شهرلرنی تقلیب ایدوب التی اوستنه کاوب یرندن برقاره صوچقمشدر اوطه کزی دیدکاری که قدس شریفه قریبدر ولوط قومنك قصه سی برقاچ محلده مرور ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ پیل خودچه بود که سه مرغ پران * کوفتند آن پیلکانرا استخوان) فیل خودنه اوله که اوچ اوچیجی قوش اول فیل جکرزلك استخوانن دوکدیلر یعنی دلك دلك ایدوب اولدردیلرسه مرغ پراندن مراد تحدید دکل بلکه تقلیل ایچوندر برقاچ اوچیجی قوش دیمك اولور نته کم صدوپنجاه عددلرنده بعض محلده تکثیر مراد اولنور پس اول برقاچ پرانی تفسیر ایدوب بیورر لر ﴿ مثنوی ﴾ اضعف مرغان ابابیلست او * پیل رابدریدنبد پرد رفو) اضعف مرغان ابابیل قوشیدر اول ابابیل قوشی پیلی یرتدی ویامه قبول ایلمز یعنی ابابیل قوشی فیللری برمرتبه پاره پاره ایلدیکه درمان وعلاج پذیر اولمدی واصحاب فیلك قصه سی جلد اولده شیرحکایه سنده مفصلا مرور ایلدی آنده طلب اولنه ﴿ مثنوی ﴾ کیست کونشنید ان طوفان نوح * یامصاف لشکر فرعون وروح) کیمدر اول کسه که اول طوفان نوحی اشتمدی قصهٔ طوفان تواریخده وکتب سالفه ده دخی مسطور اولمشدر یاخود فرعونك لشکرینك صفلرنی وروح الامینك قصه سنی روحدن مراد جبرائیل امیندر پس

قصهٔ روح الامینه بو بیتله اشارت بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ روحشان بشکست
اندرآب ریخت * ذره ذره ایشان برمی کسیخت) روح الامین علیه السلام حضرتلری
بولشکر فرعونی صدی وآب قلزمه دوکدی ذره ذره صوبونلری قطع ایدوب پاره لدی
فرعونك واشکرینك قصه سی مشهوردرو نیچه محلده مسطوردر ﴿ مثنوی ﴾
کیست کونشنیداحوال ثمود * وانکه صرصر عادیا زامی ربود) کیمدر اول کمسه که
اشتمدی احوال ثمودی یعنی صالح پیغمبر علیه السلامك قومنك احوالنی ودخی آنی که
صرصرله عادیلری قاپدی وهوایه چقاروب پاره پاره ایلدی نته کم هود قومنك قصه سی
دخی مشهور و بوجمله قصه لرهم مثنوی شریفده وهم شرح لطیفده نیچه محلده
مسطور ومذکور اولمشدر تکراره حاجت یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ چشم باری
درچنان پیلان کشا * که بدندی پیل کش اندر وغا) چشمکی باری انجلین فیللره
اچ مراد عاد و ثمود وفرعون و نمرود کبی کمسه لردر و بونلرك پهلوانلریدر که بونلر
کمال قوتلرندن پیلکش یعنی فیللرده پلیچی اولدیلر جنکارده ﴿ مثنوی ﴾
انچنان پیلان وشاهان ظلوم * زیرچشم دل همیشه دررجوم) انجلین پیللر وظلوم
پادشاهلر کوکل کوزینك آلتنده ویاخود کوکل غضبنك آلتنده همیشه رجم اولنمقده
وطشلنوب هلاك قیلنمقده در ﴿ مثنوی ﴾ تاابداز ظلمتی در ظلمتی * می روند
ونیست عونی رحمتی) تاابد بر ظلمتدن برآخر ظلمته کیدرلر بوقوم پرضلالت پرعون
وبررحمت یوقدر بونلره ﴿ مثنوی ﴾ نام نیك وبدمکر نشنیده اید * جمله دیدند
وشماناندیده اید) ای مغرورلر نام نیك وبدی مکر استماع ایلمدیکز جمله خلایق بوذکر
اولنان انبیایی و بونلره انکار قیلانن اشقیانك قصص واخبارنی کوردیلر وسز
کورمدیکز ﴿ مثنوی ﴾ دیده رانادیده می ارید لیك * چشمتانرا واکشایدمرك
نیك) بلی اکرچه کورلشی کورلمش کنوررسز وتعامی وتجاهل ایدوب کندیکزی
بیلمش وکورممش منزله سنه یتوررسز لیکن سزك کوزیکزی موت ایواچار واول حینده
عناد وغفلتسزدن چقار وهر کس کوره سز که اکدیکن بجرای احقلر اکربز سزی
بومرتبه ده کوره مزیز زدیر سکز الجواب ﴿ مثنوی ﴾ کبرعالم پربود خورشید
ونور * چون روی درظلمتی ماننده کور) طوت یعنی فرض ایتکه عالم خورشید ونوردن
پراوله چونکم ماننده کور ظلمات کفروعصیانه کیده سن ﴿ مثنوی ﴾ بی نصیب
آیی ازان نور عظیم * بسته روزن باشی ازماه کریم) اول نور عظیمدن بی نصیب
کلورسن وماه کریمدن بسته روزن اولورسن ﴿ مثنوی ﴾ تو درون چاه
رفتستی زکاخ * چه کنه دارد جهانهای فراخ) سن کاخدن چاهك درونه
کتدك یعنی مرتبهٔ ایمان وایقاندن چاه کفر وعصیانه یتدك فراخ اولان جهانلرنه
کناه طوتر یعنی عوالم واسعه یی کورمدیکك وانبیانك دیدکلری مراتبه عقل

ایرکورمدیکندن اول عوالم واسعه ناپیدا اولمشدر پس کناه سنك طرفکدندر بوخسه اول جهانهای فراح جانبندن دکلدر (مثنوی) جانکه اندر وصف کرکی ماند او * چون ببیند روی یوسف را بکو) برجانکه قوردلق صفتنده قاله ودرنده لك وموذیلك اکا خوی اوله اول کسه یوسفك یوزینی نیجه کورر سویله یعنی مرتبهٔ اعلانك یوسف وار اولان محبوبنی مرتبهٔ سفلینك کرك طبیعت اولان ظالم وبد خویلری نیجه کورر ونوجهله آنلره کندیلرینی ایرکورر که الضدان لایجتمعان درپس اولا برمرتبه نك واهلنك وصوله تحصیل واستعداد لازمدر بعد الاستعداد اول مرتبه نك اهلنی کورر وتدریجله کندوبی اول مرتبه‌ده ارکورر (مثنوی) لحن داودی بسنك وکه رسید * کوش ان سنکین دلانش کم شنید) داود علیه السلام حضرتلرینه منسوب اولان آواز لطیف طاغلره وطاشلره یتشدی وانلر حضرت داودك صداسنی یاوب هم‌آهنك اولوب بیله تسبیح قیلورلردی زماننده اولان اول سنکدل کافرلر اشتمدی ولهذا ایمانه کلدیلر واندن متلذذ اولمدیلر (مثنوی) آفرین برعقل وبرانصاف باد * هرزمان والله اعلم بالرشاد) هرزمان عقل وانصاف اوزره تحسین وآفرین اولسون بونده اشارت واردر عقل وانصافك کمال شرفنه که بونلر تحسین وآفرین دیمکه لایقلردر زیرا طریق هدایتی فهم قیلان واتباع واطاعته سبب اولان بونلردر الله تبارك وتعالی طوغری یوله اعلمدر (مثنوی) صدقوا رسلا کراما یاسبا * صدقوا روحا سباها من سبا) یعنی تصدیق ایلك اول کریم اولان رسوللره ای قوم سبا صدقوا روحا شول روحی تصدیق ایلك سباها اول روحی سبی وغارت ایلدی من سبا شول کسه که آنی سبی ایلدی یعنی اخذ وغارت ایلدی من جناب حقدن کنایه‌در (مثنوی) صدقوهم هم شموس طالعه * یؤمنوکم من مخازی القارعه) تصدیق ایلك شول رسوللری که بونلر آفتاب ضیا کستر وماهتاب نوردر یؤمنوکم بونلر سزی امین ایدرلر قارعه نك حزیلرندن یعنی قیامت کوننك رسوایلقلرندن (مثنوی) صدقوهم هم بدور زاهره * قبل ان یلقوکم بالساهره) تصدیق ایلك بور سوللری که بونلر هر بری بدریلردر نور پاشلقده قبل ان یلقوکم افعال باشندر معنی سزی ساهره‌یه ملکلر القا ایلمزدن اول ساهره شول بیاض یره‌دیرلر که قیامت یریدر (مثنوی) صدقوهم هم مصابیح الدجی * اکرموهم هم مفاتیح الرجا) سز بونلری تصدیق ایلك بونلر ظلام شامی ازاله ایدیجی چراغلردر اکرام ایلیك بونلره بونلر مراد ورجانك مفتاحلریدر (مثنوی) صدقوا من لیس یرجوا خیرکم * لاتضلوا لاتصدوا غیرکم) تصدیق ایلیك شول کسه‌لریکه سزدن خیررجا ایتمزلر لاتضلوا کمراه وضال اولمك تضلوا افعالدن اوقیمق دخی جائزدر معنی سز غیریکزی اضلال ایلك لاتصدوا غیرکم غیریکزیده منع

ایلمك اتباعدن ﴿ مثنوی ﴾ پارسی کوییم هین تازی بهل * هندوی ان ترك باش ای آب وکل) پارەسی سویلیەلم اکاه اول ای مولانا عربی سویلمکی قو بو خطاب علی قاعدة التجرید کندی نفس شریفلرینەدر اول ترك هندیسی اول ای آب وکل یعنی ای مادە اصلیەسی اوزرە آب وکل اولان ویاخود ای آب وکل مرتبەسندە قلان انسان اول محبوبك قولی اول تاخواجە اولەسن ودولت وسعادت بولەسن ﴿ مثنوی ﴾ هین کواهیهای شاهان بشنوید * بکروید ند آسمانها بکروید) اکاه اولك شاهان تحت رسالت اولان سلطانلرك شهادتلرین استماع ایلیك آسمانلر آنلرك رسالتنە تصدیق ایدوب ایناندیلر فلکلر وملکلرك اهلی اولان ملکلر انبیای عظام علیهم السلامە تصدیق ایلشلردر سزدخی تصدیق ایلیك وآمنا بالله و برسلە سویلیك دیدیلر وحزمك معناسنی بونلرە تقریر وتفسیر ایدوب سویلدیلر

﴿ معنی حزم ومثال مرد حازم ﴾

﴿ مثنوی ﴾ یا بحال اولینان بنکرید * یا سوی آخر بحزمی درپرید) دیدیلرکه ای قوم اولکی امم سالفەنك حالنە نظر قیلك وآنلردن عبرت الك وياخود آخر جانبە حزملە یعنی قوت رایلە وکمال احتیاطلە اوچوك وپروازقیلك پس الحزم سوء الظن حدیث شریفنك تفسیرنە شروع ایدوب بیوررلر وبو حدیث شریفك شرحی بوجلد لطیفەدە ایکنجی جلددە برقاج محلدە مرور ایلدی وبو محلدە دخی برآخروجە اوزرە تفسیر بیوررلر تاالحزم سوء الظن دیمنك حقیقتی معلومك اولور ﴿ مثنوی ﴾ حزم چه بود در دوتدبیر احتیاط * ازدوآن کیری کە دور ست ازخباط) حزم نە اولەدیرسك ایکی تدبیرك مابیننده احتیاط ایلمکدر ایکی تدبیرن اولبرنی طوتەسنکە سقوط وخبطدن دوراولە ﴿ مثنوی ﴾ آن یکی کوید درین رە هفت روز * نیست آب وهست ریك پای سوز) مثلا اول کمسەسکا سویلرکە یدی کون بولدە صو یوقدر وایاق یاقیجی قوم واردر ﴿ مثنوی ﴾ ان دیکر کوید دروغست این بران * کە بهرشب چشمۀ بینی روان) اول برکسە دخی دیرکە بوسوزدر وغدرخوف ایتمە بلاماء یولەسورکە هرکیجەدە برجاری چشمە کوررسن اول هفت روز بولدە صو یوقدر دیندن مراد خدای ذوالکرم ونبی محترم صلی اللە علیه وسلم حضرتلریدر مثلا جناب عزت بیوررلر (وتزودوا فان خیر الزاد التقوی) وحضرت نبی مکرم صلی اللە علیه وسلم ابوذر حضرتلرینە خطابا وغیر امتنە ارشادا بیوررلر یاابا ذرجدد السفینةٔ فان البحر عمیق واجمل زادك فان الطریق بعید اما شیطان (ومایعدهم الشیطان الاغرورا) آیت کریمەسنك مقتضاسنجە بونی تکذیب ایلر ومغرور قیلوب آب طاعتە وزاد تقوی وصلا حینە احتیاج یوقدر و بو یولدە هر منزلدە آب رحمت وزاد لطف ومغفرت چوقدر دیو غرور ویرر

کندی‌یه تابع اولان احزابنی بو غرورله سعیره ایر کورر کما قال الله تعالی فی سورة
فاطر) یاایها الناس ان وعد الله حق فلا تغرنکم الحیاة الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور
ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا انما یدعوا حزبه لیکونوا من اصحاب السعیر
﴿ مثنوی ﴾ حزم آن باشد که بر گیری تواب * تارهی از ترس وباشی بر صواب)
حزم واحتیاط اولدر که سن لمهٔ شیطانیه‌یه اویمیه‌سن بلکه لمهٔ ملکیه وامر الهیه اوزره
اعتقاد ایدوب طاعتی وزاد تقوایی یوقارو طوته‌سن تا کم خوفدن قورتلوب صواب
اوزره اوله‌سن ﴿ مثنوی ﴾ کرم بود درراه آب این رابریز * ورنباشد وای
برمر دستیز) اکر راه آخرتده آب فضل ورحمتک ایچون موجود اولور ایسه
بوکتور دیککک آب وزادی دوك واکر آب وزاد اولمز ایسه وای مردستیز اوزره
﴿ مثنوی ﴾ ای خلیفه زادکان دادی کنید * حزم بهر روز میعادی کنید)
ای اللهك خلیفه‌سی اولان آدم علیه السلام حضرتلرینك اولادی دادقیلك یعنی
عدالت ایلیك حزم واحتیاطی روز میعاد ایچون ایلیك که اصل الزم واهم اولان
اول اولادی ﴿ مثنوی ﴾ آن عدوی کز پدرتان کین کشید * سوی زندانش
زعلیین کشید) اول برد شمنکه سزك باباکز آدم علیه السلامدن کین چکدی آنی
علیندن زندان جانبنه چکدی ﴿ مثنوی ﴾ ان شه شطرنج دل را مات کرد
* از بهشتش سخرهٔ افات کرد) اول دل شطرنجینك شاهنی مات ایلدی
(فازلهما الشیطان عنها فاخرجهما مما کانا فیه) آیت کریمه‌سنك مصداقنجه آنی
جنت اعلادن اخراج ایدوب سخرهٔ آفات قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ چند جا بندش
کرفت اندر نبرد * تا بکشتی در فکندش روی زرد) جنك وخصومت وقتنده نیجه
یرده اول آدمی بند وصنعتله طوتدی تا کور شجیلکله آنی زمینه براقدی ملائکه
اوکنده یوزی صاری یعنی خجل وشرمسار اولدیغی حالده بند کشتی کیرله مناسب
اولان صنعته‌دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ اینچنین کردست باآن پهلوان * سست سستش
منکریدای دیکران) بوذکر اولنان کبی ایلشدر اول پهلوانه یعنی حضرت آدمه سست
سست بان پهلوان نظر ایلمك اول ابلیسه ای آدمدن غیریلر نتکیم حق تعالی
حضرتلری بزه‌انك مفتونی اولمقدن نهی ایدوب بیوررلر (یابنی آدم لا یفتننکم
الشیطان کما اخرج ابویکم من الجنة ینزع عنهما لباسهما لیریهما سوآتهما انه
یراکم هو وقبیله من حیث لاترونهم) نتکیم بو مفهومه اشارت ایدوب بیوررلر
﴿ مثنوی ﴾ مادر وبابای مارا ان حسود * تاج وپیرایه بچالاکی ربود) بزم
مادریمز حوایی وپدریمز آدمك اول حسود تاج وپیرایه‌سنی جست وچالاکلکله قاپدی
یعنی بونلرك حیله و پیرایه‌سنی وجودلرندن نزع ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ کردشان انجا
برهنه وزار وخوار * سالها بکریست آدم زار وزار) بونلری اول برده عریان وخوار

وزار قیلدی حضرت آدم علیه السلام نیجه یللر زار وزار اغلدی وهجر وفراق آتشیله جکری داغلدی ﴿ مثنوی ﴾ که زچشم اشك اورو یدنبت * که چرا اندر جریده لاست ثبت) که آنك کوزینك یاشندن نباتات بتدی تنکیم وهب بن منبهدن روایت اولنور که آدم علیه السلام حضرتلری سرانديب طاغنه نزول ایلدکده یوز ییل سجده قیلدی واغلدی حتی سرانديب وادیلرینك آنك کوزینك یاشندن جریان ایلیوب اطرافنده دارچینی وقرنفل بتدی معنیٔ مصرع ثانی جریده لایه مضاف دکلدر ولا که حرف نفیدر مرادیانفی طاعت اولور ویاخود نفی اقرار عالم الست اولور تقدیر معنی بو اولور که برمرتبه اغلدیکه کوزینك یاشندن نبت بتدی که نیچون جریده ایچره یعنی دفتر عملده نفی طاعت ثابتدر دیو یعنی بوندن اول دفتر عملده طاعت وانقیاد یازلمش ایکن شمدی بو جریدهٔ عملده بونفی طاعت وعدم انقیاد نیچون ثبت اولمشدر دیو بوقدر زمان کریان اولدی ویاخود معنی عالم الستده اول پادشاهك ربوبیتنه واکا الطاعة بلی دیو اقرار ایلمش ایکن معصیت وغوایت که معنالادر یعنی نفی طاعت وعدم انقیاددر نیچون دفتر وجودمده ثابت اولدی حتی (وعصى آدم ربه فغوى) آیتنك مفهو منه مظهر اولدم دیمك او لوربو دخی وجهدر که منفی اولان مثبت اوله ومثبتدن مراد ثبت القدم علی طاعة الله اوله ویاخود ثبت علی نعمت الله اوله زیرا (فازلهما الشيطان عنها فاخرجهما مما كانا فيه) آیت کریمه سنك فحواسنجه شیطان بونلرك طاعتی اوزره ویانعمت اوزره ثباتن قومیوب زلت قدم اظهار ایلدی پس حضرت آدم علیه السلام بوعدم ثبات اوزره اغلیوب دیرکه نیچون جریده ایچره یعنی جریدهٔ عملده یاخود جریدهٔ وجودمده ثبت لادر یعنی الثبات علی طاعة الله ویاخود الثبات علی نعمة الله منفی ومعدومدر دیمك اولور بومعنالر جریده لایه مضاف اولمدیغی اوزره در اکثر مثنویٔ شریفده جریده علامت اضافت اولان همزه ایله یازلمشدر اکر جریده لایهٔ مضاف اولورسه لفظدن صحیح معنی اخذ اولنمق خیلی مشکلدر زیرا بو تقدیر اوزره فهمه اصلا ذوق حاصل اولمز فلیتأمل ﴿ مثنوی ﴾ توقیاسی کیرطرا ریش را * که چنان سرور کنند زوریش را) سن برقیاس طوت یعنی برقیاس ایله ای آدم اوغلی اول لعینك طراز ومکارلغی بوندنکه انجلین سروردن اول لعیندن صقالنی قوپردی که اول آدمك آندن اوتری صاچن صقالن یولمسی اول شیطان غوینك قتی دشمن قوی اولمسنه دلالتدر حتی عیسی بن مریم علیهما السلام حضرتلری آنك مکرندن نجات بولنلر حقنده تعجب ایلیوب بروجه استحسان بیور مشلردر که لیس العجب ممن هلك بکره کیف هلك انما العجب ممن نجا کیف نجا ﴿ مثنوی ﴾ الحذر ای کل پرستان ازشرش * تیغ لاحولی زنید اندر سرش) ای کل پرستلر وتن پرورلر اول ابلیسك شرومکرندن

حذر ايليك لاحول ولاقوة الا بالله العلى العظيم سمشيرك آنك باشنه اورك بولاحول نك تفسيرى وتحقيقى ايكنجى جلدك اوائلنه قريب صوفى حكايه سنده مرور ايلدى آنده طلب اولنه وبو لاحول ولاقوة كلامى شيطانك شمشيرى كبيدر معناسنه عالم اولوب معرفت وانتباهله ذكر ايلمك وبونك معناسنى بيلمك جميع حول وقوة الله ايله اولديغنه عالم اولمقدر بو ايسه عين توحيددر وشيطان غيريت واثنينيت وتفرقه وكثرت مظهريدر پس هر بار كه سالكه شيطان وشيطانك بو صفتلرى غلبه قيلسه كركدركه لاحول ولاقوة نك معناسى تيغنى اكا وآنك صفاتلرينه ضرب ايليوب بالكليه لاايليه شيطان وصفت شيطانيه البته توحيدله بر رمجع اوليوب محو وفنا اولسه كركدر ﴿ مثنوى ﴾ كوهمى بيند شمارا ازكمين * كه شما اورانمى بينيد هين) زيرا اول شيطان كميندن سزى كورر كه سز آنى كورمز سز اكاه اولك سورهٔ اعرافده اولان آيت كريمه نك معناسندن كما قال الله تعالى (انه يراكم هو وقبيله من حيث لاترونهم) تتكيم بو ايت كريمه نك اولى قبيل ذلك تحرير اولندى وبعض مواضعده دخى تفسير قيلندى ﴿ مثنوى ﴾ دائما صياد ريزد دانها * دانه پيدا باشد وپنهان دغا) صياد طيورى صيد ايلمك ايچون دائما دانه دوكر دانه پيدا اولدى وحيله ودغا پنهان صياددن مراد شيطان وآنك دانه لرندن مراد سورهٔ آل عمرانك اوائلنده قريب اولان (زين للناس حب الشهوات) آيت كريمه سنده بيان اولنمشدر مفسرين حقيقتده مزين الله ومجازا شيطاندر ديمشلر وبو آيت كريمه نك تفسيرى جلد اولده عرب باديه نشين حكايه سنده مرور ايلدى آنده طلب اولنه پس نسادن واولاددن مشتهيات نفسانيه وذهب وفضه وخيل مسومة وانعام وحرث) وبونلردن ماعدا اولان متاع دنيويه دانهاى شيطانيه دركه خلق عالمى صيد ودام كيدنه قيد ايلمك ايچون بونلرى تزيين ايلمز وليكن مكرو دغاسنى كيزلر وناسه بونلرك حسننى ولطافتنى ومنفعتنى پيدا قيلور ﴿ مثنوى ﴾ هركجا دانه بديدى الحذر * تا نه بندد دانه برتو بال وپر) هر نه يرده كه دانهٔ شيطانيه يى يعنى مقتضاى طبيعيه ومشتهاى جسمانيه يى كورهسن حذر ايله تاكم دانه سنك اوزريكه بال وپريكى باغليه ودام شيطانه كرفتار ايليوب آتش غضب الهى جكركى داغليه ﴿ مثنوى ﴾ زانكه مرغى كو بترك دانه كرد * دانه ازصحراى بى تزوير خورد) زيرا برمرغ كه اوترك دانه ايلدى دانه يى بى تزويز اولان صحراى حقيقتدن ييدى كه آنده دام شيطانى ومكر الهى يوقدر ﴿ مثنوى ﴾ هم بدان قانع شد وازدام جست * هيچ دامى پروبالش رانبست) اول مرغ هم انكه قانع اولدى يعنى صحراى بى تزويردن حاصل اولان غداى حلاله اكر روحانى واكر جسمانى قناعت قيلدى ودام شيطانيدن صيچره دى ونجات بولدى قيوادات كونيه دن ودامهاى شيطانيه دن هيچ بردام آنك پر وبال عقل

﴿ وبالنى ﴾

وبالنی باغلمدی دیمك اولور

﴿ وخامت کار آن مرغ که ترك حزم کرد از حرص ﴾

﴿ مثنوی ﴾ بازمرغی فوق دیواری نشست * دیده سوی دانهٔ دامی ببست) کیرو برقوش بر دیوارك فوقنده اوتوردی کوزنی بردامك دانه سنه باغلدی دامه منسوب اولان دانه یه دیمك هم وجه‌در ﴿ مثنوی ﴾ یك نظر اوسوی صحرا می کند * یك نظر حرصش بدانه می کشد) اول مرغ برنظری صحرا جانبنه ایلرو برنظری انك حرصی دانه جانبنه چکر ﴿ مثنوی ﴾ این نظر بان نظر چالیش کرد * ناکهانی ازخرد خالیش کرد) بونظر اول برنظر له چالیش ایتدی یعنی اول مرغك بودانه جانبنه اولان نظری اول صحرا جانبنه اولان نظر بله جنك وجدل ایتدی ناکهان آنی دانه جانبنه اولان نظری خردن خالی ایلدی وحرص غالب اولوب عقلدن دور قیلدی پس آنی دامه مبتلا ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ بازمرغی کان تردد را کذاشت * زان نظر بر کندو بر صحرا کماشت) کیروشول برقوش که اول ترددی ترك ایلدی اول دانه دن نظرنی صحرایه حواله ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ شادپروبال اوبخ‌اله * تاامام جمله آزادان شد او) اول قوشك پروبالی شاددر انکچون بخ واردر حتی اول قوش جمله آزادلرك امامی اولدی بخ وقت رضاده ومدحده استعمال اولنور برکلمه‌در وکاه مبالغه دن اوتری تکرار ایدوب بخ بخ دیرلر بخاله مفعول مطلق‌در سقیاله کبی یعنی اول مرغ حازمك پروبال وعقل وبالی شادوآزاددر تحسین وآفرین انکچون تاکم جملهٔ آزادلرك مقتداسی وامام اولدی اول ﴿ مثنوی ﴾ هرکه اورامقتدا سازد برست * درمقام امن وازادی نشست) واهل سلوکدن هرشول کسه که آنی مقتدا دوزره واکا اتباع ایلیه قورتلدی مقام امنده ومرتبهٔ ازادکانده اوتوردی ﴿ مثنوی ﴾ زانکه شاه حازمان آمد دلش * تاکلستان وچمن شد منزلش) زیراکه اول مقتد انك قلبی ویاخود اکا اقتدا قیلنك کوکلی حازملرك شاهی کلدی تاکم کلستان وعالم حقیقت وچمزار مرتبهٔ علم وحکمت آنك منزلی اولدی (وان المتقین فی جنات ونهر فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر) آیت کریمه سنك ماصدقی اولان مرتبه‌یی آنك روحی بولدی ﴿ مثنوی ﴾ حزم از وراضی واوراضی زحزم * اینچنین کن کر کنی تدبیر وعزم) حزم آندن راضی واول حزمدن راضی حزمك اندن راضی اولمسی خالق حزمك اندن راضی اولمسیدر وبوحازملرك حزمدن راضی اولملری دخی حزم واحتیاطدن راضی اولملری اولور پس (رضی الله عنهم ورضوا عنه ذلك لمن خشی ربه) آیت کریمه سنك مفهومی بونلرده بولنور ویاخود بونلر حزمك جزای عاجله سنده راضیدر دیمك اولور وبونك کبی ایله اکر تدبیر وعزم ایلرسك که بنده یه حزم ورعدن ایوعمل اولمز وغیری فعل بونلره معادل کلمز کما قال علیه الصلوة والسلام

لایعدل عمل بالرعة ﴿ مثنوی ﴾ بارها در دام حرص افتاده * حلق خود را در
بریدن داده) نیجه کره بی حزم اولدیغك سببله دام حرص وجوده دوشمشسن
کندی بوغازیکی کسمکه ویرمشسن یعنی کندیکی مرتبهٔ هلاکه ایرکورمشسن
﴿ مثنوی ﴾ بازت ان تواب لطف ازاد کرد * توبه پذرفت وشمار اشاد کرد)
کیموسنی اول عین لطف اولان توابِ ازاد ایلدی (وهو الذی یقبل التوبة عن عباده
ویعفو عن السیئات) آیت کریمه سنك حسبنجه توبه کزی قبول ایلدی وسیئاتکزی عفو
ایلکله سزی شاد ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت ان عدتم کذا عدنا کذا * نحن
زوجنا الفعال بالجزا) سورهٔ بنی اسرا ئیلده بعد التوبة الثانیة اکر توبهٔ اخرایدرسکز
وان عدتم اکر عودت ایدرسکز زمرهٔ ثالثه ده عد نا بزده عودت ایدرز عقوبتکزه
پس عودت ایدوب حضرت پیغمبری تکذیب ایتدیلر الله تعالی بونلرك اوزرینه
حضرت رسولی تسلیط ایدوب الان جزیه ویررلر معنای بیت حق تعالی دیدی اکر سز
عودت ایدرسکز بزده عودت ایدرز سز عودت ایتدیککز کبی بز جفت ایلدك
عملاری جزایه نته کم حضرت علیه السلام الناس مجزیون باعمالهم ان خیرا فخیرا
وان شرا فشرا بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ چونکه جفتی رابرخود اورم * ایدان
جفتش دوانه لاجرم) مثلا بزچونکم برجفتی کندی قتمه کتورم اول برجفتی بلورك
که لور لابد ولا محالا انه یعنی الله تعالی بعض شیئ بعض شیئه برمرتبه
جفت ومتلازم قیلمشدر که آنلك بری برندن انفکاکی ممکن دکلدر مثلا طلوع شمس
نهاری مستلزم اولور وغروبی شب تاری اقتضا قیلور نته کم کما ان کانت الشمس طالعة
فالنهار موجود وان کانت الشمس غاربة فاللیل موجود دیرسز بونلر بربرنی البته
مستلزمدر لا ینفك پس حق تبارك وتعالی افعالی دخی اجزایه بویله جفت ایلدی
نته کم حضرت حق اساندن حکایه بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ جفت کردیم این عملها
باثر * چون رسد جفتی رسد جفتی دکر) جفت ایلدك بو عملی اثره یعنی جزایه چونکه
برجفت یتشه وظهوره کله آنك برجفت دیکری دخی یتشور ان خیرا فخیرا وان شرا فشرا
یعنی بونلر البته بری برنی متلازمدر لامحالة کطلوع الشمس وظهور النهار ولکن هذا
التلازم فی الخیرات والحسنات فقط کما قال الله تعالی (ولا تحسبن الله مخلف وعده
رسله) که الله تبارك وتعالی رسلنه ایلدیکی وعده مخلف دکلدر اما خطایا وسیئاتده
(ویتجاوز عن السیئات) مصداقنجه اکر دیلرسه مطلقا کمال فضل وکرمندن
آندن کچر وکناهلری عفو ایلر واکر تجاوز ایلزسه (وجزاء سیئة مثلها) فحواسنجه
اول سیئه معادل جزا ایله انی مواخذه قیلر پس هرفعل عندالله برجزایی مستلزمدر
ولیکن سیئه نك جزاسنی اکر لطفندن عفو ایلرسه مسیئ اولان معاقب اولمز واکر عفو
ایلزسه عدل ایلزدیمك اولور بو بیت شریف بو معنای لطیفه قتی اعلا مثال کاور

﴿ مثنوی ﴾ چون ربايد غارتی از جفت شوی * جفت مى ايد پس او شوی
جوی) چونكم بر غارتكر يغماجی جفتندن شو يني قاپه يعنی برخاتونك ارنی اله آنك
آردنجه جفتی كلور ارنی ديليه رك پس بو بيت اكثر بناء اولور اكر زوجه نك قلبی
زوجنی ديلرسه كلور و ديلمز ايسه كلمز كذلك سيئه نك جزاسنی اكر حق تعالی ديلرسه
كلور اكر ديلمزسه كلمز اكر چه بری بر ينه جفت ايسه لر ده ﴿ مثنوی ﴾ بار ديكر
سوی اين دام آمديت * خاك اندر ديدهٔ تو به زديت) ای بی حزملر كيروسز بر آخر كره
بودام حرص وهوا جانبنه كلديكز وتوبه نك كوزينه خاك عصيانی اورديكز
﴿ مثنوی ﴾ بازتان تواب بكشاد ان كره * كفت هين بكريز روی اين سومنه)
كيرو اول تواب اولان الله سزی كرهدن چوزدی يعنی عقدهٔ ابليس وحيل نفس
پرتلبيسدن آزاد ايلدی وديديكه آكاه اول قاچ يوری رو يكی بو جانبه قومه يعنی
دام شيطانی ودانهٔ نفسانی اولان مشتهيات جسمانی ولذات حيوانی جانبنه
توجه قيلمه تا نه دام شيطانه كرفتار اولميه سن وعذاب ايچره قالميه سن ﴿ مثنوی ﴾
بازچون پروانهٔ نسيان رسيد * جانتا نرا جانب آتش كشيد) بو مرتبه دنصكره كيرو
چونكم سزه نسيان پروانه سی يتشدی سزك جانكزی آتش جانبنه چكدی يعنی
مستلزم دخول نار وسبب وصول هلاك وبوار اولان سيأت وشهوات جانبنه اول
نسيان سزی جذب ايتدی ﴿ مثنوی ﴾ كم كن ای پروانه نسيان وشكی *
در پر سوزنده بنكر تو يكی) ای آتش عصيانك پروانه سی بو نسيانی وشك وكمانی
آزايله يعنی ايلمه كم كن مكن معناسنه در يانمش پروبالكه بصر بصيرتله نظر ايله سن
بركره يعنی آتش عصيانكه سوزندهٔ صوالح اعمال واحراق كنندهٔ پروبال اذواق
عقل وبالدر ديدهٔ حقيقت بينله بركره كور كه آتش عصيان وكفرانله انسانه اول
پروبال كبی اولان اعمال صالحه نيجه يانمش وقوت قلبيه وذوق روحانيه توجهله
محترق اولمشدر معاصيدن وقيودات نفسانيه وشيطانيه دن قورتلمشدر وآزاد
اولوب حضرت حقه بندهٔ مطيع اولمق سعادت كبری ونعمت عظمی در پس
هر نعمتك كندی يه مناسب شكری واردر سن بو خلاص ونجات نعمتك شكرنی
لايلدغ المؤمن من جحر واحد مرتين حديث شريفنك مفهومی اوزره بعد التجربات
تكرار برده خی ملدوغ وملسوع اولمق وكنديكی دام شيطانه كرفتار قيلمقدر
نه كم بيوررلر ﴿ مثنوی ﴾ چون رهيدی شكر ان باشد كه هيچ * سوی ان دانه
ندار ی پيچ پيچ) چونكم دام شيطانی اولان مشتهيات نفسانی ومقتضات جسمانيدن
قورتله سن آنك شكری اول اولور كه هيچ اول دانهٔ شيطان جانبنه طولاشمق
طوتميه سن تا اول دانه واسطه سيله كنديكی آنك دامنه آتميه سن ﴿ مثنوی ﴾
تا تراچون شكر كويی بخشد او * روزیٔ بی دام و بی خوف عدو) بو بيت شريفك

نقد يرى بويله اولور چونكم سن شكر دبه سن تاسكا باغشلر اول الله دام مكر سنز ودوشمن خوف اولمقسزين بر نوع روزيكه مراد غداى نفسانى اولورسه رزق حلال وروزىٔ روحانى اولورسه وجد وحال وذوق بال ولذت وصال اولور كه بونلرده دام مكر وخوف عدو يوقدر ﴿ مثنوى ﴾ شكر ان نعمتكه تان ازاد كرد * نعمت حق را بيايد ياد كرد) اول نعمتك شكريله سزى آزاد ايتدى نعمت حقى كركدر كه ياد ايليه سز يعنى آنك شكرى اولدر كه حق تعالينك نعمتنى اسانله اكه سز وقلبا محبت وقالبا اكا طاعت قيله سز ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ چنداندر رنجها ودربلا * كفتى ازدام رهاده اى خدا) نيجه كره رنجلرده وبلارده ديدك كه دام بلادن بكا خلاص وير اى خدا ﴿ مثنوى ﴾ تاچنين خدمت كنم احسان كنم * خاك اندرديدهٔ شيطان كنم) تاكم بونك كبى خدمت وطاعت ايليم واحسان ايليم قال النبى صلى الله عليه وسلم الاحسان ان تعبد الله كانك تراه فان لم تكن تراه فانه يراك رواه عمر وابو هريرة رضى الله عنهما خاكى شيطانك كوزى ايچره ايليم ديدك اما بلا ومحنت كيدوب صحت ونعمت كلدكده خدمت واحسانى ترك قيلدك حظ نفسه وعصيانه مشغول اولدك شول كلاب كبى كه وقت زمستانده خانه بنا ايلمكه نيت وو قت تابستانده صحت وسلامت بولوب ترك نيت وعزيمت قيلوب نفسلرينك خطنه وطبيعتلرينك مشتهاومقتضاسنه مشغول اولورنته كم بومعنايى تفهيم ايچون بوحكايه يى بيورور

﴿ حكايت نذر كردن سكان هر زمستانكه اين تابستان ﴾
﴿ چون بيايد خانه بسازيم ازبهر زمستان محكم ﴾

﴿ مثنوى ﴾ سك زمستان جمع كردد استخوانش * زخم سرما خرد كردا ندچنانش) مثلا كلبك زمستانده استخوانى جمع اولور بودخى وجهدر كلب زمستانده استخوانى جمع ايلر سرمانك زخمى ويرودتك المى آنى انجلاين خرد ايلر ﴿ مثنوى ﴾ كويد او كه اين قدرتن كه منم * خانهٔ ازسنك بايد كردنم) اول وقت شتاده دير بوقدر تن كه بنم بوقدرجثه وتنم كه واردر بكا سنكدن برخانه ايلمك كركدر ﴿ مثنوى ﴾ چونكه تابستان بيايد من بچنك * بهر سرماخانهٔ سازم زسنك) چونكم تابستان كله يعنى يازآيلرى حاصل اوله بن پنجمله سرمادن اوترى طاشدن برخانه دوزم ﴿ مثنوى ﴾ چونكه تابستان بيايد از كشاد * استخوانها پهن كرد ديوست شاد) چونكم شتا زمانى كچه وبهار ويازايلرى كله اول كلب كشاده لكندن استخوانلرى آنك كنيش اولور ويوستى شاد اولور يعنى آنك كلكرى واسع اولوب مضايقه دن قورتلوب پوستى شاد اولور ﴿ مثنوى ﴾ كويد اوچون زفت بيند خويش را * در كدامين خانه كنجم اى كيا) چونكم اوكلب كنديسنى زفت وقوى كوره سويلروسان حالله بويله

دیرکه ای اولو بن بوجثه ایله فنغی خانه‌یه صغارم شمدی بویله صفا زماننده بنا ایتمک بکانه‌زحمتدر (بیت) عیش ونوش ایله بوکون اکه غم فردایی * سکا اصمرلمدیلر بویلان دنیایی) دیوب حظ نفسنه مشغول اولور ❋ مثنوی ❋ زفت کردد پاکشد درسایهٔ * کاهلی سیری غری خودرایهٔ) اول سك غافل تابستان وقتنده مجسم اولور اياق چکر برسایه‌ده زیاده کاهل وطوق ونازلی وخودبین اولد یعنی حالده یاخود کاهللك سیرلك ونازلیلق وخودبینلك ایله دیمك اولور ❋ مثنوی ❋ کویدش دل خانهٔ سازای عمو * کوبداودرخانه‌کی کنجم بکو) کوکل اکادیرلر که برخانه‌دوزای عمو تاکم اکاوقت بلا ومحنتده تحصن ایلیه‌سن اول کلب وبد خو نعمت ورفاهیت حالنده کندوبی عظیم وکبیر کوروب دیرکه خانه‌یه قنغی صغارم سویله سن نفس اماره صاحبی اولنسه خطایا قصددن حصه بیو رولر ❋ مثنوی ❋ استخوان حرص تودرو قت درد * درهم ایدخرد کردد درنورد) سنك دخی حرصکك ککاری دردوبلاوقتنده ای نفس اماره صاحبی بریره کلوب خرد اولور دورمه‌ده که درد وبلا آنی کویا ایلر ❋ مثنوی ❋ کویی ازتوبه بسازم خانهٔ * در زمستان باشدم آستانهٔ) دیرسن که توبه‌دن یعنی غفلت ومعصیتدن طاعته رجوع ایلمکدن برخانه دوزم زمستان بلاوقتنده بکاآستانه اوله ❋ مثنوی ❋ چون بشددردو شدت آن حرص زفت * همچوسك سود ای خانه ازتورفت) چونکم درد کتدی وسنك حرص عظیمك زفت اولدی سك کبی خانه یاپمق سوداسی سندن کتدی وسنی راحت ونعمت شکردن غافل وذاهل ایتدی ❋ مثنوی ❋ شکر نعمت خوشترازنعمت بود * شکر باره‌کی سوی نعمت رود) باره حریص معناسنه درکه شکرباره شکره حریص اولان دیمکدر یعنی نعمتك شکری نعمتدن خوشتراولور شکره حریص اولان کمسه قنغی نعمت جانبنه کیدر ونوجهله شکرونعمتی قویوب نعمته میل ایدر شکراوچ نسنه‌دن عبارتدرکه نعمت مقابله سنده اولور اولاولی النعمه لسانله ثنا ثانیا قلبله اکا محبت ثالثا قالبله اکاطاعت ایلمکدر پس نعمت عظمی وسعادت کبری حقیقتده نظر اولنسه اصل شکردرزیرا منعم حقیقی‌یه طاعت واکا محمدت ومحبتدن اعلی واولی برنعمت اولمز ولهذا حضرت حق داود پیغمبر علیه السلامه یاداودان اشکرلی بیور دقلرنده دیدیکه یارب کیف اشکر والشکرمنك نعمة اجری قال الله تعالی یاداود الآن شکرت قنغی شکور اولان عبدولی نعمته اولان طاعت ومحبتك مرتبهٔ نعمت ایدیکنه عالم اوله شکرنعمت اکا نعمتدن خوشتر اولور نعمته محبتی قویوب منعم حقیقتده دائما شکر کزارلق قیلورنتکیم سلطان انبیا صلی الله علیه وسلم (ماتقدم من ذنبه وماتأخر) معفواولمش ایکن ینه عبادت شاقه ده تکلف بیوررلردی حتی احیای لیالی ایلمکدن اول حضرتك مبارك قدملرینك متورم اولمسی

حضرت عایشه رضی الله عنها کوروب اتکلف یارسول الله دید کده افلا اکون عبدا شکورا بیوردیلر شکر قدرن بیلان بویله ایدر ونعمته اشتغالی قویوب منعمك طاعتی جانبنه کیدر ﴿ مثنوی ﴾ شکر جان نعمت ونعمت چو پوست * زانکه شکر آرد ترا تا کوی دوست) شکر فی المثل روح نعمت ونعمت پوست کبیدر اول جهتدنکه شکر سنی تادوستنك محله سنه کتورر ومنعمك وصالنه یتورر ﴿ مثنوی ﴾ نعمت آرد غفلت وشکر انتباه * صید نعمت کن بدام شکر شاه) نعمت وراحت ادمه غفلت وکناه وشکر یقظه وانتباه کتورر شاه حقیقتك شکری دامیله که الشکر قید للصید وصید للمزید دینلمشدر وبو مضمونده بو حدیث شریف رسول اکرم صلی الله علیه وسلمدن روایت قیلنمشدر قال علیه السلام ان للنعم اوابد کاوابد الوحوش فقیدوها بالشکر کما قال الله تعالی (لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید ﴿ مثنوی ﴾ نعمت شکرت کند پرچشم ومیر * تاکنی صد نعمت ایثار فقیر) نعمت شکرسنی یعنی شکر نعمتی سنی پرچشم وامیرایلر یعنی قانع وسیرایلر پرچشم قانع معناسنه در حتی یوز نعمتی فقرایه ایثار ایلرسن ﴿ مثنوی ﴾ سیر نوشی ازطعام ونقل حق * تار وداز توشکم خواری ودق) وحق تعالی حضرتلرینك نقل وطعامندن طوق یوسن وایجرسن حتی سندن کیدر طمع وکثرت اکل ودق ابواب ایلمك یعنی غیره واروب افتقار واحتیاجك سویلمك دق باب عرض احتیاجدن کنایه‌در

﴿ منع کردن منکران انبیارا ازنصیحت کردن وحجت اوردن جبریانه ﴾

﴿ مثنوی ﴾ قوم کفتند ای نصوحان بس بود * اینچه کفتید اردرین ده کس بود) اول منکران انبیا اولان قوم سبا طریق جبره کیدوب وجبریانه حجتلر اظهار ایدوب بروجه مجادله دیدیلرکه ای مبالغه ایله نصیحت قیلنلر اول نسنه‌یی که سویلدیکز وبزه نصیحت ایلدیکز کافی اولور اکر بوکویده برعاقل کمسه اولورسه ونصحکزی قبول قیلورسه مشهور مثلدر دیرلر اکر درخانه کستبك حرف بست وبعضلر دخی العاقل یکفیه اشارة وبعضلر دخی اکر عارفی بك اشارت بست دیو عاقل وعارف اولانه ادنی اشارت کفایت ایلدیکنه بومثللرله کنایت ایدرلر بوقوم دخی بویله سویلدیلر وبزم ایچرومزده قبول نصیحت ایلر بوقدر دیمکی اشعار ایلدیلر ودخی دامن جبره تمسك ایدوب (وجعلنا علی قلوبهم اکنة ان یفقهوه وفی آذانهم وقرا) آیت کریمه سنك مضمونی تقریر ایلیوب و (ختم الله علی قلوبهم) نص شریفنك مفهومنی سویلیوب دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ قفل بر دلهای ما بنهاد حق * کس نداند برد برخالق سبق) ای نصوحلر بزم قلبمز اوزره حق تعالی قفللر قودی برکمسه محلو قدن خالقك فعلی اوزره سبقت ایلتمك بیلمز وآنك ظاهرا وباطنا خلق ایلدیکی برمضمون (فطرة الله التی فطر الناس علیها لاتبدیل لخلق الله) تبدیلنه کیمسه

قادراولمز ❊ مثنوى ❊ نقش مااين كردان تصوير كر * اين نخواهد شد بكفت
وكود كر) اى قضاى خدايى تفسير ايتمك استين ناصحلر بزم نقش باطنمزى بويله ايتدى
اول تصوير كربو خلق الله اولان نقش باطن كفت وكوايله تبديل اولمز وازلده بدنام
واهل اثام اولان بودنياده مجرد نصيحتله نيك نام وسعادت انجاملر مرتبه سن بولمز
ديو سويلمديلر نته كم جبرى اولانلر نصيحت قيلنلره مثلا حضرت حافظك بو بيتلرنى
حجت ايراد ايلديلر (بيت) دركوى نيك نامى مارا كذرندادند * كر تو نمى پسندى
تغيير كن قضارا * حافظ بخود نپوشيد اين خرقهٔ مى آلود * اى شيخ پاك دامن معذور
دار مارا ❊ مثنوى ❊ سنك راصد سال كوبى لعل شو * كهنه راصد سال
كوبى باش نو) حق تعالينك خالق ايلديكى مجرد كفت وكويله تغيير وتبديل اولمد بغنه
شاهد عقلى بودر كه طاشه يوز ييل لعل اول ديه سن واسكى يه دخى يوز ييل يكى اول
ديه سن ❊ مثنوى ❊ خاك را كوبى صفات آب كير * ابرا كوبى عسل شو يا كه
شير) خاكه ديه سن آب صفاتن طوت آبه ديه سن عسل اول ياخود سود اول
❊ مثنوى ❊ هيچ ازان اوصاف ديكر كون شوند * آب كى كردد عسل اى ارجمند)
هيچ اول اوصاف جبليه دن بونلرده كركون اولورلرمى يعنى اولمزلر آب نچون عسل اولور
وسنك نه وجهله لعل مرتبه سن بولور اى سعادتلو كيمسه نته كم ديمشلر (بيت)
كرجان بدهى سنك سيه لعل نكردد * با خلقت اصلى چه كند كس كه بد افتاد
❊ مثنوى ❊ خالق افلاك وافلاكيان * خالق آب وتراب وخاكيان) افلاكك
وافلاكيلرك خالقى اول خدادر آبك خالقى وترابك وخاكيلرك خالقى اولان مولادر
ياخود اول افلاكك وافلاكيلرك خالقى اول خدادر وآبك خالقى وترابك وخاكيلرك
خالقى مولا ❊ مثنوى ❊ آسمانرا داد دوران وصفا * آب وكل راتيره رويى
ونما) آسمانه دوران وصفا ويردى آب وكله تيره رويلق ونشو ونما ويردى پس
بو مضمون (قل كل يعمل على شاكلته) هرشئ كندى فطرت اصليه ومقتضاى
طبيعيه سى اوزره عامل اولور وحركت قيلور ❊ مثنوى ❊ كى تواند آسمان دردى
كزيد * كى تواند اب وكل صفوت خريد) اسمانلر لطافت اوزره مجبول اولمشدر نچون
دردلكى وتيره لكى قبول ايلمكه قادر اولور نچون اب وكل صفوت صاتون الور يعنى
اسمانه كثيف وزمينه لطيف اولور ونه برشئ مركزندن وطبعنك حكمندن
تجاوز قيلور ديديلر ❊ مثنوى ❊ قسمتى كردست هريك رارهى * كى كهى كردد
بجهد ى چون كهى) حضرت حق وجناب حكيم مطلق هر بر كيمسه يه بريولى
قسمت ايلمشدر نچون بر كوه جهدله بركه اولور يعنى نه كه كه اولور نه كه اولور ايكيسى
بيله ممكن دكلدر چونكم بو معنى عند العقل ثابت اوليجق انسان دخى بويله دركه فكل
ميسر لما خاق له مضمونى اوزره هر كس لما خلق لهنه ميسر ولما خاق لهندن غيرى

بوله معسردر بر طائفهٔ جبریه نك دلائل عقلیه‌سی بونلردر و بونلردن ماعدا دخی چوقدرو براهین نقلیه‌لرنده دخی نهایت بوقدر انبیاعلیهم السلام طریقنه کیتمزلر واولیاء عظام سوزینی قبول ایتمزلر مکرکه جبریه‌یه متعلق کلماتلری اوله که اول کندی مذهب ومشربلرینه تقویت قیله انی قبول ایدرلر وانبیا واولیایه اول جهتدن اقتدا ایدرلر

جواب انبیا علیهم السلام جبریانرا

مثنوی انبیا کفتندکه اری افرید * وصفهایی که نتان زان سر کشید) انبیای کزین صلوات الله علی نبینا وعلیهم اجمعین بر مقتضای (وجادلهم بالتی هی احسن) بونلره بسط ایلدکلری مقدماتی من وجه تسلیم ومن وجه ابطال ایدوب دیدیلرکه بلی من وجه سزلك دیدیککز برنده درکه حق تعالی حضرتلری یراتدی شول بر وصفلریکه اندن باش چکمکه کیمسه قادر اولمز وبو وصفلر من بعد تبدیل وتغییر بولمز الخلق کالخلق لایبدل ولایغیر دینلر بو معنایه کوره دیمشلردر وبو صفاتلردن مراد صفات ذاتیه وضروریه‌در مثلا حیوان ناطقلق کبی وطویل وقصیرلق کبی وجمیل الوجه وقبیح الوجه اولمق کبی وکمال حواس واعضا وبونلرك کبی وفی الحقیقة انسان بو صفتلرده مجبور ومعذوردرو بوکونه صفتلرك جلب وسلبی ایچون تکلیف اولنمقدن دوردر مثنوی وافریدا وو صفهای عارضی * که کسی مبغوض می کرددرضی) وحق تعالی حضرتلری برنوع دخی عارضی صفتلر یراتدی انك ازاله‌سی ویرینه اوصاف حسنه اکتساب او لنمسی ممکندر که بر مبغوض کیمسه راضی اوله صفت قبیحه نك کتمسی وصفات مدبحه‌یی کسب ایتمسی واسطه‌سیله محتملدرکه کفران وعصیان وطغیان بو قبیلدن صفات عارضی اوله کما قال نبینا صلی الله علیه وسلم وعلی الانبیاء اجمعین کل مولود یولد علی فطرة الاسلام ثم ابواه یهودانه وینصرانه ویمجسانه یعنی هر مولود خلقت اسلامیه اوزره طوغرو حق قبوله و باطلدن نکول وعدوله خطایی صوابدن تمییز ایلمکه مستعد وقابل ظهوره کلور اکرحالی اوزره ترك اولنسه وخارجدن صکره بعض صفات عارضه اولمسه مثلا فساد تربیهٔ ابوین وتقلید ابوین ومحسوساته رغبت وشهواته میل ومحبت وبونلر امثالی مسلمان قالور وموحد اولور دی دیدك اولور چونکم کفر وعصیانك صفاتی عارضیه قبیلندن اولمسی مقرر اولدیسه اصلاح مرشدان وتربیهٔ اکسیر تأثیر کاملانله اصلاح اولان مبدل اولوب کمال وجمال بولان اشیا قبیلندن اولور پس بزم سوزمز ممکن الحصوله کوره در یوخسه ممتنع الوصوله کوره دکلدر دیدیلر مثنوی سنك راکوبی که زرشو بیهده ست * مس را کوبی که زرشوراه هست) مثلا حجره دیه‌سنکه زراول بیهوده و بی فائده‌در زیرا حجریت اکا صفت ذاتیه‌در صفت ذاتیه‌سندن خروج ممکن دکلدر اما نحاسه

دیه‌سنکه که آلتون اول راه وامکان واردر اول جهتدنکه هر ایکیسی واحد بالنوعدرکه
معدنیلردر وکیفیات حادثه صفات عارضه حسبیله بری برنده ممیزلردر زیرا مسه
نحاسیت صفت ذاتیه دکلدر صفت عارضیه در چون براکسیر دان استاد کیمیاکر
اول نحاسك عارضه سنی ازاله ایده جك شیلرله ازاله ایلسه وصفات حادثه وعارضه
زائل اولدقدنصکره ذهب مرتبه سنه موصل اولان شیلرله تربیه قیلسه تدریجله
مرتبهٔ کمال واصل اولور وذهب مرتبه سن بولور ﴿مثنوی﴾ ریك راکو بی که کل
شو عاجزست * خاك راکو بی که کل شو جائزست) کذلك قومه دیه‌سنکه بالحق اول
عاجزدر یعنی قابل وممکن الحصول دکلدر زیرا رمال اجزای بجریه در پس بجریت اکا دخی
صفت ذاتیه اولور پس ذاتی اولان صفتدن خروج ممکن اولمز اما خاکه دیه‌سنکه
بالحق اول جائزدر زیرا اجزاء ترابیه نك جذب ماء ایلمکه قابلیتی واردر پس آنك بالحق
اولمسی صو یی بولمسنه محتاجدر بو معنالر ظاهره نسبت ایله‌در پس محقق اولنلرك
دخی بو محله مناسب اولان علمندن برمقدار نقل قیله‌لم عندالمحققین انسانك ایکی
ذاتی واردر بری ذات علمیه‌سی که مراد عین ثابته‌سیدر وبری دخی ذات عینیه‌سیکه
مراد ذات بشریه وجسمانیه‌سیدر بو جسمك اوصافی اکر ذاتی واکر عرضی اول ذات
اصلیه اولان عین ثابته‌یه کوره بالکلیه عرضیدر پس بو محلده ذکر اولان صفت
ذاتیه‌دن مراد بو تقدیر اوزره عین ثابته‌ده وام الکتابده اولان صفت ذاتیه وصفات
عرضیه‌دن مراد آنده ثابته اولمیوب ولکن بونده بعض اسباب واسطه‌سیله ظهوره
کلان صفات اولور پس الشقی شقی فی بطن امه حدیث شریفنك فحواسنجه بعض
کسه‌یه شقاوت صفت ذاتیه وبعض کسه‌یه السعید سعید فی بطن امه مقتضاسنجه
سعادت صفت ذاتیه اولور پس بطن امدن تولد ایلیوب بو دنیایه کلدکده
بعض سعیده الشقی قدیسعد فحواسنجه شقاوت صفت عارضی اولور وبعض شقی‌یه
السعید قدیشقی فحواسنجه سعادت صفت عارضی اولور پس طبیبان الهی اولان
انبیا واولیاء بو صفات عارضه‌نك ازاله‌سی ایچون مبعوث ومأمور اولمشلردر اول
کسه‌لرکه ازلده کفر وشقا صفت ذاتیه اوله انلر حقنده (وسواء علیهم ءانذرتهم
ام لم تنذرهم لایؤمنون) نص شریفی ایله ثبوت بولمشدر واول کسه‌لرکه انلره ایمان
واسلام صفت ذاتیه وکفر وآثام صفت عارضه کبی ارلمشدر وانبیایه انقیاد وکلام
حقه اتباع ایدنلر ثبوت بولمشدر (انما تنذر من اتبع الذکر وخشی الرحمن بالغیب
فبشره بمغفرة واجر کریم) انلر حقنده بیورلمشدر نته‌کم طبیبان طبیعت دخی
امراض ذاتیه‌نك ازاله‌سیچون علاج ایتمزلر بلکه طبیعت اوزره عارضه اولان
امراض ایچون سعی وخدمت ایلرلر ولهذا بو معنانك تفهیم وتوضیحی ایچون
امراض بدنیه‌دن ازاله‌سی ممکن اولان مرضلری تمثیل کتوروب بیورررلر

﴿ مثنوی ﴾ رنجهادادست کانرا چاره نیست ＊ان بمثل لنکی وفطس وعمیست) حق تبارك وتعالی رنجلرو برمشدرکه اکا چاره ودرمان یوقدر اول رنجلر مثلی نه نك کیدر دیرسك اول افسقاق وافطساق واعمالك کیدر افطس بورنی باتق کسه یه دیرلر فی الحقیقه ذاتندن اقسق وافطس واعمی اولان کسه لره طبیب حاذق علاجه قادر اولمز که ارادات الهیه آنك صحتنه سبقت ایلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ رنجها دادست کانرا چاره هست ＊ آن بمثل لقوه ودرد سرست) وحق تعالی حضرتلری برنوع رنجلر دخی ویرمشدر که اکا چاره ودرمان واردر اول نه کونه رنجلردر دیرسك اول مثلا لقوه وباش اغریسی کبیدرکه بونلرك طبیب حاذق اولنلره ازاله سی ممکن اولنلردندر انکیچون طب کتابلرنده بونلر ایچون علاج یازمشلردر وبونلری اطبادن چوغی ازاله قیلدیغی تحقیق مرتبه سنه بولمشدر لقوه اغز وکوز اکلمکه دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ این دواها ساخت بهر ائتلاف ＊ نیست این درد ودواها ازکزاف) الله تبارك وتعالی بودوالری ابتلادن اوتری دوزدی یعنی اصلاحدن اوتری خلق ایلدی بودرد ودوالر کزافدن دکل وباطل وبیهوده بیره دوزلمش دکلدر بلکه لحکمة واصلحة در دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ بلکه اغلب رنجهارا چاره هست ＊ چون بجدجویی بیابدآن بدست) رنجها دادست کانرا چاره نیست بیوردقلری قوالدن اصراردر یعنی حق تعالی رنجلر ویرمشدر که اکا چاره یوقدر ورنجلر ویرمشدر بلکه اغلب رنجلره چاره واردر وچاره اولاین رنجلر اقلدر ولهذا قال صلی الله علیه وسلم لکل داء دواء وقال علیه السلام ایضا ما انزل الله داء الا انزل له شفاء کذا فی المصابیح پس بوحدیثلر اکثره بناء اولورز یرا امراض ذاتیه واصلیه نك ازاله سیچون دوا وشفا یازلمشدر پس اغلب رنجلره چاره اولدیغی ثابت اولیجق هرنکم سن آنی جد وسعیله طلب ایلیه سن اول دواودرمانی الهکور بلکه سزك کفر وعصیانکز چاره پذیر اولان رنجلر قبیلندن اوله لازم کلدیکه طلبده قصور ایلمیکز تاامراض معنویه دن خلاص اوله سز وصحت وسلامت ابدیه مرتبه سنه بوله سز دیدیلر

﴿ مکرر کردن کافران حجتهای جبر بانه ﴾

﴿ مثنوی ﴾ قوم کفتند ای کروه این رنج ما ＊ نیست زان رنجی که بپذیرد دوا) قوم سبا انبیایه اولان حجتلرین تکرار ایدوب دیدیلر که ای کروه پرشکوه بوبزم رنجلریمز اول رنجدن دکلدر که دوا علاج قبول ایلیه بلکه بوبزم رنجلریمز علاج پذیر اولمین صفت ذاتیه وامراض اصلیه قبیلندندر وامراض ذاتیه اولمسنه دلیل وعلامت بودر که سزه ＊ مثنوی ＊ سالها کفتند زین افسون وپند ＊ سخت ترمیکشت زان هرلحظه بند) نیچه ییللر بوافسون وپندی سویلدیکز دخی

محکم تراولدی اول نصیحت و پندن هرلحظه پند ﴿ مثنوی ﴾ کر دوا را این مرض قابل بدی * اخرازوی ذرهٔ زائل شدی) اکردوایه بومرض قابل اولیدی آخر بومرض قلبیه دن ادویهٔ نصح و پندیکز سببیله بر ذره زائل اولور و بومقدار نفع بولوردی پس شمدی سزك ادویهٔ نصحیتکز بوق یره ضایع اولور ونافع اولمیوب ضرر قیلور ﴿ مثنوی ﴾ سده چون شد آب نا بد در جکر * کرخورد دریا رود جا یی د کر) مثلا چونکم سده اولدی یعنی بر کمسه که سده مرضنه مبتلا اولدی صوایچسه جکره کلمز فرضی اکر دریایی نوش ایدسه غیری یره کیدوب دفع عطش قیلمز ونافع اولمز سده بر مرض مشهوردر که اکر عروقده اولورسه سریاندن مانع اولوب آخر قلنج زحمتنه مبتلا ایدر واکر معاده وجکرده اولورسه آبك جکره وصولنه سد و حجاب اولور استسقا زحمتنه مبتلا قیلور و ماء مشروب عروق واعضایه منتشر اولوب لابد ال واياق شیشمکه باشلر نته کم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ لاجرم اماس کیرد دست و پا * تشنکی را نشکند آن استقا) لاجرم ال واياق اماس طوتر واول استقا یعنی صوایچمك تشنه لکی صمز زیاده قیلور ومضرت اولور پس بزم دخی باطنمزده سدهٔ معنوی واردر که اول سد قضادر واهذا سزك زلال مقالکز محلنه وصول بولمیوب ونافع اولمیوب مضر اولور بو اجلدن هر بریمز کیرو عناد اوزره مصر اولور ز دیدیلر

﴿ باز جواب انبیا علیهم السلام ایشانرا ﴾

﴿ مثنوی ﴾ انبیا کفتند نومیدی بدست * فضل رحمتهای باری بی مدست) انبیای کزین صلوة الله علی نبینا وعلیهم اجمعین بوجبریلره جواب ویروب ایتدیلر مرضمز علاج پذیر اولان مرضلردن دکلدر دیومأیوس ونا امید اولمق قبیحدر وحضرت حقك رحمتندن قطع امید ایلینلرك کافر اولمسی صحیحدر کما قال الله تعالی (لاتیأسوا من روح الله انه لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون) حضرت باری نك فضل رحتلری بی حدو بی غایتدر (لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا) آیت کریمه سی وسعت رحمنه شهادت ایلر بر آیتدر ﴿ مثنوی ﴾ ازچنان محسن نشاید نا امید * دست درفتراك این رحمت زنید) بونك کبی بر محسن بی علتدن نا امید اولمق لایق دکلدر بو رحمت واسعه نك افتراکنه ال اورك وامید ورجامز تبه سنده طورك ابتداسی صعب وعسیر اولمق عجب دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ ای بسا کارا که اول صعب کشت * بعد ازان بکشاده شد سختی کذشت) ای چوق کارلر که اولی صعب وعسیر اولدی آندن صکره کشاده اولدی سختلق کذر قیلدی (بیت) الالا تحزن اخوان البلیه * فلا رحمن الطاف خفیه) قولی دخی بو معنا یی مؤید اولدی ﴿ مثنوی ﴾ بعد نومیدی بسی امیدهاست * ازپس ظلمت بسی

خور شبد هاست) نومید لکه نصکره چوق امیدلر واردر و بوخصوص ایچون
بوآیت کریمه شاهد بزرکوار درکاقال الله تعالی فی کلامه المجید (وهوالذی ینزل
الغیث من بعد ماقنطواو ینشر رحمته وهوالولی الحمید)ظلمتد نصکره چوق کونشلر
وارد رکاقیل (بیت) وظلام اللیل لها سرج * حتی یعشاه ابوالسرج (بیت)
دل از بی مرادی بفکرت مسوز *شب ابستنست ای برادر بروز ﴿ مثنوی ﴾
خود کرفتم که شماسنکین شدیت *قفلها بر کوش و بردل بر زدیت) بوبینلر جبریلر
جانبندن لازم کلان سؤالی دفع ایچون اولورکان جبریلر بونلره بنه دیمك استدیلر
که بودعوت ونصیحتدن مرادموثرومفید اولدیغی ومدعو اولان قوم انی قبول
قیلدیغی اجلدن اولوروالاعبث یره دعوت ونصیحت باطل وضایع اولور پس
بزم سنکین دل اولمز وچشم وکوش هوشمزی مغفل قیلمز اولد قدنصکره سزك
دعوت وارشاد کزعبث اولورو بی منفعت قالور جواب بیوررلر که خودطوتم که سز
سنکین دل اولدیکز قلب وکوشکزاوزره کلیدلراوردیکز ﴿ مثنوی ﴾ هیچ مارا
باقبولی کار نیست * کار ماتسلیم وفرمان کرد نیست) هیچ بزم برقبوله کاریمز
یوقدر بزم کارمز حضرت حقك امرنه تسلیم وعنادنه فرمان ایلکلکدر (وماعلی
الرسول الا البلاغ) مقتضاسنجه بزم اوزریمزه لازم اولنی سزه سویلمکدر دید یلر
انبیا ورسلك هر بری (یاایها الرسول بلغ ماانزل الیك) آیت کریمه سنك مفهومی
اوزره کندیلراوزره امر اولنان وانزال قیلنانی آنجق تبلیغ ایلمك ایچون خادملردر
یوخسه مجرد خلقك ایمانه کلمسی ایچون وهدایت بولمسی ایچون خادملر کلملردر
زیرابیوررلر که ارادات الهیه کاهاولور برقومك ایماننه تعلق ایلمز واول قوم مادامکه
ارادت الهیه اولمیه ایمانه کلمز مع هذا انبیا علیهم السلام بوقدر سره عالملرایکن بنه
تبلیغ وتکلیفدن خالی اولمزلر انکچون که بونلرامر تکلیفك خادملر یدر امر ارادینك
دکل کرك ارادات الهیه برقومك ایماننه تعلق ایلمسون بونلر (بلغ ماانزل الیك)
امرشریفی اوزره تبلیغ وتکلیفدن خالی اولمزلرننه کم کندیلرك ایچون خدمت
قیلدقلرنی بیان ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ اوبفرمودست ماناین بندکی *
نیست مارا ازخوداین کوبندکی) اول الله بیورمشدر بزه بنده لکی بوکوینده لك
بزم کندی تلقای نفسمزدن دکلدر ربمزدندر ﴿ مثنوی ﴾ جان برای امر
اوداریم ما *کر بریکی کوید اوکاریم ما) جانی بزآنك امرشریفی ایچون طوته رز
اکر بر قومله الندیرسه اکررز یعنی بیهوده یره بیله آت دیرسه اتارز بزم حیات ومماتمز
بلکه جمیع حالاتمز لله وفی الله درننه کم حضرت حق حبیب اکرم صلی الله علیه
وسلمه خطابا بیوررلر(قل ان صلوتی ونسکی ومحیایه ومماتی لله رب العالمین لاشریك له
وبذلك امرت واناالول المسلمین ﴿ مثنوی ﴾ غیرحق جان نبی رایار نیست *

* باقبول ورد خلقش كار نيست) حق تعالى حضرتلرندن غيرى نبينك جاننه يار يوقدر يعنى انبيانك جاننك هميشه يار وانيسى حضرت حقدر خلقك قبول ورد يله كارى يوقدر آنلرك مقصود همان يارلرينك رضاسن كوزتمك ومأمور اولدقلرى اوزره خلقه تبليغ رسالت ايتمكدر يوخسه خلق عالمك قبولى ايچون وياردى ايچون عمللرى يوقدر بونده تنبيه وارد رشول امر معروف ونهى منكر ايلين علمايه كه بونلر دخى ارشاد ودعوتنى الله ايچون ايده لر وخلق عالمك قبول ورد ايتملرى ايله كارلرى اولميوب سمت انبيايه كيده لر اماهيهات بوزمانه علماسندن بلكه اكثر مشايخدن بيله بوكونه حق كويلك كه بونلر اكابر واغنيانك ردندن محكم خوف ايدوب اجراى حق ايده مزلر وآنلرك قبولنه رغبت وخاطرلرين صيانت ايلدكلرى ايچون طريق انبيايه كيده مزلر بنى اسرائيلك علماسى كلام حقى مواضعندن اغنيا واكابرلرى ايچون ظاهرا تحريف ايلديلر زمانه علماسى اكرچه ظاهرا محرف اولمديلر ولكن اكابر واغنيانك قبولى ايچون كلام حقى انلرك طبعنه ملائم ومشربلرينه موافق تأويل وتوجيه ايدوب مبدل معنوى اولديلر صحيح وارث انبيا اولان علمانك قبول ورد خلقله نه كارى اولور روكلام حق سويلمكدن نه وجهله سكوت قيلورر بلكه جمله دن قطع طمع ايليوب همان آنك دخى دعوت وكارى الله ايچون اولور ومزد تعليم وارشادى اللهدن رجا قيلور نته كم انبيا عليهم السلام قيلديلر ﴿ مثنوى ﴾ مزد تبليغ رسالاتش ازوست * زشت دوشمن روشديم از بهر دوست) نبينك تبليغ رسالتك اجرى اول اللهدندر نته كم بيوردى (قل لا اسألكم عليه اجرا ان اجرى الا على رب العالمين) اول دوستدن اوترى خلق قتنده زشت اولدق ودشمن يوزلو اولدق وناسك مابيننده مبغوض ومنفور قالدق فالجاهلون لاهل العلم اعداء قولى صادق والمرء عدو لما جهل كلامى بو محله فتى موافقدر كه اهل حق خلق بيلمدكلرندن عداوت ايلرلر ﴿ مثنوى ﴾ ما درين دركه ملولان نيستيم * تا زبعد راه هرجا بيستيم) بز بودركاه الهيده ملوللردن كلز تاكم يولك اراقلغندن ملال وكلال كلوب هر يرده دوره وزو يوريلوب اوتوره وز ﴿ مثنوى ﴾ دل فروبسته وملول آنكس بود * كز فراق يار در محبس بود) كوكلى باغلنمش وملول اولمش اول كسه لر اولور كه يارك بعد وفراقندن حبسخانهٔ عالم طبيعتده اوله وسجن غفلت وجهالتده قاله ﴿ مثنوى ﴾ دلبر مطلوب باما حاضرست * در نثار رحمتش جان شاكرست) دلبر مطلوب حقيقى بزمله حاضر در بزدن ايراق وفراقده دكلدر او يارك رحمتنك نثارنده جان شاكردر وآنك جمال وكمالنه ديدهٔ جنان ناظردر ﴿ مثنوى ﴾ در دل ما لاله زار وكلشنيست * پيرى وپژمردكى را راه نيست) بزم قلبمز ايچره لاله زار واسرار كلشن وازهار تجليات باروار در پيرلكه وپژمرده لكه يول يوقدر كه بونلر

روح حیوانی یه وجسم انسانی یه عارض اولان صفتلر دندر روح حیوانی
مرتبه سندن ترقی قیلان جان وجنانه بوکونه صفتلر عارض اولمز و بونلره ابدی
ضعف وفتور کلمز ﴿ مثنوی ﴾ دائما سر وجوانیم واطیف * تازه وخندان
وشیرین وظریف) دائما من حیث الباطن تر وجوان ولطیفز تازه وشیرین وخندان
وظریفز زیرا پیرلك وپژمرده لك وغم والم بالکلیه بشریتك وعالم وایام وساعتك
مقتضاسیدر بز بو عالم ایام وساعتدن کذر قیلمشز ومرتبهٔ طبیعت و بشریتدن
خلاص اولمشز دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ پیش ماصد سال و یك ساعت یکیست *
که دراز وکوته ازما منفکیست) ای محبوسان حظهٔ ایام وساعات بزم روحمز اوکنده
یوز ییل و برساعت بردر وطول زمان وقصران برابردر زیرا یوسال وساعت وشهور
وایام واوقات افلاکك دورانی واسطه سیله اهل زمینه نسبتله در بزکه عالم معنایه
وحضور خدایه واصل اولمشز لا صباح عندالله ولا مساء حسبنجه نه صباح ومسا
وسال وساعات قیدی یوقدر که طول زمان وکوتهی ان اعتباری بزدن منفکدر
زیرا جان عالمنه نسبت بو عالمك بیك ییلی برآن وآنیك ایچنده بیك ییل نهاندرنته کم
طی زمان ایلین انبیا واولیانك خارق عادهلری بوسرك وضوحنه دلیل و برهاندر
بایزید البسطامی رضی الله عنه حضرتلرندن منقولدر کتب مشایخده بویله
مسطوردر که بایزید حضرتلری برکون سلطان انبیانك معراجنی نقل ایلمشلر واول
سلطان ذیشان برآنك ایچنده بوقدر ارض وسماواتی ودوزخ وجنانی وعجائب
وعالم ملکوتی وغرائب مرتبهٔ جبروتی سیر ایلیوب وحضرت حق اکا بوقدر بیك
کلام سویلیوب دخی دوشکلرینك کرمیتی زائل اولمزدن مقدم طرفة العینده ینه
مقاملرینه کلدیلر دیو مریدلرینه سویلمشلر مکر شیخ حضرتلرینك مقربلرندن
سجاده خدمتنده اولان بردرویش بومعنایه انکار ایلمش وبونیجه ممکن اولوردیو اسان
قلبله سویلمش ایرتهسی کون حکمت اللهك بودرویشه غسل ایجاب ایلیوب جامعه
کتمك نیتیله سجاده الوب فرات کنارنه وبوب صویه طالمش کوز اچوب نیل
کنارنده بولنمش نیجه بلا وزحمتلر ایله مصره کلمش وآنده وطن قیلمش نیجه
زمانده نصکره تزوج اقتضا ایدوب اولنمش حتی برنیجه اوغلی وقزی اولمش مدت
مدیده وعهد بعیده مرور ایلدنصکره ینه برکون غسل ایجاب ایدوب نیل کنارنه
کلمش واغتسال ایچون صویه طالمش کوزینی آچوب کندوبی فرات کنارنده بولمش
پس سبحان الله نه حکمتدر ونه قدرتدر دیو نیجه زمان تعجبده قالمش پس لباسن
کیوب وسجاده یی الوب جامعه کلوب اوتورمش بعده شیخ حضرتلری کلوب
اکا نیجه سن اقرار ایلدکی دیو کشف بیورمش اول دخی کستاخلغنه معترف اولوب
حقیقت نه ایدوکن بیلمشکه عالم جانه نسبت صدسال ویکسال و برساعت بردر

ودراز وكوتاهلك على السويه وبرابردر ﴿مثنوى﴾ آن دراز وكوتهى
در جسمهاست * آن درازو كوته اندرجان كجاست) اول دراز وكوتاهلك اجسام عالمنده
متصور دراول درازو كوتاهلك جان عالمنده قنده در يعنى جان عالمنده بوكونه احوال
مختلفه بولنمز وطويل وقصير و يوم وزمان كثير فرق اولنمز قرآن مبيندن حصه آلان
كمسه يه بوخصوصده اصحاب كهفك قصه سى دخى شاهد مبين اولور نته كم اول
حضرت مناسبتله بونلرك حالنى حكايه بيوروب استشهاد قيلورلر ﴿مثنوى﴾ سيصد
ونه سال ان اصحاب كهف * پيش شان يك روزنى اندوه ولف) اصحاب كهفك
مغاره ده لبثنك مدتى اهل كتابك اكثرينك قولى اوزره اوچ يوز طقوز سنه در
نته كم حق تعالى كلام مجيدنده آنلردن حكايه بيوررلر (ولبثوا فى كهفهم ثلاث مائة
سنين وازدادوا تسعا قل الله اعلم بما لبثوا) پس اكثر اوزره اولان قولى اختيار
ايليوب بيوررلركه اوچيوز طقوز ييللى اول اصحاب كهفك قتلرنده آنلرك اندوهسز
وتأسفسز بركونى ايدى سال آن اصحابه مضاف اولور حتى بونلر بوقدر مدت
مديده ياتوب اويانديقدنصكره مدت لبثلرنى بركون ويا بركونك بعضى قياس
ايلديلر نته كم حق تعالى حضرتلرى بونلردن حكايه ايدوب بيوررلر (قال
قائل منهم كم لبثتم قالوا لبثنا يوما او بعض يوم قالوا ربكم اعلم بما لبثتم) نته كم
بومعنانك سرينى اشارت ايدوب بيوررلر ﴿مثنوى﴾ وان كهى بخود شان
يك روزهم * كه بتن بازآمد ارواح ازعدم) واول قتده بوقدر مدت مديده
هم بركون كوروندى زيراكه تنه عدمدن ارواح كيروكلدى يعنى بوقدر مدت مديده
وعهد بعيده نك هم بركون كورنمسنه سبب وعلت اولدركه بونلرك ارواحى جان
عالميله انسيت ايلمش ايدى بوعالمك سيصدونه سالى اول عالمه نسبت بركون ويا بركوندن
دخى اقلدر پس بونلرك ارواحى عالم عدمده تنلرينه كيروكلدكدنصكره مدت
مكثلرى بونلره بركون وياخود آندن اقل كوروندى ﴿مثنوى﴾ چون نباشد
روزشب ياماه وسال * كى بود سيرى وپيرى وملال) چونكم عالم جانده كيجه وكوندز
وياماه وسال اولميه چن اول عالمده سيرلك وپيرلك وملول اولور سيرلك بومحلده اوصانمق
وبكرنمكدن استعاره در نته كم امتلاء اولان طعامدن بكرنور يعنى عالم جانده سيرلك
بوقدركه بوجمله اجسامك صفتلريدر ﴿مثنوى﴾ دركلستان عدم چون
بيخوديست * مستى ازسغراق لطف ايزديست) عدم كلستاننده چونكم بيخودلك
واردر ايزده منسوب اولان لطفك جامندن مستلك وسرخوشلق واردر ﴿مثنوى﴾
لم يذق لم يدر هركس كونخود * كى بوهم آرد جعل انفاس ورد) بر موجب
من لم يذق لم يدرككه طاتمدى بيلدى هرشول كمسه كه او بوجامدن نوش ايتمدى
نجاست بوجكى چن انفاس وردى وهمنه كتورر بلكه جعلك خاصيت طبعى

اولدر که رایحهٔ وردانی اولان یرلرچین بنه نجاسته اعاده اولنسه حیات پذیراولور
کما نقلنا عن حیاة الحیوان فی الجلد الثانی فی بیان کفتن ان مرد ناصح بعدازچند پند
مغرور خرس رایس اهل دنیا واصحاب هوا و نفس جعل بوجکی کبیدر فایحهٔ
ورددن ورایحهٔ جام حقیقتدن بی حیات اولورلروچین نجاست دنیا ورجاست نفس
وهوایه اعاده اولنسه‌لر حیاتبولوروحظ ولذت الورلر بونلریاره محبت واهل حقیقت
اولان صاحب دولتلرله ضداولورلر الضدان لا یجتمعان قولی اوزره بونلر رایحهٔ
عشق ومحبتی وانفاس وردکلستان حقیقتی نیجه خاطره کتورر لر ووهم مرتبه سنه
یتوررلر ﴿ مثنوی ﴾ نیست موهم ار بدی موهوم آن * همچو موهوم شدی
معدوم آن) آن ضمیرلری ایرده منسوب اولان لطف سغراقنه وآنک مستلکنه
راجعدر یعنی اول سغراق لطف الهی وآنک مستلکی موهوم دکلدر وهمله
مشوب اولان عقلک ادراکیله ادراک اولنان لذتلر وکیفیتلردن دکلدر
بلکه وجدانی ویزدانیدر که قوت قدسیه ایله ادراک اولنور ودهان روحله تلذذ
وتمتع قیلنور اکر بوجام لطف یزدانی وآنک مستلکی موهوم اولیدی وعقل جزوی
آنی ادراک قیلیدی سائر موهوملر کبی عاقبة الامر اول دخی معدوم اولوردی حال
بوکه اول وآنک شاربی وساقیسی همیشه باقیدر ﴿ مثنوی ﴾ دوزخ اندر وهم
چون آرد بهشت * هیچ تابدروی خوب ازروی زشت) دوزخی بهشتی نوجهله
وهمنه کتورر یعنی اهل جهنم جنتی وهمنه کتورهمز کندوبی آنلر مرتبه سنه یتورهمز
انکیچون که پاک وطیب اولمدی وبهشته اهلیت حاصل قیلمدی پس لا یحمل عطایاه
الا مطایاه قولنک حسبنجه آنک نعم عطایاسنی حامل اولمز الا آنک عطایاسی ایچون
اهل اولان مطایاسی وجنته کیرمز الا جنته اهل اولان کمسه‌لر ودوزخه کیرمز
الا دوزخه اهل اولان کیمسه‌لر کما قال علیه الصلوة والسلام ان الله خلق للجنة اهلا
وخلق للنار اهلا هیچ زشتدن کوزل یوزلولک طوغرمی یعنی طوغمز وظهوره کلمز
بعض نسخه‌ده تابدیرینه تایدنسخه دوشمشدر یعنی خنزیر مسخدن کوزل یوزکلمز
پس کلاب خیانت شعار وخناز یرنار اولان بدکردار ومعصیتکارلردن اهل جنت
کبی خلق وخلق خوب اولمق واوزی ویوزی وسوزی لطیف ومحبوب اولمق حاصل
اولمز زیرا کل شیء من القبیح قبیح کما ان کل شیء من الملیح ملیح دینلمشدر ﴿ مثنوی ﴾
هین کلوی خود مبرهان ای مهان * اینچنین لقمه رسیده تادهان) اکاه اول کندی
بوغازیکی کسمه اکاه اول ای خور وحقیر کیمسه بعض نسخه‌ده خود مبرید جمع
صیغه‌سی اوزره واقع اولمشدر بوتقدیر اوزره مهان کسر میم ایله مهک جمعی اولمق
اولیدر یعنی اکاه اولک کندی بوغازیکزی کسمک ای اولولر دیمک اولور بونک کبی
بر لقمهٔ جان ایرشمش دهانه دک یعنی حاضر ومهیا اولمشدر وبی زحمت وتعب ظهوره

كلمشدر همان قبوله موقوفدر ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ راههاى صعب پايان برده‌ايم * ره براهل خويش اسان كرده‌ايم) مشكل يوللرى بر پايانه ونهايته ايلتدك واهلمزه يولى اسان ايلدك كركدر كه بو اسان اولان يوله كيده‌سز بو طريق مستقيم جانبنه سير ايده‌سز تا مقصودكزه يته‌سز ومراد ومرامه واصل اوله‌سز ديديلر وفى الحقيقه هر نبى كندى امتى ايچون طريق حقى اسان ايلمش وامتنه بو كونه لطف وكرم ايله سوز سويلمشدر سلطان انبيا صلى الله عليه وسلم حضرتلرى امتنه كمال شفقتلرندن شرايع سالفه ده اولان تكاليف شاقه دن اكثرنى دفع ايدوب بعثت على طريقة سهلة سمحة حنفية بيوروب امتنه يولى آسان ايلمشدر بعده زبدهٔ ورثهٔ سلطان انبيا وبركزيده زمرهٔ اوليا واصفيا اعنى حضرت پيرمز و دنيا وآخرتده دستكيرمز حضرتلرى كلمش وعقبنده كله‌جك ضعفا وفقرا دردمندلر ايچون سعى واجتهاد قيلوب جميع كتب منزله‌نك اسرارنى جامع اولان حضرت قرآنك معناى لبنى نظمه كتوروب وحضرت مصطفى صلى الله عليه وسلمك سنت سنيه واحاديث شريفه سندن استفاده اولان طريقت عليه يى مرتبهٔ نطقه وكتابته يتوروب مقصود بالذات اولان يولى كندى اهلنه اسان بيورمشلر ولقمهٔ معانى يى طالبك اغزنه دك ايصال ايلمشلردر كه بو لقمه‌لرى اكل ايده‌وز واول حضرتك بزم ايچون آسان ايلدكلرى راهه كيده‌وز وآنك شكر وثناسنه مشغول اوله‌وز تاكم دولت وسعادتى بوله‌وز والله اعلم

﴿ مكرر كردن قوم اعتراض ترجيه را بانبيا عليهم السلام ﴾

بو شرح شريف وبو بيان لطيف قوم سبانك مكرر ايلمسنك بياننده‌در ترجيه‌نك اعتراضنى انبيا عليهم السلام اوزره يعنى انبيانك آنلردن ايمان رجاسنك اعتراضنى انبيا اوزره تكرار ايلمرينك بياننده در ترجيه بمعنى رجا اولور تفعله وزننده اولمسى مبالغه افاده قيلور ﴿ مثنوى ﴾ قوم كفتند ار شما سعد خوديد * نحس مايېد وضديد ومرتديد) اول قوم سبا تكرار انبياى عظام عليهم السلامه بو كونه كلام ناساز ديديلر كه اكر سز نفس الامرده كنديكزه نسبت سعد ايسه‌كز بزم نحسمزسز وضديمز ومرتد بزسز يعنى مابيمزدن رد اولنمش مبغوض ومنفور بزسز ديديلر ﴿ مثنوى ﴾ جان ما فارغ بد از انديشها * درغم افكنديد مارا وعنا) بزم جانمز غم واندېشه‌لردن مقدما فارغ ايدى غمه برقديكز بزى وعنايه زيرا تخويف وتنذيردن خالى دكلسز وطيرت وشأمتدن دخى عارى دكلسز ﴿ مثنوى ﴾ ذوق جمعيت كه بود و اتفاق * شد ز فال زشتتان صد افتراق) سزدن مقدم مابينمزده ذوق جمعيت واتفاق كه وار ايدى سزك زشت فالكزدن اول جمعيت واتفاق يوز مرتبه افتراق اولدى وشأمتكز ذوقمزى پريشان قيلدى ﴿ مثنوى ﴾ طوطئ نقل

شکر بودیم ما * مرغ مرك اندیش کشتیم ازشما) مقدما بزشکر نقلنك طوطیسی ایدك یعنی ذوق ولذت بیجی وشیرین کلام دیجی کمسه ایدك الان سزدن اولوم فکر ایدیجی قوش اولد فکه بزه هادم اللذات اولان موتك ذکرنی چوق سویلرسز وآخرتده عذاب وعقاب واردر دیو تخویف ایلرسز ﴿ مثنوی ﴾ هرکجا افسانهٔ غم کستریست * هرکجا آوازه مستنکریست) هرقنده برغم کستر یعنی غم بسط ایدیجی والم وبریجی برافسانه واردر وهرقنده برمستنکر وموحش اوازه واردر ﴿ مثنوی ﴾ هرکجا اندرجهان فال بدیست * هرکجا مسخی نکالی مأخذیست) هرقنده جهان ایچنده برفال بد وارایسه هرقنده برمسخ ونکال وبر مأخذو ارایسه مسخ صورت خوبك صورت زشته تبدیل اولمسیدر نکال وزنا ومعنا عذاب وکسر نونله قید معناسنه دربالروحدت ایچوندر یعنی هرقنده که برمسخ وبرقید وعذاب وبرمؤاخذه واردر محل وبوجمله بو مصرعه مرهوندر ﴿ مثنوی ﴾ در مثال وقصه وفال شماست * درغم انکیزی شمارا مشتهاست) بوجملهسی سزك فالکزده ویاخود فالکزده وقصه ومثالکزده موجود درغم انکیزلکده یعنی غم والم وبریجیلکده سزه مشتها واردر یعنی غم پیدا ایدیجیلك سزه ذوق واشتها اولمشدر بعض نسخه ده درمثل قصه بلا واو واقع اولمشدر بو تقدیر اوزره معنا سزك فالکزك وقصه کزك مثالنده موجود در دیمك اولور وبوجمله انطاقیه قومنك انبیایه دیدکاری آیت کریمه نك مفهومی اولورتکیم حق تعالی آندن حکایه بیوررلر (قالوا انا تطیرنا بکم لئن لم تنتهوا لنرجمنکم ولیمسنکم منا عذاب الیم) بو آیت کریمه نك تفسیری جلد ثانیده ذو النون حکایه سنده مرور ایلدی آنده طلب اولنه

﴿ باز جواب انبیا علیهم السلام ﴾

﴿ مثنوی ﴾ انبیا کفتند فال زشت وبد * ازمیان جانتان دارد مدد) انبیای عظام علیهم السلام اول قوم شقاوت انجاملرك تطیر وتشأم ایلدکارینه جواب ویروب دیدیلرکه فال قبیح وبدای مفسدلر سزك جانکز اورتاسندن مدد طوتر وفال بدسزکله بیلهدرکه بو آیت کریمهنك مفهومی سزك دخی حسب حالکز اولور نته کم انبیا (انا تطیرنا بکم) دین اهل انطاقیهیه بویله جواب ویردیلر (قالوا طائرکم معکم ائن ذکرتم بل انتم قوم مسرفون)اکرچه بوآیتلر اهل انطاقیه حقنده درامامفهوم سلفك وخلفك احوالنه شامل اولور پس انبیای کزین صلوات الله علی نبینا وعلیهم اجمعین بونلره تفهیم ایچون امثال بسط ایدوب دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ کرتو جایی خفته باشی باخطر * اژدها در قصد تواز سوی سر) مثلا اکرسن برخطرلو یرده خفته اولهسن اژدرها باشك طرفندن سنك قصد کده اوله ﴿ مثنوی ﴾ مهربانی مرترا اکاه کرد * زود برجه ارنه اژدرهات خورد) برشفقتلو ومرحمتلو کمسه تحقیق سنی

بو حالدن اکاه ایتدی بویله دیوکه قوری قالق یوخسه اژدرهاسنی بوتدی
﴿ مثنوی ﴾ تو بکویی فال بد چون می زنی * فال بد چه بر چه بینی در روشنی) سن اکا دیرسن سن بنم حقمده نیچون فال بد اوررسن اول دیرکه فال بددن در قالق کور
روشنالقده یعنی خواب غفلت وجهالتدن بیدار اول وجامه خواب شهوتدن قالقوب
ظلمات نفسانیه دن طشره چیقوب روشنالق عالمی اولان قلب وروح مرتبه لرینه یول
کورکه بزم دیدیکمز نفس الامر میدر وباخود فال بد میدر ﴿ مثنوی ﴾ ازمیان فال
بد خود من ترا * می رهانم می برم سوی سرا) اول بیدار کن اولان کمسه دیرکه
فال زشتک ایچنده بن خود سنی قورتاریرم وایلتورم سرا جانبنه ﴿ مثنوی ﴾
چون نبی آکه کننده است ازنهان * کو بدید آنچه ندید اهل جهان) چون انبیا
علیهم السلام اکاه کننده درنهان ومخفیدن زیراکه او کوردی اول نسنه یی که
اهل جهان آنی کورمدی نتکیم حبیب اکرم صلی الله علیه وسلم ابولهبک امرأ سنک
ارتکاب حطب جهنم قیلدیغنی وکردننده (حبل من مسد) اولدیغنی کوردی وخبر
وبردی سائر بونی ظاهرنه حمل قیلدی کما مر تفصیلا فی هذا الجلد فی بیان تشبیه
بند دام قضانبی نبأدن مأخوذ اولدیغی تقدیراوزره نبی به انکیچون نبی دیدیلرکه امور
غیبیه واسرار مخفیه دن مخبر اوله وخلقک کورمدیکنی کوره وبیلمدیکنی بیله وآنلره آندن
خبرویره ﴿ مثنوی ﴾ کر طبیبی کویدت غوره مخور * که چنین رنجی برارد
شور وشر) مثلا بر طبیب جسمانی سکا دیسه که قوروق یمه که بویله بر رنج سکا شور
وشر کتورر وسنک وجودکه ضرر یتورر ﴿ مثنوی ﴾ تو بکویی فال بد چون
می زنی * پس تو ناصح رامؤثم می کنی) سن دیرمیسن که بنم حقمده نیچون فال بد
اوررسن پس سن ای غافل بحکم (ولکن لا یحبون الناصحین) ناصح اولنی وسکا
وعظ قیلنی مؤثم ایلرسن یعنی کناهه منسوب قیلرسن مؤثم اسم مفعول اوقنق من باب
التفعیل منسوب الی الاثم معناسنه اولور ﴿ مثنوی ﴾ ور منجم کویدت امروز
هیچ * انچنان کاری مکن اندر پسیچ) مثلا اکر منجم سکا دیسه که بوکون هیچ سفر
تدارک کنده انجلاین برکار ایلمه که یوم نحس در ﴿ مثنوی ﴾ صد ره ار بینی دروغ
اختری * یک دوباره راست ایدمی خری) یوز کره اول اخترینک اکری دروغنی
کورهسن رایکی کره راست کله قبول ایدرسن واکا اعتماد قیلرسن ﴿ مثنوی ﴾
این نجوم مانشد هرکز خلاف * صحتش چون ماند از تو در غلاف) بو بزم نجوممز
خود هرکز خلاف اولمدی یعنی بزم غیبدن اخبارمز خود کذب ودروغ مرتبه سن
بولمدی پس آنک صحتی نیچون سندن غلافده قالدی یعنی نیچون پرده وحجاب آلتنه
منسوب اولدی ﴿ مثنوی ﴾ این طبیب وان منجم از کمان * میکنند اکاه وما خود
از عیان) بو طبیب واول منجم خود ظن وکمان جهتندن سنی اکاه ایلرکه بونلرک علمی

تجربه واستدلال ایله در کشف وشهود ایله دکل یاخود عیاندن مع التحقیق وایقانله
اکاه ایلرز پس اکا اعتماد بزه مخالفت وعناد نیچون ایلرسن ﴿ مثنوی ﴾ دو دمی
بینیم وآتش از کران * حمله می آرد بسوی منکران) یعنی جهنم دخانی وآتشی کناردن
کورورز منکرلر وکافرلر جانبنه حمله ایلر کورورز ﴿ مثنوی ﴾ تو همی کوبی خمش
کن زین مقال * که زبان ماست قال شوم فال) سن بزه دیرسنکه بو کونه مقالدن
خمش اولکه بزم زبانمزله درشوم فالك مقالی و یاخود شوم فالك قالی دینك اولور
﴿ مثنوی ﴾ ای که نصح ناصحانرا نشنوی * فال بد باتست هر جا می روی)
ای شول کمسه که ناصحلرك نصیحتنی ایشتمز وآنلرك پند ونصیحتیله ایش
ایتمزسن طیرت وشآمت سنك ایله در هر نه یره کیدرسك
خطاب مطلقا نصیحت پذیر اولمیانلره اولور ﴿ مثنوی ﴾ افعیٔ بر پشت تو برمی
رود * او زبانی پندش اکه کند) مثال آخر برافعی مثلا سنك ارقه‌ك اوزره کیدر
اول نبی ویاخود آنك قائم مقامی اولان ولی یرطامدن آنی کورر وسنی اکاه ایدر یعنی
بر موجب اعدی عدوك نفسك التی بین جنبیك نفس اماره مارنی مرشد اولنلر
سنك پشتك اوزره حواله اولمش کورر لر کندی عالی اولان مرتبه‌لرندن وسنی
آندن اکاه ایدوب تخویف ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ کویدش خاموش غمکینم مکن *
کویدش خوش باش وخو درفت ان سخن) سن اکا دیرسن اپسم اول بنی غمکین
ایله اول دخی سکا دیرخوش اول بوسوز خود کتدی و یاخود واقع اولدی
﴿ مثنوی ﴾ چون زندا فعی دهان بر کردنت * تلخ کردی جمله شادی
جستنت) چونکه افعی اغزنی کردنکه اوره یعنی صوقه اجی اولور اول حینده سنك
ذوق وشادی دیلکلکك ﴿ مثنوی ﴾ پس بدو کویی همین بود ای فلان
* چون نه بدریدی کریبان درفغان) پس حقیقت حال ظهوره کلدکده وسکا
سو یلنن کلماتك نتیجه سی عیان اولدقده وسنك روحك اول مار معنو یدن زهر
قهر و بعدی بولدقده اول منبه وناصحه دیرسن که اشارت وتنبیهك همین
بوقدرمیدی ای فلان نیچون بوخصوصده کریبانکی چاك ایلدك فریاد وفغانده
ونیچون کمالیله سعی ومجاهده قیلدك بزی یقظانده کرك ایدیکه کریبانك فغان ایلمکده
یرتیدك ﴿ مثنوی ﴾ یا زبالایم تو سنکی می زدی * تامرا آن جد نمودی وبدی)
یاخود یوقاروردن بکا سن برطاش اوریدك تاکم بکا اول جد یعنی ایلك وبدلك
کورنیدی ﴿ مثنوی ﴾ او بکوید زانکه می آزرده‌ٔ * تو بکویی نیك شادم
کرده‌ٔ) اول منبه وناصح دیر انکیچون بویله ایلمدمکه بنم سوزمدن رنجیده
وبیحضور سن سن اکا دیرسن بنی ایو شاد ایلمشسن یعنی بنم دل آزرده اولدیغمی
قایرمق و بکا اول حینده اقدام قیلمامق وسکانه اورماقله بنی ناشاد وغمناك اولمق

ایلمشسن سن بنی بو یله ایلمکله ایو شادمی ایلمشسن و بو سوزاکا طعن وتعریض اولور
نته کیم بر کسـه نك باشنه بر بلا کلدکده کندی به رفقله ناصح اولان دوسته دیرکه
آفرین دوستلق بومیدر چونکیم بونك بویله ایدوکن بیلدك و بنی نیچون اورمدك
بنی ایو شادمی ایلمشسن بوشادیلکمی اولسون دیو سویلرسن ﴿ مثنوی ﴾ کفت
من کردم جوانمردی بپند * تارهانم من ترازین خشك بند) اول مشبه وناصح دیدیکه
بن سکا اول حینده نصحله جوانمردلك ایلدم تاکم سنی بو قید وباغدن خلاص ایلیم خشك
بنددن مراد قیودات نفسانیه واغلال دنیویه درکه هر بری یارامز بند در خشك
بونده یارامز و بی نفع معناسنه استعاره در ﴿ مثنوی ﴾ از لئیمی حق آن نشناختی
* مایهٔ ایذا وطغیان ساختی) اماسن لئیم ودنیلککدن اول جوانمردلکك حقنی فهم
قیلدك آنی سرمایهٔ ایذا وطغیان دوزدك ﴿ مثنوی ﴾ این بود خوی لئیما ن
دنی * بد کند باتو چو نیکویی کنی) لئیم اولان دنیلرك خوی بو لورسکا بدلك ایلر
چونکیم سن اکا ایلك ایلیه سنکه دنیلشدر (بیت) اذانت اکرمت اللئیم تمردا *
وان انت اکرمت الکریم توددا) ﴿ مثنوی ﴾ نفس را زین صبر میکن منحنیش
* که لئیمست ونسازد نیکویش) نفسی بو صبردن منحنی ایله یعنی نفسکی بو ایلکدن
منع وحبس ایلکدن ایکی قات ایله صبر نفسی مشتهیا سنك حبس ومنع ایتمکه درلر
پس احسان ولطف نفسك مشتهاو مستغاسیدر امدی نفسی بو مشتهیا سی اولان
ایلکدن صبر ومنع ایلمکدن ایکی قات ایله ولطف واحسا ندن بی بهره قویوب
آنی مات ایله که اول نفس لئیمدر ایلك آنی دوزمز واصلاح ایلمز بلکه ایلسك عاصی
ومتمرده اولور کاکان شان اللئیم هکذا عصیان ایلسك مطیعه ومنقـاده اولور کاقال
ابن الفارض فی حق نفسه (بیت) فنفسی کانت قبل لوامة متی * اعطها عصت
وان عص کانت مطیعتی * فاوردتها ماالموت ایسر بعضه * واتعبتها کی ماتکون
مریحتی * فعادت ومهما حلته تحملته * منی وان خففت عنها تاذت) پس مقتضای
حکمت وعدالت اولدرکه لئیم اولنلره عصیان ومخالفت وکریم اولنلره احسان
وملاطفت ایلیه سن که لئیم اولنلره احسان کریم اولنلره عداوت وعصیان موضعنده در
کاقال بعض الحکماء (بیت) فوضع الندی فی موضع السیف بالعلا * مضر کوضع
السیف فی موضع الندی) پس عصیانك موضعی لئیم واحسانك محلی کریم
اولدیغیچون بیان بیوروب دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ باکریمی کرکنی احسان سزد *
هر یکی را او عوض هفتصد دهد) اکر سن بر کریم النفسه احسان ایلسك لایقدر
زیرا کریم هر بر احسانه یدی یوز عوض ویررزیرا محل احسان اولان کریمك نفسی
(کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة) آیت کریمه سنك مفهومینك
مظهر بدر ولئیمك نفسی (کمثل صفوان علیه تراب فاصابه وابل فترکه صلدا)

آيت كريمه سنك فحوا سنك محلى وطبقيدر پس لئيم محل عذاب اليم ومستحق تخويف وبيمدر ﴿ مثنوى ﴾ بالئيمى چون كنى قهر وجفا * بندهٔ كردد ترا پس باوفا) زيرا بر لئيمه سن چڭن قهر وجفا ايلسك زياده باوفا سكا بنده اولور و بونك عكسى اكر مهر ووفا ايلسك اول سكا زياده قهر وجفا قيلور و بر كلب دزدنده اولور واهذا قيل لاتسمن كلب فيأكلك پس كفره ومنافقينك نفوسى لئيمه اولوب لطف ورفقه لايق اولمدقلرينه بناء حضرت حق ارحم واشفق اولان جناب مصطفى صلى الله عليه وسلمه كفره ومنافقين اوزره شدت وغلظت ايلمكه امر ايدوب بيوررلر (ياايها النبى جاهد الكفار والمنافقين واغلظ عليهم) كه دنياده بونلره اولان غلظت وشدت وعقباده لايق اولان عذاب آخرندر نتهكم بو معنايه اشارت ايدوب بيوررلر

﴿ مثنوى ﴾ كافران كارند درنعمت جفا * بازدر دوزخ ندا شان ربنا)

بو آيت كريمه يه اشارتدر (ربنا اخرجنا منها فان عدنا فانا ظالمون) تفسيرى ايكنجى جلدده كفتن ربنا بيانندهكچدى آنده طلب اولنه معناى بيت كافرلر نعمت ورفاهيت حالنده جفا تخمنى اكرلر زيرا كه دنى ولئيملردر آنلره ايلك يارهمز كيرو جهنمده انلرك نداسى ربنا ديو تضرع ايلمكدر

﴿ حكمت آفريدن دوزخ آن جهان وزندان اين جهان ﴾
﴿ تامعبد متكبران باشد كه ائتيا طوعا او كرها ﴾

بو آيتك تفسيرى بو جلدده فسخ عزايم سرحنده ان شاء الله كلور و بو سرخ شريفك و بيان لطيفك معناسى بو يله ديمك اولور كه اول جهانك دوزخنك و بو جهانك زندانك خلق اولنمسنك حكمتى اولدر كه تا عبادت حقدن سركش اولنلرك معبدى اوله كه بر موجب (وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون) حق تعالى جن وانسى اختيار ايله طوعا عبادت ايلمك ايچون خلق ايلمشدر تا عبادت واسطهسيله كسب سعادت ايدهلر چونكم طوعا عبادت ايلمكى ترك ايدهلر بو دنياده يا بلا ومحن زندانبه مبتلا اولمغله كرها عبادت ايلديلر و ياخود آخرتده سجن دوزخه كرفتار اولمغله عبادت ايلرلر كه حق تعالى زمين وآسمانه كلك يا طوعا و يا كرها ديو امر ايلدى انلر (قالتا اتينا طائعين) ديوب انلر طاعت حقه طوعا وشوقا كلديلر پس آنك جوفنده اولان جن وانسى خود مجرد عبادت ايچون خلق اولنمشلردر وامر حقه امتثال ايچون تكليف قيلنمشلردر اكر طوعا عبادت ايلديلرسه فبها ونعمت واكر طوعا عبادت ايتمزلرسه كراهتلى اولان عبادت مقرردر نتهكم بو معنايى نظمه كتوروب بيوررلر

﴿ مثنوى ﴾ كه لئيمان درجفا صافى شوند * چون وفا بينند خود جافى شوند)

كه لئيم ودنى اولنلر جفا ومحن حالنده وافى وصافى اولورلر چونكم وفا وصفا كورهلر خود ظالم وجافى اولورلر ﴿ مثنوى ﴾ مسجد طاعاتشان پس دوزخست * پاى بنده مرغ

بیکانه فخست) پس آنلرك طاعتك مسجدی دوزخدر زیرا بیکانه قوشك اباغنك باغی فخدر اکر طوع اطیع اولمزسه کرها اولور ﴿ مثنوی ﴾ هست زندان صومعهٔ دزدلئیم * کاندروذ اکرشود حق رامقیم) زندان دز اولنلرك ولئیم بی مرك قالنلرك عبادت خانه سیدر که اول زندان ایچره ذاکراولورلر حضرت حقی دائما ﴿ مثنوی ﴾ چون عبادت بود مقصود از بشر * شد عبادت گاه کردن کش سقر) چونکم بشردن مقصود عبادت ایدی عباددن کردنکش اولان کمسه لرك عباد تکاهی جهنم اولدی کما قال الله تعالی (ادعونی استجب لکم ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین) یعنی ای انسان بکا دعا ایلیك دعادن مراد عبادتدر بن سزك ایچون قبول ایلیم تحقیقا شول کمسه لر که بکا تضرع وعبادتدن مستکبر اولدیلر عن قریب جهنمه ذلیل وخور اولمری مقرر اولدیغی حالده داخل اولورلر ﴿ مثنوی ﴾ آدمی راهست در هر کار دست * لیك ومقصود این خدمت بدست) آدم ایچون هرایشده قدرت وقوت اولدی ولکن اول ادمیدن مقصود بو خدمت الهی اولدی که ماخلقت لهی اولدر ﴿ مثنوی ﴾ ماخلقت الجن والانس این بخوان * جز عبادت نیست مقصود از جهان) سورهٔ ذاریاتده اولان آیت کریمه یه اشارت بیوررلر قال الله تعالی (وماخلقت الجن والانس الا لیعبدون) یعنی بن جن وانسی خلق ایلمدم الا بکا عبادت ایلمرندن اوتری بعضلر یعرفون وبعضلر یوحدون ایله تفسیر ایلمرنده نکته معرفتسز وتوحیدسز عبادت صحیحه اولمز وسزك جهالله اولان عبادتکز قبول مرتبه سن بولمز وعبادتدن مقصود توحید ومعرفتدر ومعرفت رب عبادتی مستلزم اولور دیمکی اشعار قیلور پس اکر سؤال اولنورسه بویله دیو که حق تعالی هر کسی برکار ایچون خلق ایتمشدر وهر کس کندویه متیسر اولان خدمت وکاری هر نه ایسه آنی تحصیل ایتمش وآنی اشلمشدر پس انساندن مقصود اولان خدمت وکار عمله کتور دیمکی اولمزمی وماخلقت لهی دخی کار وکردار ایچون اشلدیکی اولمزمی کتابی تمثیل ایتمکله جواب بیوررلر یعنی مقصود اصلی وغرض کلی هر کسك اشلدیکی کار وکردار دکلدر ودخی انکیچون مخلوق اولمشدر بلکه انسانك خلقتدن مقصود کلی بالاصاله حق تعالی یه طوعا عبادت ایلمکدر اما کار وعمل اشلمسی مقصود اصلی دکل بلکه اول کارلره قابلیتی اولدیغی جهتدن آنلر ایچون بالتبع استعمال واستخدام اولنور ولهذا فخن مقصود اصلی اولان خدمت خالقی ترك ایلسه مواخذه وعقوبته مستحق اولور وغیری خدمت وعملی ترك ایلسه حسابه وعقابه مستحق اولمز ونیچون آنی ایلمدك دیو حق تعالی آنی مؤاخذه قیلمز بو مقدمه معلومك اولدیسه پس انسانك مخلوق اولمسندن مقصود کلی خالقنه عبادت ایلمك اولور غیری کارلره دخی قابلیتی حسبیله استخدام

واستعمال قيلنور مثلا ﴿ مثنوى ﴾ كرچه مقصود از كتاب آن فن بود * كرتوش بالش كنى هم مى شود) يعنى فى المثل اكرچه كتابدن مقصود اصلى اول فن اولور كه آنك درونده مثبت ومكتوبدر اكرسن اول كتابى ياصدق ايليوب باشك التنه آلەسن هم قابل اولور ﴿ مثنوى ﴾ ليك از ومقصود اين بالش نبود * علم بود ودانش وارشاد وسود) ولكن اول كتابدن مقصود بو ياصدق ايلمك اولمدى مقصود اندن علم اولدى ودانش وارشاد وسود ايلمك اولدى كذلك وجود نسخهٔ انسانيه دن مقصود اصلى اولانى ترك لازم كلور مثلا ﴿ مثنوى ﴾ كرتو ميخى ساختى شمشير را * بركزيدى برظفراد بيررا) اكرسن فى المثل بر ميخ دوزد كسه شمشير نصرت و ظفراو زره ادبار هزيمتى اختيار ايلدك زيرا شمشير اعدايه ظفر ونصرت ايچون مصنوع اولمش برآلتدر اكر ما صنع لهن قويوب ميخ ايلسك افضل واولايى تركايدوب اخس وادنايى اختيار ايلمش اولورسن ﴿ مثنوى ﴾ كرچه مقصود ازبشر علم وهدىست * ليك هريك آدمى رامعبد يست) اكرچه جميع بشرك مخلوق اولمسندن مراد علم وهدايت ومع الاختيار عبادت وطاعتدر ولكن هر برنوع آدمى ايچون كندى يلرك قابليت واستعدادلرى حسبيله برمعبدى واردر ﴿ مثنوى ﴾ معبد مردكريم اكرمته * معبد مردلئيم اسقمته) اكرمته واسقمته مصدر موقعنده واقع اولمش خطابدر اكرمك واسقمك بمنزله سندهدر ضمير اول مرد كريمه ثانى مرد لئيمه راجعدر وخطاب بونده محل احسان واكرام ومستحق اساءت واسقامى بيلمك استين كسه يه در لاعلى التعين معنى اولدركه اى محل اكرامى بيلمك استين كسه مرد كريمك معبدى يعنى آلت عبادتى سنك اكا اكرام ايلمككدر كه سنك اكا احسان واكرامك خدمت وعبوديتنه سبب آلتدر ومرد لئيمك سبب عبادتى سنك آنى مغبم وخسته دل قيلمقلغكدر زيرا اكا اكرام ايلسك سبب معصيت اولور واسقام ايلسك آلت عبادت اولور معبد بومحلده كسرميم ايله اسم آلتدر شراح فتح ميم ايله قياس ايلدكلرندن حقيقت معنايه واصل اوله مشلر در فليتأمل ﴿ مثنوى ﴾ مر لئيمانرا بزن تاسرنهند * مركريمانرا بده تابردهند) تحقيقا لئيم اولنلره اورتاكه باش قويەلر ومطيع ومنقاد اولەلر كه آنك آلت طاعتى اكاضرب ايتمكدر وتحقيقا كريم اولنلره ويرتانفع وثمره ويرەلر كه احسان ايلمك وعطا ويرمك سبب عبادت وطاعت وآلت انقياد وخدمت اولور ﴿ مثنوى ﴾ لاجرم حق هردو مسجد آفريد * دوزخ انهارا وايـنهارا مزيد) لابد حضرت حق وحكيم مطلق هر ايكى مسجد اولان خانه لرى خلق ايتدى يعنى دوزخنى اول لئيم اولنلر ايچون وبوكريم اولنلر ايچون مزيد نعمت يارتدى ﴿ مثنوى ﴾ ساخت موسى قدس درباب صغير * تافرودارند سرقوم زحير) وخليفهٔ حضرت حق اولان موسى

علیه السلام حضرتلری دخی قدس شریفده کوچك قپو دوزدی در قدس
تقدیرند درتاایچ آغریسی قوم باشلرنی آشغه کتورەلر و کندیلری مرتبهٔ راکعینه
یتورەلر نوعا تواضعله متصف اولەلر و کبرونخوتی ترك قیلەلر زیرا باب واسعه مستویا
بلاانحناء داخل اولمقده صورت استعلا واردر پس انبیا علیهم السلام واولیای عظام
صورتا استعلایه مشابه اولان صورت وحالتدن بیله اجتناب ایلمشلردر قانده قالدیکه
صفت کبر ونخوته راضی اوله نتکیم بوحدیث شریفدن معلوم اولور که صورتا
اولان استعلا وکبرایله جائزدکلدر (عن ابی هریره رضی الله عنه قال کان النبی صلی الله
علیه وسلم وجیوشه اذا علوا الثنایا کبروا واذا هبطوا سبحوا فوضعت الصلوة علی
ذلك الحدیث حضرت صدرالدین القنوی بوحدیث شریفك شرح وایضاحنده
دیرکه تحقیقا رفعت وارتفاع واستعلاء اکر صورتا وظاهرا اولورسه صورت اولور
واکر معنا اولورسه تکبرك معناسی اولور وقتاکم ثنایا اوزره صعود یعنی یوکسك
ومرتفع یره عروج ایلمك استعلادن برنوع اولدیسه وترفع وتکبرلکه مشابه کلدیسه
مرتفع وعالی یرده تکبیر ایلمك مسنون اولدی وحضرت نبی علیه الصلوة والسلام
وآنك جیوشنك لسانلرندن الله اکبر الله اکبر الله اکبر لااله الا الله والله اکبر دیمك
ظهوره کلدی ونبوت تاکم حقك ذات شریفه سنه مخصوص اولان کبریائی صفتنده
صورتا مشترك اولمق توهمی مندفع وزائل اوله وچون برالچق یره نزول وهبوط
ایلسەلردی تسبیح ایدرلردی یعنی سبحان الله وسبحان ربی العظیم وسبحان ربی الاعلی
دیرلردی وبونك سری بودرکه (وهو معکم اینما کنتم) بیوردی پس چون بز ایمان
ایلسەك که اول بزمله در هرحالده وهر مکانده لازم کلور که هبوط ونزول حالنده
دخی بیله پس حضرت حقی تحت وهبوطدن تنزیه لازم اولور زیرا حضرت حق
جهاتده مقید اولمقدن منزهدر اول جمیع جهاتی محیطدر پس صلوات دخی بونك
اوزرینه وضع اولندی یعنی قائم ومستوی اولدیغنك وقتده الله اکبر دیرسن تاکم صورتا
اولان ترفع واستعلاده مشترك اولمق توهمی دفع ایلمکدن اوتری وراکع وساجد
اولدیغك وقتده تنزیه ایلرسن وهبوط وتحت وجهاتله مقید اولمقدن تقدیس قیلرسن
پس بو حدیث شریفدن منفهم اولان معنی بودرکه استوی صورت کبر واستعلا
اولور وانبیا علیهم السلام امتی صورت اکبر واستعلادن بیله نهی قیلورلر پس
حضرت موسی علیه السلام قدس شریفك حصارینك سورینك قپوسنی
انکچون صغیر دوزدیکه تا اول معنا متکبر اولنلر وخضوع وتذللی ترك قیلنلر باب
صغیره داخل اولدقلری حالده راکعین وساجدینه متشبه اولەلر پس برموجب
حدیث شریف من تشبه بقوم فهو منهم نوعا تشبه ایله راکع وساجد اولنلرك ثوابندن
بهره بولەلر اول قومده ایسه اختیارلریله خضوع وتذلل ایلمك یوق ایدی وکبر ونخوت

صفتلری آنلرده چوق ایدی نته کم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ زانکه جباران بدندی سرفراز * دوزخ ان باب صغیرست ونیاز) انکیچون حضرت موسی علیه السلام اول باب صغیری دوزدیکه اول قوم جبارلر ایدیلر وسرکش وکردنکش ایدیلر تااول باب صغیره متذلل اولدقلری حالده داخل اوله‌لر پس عبادت حقدن متکبر وسرکش اولنلره دوزخ اول باب صغیر کبیدر ونیاز قپوسیدر که اکا طاعت حقدن مستکبر اولنلر خوار وحقیر اولدقلری حالده عن قریب داخل اولورلر کما قال الله تعالی (ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین)

﴿ بیان آنکه حق تعالی صورت ملوك راسبب مسخر کردن جبارانکه ﴾
﴿ مسخر حق نباشد ساخته است چنانکه موسی علیه السلام باب ﴾
﴿ صغیر ساخت بر بعض قدس جهت رکوع جباران ﴾
﴿ بنی اسرائیل وقت درآمدن که (ادخلوا الباب سجدا وقولوا حطة ﴾

بو سرخ شریف وبو بیان لطیف آنك بیانیدرکه حق تعالی ملوکك صورتنی مسخر حق اولمین جبارلری مسخر ایلمسنك سببی دوزمشدر انجلین که موسی علیه السلام حضرتلری قدس شریفك حصار دیواری اوزره بامر الله باب صغیر دوزدی بنی اسرائیل جبارلرینك رکوعی جهتندن اوتری قپودن ایچرو کلك وقتنده که (ادخلوا الباب سجدا وقولوا حطة) بیورلدی سورهٔ بقره‌ده اولان آیته اشارتدر (واذ قلنا) ای اذکروا یابنی اسرائیل وقت قولنا (ادخلوا هذه القریة) داخل اولك بعد خلاص التیه شو قریه‌یه قریه‌دن مراد بیت المقدس اوله ویاخود قریهٔ ایلیا که قریب بیت المقدسده‌در ویاخود اریحا که قریهٔ جبارانه‌در (فکلوا منها) ای من طعام القریة (وثمارها حیث شئتم) هرنه دنکه دلیه سز (رغدا) ای واسعا بلا مضایقة ولا مزاحمة نصبی مصدریه اوزره‌در ای اکلا واسعا (وادخلوا الباب سجدا) ای باب القریه سجدا حالدر وساجدك جمعیدر بابه دخوللری حینده سجده‌ده اوله‌لر شکرالله وتواضعا له (وقولوا حطه) علی وزن جلسة من الحطة مبتدای محذوفك خبریدر ای مسئلتنا حطة وامرك حطه وقری بالنصب علی الاصل یعنی حطت عنا ذنوبنا حطة او علی انه مفعول قولوا ای قولوا هذا الکلام و حضرت علی کرم الله وجهه بیورمشلر که بسم الله الرحمن الرحیم در وعکرمه بیورمشلر که حطه لا اله الا الله کلمه‌سیدر وبعضیلر حطه استغفر الله دیمکدر دیمشلر بو تقدیرجه قولواديك سز حطة بزدن براق بزم کناهلریمزی (نغفر لکم خطایاکم) ای سجودکم ودعائکم نافع بایله قراءت ایتمش وابن عامر تاایله علی بناء المفعول (وسنزید المحسنین) شول کمسه که محسنیندن اوله بو کلمه آنك ثوابنك زیاده‌لکنه سببدر وشول کمسه که مسیئلردن اوله بو کلمه اکاتوبه ومغفرتدر ﴿ مثنوی ﴾ انجنان که حق زکوشت واستخوان * ازشهان باب صغیری ساخت‌هان) انجلین که حق تعالی

حضرتلری اتدن وکلکدن پادشاهلردن بر کوچك قبودوزدی اکا اول باب حقه نسبت بونلرك ذاتی برباب صغیر منزله سنده در ﴿ مثنوی ﴾ اهل دنیا سجدهٔ ایشان کنند * چونکه سجدهٔ کبریا راد شمنند) اهل دنیا بوشاهان جهانه سجده ایدرلر چونکم عظمت وکبریا صاحبی اولان حضرت حقك سجده سنه دشمندرلر یعنی طبعا وحالا حق تعالینك عبادتنی سومیجی دکللردر پس حق تعالینك عبادتنی سومین آنك عبادتنه دشمن اولور ﴿ مثنوی ﴾ ساخت سرکینه انکی محراب شان * نام ان محراب میر وپهلوان) حق تعالی حضرتلری بر سرکینه انجنی اول اهل دنیایه محراب ایلدی سرکیندان محل نجاسته دیرلر کاف تصغیر تحقیر ایچوندر ویا حرف وحدت ایچون اولور اول نجاست محلجکی اولان محرابك نامی امیر وپهلوان وصاحب دولت وملوك جهان واشراف زماندر ﴿ مثنوی ﴾ لایق این حضرت پاکی نهاید * نیشکر پاکان شماخالی نیید) بو بیت شریف عبدهٔ اکابر جهان اولان اهل دنیایه خطاب ایدر بیوررلر که ای عبدهٔ سلاطین وخادمان محل سرکین یوباکه منسوب اولان حضرتك لایق دکلسز که ان الله طیب لایقبل الا الطیب بیورلمشدر پاك اولانلر نیشکرو سز خالی قامشسز یعنی ماسوادن پاك وطاهر اولان ومخلوقدن امیدورجایی قطع ایدوب بالکلیه حضرت حقه محبت وعبادت قیلان اولیا وصلحانك هربری شکر قامشیدر که درونلری شکر روحانی ولذات ربانی ایله طولودر یعنی سز حلاوت وطاعت ولذت محبتدن خالی قامشلرسز بوریا قامشلری کبی بونده بروجه دخی جائزدر یعنی نی شکر کانلردر یعنی درونی حلاوت طاعتله پر اولان صلحا دائم معدن حقیقتله در وسز اندن خالی بوریا قامشی سز سز اما اولکی وجه بوندن الطفدر اما وجه ثانی اولیدرو اولکی وجه لطافتدن خالی وتحقیقدرنی شکر مفرد ویا کان جمع اولدیغی ایچون دین شارح مفردك علی سبیل البدل جمعك هر برینه اطلاق اولندیغی بیله ممشدر زیرا معنی پاکلرك هر ری نیشکردر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ آن سکان را این خسان خاضع شوند * شیر را عارست کورا بکروند) اوسکاره بوخسلر خاضع ومتواضع اولورلر یعنی شاهلر وبکلر ظالم اولسه سکلر کبی اولورلر وآنلره خاضع ومتوالی اولان اخس وادنی اولور واکر دینی وارایسه برموجب حدیث من اکرم غنیا لغناه فقد ذهب ثلثا دینه دیننك اوچ بولوکدن بر بلوکی زائل اولور شیره عیب وعاردر که اکا بوخسلره میل ایدهلر وخدمت وطاعت بولنه کیدهلر زیرا خسان وسکان ایله ارسلانلك ماببنده وجه مناسبت یوقدر زیرا (الطیبات للطیبین والطیبون للطیبات) وکذلك (الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات) در پس خبیثك طیبه میل وتصدیق ایلمسندن طیب اولان شیر حقیقته وآنك

عالم وخادمی اولان پیر طریقته شین وشنار اولور وآنك میل ومحبتندن اکاعارکاولور ﴿ مثنوی ﴾ کربه باشد شحنهٔ هرموش خود * موش کهباشد تاز شیران ترسد او) کربه اولور هرموش خویك شحنه وحاکمی یعنی هرقاره طبیعتلو حریصك حاکم وضابطی کربه کبی برحیوان سیرت کسه اولور واوموش صفت اولان اهل صورت آندن قورقار واکاخدمت قیلور موش طبیعت اولان انسان کیم اوله که تاشیران حقیقت اولان پیران طریقتدن ترسان اوله فی الواقع اول موشلر شیرلردن خوف ایتمزلر اما کربه دن برمرتبه قورقارلر که آنك خوفندن حضورله یاتمزلر کذلك اهل دنیا حضرت خدادن وآنك خلفاسی اولان انبیاعلیهم السلام واولیای عظامدن خوف ایتمزلر اما کندیلره حاکم ومسلط اولان کربه طبیعتدن برمرتبه قورقارلر که آنلرك خوفندن حضورله یاتمزلر ﴿ مثنوی ﴾ خوف ایشان از کلاب حق بود * خوفشان کی ز آفتاب حق بود) موش طبیعت اولان اهل صورتك خوفی حضرت حقك کلابندندر آنلرك خوفی آفتاب حقدن نچون اولور آفتاب حقدن مراد حضرت حقك ذات شریفی اولاسه ده جائزدرونبی وولینك وجودلری اولاسه ده جائزدر که بونلر دخی حق تعالی حضرتلرینك کونشلریدر ﴿ مثنوی ﴾ ربی الاعلاست وردآن مهان * رب ادنی درخور این ابلهان) بواولولرك وایچی علوم وعرفانله طولولرك وردی ووظیفه سی ربی الاعلی درکه اول واحد قهار اولان مالك حقیقیدر بوابلهان دنیانك لایق ادنی اولان ربدر یعنی مالك وربیسی مجازیدر که مراد اکابر واغنیا وملوك وامرادر که اهل دنیا بونلری رب اعلی مرتبه سنده بیلمشلردر واهذارب اعلانك امرنی وعبادتنی ترك ایدوب آنلره خادم وعابد اولمشلردر بوکلام شول ابلهلره کوره اولور که خدمت ایلدیکی مخدومنی مستقلا مانع ومعطی وضار ونافع بیله اما کندی کبی آنی دخی بربندهٔ عاجز بیلورسه واکاانجق بالضروری مجرد رزقنه سبب ووسیله اولدیغیچون خدمت قیلورسه وامر خدایه مطیع ومنقاد اولورسه بوتقدیر اوزره رب اعلانك بنده سی اولوروالکن اکا بحسب الظاهر رزقنه سبب اولدیغیچون خدمت قیلور بوسوز اکا کوره اولمز ﴿ مثنوی ﴾ موش کی ترسدز شیران مصاف * بلکه ان آهو یکان مشك ناف) موش طبیعت اولان دنی سیرت نچون مصاف شیرلرندن قورقار یعنی نفس وشیطان مصافنك ارسلانلری اولان انبیا واولیادن ارباب دنیا واصحاب هوا نچون قورقارلر یعنی آنلردن خوف وخشیت بونلرك شاننده ن دکلدر بلکه اول مشك ناف اولان آهو یکان خوف وخشیت ایدرلر یعنی بعض نسخه ده آهوتکان واقع اولمشدر یعنی آهو کیدشلی کسه لر آنلردن خوف وخشیت ایدرلر مشك ناف اولان آهولردن مراد خدای متعالك شانه وانبیاء علیهم السلام واولیای عظامك مراتبنه عالم

اولان ودرونلرمشك عرفالله طولان كسه‌لر در زيرا خوف وخشيت علمدن حاصل اولور ولهذا قال الله تعالى (انما يخشى الله من عباده العلماء) وهر كيمك علمى زياده در آنك خوف وخشيتى زياده در كما قال النبى صلى الله تعالى عليه وسلم انا اعلمكم بالله واخشاكم لله پس اللهدن خشيت شيران خدا اولان انبيا واوليادن خشيتى مستلزم وكذلك شيران خدادن خشيت اللهدن خوفى مستلزم اولور ❊ مثنوى ❊
رو بپيش كاسه ليس اى ديك ليس * توش خداوند وولى نعمت نويس) پس عبده‌ء اكابر واغنياء اولانلره توبيخا بروجه استهزا وتهكم جواب ايدوب بيوررلر اى چولمك يلايجى بورى كاسه يلايجينك قتنه سن آنى كنديكه خداوند وولى النعم يازوآنى كنديكه منعم ورب دوزسن زعم ايلرسنكه آنلره اطاعت وخدمت ايچون مخلوق اولدك پس ربكك امرنى وطاعتنى ترك ايدوب آنلره خدمت قيلدك سن عقلك باشكه كتور كنديكى خدا بنده‌لرينك زمره‌سنه يتور تاكنديكى فقيره اسير اولمقدن آزاد اوله‌سن وحضرت حقه عبادت وطاعت ايتمكله سعادت بوله سن ديمك اولور ❊ مثنوى ❊ بس كن ارشرحى بكويم دور دست
* خشم گيرد ميروهم داند كه هست) پس بر طريق تجريد كندى وجود شريفلرينه خطاب ايدوب بيوررلر خاموش اول وبو كونه سوزدن سكوت قيل اكر بو خصوصده بر دورست يعنى اوزون واوزاق برشرح سويلرسم ميرو حاكم خشم طوتار وهم بيلور كه بو حالت كنديده وارددر وبوذكر اولنان صفت ذاتنده موجود اولمشدر پس قوت غضبيه بونلره برمرتبه غالبدركه اهل حقك سوزنى استماعه تحمللرى يوقدر اكر صفت قبيحه‌لرينه متعلق بر اهل حق صراحة برسوز سويليه آنلرك غضب طوتمسى مقرردر ❊ مثنوى ❊ حاصل آن آمد كه
بد كن اى كريم * بالئيمان تا نهد گردن لئيم) حاصل كلام وخلاصهٔ مرام بوكه ديكه اى كريم اولان كسه سن بدلك ايله يعنى جفا وخشونت قيل لئيم اولانلره تاكيم لئيم كردن قويه ومعتاد اولوب امر حقه اويه ❊ مثنوى ❊ با لئيم نفس چون
احسان كند * چون لئيمان نفس بد كفران كند) كريم اولان كسه لئيم اولان نفسه چونكم احسان ايليه لئيملر كبى نفس بد كفران ايلر وطغيان قيلور ولهذا قال عليه السلام اخشوشنوا واخشوشبوا وامشوا حفاة عراة ترون الحق بقلوبكم وتخلصوا عن شر نفوسكم اخشوشنوا ديمك جاهد والنفس بالخشونة بمخالفة هواها ديمكدر واخشوشبوا ديمك اى اجعلوها كالخشبة اليابسة بالمجاهدة ديمكدر وحفاة عراة يوريك ديمك ملابس كونيه دن مجرد اولد يغكز حالده طريق حقده يورويك تا بصر بصيرتله حقيقتى كوروب نفسلريكز شررلرندن امين اوله‌سز ديمك اولور ❊ مثنوى ❊
زين سبب بد كاهل محنت شاكرند * اهل نعمت طاغيند وماكرند) بو سببدن اولدى كه

اهل محنت شاكرلر در واهل نعمت طاغيلر در وماكرلر در يعني مكر وحيله صاحبلريدر بو بيت شريف اكثره بناء دينلمشدر ﴿ مثنوى ﴾ هست طاغى بكارزرين قبا * هست شاكر خستهٔ صاحب عبا) طاغى وباغى زرين قبالى بكلر اولادى اكثريا خستهٔ صاحب عبا شاكر اولدى اكثريا اغنياده شاكر قليلدر وفقراده طاغى وماكر انلره نسبت بنه قليلدر اولديغى تقديرجه ده ظلمى ومكرى كندويه ايلرلر ﴿ مثنوى ﴾ شكركى رويد از املاك ونعم * شكر مى رويد ز بلوى وسقم) املاك ونعمدن شكر نچين بيتر بلكه املاك ونعم صاحبنى كندويه مشغول ايدر واكثرى (ان الانسان ليطغى ان رأه استغنى) مقتضاسنجه غناكوردكچه عصيان وطغيان سمتنه كيدر (ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فى الارض) آيت كريمه سى بومعنايه دلالت ايدر بودخى اكثره بناء دينلمشدر شكر بلوى وسقمدن بتر زيرا بلا وسقامت نفس اماره نك عصيان وطغيانن اكسر ايلر وتضرع ونيازه سبب اولور وحضرت حقه قريب قيلر پس قلبا وقالبا خ عبادت اولان رجا وتضرعه باشلر ولسان ايله دخى يارب ياكريم ديو مثلا ثنا قيلور پس بلوى وسقامت ادنى مرتبه بوكونه شكرى منبت اولور خلاصهٔ كلام اولدركه نعمت ودولتك اكثر شاننندندر كه منبت كفران وطغيان اولور سبب طاعت شكران اولمسى آز اولور وكذلك بلا وسقامتك شانندندر كه اكثر منبت شكر وطاعت اولور سبب شكايت وباعث ضلالت اولمسى آز اولور پس بومناسبتله اهل فقرك يوقلقدن بولدقلرى ذوق ولذتك بيانته شروع ايدوب بيورلر

﴿ قصهٔ عشق صوفى بر سفرهٔ تهى ﴾

﴿ مثنوى ﴾ صوفىٔ بر ميخ روزى سفره ديد * چرخ ميزد جامه هارامى دريد) بركون برصوفى ميخ اوزره برسفره كوردى وجده كلوب رقص اوردى جامه لرنى يرتدى ﴿ مثنوى ﴾ بانك مى زدنك نواى بى نوا * قحطها ودردهارانك دوا) اشته ازقسز ونعمتسزلك نعمتى ونصيبى ديويانك اوردى وصيحه قيلدى قحطوغلاره ودرد وبلاره اشته دواديو ﴿ مثنوى ﴾ چونكه دردوشو راوبسيار شد * هركه صوفى بودبا او يار شد) چونكم اول صوفينك درد وشورى وجوش وسرورى چوق اولادى هرشول كسه كه صوفى ايدى انكله يار اولدى نته كم شرط طريقتدركه بركسه وجده كلسه غير ياران اكا تشبها يار اوله لر وانكله تواجد قيله لر ﴿ مثنوى ﴾ كخ كخى وهاى وهوبى ميزدند * تاكه چندى مست وبيخودى شدند) بو صوفيلر كخ كخ وهاى وهوى اوردبلر كخ كخ بونده ذوق وشوقى مؤدى اغزصوتيدر يعنى اذواق واشوقى مشعر اصوات وهاى وهوى ووجد وحالات قيلديلر ونيجه قات مست وبيخود اولديلريعنى برقاچ كره محو اولوب صحوه كلديلر ﴿ مثنوى ﴾ بوالفضولى كفت صوفى راكه چيست * سفرهٔ او بخته وزنان تهيست) بونلر صحوه

كلدكده نصكره بر بوالفضول بونلرك حالندن غافل برسبيل طعن وانكار صوفى يه ايتدى ندر بر سفره اصلمش نا ندن خالسيدر يوق ييره وجد وشوقك اصلى ندر ﴿ مثنوى ﴾ كفت رور ونقش بى معنيستى * تو بجو هستى كه عاشق نيستى) تاآخريا نه دك اهل فنانك يوقلقده بولدقلرى ذوق نعمتى صوفى اساندن اصحاب وجود تعريض طريقيله بيان بيوررلر صوفى اول ظاهر بين اولان بوالفضوله ديديكه يور و بوروسن بربى معنى نقش وصورتسن وارلغى وارسن استه كه عاشق دكلسن العشق ميل بلا نيل دين عاشقلرك مذهبى اوزره مجرد بر ميل ومحبتدر كه مرادى نيلى مراد دكلدر ﴿ مثنوى ﴾ عشق نان بى نان غداى عاشقست * بند هست نيست هر كوصادقست) نانسز نانك عشقى عاشقك غدا سيدر يعنى مرادسز مراد عاشقك غداسيدر عاشق همشه بى وجودو بى مراد اولمقدر وارقيدندن دكلدر هرشول كمسه كه عشق بولنده صادقدر ﴿ مثنوى ﴾ عاشقانرا كار نبود باوجود * عاشقانه هست بى سرمايه سود) عاشقلرك وجودله كارى اولمز عاشقلره سرمايه سزلك وبى وجودلك سوداولدى (بيت) اربدوصاله و يريدهجرى * فاترك ما اريدلما يريد) دينلر بومعنايه اشارت قيلدى ﴿ مثنوى ﴾ بال نى وكرد عالم مى برند * دست نى وكوز ميدان مى برند) بونلرى بى پروبال عالمك اطرافنده اوچرلر اللرى يوق طوپى ميدا ندن قپاررلر يعنى عقل وفكر وخيالكه بو وجود موهومنك پروبالى كبيدر آنى ترك ايدوب وحضرت حقك قوت وقدرتيله وعلم وحكمتيله متخلق اولوب عقل وخيال جناحيسز قوت حقانيه ايله اطراف عالمده پرواز ايدرلر وبى دست وجارحه سعادت ووصلت طوپن ميدان عالمدن قپارلر ﴿ مثنوى ﴾ آن فقيرى كوز معنى بوى يافت * دست ببريده همى زنبيل بافت) اول فقير و بى وجود كه معنادن رايحه بولدى آلى كسلمش همشه زنبيل اوردى مقصود سالف الذكر شيخ اقطع زنبيل باف حضرتلريدر كه بوجلدك اوائلنه قريب حكايه سى مرور ايلدى آنده طلب اولنه ﴿ مثنوى ﴾ عاشقان اندر عدم خيمه زدند * چون عدم يك رنك ونفس واحدند) عاشقلر عدم ايچره چادر اوردبلر بونلر عدم كبى يكرنك ونفس واحددرلر عدمدن مراد مطلق عدم دكلدر بلكه عدم اضافيدر يعنى بو عالم ظاهره اضافتله منعدم اولان عالم معنادر كه عشاق الهى آنده مقام طوتديلر بومعنا ايله يكرنك اولوب نفس واحد اولديلر ﴿ مثنوى ﴾ شيرخواره كى شناسد ذوق لوت * مر پريرا بوى باشد لوت وپوت) شيرخواره اولان طفل نچون لوت ذوقن اكلر يعنى شير زمينه مبتلا اولان طفل طريقت نچون فهم ايلريعنى ايلمز كه آنك غداسى دكلدر تحقيقا پرينك لوت وپوتى رايحهٔ طيبه اولور پرى جنك ارواح طيبه صاحبلرينه دير لر كه بونلرك غداسى روايح طيبه درنته كم جندن عفاريت

وشياطينك غدالرى دخى روايح خبيثه وروث وفرث وعظام نجيسه درنته كم عفريت سيرت وشيطان طبعت اولان ارواح خبيثهٔ انسانيه نك دخى غداسى حرام وبى اعتبار مايؤل اليه روث وفرث ونجس اوله جق طعامدر وپرى خصلت وملك سيرت اولان ارواح طيبهٔ انسانيه نك غداسى حلال اولان اقوات طيبه ومعارف الهيه وحكم ربانيه واذواق روحانيه واشواق سبحانيه در مهاد ارضده دخى شيرخوار مرتبه سنده اولان طفل فى الحقيقه بوكونه اوتك ذوقن فهم ايلر تا ملك كبى نظيف وپرى كبى لطيف اولمينجه بوغدالر دن آرزو آله مز ﴿ مثنوى ﴾ آدمى كى بورد ازبوى او * چونكه خوى اوست ضد خوى او) آدم اوغلى نجين رايحه ايلتور يعنى رايحه الور پرينك رايحه سندن چونكم آدمينك خويى پرينك خوينك ضد يدر اول جهتدنكه آدم جسم كثيف صاحبى ولقمه خوار در وپرى جسم لطيف صاحبى واكل وشرب بدن بيزاردر ﴿ مثنوى ﴾ يابداز بوان پرئ بوى كش * تو نيابى ان زصد من اوت خوش) اول رايحه جذب ايدنجى پرى رايحه دن بولور اول ذوقيكه سن آنى يوز بطمان لطيف وخوش اوتدن بوله مز سن كذلك عشاق بوقلقدن اولقدر ذوق بولورلركه سن آنى طوقلقدن بولمز سن ﴿ مثنوى ﴾ پيش قبطى خون بودان آب نيل * آب باشد پيش سبطى وجميل) قبطينك اوكنده اول آب نيل خون اولور وجميل اولان سبطينك قتنده آب شيرين اولور يعنى فرعون نفسه تابع اولان قبطى مذهبلرك اوكنده بو آب زلال عشق ومحبت ومعرفت وحكمت خون كبى حقير ودون اولور وموسئ روحه تابع اولان سبطى مشربلرك قتنده آب نيل وشراب زنجبيل كبى لطيف وخوشكوار اولور نته كم جلد اولك حكايه سنده مرور ايلدى آنده طاب اولنه ﴿ مثنوى ﴾ جاده باشد بحرزا اسرائيليان * غرقه كه باشد زفرعون عوان) بحر طريق واسع اولور اسرائيليلردن نته كم حضرت موسى عليه السلام مع توابعه اون ايكى سبطيله درياى قلزمدن عبور ايلديلر وبحر آنلره طريق واسعه اولدى وفرعون ظالمه غرقه كه اولدى نته كم فرعون مع عساكره بونلرك عبورن كوروب كندى وعسكريله بونلر كبى بحرم ديوزعم ايدوب بونلرك اردنه دوشوب جمله سى دريايه كيرد كلرنده بحر بونلرى بورويوب قومنك دخى هلاكنه سبب اولدى نته كم حق تعالى حضرتلرى سورهٔ طه ده بوقصه دن خبر بيوزدى (ولقداوحينا الى موسى ان اسر بعبادى فاضرب لهم طريقا فى البحر يبسالا تخاف دركا ولاتخشى فاتبعهم فرعون بجنوده فغشيهم من اليم ماغشيهم واضل فرعون قومه وماهدى)پس معلوم اولديكه برقومه ميسر اولان برقومه اولمدى وبركسه نك برشيدن بولديغى برآخر كسه بولمدى نته كم بومعنا يى اثبات ايچون بيور دلر

مخصوص بودن یعقوب نبی علیه السلام بچشیدن جام
حق ازروی یوسف علیه السلام وکشیدن بوی
حق از بوی یوسف وحرمان برادران از بن هر دو

مثنوی (انچه یعقوب ازرخ یوسف بدید*خاص او بدان باخوان کی رسید) اول حالت ذوقیکه یعقوب علیه السلام حضرتلری یوسف علیه السلام حضرتلرینك یوزندن کوردی اکا مخصوص ایدی اول حالت اخوان یوسفه قچن یتشدی یعنی آنلره بوذوق واصل اولمدی مثنوی (این زعشقش خویش درچه میکند * وان بکین از بهر اوچه میکند) بو یعقوب اول یوسفك عشقندن کندویی قیوده ایلر مراد بیت الاحزاندر که بعد مفارقت یوسف علیه السلام براوی اختیار ایدوب آندن طشره چیقمدی واول اخوان یوسف اول یوسفدن اوتری کین ایله قویوقزر کما قال الله تعالی حاکیا عنهم (فلما ذهبوا به واجمعوا ان یجعلوه فی غیابة الجب) مثنوی (سفرهٔ او پیش این ازنان تهیست *پیش یعقوبست پرکو مشتهیست) یوسف علیه السلام حضرتلرینك سفرهٔ جمالی وکمالی بو اخوانك اوکنده نان محبتدن تهیدر یعقوب علیه السلام حضرتلرینك قتنده پردر که اول مشتهیدر پس جمال وکمال صاحبلری اولان یوسف مثالعزیزلری دخی بوکا کوره قیاس ایله بعض کمسه لر وارکه مانند یعقوب بریوسف کبی خوبك عاشق ومفتونی اولمش اولور وبعضلر وار که اکا بغض وعداوت ایله بولندندن مغبون قالمش مجنون کوزیله لیلا حوری ونوری کورمش غیریلر کوزینه فقیر وصوری کورنمش مثنوی (روی ناشسته نبیند روی حور * لاصلوة کفت الا بالطهور) بو بیت شریف سهل الممتنع قبیلندندر که مصرع ثانینك مصرع اوله اصلا مناسبتی یوقدر پس بالضروری بینهماده مناسبت بولنمقدن اوتری بعض الفاظ تقدیرینه محتاج اولدی واول تقدیر الفاظ ایکی وجهله ممکن اولور وجه اول اولدر که مصرع ثانی یه علت اوله قرینهٔ کلامدن مستفاد اولان محذوفی ومصلی نیز نشود لفظنه پس تقدیر کلام بو اولور که درونی ناشسته نبیند روی حور ومصلی نیز نشود زانکه لاصلوة الا بالطهور کفت نبی علیه السلام ووجه ثانی اولدر که مصرع ثانی مصرع اولدن ناشی اولان سؤال مقدرك جوابنه علت اولور وقرینهٔ کلام بو سوال جوابه دلالت قیلور تقدیر کلام چرا نمی بیندیمك اولور جواب صلوتش که سبب دخول جنت ودیدن حور بود فاسدست زیرا لاصلوة الا بالطهور کفت است نبی علیه السلام پس بو الفاظ مقدره امتحانا لاذهان الطالبین واعتمادا علی افهام العالمین حذف اولندی زیرا عالم اولنلر بیلورلر که بلغا کلاملرنده کاه اولور که شرطی مشروط منزله سنه تنزیل ایدرلر وجزوی ذکر ایدوب کلی

مراد قیلورلر مثلا کلام الهیده و کلام نبویده چوق واقع اولشدر کما قال الله تعالی (وارکعوا مع الراکعین) ای صلوا مع المصلین دیمکدر وقال النبی صلی الله علیه وسلم الحج عرفة رکوع صلواتك وعرفة حجك رکن اعظملری اولدیغیچون رکوع صلوتدن وحج دخی عرفه دن عبارت اولدی کذلك صلوة دخی طهارتدن عبارت اولدیغیچون صلاتی نمی بیندروی حوردینلك محلنده روی ناشسته نه بیند روی حورد بنلدی وجزء قوی کل منزله سنه تنزیل قیلندی نکته بودرکه صلوتك طهارت اوزره مبنی اولمسی وصلوة بلا طهارت اولمسی ومطلقا وجه ظاهر وباطنی وضوایله طاهر ایلمینلرك حورانی کورمسنی وطاهر ایلینلرك جنته کیرمسنی وحورانی کورمسنی اشعار ایلرکه برمخوای (الطیبات للطیبین والطیبون للطیبات) جنات مقامات طیبه در وازواج مطهره طیبین وطاهرین اولان رجال ایچون مقدره ومتیسره در و بومعنالر حور جنت اعلاده اولان مرأت جمیله نك اسمی اولدیغی احتمالی ایله در واول مرآت جمله یه حوری تسمیه اولنمسی شدت سواد عیننده شدت بیض عینی زیاده اولدیغی اعتباریله در بو صفت محبوبهٔ حقیقی اولان ذات جمیل الصفاتده دخی بولنور سواد عینده مراد جلال وبیاض عینده مراد جمال ویاخود سواد عینده مراد بطون وخفا وبیاض عینده مراد ظهور وجلا اولق اوزره پس بومثلا بسه ایله حور ذات جمیل الصفات اولان حضرت محبوبهٔ حقیقیه دن استعاره اولق محله مناسبدرکه آنك مشهود ومرأتی صلوتدرکه الصلاة معراج المؤمن والصلاة صلة بین العبد والرب والمصلی يناجی ربه وقرة عینی فی الصلوة حدیث شریفلری بوخصوصه شاهدلردر باخصوصکه عین مصلی مشاهدهٔ محبوبدن قریر اولمسی مقرردر پس بونقدیره معلوم اولدیسه معنی اولدرکه ناپاك خوبك وناشسته رویك یوزی وکوزی کورمز صلاتده جلال وجماله وظهور وخفا ایله متصفه اولان محبوب حقیقینك وجه منیرنی زیرا پیغمبر علیه السلام صلوة جائز اولمز الاطهور ایله اولور دیدی مطلق کماله منصرف اولور ومراد طهارت کامله اولور پس آنك وجه باقیسنك صلوتده شهودی ظاهر وباطنی شسته اولان وذاتی وصفاتی طاهر قلان مصلیلره متیسر دردیمك اولور ❊ مثنوی ❊ عشق باشد اوت و پوت جانها
❊ جوع از ین روبست قوت جانها) جانلرك اوت ویوتی وغدا وقوتی عشق ومحبت اولور جوع بوجهتدن جانلرك قوتیدر جوع بوراده اشتها وارزو معناسنه در ومطلقدر یعنی همان طعامدن کرسنه اولمق معناسنه دکلدر بلکه روحانی وجسمانی هرنیه که اشتها واشتیاقك اوله جوعدر پس برشیئه هرنقدر ارزو وشوقك اولسه اول آرزو وشوق روحه قوت وقوت اولدیغی اهل ذوقه معلوم ومشهوددر ❊ مثنوی ❊
جوع یوسف بود آن یعقوب را ❊ بوی نانش می رسید ازدورجا) مثلا یوسف

عليه السلام حضرتلرينك جوعى وار ايدى يعنى آرزو واشتياقى وار ايدى اول يعقوب
عليه السلام ايچون بو اجلدن اول يوسفك رايحه‌ٔ نان وجودى اكا ايراق يردن
يتشدى تا مصردن كنعانه آنك رايحه‌سى كلوب ويعقوب عليه السلام حضرتلرينك
دماغ جاننى معطر قيلوب اطرافنده اولان اولاده (انى لأجد ريح يوسف لولا
ان تفندون) ديو تبشير ايتدى ﴿ مثنوى ﴾ آنكه بسته پيرهن را مى‌شتافت *
بوى پيراهان يوسف مى نيافت) اول كمسه كه پيراهنى يوسفدن الدى ويعقوب طرفنه
سرعت قيلديكه بوندن مراد يوسف عليه السلام حضرتلرينك يهودا نام
برادرلريدر يوسفك پيراهن رايحه سنى بولمدى ﴿ مثنوى ﴾ وآنكه صد
فرسنك زان سو بود او * چونكه بد يعقوب مى بوييد او) واول كمسه كه اول جانبدن
يوز فرسنكده ايدى يعنى زياده ايراقده ايدى چونكه او يعقوب ايدى رايحه‌يى
استشمام ايلدى ﴿ مثنوى ﴾ اى بسا عالم ز دانش بى نصيب * حافظ علمست
آن كس نى حبيب) اى چوق عالم واردر كه يهودا پيراهن يوسفك رايحه سنده بى ذوق
وبى نصيب اولديغى كبى اول عالم دخى دانشدن بى نصيبدر يعنى آندن بى ذوق
وبى فهم وبى حظ وبى شعدر حافظ علمدر اول كمسه مباهات علما وممارات سفها
وتصريف وجوه ناس ونباهت شان وتعظيم اهل زمان ايچوندر حبيب دكلدر
فعيل بمعنى فاعل يعنى علمك ذاتنه خليل فى نفسه خالص محب وعاشق دكلدر نته كم
ابن مسعود رضى الله عنه حضرتلرى بو حديث شريفى حضرت فخر عالم صلى الله
تعالى عليه وسلمدن روايت بيوررلر قال عليه الصلوة والسلام نضر الله عبدا سمع
مقالتى فحفظها ووعاها واداها فرب حامل فقه غير فقيه ورب حامل فقه الى من هو
افقه منه يعنى الله تعالى ذاتنى كوزل ايلسون شول عبدكه بنم مقالاتمى ايشيده وآنى
حفظ ايده وآنى قلبيله واعى اوله يعنى آنى ضبط ايدوب اوتميه وآنى تامه ادا ايليه
ومحفوظى اولان لفظى بلا زيادة ولا نقصان سويليه زيرا ازاولور كه حامل اولديغى
كلامك سرينه وحقيقتنه عارف اوليوب فهم قيلمز واز اولور كه حامل فقه كنديدن
افقه بركمسه‌يه دك حامل اولور يعنى متعلم ومستمعه ايصال ايلكه حامل اولور اول
دمكه او حديثى انلره ايصال ايليه متعلم ومستمع اول حديثك معناسنه واسرارنه اعلم
وواقف اولور ﴿ مثنوى ﴾ مستمع از وى همى يابد مشام * كرچه باشد مستمع
از جنس عام) مستمع اولنلر اول عالمدن شم ورايحه بولور فرضى مستمع اكر عوام
جنسندن ايسه ده زيرا طالب عامى طبيعت عالم بى عملدن مستفيد ومستضئ اولور
وعالم بى عمل كندى علمك نورندن منتفع ومستنير اوليوب آنجق نفسنى مثل الشمع
آنلر ايچون احراق وافنا قيلور كما قال النبى صلى الله عليه وسلم مثل العالم الذى يعلم

الناس الخير ونسي نفسه كمثل السراج الذي يضيء للناس ويحرق نفسه رواه الطبراني
عن ابن عباس رضي الله عنهما * مثنوی * زانکه پیراهن بدستش عاو یه ست
* چون بدست ان نخاسی جاریه ست) اول جهتدن مستمع اول عالمدن منتفع
و کندیسی علمندن بی حظ وبی نصیب اولور که پیراهن علمانك او کنده والنده
عاریتیدر نتکیم پیراهن یوسف یهودا الندہ عاریت ایدی یعقوب علیه السلام ایصال
ایچون اول برنخاسك الندہ جاریه عاریه اولدیغی کبی نخاس بروزن خناس اسیر
صاتیجی دلاله دیرلر نظم ایچون تخفیف اولنمشدر نخاسك قلبی خناس اولور
بو طائفه نك وبونلره علی صاعتقده مشابه اولان طائفه نك قلبلری خناس اولور دیمکی
ایهام ایلمکدن خالی دکلدر * مثنوی * جاریه پیش نخاسی سرسری یست *
در کف اواز برای مشتری یست) جاریه نخاسه منسوب اولان دلالت او کنده عاریه
و بیهوده در اندن تمتع ایلیوب آنك ملکی اولمدیغی جهتدن ودلالت حاصل اولدیغی
حیثیتدن دکل بلکه آنك الندہ جاریه مشتری ایچوندر * مثنوی * قسمت
حق ست روزی دادنی * هریکی راسوی دیکر راه نی) روزی ورزق و برمکلك حق تعالی
حضرتلرینك قسمتیدر که (نحن قسمنا بينهم معيشتهم في الحيوة الدنيا) بیوردی پس
هر برکسه یه استعدادنه کوره بر معیشت روزی قیلدی کیمنه معیشت جسمانی نصیب بی
عیش روحانی وکیمنه یی معیشت جسمانی عیش روحانی نصیب ایلدی وکیمنه دخی
هم معاش جسمانی وهم معاش روحانی روزی قیلدی هر برینك غیری جانبه یولی یوقدر
فکل میسر لما خلق له حسبنجه هر کس نه عمل وصنعت ونه کونه رزق ومعیشت ایچون
خلق اولندی ایسه اکا اول میسر اولور واول جانبه یول بولور وغیری جانبه یول بولمز
اکر یول بولسه ده میسر اولمز نتکیم بو معنایه مناسب اولان دلایل شیخ اقطع حضرتلرینك
ابتدای حکایه سنده وآندن صکره دخی بعض مواضعده مرور ایلدی * مثنوی * بك
خیال نیك باغ ان شده * يك خيال زشت راه این زده) حکیم مطلق بو خلقی حکمت بالغه
اوزره خلق قیلمشدر کور که برخیال نیك اول بر کیمسه نك باغ وبستانی اولمش و برخیال زشت
وقبیح بونك یولنی اورمشدر وورطه خوف وحرمانده قالمشدر * مثنوی * آن خدایی
کز خیالی باغ ساخت * وز خیالی دوزخ وجای کداخت) اول برخدا که برخیالدن
باغ دوزدی و بر خیالدن دخی دوزخ وجای کداخت دوزدیکه اول خیال زشتی
استدیکی قولنه عذاب الیم وجای کداخت ومحل خوف وبیم قیلر * مثنوی *
پس که داندراه کلشنهای او * پس که داند جای کلخنهای او) پس کیم بیلور اول
پادشاهك کلشنلرینك یولنی پس کیم بیلور اول حضرتك کلخن ومحل عذاب
محنتلرینك یولنی یعنی کمسه بیلمز الا اول خدا وآنك بوایکی یوله عالم ایلدیکی انبیا
علیهم السلام واولیای کرام بیلور * مثنوی * دیده بان دل نبیند در جوال *

كر كدامين ركن جان ايد خيال) كوكل ديده بانى جولان ايلكده كورمز كه خيال جانك قنغى ركنندن كلور واكاجفا وايذا قيلور ﴿ مثنوى ﴾ كر بديدى مطلعش رازاحتيال * بنـد كردى راه هرناخوش خيال) اكر ديده بان دل اولان خيالك مطلعنى كوريدى وآنك منبعنه مطلع اوليدى احتياطندن هرناخوش خيالك يولنى بندايلردى ﴿ مثنوى ﴾ كى رسد جاسوس رازانجاقدم * كه بود مرصاد ودربند عـدم) جاسوس فكرك اول مطلع خيال اولان ركن جانه قدم تدبير واحتيالى نچون يتشور كه اول محل عدمك دربندى و مرصادى اوله يعنى عالم معنانك نظر كاهى ودربندى اوله خداى تعالى آنك ناظر ورقيبى اوله ﴿ مثنوى ﴾ دامن فضلش بكف كن كور وار * قبض اعمى اين بود اى شهريار) چونكم حقيقت حاله ومطلع خياله مطلع دكلسن اول كريم ورحيم پادشاهك فضل اتكنى الكله كورلر كبى محكم طوت اى شهريار اعمانك قبضى يعـنى استمساك واعتصامى بواولور كه بركمسه نك دامننى محكم طوتر واول نه جانبه كيدرسه آنك اردنجه كيدر تاكند بى محـاوف ومحاذردن سالم ايدر ﴿ مثنوى ﴾ دامنى اوامر وفرمان ويست * نيك بخـتى كه تقى جان ويست) بو بيت شريف بيت اولدن ناشى اولان شبهه يى وامر وفرمانه امتثالى ترك ايدوب مجرد دامن فضل رحمانه تشبث قيلان طائفه نك ظـن وكمانى دفع ايچوندر يوررلر كه آنك فضلنك دامنى آنك امر وفرمانيدر پس (واعتصموا بحبل الله جميعا ولاتفرقوا) آيت كريمه سنك مفهومى اوزره جادهٔ متينه ودا من امر رب العالمينه اعتصام قيله سن ونفس وشيطانه عاصى وكافر اوله سن كه (ومن يكفر بالطاغوت فقد استمسك بالعروة الوثقى لاانفصام لها) بيوردى (ومن يعتصم بالله فقد هـدى الى صراط مستقيم) آيت كريمه سنك موجبنجه اول اللهه اعتصامك وآنك امر وفرمانه استمساكك سببيله صراط مستقيمه هدايت قيلنه سن دنيا وآخرت عذابندن نجات بوله سن نيك بخت ومظهر هدايت وسعادت شول بركمسه كه تقوى آنك جانيدر هر شول كيمسه ظاهرا وباطنا تقوايى كندوبه شعار ايدوب متقى اولنى الله تعالى هرهم وغمدن وقبض والمدن خلاص ايچون برمخرج ومخلص قيلر وارزاق معانى وروحانيدن وذوق ربانى وخفا نيدن اكا رزق وغدا و برر كما قال الله تعالى (ومن يتق الله يجعل له مخرجا و يرزقه من حيث لايحتسب ومن يتوكل على الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لكل شئ قـدرا) حق تعالى حضرتلرينك هر برشئ ايچون برقدر معين قيلديغى واول شئ اول قدر معيندن تجـاوز قيليوب اكا مقيد اولديغى بو بيتـلردن معلوم اولور كه يوررلر ﴿ مثنوى ﴾ آن يكى در مرغزار وجوى آب * وان يكى پهلوى اواندر عذاب) اول بركمسه مثلا باطنـا مرغزار وجوى آبده وذوق وصفاى بى حسابده واول بر بسى آنك قتنده و باطنا

عذابده در مرغزار وجوی آب ظاهره وباطنه حمل اولسه جائزدر اولکی کسه‌دن مراد مظهر لطف وجمال اولان نیکو خصال واصحاب کمالدر وایکنجی کسه‌دن مراد مظهر قهر وجلال اولان بدخصال واهل خطا ووبالدر اولکی کیسه شول اصحاب یمیندندر حق تعالی سورهٔ واقعه‌ده آنلرك ذوقنی وحالنی بیان بیوروب دیدی (واصحاب الیمین فی سدر مخضود وطلح منضود وظل ممدود وماء مسکوب) الی آخر الایة وایکنجی کیسه شول اصحاب شمالدندر که حقنده دخی بیورر (واصحاب الشمال ما اصحاب الشمال فی سموم وحمیم وظل من یحموم لابارد ولاکریم) پس بوایکی کیسه دنیاده بر بره کلسه‌لر وبر برینه مقارن ومصاحب اولسه‌لر مرتبه‌لرینك حکمی اعتباریله بری برینه تعجب ایدرلر نتکیم بو معنایه اشارت ایدوب بیوررلر ❊ مثنوی ❊

اوعجب مانده که ذوق این زچیست ❊ واین عجب مانده که این در حبس کیست)

اول باطنا عذابده اولان اهل شمال عجبده قالمش که بو اهل شمال یمینك وصاحب یقینك ذوقی ندندر وبو دخی عجبده قالمش ومتحیر اولمش که اول معنا عذابده اولان اهل شمال کیمك حبسنده‌در نیچون اول مقید اولدیغی مرتبه‌دن آزاد اولوب اول ذوق معنوی مرتبه‌سنه کلز ❊ مثنوی ❊ هین چرا خشکی که اینجا چشمه‌هاست

❊ هین چرا زردی که اینجا صد دواست) اول اهل یمیندن اولان وبو دنیا مرتبه‌سنك حکمی ایله طاعت وتقوادن لذت ولان ومرغزار معنوی ووجودی بار روحانی یه واصل اولان کیسه اول حبس قضاوقدرده وقید نفس پرغرورده قلان کیسه‌یه دیرکه اکاه اول ای همنشین نیچون خشك وپژمرده سنك بو مرتبه‌ده چشمه‌لر واردر کل رو نوش ایله وغم دنیایی فراموش ایله اکاه اول نیچون روی زرد وغم واند وهله پرورده‌سنکه بو عالمده بوکه یوزدوا واردر ❊ مثنوی ❊ همنشیناهین درا اندرچمن

❊ کوید ای جان من نیارم آمدن) ای همنشین کل روچمن طریقنه کل وکلشن طاعت وتقوایه واصل اول اهل شمالدن اولان وبندنفس شیطانده قلان کیسه مرتبه‌سی حکمیله اکادیرکه ای جان بن کلمکلکه قادر دکلم زیرا بوایکی طائفه‌نك ما بیننده معنا برزخ متین وحاجز وحصین واردر نتکیم بو آیت کریمه‌لرك معنای باطنیسی بوکا دلالت ایلر (وهو الذی مرج البحرین هذا عذب فرات وهذا ملح اجاج وجعل بینهما برزخا وحجرا محجورا) وقال الله تعالی (مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لایبغیان) بو برزخ معنوی ومکر الهیدرکه اهل ضلالت وغوایتی اصحاب طاعت واهل هدایت مرتبه‌سنه کلمکه مانع اولور ولهذا بونلر اصحاب هدایتك ذوق وصفاسنی کوره‌میوب وآنلرك مرتبه‌سنه ایره‌میوب محروم قالور نتکیم سنقر ایله امیرك قصه‌سی بو محله مناسب اولدیغیچون بیان بیوررلر

❊ حکایه ❊

❊ حكايت امير وغلامش كه نماز باره بود وانس داشت در نماز وحاجات ❊

❊ مثنوى ❊ ميرشد محتاج كرمابه سحر ❊ بانك زد سنقر هلا برد ارسر) بر بك حمامه محتاج اولدى سحر وقتنده صدا اوردى سنقرنام بنده سنه كه هلا اى سنقر باشكى يوقارى قالدر ❊ مثنوى ❊ طاس ومنديل وكل ازالتون بكير ❊ ❊ تابكر مابه رويم اى ناكزير) طاسى ومنديل وكلى التون نام جاريه دن طوت تاكم جامه كيده لم اى ناكزير يعنى بكالازم بنده ناكزير لازم ضرورى اولان نسنه يه ديرلر ❊ مثنوى ❊ سنقر اندم طاس ومنديل نكو ❊ بركرفت ورفت باا ورو برو) سنقر اول زمانده طاسى و بر نيكو منديلى طوتدى وانكله ايكيسى كتدى معا ❊ مثنوى ❊ مسجدى دررهٔ بدو بانك صلا ❊ امد اندر كوش سنقر در ملا) يولده بر مسجد وارايدى وصلا صداسى سنقرك قولغنه كلدى اشكارا ❊ مثنوى ❊ بود سنقر سخت مولع در نماز ❊ كفت اى ميرمن اى بنده نواز) سنقر زياده نمازده حريص ايدى اول اميره اى بنده نواز اولان سيدم ديو سويلدى ❊ مثنوى ❊ تو برين دكان زمانى صبر كن ❊ تا كزارم فرض وخوانم لم يكن) سن بو دكانده بر زمان صبر ايله تا بن فرضى ادا ايليم ولم يكن سوره سنى اوقويم لم يكن سوره سنى اوقويم ديمكده باتعريض مراد ايلر زيرا آنده ديندن منفك اولانلره وتفرقه بولنه بينه كلدكدنصكره سلوك قيلنلره تعريض وتوبيخ وار در لم يكن مجرد قافيه دن اوترى كلدى دينه هم وجهدن خالى دكلدر ❊ مثنوى ❊ چون امام وقوم بيرون آمدند ❊ ازنماز وورد ها فارغ شدند) چونكم مسجددن امام وقوم طشره كلديلر نمازدن ووردلردن فارغ اولديلر ❊ مثنوى ❊ سنقر انجا ماند تازديك چاشت ❊ ميرسنقر راز مانى چشم داشت) سنقراوراده قوشلق وقتنه دك قالدى اول امير سنقره بر زمان كوزطوتدى ومنتظر اولدى ❊ مثنوى ❊ كفت اى سنقر چرا نايى برون ❊ كفت مى نكذارد م اى ذوفنون) اول امير سنقره خطاب ايدوب ديدى اى سنقر نيچون طشره كلزسن اول دخى كندى افنديسنه ايچرودن اى ذوفنون بنى قيو ويرمزلر ديو جواب ويردى ❊ مثنوى ❊ صبر كن نك آمدم اى روشنى ❊ نيستم غافل كه در كوش منى) صبرايله اى روشنى اشته كلدم بن سندن غافل دكلكه سنك سوزك بنم قولغمده در ديدى ❊ مثنوى ❊ هفت نوبت صبر كرد وبانك زد ❊ تا كه عاجز كشت ازتيباش مرد) يدى كره اول امير صبر ايلدى وينه صدا ايليوب سويلدى حتى اول مرد سنقرك تيباسندن عاجز اولدى تيباعشوه وفريبه ديرلر ❊ مثنوى ❊ پاسخش اين بود مى نكذاردم ❊ تا برون آيم هنوز اى محترم) الحاصل سنقرك پاسخى وجوابى بوايديكه بنى قيوويرمز تاكم اى محترم هنوز بن طشره كلم ديردى ❊ مثنوى ❊ كفت آخر مسجد اندر كس نماند ❊ كت واميدارد انجا كت نشاند) اول امير طشره دن

اكا ديديكه اى سنقر آخر مسجد ايچنده كسه قالدى سنى آنده قنغى كسه كيروطوتوب سنى آنده كم نصب ايلدى ﴿مثنوى﴾ كفت آنكه بسته است ازبرون * بسته است اوهم مرادراندرون) سنقر ميره ديدى بنى اول كسه بو مسجد ايچره بسته ومقيد طوتركه سنى اول طشره ده بسته قيلمشدر بنى اول كسه هم درون مسجده بسته قلمشدر ﴿مثنوى﴾ آنكه نكذاردترا كايى درون * مى نيكذاردمرا كايم برون) اول كسه كه سنى ايچرو كلمكه قومز بنى دخى قومز كه بن طشره كلم ﴿مثنوى﴾ آنكه نكذارد كزين سو پانهى * او بدين سو بست پاى اين رهى) اول كسه كه سنى قومز بوجانبه اياق قويه سن اول كسه بو بنده نك اياغنى بو جانبدن باغلمشدر خلاصهٔ كلام ميرسنقره طشره كل ديسه اول ايچريدن بنى قومز ديو جواب ويردى آخر الامر سنى چقمغه كيم قومز ايچريده خود كسه قالمدى ديدكده جواب ويرديكه سنى ايچرى كلمكه قوميان بنى طشره چقمغه قومز پس (قل كل يعمل على شاكلته) آيت كريمه سنك مصداقنجه هرشىٔ كندى لماخلق لهندن ومرتبه سنك حكمندن طشره چقمز وآخر مرتبه ده اولان اكا كيرمز مثلا ﴿مثنوى﴾ ماهيا نرابحر نكذارد برون * خاكيا نرابحر نكذارد درون) ماهيلرى بحر طشره چقمغه قومز وخاكيلرى بحر درونه كيرمكه قومز زيرا ﴿مثنوى﴾ اصل ماهى آب حيوان ازكلست * حيله وتدبيراينجا باطلست) ماهينك اصلى آبدن وحيوانك كلدندر حيله وتدبير بو محلده باطلدر زيرا ارادة الله اولمينجه بحرد حيله وتدبير ايله بر كسه كندى مرتبه سندن خلاص اولمز ﴿مثنوى﴾ قفل زفتست وكشا ينده خدا * دست درتسليم زن واندر رضا) قفل قوى ومحكمدر كه مراد قفل قضاوقدردر وانى فتاح خدادر اليكى تسليمه اور وقضايه راضى اولمغه اور ﴿مثنوى﴾ ذره ذره كرشود مفتاحها * اين كشايش نيست جزاز كبريا) ذره ذره اكر خلق عالمسكا مفتاحلر اولسه حضرت خداوجناب كبريادن غيريدن بو كه فتح وكشايش يوقدر (ما يفتح الله للناس من رحمة فلا ممسك لها وما يمسك فلا مرسل له) آيت كريمه سنك مقتضاسنجه آنك فتح ايلديكنى بر ممسك وآنك امساك ايلديكنى بر مرسل يوقدر مقاليد سموات وارضين اكا مخصوصدر كما قال الله تعالى فى سورة الزمر (له مقاليد السموات والارض) يعنى همان اكا مخصوصدر سموات وارضك مفتاحلريكه بوجمله ده متصرف وحاكم اولدر اول فتح ايلمينجه آخر كسه فتحه قادر اولمز بنده يه لازم اولان همان تسليم وترك حيله وتدبيردر ﴿مثنوى﴾ چون فراموشت شود تدبيرخويش * يابى ان بخت جوان ازپيرخويش) چونكم كندى تدبير وتداركك فراموش اوله اول بخت جوانى وطالع سعادت نشانى كندى شيخكدن بولورسن پس سالك كندى شيخندن بو بخت تازه يى بولمق كالميت بين يدى الغسال كندوبى ترك قيلمق وكمايله تسليم اولمق اوزره موقوفدر اكر تدبيروتدارككى ترك قيلمزسك وتسليم وارادت مرتبه سنده اولمزسك بخت جوانى بولمزسن ﴿مثنوى﴾ چون

﴿فراموش﴾

فراموش خودی یادت کنند * بند کشتی آنکه آزاد ت کنند) چونکم کندیکی آونیده‌سن سنی یاد ایلرلر بنده اوله سن اول زمان سنی آزاد ایلرلر غایت عبودیت ترك‌ ند بیروکان تسلیم ومولا سنه هرامرنی تفویض ایلمکدر بوایسه بلا یقین یرکسه یه میسر اولمز برموجب (واعبد ربك حتی یأتیك الیقین) یقین کلنجه یه دك عبادتك لازم اولور ویقین کلدکدنصکره ازاده لك وحریت مرتبه سی ظهوره کلورکه اول عبودتدر وعبودت موت اختیاریدنصکره حاصل اولور زیرامادامکه نفس زنده در کلفت عبادتدن خالی اولمز پس شول دمکه ترك‌ ند بیروتدارك قیله واولمزدن اول اولوب ویقین کلوب عبادت مرتبه سی نهایت بولوب وعبودت مرتبه سنه واصل اولوب مقام احرار ومقربینه بالغ اولوردیمك اولور

* نومید شدن انبیا علیهم السلام ازقبول ناپذیر *
* ای منکران قوله تعالی (حتی اذا استیأس الرسل *

* مثنوی * انبیا کفتند باخاطرکه چند * می‌دهیم این‌را وآنرا وعظ وپند) انبیای کرام صلوات الله علی نبینا وعلیهم اجمعین بوخوای (اذا استیأس الرسل) مأیوس اولوب خاطرلرنده دیدیلرکه نیجه بربوکه واکا وعظ وپندویره‌وز بوآیتك تفسیری بوجلدده دقوقی حکایه سنده مرورایلدی آنده طلب اولنه * مثنوی * چند کوبیم آهن سردی رغی * درزدمیدن درقفص هین تابکی) نیجه بردوکه‌وز بوصوغوق دمرنی غیدن یعنی بیهوده وعبث جهتدن اکا اول قفصه اوفورمکك نیجه دك ونه زمانه دك انبیای عظام علیهم السلامك ایکی مرتبه‌لری وارددر بری ولایتلری جانبی وبری دخی نبوتلری وبشریتلری طرفی اولدیکه ولایتلری مرتبه سنك حکمی مشرب سعادتلرینه غلبه ایلیه اسرار قضا وقدرکه اول مرتبهٔ ولایتك احکامی ومقتضا سیدر بونلره ظهوره کلوب وغلبه قیلوب بونلرك دعوت وارشادده اولان سعی واجتهاده ضعف وفتور کلوب وهرشیئك علی ماهوکائن علیه ایدیکن بیلدکده ومشاهده قیلدقده دعوتده یأس وفراغ حاصل اولور لکن حکمت بالغهٔ الهیه بونلره اکثرزمانده اسرار قضا وقدری ستر ایدوب ومرتبهٔ نبوتك حکمی مشرب سعادتلرینه غالب اولوب (یاایها الرسول بلغ ماانزل الیك) نص شریفنك مفهومی اوزره تبلیغ احکام ایلمکه امر قیلوب بونلر دخی (وماعلی الرسول الا البلاغ) دیوب مطلق امر الهی یه خدمت ایدرلر کرکسه امر ارادته موافق اولسون وکرکسه مخالف کلسون زیرا انبیای عظام علیهم السلام بیلورلرکه حق تعالی حضرتلری بعض عبادنی ازل آزالده شقی خلق ایتمشدرکه آنلردنباده الشقی شقی فی بطن امه مخواسنجه ایمانه کلمزلر وبعض عبادنی دخی السعید سعید فی بطن امه مصداقنجه مؤمن خلق ایلدی بلکه عین ثابته سی مؤمن اولمق

اقتضا ایلدیکه اومن بعـد کافر اولمز و بعض عبـادنی دخی اوائل حالنده مؤمن
وخاتمه سنده السعید قدیشقی مقتضاسنجه کافر اولمق تقدیر ایلدی و بعض عبادنی
دخی اوائل حالده کافر وفاسق وخاتمه سنده الشقی قدیسعد فحواسنجه مؤمن وصادق
اولمق مقدر ایلدی پس انبیا علیهم السلامك وآنلرك وارثی اولان اصحاب ارشادك
جمله دعوتلری بو کروه ایچوندر زیرا حق تعالی حضرتلری علم ازلیده اولان قضایی
بونلره ستر ایلر و بونلره جمله یه دعوت ایلکی امر ایلر بونلر دخی امتثالا لامر الله
علم قضایی جناب حقه تفویض ایدوب و بزم دعوت ایلدیکمز ناس بلکه ایمان وصلاح
مقدر اولان کروهدن اوله دیو امید طوتوب دعوت وارشاده سعی وکوشش ایدرلر
پس بعض طائفه نك ایمان واسلامی ازلده بروقته موقوف و برمدته مرهون اولمشدر
اول وقت کلزدن مقدم ایمانه کلز وصلاح پذیر اولمز پس حق تعالی حضرتلری
بووقت معینی دخی انبیایه ستر قیلدقده ومدعواولان کفارك عند واستکباری زیاده
اولدقده بحسب البشریه بونلره دخی بوخطره غلبه ایلرکه بلکه بو کروه اهل
علم الله ده صرف کافر اولان وصلاح ایمان قبول قیلمین کروه اوله زیرا بومرتبه ده
عند واستکبار اکدلا ایتدیلر بونقدر برچه بو بزم ایلدیکمز دعوت بی فائده اولور
وآهن سرد دوکمك ودمه دوفرمك مرتبه سن بولور پس قضا وقدره نظر
ایتمك مشرب سعادتلریه غلبه ایدوب دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ جنبش خلق
ازقضا وعهد داست * تیزئ دندان زسوز معده است) خلق عالمك جنبش وحرکاتی
قضای الهیه دن ووعدهٔ ربانیه دندر کما قال الله تعالی (انا کل شئ خلقناه بقدر
وکل شئ فعلوه فی الزبر وکل صغیر وکبیر مستطر) وقال علیه السلام کل شئ مقدر
حتی العجز والکیس وعدهٔ خیرده وشرده استعمال اولنور بوراده شرده واقع اولان
وازلده ثبوت بولان وعده در که نتیجه سی آخرنده ظهوره کلور پس بو خلقك
حرکات وسکناتی قضای الهیه ووعدهٔ ربانیه دندر مثلا دندانك تیزلکی وقوت
وحدتی معده نك کرمیت وحرارتندندر اکر معده بارد اولسه دندان اولقدر
خابنده اولمز پس هر کسك فی الحقیقه کفر وایمانك قوت وحدتی عین ثابته سنده
اولان قوت وکرمیت مقدار بدر بلازیادة ولانقصان ﴿ مثنوی ﴾ نفس اول
راند بر نفس دوم * ماهی ازسر کنده باشد نی زدم) نفس اولدن مراد یاعقل
کلدر ویا نفس کلدر موثر نفوس جزویهٔ انسانیه در وعقل کل ونفس کلك شرحی
بوجلدك دیباجه سنده مرور ایلدی آنده طلب اوله معنیٔ بیت نفس اول سوردی
نفس ثانی اوزره یعنی نفس انسانی اوزره تأثیر ایلدی مراد اول عقل کلده منقش
اولان احوال که مقدراتدر نفس انسانیده ظهور ایلدی دیمك اولور بالق باشندن
قوقش اولور قویرغندن دکل پس بالق باشندن قوقاردیدکاری کبی هر کسك دخی

شقاوت وعصیانی لوحده منقش اولان اشیادندرکه تأثیر اوراندر ﴿ مثنوی ﴾
لیك هم میدان وحزمی ران چوتیر * چونکه بلغ گفت حق شدنا گزیر) لیکن بونی
هم بویله بیل مرکب نفسی اوق کبی طریق حقده سورمراد استقامتدر وعدم
توقفدن عبارتدر تقدیر کلام این راهم میدان ولیکن حزمی ران چو تیر دیمك اولور
یعنی خیروشرك ونفع وضرك جمیعا قضادن اولدیغنی بیل وبوجمله نك من عندالله
اولدیغنه ایجاب قیل ولیکن بوسنك نفسك حزمنه توقف وفتور ویرمسون مرکب
نفسی راه عبادت وطاعته اوق کبی سورطورمسون چونکم حق تعالی حضرتلری
(یاایها الرسول بلغ ما انزل الیك) دیو امر بیوردی نفسی راه حقده سورمك
وامر ونهی حق عباده ایرکورمك ناگزیراولدی یعنی لازم وواجب اولدی
﴿ مثنوی ﴾ تونمی دانی کزین دوکیستی * جهد کن چندانکه بینی چیستی)
ای انسان سن بیلمزسن که بوایکی فرقه دن کیمسن یعنی اهل هدایت واهل ضلالتدنمیسن
جهد وسعی ایله اول قدرکه گوره سن فی الحقیقه نه شیدن سن اگر سن
دیرسککه عاقبة الامر نفع وسود بولنمغه وفرق ناجیدن اولمغه جهد وکسبك
وسیله اوله جغنی بیلسم سعی وجهد ایلردم جواب اولدرکه امور دینیه وکارآخرویه
ابتدای حالده سفردریا کبیدر مثلا ﴿ مثنوی ﴾ چون نهی بر پشت
کشتی باررا * برتوکل میکنی آن کاررا) چونکیم سن برکمینك اوستنه
یوکوکی قویاسن اول کاری توکل اوزره ایلرسن ﴿ مثنوی ﴾ تونمی دانی که
ازهر دوکیی * غرقهٔ آندر سفر یاناجیی) سن بیلمزسنکه هرایکی سندن کیم سن
اول سفرده غرقه میس یاخود ناجی میسن ﴿ مثنوی ﴾ گرنگویی تاندانم من کیم
* برنخواهم تاخت برکشتی ویم) اگر دیه سن که بیلمینجه بن کندوبی کیم چاپق
وسفرایتمك استمزم انك کشتی ودریاسی اوزره یم ﴿ مثنوی ﴾ من درین ره ناجیم
یاغرقه ام * کشف گردان کزکدامین فرقه ام) بن بویولده ناجی میم وياخود غرقه میم
کشف ایله ای مرشد راه اولان بن قنغی فرقه دنم ﴿ مثنوی ﴾ من نخواهم رفت
این ره باگمان * رامیدخشك همچون دیگران) بن بویولی شبهه وکمانله گتمك استمزم
قوری امید اوزره غیریلر کبی بوکونه خاطره وفکر نهایت سلوکه ومقام تحقیقه ارنلره
نسبت بغایت مقبول وممدوح در نتکیم صدرالدین قنوی حضرتلری شیخ محی الدین
عربی قدس الله سره العزیز حضرتلرندن نقل ایلرکه شیخ اکبر حضرتلری آنلره
حکایت ایدوب دیمشلرکه دیار مغربدن دیاررومه عزیمت ایلیوب دریا کنارنه گلدکده
کندی قلبمه دیدمکه مادامکه حق تعالی حضرتلری بکا بوسفرك نتیجه سنی کشف
ایتمیه سفینه یه راکب اولمزم وروم سفر قیلمزم پس قلبا وقالبا متوجه الی الله اولدم
حضرت حق تعالی بکانه اولوب ونه اوله جقدر بالکلیه کشف ایتدی حتی سنك

والده كی اله جغنی وسنك نه مرتبه یه واصل اوله جغكی ودخی هر كون وهر ساعت نه ظهوره
كله جكنی مشاهده قیلدم بعده حضور قلبله بلاشبهه سفینه یه راكب اولدم بو مرتبه
كتاب مرقومك مشاهده ایلین مقربونك مرتبه سن سیر قیلدم كما قال الله تعالی فی كلامه
(كلا ان كتاب الابرار لفی علیین وما ادراك ما علیون كتاب مرقوم یشهده المقربون)
یكلیندن اصحاب كشف وشهود اعیان ثابته یه مطلع اولورلر واسرار قضا وقدری وامور
غیبیه یی مشاهده قیلورلر اما مقلد اولان صورتده وبشریتده قلان مبتدی یه نسبت
بو كونه خاطر وفكر مذموم ومقدوحدر وكندینك تكمیل وتحصیلنه مانع وسعادت
مكسوبه سنی دافع بر فكر فاسددر نتكیم بیورلر * مثنوی * هیچ بازرگانی ناید
زتو * زانكه درغیبت سرابی دورو) اكرسن بویله دیرسنكه هیچ سندن بر بازركانلق
كار وسرمایك سود قیلمز زیراكه غیبده در بو ایكی جهتك سری یعنی ناجی می اولور
ویاخود هلاك می اولور (وما تدری نفس ماذا تكسب غدا وما تدری نفس بای ارض
تموت * مثنوی * تاجر ترسنده طبع شیشه جان * در طلب نی سود دارد نی
زیان) شیشه دل ترسنده طبیعت اولان بازركان طلبنده نه فائده طوتر نه زیان پس طوتمز
دیعلرنی علی طریق الاضطرار نفی ایدوب بیورلر * مثنوی * بل زیان دارد كه
محرومست وخوار * نور او یابد كه باشد شعله خوار) بلكه زیان طوتر كه فواید كسب
وسعیدن ومنافع تكمیل وتحصیلدن محرومدر وخواردر كه حق تعالی حضرتلری
بیوردی (وان لیس للانسان الا ما سعی وان سعیه سوف یری ثم یجزاه الجزاء الاوفی
وان الی ربك المنتهی) نوری اول كمسه بولور كه شعله خوار اوله یعنی شعله عشق
وشوقی سود وغدا قیله * مثنوی * چونكه بر بوكست جمله كارها * كاردین اولی
كز ین یابی رها) چونكم جمله كارلر بو دنیاده بولایكه اوزره مبتنی اولمشدر یعنی
نتیجه هر كار رجا واحتمال اوزره قورلمشدر عاقبته كمسه نك شعوری یوقدر پس دین
كاری اولیدر كه بوندن خلاص ونجات بولورسن * مثنوی * نیست دستوری
بدینجا قرع باب * جز بامید الله اعلم بالصواب) بو محلده قرع بابه دستور یوقدر یعنی
هر شیئك نفس الامرده نه اوله جغی وخاتمه سنده نه مقام بوله جغی قپویی قاقمغه
دستور یوقدر الا امیدور جایه دستور واردر الله طوغری طریقه اعلمدر اكر دیرسنكه
انبیاء علیهم السلام واولیای كرام حقیقت حالی بیلكه قرع باب حق ایلدیلر كیمی رب
ارنی كیف تحیی الموتی وكیمی رب ارنی انظر الیك دیو سویلدیلر واولیادن دخی چوق
كمسه كشف حقایق ایچون دعا ایتدیلر حتی مرتبه كشف وشهوده یتدیلر كما ذكر
فی منقبة شیخ اكبر رضی الله عنه پس قرع باب كشف حقایقه نیچون دستور اولمیه
الجواب بو محقق وكامل اولانلره نسبتله در آنلره دستور واردر زیرا آنلر اداب قرع
بابی بیلورلر واذن حقله عمل قیلورلر اما بو محل مبتدی ومقلده كوره در پس آنلره
قرع باب كشف حقایق ایلمكه دستور یوقدر بلكه آنلره لازم اولان امیدور جادر

وحسن ظن وخیر دعادر فافهم فلا تغفل

﴾ بیان آنکه ایمان مقلد خوفست ورجا ﴿

﴾ مثنوی ﴿ داعی هر پیشه امیدست وبوك * کرچه کردن شان زکوشش همچودوك) اولا سرخده اولان مقلده کلهلم مقلد شول کمسه لرکه دینده بر محقق کیمسه نك سوزنی وفعلنی کردن جانبنه قلاده کبی لازم قیله اول کلامك وفعالك حقیقتنه شعوری واطلاعی اولمقسزین تکیم جلد اولده ناقهٔ صالح حکایه سنك آخرنده بیان اولندی آنده طلب اولنه مقلدك ایمانی بین الخوف والرجادر اهل سنت قتلرنده ایمان مقلد معتبردر الاشعه ومعتزله قتلرنده دکل کما قال صاحب یقول العبد (بیت) وایمان المقلد ذواعتبار * بانواع الدلایل کالنصال) پس اهل تقلیده تعریض وتنبیه ایچون اهل سوقی تمثیل طریقیله ایرادایدوب بیوررلر هر صنعتك داعیسی امیددر وبولایکه دیمکدر اکرچه اهل صنعتك واصحاب سوقك بوینلری سعی وکوششدن ایك کبی اولدی یعنی زیاده جهد وتعبدن نحافت بولدی مع هذا ینه امید ورجادن خالی اولمدی ﴾ مثنوی ﴿ بام دادان چون سوی دکان رود * برامید بو که روزی میدود) صباح زماننده اهل سوق چونکم دکان جانبنه کیده روزی ورزقك امید ورجاسی اوزره یلر پس مقلدی اهل سوق منزله سنه تنزیل ایدوب اکا خطاب بیوررلر ﴾ مثنوی ﴿ بو که روزی نبودت چون میروی * خوف حرمان هست تو جونی قوی) ای مقلد سکا که رزق رجاسی واحتمالی اولمیه نیچون کسب معاشه کیدرسن حرمان خوفی واردر سن نیچون قویسن کسب واسبابه تشبث ایلیوب ممکن اولدیغی مرتبه سعی وکوششدن خالی اولمزسن پس امر معاشده شانك بویله اولنجق امر معاده نیچون ممکن مرتبه سعی وکوشش ایتمزسن ﴾ مثنوی ﴿ خوف حرمان ازل در کسب لوت * چون نکرد سست اندر جست وجوت) ای مقلد سنی حرمان ازل خوفی لوت وقوت کسبندن نیچون سست ایلمدی جست وجو یکده باخصوصکه معاش وارزاق دخی ازلده مقسومه ومقدره درکه مقسوم اولاندن زیاده کلمك احتمالی یوقدر ﴾ مثنوی ﴿ کویی کرچه خوف حرمان هست پیش * هست اندر کاهلی این خوف بیش) سکا بویله دیسه لردی معاش خصوصنده دیرسن نعم اکرچه اوکومده خوف حرمان واردر ومحتملدرکه بوکونه رزقم کسب وسعیه وسببه متعلق اولمیه اما کاهلکده بو خوف وحزن وحرمان دخی زیاده در بلکه رزقم کسب وسعیه متعلق ایدی وبن بطالتله وکاهل اولمغله اکا غدر ایلمش اولم وضرر قیلم ﴾ مثنوی ﴿ هست در کوشش امیدم بیشتر * دارم اندر کاهلی افزون خطر) سعی کوششده امیدم بیشتر اولدی کاهلکده خوف وخطری افزون طوترم دیرسن ﴾ مثنوی ﴿ پس چرادر کاردین ای بدکمان * دامنت

میکیر دابن خوف زیان) فاذا کان کذلك بو کار وحال سنك قتکده مقرر اولدیسه
نیچون ای بدکان وبی اذعان دین کارنده سنك دامنك طوته بوزیان ایتمك خوفی که
دیه سنکه بن ازلده آخرت دولتندن محروم اولم مجرد کسب وعملك نه فائده سی
وار در بو کونه خاطره وزعم آخرت خصو صنده لمهٔ شیطان وسبب خسرا ندر
﴿ مثنوی ﴾ یا ندیدی کاهل این بازار ما * درچه سودند انبیا واولیا) یاخودای
مقلدسن کورمدککه بوزم بازار مزك اهلی که مراد انبیا علیهم السلام واولیای
عظامدر نه سودونه نفعده درلر انبیای کزین واولیای کاملین ﴿ مثنوی ﴾ زین دکان
رفتن چه کانشان رونمود * اندرین بازارچون بستند سود) بودکان دنیادن کیتمك
واسباب ومتاعی ترك ایتمکلکدن آنلره نه معدن یوز کستردی بو بازارده یعنی دنیابی
ومتاعنی و یروب آخرتی القدهنیجه سودونفع باغلدیلروحاصل قیلدیلرو بو بیتلر بو بازار
دنیاده کوردکاری نفع وسودی مفسراولورتکیم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ آتش ازارام
چون خلخال شد * بحر ازارام شدحمال شد) کورکه آتش اکایعنی ابراهیم پیغمبر
علیه السلامه بامرالله خلخال کبی رام ومطیع اولدی تکیم (قلنا یانار کونی برداوسلاما
علی ابراهیم) آیتی بومعنایه شهادت قیلدی بحر اکا یعنی یا حضرت نوحه
و یا حضرت موسی علیه السلامه رام اولدی وحمال اولدی ﴿ مثنوی ﴾
اهن ازارام شدچون موم شد * باداورا بنده ومحکوم شد) اهن اکا یعنی حضرت
داود علیه السلامه رام اولدی موم کبی اولدی (والناله الحدید) نص شریفی
بوخصوصه دلالت قیلدی وباد اکا یعنی سلیمان علیه السلام حضرتلرینه رام اولدی
ومسخر ومحکوم اولدی قال الله تعالی (ولسلیمان الریح غدوها شهر ورواحها
شهر) اکر دیرسنکه انبیای عظام علیهم السلام بومرتبه لری کسب وجهدله می
بولدیلر که بونلراهل عنایتدر وبومرتبه لری کسبله بولدیلر اما کسبسز وجهدسز
دخی بولدیلر وحق تعالینك یولنده کاهل و بی کسب اولدیلر بلکه قرب الهی
ایکی قسمدر قرب نوافل ونتیجهٔ اعمال نافله وقرب فرایض ونتیجهٔ اعمال فریضه در
و بو کونه معجزات وخارق عادت اثار قرب الهیدر قرب ایسه یانافله نك ویا خود
فریضه نك نتیجه سی اولیجق پس اعمال بومرتبه لره وبو کونه حالاره وسیله اولور
پس مجرد بی کسب وبی رنج دخی حاصل ایتمش اولورلر والله اعلم

﴿ بیان آنکه رسول فرمودان لله اولیاء اخفیاء ﴾

بو سرخ شریف آنك بیانند در که رسول علیه السلام بیوردی ان لله تعالی اولیاء
اخفیاء وتحقیقا الله تعالی ایچون کیزلو ولیلر واردر (الشعثة رؤسهم) باشلرینك
صاچلری قازنمقدن قور جق اولمش (المغبرة وجوههم) یوزلری توزلو اوله
(اذا استأذنوا علی الامیرلم یؤذن لهم) چن امراو اکا بره دخوله استیذان
ایتسه لر دی اذن و یرلمیه (واذا غابوا لم یفقدوا) وچن غائب اولسه اره مزلر

(وان حضر والم يدعوا) واكر حاضر اولسه لر دعوت اولنميه لر (وان مرضوا لم يعادوا) واكر خسته اولسه لر عيادت اولنميه لر (وان ماتوا لم يشهدوا) واكر اولسه لر كيمسه حاضر اولميه لر (وهم مجهولون فى الارض) بونلر ارضده بيلنمزلردر (ومشهورون فى السماء) اهل سماء ما بيننده مشهورلردر ﴿ مثنوى ﴾ قوم ديكر سخت پنهان مى روند * شهرهٔ خلقان ظاهر كى شوند) بوذكر اولنانلر مشاهر انبيادر و بونلردن ماعدا دخى مشاهر انبيا چوقدر اما بعد الانبيا بر قوم دخى واردر كى انلر ورثهٔ انبيا اولان اوليادر بونلرك دخى مشهورلرى چوقدر اما بر موجب حديث ان الله اولياء اخفياء بر قوم ديكر واردر كه زياده پنهان كيدرلر و كنديلرى ممكن اولديغى مرتبه عيون وادراك ناسدن ستر ايدرلر بونلر خلقان ظاهرك فن مشهورى اولورلر و بونلر بر موجب حديث (اوليائى تحت قبائى لايعرفهم) غيرى مستوران جناب عزت درلر كوران اهل جهان بونلرى نوجهله ادراك قيلورلر و نه جهتدن بونلرى بيلور ﴿ مثنوى ﴾ اين همه داد ندو چشم هيچ كس * بر نيفتد بر كياشان يكنفس) بو اخفيا بودكلى خارق عادات و كشف و كرامات طوترلر و هيچ بر كيمسه نك كوزى بونلرك اولولقلرينه و قبض و بسطلرينه بر نفس واقع اولمز و ادراك قيلماز زيرا بونلرك كراماتى معنو يدر كارو كيالرى بين الناس خفيدر ﴿ مثنوى ﴾ هم كرامتشان هم ايشان در حرم * نامشان را نشنوده ابدال هم) هم بو عزيزلرك كراماتى وهم بونلرك ذاتى حرم الهيده در بونلرك نامنى ابدال مرتبه سنده اولانلر دخى استماع قلمدى قالديكه عوام ناس نته كم بو محله مناسب شيخ عطار حضرتلرى ابو بكر كتانينك منقبه سنده بوكونه حكايه بيوررلر كه ابو بكر كتانى حرم محترمده اكثر وقت اقامت ايدرلر دى و اول عصرده كبار مشايخدن حرم شريفده عبد الرزاق نام بر عزيز وار ايدى كه عباد اللهه بعض وقتده نصيحت ايلردى و خضر عليه السلام آنك صحبتنه و مجلسنه جمع اولمشدى خضر عليه السلام كورديكه حرمك بر جانبنده بر درويش اوتورمش اصلا بو شيخك جانبنه التفاتى يوق پس خضر عليه السلام اكا مرحمة وارب ايتدى اى درويش چرا بنصيحت شيخ عبد الرزاق نيايى وازوى علم نكيرى و مستفيض نشوى درويش باشن يوقارى قالديروب ايتدى انكسكه علم از رزاق كيرد بعبد الرزاق محتاج نشود خضر عليه السلام اكا ديديكه اى درويش اين دعوىٔ بزركست براين دعوى چه شاهد دارى اول درويش ايتدى ميدانم كه تو خضرى اين شاهد ترا بسست حضرت خضر عليه السلام تعجب ايدوب ديديكه سبحان الله بن قياس ايلردمكه اولياى خدادن مستور اوليه لر و بن آنلرى بيلم آنلر بنى بيليه كور كه مستوران قباب عزت و محرمان سرا پردهٔ حقيقت و ليلر وارايمشكه آنلر بنى بيلور و بن آنلرى بيلمز ايمشم پس اول درويش ايتدى اى درويش كل امدى بنى هم صحبت و ياران اولمغه قبول ايله اول درويش ايتدى

یاخضر سنك مشربکه بنم مشربم ضددرقبول ایده‌مم بوکره دخی ارتق تعجب ایدوب دیدیکه سبحان الله اولیا بکا مشتاقلر ایکن بودرویشك استغناسی ندرپس دیدیکه بنم مشربم سنکله نیچون ضد اولور دیدیکه یاخضر سن آب حیات ایچدك اولمیم دیوو بن استرمکه هردم وهرآن اول حضرتك راه عشقنده جان ویرم واصلا اسم ورسمدن اثرقومیم وفنا اندرفنایه ایرم دیدی (بیت) کسی راکه نزدیك ظنت بداوست * چه دانی که صاحب ولایت خود اوست ﴿ مثنوی ﴾ یانمیدانی کرمهای خدا * کو ترامیخواند آن سو که بیا) لسان فارسیده یاحرف عطف ایچوندر نته‌کم عربیده او واو حروف عاطفه دندر پس بو بیت شریف معطوفدر مقدم اولان بیانده یاندیدی کاهل ابن باز ار مابیتك اوزرینه ندیدی ومیدانیده که یالرخطاب ایچوندر ومخاطب راهده بنده مقلد اولان کسه در وتقدیرکلام بودرکه ای مقلدسن بزم بازار عزتك اهلی اولان انبیا واولیایی کورمدکمی که بونلر نه فائده ده درلر پس کوردك ایسه نیچون کسب وسعی قیلازسن یاخود خدای متعالك کرملرنی بیلزمیسن که اول سنی دعوت ایلر حقیقت وآخرت جانبنه که کما قال الله تعالی (والله یدعوا الی دار السلام ویهدی من یشاء الی صراط مستقیم) ای یدعوکم تقدیرنده‌در وقال الله تعالی (یدعوکم لیغفرلکم) پس حق تعالی حضرتلری سنی دار سلامه دعوت قیلسه وانعام واحسانله سنی ساتر اولمسی ومغفرت قیلمسی دخی اولمسه عاقبت کارده خوف حرمان واردربن نیچه عمل قیله‌یم دینلسه جائز اولوردی مثلا کریم وصادق الوعد پادشاهلردن بری بر بنده سنی سرای سعادتنه دعوت ایلسه آنك طریقنی اکا اعلام ایتمکله اول بنده هیچ دیرمی که بن نیچه واره‌یم که خوف حرمان واردر اکردعوت ایلمسه وآنك راحتی بیان قیلمسه بوخاطره جائز اولوردی چونکم اول کریم ورحیم پادشاهك کرملری سنی اول دار سعادت جانبنه دعوت ایلرکل دیو نه حالله متردد اولورسن وطریق حقه کتمکه واعمال صالحه واخلاص مرضیه کسب ایتمکه توجهله توقف قیلورسن ونه‌عقلله دنیای دنی‌یی آخرت اوزره اختیار قیلورسن ﴿ مثنوی ﴾ شش جهت عالم همه اکرام اوست * هرطرف رابنکری اعلام اوست) عالمك شش جهاتی جمیعا آنك اکرامیدریعنی آنك اکرام وانعامیله مالامالدر هرطرفه که نظر ایلیه‌سن آنك اعلامیدر اعلام اکرچه فتح همزه ایله جمع علم اولسه‌ده جائز اولور زیرا معنی هرطرفه که نظر ایلیه‌سن آنك آیتلریدر دیمك اولور اما کسر همزه ایله اولمق اولیدر زیرا هم مطابق قافیه اولور وهم معنی بویله اولور که هرطرفه که نظر قیله‌سن اول کریمك سکا اعلامیدر یعنی جمیع اطراف وجهات آنك انعام واحسانی والطاف غفرانی معلم ومخبردر اعلام بمعنی معلمدر رجل عدل قبیلندن اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون کریمی کویدت آتش درا * اندر آزودومکو

﴿ سوزد ﴾

سوزدمرا) چونکم سکا بر کریم دیه که آتش ابجره کل علی الفور ایچری کل وبنی یاقردیه زیرا کریم اولدر که آنك انعام واحسانی بی غرض اوله وچن برکسه یه قهر وغضب ایلسه دخی مرادی اکا احسان اوله چونکم بر کریمك شانی بویله اوله اول سنی آتشه کل دیسه اجتناب ایلیوب بنی یاقردیه آنك مرادی سنی آتشه دعودن سکا نفع وسوددروسن آنك سرنه وحکمتنه واقف دکلسن فکیف که سنی دار لطیف وخوشه دعوت ایلسه نه توقف محلیدر پس عاشق صادق اولدر که اولیای کرام آنی کریم اولان محبوبك آتش عشقنه وطریق خدمتنه دعوت ایلدکلری وقتده بنی بو نار ریاضت وآتش عبادت وطاعت یاقر ووجودم بنیادنی خراب ایدوب یقردیه بلکه سمندر وار آتش عشق وشوقه کیره هماندم کندوبی صورتا نار ومعناکل وکلزار ومشاهده باردہ کوره وسر حضرت ابراهیم علیه السلامه ایره عاشق ایسك بو قصهٔ مندیلدن حصه آلورسن وکریم اولان عزیزلره عظیم اعتقاد واعتماد قیلورسن

مندیل درتنور پرآتش انداختن انس رضی الله عنه وناسوختن

(مثنوی ازانس فرزند مالك آمدست * که بمهمانیٔ اوشخص شدست) انس اوغلی مالکدن بویله کلمشدر که آنك قونقلغنه برشخص کتمشدر نتهکم سنن ابوداودده بوحدیث شریفی کعب بن مالك بوکونه روایت ایلر که ان النبی صلی الله تعالی علیه وسلم کان یأکل بثلاث اصابع ولا یمسح یده بالمندیل حتی یلعقها یعنی حضرت فخر عالم صلی الله تعالی علیه وسلم اوچ پرماغیله یرلردی ومبارك اللرین حتی مندیله سیلمزلردی الیله یمینجه یعنی النی بولشق ایتمینجه دخی قتادة بن نعماندن بوکونه روایت اولنور که قال کان عند انس رضی الله عنه مندیل اذا اتسخ القاه فی النار فینظف یقول النبی علیه السلام مسح به وجهه والنار لاتأکل شیئا مر علی وجوه الانبیاء او غطیت به کذا فی نزهة الناظرین برکون حضرت رسول مکرم صلی الله تعالی علیه وسلم مبارك اللریله طعام ییوب وبرمندیله سیلوب آنی انس بن مالك رضی الله عنه حضرتلرینه ویردی اول دخی آنی تبرکا وتیمنا حفظ قیلدی (مثنوی اوحکایت کرد کز بعد طعام * دید انس دستار خوانرا زرد فام) اول مهمان حکایت ایلر که بعد الطعام انس رضی الله عنه حضرتلری دستار خوانی یعنی پیشکری زردفام کوردی مهماندن مراد راویٔ حدیث اولان قتادة بن نعمان اولسه ده جائزدر (مثنوی چرکن وآلوده کفت ای خادمه * اندر افکن در تنورش یکدمه) انس رضی الله عنه حضرتلری پیشکری چرکین وآلوده کوردی خادمه‌لرینه دیدیکه ای جاریه پیشکری بردم تنوره القا ایله (مثنوی درتنور پرزآتش درفکند * آن زمان دستار خوانرا هوشمند) آتشدن پر تنوره اول زمان اول هوشمند اولان خادمه اول دستار خوانی براقدی

﴾ مثنوى ﴿ جمله مهمانان دران حيران شدند * انتظار دود كندورى بدند) جمله قونقلر اول خصوصده حيران اولدیلر اوكندرين دخانه منتظر اولدیلر يعنى اول منديل يانوب دخانى چقمسنه ترقب قيلديلر ﴿ مثنوى ﴾ بعديك ساعت برآورد از تنور * پاك واسپيد وازن اوسخ دور) برساعتدنصكره تنوردن پاك واسپيد واول وسخلردن دور اولمش بوقارى كتوردى واول جاريه اول پيشكيرى منقى ومطهر اولمش تنوردن طشره چيقاردى ﴿ مثنوى ﴾ قوم كفتند اى صحابئ عزيز * چون نسوزيد ومنقى كشت نيز) پس اول قوم حضرت انسه خطاب ايدوب ديديلر اى عزيز اولان صحابى بو پيشكير نيچون يانمدى ودخى پاك ومنقى اولدى ﴿ مثنوى ﴾ كفت زانكه مصطفى دست ودهان * بس بماليد اندرين دستارخوان) حضرت انس رضى الله عنه بيوردى اول جهتدنكه مصطفى عليه السلام حضرتلرى دست ودهانى بو دستارخوانه چوق سوردى ومبارك اللرين واغزلرين بونكله برقاچ كره سيلدى ﴿ مثنوى ﴾ اى دل ترسنده ازنار وعذاب * باچنان دست ولبى كن اقتراب) پس قصه دن حصه يوروب ديرلر اى نار وعذابدن قورقيجى كوكل انجلاين براب ودسته قرب حاصل ايله اكر ديرسك كه انجلاين بردست قنده اولور اكا اقتراب ايليم جواب اولدركه كاملين وعلماء عاملين كه خلفاء الله وامناى رسل وورثهٔ حضرت نبى مختاردر كماروى عن على رضى الله عنه قال قال عليه الصلوة والسلام العلماء خلفاء الله وامناء الرسل وورثة الانبياء وورثتى پس خليفه مستخلفك عينيدر والنائب كالقاضى قولى بوخصوصك شاهد بى شين ومبينيدر بونلر رسولك رسوليدر پس رسولك رسولى كندى عصرنده رسول كبيدر پس بونلرك دستى ودهانى ولبى حضرت نبى عليه السلامك دهان ودست ولب مباركى كبيدر اويله اولنجق بونلرك دست ولبنه اقتراب انجلاين بردست ولبه اقتراب اولور بونلرك دست ولبنه اقتراب ايلينلر عذاب آخرتدن نجات بولور ودست ولبه اقترابدن مراد بيعت قيلق ودهان ولبلرندن كلمات لطيفه لرنى استماع ايدوب قبول ايلمكدر ﴿ مثنوى ﴾ چون جمادى را چنين تشريف داد * جان عاشق را چها خواهد كشاد) چونكم اول حضرتك دست ودهانى برجماد منديله بويله تشريف ويردى ونار دن خلاص اولمق مرتبه سنه ايرككوردى عاشقك جاننه نلر اچار فكر ايله سن كه اول حضرته وآنك سنتنه متابعت ومحبت قيله سن سعادت دارينه واصل وله سن وعلم وذوقندن حظ الهسن وجوارنه يول بوله سن ﴿ مثنوى ﴾ مر كلوخ كعبه را چون قبله كرد * خاك مردان باش اى جان در نبرد) اول افضل رسل وهادئ سبل صلى الله تعالى عليه وسلم حضرتلرى كعبهٔ مكرمه نك سنك وكلوخنى نيجه قبله ايتدى وآنك حجر ومدرينى كوركه نه كونه فضيلت وشرفيت مرتبه سنه

یتدی زمان شریفلرینه کلنجیه دك کعبه بتخانه اولمشدی پس بتخانه لکدن آنی
پاك وطاهر ایدوب بویله زیارتخانه وسعادت ورحمت آشیانه ایلدی مردلرك خاك
راهی اول ای جان مجاهده ده وسعیده تا سنی دخی اصنام باطنه دن پاك ایده لر
وظاهر یکی زیارتخانه و باطنکی تجلیات حضرت الوهیته وانوار اسرار جناب
ربوبیته مقام وآشیانه قیله لر مقتضای مقام بوایدیکه خاك مردان باش دینه جك
یرده خاك انشه باش ای جان درنبر دیمك کرك ایدی تاکم تناسب صوری حاصل
اولیدی ولکن خاك انشه باش دیمکدن عدول ایدوب خاك مردان باش دیدیلر
اول نکته یی اشعار ایچونکه بعد عصر النبی صلی الله علیه وسلم وآنك ورثه سندن
اولان مردان الهیه نك هر کیم خاك راهی اولسه همان اول حضرتك خاك راهی
اولمشدر وهمان اکا اطاعت وانقیاد قیلمشدر پس دیمك اولورکه ای جان کلوخ
کعبه یی بویله قبلهٔ ذیشان ایلین سلطان انبیا علیه السلامك خاك راهی اولمق استرسك
مردانك خاکی اولکه معنا همان اول حضرته بنده وخاك اولورسك دیمك اولور
﴿ مثنوی ﴾ بعد ازان کفتند باآن خادمه * تونکویی حال خود باین همه)
اندنصکره اول فونقلر اول خادمه یه دیدیلر سن بو دوکلی یه کندی حالکی دیمزمیسن
دی کورهلم سنك حالك ندر ﴿ مثنوی ﴾ چون فکندی زودان ازکفت وی *
کبرم او بردست درا سرار پی) سن اول انس رضی الله عنهك سوزندن علی الفور
اول پیشکیری نیچون تنوره براقدك طوتلم که اول اسراره ایز ایلتمش وحضرت
نبی علیه السلامك اول منديله مبارك الني واغزنی سیلدیکنی بیلمش وآنك یا نمیجغنه
وقوف تحصیل ایتمش ﴿ مثنوی ﴾ اینچنین دستار خوان قیمتی * چون فکندی
اندر آتش ای ستی) بونك کبی برقیمتلی دستار خوانی ای خاتون آتش ایچره نیچون
براقدك ﴿ مثنوی ﴾ کفت دارم بر کریمان اعتماد * نیستم زاکرام ایشان
ناامید) اول جاریه دیدی بن کریملره اعتماد طوتارم بن آنلرك اکرامندن ناامید دکلم
﴿ مثنوی ﴾ میزری چه بود کر او کویدم * درروانه رعین آتش بی ندم)
بر میزرنه اوله اکر اول بکا آتش ایچره بی ندم کت دیرسه ﴿ مثنوی ﴾ اندر افتم
ازکمال اعتماد * ازعباد الله دارم بس امید) آنلره کمال اعتمادن آتش ایچره دوشرم
زیرا عباد اللهدن بن چوق امید طوترم ﴿ مثنوی ﴾ سرد راندازم نه این
دستارخوان *زاعتماد هر کریم رازدان) بن باشمی اتارم همان بو دستار خوانی
دکل هر برراز دان اولان کریمه اعتماد واعتقاد ایلدیکم جهتدن دیدی ﴿ مثنوی ﴾
ای برادرخود برین اکسیرزن * کم نیاید صدق مردا ز صدق زن) ای برادر خود
کندیکی بو اکسیر اکبره و کبریت احمر کبی اولان عزیزلره اور وآنلرك مقام ارادت
وخدمتلرنده طورمردك صدقی زنك صدقندن ناقص کرکمز بلکه (وللرجال علیهن

درجه) آیت کریمه‌سنك فحواسنجهٔ ادنی مرتبه بر درجه زیاده کرکد ربوخادمه‌نك اعتقادنی کور وکند یکی مبرز انه اور وانك مردانه بوقدر اعتمادی اوله‌سن مردایکن سنده نیچون صدق واعتقاد نقصان بوله ﴿ مثنوی ﴾ این دل مردیکه اززن کم بود * آن دلی باشد که کم زاشکم بود) اول برمردك که کوکلی زنك کوکلندن ناقص اوله اول بر کوکل اواور که اشکمدن کم اولور اشکم که محل نجاستدر صدق واعتقادی اولمین دل دخی محل نجاست ومنبع قباحت ورجاستدر پس نجاست معنویه معنا نجاست ظاهره‌دن پلید ونجس اولدیغی عندالعرفا مقرر اولدیسه صدقی اولمین دل ناپاك اشکمدن کم اولمسی محقق اولور جعلنا الله وایاکم من المعتقدین المعتمدین علی اهل الله

﴿ قصهٔ فریادرسیدن رسول علیه السلام کاروان عرب ﴾
﴿ راکه ازتشنگی وبی آبی درراه مانده بودند ودل برمرك ﴾
﴿ نهـاده وشتران وخلقان زبان برون انداختند ﴾

نته کم بو سرخ شریفده وبو بیان لطیفده واقع اولان معجزه نزهت الناظرین نام کتابده بو کونه روایت اولنمشدر قال صاحب النزهة ومن معجزات النبی صلی الله تعالی علیه وسلم انه اصاب القافلة فی بعض الاسفار عطش شدید فاتی النبی الیهم فامرهم ان یأتوه بالغلام الاسود من وراء کثبان فذهبوا واتوا بالغلام الاسود ومعه رکوة فامر النبی علیه السلام ان یستعملوها وهی باقیة علی حالها فمسح النبی علیه السلام وجه الغلام فابیض وجهه فرجع الی مواليه فقالوا الجمل لنا لا العبد فاخبرهم بالقصة فاسلمو ﴿ مثنوی ﴾ اندران وادی کروهی ازعرب * خشك شدازقحط بارانشان قرب) اول وادی ایچره عربدن برکروه آنلرك قربه‌لری قحط باراندن خشك وقربه‌لرنده اصلا صوقالمدی ﴿ مثنوی ﴾ درمیان آن بیابان مانده * کاروانی مرك خود برخوانده) اول بیابانك اورته‌سنده قالمش برکاربان آنده کندیلرك موتنی اوقومش یعنی کندی هلاك اولمسنك علامتلرنی بیلمش ایدیلر ﴿ مثنوی ﴾ ناکهانی ان مغیث هردوکون * مصطفی پیداشد ازره بهرعون) ناکهان هرایکی کونك مغیثی ومددکاری اولان مصطفی علیه السلام حضرتلری بونلره عوندن اوتری پیدا اولدی وبونلرك قتنه کلدی ﴿ مثنوی ﴾ دید انجاکاروانی بس بزرك * برتف ریك وره‌صعب وسترك) اول یرده زیاده چوق بربیوك کاربان کوردی قوملرك حرارتی اوزره وراه صعب وسترك اوزره یعنی اول محلده برکاربان کوردیکه اول شدید اولان وعظیم اولان یول اوزره سوزناك اولان قوملر اوزره طوررلر ﴿ مثنوی ﴾ اشتران شان ازبان اویخته * خلق اندرریك هرسوریخته) آنلرك اشترلری کمال حراردندن زبانلرنی طشره چیقوروب دهانلرندن

تشنه اصمشلر خلق کاربان ایسه قوم ایچره هر جانبه دوکلمشلر ﴿ مثنوی ﴾
رحمش آمد کفت هین زوتر روید * چند یاری سوی آن کثبان روید) اول سلطان انبیا
علیهم السلامك بونلره رحم وشفقتی کلدی و بونلره آکاه اولك تیزرك کیدك قومدن
فلان دپه جانبنه رفقا چ یار یکزله ﴿ مثنوی ﴾ که سیاهی بر شتر مشك آورد *
سوی میر خود برودی می برد) که برسیاه عرب دوه اوزره صو مشکی کتورر
کنند و بی میری جانبنه سر عتله ایلتور ﴿ مثنوی ﴾ ان شتربان سیه را با شتر
* سوی من آرید بافرمان مر) اول سیاه دوه بجی عربی دوه سیله بله بنم جانبه
تلخ اولان امر ایله خواه وناخواه کتورك دیدی ﴿ مثنوی ﴾ سوی کثبان
آمدند آن طالبان * بعد یك ساعت بدید ند آنچنان) پس اول طالبلر اول قوم دپه سی
جانبنه کلدیلر برساعتدنصکره بونجلین وفی الحقیقه اول نبی علیه السلامك بیوردیغی
کبی کوردیلر ﴿ مثنوی ﴾ بنده ٔ می شد سیه با اشتری * راویه پر آب چون
هدیه بری) بر بنده ٔ سیاه براشترله کیدر برهدیه برکبی راویه سی صو ایله طلو کویا
که آنی برقومه هدیه ایلتوردی ﴿ مثنوی ﴾ پس بدو کفتند میخواند ترا *
این طرف فخر البشر خیر الوری) پس اول عربه دیدیلر بوطرفده سنی فخر البشر
خیر الوری اولان پیغمبر علیه الصلوة والسلام دعوت ایلر کل آنك امرنه امتثال ایله
﴿ مثنوی ﴾ کفت من نشناسم اوراکیست او * کفت اوان ماهروی وقندخو)
اول عرب دیدی بن بیلمزم او کیمدر آنلر دنبری اول سیاهه دیدی اول سکا دیدیکمز
اول ماهر ووقند خو اولان پیغمبر علیه السلام حضرتلریدر ﴿ مثنوی ﴾
نوعها تعریف کرد ندش که هست * کفت ما نا او مکران شاعرست) بوسیاهه
برنیجه نوعله حضرت مصطفی علیه السلامی تعریف ایلدیلر که اول صفتلر آنده
وار ایدی غلام سیاه آنی فهم ایلدکد نصکره آنلره دیدی اولمیه که سزك دیدیکز
اول ساحر وشاعر در ﴿ مثنوی ﴾ که کروهی راز بون کرد او بسحر * من نیایم
جانب او نیم شبر) که بر کروهی سحرومکرله اول زبون ایلدی بن آنك جانبنه یارم
قارش کلمزم وقدم توجه قیلمزم دیدی ﴿ مثنوی ﴾ کش کشانش آوریدند ان
* طرف او فغان برداشت در تشنیع وتف) عاقبت اول سیاهی اول جانبنه ضربا
کشکشان کتوردیلر اول سیاه تشنیع وتف فغان طوتیجی اولدیغی حالده
﴿ مثنوی ﴾ چون کشید ندش بپیش ان عزیز * کفت نوشید آب و برداریدنیز)
چونکم اول عزیز الوجود اولان حضرت علیه السلامك اوکنه اول سیاهی چکدیلر
کتوردیلر اول حضرت کاربان اهلنه امر ایدوب دیدی بوصودن ایچکزودخی قربه
لریکزه قویوب کوتوریکز ﴿ مثنوی ﴾ جمله رازان مشك او سیراب کرد *
اشتران وهر کسی زان آب خورد) جمله کاربان اهلنی اول مشکدن اول پیغمبر علیه

السلام سیراب ایلدی دوه‌لر وهر برکسه اول مشکدن صو ایچدی ﴿مثنوی﴾ راویه پرکرد ومشك از مشك او * ابر گردون خیره ماند از رشك او) هر برکسه راویه سنی ومشکنی اول غلام سیاهك مشکندن پرایلدی اول مشکه غبطه ورشك ایلمکدن ابر گردون خیره قالدی ﴿ مثنوی ﴾ این کسی دیدست کز یك راویه * سرد گردد سوز چندان هاویه) بونی برکسه کورمشمیدر که برراویه‌دن بوقدر هاویه‌نك سوز وحرارتی سرد اوله وسونه ﴿ مثنوی ﴾ این کسی دیدیست کز یك مشك آب * گشت چندین مشك پر بی اضطراب) بونی برکسه کورمشمیدر که برمشك صودن بوقدر مشکلر وقربه‌لر اضطرابسز پر اوله بونی خود کمسه کورمشدر بو برقوت الهی وقدرت ربانیدر ﴿ مثنوی ﴾ مشك خود رو پوش بود وموج فضل * می رسید از امر اواز بحر اصل) مشك خود همان پررو پوش ایدی حق تعالینك موج فضلی اول پیغمبرك امرندن بحر اصلدن ایرشدی یعنی اول غلام سیاهك مشکی همان پرده ایدی ولیکن حق تعالینك دریای فضلنك امواجی بحر اصلدن پیغمبر علیه السلامك امریله بونلره کلوب واصل اولدی ﴿ مثنوی ﴾ آب از جوشش همی گردد هوا * وآن هوا گردد ز سردی آبها) بو بیت شریف و بوندنصکره کلان بیت لطیف علت اولی به تشبث قیلان و بی اسباب اشیا ظهوره کلمز دین حکمایی باخصوصکه مذهب طبیعیه ده قلان علماء وعقلایی رددر بو بیت آنلرك اعتقادنی تقریره کلجك بیت اول اعتقادی ابطالدر حکماء دیرلر چون که برحرارت تأثیر ایلسه غلیان وجوششدن اول آب هوا اولور پس اول هواصو یك حرارتی واسطه سیله هوایه منقلب اولمسندن وجوده کلور واول هوا سردلکدن صولر اولور یعنی اول هوا برودتدن صو اولور زیرا چون هوایه برودت تأثیر ایلسه آب اولور نته کم حکمانك کتابلرنده مسطوردر پس بومذهبی رد ایلیوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ بلکه بی علت وبیرون زید حکم * آب رویانید تکوین از عدم) بلکه بی علت و بی سبب بوکونه حکم عقلیه دن خارج حکم حکمتك جمیدر حق تعالینك تکوین وایجادی آنی عدمدن بتوردی ووجوده کتوردی پس بو عالمده دخی جمیع آبك وجودنی بی علل و بی اسباب بتورر وظهوره کتورر بس لازم دکلدر که هوایه برودتك تأثیری واسطه سیله آب ظهوره کله و بوخصوصده چوق نصوص شهادت ایلر اولا قرآن عظیمدن حجر حضرت موسی علیه السلامکه قوم موسی حضرت موسی علیه السلامدن استسقا ایلدکاری وقت حضرت حق اول حجره عصایله ضرب ایلمکه امر ایلیوب حضرت موسی حجره ضرب ایلدکده اون ایکی عین جاریه اولوب هر بر سبط آندن نوش ایدرلردی کما قال الله تعالی (واذ استسقی موسی لقومه فقلنا اضرب بعصاك الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا قد علم کل اناس مشربهم) پس اول حجرك ایچنده هوا بوقدر و بخار ارض دخی بوقدر که حتی برودتك تأثیریله هوایه منقلب

اوله بلكه حجر رو پوشدر واول منفجر اولان آب ایجاد الهیدر بلاسبب و بوندن دخی عجب حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلمك مبارك اصابعی ما بیننده صو جریان ایلیوب اصحاب کرام هم ایچوب هم توضیء ایلیوب وهم بنکارجه صوارملریدر و بو تواترله ثابت اولمشدر واصحابدن چوق کسه‌لر بونی روایت قیلمشلردر عن انس بن مالك رضی الله عنهما قال جاءت صلوة العصر والتمس الناس الوضوء فلم یجدوا ماء فاتی رسول الله صلی الله علیه وسلم باناء فتوضأ ووضع علیه الصلوة والسلام فی ذلك الاناء یده وامر الناس ان یتوضؤا منه قال انس رضی الله عنه فرأیت الماء ینبع من بین اصابعه فتوضأ الناس حتی توضأت عن آخرهم وعن جابر رضی الله عنه قال عطش الناس یوم الحدیبیة وبین یدی رسول الله صلی الله علیه وسلم رکوة یتوضأ منها فاقبل الناس نحوه وقالوا یارسول الله لیس عندنا ماء الاما فی رکوتك فوضع النبی علیه السلام یده فی الرکوة وجعل الماء یفور من بین اصابعه کامثال العیون امام نووی رضی الله عنه حضرتلری بو حدیث شریفك شرحنده دیرکه وهو اعظم من معجزة نبع الماء من الحجر فان الماء کان یخرج من نفس اصابعه ویؤیده انه جاء فی روایة اخری فرأیت الماء ینبع من اصابعه پس بو معجزه‌لر دلالت ایلرکه الله تبارك وتعالی ما بی بلکه جمیع اشیایی بی علت وبی سبب خلق ایلر اکرچه بحسب الظاهر اسباب واسطه سیله ایجاد ایلر کوربنورسه‌ده پس حق تعالی هرشیء بلاسبب ایجاد ایلدیکنی کورن ارنلر علل واسباب واسطه سندن قطع نظر ایدوب مسبب الاسبابه توکل ایلمشلردر واسبابه تشبث وتعلق ایلینلره اطفال وصبیان مرتبه سنده در دیوسو یلمشلر در نتکیم بیورورلر ﴿ مثنوی ﴾ توز طفلی چون سببها دیده‌ء * در سبب ازجهل بر چفسیده‌ء) ای حکیم مذهب وطبیعی مشرب سن اوغلنجق لغکدن چو نکم سببلری کوررسن سن سببه جهلکدن یاپشمشسن زعمك بودرکه سببسز برشیء اولمز وبی ماده وبی مدت وبلاعلات برنسنه وجوده کلمزدیرسن ﴿ مثنوی ﴾ باسببها ازمسبب غافلی * سوی این روپوشها زان مائلی) اسباب سببیله مسببدن غافلسن بورو پوشلر جانبنه اول اجلدن مائل اولدك ومسببه میلی ترك قیلدك ﴿ مثنوی ﴾ چون سببها رفت برسر میزنی * ربنا وربنا هامی کنی) چو نکم سببلر کیده وعلل ووسایطی خدای تعالی نظرکدن غائب ایده باشك اوزره اوررسن ربنا ربنالر دیو تضرع ونیاز قیلورسن اسبابه برمرتبه اعتماد ایلمشسنکه اکرسبب نظرکدن غائب اولوب اسباب سنکله بیله اولسه ربنادیمزسن بلکه اصلا غم یمزسن ﴿ مثنوی ﴾ رب میکوید بروسوی سبب * چون زصنعم یاد کردی ای عجب) چون استفهام اولسه واستفهام اولمسه دخی جائزدر اکر استفهام اولمزسه معنی بویله اولورکه حضرت رب العالمین اسبابی انعدامی وقتنده ربنادین مسببه لسان حقیقتله دیرکه یوری سبب

جانبنه ای عجب چونکم بنی صنعدن اوتری آکدك یعنی مصنوع اولان اسبابدن اوتری
یاد قیلدك پس سنك بندن مقصودك اوزکه در وارادهٔ مألوف ومانوسك اولان
اسباب جانبنه در واکرچون استفهام اولورسه معنی بویله اولور که حضرت رب العالمین
اکا دیرکه بوری سبب جانبنه ای عجب بو اسباب منعدم اولدیغی وقتده بنم صنعمده
نیجه یادایلدك یعنی اسبابك وجودی وظهوری وقتده بنم صنعمی یاد قیلردك
وهر شیٔ خلق وایجاد ایلد یکمی عن صمیم البال اکزردك بلکه همان اوشیئك
وجودنی وظهورنی اسبابدن زعم ایلیوب اکا مائل اولوب واکا توجه قیلوردك
چونکم سبب منعدم اولدی یادایلرسن وارامدی سبب جانبنه کیت سنك اکثر اعتمادك
اکادر دیه بودخی اکا توبیخ وتقریع اولور اکر اسباب زوالی حال حیاتده مراداولورسه
واکرقرب موت وحالت نزعده مراداولورسه (فلم یك ینفعهم ایمانهم لما رأوا بأسنا)
آیت کریمه سنك مفهومنی اشعار قیلور ﴿ مثنوی ﴾ کفت زین پس من ترابینم
همه * ننکرم سوی سبب وان دمدمه) پس اسبابه مایل اولان بندهٔ غافل اول حینده
بویله دیرکه یامفتح الابواب ویامسبب الاسباب اکر بکا وافر اسباب ویرسك ویاخود
دیر اکر بنی عالم اسبابه ردایدرسك بوند نصکره بن دوکلی همان سنی کورم ونظر
قیلم سبب جانبنه واول دمدمه وطمطراق جانبنه بویله دین قائلك کذبی قولندن دخی
معلومدر زیرا اکرصادق اولیدی بعد زوال الاسباب من ترابینم همه مضمونی دخی
اسان اولوردی وننکرم سوی سبب در وسببك زوالی ایچون ربنا دیوب غم یرپس
حضرت حق تعالی بونك حقیقت حالنه ومافی البالنه عالمدر واول بنده به دیر
﴿ مثنوی ﴾ کوید ش ردوالعاد واکار تست * ای تواندر توبه ومیثاق سست)
یعنی حضرت رب العالمین اول اسبابه ناظر ومایل اولان بندهیه دیرکه ردالعادوا
سنك کارکدر ای سن توبه وعهودده سست سن بوآیت سورهٔ انعامده در تفسیری
جلد رابعده عهد کردن احمق در وقت کرفتاری بیاننده انشاءالله کلور اهل جهنم
حقنده درکه بونلر اسباب دنیونك منعدم ومنقطع اولدیغنی بیلد کد نصکره اول
اسبابه کمال محبتلرندن وجهنمدن نفرلرتدن دنیایه رداولنمق وبعدالرد الی عالم الاسباب
همان مسببه نظرقیلمغی دعاایدوب حضرت حقه هربری زین پس من ترابینم همه
ننکرم سوی سبب وان دمدمه قولنك مضمونني ادا ایدرلر حق تعالی بونلرك
حقیقت حالنی بیان بیوررلر اکر بونلر عالم اسباب اولان دنیایه
رد اولنسه لردی عودت ایلیه لردی اول عمله که آندن نهی اولندیلر ایدی
پس اسبابه ملتفت ومؤتلف اولان مؤمن دخی قلت معرفتی اولدیغنه
بناء بویله دیرکه کندی حظ روحانی وجسمانیسنی اکثر اسبابدن بولدیغی ایچون
مسببدن غافل واسبابه مائل اولوب سبب زائل اولسه مسبب ایله آشنالغی اولمدیغی

ایچون

ایچون عظیم غصه یر وربنا ربنا دیو مسیبه نظر ایتمک شرطیله اسباب ووسایط عالمه کتمک استر ولکن اسباب عالمه رد اولندقد نصکره میثا قنده وحضرت حقه رجوع قیلمنده سندر انکیچون ردوا لعادوا کارقست بیوردیلر اگرچه عبدکمنك حسب حالی بودر ولکن ارحم الرا حمین اولان رب العالمینك شانی عبد عاجزك عیوبنی ستروذنوبنی عفو ایلمکدر ولهذا اطلب العله کی اغفر الذلة بیور مشدر اول دمکه عبدفقیر اسباب سوربنك زوالی قننده اکا التجا ایلیوب ربنا وربنا دیو شو یلیه ان الله یقبل توبة عبده مالم یغرغر حدیث شریفنك مصداقنجه مادامکه حالة غرغره یه کلمیه آنك توبه سنی قبول قیلور (وهو الذی یقبل التوبة عن عباده ویعفو عن السیئات) نص شریفنك مقتضاسنجه توبه سن قبول وجزاء سیئاتدن دخی تجاوز وعدول ایلرنتکیم حضرت خدا وندکار اول رحمتی بی شمار اولان پادشاهك لساننده شان شریفنه لایق اولان صفتی نظمه کتوروب سویلر ❊ مثنوی ❊ لیك من ان شکرم رحمت کنم ❊ رحمتم پرست برر حمت تنم) رحمتی کل شیئه واسع اولان ورحمتی غضبی اوزره سبقت قیلان رحمان جلت عظمته اول بندهٔ پرعصیانه دیرکه ای اسبابه بنده اولان بنده اگرچه سنك کارك بودر ولکن بن اول کارو کردار که باقرزم سکا رحمت ایلرم رحمت ومغفرتم پردر یعنی واسع وبی پایاندر رحمته طولنورم یعنی رحمت اوزره ایش ایلرم ❊ مثنوی ❊ ننکرم عهد بدت بدهم عطا ❊ ازکرم این دم چومی خواهی مرا) سنك عهد قبحکه باقرزم سکا عطا واحسان وریرم کرم ولطفمدن بودم یعنی انقطاع اسباب وزوال وسائل دمنده چونکم بکا دعا ایلیه سن وربنا ربنا دیو سویلیه سن کویا بو احوال اول کاربانك حالی ایدیکه بعد انقطاع الو سائل والا سباب رتبه بی آبده تضرع ودعا ایلد کلرنده مظهر رحمت کل اولان هادیٔ سبل صلی الله علیه وسلم حضرتلرنی اول قومه هادی وفریادرس کوندروب بونلرك اسؤ حالنه باقیوب مرحمت ایلدی بونلر بومعجزهٔ ظاهره وآیت باهره بی کوردیلر وحیران قالدیلر نته کم بیوررلر ❊ مثنوی ❊ قافله حیران شداندر کاراو ❊ یا محمد چیست این ای بحرخو) قافله حیران اولدی اول حضرتك کارندن چونکم بوکارعجیبی کوردیلر اول حضرته ایتدیلر یا محمدندر بو ای بحر حقیقت خو یلوکه ❊ مثنوی ❊ کردهٔ روپوش مشك خردرا ❊ غرقه کردی هم عرب هم کردرا) برمشك خردی روپوش ایلمشسن غرقه ایلدك هم عربی وهم کردی یعنی سیراب ایدوب بو قدر خلقی عطشدن خلاص قیلدك دیدیلر

❊ مشك آن غلام ازغیب پرآب کردن بمعجزهٔ وان غلام ❊
❊ سیاه راسپید روی کردن باذن الله تعالی ❊

❊ مثنوی ❊ ای غلام اکنون تو پربین مشك خود ❊ تانکویی در شکایت نیك

وبد) ای غلام شمدی سن کندی مشککی صودن طاو کور تاکم قومه شکایت ایتمکده نیك و بدسو بیلیه سن وبنم مشکمدن صوتی الدیلر دیو شکایت ایلیه سن ﴿ مثنوی ﴾ ان سیه حیران شداز برهان او * می دمید ازلامکان ایمان او) اول غلام سیاه چونکم بو معجزه بی کوردی اول نبی علیه الصلوة والسلامك برهان عظیمندن حیران قالدی آنك لامکان قلبنه ایمان طلوع وظهور ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ چشمهٔ دیدازهوا ر بزان شده * مشك اورو بوش فیض آن شده) چونکم اول غلام سیاهك عالم لامکاندن قلبنه نور ایمان کلدی ظلمت درونندن کیدوب بصر بصیرتی منور اولدیکه ایمان وعرفانك خاصه سی بودر پس اول باطن بین اولان بصر بصیرتله نظر ایلدی کوردیکه بر چشمه هوای معنویدن ریزان اولمشدر آنك مشکی اول چشمهٔ معنوینك فیضنه روپوش اولمش یعنی اول غلامك نظری امدادالهی وایجاد ربانی بی کوردی وحضرت حقك افاضه سنی مشاهده قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ زان نظر روپوشهاهم بردرید * تامعین چشمهٔ غیبی بدید) اول ایمان نوریله منور اولان نظردن روپوشلری واسباب ظاهره بی هم یرتدی تامعین وآشکاره غیبه منسوب اولان معین امداد وچشمهٔ ایجادی مشاهده ایتدی ﴿ مثنوی ﴾ چشمها پرآب کردان دم غلام * شدفراموشش زخواجه وازمقام) چشملری چشمه لرنی اولدم غلام پرآب ایلدی اکا فراموش اولدی خواجه سندن ومقامندن طرفی قلب ایچره ظهور ایمانك وجوشش عرفان وایقانك شاننددر که کوزلری کریان ایلر وبدایت حالده سالکاری مست و مستغرق ایلیوب اهللرنی ومقاملرنی اونوتدررر ﴿ مثنوی ﴾ دست وپایش مانداز رفتن براه * زلزله افکندر جانش اله) اول غلامك دست وپایی بوله کتمکدن قالدی آنك جاننه حضرت حق زلزلهٔ عشق وولوله شوق براقدی نته کم وارث حضرت نبی اولان مرشد ومربی بوزندن بوحالت ووجد بدایت سلوکده سالکاره کلور وآنلری مست ومستغرق قیلور حتی یارا ن وخلانی واخوان وجیرانی ومنزل ومکانی بالکلیه ناسی اولور لکن آنی بومرتبه ده دائم قومزلر بلکه برای مصلحت آنی مرتبهٔ محودن صحوه کتوررلر وکار وخدمت مرتبه سنه یتوررلر تاآنك واسطه سیله نیجه کمسه لر اسلامه کله وسعادت بوله نته کیم حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم اول غلام سیاهی حیرت واستغراق مرتبه سندن خدمت مرتبه سنه کتوردی ﴿ مثنوی ﴾ باز بهر مصلحت بازش کشید * که بخویش آبازر وای مستفید) کیرو مصلحتدن اوتری سلطان انبیا علیه السلامك دست باطنی کیرو استغراق مرتبه سندن خدمت مرتبه سنه چکدی بویله دیوکه کیرو کندیکه کل یولکه کیت ای مستفید

﴿ مثنوی ﴾

❊ مثنوی ❊ وقت حیرت نیست حیرت پیش تست* این زمان درره در
آچالاك وچست) حضرت نبی مکرم صلی الله علیه وسلم اول غلامی محمودن
چکدکدنصکره اکا دیدیکه حیرت واستغراق زمانی دکل حیرت اصل سنك اوکمکده در
یعنی مقامکه توجه ایلدکده طریقکده ومقامکه واصل اولدیغك وقتده خدمت
ومصلحت ایچنده در بونده نکته بودرکه بدایت سلوکده ذوق ایمان وعرفاندن
حاصل اولان وجد وحیرت مرتبه سنده قالمغه حضرت نبی علیه السلام وآنك
هرعصرنده اولان وارثلری رضا ویرمزلر بلکه دیرلرکه بوکونه حیرتدن صحوه
کل که بونك وقتی دکلدر وحیرت مقبول سنك مقامکه توجه ایلدکده اوکمکده
اولان حیرتدر که اول عشیره وقبیله‌ك سنی نور توحید ایله بیاض اولمش کوروب
سنك واسطکله ایمان واسلامه کلملری وسعادت وصفوت بولملری میاننده حاصل
اولان حیرتدر دیمك اولور بوزمان بوله کل چالاك وچست دیدی بونده تنبیه
بودرکه بدایت حالده اولان حیرتدن خدمت مرتبه سنه کلوب چالاك وچست
طریقه کتمك کرك وسائر ناسی دخی ممکن اولدیغی مرتبه ایمان واسلامه ومتابعت
سید انام علیه السلامه دعوت ایتمك کرك ❊ مثنوی ❊ دستهای مصطفی
بررونهاد*بوسه‌های عاشقانه بس بداد) اول غلام سیاه مصطفی علیه السلام
حضرتلرینك اللرینه یوز قودی عاشقلر کبی اکا چوق بوسه لر ویردی یعنی آنك مبارك
اللرینی چوق اوپدی ❊ مثنوی ❊ مصطفی دست مبارك بررخش * انزمان
مالید وکرد اوفرخش) مصطفی علیه السلام حضرتلری دخی یوزی اوزره دست
مبارکلرینی اول زمانده سوردی وآنی اوفرخ وسعادتلی ایلدی ❊ مثنوی ❊
شدسپیدان زنکی وزاده حبش * همچو بدر وروز روشن شد شبش) اول زاده حبش
وزنکی اولان غلام سپیدر واولدی آنك کیجه کبی اولان قاره یوزی بدر
کبی وروز روشن کبی تابان اولدی ❊ مثنوی ❊ یوسفی شد در
جمال ودرد لال * کفتش اکنون روبده واکوی حال) اول غلام سیاه جمالده
وشیوه ودلالده کویا بر یوسف اولدی آندنصکره پیغمبر علیه السلام حضرتلری
اکا وارکویه بوحالدن خبرویروب کوردکك معجزاتدن آنلره هم بیان ایت دیدی
❊ مثنوی ❊ اوهمی شد بی‌سروبی پای مست*پای می نشناخت دررفتن زدست)
اول غلام بی‌سروبی پای مست اولوب کندی کتمکلکده شول مرتبه مست
اولدیکه الندن ایاغنی بیلدی ❊ مثنوی ❊ پس بیامد باد ومشك پر روان *
* سوی خواجه ازنواحی کاروان) پس اول ایکی طلو مشکله روان اولدیغی
حالده کاروان جانبندن خواجه سنك جانبنه کلدی

ديدن خواجه غلام خودرا سپيدروى وناشناختن كه اوست وكفتن اوغلام مرا تو كشتۀ خونت كرفت وخدا ترا بدست من انداخت

(مثنوى) خواجه ازدورش بديد وخيره مانده * ازتحير اهل آن ده را بخواند) خواجه اول غلامى ايراقدن كوردى وخيره وحيران قالدى كال تحيردن اول كويك اهلنى كندى قتنه دعوت ايلدى (مثنوى) راويۀ مااشترماهست اين * پس كجاشد بندۀ زنكى جبين) اول قومه ديدى بو كلام بزم راويه مز وبزم اشترمز در پس زنكى جبين اولان بنده قنده كتدى (مثنوى) اين يكى بدريست مى آيد زدور * مى زند بر نور روز ازروش نور) بو كلان ايسه فى المثل بر بدردر آيراقدن كلور انك يوزندن كوندزك اوزره نور اور روانك نورى كوندزك نورنه غالب اولور ديدى (مثنوى) كزغلام ماكر سر كشته شد * يا بدو كركى رسيد وكشته شد) بزم قولمزقى مكر كه كشته اولدى ياخود اكا بر قورد ايرشدى وآنى پاره لدى واول بو سببله كشته ومقتول اولدى (مثنوى) چون بيامد پيش كفتش كيستى * ازيمن زادى وياتركيستى) چونكم اول قول آنلره كلدى خواجه سى اكا ديدى سن كيمسن يمنده مى طوغدك بو خسه تركه منسو بميسن كه بويله كوزل يوزلو محبوبسن (مثنوى) كوغلامم راچه كردى راست كو * كر بكشتى وانما حيلت مجو) قنى بنم غلامم آنى نيلدك طوغرى سويله اكر آنى اولدردكسه كبر وكوستر حيله وخدعه ديلمه (مثنوى) كفت اكر كشتم بتوچون آمدم * چون بپاى خوددرين خون آمدم) اول غلام دخى ديدى اكر بن آنى اولدريدم سكانيچون كلوردم بن كندى اياغمله نوقانه نيچون كلوردم ونه حالله كنديمى عتاب وعقابه كرفتار قيلوردم (مثنوى) كوغلام من بكفت اينك منم * كرد فضل دست يزدان روشنم) خواجه اكا تكرار قنى بنم غلامم ديدى اول دخى اشته بنم ديدى نهايتى يزدان حضرتلرينك دست فضلى بنى بويله روشن ايلدى ومنور قيلدى ديو سويلدى (مثنوى) هى چه ميكويى غلام من كجاست * هين نخواهى رست ازمن جزكه راست) تكرار خواجه سى آنك بوسوزنه اعتماد ايليوب هى نه سويلرسن بنم غلامم قنده در اكاه اول بندن طوغرى سويلمكدن غيريله قورتلمز وصدقدن غيريله خلاص اولمزسن ديدى (مثنوى) كفت اسرار ترا بان غلام * جمله واكويم يكايك من تمام) اول غلام بو كره خواجه سنه ديدى اى خواجه سنك اول غلام سيا هله اولان اسراركى وكذشته اولان احوالنى بر بر سكا جمله بالتمام استرسك سويليم (مثنوى) زان زمانى كه خريدى تومرا * تاباكنون بازكويم ماجرا) شول زماندن بريكه سن بنى صاتون الدك شمديه دك مابينمزده نه واقع اولديسه ماجرابى سكا سويليه يم (مثنوى) تابدانيكه

همانم در وجود * کرچه ازشبد یز من صبحی کشود) اول غلام خواجه سنه بو کونه کلام ایلدیکه بن سنك اول غلامکله ما بینکده بوندن مقدم مرور ایلین احوالکی سکا بکایك سویلیم سن بنی نه زمان خریدار اولدك و بکا نه حکم قیلدك ماجرایی بر بر نقل ایلیم تا بیله سنکه بن همان اول غلامم وجودده اکرچه حق تعالی حضرتلری بنم شبد یز وجودمدن صبح اچدی یعنی بنی بیاض و صبح کبی نورانی قیلدی شبد یز قاره آته دیرلر و یاسیاه کیجه ده استعمال ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ رنك دیکرشد ولیکن جان پاك * فارغ آز رنکست وازارکان وخاك) رنك صوری دیکر اولدی ولکن جان پاك رنکدن فارغدر وارکان اربعه وخاکدن دخی فارغدر لون وعناصردن مرکب اولان اجسامه مخصوصدر ارواحده رنك اولمق ممکن دکلدر ولهذا (قل الروح من امر ربی) دیو حضرت پیغمبر علیه السلامه امر اولندیکه آنك تعبیر وتفهیمی ممکن دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ تن شناسان زود ماراکم کنند * آب نوشان ترك مشك وخم کنند) بو ابیات شریفه تا آخر بیانه دکن اول مبدل اولان غلام لساندندر که بوندن مراد تبدیل ذات وصفات ایلین کسه لری صورت بین اولنلر بیلدیکنی وآنلرك انجق صورت مرتبه سنده قالدیغنی آنك لساندن تعبیر بیوررلر یعنی تن شناسلر علی الفور بزی یتورورلر زیرا تن تبدیل وتغیردن خالی دکلدر بو معنی دخی جائزدرکه مادن مراد ماء الحیات الحقیقت اوله پس معنی تن شناسلر علی الفور ماء الحیات الحقیقیه یی یتوررلر آب نوشان یعنی آب حیات معنویدن ذوق الان اهل عرفان مشك وخمی ترك ایدرلر یعنی آب روحه محل اولان اجساده نظر اتمکی ترك ایلرلر ﴿ مثنوی ﴾ جان شناسان ازعددها فارغند * غرقهٔ دریای بیچو نند وچند) جان شناسلر وحقیقته ناظر اولان معرفت اساسلر اعداد وکثراتدن فارغلردر بی چون وبی چند اولان دریای حقیقته مستغرقلردر ﴿ مثنوی ﴾ جان شو وازراه جان جان را شناس * یار بینش شو نه فرزند قیاس) جان اولمین کسه جانی بیلمز وروح روان مرتبه سن بولمین روح روانندر فهم قیلمز پس اکر جانی بیلك استرسك جان وجان بولندن جانی فهم قیل یار بینش اول یعنی بینش مرتبه سنده اولان منبع عقل ودانشه یار اول ابناء فکر وقیاسله دکلدر بونلر شول اصحاب استدلالدرلر که حقایق اشیایی قیاسات عقلیه وترتیب مقدمات فکریه ایله بیلورلر قیاسات فکریه ومقدمات عقلیه ایله جان بیلمك قابل دکلدر بلکه اصحاب بینشه خدمت ومصاحبتله حاصلدر ﴿ مثنوی ﴾ چون ملك باعقل یك سررشته اند * بهر حکمت رادو صورت کشته اند) چونکم ملك عقلله اصل خلقتده بر سررشته درلر یعنی حقیقت واحده وماهیت متحده صاحبلریدرکه ایکیسنك بیله اصلی بردر زیرا ایکیسی بیله جوهر نورانیدر

ولیکن حکمت الهیه دن اوتری ایکی صورت اولدیلر انسانك وجودنده مدبر اولانه عقل دیدیلر واکوانده مدبر اولانه یاخود خالقنه عبادت وتسبیح قیلنه ملك دیدیلر

﴿ مثنوی ﴾ آن ملك چون مرغ بال وپر کرفت * وین خرد بکذاشت پر وفر کرفت)

اول ملك قوش کبی بال وپر طوتدی نورانی متعدده ومتفاوته کما قال الله تعالی (جاعل الملائکه رسلا اولی اجنحة مثنی وثلاث ورباع) وبو خرد پروبال قودی وفر طوتدی یعنی قوت رونق علیه طوتدی وطراوت قلبیه وروحانیه حاصل ایتدی

﴿ مثنوی ﴾ لاجرم هردو مناصر آمدند * هردو خوش رو پشت همدیکر شدند) لاجرم ولامحالة هر ایکیسنك مابیننده مناسبت تامه اولدیغندن اوتری بر برینه مناصر کلدیلر هرایکی خوش یوزلی ویاخود خوش روشلی بر برینه ارقه ویاردم اولدیلر خوش رو بی فتح را بله وضم رایله ده اوقنمق جائزدر

﴿ مثنوی ﴾ هم ملك هم عقل حق را واجدی * هردو آدم را معین وساجدی)

هم ملك هم عقل حضرت حق بر واجدلردر یعنی بر بولیجیلردر که ایکیسنك بیله وجدانی برنوعدر وهرایکیسی آدمه معین وساجدلردر عقلك آدمه معاون اولمسی معلومدرکه هر کارنی آنك معاونتیله ایلر وملکك معاونت ایلمسی انکیچون استغفار قیلمسی وبعض امور مشکله یی اکا الهام اولمسیله اولور وملائکه نك آدمه ساجد اولمسی (واذ قلنا للملائکة اسجدوا لآدم) آیت کریمه سندن مفهومدرکه کمال تعظیم مراد اوله وعقلك آدمه سجده ایلمسندن مراد اکا زیاده انقیاد وتوجهندن عبارت اوله ﴿ مثنوی ﴾ نفس وشیطان بود اول واحدی * بوده آدم را عدو وحاسدی) نفس انسان وشیطان اولدن اصل واحده منسوب ایدیلر یعنی ایکیسی بیله ناریلر ایدیلر شیطانك ناری اولمسی (خلقتنی من نار وخلقته من طین) آیتندن معلومدرکه حق تعالی آنی مارج ناردن خلق ایلدی ونفس اماره بالسوءنك ناری اولمسنه بوحدیث شریف دلالت ایلرکه موعظه یه متعلق اولان مشکات نام کتابده بوکونه بوحدیث لطیفی روایت ایلرکه روی انه قال علیه الصلوة والسلام ان الله خلق العقل من نوره ثم قال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر ثم قال له من انت ومن انا فقال انت ربی وانا عبدك الضعیف فقال الله تعالی یا عقل ماخلقت خلقا اعز منك ثم خلق النفس من نار فقال لها اقبلی فلم تجب ثم قال من انا ومن انت فقالت انا انا وانت انت ثم عذبها الله بنار جهنم مائة سنة فاحرقها به ثم قال لها من انا ومن انت فاجابت کالاول ثم عذبها الله بالجوع فسألها من انا ومن انت فاخبرت وقالت انت ربی وانا عبدك الضعیف فاوجب الله علیها الصوم بسبب ذلك پس نفسك دخی اصلی ناری اولور وبونده نفسدن مراد منبع نار غضب اولان نفس اماره بالسوءدر اکر دیرسك که نفس اماره ندر الجواب اوصاف قبیحه ایله متصف اولان روح حیوانیدرکه بالکلیه

اوصاف شيطانيه نفس امارەده ونفس اماره اوصاف شيطانيەده موجوده در بوجهتدن شيطانله متحدلر وبربرينه معين وناصرلردر ولهذا ايكيسى بيله آدمه ضد وحاسد اولمشلر در ﴿ مثنوى ﴾ آنكه آدم رابدن ديدا ورميد * وآنكه نور مؤتمن ديداو خميد) اولكه آدمى بدن كوردى اول اوركدى يعنى شيطانكه حضرت آدمك جسم ظاهرينى كوردى آنك حقيقتنه مطلع اولمدى آندن نفرت قيلدى واولكه ملكدر آدم عليه السلام حضرتلرنى نور مؤتمن كوردى يعنى امين قيلنمش برنور كوردى اكلدى وتعظيم قيلدى ومتابعت ايلدى ﴿ مثنوى ﴾ ان دوديده روشنان بودندازين * وين دورا ديده نديده غيرطين) اول ايكيسى يعنى عقل وملك ديده روشنلر اولديلر بوآدمدن وبو ايكيسنك ديدەسى طيندن غيرى نسنه كورمدى يعنى نفس وشيطانك كوزى آدمك جسم ظاهرندن غيرى برشئ ادراك قيلدى ﴿ مثنوى ﴾ اين بيان اكنون چوخر درپخ بماند * چون نشايد بر جهود انجيل خواند) بوبيان بعض اول غلام سپيدشدەنك نتيجهٔ حالنك بيانى الان خربوزده قالوركبى قالدى سبب توقف اولدركه بو بيانك نتيجهٔ ومألنى استماعه أهل قالمدى پس اهل اولمينه اول علمى سويلك وآنى بيان ايلك جهود طائفه سنه انجيل اوقومق كبيدر چونكه جهوداوزره انجيل اوقمق لايق دكلدر نااهلنه دخى علم بيان ايلك جائزدكلدر ﴿ مثنوى ﴾ كى توان باشيعه كفتن ازعمر * كى توان بربط زدن درپيش كر) مثلا كيمسه شيعه طائفه سنه حضرت عمر رضى الله عنهدن سويلك يعنى ممكن اولمز زيرا انلر حضرت عمرك عدوسيدر آندن سويلينه وسويلنن سوزه عداوت ايدرلر پس حضرت عمر رضى الله عنهه متعلق اولان كلامه قواق طوتيوب طعن وملامت جانبنه كيدرلر صاغركبى صاغرك اوكنده آنى استماع ايلسون ديو قپوز چالمق نيجه ممكن اولور بلكه عبث وبيهوده اولور وبى معنى وبى فائده قالور ولهذا قال النبى صلى الله عليه وسلم لاتعطوا الحكمة لغير اهلها فتظلموها ﴿ مثنوى ﴾ ليك كردرده بكوشه يك كسست * هاى هويى كه براوردم بسست) وليكن اكر كوبك كوشه سنده بركسه وارايسه يعنى محلهٔ مستمعينك كوشه سنده اذن واعيه صاحبى برسخن شناس كسه بولنورسه بوقدرهاى هويى كه كتوردم وبرنيجه كفت وكوكه مرتبهٔ نظمهٔ يتوردم كفايت ايلركه العاقل يكفيه الاشارة فضلا عن طلوع المقصود من افق العبارة ﴿ مثنوى ﴾ مستحق شرح راسنك وكلوخ * ناطق كرددمشرح بارسوخ) مستحق شرح وبيان اولان كسه يه حجر ومدر وشجر نحرير وناطق اولور رسوخله مشرح وكمال ثبوتله حقيقت حالى مبين اولور پس كركدر كه شرح وبيانه مستعد ومستحق اوله سن واستحقاق اضطرار مرتبه سنده حاصل اولور فليعلم تتكيم بيان بيورر لر

﴿ بيان آنكه حق سبحانه وتعالى هرچه داد وآفريد از سماوات ﴾
﴿ وارض واعيان واعراض همه باستدعاى حاجت آفريد ﴾
﴿ خودرا محتاج چيزى بيايد كردن تا بدهد كه (امن يجيب ﴾
﴿ المضطر اذا دعاه) اضطرار كواه استحقاقست ﴾

بو سرخ شريف وبو بيان لطيف آنك بياندر كه حق تعالى هر نه محبتى كه عبادنه ويردى وخلق ايلدى سموات وارضدن واعيان واعراضدن دوكلسنى حاجتك اقتضا واستدعاسى سببيله يارتدى اكر بر شيئه احتياج اولميدى اول شئ باطل وعبث اولوردى پس حق تعالى هيچ برشيئ باطل وعبث يارتمشدر وبنده كنديى برشيئه محتاج ايلمك كركدر كه تا حق تعالى آنى ويره نتكيم سورهٔ نملك آخرنه قريب بيورر (امن يجيب المضطر اذا دعاه) مضطر ضرورتدندر افتعال بابندندر شول كمسه دركه يامرضدن ويا خود نوازل دهردن ويا فقردن كمال ضرورت واحتياجدن حق تعالى حضرتلرينه التجا وتضرع ايلسه ام منقطعه در بمعنى بل يعنى بلكه اول الله قبول ايلر مضطرك دعاسنى اكا ايلدكده واضطرار شاهدا ستحقاقدر همادمكه سن برشيئك حصولنه مضطر اولهسن يعنى اشد احتياجله محتاج اولمق مرتبه سن بولهسن اكا مستحق ومستعد اولورسن وانى بولورسن ﴿ مثنوى ﴾ آن نياز مريمى بودست ودرد * كه چنان طفلى سخن آغاز كرد) اول مريمه منسوب نياز ودرد اولمشدر كه انجلين برطفل سوزه باشلدى ومهدده تكلم ايلدى شول زمانكه حضرت مريم رضى الله عنها نفخ جبريل واسطه سيله حامله اولدى وبيلديكه قومى تعييب وتعيير ايدرلر كمال حياسندن نيازايليوب ديديكه (ياليتنى مت قبل هذا وكنت نسيا منسيا) پس حضرت جبريل عليه السلام وياخود عيسى عليه السلام اكا تحتندن ندا ايلدى محزون اولمه ديو اكا سويلدى وقتاكم آنى كوتوروب قومنه كتوردى ايسه (قالوا يامريم لقد جئت شيئا فريا) ديو اكا طعن ايلديلر وتحقيقا بديع ومنكرى كتوردك ديو سويلديلر (فاشارت اليه) آيت كريمه سنك مصداقنجه حضرت عيسى عليه السلامه اشارت ايلدى بن سكوته نذر ايلدم حسب حالى بويله سويليه سن ديو رمز ايلدى بونلر برسبيل تعجب (قالوا كيف نكلم من كان فى المهد صبيا) ديديلر درحال حضرت عيسى عليه السلام نطقه كلوب (قال انى عبدالله آتانى الكتاب وجعلنى نبيا وجعلنى مباركا اينما كنت) ديو بونلره سويلدى پس حضرت مريمك اول اضطرار واحتياجى ايديكه برطفل صغير تكلم ايلدى ﴿ مثنوى ﴾ جز واوبى او براى او بكفت * جزو جزوت كفت دارد در نهفت) اول مريمك جزوى اونسز يعنى آنك سوزى سز انكيچون سويلدى سنك دخى جزءك جزوى سوز طوتر باطنده يعنى هر بر عضوك سرا ومعنا نطق طوتر لكن بو عالمده آنلرك نطقى ظاهر اولمز اما يوم آخرنده (اليوم نختم على افواههم وتكلمنا ايديهم

﴿ وتشهد ﴾

وتشهد ارجلهم بما كانوا يكسبون) آيت كريمه سنك مقتضاسنجه اعمالكه ال واياق شاهد اولور تكيم بيوررلر ﴿ مثنوی ﴾ دست وپاشاهد شوندت ای رهی * منكری راچند دست وپانهی) ای قول دست وپانك اعمالكه واحوالكه شاهد اولورلر منكراولان عمله نيچه برال واياق قورسن يعنی چونكم قضيه بويله در عقلا وشرعا قبيح اولان اعماله نيچون ال واياق قورسنكه اجزالرك سنك سؤ حالكه شهادت ايدرلر ﴿ مثنوی ﴾ ورنباشی مستحق شرح و كفت * ناطقهٔ ناطق ترا دید وبخفت) اكرسن شرح وكلامه مستحق اولميه سن وكنديكی آنك معناسنی فهم ايلمكه مستعد قيلميه سن ناطقك قوت ناطقه سی سنی كوردی ویاتدی يعنی مرشد وناصح اولان كسه خاموش اولان كسه يی كوروب خاموش اولوب سوزی ترك ايتدی زيرا واعظ صاحب حكمتك قلبنه حق تعالی علم وحكمتك سوزنی مستمعينك فهم وهمتی مقداری تلقين ايلر كما قال عليه السلام ان الله يلقن الحكمة علی قلوب الواعظين بقدرهمم المستمعين (بيت) فهم سخن چون نكند مستمع * قوت طبع ازمتكلم مجوی * فسحت ميدان ارادت بيار * تابزند مرد سخن كوی كوی ﴿ مثنوی ﴾ هرچه رو يداز پی محتاج رست * تابيابد طالبی چيزی كه جست) هرنه بتدی وظهور ايتدی محتاج اولاندن اوتری بتدی تاكه بر طالب برنسنه يی كه ديلدی يعنی تابر طالب برشی كه طلب ايلدی بوله كما قال عليه السلام من طلب شيئا وجد وجد ﴿ مثنوی ﴾ حق تعالی كرسماوات آفريد * ازبرای دفع حاجات آفريد) حق تعالی حضرتلری اكرسماواتی ياراتدی ايسه حاجاتی دفع ايلمكدن اوتری ياراتدی ﴿ مثنوی ﴾ هركجا دردی دوا آنجا رود * هر كجا فقری نوا آنجارود) ای طالب دواوای راغب دولت وغناشويله بيل كه هرنه يرده كه بردرد اوله دوا انده كيدر وهرقنده برفقر اوله نواوغدا انده كيدر ﴿ مثنوی ﴾ هر كجا مشكل جواب آنجارود * هر كجا كشتيست آب انجارود) هرنه يرده كه برمشكل اوله جواب آنده كيدر وهرنه يرده كه براكن اوله آب آنده كيدر ﴿ مثنوی ﴾ آب كم جو تشنكی آور بدست * تابجوشد آب ازبالا وپست) پس سن آب استمه بلكه تشنه لك اله كتور تاكم آب مرادك بالا وپستدن جوشه كله ﴿ مثنوی ﴾ تانزايد طفلك نازك كلو * كی روان كردد ز پستان شيراو) تاكم نازك كلو اولان اوغلنجق طوغميه تچسن روان اولور مادرينك ممه سندن آنك سودی يعنی روان اولمز ﴿ مثنوی ﴾ رو بدين بالا وپستيها بدو * تاشوی تشنه وحرارت راكرو) پس ای طالب يوری بوبالا وپستلكارده يل تاكم تشنه لكه وحرارته رهين اوله سن بو بيت شريفدن مراد ای سالك طريق حقه انيشده وبوقوشده تمام سكرت تاكم آب وصالك تشنه لكنه وكرميت درونه مرهون اوله سن پس مراد كه واصل اولوب

بوله سن دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ بعد از آن از بانك زنبور هوا * بانك آب جو بنوشی ای كیا) پس اول تشنه لك وحرارت حاصل اولدقدنصكره هوا زنبورنك صداسندن بانك آب جوبی نوش ایده سن یعنی اشیده سن ای اولو زنبور هوادن مراد رعددر ورعد ملائكهٔ خدادن كبار ملائكه یه نسبتله آری كبی برملكدر دیمشلر نتكیم حكیم ترمذی رضی الله عنه حضرتلری ابن عباس رضی الله عنه حضرتلرندن بو حدیث شریفی روایت بیورورلر قال النبی صلی الله علیه وسلم الرعد ملك من ملائكة الله موكل بالسحاب معه مخاریق من نار یسوق بها السحاب حیث یشاء الله قال بعض الشراح فی شرحه ای ملك مثلی الزنبور بالنسبة الی اعظم الملائكه پس معنی بونقدیر اوزره اولدركه آواز رعددن آب جوبك صداسنی استماع ایلیه سن دیمك اولور زنبور هوادن مراد سحاب اولسه ده وجهدن خالی دكلدر اول معنا ایله كه بری برینه متراكم اولمقده وكاهی جمع وكاهی پریشان اولمقده وكاهی سكوت وكاهی صدا قیلمقده ایرك زنبوره مشابهتی واردر پس بو تقدیر اوزره معنی ای سالك سنكه بالا و پستی طریقده سعی واجتهاد ایتمكله حرارت وتشنه لكه رهین اولمسن وآب باران فیوضات وتجلیاته استحقاق واستعداد حاصل قیلمسن زنبور هوادیمككدن كنایه اولان سحاب رحمت اولان عرفادن استماع ایلیه سن آب جوبك صداسنی یعنی آب وصلت وماء نهر قربتك كلام واداسنی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ حاجت تو كم نباشد از حشیش * آب را كیری سوی او می كشیش) سنك حاجتك كم اولمدی زروع وحشیشدن حشیشك محتاج اولدیغی ایی طوترسن آنك جانبنه چكرسن ﴿ مثنوی ﴾ كوش كیری آب را تو می كشی * سوی زرع خشك تا یابد خوشی) سن صویك قولاغنی طوترسن وچكرسن یعنی صویك اوكنی حفظ ایدوب خشك اولمش زرع جانبنه آنی چكرسن تاكم اول زرع لطافت وطراوت بوله ﴿ مثنوی ﴾ زرع جان راكش جواهر مضمرست * ابر رحمت پرز آب كوثرست) جان زرعی ایچونكه آنك جواهری مضمر ومكنوندر سحاب رحمت الهی آب كوثردن پردر یعنی جانك زرعی كه جان مزرعه سنده بتمش بی واشواقدن عبارتدر اویله جانكه آنك جواهری مضمردر جواهردن مراد اسرار قلبیه وحقایق علوم غیبیه سیدر بو صفتله موصوف اولان جان ایچون سحاب رحمت الهی آب كوثردن مملودر كوثر كثرتدن فوعل وزننده در و كوثردن مراد دنیاده علم وعملدن حاصل اولان خیر كثیردر افراطله وآخرتده جنت ایچره برنهردر پس اولكی تقدیر اوزره معنی اسرار وحقایق مضمر اولان جانك اشواق ومقتضیاتی ایچون ابر رحمت الهی علمدن وعملدن حاصل اولان آب حیات كثیره دن پردر كه جان زرعنی اول آب حیات ایله احیا ایلر دیمك اولور وجنتده نهر اولدیغی تقدیر اوزره معنی اول جان ایچون

ایررحمت الهی کوثر ایرماغنڭ آبندن طلودر که اول جانی آب کوثرله حق تعالینڭ رحمتی ریان ایلردیڭ اولور ﴿ مثنوی ﴾ تا سقاهم ربهم آید خطاب * تشنه باش الله اعلم بالصواب) ای سالك تشنه اول تا کم (وسقاهم ربهم شرابا طهورا) خطابی کله یعنی اهل جنت آب وصلته عطشان اولدیلر ربلری بونلری طهور اولان یعنی ماسوایه ولذات حسبه یه میلدن طاهر قیلان شرابله صواردی سنکه بو دنیاده بو شراب طهوره تشنه اوله سن تا سنڭ جانڭه سقاهم ربهم خطابنڭ سری کله وجانڭ اول خطاب شراب طهورڭ ذوق ولذتنی ذایق اوله وجنت اعلاده دخی آنی ساقئ حقیقیدن نوش قیلنلرله بیله نوش قیله الله صوابه اعلمدر وهر مطلوبڭ وصولنه تحصیل استحقاق واستعداداهم اولودر

﴿ آمدن زن کافر باطفل شیرخواره بنزد یك مصطفی علیه السلام وناطق شدن عیسی وار بمعجزات رسول علیه السلام ﴾

﴿ مثنوی ﴾ هم ازان ده یك زنی از کافران * سوی پیغمبر دوان شد زامتحان) نزهة الناظرده ابوهریره رضی الله عنه حضرتلرندن روایت اولنور که قال جاءت امرأة بصبی ولم یتکلم قط فقال النبی صلی الله علیه وسلم من انا یا غلام قال انت رسول الله فقال علیه السلام صدقت بارك الله فیك پس بو حدیث شریفه مناسب بو بیت لطیفی بیوررلر که بر کافره عورت کافرلر جانبندن هم اول غلام سیدهٔ شده نڭ کویندن امتحان جهتندن پیغمبر علیه السلام جانبنه یلیجی اولدی ﴿ مثنوی ﴾ پیش پیغمبر در آمد باخمار * کودکی دوماهه زن زادر کنار) اول زن پیغمبر علیه السلام حضرتلرینڭ حضورنه خمارایله کلدی ایکی ایلق بر کودك اول زنڭ کنارنده ایدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت کودك سلم الله علیك * یارسول الله قد جئنا الیك) کلامه کلوب سلام وردی حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلمه سلم الله علیك دیو سلام وردی یارسول الله تحقیقا زسکا کلدك دیو سویلدی ﴿ مثنوی ﴾ مادرش از خشم کفتش هی خموش * کت درافکند این شهادت رابکوش) مادری اکا خشمندن دیدی بهی اوغلان اپسم اول کیم سنڭ کوشکه بو شهادتی براقدی ﴿ مثنوی ﴾ این کیت اموخت ای طفل صغیر * که زبانت کشت درطفلی جریر) بونی سکا کیم اوکرتدی ای طفل صغیر تا کیم سنڭ لسانڭ اوغلاقلق حالندن جریر اولدی یعنی سوز چکیجی اولدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت حق اموخت آنکه جبرئیل * در بیان باجبرئیلم من رسیل) اول طفل رضیع دیدیکه حق تعالی اوکرتدی آندن صکره جبرئیل اوکرتدی بیان ایلدکده جبرائیله بن رسیلم رسیل بارده وآهنڭ معناسنه استعمال اولنور ﴿ مثنوی ﴾ کفت کو کفتا که بالای سرت * می نبینی کن ببالا منظرت) مادری اکا دیدیکه قنی دیدکارڭ طفل دیدیکه ای والده باشڭ اوستنده

کورمزمیسك نظرکی بالایه ایله ﴿ مثنوی ﴾ ایستاده برسر تو جبرئیل * مرمرا
کشته بصد کونه دلیل) ای والده باشك اوستنده کورمزمیسن نظرکی بالایه
ایله جبرائیل طورمش تحقیق بکا یوز نوعله دلیل اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ کفت
می بینی تو کفتا که بلی * برسرت تابان چو بدر کاملی) مادری اکا دیدیکه سن کوررمیسن
دیدیکه بلی باشك اوزره تابان بربدر کامل کبی کوریرم ﴿ مثنوی ﴾ می یاموزد
مرا وصف رسول * زان علوم می رهاندزین سفول) رسول اکرم صلی الله علیه
وسلم حضرتلرینك وصفنی اوبکا اوکرهدر اول علوم جهتندن بنی قورتارر بوسفولدن
یعنی بو سفلی مرتبه دن ﴿ مثنوی ﴾ پس رسول اش کفت ای طفل رضیع
* چیست نامت بازکو و شو مطیع) پس حضرت رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم
اکا دیدیکه ای طفل رضیع عندالله حقیقتده نامك ندر کیروسویله و مطیع اول
﴿ مثنوی ﴾ کفت نامم پیش حق عبدالعزیز * عبد عزی پیش این یك مشت حیز)
اول طفل رضیع حضرت رسوله جواب ویروب دیدیکه بنم نامم حق قتنده
عبدالعزیزدر یعنی عزیز اسمنك بندهسی و محکومیدر اما عبدالعزی دراوچ حیز
ومخنث قتنده یعنی بو حقیر اولان نامردکافرلرك قتنده عبدالعزی دردیدی مشت
حیزه مضاف اولمز جیم فارسی ایله چیز دخی نسخهدر یعنی براوچ شیء قتنده
دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ من زعزی پاك و بیزار و بری * حق آنکه دادت این
پیغمبری) بن لات وعزیدن پاك و بری ام اول خدانك حقیکه سکا بو پیغمبرلکی
ویردی دیدی ﴿ مثنوی ﴾ کودك دوماهه همچون ماه بدر * درس بالغ کفت
چون اصحاب صدر) ایکی آیلق کودك ماه بدر کبی بالغ اولان رجالك درسن دیدی
اصحاب صدر کبی که اول درسدن مراد توحید خدا و تصدیق رسول مجتبی علیه
الصلوة والسلامدر ﴿ مثنوی ﴾ پس حنوط آندم زجنت در رسید * تادماغ
طفل و مادر بوکشید) پس جنت اعلادن اولدم واول آنده حنوط یتشدی یعنی
خوش ولطیف رایحه ایرشدی حتی طفلك ومادرینك دماغ جانی آندن رایحه
چکدی ﴿ مثنوی ﴾ هردو میکفتند کز خوف وسقوط * جان سپردن
به برین بوی حنوط) هرایکیسی دیدیلر که خوف وسقوط وقوعندن یعنی زنده
اولوب وعمر سوروب مرتبهٔ ایمان واسلامدن دوشمك قورقوسندن ایسه حالا
سهولتله بو حنوط بوی اوزره جانی اصمرلق یکدر دیوب جانلرین تسلیم قیلدیلر
و برکت رسول علیه السلام ایله مؤمن اولوب سعادت بولدیلر ﴿ مثنوی ﴾
آن کسی را کش معرف حق بود * جامد ونامیش صد صدق زند) اول برکسه یه
که مراد سلطان انبیا علیه السلامدر که انك معرفی حق تعالی حضرتلری اوله
جامد ونامی یوز صدق اورر یعنی جمادات ونباتات اکا نیجه یوز تصدیق ایله

تصدیق قیلور ﴿ مثنوی ﴾ آن کسی را کش خدا حافظ بود * مرغ وماهی مرورا حارس شود) اول برکسه نك که خدای تعالی حافظ ونکهبانی اوله مرغ وماهی تحقیقا اکا حارس وپاسبان اولور نته کم بوحکایه دن بومعنی ظهوره کلور

﴿ ربودن عقاب موزهٔ رسول علیه السلام وبردن ﴾
﴿ برهوا ونکون کردن وازموزه مارسیاه آفتادن ﴾

بوسرخ شریف وبیان لطیف آنك بیاننده درکه عقاب رسول علیه السلام حضرتلرینك ادکنی قاپمسی وهوایه ایلتمسی وانی سرنکون ایتمسی واول ادکدن برسیاهییلان اشغه دوشمسیدر نته کم طبرانی معجم الاوسطده وبیهقی کتاب دعوات کبیرنده بوحدیث شریفی عکرمه دن وابن عباس رضی الله عنهما حضرتلرندن روایت ایدرلر کان رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم اراد الحاجة یوما فذهب وقعد تحت شجرة فنزع خفیه ثم لبس احدهما فجاء طائر فاخذ الخف الاخر فطار به الی السماء فقلبه فانسلت منه اسود سالخ وسقط فقال النبی علیه الصلوة والسلام هذه کرامة اکرمنی الله بها اللهم انی اعوذ بك من شر من یمشی علی رجلین واعوذ بك من شر من یمشی علی بطنه) طائردن مراد عقابدر واسود سالخ قاره ییلانه دیرلر وبرآخر روایتده غراب دخی قاپمشدر نته کم ابوامامهٔ باهلی رضی الله عنه حضرتلری بوحدیث شریفی اول حضرتدن روایت ییوررلر قال دعا النبی صلی الله تعالی علیه وسلم بعد الوضوء بخفیه لیلبسهما فلبس احدهما فجاء غراب فاحتمل الاخر ورمی به فخرجت منه حیة فقال علیه السلام من کان یؤمن بالله والیوم الاخر لایلبس خفیه حتی ینفضهما ذکره ابن حیان فی اسناد هاشم بن عمر نفض تحریك ایتمکه وسلکمه دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ اندرین بودند کآواز صلا * مصطفی بشنید ازسوی علا) یعنی بوطفل صغیرله آنك مادرینك شغلنده ومعامله سنده ایدیلرکه صلا آوازنی مصطفی علیه السلام حضرتلری استماع ایلدیلر علا جانبندن ﴿ مثنوی ﴾ خواست آبی ووضورا تازه کرد * دست وروراشست اوزان آب سرد) برصو استدی ووضونی تازه ایلدی مبارك النی وبوزنی یودی اول حضرت علیه السلام صوغوق صودن ﴿ مثنوی ﴾ هردو پاشست وبموزه کرد رای) موزه رابربودیك موزه ربای) هر ایکی مبارك ایاغنی یودی ورأی شریفی موزه جانبنه ایتدی موزه یی برموزه قپیجی قاپدی ﴿ مثنوی ﴾ دست سوی موزه بردان خوش خطاب * موزه رابربوداز دستش عقاب) النی موزه جانبنه ایلتدی اول خوش خطاب موزه یی آنك النندن قاپدی برعقاب ﴿ مثنوی ﴾ موزه راند رهوابر داوچو باد * پس نکون کرد وازان ماری فتاد) موزه یی هوا جانبنه ایلتدی اول قوش بادکبی علی الفور پس سرنکون ایلدی اوموزه دن برمار دوشدی

﴿ مثنوی ﴾ درفتاد ازموزه یك مارسیاه * زان عنایت شد عقابش نیك خواه) موزه‌دن برمار سیاه اشغه دوشدی اول عنا یتدن یعنی خدای تعالینك اول حضرته اولان عنا یتدن وحفظ وحما یتدن عقاب اکا نیك خواه اولدی ﴿ مثنوی ﴾ پس عقاب آن موزه‌را آورد باز * گفت هین بستان وروسوی نماز) پس طوشنجل اول ادکی کیرو کتوردی ودیدیکه یارسول الله تیز اول ادکی ال نمازجانبنه کیت ﴿ مثنوی ﴾ ازضرورت کردم این گستاخئ * من زادب دارم شکسته شاخئ) بن بوکستاخلغی ضرورتدن ایلدم نفسمده بن ادبدن شکسته شاخلق طوتارم شکسته ستاخلق عدم جرأت وضعف ومسکنتدن کنایه‌در ﴿ مثنوی ﴾ وای کوگستاخ پایی می‌نهد * بی‌ضرورت کش هوافتوی‌دهد) وای اول کمسه‌یه که اول کستاخلق واد بسزلکاه اباق قور ضرورتسز که اکا هوا یعنی هوای نفس فتوی و یرر فتوی برمسئله نك بیاننده جواب و یرمکه دیرلر بونده تعریض واردر شول کمسه‌لره که اول حضرت پیغمبر علیه السلام ك ادبنه عدم رعایت ایلمکده هوای نفسی اکا جواب و یره‌پس بی باك و بی‌ادب اولوب بلا ضرورت اول حضرتك شرعنده آنك ادبنه مخالف اباق قو یه یعنی اقدام ایلیه وهوای نفسی مقتضاسنجه فتوی و یره مفتیلره دخی تعریضدن خالی دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ پس رسولش شکرکرد وگفت ما * این جفا دیدیم وخود این بدوفا) پس رسول اکرم صلی الله علیه وسلم اول عقابه شکر ایلدی یعنی تعظیم برله سو یلدی ودیدی بز بونی جفا کوردك بوخود وفا ایمش ﴿ مثنوی ﴾ موزه بربودی ومن درهم شدم * تو غمم بردی ومن درغم شدم) حضرت نبی علیه الصلوة والسلام بیوردیلر که ای عقاب سن موزه‌یی قاپدك وبن بی حضور اولدم سن بنم غمی ایلتدك وبن غمده اولدم وفی الحقیقه چوق شی واردر که انسان آنی کراهت ومحنت عد ایلر لکن اکا اول خیرلو درونبجه شی واردر که اکا محبت قیلور واول اکاشر ومحنتدر کما قال الله تعالی (عسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم وعسی ان تحبو شیئا وهو شر لکم ﴿ مثنوی ﴾ گرچه هر غیبی خدا مارا نمود * دل دران لحظه بخود مشغول بود) سلطان انبیا علیه السلام اول حینده غیبه مطلع اولمدقلرینه علت وسبب نه ایدیکن بیان ایدوب بیوررلر اگرچه هر غیبی خدای تعالی بزه کوستردی ولیکن دل اول لحظه ده کندی کارنه وحالنه مشغول ایدی بو بیت شریفده تنبیه واردر اول معنایه که انبیا علیهم السلام واولیای کرام هرزمان علی الدوام غیبه مطلع اولمزلر وآفاقده اولنی مشاهده قیلمزلر بلکه اکثر زمانده کندی حاللرینه ومراد باللرینه اشتغال قیلورلر پس کندی کارلرینه مشغول اولملری حالده اولان غیبی مشاهده قیلملرینه حجاب اولور وبونده اشارت واردر دخی شو معنایه که غیبی بیلان بیلمیندن افضل واولی

اولمق لازم كلزتتكيم بو محله مناسب اولان تحقيق وتفصيل مع ادلتها دقوقى حكايه
سنده كفت اكر اسمى شود غيب از ولى بيتنده مرو ر ايلدى آنده طلب اولنه
وبو حكايه‌ده دخى آنده اشارت اولندى پس عقاب لسانندن مريد اولنلره تعليم ايدوب
بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ كفت دورا زتو كه غفلت در تورست * ديدنم آن غيب
راهم عكس تست) عقاب اول حضرت عليه السلامه ايتدى سندن يا محمد غفلت
دور دركه سندن بتدى اول غيبى كور مكلكم سنك نور كدندر ﴿ مثنوى ﴾
مار در موزه ببينم در هوا * نيست ازمن عكس تست اى مصطفى) هواده بن
مار سياهى موزه ايچره كورورم بندن دكلدر سنك عكس شهودكدر اى بركزيده
پس چون برمريد برمعنايه واقف وعارف اولسه ووارث حضرت مصطفى صلى الله
عليه وسلم اولان شيخ كامل آندن تغافل قيلسه ادب بودركه بويله ديه وفى الحقيقه
آنك باطننك عكسيدركه مريدلرك قلبنده ظهور ايدر واول كامل تغافل سمتنه كيدر
اما ناقص اولان مريدانى كنديننك زعم ايدر وعارف اولان بوكونه ادب بوانه كيدر
پس بيان تفاوت عكوسه شروع ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ عكس نورانى همه
روشن بود * عكس ظلمانى همه كلخن بود) نورانى اولان كسه‌نك عكسى دوكلى
روشن اولور وظلمانى اولان كسه‌نك عكسى جميعا كلخن اولور يعنى مرتبه‌سى كثافت
وظلمت وكدورت وغفلت اولور ﴿ مثنوى ﴾ عكس عبدالله همه نورى بود *
* عكس بيكانه همه كورى بود) اسم ذات ومستجمع صفات واسم اعظم مظهرى
اولان بنده‌ٔ كاملدركه سائر بنده‌لردن مقامى ارفع وشانى اعلى در پس الله قولى اولان
كاملك عكس باطنى دوكلى نورانى وروشنايى اولور واكا مقارنت قيلان صفا وضيا
بولور واللهله اشنا اولمين بيكانه‌نك عكس واثرى كوردللك اولور وانك صحبتى غفلت
وجهالتى ايراث قيلور ﴿ مثنوى ﴾ عكس هركس را بدان اى جان ببين * پهلوى
جنسى كه خواهى مى‌نشين) هركسك عكس واثرنى بيل اى جان كور يعنى علم
اليقينى عين اليقين مرتبه‌سنه ايركور مجرد بيلكله قناعت ايله برجنسك پهلوسنى كه
استرسن انك يانده اوتور يعنى هركسك عكس واثرنى بيلك لازم ولابددر اكرانكله صحبت
طوترسك زيرا البته شىٔ مقارننك حكمنى اخذ قيلور وصحبت مؤثره وطبيعت
سارقه اولورتتكيم عزيزلردن برى بوكلامى قنى خوش بيوررلر (بيت) اصحب اخا
كرم تحظى بصحبته * فالطبع مكتسب من كل مصحوب * كالريح آخذة مما تمر به *
(نتنا من النتن اوطيبا من الطيب)

﴿ وجه عبرت كرفتن ازين حكايه ويقين دانستن كه ان مع العسر يسرا ﴾

﴿ مثنوى ﴾ عبرتست اين قصه اى جان مرترا * تاكه راضى باشى درحكم
خدا) اى جان تحقيقا سنكيچون بوقصه عبرتدر تاكم خداى تعالينك حكم شريفنه

راضی اوله سن * مثنوی * تاکه زیرك باشی ونیكو كمان * چون ببینی واقعهٔ بدنا کهان) تاکم زیرك ونیكو كمان اوله سن چونکم واقعهٔ بدی ناکهان کوره سن (ان مع العسر یسرا) آیت کریمه سنك بشارتنه معتقد ومترقب اوله سن افضل العبادة انتظار الفرج حدیث شریفی موجبنجه اجره انتظارقیله سن وصابر اولوب (انما یوفی الصابرون اجرهم بغیرحساب) مفهومی اوزره اجر بی حساب بوله سن * مثنوی * دیگران گردند زرد از بیم آن * توچوگل خندان که سودوزیان) غیریلر اول واقعهٔ بدك خوفندن زرد اولورلر سن سود وزیان وقتی که خندان اولورسن * مثنوی * زانکه گل برك برکش می کنی * خنده نگذارد نگردد منثنی) اول جهتدن گل کبی خندان اوله سنکه اگرکلی یپرق یپرق ایلیه سن ویاخود قوپره سن خنده یی قوماز منثنی اول جهتدن گل کبی خندان اولمز منثنی ایکی قات دیمکدر بوراده صولمق و بی تاب وبی قوت اولمقدن کنایه در تکیم بلا ومحن وقتنده نیجه کیمسه بی طاقت اولوب منحنی اولور * مثنوی * گو بدازخاری جرا افتم بغم * خنده رامن خودزخارا ورده ام) گل لسان حالله دیرکه برخاردن بن نیچون غم والمه دوشه یم خنده یی بن خود خاردن کتوردم وبو لطافت وطراوته خارواسطه سیله کندیمی یتوردم دیر پس اهل عرفان گلك بولسان حالله اولان کلامندن بومعنایی فهم ایلیوب خاربلایه صبر ایلرلر بلکه آنی دخی برنعمت اخری بیلوب شکروثنا سویلرلر * مثنوی * هرچه ازتو یاوه گردد از قضا * تو یقین دانکه خریدت ازبلا) هرنه که سندن ضایع اوله قضای الهی یوننده سن بونی یقین بیل که سنی بلکه بلا ومحنتدن صاتون الدی واول یاوه اولان شیٔ سنك چوق بلا که سپر اولدی * مثنوی * ماالتصوف قال وجدان الفرح * فی الفؤاد عند اتیان الترح) تصوف ندر دیو سؤال ایتدی برسائل قال شیخلردن بری دیدیکه وجدان الفرح فرحی بولمقدر فی الفؤاد قلبکده عند اتیان الترح غم وبلانك کلمسی وقتنده مشایخ عظام تصوفی هر بری برمعنایه المشلردر سئل عن ابی محمد الجریری رضی الله عنه قال ان التصوف الدخول فی کل خلق سنی والخروج عن کل خلق دنی وعن الجنید رضی الله عنه قال التصوف حال تضمحل فیهامعالم الانسانیة وعن الشبلی اسقاط الرؤیة للحلق ظاهرا وباطنا وعن عبدالله التستری رضی الله عنه التصوف فی من صفا من الکدر وامتلاء قلبه من العبر واستوی عنده الذهب والمدر * مثنوی * ان عقابش را عقابی دانکه او * درربودان موزه را زان نیك خو) الله تعالینك اول عقاب وبلاسنی شول برعقاب مانندی بیلکه اول قاپدی اول موزه یی اول ایو خو بلو اولان پیغمبر علیه السلامدن * مثنوی * تارهاند پاش را ازززخم مار * ای خنك عقلی که باشد بی عثار) تاکم اول حضرتك مبارك ایاغنی قورتره زخم ماردن ای سعادتلو شول

بر عقلکه بی سقوط وبی هبوط اوله یعنی وقت بلا ومحنتده طبر نوب دوشمیه دیمك اولور ❊ مثنوی ❊ کفت لاتأسوا علی مافاتکم ❊ ان اتی السرحان وار دی شاتکم) حق تعالی دیدیکم لاتأسوا محزون اولماك علی مافاتکم سزدن فوت اولان شیلرك اوزرینه ان اتی اکر کاورسه ده السرحان قوردو اردی اهلاك ایدرسه ده شاتکم قیونلریکزی سورهٔ حدیده اولان آیت کریمه یه اشارتدر (لکیلا تأسوا علی مافاتکم) تفسیر شریفی بو جلد لطیفك اولنه قریب تمثیل روان شدن خواجه بیاننده مروربادی آنده طلب اولنه ❊ مثنوی ❊ کان بلا دفع بلاهای بزرك ❊ وان زیان منع زیانهای سترك) اول بر بلا که حضرت مولادن کاور دافع بلیات عظیمه اولور واول زیان مانع زیانهای سترك اولور ونیجه خسارت وفلاکتی دفع قیلور نتکیم بو قصه دن عقلی اولان حصه الور الله اعلم

❊ استدعای آن مرد از موسی علیه السلام زبان بهایم وطیور ❊

❊ مثنوی ❊ کفت موسی رایکی مرد جوان ❊ که بیاموزم زبان جانوران) بر مرد جوان موسی علیه السلام حضرتلرینه دیدیکه یاموسی بکا جانورلر زبانی اوکرت ❊ مثنوی ❊ تابود کز بانك حیوانات ودد ❊ عبرتی حاصل کنم در دین خود) تا اوله که سباعك وحیوانات صدالرندن بر عبرت حاصل ایلیم کندی دینمده ❊ مثنوی ❊ چون زبانهای بنی آدم همه ❊ در پی ابست ونان ودمدمه) اول یکت حضرت موسایه دیدیکه یاموسی لسان انسانی قویوب زبان حیوانی بیلمکه انکیچون مولعم که چونکم بنی آدمك دوکلیسنك زبانلری ویاخود بنی ادمك دوکلی سوزلری آب ونان ودمدمه دن اوتوری در یعنی آب ونان وطمطراق وعنوان ایچوندر پس غرضدن خالی اولمدیغنه بناء انلرك کلامنده تأثیر یوقدر وانلرك کلامنده احتیاط حاصل اولمدیغندن ادمه عبرت وبیدارلق کلمز انکیچون اکثر بنی ادم کلمات انسانیه دن متأثر ومتنفع اولمز بوده جائزدر که دینه آب ونان ودمدمه ارزنده در یاخود درز یاده اولوب پی اجل معناسنه اوله ❊ مثنوی ❊ بو که حیوانا ترا دردی دکر ❊ باشد از تدبیر هنکام کذر) بو لایکه حیواناتك آخر بر دردی اوله کذر وقتنده تدبیری جهتندن یعنی احتمالدر که حیواناتك هنکام ارتحال وانتقال تدبیرندن بر غیری دردی اوله ودل آنلرك لسانی فهم قیلدقده انلرك دردندن عبرت ونصیحت اله دیمك اولور وبومعناره بوکا جك ابیات بالالتزام دلالت قیلور ❊ مثنوی ❊ کفت موسی روکذر کن زین هوس ❊ کین خطر دارد بسی در پیش و پس) موسی علیه السلام حضرتلری اکا دیدی یوری بوهوسدن کذر ایله زیرا بو هوس پیش وپسنده چوق خطر طوتر ❊ مثنوی ❊ عبرت وبیداری از یزدان طلب ❊ نه از کتاب وازمقال وحرف ولب) عبرتی وبیدارلغی یزداندن طلب ایله کتابدن ومقالدن وحرف ولبدن دکل ❊ مثنوی ❊

کر مترشد مردزان منعش که کرد * کرمتر کردد همی ازمنع مرد) اول مرد
حضرت موسی علیه السلامك بومنعندن کرمتر اولدیکه منع ایتدی زیرا منعدن آدم
اوغلی کرم تر اولور که الانسان حریص لما منع قولی بومعنایه دلالت قیلور
﴿ مثنوی ﴾ کفت ای موسی چونور تو بتافت * هرچه چیزی بود چیزی ازتو
یافت) اول مرد سلیم حضرت کلیمه ایتدی ای موسی چونکم سنك نورك جمیع اشیا
اوزره یلدرادی وطالع اولدی هرنه که برشیء اولدی شیلکی سندن الدی وبوادی
یعنی اول شیء کندی مرتبه سنده قدروقیمتی سندن حاصل قیلدی ﴿ مثنوی ﴾
مرمرا محروم کردن زین مراد * لایق لطفت نباشد ای جواد) تحقیق بنی
بومراددن محروم ایتمك سنك لطفکه لایق دکلدر ای جواد وکریم ﴿ مثنوی ﴾
این زمان قائممقام حق توی * یأس باشد کر کرم مانع شوی) بوزمان قائممقام
حقسن سن یأس اولور اکر بکا مانع اوله سن خلیفه مستخلفك صفاتیله متصفدر پس
حق تعالی (لاتیأسوا من روح الله) بیوردی پس بنی راحتدن منع ایتمك سکا لایقمیدر
دیدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت موسی یارب این مردسلیم * سخره کردستش مکر دیو
رجیم) موسی علیه السلام حضرتلری دیدی یارب بومردسلیم مکرکه دیور جیم
یونی زبون ایلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ کر بیاموزم زیانکارش شود * ورنیاموزم دلش
بد میشود) اکربن بوکه بوعلمی اوکره درسم اکا زیانکار اولور اوکرتمزسم آنك
کوکلی بدوفاسد اولور ﴿ مثنوی ﴾ کفت ای موسی بیاموزش کما * ردنکردیم
از کرم هرکز دعا) حق تعالی اکا دیدیکه ای موسی آکا اوکرت که بزهرکز دعایی
کرمدن ردایلمزز ﴿ مثنوی ﴾ کفت یارب او پشیمانی خورد * دست خاید جامها را
بردرد) حق تعالی حضرتلری موسی علیه السلامه اکا لسان حیواناتی تعلیم ایله
دیدکده حضرت موسی علیه السلام حضرتلری دیدیکه یارب اکر آنك مرادی حاصل
اولورسه اول مرد پشیمانلق یرالن چیزوفقتانلرین یرتاروکندیبی بلاوهلاکه ایلتور که
آنك بومرتبه یه استعدادی یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ نیست قدرت هرکسی راسازوار *
عجز بهترمایهٔ پرهیزکار) زیرا قدرت هر برکسیه لایق ومناسب دکلدر فقر وعجز
پرهیزکارك بهتر مایه سیدر که عجز وفقر متقی اولانلرك عظیم سرمایه سیدر که عجز
وفقردر ﴿ مثنوی ﴾ فقر ازان روفخر آمدجاودان * که بتقوی ماند دست نارسان)
فقر بوجهتدن ابدی فخر کلدیکه قدرت ونعمته الی یتشمین کسه تقوایله قالدی زیرا
دست نارسان اولان کسه بالضروری تقویده اولور الی نفسك مرادنه یتشمزکه آنی
اشلیه ﴿ مثنوی ﴾ زان غنا وزان غنی مردود شد * که زقدرت صبرها بدرود شد) اول
جهتدن و اول اجلدن غنا وغنی عندالانبیا والاولیا مردود ومبغوض اولدیکه قدرتدن
صبرلر متروك اولدی وغنی اولان کسه لر غنا وقدرت واسطه سیله عصیان وطغیانه
شروع قیلدی کما قال الله تعالی (ولوبسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض) پس

قدرت وغنا بغی وعصیانه سبب اولدیغیچون مردود ومبغوض اولدی
﴿ مثنوی ﴾ از بلای نفس پرحرص وغمان * آدمی راعجز وفقر آمدامان) آدم اوغلنه عجز وفقر امان کلدی پرحرص اولان نفسك بلاسندن وغملرندن ولهذا قال علی کرم الله وجهه (بیت) فی طلب البسطة لاتجتهد * ان من العصمة ان لاتجد)
﴿ مثنوی ﴾ ان غم آمد زارزوهای فضول * که بدان خوکرده است ان صید غول) بو بیت شریف مقدم اولان بیت لطیفدن ناشی اولان سؤالی دفعدر بیورمشلرایدی که آدمی یه عجز وفقر نفس پرحرصك بلاسندن وغملرندن امان کلدی پس سؤال کلورکه اکثر غملر خود عجز وفقردن کلور پس عجز وفقر نیجه غملردن امان اولور جواب بیوررلر اول غم عجز وفقردن کلمز اول غم ارزولرك فضولندن یعنی زیاده لکندن کلور یاخود معنی اول غم مردفضولك ارزولرندن حاصل اولور که اول ارزولری خوایلمشدر یعنی معتادی اولمشدر اول شیطان ونفسك شکاری پس ارزوی نفسی حاصل اولمدیغندن غم والم کلور اکر اول ارزو بی ترك ایلسه وقناعت اله کتورسه عجز وفقردن اصلا غم کلمزدی ابراهیم بن ادهم قدس الله سره العزیز حضرتلری بر کون برکسه یی کوردی که اغلر نه اغلرسن دیدکده فقردن دیدی ابراهیم بن ادهم حضرتلری دیدیکه سبحان الله بن تخت بلخی ویردم وکنز قناعت وملك فقری الدم وهنوز دخی بو نعمتك شکرنی اداقیله مزم پس سن ای مرد بی خبر نعمت فقردن نه شکایت ایدوب اغلرسن دیدی (بیت) هکوجاهی ازسلطنت بیش نیست * که ایمن ترازملك درویش نیست ﴿ مثنوی ﴾ آرزوی کل بودکل خواره را * کلشکرنکوار دان بیچاره را) کل خواره اولان کسه نك ارزوسی کل اولورکه آنی یمکه معتاد اولمشدر کلشکر اول بیچاره یه سکمز پس فقر وقناعت فی نفس الامر کلشکر کبی شیرین در ولکن بو آب وکلدن حاصل اولان طعام وغدانك ارزوسنده اولانه واکل وشربله اعتیاد قیلنه بو کلشکر کبی اولان فقر وقناعت سکمز وآندن بو کونه کسه حظ المزدیمك اولور

﴿ وحی آمدن ازحق تعالی بموسی علیه السلام که ﴾
﴿ بیاموزش چیزیکه استدعا میکند یابعض ازان ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت یزدان تو بده بایست او * برکشادر اختیار آن دست او) حضرت حق تعالی موسی علیه السلام حضرتلرینه علی طریق الوحی دیدیکه یاموسی سن اول مردك کرکنی یعنی مرادنی ویر اختیارده اچ آنك اول النی که النه قدرت کلوب کندی اختیاریله نه طورسه طوتسون استرسه معصیت وضلالت اختیار ایتسون واسترسه طاعت وعبادت طریقنه کتسون پس بو مناسبتله اختیارك وعدم اختیارك بیانه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ اختیار آمد عبادترانمك * ورنه می کردد بناخواه این فلك) خدمت وعبادته ملح وملاحت اختیار کلمشدر اختیار ایکی امرادن برنی بکنوب ایلمکه دیرلر

پس عبادته لطافت ورونق ویرن بنده‌نك حسن اختیاریدر یوخسه بوفلکلر ناخواه
یعنی بی اختیار روز وشب دونر وخالقك امرنه اطاعت قیلور ولکن حرکتلری
حرکت سوقیه اولوب حرکت اختیاریه اولمدیغندن مثاب ومعاقب اولمزلر وانسان
کبی یاسعادت و یانکبت وشقاوت حاصل قیلمزلر جمهور علماء ومشایخ اهل سنت
بونك اوزرینه‌درکه انسان مجبور دکلدر مرید ومختاردر ومکلف اولدیغی عمل اوزره
قدرت واستطاعتی واردرکه داعی شیطانی ومقتضای نفسانی اکا مسلطدر اگر
شیطان ونفسدن استعاذه ایدوب خالقنك طاعت وفرمانی اختیار ایلرسه ثواب
بولور واگر حظ نفس اختیار ایدوب ترك عبادت ایلرسه معاقب اولور اما سائر اشیا
بویله دکلدر زیرا اشیانك عبادتی ارادتی ایله دکلدر بلکه خاصهٔ ذاتیه‌لری اوزره‌در
والهذا عبادتلری باعث دوبانمك دکلدر نته کم بیوررلر * مثنوی * گردش
اورانه اجرونه عقاب * کاختیار آمد هنر وقت حساب) اول فلکك گردشنه
نه اجر واردر ونه عقاب زیرا اختیار هنرکلدی وقت حسابده یعنی حساب وقتنده
هنر معتبر اختیاری اولمین شیئه حساب وعقاب اولمدی * مثنوی * جمله عالم
خود مسبح آمدند * نیست از تسبیح چیزی مزدمند) (وان من شیء الا یسبح بحمده
ولکن لاتفقهون تسبیحهم) آیت کریمه‌سنك مصداقنجه جمله عالم مسبح کلشلر وامر
حقه اطاعت قیلمشلردر اول چیزه منسوب اولان عالمك تسبیحی مزدمند دکلدر
اختیاری اولمدیغنه بناء آنلره ثواب وعقاب اولمز * مثنوی * تیغ در دستش
نه از عجزش بکن * تاکه غازی گردد اویار اهزن) حق تعالی ایتدی یاموسی تیغی
آنك النه ویروآنك عجزنی قوپار یعنی ازاله ایله وآنی عجزدن قوپاردیغك دخی وجهدر
نته کم سورهٔ کهفك رمحانده (فمن شاء فلیؤمن ومن شاء فلیکفر) آیت کریمه‌سنك
فحواسنجه تاکم اول یاغازی اوله یاخود راهزن اوله * مثنوی * زانکه کرمنا شد آدم
زاختیار * نیم زنبور عسل شدنیم مار) زیرا که آدم اوغلی اختیار جهتندن کرمنا
اولدی یعنی کرمنا قولانك مظهری اولدی (ومنکم مؤمن ومنکم کافر) آیتنك
مقتضاسنجه نصفی زنبور عسل ونصفی مار اولدی پس بو مصرعی تفسیر بیوررلر
* مثنوی * مؤمنان کان عسل زنبور وار * کافران خود کان زهری
همچو مار) مؤمنلر معدن عسلدر زنبور کبی فی المثل کافران خود زهره منسوب
کاندر مار کبی * مثنوی * زانکه مؤمن خورد بگزیده نبات * تاکه نحلی گشت
ریق اوحیات) مؤمن کان عسل اولدی زیرا که مؤمن نباتك گزیده‌سنی یدی مراد
حلال وطیب اولان رزقدر تاکم برزنبورك لعابی حیات اولدی یعنی (وفیه شفاء للناس)
آیت کریمه سنك مغزاسنجه آنك منفعتندن ناسه سبب شفا وحیات اولدی کذلك
مؤمنك دخی حلال طعامدن حاصل اولان عملی کندی‌یه سبب حیات طیبه وغیریلره

دخی سبب شفای امراض قلبه اولدی ❊ مثنوی ❊ باز کافر خورد شربت ازصدید ❊ هم زقوتش زهر شد دروی بدید) و بر کافر صدیدن شربت ایچدی یعنی ایرکلی صودن شراب ایچدی مراد حرام اولان ماء خبیثدر که باعتبار مایؤل الیه ماء صدید صورتنده اولوب جهنمده آنلره آنی ایچوررلر کما قال وسقی من ماء صدید هم اول کافرك قوت وغدا سندن آنده زهر ظاهر وآشکار اولدی زهردن مراد دنیاده کفر وعصیان وآخرتده عذاب نیراندر که اول کافرك غدا وقوتی حاصل اولور وعاقبة الامر آنك زهری ظهوره کلور دیمك اولور ❊ مثنوی ❊ اهل الهام خدا عین الحیات ❊ اهل تسویل هواسم الممات) خدانك الهامنك اهلی عین الحیات ومنبع سعاداتدر که آب حیوان وایمان وعرفان آنلرك جنان لسانندن جریان ایلر تشنکان زلال علم وحکمت اولنلر آنلردن ریان اولور ونشو ونما بولور اما هوانك تسویلنك اهلی یعنی هوای نفسانیکه مسول مقضیات شیطانی ومزین مشتهیات جسمانیدر اول هوانك تزیینك اهلی وآنك تزوینك قومی مماتك زهریدر کندیلر نفسنده عین سم المماتدر آنلره مقارنت ومتابعت ایلمك دخی سبب هلاك وباعث مماتدر ولهذا حق تعالی حضرتلری رسولنی قلبی ذکر خدادن غافل اولان وهوای نفسنه تبعیت قیلان کسه لره اتباع ایلمکدن نهی بیوردی (ولاتطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا واتبع هواه وکان امره فرطا ❊ مثنوی ❊ درجهان این مدح وشاباش وزهی ❊ زاختیارست وحفاظ اکهی) جهانده بو مدح وتحسین وزهی وافرین اختیار جهتندندر واکاهلغی حفظ وحمایت حیثیتندندر مصرع ثانیده ایکی وجه جائزدر بر وجه اول مدح وافرین اختیار وحفظ انتباه مادح وحامد اولان کسه جهتندن اولسی اوزره در بو تقدیرا وزره معنی جهانده بو قدر مدح وافرین وثنا وتحسینکه ممدوح اولنلر ایچون دینور حامد ومادحك اختیارندن وحفظ انتباهندن دینور زیرا مادح شاباش کو مجبور اولمز وکرها مدح وثنا ظهوره کلمز پس مدح وثنا مادحك اختیار وانتباهندن ظهوره کلور وجمله مدح وثنا وتحسین جهانده اختیاری اولور وجه ثانی اختیار وحفظ انتباه محمود علیه اولان کسه حفظ انتباه قیلسی جهتندن اولور یوخسه مجبور اولان اوزره حمد وثنا صحیح اولمز ولهذا مفسرلر حمدی الحمد هو الثناء علی الجمیل الاختیاری من نعمة اوغیرها دیو تعریف ایلمشلردر بو تقدیرا وزره مصرع اولده اولان مدح یا معنی حمد اولور که معنی ایکی اخواندر ویاخود شاباش وزهی حمد معناسنه تقدیر اولنور پس مدح وتحسین وثنا وآفرین من اختیار وانتباه وعلی اختیار وانتباه اولدیغنه بو بیتلری مثال کتوروب بیوررلر ❊ مثنوی ❊ جمله رندان چونکه در زندان بدند ❊ متقی وزاهد وحق خوان شوند) جمیع رندلر وفاسق لوندلر چونکم زندانده اولهلر متقی وزاهد وحق

خوان اولورلر لكن اختيارى دكل بلكه اضطرارى بواجلدن مدح وثنايه لايق اولميوب اعتبار اولنمز ﴿ مثنوى ﴾ چونكه قدرت رفت كاسد شد عمل * هين كه تاسر مايه نستاند اجل) زيرا چونكم قدرت كتدى بى اختيار اولان عمل كاسد وفاسد اولدى اكاه اول تاكم سرمايه كى اجل اليه يعنى قدرت كه سرمايهٔ سعادتدر اكاه اول قبل الاجل تاكم اجل سرمايه كى اليه ونفس وشيطان سنى غافل قيلمه ﴿ مثنوى ﴾ قدرتت سرمايهٔ سودست هين * وقت قدرت رانكهد ارو ببين) سنك قدرت واستطاعتك سود ومنفعتك سرمايه سيدر اكاه اول قدرت وقتنى حفظ طوت ونظر ايليوب آنى كوزت وفرصتى غنيمت بيلوب تسويف واهمالدن حذرايت كما قال ابن الفارض (بيت) وكن صارما كالوقت فالمقت فى عسى * واياك على فى اخطر علت ﴿ مثنوى ﴾ آدمى برخنك كرمنا سوار * دركف در كش عنا ن اختيار) آدم اوغلى كرمنا قولنك خنك مفهومى اوزره راكب وسوار در آنك فهم وادراكنك النده در زمام اختيارى يعنى حق تعالى بنى آدمى كرمنا آنى اوزره عقل وتميز برله سوار قيلدى وآنك اختيارى عنانى ادراك النه ويردى پس آنك دست ادراكى زمام اختيارنى هرنه جانبه عطف ايلرسه حق تعالى آنى خلق ايلر استرسه معصية نته كم (لهـا ماكسبت وعليها ما اكتسبت) بيورلمش ودخى (من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء فعليها) دينلمشدر ودخى (وقل اعملوا فسيرى الله عملكم) بيورلمشدر ﴿ مثنوى ﴾ باز موسى داد پنداورا بمهر * كه مرادت زرد خواهد كرد چهر) كيرو حضرت موسى عليه السلام اول غافله محبتله پند ونصيحت ويردى بويله ديو كه سنك مرادك يوزيكى صارى ايلر ﴿ مثنوى ﴾ ترك اين سودا بكواز حق بترس * ديو دادستت براى مكردرس) بوسودانك تركن سويله وحضرت حقدن خوف ايله سكادرسى مكردن شيطان ويرمشدر بوداعيهٔ مكر شيطانى وفكر نفسانيدر بوندن حذرايتمك لازمدر بيورديلر پس طالبه بوقصه دن حصة اولدر كه استعدادى اولمين علمه رغبت ايلك مكر شيطانى وخاطرهٔ نفسانيدر مرشدن آنى تعليم ايلكه اقدام ايلك كندويه ضرر در باخصوصكه استادى اكارضا ويرميه وآندن نهى قيله كما قال الله تعالى فى سورة المائدة (ياايها الذين آمنوا لاتسألوا عن اشياء ان تبدلكم تسؤكم)

﴿ قانع شد آن مرد طالب بتعليم زبان سك ﴾

﴿ ومرغ خانكى واجابت موسى عليه السلام ﴾

﴿ مثنوى ﴾ كفت بارى نطق سك كوبر درست * نطق مرغ خانكى كاهل پرست) اول كسه موسى عليه السلام حضرتلرينه ديدى اى موسى بارى كلبك لسانى اولسونكه اول قپو اوزره ساكندر ياخود خانكى اولان مرغك نطقى اولسونكه اول اهل پرددر ديدى ﴿ مثنوى ﴾ كفت موسى هين توداني رو رسيد *

*نطق این هردوشود برتو بدید) موسی علیه السلام حضر تلری دخی اکا دیدی آگاه اول سن باور سن یوری ایرشدی هر بوایکینك نطقی سکا بدید وآشکارا اولدی * مثنوی * بامدادان از برای امتحان * ایستادا ومنتظر برآستان) پس اول مرد صباح وقتنده تجربه دن اوتری آستانه اوزره منتظر طوردی * مثنوی * خادمه سفره بیفشاند وفتاد * پارهٔ نان بیات آثار زاد) خادمه سفره بی کتوروب سلکدی پس اول سفره دن آثار زاد اولان بر پاره بیات اکمك دوشدی * مثنوی * درربودا نرا خروسی چون کروه * کفت سك کردی تو برما ظلم رو) برخروس اکمك پاره سنی کروقومش کبی قاپدی سك فی الحال نطقه کلدی اکا دیدی ای خروس سن بکا ظلم ایلدك یوری * مثنوی * دانهٔ کندم توانی خورد ومن * عاجزم دردانه خوردن دروطن) زیرا سن کندم دانه سنی ییمکه قادر سن حال بو که بن وطنده دانه ییمکه عاجزم * مثنوی * کندم وجوراو باقیٔ حبوب * میتوانی خورد ومن نه ای طروب) کندمی وجوی وسائر حبوباتی سن ییمکه قادراولورسن وبن ای طروب آنلری ییمکه قادراولمزم * مثنوی * این لب نانیکه قسم ماست آن * می ربایی این قدررا ازسکان) وبردلم اتمك که او بزم قسمتمز ونصیبمزدر بوقدرجه بی سکلردن قپارسن انصاف میدر دیدی

* جواب خروس سك را *

* مثنوی * پس خروسش کفت تن زن غم مخور * که خدابدهد عوض زین دکر) پس خروس دخی کلبه دیدی ابسم اول وغم یمه که خدای تعالی سکا بوندن غیری عوض ویرر * مثنوی * اسب این خواجه سقط خواهد شدن * روز فردا سیرخورکم کن حزن) اکر بونك عوضی ندر دیرسك بوخواجه نك اسبی سقط اولمق اسنر یارنکی کون طوق یی حزن ایله وغمه متعلق سوز سویلمه * مثنوی * هر سکا نرا عید باشد مرك اسب * روزیٔ وافر بود بی جهد وکسب) تحقیقا اسبك مرکی کلبلره عید اولور جهد سز وکسبسز وافر روزی وغدا اولور * مثنوی * اسب رابفروخت چون بشنید مرد * پیش سك شدان خروسش روی زرد) چونکم اول مرد بوسوزی خروسدن اشتدی فی الحال اسبی صاتدی اول خروسك یوزی سکك اوکنده صاری اولدی * مثنوی * روز دیکر همچنان نا را بود * ان خروس وسك برولب میکشود) برآخر کونده ینه خادمه سفره یی سلکوب اول خروس نان پاره یی قاپدی وسك ینه اکا لبن آچدی وبویله دیدی * مثنوی * کای خروس عشوه ده چند این دروغ * ظالمی وکاذبی وبی فروغ) کهای عشوه ده اولان خروس بودروغ نیجه برظالمسن وکاذبسن وبی فروغ سن * مثنوی * اسب کش کفتی سقط کردد کجاست * کور اختر کوی محرومی زراست) زیرا اسب که آنی سقط اولور دیدك واول دیدکك قنی احترسو یلجی کورسن وراستدن محروم سن

برطوغری سوز سویلزسن دیدی ﴿ مثنوی ﴾ گفت اورا آن خروس باخبر *
که سقط شد اسب اوجای دکر) اول خروس باخبر دخی اکادیدی بن کرچك سویلدم
که آنك اسبی برغیری یرده سقط اولدی ﴿ مثنوی ﴾ اسب را بفروخت وجست
اواززیان * انزیان انداخت او بردیکران) فی الحال مرد اسبی فروخت ایتدی وزیاندن
صیچرا یوب قورتلدی اول زیانی اول مرد غیریلر اوزره اتدی ﴿ مثنوی ﴾
لیك فرداستزش کردد سقط * بر سکاز اباشد ان نعمت فقط) لیکن یارین آنك استری
سقط اولور تحقیقا آنجق او ل سکاره نعمت اولور ﴿ مثنوی ﴾ زود استر
رافروشیدان حریص * یافت ازغم وززیان ان دم محیص) اول حریص علی الفور
استری دخی صاتدی زیاندن وغمدن اولدمده نجات بولدی ﴿ مثنوی ﴾ روز
ثالث گفت سك با ان خروس * ای امیرکازبان باطبل وکوس) اوچنجی کون سك اول
خروسه دیدی ای طبل وکوسله کاذبلرك امیری اولان خروس نیچون بوقدر کذبی اختیار
ایلرسن ﴿ مثنوی ﴾ گفت او بفروخت استرا شتاب * گفت فردایش غلام آید مصاب)
خروس اکادیدی اول مرد علی الفور ای سك استری صاتدی ینه اکادیدی یارین اول
مردك غلامی مصیبتلنمش اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون غلام او بمیرد نافها * برسك وخواهنده
ریزد اقربا) چونکم آنك غلامی اوله اتمکاری سك اوزره وسائل اوزره اقرباسی دوکرلر
﴿ مثنوی ﴾ این شنید وان غلامش رافروخت * رست ازخسران ورخ
رابرفروخت) خواجه بونی دخی اشتدی اول غلامی بیع ایتدی خسراندن
قورتلدی ویوزنی صفا سندن شعله اندردی ﴿ مثنوی ﴾ شکرها می کرد
شادیها که من * رستم ازسه واقعه آندرزمن) شکرلر وشادیلکلر قیلدی بویله دیوکه
بن زمانه ده اوچ واقعه دن قورتلدم ﴿ مثنوی ﴾ تازبان مرغ وسك اموختم *
دیده سوء القضا رادوختم) تاکم کلبك ومرغك زبانني اوکرندم سوء القضانك
کوزنی دیکدم دیدی ﴿ مثنوی ﴾ روز دیکران سك محروم گفت * کای
خروس ژاژخا کوطاق وجفت) برغیر کون اول سك محروم خروسه طعن واطاله
برله دشنام وروب ایتدی ای هرزه ونجاست چینیجی خروس قنی تك وچفت یعنی
فلان اولور فلان اولسه کرکدر دیوکاهی تك وکاهی چفت سویلدك وسرغیبه
متعلق برابکی کلام نقل ایلدك قنی ای کذاب ظهوره کلدی وثبوت بولدی دیدی

﴿ خجل شدن خروس نزدیك سك بسبب دروغ شدن در ان سه وعده ﴾

﴿ مثنوی ﴾ چندچندا خردروغ ومکرتو * خودنبرد جزدروغ ازوکرتو) نیچه
برآخر نیچه برسنك بوکذب ومکرککه خودسنك وجودك وکرندن یعنی اشیانه سندن
کذبدن غیری شیٔ اوجماز واسانکدن حیله ودروغدن غیر شیٔ ظهوره کلمز دیدی

﴿ وآنك ﴾

وآنك ذمنه وسبنه متعلق سوزسو يلدى خروس مبارك حيواندر اكا سب ايلمك وذمن سو يلمك نوعاسك صفت او لنلره خوى وعادتدر ديمكى اشعار ايلمكدن خالى دكلدرنته كم بوحديث شريف خروسك ذم ودشنامه لايق اولمديغنه دلالت ايلر قال النبي صلى الله عليه وسلم لا تسبوا الديك فانه يوقظكم للصلوة رواه احمد وابو داود وابن ماجه عن زيد بن الخالد الجهنى اسناده جيد وفى رواية اخرى فانه يدعو الى الصلوة قال الحليمى رضى الله عنه فى شرح هذا الحديث فيه دليل على ان كل من استفيد منه خير لا ينبغى ان يسب ويستهان بل حقه ان يكرم ويشكر له ﴿ مثنوى ﴾ گفت حاشا از من واز جنس من * كه بگرديم ازدروغى ممتحن) خروس كندويى وكندينك جنسى مكرو دروغدن تنزيه ايدوب وكلبى بو اعتقاددن رد ايدوب ايتدى حاشا وكلا بندن وبنم جنسم اولان خروسلردن كه بزدروغدن ممتحن ومتهم اوله وز يعنى بز بركذبله ممتحن اولمزقنده قالدى يكه بزدن هردم كذب ظهور ايده و بزم جنسمز مكرودروغ سمتنه كيده ديدى ﴿ مثنوى ﴾ ما خروسان چون مؤذن راست گوى * هم رقيب افتاب ووقت جوى) بز خروسلر مؤذن كبى راست كوزلر هم آفتابك رقيبى ونكهبانى يزوهم وقت جو يز مؤذنلر وقتى نيجه بيلورسه واكا منتظر اولورسه بزدخى اويله بيلورز وآنلر كبى منتظر اولورز قال صاحب حيات الحيوات فى كتابه واعظم ما فى الديك من العجائب معرفة الوقت فتسقط اصواته عليها تسقيطا لا يكاد يغادر منه شيئا سواء طال او قصر ويوالى صياحه قبل الفجر وبعد الفجر وعند الزوال فسبحان من هداه لذلك وبهذا افتى القاضى حسين والرافعى بجواز اعتماد الديك المجرب فى اوقات الصلوة) ترجمه وديكك اعظم عجايبندندر اوقاتى بيلمسى زيرا خروس اصواتنى وقتلرك اوزرينه دوشورمكلكله برمرتبه كه اول خروسدن برشىء ترك وفوت اولمغه قريب اولمز اكر وقت اوزون اولسون واكر قصير اولسون وخروس صداسنى متوالى ومتتابع ايلر قبل الفجر وبعد الفجر وعند الزوال هر قنغى وقتده صق صق اوتسه معلوم اولور كه اول وقت اولمشدر پاك اول الله كه آنى وقت بيلمكه هدايت ايلدى بوسببله قاضى حسين ورافعى فتوا ويرديلر اوقات صلاتده مجرب اولان خروسك آوازنه اعتماد ايلمك جوازنه يعنى ناس آنك اصوات متتابعه سنى استماع ايلدكده وقت صلواتى ذكر ايليوب منتهى وحاضر اوله لر ديمك اولور يوخسه مجرد آنك صوتنه اعتماد من غير دلالة سواها نمازى قيله لر ديمك دكلدر ﴿ مثنوى ﴾ پاسبان آفتابيم ازدرون * گر كنى بالاى ما طشتى نگون) آفتابك پاسبانى ونكهبانى بز دورندن يعنى بزم فطرت اصليه مز وخلقت جبليه مز آنك اوزرينه در كه بز آفتابى كورورز و وقت كلدكده بيلورز واصوات متتابعه ايله اكا اشارت قيلورز فرضى اكر برلكنى بزم اوزريمزه سرنكون ايلسك و بزى

برجای تاریکه حبس قیاسك بزم ادراکمزه مانع اولمز که اوقات شناساق بزم خاصهٔ ذاتیه مز دردیدی پس بو صفت اولیای خدا ده دخی موجود اولدیغی ملابسه سیله آنلرك مرتبه سنك بیاننه بو بیله اشارت بیورولر بلکه علی طریق الکنایه بوجله خروس اساننده ن اصحاب مکاشفه اولان اولیانك حسب حالیدر اکر خروسك صورتا مقالیدر پس بیورولر ﴿ مثنوی ﴾ پاسبان آفتابند اولیا * دربشر واقف زاسرار خدا) اولیاء الله دخی آفتاب حقیقتك نکهبان و پاسبانلریدر بشریت مرتبه سنده بونلر واقف وعارفلردر اسرار خدادن نیجه سرلره ویاخود اسرار خدادن جان جانبنه نته کم خروس زیرطشتده اوقات آفتابه واقفدر ﴿ مثنوی ﴾ اصل مارا حق پی بانك نماز * داد هدیه آدمی رادر جهاز) بزم اصلمزی حق تعالی حضرتلری بانك نمازدن اوتری یعنی اذاندن اوتری هدیه وارمغان وردی آدم اوغلنه جهازده یعنی صلاته یارقیلمقده وحاضر اولمقده نته کم لاتسبوا الدیك فانه یدعوا الی الصلوة حدیث شریفی بومضایه دلالت ایلر خروس نفسنده یقظه و بیدار لقله متصف برحیوان اولدیغیچون وانسانی اوقاتنه واقف وصلاته ایقاظ قیلدیغیچون اولا دعرب اکا ابو یقظان دیو کنیت ایدرلر که بیدار کننده ناثان وخبرد هنده غافلاندرلر باخصوصکه وقت اسحارده ولکن هشیاراولنلر بیلور ومست خواب غفلت اولنلر آنی اصوات بی معنی صانور نته کم حضرت مولانا قدسنا الله بسره الاعلی برغزل رعنالرنده بیورولر ﴿ بیت ﴾ خروسان در سحر کوینده قم یاایها الغافل * توازمستی نمی دانی کسی داند که هشیارست) سلیمان نبی علیه السلام حضرتلرندن مرویدر که صاح الدیك یومافقال للملأ اتدرون مایقول هذا الدیك قالوا الله ورسوله اعلم فقال یقول استیقظوا یاناءون انتبهوا یاغافلون استغفروا یامذنبون ﴿ مثنوی ﴾ کرنبا هنکام سهوی مان رود * در اذان اومقتل مامیشود) اکر بزدن ناهنکام برسهو واقع اولیدی و بزم جنسمزدن برمخبر وموءذن قبل الوقت نداوصدایه شروع قیلیدی اذانده اعلام واخبارده یعنی او بزم سبب قتلمز اولور ثلث الیلدن صکره قبل طلوع الفجر صباحه دك بعد الصباح رواحه دك وقت وقت اوتمك واوازمتنا بعه ایله وقتی اعلام ایتمك خروسلره عادت اولمش وناس دخی بونلرك بوعادتن بلمش واکا اعتبار قیلمشدر پس بونلردن بریسی خلاف عادت جمهوره مخالف سهو ایدوب بی هنکام اواز ایلسه ناس آنك بی وقت اولان صداسنی تطیر وتشأم قیلوب وعدم یمن بیلوب اول دردمندی قتل ایدرلر وقتسز اوتن قوش بزه کرکمز دیوب باشن کسرلر ﴿ مثنوی ﴾ کفت ناهنکام حی علی الفلاح * خون مارامی کند خوار ومباح) دیدی وقتسز حی علی الفلاح بزم خونمزی خوار ومباح ایلر یعنی بی وقت سویلمك

﴿ وناهنکام ﴾

ونا هنكام صلات وفلاحه كالك ديود عوت كاذبه ايله دعوت ايلك بزم هلاكمزه سبب وجنسمزما بيننده عظيم سوءادب اولورديدى بوندن مقصود تعريض وكنايه‌در شول كمسه‌لره كه قبل وقت البلوغ و بلوغ الوقت بو يله بى وقت اوتمسى و خلقى بوكونه دعوت ايتمسى آخر الامر ياظاهراوياخود باطنا آنك هلاكنه سبب اولور

(مثنوى آنكه معصوم آمدو پاك ازغلاط * آن خروس جان وحى آمدفقط)

اول كمسه كه معصوم كلدى وسهو وغلطدن پاك اولدى اول وحيه مضاف اولان جانك خروسى كلدى انجق وآندن غيرى بى سهو وخطا اولمدى ومحفوظ ومعصوم كلدى خروس جان وحيدن مراد برقاچ وجه اولمق قابلدر اولا وحيك جانى وحيانى كه روح القدس حضرتلريدر كه خبط وخطادن معصوم كلشدر وسهو وغلطدن محفوظ اولمشدرنته كم علويه مذهبنده . اولنلر نبوت حضرت على يه كوندرلمشدر لكن جبرائيل عليه السلام آنى حضرت محمده كتوردى ديرلر آنلرك اعتقاد باطلنى دخى رد اولور و بروجه دخى بودركه خروس جان وحيدن مراد حضرت رسول اكرم صلى الله عليه وسلم اوله خروس اطلاقى كلامده . مشاكله اعتبارى ايله اولورواول حضرت كه وحيك جانيدر سهو وغلطدن معصوم وپاكدر وعلى سبيل البدل هرنبى يه بلكه هرولى يه دخى خروس جان وحى تعبير اولنور بونلر سهو وخطادن معصوم ومحفوظدر دينلسه وجهدن خالى دكلدر وجه آخر وحى دن مراد خروسلره اولان وحى واشارت دخى اولسه نته كم (واوحى ربك الى النحل) مفهومى اوزره زنبورلر اولدى وخروس جان وحيدن مراد شول عرشى اولان خروس ابيض اولسه كه لابدهرسحر بلا سهو ولاغلط اوتوب اذان ايلر اهل سموات واهل ارض كليسى اول آوازى استماع ايدرلر الاانس وجن دكل اول جان وحى خروسان اولان خروس صدا ايلديكى وقتده ديوك ارض دخى اوترلر واكا اجابت ايدرلر نته كم معجم طبرانيده وتاريخ اصبهانيده بوحديث صحيح اسناد صحيحه ايله روايت اولنمشدر قال النبى صلى الله عليه وسلم ان لله ديكا ابيض جناحاه مزينان باليا قوت والزبرجد واللؤلؤ جناح بالمشرق وجناح بالمغرب رأسه تحت العرش وقوائمه فى الهواء يؤذن فى كل سحر بلا سهو يسمع صياحه اهل السموات والارض الا الثقلين وعند ذلك يجيب ديوك الارض فاذا دنى يوم القيامة قال الله تعالى اضمم جناحيك وغض صوتك فيعلم اهل السموات والارض الاالثقلين ان الساعة قد قربت) وبوكونه احاديث شريفه روايات مختلفه اوزره چوق واقع اولمشدر نته كم حيات الحيوانده مسطوردر حضرت نبى عليه الصلوة والسلام (الديك الابيض خليلى ودخى الديك الابيض صديقى وعدو الشيطان) بيوردقلرندن مراد الله اعلم بوذكر اولان خروس ابيض عرشى اولسه ده جائزدر پس اول خروس كندى وصفنى اثبات ايلدكد نصكره .

(مثنوی ارغلامش مرد پیش مشتری * شد زمان مشتری‌ان بك سری) آنك اول غلامی مشتری‌نك او كنده اولدی مشتری‌نك زیانی اولدی اول غلامك اولمسندن برفضله یعنی تكفین وتجهیز نه‌دخی بعض شیٔ خرج ایتدی اكا‌رباشدن زیان اولدی (مثنوی او كریزانید مالش راولیك * خون خودرا ریخت اندر یاب نیك) اول كمسه مالنی زیاندن قاچردی ولكن كندی قاننی دوكدی بومعنایی نیك فهم ایله‌و بوقصه دن ای سامع كندیكه حصه ال (مثنوی یك زیان دفع زیانها می شدی * جسم ومال ماست جانهار افدی) برزیان نیجه زیانلرك دافعی اولوردی یعنی اكر برزیانه اول صبرایلیدی نیجه زیانلردن خلاص اولوردی بزم مالمز وجسمز جانلریمزه فدادر یعنی جسمه كله‌جك ضرره مال فدی اولورومال‌اله جسمه كله جك ضرر دفع اولور كذلك جسم‌دخی جانه فدی‌اولور وجانه وایمانه كله جك ضرره جسمك ضرری كفارت اولور دیمك اولور (مثنوی پیش شاهان درسیاست كستری * می دهی تومال وسررا می خری) مثلا پادشاهلر قتنده‌سیاست كستراكی وقتده‌عادتدركه مالك سن وبررسن وباشكی صاتون الورسن (مثنوی اعجمی چون كشتهٔ اندر قضا * میكریزانی زد اورمال را) قضاو بلاخصوصنده نیچون اعجمی اولدك مالكی داور اولان پادشاهان حضرتلرندن قاچوررسن وكندكی قضاوبلایه كرفتارایدوب فقراوصلحایه صدقه‌و برمك وقتنی بكورورسن (الصدقة تردالبلاء وتزیدالعمر)حدیث‌شریفی خود بین‌الانام‌مشهوراولمشدر وصدقه‌نك‌دفع بلاایلمسی خصوصنده‌دخی‌چوق احادیث شریفه‌خود بین الانام مشهور بیورلمشدر كما قال‌النبی صلی‌الله علیه وسلم الصدقة تسد سبعین بابامن السوء رواه الطبرانی عن‌رافع ابن‌خدیج رضی‌الله عنه قال علیه الصلوة‌والسلام الصدقة تدفع‌سبعین‌نوعامن انواع البلایارواه‌انس رضی‌الله عنه‌قال علیه‌السلام الصدقة تطفیٔ غضب الرب وقال‌علیه السلام الصدقة تمنع میتة السوء رواه ابو هریرة رضی‌الله عنه یعنی یاره مز اولمقدن دیمكدر

خبر كردن خروس ازمرك خواجه

(مثنوی ليك فردا خواهد اومردن یقین * كاو خواهد كشت وارث درحنین) كابه خروس خواجه نك مركندن خبرویروب ایتدی بویله ایلدی ولكن یارن اول اولمك استریقین بوری وارث اولان كمسه آنك حنینده كاوی اولدرمك وذبح ایتمك استر (مثنوی صاحب خانه بخواهد مردو رفت * روز فردانك رسیدت اوث زفت) صاحب خانه اولمك وآخرته كتمك استریارینكی كونداشته سكا یتشدی ای سك عظیم اوت وقوت (مثنوی پارهای نان ولالنك وطعام * درمیان كوی یابد خاص وعام) نان پاره‌لری وبشیلری وطعاملری كوی

اور تاسنده خواص وعوام بوله لر ﴿ مثنوى ﴾ كاو قربانى ونانها مى تنك * برسكان وسائلان ريزد سبك) قربانه منسوب كاوك اتنى ويوفقه ايتمكلرى وارث اولان كمسه كلاب اوزره وسائللر اوزره على الفور دوكر ﴿ مثنوى ﴾ مرك اسب واستر ومرك غلام * بدقضا كردان اين مغرور خام) اسب واسترك مركى وغلامك موتى بو مغرور خامك قضا وبلاسنى دوندريجى ايدى ﴿ مثنوى ﴾ ازز بان مال ودردان كريخت * مال افزون كرد خون خويش ريخت) مالك زياننذن وآنك الم ودردندن قاچدى زياده ايلدى وكندى قانني دوكدى ﴿ مثنوى ﴾ اين رياضتهاى درويشان چراست * كان بلاى تن بقاى جانهاست) پس مناسبتله جسم اوزره طارى اولان رياضت ومشقتلرك بقاى جانه وسيله اولديغنه شروع ايدوب بيوررلر درويشان وفقرانك بو رياضتلرى نيچوندر زيراكه اول بلا وجفاتن اوزره در جانلرك بقاسنه سبب فقراتنلرينك فناسنده جانلرينك بقاسنى مشاهده ايلدكلرى ايچون رياضته مشغول اولديلر وحرارت بلايه وجفايه تحمل قيلديلر ﴿ مثنوى ﴾ تا بقاى خود نيابد سالكى * چون كند تن را سقيم وهالكى) تاكه بر سالك كندى بقاسنى فناده بولميه تنى نيچه سقيم وهالك ايلر وياخود هالكه منسوب ايلر يعنى ايلر ﴿ مثنوى ﴾ دست كى جنبد بايثار وعمل * تا نبيند داده را جانش بدل) مثلا ال نيچون حركت ايلر ايثار وعمل جهتنه مادامكه اول الك جانى داده يه بدل كورميه يعنى ويريلان وبدل اولان شيئه مادامكه سالك عوض كورميه وآنك خلفنه متيقن اولميه نه وجهله ايثار وجوده مائل اولور يعنى مائل اولمز كما قال عليه الصلوة والسلام من تيقن بالخلف جاد فى السلف خلفه متيقن اولان سلفده جود ايلر خلفه متيقن اولمين سلفده مقدم جود وسخا قيلمز ﴿ مثنوى ﴾ آنكه بدهد بى اميد سودها * آن خدايست آن خدايست آن خدا) اول كمسه كه سودلر اميدى اولمقسزين ويرر يعنى بلا عوض ولا غرض عطا ايلر اول خداوندر اول خدا كه آنك احسان وعطاسى عوض اميدندن مبرا ومعرادر ﴿ مثنوى ﴾ يا ولى حق كه خوى حق كرفت * نور كشت وتابش مطلق كرفت) ياخود اول كمسه خدانك وليسيدر كه حق تعالى خوين طوتدى واخلاق الهيه ايله تخلق وتحقق ايتدى نور اولدى وتابش مطلق اولدى يعنى كثافت بشريه وظلمات طبيعيه كيدوب نور حقله منور اولدى وضياء وجود مطلق طوتدى وحضرت حق آنى كندويه خليفه ايتدى وخليفه اولدر كه مستخلفك جميع صفاتيله متصف اوله الا وجود ذاتيه سى ايله دكل پس ولى كامل غناى حقله دخى متصف اولوب جمله دن مستغنى اولوب وغيريلر اكا نسبت جمله سى فقير اولورنته كم بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ كو غنى است وجز او جمله فقير * كى فقيرى بى عوض كويد كه كير) كه اول ولى خدا غناى

حقله غنيدر وآندن غيری جمله سی فقيردر فحن برفقير ومحتاج بی عوض و بی غرض
بركسه يه برمرغوب شیٔ ويره كه طوت شونی بعنی برفقيردن بو صادر اولمز الاغنيای
قلبی قدر ﴿ مثنوی ﴾ تا نبيند كودكی كه سيب هست * او پيازكنده را
ندهد زدست) تاكم برطفل كورميه كه سيب واردر اول طفل قوقش صوغانی الندن
ويرمز يعنی راعلا شی كورمينجه ادنی شيئی ترك ايلمز ﴿ مثنوی ﴾ اين همه
بازار بهر اين غرض * بردكانها شسته بربوی عوض) بو دوكلی بازا راهلی بوغرض
نفسانيدن اوتری دكانلر اوزره او تورمش عوض رايحه سی اوزره ﴿ مثنوی ﴾
صد متاع خوب عرضه می كنند * وآندرون دل عوضها می تنند) يوز متاع خوبی
عرضه ايلرلر درون دلده عوضلره طولنورلر ﴿ مثنوی ﴾ يك سلامی
نشنوی ای مرددين * كه نكيرد آخرت آن آستين) برسلام اشتمزسن بركسه دن
ای دين مردی كه اوكسه سنك اتككی طوتميه وسندن اول سلامك مكافاتنی
اقتضا ايتميه سلام المؤمن علی المؤمن بی عوض اولمق لازم ايكن زمانه خلقی
آنی دخی باشائبهٔ غرض دنيوی ويا اخروی ايله خلط ايلمكدن حالی دكلدر در پس
سلامی بويله ويرمك مقرر اولديسه متاع دنيوی ونفسانی بی عوض وبی غرض
ويرمك آنلره نيجه ميسر اولور ﴿ مثنوی ﴾ بی طمع نشنيده ام ازخاص وعام *
من سلامی ای برادر والسلام) حضرت خداوندكار بيوررلر كه بی طمع اشتمدم
خواص وعوامدن بن برسلامی ای برادر والسلام ای والسلام عليك يا اخی فی الاسلام
اشته بی طمع وبی غرض سلام بوسلامدر كه فتی محلنده واقع اولمشدر
﴿ مثنوی ﴾ جزسلام حق هين ازا بجو * خانه خانه جابجا وكوبكو) حضرت
حقك سلامندن غيريسی هب باغرض وبی عوضدر اكا اول سلام حق طلب ايله
خانه بخانه وجابجا ومحله بمحله يعنی هر يرده وهركسك وجودنده ﴿ مثنوی ﴾
ازدهان ادمیٔ خوش مشام * هم پيام حق شنودم هم سلام) خوش مشام اولان
آدمينك دهان ولساندن هم حضرت حقك پيامنی وهم سلامنی اشتدمكه بی غرض
اولان پيام وبی اميد وبی عوض اولان سلام حقك سلاميدر كه اوليای كرامك لساندن
صدور وظهور ايلر استماع ايليجك كلام وحسن قبول ايله قبول ايده جك سلام بو كلام
وسلامدر پس سلام وپيامك صاحبی حقيقة معلوم اولمجق كركدر كه هرمسلمانك
سلامنی بويله اولان سلام اميدی اوزره ايليه سن نته كم بيوررلر ﴿ مثنوی ﴾
وين سلام باقيان بربوی ان * من همی نوشم بدل خوشتر زجان) بوباقی اولان
مؤمنلرك دخی سلامنی اول كلام حق وسلام خالص رايحه سی اوزره بن دل ايله قبول
ايلرم جاندن خوشتر يعنی جان عزيزمدن خوشتر قبول ايلرم فلمجله پس خوش مشام
اولان آدمينك سلامی حق توجهندن اولديغنی بيان ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوی ﴾

(زان سلام او سلام حق شدست * کاتش آندر دود مان خود زدست) اول جهتدن اول خوش مشام اولان ولینك سلامی سلام حق اولدیکه آتش توحیدی کندو دود مان وجودنه اورمشدر و کندوینی فنا ایدوب مرتبهٔ محوده دور مشدر پس کندو دن فانی وحقله باقی اولان کسه نك سلامی و کلامی حقك سلامی و کلامی اولور نتکیم بیورر لر ﴿ مثنوی ﴾ مرده است ازخودشده زنده برب * زان بود اسرار حقش در دو لب) اول دماغی رایحهٔ حقله خوش اولان ولی کندی نفسنك مرادو مقصود ندن بالکلیه مرده اولمشدر ور بسیله زنده اولمشدر یعنی حضرت حقك اوصافیله اتصاف قیلمشدر اسرار حضرت حق آنك ایکی لبنده بوجهتدن اولور ﴿ مثنوی ﴾ مردن تن در ریاضت زندکیست * رنج این تن روح را پاینده کیست) تنك ریاضت ومجاهده ده اولمسی زنده لکدر بوتنك طریق حقده اولان رنجی روحه پاینده لکدر ﴿ مثنوی ﴾ کوش بنهاده بد آن مرد خبیث * می شنود اواز خروسش آن حدیث) اول خبیث اولان قولق قومش ایدی کلاب وخروسك مکالمه سنه کندی خروسندن اول حدیثی اشتدی پس حضرت موسی علیه السلام جانبنه کتمکه توجه ایتدی

﴿ دویدن ان شخص بسوی موسی علیه السلام ﴾
﴿ زنهار چون ازخروس خبر مرك شنید ﴾

﴿ مثنوی ﴾ چون شنیدا ینهادوان وتیز وتفت * بردر موسی کلیم الله رفت) چونکم بو خبرلری خروسدن اشتدی علی الفور حرارتله کلیم اللهك درسعادتپناهلری جانبنه کتدی ﴿ مثنوی ﴾ روی می مالید درخاك اوز بیم * که مرا فریاد رس زین ای کلیم) اولئیم یوزنی خاکه سوردی ترس وبیمندن بویله دیوکه بنم فریادمه یتش بوموتدن ای کلیم ﴿ مثنوی ﴾ کفت رو بفروش خودرا وبره * چونکه استا کشتهٔ برجه زچه) حضرت موسی علیه السلام دخی توبیخ وتقریع ایدوب بوجه تهکم اکادیدیکه یوری کندیکی صات وخلاص اول چونکم زیاندن قورتلمقده استاد اولدك صچره قیودن یعنی چاه مرکدن خلاص اول ﴿ مثنوی ﴾ بر مسلمانان زیان انداز تو * کیسه وهمیانها را کن دوتو) مسلمانلر اوزره سن زیان القاایله کیسه وهمیانکی ایکی قات ایله ﴿ مثنوی ﴾ من درون خشت دیدم این قضا * که در آیینه عیان شد مر ترا) خشتدن مراد مرتبهٔ بطون وخفا وآیینه دن مراد مرتبهٔ ظهور وجلادر یعنی بن اول قضا وبلایی مرتبهٔ بطون وخفاده کوردم که دخی اول کسه یه ظاهر اولمشدی تحقیق آیینه ده یعنی مرآت ظهوره کلوب نمایان اولدقده سکا عیان اولدی ﴿ مثنوی ﴾ عاقل اول بیند آخر رابدل * آندر آخر بیند ازدانش مقل) عاقل اولان کسه هر شیئك آخرنی کوکلیله اول کورر آخرنده کورر عقل ودانشدن فقیر اولان ﴿ مثنوی ﴾ باززاری کرد کای نیکو

خصال * مر مرا بر سر مزن رو ممال) تکرار اول بد کر دارزار یلق ایلدی بو یله دیو که ای نیکو خصال تحقیق بنم باشمه اورمه وایلدیکمی یوزمه سورمه ﴿ مثنوی ﴾ ازمن آن آمد که بودم ناسزا * ناسزا یم را توده حسن الجزا) بندن اول کلدی واول عمل حاصل اولدیکه بن ناسزا ونالایق ایدم ناسزالغمه حسن الجزا ویرکه اصل مروت وفتوت اساءت مقابله سنده احسان ایلمکدر ﴿ مثنوی ﴾ کفت تیری جست ازشست ای پسر * نیست سنت کایدان واپس سپر) حضرت موسی علیه السلام اکا ایتدی ای اوغل اوق یایدن چقدی سنت وعادت دکلدر که اوتیر کیرو باشه کله یعنی اتلدیغی طرفه کیرو دونه ﴿ مثنوی ﴾ لیك درخواهم زنیکو داوری * تاکه ایمان ان زمان باخود بری) ولکن استرم اول حضرتك نیکو داورلکندن تاکه ایمانی اول زمان تسلیمده کندکله ایلته سن ﴿ مثنوی ﴾ چونکه ایمان برده باشی زنده ئی * چونکه با ایمان روی پاینده ئی) چونکم حضور حقه ایمان ایلتمش اوله سن زنده سن چونکه دنیادن آخرته ایمانله کیده سن پاینده سن وایمان ندر دیرسك حضرت رسول علیه السلام بیور مشلر در الایمان ان تؤمن بالله وملائکته ورسله وبالیوم الاخر وبالقدر خیره وشره پس ایمان قلبده بونلرك حقیقتنه معرفت وتصدیقدر پس بر روح بدندن مفارقت ایلدکده اکر بونلرك حقیقتنه تصدیق ومعرفتله آخرته کیدرسه ایمانله کیدر واکر بونلرك حقیقتنی بیلیوب تصدیق قلیوب کیدرسه نعوذبالله ایمانسز کیدر شول وقتکه روح بدندن معرفت تصدیقیله مفارقت قیله پاینده وفرخنده اولور ولهذا چون بایمان رفتهٔ پایندهٔ بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ هم مران دم حال برخواجهٔ بکشت * تادلش شوریدو اور دند طشت) هم اول دمده حال خواجه‌نك اوزرینه متغیر اولدی حتی کوکلی بولندی ولکن کتوردیلر ﴿ مثنوی ﴾ شورش مرکست نی هیضهٔ طعام * قی چه سود ت دارد ای بدبخت وخام) بو کوکل بولانمسی شورش مرکدر هیضهٔ طعام دکلدر یعنی شورش ودل حاصل اولور وقی قیلور ولکن بوقی خسته یه نافع اولمیوب خسته آندن اولور پس غیرلره تعریض ایچون اول مردخامی مخاطب منزله سنه تنزیل ایدوب بیوررلر بو شورش وطعامك ناکوار اولمسندن حاصل اولان شورش دکلدر بلکه شورش مرکدر قی سکا فائده طوتر ای بدبخت وخامکه سن قی ایلمکدن نفع ایلیه سن دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ چار کس بردند تاسوی وثاق * ساق می مالید او بر پست ساق) محصل حضرت موسی علیه السلامك حضور شریفندن آنی درت کسه تااوی جانبنه ایلتدیلر (والتفت الساق بالساق الی ربك یومئذ المساق) آیت کریمه سنك حسبجه ساقنی پشت ساقی اوزره اوخواجه سوردی یعنی اول بالدرنی بری برینه طولشدردی بوکنایه در باتحریکه قادر اولمدیغندن وباخود

﴿ شدت ﴾

شدت موت وخوف آخرتدن پس خواجه یه خطاب وهر عصرده وقتنك موساسی
اولان عزیزلرك نصح و پندنی قبول ایلمین کسه لره تعریض وعتاب بیوروب دیرلر
﴾ مثنوی ﴿ پند موسی نشنوی شوخی کنی * خویشتن بر تیغ پولادی زنی) موسی
علیه السلام حضرتلرینك پندنی اشتمزسن کستاخلق ایلرسن کندیکی بر پولاد تیغه
اوررسن که مراد قهر الهیدر ﴾ مثنوی ﴿ شرم ناید تیغ را ازجان تو *
آن تست این ای برادر آن تو) سنك جانكدن تیغ قهره شرم وحیا کلمز وجانكدن اوتنوب
سکا رعایت قیلمز وهلاك وقهرده ظلم دخی اولمز بو سنك کندی لایقكدر ای برادر بو سنك
لایقكدر یعنی کندی کارکك جزا سیدر ودارکك سزا سیدر

﴾ دعا کردن موسی علیه السلام آن شخص را تا با یمان رود از دنیا ﴿

﴾ مثنوی ﴿ موسی آمد در مناجات ان سحر * کای خدا ایمان ازو مستان مبر) حضرت
موسی صلوات الله وسلامه علی نبینا وعلیه اول سحر مناجاته کلدی وحضرت حقه
عرض حاجات قیلدی دیدیکه ای خدا ایمانی اندن اله و کیدرمه ﴾ مثنوی ﴿ پادشاهی
کن برو بخشا که او * سهو کرد وخیره رویی وغلو) پادشاهلق ایله انك اوزرینه بخش
ایله ورحمت قیل که اول سهو وخیره رویلق ایلدی وحددن تجاوز قیلدی
﴾ مثنوی ﴿ کفتمش این علم نی در خور دتست * دفع پند ار ید کفتم راو سست)
بن اکا دیدم بو علم سنك لایقك دکلدر وسن بو علمه مستعد ومستحق دکلسن بنم
سوزمی کندوبی دفع ایلك وسست ویهوده سویلك زعم ایلدی حال بو که بن کندویه
نفع مراد ایلدم وسوزمی حکمت اوزره قوی ومتین سویلدم علم لدنی واسرار غیبی
نفسنده اژدرها کبیدر کسه نك طاقتی سنه قادر دکلدر تحکیم بر وجه استعارهٔ مکنیه
بو معنایه اشارت بیوررلر ﴾ مثنوی ﴿ دست را بر اژدهان کس زند * که عصارا
دستش ازدرها کند) الی اژدرها اوزره اول اورر که عصایی آنك آلی اژدرها
ایلیه یعنی علم غیبکه اژدرها کبیدر بوکا اول کسه ال اورر وطاقت کتورر که موسی
علیه السلام مشرب اوله وآنك الی عصایی اژدرها قیله یعنی بر چوب پاره منزله سنده
اولان شیلر آندن حیات بوله وقوت وقدرت اله ﴾ مثنوی ﴿ سر غیب انرا سزد
آموختن * که ز کفتن لب تواند دوختن) غیبك سرنی اول کسه یه اوکرتمك لایق
اولور که سویلمكدن سکوته قادر اوله وامانت حقه اهلیت حاصل قیله ولهذا قال
الله تعالی (ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها) اسرار غیبه اهلیت صمت
وسکوته قادر اولمقدر وشرعا وطریقا اظهاری ممتنع اولنی افشا ایتمیوب کتم قیلمقدر
ولهذا قیل افشاء سر الربوبیة کفر علم من علم وجهل من جهل وقیل قلوب الاحرار
قبور الاسرار وقیل السر عند الامناء مکتوم وفوه من تکلم مختوم ﴾ مثنوی ﴿

(درخوردر یانشد جزمرغ آب * فهم کن والله اعلم بالصواب) دریایه لایق اولمدی صوقوشندن غیریسی مرغ ایدن مقصود انبیای عظام واولیای کرامدرکه بحریلردر وبو نلردن غیری بریلردرکه دریای حقیقته واسرار طریقته مستعد دکللردر ومرغ خاکی کبی که اکر بحریلره تقلیدا دریایه کیرمکه میل ایلسه انک هلاکنه سبب اولور فهم ایله بو نکته یی الله صوابه اعلمدر ﴿ مثنوی ﴾ او پدربارفت مرغابی نبو د * کشت غرقه دست کیرش ای ودود) اول انسان طیری اوکرتن کمسه دریایه کیندی ولکن مرغ ابی دکل ایدی اول کیمسه غرقه اولدی انک النی طوت ای سولمش ویاخود عبادی سویجی خدا دیدی حضرت موسی علیه السلام

﴿ اجابت کردن حق تعالی دعای موسی علیه السلام را ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت بخشیدم بدوایمان نعم * کرتوخواهی این زمان زندش کنم) حق تعالی حضرت موسی علیه السلامه ایتدی نعم یاموسی اکا ایمان باغشلدم اکر سن استرسک انی بو زماندن زنده ایلیم سنکچون بو معنالر حضرت موسی علیه السلامک حق قتنده اولان عظم شاننی وکمال قربنی بیان ایلر ﴿ مثنوی ﴾ کفت موسی این جهان مرد نیست * انجهان انکیز کانجا روشنست) حضرت موسی علیه السلام دیدیکه الهی بوجهان جهان مرده در اول جهانه بعث ایله بونی که اوجهان روشن وباقیدر ﴿ مثنوی ﴾ این فنا جاچون جهان بودنیست * بازکشت عاریت پس سود نیست) بوجای فناچونکم جهان بود وقرارد کلدر عاریتک بازکشتی یعنی رجوعی پس نفع وفائده دکلدر زیرابرشیئک که رجوعی محقق اوله وسریع الزوال وخواب وخیال اولمسی مصدق اوله پس آنده نه نفع وسود اولمق قابل اولور عاقل اولان آندن نفع امیدن طوتمز ﴿ مثنوی ﴾ رحمتی افشان برایشان هم کنون * درنهان خانه لدینا محضرون) ایشان ضمیری مردکان خاکه راجعدر یعنی حضرت موسی علیه السلام ایتدی الهی اول مردکان خاکه اوزره الان بررحمت نثار ایله لدینا محضرونک نهان خانه سنده یعنی (وان کل لما جمیع لدینا محضرون) آیت کریمه سنک فحواسنجه کل فوت اولان انسان سنک نهان خانه ٔ عندکده حاضردر آنلره دخی سن هم شمدی بررحمت نثار ایله دیدی انبیا علیهم السلامک بوعبادالله اوزره کمال عطوفت وغایت شفقتلرینه دلالت ایلر وبوآیت کریمه نک تفسیری جلد اولده زید حکایه سنده برمقدار مرور قیلنمشدر حضرت موسی علیه السلامک قصه سندن رجوع ایدوب خصه بیاننه شروع ییوروب دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ تابدانی که زیان جسم ومال * سودجان باشدرهاند ازوبال) تابیله سن که جسم ومالک زیانی جانک

سودونفعی اولور جانی وبال ونكالدن خلاص ایلر وكفارت ذنوب اولور كما قال علیه السلام ما من مسلم یصیبه اذی اوبشاك بشوكة فما فوقها الا حط الله به سیئاته كما تحط شجرة ورقها رواه ابن مسعود رضی الله عنه ﴿ مثنوی ﴾ پس ریاضت را بجان شو مشتری * چون سپردی تن بخدمت جان بری) پس بلاو محنتك بوقدر منفعتی اولدیغنی بیلدكسه ریاضته جانله مشتری اول ریاضتدن مقصود اخلاق حیوانیه نك ازاله سیدر كه بی مشقت وخدمت میسر اولمز چونكم تنكی خدمته اصمرلیه سن جانكی قورتارر سن ﴿ مثنوی ﴾ ورریاضت آیدت بی اختیار * سر بنه شكرانه ده ای كامیار) واكر ریاضت سكا اختیارسز كله باش قویعنی تسلیم اول شكرانه و برای مرادنه یار اولان كسه اول ریاضت معنا ریاض دولتدر ﴿ مثنوی ﴾ دار حقت ان ریاضت شكر كن * تو نكردی او كشیدت زامر كن) چونكم سكا اول ریاضتی حق تعالی وبردی كل شیء من الحبیب حبیب وضرب الحبیب للمحبین زبیب درشكر ایله سن اختیار ایله دیلك ریاضته سنی اول چكدی امر كندن یعنی امر ارادیسندن چونكم ارادة الله اوله بنده یه لازم اولان تسلیم وصبر رضا وشكر در

﴿ حكایت آن زن كه فرزندش نمی زیست بنالید بحق جواب آمد كه ﴾
﴿ این عوض ریاضت تست و بجای جهاد مجاهده است ترا ﴾

بو سرخ شریف وبو بیان لطیف آنك بیانندهدر كه اول زنك حكایه سنده در كه آنك فرزندی دیری اولمزدی یعنی یشامزدی حق تعالی یه ناله ایلدی حق سبحانه وتعالی جانبندن جواب كلدیكه بوسنك ریاضتك عوضیدر ومجاهده لرك جهادنك یرنده در سكا نته كم حكیم ترمذی رضی الله عنه حضرتلری ابوموسای اشعری حضرتلرندن بویله روایت ایلرلر كه قال علیه السلام اذا مات ولد العبد یقول الله تعالی للملائكة یاملائكتی قبضتم ولد عبدی فیقولون نعم فیقول قبضتم ثمرة فؤاده فیقولون نعم یاربنا فیقول الله ماذا قال عبدی فیقولون حمدك واسترجع فیقول الله تعالی یاملائكتی ابنوا لعبدی بیتا فی الجنة وسموه بیت الحمد نته كم بو حكایه ده ذكر اولنان خاتونه اولادنك اولاسی مقابله سنده ویریلان مقامی بودنیاده تسلیة لها كوستردیلر اول مقامك ذوقنی طاعم اولدقدنصكره بالكلیه خاطرندن اولادلمی كیدوب جان ودل ایله اول مرتبه محبت ایدوب كوركه طوغانه مرتبه رضاوصفا كوستردی ﴿ مثنوی ﴾ آن زنی هرسال زاییدی پسر * بیش ازشش مه نبودی عمرور) اول برخاتون هرسنه براوغلان طوغورردی التی ایدن زیاده عمرور اولمزدی ﴿ مثنوی ﴾ یاسه مه یاچارمه كشتی تباه * تا كه كردان زنكه افغان ای اله) یااوچ آی یادرت آیده تباه وهلاك اولوردی تا كه فریاد ایلدی اوعورت بویله دیو كه ای اله ﴿ مثنوی ﴾ نه مهم بارست سه ماهم فرح * نعمتم زوتر رواز قوس قزح) طقوز آی حمل

واردر واوچ آی بکا فرح واردر بنم نعمتم قوس قزحدن زودتردر یعنی علی الفور کیدیجیدر قوس قزح عجم دلنده کمان رستم وترکجه الکم صاغمه دیدکاریدر ﴿مثنوی﴾ پیش مردان خدا کردی نفیر * زین شکایت از زن ازدر دنذیر) مردان خدانك اوکنده افغان وفریاد ایلردی بو شکایتدن نذیر اولان مرکك دردندن اول زن ﴿مثنوی﴾ بیست فرزند اینچنین درکور رفت * آتشی درجان شان افتاد تفت) یکرمی اوغلی بوذکر اولنان کبی مقبره یه کتدی برآتش آنك جاننه دوشدی حرارتله ﴿مثنوی﴾ تاشبی بنمودا وراجنتی * باغی سبزی خوشی بی ضنتی) تاکم اکا بر کیجه بر جنت کورندی ویاخود حق تعالی اکا بر کیجه برجنت کوستردی بنمود لازمدر ومتعدی اولور جنت دار آخرتدن دار نعیمه دیرلر اشجار واوراق انی مستر ایلدیکی اعتبارله اول جنت زیاده سبز وزیاده خوش وبی ضنت یعنی بی بخل ایدی یالر بونده زیادهلك معناسن افاده ایلر اکر ظنا ایله ظنت اولورسه تهمتسز وعیبسز ایدی دنلك اولور ﴿مثنوی﴾ باغ کفتم نعمت بی کیف را * کاصل نعمتهاست ومجمع باغها) جنت باغه دیرلر حق تعالی اکا بر کیجه واقعه سنده بر باغ کوستردی دیمکدن فهمی قاصر اولنلرك خاطرسنه بو کلور که اول مرئی اولان جنت بودنیا بوستانلری کبی بر کیفیتله متکیف اوله پس اوداد ولذته معادل اوله واول باغ معنویده جمیع الذاتی مشاهده قیلیه بو توهمی دفع ایچون بیوررلر اول بی کیف اولان نعمته باغ تعبیر ایلدم وحق تعالی اکا بویله بر جنت کوستردی دیو سویلدم زیرا اول نعمت بی کیف جمیع نعمتك اصلی وجمله باغلرك مجمعیدر جمیع الذات متنوعه آنده موجوده وجمله طیبات خوش آنده حاضر ومهیادر نعمت بی کیف بیورملرنده دلالت واشارت واردر شول جنته که الله تعالی آنی اولیای مقربین ایچون اعداد ایلشدر که جنت معنویده جمال ساقی ومشاهدهٔ لقای باقیدن غیری نسنه یوقدر کما قال الجنید رضی الله عنه ونقل عن الشبلی ان لله جنة اعدها الله لاولیائه لا فیها حور ولا قصور ولا عسل ولا لبن بل ینظر فیها الی وجه الله تعالی) اکرچه بویله در اما بو جنت جمله جنتلردن خوشتردر (رباعی) ذوق نامش عاشق مشتاق را * از بهشت جاودانی خوشترست * کرچه درفردوس نعمتها بسیست * وصل آواز هرچه دانی خوشترست) اکر سؤال اولنورسه که نعمت بی کیف اولان جنتدن مراد آخرتده اولان جنت اولسه اولمزمی الجواب اهل اللهه نسبتله هم بی کیفدر اما اهل جنته نسبتله اودار نعیمك نعمتلری استعداد واقتضالرینه کوره متکیفه اولور ودنیاده الفت وانسیت قیلدقلری اوزره ظهوره کلور کما قال الله تعالی فی کلامه المجید فی حق اهل الجنة (کلما رزقوا منها من ثمرة رزقا قالوا هذا الذی رزقنا من قبل واتوا به متشابها) یعنی هر بار که اهل جنت ثمار جنات عالیه دن مرزوق اولهلردی

من ای ثمرة كانت دیرلردی شول ثمار اول ثمـاردر که بزآنی مرزوق اولدق بوندن مقدم دنیاده ای من قبل هذا فی الدنیا دیو تفسیراولنمشدر واول مرزوق اولان ثماری اهل جنتك اوکنه دنیاده اولان ثماره متشابه کتوررلر قال صاحب المدارك وانما كان ثمار الجنة مثل ثمار الدنیا ولم یكن اجناسا آخر لان الانسان بالمألوف آنس والی المعهود اميل واذا رأى مالم يألفه نفر عنه طبعه و بوتقـدیر اوزره اثمار جنت باکیف اولور و بومرتبه معرفتی آنجق ثمـارولذاته ومحسوس اولان نفـایس وطیباته منحصر قیلان عوام اهل جنت ایچون اولور یوخسه خواص اهل جنتکه انبیا واولیادر آنلرایچون بی چون و بی چرا اولان نعمت وکوز کورمدك وقولاقلر اشتمدیکی راحت ولذت واردر ولهذا قال ابن عباس رضی الله تعـالی عنه لیس فی الجنة من اطعمة الدنیا الا الاسماء واكثر من قبل لفظنی ومتشابها قولنی بنه جنتك میوه لرینه حمـل ایتمشلردر کاقال الحسن البصری یؤتی احدهم بالصحفة فیأكل منها ثم یؤتی بالاخری فیقول هذا الذی رزقنا من قبل فیقول الملك كل فاللون واحـد والطعم مختلف پس جنتك نعم وثماری هم باکیف وهم بی کیفدر هرکس استعداد واشتهاسـنه کوره (وفیها ماتشتهیه الانفس وتلذ الاعین) مقتضاسنجه استدیکی هرنه ایسه بولور ومالاعین رأت سرنی دخی اول وقتده بیلور نته کم بومعنایه اشارت قیلورلر ﴿ مثنوی ورنه این عـین رأت چـه جای باغ * کفت نور غیب رایزدان چراغ) بوحدیث قدسی یه اشارت بیورر که مسلم و بخاری وابوهریرة رضی الله عنهما حضرتلرندن اتفاق اوزره روایت ایدرلر قال النبی صلی الله علیه وسلم حاکیا عن ربه قال الله تعالی اعددت لعبادی الصـالحین مالاعین رأت ولااذن سمعت ولاخطر عـلی قلب بشر یعنی قبل زمان المجازات اول اعداد اولنان نعمتلری هیچ بر بشرك کوزلری کورمدی و برقولاق انی ایشتمـدی ویر بشرك قلبنه دخی آنك خاطره سی خطور ایلمدی نته کم حق تعـالی سوره سجده ده بیوررلر (فـلاتعلم نفس مااخفی لهم من قرة اعین جزاء بما كانوا یعملون) نفسلردن هیچ برنفس بیلمزکه بونلر ایچون شیء اخفی اولنـدی مسرت وعیوندن عامل اولدقلری سببیله جزادن اوتری معنای بیت بی کیفه باغ دیدم ز براصول جمیع نعمتدر ومجمع کل باغ و بسـتان ارمدر بواجلدن باغ دیدم یوغسه لاعین رأتدرنه باغك محلی در اکر بواعتبار ایله اولمسه اکا باغ دیمك مناسب اولمزدی بینهماده بوقدر مناسب اولمق ملابسه سیله باغ دیدم نته کم حق تعـالی نورغیبه چراغ دیدی كما قال الله تعالی فی سورة النور (الله نور السموات والارض مثل نوره کمشـکوة فیها مصبـاح المصباح فی زجاجة الزجاجة) الی آخره بوآیتك تفسیری دیباجه ده وجلد ثانیده لقمان حکایه سنده مرور ایلدی آنده طلب اولنه ﴿ مثنوی ﴾ مثل نبودان مثـال ان بود * تابردبوی آنکه اوحیران بود) اول

نعمت بی کیفه باغ دیمك ونور غیبه چراغ دیمك مثل اولمز آنك مثالی اولورتاکم
محسوسدن معنایه رایحه ایلته اول کمسه که اول حیران اولور معنایی فهم ایلمکده
وسرکردان قالور امور باطنه یی ادراك قیلمقده زیراخدای تعالینك وانبیا واولیانك
ناس ایچون ضرب ایلدکلری مثل قاصر فهم اولنلر وادراك معناده حیران قالنلر ایچون
نعمت عظیمه ومنت جسیمه در کماقال ابن الفارض(بیت) وضربی لك الامثال منی *
نعمت علیك لسانی مرة بعدمرة) وقال الله تعالی (وتلك الامثال نضربها للناس
ومایعقلها الا العالمون) وقال الله تعالی (ویضرب الله الامثال للناس لعلهم یتفکرون)
(مثنوی) حاصل ان زن دید ازامست شد * زان تجلی ان ضعیف ازدست شد)
حاصل کلام وزبدهٔ مرام اول زن اونعمت بی کیفی کوردی مست اولدی اول
تجلینك ذوقندن اول ضعیف الدن کندی وعالم طبیعته بیلی ترك ایتدی (مثنوی)
دیددر قصری نبشته نام خویش * ان خودد ادنش ان محبوب کیش) کوردی
برقصرده کندی نامی یازلمش آنی کند بنك بیلدی اول محبوب کیش (مثنوی)
بعدازان گفتند کین نعمت وراست * کو بجا نبازی بجز صادق نخاست)اندنصکره
ملکلر اکا دیدیلر که بونعمت اول کمسه ایچوندر که اول جانبازلقده کرچکك غیریله
طاعته قالقمدی کرکدر که کاهلکی ترك ایدەسن و بوطعام معنوی یی اکل ایلیه سن
(مثنوی) چون توکاهل بودی اندر التجا * ان مصیبتها عوض دادت
خدا)چونکم سن کاهل اولدك درکاه خدایه التجاده وعبادت وطاعتله آنك جنابنه
تقرب وانقیاده اول مصیبتلری خدای تعالی سکا آنك بدلی عوض ویردی تاجبرمافات
کفارت تقصیرات اوله چونکم حقیقت حاله واقف اولدی ومقصودنی بولدی طوعا
وشوقا بوکونه ندا قیلدی (مثنوی) گفت یارب تا بصد سال وفزون
*اینچنیم ده بر یزاز من توخون) دیدی یارب بو یوزیله دك ودخی زیاده بونك کبی
بکا مصیبتلرویرەدن قانی دوك مرادحین ولادتده دوکان خوندر (مثنوی)
آندران باغ اوچوآمد پیش پیش * دید روی جمله فرزندان خویش) اول خاتون
چونکم اول باغ معنوی ایچره ایلرودك کلدی پیش پیش ایلرو ورك معناسنه دراول
باغ ایچره کوردی کندی جمله فرزندلریکه حق تعالی حضرتلری مؤمنلرك ذریاتنی
آخرالامر کندیلره الحاق ایلمك مقرردر کماقال الله تعالی فی سورة الطور (والذین
آمنوا واتبعتهم ذریتهم بایمان الحقنا بهم ذریتهم وماالتناهم من عملهم من شیٔ)
یعنی اول کمسەلر که ایمان کتوردیلرو بونلره اولادی ایمانله اتباع ایلدی بز بونلره
اولادنی الحاق ایلرز جنت اعلاده و بز بونلرك عملندن برشیٔ کم ایلرزآنلره اولادنی
الحاق ایلدیکم سببیله بلکه اول الحاقی وایصال لزم مجرد فضل وعنایتمزدندر
(مثنوی) گفت از من کم شداز توکم نشد * بی دوچشم غیب کس مردم

نشد) اول خاتون عفت مشحونه وعصمت مقرونه دیدی الهی بندن اولادکم اولدی وسندن کم اولمدی یعنی برنحوای (ماعندکم ینفد وماعندالله باق) بنم قتمدن فانی وکم اولدیلر وسنك عندکده باقی ومحفوظ قالدیلر غیبك ایکی کوزی اولمقسزین کسه مردم اولمدی یعنی انسانیت مرتبه سن بولمدی مردم انسان العینه دیرلر انسانه انکیچون انسان دیرلرکه عالمه انسان العین مرتبه سنده در یعنی مردم دیده کبیدر دو چشم غیبدن مراد بصیرت دیدهٔ سر یتدرکه عالم غیبك مشاهده سی بونلرایله اولور پس بی‌دوچشم غیب بین کسی بمنزلت انسان نشد دیمك تقدیرنده اولور و بومصرع حضرت مولانا قدسنا الله بسره الاعلی لساننده دیدهٔ غیب بینه مالك اولین کسه‌نرك مرتبهٔ انسانیه اولمدیغنی حکایه اولور وماقبلنه ومابعدنه بو وجهله مناسبت بولور ﴿ مثنوی ﴾ تونکر دی فصدازبینی دو ید * خون افزون تا زتب جانت رهید) ای عبادت وریاضتده تکاسل وتغافل قیلان کسه و بواسطة المصائب والبلیات ذنوب وسیئات رنجندن خلاص بولان کسه مثلا سن فصدی اختیار ایلدك و بورنکدن وافر قان سنك اراد تکسز اقدی تا اسمدن وحرارتدن سنك جانك قورتلـدی ﴿ مثنوی ﴾ مغزهرمیوه بهست از پوستش * پوست دان تن را ومغزان دوستش) هر میوه‌نك مغزی یکدر پوستندن تنی پوست بیل ومغزاول دستی بیل بودخی وجهدر وآنك مغزنی اول دوستی بیل مراد مرتبهٔ حقیقتدرکه انسانه لب کبی دوست وصورت انسان اکانسبت پوستدر ﴿ مثنوی ﴾ مغزنغزی دارد آخر آدمی * یکدمی اوراطلب کرزان دمی) اخرادم اوغلی برلطیف ونظیف لب طوترکه آندن مراد حقیقت انسانیه در بردم رحمانیته مظهری اولان انسان زمره‌سندن ایسك اول مغزنغزی برنفس طلب ایله که جمیع عمرانسانی بردمدر پس مفهوم مخالفه سی اکر نفحهٔ الهیدن دکل ایسك اول مغزنغزی بردم طالب اولمزسن دیمك اولور پس اول مغزدن لذت الان قشرتندن کذر قیلور و بوتنك اولمسندن وفنا اولمسندن حظ الوروذوق بولور نته کم قصهٔ حضرت حمزه بومعنایه شهادت قیلور

﴿ در آمدن حمزه رضی الله عنه در حرب بی‌زره ﴾

﴿ مثنوی ﴾ اندر آخر حمزه چون درصف زدی * بی‌زره سرمست درغز وآمدی) حضرت حمزه رضی الله تعالی عنه آخر عمرنده چونکم صف قتاله بی‌زره سرمست غزایه کاوردی ﴿ مثنوی ﴾ سینه باز وتن برهنه پیش پیش * درفکندی درصف شمشیر خویش) سینه کشاده تنی عریان ایلرورك اتاردی شمشیرصفنه کندوبی ﴿ مثنوی ﴾ خلق پرسیدندای عم رسول * ای هزبر صف شکوه شان فحول) خلق سؤال ایلدیلر آندن بویله دیو که ای رسولك عمیسی ای صف شکن ارسلان ای ارکلرك شاهی فحول فحلك جمعیدر فحل ارککه دیرلر ﴿ مثنوی ﴾

(نی تولاتلقوا بایدیکم الی * تهلکه خواندی ز پیغام خدا) خلق دیدیلری ای عم رسول سن پیغام خدادن اوقوماد کمی ولاتلقوا بایدیکم الی التهلکه) آیتنی بو آیتك تفسیری جلد اولك آخرنه قریب حضرت علی حکایه سنده مرور ایلدی آنده طلب اولنه ﴿ مثنوی ﴾ پس چرا تو خویش را در تهلکه * می دراندازی چنین در معرکه) پس پیغمبر خدادن اکر (ولاتلقوا) آیتنی اوقودك ایسه نیچون سن کندیکی تهلکه یه آتارسن بونجلاین معرکه ده ﴿ مثنوی ﴾ چون جوان بودی وزفت وسخت زه * تو نمی رفتی سوی صف بی زره) چونکم سن یا حمزه جوان اولدك وجسیم ایدك وسخت زه ایدك یعنی محکم قوی ایدك سخت زه لك کمال قوتدن کنایه در سن کتمزدك صف قتال جانبنه زره سز ﴿ مثنوی ﴾ چون شدی پیر وضعیف ومنحنی * پرده های لاابالی می زنی) چونکم پیر وضعیف ومنحنی اولدك لاابالی پرده لرنی اورر سن و بی باکلك یابنی لاابالیدق قیلورسن ﴿ مثنوی ﴾ لاابالی وار با تیغ وسنان * می نماید دار وکیر وامتحان) لاابالی وار تیغ ورماحله دار وکیر وامتحان کوستررسن یعنی احذ وقبض وامتحان اظهار ایلرسن ﴿ مثنوی ﴾ تیغ حرمت می ندارد پیر را * کی بود تمییز تیغ وتیر را) ای عم رسول تیغ پیرلره حرمت طوتمز تیغه وتیره نچین تمییز اولور که تا پیرلره حرمت ومرحمت طوتر ﴿ مثنوی ﴾ زین نسق غمخوار کان بی خبر * پند می داد ندا ورا از غبر) بو اسلوبدن وآنك احوالندن بی خبر اولان غمخوار کان اکا پند ویردیلر غبردن

﴿ جواب حمزه رضی الله عنه در حرب بی زره مر خلق را ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت حمزه چونکه بودم من جوان * مرك می دیدم وداع این جهان) حضرت حمزه رضی الله عنه بونلره جواب وروب ایتدی چونکم بن جوان ایدیم بو جهانك ترکنی مرك کوررد م﴿ مثنوی ﴾ سوی مردن کس برغبت کی رود * پیش اژدرها برهنه کی شود) برکمسه اولمك جانبنه رغبتله نچین کیدر اژدرهانك اوکنده نچین عریان اولور یعنی اولمز ﴿ مثنوی ﴾ لیك از نور محمد من کنون * نیستم این شهر فانی رازبون) ولکن حضرت محمد صلی علیه وسلمك نورندن بن شمدی بو فانی شهرده زبون دکلم ﴿ مثنوی ﴾ از برون حس لشکرکاه شاه * پر همی بینم زنور حق سپاه) حس ظاهرلردن خارجندن شاه حقیقتك لشکر کاهنی نور حقدن سپاهی پرکوردرم ﴿ مثنوی ﴾ خیمه در خیمه طناب اندر طناب * شکر آنکه کرد بیدارم زخواب) خیمه خیمه یه طناب طنابه متصل کورورم یعنی خیمهٔ جنود مجنده بی وجیوش مجمده بی مشاهده قیلورم شکر اول پادشاهه که بنی خواب غفلتدن بیدار ایلدی وبصر بصیرتمی کشاده قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ آنکه مردن پیش چشمش تهلکه است * امر لاتلقوا بکیرد او بدست) اول کمسه نککه

اولمك كوزينك اوكنده تهلكه‌در لاتلقوا نهيني اول كسه اليله طوتار يعني بوآيت كريمه‌نك حبل معناسنه تمسك ايدر ﴿مثنوى﴾ وآنكه مردن پيش اوشد فتح باب * سارعوا ايدمر او را درخطاب) سورهٔ آل عمرانده بيوررلر (وسارعوا) مسارعه ومبادره ايلك (الى مغفرة من ربكم) ربكزدن اولان مغفرتك اسبابنه مقام ملزومده لازم ذكر اولنمسى تشويق بندكان ايچوندر موجبات مغفرته زيرا مغفرته سبب موجب كلمهٔ شهادت ومواظبت عبادت وتكبير اول بجماعة زيرا التكبيرة الاولى خيرمن الدنيا ومافيهادر و يا توبه وانابت ومتابعت سنت و ياجهاد اوله ومراد الله اعلم جهاد اوله زيرا بوآيت غزاى احد ده نازل اولمشدر (وجنة) مغفرة اوزره معطوفدر يعني دخي مبادره ايلك شول عمله كه سبب دخول جنت اوله (عرضها) اول جنتك انى (كعرض السموات والارض) سماوات وارضك انى كبيدر وذكر عرض مبالغه‌دن اوتريدر اول جنتك وسعتني وسعتده ضم ايلسه لر على طريق التمثيل ابن عباس بيوررلر كه اكر يدى قات آسمانى و يدى قات زمينى برى برينه اورسه‌لر اول جنتك عرضى قدر اولميه‌دى طولى اللهدن غيرى كمسه بيلمز وبعض علما عرضى ووسعتى سماوات وارضك وسعتى قدر ديمكدر وبو معنايى ده و يرمشلر كه عرضدن مراد ثمن اوله تاكم اولاد عرب ديرلر عارضت الشئ بالشئ وعرضته به يعنى برشيئى برشيئه ثمن قيلدم ديمكدر بوتقديرجه اول جنتك ثمنى و بهاسى سماوات وارضك ثمنى قدردر و بهاسى كبيدر (اعدت للمتقين) متقيلر ايچون اعداد واحضار اولمشدر ومعناى بيت اول كسه‌نك كه اوكنده اولمك فتح باب اولدى تحقيقا اكا سارعوا ديمك كلور حق جانبندن خطابنده يعنى ربكزك مغفرتنه وجنتنه مبالغيله سرعت ايلك اى مرك كورنلر اراق اولك بعجله ايلك اى حشر كورنلر مسارعه ايلك ﴿مثنوى﴾ الصلا اى لطف بينان افرحوا * البلا اى قهر بينان اترحوا) صلادر اى لطف كوربجيلر فرح اولك بلادر اى قهر كوربجلر ترح وغمناك اولك ﴿مثنوى﴾ هركه يوسف ديدجان كردش فدى * هركه كركش ديد بركشت ازهدى) هرشول كمسه كه يوسف عليه السلامى كوردى يعني موتى يوسف كبى جميل ومليح مشاهده قيلدى جاننى اكا فدا ايلدى هرشول كمسه كه اول مرکى كرك كوردى رجوع ايلدى هدادن يعنى مطلوبه موصل اولان دلالتدن ﴿مثنوى﴾ مرك هريك اى پسر همرنك اوست * پيش دشمن دشمن و بردوست دوست) هربركسه‌نك موتى اى پسر انك همرنكيدر دشمن خدا قتنده موت دشمن ودوست خدا اوزره محبوب ودوستدر كما قال النبى صلى الله تعالى عليه وسلم من احب لقاء الله احب الله لقاءه ومن كره الموت كره الله لقاءه موت مؤمنه تحفه ولقاى حقه وسيله‌در پس لقاى حضرت حقه وسيله اولنه عداوت حقه عداوت اولوروا كا محبت حضرت حقه محبت

اولور وطبیعتك نفرت ووحشتی موتك قباحت وكراهتنی مستلزم اولمز مادامكه
جان جانانه طالب اولسه ودار آخرتك حسننه باوب اكا رغبت قیلسه ﴿ مثنوی ﴾
پیش ترك آیینه را خوش رنكیست * پیش زنكی آینه هم زنكیست) تركك اوكنده
یعنی محبوب وخوبك حضورنده آینه خوش رنكلیدر وزنكی قتنده آینه هم رنكیدر
زیرا آینه ایچره كورینن هركسك كندی رنكیدر ﴿ مثنوی ﴾ آنكه میترسی
زمرك اندر فرار * آن زخود ترسانی ای جان هوش دار) اولكه قورقارسن موتدن
فرار ایلمكلكده آنی كندی كدن قورقارسن ای جان عقل طوت یونی برخوش فهم
ایت موت فی المثل برایینهٔ مصیقل كبیدر پس آنده نمایان شكل اقبح واجمل هرنه ایسه
مقابله سنده اولان انسانك شكل وشمائلی درنته كم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ روی
زشت تست نی رخسار مرك * جان تو همچون درخت ومرك برك) مرآت موتده
مرئی اولان كراهت وقباحت سنك روی زشتكدر رخسار مرك دكلدر كه اعمال
قبیحه ایله وجه باطنك خبیث وقبیح اولوب وآیینهٔ موتده اولان اول وجه باطنك
عكسی واثری ثمر بدر مثلا سنك جانك درخت ومرك ثمرو برك كبیدر ﴿ مثنوی ﴾
از تو رستست ارنكو یست اربدست * ناخوش وخوش هر ضمیرت ازخو دست)
سندن بتشدر اكر ایودر اكر بددر ناخوش وخوش هر مضمر اولان حالك سنك
كندكدندر پس عدم تمنئ موت تقدیم كفر ومعصیتدن حاصل اولور یوخسه
صادق اولنلره وتقدیم اعمال صالحه قیلنلره بوندن الذواحب برشئ اولمز نته كم
حق تعالی یهود طائفه سنی بونكله امتحان ایلیوب (فتمنوا الموت ان كنتم صادقین
ولا یتمنونه ابدا بما قدمت ایدیهم والله علیم بالظالمین) بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾
كر بخاری خستهٔ خود كشتهٔ * ورحریر وقزدری خودر شتهٔ) اكر برخار ایله خسته
ایسك كندك اكمش سن واكرحریرده وقزده ایسك كندك اكرمشسن وردرحریر
ودرقزی تقدیرنده در قزایپكه دیرلر بونده مراد احوال لطیفه وآثار شریفه در
وخاردن مراد جزاء سیئه در ﴿ مثنوی ﴾ لیك نبود فعل همرنك جزا *
هیچ خدمت نیست همرنك عطا) ولیكن فعل جزانك همرنكی اولمز یعنی اكرچه
(وجزاء سیئة سیئة بمثلها) درعدالته نسبت ولیكن صورت جزا صورت فعله
همرنك اولمز مثلا هیچ خدمت وعبادت عطانك همرنكی دكلدر ﴿ مثنوی ﴾
مزد مزدوران نمیماند بكار * كان عرض وین جوهرست وپایدار) مزدورلك
كاری كردارنه بكزه مزز یرا اول كار وكردار عرضدر لایبقی زمانین قبیلندندر
وبومزد وجزا جوهر دروپایدار دربس بینهماده مشابهت اولمز كما فی الجلد الثانی
فی بیان قسم غلام درصدق یار ﴿ مثنوی ﴾ ان همه سختی وزور ست وعرق
*وین همه سیمست وزرست وطبق) بوكار وكردار دوكلی سختلك وزور وعرقدر

﴿ یعنی ﴾

یعنی تعب وزحمتدر ذکر ملزوم ارادهٔ لازم قیلنمشدر ویوم مزد واجر سعیدر وزرد ر وطبقدر یعنی طبق اوزره موضوع اولان نعمتدر ذکر محل ارادهٔ حال قیلنمشدر اولور ❊ مثنوی ❊ (کر ترا آیدز جایی تهمتی * کرد مظلومت دعا در محنتی) اکر سکا بیردن بر تهمت کلسه یعنی برکسه بر جرمله متهم قیلسه بر مظلوم سکا بد دعا ایلدی بر نوع محنتده که اول سندن حاصل وواصل اولدی اکا ❊ مثنوی ❊ (تو همی کویی که من آزاده‌ام * برکسی من تهمتی ننهاده‌ام) سن دیرسنکه بن آزاده‌یم برکسه‌یه بن بر تهمت قومه‌دم ❊ مثنوی ❊ (تو کناهی کردهٔ شکل دکر * دانه کشتی دانه کی ماند ثمر) نعم اکرچه برکسه‌یه سن تهمت قومدک سن برکناه ایلمشسن آخر سن دانه اکدک دانه ثمره نه‌چن بکزر پس جزای عمل دخی عمله بکزمز ❊ مثنوی ❊ (او زنا کرد وجزا صد چوب بود * کوید او من کی زدم کس را بعود) مثلا اول کسه زنا ایلدی بر حکم قوله تعالی (الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة) جزاسی صد چوب اولدی اول مضروب اولان زانی دیر بن نه‌چن برکسه‌یه ضرب ایلدم دکنکله ❊ مثنوی ❊ (نی جزای آن زنا بود این بلا * چوب کی ماند زنا را در خلا) بو بلای خدا اول زنانک جزاسی اولمدیمی یعنی اول زنانک جزاسی اولدی پس چوب نه‌چن مشابه اولور خلاده اولان زنایه یعنی خفیده اولان زنایه ❊ مثنوی ❊ (مار کی ماند عصا را ای کلیم * درد کی ماند دوا را ای حکیم) مار عصایه نه‌چن بکزر ای کلیم یعنی ای متکلم درد دوایه نه‌چن بکزر ای ذو حکمت ❊ مثنوی ❊ (تو بجای آن عصا آب منی * چون بیفکندی شد آن شخص سنی) سن اول عصا یرینه نطفه آبنی چونکه رحم مرئه‌یه القا ایلدک اول ماء منی بر شخص سنی اولدی ❊ مثنوی ❊ (یار شد یا مار شد آن آب تو * زان عصا چونست این اعجاب تو) اول سنک آب نطفک بعد التولد سکا یار اولدی ویاخود غیریلره مار اولدی اول عصای موسادن نیچوندر سنک تعجبک یعنی سن عصای موسانک حی اولوب حیه اولدیغنه تعجب ایلرسن اول عصا یرینه بو سنک القا ایلدیکک آب منی غیریلره مار صفت وسکا یار اولمسی وعصا کبی دست ارادتکه انقیاد قیلمسی واکثر مادده ومصالحده سکا متکا اولمسی خود نیچه وجوهله عصای موسانک حیه اولمسندن وحیات بولمسندن عجبتردر زیرا اول صامت بو ناطق واول ثعبان بو جمیع اوصافله متصف بر انسان ندر یارلک ومارلک بونده ظاهردر وبو هر مصلحتک اداسنه قادردر کذا وکذا بونلردن ماعدا سکا نیچه مآرب اخری مرادر پس نظر عبرتله باقرسک اول عصاده اولان عجایبدن بونده اولان عجایب چوقدر بو تقدیرجه سنک آندن اعجاب ایدوب بوندن ایلمک نیچوندر دیمک اولور ❊ مثنوی ❊ (هیچ ماند آب آن فرزند را * هیچ ماند نیشکر مر قند را) هیچ آب

منی بو فرزنده بکزرمی یعنی بکزه مز حال بو که فرزند آندن حاصل اولمشدر هیچ نیشکر قنده بکزرمی بکزه مز مع هذا آندن ظهوره کلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ چون سجودی یا رکوعی مرد کشت * شد سجود اودران عالم بهشت) چونکم بر سجودی ویا بر رکوعی بو مزرعهٔ دنیاده بر مرد کار زراعت قیلدی اول عالم عقباده آنك سجودی بهشت اولدی انکیچون مشایخ بو آخرتده اولان جنت آجله یه جنت اعمال دیدیلر که بو جنت انسانك عملینك جزاسی واکدیکی تخم وطاعاتك محصول واثریدر ودکدیکی غراس جنتك نفع وثمریدر ولهذا قال علیه السلام اکثروا من غراس الجنة قالوا وما غراس الجنة یارسول الله قال علیه السلام التسبیح والتهلیل ﴿ مثنوی ﴾ چونکه پرید ازدهانش حمد حق * مرغ جنت ساختش رب الفلق) چونکم مردكارك دهاننددن حمد حق اوچدی آنی مرغ جنت دوزدی رب الفلق یعنی خالق الخلق ﴿ مثنوی ﴾ حمد وتسبیحت نماند مرغ را * کرچه نطفهٔ مرغ بادست وهوا) سنك حمد وتسبیحك مرغه بکزه مز اکرچه مرغك نطفه سی باد وهوادر زیرا طیورك حین جماعده ذکری انثی سنه باد وهوا نفخ ایلر آب القا ایلمز که طیورده آب منی یوقدر آنلر بادیلر وهوا ایلردر چونکم اصل مرغ باد وهوا اولدیسه حق تعالی باد نفسدن ظهوره کلان حمد وثنایی مرغ جنت دوزمسی مرغ صور بدن زیاده محل تعجب دکلدر زیرا بادهوایی قوشك وجودنه مادهٔ اصلیه اولمسی مقرر اولیجق بر هوشك باد نفسی طیور جنته مادهٔ اصلیه اولمق عقله دخی ملایمدر ﴿ مثنوی ﴾ چون زدستت رست ایثار وزکات * کشت این دست آنطرف نخل ونبات) چونکم سنك الكدن سخاوزکات بتدی وبدل وانفاق ظهوره یتدی بو دست اول طرفده یعنی طرف اخرویده نخل ونبات اولدی این دستدن مراد ایثار وزکاتدر ذکر محل ارادهٔ حال قبیلندن اولور ذکر سبب ارادهٔ مسبب دخی دینلسه جائز اولور که دست اعطایه سببدر پس انهار جنتك اسبابنك شرح وعنه بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ آب صبرت آب جوی خلد شد * جوی شیر خلد مهر تست وود) سنك طاعات وبلیاته صبر ایلك صویی خلدك نهری اولدی وخلدك لبن ارمغی وجوی انکبینی سنك مهر ومحبتكدر ﴿ مثنوی ﴾ ذوق طاعت کشت جوی انکبین * مستی وشوق تو جوی خمر بین) ذوق طاعات جوی انکبین اولدی وسنك مستلککی وشوقکی جوی خمر کور پس بو صفتلر متقی اوللرده بولندیغیچون بو انهار اربعه نك محلی اولان محبت بونلره وعده قیلندی کما قال الله تعالی فی سورة محمد (مثل الجنة التی وعد المتقون فیها انهار من ماء غیر آسن وانهار من لبن لم یتغیر طعمه وانهار من خمر لذة للشاربین وانهار من عسل مصفا ولهم فیها من کل الثمرات ومغفرة من ربهم) پس ای اخی (بیت) بهشت آن ستاند که طاعت برد * کر انقد باید بضاعت برد) وان لیس للانسان

الاماسعی وان سعیه سوف یری ❁ مثنوی ❁ این سبیها ان اثرهارا نماند ❁ کس نداند چونش جای ان نشاند) بو سبیلر یعنی بو طاعات اول اثرامره یعنی جنتده اولان نهرلره وشجرلره وثمرلره بکزه‌مدی برکسه بیلمز که حق تعالی حضرتلری نیجه اول سبیلری بو اثرلرك یرینه دکدی ونوجهله بو طاعاتی اول جناته تبدیل ایتدی ❁ مثنوی ❁ این سبیها چون بفرمان تو بود ❁ چار جو هم مر ترا فرمان نمود) بو سبیلر چونکم دنیاده سنك فرمانکده ایدی اول مسبب اولان چار جو هم تحقیقا سکا فرمان کوستردی ومنقاد اولدی ❁ مثنوی ❁ هر طرف خواهی روانش میکنی ❁ آن صفت چون بدچنانش میکنی) هر طرفه که ایسته‌یه‌سن اول چار جو یی روان ایلرسن دنیاده اول صفت نیجه ایدیسه وسکا نوجهله مطیع اولدیسه اول اثری دخی انجلاین ایلرسن چون بونده اشباع ایله اوقنورنته کم معناسنه اولور ❁ مثنوی ❁ چون منیٔ تو که درفرمان تست ❁ نسل آن درامر تو آیند جست) مثلا سنك نطفك که سنك فرمانکده در بو دخی جائزدر که چونکم سنك منیك سنك امر کده در آنك نسلی دخی بعد التولد سنك امر که جست وچابك کلورلر وسکا اطاعت قیلورلر ❁ مثنوی ❁ میرود برامر توفرزند تو ❁ که منم جزوت که کردی اش کرو) سنك فرزندك سنك امرك اوزره یلر بویله دیو که بن سنك شول جزوك ام که مادرم رحمنده کرو ایلدك یعنی رهن وامانت قودك ❁ مثنوی ❁ آن صفت در امر تو بود این جهان ❁ هم در امر تست ان جوها روان) اول صفات حمیده سنك امر کده اولدی بو جهانده هم سنك امر کده در اول جویلر روان اولمقده ❁ مثنوی ❁ آن درختان مر ترا فرمانبرند ❁ کان درختان ازصفاتت بابرند) اول درختان تحقیق سکا فرمان ایلتورلر یعنی بو برق طوتلر زیرا اول درختلر سنك صفات علیه کدن بابردرلر ومیوه اودرلر یعنی اثمار جنت سنك اوصاف حسنه کدن پرثمار اولورلر ❁ مثنوی ❁ چون بامر تست اینجا این صفات ❁ پس درامر تست انجا آن جزات) چونکم سنك امر کده در بو دنیاده بو صفات حمیده پس سنك امر کده در اول یرده اول سنك جزالرك پس کرکدر بودنیاده علم وعملدن غافل اولمیوب کندیکی اعمال صالحه واوصاف حسنه ایله مزین قیله‌سن ومشایخ جنت عاجله که دیرلر بودنیاده اکا داخل اوله‌سن وبالجمله جنت عاجله نك مواد واسبابنی بونشأ عنصریه‌ده حاضر ومهیأ ایلیوب مستعد اوله‌سن تابعد النقل کندیکی اول جنت اعمال ایچره مخلد بوله سن اللهم یسر لنا ولا تعسر علینا وتمم قصورنا یاذا الفضل والنعم و یاصاحب اللطف والکرم باسمك الاعظم وبنبیك المحترم ❁ مثنوی ❁ چون زدستت زخم برمظلوم رست ❁ آن درختی کشت از وزقوم رست) پس آثار اوصاف علیه واعمال سنیه بی بیان

بیوردقلرندنصکره اوصاف قبیحه وافعال سیئه‌نك آثارینك بیاننه شروع ایدوب بیوررلر چونکم سنك الکدن برمظلومه زخم یتدی واکاجفا وایذا ایتدی اول جهنم اغجره براغاج اولدی آندن زقوم بتدی وحق تعالی حضرتی بو زقوم اغاجندن کلام مجیدنده سورهٔ صافاتده عبادنه خبر ویروب ایتدی (اذلك خیرنزلا ام شجرة الزقوم اناجعلناها فتنة للظالمین انهاشجرة تخرج فی اصل الجحیم طلعها کانه رؤس الشیاطین فانهم لآکلون منها فمالؤن منها البطون) وسورهٔ حم‌ده بیورر (ان شجرة الزقوم طعام الاثیم کالمهل یغلی فی البطون کغلی الحمیم ﴿ مثنوی ﴾ چون زخشم آتش تودر دلهازدی * مایهٔ نارجهنم آمدی) چونکم سن غضبکدن آتشی قلوب ناسه اوردك بو آتش غضبك مایهٔ نارجهنم کلدی واشتغال ناردوزخه سبب اولدی ﴿ مثنوی ﴾ آتشت اینجاچوآدم سوزبود * انچه‌ازوی زاد مرد افروز بود) سنك آتش غضبك بودنیاده چونکم آدم سوزاولدی اول نسنه که اول آتشکدن طوغدی یعنی اول خصلت قبیحه که اول آتش غضبکدن ظهوره کلدی مردم افروز اولدی ونا سنك قلوبنی احراق قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ آتش تو قصد مردم میکند * نارکزوی زاد برمردم زند) سنك آتش غضبك خلایقه قصد ایلر شول نارکه غضبکدن طوغدی مردم اوزره اوردی چونکه صفت جهنم سنده موجوداولدیغی مقرراولیجق اصلکه رجوع ایلك محقق ونارجهنمه داخل اولمغه هروجهله مستحق اولورسن ﴿ مثنوی ﴾ ان سخنهای چومار وکژدمت * مار وکژدم کشت ومی کیرد دمت) اول سنك مار وکژدم کبی موذیه اولان کلماتك عقارب وحیات اولور وقویریغکی طوتر محصل هرفعلکه کوره برفعل ظهور ایدر ان کان عملك کریما اکرمك وان کان قبیحا اسلمك خواسنجه اکرعملك کرم اولورسه احسن صورتده کلوب سکا اکرام ایلر واکرقبیح اولورسه سنی مار وکژدم کبی صوقار ﴿ مثنوی ﴾ اولیا راد اشتی درانتظار * انتظارر سخیزت کشت یار) اللهك ولیلرنی سن دنیاده انتظارده طوتدك سنی طریق حقه دعوت ایلدکلری حینده انلره متابعتی تأخیر ایتك سبیله رستخیز کوننك انتظاری سکایار اولدی ﴿ مثنوی ﴾ وعدهٔ فرداو پس فردای تو * انتظار حشرت آمدوای تو) اولیای خداسنی دعوت ایلدکلرنده سنك یارین دیو وعده ایلك پس اندنصکره بنه فردا دیو وعده ایلك سکا حشرك انتظاری کلدی ای وای سکا ﴿ مثنوی ﴾ منتظر مانی دران روز دراز * در حساب افتاب جانکداز) برکوننك مقداری الف سنة اولان روز درازده منتظر قالورسن حسابده افتاب جانکدازده آفتاب سماء دنیایه قریب اوله ناسك باشلرنده بینلری جوللك قینارکبی قینایه نتکیم کتب احادیثده باب حشرده بومحله مناسب احادیث شریفه‌قتی چوق واقع اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ کاسمانرا منتظری

داشتی * تخم فردا ره روم می کاشتی) ای مسوف زیرا سن اسمانی منتظر طوتدك
یعنی اهل اسمانی عبادت وطاعت ایلمکده منتظر طوتدککه انلرسنك اعمال صالحه
اشلمکه منتظرلردر پس بوتقدیر اوزره مضاف مقدر اولور ونفس آسمان دخی اعمال
مؤمنینه منتظر اولمق جائز در نتکیم (فما بکت علیهم السماء والارض وما کانوا
منظرین) ایتده اهل تفسیر دیر انسانك آسمانده ایکی قپوسی واردر برندن رزقی
کلور برندن اعمالی مرتبهٔ علیایه عروج قیلور وآسمان وآنك اعماله منتظر اولور چون
اول کسه اولسه آسمان وزمین انکیچون کریان اولور پس بیوررلر زیرا که سن آسمانی
اعمال حسنه اشلمکده منتظر طوترسن فرداده ره روم تخمی اکرسن ﴿ مثنوی ﴾
خشم تو تخم سعیر دوزخست * هین بکش این دوزخت راکین فخست) سنك خشمك
تخم سعیر دوزخدر اگاه اول سوندر بو دوزخ خشمکیکه بوفخدر کینه فخدر دیمکی
ایهامدن دخی خالی دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ کشتن این نار نبود جز بنور * نورك
اطفا نار نانحن الشکور) دین نوری اولمقسزین بونار خشمی سوندرمك ممکن اولمز
مصرع ثانی جهنم لساندن وجمعیت طبقات سبعه سی اعتبار یله در یعنی صراطی
مؤمن ودیندار کچرکن جهنملر اکادیرلر ای حلیم وبردبار اولان مؤمن سنك نورك
بزم نارمزی اطفا ایلدی بزسکا مبالغیله شاکرلرز یعنی سکا ظاهرا وباطنا خدمت
ومحبت وثنا ایدیجیلرزدیه لر کما قال النبی صلی الله علیه وسلم تقول جهنم یوم القیمة جز
یامؤمن نورك اطفأ ناری ﴿ مثنوی ﴾ کرتوبی نوری کنی حلمی بدست * آتشت
زنده است ودرخاکسترست) اکرسن دین نورندن خالی اولدیغك حالده حلم ایلرسك
بد در وبو کونه حلم مقبول دکلدر زیرا سنك آتش غضبك هنوز زنده در ولکن
خاکستر ایچره در یعنی باطنده مستور ومقیم در ﴿ مثنوی ﴾ ان تکلف باشد
وروپوش هین * نار رانکشدر بغیر نوردین) اکا اول بی نور دین اولان حلم تکلف
اولور وخلقه روپوش اولور اکثر صورتا حلیم وسلیم کورینن کسه لری ناس حلیم
وبردبار زعم ایدرلر ولیکن نفسنده اول غضوب وآتش کذاردر زیرا نار نفسی سوندر
من نور دیندن غیریسی پس نور دینی اولمین کسه نك ناری اولمز وحلمی لله وحقیقی اولمز
﴿ مثنوی ﴾ تانبینی نوردین ایمن مباش * کاتش پنهان شود یك روز فاش)
تاکم سن نور دینی کورمیه سن ناردن ایمن اولمه که اول باطننده مستور وپوشیده اولان
آتش نفسانی برکون فاش اولور یعنی آتش نفسانی بعض اغراض واوصاف واسطه
سیله پنهان اولور وبی نور دین اولان صاحب نفس آنك سرنده اول اغراضه میل
سببیله تکلف قیلور چونکه موانع مرتفع اوله وآنك پیدا وفاش اولمسنی مقتضی اوله
وبعض اسباب ظهوره کله اول کونده آتش پنهان فاش اولور وحلیم کورینن کیمسه
بر مقتضای نفس غضب قیلور اما نور دینی اولان کیمسه بویله اولمز زیرا نور دین

صاحبی خشم طبیعی وحلم نفسانیدن پاك اولمشدر انك حلمی وغضبی نفسانی اولمز
بلکه هر صفتی لله اولور ﴿ مثنوی ﴾ نور آبی دان و هم بر آب چفس *
چونکه داری آب از آتش مترس) نوری بر آب بیل وهم آبه یاپش چونکم آبی طوتەسن
آتشدن قورقمه ﴿ مثنوی ﴾ آب آتش را کشد کاتش بخو * می بسوزد نسل
فرزندان او) آب آتشی سوندیرر زیراکه آتش خویلی یعنی طبعنك مقتضاسی
اولان حرارتله یاقر اول ابك اولاد وانسابنی اولاد وانسابدن مراد اشجار
ونباتاتدرکه آبك اولاد وانسابی کیبدر وبو بیت شریفده آبدن مراد آب نور دین
وآتشدن مراد اولاد آتش نفسانی وثانیا آتش جهنمدر آب دین آتش نفسانی
خویله دینی ایندن نشو ونما بولان وآنك بوجهتدن نسل وفرزندی مثابه‌سنده اولان
کیمسه‌لری یاقر پس آب دین آتش کینك بو اجلادن دشمن وخصمی در ﴿ مثنوی ﴾
سوی آن مرغابیان رو وزچند * تا ز رادر آب حیوانی کشند) ای آتش نفسانیه ایله
حریق اولان کیمسه صوقوشلری جانبنه کت برقاج کون مرغ آبیلردن مراد اهل دین
واصحاب یقیندر پس ای عطشان اولان مرغ ابیان طرفنه توجه ایتکه تاسنی
آب حیوانه چکەلر یعنی موجب حیات ابدیه اولان علوم وعرفانه وایمان وایقانه
واصل ایدەلر ولکن مرغ ابیلر شکلنده اولان خاکیلردن حذر قیل وآنلری تمییز ایلمکده
احتیاط ایله ﴿ مثنوی ﴾ مرغ آبی مرغ خاکی هم تنند * لیک ضداند آب وروغنند)
مرغ خاکی مرغ آبی هم تنلردر یعنی اهل معنی ایله اهل صورت واصحاب هدایتله
اصحاب ضلالت صورتا بری برینه مشابه‌لردر ولیکن معناضدلردر واب وروغن دررلر
یعنی اصلا اتحاد وجنسیتلری یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ هر یکی مر اصل خود را بنده‌اند *
احتیاطی کن بهن مانسده اند) بونلردن هر بر طایفه کندی اصلارینه
بنده‌لردر یعنی اهل صورتك اصلی خاکیلردر البته خاکدن حاصل اولان اشیایه مقید
اولمقدن خالی اولمز واهل معنانك اصلی مادهٔ حیات ابدیه اولان ماء معنویدر آندن
حاصل اولان معانی واذواقه محبت قیلمقدن بری کلمزلر احتیاط ایله زیرا بو ایکی طایفه
صورت حسبیله بری برینه مانند دررلر پس بونلرك مابیننی تمییز ایلمکده سعی بلیغ ایلمك
طالبه زیاده لازمدر ﴿ مثنوی ﴾ همچنانکه وسوسه ووحی الست * هر دو
معقولند لیکن فرق هست) مرغ ابی اولان اهل معنی ایله مرغی خاکی اولان اهل صورت
لباسا وشکلا بری برینه مشابه اولدقلری کبی وسوسه ووحی الست دخی هر ایکیسی
معقول دررلر یعنی عقل اولمقده مساوی وبری برینه مشابه‌لردر ولیکن بو ایکیسنك
ما بیننده فرق عظیم واردر زیرا وسوسه لمهٔ شیطانیه وحدث نفسانیه دیرلر
ووحی الست لمهٔ ملکیه والهام ربانیه دیرلر بو ایکیسی انسانك قلبنه خواطر عقلیه کبی
خطور ایلر ایکن بینهماده فرق وتمییز مقرر در نتکیم بو حدیث شریفده حضرت

رسول مکرم صلی الله علیه وسلم فرق بیور مشلردر قال علیه الصلوة والسلام ان للشیطان لمة بابن ادم وللملك لمة فاما لمة الشیطان فایعاد بالشر وتکذیب بالحق واما لمة الملك فایعاد بالخیر وتصدیق بالحق فمن وجد ذلك فلیعلم انه من الله فلیحمد الله ومن وجد الاخری فلیستعذ بالله من الشیطان ثم قرأ الشیطان یعدکم الفقر ویأمرکم بالفحشاء) رواه ابن مسعود رضی الله عنه ﴿ مثنوی ﴾ هردو دلالان بازار ضمیر * رختهارا می ستایند ای امیر) هر ایکیسی یعنی وسوسه ووحی بازار ضمیرك رختلرنی اوکرلر وستایش قیلرلر ای امیر ای امیر اشغه بیته دخی مصروف اولمق جائزدر یعنی ای وجودی مملکتنك امیری تکلیم دلاللرك عادتیدر بالنده اولان متاعی خریدار اولنلره مدح وستایش ایدرلر پس شیطان ونفس قبایح وسیأتی تسویل ایدوب اکا ترغیب وخیرات وحسناتدن ترهیب ایلر وملك خدای تعالی شر وفحشایی تکذیب وخیری واعمال صالحه یی تصدیق ایلیوب اعمال حسنه خاطره سنی تحقیق ایلرلر ﴿ مثنوی ﴾ گر تو صراف دلی فکرت شناس * فرق کن سر دو فکرت چون نحاس) اکرسن دل بازارینك صرافی ایسك فکرنی اکله وضمیره کلان اندیشه ندر وقنغی قبیلدندر برخوش فهم ایله بودخی جائز اولورا کرسن صراف دل ایسك وفکرت شناس ایسك فرق ایله ایکی سری نحاس کبی نحاس اسیر دلالته دیرلر تشدید ایله دروزن ایچون مخفف اولدی وبو ایکی خاطره دن بلنمسی مشکل اولان خواطر ملبوسه دیدکلریدر وخواطر ملبوسه اول خواطره دیرلر که باطنی ضلالات وصورتی صلاح وهدایت اوله تکلیم ایکنجی جلدده حضرت خداوندکار معاویه حکایه سنده نقل بیوردیلر وبو خواطر ملبوسه نك تفصیلی بو بیتك شرحنده کلدی آنده طلب اوانه ﴿ مثنوی ﴾ ورندانی این دو فکرت از کمان * لاخلابه گوی ومشتاب هران) واکر بو ایکی فکرتك سرنی ومأنی کمان وظن جهتندن بیلمزسك وحقیقتلرینه عالم اولمزسك لاخلابه دی یعنی فکروحیله وخدعه یوقدردی وبن سنی حیله وخدعه ایله اولمق شرطی اوزره احتیار ایلدم دی وعجله قیله واول فکرك اجرا وانفاذنه سورمه بلکه تانی ایله تکلیم بو حدیث شریفی حضرت رسولدن ابن عمر روایت ایدوب شیخین اتفاق ایتمشلرکه انصاردن برکسه حضرت پیغمبره شکایت ایدوب دیدیکه یارسول الله هربارکه بیع اولنان نسنه یی شرا ایلسم آلدەنورم پیغمبر علیه السلام بیوردیلرکه اذا بعت فقل لاخلابه یعنی قچن برنسنه بیع ایلسك دیکه خلابه یوقدر خلابه کسر حاء مهمله ایله خدعه یه دیرلر ای لاخدیعة لی فی هذا البیع دیمکدر پس التأنی من الرحمن والعجلة من الشیطان مقتضاسنجه هرکاری امعان واذعانسز اتمك کرك

﴿ حیله دفع مغبون شدن در بیع وشرا ﴾

﴿ مثنوی ﴾ آن یکی یاری پیمبر را بگفت * که منم در بیعها باغبن جفت) اول یار پیغمبر علیه السلامه دیدیکه یارسول الله بیعلرده بن غبنه جفتم ﴿ مثنوی ﴾

مكر هر كس كو فروشد با خرد * همچو سحرست وز راهم مى برد) هر كسك مكر يكه اول كمسه باصاتار وباصاتون انور سحر كيدر بنى بولمدن ايلتور ﴿ مثنوى ﴾ كفت در بيعى كه ترسى از غرار * شرط كن سه روز خود را اختيار) حضرت نبى عليه السلام بيورديلر كه بر بيعده غراردن قورقرسك يعنى الدنمقدن خوف ايلرسك كندينكه اوج كون اختيارى شرط ايله پس اكر ضرر كوررسك رد ايله واكر خير كوررسك قبول ايله ﴿ مثنوى ﴾ كه تأنى هست از رحمان يقين * هست تعجيلت ز شيطان لعين) كه تأنى بودر كه رحماندن اولدى سنك تعجيلك شيطان لعيندن اولدى كما قال رجل للنبى صلى الله عليه وسلم اوصنى يا رسول الله فقال عليه السلام خذ الامر بالتدبير فان رأيت فى عاقبته خيرا فامض وان خفت منه فامسك پس تدبير وتأنيك انسانه واجب ولازم اولدیغنى تفهيم وتعليم ايچون واخس حيوان اولان كلبى برسبيل تعريض مثل موقعنده ايراد ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ پيش سك چون لقمه نان افكنى * بو كند و انكه خورد اى معتنى) بركلبك اوكنه چونكم نان لقمه سنى براغه سن قوقولار اول تأنى اندن صكره يراى اعتنا ايديجى يعنى اى حاجتنه اهتمام واحتياط ايديجى ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ او ببينى بو كند ما با خرد * هم ببو ييش بعقل منتقد) اول كلب بورنيله قوقولار بز خرد له هم اول لقمه يى قوقولارز عقل صافى وخالص ايله منتقد فتح قافله اسم مفعولدر انتقاد اولنمش معناسنه اصلنده اسم فاعلدر كسر قافله ديمك فتح قافله اولان معنايه عدم وقوفدن ناشى اولور ﴿ مثنوى ﴾ با تأنى كشت موجود از خدا * تا بشش روز اين زمين وچرخها) التى كونه دك بو ارض وسماوات ومابينهما كما قال الله تعالى فى سورة هود وفى بعض السوره (وهو الذى خلق السموات والارض فى ستة ايام) قال صاحب المدارك من الاحد الى الجمعة تعليما للتأنى خداى تعالينك زمين وآسمانى التى كونده خلق ايلسى مجرد عبادنه تأنى وعدم عجله يى تعليم ايچوندر ﴿ مثنوى ﴾ ورنه قادر بود كو كن فيكون * صد زمين وچرخ آوردى برون) يوخسه قادر ايدى اول الله كن فيكوندن يعنى امر وقبولدن از كن تقديرنده اولور صد زمين وچرخ كتوره ايدى عدمدن طشره كما قال الله تعالى (اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون) كن فيكوندن يعنى مصرع اولدن بو هم وجه اولسه دخى جائز يوخسه قادر در حق سبحانه وتعالى كن فيكون مفهو منجه دخى وجهدر يوخسه حق سبحانه وتعالى قادر ايدى كن ديه ايدى ﴿ مثنوى ﴾ آدمى را اندك اندك آن همام * تا چهل سالش كند مرد تمام) ادمى آهسته آهسته تأنى ايله اول اوا الله قرق ييله دك مرد تمام ايلر اولا نطفه مرتبه سندن الى يوم الولادة طورا بعد طور هر برطورى قرقر كونده تكميل ايلر نته كم ابن مسعود رضى الله عنه حضرتلرندن

﴿ شيخنك ﴾

شیخینك اتفاقی اوزره روایت اولنورکه قال علیه السلام ان خلق احدکم لیجمع فی بطن امه اربعین یوما ثم تکون علقة مثل ذلك الی اربعین یوما ثم تکون مضغة مثل ذلك الی اربعین یوما ثم یرسل الله الیه الملك فینفخ فیه الروح و بو حدیث شریفك شرحی کزیستان نام اثرینده اندیشنده مرور ایلدی آنده طلب اولنه پس هر طوری فرق کونده تکمیل ایدوب دنیایه کلدکده کره تافرق باشنه وارنجیه دك اول حکیم آنی مردتمام ایدر پس اردمینده آنك عقل وادراکی کمال درجه سنه یتر ﴿ مثنوی ﴾ کرچه قادر بود اندرکن نفس * ازعدم پران کند پنجاه کس) اکرچه حکیم مطلق قادرایدی هر نفسده عالم عدمدن پران ایلیه پنجاه کسه یی مراد تعدید دکلدر تکثیردر یعنی نیجه نیجه کسه لری دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ عیسی قادربود کواز یك دعا * بی توقف واجهاند مرده را) عیسی علیه السلام حضرتلری قادراولدیکه اول بردعادن توقفسزمرده یی بدندن صحراده واحیاایده ﴿ مثنوی ﴾ خالق عیسی نتواند که او * بی توقف مردم آرد تو بتو) عیسی علیه السلام حضرتلرینك خالقی قادراولمزمی که اول نی تأنی و بی توقف مردمی حیاته کتوره قات قات یعنی بی نهایت بومرتبه ایجادوتکوینه قادرایکن کور حضرت آدمی حق تعالی بی توقف ایجادایلمدی بلکه برخوای حدیث قدسی خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا فرق کونده آنك طینتنی تخمیر ایلیوب (فاذا سویته ونفخت فیه من روحی) آیت کریمه سنك فحواسی اوزره بعد تخمیر الطینة والتسویة اکا روح نفخ ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ این تأنی از پی تعلیم تست * که طلب آهسته باید بی شکست) بو تأنی جمله سی سنك تعلیمك ایچوندر دیمك اولور که طلب آهسته کرکدر بی انقطاع ولهذا قال النبی صلی الله علیه وسلم احب الاعمال الی الله احدها ای ادومها پس طلب ابتداده کرمیتله اولوب صکره منقطع اولمدن آهسته آهسته اولوب مراده وصوله دك غیرمنقطع اولمق اولیدر نته کم و یدیمی مثل ایرادایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی جویکی کوچك که دائم می رود * نی نجس کردد نه کنده می شود) مثلا بر کوچك جای چکز که دائم کیدر نه نجس اولور ونه کنده اولور یعنی قوقش اولمز ﴿ مثنوی ﴾ زین تأنی زاید اقبال وسرور * این تأنی بیضه دولت چون طیور) بو تأنی وتدبیر ایلمکدن اقبال وسرور طوغر بو تأنی مثلا بیضه ودولت طیورکبیدر ﴿ مثنوی ﴾ مرغ کی ماند به بیضه ای عنید * کرچه از بیضه همی آید پدید ای معاند مرغ بیضه یه قچن بکزر یعنی بکزمز اکرچه دائما بیضه دن طوغر پس دولت واقبال دخی اکرچه تأنیدن طوغر ولکن تأنی یه مشابه اولمز نته کم جزای اعمال اعماله مشابه اولمدیغی کبی ﴿ مثنوی ﴾ باش تاآجزای تو چون بیضها * مرغها زایند اندر انتها) صبر ایله تاکم سنك اجزا واعضاك بیضه لر کبی قوشلر

طوغورەلر انتهاسادە یعنی (یوم تبلی السرائر) فحواسی اوزرە آخرتدە هرعضوك عملی قوش یمورطەدن طوغر کبی ونتیجۀ اعمال صورت باغلیە وهرجزوك عملی برآخر شکل اوزرە ظاهر اولە وهرکسك فعلی برغیری صورت اوزرە ظهورە کلە اکرچە اول فعل دنیادە برنیجە کسەنك فعلنە مشابە اولدی ایسەدە پس هرکسك نتیجەسی کندی ذاتنە مناسب ظهورقیلە ﴿ مثنوی ﴾ بیضۀ مارارچە ماند درشبە * بیضۀ کنجشك رادورسترە) مثلا بیضۀ مارا کرچە بکزرشبە ونظیر اولمقدە بیضۀ عصفورە ولکن ماینلرندەراە بعیدوآردر زیراآنك بیضەسنك نتیجەسی ماربونك بیضەسنك نتیجەسی عصفور در پس بینهمادە مسافۀ بعیدەاولور وقس بیضة الاعمال بیضتها ﴿ مثنوی ﴾ دانۀ آبی بدانۀ سیب نیز * کرچە ماندفرقها دان ای عزیز ﴾ مثال اخرآبینك دانەسی یعنی امرودك دانەسی وچکردکی المانك چکردکنە بکزرلکن ایکیسنك مابیننده فرقلر بیل ای عزیز ﴿ مثنوی ﴾ برکها همرنك باشددرنظر * میوەها هریك بود نوعی دکر) مثال آخریبراقلر همرنك اولور نظردە وبری برینە مشابهت قیلور اخضر اولمقدە ولکن میوەلر هربری برنوع آخراولور پس بومثالدە مآل جسملر اوراقی هم بری برینە مانند ومشابەلردر ولیکن هربرجان برمخصوللە زندەدر ﴿مثنوی ﴾ برکهای جسمهاماندەاند * لیك هرجانی بریعی زندە اند) زبدۀ کلام اکراجسام انسان بری برینە مشابەلردر ولکن هربرجان برریع ایلەزندە در کیمی طالح وکیمی صالح کیمی مؤمن وصادق وکیمی فاسق ومنافق وکیمی مخالف وکیمی موافق (هل یستویان) ﴿ مثنوی ﴾ خلق در بازار یکسان میروند * آن یکی درذوق ودیکر دردمند) مثال آخرخلق بازاردە بحسب الظاهر یکسان کیدرلر امابحسب الباطن اول بری ذوقدە وبری دردمند کیدر ﴿ مثنوی ﴾ همچنان درمرك یکسان میرویم * نیم درخسران ونیمی خسرویم) هم بونك کبی مرك حالندە جملەمز بحسب الظاهر یکسان کیدرز یعنی موجب (کل نفس ذائقة الموت) جملەمز موتی ذائق اولمقدە برابر کیدرز لکن بحسب الباطن نصفی خسران وخذلاندە ونصفی خسرو وپادشاهز یعنی من حیث المعنی برابر دکلز دیمك اولور

﴿ وفات یافتن بلال رضی الله عنه باشادی ﴾

﴿ مثنوی ﴾ چون بلال ازضعف شدهمچون هلال * رنك مرك افتاد برروی بلال) چونکم حضرت بلال رضی الله عنه ضعفدن هلال کبی اولدی ورنك مرك بلالك وجهی اوزرەدوشدی یعنی علایم موت بشرەلرندن ظاهر اولدی ﴿ مثنوی ﴾ جفت اودیدش بکفتا واحرب * پس بلالش کفت نی نی واطرب) آنك خاتونی آنی کوروب باحسرتا و یاحرب دیدی پس بلال حضرتلری اکا دیدی یوق یوق بویلە

دیمه واطرب دی ونعم النعم الی العبد من الرب دی کما قال صاحب کتاب النزهة لما
حضرت بلالا الوفاة قالت امرأته واحرباه فقال لابل واطرباه لانانلقی غدا الاحبة
محمد اوحزبه ﴿مثنوی﴾ تاکنون اندر حرب بودم ززیست * تو چه دانی مرگ
چون عیشست وچیست) شمدی یه دک حربده ایدم معیشت وحیاتدن سن نه بیلورسن که
موت نه عیشدر فی الحقیقه ونه در موت فی الحقیقة راحة الفقرا در وتحفة المؤمنین
والعلمادر سعادت اخرویه نك وضوانه سبب ووسیلهٔ مشاهدهٔ لقای ربدر ﴿مثنوی﴾
این همی گفت ورخش درعین گفت * نرگس کلبرك ولاله می شکفت) حضرت بلال
رضی الله عنه بونی سویلردی وآنك رخی عین کلامده نرکس وکلبرك ولاله اچاردی
یعنی آنك رخی کلامنی مصدق اولوردی دیمك اولور زیرا یوزکه حالت نزعده نرکس
وکلبرك ولاله کبی تروتازه ولطیف اوله ومحتضر اولان وبن راحت وذوقه ولذته
مستغرقم دیو تکلم قیلانك لطافت رخساری عین گفتارنه شهادت قیلور وحالی
مقالنی مصدق اولور بو بیت شریف دخی بو معنایی مؤید اولورنتکم بیوررلر
﴿مثنوی﴾ تاب روو چشم پر انوار او * می گواهی داد بر گفتار او) آنك رو ینك تاب
وضیاسی وآنك چشم پر انواری شهادت ویردی انك گفتاری اوزره ﴿مثنوی﴾
هر سیه دل می سیه دیدی ورا * مردم دیده سیه آمد چرا) هر قلبی جهالت وغفلتله
سیاه اولان آنی سیاه کورردی ورنکی سیاه اولمغله آنی حقیر عدایلردی مردم دیده
سیاه کلدی نیچون سیاه کلدی ای اسیر صورت اول مردم دیده نك سیاه اولمسندن
اکا نه شین وحقارت واردر مصرع ثانی سیاهلغك محل نور اولمسنه شهادت ایدر
آب حیات ظلمات ایچره وانوار معانی سواد کلمات ایچره دکلیدر پس سیاهلق هر محلده
مذموم اولمز وسیاهلغی مطلقا مذموم کورن روسیاهك دیدهٔ باطنی روی حقیقی
کورمز ﴿مثنوی﴾ مردم نادیده باشد روسیاه * مردم دیده بود
مرات ماه) نادیده اولان مردم روسیاه اولور وبول جهالتده قالور امامردم دیده
یعنی انسان العین منزله سنده اولان مرد کامل بی بصر مرآت ماه منیر اولور نته کم
حضرت بلال رضی الله عنه ماه فلك رسالت اولان رسول ذی الجلالك مراتی اولدی
بعض نسخه ده مرات شاه واقع اولمشدر بو تقدیر اوزره دخی شاهدن مراد یا حضرت
رسالت پناه اوله ویا جناب اله اوله پس معنی انسان العین مرتبه سنده اولان انسان آینهٔ
حضرت یزدان ومظهر اسما وصفات خالق کون مکان اولور دیمك اولور ﴿مثنوی﴾
خود که بیند مردم دیده ترا * در جهان جز مردم دیده فزا) خود کیم کورر یعنی
کوره مز سنك کوزیکك ببکنی جهانده الا که مردم دیده فزا یعنی رؤیت زیاده
ایلین کوز که مراد رؤیت ومعاینه مردم چشمه مخصوصدر غیر اعضایه دکل
برکسه نك انسان العین منزله سنده اولد یعنی ودیدهٔ دل مرتبه سنی بولد یعنی بنه

انسان العین منزله سنده اولان صاحب رؤیت واهل بصیرت بیلور ولهذا قیل لایعرف ذوالفضل الا ذوفضل وقال سلطاننا ومولانا ومولی العارفین یعرفنا من کان من جنسنا وسائر الناس لنا منکرون ﴿ مثنوی ﴾ چون بغیر مردم دیده ش ندید * پس بغیر او که دررنکش رسید) چو نکه اول بلالی مردم دیده دن غیری کورمدی یعنی همان مردم دیده کوردی مراد حضرت رسول امین وآنک نوریله نظر قیلان اصحاب کزین درکه اول حضرت جناب حقه بمنزلهٔ انسان العین اولدیغی اعتباریله مردم دیده تعبیر اولندی پس اول حضرتدن غیری اول بلالک رنک باطننه کیم ایرشدی یعنی ولهذا لون ظاهره نسبتله بیوردیلر خیرالسودان ثلاثة لقمان وبلال ومهجع رواه الاوزاعی عن ابن عمر عن والده ومرتبهٔ عالیه شاننی جنان ایچره کوروب دیدیلر که یابلال حدثنی بارجی عمل عملته فی الاسلام منفعة فانی سمعت قرعا علیک بین یدی فی الجنة قال بلال رضی الله عنه ماعملت عملا فی الاسلام ارجی عندی منفعة غیرانی لم اتطهر طهورا تاما فی ساعة من لیل اونهار الاصلیت بذلک الطهور ما کتب لی ان اصلی رواه ابوهریرة رضی الله عنه اتفقا علی الروایة عنه ﴿ مثنوی ﴾ پس جزا وجله مقلد آمدند * درصفات مردم دیدهٔ بلند) پس اول مردم دیده منزله سنده اولان حضرت نبیدن غیریسی جمله اکا مقلد کلدیلر دیدهٔ مردمنک صفاتنده یعنی عالی اولان انسانک وصفا تنک مشاهده ومعاینه سنده اول حضرته اقتدا قیدیلر دیدهٔ بلندن مراد انسان عالی نژاددرکه بوراده حضرت بلالک وجود شریفلرندن کنایه در صورتا مردم دیده کبی سیاه ومعنی مظهر مردم الله در سواد الوجه والمری ظاهرا و باطنا عند المشایخ معلوم اولان فقر تامدن عبارت اولور ودخی الفقر سواد الوجه فی الدارین نکته سنی اشعار قیلور و بومرتبه سواد اعظم سرینه مظهر اولنلرک مرتبه سی اولور نتهکم کلشن راز صاحبی بیورر لر (بیت) سواد الوجه فی الدارین درویش * سواد اعظم آمد ازکم و بیش * سیاهی کربدانی نورذاتست * بتاریکی درون آب حیاتست * سیه رویی زممکن درد وعالم * جدا هرکز نشد والله اعلم ﴿ مثنوی ﴾ کفت جفتش الفراق ای خوش خصال * کفت نی نی الوصالست الوصال) حضرت بلالک جفتی اکا دیدیکه الفراق ای خوش خصال بلال اکا دیدی یوق یوق وصالدر ووصالدر ووصالدر ﴿ مثنوی ﴾ کفت جفت امشب غریبی می روی * از تبار وخویش غائب می شوی) تکرار جفتی اکا دیدیکه بو کیجه غریبلک عالمنه کیدرسن قوم وقبیلکدن غائب اولورسن ﴿ مثنوی ﴾ کفت نی نی بلکه امشب جان من * می رسد خود ازغریبی دروطن) بلال حضرتلری اکا دیدیکه یوق یوق بویله دکلدر بلکه بو کیجه غریبلک عالمندن خودبنم جانم کندی وطن

اصليه سنه واصل الور ناقصات العقل اولان اهل دنيا يله اصحاب هدى ودوستان
خدانك هر عصرده مرتبه لرينك حكمى مقتضاسنجه فهملرى وسوزلرى بو كونه اولور
﴿ مثنوى ﴾ كفت روبت راكجا بينيم ما * كفت اندر خلقهٔ خاص خدا) خاتونى
نه بلال رضى الله عنه حضرتلرينه ايتدى سنك يوزيكى قنده كوره لم جواب ويروب
ديدى خداى تعالينك خلقهٔ خاصنده ﴿ مثنوى ﴾ خلقهٔ خاصش بتو پيوسته است *
كر نظر بالا كنى نوسوى پست) حلقهٔ خاصدن مراد برقاح وجه اولسه قابلدر اولا
حلقهٔ خاصان خدا يعنى دائرِ مجالس انبيا واوليا ايچره كوره كه اول خدانك حلقهٔ
خاصى سكا پيوسته در مرادكندى وجود شريفى اولور كه خدانك حلقهٔ خاصنك
اهليدر اكر نظركى بالايه ايليه سن يعنى عالم معنايه نظر قيله سن عالم پست جانبنه
دكل كه مراد عالم صورت اولور ﴿ مثنوى ﴾ آندرين حلقه زرب العالمين *
نورمى تابد چو درحلقهٔ نكين) اول حلقهٔ خاص خدا يعنى دائرهٔ زمرهٔ انبيا واوليا
ايچره حضرت رب العالميندن نور ذات وصفات برق اورر ولامع اولور يوزكك
حلقه سنده نكين كبى يعنى خلقهٔ خاتم ايچره براق اولان يوزك طاشنك يلدراديغى
كبى اول حلقهٔ خاصان خدا ايچره نور رب العالمين تابان اولور ديمك اولور بروجه
دخى اولدر كه خلقهٔ خاص خدادن مراد مقعد صدق اوله كه مقتدر اولان
پادشاهك قتيدر پس بومرتبه يه خلقهٔ خاص خدا ديمك كندى حضورنه
مخصوص اولديغى واول پادشاه بونلرى انوار ذاتيه والا ونعماء حياتيه سيله
احاطه قيلديغى اعتبار يله اولور پس معنى بنم يوزومى واوزومى مقعد صدقده
مليك مقتدرك قتنده كور كما قال الله تعالى (ان المتقين فى جنات ونهر فى مقعد
صدق عند مليك مقتدر) وآنك حلقهٔ خاصى اولان مقام صدق سكا دخى متصل
اولمشدر ومقارن كلمشدر اكر نظركى عالم بالايه ومرتبهٔ اعلايه ايلرسك پست اولان
دنياجانبنه دكل وبو ذكر اولنان مقعد صدق خلقه سى ايچره رب العالمينك نورذات
وصفاتى حلقهٔ خاتم ايچره نكين تابان اولديغى كبى واشراق ولمعان قيلديغى كبى
تابان اولوب لمعان قيلور ديمك اولور وبروجه دخى اولدر كه حلقهٔ خاص خدادن
مرادمرتبهٔ قاب قوسين اوادنى اوله عند المشايخ بومرتبهٔ قوسين وجوب وامكان جمع
اولديغى واقتران قيلديغى مرتبهٔ الوهيتدر كه جميع ممكناتى محيطدر پس بوتقدير
اوزره معنى برخواى (وان كل لما جميع لدينا محضرون) بنى اى خاتون جميع عباد
اللهك حاضر اولدقلرى مرتبهٔ الوهيتك حلقهٔ خاصنده كور وآنك بوخلقهٔ خاصى
سكا دخى متصل اولمشدر اكر نظركى عالم معنايه ايلرسك عالم اسفله دكل وحضرت
رب العالميندن بو عالمه نور ذات وصفات تابان اولور حلقه ده نكينك تابان اولديغى
كبى ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ كفت ويران كشت اين خانه دريغ *

کفت اندرمه نکر منکر بمیغ) حضرت بلال رضی الله عنهك خاتونی ایتدی ویران اولدی بو اودریغ وحیف اولسون حضرت بلال جواب باصواب ویروب ایتدی سن ماهه نظر ایله یعنی روحه باق میغه یعنی اولان جسم خانه سنه باقه دیدی ﴿ مثنوی ﴾ کردو یران تاکند معمور تر * قومم انبه بود وخانه مختصر) اول پادشاه بنم خانهٔ جسمم ویران ایلدی تاکم نشأهٔ جنانیه وروحانیه ایله زیاده معمور ایلیه زیرا قومم انبوه ایدی وخانه مختصرایدی یعنی قوای روحانیه م وانوار اسرار ذاتیه م وخاص اثار صفاتیه م کثیره ومجتمعه اولدی وخانهٔ جسم عنصری اول قوم انبوهه تحمل ایده میوب تنك ومختصر کلدی پس لازم اولدیکه اول مختصر اولان بدن خانه سی ویران اولوب اول قوم انبوهه موافق واول معنوی وروحانی یه متعلق ومطابق قصور عالیه و بیوت واسعه وسامیه بنا اولنه تاکم ابد الاباد انلرده استراحت قیلنه دیدی

﴿ حکمت خراب شدن تن بمرك ﴾

﴿ مثنوی ﴾ من چو آدم بودم اول حبس کرب * پرشدا کنون نسل جانم شرق وغرب) حضرت بلال رضی الله عنه کندینك حالنی حضرت آدمك حالنه تشبیه ایدوب خاتوننه خطاب وغیریلره تعلیم باصواب ایله کلوب بیوررلر آدم علیه السلام دارالسلامدن بودار محنت ابادہ کلدکده نیجه زمان محبوس کرب وغصه اولدی بعده اولاد وانسابی مشرق ومغربه طولدی پس بوقدر وجودك ظهورنه سبب اولدقده کره تکمیل فضائل وخصائل انسانیه ایدوب ینه دارالسلامه رحلت قیلدی کذلك بن دخی اوائل حالده محبوس غصه وملال ایدم الان انسان جانمدن شرق وغرب پر اولدی یعنی اثار واحوال جانمدن واولاد معنویهٔ جنانمدن افاق طولدی وجانه کمال حاصل ومقصود نه واصل اولدی ﴿ مثنوی ﴾ من کدا بودم درین خانه چوچاه * شاه کشتم قصر باید بهرشاه) ای خاتون مثلا مقدما بن بوچاه کبی تنك وتاریك اولان خانهٔ بدن ایچره فقیر وکدا ایدم الان قوت الهیه وسعادت ابدیه ایله شاه اولدم شاه ایچون قصر کرکدر ﴿ مثنوی ﴾ قصرها خود مرشهانرا مأنس است * مرده راخانه ومکان کوری بس است) قصرلر خود تحقیقا شاهلر ایچون محل انس وارامکاهدر مرده یه خانه ومکان برقبر کافیدر یعنی ملوك آخرت اولنلر ایچون قصور عالیهٔ وجنان سامیه مأنس ومرده دلان جهان ایچون قبور ابدان وقصور خاکدان کافی وبس در ﴿ مثنوی ﴾ انبیارا تنك آمد این جهان * چون شهان رفتند اندر لامکان) انبیای عظامه بوجهان تنك ومضیق کلدی ولهذا قال علیه الصلاة والسلام الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافرون پادشاهلر کبی لامکان جانبنه کتدیلر وعالم مکانی وزمین وزمانی ترك ایتدیلر ﴿ مثنوی ﴾ مردکانرا

این جهان تنگ آمد و فر *ظاهرش زفت و بمعنی تنگ تر) مرده دل اولنلره بو جهان فروزیبا کورندی ظاهری واسع ومعنده تنگ ترد ر بعض نسخه ده تنگ تر محلنه تنگ بر واقع اولمشدر بر تنك تقدیرنده اولمق اولیدر * مثنوی * گر نبودی تنگ این افغان چیست * چون دو تا شد هر که دروی بیش زیست) اگر بو جهان تنگ اولمیدی خلقك بو افغانی ندر نیچون دوتا اولدی و بلی بوكلدی هر شول كمسه كه اول جهانده زیاده درلدی انسانك چوق یاشه دیچه معنی اولمسی والمندن ناله وافغان قیلمسی بو جهانك تنك تنك اولمسنه دلالت ایلروشهادت ایلر * مثنوی * درزمان خواب چون ازاد شد * زان مکان بنگر که جان چون شاد شد) اگر بو جهان تنك اولمیدی خواب زماننده انسان بو جهانك الامندن نیجه ازاد اولور دی کور که اول مکاندن جان نیجه شاد اولدی * مثنوی * ظالم از ظلم طبیعت بازرست * مرد زندانی زفکر حبس جست) ظالم طبیعتك ظلمندن کیرو قورتلدی زندانه منسوب اولان مرد حبس فکرندن صحرادی وخلاص اولدی * مثنوی * این زمین وآسمان پس فراخ * سخت تنگ آمد بهنگام مناخ) بوزیاده واسع اولان زمین وآسمان زیاده تنك كلدی نزول فتنده مناخ دوه نك چوكسنه ودوه چوكجك یره دیرلر بوراده بدنك چوكمسندن وآخرته كوچه سندن استعاره مكننده اولور * مثنوی * چشم بند آمد فراخ وسخت تنگ * خنده اوگریه فخرش جمله ننگ) بو جهانك فراخ اولمسی كوز باغی كلدی وفی حد ذاته سخت تنكدر لكن مكر الهی وصنع ربانی واسع كوستردی ونظر اولنسه نفس الامرده هر حالی معكوسدر انك خنده سی كریه وكریه سی خنده وآنك فخری ننك وعیب وبی عیب اولان كمسه لر آخرتده معیوب وشرمنده در ولهذا قال الله تعالی (فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا جزاء بما کانو یعملون) وقال علیه السلام لو تعلمون ما اعلم لبکیتم اولضحکتم قلیلا

* تشبیه دنیا که بظاهر فراخست وبمعنی تنگ وتشبیه خواب که خلاصست از ین تنگی *

* مثنوی * همچو گرمابه که تفسیده بود * تنگ آیی جانت بخسیده بود) بو دنیا فی المثل حمام كبیدر كه قزمش اوله تنك كلورسن سنك جانك یعنی روح حیوانك طارلمش وبوزلمش اولور بخسیده طارلمش وبوزلمش معناسنه در * مثنوی * گرچه گرمابه عریضست وطویل * زان تبش تنگ ایدن جان وكلیل) اگرچه حمام اینلو واوزوندر اول حرارت وكرمیدن سنك جانك تنك كلور وسست وبورغون اولور * مثنوی * تا برون نایی نبگشاید دلت * پس چه سود آمد فراخی منزلت) تا حمامدن طشره كلمیه سن سنك قلبك اچلمز ودرونك صفا بولمز پس نه فائده حاصل كلدی سنك منزلنك فراخلغندن كذلك وسعت ظاهر عالم مضایقه باطن آدمی ازاله قیلمز وبنی آدم باطنی عالمه واصل اولمینجه راحت حقیقی بولمز * مثنوی *

(یاکه کفشِ تنك پوشی ای غوی * در بیابان فراخی می دوی) تشبیه اخر یاخود دنیا
بو که بکزرکه سن برطار ایشق کیه سن ایاغکه ای کمراه و برواسع بیابانده کیده سن
واطراف واکنافی سیرایده سن ﴿ مثنوی ﴾ ان فراخی وبیابان تنك کشت *
برتوز ندان آمدان صحر اودشت) اول بیابانك فراخلغی تنك اولدی اول صحرا
ودشت سنك اوزرینکه زندان کلدی ﴿ مثنوی ﴾ هر که دید اومر ترا ازدور کفت
* کودران صحرا چولاله ترشکفت) هرشول کمسه که اول ایراقدن کوردی دید یکه
شول کمسه اول صحراده لاله تر کبی اچلمش وایو ذوق وراحت بولمش دیدی
﴿ مثنوی ﴾ اونداند که تو همچون ظالمان * ازبرون در کاشن وجان درفغان)
اوبویله زعم ایلین کمسه بیلمزکه سن ظالملر کبی طشره دن کاشنده سن جانك فغانده در
نته کم ظلمة دنیا بی ظاهرا نعمت وراحت وباغ و بوستان ایچره فرحده کورر سن
لیکن جان وجنانلری نقمت وزحمت ایچره بلاده والم وغم ایچره جفا وعناده در
واهذاقیل (بیت) نکهبانئ ملك دولت بلاست * کدا پادشاهست ونامش کداست
﴿ مثنوی ﴾ خواب توان کفش بیرون کردنست * که زمانی جانت ازاد ازتنست)
سنك خوابك اول تن کفشنی پای جاندن بیرون ایتمکدر که برزمان سنك جانك
بدنك مضایقه سندن ازاددر ﴿ مثنوی ﴾ اولیارا خواب ملکست ای فلان *
همچوان اصحاب کهف اندر جهان) ای فلان کمسه اولیایه خواب ملکدر عاریت
دکل برسبیل ذکر سبب ارادهٔ مسبب خوابدن مراد بوراده کما لیله استراحت قیلق
وتن قیدندن نجات بولمقدر نته کم اول اصحاب کهف جهانده خوابی کندیلره
ملك ایتدیلر وعالمدن کوزیوموب راحت بولدیلر ﴿ مثنوی ﴾ خواب می بینند
انجا خواب نی * درعدم در میروند وباب نی) خوابدن مراد بونده صور عالم خیالی
واشکال غیبیدر اولیاء الله صور عالم معانی واشکال غیبیی خوابدن کوریلان
صور خیالیه ومثالیه کبی کوررلر امابونلرك بوصور معانی مشاهده ایلدکلری مرتبه ده
خواب وخیال یوقدر بونلر عدمه کیدررلر وبونلره مخصوص ومبین برقپو یوقدر
عدمدن مراد عدم اضافیدر که مراد عالم معانیدر که بوعالمه نسبتله عدم تعبیر اولنور
﴿ مثنوی ﴾ خانهٔ تنك ودر وجان جنکلوك * کرد ویران تا کند قصر ملوك) تن
برخانهٔ تنك انده جان چنکلو کدر یعنی الی وایاغی اکلمش وبوزلمش کمسه کبیدر اول
تنك تنك اولان خانه سی جانی ویران ایلدی تاکم ملوك بنا ایلیه ﴿ مثنوی ﴾
چنکلوکم چون جنین اندررحم * نه مهه کشتم شد این نقلان مهم) جنین رحم مادر
ایچره چنکلوك اولدیغی کبی بن دخی طقوز ایلق اولدم یعنی کمال مرتبه سن بولدم
ورحم تندن تولد ایلمکه مستحق اولدم بوانتقال وارتحال لازم ومهم اولدی دخی
حضرت بلال رضی الله عنهك لسانندن نقل اولنان معارفدر ﴿ مثنوی ﴾

(کر نباشد دردزه برمادرم * من درین زندان میان اذرم) اکر دردزه اولمسه وطوغورمق وجعی کلمسه بنم مادرم اوزره بن و زندان رحمده آتش لحنت وفلاکت میاننده یم ﴿ مثنوی ﴾ مادر طبعم زدود مرك خويش * می کندزه تارهد بره زمیش) کذلك بنم طبعم مادری دخی کندی موت وفناسنك دردندن زه ایلر یعنی روحك خروج وعروجندن متألم ومضطرب اولور تاکم قوزی قیوندن خلاص اوله یعنی روح بدندن نجات بوله بونده اشارت واردر شول معنایه که البته انبیا واولیانك طبیعتلری دخی حین موتده متألم و مضطرب اولمقدن خالی اولمز ولیکن بونلره روحك عالم طبیعتدن نجات بولدیغی ولقای حضرت حقه راغب اولدیغی واسطه ایله طبیعتك الم واضطرابی ضرر ویرمز وجاهل وغافل اولنلره کلان آلام وشدائد کبی بونلره کلمز بلکه انبیا واولیانك حالت نزعده اولان درد وآلامی حضرت یوسف علیه السلامك جمالنی مشاهده ایلدکده اللرین قطع ایلین والم واضطراب بیلین زنان مصرك الامی کبیدرکه اللری کسلش وطبیعتلری متألم اولمش ایکن زیاده حیرت وکمال لذتلرندن اول الم واضطرابی طویمدیلر وغیری شیلردن طویدیلر الآنك کلستان جمالینك سیرندن طویمدیلر ﴿ مثنوی ﴾ تا چردان بره در صحرای سبز * هین رحم بکشا که کشت این بره کبز)مادر طبعم ولادت زحمتنی چکر تاروح قوزیسی بدن قیوندن خلاص اوله تاکم بعدالخلاص اول بره روح اوتلیه وتمتع قیله صحرای سبزدن مراد مشا بحث ارض الله واسعه دیدکاری صحرای حقیقت ومرتبۀ الوهیتدر که تجلیات سبزه سیله بو صحرا مزین ومنور در وارواح قوزیلری تجلی سبزه لرندن تمتع ایلملری مقرردر اکاه اول رحم بدنی فتح ایله یعنی روحك خروج وتولدی یولنی کشاده ومهیا وآماده ایله که بو روح قوزیسی بیوك اولدی ورحم تننده کالن بولدی وخروجی وعروجی یقین کلدی رحم بکشا دیمك روحك خروجنه طریقی مهیا ایله دیمکدن کنایه‌در وبره کبز کشت دیمك روح کمال بولدی دیمکدن عبارتدر والله اعلم ﴿ مثنوی ﴾ دردزه کررنج آبستن بود * بر جنین اشکستن زندان بود)اوغلان طوغورمق دردی اکرچه حامله خاتونك رنجی اولور اما جنین اوزره زندانی صعقلق وخلاص اولمقلق اولور ﴿ مثنوی ﴾ حامله کریان ززه کالمناص * وان جنین خندان که پیش آمد خلاص) حامله خاتون نالان وکریان اولور وضع حمل ایلدنك وجعندن بویله دیوکه قنده‌در مخلص ومنجا واول جنین شاد وخندان اولور که خلاص ونجات ایلری کلدی پس بونك کبی طبیعت دخی حالت نزعده اکرچه نالان وکریان اولور لکن روح رحم تندن خلاص اولدیغنه وارض حقیقته وصول بولدیغنه عظیم حظ ایلر وصفا بولور ﴿ مثنوی ﴾ هرچه زیر چرخ هستند امهات * از جماد واز بهیمه وزنبات)

هر نه شیٔ که تحت فلکده اولدیلر ایسه امهاتدن یعنی عناصردن وجماداتدن وحیواناتدن ونباتاتدن هر بریسی بونلرك غیرینك دردندن غافلر در الا شول کمسهلر دکلکه خبردار کاملاردر ﴿ مثنوی ﴾ انچه کوسه داند از خانه کسان * بله از خانهٔ خود ش کی داند ان) بین الناس مشهور درکه دیرلر کوسه غیرینك اونده اولانی بیلدیکی قدر صقالی قبه کندی اونده کنی بیلمز بوکنایه در شول وجهه عقلی موی جهالت وحماقتدن عاری اولان صاحب فراستدنکه فراست وزکاوت واسطه سیله وجهه عقلی موی حماقتله پر اولان نادانلرك احوال درونته مطلع اوله لر واو کندی خانهٔ درونده اولان احوالنه واقف وعارف اولمیه ﴿مثنوی﴾ انچه صاحب دل بداند حال تو * تو زحال خود ندانی ای عمو) کذلك اونسنه‌یی که صاحب دل بیلورسنك حالکدن سن بیلمزسك کندی حالکدن اولقدر ای عمی زیرا دخی سن غفلت وجهالت بداندیشه سیله محجوب سن وصاحب دل غشاوهٔ غفلت وظلمت بشریتدن خلاص اولمش ونجات بولمشدر

﴿ در بیان انکه هرچه غفلت وغم وکاهلی وتاریکیست همه از تنست که ارضی وسفلیست ﴾

﴿مثنوی﴾ غفلت از تن بود چون تن روح شد * بیند او اسرار را بی هیچ بد) غفلت وجهالت بالکلیه تندن حاصل اولدی تن انسانی چونکم طاعت وریاضت واسطه سیله روح اولدی یاخود معنی روح کبی اولدی وکدورت بشریه دن صفا بولدی اسرار غیبیه وامور مخفیه‌یی اول بی هیچ بد یعنی بلا مفارقه ولا محاله کورر زیرا مانع رؤیت غفلتدر وجهالتدر چونکم غفلتده اولان تن کدورت طبیعیه دن صافی اوله وبدن کمال نورانیت وروحانیتله متصف اوله اکا حائل قالمیوب امور غیبیه‌یی مشاهده قیلور ﴿مثنوی﴾ چون زمین برخواست از جو فلك * نی شب ونی سایه باشد لی ولك) مثلا چونکم زمین مرتفع اوله فلکك اورتاسندن کیده نه کیجه ونه سایه اولور بنم ایچون وسنك ایچون زیرا سبب ظل وظلمت زمین درنته کم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ هرکجا سایه ست وشب یا سایه که * ارز مین باشد نه ازافلاك ومه) هرقنده که سایه واردر ویا شب وسایکاه واردر زمیندن اولور افلاك ومه دن دکل زیرا افلاك اجرام لطیفه در که کدورتدن پاکدر وماه منور عالم برجرم نورانی وتابناکدر پس بو جمله ظلمت وکدورته سبب ما بیننده کرهٔ خاکدر کچن اورتالقدن حجاب انوار اوله ارض کثیفه رفع اوله ظلمت کیدوب عالم سراسر نورله طولا روقس علی هذه الاحول بدن الارض الترابی فاذ اتصف بالاوصاف الالهیة وزالت عنه ظلمات البشریة لم یبق له حجاب فرای فی مرأة قلبه صور الغیبیة والامور المخفیة کیف یشاء کما شاهد الانبیاء والاولیاء ﴿ مثنوی ﴾ دود پیوسته هم از هیزم بود * نی زآتشهای مستنجم بود) مثال آخر دود علی الدوام هیزمدن اولور مستنجم اولان یعنی روشن اولان ومحضانار

قالان آتشلردن اولمز نفسنده نار که حرارت محرقه دن عبارتدر آنك دخانی یوقدر واول
دخان حطب کثیفدندر پس خطا وغلط وعصیان دخان کبیدر وقوهٔ وهمیه صافی آتش
اولمامش هیزم کبیدر وعقل بی دخان صرف شعله ونور قالمش برچراغ خوش کبیدر نته که
بو معنایه اشارت ایدوب بیوررلر (مثنوی) وهم افتد در خطا ودر غلط * عقل باشد در
اصابتها فقط) وهم دوشر خطا وغلط آندن صادر اولور واصابتلرده اولان عقل
اولوروبی خطا وغلط عقول اصابت قیلور فقط والاوهم که ادراك معانی جزئیه
قیلان بدنه متعلق برقوتدر اکثریا ادراك ایلدیکی خطا وغلطدر (مثنوی) هر کرانی
وکسل خود از تنست * جان زخفت جمله در پرید نست) هر نقدر ثقلت وکسل وار ایسه
خود تندندر جان خفت ولطافتدن بالکلیه اوچقلقده در وعالم معنا جانبنه دائما
روبال اچقلقده در پس برکسه نك وجودنه نظر ایله اکر طاعتده کران
وثقیل ایسه تن حکمنده در زیرا ثقلت وکثافت تن حکمیدر واکر خفیف وسبك روح
ایسه روح حکمنده در زیرا خفت وعشق ومحبت روحك اثریدر پس الظاهر عنوان
الباطندن ظاهر اولان اثار موثره دلیل قویدر تتمیم مسائل طبیه دن بادلة اطبا
بو معنایی تفهیم ایچون مثال قوروب بیوررلر (مثنوی) روی سرخ ازغلبهٔ
خونها بود * روی زرد از جنبش صفرا بود) مثلا حمرت وجه غلبهٔ دمادن اولور
وصفرت وجه حرکت صفرادن اولور (مثنوی) روسپید از قوهٔ بلغم بود * باشد
ازسودا که رو ادهم بود) بیاض الوجه اولمق بلغمك قوتندن اولور یوزك ادهم اولمسی
یعنی سواد اللون وسیاه چرده اولمسی سودادن اولور وطبیب حاذق اولان اثاردن باطنده
اولان موثره استدلال قیلور وقس علی هذا التمثیل سائر الاثار والموثرات (مثنوی)
در حقیقت خالق اثار اوست * لیك جز علت نبیند اهل پوست) حقیقتده جمیع موثر
واثارك خالقی اول صانع کردکاردر ولیکن اهل پوست یعنی اهل ظاهر واصحاب صورت
اسباب وعللدن غیری بی کورمز وهر اثر وموثرده خالقك خلقنه وارادتنه نظر ایر کورمز
بلکه نظری اول اسباب واثارده واقع اولور وثانیا اثار واسبابدن موثره ومسببه انتقال
واستدلال قیلور (مثنوی) مغز کوازپوستها آواره نیست * از طبیب وعلت او را چاره
نیست) مغزدن مراد عقل وپوستدن مراد اسباب وعللدر یعنی برعقل که دخی
اوهنوز اسباب علل قشرلرندن آواره اولمیه طبیبدن وعلتدن اکا چاره وخلاص
یوقدر اکرچه طبیب مناسبتیله علتدن مراد ظاهرا امراض جسمانیه اولمق دخی
وجهدن خالی دکلدر ولکن اصل مراد سببدر ودخی طبیبدن مراد مذهب
طبیبدرکه اکثرینك اعتقاد ومذهبی علت وسببه تشبث قیلمق وامراضك
ظهورنی اسبابدن وزوالنی دخی علاج ودوادن بیلمکدر اکرچه خالقنه اعتقادی
وار در ولکن نظری اسباب وعللدن خلاص اولمشدر پس معنی برعقلکه ماننده

قشوراولان اسباب وعللدن اواره وخالی اولیه طبیب مذهبندن وسیندن اکا چاره یوقدر یعنی خلاص ونجات ممکن دکلدر زیرا مادامکه آدمی زاده ایکی کره طوغمیه عللدن واسباب قیدندن قورتیله مز وفوق علل واسباب اوزره ایاق قویه مز کما قال علیه الصلوة والسلام لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین ﴿ مثنوی ﴾ چون دوم بار آدمی زاده بزاد * پای خود برفرق علتها نهاد) چونکم آدمی زاده ایکی کره طوغر برکره والده سندن طوغدیغیدر و برکره دخی طبیعتی مادرندن ورحم تندن طوغمسی وخلاص اولمسیدر چونکم آدمی زاده مادرندن طوغه عالم اسبابه کلور وعلل واسبابه محکم تعلق وتشبث قیلور بعده اکر رحم تندن ومادر طبیعتدن دخی تولد قیلورسه ونجات بولورسه ارض الله واسعه یه کلور وجمیع اسباب وعللك فرقنه وضع قدم قیلور وهمان مسببنه ناظر اولور ﴿ مثنوی ﴾ علت اولی نباشد دین او * علت جزوی ندارد کین او) حکماء فلاسفه قتنده هر شیئك وجودنه بر علت واردر که اول شیئك وجودنی مقتضی اولور متسلسلا تا واجب الوجوده منتهی اولنجه یه دك بویله در پس عند البعض عقل اول وعند البعض واجب الوجود علة العللدر بونلرك مذهبنده واجب الوجود موجب بالذاتدر فاعل مختار دکل وعند اهل السنة فاعل مختاردر پس اسباب وعلله تشبث قیلان و بر شیئك ظهورنی علت وسببدن بیلوب مسببه وخالق مختاره نظر قیلمین کسه لر دخی نوعا علت اولی مذهبنده در اکرچه شکلا اهل سنت ایسه ده زیرا علت اولی مذهبنده اولنلر هر شیئك وجودی البته بر سببی مقتضیدر و بلا سبب بر شیء ظهوره کلمك محالدر دیرلر نتکیم جلد ثانیده چوبان حکایه سنده چار طبع وعلت اولی نیم بیتنده بو محله مناسب اولان کلمات وجوابات مرور ایلدی پس معنای بیت اولدر که آدمی زاده بعد التولد من الوالدة مادر طبیعتدن دخی تولد قیلوب قیود طبیعتدن ومضایقهٔ بدنیه دن نجات بوله وعالم معنایه واصل اولان پای جانی جمیع اسباب وعلل اوزرینه قور دائما نظری همان فاعل مختاره وفعال لما یرید اولان پروردکاره اولور آنك دینی علت اولی اولمز واول ذو الباب اسبابه التفات قیلمز علت جزوی آنك کینی طوتمز یعنی جهانده اولان علل واسباب اکا کین طوتمز وکین طوتسه دخی ضرر ایتمز زیرا جمیع علل واسباب حضرت حقك ارادتنك وتصرفنك مغلوبیدر وبو مرد آزاد مانع ومعطی وضار ونافع من کل الوجوه حضرت حق ایدیکن بیلور ودائما نظرنی اکا منحصر قیلور پس اکا جهانده اولان علل جزویه کین طوتمز وضرر ایتمز دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ می پرد چون آفتاب اندر افق * با عروس صدق وصورت چون تتق) بومادر طبیعتدن خلاص اولان وعالم معنایه وصول بولان کسه اوچار افتاب کبی پرواز قیلور صدق عروسیله بله وصورت جسمانیه اکا تتق کبی یعنی افق عالمده آنك روحی افتاب کبی پرواز قیلور صدق محبوبی کندی ایله بله

وصورت بشریه اكا حجاب ونقاب كبی اولدیغی حالده ﴿ مثنوی ﴾ بلكه بیرون
ازافق وزچرخها * بی‌مكان باشد چو ارواح ونها) بلكه افقدن وافلاكدن خارج
عقول وارواح كبی بی‌مكان اولور وبی پروبال عالم لامكانده پرواز قیلور نهی نهیه‌نك
جمعیدر نهیه عقل معناسنه‌در ﴿ مثنوی ﴾ بل عقول ماست سایهای او * می
فتد چون سایهادر پای او) بلكه بزم عقولمز اول كاملك عقلنك سایه‌لریدر وسایه‌لر كبی
دوشر آنك پاینه تابع اولور كالظل للشخص آنك تدبیر ورأینه تبعیتدن مفارقت
قیله مزن وتدبیرو رأیی تارك اوله مز ﴿ مثنوی ﴾ مجتهد هركه باشد نص
شناس * اندران صورت نیندیشد قیاس) بو بیتك ومابعدنده اولان بیتك
ماقبلنه مناسبتی تمثیل طریقیله سؤال مقدره جواب اولور كه اول عقول
جزویه صاحبلری حضرت مولانا می فتد چون سایهادر پای او دیدكلری
حینده دیرلر كه چرا عقول ماسایه وار بپای عقل ورأی اوفتد وتابع اوشود ما نیز
بقوه رأی خود لوازم دینیه ودنیویه می شناسیم واستدلال وقیاس كنیم كان
بو سؤال مقدره جواب بیوررلر كه بو سنك عقل كلی صاحبنك رأی وفهمی قتنده
قیاسك جائز دكلدر زیرا آنك عقل ورأیی نص مرتبه سنده‌در سنك عقل ورأیك
قیاس منزله سنده‌در مثلا مجتهد فی الدین هركاهكه نص شناس اوله اوصورت وقیاس
اندیشه ایلمز مجتهد بذل وسع وطاقت ایلاین كمسه‌یه دیرلر دین وطریقتده بحسب اللغة
هر اجتهاد ایلاین كمسه‌لره شامل اولور اما فقهها ائمهٔ اربعه‌یه اطلاق ایلدیلر احكام
شرعیه‌یی كتاب وسنتدن استنباط ایلمكده اجتهادلری كماله ایردیكی ایچون نص
كتاب وسنتدن برآیتك ویا بر حدیثك ظاهر لفظی احكامدن برحكمه دلالت قیله
اكادیرلر پس برمسئله‌ده كتاب وسنته واجماع امته مراجعت ایلرا كر بونلرده برنص
بولورسه ونص شناس اولورسه بو صورتده قیاس اندیشه قیلمز زیرا
قیاس ادلهٔ اصولیه‌نك ضعیفیدر نص اولمدیغی صورتده اكا مراجعت اولنور
نتكیم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ چون نیابد نص اندر صورتی * ازقیاس انجا نماید
عبرتی) چونكه مجتهد نصوصدن برنص بولمیه برصورت مسئله‌ده اول محلده
قیاسدن برعبرت واستدلال كوستر پس عندوجود نص قیاسك باطل اولمسی
ثابت اولدیسه سن دخی ای عقل جزوی صاحبی نص مرتبه‌سنده اولان عقل كل
صاحبنك علم وفهمی ورأی ودركی قتنده شناس وقیاسكی ترك ایله وسایهٔ رأی
وپای دركنه دوشوب الامر امرك والحكم لك دیوادبه رعایت ایلیوب سویله عقل
جزوی صاحبی وحی روح القدسك مظهری اولان عقل كل صاحبنه تسلیم اولمسی
ورأی وقیاس واستدلالنی آنك تحت حكمنده مغلوب وزبون قیلمسی واجب ولازمدر
نتكیم بو بیانده نصله قیاسی وحی روح القدس ایله عقل جزویه تمثیل

﴿ تشبیه نص باقیاس ﴾

بو سرح شریف قیاسله نصك تشبیهنك یعنی تمثیلنك بیانندهدرکه مثلا نص نیه بکزر وقیاس نیه بکزر آنك بیانندهدر ﴿ مثنوی ﴾ نص وحی روح قدسی دان یقین * وان قیاس عقل جزوی تحت این) مثلا نص روح قدسی وحی بیل یقینا روح القدسدن مراد حضرت جبریل امیندر نصدن مراد ادلهٔ کتاب وسنتدر آنك واسطه وتأییدیله ظهوره کلمشدر واول عقل جزؤینك قیاسی بو وحی روحی قدسینك تحتندهدر آنك اوزرینه تقدم وسبقت ایلمك جائز دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ عقل ازجان کشت بااداراك وفر * روح اوراکی شود زیر نظر) زیرا عقل جزوی جان قدسیدن یعنی روح الهیدن ونفخهٔ ربانیدن ادراك وفرله اولدی وآندن قوت وورونق بولدی پس روح اضافی عقل جزوینك تحت نظرنده نیجه اولور واکا نوجهله متابعت قیلور یعنی روح الهی اکا متابعت قیلمز وتحت تصرفنده داخل اولمز ﴿ مثنوی ﴾ لیك جان درعقل تأثیری کند * زان اثرآن عقل تدبیری کند) لیکن جان قدسی عقل جزوینك وجودنده تأثیرایلر وتصرف قیلور اول اثراول عقل جزوی یدنده تدبیر وتصرف ایلر ﴿ مثنوی ﴾ نوح وارار صدقی زد برتو روح * کو یم وکو کشتی کو طوفان نوح) خطاب شول عقل جزوی صاحبلرینهدرکه دین وطریقنده عقل کل صاحبلرینه متابعت وانقیاددن سرکش اولوب کندوبی اصالةدین وطریقنده رئیس ومدبر زعم قیلوب بنم دخی علم ورأیم وکلمات مجلس ارام واردر وغیره متابعت وتبعیت نه لازمدر دیرلر پس بیوررلرکه ای کامل ومکمل متابعتدن سرکش اولوب مستقل بن دخی بررئیس ومدبرم دین عقل جزوی صاحبی حضرت نوح کبی اکر سنك حقکده دخی روح برصدق اوردی ایسه یعنی سکا تصدیق قیلدیسه وسنك تدبیر وندارککه مقر ومعترف اولدیسه (قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین) آیتنك فحواسنجه قنی دریاوقنی کشتی وقنی طوفان نوح یعنی علایم نوحیه وبراهین روحیه قندهدرکه اول اولا کندوبی وتوابعنی طوفاندن تدبیری سببیله خلاص ایلدی پس سن دخی کرکدرکه اکا معنا مشابه اولهسن اولا کندی نفسکی وثانیا سکا تابع اولان کسهلری ارشاد وتدبیرك واسطهسیله طوفان حوادث اکوانی وکرداب نفسانی وامواج وساوس شیطانیهدن خلاص قیلهسن پس مادامکه سنده صفت نوحیه اولمیه وسنك حقکده روح تصدیق قیلیه نوجهله اهل دله متابعتدن سرکش اولورو آنلره خدمت واطاعت قیلمقدن نفرت قیلورسن وکندکده عاریتی اولان وغیرینك اقوال واخو الندن قلبکه وقالبکه

سرایت قیلان اسرار وآثاری کند یکه ملك صانورسن واکا مغرور اولورسن
﴿ مثنوی ﴾ عقل اثراز روح پندارد ولیك * نورخودازقرص خوردور ست
نیك) عقل جزوی روحك اثرنی روح زعم ایلر ولیکن خورشیدك نوری خور شیدك
قرصندن زیاده دور در کذلك اثر روح ذات روح الهیدن قـتی بعید ومهجور در
﴿ مثنوی ﴾ زان بقرصی سالکی خرسند شد * تازنورش سوی قرص افکند شد)
اول جهتدن برسالك طریقت برقرص نانه قانع اولدی وسائر مشتهاتی ترك قیلدی
تاکم اول خورشید روحك نورندن روحك قرصی وحقیقی جانبنه براغلمش اولدی
وقناعت وریاضت سببیله آنك نورندن محجوب ذاتنه وصول بولدی شد شدن
افظندن ترخیم اولنوب کلمك معناسی ویرلسه دخی جائز اولور بوتقدیر اوزره معنی
اول سببدن برسالك جمله یی ترك قیلوب برقرص نانه قانع اولدی حتی آنك نور
واثرندن تجاوز قیلوب قرص جانبنه براقدی کمکلکی دیمك اولور پس آنك نورندن
تجاوز قیلوب قرص جانبنه کمکلکه علت بیوروب دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ زانکه
این نوریکه اندر سافلست * نیست دائم روز وشب اوافلست) زیرابو برنورکه
سافلده در یعنی عالم طبیعت وبشریتده در که مراد روح حیوانینك ذوقی وحظی
وخوش حال اولمسیدر بولمعه دائم دکلدر روزوشب آفل ومتغیر وزائل اولمقده در
﴿ مثنوی ﴾ وانکه اندرقرص دارد باش وجا * غرقهٔ ان نور باشد دائما) واول
کمسه که اولمنی ویری قرصده طوتر یعنی خورشیدك ذاتنده مقام وقرار طوتر اول
نورك ذوق وسرورینك مستغرقی اولوردائما ولاینفك زیراقرص خورشیدن نوری
منفك اولمز ﴿ مثنوی ﴾ نی سحابش ره زندخودنی غروب * وارهیداوازفراق
سینه کوب) بوواصل حقیقت اولان عبد کاملك یولنی نه سحاب بشریت اورر
نه خودغروب خورشیدروح بواسطة الموت ره زن اولور کیروقورتلدی اول سینه
دوکیجی والم ویریجی فراقدن بونلر برمرتبه وصالده درکه هجران وفراقی طلب
ایلسه لربولمق محالدر کماقال الشیخ الاکبر (بیت) واین الفواق والله لووجدته *
لاذقت الفراق طعم الفراق ﴿ مثنوی ﴾ اینچنین کس اصلش ازافلاك بود *
یامبدل کشته کرازخاك بود) بوکونه واصل کمسه ایکیدن خالی دکلدر آنك اصلی
افلاك معنویدن وآسمان روحانیدن اولدی یاخود توفیق الهی یتشوب بتربیهٔ
مرشدکامل جذبه یه دوشوب صفات بشریتدن مبدل اولدی وتحصیل کمال قیلدی
اکرچه اوخاکدن ایدی اولکی طائفه مرادمرتبه سنده اولان وسیرمحبوبی قیلان
مظهرعنایت ازلیه ومعدن هدایت ابدیه صاحبلریدر وایکنجی طائفه مرید
منزله سنده قلان وطریق الهیده سیرمحبی قیلان وخدمت وعبودیت واسطه سیله
عنایت وهدایت بولان سعادت کسبیه ودولت تحصیلیه صاحبلریدر ﴿ مثنوی ﴾

(زانکه خاکی را نباشد تاب ان * که زند بروی شعاعش جاودان) زیرا که مبدل اولمین خاکینك اکا طاقتی اولمز که اول آفتاب حقیقتك شعاع وشعشعه سی ابدی اکا طوقنه ﴿ مثنوی ﴾ گر زند بر خاك دائم تاب خور * انچنان سوزد که نار بزدو ثمر) اکر فی المثل خاك اوزره نورخورشید دائما اورر سه انجاین یاقرانی که آندن شجر و ثمر کلز وکشت وسبزه حاصل اولمز کذلك ابرارك مشاهده یه برخوای مشاهدة الابرار بین التجلی والاستتار دائم دکلدر پس ابرار مرتبه سنك تحتنده اولان یرلرك جمیعا احوالی تاب تجلیٔ خورشید حقیقته طاقتلری اولمدیغنه بناء بونلر اکثر اوقاتده سحاب بشریت وحجاب نفسانیله محجوب اولقدن خالی اولمزلر زیرا بونلر علی الدوام تاب تجلیٔ حقه مظهر اولمقلغه لیاقتلری یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ دائم اندر آب کار ماهیست * ماررا با او کجا همراهیست) مثلا دائما آب ایچره اولمق ماهینك کاریدر مارك انکله نه قدر همراهلغی واردر یعنی آب حقیقت ایچره دائما غواص اولمق ماهیان دریای حکمت ومعرفت اولان انبیا واولیانك کاریدر نفس اماره صاحبی اولان مارسیرتلرك آنلرله قچن همراهلغی واردر یعنی آنلره اصلا موافقت ومرافقتی یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ لیك درکه مارهای پرفند * اندرین یم ماهیهابی کنند) ولکن بو عالم کوهنده پرفن مارلر واردر یعنی حیله کار ومکار وغدار مارسیرت نفس اماره صاحبلری وزرق وریا صاحبلری واردر که بحر طریقت ایچره ماهیلکلر ایلرلر و بزماهیان ماء حقیقت وغواصان بحر طریقت ایزد بوخلقه سویلرلر ﴿ مثنوی ﴾ مکر شان گر خلق راشید اکند * هم زدریا تاسه شان رسوا کند) بونلرك مکروزرقی اکر خلقی شیدا ومفتون ایلرسه هم بونلرك آب طاعت ودریای فقر وقناعتدن تاسه ونفرتلری بونلری بصر بصیرتی اولنلره رسوای ایلر زیرا آدمی معرفتی اولان کسه تمییز ایلر که ماهیان بحر حقیقت اولان عاشق وصادقلر آب طاعتدن قاچمزلر ولکن مارسیرت اولنلر خاك لیس اولوب بو آبدن ایچمزلر ﴿ مثنوی ﴾ واندرین یم ماهیان پرفند * ماررا از سحر ماهی می کنند) وبو دریای طریقت ایچره پرعلم وفن ماهیلر واردر که مارسیرت اولان مکارلری وحیلت کردارلری سحر حلال وعون ذوالجلالدن ماهی قیلورلر وتبدیل ایدوب کماله ایرکورورلر ﴿ مثنوی ﴾ ماهیان قعر دریای جلال * بحرشان آموخته سحر حلال) عظمت وجلال دریاسنك قعرنك ماهیلری که انبیا واولیادر بحر حقیقت یعنی حضرت الوهیت بونلره سحر حلال اوکرتمشدر سحر حلالدن مرادسبی ادراك ناسدن مخفی اولان علملدندر که اول علم واسطه سیله نیجه ممکن اولمین اولدی ﴿ مثنوی ﴾ بس محال ازتاب ایشان حال شد * نحس انجا رفت نیکو فال شد) چوق محال آنلرك تاب وطاقتندن حال اولدی نحوست ونکبت آنلرك اولدیغی یره کتدی نیکو فال اولدی وآنلرك نظر اکسیر تأثیری اول منحوسی اسعد

وخوش قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ تاقیامت کر بکویم زین کلام * صد قیامت بکذرد وین ناتمام) قیامته دك اکرچه بو کلامدن سویلرسم و بو کلامك حسب حالنی وحسن خصالنی واسرار ما فی البالنی نقل ایلرسم یوز قیامت کیچه و بو کلام ینه ناتمام قالور زیرا بونلر لایتناهی اولان اوصاف الهیه ایله متخلق وعلوم اسرار ربانیه ایله متحقق اولمشلردر پس اوصاف الهی وعلوم اسرار ربانی نهایت پذیر دکلدر اما قیامته دك حد ونهایت واردر پس بر ناطق بونی سویلسه ونیجه قیامت دور ایلسه ینه بو کلام تمام اولمز والسلام

﴿ آداب المستمعین والمریدین عند فیض الحکمة من لسان الشیخ ﴾

بو سرخ شریف وبو بیان لطیف کلام شیخی استماع قیلنلرك ادابنك بیاننده در شیخك لساندن حکمتك فیضانی قتنده ﴿ مثنوی ﴾ بر ملولان این مکرر کردنست * نزد من عمر مکرر بردنست) کلام حکمت آمیزی استماع ایلمکدن ملول اولنلر اوزره بو سوزی مکرر ایلمکدر که بر قاچ محلده بوکه مناسب سوزلر مرور ایلدی اما بنم قتمده مکرر عمر ایلتمکدر که التکرار حسن قیلندندر بوکونه کلمات نفیسه نك تکراری مستمعینك نفسنه واقع اولمق ایچوندر ولهذا کلام حضرت خدا تکرار قتی چوق واقع اولمشدر وحضرت حق بر آیت کریمه یی بعینها تکرار بتکرار ذکر قیلمشدر مثلا (فبأی آلاء ربکما تکذبان) کبی بونك امثالی مع هذا محل فصاحت دکلدر بلکه نیجه حکمتی مشعر اولور ﴿ مثنوی ﴾ شمع از برق مکرر بر شود * خاك از تاب مکرر زر شود) مثلا شمع مکرر برقدن عالی اولور اهل نظره شمعك برقنك تکراری وهر بار بر برقی مکرر اولدقجه ضیاسی اقوا وانوار اولمسی روشندر تراب تاب مکرردن زر اولور یعنی خاکده اولان معدنه حرارت شمس بر کون طوقنمغله درحال زر اولمز بلکه هر کون تکرار بتکرار اکا ضیا کسترا اولمغله زر اولور پس شمعك برقنك وشمسك شرفنك تکراری موجب منافع کثیره اولدیغی مبرهن وقلبکه روشن کلدیسه کلمات خداده وانبیا واولیاده اولان تکراری بوکه کوره قیاس ایله وسامت وملالتدن حذر ایله تا اول رسولان ضمیر که تبلیغ علوم وحکم ایلمر بنه مانع اولمیه سن ونیجه طالبلری دخی محروم قیلمیه سن ﴿ مثنوی ﴾ کر هزاران طالبند ویك ملول * از رسالت بازمی ماند رسول) زیرا هزاران طالب و بر ملول اولسه رسول تبلیغ رسالت ایلمکدن کیرو قالور اول ملول سببیله پس مشایخ ځول بر فحوای الشیخ فی قومه کالنبی فی امته رسولك رسولیدر قچن بونلر زمرۂ طلبه میاننده بر ملالت وسامت صاحبی کمسنه یی کورسه لردی اول طالبلره تبلیغ رسالت وامانت ایلمکدن فراغت قیلورلر زیرا امانته اهل اولمین نامحرم قتنده اهل اولنه امانتی ادا ایلمك واکا متعلق کلام سویلمك انبیایه حرامدر پس بر صاحب سامتك شامتنی کور که نیجه

قابل امانت ورسالت اولان طالبلره سرایت ایلر ورسولی تبلیغ رسالتدن وطالبی قبول امانت وتحصیل حکمت ومعرفتدن کیروطوتر ﴿ مثنوی ﴾ این رسولان ضمیر رازکو * مستمع خواهند اسرافیل خو) مصرع اولده ضمیر باطن معناسنه‌در یعنی بوراز کوباطنك رسوللری دیمکدر باطندن مراد یاحضرت حق اولور که براسمی باطندر ویاخود حضرت رسولك باطنی اوله که اولیای محمدیه اول حضرتك رازکو باطننك رسوللریدر معنای بیت بورازك ضمیرنی سویلیجی رسوللر یعنی درونی وباطنی نقل ایلیجی کامللر اسرافیل خویلو مستمع استرلر واسرافیلك خوی شریفی اولدر که تامخلوق اولالدن بروصوری آغزینه آلمش وحضرت حق جانبنه القای سمع قیلمش دائما منتظردر که تا نفخ صور ایچون امر الهی کلور وسمعه واصل اولور دیو پس مرشد ربانی اولنلر دخی اسرافیل خو یلو مستمع استرلر دائما آنلرك کلامی جانبنه القای سمع ایلیه قلبی مشاهد اولدیغی حالده تاکه آنلردن مستفید اوله وآنلر دخی اکا التفات قیله ﴿ مثنوی ﴾ نخوتی دارند وکبری چون شهان * چاکری خواهند ازاهل جهان) زیرا بوسلاطین معنوی زیاده عظمت وکبر طوترلر معنا شاهلر کبی صورتاده کل اهل جهاندن بونلر خدمتکارلق استرلر ورعایت ادب ایتمك طلب ایلرلر ﴿ مثنوی ﴾ تاادبها شان بجا که ناوری * ازرسالت شان چکونه برخوری) تاکه سن بونلرك ادبنی یرینه کتورمیه‌سن بونلرك رسالتندن یعنی بونلرك حامل اولدقلری امانتدن نه کونه یمش برسن ونوجهله حظ اولورسن ﴿ مثنوی ﴾ کی رسانندان امانت رابتو * تانباشی پیششان راکع دوتو) بونلرکه امناءالله وامنای رسول اللهدرلر بونلر قلوبنده محفوظ اولان امانتی سکا تا ایصال ایدرلر تاکه سن بونلرك اوکنده ایکی قات راکع اولمیه‌سن یعنی کمال تعظیم وتکریم قیلمیه‌سن ﴿ مثنوی ﴾ هرادبشان کی همی اید پسند * کامدند ایشان زایوان بلند) اکر دیرسککه بنم دین وطریقتده ادبم واردر بن بونلرك حضورنده نیچون ادبه رعایت قیلم جواب بیوررلر هرادب بونلره تاکه مقبول وپسندیده کلور که بونلر ایوان بلنددن کلمشلردر واهذا فتی عالی مشرب اولدیلر کور حضرت موسی علیه السلام بومرتبه کامل ایکن حضرت خضره نیجه ادب رعایت ایلدی وادب ایله بوکونه سویلدیکه (هل اتبعك علی ان تعلمنی مما علمت رشدا) وحضرت خضر علیه السلام اکا بوکونه ادب تعلیم ایلدیکه (فان اتبعتنی فلا تسألنی عن شیٔ حتی احدث لك منه ذکرا) وحضرت موسی علیه السلام اکا کمال ادب ایله (ستجدنی ان شاء الله صابرا ولااعصی لك امرا) دیو سویلدی مع هذا بنه صبر ایلیوب سؤال ایلدککده حضرت خضر علیه السلامه آنك ادبی خوش کلیوب (هذا فراق بینی وبینك) دیو جواب ویردی (بیت) ادبوا النفس ایها الاصحاب * طرق العشق کلها اداب) بوآیتلرك تفسیری

جلد ثانینك آخرنه قریب صوفی حکایه سنده مز ورایلدی انده طلب اونه ﴿مثنوی﴾
نی کدا یانند کزهر خدمتی * ازتو دارند ای مزورمنتی) بو اولیای خدا محتاج و کدا
دکللردر که هر بر خدمتدن سندن ای مزور منت طوته لر بونلر قتنده مقبول اولان
ادب وخدمت جان ودادن بی تزویر و بی علت اولان ادبدر وخدمتدر اکر برکسه
ظاهرا خدمت قیلسه برای مصلحت وباطنا ترك خدمت قیلسه وباطنا بی ادب
وظاهرا مؤدب اولسه مزور اولور پس آنك بوکونه خدمتی مقبول اولمیوب مقصود
بالذات اولان اما نتدن ودولت وسعادتدن محروم قالور ﴿مثنوی﴾ نیك با
بی رغبتیهای ضمیر * صدقه سلطان بیفشان وامکیر) پس کندی ضمیر منیرلرینه خطاب
بیوروب دیرلر که لکن ای ضمیر جمله رغبتسزلکده یامع معنا سنه در سلطان حقیقت
صدقه سنی نثار ایله کیروطوتمه ویاخود ای اهل ضمیر تقدیرنده اولوب جمله اصحاب
دله وارباب درونه خطاب اوله ورغبتیده یامصدریه اولمق اوزره شرح اولندی
اماحکایه ویاخود معنای مصدری تأکید اولوب معنی بویله دخی اولمق وجهدر
لکن زیاده رغبتسزلره ای اهل ضمیر پادشاه صدقه سنی نثار ایله دریغ طوتمه زیرا
صدقه خدمت مقابله سنده دکلدر بلکه مفت ورایکان فضل الهی وبذل شاهیدر
انبیا واولیا خلفا ووکلای خدادرلر حضرت حق بونلری کندی اسرارنه امین
قیلمش وخزنهٔ درونلرینه مستعد اولان واهلیت حاصل قیلانمریدلر ایچون امانت
معنویه وعطیهٔ روحانیه قومشدر وکمال کرم ولطف وفضلندن نااهل اولنلره وخدمتده
وتحصیل استعداد ایلمکده تکاسل قیلنلره دخی معارف ونصایحدن مجرد بذل واعطا
ایچون صدقه ویرمشدر پس برکسه بونلره بی تزویر خدمت قیلسه وامانته مستعد
اولسه (ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها) آیت کریمه سنك فحواسنجه اول
امانتی اکا ایصال ایدرلر وچون برکسه خدمتده قصور قیلسه وبی رغبت اولسه
اول امانتی اندن دریغ طوترلر ولکن مع عدم رغبته وقصور خدمته آندن صدقهٔ
سلطان حقیقی بی دریغ قیلزلر وآنك قصورنه وتزویرنه ناظر اولمزلر صدقهٔ معارف
اسراری اکا نثار ایدرلر آنی المزسه آنك قبول ایچون سعی وکوشش سمتنه کیدرلر
نتـه کم بو معنایه اشارت ایدوب بیوررلر ﴿مثنوی﴾ اسب خودرا ای رسول
آسمان * درملولان منکر واندر جهان) ای آسمان حقیقتك رسول میدان ایثار وهدایتدن
کندی اسب همتکی ملول اولنلره نظر قیله صحرات وتوقف ایتمیوب ایلر واول
﴿مثنوی﴾ فرخ ان ترکیکه استیزه نهد * اسبش اندر خندق آتش جهد)
سعادت شول برترکه که بوخصوصده استیزه قویه یعنی دعوت وارشاد ایلمکده
عناد واجتهاد قیله آنك اسب همت وعزیمتی آتش خندقی ایچره صحرایه که ناسك
دعوتی وآنلرك قبول نصیحتدن ملالت ونفرتی مرشد اولنلره بر آتشله پراولمش

خندق كبيدر پس ميدان طريقتك فارس كردانكيزى كركدر كه اوكنه هرنه كلورسه بلا توقف ايلر وكيده وخلقك اكا نفرت واستكبارنه باقيوب ممكن اولديغى مرتبه آنلرى راه حقه دعوت ايده ﴿ مثنوى ﴾ كرم كرداند فرس را انچنان * كه كند آهنك اوج آسمان) فرس همت وعزيمتى ميدان دعوتده انجلاين كرمتر ايليه كه آسمان معنوينك اوجنه واعلاسنه عروجه قصد ايليه ﴿ مثنوى ﴾ چشم را ازغير وغيرت دوخته * همچو آتش خشك وتر را سوخته) كوزى غيريدن وناسك غيرتندن دكش اوله آتش كبى رطب ويابسى ياقش اوله ﴿ مثنوى ﴾ كر پشيمانى بروعيبى كند * آتش اول در پشيمانى زند) اكر پشيمانلق اكه برعيب ايليه آتشى اول پشيمانلغه اورر يعنى اكر اكا پشيمانلق كله وعيب وطعن ايليه آتش عشق وشوقى اول پشيمانلغه اوره ﴿ مثنوى ﴾ خود پشيمانى نرويد از عدم * چون ببيند كرمئ صاحب قدم) خود عدمدن پشيمانلق بتمز وظهور ايتمز چونكم صاحب قدمك كرميتنى كورهز يرا ثبوت قدم كرميت دل صاحب همم پشيمان اولمنك وتوقف وتردد قيلمنك ضدى وعدوسيدر چونكم يردلده همت وكرميت اوله (وقل جاء الحق وزهق الباطل) آيت كريمه سنك خواسنجه باطل اولان پشيمانلق بتمز وعالم عدمدن اكا ضعف وفتور ظهور ايتمز زيرا جمع ضدين ممكن دكلدر نته كم بو مناسبتله هر حيوان عدوسنى بيلسنك وآندن حذر قيلسنك وعد وانبيا واوليا او انلرى خفاش ظلمت پرسته تشبيه ايدوب خسران وخذلاننده قالمسنك بياننه شروع ايدوب بيوررلر

﴿ شناختن هر حيوان ببوى عدوخويش را وحذر كردن وبطالت وخسارت ﴾
﴿ ان كس كه عدو كسى بود كه ازو حزر ممكن نيست وفرار ممكن نيست ﴾

﴿ مثنوى ﴾ اسب داند بانك وبوى شير را * كرچه حيوانست الا نادرا) اسب شيرك صداسنى ورايحه سنى بيلور وآندن اكاه اولوب حذر قيلور اكرچه اسب حيواندر الا بيلمك نادر واقع اولور ﴿ مثنوى ﴾ بل عدو خويش را هر جانور * خود بداند ازنشان وازاثر) بلكه هر برجانور كندى عدوسنى خود نشان واثرندن بيلور وبعض علائم واسطه سيله آنك كندويه دشمن ايديكن ادراك واحساس قيلور ﴿ مثنوى ﴾ روز خفاشك نيارد بر پريد * شب برون آمد چو دزدان وچريد) روز روشنده خفاشك اوچمغه قادر اولمز كيجه طشره كلدى وخرسزلر كبى اوتلدى يعنى بصر بصيرتنده ضعف اولان خفاش سيرت روز روشن كبى ظاهر اولان اصحاب ارشاد وهدايتك حضورنده اوچمغه وآنلر واسطه سيله يوب ايچمكه قادر اوله مز بلكه آنلرك غيبتندن وظلمت نفسانيه نك ظهور وغلبه سنده طشره كلوب وپرواز قيلوب غداى نفسانيه سنى اوتلر پس ظلمتدن حظ الوب نورانى يه عداوت ايلر ﴿ مثنوى ﴾ ازهمه محروم تر خفاش بود * كو عدوى آفتاب

فاش بود) جمیع حیواناتدن محروم تر خفاش اولدی زیرا اول فاش وظاهر اولان آفتابك بالطبع عدوسی اولدی كذلك (اولئك كالانعام بل هم اضل) قولنك مفهومنه مظهر اولان خفاش سیرتلر جمیع بهایمدن محروم تر واضل اولدیلر كه آنلر آفتاب هدایت اولان اصحاب حقیقتی عدو اتخاذ ایدرلر وآنلرك بغض وعداوتی سمتنه كیدرلر ﴿ مثنوی ﴾ نی تواند در مصافش زخم خورد * نی بنفرین تاندش مهجور كرد) نه اول خفاش سیرت قادر در كه اول آفتاب هدایتك مصافنده زخم یه وظهوره كلوب بالمواجهه بن سنك دشمنكم دیه ونه ذم ونفرینله آنی مهجور ایلمكه قادر اولور ﴿ مثنوی ﴾ آفتابیكه بكرداند قفاش * از برای غصه وقهر خفاش) شول بر آفتاب كه اول قفاسنی دوندیره ونورنی كزلیوب ضیا وشعشعه سن اندیره خفاشلرك غصه سندن وقهرندن اوتری یعنی خفاشك غمناك اولدیغندن وآنك نوری آنی قهر قیلدیغندن اوتری اول ظهور ایتمكدن رجوع ایدوب ضیاسنی وقفاسنی آنك جانبنه دوندرسه برای مصلحت خفاش ﴿ مثنوی ﴾ غایت لطف وكمال او بود * كرنه خفاشش بجا مانع شود) اول آفتاب فلك هدایتك غایت لطف وكمالی اولور بو یوخسه خفاش اكا قنده مانع اولور كه تا اول خفا شدن اجتناب قیله وآنك ذم واومنك خوفندن مختفی اوله پس خفاش سیرت وبوم طبیعت اولان اهل ظلمت وغفلته خطاب ییوروب دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ دشمنی كیری بحد خویش كیر * تا بود ممكن كه كردانی اسیر) ای منكر وبدبخت وای خفاش سیرت اكر دشمن طوترسك كندی حدیكه لایق اولانی طوت تا ممكن اوله كه آنی اسیر ایلیه سن ﴿ مثنوی ﴾ قطره با قلزم چه استیزه كند * ابلهست او ریش خود بر می كند) قطره قلزمله نیجه استیزه ایلرابله در او مكر ایدرسه كندی ریشنی قوپارر یعنی عاقبة الامر بوعداوت وعنادك شامتی بیلوب وپشیمان اولوب صاچن وصقالن یولر ﴿ مثنوی ﴾ حیلت او از سبالش نكذرد * چنبر حجره قمررا بر درد) اول قطره كبی من حیث المعنی صغیر وخفاش كبی ذلیل وحقیر اولان جاهل وغافلك حیله وخدعه سی آنك سبالندن اوته بچمز قرك حجره سی چنبره سنی نیجه یرتر یعنی حضرت شمس حقیقتدن نور استفاده ایلین بدر كامل وانسان فاضلك مرتبه سنه نیجه یتروا كا نوجهله ضرر ایدردیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ باعدو آفتاب این بد عتاب * ای عدو آفتاب آفتاب) بو آخرده اولان آفتابدن مراد حضرت آفتاب حقیقتدر وآنك آفتابندن مراد هر بر نبی بعده سلطان انبیا آندنصكره هر عصرده اولان ولی كامل آنك وارثی وخلیفه سیدر پس بو آفتاب فلك نبوت اولان نبی یه ویاخود بو ماهتاب فلك آفتاب ولایت اولان ولی یه عداوت همان اللهه عداوتدر كما قال فی الحدیث القدسی من عاد لی ولیا فقد بارزنی بالمحاربة پس آفتاب فلك هدایت اولان انبیا علیهم السلام واولیای كرامك عدوسنه عتاب

وخطاب ای عدو آفتاب دیمك اولور یعنی ای حضرت آفتاب حقیقتك یروزنده آفتابی كبی اولان انبیاسنك دشمنی دیمكله اكا عتاب وخطاب اولور پس آفتاب حقیقتك عظمت شاننی وآنك اعداسنك خزلان وخسرانی توصیفه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ ای عدو آفتابی كزفرش * می بلرزد آفتاب واخترش) ای بر آفتابك عدوسی سنكه آنك فرندن یعنی عظمت وقدرتندن آفتاب وآنك اختری یعنی نجوم آنك خوفندن مضطر ولرزان اولورلر ﴿ مثنوی ﴾ تو عدو اونه خصم خودی * چه غم آتش راكه تو هیزم شدی) ای عدو دین سن فی الحقیقه اول رب العالمین دشمنی دكلسن بلكه كندیكه خصم سن كما قال الله تعالی (یظنون بالله ظن السوء علیهم دائرة السوء وغضب الله علیهم ولعنهم) الی آخره آتش غضب الهی ایچون نه غم وغصه واردر كه سن هیزم اولهسن وكندیكی احراق قیلهسن ﴿ مثنوی ﴾ ای عجب ازسوزشت او كم شود * یازدر دسوزشت پرغم شود) ای عجب اول آتش غضب الهی سنی یاقمقدن كم وناقص اولورمی اولمز یاخود سنك دردسوزشكدن او پرغم اوله یعنی اولمز ﴿ مثنوی ﴾ رحمتش نی رحمت آدم بود * كه مزاج رحم آدم غم بود) اول پادشاهك رحمتی آدمك رحمتی كبی دكلدر زیرا آدمك رحمتی رقت وانعطافدر كه لغتده رحمت بودر ولهذا رحمه رحم دیدیلر درونده اولانی انعطافندن اوتری پس حضرت حقه اطلاق عند العلما باعتبار الغایات صحیح اولور كه اول افعالدر مبادی اعتباریله صحیح اولمز كه اول انفعالاتدر یعنی مبادی كه رقت قلب وانعطافدر بوذات منفعله اولان آدمك صفتیدر پس رحمتك بدایتی رقت ونهایتی احسان وتفضیلدر حق تعالی یه غایتی اعتباریله اطلاقی جائز اولور بو مقدمه معلومك اولدیسه حق تعالینك صفت رحیمهسی آدمك رحمتی كبی اولمدیغی معلومك اولور زیرا آدمك رحمتك مزاجی غم اولور یعنی چون آدم بر كسنهیه مرحمت قیلسه ورقیق القلب اولسه اكا لابد غم قاریشور وحزندن خالی اولمز ﴿ مثنوی ﴾ رحمت مخلوق باشد غصه ناك * رحمت حق ازغم وغصه است پاك) رحمت مخلوق غصهلو اولور اما رحمت حق تعالی غم وغصهدن منزه وپاكدر ﴿ مثنوی ﴾ رحمت بی چون چنین دان ای پدر * نایدا اندر وهم ازوی جز اثر) حضرت حقك رحمتی صفتنی بویله بیل ای پدر وهمه ووهم مرتبهسنده اولان عقل جزوی یه كلمز وآندن اثردن غیری بیلمز زیرا مخلوقك وجودنده اولان رحمت وفضل واحسان ونعمت حق تعالینك رحمتك اثریدر وهمه منسوب اولان عقل جزوی انجق اثری بیلور واثردن مؤثره استدلال قیلور واكا رحیم ورحمان دیمكی بو اعتباریله جائزكورر ولكن ماهیات صفاتندر بیله میوب آثار واستدلال مرتبهسنده قالور اكر سؤال اولورسه بویله دیو كه جمیع انبیا واولیا ماهیات صفات خدایی بیلمكده وحقیقته عارف اولمقده بوذكر اولنان علما كبیمیدر

بو خصوده بیلورلرمی، فرق وارمیدر الجواب محقق اولان انبیا واولیاء اچون صفات
خدایی لسانه کتوروب تعبیر وتقریر ایلسه‌لر بلا فرق علما ایله متساوی اولورلر که آنلرک
دیدیکی همان بونلرک دیدیکی کبیدر ولکن من حیث المعنی ذوق ومعرفتده بویله
دکلدر زیرا ماهیات صفات الهیه‌یی بیلمک ذوقی ووجدانیدر استدلالی وبرهانی
دکلدر پس ذوق ووجدان ایله بیلن کمسه ایله استدلال وبرهان ایله بیلن کمسه‌نک ماییننده
فرق عظیم واردر نته کم بو ایکی فرقه‌نک میاننی فرق ایچون ضرب امثال بسط
ایدوب بو بیانی تقریر بیوررلر

﴿ فرق میان دانستن چیزی بمثال وتقلید ودانستن ماهیت آن چیز ﴾

بو شرح شریف وبو بیان لطیف بر شیئی تقلید ومثال واستدلال ایله بیلمک میاننی
فرق واول شیئک ماهیتنی بیلمک میاننی فرق ایلمک بیاننده‌در ﴿ مثنوی ﴾
(ظاهرست آثار ومیوهٔ رحمتش * لیک کی داند جز او ماهیتش) اول اللهک رحمتنک
میوه‌سی واثری ظاهر وهویدادر مثلا صفت رحمت الهیه بر شجر کبی وخلقک
وجودنده ظاهر اولان راحت ولطف ونعمت اول شجرده رحمتک اثری ومیوه‌سی
کبیدر که بونی عالم وعاقل اولان بیلور ولکن اچون اول حضرتدن غیریسی آنک
علمیله عالم اولمین وآنک نوریله نظر قیلمین کمسه‌لر اول آثارک ماهیاتنی بیلمز وبو تفضل
واحسانک حقیقتی ندر آکاه اولمز پس مستثنا آنک علمیله عالم اولمین ومحرم حقایقه
یول بولمین کمسه اولور ﴿ مثنوی ﴾ (هیچ ماهیات اوصاف کمال * کس نداند
جز باثار ومثال) محضا کمال اولان اوصافک ویاخود ذاتک اوصافنک ماهیاتنی
هیچ کمسه بیلمز الا آثار ومثال ایله بیلور رواستثنا دخی علم حق ایله بیلن وکندیدن
فانی وحق ایله باقی اولان وغیریت مرتبه‌سندن نجات بولان رجالدن واصحاب کمالدن
غیریی اخراج ایلرو الا انبیا واولیاسندن بر خاص بنده سنه ماهیات صفاتی بیلدرمکه
اخراج قیلمز ومانع اولمز نته کم بو بیتی علی سبیل التمثیل ایراد ایدوب بیوررلر
﴿ مثنوی ﴾ (طفل ماهیت نداند طمث را * جز که کویی هست چون حلوا ترا)
مثلا طفل نابالغ جماعک ماهیتنی بیلمز که بو برامر وجدانیدر وبو مرتبه‌یه اول مستعد
دکلدر مکر اکا دیه‌سن سکا اول جماع مثلا حلوا کبیدر که اول حلوا لذتنی بیلور
وآنک حلاوتی نه کونه در آکاه اولور ﴿ مثنوی ﴾ (کی بود ماهیت ذوق جماع *
مثل ماهیات حلوا ای مطاع) جماع ذوقنک ماهیتی اچون مشابه وممائل اولور ماهیات
حلوایه ای مطاع اولان کمسه یعنی بو اکا مثل اولمز بلکه بر ذوقا ولنمین ذوق اولنان
شیئه مجرد تفهیم ایچون تمثیل اولور مطاع مقلد ومتبوع معناسنه‌در ﴿ مثنوی ﴾
(لیک نسبت کرد از روی خوشی * با توای عاقل چو تو کودک وشی) ولیکن خوشلق
ولذیذلک جهتندن نسبت وتمثیل ایلدی سکا اول عاقل وبالغ سنک کبی کودک وشه

یاخود سن چونکم طفلکبی سن ﴿ مثنوی ﴾ تابداند کودك آنرا ازمثال * کرنداندماهیت باعین حال) تاکم کودك بیله اول جماعك لذتنی مثالدن اکرماهیات جماعی بیلزسه ده حقیقت حالله بانقطهٔ واحده‌ایله اولدیغی اوزره شرح اولندی بعض نسخـه ده نقطتین ایله واقع اولمشدر بوتقدیر اوزره معنی یاخود عین حالی بیلزدیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ پس اکر کوبی بدانم دور نیست * ور بکوبی که ندانم زور نیست) فاذا کان کذلك ای طفل وش اکرسن دیه‌سنکه بن جماعی بیلورم دوردکلدر روا اکر دیه‌سنکه بیلزم زوردکلدر یعنی کذب دکلدر زیرا تمثیل وتشبیه اعتباریله بیلمش وماهیت جهتندن غافل وجاهل اولمش اولورسن وکذلك رنبینك وباخود بر عاقل وبالغ واینك صفت الهیه‌یی سکا بر سبیل تمثیل تفهیم وتعلیم ایلدیکی اعتباریله بیلورم دیسك بعید دکلدر وماهیاته واقف وعارف اولمدیغك جهتدن بیلزم دیسك ینه کذب دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ کر کسی کوید که دانی نوح را * آن رسول حق ونور روح را) مثلا اکر برکمسه سکا دیسه که بیلورمیسن حضرت نوح پیغمبری اول حقك رسولنی ورو حك نورنی ﴿ مثنوی ﴾ کربکوبی چون ندانم کان قمر * هست ازخورشید ومه مشهورتر) اکر سن اکا جواب ویروب دیسك نیچون بیلزمکه اول قمرفلك رسالت خورشید وماهدن مشهورتر اولدی ﴿ مثنوی ﴾ کودکان خرد درکتابها * وان امامان جمله در محرابها) خرده اوغلانجقلر مکتبلرده واول جمله امامار محرابلرده اوقور ﴿ مثنوی ﴾ نام اوخوانده در قرآن صریح * قصه اش کویند ازماضی فصیح) اول نوح علیه السلامك نام شریفنی قرآن عظیمده صریح اوقورلر آنك قصه سنی ماضیدن فصیح ومبین سویلرلر ﴿ مثنوی ﴾ راست کو دانیش توازروی وصف * کرچه ماهیت نشد از نوح کشف) راست سویلیجی بیلورسن انی یعنی اطفال خردی مکاتبده واماملری محاربده وصف جهتندن جائزدرکه دانیش ضمیری قرآنه عائد اوله یعنی اول قرآنی راست کو بیلورسن آنی وصف ایلدیکی جهتدن وجائزدرکه حضرت نوح علیه السلامه عائد اوله یعنی اول نوحی راستکو بیلورسن سن وصف بوزندن یعنی وصف اولدیغی جهتدن وهوالاولی اکرچه ماهیت نوحدن کشف اولمدی وآنك حقیقتی سکا عیان کلمدیسه‌ده ﴿ مثنوی ﴾ وربکوبی من چه دانم نوح را * همچواوبی داند اورا ای فتا) واکر دیرسنکه بن نه بیلورم حضرت نوحی آنك کبی اولو بیلور آنی ینه ای فتی کما قیل لایعرف ذوالفضل الاذوالفضل ﴿ مثنوی ﴾ مور لنکم من چه دانم فیل را * پشهٔ کی داند اسرافیل را) فی المثل علم ومعرفتده بن برمورلنکم فیل کبی اولان عظیم وجلیل عالی قدری نه بیلورم بر پشه نچن بیلور حضرت اسرافیلی که بینهما ده اصلا مناسبت یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ این سخن هم

﴿ راستست ﴾

راستست ازروی ان * كه بماهیت ندانیش ای فلان) بوسوز هم راستدر اول جهتدنكه ماهیتله آنی بیلمزسن ای فلان ﴿ مثنوی ﴾ عجز ازادراك ماهیت عمو * حالت عامه بود مطلق مكو) ای عمی ماهیات اشینك ادراكندن عجز حالت عامهٔ ناس اولور مطلق دیمه یعنی ماهیات غیر مجعوله كه مراد آندن اعیان ثابته وحقایق ممكنهتدر آنی ادراك ومشاهده ایلمكدن عاجز اولمق ای عمی حالت عامه در بونی مطلقا جمیع افراد انسانیه یه شامادر دیمه زیرا انبیا واولیادن اكمل اولانلر واخص وخواص مرتبه سنده اینلر اعیان ثابته نك اسرارنه عالم اولورلر و بلا عجز عن الادراك اول ماهیاتی مشاهد قیلورلر ولیكن تكلم ایلمكدن وآنی سویلمكدن صموت كلحوت خموش اولورلر پس اولیای خدا ایكی قسمه منقسم اولورلر برقسمی شول كاملاردر كه آنلرك سعادت مشربلرینه حیرت غلبه ایلدیكی واسطه ایله ادراك ماهیاتدن عاجز اولوب العجز عن درك الادراك ادراك دیدیلر برقسمی دخی شول اكمل واعلم اولنلردر كه آنلرك مشرب سعادتنه كشف وشهود غلبه ایلیوب ماهیات اشیایی بیلدیلر واسرار خواص لوازمنه عالم اولدیلر ولكن سكوت قیلدیلر نته كم شیخ اكبر حضرتلری بوایكی طائفه یه اشارت ایدوب فصوص الحكمده بیان بیورر لرفمنا من جهل فی علمه فقال العجز عن الادراك ادراك ومنا من علم ولم یقل مثل هذا القول وهو علی القول الاول اعطاه العلم السكوت كما اعطاه العلم العجز وعلی هذا العلم بالله العجز عن درك الادراك ادراكدر دین طائفهٔ عالی اگرچه ماهیاته عالم اولان اكملیندن من وجه دوندر ولكن حالت عامهده بونلره داخل دكلمردر زیرا عامه آنك ادراك ماهیاتنده عجزی عدم معرفتلرندندر وبونلرك كمال علم ومعرفتلرندندر كه نهایت علم مخلوق عجز وحیرتدر ﴿ مثنوی ﴾ زانكه ماهیات سرسران * پیش چشم كاملان باشد عیان) زانكه علتدر مطلق مكوقولنه یعنی ادراك ماهیاتدن عجزی حالت عامه دردی مطلق دیمه اول جهتدنكه ماهیات اشیا وآنك سر سرینك سری كاملارك چشم جانلرك اوكنده عیان اولور ماهیاتدن مراد اعیان ثابتهدر كه صور علمیهٔ الهیه در كما بینا مجملا فی اوائل بیت ازنیستان تامرا ببریده اند ومفصلا فی دیباجة شرحنا للقصیدة التائیة الفارضیة فلیطلب فیها واول ماهیاتك سرندن مراد اسماء الهیه در كه اعیان ثابته ظهورات اسماء الهیه در چونكم اعیانك سری اسماء اولدیغی بیلدكسه اسمانك سری ذات الهیه در تعالی وتقدس كه اسما وصفاتیله ظهوره كلمشدر واعیان اسمایه صور كبی اولمش واشیا اعیان ثابته نك ظلالی وآثاری در پس سر سرماهیاته عالم اولان طائفه اولیادن ایكی نوع اوزره در برنوعی آثاردن مؤثره استدلال ایدرلر مثلا برشیئ كوردیلر واول شیئدن مؤثره اولان عین ثابته سنه استدلال ایدرلر وعین ثابته نك سری اولان اسماء الهیه واسمانك سری اولان

ذاتده باقيه يي اول شيئك تعينی مرآتنده آثار واسطه‌سيله كوروب حقيقتك اسرارنه
عارف وواقف اولورلر بونلر مارأيت شيئا الا ورأيت الله فيه او بعده دينلردر
وبرنوعی دخی بعد المحو والفناء حضرت حقله باقی اولوب اوصاف الهيه ايله
موصوف اولدقده نصكره وذات الهيه آندن اسما وصفاتيله تجلی قيلدقدن نصكره
بونلر آثار مؤثره يلورلر بونلر عرفت الاشياء بالله دينلر ودخی ما رأيت شيئا الا
ورأيت الله قبله كلامنی سويليلردر پس بيت شريفده بيوردقلری كاملاردن
مراد بوطائفهٔ عليه‌در بونلرك چشم باطنك اوكنده ماهيات اشيا واول ماهياتك
سری واسمائك سری اولان ذات خدا عيان اولدی وبونلرك ديدهٔ حق بينی
ماهياتی وآنك سرنك سرنی مشاهده قيلدی ﴿ مثنوی ﴾ در وجود از سر حق
وذات او * دورتر از فهم واستبصار كو) وجود عالمنده حضرت حقك سرندن
وآنك ذات پاكی فهمدن دورتر وابصارله ابصار اولنقدن وبصيرتله ادراك
قيلنمقدن مهجورتر معنی قنی يعنی فهم واستبصارده بوندن دورتر برنسنه يوقدر
﴿ مثنوی ﴾ چونكه آن مخفی نماند از محرمان * ذات ووصفی چيست كان
ماند نهان) چونكه اول سر حق وذات مطلق مخفی قالمدی محرملردن ذات وبروصف
يعنی برشيئك ماهيتی وصفتی ندركه اول محرملردن نهان اوله محرملرك ديدهٔ حقيقت
بيننده عيان ولكن نامحرم اولنلرك وعقل جزوی صاحبلرينك عقل وفهمنه نسبت زياده
نهاندر ﴿ مثنوی ﴾ عقل بحثی كويد اين دوراست وكو * بی ز تأويلی محالی كم شنو)
عقل جزوی صاحبلری اوليای خدا ماهيات اشيا واسرار صفات وذات خدا كشف
اولان عرفايه معلومه ومشهوره در ديدكلری بربحث سويلرلر والمرء عدو لما جهل
فحواسنجه اكا انكار ايلرلر بوعقلدن دور ومعنابر عميق صورتدربل تأويل محالدن اولنی
اشتمه وآنی قبول ايتمه ديرلر (وعنده مفاتيح الغيب لايعلمها الا هو) وبونلر امثالی
آيتلرله استشهاد ايدرلر ولكن بوكلام مشايخ محققيندن صادر اولديغيچون منصف
اولنلر تأويله راضی اولورلر ولكن صحت ثبوتنی محال ونامكن كوررلر
﴿ مثنوی ﴾ قطب كويد مرترا ای سست حال * آنچه فوق حال تست
ايد محال) قال القاشانی القطب هو الواحد الذی هو موضع نظر الله من العالم
فی كل زمان وهو علی قلب اسرافيل پس معدن اسرار اليقين وموضع نظر رب
العالمين اولان قطب بالسان حاله وباقال بشر يده مستترا من غير شهرة وياخود
لسان حاله معناو ياخود كلماتنی كتابه تحرير ايتمكله مثل هذا ای بلاتأويل محالی
اشتمدين عقل جزوی صاحبی سكا سويلر وبوكونه خطاب وعتاب ايلركه ای سست
حال وای ناشسته بال اولوب علمكه سنك حالكك فوقنده ومرتبه كك وراسنده در
سكا محال كلور نفس الامرده بور علمدركه عقول سليمه نك بيله غايات مداركندن

بیله دقیقدر فکیف عقول سقیمه نك غایات وادرا کندن عالی سر مستتر اولمیه کما قال ابن الفارض (بیت) فثم وراء العقل علم یدق عن * مدارك غایات العقول السلیمة) قال الله تعالی فی سورة یوسف (نرفع درجات من نشاء) ای بالعلم (وفوق کل ذی علم علیم) ای ارفع درجة منه پس هر کس کندی علمنك مافوقنده اولنی بیلز ولکن عقول سلیمه صاحبلری مجرد کندی بیلدیکی ایچون غیرك بیلسنی وعلم غیبه عالم اولمسنی انکار قیلز زیرا بیلور که حق تعالی برقوله محال ایلدیکنی قادر در که برقوله آسان وحال ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ واقعاتی که کنونت برکشود * نی که اول هم محالات می نمود) ای ماهیاته عارف اولمق ممکن دکلدر واسرار ذات وصفاته عالم وواقف اولمق محالدر دین عاقل ونیجه علوم وفهومه واصل شول واقعات وبعض حالات وکمالاتکه الان سکا اچلدی وفتاح مطلق آنی فتح قیلدی وسنك عقل وروحك اکا مالك اولدی اول سکا هم محال کورنمدیمی بدایت حال خود اول افعال وحالات سکا محالات قبلندن ایدی پس بعد الوصول الیها بیلدککه محال اولان حال اولور ایمش پس الان ممکن اولمیوب محال اولان علوم واحوالی دخی بوکه کوره قیاس ایله که حق تعالی حضرتنك ارادت وقدرتنه نسبت هیچ برشیء محال دکلدر اکر بر بنده سنه جمیع علوم اولین وآخرینی بیلدرمك مراد ایلسه اکا هیچ برمانع یوقدر (ان الله علی کل شیء قدیر) در مخلوقه عسیر اولان اکا یسیردر ﴿ مثنوی ﴾ چون رهانیدت زده زندان کرم * تیه را برخود مکن حبس ستم) چونکم کرم الهی والطاف یزدانی سنی اون زنداندن خلاص ایلیه یعنی حواس خمسهٔ ظاهره وحواس خمسهٔ باطنه سجوننده نجاتی میسر قیلوب روحك ینه عالم ارواحه عقوله واصل اوله عقل تیهنی کندیکه حبس ستم ایله یعنی عقل صحراسنی ذاتکه ستمه مضاف اولان حبس ومنع ایله که سنك ذاتکی سیر حقایق ماهیاتدن وشهر ذات وصفاته وصولدن کیرو طوتوب وتیه صحراسنه مبتلا اولان بنی اسرائیل کبی نیجه ییللر سنی مدینهٔ حقایقه وحدایق اسرار دقایقه دخولدن محروم ایدر پس کرکدر که بعد الخلاص من قیود الحواس تیه عقلده قالمیه سن وکندیکه آنی حبس وستم قیلمیه سن تاکم حقایق وماهیات سیرندن محروم اولمیه سن دیمك اولور

﴿ جمع وتوفیق میان نفی واثبات در یك ﴾
﴿ چیز از روی نسبت واختلاف همت ﴾

بوسرح شریف وبو بیان لطیف نسبت واختلاف نسبتدن برشیئك نفی واثباتنی جمع وتوفیق ایلمك بیاننده در یعنی لولا الاعتبارات بطل الاحکام مفهو مجه وجوه اعتباراتله برشیده نفی واثبات ایله حکمده تناقص اولمیوب صحیح اولدیغنی بیاندر وبو بیانه بومثنا سبتله شروع بیوردیلرکه مقدمهٔ کلام برشیء من وجه بیلمك

ومن وجه بیلمك صددنده ایدی مثلا حضرت نوحی و بیلك بیلمك كبی وكذلك
ماهیات اشیایی من وجه بیلك ومن وجه بیلمك كبی پس خاتمهٔ بیانده تیه را برخود
ممكن حبس ستم بیور دیلر تیه بیابانه دیرلر اكرچه بیابان وصحرا من وجه اطلاق
وازاده لك افاده قیلور ولیكن من وجه حبس وقید اولور مثلا اول صحرانك سیرنه مقید
اولسك آنك وراسنده اولان برحدیقهٔ علیانك سیرنده سكا دام اولور پس معلوم اولدیكه
محل اطلاق اولان صحرا محل حبس وقید دخی اولور ایمش و برشیئك وجودنده ایكی ضد
اجتماع قیلور ایمش پس شیٔ واحدك وجودنده ضدینك جمع اولمسنك بیاننه شروع
ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ نفی ان یك چیز اثباتش رواست * چون جهت
شد مختلف نسبت دوتاست) اول برشیئك نفیی وآنك اوحالده اثباتی ممكن وروا در
چونكم شیٔ واحدك جهتی مختلف اولدی نسبت ایكی قاتدر یعنی برشیئك كه جهتی
اختلاف اوزره اولمق ممكن اوله اول شیٔ برجهتدن عالم وبرجهتدن جاهل ومن وجه
حق ومن وجه باطل ونسبتله منفی ونسبتله مثبت اولمق قابلدر پس بو معنایی آیت كریمه ایله
اثبات ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ ما رمیت اذ رمیت از نسبتست * نفی اثباتست
وهر دو مثبتست) بو آیت كریمه نك معناسی جلد اولده وزیر حكایه سنده مرور ایلدی
آنده طلب اولنه معنای بیت حضرت حق تعالی حضرت مصطفی علیه السلامه
خطاب ایدوب بیورر ما رمیت یا محمد خاكی سن اتمدك بو نفیدر اذ رمیت شول وقتده
كه اتدك بو اثباتدر نسبت جهتندندر بو ایكیسی زیرا نفی واثباتدر وهر ایكیسی كه
شیٔ واحدك وجودنده مثبتدر یعنی نفی رمی وثبوت رمی حضرت پیغمبر علیه السلامك
وجودنده واقع وثابتدر بحسب الظاهر رامی اول حضرتدر وبحسب الحقیقه اول
دكلدر الله تعالی در نتكیم توضیح وتفسیر بیوروب دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ ان
تو افكندی چو بردست تو بود * تو نه افكندیكه قوت حق نمود) یا محمد اول خاكی
بحسب الظاهر سن اتدك چونكم اول سنك الكده ایدی بو اذ رمیت نك معناسیدر
آنی سن القا ایلمدك كه سكا قوتی حق تعالی كوستردی بو مصرع ما رمیت نك
تفسیریدر ﴿ مثنوی ﴾ زور آدم زاده را حدی بود * مشت خاك اشكست لشكر كی
شود) زیرا آدم زاده نك زورنك برحدی اولور كه عقلایه اول معلومدر براوچ خاك
قین برلشكری صرو منهزم قیلور اكر قوت الهی اولمسه ﴿ مثنوی ﴾ مشت
مشت تست وافكندن زماست * زین دو نسبت نفی واثباتش رواست) یا محمد
مشت سنك مشتكدر ظاهر اوری ایلك بزدندر باطنا بو ایكی نسبتدن رمیك نفی
واثباتی روادر یعنی هم اتدك وهم اتمدیك دیمك لایق وسزا اولور ﴿ مثنوی ﴾
یعرفون الانبیا اضداد هم * مثل ما لا یشتبه اولادهم) پس برشیده ایكی ضدك جمعی
محقق اولدیغنی بیلدك كه كفارك وجودنده دخی هم بیلك وهم بیلمك جمع اولدی

زيرا انبيايي بيلورلردي بونلرك اضدادي يعني كفارالانبياء مفعوليدر يعرفون نك اضدادهم فاعليدر مثل ماشول شئ كبي كه لايشتبه بكزميه اولادهم بو كفارك اولادنه تنكيم اولادنه مشتبه اولمسني نيجه بيلورلرسه انبيايي دخي اويله تحقيق بيلورلردي تنكيم حق تعالى سورۀ انعامده وسورۀ بقره‌ده بيوررلر (الذين آتيناهم الكتاب يعرفونه) اي محمدا بنعته وصفته كما يعرفون ابناءهم كذابين في التورية والانجيل پس بو آيتك معنا سني نظمه كتوروب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ همچو فرزندان خود دانند شان * منكران باصد دليل وصد نشان) كندي فرزندلري كبي بيلورلر آنلري منكران يعني يهود ونصارى يوز دليل ويوز نشانله ﴿ مثنوى ﴾ ليك ازرشك وحسد پنهان كنند * خويشتن را برندانم ميزنند) لكن رشك وحسد دن پنهان ايدرلر كند يلري بيلمزم ديمكه اوررلر ﴿ مثنوى ﴾ پس چويعرف گفت چون جاي دگر * گفت لايعرفهم غيري فذر) پس حق تعالى حضرتلري چونكم يعرف ديدي يعني بيلوردي آيت كريمه‌ده يعني بزم كتاب اعطا ايلديكمز طائفه آني بيلور ديدي چون جاي ديكرده وقول آخرده لايعرفهم غيري ديدي كما قال الله تعالى في حديثه القدسي اوليائي تحت قبابي لايعرفهم غيري فذر قافيه ايچون كلمشدر بمعنى دع يعني سن بونلرك بيلمسني ترك ايله ديمكدر انبيانك ايكي جانبي واردر بري نبوت ورسالت طرفي وبري دخي ولايتلري طرفيدر كه فنالري وحضرت حقله بقالري جانبيدر بوولايتلري جهتندن لايعرفهم غيري قوالنك تحت حكمنده داخللردر كه محله مناسب اولان بودر پس حضرت حق تعالى كلام مجيدنده اكرچه يعرفونه ديدي وبرآخر كلامندن لايعرفهم غيري ديدي پس بيلمك وبيلممك وبلمك وبيلممك بوشيده جمع اولدي اكرچه حضرت رسول عليه السلامك وجود شريفنده اولسون واكر غيرانبيا واوليانك وجود شريفلرنده اولسون زيرا كفار واهل انكار حضرت پيغمبر صلى الله عليه وسلمي اشر يتي جهتندن بيلمش وتورات وانجيلده مذكور اولان نعت وصفتي حيثيتندن عالم اولمشلردي واول حضرتك ولايتي وحضرت حق قتنده اولان رتبت ومكانتي وشرف وعزتي آنلردن بريسي بيلمديلر واول حضرتك ولي اولديغي جهتدن ذاتنه آكاه اولمديلر بلكه امتندن اولنلر ومرتبۀ ولايته ومقام وحدته واصل اولمیوب غربت عالمنده قالنلربله اول حضرتي من وجه بيلديلر ومن وجه بيلمديلر واول حضرت الان بويله مشهور وظاهر وكالشمس في اوقات الهواجر روشن وباهر ايكن لايعرفهم غيري حديث شريفنك تحتنده داخل وبونك حكمي اول حضرته دخي شاملدر ﴿ مثنوى ﴾ انهم تحت قبابي كامنون * جزكه يزدانشان نداند زازمون) يعني بوانبيا من حيث ولايتهم وكذلك الاوليا جميعا ولو كانوا مشهورين بين الخلائق بنم قبه‌لرم آلتنده كامنلر يعني مخفي وباطنلردر كما قال اوليائي تحت قبابي لايعرفهم غيري)

یعنی بنم ولیلرم واردر قبه‌لرم آلتنده بو ولیلریمی بندن غیری کمسه بیلمز قبه‌لردن مراد اسماء وصفات الهیه‌در بعضلر دخی افلاکدر دیمشلر معنیٔ مصرع ثانی بونلری حقدن غیری کمسه بیلمزلر امتحان جهتندن مجرد ظن وقیاس حیثیتندن مکرکه دیدهٔ حقیقت بینله ناظر اولنلر ونور حقله مشاهده قلنلرکه بونلرك دیدهٔ حق بیننده انبیا واولیا پوشیده ومخفی دکللردر ﴿مثنوی﴾ هم بنسبت کیراین مفتوح را * که بدانی وندانی نوح را) بو آیت وحدیثدن مفتوح اولان معنانی هم نسبتله طوت همچنین که نوح علیه السلام حضرتلرنی بیلور ومن وجه بیلمزسن کامر هذا التمثیل مصرع ثانی مثل موقعنده واقع اولمشدر مثلا ویاخود همچنین ویاخود انجلین که دیمك مقدر اولور وتوضیح معنی بودرکه بو فتح اولنان معنیٔ دقیق وسر عمیق فهمنی هم نسبتله طوت انجلین که حضرت نوح علیه السلامی بیلورسن من وجه وانی بیلمزسن من وجه کذلك بونی دخی بیلورسن انجق من حیث النقل والعقل وبیلمزسن من حیث الحقیقة والماهیة زیرا بو مفتوح اولان معنانك حقیقتی ذوق ووجدانله میسر اولور لا بالعقل والاذعان این مفتوح رادن مراد مابعدنده اولانی بیان اولسه دخی وجهدن خالی دکلدر

﴿ مسئله فنا و بقاء درویش ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت قائل در جهان درویش نیست * ور بود درویش ان درویش نیست) قائلدن مراد اسرار طریقته واقف وعلم حقیقته عارف اولان شیخ واصل ومرشد کاملدر طریقت وحقیقت اسرارندن بی خبر قائل دین حقیقت وطریقت اسرارندن غافلدر پس معنای بیت اولدرکه عارف وکامل بر قائل دیدی جهانده درویش یوقدر من حیث الحقیقه نته کم دیمشلردر الفقر لا یملك ولا یملك واکر بر درویش اوله وفقر حقیقی مرتبه‌سن بوله اول درویش یوقدر من حیث الحقیقه واوکان موجودا من حیث الظاهر نته کم تفسیر ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ هست ازروی بقای ذات او * نیست کشته وصف او در وصف هو) یعنی ذات بشریه‌سنك بقاسی جهتندن اول درویش وار اولدی آنك وجود موهومیسی ووصف ذاتیسی یوق اولدی هویت الهیه‌نك وصفنده پس اوصاف الهیه واخلاق ربانیه ایله بالکلیه متخلق ومتحقق اولوب وجود مجازیدن نجات بولدی اذاتم الفقر فهو الله کلامنك حقیقتنی مشاهده قیلدی والفقر سواد الوجه فی الدارین نه دیمکدر حقیقة بیلدی وفنای من لم یکن‌ده بقای من لم یزل آنك فنا وبقاسنك تحتی ومرتبه‌سنك شانی اولدی وظاهرا همان آنجق اسم ورسمی قالدی پس آنك فنای باطنی وبقای ظاهرینه شمع وآفتابی تمثیل ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ چون زبانهٔ شمع پیش آفتاب * نیست باشد هست باشد در حساب) مثلا آنك وجودینك وجود حقیقته نسبتله فناسی آفتابك حضورنده شمعك زبانه‌سی وعلوی کبیدر یوق اولدی حقیقة وار اولدی حسابده

وظاهرده ﴿ مثنوى ﴾ هست باشد ذات اوتا نوا كر * برنهى پنبه بسوزدزان شرر) واراولدى اول شمعك ذاتى حتى اكرسن آنك اوزرينه پنبه قوسك اول شرردن يانر معلومك اولوركه آنك ذاتى بحسب الظاهر واردر ﴿ مثنوى ﴾ نيست باشد روشنى ندهد ترا * كرده باشد آفتاب اورا فنا) آنك صفتى وخاصيتى يوق اولدى روشنلك ويرمز سكا زيرا آفتاب انى فنا ايلمش اولدى وآفتابك نورى آنك نورى اوزره غلبه قيلدى پس آنك صفتى آفتابك صفتنده محو وفانى اولدى ﴿ مثنوى ﴾ دردوصد من شهدبك اوقيه خل * چون درافكندى ودروى كشت حل) مثال آخر ايكى يوز بطمان شهده براوقيه خل چونكم القا ايده سن آنك وجودنده خلك وجودى حل ومضمحل اولور ﴿ مثنوى ﴾ نيست باشدطعم خل چون مى چشى * هست اوقيه فزون چون بركشى) خلك طعمى يوق اولور چونكم سن آنى طاده سن وذايق اوله سن ولكن وقيه ده براوقيه مقدارى افزون اولدى چونكم بوجمله يى چكه سن ميزانه اوره سن كذلك صفات بشريه صفات الهيده بوكونه محو اولور واكر قوت ذائقهٔ روحانيه ايله آنى طاعم اولسك اول فانينك وجودنده اوصاف واذواق ربانيه طعمى كلور اما ميزان عقلاء وزنه چكسك ينه آنك وجود بشريه سى يرنده در ولكن لذتى وخاصيتى تبديل اولمش اولور ﴿ مثنوى ﴾ پيش شيرى اهوى بيهوش شد * هستيش باهست اورو پوش شد) مثال آخر برشيرك اوكنده برآهو بيهوش اولدى اول آهونك هستيسى يعنى وجودى اول شيرك وجودنه روپوش وحجاب اولدى بوذكر اولنان امثال مجرد تفهيم ايچوندر يوخسه طابق النعل بالنعل فانى فى الله اولان فقرله حضرت ذات مطلقه نك مثالى دكلدر اكر بركسه طالب وعاشق اولمسه بويله قياس ايلسه وبوكونه اعتقاد قيلسه ترك ادب ايلمش اولور اما طريق عشقده سالك اولان وانك طلبنده سير قيلان ناقص المعرفة كسه بوكونه قياس ايلسه وياخود فى المثل بويله در ديوسويلسه ترك ادب ايتمش اولمز بلكه آنك وجودنه بوكونه قياس حضرت محبوب حقيقته عشق ومحبتك هجوم وجوششندن كلور تاكم محبوبمى بيلم ونقصان معرفتدن خلاص اولوب انك ذات وصفاتنه كمال معرفتله عارف اولم ديو بوكونه قياس ايلر ولكن طالب وعاشقه نسبت بونى اويله بيلمك دكلدر نته كم بيورر لر ﴿ مثنوى ﴾ اين قياس ناقصان بركار رب * جوشش عشقست نه ازترك ادب) بو بيتك ماقبلنه مناسبتى سؤال مقدره جواب اولمق اوزره ممكن اولور كان برسر وحدته عالم اولان كسه ديه كه ياحضرت مولانا فى الحقيقة كان الله ولم يكن معه شئ دروعنداهل الفنا الان كما كاندر پس بركسه حضرت وجود مطلق ايله فقر محققك وصالنى شمعله افتابه وهزارمن شهدله براوقيه خله وشيرله اهويه قياس ايلسه نوعا

مغایرت واثنینیتدن خالی اولمز پس بوکونه قیاس ایسه شان ربده عند اهل الکمال ترك ادبدر پس بونده جواب ندر جواب ویروب بیوررلر که معرفتده ناقص اولملرك کارر بده بوقیاسی عشق ومحبتك جوشش واقتضاسیدر ترك ادبدن دکلدر یعنی عاشقك عشقی معشوقنی من کل الوجوه بیلمك وانك ذات وصفاتنه عارف اولمغه وانك وصالی عاشقه نیجه ممکندر دیو فهم قیلمغه جوش وحرکت ایلر پس اول قلیل المعرفه اولان عاشق معشوقی بیلمك ایچون بوکونه ناقص قیاسلر ایتسه ترك ادب ایلدیکی جهتدن اولمز بلکه عشق وشوقك کمالی له اقتضاسندن حاصل اولور اکرچه بوکونه قیاس اهل کماله نسبت اولسه بی ادبلکدن اولور ﴿ مثنوی ﴾ نبض عاشق بی ادب بر می جهد * خویش رادر کفهٔ شه می نهد) عاشق اولملرك نبضی ظاهرا بی ادب حرکت ایلر قلق واضطرابندن کندویی بوواسطه ایله شاه حقیقتك کفه سنه قور کفه فتح کاف وضم کافله دخی جائزدر که فتحله میزانك برطرفیدر ضمله دامن معناسنه اولور ولکن بوراده کمال قربه وحضور شاهد قور دیمکدن استعاره اولور ﴿ مثنوی ﴾ بی ادب ترنیست کس زودر جهان * باادبترنیست کس زودرنهان) عاشقدن بی ادبتر کسه یوقدر جهانده عقلایه نسبت ظاهرا اما باطنا آندن ادبتر کسه یوقدر نهانده ﴿ مثنوی ﴾ هم بنسبت دان وفاق ای منتخب * این دوضد باادب یابی ادب) ای منتخب وای برکزیده اولان کسه هم نسبتله بیل بوایکی ضدك ماینندك وفاقنی یعنی موافق اولمسی بوایکی اضداد ایله وادبسزلکله اولمقدر بوایسه بحسب الظاهر تناقضدر ولکن ظاهره نسبت بی ادب وباطنه نسبت مؤدب دینلسه تناقض لازم کلمز نته کم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ بی ادب باشد چو ظاهر بنکری * که بود دعوی عشقش همسری) بی ادب اولور اول عاشق چونکم ظاهره باقه زیرا که دعوای عشق اکا برقرین وهمسر اولور پس دعوای عشق اثبات وجود ایلدیکی اشعار واثنینیتی تذکار قیلور بوایسه عظیم کستاخلق وبی ادبلکدر (ع) تجاوزت عن حد العشق فاحب کالقلا * دینلر عشقك دعوی واثنینیتی مستلزم اولدیغنه بناءدر ولکن بوجمله ظاهره وعقله نسبتله در ﴿ مثنوی ﴾ چون بباطن بنکری دعوی کجاست * او ودعوی پیش آن سلطان فناست) چونکم باطنه نظر ایلیه سن عاشقده دعوی قنده در یعنی آنده دعوی یوقدر اول عاشق ودعوی اول سلطان حقیقتك سطوت تجلیسی حضورنده فنادر ﴿ مثنوی ﴾ مات زیدزید اکرفاعل بود * لیك فاعل نیست کوعاطل بود) مات فعلدر البته برفاعل اقتضا ایدر زید مجازا آنك فاعلیدر که مات فعلی ظاهرا انکله قائم اولدی لکن من حیث الحقیقه فاعل الله درپس عاشقك شانی بنفسه بوکه بکرز ظاهرا عشق انکله قائم وحرکات عشقیه اندن صادر ولکن معنا اول فانی وفی الحقیقه هرنقدر

﴿ فعل ﴾

فعل وقولی وارایسه معشوق باقینك دریس بو معنایه مثال طریقیله بیورولرمات زیدده زیدا کر فاعل اولور سه من حیث اللفظ لکن فاعل دکلدر فی الحقیقه که اول عاطل وفانیدر ﴿ مثنوی ﴾ ازروی لفظ نحوی فاعلست * ورنه اومفعول وموتش قاتلست) اول زید نحوه منسوب اولان لفظ جهتندن فاعلدر یوخسه اول معنا مفعولدر وموت آنی قاتلدر ﴿ مثنوی ﴾ فاعلی چه کوچنان مقهور شد * فاعلیها جمله ازوی دور شد) فاعلك نه اول زید انجلین مقهور اولدیکه فاعللکار جمیعا آندن دور اولدی واو محو وفانی مرتبه سن بولدی پس زید نسبتله عامل ونسبتله مفعول اولدی کذلك عاشق نسبتله بی ادبدر ونسبتله باادبدر ونسبتله عاشق ونسبتله عین معشوقدر نسبتله حرکات عشقیه وافعال شوقیه آندن ظاهر ولکن معنا اول فانی بوجمله معشوق باقیدن صادردر پس مناسبتله بوقصه یه شروع بیوررلر

﴿ قصهٔ وکیل صدر جهان که متهم شد وازبخارا کریخت از بیم جان ﴾
﴿ بازعشقش کشید برکشان که کار جهان سهل باشد پیش اهل عشق ﴾

﴿ مثنوی ﴾ دربخارا بندهٔ صدر جهان * متهم شد کشت ازصدرش نهان) وکیلدن مراد صدر جهانك نایبی ووزیریدر که اکا عاشق ایدی دیمشلر صدر جهاندن مراد بخارا پادشاهیدر که اسمنه صدر جهان دیرلرایمش ازصدرش نهانده کی صدردن مراد پایه ومنصب معناسنه اولسه قابلدر یعنی بخاراده صدر جهانك بر بندهسی وارایدی وکندویه مقرب وندیم ویار ایدی اتفاق برکون برتهمتله متهم اولوب جانك خوفندن وآنك غضبندن چوب کندی صدرندن نهان اولدی ومعشوقندن فرار قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ مدت ده سال سرکردان بکشت * که خراسان که کهستان کاه دشت) اون ییل مدتی سرکردان اولدی کاه خراسانده وکاه کهستانده وکاه دشت وصحرالرده ﴿ مثنوی ﴾ از پس ده سال اوازاشتیاق * کشت بی طاقت زایام فراق) اون سنه دن صکره اول بندهٔ افکنده کمال اشتیاقندن بی طاقت اولدی ایام فراقدن وسوزش واحتراقدن ﴿ مثنوی ﴾ کفت تاب فرقتم زین پس نماند * صبرکی داند خلاعت رانشاند) خلاعت یعنی فضاحت نشاند یعنی تسکین کندی کندویه دیدی فرقته طاقتم بوندنصکره قالمدی صبر ایلمك خلاعتی یعنی محبتده فضاحتی تسکین ایلمکی قچن بیلور پس فراق وهجرانك احوالنی بیانه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ ازفراق این خاکها شوره شود * آب زردو کنده وتیره شود) فراقدن بوخاکلر شوره اولور صوزرد وقوقش وتیره اولور مثلا اصلی اولان ماء جاریدن ایرلسه وبرچقورده قالسه بویله اولور ﴿ مثنوی ﴾ بادجان افزاوخم کرددوبا * آتشی خاکستری کرددهبا) بادجان افزاوخم یعنی متعفن ووبا

اولور قچن اصلی اولان ریاحدن ایریلوب برجای عفنده محبوس اولسه بر آتش کندویه یار اولان آتشدن ایراسه برخاکستر اولورهبا وناچیز اولور ﴿ مثنوی ﴾ باغ چون جنت شود دارالمرض * زرد وریزان برگ اواندر حرض) جنت کبی باغ وبهارك فراقندن دارالمرض اولور صارووده وکه ولیجی اولور اول باغك برکلری حرضده یعنی اریمك وچورمکده ومحو وفنا اولمقده دیمکدن استعاره اولور ﴿ مثنوی ﴾ عقل دراك ازفراق دوستان * همچو تیرانداز ازشکسته کمان) بغایت ادراك ایدیجی عقل دوستلرك فراقندن کمانی صنمش تیرانداز کبیدر وموت وفنادایی ایرشمش قالب بی جان کبیدر کما قیل (بیت) اولا مفارقة الاحباب ماوجدت* لها المنایا الی ارواحنا سبلا ﴿ مثنوی ﴾ دوزخ ازفرقت چنان سوزان شدست * پیرازفرقت چنان لرزان شدست) دوزخ فراقدن انجلین سوزان اولمشدرکه اول رحمت ولطف حقدن دور در پیر فرقتدن انجلین لرزان اولمشدر که اول حیات نفسانیه وقوت جسمانیه دن مهجوردر ﴿ مثنوی ﴾ کر بکویم ازفراق چون شرار * تا قیامت یك بوداز صد هزار) اکرشرار کبی اولان فراقك شرحنی سویله سم قیامته دك صد هزاردن بری اواور وینه مجمل ومختصر قالور (بیت) شنیده ام سخنی خوش که پیر کنعان کفت * فراق یارنه ان میکند که بتوان کفت) حدیث هول قیامت که کفت واعظ شهر * کنایتیست که ازروزکار هجران کفت ﴿ مثنوی ﴾ پس زشرح سوزاو کم زن نفس * رب سلم رب سلم کوی بس) پس اول فراقك سوز واحترافینك شرحندن دم اورمه رب سلم رب سلم دی همان انجق ﴿ مثنوی ﴾ هرچه ازوی شاد کردی درجهان * ازفراق او بیندیش آن زمان) هرنه شیٔ که سن بوجهانده آندن شاد ومسرور اوله سن آنك فراق وهجراندن فکر ایله اول زمانکه هر شیئك فرقتك عذابی وصلتنك عذابی قدر در ﴿ مثنوی ﴾ زانچه کشتی شاد بس کس شادشد * اخر ازوی جست وهمچون بادشد) اول شیدنکه سن شاد اولدك سندن مقدم چوق کمسه آندن شاد اولدی آخر اول شیٔ آندن صیچره‌دی وبادکبی اولدی ﴿ مثنوی ﴾ ازتوهم بجهد تودل بروی منه* پیش ازان کو بجهد ازوی تو بجه) اول شیٔ سندن دخی صیچرار وزائل اولور سن اکا کوکل قومه آندن اولکه اول سندن صیچرارسن آندن مقدم صیچره وخلاص اول تااکا مبتلا ومقید اولمیه سن حتی آنك فراقی وقتنده الم واضطرابده قالمیه سن وناله وافغان قیلیه سن

﴿ پیداشدن روح القدس بصورت آدمی برمریم ﴾
﴿ برهنگی وغسل کردن وپناه کرفتن مریم بحق تعالی ﴾

﴿ مثنوی ﴾

﴿مثنوی﴾ همچو مریم کوی پیش از فوت ملك ٭ نقش را کا عوذ بالرحمن منك) سورهٔ مریمده اولان آیت کریمه یه اشارتدر (واذکر) سن ذکر ایله یا محمد (فی الکتاب) قرآن عظیمده (مریم) قصهٔ مریمی (اذانتبذت) شول وقتی آکه انتباذ ایلدی یعنی دور ایلدی بدل اشتمالدر مریمدن وحضرت مریمك عادتلری بوایدیکه بیت المقدسده دائما عبادت ایدرلردی وقت حاجتده خاله سنك خانه سنه کیدوب بعدالتطهر ینه مسجد اقصایه کلورلردی پس بروقتده خاله سنده بولنوب غسل لازم کلدکده برجای مخفی طلب ایلیوب (من اهلها) اهلندن وقومندن مفارقت ایلدی من اهلهاده من اذانتبذته متعلقدر (مکاناشرقیا) یاظرفدر ویا اذانتبذتك مفعول ثانیسیدر ضمننده اثبات معناسی اولدیغندن اوتری بوتقدیرجه یعنی اعتزال ایدوب اهلندن منفرد اولدی وکلدی بیت المقدسده شرقی اولان مکانه اغتسال ایچون (فاتخذت) پس اول مریم اتخاذ ایلدی (من دونهم حجابا) بونلر طرفنده برپرده که کورمکلکه مانع اوله پس حین اغتسالده ایکن جناب عزت جبرائیلی ارسال ایلدی نته کم بیوررلر (فارسلنا) بز ارسال ایلدك (الیها) اول مریمه (روحنا) بزم روحمزی که جبرائیلدر وقتح را ایله ده قراءتدر روح عباد اللهه سبب اولدیغندن اوتری واضافتی تشریف وتخصیص ایچوندر (فتمثل لها) پس اول مریمه تمثیل وتجسد ایلدی (بشرا سویا) ای سوی الخلق معتدل القامه احسن صورتده وشکل شاب امردده روئما اولدی تااستیناس ایلیه زیرا صورت ملکیه ده کورسه تحمل اولنمیوب وحشت مقرر ایدی پس حضرت مریم مغتسلده آنی کورنجه احتراز ایدوب (قالت) دیدیکه (انی اعوذ بالرحمن منك) تحقیقا بن صغنرم رحمانه سندن (ان کنت تقیا) بوکمال ورع وعفافتنه دلالتدر یعنی اکر سن تقی اولورسك بیله سندن استعاذم مقرردر فکیف که تقی اولمیه سن وجواب شرط محذوفدر سیاق کلامك دلالتی اولدیغندن اوتری تقدیر (انی اعوذ بالرحمن منك ان کنت تقیا) فلا تتعرض لی یاخود فکیف اذلم یکن کذلك دیمك اوله پس جبرائیل علیه السلام مریمك اضطرابن کوروب (قال) دیدیکه (انما انا رسول ربك) بندکم الاسنك تعوذ ایلدیکك ربکك رسولیم (لاهب لك غلامازکیا) سکا اول ولدك هبه سنه سبب اولم نفخله اویله غلامکه ذنوبدن طاهر ونیجه معجزه یه قادر اوله معنای بیت ملك فوت اولمزدن اول نقشه مریم کبی (اعوذ بالرحمن منك) دی یعنی مریم کبی بونقوش کائناته (اعوذ بالرحمن منك) دی سندن فوت اولمزدن اول نقش روح القدسدن احتراز ایدیجك بر نقش مجازدن استعاذه ایتمك بطریق الاولی ﴿مثنوی﴾

دید مریم صورتی بس جانفزا ٭ جانفزایی دلربایی در خلا) مریم رضی الله عنها زیاده جانفزا بر صورت کوردی زیاده جانفزا زیاده دلربا تنهاده ﴿مثنوی﴾

(پیش او بررست ازروی زمین * چون مه وخورشیدان روح الامین) حضرت مریمك اوکنده بتدی یعنی ظهور ایتدی وپیدااولدی روی زمیندن ماه وخورشید کبی اول روح الامین ﴿ مثنوی ﴾ اززمین بررست خو بی بی نقاب * انچنان کزشرق روید آفتاب) زمیندن بتدی وپیدا اولدی نقابسز برخوب انجلین که شرقدن آفتاب ظاهر اولور ﴿ مثنوی ﴾ لرزه براعضای مریم اوفتاد * کو برهنه بود وترسید ازفساد) حضرت مریمك اعضای شریفه سی اوزره لرزه دوشدی زیرا اول مریم برهنه ایدی وفساددن خوف ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ صورتی که یوسف اردیدی عیان *دست ازحیرت بریدی چون زنان) اول متمثل اولان صورت برصورت ایدیکه یوسف علیه السلام اکر آنی عیاناکوردیدی النی حیرتدن کسیدی زنان کبی نتهکم زنان مصر (فلما رأینه اکبرنه وقطعن ایدیهن) آیتنك فحواسی اوزره آنی کوردکاری وقتده اللرین قطع ایلدیلر (وقلن حاش لله ماهذابشرا ان هذا الاملك کریم) دیو آنك حقنده سویلدیلر اول یوسف دخی اکر آنی بوشکلده کوردی بویله دیدی وحیرتندن الن قطع ایلیدی ﴿ مثنوی ﴾ همچوکل پیش برو بیدان زکل * چون خیالی که برارد سر زدل) کل کبی آنك اوکنده بتدی کلدن اول جبرائیل شول برخیال لطیف کبی که دلدن باش بوقارو کتورر ﴿ مثنوی ﴾ کشت بی خود مریم ودر بیخودی * کفت بجهم در پناه ایزدی) حضرت مریم رضی الله عنها بیخود اولدی وبیخودلك حالنده کندو به دیدیکه صیچره رم یعنی التجا وتحصن ایلرم ایزده منسوب اولان پناهه یعنی ملجأ ومعاذه دیدی ﴿ مثنوی ﴾ زانکه عادت کرده بودان پاك جیب * درهزیمت رخت بردن سوی غیب) زیرا که اول پاك جیب تااولدن عادت ایلمشیدی پاك جیبلك کنایه در کمال عفت وطهارتدن هزیمتده رختنی ایلتمکه غیب جانبنه یعنی حضرت غیب هویت طرفنه اشیادن نفرت وهزیمت ایلدیکی وقتده اسباب واعمالی ایلتمکه واستعاذه ایتمکه خوکر اولمشیدی ﴿ مثنوی ﴾ چون جهانرا دید ملك بی قرار * حازمانه ساخت زان حضرت حصار) چونکم اول حضرت مریم چونکه جهانی ملك بی قرار کوردی حازملر وزیاده احتیاط قیلان عاقللر کبی اول حضرتدن کندو به حصار دوزدی ﴿ مثنوی ﴾ تابکاه مرك حصنی باشدش * که نیابد خصم راه مقصدش) مرك وقتنه دك اکابر حصن اوله تاکه دشمن آنك مقصدنك یولنی بولمیه ﴿ مثنوی ﴾ از پناه حق حصاری به ندید * یورتکه نزدیك آن در برکزید) یورتکه یورت یری ومسکن معناسنه در دز قلعه معناسنه در یعنی حضرت حقك پناهندن ایو برحصار کورمدی اول قلعه نك قربنده یورتکه ویرمنزلکه اختیار ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ چون بدیدان غمزهای عقل سوز*

که ازو می شد جگرها تیردوز) چونکه اول عقل سوز اولان غمزه لری حضرت مریم کوردی که اول غمزه لردن جگرلر تیردوز اولوردی یعنی جگرلری اوق کبی دلردی
﴿ مثنوی ﴾ شاه ولشکر حلقه در کوشش شده * خسروان هوش بیهوشش شده) شاه ولشکر آنک حلقه در کوشی یعنی بنده مدهوشی اولمش عقل وعلم خسرولری آنک دیوانه و بیهوشی اولمش ﴿ مثنوی ﴾ صدهزاران شاه مملوکش برق * صدهزاران بدر راداده بدق) صدهزاران شاه آنک رقله یعنی عبودیته مملوکی اولمش نیجه یوز بیک بدرمنیری دقه و رمش دق بر مرضدر که اکا مبتلا اولان هلال ونحیف وزار اولور بوراده مرض عشقه مبتلا قیلمش دیمکدن کنایه اولور ﴿ مثنوی ﴾ زهره نی مر زهره را تادم زند * عقل کلشن چون ببیند کم زند) مطرب فلک اولان زهره یلدیزنک زهره سی بو قدر که تا آنک جمال باکمالندن دم اوره عقل کل چون اول روح مقدسی کوره کم اورر یعنی تدبیرنده قصور قیلور وبی خود وبی هوش اولوب وکار وکرداردن کیرو قالور مع هذا علی اتفاق جمهور الحکماء مبداء تدبیر جمیع عقول پر صفا وباعث تأثیر نفوس واجرام پرضیا در اما روح القدس حضرتلرینک حین تمثلده اولان جمالنی کورسیدی مفتون اولوردی بلکه تدبیر وتدارکدن قالوب نیجه مدت مست ومجنون اولوردی
﴿ مثنوی ﴾ من چه کویم که مرا در دوخت ست * دمکهم راد مکه اوسوخت ست) حضرت مولانا قدس الله سره العزیزک دأب شریفلرندندر که حضرت حقک ظهورنه مرآت ومظهر اولان کسه لرک حالنی سویلرکن آنده ظاهر اولان خدای متعالک وصف وثنا سنک بیانه انتقال ایدرلر واول حضرتک تصریف وتوصیف سمتنه کیدرلر نته کم بو فائده جلد اولده اعتراض کردن مریدان برخلوت وزیر سرحدنده جمله کفته‌های وزیر رانکار نیست بیتنک شرحنده مرور ایلدی بو محلده دخی بو یله در جبریلک وصفندن حضرت جمیل وجلیل وصفنه انتقال بیوروب دیرلر که بن اول مرآت وجود جبرائیلده متجلی اولان جمال مطلق صاحبنک حسن باکمالنی ولطایف جمالنی نیجه سویلیم ونوجهله تعریف ایلیم که بنی دکش یعنی ساکت ایتمشدر وبنم دمکهمی آنک دمکی یاقمشدر دمکه محل دم اولان دهانه دیرلر بوراده ذکر محل اراده حال قاعده سی اوزره عدم تکلم مراد اولور یعنی اول محبوبک عذوبت لسانی ولطافت بیانی برمرتبه محرق وسوزاندر که آنک لطافت کلامندن حاصل اولان حرارت بکا تأثیر ایدوب بنم جان وجنانمی دکش وتکلم وکفتاره طاقت قومیوب بنی یاقمشدر بو صفت عجیب الشان حضرت جبریلک حقنده اولسه ده لایق وسیاق وسباقه دخی موافق ومطابقدر ﴿ مثنوی ﴾ دود آن نارم دلیلم من بروا * دور از آن شه باطل ماعبروا) بو صفت جبریلک اولدیغی اوزره معنی بن اول نارک دخانی مثابه سنده یم بن اکا دلالت ایلیجم یعنی اولکه ملهم ومؤثر اولدیغی جهتدن نار وبنم کلامم آنک فیضنک اثری اولدیغی حیثیتدن نارد ن صادر اولان دخان کبیدر رای برادر تو همان اندیشه بیوردقلری قول اوزره کلام نفسیدن عبارت

اولمدیغنی اشعار ایچون کند بلرنی کلام قلبی منزله سنه تنزیل ایدوب بن که آنك
فیضنك اثری اولان کلامیمدن عبارتم آنك دودیم واکا مانند دلالت ایدیجیم اول
شاه ملکت وملکوتدن دور وبعید ومهجوردر باطللردن قنغی باطل اولورسه که آنی
کفار وملاحده آنك حقنده تعبیر ایلدیلر مثلا کفار ثالث ثلاثه دیدکلری وبعضلر
بنات الله دن عد قیلدقلری وبعضلر آنی عد واتخاذ ایلیوب مالا یعنی تفوه
ایلدکلری کبی باطلا ای باطل کان هر نه که تعبیر ایلدیلرسه اول شاه ملکوتدن
دوردر باطلدر اول شیکه وبا خود باطلدر شول نسنه که کفار وملاحده آنك
حقنده آنی تعبیر ایلدیلر دیمك اولور واکر اول شاهدن مراد پادشاه مطلق
اولورسه معنی بویله اولور که بن اول نارکبی خس وخاشاك اغیاری
احراق قیلان وجانمه روشنالق وبرن محبوبك دودیم اول جهتدنکه هم خلقاوهم خلقاوهم
حالاوهم قالا اکا دلیلم دودر حضرتك حقنده که نه سویلدیلر (سبحانه وتعالی عما
یقول الظالمون سبحان ربك رب العزة عما یصفون ﴿ مثنوی ﴾ خود نباشد آفتابی
رادلیل * جز که نور آفتاب مستطیل) دلیلم من برو بیورمشلردی اکا دلالت قیلان
بنه کندی نوری اولوب غیری اولمدیغنی بویله بیان بیوررلر اکر آفتابدن مراد حضرت
روح القدس اولورسه که اول آفتاب عالم ملکوت وضیا کستر عالم ناسوتدن معنی بویله
اولور که اول عالی قدر اولان آفتاب ملکوتك نورندن آفتابه دلیل اولمز همان یعنی البته
اول آفتاب ملکوته دلیل اولان بنم وجودمده ظاهر اولان اثرو پرتو یدر واکر آفتاب
حقیقت مراد اولورسه معنی اول آفتاب عالیشانك نورندن غیری خود اول آفتابك
وجودنه دلیل اولمز اکا دلالت قیلان فی الحقیقه آنجق ینه کندی نوریدر غیر دکل
﴿ مثنوی ﴾ سایه که بود تا دلیل او بود * این بسنش که ذلیل او بود) بو بیت
شریف حضرت جمیل وجلیل اولان خدایه مخصوص اولسه ده اولور وحضرت
جبریله نسبت اولسه ده اولور زیرا اهل الله مظاهر الهیه دن برمظهر ده اوصاف ربانیه
واسرار سبحانیه بی مشاهده قیلسه لر حضرت حقه ایلدکلری تعظیم
وتکریمی وتذلل وتأدبی اکا دخی ایلرلر بو اهل نظر اولنك قتنده اول مظهر حقه
اولان تعظیم محضا حقه در غیره دکل اما اهل توحیدلرین وبو نکته بی بیلمین
کسه یه نسبت بو بیت لطیفك معناسی بویله اولور که بن که مانند سایه
بر افتاده بی مایه ام سایه کیم اوله که تا اول سایه آفتاب حقیقتك دلیلی اوله
سایه یه بوقدر عزت کفایت ایلرکه اول حقیقت شمسك بر افتاده ذلیلی اوله
﴿ مثنوی ﴾ این جلالت در دلالت صادقست * جمله ادراکات پس اوسابقست)
بو جلالت دلالت ایلمکده صحیح وصادقدر یعنی حضرت آفتاب مطلقه دلالت ایلمکده
بو مرتبهٔ عظمت وجلالت محقق وصادقدر واول پادشاه اعظمه دلیل اولان

اکرملك واکرافساندر آنك شانته بومرتبه عزت وسعادت مناسب ولایقدر که دابلك عزت وجلالی مداولك کالیله اجل واعظم اولمسندن حاصل اولور جمیع ادراکات پس در واول روح الامین جمله یه سابقدر زیرا آنك مرتبهٔ علیه سی سدرة المنتهادر فوق سماء السابعده واول مرتبه یه آنك ایچون سدرة المنتهی دیدیلر که جمع ادراکات انسانیه بعضها فوق بعض اکا منتهی اولور آندن متجاوز اوله مز وآنك وراسنه صعود بوله مز اکر سؤال لازم کلورسه که سلطان انبیا سدره دن اوته کندی وغیری مشاهدهٔ حق قیلان کمل اولیایه دخی میسر در الجواب سوز عقول وادراکاته نسبتله در انسان کاملك جامع جمیع مراتب اولدیغنه وبعض مرتبه ده ملکه تقدم قیلدیغنه نسبتله دکلدر فافهم ولاتغفل فاعلم المراتب ولاتکن من الجاهلین ولاتعتبر فی هذا المحل علی اقوال الشارحین (وکن من الشاکرین واعبد ربك حتی یأتیك الیقین

﴿ مثنوی ﴾ جمله ادراکات برخرهای لنك * اوسوار بادپران چون خدنك) جمیع ادراکات فی المثل لنك اشکار اوزره درکو یااکا نسبتله اول روح الامین ایسه باده سوار در یعنی بادپای فرس الحیات نام کندویه مناسب برآته سوار در که اول بادپای خدنك کبی پراندر بلکه تیرك پرتابندن آنك سرعتی وپرتابی هزار وجهله زیاده وافزوندر زیرا اول پیك خدا سدرة المنتهادن طرفة العینده ارض وغبرایه نزول ایلمکده براستاد ماهر ودردم زمیندن سدرة المنتهایه عروج ایلمکه قادر در تکیم مشکوة الانوار ده حضرت جبریلك کمال سرعتنه متعلق بوحدیث شریفی حضرت پیغمبر علیه السلامدن نقل ایدوب حکایه ایلر قال النبی صلی الله علیه وسلم یوما یاجبرائیل انت اکثرت النزول والعروج فهل حصل لك الضیق والعجز قال لا یارسول الله الا فی ثلاثة مواضع احدها ان نمرود لما نصب منجنیقا ورمی به ابراهیم فی النار جعل هو یعزل علیها وکنت فی ذلك الوقت فی مقامی عند سدرة المنتهی فجاء نداء من رب العزة یاجبرائیل ادرك خلیلی ابراهیم فادرکته قبل وقوعه فی النار والثانی ان اخوة یوسف لما طرحوه فی الجب وکنت فی ذلك الوقت فی مقامی فجاء نداء من رب العزة ادرك عبدی یوسف فادرکته واخذته قبل ان یقبل الی قعر البئر والثالث لما کسر الکفار سنك فی حرب احد فخرج الدم لیقطر فجاء خطاب رب العزة یاجبرائیل ادرك حبیبی محمدا قبل ان یقطر دمه علی وجه الارض والا لاتنبت الارض نباتا ابدا فنزلت من مقامی واخذت دمك بجناحی قبل ان یقطر علی الارض) بوحالت حضرت جبریلك کمال سرعتنه وسرعتده اولان مهارتنه دلالت ایلر ﴿ مثنوی ﴾ کر کریزد کس نیابد کردشه * ور کریز داوبکیرد پیش ره) بو بیتلر اکرچه حضرت حقه دخی اطلاق اولنسه مجازا ممکندر کما اطلاق بعض الشارحین ولیکن حضرت جبریله اطلاق اولنمسی احق ومحله انسب واوفقدر زیرا محل

آنك توصیفنده در اكرچه‌مند ما حضرت حقك شانه مناسب بعض صفتلردخی
ذكر اولندی ایسه ده اول ذكر اولنان نكته‌لردن اوتریدر وبوملك كرینك شانی بو وجهله
تعظیمدن ملك عظیمك شان شریفنی ابلاغ تعظمله تعظیم ایتكی مستلزم اولور پس معنی
اول بر كزیدهٔ ملائك بومرتبه چست وچالاكدر كه اكر قاچسه كسه اول شاه عالم
ملكوتك غبارنی بولامز واكر جمله خلایق قاچسه‌لر اول پیك الهی بولك اوكنی
طوتر یعنی كسه آندر سبقت ایتمكه كه قادر اولمز واكا تقدم ایتك قیله‌مز اكر شه‌دن
مراد حضرت حق اولورسه جل شانه كریزد كه فعل مضارعدن ذات وصفاتنه
دلیل اولان آیات وعلاماتی قاچرمقدن كنایه اولور وغبار واثارندن عبارت اولور
وتقدیر معنی بو اولور كه اكر اول شاه اعظم وملك ممالك عالم ذات وصفاتنه دلیل
اولان آیات وعلاماتی قاچورسه وحجبات كونیه ایله تحجب واستتار ایاسه بر كسه اول
پادشاهك غبار واثارنی بولامز وآنك ذات وصفاتنه عارف اولمز واكر جمیع
خلایق كریزان اولسه‌لر وآندن فراره عزیمت قیاسه‌لر اول جمله‌نك طریقنك اوكنی
طوتمشدر كریزه قادر اولمزلر كما قال الله تعالى (ان ربك لبالمرصاد) ودائرهٔ سموات
ایچره تقلبنی ضبط وربط ایتمشدر بر احدانك اقطارندن خلاص ایچون یول بولمز
كما قال الله تعالى (یامعشر الجن والانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات
والارض فانفذوا لاتنفذون الا بسلطان ﴿ مثنوی ﴾ جمله ادراكات ارام نی
* وقت میدانست ووقت جام نی) صورتا انسان كبیر اولان عالمك وانسان كبیر
اولان آدمك اسرار وحقایقنه عالم اولنلر وآفاقی انفسه تطبیق قیلنلر بوكونه تحقیق
ایلمشلر وبومعنایی بیانه كتوروب سویلمشلردر كه بوعالمك جسدی بر آدمك جسدی
كبیدر وبوعالمده اولان ملائكه جسد آدمده اولان قوی روحانیه كبی وحضرت
جبرائیل علیه السلام قالب عالمه نسبت جسد آدمیده اولان قوت مدركه كبیدر
پس حضرت خداوندكار قدس الله تعالى سره العزیز افاقده قوت مدركه منزله‌سنده
اولان حضرت جبریلك شان شریفنی بیان ایلمكده نفس انسانیده اولان قوای مدركاتك
بیاننه بوملابسه ایله انتقال بیوروب دیرلر جمیع ادراكاته آرام وسكون یوقدر یعنی جمله
ادراكات انسانیه حركت وسیر وپروازده سرعت ایلمك اوزره‌در زیرا وقت میداندر
وقت جام دكلدر یعنی بودنیا ونشئهٔ عنصریه وعمر انسانیه سمند ادراكه نسبت
برمیدان كبیدر بونده منزل اولمق ومراد ومقصودی جانبنه تركتاز قیلق ایچون
مخلوق اولمش ممكن اولدیغی قدر سعی وكوشش ایدوب ترك عیش ونوش سمتنه
كیدوب جام حق وشراب عشق مطلقه مستحق اولمق ایچون كاشدر بومیدان
دنیاده قطع مراتب ایلیوب عیش ونوشی فراموش قیل تاكه حقیقتده ساقئ وحدتدن
شراب طهوری شارب اوله‌سن پس بودنیا وقت میداندر وقت جام دكلدر وآخرت

وقت جام ومقام استراحت وآرامدر وقت میدان دکلدر فافهم اکرد رسککه بو صفتی
جسد عالمده قوت مدرکه منزله سنده اولان حضرت جبرئیله نسبت ایله مناسب
اولور اکر شاهدن مراد شاه حقیقت اولورسه بو بیت شریف ماقبلنه توجهله ونه
مناسبت ایله مناسب اولور الجواب کر کرزد کس نیابد کردشه بیورمشلردی وبوندن
مراد اول شاه حقیقتك استتاری وغباردن مراد آثاری اولمشدر پس بووجه اوزره
معنی دیمك اولور که اکر اول شاه حقیقت استتار مراد ایلرسه برکمسه آنك امارات
وعلایمك بولەمز قاچدقلری تقدیرجه خودکمسه آندن خلاص اولەمز پس جمله
ادراکاته بونسبتده آرام وسکون یوقدر زیرا وقت میداندر وقت جام ومحل سکون
وآرام دکلدر دیمك اولور لکن الاول اولی زیرا بو بیت اولکی معنایه کوره قتی
رعنا کلور اکرچه آخرکی معنایه کوره دخی توفیقی ممکن اولور تتکیم بیوررلر
﴿ مثنوی ﴾ آن یکی وهمی چوبازی می‌پرد * وان دکر چون تیر معبر میدرد)
مقدما بیورمشلردیکه جمله ادراك پسدر اول قوت مدرکه منزله سنده اولان حضرت
جبرئیل جمله یه سابقدر جمیع ادراکات فی المثل خرهای لنك اوزره‌در اول حضرت
کویا باده سوارد ر وتیرکبی پراندر اول ینه الهی برمرتبه چابك وچالاکدر که اکر
قاچسه برکمسه هیچ آنك اثرنی وتوزنی بولەمز واکر قاچسەلر آندن قورتله مز انسانك
وجودنده اولان ادراکاتك جمله سنه آرام وسکون یوقدر بلکه هر بری کندی
مطلبنه وصول ایچون بحسب استعداده ترکتاز ده درزیرا بود نیا میدان وقتیدر
جام وارام ومقام وقتی دکلدر پس هر برادراکك بحسب استعداده پروازنك
وترکتازنك فرقی وتمیزنه شروع ایدوب بیوررلر اول بروهم یعنی انسانك وجودنده
ادراك معانیٔ جزئیه ایلین شول برقوت عقلیه مقصود ومرامی جانبنه بازی کبی
اوچار واول بری تیر تیزرو کبی عبور وکذر ایده‌جك محلی یرتار وایلر وکیجر بو ادراکك
پروازی اولکیدن تیز تر واسرع وحضرت جبرئیلك پروازندن ادنی واکزلدر زیرا
اوجمله دن اسبق واکملدر ﴿ مثنوی ﴾ وان دکر چون کشتیٔ باباد بان * وان
دکراندر تراجع هرزمان) واول برآخر ادراك یلکن ایله اولان کشتی کبیدر سیر
وذهابده که بو اولکیلره نسبت بطی الحرکه‌در واول بروهم وادراك هر زمان تراجعده
یعنی مقصود جانبنه سیردن متردد اولمقده وتباعد قیلمقده در پس هر بر ادراکك
سرعت وحرکتنك مابیننده تفاوت مقرردر ﴿ مثنوی ﴾ چون شکاری می
نمایدشان زدور * جمله حمله میفزایندان طیور) چونکم بو نلره برشکار کورینه
ایراقدن یعنی حضرت حق جانبندن بوادراکاتك هر برینك استعدادینه مناسب
شول برو قتده که برشکار معنوی آشکار ونمایان اوله جمله سی اول طیور ادراکاتك
اول شکاری صید ایتمکده حمله واقدامی زیاده ایدرلر وهربری استعدادی قدرآنك

اخذنه حركت وسرعت قیلورلر ﴿ مثنوی ﴾ چـو نكه ناپیدا شود حیران شوند * همچو جغدان سوی هر ویران شوند) چونكم بو مرئی اولان معنی شكاری ناپیدا اوله وتستر قیـله حیران اولورلر بیقو شـلركبی هر ویران جانبنـه كیدرلر یعنی عمـارات حقانیه ومشاهدات سبحـانیه‌دن خالی اولان مرتبه‌لری جانبنـه كاورلر وقرار قیلورلركه مشاهدة الابرار بین التجلی والاستتار دینلمشـدر پس ابرار مرتبه سنده اولنلرك وآنلرك مرتبه‌سنك تحتنده قالنـلرك ادراكاتنك حسب حالنی بیان ایدوب بیورورلر ﴿ مثنوی ﴾ منتظر چشمی بهم یك چشم باز * تاكه پیدا كردد آن صید نیاز) برچشمی بهم یعنی بسته وبرچشمی كشاده هر بری منتظردر تاكه اول نیازله اولان صید پیدا وهویدا اوله یعنی اول شكار معنوی وتجلی الهی بركره دخی ظهوره كلیدی وبولایكه آنی بودفعه بازادراك شـكار قلیدی دیو منتظر ومترقب اولورلر ﴿ مثنوی ﴾ چو ن بماند دیر كویند ازملال * صید بودان خود عجب یاخود خیال) چونكم اول تجلی الهی ولطف ربانی كیچ قاله وتأخیر قیله ملال وكلال جهتندن دیرلر عجبـا اول دیده ادراكه مرئی اولا ن ذوق صید میدی و یاخود خیالمیـدی یعنی هر باركه حضرت حق جانبندن ادراكات اهل سلوكه انبسـاط وانكشاف صیدی ظهوره كلسه آنك اخذنه وتصرفنه كمالیله سعی واقدام قیلورلر چونكم اول حالات شریفه وصورت لطیفه آنلردن غائب اولسه وتستر قیلسه آنك تكرار ظهورنه منتظر ومترقب اولورلر اكر امید طوندقلری وقتده اول حالات شریفه پیدااولمزسه وظهوره كلمزسـه ملالتلرندن برسبیل تعجب دیرلر ای عجب اول حالات شریفه شكارمیدی وباخود برخیالمیدی دیرلر وانك زوالی ایچون غم یرلر ﴿ مثنوی ﴾ مصلحت آنست تابك ساعتی * قوتی كیرندوزور ازراحتی) برمقتضای حكمت بالغهٔ الهیه مصلحت وقت اولدر كه تاكم برساعت نفوس اصحاب سلوك راحت وسكوندن برقوت وزور طوته تاكم نفسه فطور كلیه وسأمت ونفرت حاصل اولمیه اكرچه جان وجنان ادراك حالات شریفه وتجلیات الهیه قیلقدن عظیم حظ اولور ولكن قوت بشریه‌نك دائما اول جانبله معامله قیلمغه تحملی اولمدیغیچون نفسه فتور كلور وروح حیوانیه‌یه سأمت حاصل اولور پس حكیم مطلق بنده‌لرینك مصلحت وقتنه عالمدر تاكم كندویه غدا اولان راحت نفسانیه‌دن روح حیوانی حظ الـسون وقوت وزور بولسون دیو اول حالات شریفـه‌یی انلردن ستر ایلر پس كاه تجلی وكاهی اسـتتار واسطه‌سیله انلری شیئا فشیئا مرتبهٔ كماله ایصال ایلر پس قبض واستتار حالتلری عین حكمت وسالكه معناعظیم نعمتدر ﴿ مثنوی ﴾ كرنبودی شب همه خلقان زاز * خویشـتن راسوختندی زاهتزاز) مثلا اكر كیجه اولمیدی دوكلی خلایق حرص وآزدن كندی نفسلرنی یاقرلردی مقصودلری جانبنه اولان حركتلرندن

﴿ مثنوی ﴾ از هوس وز حرص سود انداختن * هر کسی دادی بدنرا سوختن) هوسدن و نفع وسود قازنمقلغنك حرصندن اهل دنیادن هر برکسه بدنی یاققلغه و یردی ﴿ مثنوی ﴾ شب بدید اید چو کنج رحمتی * تارهند از حرص خودیك ساعتی) پس کیجه ظاهر کلور کنج رحمت کبی تاکم خلق عالم کندی حرصلرندن برقاچ ساعت خلاص اوله‌لر وسکونله راحت وقوت بوله‌لر ولهذا قال الله تعالی (الله الذی جعل اللیل لتسکنوا فیه) وقال فی آیة اخری (وجعل اللیل سکنا) پس دنیایه کیجه‌نك کلسی نوعا رحمت وموروث راحت اولدیغی کبی اهل سلوکه دخی قبض واستتارك کلسی وصفات نفسانیه ومقتضای جسمانیه‌نك ظهور قیلسی عین حکمت و بهر مصلحتدر ولهذا قیل القبض کالصدف وفیه لؤلؤ البسط والترف ﴿ مثنوی ﴾ چونکه قبضی آیدت ای راهرو * ان صلاح تست آیس دل مشو) چونکم سکا ای راهرو حضرت حق جانبندن برقبض کله اوقبض سنك صلاح حالك ومصلح بالکدر آیس دل اولمه وقلبکی تجلی الهیه والطاف ربانیه‌دن ناامید قیلمه ﴿ مثنوی ﴾ زانکه درخرجی دران بسط وکشاد * خرج راد خلی بباید زاعتداد) قبض سنك صلاحکدر اول جهتدنکه اول بسط وکشاد حالنده خرجده سن زیرا اول حالت لذیذه‌نك ذوقنه اشتغال سببیله انسان نوعا عمرنی وتحصیلنی خرج ایلرکه بسط وکشادلك وراحت وازاده‌لك موروث غفلت وموجب عطلت اولمقدن خالی دکلدر پس خرجه بردخل کرکدر اعتداد جهتندن یعنی احتساب واهتمام طرفندن پس حالت قبض زمان دخل کیبدرکه حین قبضده انسان حضرت حقه متوجه اولمقدن وتسبیح واستغفار ودعا وتضرع قیلمقدن خالی اولمز پس بسط وکشاده‌لك وقتنی فصل تابستانه وقبض الم زمانی وقت زمستانه تمثیل ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ کرهماره فصل تابستان بدی * سوزش خورشید در بستان زدی) ای داعا بسط وکشاده‌لکه مایل اولان وقبض وترحك منافع وفوایدندن غافل قلان مثلا اکر دائما فصل تابستان اولیدی خورشیدك کرمیت وحرارتی بستانده اولنی اوره ایدی ونباتی هلاك قلیدی ﴿ مثنوی ﴾ منبتش راسوختی ازبیخ وبن * که دکرتازه نکشتی ان کهن) اول بستانك منبتنی دبندن وکوکندن یاقه ایدیکه بردخی اول کهنه اولان برك وبار تازه ونو اولیدی ﴿ مثنوی ﴾ کرترش رویست اندی مشفقست * صیف خنده انست امامحرقست) اکر اول قیش وقتی ترش رویدر بحسب الظاهر ولیکن من حیث المعنی مشفقدر اکرچه اوراقی مهلك ومتلف ایسه‌ده بهاره ونباته وسبله در صیف اکرچه خنداندر ظاهرا امامحرقدر ﴿ مثنوی ﴾ چونکه قبض ایدتو دروی بسط بین * تازه باش وچین میفکن برجبین) چونکم قبض کله سن آنده بسط کور

تازه اول جبیننك اوزره عقده وچین برا قه یعنی قبض والمك كلدیكنه عبوس الوجه اوله وبوزك كوزك ترش قیله زیرا بلاوشدت سبب فرح وفرج وظلمت وغم باعث دفع حرجدر ومورث روشنایی وبلج درولهذا قال علیه الصلوة والسلام اشتدی ازمة تنفرجی وقال صاحب قصیدة المنفرجه قدآذن لیلك بالبلج الی اخره وقال آخر بیت اذاضاقت بك البلوی * ففكر فی الم نشرح) فعسر بین یسرین * اذافكرته تفرح

﴿ مثنوی ﴾ كودكان خندان ودانا یان ترش * غم جكررا باشد وشادی زشش)

كودكلر كوركلر خندان وشاددرلر عاقبت احوالی تفكر ونتیجهٔ اعمالی تدبیر قیلمدقلری ایچون وعاقل ودانا اولنلر ترش وغمناك دررلر عاقبت اموری تفكر ونتیجهٔ كاری متدبر اولدقلری ایچون پس محل غم محل خنده وشادیدن مقبول ومعتبردر نته كم بدن آدمیده غم جكر ایچندن اولور وشادی ششدن ظهوره كلور شش جكرك قرانه دیرلر وجكرخاصة قرمسنه اطلاق ایدرلر وهرحالك وجود انسانیده برمحلی واردر خنده وشادیلكك محلی جكرك قرلیدرهم وغمك محلی جكردر وجكر محل روح طبیعی اولدیغی اختیاریله ششدن مقبول ومعتبردر پس محل غم اولان محل شادی اولندن اولی اولمسی بودلیل ایله دخی ثبوتی مقرردر ﴿ مثنوی ﴾ چشم كودك

همچو خردر آخرست * چشم عاقل در حساب آخرست) طفل صغرك كوزی خركبی آخوره درر یعنی نتیجهٔ كاری بیلمز عاقبت امره نظر قیلمزبلكه همان حاضره ناظروحالت كاردن غافلدر اما عاقلك چشمی هرشیئك آخرینی وعاقبتنی حساب ایلمكده درفكرت كیش وعاقبت اندیشدر ولهذا اكثرزماننده غم وغصه دن جانی پر پشدر

﴿ مثنوی ﴾ اودر آخر چرب می بیند علف * وین زقصاب آخرش بیند تلف)

اول كودك آخر دنیاده خركبی علفی چرب كورر یعنی غذای نفسانیه بی بغایت لذیذ وخوش كورر وعیشنی همان اكا منحصر قیلور وبو عاقل قصاب مركدن اول علفك وآندن نشو ونما بولان نفس ناخلفك آخرنی تلف كورر ﴿ مثنوی ﴾

آن علف تلخست كین قصاب داد * بهر لحم ما تراز و بی نهاد) علفدن مراد اقوات جسمانی وغدای نفسانیدر وبو علف كبی اولان غدای نفسانی نفس الامرده نظر اولنسه تلخدر زیراكه آنی بوقصاب ویردی قصابدن مراد مجازا موت وملك الموتدر ولكن حقیقة خدای تعالی دركه محیی وممیت فی الحقیقه اولدر پس معنی بوغدای جسمانیه موته نظرا تلخدركه آنی بزه فی الحقیقه ممیت اولان خدا ویردی وبزم لحممز ایچون برترازو قودی مراد آخرنده اولان ترازو در بعد الموت هركیمی انكله طارترلر اكریدیكی غدا مثل البهایم مجرد نفسی وتسمین جسمی ایچون ایسه (یأكلون كما تأكل الانعام والنار مثوی لهم) آیت كریمه سنك مقتضاسنجه مكانی نار اولان كسه لردن اولور واكر اكل وشرب لله وفی الله وطاعت حقه قوت وقدرت

حصولی ایچون ایسه (واما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة) آیت کریمه سنك
حسبنجه عیش مرضیه ده اولور وجنت عالیه یه دخول قیلوردیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾
روز حکمت خور علف کاز اخدا * بی غرض دادست از محض عطا) ای اکل وشربه
مبتلا اولان یوری حکمت دینیه وعلوم یقینیه دن علف یی یعنی غدا اکل ایله علف
غداسی پرسبیل مشاکله اولور که اول غدای حکمت ومعرفتی خدای تعالی محضا
عطاسندن بی غرض ویرمشدر علم وحکمت غداسنی ییلر ایچون سؤال وحساب
وعذاب یوقدر بلکه بونی کندویه غدا ایلینلرك فضیلت وثوابی قتی چوقدر
اولدمکه قوت حکمت اوروحه غدا اوله قوت بولور وغدای نفسانیه یه حریص
اولمقدن فراغت قیلور ﴿ مثنوی ﴾ فهم نان کردی نه حکمت ای رهی *
زانچه حق کفتست کلوا من رزقه) سورهٔ ملکده اولان آیت کریمه یه اشارتدر قال الله
تعالی (هو الذی جعل لکم الارض ذلولا فامشوا فی مناکبها وکلوا من رزقه
والیه النشور) یعنی اول اللهدرکه ای ناس سزك ایچون ارضی لینه ومنقاده قیلدی
سزه آنده سلوك ایلمك سهل اولمق ایچون پس سز اول ارضك مناکبنده یعنی اطراف
وجوانبنده یورك واول خدانك رزقندن اکل قیلك ونعمتندن ملتمس اولك حال
بوکه مرجع اول حضرته در سزه انعام ایلدیکی نعمك شکرندن سؤال ایچون رزق
وحظ منتفع به اولان شیئه دیرلر جسمانی وروحانی اولمغه شاملدر ارزاق جسمانیه
متعارف اولان حظوظ نفسانی کبیدرکه بونك خاتمه سندن سؤال وحساب مقرردر
ارزاق روحانی معارف وحکم ربانی مانندی غدالردرکه بونك خاتمه سنده سؤال
وحساب یوقدر بو رزقی یه نك فضائلی چوقدر چونکه رزق روحانی اولدیغی محقق
اولدیسه (وکلوا من رزقه) امرنه علم وحکمت اطلاقی صحیح اولدیسه سن ای اسیر لوت
وپوت من رزقه کلامندن نان وطعام فهم ایلدك علم وحکمت فهم ایلمدك بوآیتده که حق تعالی
(کلوا من رزقه بیوردی هرشول کمسه معنایه واقف واسرار حضرت قرآنه عارفدر
بورمزی فهم ایلیوب ارزاق روحانیه دن بیدی تاحرص وشهوتدن نجات بولدی من
رزقه ده ضمیر موصوله عائددرکه مراد حضرت حق وحکیم مطلقدر پس تقدیر کلام
کلوا من رزق الله الحکیم دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ رزق حق حکمت بود در مرتبت
* کان کلوا کیرت نباشد عاقبت) پس حکیم اولان حقك رزقی حکمت اولورمرتبهٔ
انسانیه ده که اول رزق حقانی اولان حکمت عاقبة الامر سنك بوغازکی طوتمزنه
دنیاده ونه آخرتده نته کم غدای جسمانی کلوکیر اولور هم دنیاده وهم آخرتده
﴿ مثنوی ﴾ این دهان بستی دهانی بازشد * کوخورنده لقمهای رازشد)
ای اسیر نان سنکه بودهانی باغلیه سن معنوی بردهان اخر کشاده اولور که اول
دهان معنوی رازلقمه لرنی ییجی اولور ﴿ مثنوی ﴾ کرز شیر دیو تن راوا بری
* درفطام او بسی نعمت خوری) فطام طفلی سوددن کسمکه دیرلر یعنی

اكرشيطانن سود ندن تنى كيروكسه سن اول شيرشيطانيدن منقطع اولمقده چوق نعم روحانى وارزاق ربانى يه سن ﴿ مثنوى ﴾ ترك جوشش شرح كردم نيم خام * ازحكيم غزنوى بشنو تمام) ترك تا تار معناسنه در ترك جوشش وصف تركيبيدر نيم خام آنلرك جوششنى بياندر زيرا تاتار طائفه سى لحمى تمام قاينتميوب نيم خام قويوب كنديلره نفع وقوت آنده بولدقلرى كبى بندخى طالبه سرى تمام كشف قيلمدم بلكه بين الكتم والافشا حد اعتدالده شرح و بيان ايلدم يعنى بوذكر اولنان غداى جسمانيه نك مضرتن وغداى روحانيه نك فضيلت ومنفعتن تا تار جوششلو نيم خام شرح ايلدم پخته اولمدى وكامل بولمدى بو كلامك تمامنى حكيم غزنوى حضرتلرندن ايشت آنك كلام سعادت انجامى ايله ايش ابت ﴿ مثنوى ﴾ در الهى نامه كويد شرح اين * آن حكيم غيب وفخر العارفين) اول حضرت الهى نامه نام كتابنده بوذكر اولنان بيانك شرحنى سويلر اول عالم غيبك عليم وحكيمى وعارفلرك مفخرى ﴿ مثنوى ﴾ غم خورونان غم افزايان مخور * زانكه عاقل غم خورد كودك شكر) الهى نامه ده حكيم غزنوى حضرتلرينك بيوردقلرى بيت شريف بودركه ماقبلنده ذكر بيوردقلرى كلامه شرح ونتيجه كبى واقع اولمشدر بيوررلركه غم يى وغم زياده ايديجى اهل دنيانك نانني يمه زيرا كه عاقل غم يرنتيجۀ كارى متفكر اولديغى حسبيله اما كودك شكر ير وعاقبت امرى متفكر اولميوب نه غمم واربنم ديو سويلر ﴿ مثنوى ﴾ قند شادى ميوۀ باغ غمست * اين فرح زخمست وآن غم مرهمست) شادلك قندى غم باغنك ميوه سى ومحصوليدر دنياده غم وغصه كويا بر باغدر كه آخرنده فرحناك وشادان اولمق شكرى اول غم والمك محصوليدر دنياده دخى نظر اولنسه غم والم چكمينجه شادلكه وصول ميسر اولمز پس شادلك ميوۀ باغ غم اولور بوفرح نفسانى فى الحقيقه زخم جان ومبغوض حضرت دياندر كما قال فى كتابه المكنون خطابا للقارون (لا تفرح ان الله لا يحب الفرحين) وحزن وغم مرهمدر ولهذا قال النبى صلى الله عليه وسلم (ان الله يحب القلب الحزين) رواه الطبرى والحاكم عن ابى الدرداء بعض نسخه ده حاء حطى ايله واقع اولمشدر بوتقدير اوزره معنى بوفرح زحمدر واول غم مرهمدر ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ غم چو بينى دركنارش كش بعشق * ازسر ربوه نظر كن در دمشق) چونكم غمى كوره سن كناركه چك عشقله بيارلككدن آنى دون وحقير عد ايله ونفرت قيله آنك حقيقتنى بيلك وفضيلتنه اكاه اولمق اكر استرسك عرفا وعقلا مرتبه سندن اكا نظر ايله تا مرتبه سنه عارف وفضيلتنه واقف اوله سن نته كم مشهور مثلدر بركسه شامه داخل اولسه وآنى نظرنده حقير بولسه اكا ديرلر اى فلان دمشقه ازسر ربوه نظر كن تا بدانى بعده بو ضرب مثل اولدى شول كاردنكه بركسه آنك حقيقتنه عارف اولميوب اكا كندى مرتبه سندن

نظر قیلوب خور وحقیر عد ایلیه واول نفسنده عظیم وشریف اوله بوله محلده ای فلان دمشقر ازسر ربوه نظر کن تابدانی دیرلر وبونی مرتبهٔ عالیدن اول شیئه نظر ایله تاحقیقتنه عارف اوله سن دیمکدن کنایه ایدرلر ربوه شام شریفه قریب برطاغڭ اسمیدر که آنڭ اوزرندن شام شریف زیاده لطیف کورینور ﴿ مثنوی ﴾

عاقل ازانکورمی بیند همی * عاشق ازمعدوم شیٔ بیند همی) عاقل اولان دوکلی انکوردن می کورر یعنی برشیئڭ بدایتدن نهایتنه مطلع اولور وعاقبت اعتبار له برشیٔ نه مرتبه یه منتهی اولورسه نظرنی اکا قیلور عاشق معدومدن دائم شیٔ کورر یعنی عاشقڭ دائما سعی وکوششی وحرکت وجوششی واکثر عمالی واحوالی ظاهر عالمه نسبتله معدوم اولان مرتبهٔ حقیقت وعالم آخرت ایچوندر پس عاشق معدومدن شیٔ کورر اول وجهله که کندیدن هر نه عمل صدور ایلیوب معدوم اولورسه (ماعندکم ینفد وماعند الله باق) آیتڭ فحواسنجه اول الله قتنده باقی وموجوددر ونهایت امرده اول ظهوره کلور وموجود اولور پس وقوعی محقق اولدیغی اعتبارله حالا معدومدن عاقبتنه نظر ایدنجه مراد ومقصودی کورر ﴿ مثنوی ﴾

جنك میکردند حمالان پریر * تومکش تامن کشم حملش چو شیر) مثلا حمالر اوته کی کون جنك ایدیلر وبری برینه بوله دوسویلدیلرکه سن چکمه تا ن چکم آنڭ یوکی ارسلان کبی ﴿ مثنوی ﴾ زانکه زان رنجش همی دیند سود * حمل را هریك زدیکر می ربود) اول سببدن جنك ایلرلر که اول رنج وتعبدن دوکلی سود کوررلر واهذا حمل ثقلی هربری برآخرندن قاپدی وآنڭ ارتکابنه رغبت ایدوب چاپدی ﴿ مثنوی ﴾

مزد حق کو مزد آن بی مایه کو * این دهد کنجیت مزد وان تسو) ای بارکران دنیا یه ادنی اجرت ایچون حمال اولوب آنڭ زحمت ومشقتنی روز وشب متحمل اولان کسنه فکر ایله مزد حق قنی واول بی مایه اولان مخلوقڭ مزدی قنی یعنی بینهمااده هیچ مشابهت یوقدر زیرا عملڭ مقابله سنده اول سکا مزد وکنج ویرر بو مخلوق بی مایه منقر ویرر نعم وکرم بی چون واجر غیر ممنون قنی وپشنیز کبی ناچیز اولان اجرت مخلوق دون قنی ﴿ مثنوی ﴾ کنج زری که چوخسپی زیر ریك * باتوباشد آن نباشد مرده ریك) حق تعالی حضرتلرینڭ سکا ویردیکی برزر کنجیدر که چونکم سن خاك وریك التنده یاته سن ودنیا ملکنی وراء ظهر کداته سن سنکله اولور کنج زر که مزد وجزای عمل وثواب بی خللدر مرده ریك اولمز یعنی مال میت کبی آرده قالمز وغیرلره نصیب اولمز ﴿ مثنوی ﴾ پیش پیش آن جنازت می رود * مونس کور وغریبی می شود) اول سنڭ جنازه کڭ او کنجه ایلری ایلری کیدر قبرڭ مونسی وغربتڭ مونسی اولور واول جای غربتده ومنزل وحشتده سنڭ ایله مصاحبت ومجالست قیلور ﴿ مثنوی ﴾ بهر روز مرك این دم مرده باش * تاشوی

باعشق سرمد خواجه تاش) بر مقتضای حدیث موتوا قبل ان تموتوا مرگ کونی ایچون بودم حال حیاتده ایکن مرده اول یعنی حیات فانیه ولذت نفسانیه دن کچوب ونفسکی موتی واهل قبوردن عد ایدوب قبل نزول الموت موته متأهب اولوب تا کم عشق ایله سرمد اوله سن ای خواجه تاش بو ترکیبده بو معنا دخی جائزدر که دینسه تا کم سن عشق سرمد ایله خواجه تاش اوله سن ﴿ مثنوی ﴾ صبر می بیند زپردهٔ اجتهاد * روی چون گلنار وزلفین مراد) صبر بوند صابر معناسنه در رجل عدل قبیلندن اولور مبالغه دن اوتری یعنی کمال صبرله متصف اولان صابر اجتهاد پرده سنده کورر گلنار کبی رنکین وتازه یوزنی ومرادك ایکی زلفنی زلفیندن مرادیری دنیوی وبری اخروی اولان ایکی نوع یسردر که بر موجب (فان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا) هر عسرله ایکی یسر مقرردر زیرا قاعدهٔ اهل اصول بودر که چون معرفه تکرار معرفه اعاده اولنسه ثانی عین اول اولور نته کم ایکی عسر بله معرفه در وچون نکره اعاده اولنسه ثانی اولك غیری اولور پس ان مع العسر یسرا یسرا دیمك اولور وزلفیندن مراد بو ایکی یسرا اولور ﴿ مثنوی ﴾ غم چو آیینه است پیش مجتهد * کاندرین ضد می نماید روی ضد) غم فی المثل بر آیینه کبیدر مجتهد اولان کسه نك اوکنده غم دنیا که فرح آخرتك ضدیدر بو ضدك ایچنده الاشیاء تتبین بالاضداد مفهومنجه اول ضد کورنور کم مراد حقیقی واخروی اولان شاد بالکدر نته کم بوررلر ﴿ مثنوی ﴾ بعد ضد رنج ان ضد دکر * رو دهد یعنی کشاد وکروفر) رنجکه شاد یلکه ضددر رنج ضددن صکره اول ضد دکره یوز قور یعنی کشاد دلك وکروفر قور ورو نما اولور ﴿ مثنوی ﴾ این دو وصف از پنجهٔ دستت ببین * بعد قبض مشت بسط آید یقین) بو غم وشادی وبسته وکشادیکه حالین متغایرین ووصفین متقابلین در وجود انسانیده ظهور ایتمکدن خالی دکلدر بو ایکی وصفی کندیکك پنجه سندن کور یقین بودر که بعد قبض مشت بسط کلور یعنی اوچکی یومدقدن صکره اچار واچدقدن صکره ینه قاپرسنکه بو ایکی حالسندن خالی دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ پنجه را کر قبض باشد دائما * یا همه بسط او بود چون مبتلا) اکر دائما پنجه یه قبض اولیدی ویاخود دوکای زمان بسط اولیدی اوپنجه مبتلالر کبی اولوردی وکاردن کیری قالوردی ﴿ مثنوی ﴾ زین دو وصفش کار ومکسب منتظم * چون پر مرغ این دو حال او را مهم) بو ایکی وصفدن اکا پنجه کار وکسب منتظمدر مکسب مصدر میمیدر قوشك ایکی جناحی کبی بو ایکی حال اکا لازم ومهمدر پس وجود انسانی مظهر آثار قبضه یزدانیدر (والله یقبض ویبسط) آیتك مقتضاسنجه حضرت خدا دائما بو ایکی صفتله برکاردر پس انسان انقباض وانبساطدن واحوال متضاده ومتقابله دن خالی اولماز پس خوف ورجا اکا جناحین منزله سنده اولور وانکله عالم بی اختلافه وصول بولور ﴿ مثنوی ﴾ چونکه مریم مضطرب

شدیك زمان * همچنانکه بر زمین آن ماه‌سان) چونکم مریم رضی الله عنها حضرتلری بر زمان مضطرب اولدی انجلین که زمین اوزره اول ماهلر طبطاب واضطراب قیلدی بو مصرع اولکی مصرعك خبری اوالسه ده جائز در بانك بروی زدنمودار کرم مصرعی دخی خبر اولسه جائز اولور

﴿ کفتش روح القدس مریم را که من رسول حقم بتوا شفته ﴾
﴿ مشو وپنهان مشوازمن که امر وفرمان اینست ﴾

﴿ مثنوی ﴾ بانك بروی زدنمودار کرم * که امین حضرتم ازمن مرم) چونکم حضرت مریم مضطرب اولدی نمودار کرم الهی اولان جبریل امین علیه السلام حضرتلری آنك اوزرینه بانك اوردی بویله دیو که بن حضرت حقك امینی ام بندن اورکه ﴿ مثنوی ﴾ ازسرافرازان عزت سرمکش * ازچنین خوش محرمان خودرامکش) یامریم عزت مرتبه سنك سرافرازلرندن باش چکمه بونك کبی خوش محرملردن کندیکی چکمه یعنی اعراض ایتمه اعراض نامحرملردن خوشدر محرملردن ناخوشدر ﴿ مثنوی ﴾ این همی کفت وزباله نور پاك * ازلبش می شد پیاپی بر سماك) حضرت جبریل علیه السلام بونی دیردی ونور پاکك ژاله سی یعنی شعله سی آنك لبندن کیدردی وپیاپی صعود ایدردی شعاع جانبنه سماك آسمانه در ﴿ مثنوی ﴾ ازوجودم می کریزی درعدم * درعدم من شاهم وصاحب علم) یامریم بنم وجودمدن عدمه قاچرسن یعنی نامحرم قیاس ایدوب عالم ظاهره نسبتله عدم کبی اولان عالم غیبه التجا ایدرسن عالم عدمده خودبن شاهم وصاحب علم ملائکه نك نور دیده سی وعالم جبروت وملکوتك برکزیده سی ام ﴿ مثنوی ﴾ خود بن وبنکاه من درنیستیست * یکسواره نقش من پیش ستیست) یامریم خود بنم بن وبنکاهم بو فقدده در یعنی بنم راحت وقرارکاهم خود عالم غیبده در خانونك اوکنده برسواره بنم نقشمدر ذاتم دکل یعنی سن خانونك اوکنده اولان بالکز بنم نقش خیالیه وصور مثالیه مدر صورت ذاتیه م وهیئة اصلیه م دکلدر ومجرد وشکل احدیده سکا تمثل اولمم سنك الفت وانسیتك ایچوندر واول عالم غیبه که سن التجا ایلرسن بنم صور اصلیه م وارادت شوکتم وقوت وقدرتم التجا ایلدیکك جایدر که اول حضرتك ملك مقربیم ﴿ مثنوی ﴾ مریما بنکر که نقش مشکلم * هم هلالم هم خیال اندردلم) ای مریم نظر ایله که نقش مشکلم وشکل عجیب بدیعیم زیرا هم هلالم چشم ظاهرله مرئی اولدیغم جهتدن وهم قلب ایچره خیالم چشم ظاهردن مخفی اولدیغم حیثیتدن یعنی کمال لطافتدن درونه دخولم وقلوبه وصولم مقرردر بدن انسانیده ساری وبدنده داخل خیال کبی جاری اولمغه هم قادرم ﴿ مثنوی ﴾ چون خیالی در دلت آمد نشست * هرکجا که می کریزی با توست) چونکم برخیال

سنك قلبكه كلدى اوتوردى هرقنغى جانبه ومقامه كه قاچەسڭ وانجا قيلەسڭ سنكله بيله در پس حضرت حقه التجا واستعاذه اولندقده كرزان اولان خيالاتى استثنا بيوروب ديرلر ﴿ مثنوى ﴾ جز خيالى عارضى وباطلى * كو بود چون صبح كاذب آفلى) الاشول برخيال عارضى و باطلى سنكله هرقنده قاچرسڭ بيله اولمزكه اول خيال باطل صبح كاذب كبى آفل وزائل اوله وحضرت حقه استعاذه ايلدكده لاحول ولاقوة الابالله العلى العظيم كلمه سن سو يلدكده سندن كرزان اوله واختفا قيله تاكه قلبك آندن سلامت بوله ﴿ مثنوى ﴾ من چو صبح صادقم ازنور رب * كه نكردد كرد روزم هيچ شب) بن حضرت رب العزتك نورندن صبح صادق كبى امبنم روزمڭ يعنى انوار كيتى فروزمڭ اطرافنه هيچ شب ظلمانى طولنمز ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ هين مكن لاحول عمران زاده ام * كه زلاحول اين طرف افتاده ام) لاحولڭ تفسيرى ايكنجى جلدك اولنه قريب التزام كردن خادم تعهد بهيمه را بيا ننده مرور ايلدى يعنى لاحول ولاقوة الابالله ديمكدر وشياطين وجنك دفعنده وخيالات نفسانيه ووساوس شيطانيه نك طردنده بوكلمات شريفه نك عظيم تأثيرى اولديغى احاديثله وكلام مشايخله وتجربه ايله ثابت اولمشدر ايراده حاجت يوق پس حضرت جبرائيل مريم حضرتلرينه تنبيه ايدوبدركه اكاه اول بن عمران زاده ام لاحول ايله يعنى بنى خيال شيطانى وتمثيل ديو ظلمانى قياس ايليوب ومنعم ايچون لاحول ولاقوة الابالله ديوسو يله بو بله ديمك دخى معنادر اكاه اول اى عمران زاده بكا لاحول ايله زيرا لاحولدن بوطرفه دوشمشم يعنى ماسوى اللهدن حول وقوتڭ منتفى ومنعدم اولديغى وحضرت حقه مثبت ومطلق اولديغى جهتندن كلمشم پس بوجهتدن حوله وقوتى نه ممكن دكلدر فافهم ﴿ مثنوى ﴾ مرمرا اصل وغدا لاحول بود * نور لاحول كه پيش ازقول بود) يامريم تحقيقا بكا اصل وغدا لاحول اولدى يعنى غيردن حول وقوتى نفى وحضرت حقه اثبات ايلمك بكا غدا اولدى ودخى حضرت حق بنى توحيد اوزره خلق ايليوب بومعنى بكا اصل اولدى پس بكا شول لاحولڭ نورى اصل وغدا اولديكه اول قولدن اول مرادايدى لاحول ولاقوة الابالله قولنڭ ازلا وابدا اولان معناسيدر ﴿ مثنوى ﴾ تو همى كيرى پناه ازمن بحق * من نكاريده پناهم درسبق) سن بندن حضرت حقه دوكلى پناه طوترسن والتجا ايدرسن بن اول ملجأ ومعاذ اولان خدانك نكاريده نقشى ام سبقده يعنى قدمده ﴿ مثنوى ﴾ آن پناهم منكه مخلصهات بود * تو اعوذ آرى ومن خود آن اعوذ) اول پناهم يعنى اول ملجأ ومعاذم بنكه قبل هذه الحال سنك مخلصلرك اولدى يعنى نيجه بلاومضايقه زماننده عالم غيبه التجا ايلدكده باذن الله سنى اول بلاومضايقه دن تخليص قيلدم پس بلاومحن وقتنده مخلصلره اولان پناه

بنم دیدی یا مریم سن (انی اعوذ بالرحمن منك ان كنت تقیا) دیو بندن حضرت رحمانه اعوذ کتوررسن اول اعوذ خود بنم یعنی استعاذه ایلین نفس متکلم خود بنم بن آنده عقل وروح کبی ام پس سنك بندن رحمانه اعوذ دیو التجا ایلمك کندی ذاتکدن رحمانه التجا ایلمك کبیدر ﴿ مثنوی ﴾ آفتی نبود بتر از ناشناخت * تو بر یاری ندانی عشق باخت) بو بیت شریف اکرچه حضرت جبریل علیه السلام اسانندن حضرت مریمه خطابدر ولیکن حضرت مولانا قدس الله سره الاعلی مرشد کامله واصل اولان وعشقبازلق رسمن بیلیوب وآنی حضرت حقدن غیری زعم ایلیوب آنی قویوب عالم غیبه التجا ایلین کسه‌لره تعریض مراد ایلیوب بیوررلر که هیچ ناشناخلقدن وبیلمزلکدن قبیحتر برآفت ومرض پرمخافت یوقدر سن یارك قتنده وآرزو ایلدیکك محبوبك حضورنده بیلمزسن عشقبازلغی وآنی غیرزعم ایلیوب آنك حقیقتندن اکاه اولمزسن ﴿ مثنوی ﴾ یارارا اغیار پنداری همی * شادیی را نام بنهادی غمی) یاری اغیار زعم ایلرسن جهلکدن دائم عین شادیلکه غم دیونام قودك بوجمله تعریضدر شول کسه‌لره که آنلر انبیای عظام واولیای کرامك وجودنی حقدن غیری عد ایلیوب آنلراغیار وبیکانه زعم ایلرلر وبونلری مرأت روی یاربیلیوب ماللتراب وربالارباب قولنك مفهومنی سویلرلر بونلری قویوب غیری استمك نقدی قویوب فقدی استمك کبیدر رفافهم ﴿ مثنوی ﴾ اینچنین نخلی که لطف یار ماست * چونکه مادزدیم نخلش دار ماست) بونك کبی برنخلکه بزم یاریمزك لطفیدر نخلدن مراد حضرت حقك مظهری اولان یاملك مقرب ویانبی مرسل ویااولیای کملدر بونجلاین برنخلکه برکاملك وجودیدر که یاریمزك بزه لطفیدر چونکم بزدزدز یعنی معرفت وفهمده مستقیم وصادق دکلز آنك نخلی بزم داریمزدر یعنی محل سیاستمز وآلت محنت. واقتمزدر ﴿ مثنوی ﴾ اینچنین مشکین که زلف میرماست * چونکه بی‌عقلیم آن زنجیر ماست) زلف مشکیندن مراد انبیا واولیانك وجود شریفلریدر شول ملابسه ایله که زلف رخساره نیجه پرده اولورسه بونلر دخی وجه‌یاره نقاب کبیدرلر ورایحهٔ حقله مشکین دررلر پس زلف مشکینی روی یاره مناسب کورمیوب آنی مانع واغیار عد ایلین بی‌عقلدر پس دیوانه اولنلره قید وزنجیر اولور نته‌کم بیوررلر بونجلاین مشکین ورایحهٔ حقله عنبرینکه بزم میرمزك زلفیدر یعنی یاملك مقربك ویانبی مرسلك ویاولی کملك وجودیدر چونکم بزبی‌عقلز اول بزم زنجیرمزدر ﴿ مثنوی ﴾ اینچنین لطفی چونیلی میرود * چونکه فرعونیم چون خون میشود) بونك کبی برلطف الهی که برآب نیل کبی بزم جانیمزده کیدر وبزی نوش قیلسون وحظ السون دیو جریان ایدر چونکم بزفرعون وقبطی طبیعتز اوخون کبی اولور یعنی آب نیل کبی نفسنده لطیف وخوشکوار اولان سعادت

كردار فرعون سيرت اولان بر كودك اوكنده خون كبي خبيث ومردار اولور حتى آنك تمتعندن بو واسطه ايله مجرد محروم قالور ﴿ مثنوى ﴾ خون همى كويد من آبم هين مريز * يوسفم كرك ازتوام اى پرستيز) خون دائما دير بن آب لطيفم بنى دوكمه يعنى قبطى مشرب اولان دونه خون كبي كورينن آب حيات مقرون اكا دير كه بن نفسده آب حيات كبي حيات بخشم آكاه اول بنى ضايع ايتمه و بنى كنديكه مضر زعم ايليوب نفع طلبنه كتمه بن فى الحقيقه يوسف كبي جميل سنك نظركده كركم اى پرستيز و عـدم معرفتدن حقير وناچيز واى بى تميز ﴿ مثنوى ﴾ تونمى بينى كه يار بردبار * چونكه بااوضد شدى كردد چومار) سن كورمز ميسنكه بر يار بردبار يعنى حليم وسليم اولان مصاحب نيكوكردار چونكم سن انكله ضد اولهسن اول سكا مار كبى اولور ﴿ مثنوى ﴾ لحم او وشحم او ديكر نشد * اوچنان بد جز كه از منظر نشد) مع هذا اول يارك لحمى وشحمى وصورت وشكلى ديكر كون اولدى اول يار مليح انجاين قبيح نظردن غير يدن اولمدى اول سن اكا نظر محبت ايليدك حبك الشئ يعمى ويصم حديث شريفنك فحوا سنجه آنك عيبنى سنك كوزك كورمز دى وعيب قدحنه متعلق كلامى دخى كوشك استماع ايلمز ايدى (بيت) وعين الرضا عن كل عيب كليلة * ولكن عين السخط تبدى المساويا) پس نظر محبت كيدوب عداوت بصريله اكا نظر ايلدكده حقير وخور وزشت وبدكردار كورينور شيخ عطار حضرتلرى بو محله مناسب بر حكايه بيوررلر بركسه بر خاتونه عاشق اولمش خيلى زمان آنك نار فراقنده كندوبى احراق قيلش عاقبة الامر آنك وصولنه يول بولمش وآنى تحت نكاحنه المش اوچ ييل مقدارى اول محبت وكرميت وحرارت اوزره انكله معامله قيلش بعده بركون كورمش اول خاتونك اغزى اكرى وكوزى شاشى پس اول كمسه اكا ديمش اى خاتون سنك اغزك وكوزك نچون بويله اولدى پس خاتون در حال آنك محبتنك زوالنه انتقال ايدوب ديمش اى مرد سنك بندن محبتك نچون زائل اولدى اول كمسه ديمشكه بنم سندن محبتم اصلا زائل اولمشدر اول خاتون اكا ديمشكه كذب ايلرسن ومنافقانه سويلرسن حالك قالكى مكذبدر بن خود اول وآخر بو شكل وصورتده اصلا ديكر كون اولمدم پس بنى بو آنه دك احسن واجمل كوردككك بكا محبته اولان نظركدن حاصل اولمش ايدى اول نظرك كيدوب عدم محبت نظريله باقدقده ولكن عين السخط تبدى المساويا قوالنك مصداقيجه عين سخط عيوب وقبايحى سكا اظهار ايلدى ديو جواب ويردى

﴿ عزم كردن وكيل از عشق كه رجوع كند بخارا لاابالى وار ﴾

﴿ مثنوى ﴾ شمع مريم را بهل افروخته * كه بخارا ميرود آن سوخته حضرت مولانا قدسنا الله بسره الاعلى وجود شريفلرينه على قاعدة التجريد

خطاب بیوروب دیرلر که ای مولانا مریدك قصه شمعنی سوندرمه شوعله لنمش قوزیرا
که اول مقدما ذکر اولنان نار شوقه سوخته اولان وکیل صدر جهان بخارا جانبنه
کیدر و معشوقی طرفنه سیر ایدرسن پس اول عاشق کندی کندیه دیدی ﴿ مثنوی ﴾
سخت بی صبرودر آتشدان تیز *روسوی صدر جهان میکن کریز) سخت بی صبری
ودر آتشدان تیز تقد برنده در که وکیل کندویه خطاب ایدر یعنی ای قلب وروح
بی صبرسن و تیز آتشلك ایچره سن یوری صدر جهان جانبنه فرار ایله حضور معشوقده
قرار ایله سن (ففروا الی الله) آیتنك حسبنجه عاشق اولان سالکلره معشوق حقیقی
جانبنه فرار ایتمکه و منبع دانش اولان شیخ کاملك خدمت وصحبتی بخاراسنه
داخل اولمغه اشارت بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ این بخار امنبع دانش بود * پس
بخارایست هر که آتش بود) بو بخارادن مراد علم ودانش منبعی ومشاهده و بینش معدنی
اولان کسه در پس بخار ایدر هر شول کسه که اکا اول اوله یعنی اکا اول دانش اوله
﴿ مثنوی ﴾ پیش شیخی در بخار اندری * تا بخوری در بخار انکری) رمنبع
دانش اولان شیخك اوکنده بخار ایچره سن تاخوار اوله بخار ایه باقیه سن یعنی
صفین بخارا کبی منبع دانش اولان شیخك وجودنه حقارتله نظر ایتمیه سن تا کندیکی
بو نظر سیله بیانه ایتمیه سن ﴿ مثنوی ﴾ جز بخواری در بخارای داش * راه
ندهد جرز ومد مشکلش) اول منبع دانش اولان شیخك بخار ای قلبنه که معشوق
شهریدر خوارلقسز یعنی تواضع وتذللسز یول ویرمز آنك مشکل اولان جرز ومدیکه
مراد آنك دریای قلبنك صفتین متقابلتین وحالتین متغایرتیندر مثلا جذب ودفع کبی زیراقوه
جاذبه سی مرضیسی اولان درونی جذب ایلر وقوه دافعه سی مبغوضی اولنی طرد
ومنع ایلر ویاخود جرزومددن مراد مجرد قلبك امواج متابعه شکلنده مقتضاسی
وغیر مقتضاسی اوله پس معنی خوارلق وحقیرلقدن غیری ایله اول کاملك بخارای
دلنه یول ویرمز آنك مشکل اولان مقتضیاتی وغیر مقتضیاتی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾
ای خنك انرا که ذلت نفسه *وای انکس راکه بردی رفسه) ای سعادت شول
کسیه که آنك نفسی ذلیل اوله وبلا وهلاکت اول کسیه که اول نفسك دیمسی آنی
هلاك ایلیه رفس دیمه دیرلر بونده مراد نفسك خوی بدیدر نفسه مرفوع ذلتك فاعلی
درورفسه دخی مرفوع بردینك فاعلیدر ضمیر مذکر نفسه عائددر لفظی اعتباریله پس
قصه یه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ فرقت صدر جهان درجان او * پاره پاره کرد
بودار کان او) صدر جهانك فرقتی اول عاشقك جاننده پاره پاره ایلمش ایدی آنك ارکان
واجزاسنی ﴿ مثنوی ﴾ کفت برخیزم هما آن جاواروم * کافر ار کشتم دکرره بکروم)
پس بی صبر اولوب کندی کندیه دیدی قالقارم هم اول معشوق اولدیغی مقامه
کیدروکیدرم اکر کافر اولدمسه وآنك انعام واحسانته کفران قیلدمسه ده تکرار

مومن وموقن اولورم ❊ مثنوى ❊ واروم انجا بيفتم پيش او * پيش آن صدر
نكو انديشه او) كيرووارم اول يره دوشم اول حضرتك اول كمسنه آنك اول نيكو
انديش اولان صدرنك اوكنه ❊ مثنوى ❊ كو بيفكندم بپيشت جان خويش
*زنده كن يا سر ببر مار اچو ميش) اول حضرته ديم كه سنك اوكه كندى جانمى
براقدم يا عفو كله زنده ايله وياخود تيغ قهر كله باشمى ميش كبى كس ❊ مثنوى ❊
كشته ومرده بپيشت اى قمر * به كه شاه زندكان جاى دكر) اى قمر فلك حسن مقتول
ومرده اولمق سنك اوكنده يكدركه غيرى يرده زنده لرك شاهى اولمقدن وفى الحقيقه
عاشقه معشوق اوكنده اولمك عالمك شاهى اولمقدن اوليدر ❊ مثنوى ❊
آزمودم من هزاران بار بيش * بى تو شيرين مى نبينم عيش خويش) صنه دم وامتحان
ايلدم بن هزاران كره دخى زياده سن سز كندى عيشمى شيرين كورمدم پس ذكر يار
وخيال محبوب شكر كفتار قلبنه ذوق وسرور وروب ترنمه باشليوب كندى يه بوكونه
خطاب ايلدى ❊ مثنوى ❊ غن لى يا منيتى لحن النشور * ابركى يا ناقتى تم السرور)
عاشق صدر جهان كندويه ديديكه تغنى ايله و ترنم ايله بنم ايچون يا منيتى اى بنم
مقصودم وارزولرم لحن نشور كبى ونفخ صور كبى تا روحم حيات بوله ابركى
يا ناقتى چوك اى بنم وجودم دوه سى رك البعيرده دوه چوكه تم السرور سرور كامل
اولدى ❊ مثنوى ❊ ابلعى يا ارض دمعى قد كفى * اشربى يا نفس وردا قد
صفا) ابلعى يا ارض يوت اى ارض بنم سرشكمدن حاصل اولان طوفانى تحقيق
كفايت ايلدى اغلديغم شمدن كيرو اشربى يا نفس اى نفس ايچ اى بنم سرنفسم
اول ورددن يعنى اول آب خوردنكه تحقيق اول ورد صافى اولدى يعنى كدورت
بلا ومحن كيدوب محل صفا كلدى ديمكدر ❊ مثنوى ❊ عدت يا عيدى الينا
مرحبا * نعم ما روحت يا ريح الصبا) عدت عودت ايلدك يا عيدى اى بنم بيرامم الينا
بزه مرحبا سعادت وصفا ايله سرورى مرحوم يا عيدى اى بنم قولم عودت ايلدك بكا
ديو معنى ويرمش اما سياقك بو معنايه تحملى يوقدر نعم يا نه خوش روحت تروح
ايلدك اى باد صبا يعنى رايحهٔ يارى كتوروب بزه راحت ويردك اى كوى دوستدن
وزان اولان صبا يلى ❊ مثنوى ❊ كفت اى ياران روان كشتم
وداع * سوى آن صدرى كه ميرست ومطاع) وكيل صدر
دوستلرينه خطاب ايدوب ايتدى اى ياران سزه وداع اولسون بن روان اولدم اول
عظيم القدر اولان صدر جانبنه كه اميردر ومطاعدر ❊ مثنوى ❊ دم بدم
درسوز بريان مى شوم * هرچه باد اباد انجامى روم) زيرا دم بدم آنك سوز وحرارتى
آتشنده بريان اولورم هرچه باداباد اول جانبه كيدرم وكنديمى آنك حضورنه واصل
ايدرم ❊ مثنوى ❊ كرچه دل چون سنك خارا ميكند * جان من عزم
بحار اميكند) اكرچه اول محبوب كوكلنى سنك خارا كبى ايلرسه ده وبى رحم ايجه

غلیظ سوز سویلرسه ده بنم جانم بخارا یه عزم ایدر ﴿ مثنوی ﴾ مسکن یارست وشهر شاه من * پیش عاشق این بود حب الوطن) که بخارا بنم یارمك مسکنی وشاهمك شهریدر عاشقك او کندہ حب الوطن معناسی بو اولور کما قال علیه السلام حب الوطن من الایمان) پس عاشقك وطنی معشوقك کوییدر عاشقك قتنده کمال ایمان معشوقك اولدیغی مقامه میل ومحبت ایلمکدر

﴿ پرسیدن معشوقی ازعاشق غریب خود که ازشهرها کدام شهر خوشتر
یافتی وانبوه تر ومحتشم تر و پرنعمت تر و دلکشا تر و جواب عاشق ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت معشوقی بعاشق کای فتا * تو بغربت دیده بس شهرها) بر معشوق عاشقنه ایتدیکه ای یکت سن دیار غربتده چوق شهرلر کوردك ﴿ مثنوی ﴾ پس کدامین شهر زانها خوشترست * کفت آن شهری که دروی دلبرست) پس اول کوردیکك شهرلردن قنغی شهر خوشتردر اول عاشق ایتدی اول برشهر که آنده دلبر واردر ﴿ مثنوی ﴾ هرکجا باشدشه مارا بساط * هست صحرا کر بود سم الخیاط) هرنه یرده که بزم شاهمزك بساطی واردر اکر سم الخیاط یعنی ایکنه دلکی ایسه ده اول صحرادر ﴿ مثنوی ﴾ هرکجا که یوسفی باشد چوماه * جنتست ارچه که باشد قعر چاه) هرقنده که ماه کبی بر یوسف اوله وکوکل آنك عشقنه مبتلا اوله اول بر عاشقه جنتدر اکرچه قعر چاه اولورسه ده

﴿ منع کردن دوستان اورا ازرجوع کردن به
بخارا و تهدید کردن و لاابالی وار کفتن او ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت اورا ناصحی ای بی خبر * عاقبت اندیش اکرداری نظر) اول بخارا یه متوجه اولان عاشق صدر جهانه بر ناصح ایتدی ای بیخبر اکر نظر طوترسك عاقبتی اندیشه ایله ﴿ مثنوی ﴾ درنکر پس را بعقل و پیش را * همچو پروانه مسوزان خویش را) عقلله ارده واوکه نظر ایله یعنی بو کارك اولنه وآخرنه واوکنه وصوکنه برخوش نظر ایلیوب اهتمام واحتیاط ایله پروانه کبی کندیکی آنك شمعنه یاقه وکندی الکله بنیاد وجودکی یقمه ﴿ مثنوی ﴾ چون بخارا می روی دیوانهٔ * لایق زنجیر وزندانخانهٔ) چونکم بخارایه کیده سن وصدر جهانی ارزو ایده سن دیوانه سن زنجیره لایق وزندانخانه ده حبس اولنغه مستحقسن ﴿ مثنوی ﴾ اوزتو آهن همی خاید ز خشم * اوهمی جوید ترا با بیست چشم) اول صدر جهان سندن اوتری دمور چینر خشمدن اول سنی یکرمی کوزایله استر یعنی سکا مبالغه ایله منتظردر ﴿ مثنوی ﴾ میکند اوتیز از بهر تو کارد * اوسك قحطست وتو انبان آرد) اوتیز ایلر فی المثل سکا بچاغنی عداوت قیناقده وخونخوار اولمقده سك قحط کبیدر وسن ایسك اون طغارجغی کبی سن آچ کابك النه اون طغارجغی

کیردکده آنی پاره پاره ایلر کذلك صدر جهان سنی بوکونه پاره پاره ایلر ناصح مخوفدن مراد قوهٔ واهمه و نفس و شیطاندرکه عاشق معشوق حقیقی جانبنه متوجه اولسه و شهر معشوق اولان حضرت طرفنه رغبت قیلسه البته نفس وشیطان اکا صورت صلاحدن کلوب ومحبوبك بعض اوصاف قهریه سیله آنی تخویف قیلوب ممکن اولدیغی مرتبه اول طرفدن منع ایدرلر نته کم اول ناصح اول عاشقه بوکونه پند بی معنی ویروب ایتدی ﴿ مثنوی ﴾ چون رهیدی وخدایت راه داد * سوی زندان میروی چون فتاد) چونکم قورتلدك خدای تعالی سکا یول ویردی کندی ایاغکله زندان جانبنه کیدرسن سکا نه حال دوشدی ﴿ مثنوی ﴾ برتو کرده کون موکل آمدی * عقل بایستی کزایشان کمزدی) اکر سنك اوزریکه صدر جهان طرفندن اوندر او موکل ومساط کلیدی عقل کرك ایدیکه بونلردن کم اولیدك یعنی مستور وپنهان اولیدك کزدی اکر فتح کاف عربیله اوقنورسه معنی عقل لازم ایدیکه آنلردن کندیکی اکسك اوریدك یعنی مابینلرندن اکسك اولیدك واختفا قیلیدك دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون موکل نیست برتو هیچ کس * ازچه بسته کشت برتو پیش و پس) چونکم سنك اوزریکه هیچ موکل یوقدر نه جهتدن بسته اولدی سنك اوزریکه پیش وپس عاشقك حالندن غافل اولان عاذله جواب ویروب بویورلر ﴿ مثنوی ﴾ عشق پنهان کرده بود اورا اسیر * آن موکل را نمی دیدان نذیر) عشق پنهان اول عاشقی اسیر ایلشدی اول معنوی اولان موکلی کورمدی اول نذیر یعنی اول مخوف اولان ناصح مناسبتله نهان اولان موکلك بیاننه شروع ایدوب بویورلر ﴿ مثنوی ﴾ هر موکل را موکل مختفیست * ورنه او در بند سك طبعی زچیست) هر موکل ایچون وهر مساط اولان کمسه ایچون بر مختفی ونهانی موکل واردر ظالمك موکلی کندی قرینی اولان شیطاندر وقرینی اولان ملکی مغلوبدر کما قال النبی صلی الله علیه وسلم مامنکم من احد الا وقد وکل به قرین من الجن وقرین من الملائکة الی آخره واکر موکل اولان عوان اوزره برمختفی موکل اولمیدی اول عوان سك طبعلك بندنده وکلبت صفتنده ندندر پس معلومدرکه اول بر موکل مختفینك اثریدر ﴿ مثنوی ﴾ خشم شاه عشق برجانش نشست * برعوانی وسیه روییش بست) عند اهل التحقیق عشقك هر کسك وجودنده آنك استعدادنه مناسب برنوعله ظهوری واردر زیرا کوررسنکه هر کس کندی مقید اولدیغی مرتبه سنك عاشقیدر پس شاه عشقك خشمی اول ظاهرا موکل اولان عوانك جانی اوزره اوتوردی آنی عوانلق وسیاه رویلق اوزره باغلدی چشم بسته عشق عوانك جانی اوزره موکل مختفی اولدی ﴿ مثنوی ﴾ میزند اورا که هین اورا بزن * زان عوانان نهان افغان من)

اول عوانه جانی اوزره مسلط اولان خشم وغضب صفتی دروندن اورروتقاضا قیلورکه تیز بو اوزرینه مسلط اولدیغنکسه یه اورواکا ضرب ایله‌کده غلاظت اوزره طور بنم افغانم بونهان اولان عوانلردندر بو مصرع حضرت مولانا قدس سره لساننده‌ن مختفی ونهان اولان موکللره تنبیها دینلمش یعنی اکرچه سن ای ظاهر بین برکسه اوزره برعوانی موکل کوررسن وآنك فعلندن متألم اولوب آنده افغان قیلورسن بنم افغانی اول ظاهرده اولان عوانلردن دکلدر که آنلره نفس الامرده نظر اولنسه مختفی ومعنوی اولان موکللرك آنلر مغلوب وزبوندر پس بنم افغانم عوانان صوری اوزره موکل اولان عوانان نهانیدندرکه من حیث المعنی آنلر اوزره حاکم وغالب اولان عوانان نهانیلردر ﴿ مثنوی ﴾ هرکه بینی درزیانی می‌رود * کرچه تنها باعوانی می‌رود) ای صورت بین هر برکسه یی که بر زیان وضرر وخسرانده کوره‌سن اکرچه اول ظاهرا تنها در لیکن معنا برعوانیله کیدر یعنی اکر آنك اوزرینه معنا برعوان موکل اولمسه کندی به ضرر وزیان اولان شی جانبنه نیچون کیدردی ونوجهله هلاکی جانبنه عزیمت ایدردی ولکن اول عوان معنویدن واقف دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ کر ازو واقف بدی افغان زدی * پیش ان سلطان سلطانان شدی) اکر اول کسه موکل معنویدن واقف اولیدی افغان اورردی اول سلطانلر سلطانینك حضورینه کیدردی وآندن استمداد واستغاثه ایدردی یارحکا به اولاق اوزره شرح اولندی خطاب اولسه محالدنی مناسب اولور یعنی سن ای ظاهر بین اکر اول موکل معنویدن واقف اولیدك افغان قیلوردك واول سلطانلر سلطانینك یعنی غالبلر غالبی ومسلطلر مسلطی اولان قادر قوینك حضورینه کیدردك وتضرع ونیاز ایدوب احوال خلقه تقیدی ازایدردك ﴿ مثنوی ﴾ ریختی برسرپیش شاه خاك * تاامان دیدی زدیو سهمناك) شاه حقیقتك حضورنده باشکه طبراق دوکیدك تاکم باطنا اوزریکه مسلط اولان دیو سهمناکدن امان کوریدك وآنك شرندن سلامته ایریدك ﴿ مثنوی ﴾ میر دیدی خویش را ای کم زمور * زان ندیدی ان موکل را تو کور) ای موردن کم وحقیر کندیکی امیر کبیر کوردك سن کور اول سببدن اوموکل معنوی یی کورمدك واهذا کندیکی حاکم وغالب زعم ایلیوب عجز وقصورکه معترف اولمدك ﴿ مثنوی ﴾ غره کشتی زین دروغین پروبال * پروبالی کوکشد سوی وبال) بوکذب ودروغه منسوب اولان پروبالدن مغرور اولدك یعنی بودنیانك دولت وعزتی که عاریتی اولان پروبال کبیدر آنی کندیکه ملك صانوب اکا مغرور اولدك بر نوع بال و پرکه اول سنی وبال جانبنه چکر وعذاب ونکال دامنه کرفتار ایدر ﴿ مثنوی ﴾ پرسبك دارد ره

بالا كند * چون كل آلوشد كرانيها كند) اول كسنه كه پروبال عقل وادرا كنى خفيف وثقلت تندن پاك ونظيف طوتر يولى بالايه وعالم اعلايه ايلر چونكم كل آلود اولدى وبدن بالجمله آنى ثقيل قيلدى كرانلكلر ايلر والجقلر ده قالوب عالم طبيعتده مقيد اولور

﴿ ازسرعشق لا ابالى كفتن عاشق بخارى ناصح وعاذل را ﴾

﴿ مثنوى ﴾ كفت اى ناصح خمش كن چندچند * پند كم ده زانكه بس سختست بند) اول عاشق هائم ناصح لائمه لاابالى وار جواب ويروب ايتدى اى ناصح وعاذل خموش اول سكوت قيل نيجه برنيجه پربونصح وپندى ازوير زيرا كه بند معنوى زياده محكمدر وعشق حق جانبندن عاشقه برقضاى مبرمدر كما قال صاحب القصيدة الطنطرانيه (بيت) من يلمنى فى هوى حور الغوانى قد غوى * ان هذا الامر من ربى الفتاح تاح) عاشق اولان عاشقك حالنى بيلور پس انصاف ايدوب طعن ولومدن احتراز قيلور ولهذا قال الامام البوصيرى صاحب قصيدة البردة (بيت) يالائمى فى الهوى العذرى معذرة * منى اليك ولوانصفت لم تلم) وحضرت خداوندكار جلد سادسك آخرنده قريب برسرخده بيوررلر (ياعاذل العاشقين دع فئة * اضلها الله كيف ترشدها) پس عاشق اولانلره نصيحت آنلرك شاننه عدم معرفتدن ناشى اولور وآنلره پند ويرمك آنلرك بندنى محكم قيلور نتكيم بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ سخت ترشد بند من از پند تو * عشق رانشناخت دانشمند تو) اى ملامتكر بنم بنددل مستمندم سنك پندكدن سختتر اولدى عشق برامر عجيب الشاندر كه سنك دانشمندك وعلم وعقل مرتبه سنده كامل اولان افندك آنى اكلمدى (من لم يذق لم يدر) موجبنجه آنى طاتمين بيلمدى ﴿مثنوى﴾ آن طرف كه عشق مى افزود درد * بوحنيفه وشافعى درسى نكرد) اول طرفده كه عشق دردى زياده ايلدى ابوحنيفه وشافعى كه مجتهد فى الدين وهر برى برمذهب صاحبى امام متين ومقتداى اهل يقيندر لكن بونلر عشق خصوصنده بردرس ايلمدى وآنك احوال عجيب الشاننه متعلق برمسئله سويلمدى (بيت) منصور برسردار اين نكته خوش سرايد * ازشافعى مپرسيد امثال اين مسائل * ائمهٔ اربعه نك اجتهادى واقوال پرسدادى جيعا طورعقلده ودينه متعلق اولان نقلده واقع اولمشدر طور عقلدن ومقتضاى نقلدن خارج اولان مرتبه دن بحث ايلمشلر وبوخصوص ايچون برمسئله سويلمشلردر زيرا عشق عقلدن ونقلدن خارج امر اختيارى دكل برعجب كاردر پس احكام عقليه ونقليه ومسائل شرعيه دن بحث ايلين ودرس سويلين بوامر عجيب الشانك درسندن برى وبيزاردر (رباعى) تعالى العشق عن همم الرجال * وعن وصف التفرق والوصال * متى ماجل شئ عن خيال * يجل عن الاحاطة

والمثال ﴿ مثنوی ﴾ تومکن تهدید از کشتن که من * تشنهٔ زارم بخون خویشتن)
سن اولادر مکله قورقتمه زیرا بن کندی قانمه زارایله تشنه‌ام بر خصلتی دخی بودر که
عاقله محنت اکا نحت واکا موت بوکا روح ولذتدر اول موتله تهدید اولنسه غمناك
اولور وبو موتله تهدید اولنمغه تشنهٔ زار اولوب محبت قیلور کما قال ابن الفارض
(بیت) وانی الی التهدید بالموت راکن * ومن هوله ارکان غیری هددت * ولم تعسفی
بالقتل نفسی بل لها * به تعسفی ان انت اتلفت مهجتی ﴿ مثنوی ﴾ عاشقانرا
هر زمانی مردنیست * مردن عشاق خود یك نوع نیست) عاشقلر ایچون
هر زمانده اولمکلك واردر وعشاقك اولمسی خود بر نوع دکلدر بلکه انواع کثیره
اوزره اولان مماتله عاشقلر اولورلر موت ابیض وموت اخضر وموت اسود وموت
احمرله اولدکد نصکره ونیجه کره محو وفنا مرتبه‌سن بولدقد نصکره ینه همیشه
او لمکدن خالی دکللر وفنا ومحو اولمقدن بری دکللردر (بیت) بذاك جری شرط
الهوی بین اهله * فطائفة بالعهد اوفت فوفت ﴿ مثنوی ﴾ اودو صدجان
دارد ازجان هدی * وان دوصدرا میکند هردم فدا) عشق اول ایکیوز جان
طوترجان هدادن یعنی هدایته وعنایتده مضاف اولان جاندن عاشق
نیجه یوز جانلر طوتر و اول دو صد جانی هردم محبوب یولنده فدی ایلر
﴿ مثنوی ﴾ هریکی جانرا ستاند ده بها * ازنبی خوان عشره امثالها) هر بر جاننه
حضرت محبوبدن اون بها اولور قرآن عظیمدن اوقو عشرة امثالها آیتنی کما قال
الله تعالی (من جاء بالحسنة فله عشر امثالها) ﴿ مثنوی ﴾ کربریزد خون
من آن دوست رو * پای کوبان جان برافشانم برو) اکر اول دوست رو ولطیف
خو محبوب بنم قانم دوکرسه پای کوبان یعنی شادمان ورقص زنان جانی نثار ایلرم
آنك اوزرینه (بیت) مالی سوی روحی وباذل نفسه * فی حب من یهواه لیس بمسرف)
قولنك مفهومنی ادا ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ آزمودم مرك من در زندکیست *
چون رهم زین زندکی پایندکیست) تجربه ایلدم بنم مرکم زنده لکده در یعنی
بو حیات فانیه‌ایله زنده اولمقده بکا موت معنوی واردر بو فانی اولان زنده لکدن
چونکیم خلاص اولم پاینده لك واردر ولهذا قیل انما الموت فی الحیوة وانما الحیوة فی الموت
نتکیم حسین منصور حضرتلرینك قولنه تلمیح ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾
اقتلونی اقتلونی یا ثقات * ان فی قتلی حیات فی حیات) بنی اولدورك بنی اولدورك
ای بنم معتمد اولان دوستلرم ای ثقه اولنلر اولدرك ثقه اولو ومحکم معناسنه در تحقیقا
بنم قتلمده در حیاتم حیات ایچنده ﴿ مثنوی ﴾ یا منیر الخد یا روح البقا * اجتذب
روحی وجدلی باللقا) پس محبوبه ندا ایدوب درکه ای رخلری انارة واضاءه ایدن
محبوبم وای بقانك روحی اولان مطلوم بنم روحمی اجتذاب ایله وبکا وجود ایله لقابی

﴿ مثنوی ﴾ لی حبیب حبه یشوی الحشا * لو یشا یمشی علی عینی مشا) بنم بر محبوبم
واردر که آنك محبتی قلبمی بریان ایدوب سوزان ایتدی اگر دیلرسه اول محبوبم بنم
کوزم اوزره یوریمك دلیله مشاتك جوابیدر یعنی یوری به ﴿ مثنوی ﴾ پارسی
کو کرچه تازی خوشترست * عشق را خود صد زبانی دیکرست) ای مولانا پارسی
سویله اگرچه لسان عربی الطف وخوشتردر عشقك خود عربی وفارسیدن ماعدا
یوز آخر زبانی واردر ﴿ مثنوی ﴾ بوی آن دلبر چو پران میشود * آن زبانها جمله
حیران میشود) اول دلبر حقیقتك روح ونفحه سی چونکم اطرافه پران اوله یعنی
ظاهر اولوب مشام عشاقه کله اول السنهٔ مختلفه وعبارات متنوعه صاحبلری
جمله سی حیران اولور وهر بری تقریر وتعبیردن کیری قالور (بیت) فالسن من یدعی
بالسن عارف * وان عبرت کل العبارات کلت) ولهذا قال علیه الصلوة والسلام
من عرف الله کل لسانه ﴿ مثنوی ﴾ بس کنم دلبردر آمد در خطاب * گوش
شو والله اعلم بالصواب) بن سویلمکدن فراغت ایلرم زیرا دلبر خطابه کلدی
وبنی عشق ومحبت محووفانی قیلدی سن کوش اول واول دلبرك خطاب مستطابنی
بن بی خودك لسانندن استماع قیل الله صوابه اعلمدر وعارف اولان بو معنایه افهمدر
﴿ مثنوی ﴾ چونکه عاشق توبه کرد اکنون بترس * کوچو عیاران کند
بر دار درس) چونکم عاشق توبه ایلدی اول حینده قورق قیاس ایتمه که عاشق
معشوقندن توبه ایلیه بلکه عاشق توبه دن توبه ایلر وغیریدن توبه ایدوب معشوقنه
رجوع ایلر که اول عیارلر کبی دار اوزره درس ایلر عیارلردن مراد سربازان طریق
محبت درلر عاشق اول دمده جمله دن توبه قیله منصور وار درس محو وفنایی دار
اوزره ایلر ودعوای عشق ایدنلره بو ابیاتك مفهومنی سویلر (شعر) وعش خالیا
فالحب راحته عنا * واوله سقم وآخره قتل * وان شئت ان تحیی سعیدا فمت به *
شهیدا او الافالغرام له اهل * وقل لقتیل العشق وفیت حقه * وللمدعی هیهات
ما الکحل الکحل ﴿ مثنوی ﴾ کرچه این عاشق بخارا می رود * نی بدرس ونی
باستا می رود) اگرچه بو عاشق بخارایه کیدر یعنی معشوقك مقامی جانبنه سیر ایدر نه
مدرسك درسیله ونه استادك تعلیمیله کیدر زیرا عشق درس وتعلیمله حاصل اولمز
واختیارله اله کلمز پس عاشق مقتضای عشق اوزره بلا اختیار سیر وحرکت ایلر غیری شی
اکا تأثیر قیلمز ﴿ مثنوی ﴾ عاشقانرا شد مدرس حسن دوست * دفتر ودرس
وسبقشان روی اوست) عشقله مدرس اولان عاشقلره دوستك حسنی مدرس
اولدی وبارك جمال باکمالی آنلره محووفنا علمنی تعلیم قیلدی بونلرك دفترلری ودرسلری
وسبقلری اول محبوبك رویدر ووصف خوبیدر سویلسه‌لر آندن سویلرلر ونقل

ایاسه لر آندن نقل ایلرلر لوح دللرنده ایچق هر برینك الف قامت یار قالمش وحروف
غیریه ونقوش عقابه کیدوب زائل اولمش تنکیم بو مرتبه یه واصل عاشقلردن بری
بو بیتی بو محله مناسب فتی خوب اداقیلمش (بیت) نیست در لوح دلم جز الف قامت
دوست * چه کنم حرف دکر یاد نداد استادم ﴿ مثنوی ﴾ خامشند و نعرهٔ
تکرارشان * می رود تا عرش و تخت یارشان) بو عاشقلر بحسب الظاهر خاموشلردر
وبونلرك من حیث المعنی تکرارینك نعره سی تا بونلرك یارینك عرشنه وتختنه دك کیدر
تخت خامجه ایله عرشك عطف تفسیریدر حضرت رحمانك استواسنه نسبت
عرش وکرسی تخت کبیدر وفی الحقیقه عاشقلرك باطننك اسراری وعشق الهیدن
حاصل اولان علوم وعرفانی عرشه دك کیدر وسموات سبعه دن تجاوز ایدر
﴿ مثنوی ﴾ در سشان آشوب وچرخ وزلزله * نی زیاداتست وباب سلسله)
بو عاشقلرك درسی اشوب وشوریده اولمق وچرخ اوروب رقص قیلمق
وزلزله واضطرابدر که عشق بو کونه احوال غریبه یی مقتضی اولور بونلرك
درسی زیادات وباب سلسله دکلدر زیادات وسلسله ایکیسی بیله فتاوایه متعلق
برکتابدر اما سلسله ابا واجداد وباحود سلسلهٔ مشایخ واستاد یابی بونلرك
درسی دکلدر دیمکی ایهامدن دخی خالی دکلدر نیه کم بعض کسه لر سلسلهٔ ابا
واجداده مقید اولمشلر وبعضلر دخی سلسلهٔ مشایخ واستادده معقد قالمشلردر پس
بونلره درس وسبق اولان سلسله ودورك بیاننه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾
سلسله این قوم جعد مشکبار * مسئلهٔ دورست لکن دور یار) جعد مشکبار بونلرك
اصطلاحنده مظاهر صفات الهیه دن عبارتدر یعنی کثرات کونیه دن کنایتدر که
زلف مشکبار رخساری ستر ایلدیکی کبی کثرات کونیه دخی وجه باقی یه حجاب
ونقاب اولمشدر وبو کثرات کونیه نك مشکبار اولمسی روایح اوصاف الهیه وفوایح
اسرار باقیه یی اظهار قیلمسی وبغدر یجی اولمسی اشعار ایلر چونکم جعد مشکبار
مظاهر اسماء الهیه اولان کثرات کونیه دن عبارت اولدیغی محقق اولدیسه
بو مظاهرك بو قومه سلسله اولمسی بو جهتدن اولور که بونلر اشیای مظاهر اسماء
الهیه یی کوررلر غیری دکل پس عاشق معشوقك اوصافنده حظ اولدیغی وصفلرك
مشاهده سنه مقید اولمسی مقرردر بالخصوصکه استعدادنه مناسب هر وقتده کندی
وجودنده ظهور ایلاین صفات الهیه نك سلسلهٔ حکامنه بسته ومعقد اولمسی بو علمه
عالم اولنلر قتنده مسلم ومصدقدر پس جعد مشکبار دینلکه کنایه اولنان مظاهر
الهیه بونلره بو جهتدن سلسله اولور ورموزه عارف اولان بو نکته یی بو مصرعدن
درحال بولور بو دخی مسئلهٔ دوردر ولکن یارك دوریدر علما وفقهانك دیدکاری
دور دکل زیرا علما دوری بو کونه تعریف ایدرلر الدور توقف الشیء علی ما یتوقف

عليه و يسمى الدور المصرح كما يتوقف (ا) على (ب) و بالعكس او بمراتب ويسمى الدور المضمر كما يتوقف (ا) على (ب) وب على ج وج على ب وفرايضه متعلق اولان مسئلهٔ دور اولدر كه بر رجل اوغلى ايله غرق اولسه‌لر و يا بر آفت يتوب اولسه‌لر وهلاك اولسه‌لر وبو ايكيسنك بر راوغلى قالسه وهر برندن اوچر بوز اقچه مقدارى شئ متروك اولسه اكر باباله اوغلك هر ايكيسنك هلاكى معا فرض اولنورسه بو ايكى پسردن هر برى كندى باباسنك ميراثنى قبض ايدر اكر پدرك هلاكى مقدم و پسرنك مؤخر فرض اولنورسه و ياخود بالعكس يعنى پسرك مقدم و پدرك مؤخر اولورسه دور لازم كلور بو تقدير اوزره تقسيم ميرات ايكى نوع آخرله ميسر اولور فقهانك قتنده اولان مسئلهٔ دور بودر اما عند العشاق اكرچه مسئله دوروار در ولكنى يارك دورى مسئله سى واردر دورك ياره اضافتنده ايكى وجه اوزره معنى جائز اولور اولا معنى عشاقه سلسله اولان جعد مشكبار مسئله سى دوردر ولكن يار حقيقتده مضاف اولان وتعلق قيلن دورك مسئله سيدر پس هر دورده ظاهر اولان افعال وجميع احوالك موجد وفاعلى من حيث الحقيقه حضرت حق اولديغى جهتدن دورك وهر دورده ظاهر اولان فلك اضافتى اكا صحيح اولور زيرا مدبر و على كل شئ قدير اولدروثانيا معنى اولدر كه عشاقه سلسله اولان زلف مشكبار مسئله سى مسئلهٔ دوردر ولكن يار حقيقتك دوريدر كه مراد (والله بكل شئ محيط) آيتنك موجبنجه هر شيئى احاطه ايلمش اولور نته كم شيخ اكبر حضرتلرى بونكته يى اشعار ايچون اولياى محمديه طريق دوريه صاحبلرى وعلماء سلفيه طريق مستطيله صاحبلرى تعبير ايدرلر كما قال فى فصوص الحكم اعلم ان صاحب الطريق المستطيل مائل عن مقصوده خارج عن طريق الاعتدال لانه لايرى الحق فى المظاهر بل يتوهم ان مطلوبه خارج عن هذه المظاهر فيتحرك بالحركة المستطيلة للوصول اليه ومقصوده معه وهو لايشعر فهو صاحب جلال وغايته اليه فله من والى ومابينهما واما صاحب الحركة الدورية فلا بداية لسيره ولانهاية له لانه يشاهد الحق فى كل المظاهر الروحانية والجسمانية دنيويا كان اواخرويا كما جاء فى المحمديين لودليتم بحبل لهبط على الله فاجز ان الله فى باطن الارض اى عالم الاجسام كما انه فى باطن السماء اى عالم الارواح وهو بكل شئ محيط

﴿ مثنوى ﴾ مسئلهٔ كيس ار بپرسد كس ترا * كو نكنجد كنج حق در كيسها)

مسئلهٔ كيسه اولدر كه بر كسه‌نك صره‌ده و ياخود كيسه سنده اقچه‌سى اولسه اكر سارق اول كيسه وصره‌يى النى جامه‌نك يكى ايچره ادخال ايليوب آنلرى ايچرودن اخراج ايلدى ايسه قطع يد لازم كلور واكر اول سارق اول كيسه وصره‌يى كم جامه‌دن اخراج ايتميوب خارجدن الورسه و ياخود شق قيلورسه قطع يد لازم كلمز كما قال فى النقاية وان طر السارق صرة خارجة اوطر كيسا خارجا من الكم واخذ الدراهم

لم يقطع وان ادخل يده فى الكم واخذ الدراهم قطع لانه اخذ المال من الحرز پس مسئلهٔ كيسه معلومك اولديسه معناى بيت اولدركه اى طريق عشاقده اولان وتحصيل عشق ومحبت قيلان عاشق اكر بريسى مسئلهٔ صره وكيسه نى سكا صوررسه سن اكا عالم اولديغك علمدن واكا اولى اولان فقه الاكبر مسئله سندن خبر ويروب ديكه اى مسئلهٔ كيسه دن سؤال ايلين حق تعالينك كنز علوم واسرارى كيسه لره صغمز پس حق تعالينك كنزندن اخذ اموال ايلين طراره قطع لازم كلمز زيرا حضرت حقك كنوزى صره لره مربوط وكيسه لر ايچره مضبوط دكلدر پس آنى الان فن اخذ ماخذ بحظ وافر حديث شريفنك مقتضاسنجه عظيم حظ المش اولور ونقود وافره يه وصول بولور حضرت مولانا قدسنا الله بسره الاعلى بو بيت شريفده عشاقه اسلوب حكيم قاعده سنى تعليم بيوررلر وقواعد اسلوب حكيمدن برى دخى بودركه چون برعليم وحكيم اولان كمسه دن برسائل برمسئله سؤال ايلسه حكيم اولان كمسه نظر ايلر اكر اول مسئله اكا انفع ايسه آندن جواب ويرر واكر اكا اول مسئله دن اهم والزم برآخر مسئله اولورسه آنك سؤالنه مطابق اولان جوابى ترك ايدوب اكا اهم اولان مسئله دن جواب ويرر نته كم حكيم مطلق كلام حكمت افزاسنده نيجه مواضعده بوفائده يى اجرا بيورمشلردر قال الله تعالى فى سورة البقرة (ويسئلونك ماذا ينفقون قل ما انفقتم من خير فللوالدين والاقربين واليتامى والمساكين وابن السبيل) ابن عباس رضى الله عنهما حضرتلرندن بوكونه روايت اولور كه انصاريلردن عمرو بن جموح نام كمسنه مال كثير صاحبى برشيخ كبير ايدى حضرت رسول اكرم صلى الله عليه وسلمدن سؤال ايلديكم بزم اموالمزدن نه شئ انفاق ايليلم پس بو آيت كريمه نازل اولدى يا محمد بونلر سندن سؤال ايدرلر نه شئ انفاق ايليه لر سن بونلره دى اول شيكه خيردن سز انفاق ايلرسز پس آنك محلى اولا والدين ودخى اقربا ودخى ايتام ودخى فقرا ودخى ابناء سبيلدر پس بونلر انفاق اوله جق شيئك اوليسندن سؤال ايلديلر بونلره بيان مصارف انفاق اولنمغله جواب ويرديلر جوابى بونلره اهم وبيلمسى اولا وانفع اولان بومعنى اولديغى اشعار ايلر (يسئلونك عن الاهلة قل هى مواقيت للناس) آيت كريمه سى دخى بواسلوب اوزره در كذلك بومحلده حضرت مولانا قدسنا الله بسره العزيز بواسلوب رعنايى تعليما لاهل الولاء ادا بيوروب ديرلر اكرسندن بركمسه مسئلهٔ كيسى سؤال ايلسه سن اكا كنز حقدن واموال عظيمه دن وجواهر جليله يى اخذ ايلمكى بيلك اهم وانفع اولديغى اشعار ايچون كنج حق كيسه لره صغمز ديو جواب ويرنا يله كه آندن بوعلم انفعدر وبوعلمه سنك وجودك معدن ومنبعدر * مثنوى * كردم خلع ومبارامبرود * بدميين ذكر بخارا ميرود) خلع ضم خاء معجمه ايله اصطلاح فقهاده بركمسه خاتوننه

طلاق ویرمکه دیرلر علی عوض که خاتون زوجنه آنی اعطا ایلیه واول دخی آنی قبول ایلیوب اکا طلاقی ویره مثلا بر مسمه خاتوننه دیسه طلقتك علی کذا او علی ان تعطینی کذا پس اول آنی قبول ایلیوب استدیکنی اکا ویرسه واول دخی آنی تطلیق ایلسه بوکه خلع دیرلر مباراة ارعورتیله صلحا بری برندن بری اولسنه وتبری قیاسنه دیرلر یعنی اکر عاشقله معشوق مابیننده دم خلع ومباراة واقع اولسه مع التراضی فیما بینهما بحسب الظاهر مباراة ومفارقتی شعر بر کلام ظهوره کلسه سن اول کلامی بد کورمه فلا بأس بوقوع مثل هذا الکلام فیما بینهما عند المصلحة کما قال الفقها لابأس بالخلع عند الحاجة لقوله تعالی فی سورة البقرة (فلا جناح علیهما فیما افتدت به) زیرا بین العاشق والمعشوق بوکونه کلام فراق ابیزدن ذکر بخارا واقع اولور یعنی بینهماده بوکونه موجب طلاق وفراق اولان کلمات خلع ومباراتك وقوعنی قبیح کورمه که بوکونه دم فرقت تواهدن شهر بخارا مانندی منبع علوم ودانش اولان ویاحقیقة مظهر ومجلی کلان شیخ کاملك ذکری لازم کاور زیرا عند حضور المعشوق ومعاینة المحبوب آنك ذکرنه حاجت یوقدر نته کم صدر جهانك عاشقی کندی حضورنده وآنك مشاهده سنده ایکن بخارا شهرنی ذکر ایلمزدی اولدمکه مابینلرنده دم خلع ومباراة واقع اولدی وعاشق معشوقندن مفارقت قیلدی بخارا شهرنك ذکری لازم کلدیکه مقام یار ومنزل محبوب شکر کفتاردر وبیلور که بخارایه داخل وواصل اولمنجه یاره وصول میسر اولمز کذلك طالب وصال یار اولان عاشق بیلور که معدن دانش وحکمت اولان شیخ صاحب ولایته واصل اولمنجه یار حقیقته وصول اسان کلز پس اولا شیخك وصول یارك شهودنه سبب اولدیغی طالب وصال یاره معلوم اولدیسه فرقت وهجران زماننده دخی آنك ذکری ویادی واقع اولور وآنك ملاقاتنه کمال رغبتله رغبت قیلور پس عاشقله معشوقك مابیننده موجب مفارقت ومستلزم مباعدت اولان کلامی قبیح کورمك کرك زیرا که الحکمة والمصلحة دروصال یاره وسیله اولان شیخك ذکرنه واشتیاقنه سبب اولور اکر عاشق اول وصلت مرتبه سنده قاله ایدی بونك ذکری وفکری لازم اولمزدی حکمت بالغه الهیه مفارقتی موجب بر صفت اظهار ایلرکه اکا دخی رغبت ومحبت قیلنه ویاره وسیله وخلیفه اولدیغیچون وآنك تجلیاتنه واسماء وصفاتنه مجلی ومظهر اولدیغیچون اول دخی محبته وسیله قیلنه ﴿ مثنوی ﴾ ذکر هر چیزی دهد خاصیتی * زانکه دارد هر صفت ماهیتی) بو بیت شریفك ماقبلنه مناسبتی سؤال مقدره جواب اولمغله اولور کان برکسه دیرکه مقصود بالذات اولان معشوقك ذکری عاشقه صفا بخش ایکن بخارا کبی محل دانش اولان شیخك ذکری نه نفع وسود افاده ایلر اکا جواب بیوررلر هر شیئك ذکری انسانه برنوع خاصیت ویرر وبرکونه لذت وحلاوت ایرکورر

زيرا كه هر صفت بر كونه حقيقت طوتركه صفت اخرانك حقيقتنه بكزه من مثلا عطا اللهك صفتيدر ذات من له العطا عطاء صفتنك ماهيتيدر پس سن معطى اولان ذاتى عطا ويرمك ملاحظه سيله ذكر ايلسك بو كونه لذت بولورسن واول معطى سكا اول عطايى ويرسه بر خاصيت بولورسن كه اول خاصيت صفت اخرانك خاصيتنه بكزه من مثلا ستار وغفار وكريم ورحيم زيرا ستار ذنوب وعيوبى مبالغه ايله اورتيجى ديمكدر و بونك ماهيتى ذات من له صفة الستردر پس سن حضرت محبوبك صفت ستاريتنى ذكر ايلسك مع ملاحظة الستر بر آخر چاشنى ويرركه صفت آخرده اولان چاشنى يه بكزه من پس قچن سكا اول ستار العيوب وغفار الذنوب اولان محبوب صفت ستاريتيله تجلى ايليوب عيوب وذنوبك ستر ايلسه وبو صفت سكا بر خاصيت ويرسه معلومك اولور كه بو خاصيت اعطايه بكزه من كذلك هر بر صفتى بوذكر اولنان اوزره ملاحظه ايلسك البته هر صفت بر نوع خاصيت وير كونه ماهيت طوتر حاصلى بوكه موصوف بردر غيرى دكلدر پس مظاهر اوصاف الهى اولان هر شيء بوكا كوره ملاحظه ايله مثلا مقام يار اولان بخارا شهرنك وآنده اولان اشيانك ذكر وسرى بر آخر خاصيت وچاشنى و بردوآنده ساكن اولان وجلوه قيلان شاهك ذكرى بلكه هر بر صفتنك على حدة ذكرى وملاحظه سى بر آخر خاصيت وير ر و خاصيتده منبع دانش اولان شيخك شهر وجودنك ذكرى وآنده اولان هر بر مرتبه وسرينك ذكرى وسرى بر خاصيت اخرى ويرركه قوهٔ ذائقهٔ عليه سى اولان هر بر خاصيتك ذوقنى على حدة تميز قيلور وهر خاصيتدن بر كونه چاشنى آلور ﴿ مثنوى ﴾ در بخارا در هنرها بالغى * چون بخارى رو نهى زان فارغى) بخاراده جميع هنرلره بالغ وواصل سن يعنى مانند شهر بخارا محل دانش اولان شيخ كاملك صحبت وخدمتنده صورى ومعنوى نيجه علومه بالغ ونيجه معارف وهنرلره واصل اولورسن زيرا كه آنك صحبتى جميع مساروم راتبى جامع بر شهر كبيدر كه جمله مراتبدن اعلا بر مرتبه جميع هنرلردن فارغ اولمق وتحصيل بينش ايدوب آنده جلوه كر اولان يارك رويني اول بينشله مشاهده قيلمقدر بو جمله دن فارغ ايسه خوارلغه و فقيرلغه متوجه اولمق سزين كسه يه ميسر اولمز چونكه سن اى عاشق خوارلغه وفقيرلغه يوز قويه سن اول هنرلرك جمله سندن فارغ اولورسن ومشاهده ايچون دانشدن كچوب تحصيل بينش قيلورسن ويارك وصلت روينه لايق اولورسن اكرچه شهر بخاراده جميع هنرلره بالغ اولمق وتحصيل علوم ودانش قيلمق ممكن وميسردر ولكن عاشقه اول شهردن مقصود بودكلدر بلكه بو جمله دن فارغ اولوب تحصيل بينش قيلوب آنده حاكم وامير اولان يارميرك وصالنه يتوب آنك جمال باكمالنى مشاهده قيلمق وانكله آشنا

ومصاحب اولمقدر نته كم اول بخارى اولان عاشق بويله ايلدى فافهم ﴿ مثنوى ﴾
آن بخارى غصهٔ دانش نداشت * چشم برخورشيد بينش بركاشت) كوركه اول
بخارى اولان عاشق دانش غصه سنى طوتمدى بلكه دانشدن فارغ اولوب كوزنى
بينش خورشيد نه حواله ايلدى خورشيد بينشدن مراد خورشيد وار منبع نور
اولان نفس بينش اولسه ده جائزدر صفتك موصوفه اضافتى اولمق اوزره اما خورشيد
بينشدن مراد محبوب ضيا دار اولسه دخى اولى در بينشك خورشيده رؤيتده
كمال احتياجى اولديغى ملابسه ايله خورشيد بينشه و بينش خورشيده اضافت
اولنور پس تقدير معنى اول بخارى دانش غصه سنى طوتميوب بصر بصيرتن بينشه
مضاف اولان وتعلق قيلان خورشيد جماله حواله ايلدى وآنك مشاهده ومعاينه سنه
رغبت قيلدى ديمك اولور بعض نسخه ده از بخارا واقع اولمشدر بو تقدير اوزره
بخارادن مراد شيخ كاملك وجودى اولور ومعنى اول كاملك وجودندن بر وجودى
علوم ودانش غصه سنى طوتمدى بلكه بصر بصيرتنى خورشيد بينشه حواله قيلدى
ودائم اكا ناظر اولدى ديمكى افاده قيلور ﴿ مثنوى ﴾ هر كه در خلوت به بينش
يافت راه * اوزد انشها نجويد دستگاه) هر شول كمسه كه خلوتده بينشه يول بولدى يعنى
هر شول كمسه وهر شول كامل كه خلوتخانهٔ دلده مرتبهٔ رؤيت وعيانه يول بولدى وواصل
اولدى اول دانشلردن قدرت ودستگاه استمز زيرا علم اليقين عين اليقين مرتبه سندن
دوندر مثلا برشيئك وجودنى كورمك ميسر اولدقدنصكره بيلمكه احتياج قالمز
وحق اليقين صاحبى علم اليقينه رغبت قيلمز بلكه اعوذ بالله من الحور بعد الكور ديوب
مرتبهٔ بينشده ايكن مرتبهٔ دانشه مائل اولمز ﴿ مثنوى ﴾ باجمال جان چوشد
همكاسهٔ * باشدش زاخبار ودانش تاسهٔ) هر شول عاشق كه پرتو جانان اولان جانك
جماليله چونكم همكاسه اولدى وآنك لذت ومشاهده سندن ذوق الدى اكا اخبار
ودانشدن تاسه اولور وغم وغصه كلور زيرا مقصود بالذات اله كلدكدنصكره مقصود
بالتبع اولان شيئه اشتغال موجب ملال اولور كما قيل الدليل بعد الوصل الى المد لول
قبيح جمال جان مغز نغز كبيدر واخبار ودانش اكا نسبت قشر بى مغز كبيدر پس قشر
لبه معادل كلمز وخبر معاينه كبى اولمز ولهذا قال النبى عليه وسلم ليس الخبر كالمعاينة رواه
الطبرانى عن انس والخطيب عن ابى هريرة رضى الله عنه ﴿ مثنوى ﴾ ديد بر دانش بود
غالب فرا * زان همى دنيا بچربد عامه را) بعض نسخه ده فرازاء معجمه ايله واقع اولمشدر زياده
مناسبدر اما اصح اولان نسخه لرده راء مهمله ايله فرادر بو اوليدر عالى وقوى معناسنه
اولور وفرا تحسين لفظى ايچون اولمق ويا خود غالب فرا وصفت تركيبى اولمق مناسبتدن
خاليدر غالب بوندن غالبا تقدير بنده در اوليكى وجه اوزره معنى رؤيت علم اوزره غالبا

زیاده اولورنته کم محسوسك حکمی معقول اوزره غلبه قیلور وایکنجی وجه اوزره معنی
رؤیت علم اوزره غالباعالی وقوی اولور زیرا الیس الغائب کالمشهود والموجود کالمفقود
والمقصود کالموعود دینلمشدر بواجلدن عوامه دنیا غالب اولور وآخرت مغلوب
ومرجوع کلور زیرا بونلردنیایی حاضر وموجودوآخرتی غائب ومفقود بیلور پس
مغلوب اولوب غائبدن اعراض قیلوب موجودوحاضره طالب اولورلر ولکن خواص
بونلرك عکسیدر زیرا آنلر دنیایی خواب وخیال وسریع الزوال کوررلر وسراب
بقیعه کبی صورتا موجود ومعنا معدوم مشاهده قیلورلر وآخرتی نقد موجود
ونعمت واذتی ثابت وابقی کوررلر ولهذا بونلره آخرت غالب اولور و بونلره
آنك تحصیلی بونك تحصیلنه مانع کلور و بونك عکسی عوامه دنیا غالب اولور
وعینه طالب اولوب دیندن اعراض قیلور نته کم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾
زانکه دنیارا همی بینند عین * وان جهانی راهمی دانند دین) اول جهتدن دنیا
بونلره غالب اولور که دنیایی بونلر عین وموجود کوررلر واول جهانه منسوب
اولنی دین موعود بیلورلر شنیدن کی بودمانند دیدن قولنك مفهومی اوزره کورمك
اشتمك و بیلمك کبی اولمز وغائب شاهد اوزره غالب کلمز

﴿ رونهادن ان بنده عاشق سوی بخارا ﴾

﴿ مثنوی ﴾ رونهاد آن عاشق خونابه ریز * دل طپان سوی بخارا گرم وتیز)
اول عاشق خونابه ریز کوکلی طپیده وروحی طلبده اولدیغی حالده مقام معشوق
اولان بخاراجانبنه کرم وتیز یوزقودی ومتوجه اولدی یعنی اول عاشق کوزلرندن
قانلی یاش دوکه رك وجان طلبیرق بخاراجانبنه کتدی ﴿ مثنوی ﴾ ریگهاء آمون
پیش او همچون حریر * آب جیحون پیش اوچون آبگیر) هامونك ریکی یعنی بخارا
جانبنده اولان بیابانك قومی آنك اوکنده کمال شوقندن حریر کبی ایدی وآب
جیحون بو یله برنهر کبیر وماء کثیر ایکن آنك اوکنده زیاده حب وذوقندن آبگیر کبی
صغیر وحقیر ایدی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ آن بیابان پیش اوچون گلستان
* می‌فتاد ازخنده اوچون گل ستان) اول بیابان اول عاشق دلداده نك اوکنده
گلستان و بوستان کبی ایدی اول فرخنده مسرت وخنده سندن گل کبی قفاسی اوزره
دوشردی ستان چلقوین وارقه سی اوزره معناسنه در یعنی زیاده صفا ولطافت
وکمال سلوت وطراوت بوله مشیا علی الهام لامشیا علی الاقدام گلستانده یوارلنور
کبی ریکستانده یوارلنوب کیدر وبواسلوب اوزره سیرایدوب نیجه منزللر اشار ایدی
بونده مقصود اولدر که عاشق صادق شهریار حقیقت اولان شیخ کاملك طریقنده
بو کونه اوله تا کم بیابان طریقی افتان وخیزان بی غم و بی الم گل کبی تازه وطری اولدیغی
حالده قطع قیلوب آنك بخارای قلبنه داخل اوله حتی آنك جمیع مراتب ومسایرنی

سیردن دخی فارغ اولوب مملکت دارالسلطنتك شهر یارنی ومحبوب شکر کفتارنی
طالبکا راوله وآنك وصالنه ومشاهدهٔ جمال باکمالنه رغبت قیله دیمك اولور
﴿ مثنوی ﴾ در سمرقندست قند اما لبش * از بخارا یافت وان شد مذهبش)
سمرقندده در سمرقندك قندی مقبول اولدیغی اعتباریله اکا تخصیص قیلنور اما اول
عاشق صادقك لبی قند معنایی وشکر روحانی وحلاوت وجدانیهٔ بخارادن بولدی
واکا مذهب اول اولدی یعنی اکرچه قند صوری سمرقندده اولور ولکن طالب یار
اولان عاشقك دهان جانی آنی ماننده شهر بخارا محل دانش اولان شیخ کاملك
صحبت ووصلتندن بولور واکل قیلور بواجلدن آنك مذهبی محل قند صوری اولان
یره اولمز بلکه اول محل قند اولان یره اولور ﴿ مثنوی ﴾ ای بخارا عقل افزا
بوده * لیك ازمن عقل ودین بربوده) بخارا شهری عقل وهنر ودانش معتبر زیاده
ایدیجی علما وعقلاسی چوق بر یردر ولکن محل معشوق اولغه عاشقه بر آخر
خاصیت دخی وردرکه معشوقه اشتغال واسطه سیله دائرهٔ عقل ودانشدن چیقاروب
مرتبهٔ محبت وحیرته ایرکورر ولهذا اول عاشق لسانندن شهر بخارا یه بوکونه
خطاب اولدی امام اد طالب یار اولان محب صادق لسانندن شیخ کاملك وجودنه
خطاب اولور یعنی ای معدن علوم ودانش اولان شیخ صاحب بینش نفس
الامرده سن عقل معادی ودین پرسدادی زیاده ایدیجی اولمشسن ولکن بندن عقل
ودین قابمشسن یعنی عقل ودین تقلیدی ومجازی بلاشیٔ ازاله قیلمشسن که آنك کتمسی
وآنی محوایتمسی عشاقه واجب ولازم اولنلردن ایدی که بوکونه عقل ودینی قابمق
آنك کمالنه دلالت ایلر ﴿ مثنوی ﴾ بدرمی جویم ازانم چون هلال * صدرمی
جویم درین صف نعال)قبل السؤال عاشق کندی نحافت ونحولندن ناقوب ضعف
حالندن سؤال ایلیئ کسه لره دیرکه شمس حقیقتدن نور استفاده قیلان بدر کامل
بر شیخ فاضل استرم اول سببدن هلال کبی ضعیف ونورانی ام صدر دیلرم بوصف
نعالده یعنی بو پای ماچان کبی اولان دنی دنیاده پایهٔ اعلا ومرتبهٔ بالا طالب ایلرم
بوندن اولی اولان معنی مرتبهٔ بالانك و پایهٔ اعلانك صاحبنی دیلرم دیمك اولور
صدرهم مرتبهٔ اعلایه وهم مرتبهٔ اعلا صاحبی اولان عالی قدره دیرلر
﴿ مثنوی ﴾ چون سوادان بخارا را بدید * در سواد غم بیاضی شد بدید)
چونکم اول عاشق بیچاره اول محل معشوق اولان بخارا شهرنك سوادنی کوردی
ظلمت غمده اکا شاد یلك بیاضلغی بدید وآشکار اولدی یعنی که سالك محل دانش
اولان شیخك شهرنی قلبی ایچره بعد قطع فیافیٔ طریقت بصر بصیرتله ادراك
ایلدکده اکا دخی ظلمت غمده نورانیت وروشنالك ظاهر اولور ﴿ مثنوی ﴾
ساعتی افتاد بیهوش ودراز * عقل او پرید در بستان راز) اول عاشق صادق

چونکه معشوق شهرنی کوردی برساعت مقداری بیهوش واوزون دوشدی یعنی کال شوقندن غشی اولوب بیهوش اولدی جائزدر که در ازاشاغی مصرعه مصروف اولوب معنی مدت مدیده آنك عقلی بستان رازده پروازقیلدی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ برسروریش کلابی میزدند * ازکلاب عشق اوغافل بدند) آنده حاضراولانلر آنك سرورویی اوزره کلاب اوردیلر صحوه کلسون دیوانك عشق کلابندن غافل ایدیلر که آنی مرتبهٔ صحوه کتورن بنه کلاب عشقدر کلاب صوری دکل ﴿ مثنوی ﴾ اوکلستان نهانی دیده بود * غارت عشقش زخود ببریده بود) اول عاشق نهانی اولان کلستانی یعنی مرتبهٔ قرب جانانی کورمشدی غارت عشق آنی کندندن کسمش ومحو ایلمش ایدی ﴿ مثنوی ﴾ توفسرده درخور این دم نهٔ * باشکر مقرون نهٔ کرچه نی) حکایت غائبدن مخاطبه خطاب بیوروب بی عشق و بی ذوق اولان کمسه‌لره علی حدة خطاب ایدوب دیرلر که سن افسرده وپژمرده ودل مرده بو کلامه وبو دم محبت نوامهٔ لایق دکلسن زیرا عشق ومحبت وجدانیدر عاشق اولاین کلام عشاقی دخی فهم ایلمز برودت وغفلت کافیدر ولهذا قال فی دیباجة جلد الثانی (بیت) پرسید یکی که عاشقی چیست * کفتم که چومن شوی بدانی) کما قیل من لم یذق لم یدر مصرع ثانی صورتا عاشق مقنون اولان ومعنا حلاوت عشقه مقرون اولمیوب شکر معنویدن بوریا قامشی کبی خالی قلان کمسه‌لره کوره در یعنی اکرچه سن دخی صورتا قامشسن لکن شکره مقرون دکلسن یعنی اکرچه صورتا عشاقه بکزرسن لکن حلاوت عشقه وشکر شوق وذوقه مقرون دکلسن پس محلی عشق وشوق اولانلرك نفس وکلاملرینه دخی درخور ومستحق اولمزسن دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ رخت عقلت باتوست وعاقلی * کز جنود الم تروها غافلی) بو آیت سورهٔ توبه‌ده در اولی بودرکه (ثم انزل الله سکینته علی رسوله سبب نزولی بودرکه یوم حنینده اصحاب فرار ایدوب اول حضرت علیه الصلوة والسلام درت نفر کمسه ایله قالدی جناب عزت الهام ایلدیکه رمی تراب ایده پس براوچ خاك اوب رمی ایلدکده کفار منهزم اولوب قلوب مؤمنین آرام پذیر اولدیلر پس جناب عزت بو انعام واحسانی قوللرینه اعلام بیوروب دیرلر که (ثم انزل الله) ای بعد انهزام المؤمنین الله تعالی انزال ایلدی (سکینته علی رسوله) ای رحمته التی سکنوا بها واطمأنوا یعنی شول رحمتی که سبب سکون وارام دروندر رسول اوزره انزال ایلدی حتی تنهادافعهٔ حرب ایدوب کثرت اعدادن خوف ایتمدی (وعلی المؤمنین) مؤمنلر اوزره دخی سکینت وطمأنینتی انزال ایلدیکه هربری شیر وار حمله‌لر ایلدیلر (وانزل جنودا لم تروها) ودخی انزال ایلدی شول عسکریکه سز کورمدیکز آنلری مراد کروه ملائکه‌در اما کفار کوردیلر عدد ملائکه یادبش بیك

ویاطقوز بیت اوله دیمشلر (وعذب الذین کفروا) وحق تعالی عذاب ایلدی کافرلره
نهب وسبی وقتل وغارتله (وذلك جزاء الکافرین) واول نسنه که واقع اولمشدر
کافرلرك جزاسیدر معنای بیت سنك عقلك متاعی سنکله بیله در وسن (جنودالم
تروها) آیتنك مفهومندن غافل سنکه بو عشق وشوق ومحبت وذوق دخی جنود
الله در هر کسك دیدهٔ ادراکی بونی کوره مز وهر غافل بو جنود معنوی یه عقل
ایرکوره مز بو بیت دخی بعض نسخه ده واقع اولمشدر که بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾
این سخن پایان ندارد تیز ران * تارود سوی بخارا آن جوان) بوسوز پایان ونهایت
طوتمز تیز سور یعنی معارف واسراره نهایت یوقدر وکیل اولان عاشقك قصه سنه
تا اول جوان بخارا جانبنه کیده یعنی تاکم مطلوبی جانبنه سیرایده

﴿ در آمدن آن عاشق لاابالی به بخارا و تحذیر ﴾
﴿ کردن یاران ودوستان اورا از پیداشدن ﴾

﴿ مثنوی ﴾ اندر آمد در بخارا شادمان * پیش معشوق خود ودار الامان)
اول عاشق صدر جهان بخارا شهرنه مسرور وشادمان اولدیغی حالده کلدی
کندی معشوقنك مکانی اوکنه ودار الامانه پیش خانهٔ معشوق خود تقدیرنده
اولور ودار الاماندن مراد عاشقان قتنده مقام جانان در که فراق وهجران وغموم
واحزان والام وحرمان بلالرندن عشاقی امین ایلیه نته کم عاشق صادق بعد قطع
بیابان نفس وشیطان محل علوم وعرفان اولان شیخ عالیسنك بخارای تربیه
وارادتنه داخل اولدقده نصکره مظهر جانان اولان دار الامان جانبنه واصل ونائل
اولسه مخاوف فراق وهجراندن وشدائد نفس وشیطاندن امان بولور ﴿ مثنوی ﴾
همچو آن مستی که پرد بر اثیر * مه کنارش گیرد و گوید که گیر) شادمانه بخارا شهرنه
کلدی شول بر مست کبی که اثیر اوزره اوچار اثیر آسمانه دیرلر بوراده استعارهٔ تخییلیه
طریقی اوزره اثیر مکان معشوقدن وماه معشوقدن کنایه در کویا بر مبالغه ایله مست
مستلك حالنده کندوبی آسمان اوزره اوچار کورر ماه آنی کنارنه طوتر
واکا دیرکه طوت بنی بکیر مرا تقدیرنده در کذلك بو عاشق حیران آسمان مکان
جانان جانبنه پران اولدی بویله تخییل قیلدیکه کویا ماه فلك حسن اولان یار آنی
کنارنه طوتر واکا سن دخی بنی طوت دیوا مرایدر فی المثل بو عاشق کامل شوحالت
اوزره کوی یاره واصل اولدی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ هرکه دیدش در بخارا
کفت خیز * پیش از پیداشدن منشین کریز) هرکم آنی بخاراده کوردیسه اکا دیدی
قالق پیدا وظاهر اولمزدن مقدم اوتورمه قاچ ای عاشق دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾
که ترا می جوید آن شه خشمکین * تا کشد ازجان تو ده ساله کین) که سنی اول شاه طلب
ایلر خشمکین وسکا غضبناك اولدیغی حالده تاکم سنك جانکدن اون یللق کینی چکه

وبكا عظيم انتقام قيله ديديلر ﴿ مثنوى ﴾ الله الله در ميادر خون خويش * تكيه كم كن بردم وافسون خويش) الله حقيچون الله حقيچون كندى خونكه كندى اختيارك كله كله تكيه قيله ومعتمد اولمه كندى دم وافسونك اوزره كه سنك افسونك وكلا م حيلت مقرونك اكا تأثير قيلر ديديلر ﴿ مثنوى ﴾ شحنهٔ صدر جهان بودى وراد * معتمدى بود مهندس اوستاد) سن خود مقدما صدر جهانك وكيلى ايدك وجومرد ايدك ومعتمد عليه كمسه ايدك ومهندس اوستاد ايدك ﴿ مثنوى ﴾ غدر كردى وزجزا بكريختى * رسته بودى باز چون اويختى) غدر وخطا ايلدك آنك جزاسندن قاچدك قورتلمش اولدك كرونيچون اكا تعلق قيلدك ﴿ مثنوى ﴾ ازبلا بكريختى باصد حيل * ابلهى اوردت اينجا يا اجل) بلادن قاچدك وخدعه واسطه سيله ابلهلكمى كتوردى سنى بو يره ياخود اجلى كتوردى نته كم عقلده اولنلر عشق ومحبته اويانلره بوكونه پند ونصيحت ايلكدن خالى اولمزلر ولكن ترك وجود ايلين عاشقه بونك نفعى يوق واسيروجود اولان عاقله بونك فوائد ومنافعى چوقدر عاشق بوكونه نصيح وپندى قبول ايدرسه عاشق اولميوب وصال ياردن محروم قالور عاقل طوترسه بلا وقضادن امين اولور پس عاقله لازمدر كه ناصحلرك نصيحتنى قبول ايليه تاكندوبى بلا وقضـا چاهنه ايلتميه وشير وقهر وغضبه استقبال ايتميه نته كم عاشقه غير نافع وعقلايه مفيد ونافع برقاچ ابيات حكمت سماتى نصحا لسانندن ادا بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ ايكه عقلت برعطارد دق كند * عقل عاقل راقضا احق كند) اى شول كمسه كه سنك عقلك كاتب فلك اولان عطارد اوزره طعن ودق ايلر عاقلك عقلنى قضا احق ايلر صاقن عقلكه اعتماد قيله وتدبير وتداركك مغرور اولمه ﴿ مثنوى ﴾ نحس خر كوشى كه باشد شيرجو * زيركى وعقل وچالاكيست كو) منكوس ومنحوسدر شول بر خر كوشكه اول شير جواوله وقضاو بلايه قارشو جرأت ايدوب استقبال قيله سنك زيركلك وعقلك وچالاكلك قنى كه قهر وغضبه قارشو طورر سن ﴿ مثنوى ﴾ هست صد چندين فسونهاى قضا * كفت اذاجاء القضا ضاق الفضا) قضانك افسونلرى ومكرلرى يوز سنك افسونك قدر واردر ولهذا قال عليه الصلوة والسلام اذاجاء القضا ضاق الفضا يعنى پيغمبر عليه السلام حضرتلرى قضا كلديكى وقتده صحرالر تنك اولور بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ صدره ومخلص بودازچپ وراست * ازقضا بسته شود كواژدهاست) صاغدن وصولدن ومحل امن ونجاته وصولدن يوز يول ويوز مخلص اولور لكن قضادن بو يوللرك جمله سى بسته اولور كه اول قضا اژدرهادر باشنه قضا كلان كمسه اژدرهاى قضادن نوجهله نجات بولور پس عاشق قضايه رضا ورنلر دندر * وضرب الحبيب زبيب * وشئ من الحبيب حبيب * دين ارنلردندر

وخوف ووهمی دفع ایتمکله وقهر یاره کتمکله وصال یاره ایرنلردندر نته کم اول عاشق بی دل ناصح وعاذل اولانلره وتخویف وتهدید قیلانلره خوف ووهمی دفع ایدوب انلره بو کونه جواب ویردی وعاقبة الامر کندینی وصال ومعشوقه ایرکوردی وآنك نتیجه لطف واحسانی کوردی نته کم آنك عاذل اولانلره نه کونه جواب ویردیکنی قصه ایدوب بیوررلر

﴿ جواب کفتن عاشق عاذلانرا وتهدید کنند کانرا ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت من مستسقیم آبم کشد * کرچه می دانم که هم آبم کشد) اول عاشق بی دل ناصح وعاذللره ایتدی نعم سوزیکز حقدر ولکن بن مثل مستقیم آب وصال چکرا کرچه بونی بیلورمکه بنی هم آب اولدرر مستسقی اولنلرك بو معلومی ایکن ینه آبدن صبر ایلمکه قادر اوله مدقلری کبی عاشقلر دخی آب ذلال وصاله بر مرتبه مستسقیلردر که هر نقدر آب وصاله ایرسه لر اولقدر محو وفنا مقر اولدیغی معلوملری اولمش ایکن ینه آب وصالدن پرهیزه قادر اوله مزلر وکندیلری صیانت ایدوب آنی ترك قیله مزلر نته کم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ هیچ مستسقی نبکر یزد ز آب * کرد وصد بارش کند مات وخراب) هیچ مستسقی آبدن قاچمز اکر آب آنی ایکیوز کره مات وخراب ایلرسه ده دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ کر بیاماسد مرا دست وشکم * عشق آب از من نخواهد کشت کم) اکر بنم الم وقارنم شیشرسه ده بیاماسد فعل مضارعدر اماسیدن لفظندن اماسیدن شیشمکه دیرلر مع هذا آبك عشق بندن ناقص اولمق استمز ﴿ مثنوی ﴾ کویم آنکه که بپرسندن از بطون * کاشکی بحرم روان بودی درون) بطون احوالمدن سؤال ایلدکلری وقتده آنلره دیرم که کاشکی بحر آب وصال بنم درونمه جیعاروان اولیدی وبنی ریان قیلیدی اکرچه وجودمی محو وفانی ایلرسه ده ﴿ مثنوی ﴾ خیك اشکم کو بدر آز موج آب * کر بمیرم هست مرکم مستطاب) طلوم کبی قرنمه موج آبدن یرتل دیو سویله یعنی آب وصالك درونه زیاده طولسندن ومضایقه قیلمسندن خیك وجود پاره اندیسه باك یوقدر اکر اولورسم مرکم مستطاب اولور وجان جانانی بولور ﴿ مثنوی ﴾ من بهر جایی که بینم آب وجو * رشکم اید بودمی من جای او) بن هر یرده که بر آب جو کورم وآب زلال وصال یاره تشنه اولانه نظر ایرکورم بکارشك وغبطه کلور نولیدی بن آنك یری اولیدم دیو ﴿ مثنوی ﴾ دست چون دف وشکم همچون دهل * طبل عشق آب می کو بم چو کل) ال دف کبی وشکم طاول کبی یعنی آبدن شو مرتبه شیشسه وآنلره بو کونه مضرت ایرسه مع هذا اوصالك عشق طبلنی دوکرم کل کبی یعنی کمال لطافت وطراوت وبی غم وبی اضطراب آبك عشق طبلنی اورورم زیرا نشو ونمایی کلمادن الور وطراوت ولطافتی آبدن بولور ﴿ مثنوی ﴾

(كر بريزد خونم آن روح الامين * جرعه جرعه خون خورم همچون جنين) اكر اول روح الامين يعنى روح الامين منزله سندن اولان محبوب شيرين بنم قانم دوكرسه جرعه جرعه خون ايچرم جنين كبى جنين محلنه زمين دخى نسخه واقع اولمشدر ﴿ مثنوى ﴾ چون زمين وچون جنين خونخواره ام * تا كه عاشق كشته ام اين كاره ام) ردالعجز على الصدر قاعده‌سى اوزره بيوررلر زمين كبى وجنين كبى خون يشم تاكم عاشق اولمشم بنم ايشم بودر ﴿ مثنوى ﴾ شب همى جوشم زآتش همچو ديك * روز تا شب خون خورم ماننديك) كيجه دوكلى چولمك كبى آتش عشقدن يانارم وحرارت شوقله غليان ايلرم كوندز كيجه يه دك قان ييرم قوم كبى يعنى ريكه قان دوكلسه نه مرتبه جذب ايدرسه وپيدا ايلمزسه بنم دخى دروشم كوندزلرده قان ييوب وهضم ايليوب پيدا ايلمز مراد عاشقك هميشه بلاى معشوقدن آتش وبلاكش اولمسى ومبتلاى نيش وبى عيش قالمسيدر كما قال ابن الفارض رضى الله عنه (بيت) وان الصفا هيهات من عيش عاشق * وجنة عدن بالمكاره حفت ﴿ مثنوى ﴾ من پشيمانم كه مكرا نكيختم * از مراد خشم او بكريختم) بن هنوز پشيمانمكه مكرقو پردم وحيله ايلدم اول محبوبك خشمنك مرادندن قاچدم عاشق منفعت وفايده‌يى مراد معشوقده مشاهده ايليوب ومقتضاى نفسده كمال مضرت كوروب مراد جانندن كريزان اولديغنه پشيمان اولمسنك وتأسف قياسنك تقرير وتعبيريدركه عندالعشاق عاشقك كنديبه مهرندن معشوقك قهرى انفع واوليدر ﴿ مثنوى ﴾ كوران برجان مستم خشم خويش * عيد قربان اوست وعاشق كاوميش) اول حضرته مست اولان جانم اوزره كندى خشمكى سور وبو حكمكى امضا واجرا قيل ديوتمنى ايله عيد قربان اولدر وعاشق فى المثل قربان ايچون مهيا اولمش صوصغر يدر ﴿ مثنوى ﴾ كاو اكر خسبد وكرچيزى خورد * بهر عيد وذبح اومى پرورد) كاو اكر ياتور واكر برشئ ييرسه بيرام ايچون وآنك ذبحى ايچون يعنى آنده قربان اولمق ايچون بسلنور مراد عاشقك ياتمسى واكل وشرب ايتمسى عيد كبى اولان معشوق ايچوندر وآنك يولنده بذل تن وجان قيلمق ايچوندر حظ نفس ايچون دكل ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ كاو موسى دان مراد جان داده * جزو جزوم حشر هر آزاده) يعنى فى المثل بقره حضرت موسى عليه السلام بيل مرده يه برجان ويرمش واول زماننده قتل اولان كمسه‌يه حيات ايركورمش بنم جزومك جزوى وجسممك هر برعضوى هر برآزاده‌نك سبب حشرى وحياتيدر تكيم حضرت موسى بقره‌يى ذبح ايليوب برموجب قوله تعالى (فقلنا اضربوه ببعضها) اول بقره‌نك بعض عضوى ايله اول قتيله ضرب ايليوب درحال حيات بولدى وقائم اولوب تكلم قيلدى تكيم بومعناره اشارت ايدوب بيوررلر

﴿ مثنوى ﴾ كاو موسى بود قربان كشتهٔ * كمترين جزوش حيات كشتهٔ) موسى عليه السلام حضرتلرينك كاوى قربان اولمش ايديكه (فذبحوها وما كادوا يفعلون) بومعنايه دلالت قيلور آنك كمترين جزوى بركشته نك حياتنه سبب اولدى كمترين جزودن مراد ياقو ربغى وياخود قولاغيدر ﴿ مثنوى ﴾ برجهيدان كشته زآسيبش زجا * در خطاب اضربوه بعضها) اول جزوك آسيندن وتأثيرندن اول مقتول يرندن صيجره‌دى اضربوه بعضها خطابنده يعنى خطابنه امتثال وقتنده وياخود اضربوه ببعضها خطابنه عمل ايلك وقتنده ديمك اولوردر وقت امتثال خطاب اضربوه وياخود دروقت عمل خطاب اضربوه تقديرنده اولور مضاف مقدر اولمق اوزره ويو آيتلرك تفسيرى و بوقتيلك حكايه‌سى ايكنجى جلدده ذالنون حكايه‌سنده مرور ايلدى فليطلب فيه ﴿ مثنوى ﴾ ياكرامى اذبحوا هذا البقر * ان اردتم حشر ارواح النظر) كرام كريمك جميدر خطاب اول ناصحلره‌در كندى‌يه اضافت ايدوب آنلره ديرلر اى بنم كريملرم شول بقرهٔ نفسمى بوغزليك قبل الموت الاضطرارى موت اختياريله افنا واماته ايليك اكر سز ديلرسه‌كز نظره متعلق اولان ارواحك حشرنى وحياتنى ياخود ارواحك نظر اضافتى يمنى فى اولوب بويله دينسه دخى جائزدر اكر سز ديلرسه‌كز حالا نظر ده اولان ارواحك حشرنى شو بقرهٔ نفسمى اى كريملر ذبح ايليك زيرا اول مقتولك جسدنك حياتى بقره نك اولمسنه ومذبوح اولمسنه موقوف اولديغى كبى نظرده مرده اولان روحك حشرى وحياتى دخى كاونفسك مماتنه موقوفدر ولهذا قال الجنيد رضى الله عنه * اذبحوا نفوسكم بسيوف المخالفات فان النفس اعظم حجاب بينك وبين الله وقال الشبلى لاحياة الا فى الموت يعنى لاحياة للروح الا فى اماتة النفس پس عاشقلر حيات روحى ممات نفسده مشاهده ايلدكارى ايچون مقتضاى نفسك فنا وهلاكن استيوب اول نفسى كالميت يمشى على وجه الارض مرتبه‌سنه ايركورمك واولمزدن اول اولدرروب حيات حقيقيه ايله ديرى كورمك استرلر زيرا بيلورلركه بو حيات فانيه دن اولسه‌لر حيات طيبه بولورلر نتكيم انسان ابتدادن برمرتبه نك حكمنده مقيد ايكن آندن اولدى برآخر آندن اعلى مرتبه‌يه كلدى انكله انسيت قيلوب زنده اولدى اول مرتبه دن دخى كذر قيلدى بعد قطع المراتب مرتبهٔ انسانيه‌يه كلدى پس مقتضيات بشريتى اختياريله ترك قيلسه وموت اختياريله اولسه مرتبهٔ روحه ايرر اكر آندن دخى فانى اولورسه ومحو وجود قيلورسه حضرت حقله باقى اولور وابدالآباد حى اولوب سعادت ابديه بولور نتكيم بومعناره اشارت ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ از جمادى مردم ونامى شدم * وزنما مردم بحيوان برزدم) مقدما ابتداى حالده معدن مرتبه‌سنده ايكن جماد ايدم ارادت الهيه وقدرت ربانيه

ايله بواسطة الربيع جمادلك مرتبه سندن اولدم يعنى فانى وزائل اولدم نامى اولدم يعنى نبات مرتبه سنه كلدم ونمادن دخى اولدم حيوانه اوردم يعنى برحيوان اول نباتى ييوب آنك وجودنه كلدم وآنده محو وفانى اولوب حيوانيت مرتبه سن بولدم ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ مردم ازحيوانى وآدم شدم * پس چه ترسم كه زمردن كم شدم) حيوانلقدن دخى اولدم وآدم اولدم يعنى آدم اول حيوانى ييدكده آنك جسمنده غدا اولدم وبواسلوب اوزره مرتبهٔ جسم انسانى بولدم زبدهٔ كلام اولدركه انسانك جسمى اكل وشربله مرتبى اولور ونشو ونما بولور وآنك اكل ايلديكى يا حيوان ويانباتدر پس بوايكيسى محووفانى اولمينجه انسانه غدا اولمز وانسانك وجودنده هضم اولوب انسانيت مرتبه سن بولمز چونكم مرتبهٔ جماديه دن خروج مرتبهٔ نباتيه يه عروجه وسيله اولدى ومرتبهٔ نباتيه دن اولمك مرتبهٔ حيوانيه يه كلمكه باعث اولدى مرتبهٔ حيوانيه دن اولدم آدم مرتبه سن بولدم پس نه قورقرم اولمكدن چن اولمكدن كم اولدم بن خود بومرتبه صورت انسانيه يى اولمكله محو وفانى اولمغله بولدم ﴿ مثنوى ﴾ حملهٔ ديكر بميرم از بشر * تابرارم از ملائك پاوسر) برديكر حمله دخى بشريتدن اولورم يعنى موت اختيارى واسطه سيله مرتبهٔ بشريتدن كذر قيلورم تاكم ملائكه ميانندن پاوسر بوقرى كتورورم يعنى كنديمى روحانيت وملكيت مرتبه سنه يتورورم وليكن اهل فنا اولان عاشق بومرتبه يه قناعت قيلمز وبوكا مقيد اولمز بلكه فناى من لم يكن وبقاى من لم يزل استر بوايسه مرتبهٔ ملكيتدن دخى فانى اولمينجه وكندوبى وجودحقده محو قيلمينجه ميسر اولمز ﴿ مثنوى ﴾ وزملك هم بايدم جستن زجو * كل شئ هالك الاوجهه) پس بومرتبه يه دخى اشارت كركدر يعنى ملكيتدن هم كچمك وتجاوز ايتمك بكا لازمدر زيرا هرشى هالكدر الاول اللهك ذاتى دكلكه اول دائم وباقيدر پس كنديدن فانى وحقله باقى اولان كمسه يه (بل احياء عند ربهم يرزقون فرحين بما آتاهم الله من فضله) آيت كريمه سنك مفهومى اوزره ربيسى قتنده حى ومرزوق وفرحناكدر مرده وپژمرده وغمناك اولمز بوآيت سورهٔ آل عمرانده در تفسيرى جلد اولك آخرنه قريب كفتن پيغمبر عليه السلام بكوش ركابدار على بياننده مرورايلدى آنده طلب اولنه (كل شئ هالك الاوجهه) آيت كريمه سى دخى كذلك جلد اولده امتحان كردن شيركرك را سرخنده مرور ايلدى لازم كلورسه آنده طلب اولنه ﴿ مثنوى ﴾ بارديكر ازملك قربان شوم * انچه اندروهم نايد آن شوم) بركره دخى ملكدن قربان اولورم اول نسنه كه وهمه كلمز اول اولورم مقصود كنديمى ملكيتدن فانى قيلورم وحقله باقى اولورم ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ پس عدم كردن عدم چون ارغنون * كويدم كانااليه راجعون) پس عدم اولورم عدم مراد عدم

اضافیدر یعنی وجود عارضی وموهومی جهتندن محووفانی اولورم وعدم ارغنون کبی
بکاسو یلرلر یعنی ظاهر عالمه اضافت ایله عدم باطن اولان حقایق خوب واطیف
آوازله بکاسو یلرکه تحقیقا زجله من اللهه مخصوصلرز و بزاکا واجعلرز کاقال
الله تعالی فی صورة البقرة (انالله وانا الیه راجعون) ﴿ مثنوی ﴾ مرك دان
ان کانفاق امتست * کاب حیوانی درون ظلمتست) موت بیل آنی سن که اتفاق
امتدر یعنی اجتماع خلایق آنك او زرینه در که آب حیوان ظلمت ایچره
نهاندر تقدیر کلام بو یله دیمکدر اتفاق امتست که آب حیوان نهان اندر ظلمتست
توازمرك دانکه آب حیات ابدیه درظلمت موجودست ﴿ مثنوی ﴾ همچونیلوفر
بروز ین طرف جو * همچو مستسقی حریص وآب جو) برور ویبدن لفظلری
امر حاضر دربت معناسنه یعنی نیلو فر کبی بت بوارمق قندن یعنی نیلو فرچچکی
ارماق ایچره بتوب آبدن رونق وتاب بولدیغی کبی سندخی وجود طرفندن بت وجوی
مرك وفنا طرفندن بت تازه لکی واب حیاتی ممات ایچره بوله سن و باینده وباقی
اوله سن مستسقی کبی حریص اول واب طلب ایله که مراد اب موتدر نتکیم تفسیر
بیورر لر ﴿ مثنوی ﴾ مرك او ابست واو جوبای آب * می خورد والله اعلم
بالصواب) اول مستسقینك مرکی ابدر واول موتی بیلور کن ینه جوبای ابدر اول
ابی طورمز ایچر که الله صوابه وحقیقت مابه اعلمدر ﴿ مثنوی ﴾ ای فسرده
عاشق ننکین نمد * کوز بیم جان زجانان می رمد) ای دوکش عاشق ننکین نمد
یعنی لباس معیوب وننکین اولش عاشق شول کسه که اول جانی قورقوسندن
جاناندن اور کروموت حسما نیه دن حوف ایدوب حیات جاودانیدن محروم اولور
ننکین نمد اولان عاشق فسرده دلدن مراد لباس عشاقی کین و وصل معشوق اولان
فنای نفسدن عمی یعنی اسیر نفس وصورتدر محووفنادن لذت الممش وحضرت معشوقه
محبت ورغبت قیلمشدر نفس اولیجه وصال خود محالدر کاقال المغربی (بیت)
من یطلب فی الحب من الحب وصال * من غیر فناء نفسه فهو محال * ان نشتهی
ان تبلغ وصل المحبوب * دع نفسك فی الدرب تقدم وتعالی ﴿ مثنوی ﴾ سوی
تیغ عشقش ای ننك زنان * صدهزاران جان نکر دستك زنان) اول یوسف حقیقتك
تیغ عشقنك جانبنه ای ننك زمان یعنی ای عورتلرك معیوبی وانلردن دنی نظر ایله نیجه
یوزبیك جان دستك اور یجیلردر یعنی کال طربدن ال اوریجیلر وتیغ عشقله کندیلری
محوقیلیجیلردر ﴿ مثنوی ﴾ جوی دیدی کوزه اندر جوی ریز * ابرا ازجوی
کی باشد کریز) جوی کوره سن کوزه یی جوی ایچره دوك یعنی نهر
حیات ابدیه یی کوره سن ومعشوق باقی مشاهده سنه کندیکی ایر کوره سن کوزهٔ
جسمانیه ده اولان روح حیوانی وحیات فانی آبنی بذل ایت ونهر حیات طیبه

جانبنه کیت آبك ایرمقدن قچن قاچمسی اولور یعنی آب نهردن قاچمز پس کرکدر که روح حیوانی حیات جاودانیدن اکراه و کریزان اولمیه وروح کایدن فرار قیلمیه

﴿ مثنوی ﴾ آب کوزه چون درآب جو شود * محو کردد دروی وجو او شود)

کوزه‌نك آبی جونکم نهرك آبیده اوله یعنی کوزهٔ جسمك حیاتی وصفاتی چونکم جوی حیات الهی ونهر صفات ربانیدن فانی اوله اول جو یده محو اولور اوجوی اولور یعنی روح جزوی کندویی طوعا اختیاریله طریق عشق خداده بذل قیاسه حق فنامرتبه‌سن بولسه (فلنحیینه حیاة طیبة) آیتنك فحواسی اوزره حق تعالی آنی حیات طیبه ایله حی ایلر وفانی اولان صفت بشریه‌سنك یرینه صفت الهیه حاصل اولوب آنك حیاتی حیات الهیه وصفاتی صفات ربانیه اولور پس جو او شودك معناسی بوذکر اولنان معنایی اشعار قیلور ﴿ مثنوی ﴾ وصف او فانی شد وذاتش بقا * زین سپس نه کم شود نه بدلقا) اول کندویی عشق خداده فانی قیلان عاشقك وصفی بالکلیه فانی اولدی وذاتی بقای حقله بقا بولدی بوندنصکره نه ناقص اولور نه بدلقا زیرا نقصان بولمق وبدلقا اولمق بشریتك مقتضاسیدر چونکم اوصاف بشریه فانی اوله وعاشق اخلاق الهیه ایله اتصاف قیله بعد هذا کم اولمزکه کمال الهیه ایله کاملدر و بدلقا دخی اولمزکه لقای ربانیه ایله جمیل اللقا اولمشدر

﴿ مثنوی ﴾ خویش را بر نخل اوآویختم * عذرآنرا که ازو بکریختم) بو ابیات شریفه اکرچه عاشق صدر جهانك لسانندندر ولکن عاشق خالق جهان اولنلرك دخی بو یله دیمك شانندندر نخلدن مراد لطافت اعتدال قامتدر کما قال قبیل ذلك (اینچنین نخلی که لطف یار ماست * چونکه ما دزدیم نخلش دار ماست) پس تقدیر کلام اولدرکه اول عاشق عاذل اولنلره ولوم قیلنلره بوکونه جواب ویروب دیدیکه کندیمی آنك نخلی اوزره اصدم یعنی کندیمی آنك نخل لطافت ومشاهدهٔ قامتنه مربوط ومتعلق قیلدم آنك اعتذاری ایچونکه آندن قاچدم مراد عشاق الهینك صیانة للنفس محو وفنادن فرار ایلدکلرندنصکره جذبهٔ عشق الهی غلبه ایدوب موت وفنا خوفی قلبلرندن کیدوب (ولا یخافون لومة لائم) آیت کریمه‌سی موجبنجه صکره جذبهٔ عشق الهینك طبقنجه لومت لائمیندن قورقیوب وموت وفنای جسمانیه وروح حیوانیه‌دن اورکیوب لاابالی وار نخل وصلت یاره کندیلری تعلیق قیلدقلرینی ولقای یاردن فرارلرینك اعتذاری ایچون فنایه رغبت ومشاهدهٔ یاره میل ومحبت قیلدقلرینك صورت حالیدر والله اعلم

﴿ رسیدن آن عاشق بمعشوق خویش چون دست ازجان بشست ﴾

﴿ مثنوی ﴾ همچو کویی سجده کن بررو وسر * جانب آن صدر شد باچشم تر)

اول عاشق صادق برطوب کبی باشی وبوزی اوزره سجده ایدیجی اولدیغی حالده

اول صدر جانبنه مشیا علی الهام لا مشیا علی الاقدام چشم کریانله کیدی ﴿ مثنوی ﴾ جمله خلقان منتظر سر در هوا * کش بسوز د یا راو بزدو را) جمله خلایق ایسه باشلری هواده منتظر بو یله دیو که یاقر و یاخود انی اصار ﴿ مثنوی ﴾ این زمان این احمق یك لخت را * آن نماید که زمان بدبخت را) بو زمانده بو رلخت یعنی حقیر احمقه صدر جهان آنی کوستر که زمان بدبخت اولنلره کوستر پس آنك حالنی و مآلنی پروانه نك حالنه تشبیه ایدوب بیورلر ﴿ مثنوی ﴾ همچو پروانه شرر را نور دید * احمقانه در فتاد از جان برید) بو نادان پروانه کبی شرری نور کوردی یعنی شمع جمال صدر جهانی نور و خانهٔ جان و دله روشنایی و سرور کوروب احمقلر کبی دوشدی جاندن کسلدی و حیاتندن منقطع اولدی بو مرتبهٔ عقلده اولنلرك و ذوق عشقدن محروم قالنلرك کزقیاسیدر شمع عشق بو یله دکلدر اکر ظاهرا سوزنده وفنا کننده در اما باطنا سازنده و بقادهنده در پس بونی اکا قیاس من وجه برنده اولمز نته کم بو بیتلرله جواب و یروب بیورلر ﴿ مثنوی ﴾ لیك شمع عشـق چون ان شمع نیست * روشن اندر روشن اندر روشنیست) هم عشق شمعه یه و عاشق پروانه یه بکزو لکن شمع عشق اول شمع ظاهر کبی دکلدر روشن اندر روشن اندر روشنلکدر ﴿ مثنوی ﴾ او بعکس شمعهای آتشیست * می نماید آتش و جمله خوشیست) اول شمع عشق آتشی اولان شمعلرك عکسیدر بو شمع عشق اکرچه بحسب الظاهر سوزنده و احراق کننده اولدیغی اعتباریله آتش کورینور ولکن جمله خوشلقدر انکچونکه موصل لقا و موجب بقادر ظاهرا مفنی باطنا مبقی و مقیدر بو جهتدن شمع عشق شموع ظاهره نك عکسی اولور

﴿ صفت آن مسجد که مردم کش بود وان ﴾

﴿ عاشق مرك جوی لاابالی که در و مهمان شد ﴾

﴿ مثنوی ﴾ یك حکایت کوش کن ای نیك پی * مسجدی بد بر کنار شهر ری) عشقك صورتا و هام اولنلره نسبت کشنده اولمسی و عاشق اولوب ترك و هم قیلنلره نسبت زنده و فرخنده قیلمسی خصوصنده بو حکایت عجیبی و بو قصهٔ غریبی تعبیر و تقریر ایدوب بیورلر تا قصه دن حصه آله سن و سر عشقه عارف اوله سن تا کم بی وهم و بی حذر طریق عشقه سلوك قیله سن و ترك وهم ایتك واسطه سیله زنده و فرخنده اوله سن وهم نیجه فوائد و منافعه وصول بوله سن نته کم بیورلر ری شهرنده بر مسجد وار ایدیکه اکا مسجد مهمان کش دیمکله نام مشهور اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ هیچ کس در وی نخفتی شب زبیم * که نه فرزندش شدی ان شب یتیم) هیچ کمسه اول مسجد ایچره یاتمزدی کیجه قورقوسندن که آنك اولادی اول کیجه یتیم اولمیدی یعنی هر کمسه که اول مسجدده کیجه یاتیدی خوفندن اولوردی و اولادی یتیم

﴿ قالوردی ﴾

قالورردی ﴿ مثنوی ﴾ پس که اندروی غریبی عوررفت * صبحدم چون اختران درکوررفت) که اول مسجد ایچره چوق غریب وعریان کندی واندہ اول کیجه قرارایتدی صبحدم اخترکبی قبره کتدی یعنی کواکب علی الصباح زائل اولوب افلاککده مستور ومدفون اولدقلری کبی اول غریب وعوررده اولوب علی السحر مدفون اولورلردی ﴿ مثنوی ﴾ خویشتن رانیك ازین اگاه کن * صبح آمد خواب را کوتاه کن) بو بیت شریف جملهٔ معترضه در جمله یه حصه اولمق اوزره یعنی ای مستمع کندیکی زیاده بو حصه دن اگاه و پراتباه ایله سندخی مهمانکش اولان دنیا مسجدی ایچره یاتمشسن وخواب غفلتده قالمشسن روزآخرت کلدی وصبح قیامت قریب اولدی کما قال الله تعالی فی سورة هود (الیس الصبح بقریب) خواب غفلتی کوتاه ایله وموت وفنایه منتهی ومتأهب اولوب (انا لله وانا الیه راجعون) دیو سویله پس ینه تقریر قصه یه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ هرکسی کفتی که پریانند تند * اندر ومهمان کشان باتیغ کند) هرکسه دیرایدیکه پریلر در تند وقوی اول مسجد ایچره تیغ کندله یعنی کسمز قلیجلرله مهمان اولدریجیلر در ﴿ مثنوی ﴾ آن دکر کفتی که سحرست وطلسم * کین رصد باشد عدو جان وخصم) اول برآخرکسه دیردیکه بو سحر وطلسمدر که بو رصد جانك عدو وخصمیدر ﴿ مثنوی ﴾ ان دکر کفتی که برنه نقش فاش * بردرش کای مهمان اینجا مباش) اول بریسی دیردیکه اشکار اوفاش نقش قوانك قپوسی اوزره بویله دیو که ای مهمان بونده اوله وکیجه لمکه نیت قیله ﴿ مثنوی ﴾ شب مخسب اینجا اکرجان بایدت * ورنه مرك اینجا کمین بکشایدت) ای مهمان اکر سکاجان کرکسه کیجه بونده یاتمه یوخسه مرك سکا بونده پوصو اچار و بونده یاتەنك نفسی البته فنا شرابنی ایچر ﴿ مثنوی ﴾ وان یکی کفتی که شب قفلی نهید * غافلی اید شماره کم دهید) واول بری دیردیکه کیجه برقفل قویك بو مسجدك خاصیتنه برغافل وجاهل کسه کله وآنده یاتمغه عزیمت قیله سز اکا یول و یرمیك واکا حقیقت حالی تعلیم ایلیك دیدی

﴿ درآمدن مهمان دران مسجد ﴾

﴿ مثنوی ﴾ تایکی مهمان درآمد وقت شب * کوشنیده بودان صیت عجب) حتی وقت شبده اول مسجده برمهمان کلدیکه اول مهمان اول عجب اولان صیت وصدایی یعنی آنك مهمانکش اولسنك آوازه سنی اشتمش ایدی ﴿ مثنوی ﴾ از برای ازمون می ازمود * زانکه پس مردانه وجان سیر بود) ازموندن اوتری اول مسجدی صنه دی یعنی کندینك مردانه لکنی امتحاندن اوتری اول مسجدی تجربه

ایلمکه قصد ایلدی یاخود معنی اول مسجدك حالنی امتحاندن اوتری آنی تجربه ایلمك استدی دیمك اولور زیرا که اول مهمان زیاده شجیع ومردانه وجاز سپرایدی یعنی جاندن طویمش وباخود جانی قوت حقله طویمش ایدی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ کفت کم کیرم سر واشکنبه * رفته کیر از کنج جان یك حبه) کندی کندیه ایتدی باشی و براشکنبه بی اکسك طوتهم وناقص فرض ایدم جان کنجندن برحبه بی کتمش طوت یعنی حیات جسمانی وروح حیوانی که خزینهٔ روحانی وحقانی یه نسبت بردانهٔ دنی کبیدر خزینهٔ جاندن آنك زوالنی فرض ایت خزینه دن بردانه کتمکله خزینه یه نقصان کلمز پس جسم زائل اولمغله جان ناقص وفانی اولمز ﴿ مثنوی ﴾ صورت تن کوبرومن کیستم * نقش کم ناید چون باقیستم) کندی کندینك تن صورتنه ایتدی بن کیم یعنی بن خود صورت تن دکلم کما قیل (بیت) اقبل علی النفس واستکمل فضائلها * وانت بالنفس لا بالجسم انسان) چونکم بن باقیم نقش اکسك کلمز وروحه صورت اکسك اولمز بوجسد کیتسه جسد مثالیه ایله متجسد اولور واحسن تقویم اولان شکاله متشکل اولور ونورانی وجنانی اولان نشئه ایله نشئه لنور پس بومعنایه بروجه یقین عارف وواقف اولان فنای جسم ایچون غم ییمز واولمك ایچون واویلتادیمز ﴿ مثنوی ﴾ چون نفخت بودم ازلطف خدا * نفخ حق باشم زنای تن جدا) چونکم خدای تعالینك لطفندن نفخت اولدم یعنی (فاذاسویته ونفخت فیه من روحی) آیتنك مقتضاسی اوزره بعد التسویة البدن چونکم حق تعالی بکا دخی لطفندن نفخ روح ایلیوب انکله حیات بولدم تن بوغازندن جدا اولدیغم حالده بنه نفخ حق اولورم وفیض مطلق قالورم ﴿ مثنوی ﴾ تابیفتد بانك نفخش این طرف * تارهدان کوهراز تنکین صدف) تاکم اول خدای تعالینك بانك نفخی بوطرفه دوشمیه یعنی آندن نفخ اولان روحك صداسی وکلام واداسی بوطرف جسمانی یه وجانب روح حیوانی یه واقع اولمیه که آنك صداواداسی بوطرفه لایق دکلدر تاکم قورتوله ونجات بوله اول کوهر لطیف ودر شریف بوتنك تر اولان صدفدن یعنی بوضیق اولان صدف جسمدنکه در صدفدن چقدقدنصکره مقبول اولور پس کوهر روح صدف تندن خلاص اولدقدنصکره صفا بولور ودر شاهوار روحك تنك تر اولان صدف تندن خلاص ونجاتنه اولا موت ارادی وثانیا موت طبیعی وسیله اولور واهذا بوسره عارف اولان اولیای احباءالله موتی لقای حق ایچون تمنی قیلورلر اما عاصی وحب حقدن قاسی اولنلر وتقدیم مظالم ومعاصی قیلنلر بوندن متنفر وکریزان اولور نتکم سورهٔ بقره ده وسورهٔ جمعه ده اولان آیتلره اشارت ایدوب اول مهمان لساندن بومعنایه تلمیح ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ حق تمنوا موت کفت ای صادقین * صادقم

جانرابرآفشانم برن) شول وقتده كه يهود طائفه‌سی نحن اولياء الله واحباؤه ديو ادعا ايلديلر حق سبحانه وتعالی آنلری اكر دعوا كرده صادق ايسه كز موتی تمنی ايليك ديه كاه امتحان بيوردی كما قال الله تعالی (قل ياايها الذين هادوا ان زعمتم انكم اولياء لله من دون الناس فتمنوا الموت ان كنتم صادقين) بو آيت كريمه‌نك اكرچه ورودی طائفهٔ يهود ايچون خاصدر ولكن لقاء اللهه وسيله اولديغی جهتدن موتدن فرار ايليلره دخی حصه واردر زيرا اول كسه‌لر كه اللهك محبت وطاعتنده صادق اولان وليلر ومحبلردر اول حضرتك لقاسنه وسيله اولان موتدن فرار ونفرت ايلمزلر اما آنلر كه طاعت ومحبتده صادق دكللردر نفرت ايدبلر وكندی محبت قيلدقلری شيئك جانبنه كتديلر پس اول مهمان چونكم طريق ايمان وايقانده صادق ايدی موتدن الم چكمه‌يوب ناصح اولنلره بويله ديدی ای ناصحين چونكم حضرت رب العالمين كلام مبيننده (فتمنوا الموت ان كنتم صادقين) بيوردی آنك عشق ومحبتنده صادقم جانمی نثار ايلرم بونك اوزرينه

﴿ ملامت كردن اهل مسجد مهمان عاشقرا ﴾
﴿ ازشب خفتن در انجا وتهديد كردن ﴾

﴿ مثنوی ﴾ قوم كفتندش كه هين اينجا مخسب * تانكوبد جان ستانت همچو كسب) قوم اول غريب اولان مهمانه برسبيل نصح وپند ديديلركه اكاه اول بونده ياتمه تاكم جانستان اولان عزرائيل سنی كسبه كبی دوكميه ﴿ مثنوی ﴾ كه غريبی ونمی دانی حال * كاندر اينجا هر كه خسب آمد زوال) الغريب كالاعمی ولوكان بصيرا حسبنجه كه سن بر غريب كسه سن وحقيقت حالی بيلمزسن وحقيقت حال اولدركه بونده هر شول كسه كه ياتدی اكا زوال كلدی ودنيايی ترك قيلدی ﴿ مثنوی ﴾ اتفاقی نيست اين ما بارها * ديده‌ايم وجمله اصحاب نهی) بو حالت قضيهٔ اتفاقی دكلدر كه كاه واقع اوله وكاهی اولميه بز بو مسجده اولان جمله اصحاب عقول بو حالتی نيجه كره كوردك كه هيچ تخلف ايتميوب هر كيم آنده ياتورسه اولور وهلاك مقرر اولور ﴿ مثنوی ﴾ هر كه آن مسجد شبی مسكن شدش * نيم شب زهر هلاهل آمدش) هر شول كسه كه اول مسجد اكا بر كيجه مسكن اولدی نصف الليلده اكا مرك هلاهل كلدی يعنی زهر قاتل ايچن كبی اولدی ﴿ مثنوی ﴾ از يكی ما تا بصد اين ديده‌ايم * نه بتقليد از كسی بشنيده‌ايم) بر كسه‌دن يوز كسه‌يه وارنجه‌يه‌دك بز بونی كورميشزدر تقليد ايله بر كسه‌دن اشتمه‌مشزدر وغيرك كلامنه اعتماد ايدوب بونی سكا نقل ايتمه‌مشزدر پس سوز مزه معتقد اول نصيحتمزی قبول قيل ديديلر ﴿ مثنوی ﴾ كفت الدين النصيحة ان رسول * ان نصيحت درلغت ضد غلول) بو بيت لطيف بو حديث شريفه اشارت بيوررلر كه امام مسلم تميم داريدن

روایت ایدرلر قال النبی صلی الله علیه وسلم الدین النصیحة الدین النصیحة قالوا لمن یارسول الله قال علیه الصلوة والسلام لله ولرسوله ولکتابه ولائمة المسلمین وعامة المؤمنین معنای بیت اولدر که اول رسول امین دیرلر پس همان دین عامهٔ مؤمنین خلوص وعدم خیانت اولور مثلا بر مؤمنی اول مهمان غریب کبی محل ضرر وهلاکه متوجه کوره سن دیندار اول کمسه درکه آنی اول ضرردن آکاه ایلیه واکا خبر اولان کلمه یی سویلیه اکر سکوت ایلرسه غاش اولور وخیانت قیلور پس نصیحتک معناسنه متعلق اول اهل مسجد لساننده بعض معارف بیوروب دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ آن نصیحت راستی در دوستی * در غلولی خاین وسک پوستی) اول نصیحت ندرد وستلقده خلوص وراستلقدر غلولده ایسه خاین وسک پوستسن یعنی سک صورتلو موذی سن اول مسجدده قریب اولان کمسه لر اول مهمان غریبه بنه ابتدیلر ﴿ مثنوی ﴾ بی خیانت این نصیحت ازوداد * می نمایمت مکرد از عقل وداد) خیانتسز بو نصیحتی وداد ومحبت جهتندن سکا کوستریرز عقل وداد طریقندن دونمه ونصح وپندمزی قبول ایله دیدیلر

﴿ جواب کفتن عاشق عاذلا را ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت او ای ناصحان من بی ندم * ازجهان زند کی سیرآمدم) اول عاشق بی دل لائم وعاذل اولانلره بوکونه جواب باصواب ویردیکه ای ناصحلر بن ندمسز وغمسز زنده لک جهاننده طوق کادم وبو حیات فانیه دن اوصندم ونافر اولدم ﴿ مثنوی ﴾ منبلی ام زخم جو وزخم خواه * عافیت کم جوی ازمنبل براه) ای ناصحلر بن برمنبلم یعنی نفسمه متعلق اولان اموردە برتنبلم زخم دیلیجی وزخم استیجی تنبلدن بوله ده عافیت دیلمه که تنبل اولان بوله کیدەمز بوله کیدنلرک مرادی اوزره سیر ایده مز بوتنبللک مذموم اولان تن پرور تنبللک دکلدر بو تنبللک متعارف اولان تنبللک ضدیدر پس بو ممدوح اولان تنبللکه اشارت ایدوب ومذموم اولنی کندیدن نفی ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ منبلی که کو بود خود برک جو * منبلی ام لاابالی مرک جو) اولیه تنبل دکل اول خود رزق وقوت وازق دیلیجی اولیه برتنبلمکه لاابالی وارمرک دیلیجیم ﴿ مثنوی ﴾ منبلی نه کو بکف پول اورد * منبلی چستی کزین پل بکذرد) اول تنبل دکلکه اولجرله اله پول کتورر برچست منبلم که بو کوپریدن کچر یعنی کسب دنیای دنیدن تنبل اولوب دریوزه قیلوب اله پول کتورن منبللردن دکلم بلکه امور دنیا وجسمانیده تنبل وبی باک بویله دنیادن ومافیهادن کذر قیلمقده چست وچالاکم ﴿ مثنوی ﴾ آن نه کو بر هر دکانی برزند * بل جهد از کون وکانی برزند) اول تنبل دکلکه اول هر بر دکان اوزره آواز اورر بلکه کوندن صحرار وخلاص اولوب کندویی برکانه اورر ﴿ مثنوی ﴾

(مرك شيرين كشت نقل زين سرا*چون قفص هشتن پريدن مرغ را) مرك شيرين
والذيذ اولدى بكا بودنياسرايندن بنم نقلم قفصى قومق واو چق كيدر مرغه
* مثنوى * آن قفص كه هست عين باغ در*مرغ مى بيند كلستان وشجر)
اول قفص كه عين باغده در اول قفص ايچره اولان قوش كلستان وشجره نظر قيله
* مثنوى * چوق مرغان ازبرون كرد قفص *خوش همى خوانند ز آزادى
قفص) چوق مرغان طشره دن قفص اطرافنده آزاد اكلرندن خوش قصه لر
اوقورلر وترنم وتغنى قيلورلر يعنى اول مرغ محبوسى بويله كورسه لر * مثنوى *
مرغ را اندر قفص زان سبزه زار*نه خورش ماند ست نه صبر وقرار) اول محبوس
قفص اولان قوشك قفص ايچره اول سبزه زاردن يعنى اول سبزه زاره
وكلزاره ارزو واشتيا قندن نه خورشه ميل قيلمشدر ونه اكا صبر وقرار قالمشدر
* مثنوى * سرزهر سورا خ بيرون ميكند * تابود كين بند ازپابر كند) اول
مرغ محبوس قفصك هرسوراخندن باشنى طشره ايلرتااوله كه بوبندن پابنى
قوپره يعنى قيد قفصدن كندو بى خلاص قيله * مثنوى * چون دل وجانش
چنين بيرون بود*آن قفص رادر كشايى چون بود) چونكم اول مرغ محبوسك دل
وجانى بوذكر اولنان كبى بيرون اوله چونكم سن اول قفصك قپوسنى اچه سن اول
نيجه اولور ونه وجهله قفصه ميل قيلور وآنده قالور * مثنوى * نه چنان
مرغ قفص درانده هان * كرد بر كردش نشسته كربكان)بوقوش
اندوهلرده اولان قفص قوشى كبى دكلدر كه اول قفصك اطرافنه كديلر
اوتورمش اوله بعض نسخه ده حلقهٔ كربكان واقع اولمشدر يعنى اطرافنده كربه لر
حلقه سى اوله ديمك اولور وكربه لردن مراد تقويم اولنان اعمال سيئه نك صور
قبيحه سى وياخود ملائكهٔ عذاب اولور فافهم * مثنوى * كى بوداورادرين
خوف وحزن * آرزوى ازقفص بيرون شدن) نيجه اولور اول قوشه بوخوف
وحزنده قفصدن طشره كتمكك ارزوسى يعنى اولمز * مثنوى * اوهمى خواهد
كزين تنكين قفص *صد قفص باشد بكرداين قفص) اول مرغ دوكلى استركه
بوتنكين قفصدن ماعدا بوقفصك اطرافنده يوز قفص اوله تاكم اول جاى مخوفى
كورميه وكربه لر نيجه سنه كيرميه اكثر نسخه ده مصرع اولده تنكين قفص محلنه
ناخوش حصص واقع اولمشدر كه حصه نك جمعيدر بوتقديراوزره معنى اول مرغ
استركه بوناخوش حصه لردن يعنى ناخوش اولان نصيب وقسمتلردن قفصك
اطرافنده يوز قفص اوله تاكم اول كربه لردن وناخوش حصه لردن محفوظ ومصون
اوله ديمك اولور

﴿ عشق جالینوس برین حیات دنیا بود که هنر ﴾
﴿ اوهم اینجا بکارمی اید هنری نه نور زیده است که ﴾
﴿ دران بازار بکار اید اینجا خودرا بعوام یکسان ﴾
﴿ می بیند والامر یومئذ لله امیریٔ اونمی ماند ﴾

بو سرخ شریف وبو بیان لطیف جالینوس مشرب اولان حکیملرکه عشقی همان بوحیات دنیا اوزره ایدی زیرا انك هنری بو دنیاده کاره کلور رهنره سعی ایلدیکه اول بازار آخرتده کاره کله اول بورده کندیسنی جالینوس مشربنده اولنلر عوامله یکسان کوررلر جمیع امر اول کونده اللّٰه ایچوندر واللّٰه ایچون اولان کسه‌لر کدر اول جالینوسك وآنك مشربندن اولان کسه‌لرك امیراکی اول کونده قالمدی بوسرخ شریفده اولان آیت کریمه سورهٔ انفطارك آخریدر ﴿ مثنوی ﴾ انچنا نکه کفت جالینوس راد *ازهوای این جهان وازمراد) بعض تواریخده مسطوردر که جالینوسدن نقل ایدرلر که جالینوس محتضر اولوب اثارموتی کندیدن مشاهده ایلدکده بو بیانده بیوردقلری اوزره بوجهانه عظیم رغبتلر واولومدن زیاده نفرتلر ایلمش پس آنك بوجهانه محبتنی وآخرتدن نفرتنی قفصدن خلاص استمین قوشه تمثیل ایدوب بیوررلر آنجلین که حکمت عقلی وعقل معاشیده کامل اولان جالینوس دیدی بوجهانك هواسی جهتندن و بونك مرادی حیثیتندن مقول قول بویدر ﴿ مثنوی ﴾ راضیم کزمن بماندنیم جان * کهز کون استری بینم جهان) راضیم که بندن نیم جان قاله که براسترك دبرندن جهانی کورم بوقول آنك بوجهانه کمال رغبتنی وآخرتدن زیاده نفرتنی اشعار ایلر پس بوجهانه تعلق قیلان وآخرتدن معرض ومتنفر اولان حکیم مذهب وجالینوس مشربلره دخی بونده تعریض واردر واصل مقصودنی بودر پس آنك سبب نفرتنی وعاله رغبتنی تقریر ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ کربه می بیند بکرد خود قطار *مرغش آیس کشته بودست ازمطار) کربه کورر کندی اطرافندن قطارله ولهذا آنك مرغ روحی آیس اولمشدر مطاردن مطار اکرمصدرمیمی اولورسه طیراندن مأیوس اولمشدر دیمك اولور واکراسم مکان اولورسه عالم ارواح وعالم حقیقت دیمك اولور که بعد الخروج عن الابدان ارواح عن الابدان ارواحه محل طیران اولدر ﴿ مثنوی ﴾ یاعدم دیدست غیراین جهان * درعدم نادیده او حشری نهان) یاسبب نفرت بو اوله ویاخود اوبوجهانك غیریسنی عدم کورمشدر یعنی عالم حقیقتی معدوم وبوجهانی موجود مشاهده قیلمشدر عالم عدمده اونهان اولان حشری کورممشدر بو اجلدن موتی طلب ایلمزلر کما قال اللّٰه تعالی (ولایتمنونه ابدا بماقدمت ایدیهم واللّٰه علیم بالظالمین ﴿ مثنوی ﴾ چون جنین کس میکشد بیرون کرم *میکریزد او سپس سوی شکم)

مثلا بوكونه كسه‌لر شول جنين كبى كه آنى كرم الهى طشره يه چكر اول جنين شكم مادر جانبنه ارد نه قاچر ﴿ مثنوى ﴾ لطف رويش سوى مصدر مى كند * او مفر در پشت مادر مى كند) لطف الهى اول جنينك يوزنى مصدر جانبنه ايلر تا جسددن خلاص اوله وارض الله واسعه ده سير قيله اول مفر ومقرى آناسنك ارقه سنده ايلر يعنى آناسنك ظهرنه قاچوب آنى مكان قرار ومحل فرار ايلر وانسان حالله بوكونه سويلر ﴿ مثنوى ﴾ كه اكر بيرون فتم زين شهر وكام * اى عجب بينم بديده اين مقام) كه اكر طشره دوشم بو شهردن وبو مراددن اى عجب اشكار ا ديده ايله كوررميم بو مقامى ﴿ مثنوى ﴾ يادرى بودى دران شهر وخم * كه نظاره كردمى اندر رحم) ياخود برقپو اوليدى اول هواسى ثقيل شهرده بوسوز جنينك زعم فاسديدر كه بو عالمه شهر وخم تعبير ايلر يعنى بوكونه انسان حالله تمنى باطل ايلر نوليدى اول هواسى قبيح عالمده بارى برقپو اوليدى كه نظاره ايليدم اول عالمده رحم مادر ايچره نته كم اهل دنيا آخرته نسبتله بويله دررلر ﴿ مثنوى ﴾ ياچو چشمهٔ سوزنى راهم بدى * كه زبيرون رحم ديده شدى) ياخود بو سوزنك دلكى قدر بكا يول اوليدى كه طشره ده بكا رحم مادر كورلمش اوليدى يعنى بعد الخروج عن الرحم الى الدنيا دنيادن وطن مألوفم اولان رحمه نظر قيليدم ديرو رحم مادرده ايكن آندن مفارقت ايچون غم يير ﴿ مثنوى ﴾ آن جنين هم غافلست ازعالمى * همچو جالينوس اونا محرمى) اول جنين رحم مادرده هم غافلدر شول برعالمدنكه اول دنياده رجالينوس كبى اول نامحرمدر عالم آخرته ﴿ مثنوى ﴾ اوندانكان رطوبتها كه هست * آن مدد ازعالم بيرونيست) اول جنين بيلمزكه اول رطوبتلر كه رحم مادرده واردر يعنى اخلاط اربعه كه جنين آندن نشوونما بولور اول مدد اكابيرونى اولان عالمدندر ﴿ مثنوى ﴾ آنچنانكه چار عنصر درجهان * صد مدد دارد زشهر لامكان) انچلين كه عناصر اربعه بو جهاندن يوز مدد طوتر شهر لامكاندن يعنى عالم الهيدنكه نفس رحمانيه دائما عناصر اربعه يه مفيض وممددر ﴿ مثنوى ﴾ آب ودانه درقفص كريافتست * آن زباغ وعرصهٔ درنافتست) مثلا اول قفص ايچره اولان قوش آب ودانه يى اكر قفصده بولدى ايسه اول آب ودانه باغدن وبرعرصه دن ظاهر وطالع اولمشدر يافتن بويله محللرده ظهور وطلوع معنالرينه استعمال اولنور ﴿ مثنوى ﴾ جانهاى انبيا بينند باغ * زين قفص در وقت نقلان وفراغ) انبياى عظام عليهم السلام واولياى كرامك جانلرى كوررلر باغ حقيقى بو قفص تندن نقل وفراغ ايلدكلرى وقتده يعنى بو عالمدن ارتحال ايلدكلرى حينده ﴿ مثنوى ﴾ پس زجالينوس وعالم فارغند * همچو ماه اندر فلكها بازغند) پس بو سلطانلر جالينوسدن وبو عالمدن فارغلردر

یعنی بو جهانه متعلق اولان عقلا وحکمادن فارغلر در ماه روشن کبی فلکلرده بازغلردر یعنی آسمان همای معانی وحقایق عالنده طالعلر ولامعلردر ﴿ مثنوی ﴾ ورز جالینوس این گفت افتریست * پس جوابم بهر جالینوس نیست) بعضلر دیمشلردر که جالینوس حکماء مشائینك رئیسی بر حکیم حاذق کمسه ایدیکه زکون استری بنم جهان دیمسی وبو عالم فانی ایچون بو مرتبه غم یمسی اکا افترادر پس جواب بیوررلر جالینوسدن بو سوز افترا ایسه پس بنم کلامم جالینوس ایچون دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ این جواب انکس آمد کین بکفت * که نبود ستش دل پر نور جفت) بو اول کمسه نك جوابی کلدیکه بونی دیدی انکچونکه دل پر نور اکا جفت اولمشدر یعنی اول کمسه یه دل پر نور جفت اوله ونور الهی قلبنه دخول قیله اول بویله دیمز وبو جهانك زوالی ایچون غم یمزبلکه بو دار غروردن مباعدت ودار سروره انابت قیلور وموت کلزدن اول متأهب اولور کما قال علیه السلام اذا دخل النور فی القلب انشرح وانفسح قالوا وما علامة ذلك یارسول الله قال علیه السلام التجافی عن دار الغرور والانابة الی دار السرور والتأهب للموت قبل نزوله ﴿ مثنوی ﴾ مرغ جانش موش شد سوراخ جو * چون شنید از کربکان اوعر جوا) بو دل پر نوره جفت اولاینك مرغ جانی سوراخ طلب ایدیجی موش اولدی چونکم کربه لردن اول عرجوا خطابنی کوش ایتدی عرج فلان علی الشیء دیرلر قچن بر کمسه بر شیئك اوزرینه طورسه کربه لردن مراد که عذاب ملکاریدر موش سیرت اولان اهل دنیانك مرغ جانی قچن بونلردن موش سیرتلر اوزرینه طورك دیمك خطابنی اشتسه لر آنلردن خلاص اولمق ایچون سوراخلر طلب ایلرلر واسان حاله این المفر دیو سویلرلر ﴿ مثنوی ﴾ زان سبب جانش وطن دید وقرار * اندرین سوراخ دنیا موشوار) اول سببدن یعنی کربکاندن اوعرجوا خطابنی اشتدیکی سببدن آنك جانی بو دنیا دلکی ایچره موش واروطن وقرار کوردی اکر عالم باطنده اولان کربکان معنوینك صداصنی اول موش انسانی کوش ایتمسیدی بو دنیاده توطن وقراره میل ایدرمیدی بو عالمده اقامت ایچون بناریا یوب ومنازل عالیه وحدایق لطیفه وشربقه بنا ایلك سمتنه کیدرمیدی یعنی کتمز همان دنیاسنی تعمیرا یتمزدی ﴿ مثنوی ﴾ هم درین سوراخ بنایی کرفت * درخور سوراخ دانایی کرفت) چونکم اول موش طبیعت آخرتنی خراب ایتدی هم بو سوراخ دنیاده بنالك ومعمارلك طوتدی بو دنیا دلوکنه لایق داناالق طوتدی یعنی بو دنیایه موافق ومعاش جسمانیه وحیات نفسانیه یه مناسب ومطابق علم تحصیل ایتدی نته کم بو طائفه نك حقنده حق سبحانه وتعالی سورهٔ یونسك اوائلنده قریب بیوررلر (ان الذین لایرجون لقاءنا ورضوا بالحیاة الدنیا واطمأنوا بها والذین هم عن آیاتنا غافلون اولئك مأویهم النار بما کانوا یکسبون

﴿ بیت ﴾

(بیت) یاعامر الظهر آب الدهر مجتهدا * بالله هل لخراب العمر عمران) قولنی سویلاین
بونلره ندا ایدوب تنبیه قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ پیشها یکه مر اورا درمن ید *
کاندرین سوراخ کار اید گزید) شول بر صنعتلر که تحقیقا اکا زیاده لکده که بو دنیا
سوراخی ایچره کاره کلوب قبول ایلدی یعنی آنی اختیار قیلوب آخرنده کاره کلان
پیشه لری فراموش قیلدی مر بدزیاده لك وکزید قبول ایتدی معنالرینه در
﴿ مثنوی ﴾ زانکه دل بر کند از بیرون شدن * بسته شد راه رهیدن از بدن)
زانکه علتدر کزید لفظنه یعنی دنیا سوراخی ایچره ایشه کلان ومقبول اولان
پیشه لری قبول ایتدی اول جهتدنکه بو دنیادن طشره کتمکلکدن قلبن قوپاردی
بدندن قورتلمق طریقی بسته اولدی وراه آخرت اوزرینه مسدود اولوب باغلندی
﴿ مثنوی ﴾ عنکبوت ارطبع عنقاد اشتی * ازلعابی خیمه کی افراشتی) عنقادن
مراد عالمدن کرانه اولان وقاف قرب الهیده قرار قیلان انبیا واولیا وصلحادر
وعنکبوتدن مراد دنیایی مقام وآرامکاه اتخاذ ایدن واللهدن غیری اولیا طوتن
اهل دنیادر پس معنی عنکبوت سیرت اولان اهل دنیا اکر عنقا طبیعت اولان انبیا
واولیانك طبع وخوینی طوتیدی برلعابدن چون خیمه بپارلردی وعالی قیلورلردی یعنی
لعابدن خیمه یوب بنا ایتمز وعمرنی وهن اولان بیوت واوان بناسنه خرج ایتمزدی
الله تبارك وتعالی کندی جنابندن غیرینی یارودوست اتخاذ ایلین کورلری عنکبوته
دیارلرینی اوهن بیوته تشبیه بیوروب دیرلر که (مثل الذین اتخذوا من دون الله
اولیاء کمثل العنکبوت اتخذت بیتا وان اوهن البیوت لبیت العنکبوت
لوکانو یعلمون ﴿ مثنوی ﴾ کربه کرده چنك خود اندر قفص * نام
چنکش دردوسرسام ومغص) کربهء مرك کندی چنکنی بدن قفصی
ایچره ایلشدر آنك پنجه سنك نامی دردوسرسام ومغصدر یعنی قرن اغریسیدر
مغص غین معجمه ایله قرن اغریسنه دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ کربه مرکست ومرض
چنکال او * می زند برمرغ وپروبال او) مرك مثلا کربه در ومرض فی المثل آنك چنکالیدر
کربهء مرك چنکال امراضنی اورر مرغ اوزره وآنك پروبالی اوزره ﴿ مثنوی ﴾
کوشه کوشه می جهد سوی روا * مرك چون قاضیست رنجوری کوا) چونکم
چنکال مرضك اثری وزخمی بدنده پیدا اوله اول رنجور شفا جانبنه کوشه بکوشه
کیدر وکندی مرضنه درمان طلب ایدر مرك فی المثل قاضی کبیدر ورنجورلك
شاهد کبیدر که سنك حالك اوزره اکرنیك واکر بد هرنه ایسه شهادت ایدر اکر حال
وقال واعمالکده صادق ایسك شاهده مقارن اولمقدن وقاضی حضورنه وارمقدن
الم چکمزسن ﴿ مثنوی ﴾ چون پیادهء قاضی آمد این کواه * که همی خواند
ترا تاحکم کاه) مثلا بو کواه یعنی رنجورلك قاضینك محضری کبی کلدیکه سنی

دعوت ایلر حکمنکا هه دك یعنی قاضیٔ موتك حضورنه دك اول محکمهٔ الهیه‌دن اول محله وار دقده . امانتی صاحبنه تسلیم ایلکه حکم اولنور ﴿ مثنوی ﴾ مهلتی می‌خواهی از وی در کریز * کرپذیر دشد وکرنی کفت خیز) اول زمانکه سکا قاضیٔ موت جانبندن مرض پیاده‌سی که وسنی مرك حضورنه دعوت قیله سن آندن برزمان مهلت استرسن قاضیٔ موتدن قاچمقده اکر اول دخی سنك سوزیکی قبول ایلرسه کندی واکر قبول ایلمزسه قالق دیر یعنی سکا مهلت ویرمز سنی موت حضورنه کتورر ﴿ مثنوی ﴾ جستن مهلت دواوچارها * که‌زنی برخرقه تن پارها) موتدن مهلت استمك مثلا دواوچاره لردر که تن خرقه‌سی اوزره طعام وغدادن پاره‌لر اوررسن تا برزمان دخی انکله طوره‌سن ﴿ مثنوی ﴾ عاقبت آیدصباحی خشم‌وار * چندباشد مهلت آخر شرم دار) عاقبت اول قاضیٔ موتك محضری کبی اولان مرض برکون خشم کبی کلور سکا اسان حالله دیرنیجه بر مهلت اوله آخر شرم طوت وقاضی حضورنه کتمك زمانی کلدی کندیکی حاضرایت که برساعت تأخیر ممکن دکلدر اکر بیلورسك دیرکما قال الله تعالى (فاذا جاء اجلهم لایستأخرون ساعة ولایستقدمون) پس حضرت خداوندکار قدس الله سره العزیز تعلیم وتنبیه بیوروب دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ عذر خودازشه بخواه ای پرحسد * پیش ازانکه انچنان روزی رسد) ای پرحسد کندی کناهکك عذرنی شاه حقیقتدن استه آندن اولکه انجلین برکون یتشور اول کون کلزدن اول تدارك ایله وحضرت حقدن خطا وعصیان ایچون مغفرت طلب ایله ﴿ مثنوی ﴾ وانکه در ظلمت براند بارکی * برکند زان نوردل یکبارکی) بارکی اسب نیکو یه دیرلر ولکن مطلق اسب معناسنه دخی استعمال ایدرلر پس معنی اولدر که اول کمسه ظلمات بشریتده بارکی سورر یعنی اسب همت وعزیمتی همان ظلمات نفسانی وکدورات جسمانی سمتنه سوق ایلر اول انشراح صدره سبب اولان نور الهیدن براوغردن کوکل قوپارر واول سعادتدن تجافی ایدوب دارغروردن انابت قیلور ﴿ مثنوی ﴾ می کریزد از کواومقصدش * کان کواسوی قضا بخواندش) بوکونه کمسه کواهدن یعنی امراضدن وآنك مقصدندن قاچر اول کواه انی قضا جانبنه اوقور قضادن مراد موتدر که هر نفسك اوزرینه قضا اولمشدر پس مقصد اولان موت وقضایه رضا ویرن وقلبنه نورالهی کیرن ارنلردر وقلبی ظلمتده قلانلر موت وفناده قرار قیلنلر وحیات جاودانی ولذات طیبات حقانی جانبندن محروم اولنلردر العیاذ بالله پس على قاعدة التجرید کندی جنابلرینه خطاب بیوروب دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ زین کذر کن جانب ان شخص ران * کو بمسجد آمدان شب میهمان) سوزلردن کذرایله ای مولانا

اول شخص مذكورك قصه‌سی جانبنه سوروآنی سویله كه اول كسه اول مسجده اول
كیجه مهمان كلدی وآنده یاتمغه عزیمت قیلدی كه آنك قصه‌سی مقدما مذكور اولدی

﴿ ملامت كردن اهل مسجد مهمانرا ازشب خفتن در آن مسجد ﴾

﴿ مثنوی ﴾ قوم كفتندش مكن جلدی برو * تانكرد دجامه وجانت كرو) مسجدك قومی اكا دیدیلركه اكا اول قوبلك ودلیرلك ایله یورو تاسنك جامه‌ تنك وجانك رهن اولمیه یعنی جامه‌ك خلقه وجانك عزرائیله كرو اولمیه دیدیلر

﴿ مثنوی ﴾ انز دور اسان نماید بنكرم * كه باخر سخت باشد رهكذر) اول ایراقدن اسان كورینور ابو نظرایله كه اخرده رهكذر سخت اولور

﴿ مثنوی ﴾ خویشتن اوبخت بس مردو كسست * وقت پیچاپیچ دست او بزجست) كندو بی اصدی چوق مرداوزدی اضطراب وآلام وقتنده ال طوته جق شیء استدی ﴿ مثنوی ﴾ بیشتر ازواقعه آسان بود * دردل مردم خیال نیك وبد) بوواقعه‌نك ظهورندن اول آسان اولور خلقك قلبنده نیك وبدك خیالی

﴿ مثنوی ﴾ چون درآید اندرون كارزار * آنزمان كرد دبرانكس كار زار) چونكم كارزارك درونه كله اول زمان اول كسه‌نك اوزرینه كارزار اولور واول كاری قتی دشوار بولور ولهذا قیل قدم الخروج قبل الولوج عامل اولانلر برشیء ایشلمزدن اول آخرنی تدبیر ایشلر وقبل الحروب شجاعت ومردانه لك ادعا ایلین كسه‌یه (مصرع) مردیت بیازمای وانكه زن كن) دیو سویلشلردر ﴿ مثنوی ﴾ چون نه شیری هین منه توپای پیش * كاناجل كركست وجان تست میش) چونكم سن ارسلان اولمیه‌سن اكا اول ایلروایاق قومه زیرا اول اجل كركدر وسنك جانك فی المثل میشدر ﴿ مثنوی ﴾ ورز ابدالی ومیشت شیرشد * ایمن آكه مرك تو سر زیرشد) واكرسن ابدالدن ایسك وسنك میشك یعنی جان مرك اندیشك شیر اولدی ایسه ایمن كل وموتدن خوف ایتمه كه سنك مركك سرنكون اولدی وجانك اكا غالب كلدی ابدال اول كسه‌لره دیرلر كه آنك اوصافی اوصاف الهیه‌یه مبدل اوله ومرتبه‌ بشریتدن تجاوز قیله ومقام حقیقتی بوله‌ مر تفسیره فی الجلد الثانی فی حكایة خرص وفی بعض المحل مرارا ﴿ مثنوی ﴾ كیست ابدال آنكه او مبدل شود * خمرش از تبدیل یزدان خل شود) ابدال كیمدر اول كه مبدل اوله آنك خمری یعنی بئس الشراب منزله‌سنده اولان وجودی تبدیل یزداندن خل اوله یعنی نعم الادام مرتبه‌سن بوله‌ مقصود تخلقوا باخلاق الله حدیث شریفنك موجبجه تبدیل اخلاق قیله وجمیع اوصافی اوصاف الهیه‌یه مبدل اوله دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ لیك مستی شیر كیری وز كمان * شیر پنداری تو خود را هین مران) لیكن ظن وكمان جهتندن برمست شیر كیرسن سن كندیكی شیر زعم ایلرسن اكا اول ایلرو سورمه زیرا قبل وقوع

الحرب چوق کسه‌لر مجرد وهم وکمالله شیرانه ودلیرانه کلاملر سویلر امامحل معرکه‌ده کربه کبی فرار قیلور وقچا چق یرآرر ﴿ مثنوی ﴾ کفت حق زاهل نفاق ناسدید * یأسهم ماینهم بأس شدید) سورهٔ حشرده اولان آیت کریمه‌یه اشارتدر (لا یقاتلونکم) یهود ومنافقلر سزکله مقاتله ایده‌مزلر ای مؤمنلر جمیعا متفقین ومجتمعین اولدقلری حالده (الافی قری محصنة) مکرخنادق و برج وبارو یله مسدد ومحصن اولان قریه‌لرده (اومن وراءجدر) یاخودکال رهبت وغایت مخافتلرندن پس دیواردن محاربه ایدرلر مقابله ومواجهه یه قادر اوله‌مزلر (بأسهم) بونلرك محاربه وکارزاری (بینهم شدید) ماینلرنده شدید ومحکمدر واکر الله ورسولی ایله محاربه ایلرسه‌لر شجاعتلری خوف وخشیته تبدیل اولور (تحسبهم جمیعا وقلوبهم شتی) سن بونلری متفق ومجتمع ظن ایلرسن یامحمد حال بوکه بونلرك قلبلری متفرقدر زیرا عقاید ومقاصدلری مختلف فیهادر (ذلك) اوتشتت وتفرق وذکر اولنان اوصاف مذمومه (بانهم قوم لایعقلون) بوسببله درکه بوقوم کندیلره صالح اولان اقوالی تعقل ایده‌مزلر ومعنای بیت اولدرکه حق تعالی دیدی ناسدید یعنی ناصالح وبی رشید اولان اهل نفاقدن بر طائفه واردرکه بونلرك محاربه وکارزاری ماینلرنده بأس شدیددر یعنی حرب شدید ومحکمدر اماالله وآنك رسولی ایله اولان محاربه‌لری شدید ومحکم دکلدر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ درمیان همدکر مردانه‌اند * در غزا چون عورتان خانه‌اند) بوطائفه کندیلرینك ماینده مردانه لردر وغزا وقتنده خانه‌نك عورتلری کبیدر ﴿ مثنوی) کفت پیغمبر سپهدار غیوب * لاشجاعه یافتی قبل الحروب) عالم غیبك سرداری وسرعسکری حضرت پیغمبر علیه الصلاة والسلام بیوردی حروبدن اول شجاعت یوقدر ای فتی زیرا شجاعت حرب وقتال محلنده معلوم اولور کما قال صلی الله علیه وسلم لاشجاعة قبل الحروب ﴿ مثنوی ﴾ وقت لاف غزواب پر کف کنند * وقت جوش جنك چون کف بی فنند) غزا وجنك لاف وکزافنك وقتنده اغزلری کوپوك ایله مستلردر اماجنکك جوش وخروشی وقتی کف کبی بی فن دررلر یعنی کوپوك کبی بیهوده ولاشی دررلر ﴿ مثنوی ﴾ وقت ذکر غزو شمشیرش دراز * وقت کرو فرتیغش چون پیاز) بوطائفه‌نك وغا وغزانك مذاکره‌سی وقتی شمشیری درازدر کرو فر وقتی آنك تیغی پیاز کبیدر یعنی قات قات غلافلر وصارغولر ایچره پنهاندر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ وقت اندیشه دل اوزخم جو * پس بیك سوزن تهی شد خیك او) بو کونه کیمسه‌نك قلبی مجاهده ومحاربه‌یی اندیشه وتصور ایلدیك وقتی زخم جو اولور اظهار شجاعتدن اوتری پس آنك پرباد اولان خیك وجودی بوشالدی وخالی اولدی برسوزنله یعنی ادنی زخم وجفا ایله ﴿ مثنوی ﴾ من عجب

دا رم زجو بای صفا * کوکر یزد وقت صیقل ازجفا) حضرت مولانا قدسنا الله بسره الاعلی طالب صفا اولان وموجب صفا اولان جفـای یاردن نفرت قیلان سالکار حقنده تعجب ایدوب بیوررلر بن عجب طوتارم کدورت نفسدن صفادیلجی کسـه دن که اوفرار ایلیه صیقل وقتنده جفادن جفای محبوب مصقلهٔ قلوبدر وبلای یارمزیل ژنکار خطا وذنوبدر پس جفادن قچن قچان صفا بولور وبلایه صبر قیلین نوجهله طریق عشقده صادق اولور ﴿ مثنوی ﴾ عشق چون دعوی جفا دیدن کواه * چون کواهی نیست شد دعوی تباه) عشق دعوی کبیدر جفا کورمك آنك صدقنه بینه و کواه کبیدر چونکه سنك دعواك اوزره شاهدك اولمسه دعـوا تبـاه اولدی وبی برهـان اولان حال وقال مقبول اولمیوب باطـل قالدی ﴿ مثنوی ﴾ چـون کواهت خوا هداین قاضی مرنج * بوسه ده برمار تایابی تو کنج) قاضیدن مراد عشق وياخود معشوقـدر یعنی چونکه اول قاضی (قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین) آیت کریمه سنك مفهومی اوزره سنك کواهك استیه اینجنمه یعنی بلا وجفـایه صبر وتحمل ایلـك استه آندن متألم اولمه مارا اوزره بوسه ویرتا کنج بوله سن یعنی مشهور مثلدر که کنج مارسز ویار اغیارسز اولمز نیشه صبر ایتمین نوش بولمز جفا چکمین صفاسورمز پس طالب کنج قیلان مارن اوپمك وعاشق یار اولان اغیارك یارن چکمك ونوش استین نیشه صبر ایتمك لازمدر ﴿ مثنوی ﴾ آن جفا با تو نباشد ای پسر * بلکه باوصف بدی اندر تودر) اول جفا سکا اولمز ای اوغل بلکه سنده اولان بدلك وصفنه اولور که اول قبیح اولان اوصافك ازالهسنه داد اولور ﴿ مثنوی ﴾ برنمد چوبی که انرا مرد زد * برنمد انرا نزد بر کرد زد) مثلا نمد اوزره برچوبی که اکامرد اوردی آنی نمده اورمدی بلکه اول عبا اوزره اوردی که اول چوبی نمده اورمقدن مقصود کردك ازاله سیدر ﴿ مثنوی ﴾ کر بزد مراسب را ان کینه کش * ان نزد براسب زدبر سکسکش) مثال آخر کر اور دیسه تحقیقا اسبه اول کینه چکیجی یعنی انتقام ایدیجی انی اول اسبه اورمدی بلکه آنك سکسکی او زره اوردی یعنی چاپقلغی کتسون دیو تأدیب ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ تاز سکسك وارهد خوش پی شود * شیره را زندان کنی تامی شود) تاکیم اول اسب سکسکدن کیرو قورتوله یعنی بدخو یلقدن خلاص اولوب خوش پی ودولك اوله شیره یی خم ایچره حبس ایلرسن تا کم می اوله مراد شیره نك مجرد کوپ ایچره حبسی دکلدر بلکه سبب شادی وفرح او لان می مرتبه سنی بولمق ومقبول شـار بان می اولمق ایچو ندر کذلك بر کسه یی حبس ایتمك اولکی حالندن مبدل اولسون وابو حال بولسون ایچو ندر بوخسه مجرد آنك ذاتنه اها نت دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ کفت چندان ان یتیمك رازدی * چون نترسیدی زقهر ایزدی) مثال آخر بر کسه سکادیدی اول یتیم جکی اوقدر دو کدك نیچون ایزده منسوب اولان قهردن خوف ایلـدك

﴿ مثنوی ﴾ کفت اورا کی زدم ای جان دوست * من بدان دیوی زدم کواندروست) اول یتیمی دوکن ایتدی ای بنم جانم ودوستم چونکه اوردم اکا بن اول بر شیطانه اوردم که آنده موجوددر یعنی آنده اولان شیطان خوینك ازالهسی ایچون اکا ضرب ایلدم یوخسه مجرد یتیمك ذاتنه اهانت دکل ﴿ مثنوی ﴾ مادران کویدترا مرك تو باد * مرك ان خو خواهد ومرك فساد) مثال آخر مادرك سکا سنك مرکك او لسون دیسه یعنی مادر یمرلر بنه دیر سکا مرك اولسون تنکیم جوانه مرك اول دیرلر اوغلنك اولدیکنی استمك مراد دکلدر بلکه آنده اولان خوی بدك وفسادك مرکنی استر یوخسه مادران مشفقه اولادینك مرکنی استمزلر پس مؤدبك جفا واذاسنه صبر لازمدر استادك ضربنه تحمل قیلان مردحازم وآندن کریزان اولان عاقبت الامر نادمدر ﴿ مثنوی ﴾ ان کروهی کزادب بکریختند * آب مردی وآب مردان ریختند) اول بر طایفه که مؤدبلرك ادبندن قاچدیلرمی دلك صو یی ومردان الهینك صوینی دوکدیلر یعنی ارلکك وارنلرك آب روینی ولطف جوینی ضایع ایتدیلر ونامردلك ومخنثلك سمتنه کتدیلر ﴿ مثنوی ﴾ عاذلان شان ازوغا وار اندند * تاچنین حیز ومخنث ماندند) ملامت قیلنلری وطاعن اولنلری نفسله اولان جنك ووغادن کیرو سوردیلر تاکم ابدی حیز ومخنث قالدیلر وبی ادب وبی حیا اولدیلر ﴿ مثنوی ﴾ لاف وغره ژاژخا را کم شنو * باچنینها درصف هیجا مرو) هرزه ذیجی وبی معنی ویبهوده دیجی کسه لرك لاف وغرورنی استماع ایله بونك کبیلرله جنك صفنه کتمه ﴿ مثنوی ﴾ زانکه زادوکم خبالا کفت حق * کرزفاف سست بر کردان ورق) بوآیت سورهٔ توبه‌ده در قال الله تعالی (لوخرجوا فیکم) اکر منافقلر سزك ماینکزده غزا به بیله چقسه لردی ای مؤمنلر (مازادوکم) بونلر سزه زیاده ایلمزلردی سزه خرو جلری سببیله (الا خبالا) الا افساد ومکر وغدر (ولا ٔوضعوا خلالکم) ای ولاسرعوا فیما بینکم بالنمیمة وافساد ذات البین والهزیمة والتخذیل من وضع البعیر وضعا اذا اسرع واللام للتوطئة یعنی والله لاوضعوا دیمکدر (یبغونکم الفتنه) حالدر ضمیر وضعوادن مراد ایلدکاری حالده سزك ایچون فتنه دیلك اولور ای یریدون ان یفتنو نکم بایقاع القتال فیما بینکم والرعب فی قلوبکم (وفیکم سماعون لهم) وسزك ایچکزده بونلرك جاسوسلری واردرکه سزك اقوالکزی استماع ایدوب آنلره ایصال ایدرلر یاخود نماملر واردرکه سزك سوزلریکزی آنلره نقل ایدرلر (والله علیم بالظالمین) والله تعالی علیمدر ضمائر ظالمینه وبونلردن حاصل اولنه معنای بیت زیرا که بونك کبی بیوست دل منافقلر سزه فساد ومکر زیاده ایلمزلردی حق تعالی که بیوست وضعیف القلب اولان رفقادن ورقی دوندر یعنی صحبتنهٔ وجهکی وقلبکی آنلردن تحویل ایله دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾

(كه كر ايشان باشما همره شوند * غازيان بى مغز همچون كه شوند) كه اكر بو طائفه سزكله همراه اولەلر غازيلر صمان كبى بى مغز اولورلر يعنى آنلرك فسادى وقوتى دلبر اولان غازيلره سرايت ايدوب ضعف وانهزامه سبب اولورلر واشكرى شكست ويريشان قيلورلر ﴿ مثنوى ﴾ خويشتن راباشما هم صف كنند * پس كريزند و دل صف بشكنند) بو طائفه كنديلرينى سزه هم صف وهمرنك ايدرلر پس حين معركه ده قاچارلر وصفك قلبنى صرلر ﴿ مثنوى ﴾ پس سپاهى اندكى بى اين نفر * به كه با اهل نفاق ايد حشر) فاذا كان كذلك بو نفرسز برازجق سپاهى بكدر كه نفاقله جمع كاه وقالبا متفرق وقالبا وصورتا مجتمع اوله ﴿ مثنوى ﴾ هست بادام كم خوش بيخته * به ز بسيارى تلخ آميخته) مثلا ازاجق خوش الثمش يعنى بركزيده اولمش بادام يكدر تلخله قارشمش چوقاق بادامدن ﴿ مثنوى ﴾ تلخ وشيرين كربصورت يك شيند * نقص ازان افتاد كه هم دل نيند) تلخ وشيرين اكرصورتده برشى دررلر نقص اول جهتدن واقع اولديكه ايكيسى يكدل دكلردر يعنى برينك قلبى شيرين وبرينك قلبى تلخدر اكرچه صورتلرينه نظر ايلسك ايكيسى بله بادام وباخود ايكيسى بله آدمدر ولكن برينك درونى تلخ وبرينك شيرين وبرينك قلبى محل كفر وبرينك معدن دينيدر پس نقصان معنى جهتدن اولور صورت حيثيتندن دكل ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ كبرترسان دل بود كوازكمان * مى زيد درشك زحال آن جهان) كبرترسان دل اولور يعنى قلبى خوف قيلور كه وظن كماندر اول جهان حقيقتك حالندن شك وريبه ده ديريلور ﴿ مثنوى ﴾ مى دوددرره نداندمنزلى * گام ترسان مى نهد اعمى دلى) كبر بوله كيدر ليكن منازل حقانيدن برمنزل بيلمز كوردل اولان كمسه آدمنى يوله ترسان قور يعنى طريق حقه شك اوزره اياق قور وآخرت يولنه خوف اوزره كيدر آنده اولان اموره ايمان وايقان اوزره دكل صورتى مؤمن وباطنى بوصفتله متصف اولنلردخى بو يله در پس مؤمن اولنه معرفت يقين لازمدر تاطريق حقه على بصيرة كيده وشك وشبهه بى ترك ايده ومعنابه مثال قويوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ چون نداندره مسافرچون رود * بار ددها ودل پرخون رود) مثلا چونكم مسافر يول بيلميه نيجه كيدر بوسؤالدر وجواب مصرع ثانيدر بيوررلر ترددلرله وپرخون اولان قلبله كيدر ﴿ مثنوى ﴾ هر كه كويدهاى اين سوراه نيست * او كند ازبيم آنجا وقف وايست) هر كيم هاى اكاه اول بوجانبه يول يوقدر ديراول يول بيلين مسافر خوفندن اول يرده توقف ايلر وطورور من يسمع بخل طبقجه مسموع صحيح ظن قيلورلر اما يول بيلن وعلى بصيرة مسافرت قيلان كمسه بو يله دكلدر نته كم بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ وربده اندره دل باهوش او * كى رود هرهاى وهودر كوش او) واكر مسافرك دل باهوشى

یعنی هوشمند اولان قلبی یول بله وآنك منازل ومراحلنه برسبیل یقین عالم اوله قچن هرهای وهوی آنك قولاغنه کیدر یعنی هر کفت وکوانك سمعنه کیرمز واکا تشویش وخلجان ویرمز ﴿ مثنوی ﴾ پس مشو همراه این اشتردلان * زانکه وقت ضیق وبیم‌اند آفلان) فاذا کان کذلك بو ذکر اولنان کلمات طیبه معلومك اولدیسه سن بو اشتردلرك همراهی اوله اشتردل جبان قلب یعنی یبوست دل وقورقاق کمسه‌یه دیرلر که صورتا جسیم وعظیم و باطنا خوف و بیم اوزره اوله پس بو بله کمسه‌لره رفیق اوله زیراکه بونلر مضایقه و بیم وقتنده آفلاردر ﴿ مثنوی ﴾

پس کریزند وترا تنها هلند * کرچه اندر لاف سحر بابلند) پس بونلر حین مضایقه‌ده قاچارلر وسنی تنها قورلر اکرچه لاف وکزافده سحر بابلدرلر سحر ساحر معناسنه‌در مبالغه ایچون مصدر ذکر اولمشدر یعنی لاف وکزافده اکرچه هر بری ساحر ماهردر ولکن وقت مضایقه‌ده دوستلقلری صوری اولدیغی قتی ظاهر وباهردر ﴿ مثنوی ﴾

تو زرعنایان مجوهین کارزار * تو ز طاوسان مجو صید وشکار) اکاه اول رعنالردن سن کارزار استمه رعنا اکرچه قحبه‌یه دیرلر که جمعی ارعن کلور ولکن نازنین معناسنه استعمال ایدرلر بوراده نازلو وتن پرورلردن عبارتدر یعنی سن تن پرورلردن جنك ووغا استمه سن طاوسلردن صید وشکار طلب ایلمه زیرا ان للقتال اهلا وللمقال اهلا قولی اوزره قتالك اهلی اری ولاف وکذالك اهلی غیریدر ﴿ مثنوی ﴾ طبع طاوسست ووسواست کند * دم زند تا از مقامت بر کند) طبیعت فی المثل طاوسدر وسکا وسوسه ایلر مضاف مقدر اولوب معنی بویله اولسه دخی جائزدر اهل طبع فی المثل طاوسدر وسکا وسوسه ایلردم زند یعنی چکه‌اورر ولاف وکزاف قیلور تاکم سنی مقامکدن قوپارر ومنزلکدن جدا قیلور صاقن طبعك واهل طبعك چکه سنه الدانمه تا مرتبکدن دوشمیه‌سن و بیابان خذلانده حیران قالوب شاشمیه‌سن

﴿ کفتن شیطان قریش را که بجنك احمد درآیید که من یاریها کنم ﴾
﴿ وقبیله خودرا یاری خوانم ووقت ملاقات صفین کریخت ﴾

بو سرخ شریف وبو بیان لطیف شیطان لعینك قریشه دیمسیدرکه حبیب اکرم صلی الله تعالی علیه وسلمك جنك وحربنه کلکز زیرا بن سزه معاونتلر ایلرم وکندی قبیله می سزه معاونته دعوت ایلرم وایکی صفك ملاقاتی وقتی شیطانك قاچمسیدر اجمالا قصه‌سی بودر که چون قریش ابو سفیانك کاروانی ایچون عسکر جمع ایدوب مکه‌دن طشره کلوب مکه‌یه قریب برموضعه نزول ایلدیلر ومقدما اشتنشلر ایدیکه اصحاب کرام کاروانی غارت ایچون بدرده حاضر اولمشلردر بو سببدن خاطرلری پریشان خبره مترقب ایدیلر ناکهان ابو سفیاندن آدم خبره کلدیکه کاروانکز نجوب کتدی خوف ایتمیوب کیرودونکز ابو جهل لعین دونمدی واروب آنده برقاچ کون

ذوق ایلرم دیدی محصل قریشـك بدر طرفنه عزیمتی مقرر اولدی بنی کنانه دن
خوف ایتدیلرکه برزمان مابینلرنده مقاتله واقع اولمشدی لاجرم هنوز عداوتلری
وارایدی بوسببدن مکه یه کتمکی معقول کوردیلرناکهان ابلیس لعین سراقه
بن مالك کنانه نك صورتنده تمثل ایدوب یوز سوار ایله کلدیلر جمیعا شیاطین ایدیلر
وقریشه ایتدیکه سزه کمسه مقابله یه قادر دکلدر و بنده خی سزه بنی کنانه دن
معاونته کلدم پس ایکی عسکر مقابله اولدقده جنود کثیره ایله ملائکه نازل اولوب
طوردیلر ابلیس پرتلبیس بونلری کوروب قبیله سی ایله قراری فراره تبدیل ایلدی
نته کم حضرت مولانا قدسنا الله بسره الاعلی بدر غزاسندن بعضسنی شرح ایدوب
آنك حقنده نازل اولان آیاتی نظمه کتوروب وتحقیقنه شروع ایدوب بیوررلر
﴿ مثنوی ﴾ همچو شیطان درسپه شد صدیکم * خواند افسون کانی جارلکم)
سورهٔ انفالده اولان آیته اشارتدر (واذزین لهم الشیطان اعمالهم) ذکر مقدردر
یعنی ذکر ایلك اول وقتیکه شیطان بو کافرلره تزیین وتسویل ایلدی عملارینی معادات
رسول اللهده وسوسه ایتمکله (وقال لاغالب لکم الیوم من الناس) ابلیس بونلره
دیدیکم سزه غالب بوقدر بوکون ناسدن برکمسه زیرا سزلك عسکریکز چوقدر (وانی
جارلکم) وتحقیقا بن سزه فریادرسم قاضی بیضاوی دیرکه شیطانك بو کلامی
مقالهٔ نفسانیه ده یعنی شیطان بونلره تلقین ایدوب تخییل ایلدیکه بوقدر کثرت
وعدده ووفرت اتباع واشیاعله مغلوب اولمزسز و بنده خی سزه مجیرم (فلما تراءت
الفئتان) ای تلاق الفریقان وقتاکم هر ایکی طائفه جانبیندن بری برنی ترائی ایدوب
تلاقی ایلدیلرسه (نکص علی عقبیه) ایکی عقب اوزره رجوع ایلدی نکوص عقب
حیله ومکرله هزیمتدن عبارتدر روایت اولنورکه یوم بدرده ابلیس نزول ملائکه یی
مشاهده ایدیجك فراره یوز طوتوب اولدمده شیطانك الی حارث بن هشامك النده
ایمش اکا حارث اویله دیدیکم ای سراقه نیچون قاچارسن شیطان الن الندن الوب
سینه سنه برمشت اوروب (وقال انی بریء منکم) دیدیکه تحقیقا بن سزدن بری ام
معنای بیت شیطان کبی که عسکر ایچره یوزك بری اولدی پیشوا وسالار اولدی
بونلره افسون اوقودی بویله دیوکه بن سزه جارم یعنی معین یارم ﴿ مثنوی ﴾
چون قریش از گفت او حاضر شدند * هردو لشکر در ملاقات آمدند) چونکم قریش
آنك سوزندن اوتری جنکه حاضر اولدیلر هر ایکی لشکر یعنی مؤمنلر و کافرلر عسکری
ملاقاته کلدیلر وبری برینه مقابل اولدیلر ﴿ مثنوی ﴾ دید شیطان از ملائك
اسپهی * سوی صف مؤمنان اندررهی) شیطان ملائکه دن برعسکر کوردی
بریول ایچنده مؤمنلرك صفی جانبنده ﴿ مثنوی ﴾ ان جنود لم تروها صف زده *
گشت جان او زبیم آتشکده) اول جنود لم تروها صف اورمش یعنی شیطان عسکرك

کورمدکاری ملائکه جنودنی صف اورمش کوردی آنك جانی خوفندن آتشکده
اولدی یعنی حرارت سوزشله طولدی جنود لم تروها آیتنه اشارتدر تفسیری
عن قریب رونمهادن آن بنده عاشق سوی بخارابانده کچدی اندن طالب اولنه
﴿ مثنوی ﴾ پای خودرا بس کشیده می گرفت * که همی بینم سپاهی من شگفت)
نکص علی عقبیه قولنك حسبنجه شیطان کندینك اپاغنی کیرو چکمش طوتدی
یعنی اردنه کتدی وایتدیکه بن رعجیب عسکر کوررم ﴿ مثنوی ﴾ ای اخاف الله
مالی منه عون * اذهبوا انی اری مالا ترون) یعنی ای قوم بن خوف ایلرم الله تعالیدن
زیرا بنم ایچون آندن عون وعنایت یوقدر سز کیدك تحقیقا بن کوررم اول عسکریکه
سزانی کورمزسز (انی اری مالا ترون انی اخاف الله) آیتلرینك مضمونلریدر
مصرع ثانی آیت اولك آیت ثانیه‌نك مفهومیدر (والله شدید العقاب) الله تعالی
شدید العذابدر بو یا کلام مستأنفه‌در ویا شیطان بونلره بویله دیمش اوله منقولدر
بعد الانهزام منهزمان مکه‌یه کاوب سراقه‌یه خبر کوندر دیلر که بوقدر
عساکرك انهزامنه سن سبب اولدك دیدیلر سراقه قسم ایلدی تاسزك هزیمتکز
خبرین المینجه بن فرار ایتمدم دیدی بیلدیلر که بوفعل شیطانکدر وسراقه
ابن مالك مهتر اهل کنانه‌دن برکسه‌در کنانه برقبیله‌در ﴿ مثنوی ﴾
گفت حارث ای سراقه شکل هین * دی چرا تو می نگفتی اینچنین) حارث
شیطانه ایتدی ای سراقه شکل آگاه اول دون نیچون سن بونك کبی سویلمدك
﴿ مثنوی ﴾ گفت این دم من همی بینم حرب * گفت نی بینی جغاشیش عرب)
سراقه شکلنده اولان شیطان اکا ایتدی بن شمدی حرب کوروم ملائکه‌دن
جنك ایدیجیلر مشاهده قیلرم حارث سراقه شکلنده اولان شیطانه ایتدی
ای سراقه سن عربك خور وحقیرلرنی کوررسن دیدی ﴿ مثنوی ﴾ می نه بینی
غیر این لیك ای تو ننك * ان زمان لاف بود این وقت جنك) بوندن غیری کورمزسن
لیکن ای کسه سن عسکرك ننکی سن یعنی مردلك معیوبی سنکه آنلر سندن عارایدرلر اول
انی جارلکم دیدیکك وقت زمان لاف ایدی بو وقت جنکدر ولهذا (انی اری
مالا ترون) دیو بوکونه بهانه ایلرسن ﴿ مثنوی ﴾ دی همی گفتی که پایندان شدم *
که بود تان فتح ونصرت دمبدم) دون دیردککه بن پایندان اولدم یعنی عسکره
سزك معتمدیکز اولدم که سزه دمبدم فتح ونصرت اوله ﴿ مثنوی ﴾ دی زعیم
الجیش بودی ای لعین * وین زمان نامرد وناچیز ومهین) ای لعین دون جیشك
زعیمی یعنی کفیلی اولمش ایدك وبو زمان نامرد ولاشی وخوار وحقیرسن ﴿ مثنوی ﴾
تا بخوردیم آن دم تو وآمدیم * تو بتون رفتی وما هیزم شدیم) تاکم اول سنك دم پر فریبك
قبول ایلدك وجنکه کلدك سن کلخنه کتدك بز اوطون اولدق تون کلخنه‌دیرلر

وشرق جانبنده بر موضعك اسميدر اکر کلخن معناسنه اولورسه مراد محل آتش اولیوب خانهٔ کلخن اولمق اولیدر یعنی سن خلاص اولدك وبزنارحربه هیزم اولوب یاندق سن شرق جانبنده اولان موضعه دك کیتدك و بزهیزم وار تار حرب ابجره سوزان اولدق دیمك اوله ﴿ مثنوی ﴾ چونکه حارث باسراقه کفت این * ازعتابش خشمکین شدان لعین) چونکم حارث سراقه یه بو سوزی سویلدی آنك عتابندن اول لعین خشمکین اولدی ﴿ مثنوی ﴾ دست خود خشمین زدست او کشید * چون زکفت اوش درددل رسید) کندی النی خشمکین اولدیغی حالده آنك الندن کیرو چکدی چونکم اول حارثك سوزندن اکا درددل یتشدی ﴿ مثنوی ﴾ سینه اش را کوفت شیطان وکریخت * خون ان بیچار کان زین مکر ریخت) شیطان اول حارثك سینه سنه اویله اوردی وقاچدی اول بیچاره لرك قانی بومکردن دوکدی ﴿ مثنوی ﴾ چونکه ویران کرد چندین عالم او * پس بکفت انی بری منکم او) چونکم اول شیطان بوقدر عالمی مکروحیله ایله ویران ایلدی پس صکره دیدی تحقیقا بن بری ام سزدن وبیزارم جمله کزدن (انی بری منکم انی اری مالاترون) آیتلر بنك معناسنه در ﴿ مثنوی ﴾ کوفت اندر سینه اش اندا ختش * پس کریزان شد چو هیبت تاختش) اول حارثك سینه سنه اوردی واتی اتدی یعنی ییقدی پس کریزان اولدی چونکم ملائکه عسکرندن اکا هیبت چابدی یعنی مستولی اولدی پس حصه یه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ نفس وشیطان هردو یك تن بوده اند * دردو صورت خویش را بنموده اند) نفس وشیطان هرایکیسی اصلنده بر ذات اولمشلردی لیکن کندیلرینی ایکی صورتده کوستردیلر نته کم تحقیق نفس وشیطان بود از اول واحدی بیتنده عن قریب مرور ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ چون فرشته وعقل ایشان یك بدند * بهر حکمتهاش درصورت شدند) فرشته ایله عقل کبی که آنلر حقیقتده بر جوهر ایدیلر لکن حکمتلردن اوتری ایکی صورت اولدیلر ﴿ مثنوی ﴾ دشمنی داری چنین درسر خویش * مانع عقلست وخصم جان وکیش) بر دشمن طوترسن بونك کبی کندی سرکده اول نفس وخناسدر که اول دشمن مانع عقلدر وخصم جان ومذهبدر ﴿ مثنوی ﴾ یك نفس حمله کند چون سوسمار * پس بسوراخی کریزد در فرار) اول درونده اولان دشمن بر نفس سوسمار کبی یعنی کلر وکرتنکاه کبی قلبه حمله ایلر پس حق الله تبارك وتعالی ذکر اولنسه بر سوراخه قاچار وفرار ایدوب کزلنور ولهذا بو شیطانه خناس دیدیلر کثرت خنوسی اولدیغی ایچون حکیم ترمذی انس رضی الله عنه حضرتلرندن روایت ایدرلر قال علیه الصلوة والسلام الشیطان یلتقم قلب بنی آدم وفی روایة اخری جاثم علی قلب بنی آدم فاذا ذکر الله تولی وخنس واذا نسی الله التقم قلبه

﴿ مثنوی ﴾ دردل اوسور اخهادارد کنون *سرزهرسوراخ می آرد برون) دل انسانیده اول شیطان سورا خلرطوتار الان یعنی فرار ایده جك دلكلرطوتر حضرت حق ذکر اولندقده بر دلیکه قاچار وچون غفلت ونسیان کلدکده باشنی هر بر سوراخدن طشره کتورر ونیجه وساوس وهواجس ایله انسانی خطاوعصیان مرتبه سنه یتورر ﴿ مثنوی ﴾ نام پنهان کشتن دیواز نفوس *واندران سوراخ رفتن شدخنوس) نفوس انسانیه دن دیوك پنهان اولمسنك نامی واول سوراخه کتمکلکنك اسمی خنوس اولدی خنوس اردنه کتمکه وتأخیر واختفا ایتمکه درلر ﴿ مثنوی ﴾ که خنوسش جون خنوس قنفذ ست *چون سرقنفذ ورا آمد شدست) که اول ابلیسك خنوسی قنفذك خنوسی کبیدر یعنی آنك کاه ظاهر و پیدا اولمسی وکاهی تأخیر واختفا قیلمسی کرپی دید کاری جانورك باشنی کاه چقاروب وکاهی کزلمسی کبیدر قنفذباشی کبی اکا کلك کتمك واردر ﴿ مثنوی ﴾ که خدا ان دیور اخناس خواند *کوسران خارپشتك رابماند) که اول خدای تعالی اول دیوه قرآن عظیمك آخرنده خناس اوقودی کما قال (قل اعوذ برب الناس) آه اول شیطان خار پشتك یعنی کرپیچکك باشنه بکزدی ﴿ مثنوی ﴾ می نهان کردد سر آن خار پشت *دمبدم ازبیم صیاددرشت) اول خار پشتك باشی پنهان اولور دمبدم صیاددرشتك خوفندن ﴿ مثنوی ﴾ تاچوفرصت یافت سرآرد برون *زینچنین مکری شود مارش زبون) حتی چونکم فرصت بولدی اول خارپشت باشنی طشره کتوردی بونك کبی بر مکر وحیله دن اکا مار زبون اولور زیرا ماری خار یله اورر وباشنی چقاروب اصرر پس مارا کاحمله ایلدکده باشنی کیزلر شیطان نفس اماره صاحبنك قلبنه خلجان و یرر اولدمکه ذکر اللهیله اکاحمله ایلیه تأخر واختفا ایلر غافل اولدقده ینه کاوب وسوسه ایله مهمیز ایلر واهذا کلام مجیدنده وساوس شیطانیه یه همزات شیاطین بیوردی پس بونك کبی مکرله نفس اماره اکا زبون اولور ﴿ مثنوی ﴾ کر نه نفس ازاندرون راهت زدی * رهزنانرا برتو دستی کی بدی) اکر نفس درونندن سنك یولکی اورمیدی سنك اوزره یکه رهزنلرك چون تسلط وغلبه سی اولوردی وشیاطین سکانلا وقتده حمله قیلوردی ﴿ مثنوی ﴾ زان عوان مقتضی که شهوتست *دل اسیر حرص وآزوآفتست) اول مقتضی حظوظ نفسانی اولان عوانده نکه آندن مراد شهوتدر کوکل حرص وآزك وآفت جانکدارك اسیریدر ﴿ مثنوی ﴾ زان عوان سرشدی دزدوتباه * تاعوانا نرابقهرتست راه) اول عوان سردن یعنی مستور اولان شهوت نفسانیه دن دزد وفاسد اولدك حتی ظاهرده اولان عوانلرك قهر که راهی واردر یعنی سنك اخذوهلاککه قدرتی وطریقی واردر ﴿ مثنوی ﴾ درخبربشنو تواین پندنکو *بین جنبیکم لکم اعدی عدو)

سن بو پندیکوبی خبرده یعنی حدیث شریفده ایشت وآنکله ایش ایت حضرت نبی مکرم صلی الله علیه وسلم بیوردیکه اعدی عدوك نفسك التی بین جنبیك یعنی سزك ایله جنبکز ما بینده سزك ایچون عدولرك دشمن تری وزیاده بد تری واودرکه اول سزك نفسکز دردیك اولور ﴿ مثنوی ﴾ طمطراق این عدو مشنو کریز * که چو ابلیسیت درلج وستیز) بو عدونك طمطراقنی اشتمه وآنك دمدمه سن قبول ایتمه آندن قاچ زیرا اول ابلیس کبیدر لجاج وعناد ایلمکده ﴿ مثنوی ﴾ برتو او از بهر دنیا ونبرد * آن عذاب سرمدیرا سهل کرد) سنك اوزریکه اول نفس پرتلبیس دنیادن اوتری وانکیچون جنکدن اوتری اول عذاب ابدیی سهل ایلدی دنیا ومافیهایه کمال تحریض وترغیبندن آخرتك شدائدنی اونوندردی ﴿ مثنوی ﴾ چه عجب کرمرك راآسان کند * اوزسحر خویش صد چندان کند) نه عجب یعنی عجب دکلدر که نفس اکر موتی آسان ایلیه اول کندی سحر ومکرندن یوز اولقدر ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ سحر کاهی را بصنعت که کند * باز کوهی را چوکاهی میکند) سحرك شانی اولدر که بر صمانی صنعتله طاغ ایلر وکیرو بر طاغی صمان کبی طوفور یعنی ایلر یعنی برکاه کبی خور وحقیراولنی کوه کبی عظیم وکبیر کوستر و بالعکس عظیم وکبیراولنی حقیر وصغیر اظهار ایلر ﴿ مثنوی ﴾ زشتها رانغز کرداند بفن * نغزها رازشت کرداند بظن) حیله وفنله زشتلری نغز ولطیف قیلر مثلا اعمال فاسده وافعال ردیه ودنیای دنیه یی (وزین لهم الشیطان اعمالهم) فحواسنجه تزیین وتسویل ایلر ونغز ولطیف اولنلری دخی زشت وقبیح ایلر ظنله مثلا جود وسخایی کما قال الله تعالی (الشیطان یعدکم الفقر ویأمرکم بالفحشاء ﴿ مثنوی ﴾ کار سحر اینست کودم میزند * هرنفس قلب حقایق میکند) سحرك کاری بودرکه اوافسون اورر واوفورر نته کم (النفاثات فی العقد) آیتنده دیمشلردر النفث من الریق هر نفسنده ساحر اولان نفس قلب حقایق ایلر وساحرك قلب ایلمسی من حیث الصورة و بحسب الرؤیه درو الا من حیث الحقیقة الحقایق لاتنقلب حسبنجه قلب حقایق ممکن دکلدر اکر سحر من حیث الحقیقة قلب حقایق قیلیدی ساحر نبی وولیدن فرق اولنمزو سحر معجزه وکرامتدن تمییز قیلنمزدی زیرا معجزه وکرامت فی الحقیقه تبدیل اعیان ایلر اما سحر تبدیل اعیانه فی الحقیقه قادر اولمز الا بحسب الظاهر سحرك تحققی بوجلدك اوائلنه قریب اول ایکی ساحر بچهلر بیننده مرور ایلدی پس بحسب الظاهر سحرك کاری قلب حقایق ایلك شکلنده نمایان اولدیغی اعتباری اوزره بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ آدمی راخر نماید ساعتی * آدمی سازد خری راوایتی) آدمی اولنی خرکوستر برساعت مثلا بچه صلحا وفقرایی صورت فقرده اولدقلری ایچون خور وحقیر کوستر وآدمی دوزر برخر

لابعلمی وعلامت ونشان ایلرمثلا دنیااشکار ینك زینت ظاهره سنه نظر ایلیوب آنلری آدم عد ایلر وآنلر حقنده آیت دولت وشان سعادتدر دیو سویلر ﴿ مثنوی ﴾ اینچنین ساحر درون تست وسر * ان فی الوسواس سحرا مستتر) بونك کبی ساحر سنك درونکده در وسر در یعنی مستور در تحقیقا و سواسده یعنی وسوسه منبعی اولان نفسده سحر مستتر در ﴿ مثنوی ﴾ اندران عالم که هست این سحرها * ساحران هستند جادوبی کشا) اول عالمده که بو ساحرلر وماکرلر واردر مراد عالم شهادت ومرتبهٔ بشریتدر اول عالمده جادولق فتح ایدیجی وعقده‌لر چوزیجی ساحرلر واردرکه بوساحرلردن مراد سحر حلال صاحبلری اولان اصحاب رشاد وارباب سداد ودین وطریقتده ماهر اولان اوستادلر در ﴿ مثنوی ﴾ اندران صحرا که رست این زهر تر * نیز رویید ست تریاق ای پسر) اول صحراده که یعنی صحرای دنیاده که بوز هرتر بتر یعنی شهوت نفس اماره پرضرر بتدی ای اوغل تریاق دخی بتمشدر یعنی دافع زهر نفس اولان تریاق صلاح وتقوی دخی ظهور ایتمشدر ﴿ مثنوی ﴾ کویدت تریاق ازمن جو سپر * که ز زهرم من بتو نزدیکتر) تریاق سکا لسان حالله دریعنی دافع زهر اولان صلاح وتقوی ویاخود محل تریاق اولان اصحاب هدی سکا سویلر سپرتلری بندن طلب ایله نقاط ثلاثه ایله سپر دخی نسخه‌در جنه معناسنه که بونده دف معناسنه در بوتقدیر اوزره معنی تریاق سکا دیر دافع ضرر اولمغی بندن دله دیمك اولور وهو الاولی من الاول که بن سکا زهردن قریب ترم واولی یم ﴿ مثنوی ﴾ کفت او سحرست ویرانی تو * کفت من سحرست ودفع سحراو) اول نفس امارهنك سوزی سحر ومکردر وسنك ویرانلغکدر وبنم مقالم سکا نافع سحر حلالدر وآنك سحرنی دافعدر

﴿ مکرر کردن عاذلان پندر ابران مهمان دران مسجد مهمان کش ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت پیغمبر که ان فی البیان * سحرا وحق کفت. ان خوش پهلوان) بوحدیث شریفه اشارتدر که حضرت علی رضی الله عنه پیغمبر علیه السلامدن روایت ایدرلر و بخاری منفرددر (قال النبی صلی الله علیه وسلم ان فی البیان سحرا) اول زمانده‌ایکی کسه کلوب خطاب ایتمشلر ناس بونلرك بلاغت وفصاحتی استماع ایدوب حیران اولمیلر اول زمانده بوحدیث شریفی بیوردیلر یعنی بعض بیان سحره مشابهدر اکا میلان قیلوب اولدیغندن وقلوبی کندی یه مائل قیلدیغندن ویاخود بیانه هرکس قادر اولمز سحرده قدرتی اولمدیغی کبی معنایی بیت بغمبر علیه الصلوة والسلام بیوردیلر که تحقیقا کلام فصیحده سحر واردر واول خوش پهلوان بونی حق دیدی ایمدی انبیا علیهم السلام واولیا ی کرامك کلامنده اول سحر واردر که سحر نفس ومکر شیطانی ازاله ایدرنته کم سحری ینه سحر ایله دفع ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾

﴿ هین ﴾

(هین مکن جلدی بروای بوالکرم * مسجد ومارا مکن زین متهم) اهل مسجد اول مرك جو اولان مهمانه ایتدیلر اگاه اول دلبرلك ایله ای ایودولتلو کمسه بوری مسجدی و بزی بونده یاتمقدن وقرار ایتمکدن متهم ایلمه * مثنوی * که بگوید دشمنی ازدشمنی * آتشی برما زندفردادنی) زیرا بردشمن دشمنلغندن سویلر یعنی حاکملره سنك هلا کنکی غمز ایلراو بله اولیجق یارن بزه دنی اولان ضابط برآتش اورر وبزی مؤاخذه قیلور بو بله دیو * مثنوی * که بتاسانیداوراظالمی * بربهانهٔ مسجد او بد سالمی) که اول غریبی بو ظالم بوغدی مسجد بهانه سی اوزره اوظالم سالم اولدی * مثنوی * تابهانهٔ قتل برمسجد نهد * چونکه بدنام است مسجد اوجهد) تاکه قتل بهانه سنی مسجد اوزره قویه چونکم مسجد مهمانکش اولمغله بدنامدر اول قاتل بو بهانه ایله خلاص اوله بردشمن حاکملره بزی بوکونه غمز ایلر وبو یله دیو بزم حقمزده بزی انلره کم سویلر * مثنوی * تهمتی برمامنه ای سخت جان * که نه ایم ایمن زمکر دوشمنان) بزم اوزریمزه تهمت قومه ای سخت جان یعنی ای دلیر وشجیع اولان مهمان زیرا بزمکر دشمناندن ایمن دکلز * مثنوی * هین بروجلدی مکن سودامیز * که نتان پیمود کیوانرا بگز) آگاه اول بوری دلیرلك ایله وسودا ایشوره مه و کندیکی ورطهٔ هلا که دوشورمه که ارشونله زحل یلدزنی اولچمك ممکن دکلدر یعنی زحل یلدزنی ارشونله اولچمك نیجه محال ایسه بو مسجدده یاتوب زنده لك قیاس ایلمك دخی بوبله محالدر * مثنوی * چون تو بسیاران بلافیده زبخت * ریش خود برکنده یك لخت لخت) سنك کبی چوق کمسه لر بخت وطالعدن لاف اورمشدر عاقبة الامر کندی صقالنی بر بر پاره پاره قوپرمشدر * مثنوی * هین بروکوتاه کن این قیل وقال * خویش ومارادر میفکن در وبال) اگاه اول بوری بوقیل وقالی کوتاه ایله کندیکی وبیزی وباله براقمه و کندی الکله بو ینکه موت وهلاك ایپنی طاقه

* جواب کفتن مهمان ایشانرا ومثل اوردن ودفع کردن حارس کشت *
* بیانك دف ازکشت اشتررا که کوس سلطان محمود بر پشت اوزندی *

* بوسرخ شریف وبو بیان لطیف مهمانك آنلره جواب دیمسنك بیانندهدر ومثل کتورمسنك بیانندهدر حارس مزرعهده دفك صداسیله مزرعهدن شول براشتری دفع ایلمك بیانندهدر که سلطان محمودك کوسنی کتوردی وکیجه وکوندز انك ارقه سی اوزره کوس اورلردی * مثنوی * کفت ای یاران ازان دیوان نیم * که زلاحولی ضعیف آیدپیم) مهمان اول عادلره جواب ویروب ایتدی ای یاران اول شیطانلردن دکلم که برلاحول کلمه سندن بنم ایزم واوزم ضعیف کله و بوکونه کلماتدن قلبم ترسان ولرزان اوله * مثنوی * کودکی

کو حارس کشتی بدی * طبلکی دردفع مرغان میزدی) مثلا براوغلانجقکه اول برکشتك حارسی ونگهبانی اولشدی بر طبلجکی قوشلرك دفعی خصوصنده چالاردی ﴿ مثنوی ﴾ تارمیدی مرغ زان طبلك زکشت * کشتی ازمرغان بد بی خوف کشت) تاکم اول طبلجکدن اوتری قوش مزرعه دن اورکه ایدی مزرعه ضررلو قوشلردن بی خوف اولوردی وبی ضرر قالوردی ﴿ مثنوی ﴾ چونکه سلطان شاه محمود کریم * برگذر زدآن طرف خیمهٔ عظیم) چونکم سلطان یعنی کریم اولان شاه محمود گذراوزره اول طرفده عظیم چادرقوردی ﴿ مثنوی ﴾ باسپاهی همچوا استارهٔ اثیر * انبه وپیروز وصفدر ملك گیر) فلك استارسی کبی بی عدد عسکر وسپاه له که انبوه ومظفر وبهادر ملك طوتیجی ایدی ﴿ مثنوی ﴾ اشتری بد کو بدی حمال کوس * بختیٔ بدپیشرو همچون خروس) بردوه وار ایدیکه اول کوس حمالی ایدی خروس کبی ایلری کیدیجی بربسرك مقبول دوه ایدی ﴿ مثنوی ﴾ بانك کوس وطبل بروی روز وشب * می زدند اندررجوع ودرطلب) طبل وکوسك بانکنی انك اوزرنده روز وشب سفردن رجوع وقتنده وسفری طلب ایتمك وقتنده چالرلردی ﴿ مثنوی ﴾ اندران مزرع درامد آن شتر * کودك آن طبلك بزددر حفظ بر) اول شتر اول مزرعه یه کلدی واوغلنجقلر اول طبلجکی بغدای حفظایلمك خصوصنده چالدی ﴿ مثنوی ﴾ عاقلی کفتش مزن طبلك کهاو * بختیٔ طبلست وباآنش است حو) برعاقل اوکودکه دیدی طبلك چالمه که اول اشتر طبلك بختیسی یعنی بسرك دوه سیدر اکاخوکر وانکله معتادی واردر بعض نسخه ده پختهٔ طبلست واقع اولمشدر بوتقدیراوزره معنی اول طبلك پخته سیدر واکا معتاددر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ پیش اوچه بود تبورك توطفل * که کشد اوطبل سلطان بیست کفل) سن طفلك تبورالکی آنك اوکنده نه اوله یعنی قوشلر اورکتمك ایچون چالدقلری وبری برنه اوردقلری ایکی تخته نه شی اوله که اول شتر یکرمی سنك طبلك قدرسلطان کوسن چکر کفل بونده مقدار معناسنه در بووجهله کامل اولان عاشقلر لسانندن نصیحت قیلان عاذللره تعریض ایدر حافظ کشت اولان طفله تشبیه ایتمکله ونصیحتلرین طبله وکندوبی اشترمسته تمثیل قیلمغله که اول حمال کوس اولان اشتر مستك قواغنه حافظ مزرعه اولان طفلك طبلنك صداسی نوجهله کیرمزسه عاشقك دخی قواغنه تخویف وتهدید عاذلان اوبله کیرمز دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ عاشقم من کشتهٔ قربان لا * جان من نوبتکه طبل بلا) ای ناصحلرین لانك قربانی اولمش عاشقم یعنی تیغ لا یله مذبوح وفانی اولمش محب صادقم بنم جانم بلاطبلنك نوبتخانه سیدر اذا احب الله عبدا ابتلاه حدیث شریفك مفواسی اوزره اهل ولا اهل بلا

﴿ اولمقدن ﴾

اولمقدن خالی اولمزلر پس هر بری نوبتله طبل بلا اولمقدن قورتلمزلر کشته کاف فارسینك فتحیله قرأت اولنور اکر کاف عربینك ضمله اوقونسه معنایه کسر لازم کلور ﴿ مثنوی ﴾ خود تبورا کست این تهدید ها * پیش انجه دیده است این دیدها) خود تبور اکر بو تهدیدلر یعنی ای ناصحلر سزك ایلدیکز تخویف و تهدیدلر تبوراك مشابه‌سنده در اول نسنه‌نك قتنده که بو کوزلر آنی کورمشدر یعنی بنم کوزلرم شول بلا ومحنتلری کورد یکه آنك اوکنده بو کونه تهدید وتخویفلر اول حارس مزرعه اولان طفلك تبوراکی کبیدر اول اشترمسته نسبتله دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ ای حریفان من ازانها نیستم * کز خیالاتی درین ره بیستم) ای حریفلر بن اول طائفه‌لردن دکلم که برالای اوهام وخیالاتدن بو یولده طورمزم و بو سوداد ن فراغت قیلمزم ﴿ مثنوی ﴾ من چو اسماعیلیانم بی حزر * بل چو اسماعیل ازادم زسر) بن اسماعیلیلر کبی بی حذرم اسماعیلیه شیعه‌دن بر رافضی طائفه در کر قتل وهلاکله تخویف وتهدید اولنسه‌لر مذهبلرندن رجوع ایتمزلر بنده دخی ذاهب اولدیغم مذهب عشقدن وموت وقتل ایله تهدید اولنمقدن اوتری رجوع ایتمزم کما قال ابن الفارض رضی الله عنه (بیت) وعن مذهبی فی الحب مالی مذهبی * وان ملت یوما عنه فارقت ملتی * وانی الی التهدید بالموت راکن * واهوا له ارکان غیری هدت) پس اولکی مصرعده اسماعیلیه طائفه‌سنك بی حذر اولمسنده حضرت اسماعیلك بی حذر الکنه نسبت نوعا ضعف شائبه‌سی اولدیغی مقرر اولیجق آندن اضطراب ایدوب حضرت اسماعیلك سردن ازاد اولمسنه تشبیه بیوروب دیرلر بلکه اسماعیل کبی باشدن ازادم ﴿ مثنوی ﴾ فارغم از طمطراق وازریا * قل تعالوا کفت جانم رابیا) طمطراق وریادن فارغم قل تعالوا بنم جانمه بیا دیدی مراد قل تعالوا دن خدا دیمك اوله ویاخود قل تعالوا آیتنك مفهومی بنم جانمه کل دیدی دیمك اوله بو آیتك تفسیری جلد اولده دربیان تعین کردن زن سر خنده مرورا ایتدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت پیغمبر که جاد فی السلف * بالعطیه من تیقن بالخلف) حضرت پیغمبر علیه الصلوة والسلام بیوردیلر که من ایقن بالخلف لم یحذر التلف یعنی برکسه که عوضه ایقان وایمان ایلسه تلفدن حذر ایلمز دیمکدر پس حضرت خداوندکار بو معنایی نظمله بیوررلر که پیغمبر علیه السلام بیوردیلر که جاد جود ایلدی مالنی فی السلف سلفده یعنی دنیاده عطیه ایتمکله شول من که تیقن ایلیه اول مالك عوضنه زیرا آیت وحدیثله ثابتدر که ادنی مرتبه برشیئه اون مثلی مقرر درامدی عبادت مالیه‌ده نیجه اجر اولورسه عبادت بدنیه‌ده دخی کذلك اضعاف مضاعف اجر مقرر در (بیت) نان دهی از بهر حق نانت دهند * جان دهی از بهر حق جانت دهند)

پس حديث شريفك مضمو نـنـه مناسب اولان معـارفك تحقيقنـه شروع ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ هر كه بيند مر عطار اصد عوض *زودر بازد عطارازين غرض) هرشول كسه كه برعطايه صد عوض كورر بوغرضدن اوترى او نثارعطايى على الفور يعنى ايلر ﴿ مثنوى ﴾ جمله دربازار زان كشتند بند * تاچه سود افتاد مال خود دهند) جمله اهل دكان بازارلرده اول جهتدن بنداولديلروكاروكسب زحمتنه تقيد قيلديلرتا نه فائده واقع اوله كندى مالللرنى اكاويرهلر واول نفع وسودى آلهلر ﴿ مثنوى ﴾ زردر انبانها نشسته منتظر * تاكه سود ايد ببذل ايدمصر)التون انبانلرده يعنى كيسه وهميانلرده منتظر اوتورمش تاكم سودونفع كله اول التون دخى بذله مصروثابت كله وزره آيد مصراسنادى مجازيدر مرادزرك صاحبى بذله مصركله دعكدر ﴿ مثنوى ﴾ چون ببيند كالهٔ در ربح بيش *سرد كردد عشقش از كالاى خويش)بازركان چونكم ربحده ارتق برمتاع كوره عشقى كندى متاعندن سرد اولور وكندى كالاسنى اول سود منـد اولان متاع ايچون بذل ايتمكه سعى قيلور ﴿ مثنوى ﴾ كرم زان ماندست بان كونديد * كالهاى خويش راربح ومزيد) بازركان اول جهتدن كرم قالمشدر اول متاعه يعنى كندى متاعنه اول سببدن بازركان حرارتله تعلق قيلمشدر كه اول كندى متاعلرينه ربح وزياده لك كورمدى پس دنيا متاعنه حريص اولوب امساك قيلنلر آخرت ربحنى كورمكدن محروم قالنلردر ﴿ مثنوى ﴾ همچنين علم وهنرها وحرف * چون نديد افزون ازانهادر شرف) بونك كبيدر علملر وهنرلر وحرفتلر چونكم شرف وياخود ترقيده آنلردن افضل وافزون كورميه يعنى عالملر وهنر صاحبلرى چونكم كندى علملرندن افضل وكندى هنرلرندن اعلى وكندى صنعتلرندن اعلى واولى كورميهلر بونجليندر نتكيم علماى ظاهر علم باطنى آندن افزون كورمدكارى ايچون انى ترك ايتمزلر وهنرصورى صاحبلرى وصنايع دنيوى مالكارى هنرمعنويه يى وصنايع اخرويه يى افضل كورمدكارى ايچون آنى ترك ايدوب افضل اولنك تحصيل وكسبنه شروع ايلمزلر ﴿ مثنوى ﴾ تابه ازجان نيست جان باشد عزيز * چون برآمد نام جان شد چيز ليز) تاكم جاندن عزيز برشئ اولميه جان عزيز اولور چونكم جاندن ايو برنسنه كلدى جانك نامى چيزليز اولدى يعنى شئ حقير اولدى جاندن بهتراولان جانانكدر چونكم جانانك وصولى ميسر اوله ومشاهدهسى ظهوره كله جانك اسمى خور وحقير برشئ اولور پس آنى جانان يولنه عاشق بذل قيلمقده كاليله جدوسعى قيلور ﴿ مثنوى ﴾ لعبت مرده بود جان طفل را * تانكشت اودر بزركى طفل زا) طفل زا وصف تركيبدر طفل طوغريجى معناسنه زا يدن لفظندندر لعب مرده واوغلنجقلر ايچون بزدن يابدقلرى بەبه چك

دیدکاریدر یا صورت انسانده ویا صورت حیوانده آنی یازدن ویاخود برغیری شیدن دوزرلر واطفال آنکله آلده نوب آنی برکرجك شیء صنورلر پس بوجان وجهان جهان آخرته وجانان حقیقتنه نسبت لعبت مرده کبیدر اطفال شریعت وصبیان طریقتنه بو لعبت مرده کبی اولان روح حیوانی ولذت جسمانی وجاه ومنا صب دنیوی جان منزله سنده وروح روان مشابه سنده در مادامکه والده معنوی طوغر یجی اولمیه ورجال الله مرتبه سنه وصول بولمیه چونکم رجال مرتبه سنه بالغ اوله بوجان وجهان آنك کوزینه لعبت مرده کبی اولور وعاقل وبالغ اولان لعبت مرده محبتندن نیجه اعراض ایلرسه رجال مرتبه سنه بالغ اولان دخی بو لعبت مرده کبی اولان جان وجهاندن اویله اعراض ایلروکار حقیقته مشغول اولوب لعب ولهو کبی اولان دنیادن فارغ اولور ﴿ مثنوی ﴾ این تصور وین تخیل لعبتست * تاتو طفلی پس بدانت حاجتست) بو تصور وتخیل لعبتدر مشاهده ومعاینه یه نسبتله تاکه سن طفلسن سنك اکا احتیاجك واردر ﴿ مثنوی ﴾ چون زطفلی رست جان شد در وصال * فارغ از حسست وتصویر وخیال) چونکم اوغلانجقلقدن قورتلدی وصال الهیده اولدی ورجال الله مرتبه سنی بولدی اول جان حس وادراك قیدندن وتصور وخیالدن فارغ ومستغنی در طفولیت مرتبه سندن خلاص اولان ومقام رجاله وصول بولان جانك اسرارنی هرکس فهمه قادر اولمز پس آنی اشکارا سویلمك امناء الله اولان ولیلردن ظهوره کلمز واهذا بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ نیست محرم تابکویم بی نفاق * تن زدم والله اعلم بالوفاق) اول واصل اولان کامل دیرکه جانك اسرارنی استماع ایلمکه قادر برمحرم یوقدر تاکه اول اسراری نفاقسز سویلیم یعنی درو نمده موجود اولدیغی اوزره بعینها نقل ایلیم پس بو اسراری حقیقت اوزره سو یلمکدن خاموش اولدم وسکوت قیلدم الله وفاقنه اعلمدر وامنا اولنلر نامحرملر قتنده بو سری نقل ایلمکدن ابکمدر ﴿ مثنوی ﴾ مال وتن برفند ریزان فنا * حق خریدارش که الله اشترا) مال وتن انسانی فنا ریزانی برفلردر یعنی سرعت زوالده مال وتن برف کبی فنایه دوکیجیلردر مع هذا مؤمنلر آنی حق یولنه بذل ایلدکده حق تعالی حضرتلری آنی خریداردر که الله اشتری بیوردی کما قال تعالی فی سورة التوبة (ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة) بو آیتك تفسیری جلد اولده عرب حکایه سنده وبعض محلده مرور ایلدی آنده طلب اولنه ﴿ مثنوی ﴾ برفها زان از ثمن اولیستت * که تو در شکی یقینی نیستت) برفلر سکا اول سببدن ثمندن اولیدر یعنی برف کبی سریع الزوال اولان مال وتن سکا جنت ملکندن اول جهتدن اولی وآخریدر ثمندن مراد جنتدر که سن دوکلی شکده سن سکا یقین یوقدر اکر سنك یقینك اولیدی برف سریع الفنا اولان متاع

واموال ونفسی ویروب ثمن جنتی مشتری اولان خدای تعالی یدن الوردك وهزار منتله قبول قیلوردك بعض نسخه ده مصرع ثانیکه هی تودرشکی یقینی نیستت واقع اولمشدر هی فعیل وزنده درهاءیهی دن امر حاضر معناسنه بو تقدیر اوزره معنی که سن شکده حاضرسن سکا یقین یوقدردیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ وین عجب ظنست درتوای مهین * که نمی پردبستان یقین) ای خوروحقیر کمسه سنده اولان ظن بو عجب ظندر که یقین بستاننه اوچرومرتبه صورتدن ایلرو کچمز ﴿ مثنوی ﴾ هر کمان تشنهٔ یقینست ای پسر * می زندا ندرتزا یدبال وپر) هر کمان یعنی هرظن یقینك تشنه سی وطالبیدرای پسر یقین جانبنه زیاده لکده بال وپر اورر وپرواز قیلور ﴿ مثنوی ﴾ چون رسد درعلم پس پرپاشود * مریقین را علم او پو یاشود) پرنقطهٔ واحده اوزره اولورسه ایاق اوزره اولور معناسنه اولور ونقطهٔ ثلثه ایله اوقنورسه وهو الاولی قناد اکا ایاق اولور دیمك اولور پس تقدیر کلام بو یله اولور که چونکم ظن علم مرتبه سنه یتشه پس پر اکا پا اولور ویاخود ایاق اوزره طورر تحقیقا یقین جانبنه آنك علمی پویا اولور وردطا تدن قورتلوب عاقبت یقینه وصول بولور ﴿ مثنوی ﴾ زانکه هست اندرطریق مفتتن * علم کمتر از یقین وفوق ظن) زیرا که طریق مفتتن وممتحنده اولدی یعنی طریق دین آخرتده علم یقیندن کمتر وظندن اعلی اولدی دیمك اولور زیرا ظن شك ایله علم مابیننده بر اعتقاد در وعلم ظنله یقین مابیننده برشیئ بیلمك ومعلوازمه آنی ادراك ایلمکدر ویقین اول علمك ثبوت واستقراریدر که بعدشك وکمان اکا ضعف وریمه وشبهه وشائبه مرتبه سنه ایرکورمیه ویقین دخی اوچ مرتبه اوزره در علم الیقین عین الیقین حق الیقین مرتبه لریدر واجمالی بوسرخك دیباجه سنده دخی بعض مواضعده مرورایلدی آنده طلب اولنه ﴿ مثنوی ﴾ علم جویای یقین باشد بدان * وان یقین جویای دیدست وعیان) علم یقین مرتبه سنی دیلیجی اولور بیل واول یقین دید وعیان مرتبه لرنی دیلیجی اولور که مراد عین الیقین وحق الیقین مرتبه لریدر کما قال ابن الفارض (بیت) اسافرعن علم الیقین لعینه * الی حقه حیث الحقیقه رحلتی ﴿ مثنوی ﴾ اندر الهیکم بخوان این را کنون * از پس کلا پس لوتعلمون) بوتفاوت یقینی الهیکم سوره سنده شمدی اوقو کلا دنصکره لوتعلمون نصکره یعنی کلالوتعلمون نصکره (علم الیقین ثم لترونها عین الیقین) بیوردی بوندن معلوم اولدیکه عین الیقین فوق علم الیقین در کما قال الله تعالی (الهیکم التکاثر) روایتدر که بنی عبدمنافك قومی چوق ایدی بنی سهم دیدیلر که بزم قومزك چوغی اولمشدر کلك مقبره لری صایه لم پس موتایی صایدقده بنی سهم چوق کلدی پس جناب عزت حق بونلرك احوالنی خبر ویروب بیوردیلر که سزی مشغول قیلدی کثرتله تباهی وتفاخر ایتمك (حتی

زرتم المقابر) حتى مقبره لرى زيارت ايلديكز واحصاى اموات ايلديكز و بعضلر
ديمشلر كه (الهاكم) اشغال ايلدى سزى اموال واولادله تكاثر حتى مقبره يه كلوب
دفن اولنجه يه دك (كلا سوف تعلمون) حرف ردع وتنبيهدر كه عاقل اولنه لايق
دكلدر كه اجل همتنى دنيايه صرف قيله يعنى متفاخر ومتكاثر اكلديكى دكلدر عن
قريب بيلورسز اى اموالله واولادله تفاخر ايلين كمسه لر (ثم كلا سوف تعلمون)
آندنصكره حقا عن قريب بيلورسز برى تأكيد ايچوندر وثم ثانيدن اولده ابلغ اولديغنه
دلالتدر زيرا اول عند الموت وثانى عند القبر ويا اول عند القبر وثانى عند النشور
بيلدكارى اوله (كلا) يعنى اويله كركز كه زنده ومرده ايله تفاخر ايده سز (لو تعلمون)
اكر سز بيليديكز (علم اليقين) سزك ماقبلكزده اولان امر يقينك علمنى سزى تفاخر
وتكاثردن مشغول قيليدى حق جانبنه جواب لو محذوفدر تقديرى لشغلكم اولفعلتم
مالايوصف پس حضرت مولانا قدس سره بيوررلر كه ظنك فوقنده در ويقين علمك
فوقنده در علم جوياى يقيندر ويقين علمدن اوليدر پس عين اليقين علم اليقيندن اعلادر
نتكيم بو سوره ده برى برندن اولويتى مذكوردر (لترون الجحيم) قسم محذوفك جوابيدر
يعنى والله كوررسز جحيمى مكان بعيددن ميدان عرصاتده (ثم لترونها) آندنصكره
تحقيق كوررسز اول جحيمى عين اليقين يعنى شول رؤيتله كه نفس يقين كنديدر
اولكيدن مراد معرفتدر وصكره كى رؤيتدن مراد مشاهده ومعاينه در پس علم
مشاهده اقصاى مراتب يقيندر (ثم لتسئلن) آندنصكره سز سؤال اولنورسز
(يومئذ) قيامت كوننده (عن النعيم) شول نعمتلردن كه سزى حقدن مشغول
قيلدى * مثنوى * ميكشد دانش بينش اى عليم * كر يقين كشتى بيينندى
جحيم) اى عليم علم صاحبنى مشاهده ومعاينه مرتبه سنه چكر اكر علم اليقين حاصل
اوليدى اهل دنيا بودنياده ديدهٔ علم ايله جهنمى كوره لردى وآخرتده عين اليقين
معاينه قيله لردى كما قال الله تعالى (كلا لو تعلمون علم اليقين لترون الجحيم ثم لترونها
عين اليقين) حضرت مولانا قدس سره العزيز علم اليقين ايله بيلسه لردى جهنمى
دنياده كوررلردى آندنصكره آنده عين اليقين ايله كورورلردى ديمك اوزره تفسير
بيورمشلردر فافهم * مثنوى * ديد زايد از يقين بى امتهال * آنچنان كز ظن
مى زايد خيال) يقيندن ديد طوغر مشاهده ومعاينه حال اولور بلا مهله يعنى
فى الحال انجلاين كه ظندن خيال طوغر وظهوره كلور * مثنوى * اندر الهكم
بيان اين ببين * كه شود علم اليقين عين اليقين) بو يقيندن مشاهده طوغمه سنك بيانى
الهكم سوره سنده كور كه علم اليقين عين اليقين اولور كه ديد وشهود مرتبه سيدر
علم اليقيندن طوغوب ظهوره كلور پس اول عاشق صادقك مرتبه سندن حكايه
ايدوب بيوررلر * مثنوى * از كمان واز يقين بالاترم * وز ملامت برنمى كردد

سرم) پس اول مهمان ناصحلره ابتدی ظن ویقین مرتبه سندن بالاترم وطمن وملا متدن بنم سرم ویاخود سرم دونمز یعنی متحول ومتبدل اولمز سرم فتح سین وکسر سینله دخی جائزدر ﴿ مثنوی ﴾ چون دهانم خورد از حلوای او * چشم روشن گشتم و بینای او) چونکم بنم دهانم آنك حلوا سندن یدی یعنی دهان جانم اول حضرتك مشاهدهٔ جمالندن لطیف نتیجه معنوی غدالری طاعم وذایق اولدی چشم روشن اولدم وانی آفل اولنلری کورمکی ترك قیلدم ﴿ مثنوی ﴾ پا نهم گستاخ چون خانه روم * پا نلرزانم نه کورانه روم) ای لائملر چونکم خانه یه کیدم ومقام اصلی طرفنه سیر ایدم گستاخانه ایاق قورم یعنی لاابالی وبی باك موت وفنا جانبنه ایاق قورم ایاق دترتمزم زیرا کورلر کبی کتمزم بلکه دارجنتی ومقام حقیقتی مشاهده ومعاینه ایلین اصحاب سیرت وارباب بصیرت کبی (یالیت قومی یعلمون بما غفرلی ربی وجعلنی من المکرمین) دیو بی خوف وبی خشیت کیدرم وعالم آخرته شادخندان سیر ایدرم ﴿ مثنوی ﴾ آنچه گل را گفت حق خندانش کرد * با دل من گفت صدچندانش کرد) مقدما حق سبحانه وتعالینك اسم لطیف وجمیلك اثر وپرتولری اگر انسانك بشره وشکلنده ظاهر اولسه اکا لطافت وملاحت دیرلر واکر اسانده ظاهر اولسه اکا بیان وفصاحت تعبیر ایدرلر واکر قد وقامتده ظاهر اولسه قدموزون واکر خلقده ظهور قیلسه خلق نیکو واکر قلب وروحده ظهور ایلسه ذوق درون اطلاق ایدرلر وبالجمله بو تجلی هر قنغی شیده ظاهر اولسه اول شیئك حالنه مناسب بر آد ایدرلر نته کم صوت بلبلده ظاهر اولنه خوش الحان دیدیلر وصورت کلده ظاهر اولنه لطافت وآن تعبیر ایلدیلر و بو جمله ده ظهور ایلین لطافته لطیفهٔ ربانی دیرلر وآن تعبیر ایدرلر پس اول مهمان بو اشیاده نمایان اولان وتجلی قیلان لطافت وآنك بیاننه شروع ایدوب بیوررلر اول نسنه یی که حق تعالی کله دیدی آنی خندان ایلدیکه آندن مراد کلده اولان لطافت وآندرانی بنم کوکله دیدی یوز اولقدر لطیفتر ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ آنچه زد بر سرو قدش راست کرد * وانچه از وی نرکس ونسرین بخورد) اول نسنه یی که اول سروه اوردی وآنك قدنی راست وموزون قیلدی واول نسنه که اندن نرکس ونسرین یدی یعنی آنی کندییه جذب ایدوب نشوونما بولدی وبو یله تروتازه اولدی ﴿ مثنوی ﴾ آنچه نی را کرد شیرین جان ودل * وانچه خاکی یافت زو نقش چکل) اول نسنه یی که قامشی شیرین جان وشیرین دل ایلدی یعنی نیشکر قیلدی ودرونی حلاوتله پر اولدی واول نسنه یکه خاکی اولان انسان آندن چکل نقشی بولدی چکل چین سمتنده بردیارك اسمیدر که آنك محبوبی بغایت لطافت وملاحت اوزره اولور ولهذا بر محبوب وشکل وشمائلی خوب دلبره صورت چین ونقش چکل تعبیر ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾

*آنچه ابرورا چنان طرار ساخت * چهره را گلگونه وگلنار ساخت) اول نسنه یکه ابروی دلبرانی بو نجلینِ طرار دوزدی وچهرهٔ محبوبانی گلگونه وگلنار یعنی سرخ وزیبا ولاله زار قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ مر زبانرا داد صد افسونگری * وآنکه کانرا دادزر جعفری) اول نسنه زبانه صد افسونگرلك یعنی شیرینگویلك وفصاحت پرورلك ویردی واول نسنه که کانه زر جعفری ویردی یعنی معادنه ذهب خالص عطا ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ چون در زرادخانه بازشد * غمزهای چشم تیرانداز شد) زرادخانه جبه خانه یه دیرلر یعنی چونکم جبه خانه قپوسی کشاده اولدی محبوبلرك چشمی غمزه سی تیراتیجی اولدی زرادخانه دن مراد کنز مخفینك ابوابی فتح قیلوب وملابس اولوب واسماء وصفاتله مجالیٔ عالمده ومظاهر بنی آدمده ظهور قیلدیسه هرکس کندی استعدادنه مناسب برمظهره عاشق اولوب واکا میل ومحبت قیلوب آنك مبتلا وسودایسی اولشدر وبعضسی بوسردن جاهل قالمشدر بعضسی دخی بوتوحیده عارف اولمشدر وبعضسی دخی شکل وصورت وجمال مقید مرتبه سندن کذر قیلش ومحبت حق وعاشق جمال مطلق اولمق مرتبه سنی بولمش پس اول مهمان اساندن حضرت خداوندکار قدس سره العزیز معشوق حقیقی یی مظاهر وصورده مشاهده قیلان ومرآت کائناتده همان اکا ناظر اولان عاشقلرك مرتبه سندن خبر وپروب بیوررلر اول عاشق دیرکه چونکم حقیقت جبه خانه سی کشاده اولدی ولطف وجمال حق وحسن وکمال مطلق ظاهر محبوبانده ظهوره کلدی جمال مقید صاحبلرینك چشمنك غمزه لری عشاق جانبنه تیرانداز اولدی ﴿ مثنوی ﴾ بردلم زد تیر وسودایم کرد * عاشق شیر وشکر خایم کرد) یعنی بنم کوکلم اوزره غمزه تیرنی اوردی وبنی سودایی قیلدی بنی شیر وشکر خایلغه عاشق ایلدی شکردن مراد ذوق روحانی وشیردن مراد معرفت ربانیه در یعنی بنی شیر معرفته وشکر روحانیته عاشق ایلدی دیمك اولور نسخه وشکر اولدیغی اوزره معنی بنی نعمت محبتك ومشاهدهٔ وحدتك شکرنه وشکر خایلغنه عاشق ایلدی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ عاشق آنم که هر آن آن اوست * عقل وجان جاندار یك مرجان اوست) بن اول پادشاه عالیشانك عاشقی یمکه هر آن آنك آنیدر یعنی هر لطف وشان آنك لطف وشانیدر آندن مراد لطیفهٔ ربانیه وملاحت معنویه در نته کم عن قریب اشارت اولندی وجلد ثانیده دخی تفصیلا شرح قلندی عقل وجان اول حضرتك برمرجانك بنده سیدر جاندار اکثری بندهٔ خاص معناسنه در وبعض محلده مطلق بنده معناسنه دخی استعمال اولنور بو محلده بنده وخدمتکار معناسنه اولمق اولیدر ومرجاندن مراد یا آمری ویاخود بر بنده سی دیمك اولور وتقدیر کلام اول عقل وجان اول محبوب عالیشانك بر آمرینك خدمتکاری ویاخود بر بنده سنك جانداریدر

دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ من نه لافم وربلافم همچو آب * نیست در آتش کشی ام اضطراب) بن لاف ایلمزم ودعوایه متعلق سوزسو یلمزم واکر موت وفنا جولك بکا نسبت سهل وآسان اولمسی خصوصنده لاف ایلرسم آب کبی آتش کشلکده بکا اضطراب یوقدر یعنی موت بوارکه خلق احراق ایدیجی نار کبیدرو بکا نسبت آنك ضرر وزیانی یوقدر بوخصوصده لاف وکذاف ایلمزم واکر لاف ایلرسم یعنی بحسب الظاهر لاف ودعوایه مشابه سوزسو یلرسم بکا نسبت اول لاف ودعوی دکلدرز برا بیلورمکه بنم آتش موت وفنایی اطفا ایلمکده اضطرابم یوقدر نته کم آب آتش کش اولمقده اضطرابی یوقدر پس آب اکر آتش کشم دیو بی اضطراب دعوا ایلسه دعوا سنده صادقدر بی ارتیاب دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون بدزدم چون حفیظ مخزن اوست * چون نباشم سخت روپشت من اوست) اکر دیرسك که بوحالتی سن استراقه ایلرسن سنك کندی حالك دکلدر جواب بودر که نیجه اوغورلایم چونکم حفیظ مخزن اولدر آنك اراذتی اولمقسزین مثقال ذره برذوق وحالت بر بنده یه کلمك احتمالی یوقدر نیچون سخت رووقوی القلب اولمیم که بنم ارقه م ومعینم اولدر ﴿ مثنوی ﴾ هر که ازخور شید باشد پشت کرم * سخت رو باشد نه بیم اورانه شرم) هرشول کمسه که خورشیددن پشت کرم اوله یعنی برکسه نك ارقه سنه آفتابدن نوروحرارت کله وآنك ظهری نور آفتابله کرم اولوب منور اوله سخت رو اولور یعنی یوزی مهابتلو وقلبی قوتلو اولور اکانه خوف ونه حیا یعنی کمسه دن اول خوف ایلمز واستحیا قیلمز ﴿ مثنوی ﴾ همچو روی آفتاب بی حذر * کشت رویش خصم سوزو پرده در) بیحذر اولان آفتابك یوزی کبی آنك یوزی خصمی یاقیجی و پرده یی یرتیجی اولدی یعنی پردهٔ حقیقینك بیخوف وبیحذر اولان وجه باقیسی کبی مظهر نور آفتاب حقیقت اولان کمسه نك دخی ذاتی خصم سوز و پرده در اولدی ﴿ مثنوی ﴾ هر پیمبر سخت روید درجهان * یك سواره کوفت برجیش شهان) هر پیغمبر بوجهانده سخت روا اولدی وخلق عالمده شرمنده اولمیوب بی باك خلق طریق حقه دعوت قیلدی وتنها کندو بی شاهلرك عسکری اوزره اوردی ﴿ مثنوی ﴾ رونکر دانید از ترس وغمی * یك تنه تنها بزددر عالمی) خوفدن و برغمدن یوزدوندرمدی عالمه منسوب اولان کمسه لر اوزره یالکز تنها اوردی وآنلرك اطاعتی سمتنه سمند همتنی سوردی ﴿ مثنوی ﴾ سنك باشد سخت روو چشم شوخ * اونترسد ازجهان پرکلوخ) مثلا سنك سخت رووشوخ چشم یعنی بی حیا اولور اوسنك جهان پرکلوخدن قورقمز جهان کرپیجله پر اولسه برطاش آندن حذر ایتمز کذلك هر نبی وهر ولی دخی قوی القلب اولمقده بویله در ﴿ مثنوی ﴾ کان کلوخ ازخشت زن یك لخت شد * سنك ازصنع

خدایی سخت شد) زیرا اول کرپج خشت زندن یك لخت اولدی کرپج کره بچیدن
پر پاره اولدی وصکره فورویوب استحکام بولدی پس آنك قوت وصلابتی اوله یوب
صفت مخلوقه منسوب اولدیغی ایچون ضعیف اولدی اماسنك صنع خدا یدن
سخت اولدی وآنی حق تعالی اویله غلظت وصلابت اوزره ایجاد ایلدی کذلك
صنع مخلوق ایله اولنك شجاعت وصلابتی برقرار اولمز وصنع خدا ایله اولان قوت
وصلابته زوال کلمزدیمك اولور ❊ مثنوی ❊ کوسفندان کر برونداز حساب *
زانبهشان کی بترسد آن قصاب) کوسفندلر اکر حسابدن خارج وعدددن زیاده
ایسه لرده آنلرك وفرت وکثرتندن اول قصاب قچن خوف ایلریعنی قیونلرك بی حساب
اولمسندن قصاب خوف وحذر ایلمز ❊ مثنوی ❊ کلکم راع نبی چون راعیست *
خلق مانندرمه اوساعیست) بو بیت لطیف بو حدیث شریفه اشارتدر که (کلکم
راع) سزك کلکز شبانسز (وکلکم مسؤل عن رعیته) وسزك جمله کز
رعایاسندن سؤال اولور معنای بیت کلکم راع حدیثنك فحواسی اوزره نبی راعی
کیبدر خلق عالم سوری کیبدر اول پیغمبر ساعیدر یعنی آنلری تأدیب وتربیه
ایلمکده سعی اید یجیدر ❊ مثنوی ❊ ازرمه چوبان نترسد درنبرد * لیکشان
حافظ بوداز کرم وسرد) قیون سوروسندن چوبان خوف ایلمز جنك ایلمکده لیکن
آنلری حافظ اولور نیك وبددن ❊ مثنوی ❊ کرزندبانکی زقهر او بررمه * دان
زمهرست آنکه دارد برهمه) اکر اول چوبان قهر وغضبدن سوری اوزره برصدا
اوره بیل مهر ومحبتندر اولکه جمیع رمه اوزره آنی طوتر یعنی انبیا واولیانك خلقه
قهر وغضبله ققیه لری وخشمناك سوز سویلملری دوکلی خلق اوزره طوتدقلری
شفقت ومحبتندر غضب نفسانیه دن بیله دیمك اولور ❊ مثنوی ❊ هرزمان
کوید بکوشم بخت نو * کرتر غمکین کنم غمکین مشو) اول مهمان ایتدی هرزمان
بنم کوش هوشمه بخت نو سویلر یعنی الطاف جدیدهٔ الهی هردم بورمزی بکا نقل
ایلیوب دیرکه اکرسنی غمکین ایلیم غمناك اولمه وتأسف قیله ❊ مثنوی ❊
من ترا غمکین وکریان زان کنم * تاکت از چشم بدان پنهان کنم) زیرا بن سنی
اول جهتدن غمکین وکریان ایلرم تاکه سنی یرامز کوزلردن پنهان ایلیم
دیر ❊ مثنوی ❊ تلخ کردانم زغمها خوی تو * تابکردد چشم بد ازروی تو)
غملردن والملردن سنك خویکی تلخ ایلرم یعنی سنی غمناك والمناك ایتمکله خویلریکی
آجی ایلرم که سنك اخلاق واوصافکدن هر کس حظ ایلمزجمله دن محزون اولان کسه دن
بعض کسه حظ ایلمز سنك خویکی غملردن انکچون تلخ ایلرمکه تاکم بد کوز سنك یوزکدن
مندفع اوله واول غم صوری اول چشمه پرده وحجاب اوله ❊ مثنوی ❊ نی تو صیادی
وجویای منی * بنده وافکندهٔ رای منی) کنندکدن ای بندهٔ مقبول سن خلاف

نفسك بنم محبتم شكارنى صياد وبنى جوياد كاسن بلكه بنم راى وتدبيرمك بنده سى يعنى امر تقدير مك افكنده سى سن .وهم وجهدر كه بو بيت جمله استفهام تقريرى اوله معنى سن بنم محبتم شكارنى برصياد وطالب دكلميسن وبنم راى وارادتمك بنده وافكنده سى دكلميسن بومقرردر كه سن بنم ارادت ورأيمك بنده وافكنده سيسن ومحبتى ورضامى صيد ايدبجى جويا ردنسن ﴿ مثنوى ﴾ حيله انديشى كه درمن دررسى *درفراق وجستن من بى كسى)اول عاشقلره بخت نواولان محبوب خوش رو كوش هوشمه بويله ديركه اى بندهٔ كامل حيله وتدارك فكرايدرسن كه بكا ايره سن وقربمه واصل اوله سن بنم فراقده وطلبمده بيكس سن ﴿ مثنوى ﴾ چاره ميجو يدپى من دردتو *مى شنودم دوش آه سردتو) سنك دردرونك بنم فراقم وطلبم ايزنده چاره لرديلر بن سنك آه سردكى دون ايشتدم ﴿ مثنوى ﴾ من توانم هم كه بى اين انتظار *ره دهم بنمايمت راه گذار)اى بندهٔ محبت شعار بن قادرمكه هم بوانتظارسز وصالم جانبنه يول ويرم وگذاريولنى يعنى فرقت مرتبه سندن وصلت جانبنه چكمك راهنى سكا كوسترم وسنى مشاهدهٔ جمالمه بى زحمت وبى محنت ايركورم ﴿ مثنوى ﴾ تاازين گرداب دوران وارهى *برسر گنج وصالم پانهى) تاكم بو گرداب دوراندن قورتيله سن وقيود جهاندن خلاص اوله سن بنم گنج وصالم اوزره بى تعب اياق قوياسن يعنى وصول بوله سن ﴿ مثنوى ﴾ ليك شيرينىٔ لذات مقر *هست براندازهٔ رنج سفر) ليكن مقرك لذتلرينك شيرينلكى سفرك رنجى مقدار نجه در يعنى عاشقه بو محنتلرى چكدرمكده حكمت واردر كه قدر بولدى ولذتى مقدارى عزته ايردى (بيت)ولوعزفيها الذل ماالذلى الهوى * ولم تك لولا الحب فى الذل عزتى ﴿ مثنوى ﴾ آنگه ازشهرو زخويشان برخورى *كزغريبى رنج ومحنتها برى) اول وقت شهركدن واقربا واصدقاكدن برپرسن ومنتفع اولورسن كه غريبلكدن رنج چكه سن وآنلرك مفارقت وهجرانته نيجه زمان صبرايده سن بوسوزلر جمله عاشقه بخت نو اولان معشوق لسانندندر

﴿ تمثيل گريختن مؤمن و بى صبرىٔ او در بلا ﴾
﴿ باضطراب و بى قرارىٔ نخود وديگر حوايج ﴾
﴿ درجوش ديك و برد و يدن تا بيرون جهد ﴾

بوسرخ شريف وبو بيان لطيف مؤمنك اضطرابله بلاده صبرسز يعنى بى قرارلغنى تمثيلدر بودخى وجهدر مؤمنك بلاده اضطرابله صبرسزلغنك و بيقرارلغنك تمثيلدر نخو دك وسائر حوايجك چولمكك قيناينشنده وتاطشره صيچره ملرينك ويلمه لرينك يعنى طشره دوشمك ايچون اضطراب و بى قرارلغى وباشى اوزره يلمسى درنوضع كلام مؤمنك بلاده بى صبرلغنك وقاچمسنك نخودك ودخى سائر حوايجك چولمكك

قابنسنده اضطرابنه ودخی بیقرارلغنه ودخی یاسنه تا کم چولمکدن طشره صیچرایوب قورتوله تمثیل اولنمنك بیاننده دردینك اولور یعنی مؤمنك بلاو قضاده المی بونکله تمثلدر مراد مؤمنك بلاده صبرایده میوب طشره صیچرمسنه تشبیه ایلر ﴿ مثنوی ﴾ بنکر اندر نخودی دردیك چون * می جهد بالا چو شد ز آتش زبون) ای محنت وبلایه صبر قیلاین ونتیجهٔ زحمت ومشقتی بیلاین کمسه چولمکده اولان نخوده نظر ایله نیجه یوقاری صیچرار آتشدن چونکم زبون اولدی ﴿ مثنوی ﴾ هرزمان نخود برایدوقت جوش * بر سر دیك و برارد صد خروش)هرزمان نخودوقت جوشده یوقاری کلور چولمكك باشی اوزره وبوز خروش کتورر اسان حالله بویله دیو ﴿ مثنوی ﴾ که چرا آتش بمن در میزنی * چون خریدی چون نکونم میکنی) که نیچون بکا آتش اوررسن و بنی بریان وسوزان قیلورسن چونکم الدك وقبول قیلدك نیچون بنی نکون ایلرسن یعنی بن سوز و کدازدن خلاصه قریب اولدقده بنی تکرار بلایه رد قیلورسن ﴿ مثنوی ﴾ میزند کفلیز کدبانو کهنی * خوش بجوش و بر مجه ز آتش کنی) کدابانو اکا کبچه اورر بویله دیو که یوق یمنی خروش ایله خوش قاینه وپیش وآتش ایلیجیدن صیچرامه کدبانو خانه حوایج ولوازمن کورن وتدبیروتصرف ایدن خاتونه دیرلر بوراده خانهٔ کوندویاخود طالبك وجودی خانه سنده تدبیر وتصرف ایلاین وپیرومربیدن استعاره در یعنی مریدیك طریقت ایچره آتش ریاضت ایله قاینقدن وپخته اولمقدن اجتناب ایتسه ومراد نفسی جانبنه کتسه پیرنده ومربی اولان مرشد کفکیرتکلیفی اکااورر وآنی ینه خدمت ومشقت دیکنه دوشورر بویله دیو که خوش جوش ایله ﴿ مثنوی ﴾ زان بخوشانم که مکروه منی * بلکه تاکیری توذوق وچاشنی)بن سنی اول جهتدن قینادیرمکه سن مکروهم وبنم مبغوضم سن یعنی سن بنم مغضوب ومبغوضم اولدیغنك سببدن سنی آتش محنتله پشوررمزم بلکه تاسن مذاق وچاشنی طوته سن و پخته اولوب کمال مرتبه سنه واصل اوله سن ﴿ مثنوی ﴾ تاغدا اکردی بیامیزی بجان * بهر خواری نیستت این امتحان) تاغدا اوله سن وجانه قارشه سك بوامتحان سکا خوارلقدن یعنی سکا حقارتدن اوتری دکلدر یخن حق تعالی برقولنی سوسه آنی مبتلا ایلر کما قال علیه السلام (اذا احب الله عبدا ابتلاه وان صبراجتباه وان رضی اصطفاه) پس حق تعالی هر کیمی زیاده سوسه آنی زیاده مبتلا ایلر کما قال علیه الصلوة والسلام * اشد البلاء علی الانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل * پس بونلری بو بلایه مبتلا قیلمقدن مراد بونلرك وجودی حضرت حقه مکروه اولدیغندن وجناب حق بونلره حقارت واهانت ایلدیکندن دکلدر بلکه آنلرك هربری بشریتدن کذر قیلسون ومذاق روحانیت بولسون ومرتبهٔ کماله واصل اولسون ایچوندر پس مظهر خدا اولان واخلاق الهیه ایله تخلق قیلان

مربی کاملك دخی نشانی بو یله درکندی یه زیاده محبت ومریدلرنی آتش ریاضتله قاینه‌در ﴿ مثنوی ﴾ آب میخوردی ببستان سبز وتر * بهر این آتش بدست ان ا بخور) سبز وتربستانده ای نخود سن آب ایچدك ونیچه مدت تن پرور اولوب خوش ایچدك اول آب خور بو آتشدن اوتری ایدی که آتش محبت اکل وشرب راحتدن حاصل اولان خاملغی ازاله ایده بجی و بخلك مرتبه‌سنه ایرکوریجیدر ﴿ مثنوی ﴾ رحمتش سابق بدست ازقهرزان * تازرحمت کردد اهل امتحان) بر مقتضای حدیث قدسی * سبقت رحمتی علی غضبی * اول خدانك رحمتی قهر اوزره سابق اولمشدر اول سببدن تا رحمتدن اهل امتحان اوله یعنی برکسه مبتلا اولمسی وحق تعالی آنی بربلا ایله امتحان قیلمسی اکا حق تعالینك رحمتندندر ﴿ مثنوی ﴾ رحمتش بر قهرزان سابق شدست * تاکه سرمایهٔ وجود ایدبدست) اول حضرتك رحمتی قهر وغضبی اوزره اول جهتدن سابق اولمشدر تاکه وجود سرمایه‌سی اول حضرتك رحمتی ایله اله کله ورحمت رحمانیه واسطه‌سیله هر شی تحصیل وجود قیله ﴿ مثنوی ﴾ زانکه بی لذت نروید لحم وپوست * چون نروید چه کدازد عشق دوست) زیرا لذت ونعمتسز لحم وپوست بتمز چونکم لحم وپوست بتمیه دوستك عشقی نه اریدر لابد عشقك احکامنك ظهوری ایچون وجود پرورش بولمق ولحم وپوست حاصل اولمق لازمدر تاکم عشقك احکامی آنی افنا ایتمکله ظهوره کله ومقتضاسنی اجرا قیله ﴿ مثنوی ﴾ زان تقاضا کر بیاید قهرها * تا کنی ایثار آن سرمایه را) اول تقاضادن اکر قهرلر کلورسه یعنی عشق الهینك اول مقتضاسندن ای مؤمن اکر سکا قهرلر کلورسه وسنك لذت وراحتله حاصل ایلدیکك وجودی افنا قیلمق مراد ایلرسه تاکم سن اول تحصیل ایلدیکك سرمایه‌یی اکا ایثار ایلیه سن بونی دخی عین نعمت ورحمت بیلوب شکرلر سویلیه سن ﴿ مثنوی ﴾ بازلطف آید برای عذر او * که بکردی غسل وبرجستی زجو) کیرو لطف الهی آنك عذرندن اوتری سکا کله بو یله دیو که ای مؤمن سن غسل ایلدك وجوددن خلاص اولدك یعنی لوث بشریت ودنس طبیعتدن اغتسال قیلدك وجوی محنتدن خلاص اولدك ونجات بولدك ﴿ مثنوی ﴾ کوید ای نخود چریدی در بهار * رنج مهمان تو شد نیکوش دار) کدبانو نخوده دیر که ای نخود بهار زماننده اوتلادك ونشو ونما بولوب نفسکی بسلدك رنج سنك مهمانك اولدی انی سن ایو طوت ﴿ مثنوی ﴾ تاکه مهمان بازکردد شکرساز * پیش شه کوید ز ایثار تو باز) تاکم مهمان سندن شکرساز کیرو دونه یعنی حضرت حقه سندن شاد اولدیغی حالده رجوع ایده شاه حقیقتك حضورنده سنك بذل وایثارکدن کیرو سویلیه ﴿ مثنوی ﴾ تا بجای نعمت منعم رسد * جمله نعمتها برد بر تو حسد) حتی نعمت یرینه سکا منعم

بدشه منعمك يتشمسندن مراد جناب حقك صابر اولنلره كمال ايله تقربندن عبارتدر واول
وقت منعم حقيقى اى صابر سكا كمال تقرب ايله تقرب ايليه جميع نعمتلر سكا حسد ايدر
يعنى سن بومرتبه يه واصل اولهسنكه جمله نعمتلر سكا رشك وغبطه ايليه لر ﴿ مثنوى ﴾

من خليلم تو پسر پيش بچك * سر بنه انى ارانى اذ بحك) بو آيت كريمه سورهٔ
صافاتده در اولى بودر (قال) حضرت ابراهيم عليه السلام ديدى نمرودن نجات
بولدقدنصكره (انى ذاهب الى ربى) تحقيقا بن كيديجى ام ربمك امرنه كه بيورمشدر
كه اول شاهدر (سيهدين) عن قريب بنى ارشاد ايلر صلاح دينم ومقصدم اولان
شيئه (رب هب لى) دعا ايدوب ديدمكه اى بنم ربم بكا هبه ايله بر ولدكه (من الصالحين)
مرسلين دن اوله (فبشرناه) بزاكا مژده ويردك (بغلام حليم) برغلامى كه كبرى
حالنده حليم وصغرى حالنده عليم اوله (فلما بلغ) وقتاكم اول غلام يتشديسه (معه
السعى) باباسيله سعى ايتمكلكه يعنى يوريمكه صالح اولديسه باباسيله وياخود صفا
ومروه مابيننده اولان سعى مراد اوله (قال يا بنى) حضرت ابراهيم عليه السلام
ديديكه اى بنم اوغلجغم تصغير شفقت ايچوندر (انى ارى فى المنام) تحقيقا بن كورورم
واقعه ده (انى اذبحك) تحقيقا بن سنى ذبح ايدر كورورم روايتدركه كيجه واقعه سنده
برقائل اكا ديديكه ان الله يأمرك ان تذبح ابنك پس صباح اولوب بوواقعه شيطانيميدر
ويارحمانيميدر ديو فكر ايلدى اول كونه يوم ترويه ديديلر پس ينه اول كيجه واقعه ده
اويله كوردى بيلديكه بو واقعه حقدندر پس اول كونه يوم عرفه ديديلر ويوم ثالثده
نحره قصد ايدوب اول كونه يوم نحر ديديلر واظهر بودركه مذبوح اسماعيل اوله زيرا
حضرت پيغمبر عليه السلام انا ابن الذبيحين بيورلردى كه برى جدى اسماعيل وبرى
باباسى عبد الله در زيرا عبد المطلب عهد ايلديكه اكر زمزم چاهنك حفرى بكا آسان
اولورسه اولادمدن برين ذبح ايدهيم ديدى وياخود اولادم اون اولورسه برن ذبح
ايده يم ديدى پس مراد الورد كده قرعه صالوب عبد الله ه واقع اولدى پس يوز دوه
قربان ايلدى زيرا ديت اول زمانده يوز دوه ايدى و بردليل دخى ذبح اسماعيل عقبنده
اسحاقك بشارتيدر كه بونك اوزرينه معطوف اولدى (فانظر ماذا ترى) رأى دندر
يعنى نظر ايله يا اسمعيل نه رأى ايدرسن بو مشاوره آنى امتحاندر تاكوره بلاجزع بلايه
صبر ايدرمى (قال يا ابت افعل ما تؤمر) اسماعيل عليه السلام ديدى اى بابام ايشله
شول برشيئ كه سن امر اولندك يعنى الله تعالى سكا امر ايلدى (ستجدنى ان شاء الله
من الصابرين) عن قريب سن بنى بولورسن اكر الله تعالى ديلرسه صابرلردن
بولورسن قضاى حقه ويا امر ذبحه معناى بيت اى نخود بن خليلم وسن اوغلسن
بچاغك اوكنده باش قو تحقيقا بن سنى بوغازلر كورورم ﴿ مثنوى ﴾ سر بپيش

قهرنه دل برقرار * تابیرم حلقت اسمعیل وار) قلبك قرار اوزره اولدیغی حالده باشکی
قهرم او كنه قوناسنك حلقکی اسمعیل حلقی کبی کسم ﴿ مثنوی ﴾ سر بیرم ایك
این سر آن سر یست * کز بریده کشتن وسر دن بریست) باشی کسرم لکن بو باش
اول باشدر که کسلمش اولمقدن واولمکدن بریدر ﴿ مثنوی ﴾ ایك مقصود ازل
تسلیم تست * ای مسلمان بایدت تسلیم جست) ولکن مقصود ازل ومراد حق
عز وجل سنك تسلیمکدر ای مسلمان سکا تسلیم ورضا طلب ایلمك لازمدر که بانو
نخـو ده بو یله سو یلر یعـنی مربیٔ کامل مرید عامله بو کونه نصیحت ایلر که
﴿ مثنوی ﴾ ای نخودمی جوش اندر ابتلا * تانه هستی ونه خود ماند ترا)
ای نخود ابتلا ایچره قاینه برمرتبه یه دککه تاسکانه واراق ونه کندیلك قاله یعنی
محو وجود ایلینجه یه دك ریاضت ایچره جـوش ایله تافانی اوله سن وکامل بوله سن
﴿ مثنوی ﴾ اندران بستان اکرخندیده * توکل بستان جان ودیده) اول
بستان ایچره اکر کولدکسه مرادای مرید اکر اول بستان دنیا ونعمت ورا حتله
پرورش بولدك ونیجـه مدت فرحناك اولدکسه سن جان ودیده بستاننك کلیسن
پس بو بلالر سکا مجردسنی اوصاف بشریه دن تطهیر ایچوندر سکا اهانت وحقارت
ایچو ن دکلدر دیمك اولور ﴿ مثنـوی ﴾ کرجدا ازباغ اب وکل شدی *
لقمه کشتی اندراحیا آمدی) ای نخود اکرسن باغ آب وکلدن جدا اولدکسه یعنی
آب وکلدن مخلوق اولان دنیاباغنك نشو ونماسندن مفارقت قیلدکسه لقمه اولدك
و حیـلر وزنده لر ایچره کلدك یعنی مرتبهٔ انسانیته واصل اولدك ﴿ مثنوی ﴾
شوغدا وقوت واندیشها * شیربودی شیر شودر بیشها) ای نخود غدا اول وقوت
اول واندیشه لر اول مقدما شیرایدك الان بیشه لرده شیر اول یعنی نبات مرتبه سنده
ایکن سود کبی ایدك شمدی انسان مرتبه سنه کلدك بیشه لر ایچره ارسلان اول دیمك
اولور ﴿ مثنوی ﴾ ازصفاتش رستهٔ اندر نخست * درصفاتش بازرو چالاك
وچست) ای نخود سن ابتدای حالده اول اللهك صفاتندن بتدك که عند اهل الحق
منبت حقیقی اولدر که انبت الله البقلة دیرلر وربیعـك انبـاتی مجازیدر پس شیئا
فشیئا هرشیئ تربیه ایلیان اولدر فاذا کان کذلك نبات رب صفتنك اثریله بتروآنك تجلی
وتربیه سیله مرتبهٔ کاله یتر ولهذا قال ازصفاتش رستهٔ اندر نخست پس هر شیئك
اصلنه رجوعی کل شیئ یرجع الی اصله فحواسنجه مقرر اولدیسه نخوده خطاب ومؤمن
اولنـلره تعریض ایدوب بیوررلر ای نخـود چونکم اصلك آنك صفـاتی اولدیغنی
بیلدکسه کیرو آنك صفاتنه کیت طوغا چالاك وچست اول تاصفات الهیه برموجب
تخلقوا باخلاق الله سنك صفاتك اوله وذاتك اخلاق ربانیه ایله تخلق وتحقق قیله
پس نخودك وجمیع نباتك اسباب صوریسنك ومجـازی مرتبـه لرینك بیاننه شروع

ابدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ زابر وخرشید وزکردون آمـدی * پس شـدی اوصاف کردون برشدی) ای نخود سحاب وآفتابدن وکردوندن کلدك یعنی بونلر سنك وجوده کلمکه سبب صوری اولدی وهر بیسی تربیه قیلدی حتی وجوده کلدك وغدای انسانی اولدك پس اوصاف اولدك ریاضت واسطه سیله چونکم اوصاف نباتیه دن خلاص اولوب اوصاف الهیه مرتبه سنی بولدك آتش محنتله پشوب محو اولدك اصلکه رجوع قیلدك کردون اوزره کتدك یعنی کردون اوزره ترقی ایتدك ومن حیث المعنی اندن عالی اولدك ﴿ مثنوی ﴾ آمدی درصورت باران وتاب * میروی اندرصفات مستطاب) ابتدا باران وحرارت خورشیدرخشان صورتنده زمینه کلدککه اسباب وجودك بونلردر آخرالامر صفات مستطابده کیدرسن یعنی مقتضیء وجودك اولان فی الحقیقه سنی ایجادایدن صفات مقدسهٔ الهیه جانبنه سیر ایدرسن چونکم بالضروری کتمك لازم اولیجق مع الاختیار والاراده کیت وکندی صفاتکی صفات الهیه ده مقدم محووفانی ایت تاسعادت ابدی وحیات سرمدی بوله سن دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ جزوشید و ابرو انجمها بدی * نفس وفعل وقول وفکر تهاشدی) ای نخود نباتیت مرتبه سنده آفتاب وسحابك وکواکبك جزوی اولدك یعنی بونلرسنك وجودکه تربیه ده مادهٔ اصلیه اولوب سن بونلره جزو مشابه سنده کلدك چونکم انسانه غدا اولدك ودرونده وصول بولدك نفس وفعل وقول وفکرتلر اولدك پس مرتبهٔ ادنادن بروز ایدب ومحـو اولوب مرتبـهٔ اعلایه ترقی قیلدك ﴿ مثنوی ﴾ هستیٔ حیوان شدازمرك نبات * راست آمدا قتلونی یاثقات) نباتك مرکندن حیوانك وجودی اولدی یعنی نبات فانی اولمقدن وانی حیوان اکل قیلمقدن جسم حیوانات وجود بولدی چونکم بومعنی مقرر ومعلوم اولدیسه اقتلونی یاثقات قولی راست ودرست کلدی انکچونکه طالب حقیقت اولنلر اقتلونی یاثقات دیدیلر وبو طـالبه قتـلی موجب اولان کلام بواجلـدن صحیح وصادق کلدی ﴿ مثنوی ﴾ چون چنین بردست مارا بعدمات * راست آمدان فی قتلی حیات) ماندنصکره چونکم بزه بر بونجاین برد واواردر یعنی بعدالممات بزه چونکم بونك کبی برحیـات واردر ان فی قتـلی حیات قولنك مضمونی راست ودرست کلدیکه لابد هرمؤمنه دنیادن آخرت اولی واحری وخیروابقی درو آنك اولمسی حیات طیبه بولمسنی مستلزم اولمسی شبهه وشائبه دن معری ومبرادر ﴿ مثنوی ﴾ فعل وقول وصدق شدقوت ملك * تابدین معراج شـد سوی فلك) فعل وقول وصدق ملکك قوتی اولدی یعنی طاعت وعبادت وتسبیح وصدقکه فی الحقیقه الت وعروجدر ونردبان آسمان ذات البروجدر ملائکه نك بونلرقوت وغداسی اولدی حتی بومعراج واسطه سیله فلك جانبنه کتدی وآنی مقام اتخـاذ ایتدی کذلك ای مؤمن اکر سندخی بوذکر

اولنان فعل وتسبیح وصدق روحکه غدا ایلیه سن ملك کبی فلکلری مقام اتخاذ
ایلیه سن ومراتب رفیعه یه واصل اوله سن ﴿ مثنوی ﴾ آنچنان کان طعمه شد
قوت بشر * ازجمادی برشد وشدجانور) آنجلین که مثلا اول لقمه بشرك قوتی اولدی
وجمادلکدن ترقی قیلدی وجانور اولدی یعنی مرتبهٔ ادنایی ترك ایدوب مرتبهٔ اعلایه
واصل اولدی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ این سخن را ترجمهٔ پهناوری * گفته
آید درمقام دیگری) بوکونه سوزاکچون پهناور برترجمه یعنی واسعتر وروشنتر بربیان
دینلمش کلور بر آخر مقامده ﴿ مثنوی ﴾ کاروان دائم زگردون میرسد * تاتجارت می
کند وامی رود) کاروان دائما گردوندن یتشور یعنی ارواح قافله سی هردم عالم
علودن کلور مرتبهٔ سفلی یه واصل اولور وبیحه مدت آنده اقامت قیلور تاکم تجارت
ایلیه وکیرو وطن اصلیه سی جانبنه کیده بعضلر بودنیاده ضلالتی ویروب هدایتی
الدیلر ومنفعت کبری وتجارت عظمایی حاصل قیلدیلر وبعضلر بالعکس هدایتی
ویردیلر ضلالتی الدیلر بوطائفه (اولئك الذین اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت
تجارتهم وماکانوا مهتدین) آیت کریمه سنك مفهومنه مظهر اولدیلر اگر تجارتکزده
ربح ایلمك مرادایلر سنز سرمایهٔ عقل وحواس واعضایی طوعامع الاختیار طاعت
حقه صرف ایلیه سنز تاتحصیل منافع روحانی وحقانی قیله سنز ودار آخرته ومقام
حقیقتده صدر رضایه متوجه اوله سنز ﴿ مثنوی ﴾ پس برو شیرین وخوش
بااختیار * نی به تلخی وکراهت دز دوار) پس شیرین وخوش وطوعامع الاختیار
خرسزداره کیدرکبی مع الکراهه تلخلکارله دکلکه بوجانب حقیقتده اولان کراهت
کمال جهالتدن حاصل اولور دفع جهالت واختیار طاعت قیل تاکراهت کیدوب
لذات وحلاوته واصل اوله سن ﴿ مثنوی ﴾ زان حدیث تلخ میکویم ترا * تازتلخیها
فروشویم ترا) ای نخو دسکا اول سببدن جواب تلخ سویلرمکه کل مردوأدر تاکم سنی
تلخلکلردن بویام وپاك ایلیم بوسوز اگرچه کدبانولساندن نخوده در ولکن مراد
مربی لساندن مریده تسلیه درکه آنك مرارت مقالته صبرایتمك موجب طهارت
اولدیغی اشعار ایلر ﴿ مثنوی ﴾ زآب سرد انگور افسرده رهد * سردی
وافسردگی بیرون جهد) مشهور ومجربات دندرکه قیش میوه قسمی مثلا الما وامرود
وانگور طوکسه آنی کتوررلر آب سرد ایچره قورلرحتی اول آب سردانك افسرده لکنی
جذب ایدوب اخراج ایلر پس اول افسرده لکدن آب سرد واسطه سیله
قورتلوب خلاص اولور تنکیم بیوررلر صوغوق صودن طوکش اوزم قورتلور
سردلك وافسردلك آندن صیجرار کذلك مرشدر شیدك جواب سردندن مرید
افسرده لکدن قورتلور وطونقلق آنك درونندن طشره کیدوب مرده دل
وپزمرده درون اولمقدن نجات بولور ﴿ مثنوی ﴾ توزتلخی چونکه دل پرخون شوی *

﴿ پس ﴾

* پس زتلخیها همه بیرون روی) سن تلخیکدن چونکم دل پرخون اوله سن یعنی مشقت وریاضته صبرقیله سن جمیع آجیلکلردن طشره کیدرسن و کندیکی مورث آلام ومحن اولان صفتلردن خلاص ایدرسن

﴾ مثل صابرشدن مؤمن چون بر سر و منفعت بلاواقف شود ﴿

﴾ مثنوی ﴿ سك شكاری نیست اورا طوق نیست * خام وناجوشیده جز بی ذوق نیست) سك كه طوقی یوقدر شكاره منسوب دكلدر شكاری اولان كلبك البته رعایه‌له طوقی اولور وصاحبی آنی ضبطنه آلوب مقید قیلور خام ودیك ریا ضدده ناجوشیده اولان مرد ناتمام ذوقسز اولمقدن غیری دكلدر یعنی مربینك جفا وایذاسنه صبر قیلمین وطریق الهیده بلادیده ومحنت كشیده اولمین كسنه‌یی اكرقوت ذائقهٔ علیه ایله طاتسك وتجربه ایتسك اصلا آنده لذت بوله مزسن پس طوق محنت مؤمنك مقبولیت ومحبوبیتنی اشعار قیلور وآتش ریاضت اكاذوق ولذت ویرمك ایچون اولور فافهم ﴾ مثنوی ﴿ كفت نخود چون چنینست ای ستی * خوش بجوشم یارم ده راستی) چونكم نخود كدبانودن بورازی كوش ایتدی اكا ایتدی ای ستی چونكم حقیقت حال ونتیجهٔ آمال وملال بونك كبیدر رضا ایله لطیف قینارم یاریم ده راستی یعنی تحقیق بكا یار بلك ویر ﴾ مثنوی ﴿ تو درین جوشش جو معمار منی * كفچلیزم زن كه بس خوش می‌زنی) سن بو جوششده بنم معمارمسن بكا كفچلیز اور كه زیاده لطیف اوررسن ﴾ مثنوی ﴿ همچو پیلم بر سرم زن زخم وداغ * تانه بینم خواب هندستان وباغ) بن فی المثل فیل كبی ام بنم باشم اوزره زخم وداغ اور تاهندستانك وباغك رؤیاسنی كورمیم بومعنی دخی جائزدر تاكم خوابده هندستانی واغی كورمیم وحضوره واروب اوبورسم وآنی خوابده كوررسم اول جانبه محبت ایتمكله عصیان وطغیان ایتمك لازم كلور اما قاعدهٔ پیلبانان اولدر كه قچن بر پیله بنسه‌لر آنك باشنه چنكال اوررلر وآنی چنكالله ضبط قیلورلر اكر چنكالی باشندن چقارسه‌لر كندوبی ازاده وحضوره اوروب هندستانی وآنك باغلرنی كورر پس صاحبنه مخالفت ایدوب طغیان قیلور پس آنك بوخصلتنه عالم اولان پیلبان آنك باشندن چنكالی اكثر زمانده اكسك ایلمز تا هندستان خاطره سیله عصیان وطغیان جانبنه میل ورغبت ایلمسون دیو بوجه‌له تمثیلدر مؤمن بلاكش لسانندن نتیجهٔ ریاضته عالم اولدقدنصكره مظهر تربیهٔ الهی اولان مربیسنه بویله دیروانك ایلدیكی جفاده صفا كورر بلكه اندن كلان بلا واذایه بجان ودل طالب اولور ﴾ مثنوی ﴿ تاكه خودرا در دهم در جوش من * تارهی یابم دران آغوش من) دیركه ای مربی بویله ایله تاكم بن كندیمی جوشه ویرم یعنی صد رضا ایله مرتبهٔ ریاضت ومجاهده‌یه ایركورم تا اول آغوشه بن یول بولم یعنی حتی پخته وكامل اولوب حضرت حقك قربنه وسیله بولم ومقبول حضرت اولم دیوسویلر ﴾ مثنوی ﴿

زانكه انسان درغنا طاغی شود * همچو پیل خواب بین یاغی شود) زیرا انسان غنادة طاغی وباغی اولور كما قال الله تعالی (كلا ان الانسان ليطغى ان رآه استغنى) وقال ایضا (ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض) نته كم پیل خواب بین باغی وباغی اولور فیلبان زخم چنكالدن قورتولسه وحضوره وارسه خوابه واروب كندویی باغده صانوب بغی وعداوته وعصیان وطغیانه باشلر پس اكا حصور ویروب راحت و یرمكدن زخم وچنكال اوردمق انفع اولدیكه اول زخم آنی عصیان وطغیاندن حفظ ایلر ﴿ مثنوی ﴾ پیل چون در خواب بیند هندرا * پیلبانرا نشود آرد دغا) پیل هندی چونكم خوابده كوره پیلبانی استماع ایلمز دغا كتورر یعنی حیله وعداوت كتوروب اكا برضرر یتورر وقس علی هذا ونفس اماره همانده كه بلا ونكال چنكالی باشندن كیدوب راحت ونعمت بوله البته عصیان قیلور وهمانده كه باشنه بلا كله مسلمان اولور

﴿ عذر كفتن كدبانو بانخود وحكمت درجوش داشتن كدبانو نخودرا ﴾

﴿ مثنوی ﴾ آن ستی كوید ورا كه پیش ازین * من چوتو بودم زاجزای زمین) اول كدبانو اول نخوده سویلر كه بوندن مقدم بندخی سنك كبی اجزای زمینده ن ایدم یعنی بدنكه اجزای زمینده ندر اكا مقید ومغلوب اولان دخی اجزای زمین حكمنده اولور پس بزاوائل حالده اجزای زمیندن مركب اولان جسمه محكوم ومغلوب ایدك دیومر بی لساندن تسلیه له كندی حالنی حكایه اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون بنوشیدم جهاد آذری * پس پذیرا كشتم واندر خوری) چونكم آتشه منسوب جهاد ریاضتی قبول ایلدم واكا صبر قیلدم پس مقبول ولایق اولدم پذیرا مقبول ودرخور مناسبه استعمال اولنور ﴿ مثنوی ﴾ مدتی جوشیده ام اندر زمن * مدتی دیگر درون دیك تن) برمدت زمان ایچنده جوشیده اولدم و برمدت آخر دخی تن چولمكنك ایچنده قینامشم یعنی بدنه متصل اولان آتش درد و بلا ایله جوشیده اولدم ﴿ مثنوی ﴾ زین دو جوشش قوت حسها شدم * روح كشتم پس ترا استاشدم) بوایكی نوع جوششدن حسلره قوت اولدم یعنی پخته اولوب حواس مدركه به تقویت ومعاونت قیلدم روح اولدم پس سكا اوستا اولدم دیو سویلر ﴿ مثنوی ﴾ درجمادی كفتمی زان میدوی * تاشوی علم وصفات معنوی) جمادلك حالنده ایكن سكا سن حالده دیدم اول مرتبه دن بله سن یعنی ترقی قیله سن تا علم اولورسن وصفات معنوی اولورسن یعنی جمادلك مرتبه سندن سن كه مترقی اوله سن وانسان مرتبه سنه كله سن علم اولورسن وصفات معنوی اولورسن بو مرتبه اكرچه جمادلك ونباتلك مرتبه لرندن اعلادر اما حیوانیتدن حصه طوتر ﴿ مثنوی ﴾ چون شدی تو روح پس بار دكر * جوش دیگر كن زحیوانی كذر) چونكم سن ای اوستا روح اولدك حتی ذی روح اولوب انسانیت مرتبه سن بولدك پس بركره

دخی چوش ایله حیوانیت مرتبه سندن وآنك صفتلرندن كچ ومحو وفنا شرابنی ایچ تا صفات حیوانیه وروحانیه دن فانی اوله سن و بقای حقانی ولقای ربانی بوله سن ﴿ مثنوی ﴾ ازخدا میخواه تازین نکتها * درنلغزی ورسی تامنتها) ای بونکات شریفه یی مستمع اولان کسه خدای تعالیدن ایسته تاکم بونکته لر دن طیرانمیه سن و بونکته لرك نامنتهاسنه وصل اوله سن که بوکونه نکات مبتدی اولنلره نسبت مزالق اقدامدر پس عند استماع کلام الاولیا عثار وسقوطدن استعاذه قیلق وطالب هدایت وسداد اولمق لازم وواجبدر زیرا بونلرك کلام حکمت انجامندن چوق کسه ضلالته دوشمشلردر ﴿ مثنوی ﴾ زانکه ازقرآن بسی کره شدند * زان رسن قومی درون چه شدند) زیراکه حضرت قرآندن چوق کسه کمراه اولمشلردر اول رسندن برقوم قیوایچره کتمشلردر یعنی حضرت قرآنکه حبل المتین در آنك شاننده در که اکا استمساك واعتصام ایلین کسه لرچاه ضلالتدن چیقوب جاه هدایت وسعادته واصل اوله امابعض کسه لر آنکاه مرتبهٔ هدایته دایکن چا ضلالته نزول قیلورلرتا کم بوآیت کریمه بومضمونی مؤیداولور کما قال الله تعالی (یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا ومایضل به الاالفاسقین) وقال تعالی فی سورة الاسری (ان هذا القرآن یهدی للتی هی اقوم) حضرت قرآنك هدایت ایلك شانندن ایکن مادامکه اکا تمسك ایتمیه و بیوردیغی بوله کتمیه اکا هادی اولمز اکر مراد نفسانیه سی اوزره تأویل قیلورسه آنك ضلالته سبب اولورلرتا کم بیورورلر ﴿ مثنوی ﴾ مررسن رانیست جرمی ای عنود * چون تراسود ای سربالا نبود) ای معاند اولان کمسه تحقیقا رسنك یعنی حبل الهی اولان قرآنك خود برجرمی یوقدر چونکم سکا یوقاری کتمکه سوداوهوس اولمدی یعنی سن که عالم اعلایه کتمکه طالب اولمیه سن واکا تعلق وتشبث قیلمیه سن اول سکا نیجه هدایت قیلسون اول فی المثل رسن کبی خروجه ونزوله برسببدر اکر بالایه وعالم اعلایه هوسك وارایسه سنی بالایه چکر واکر عالم طبیعته ونفسانیته میلك وارایسه سنی عالم اسفله چکر پس قرآنه اویوب جرمی کندی نفسکه قویوب همان چاه ضلالتدن خلاص اولمغه سعی ایله تاکم سنك صعود وترقیکه سبب اوله وسنی جانب اعلایه موصل اوله وهدایت قیله دیمك اولور والله اعلم

﴿ بقیهٔ قصهٔ مهمان آن مسجد مهمان کش وثبات وصدق او ﴾

﴿ مثنوی ﴾ آن غریب شهر سربالاطلب * کفت می خسبم درین مسجد بشب) اول سربالا طلب اولان شهرك غریبی سربالاطلب وصف ترکیبیدر عالی همت معناسنه یعنی اول نیك بخت وعالی همت اولان غریب شهر ناصح وعاذل اولنلره ایتدی بن بو مسجد ایچره کیجه ایله یاتوب اویورم بعده اهل مسجده تعریض ایچون مسجده خطاب ایدوب ایتدی ﴿ مثنوی ﴾ مسجد اکر کربلای من شوی * کعبهٔ

حاجت رواى من شوى) اى مسجد اكرسن بنم كربلام اولهسن يعنى اكر بنم مقتلم اولورسك حاجتى روا ايديجى قبلهم اولورسنكه بنم عزمم مرك وفنا جانبنهدر ﴿ مثنوى ﴾ هين مرا بكذار اى بكزيده دار * تارسن بازى كنم منصور وار) اى بركزيده ومقبول خانه اكاه اول بنى قوتا منصور كبى رسن بازلق يعنى جانبازلق ايليم دار لفظنده ايهام لطيف واردر بعده بنه اهل مسجددن ناصح اولنلره خطابه شروع ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ كرشديد اندر نصيحت جبرئيل * مى نخواهد غوث درآتش خليل) اى ناصحلر اكرسز فرضى نصيحتده جبرائيل اولديكز ايسهده خليل مشرب اولان وقدم حضرت ابراهيم اوزره سير قيلان عاشق آتش عشقه دوشمكده آندن مدد طلب ايلزنته كم حضرت خليل الرحمن نارنمروده القا اولندقده حضرت جبرئيل عليه السلام قبل الوصول الى النار اكا يتشوب الك حاجة ياابراهيم ديدى اما اليك فلا ديمكله جواب وردى پس مشرب خليلده اولان عشاق دخى معشوقدن غيرينك نصيحت ومعاونت وشفاعتن ديله مزلر بلكه جميع امورلرين حضرت حقه تفويض ايدوب آندن هرنه كلورسه راضى اولورلر ومعشوقدن غيرينك حكمنده اولنلردن اكرملك مقرب ايسهده اعراض قيلورلر نته كم بوانكته نى اشعار ايچون حضرت جبرائيله خطاب ايدوب وعقلى وملكيتى غالب اولان ناصحلره تعريض ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ جبرئيلا روكه من افروخته * بهترم چون عود وعنبر سوخته) اى جبرائيل يعنى اى جبرئيل سيرت اولان ناصح يورى كه بن آتش عشق ايچره يانمش اولمق بكا يكركدر عود وعنبر كبى كوينمش اولمق زيرا عود وعنبر آتشده يانمسه رايحهسى چقمز آنلرك رايحهسى يانمقده ظاهر اولور پس آنلره يانمق شويله طورمقدن اوليدر ولهذا (بيت) بندهم آن به كه بلاكش بود * عود همان به كه در آتش بود * ديلندى ﴿ مثنوى ﴾ جبرئيلا كرچه يارى ميكنى * چون برادر پاس دارى ميكنى) اى جبرائيل مشرب اولان ناصح اكرچه معاونت ايلرسن مصرع ثانيده ايكى وجه جائزدر اولا چون اشباع واوايله اوقنوب يعنى اود اوزره اولنى نيجه حفظ ايلرسن ديمك اولور لكن بوصفدن خالى دكلدر ثانيا چون ادات تشبيه ايچون اولوب معنى بويله ديمك اولور اى جبرائيل سيرت كرچه معاونت ايلرسن برادر مشفق كبى حفظ ايديجيلك ايلرسن ﴿ مثنوى ﴾ اى برادر من برآذر چابكم * من نه آن جانمكه كردم بيش وكم) اى برادر بن آذر عشق اوزره چابك وچالاكم بن اول جان دكلم كه زياده وناقص اولم روح حيوانى كبى ﴿ مثنوى ﴾ جان حيوانى فزايد ازعلف * آتشى بود وچوهيزم شد تلف) روح حيوانى علفدن زياده اولور يعنى طعام وغذادن جان حيوانى نشو ونما بولور وقوت حاصل قيلور اول علف آتشى ايدى هيزم كبى تلف اولدى يعنى هيزم آتشده نيجه

محو وتلف اولورسه وآتش هیزمدن نوجهله قوت ومدد بولورسه علف انسانی اولان قوت وغدادخی روح حیوانیده بو کونه تلف اولور وروح حیوانی اول قوت وغدادن آتش هیزمدن قوت ومدد بولدیغی کبی قوت بولور آتشدن مراد روح حیوانیدر که حرارت غریزیه‌سی واسطه‌سیله آتش کبیدر وقوت وغدا اکا معین اولدیغی جهتدن هیزم کبیدر آتشده اولان بایاء نسبیدر وحدت ایچون اولمق خالدن خالی دکلدر بو بیت شریف ومابعدنده اولان برقاچ ابیات لطیفه سهل الممتنع قبیلندندر ﴿ مثنوی ﴾ کر نکشتی هیزم او مثمر بدی * تابد معمور وهم عامر بدی) اکر اول علف انسانی اولان قوت وغدای جسمانی هیزم اولمیدی بقا ودوام ثمره‌لرینی مثمر اولوردی تاابدی هم کندی بنفسه معمور وهم عامر اولوردی لکن بویله دکلدر بلکه عمارت وبقاسی هیزم کبی سریع الزوالدر هیزمدن مراد ذکر سبب اراده مسبب قاعده سی اوزره روح حیوانی دخی اولسه جائزدر بو تقدیر اوزره معنی اکر اول روح حیوانی هیزم اولمیدی دوام وبقا میوه‌لرینی مثمر اولوردی تاابدی هم عامر وهم معمور اولوردی دیمک اولور لکن الاول اولی ﴿ مثنوی ﴾ باد سوم زانست این آتش بدان * پرتو آتش بودنی عین آن) بدان کسر بایله اوقنور امر حاضر اولمق اولیدر فتح بایله اوقنوب اول آتشه نسبتله دیمک اولورسه اضمار قبل الذکر لازم کلور که اول مابعدنده اولان عین آتشدر زیرا بوتقدیر اوزره معنی باد سمومدر بو آتش اول عین آتشه نسبتله دیمک اولور باد سوزان باد سموم معناسنه اولور اما اولکی وجه اوزره معنی بو آتش باد سموم کبیدر یعنی ضعیف وحقیردر بیل بو آتش اصلیدر آنک عینی دکلدر بو آتشدن مراد جمیع اجسامده اولان نار صوریده اولان حرارتدر زیرا آتش اخکرده اولان حرارت محرقه در نفس اخکر دکل پس اکر اجسامده حرارت معتدله اولسون واخکر مانندنده اولان شیلرده اولان حرارت محرقه اولسون پرتو آتش دکلدر و بو آتش عین آتشه نسبتله باد سموم کبیدر اکرچه باد سوزانست این آتش بدان لفظندن این آتشدن مراد مطلق حرارتدر که کرکسه حرارت معتدله جسمانی اولسون وکرکسه حرارت محرقه ناری اولسون لکن بونده مطلق کماله منصرف اولوب حرارت محرقه مراد اولور پس سیاق وسباقه بوتقدیر اوزره مناسب بولور ﴿ مثنوی ﴾ عین آتش در اثیر آمد یقین * پرتو سایه ویست اندر زمین) بو بیت شریف سؤال مقدره جوابدر کان برسائل دیر که بو آتش صوری پرتو آتش اولیجق یا بونک اصلی نه یرده در جواب بیورر لر یقین بودر که عین آتش آسماندن کلدی یعنی اتفاق حکمایی شک بونک اوزرینه در که فلک قمرد نصکره کره ناری واردر که اول بودنیاده اولان

حرارت محرقه وغیر محرقه نك اصلی ومعدنیدر وبوزمینده اولان اکر حرارت محرقه واکر غیر محرقه آنك پرتو وسایه سی کیدر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ لاجرم پرتو نپاید زاضطراب * سوی معدن بازمیکردد شتاب) لابد پرتو وسایه اضطرابندن یعنی اضطراری حرکت قیلدیغی جهتدن پایدار وبرقرار اولمز کل شیء یرجع الی اصله مقتضاسنجه مرکز ومعدنی جانبنه علی الفور کیرو رجوع ایلرپس اصلك استقرارنه وفرعك قرارنه وعدم قرارنه بو بیتی ضرب مثل ایدوب بیورر لر ﴿ مثنوی ﴾ قامت تو برقرار آمد بساز * سایه ات کوته دمی یکدم دراز) مثلا سنك قامتك برقرار کلدی صنعتله که کوتاه ودراز اولمز اما سنك سایه ك بردم کوتاه وبردم دراز کذلك جمیع حرارتك اصلنی وفرعنی بوکا کوره قیاس ایله ﴿ مثنوی ﴾ زانکه در پرتو نپاید کس ثبات * عکسها واکشت سوی امهات) اول جهتدن سنك سایه ك وسائر فرع اولان مایه ك پایدار وبرقرار اولمزکه برکسه پرتوده دوام وثبات بولمز جمیع عکوس وفروع امهاتی جانبنه عاقبة الامر کیرو رجوع ایلدی پس بو آتش وهوا اولوب وتراب وبونلردن ظهوره کلان موالید ثلاثه وترکیب اولان اجسام عکوس وفروع منزله سنده در بونلرك امهاتی که عناصر اربعه در البته امهاتی جانبنه کیدرلر یعنی ناره متعلق اولان ناره وباده متعلق اولان باده وکذلك آب وخاکه متعلق اولان آب وخاکه رجوع قیلورلر واصللرنی بولورلر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ هین دهان بربند وفتنه لب کشاد * خشك آر الله اعلم بالرشاد) پس حضرت مولانا قدس الله سره الاعلی کندی وجود شریفلرینه بوکونه معارفك نامحرم اولان اهل فتنه دن استعاری ایچون برسبیل تنبیه خطاب ایدوب بیوررلر آکاه اول ای مولانا دهانك بوکونه اسراره متعلق اولان کفتاردن بغله زیرا اهل فتنه وفساد طعن وملامته اغز آچدیلرکه بونلرك بوکونه اسراره فهملری قاصر ومعرفتلری ناقص اولدیغی اجلدن بوکونه اسرار وحقایق اکلمغه استعدادلری یوقدر خشك کتور الله تعالی رشاده اعلمدر یعنی بوتروتازه اولان معانی وآب حیوانیدن سویلمك یابس طبیعت اولان حاکیلره البته خلجان وبرادی بوکونه رطوبت ولطافت وبریجی سوزلردن قورولق کتور زیرا الله تعالی طوغری معنایه اعلمدر ودخی آنك عارف بنده لری بوسری افهمدر

﴿ ذکر خیال بداند یشیدن قاصرفهمان ﴾

﴿ مثنوی ﴾ پیش ازین این قصه تامخلص رسد * دود کندی آمد از اهل حسد) بومسجد مهمان کشك ومهمان غریبك قصه سی تامخلص وختامسنه یتشمزدن مقدم اهل حسددن برقبیح تو تون رایحه سی کلدی یعنی اصحاب حسددن مثنوی شریف حقنده طعن وملامت رایحه سی ظاهر اولدی بوراده برسؤال لازم کلورکه

اول سؤال بو درطعن حسوده صبر ایلمك سلوکده اولان مبتدیلرك حالیدر یا جناب
سکینت پناه هکز بونلرك طعننه بحضور می اولورسمز بو سؤال مقدری دفع ایدوب
بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ من نمی رنجم ازین لیك این لگد * خاطر ساده دلی را پی
کند) بن اهل حسدك بو طعن وقدحندن اینجنمزم لكن بونلرك بو طعنی ودیمسی
بر ساده دل مبتدینك خاطرنی سكرلر یعنی بو علم شریفه طالب وراغب اولان بر قلبی
تمیز ومعرفتدن ساده مبتدینك سكرنی آنلرك خاطره سی وطعنی دیمسی قطع قیلور
واول ضعیف الذهن اولان بی تمیزلر آنلرك طعن آمیز اولان سوزلرینه اعتماد ایدوب
بو علوم جلیله ومعارف جزیله دن محروم قالورلر نته کم بو فقیر منهاج الفقرا نام طریقت
نامه یی تألیف ایدوب اظهار ایلدکده صورتمرده اولان اهل حسد فی جیدهم حبل
من مسد مثنوی شریف وار ایکن فقرا یه بونه لازمدر بونی اوقویان غیر حازمدر
دیو بین الفقرا طعن بیهوده قیلدقده بو طعن دیمسی نیجه ساده دل طالبك خاطرنی
سكرلمش وطلبنی ازاله قیلمشدر فی الحقیقه ملامت طاعنان رهزن قاصر فهمان اولمسی
مقرردر پس حکیم سنایی حضرتلرینك کفتاردربارلیه بو محله مناسب استشهاد
ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ خوش بیان کرد آن حکیم غزنوی * بهر محجوبان
مثال معنوی) اول حکیم غزنوی حضرتلری خوب ولطیف بیان ایلدی محجوبلردن
اوتری معنوی مثالی بویله دیو ﴿ مثنوی ﴾ که زقرآن کر نبیند غیر قال * این عجب
نبود ز اصحاب ضلال) که قرآن عظیمدن اهل ضلال قیل وقالدن غیری اکر کورمزسه
وآنك حقایق ودقایقنه فهم ایرکرمزسه بو عجب دکلدر اصحاب ضلالدن زیرا اصحاب
ضلال انجق قیل وقالی کوررو الفاظ وعباراتنه نظر ایرکورر واسراری ومعانی
ادراکندن بی بهره قالور ﴿ مثنوی ﴾ کز شعاع آفتاب پر ز نور * غیر کرمی می
نیابد چشم کور) زیرا پر نور اولان آفتابك شعاعندن کورك کوزی حرارتدن غیری
نسنه بولمز پس اول اهل حسددن اولان کسه نك حالنی وقالنی بیان ایلمکه شروع
ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ خربطی ناکاه از خرخانهٔ * سر برون آورد چون
طعانهٔ) ناکاه بو قارنی بیوك احمق برخرخانه دن یعنی کندینك اوندن باشنی طشره
کتوردی طعانه عورتلر کبی بویله دیو ﴿ مثنوی ﴾ کین سخن پستست یعنی
مثنوی * قصهٔ پیغمبرست و پی روی) که بو سوز یعنی مثنوی شریف
پستدر زیرا حضرت پیغمبرك قصه سیدر واکا پیرولکك ویاخود غیره اقتدا
قیلماغك قصه سیدر امدی بعض کسه لرك طبعنه علوم رسمیه وابحاث عقلیه لذتی
غالب اولوب واحوال سلوکه متعلق اولان علومدن بی بهره قالدقلرینه بناء انلرك
قتلرنده سخن عالی وکلام سامی مباحث عقلیاته شامل ودقایق فکریانه حاوی
اولندر اما احوال سلوکه وآداب سلوکه متعلق اولان کلمات قصص وحکایات

قبلمشلردركه بو نوع كلمات طيبه‌دن حظلری اولمدیغنه بناء انلرك قتنده پست وسفلی
کورینور وبو کونه طائفه‌نك مشربلرینه موافق مشایخ سالفیندن بعض اولیا
كلمشلر وكلاملرنی قواعد عقلیه ومقدمات نظریه اوزره بنا قیلمشلر واسرار عالیه
ومعارف الهیه‌یی بو اسلوب اوزره مبین اولمشلردرتاکم مباحث عقلیه وعلوم
فطریه‌دن لذت الان کسه‌لر مشربلرینه موافق اولدیغیچون انلرك کتابنه رغبت
قیله وبوواسطه ایله انده اولان علم‌الدنی واسرار دینیه‌دن لذت بوله پس بو اسیر
مباحث عقلیه ودقایق فکریه اولان طائفه نك مشربلری بو کونه اساو بدن
حظ الدیغی ایچون وبعض اسرارحقی آنده بولدیغی ایچون اسرار بلندی همان
کندی مشربلرینه موافق اولان کلمات ومقالاتده بولورلر وسعیلد همتلرنی اول
جانبه دوان قیلورلر اما مشربلرینه مخالف اولان اولیانك اکر نظم واکر نثری
نیجه یوز بیك اسرار بلندی جامع اولسه ونیجه علوم ومعارف لدنیه‌یی احاطه
قیلسه آنلرك مشربنه موافق کلدیکی جهتدن ومقتضای المرء عدو لماجهل اکا
انکار قیلورلر وبونده مباحث عقلیه واسرار عالیه یوقدر که تا اولیا وعلما بوکا
صرف همت ایده‌لر دیو آندن معرض اولورلر نته‌کم حضرت مثنوی جمیع اسرار
بلندی ونیجه بیك علوم ومعارفی جامع وشامل بر کتاب کامل ایکن چوق علما
آنك حقایق ودقایقنی ادراکه استعدادلری اولمدیغیچون مثنوی قصص وحکایات
ومواعظ ونصایحه متعلق ابیات شریفه وضروب امثال ومقالات لطیفه دیمشلردر
وبعضیلر دخی بونك سرینی فصول وکتاب واصول وابواب اوزره دکلدر دیوه
دخل ایلمشلر واحوال سلوکه متعلق اولان کلماتی ابواب وابیات مقالات اوزر
بنا اولنمشدر دیو طعن آمیز سوزلر سویلمشلردر نته‌کم بو ابواب مقالات اوزره
ترتیب اولنمدی دینلرك کلماتلرینك مضمونی نقل ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾
نیست ذکر بحث واسرار بلند * که دوانند اولیا آن سو سمند) اول طاعن دیدیکه
مثنوی کتابنده بحث واسرار بلندك ذکری یوقدر یعنی ذات وصفات الهیه
بحثنك ذکری واسرار بلندك بحثی آنده یوقدر که اولیاء وعلما آنك جانبنه فرس
همتلرین یلدیرەلر ﴿ مثنوی ﴾ ازمقامات تبتل تافنا * پایه پایه تاملاقات خدا)
مقامات تبتل وانقطاعدن فنا مرتبه‌سنه وارنجه‌یه دك پایه پایه ودرجه درجه
ملاقات خدایه وارنجه‌یه دك ذکر مراتب سلوك دخی یوقدر ﴿ مثنوی ﴾
شرح وحد هرمقام ومنزلی * که بپرزو بر پرد صاحب دلی) برمنزلك وهر برمقامك
شرح وحدی دخی یوقدر که برصاحب دل اول مثنویدن برعلله بوقار و اوچه
بوجه‌له طعن وانکار حضرت مثنوینك شاننده جاهل وآنك اسرارندن غافل
اولمغی اشعار ایلرا کرده حقیقت ییله نظر قیلیدی جمیع علوم اولین وآخرینی

جامع بر كتاب مبين واسرار تنزيل رب العالمينى حاوى بر تفسير متين كوريدى كه
فهوم اعلم علماء آنك معانئ شريفه سنى ادراك ايلمكده حيران قالمش وعقول فحول
عرفا آنك اسرار لطيفه سنى بيلمكده عجزلرينه اعتراف قيلمشدر بر محصل بونده نيجه
مباحث عقليه ونقليه ومسائل شرعيه ومرعيه واردركه افهام علماء كرام اكا
فائز وحائز اولمز الا افهـام الهى والهام ربانى ايله فائز وحائز اولور وبو حدائق
حقايقده اولقدر معارف ودقايق واردركه (مالاعين رأت ولااذن سمعت ولاخطر
على قلب بشر) مفهومى اكر آنك حقنده دخى تعبير اولنسه جائز اولور وبحمد الله
وتوفيقه بوفقير وذليلك بو شرح بى بديلده تحرير ايلديكى اول معارف كثيره
وحقايق جليله دن اقل قليل بر انموزجدر كه اكر ديدهٔ انصافله نظر اولنورسه
قليلدن كثيره جرعه دن غديره وحقنه دن بيدر كبيره استدلال اولنور وطعن
واعتسافدن رجوع قيلنور * مثنوى * چون كتاب الله بيامدهم بران *
اينچنين طعنه زدند آن كافران) چونكم كتاب الله كلدى هم آنك اوزرينه بونك كبى
طعنه اوردبلر اول كافرلر بويله ديوكه * مثنوى * كه اساطيرست وافسانه
نژند * نيست تعميقى وتحقيقى بلند) كه اول قرأن عظيم اساطيردر واسكى افسانه لردر
نته كم حق تعالى حضرتلرى قرأن كريمك بعض مواضعنده بونلرك طعن آميز
اولان قوللرن خبر وير وب بيورمشدر (وقالوا ان هذا الا اساطير الاولين
واذا تتلى عليه آياتنا قال اساطير الاولين) بويله دين كفره حضرت
قرأنك حقنده ديرلر ايديكه قرأن بر تعميق وبر تحقيق دكلدر وآنده دقيق ورفيق معنالر
يوقدر * مثنوى * كودكان خرد فهمش مى كنند * نيست جز امر پسند وناپسند)
زيرا خرده اوغلنجقلر آنى فهم ايلرلر يعنى اولاد عربك اطفالى كندى لسانلرى اوزره
اولديغى جهتدن آنك معناى لغويسنى فهم ايدرلر مقبول ونامقبول اولان امردن
غيرى دكلدر ديرلر * مثنوى * ذكر يوسف ذكر زلف پرخمش * ذكر
يعقوب وزليخا وغمش) وديرلر ديكه يوسف عليه السلامك ذكرى وآنك پرخم اولان
زلفنك ذكرى ويعقوب عليه السلامك ذكرى وزليخانك ذكرى وآنك غم والمنك
ذكرى * مثنوى * ظاهرست وهركسى پى مى برد * كوبيانكه كم شود
دروى خرد) ظاهر وروشندر هربر كمسه اكا يول وايزا يلتور يعنى آنى فهم ايلرقنى
قرأنده بيانكه عقل انده كم وحيران اوله بونلر حضرت قرأنك ظاهرينه نظر ايلدكلرى
اجلدن بونلره اول كلام عاليشان آسان كورندى پس حضرت رسول اكرم صلى الله
عليه وسلم جناب الهيدن بونلره تحدى قيلغه امر اولندى نته كم بيورررلر
* مثنوى * كفت اكر آسان نمايد اين بتو * اينچنين آسان يكى سورت بكو)
جناب عزت قرأن عظيم حقنده بويله دين كافرلره برسبيل معارضه بونلرك هر برينه

خطابا دیدی اگرسکا قرآن عالیشان آسان کورینورسه بونجلین آسان برسوره هم سن سویله نه کم حضرت حق قرآن عظیمك بعض مواضعنده تحدی آیتلرینی ذکر بیورمشدر جمله دن بری سورهٔ بقرده (وان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فأتوا بسورة من مثله) آیت کریمه سیدر پس اگر بونلرده بونك مثلنی کتورمکه برطاقت و بر قدرت اولیدی بونلرك بلغا وفصحاسی اوجز سور دن برسوره یه نظیره دیوب ظهوره کتورورلر ایدی وبو مرتبه ثبوته یتوررلر دی واهل اسلامی انکله تبکیت والزام ایدرلر دی حال بوکه بو اسلوب مرغوب اوزره برآیت کتورمکه قادر اوله مدیلر قنده قالدیکه برسوره کتوره لر ﴿مثنوی﴾ جنتان وانستان واهل کار

* کو یکی آیت ازین آسان بیار) بوطائفلره سزك جنلریکز وانسلریکز دخی اهل کار یکز بونلرك جمله سنه قرآن عظیم الشانك آیتلرندن برآیت کتوردی یامحمد بونلرك جمله سی بری برینه معین وظهیر اولسه لر آیات قرآنیه دن برآیتك مثلنی کتورمکه قادر اوله مزلر تنکیم سورهٔ بنی اسرائیلده بو معنایه اشارت ایدوب بیوررلر (قل لئن اجتمعت الانس والجن) دی یامحمد قرآنه اعتراض ایدنلره اگر جمع اولسه لر آدمیلر وطائفهٔ جن (علی ان یأتوا) انك اوزرینه که کتوره لر (بمثل هذا القرآن) بلاغت وفصاحت وحسن نظم واعجاز معانی واحوال غیبدن اخبار ایتمکلکده شوقرآنك مثلنی (لایأتون بمثله) کتوره مزلر بو اوصافله موصوف اولان قرآنك مثلنی (ولوکان بعضهم لبعض ظهیرا) اگرچه بونلرك بعضیسی بعضسنه ظهیر ومعین اولور سه ده اگر نظر اولنسه برسبیل کنایه حضرت مولانا جانبندن طاعن مثنوی شریف اولنلره بونده تحدی ومعارضه واردر وفی الحقیقه حضرت مثنوی مقدور بشر دکلدر دینلسه صحیح اولور والهام خدا ایله اولد یغنه ابیات عجیب الشانی ونظم بدیع العنوانی شهادت قیلور والله اعلم

﴿ تفسیر این خبر مصطفی علیه السلام که ان للقرآن ﴾
﴿ ظهرا و بطنا و لبطنه بطنا الی سبعة ابطن ﴾

بو سر خ شریف وبو بیان لطیف حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلمك بو خبرینك تفسیریدر که بیور دیلر تحقیقا قرآن ایچون برظاهر وبرباطن واردر ظهرندن مراد لغات والفاظه متعلق اولان شیلردر وبطنندن مراد معانی شریفه سیدر وآنك بطنی ایچون بربطن آخر واردر یدی بطن معنایه دك اوچ بطننه دك انبیا واولیا بیلورلر در دنجی بطنندن یوقارو سن حقدن غیری کمسه بیلمز ﴿ مثنوی ﴾ حرف قرآنرا بدانکه ظاهریست * زیر ظاهر باطنی بس قاهریست) قرآن عظیم الشانك حرفنك یعنی کله سنك بیلکه ظاهری واردر ظاهر معناسنك تحتنده زیاده قاهر وغالب بر باطن وخفی معناسی واردر ﴿ مثنوی ﴾ زیرآن باطن

﴿ یکی ﴾

يكى بطن سوم * كه دروكرد دخردها جمله كم) اول باطن اولان معنانك تحتنده بر اوچنجى بطن دخى واردر كه آنده عقول انسانى جمله كم اولور يعنى او چنجى بطنك معانى واسرارنى ادراك ايلمكده هائم وحيران قالور ﴿ مثنوى ﴾ بطن چارم ازنبى خود كس نديد * جز خداى بى نظير وبى نديد) نبيدن يعنى حضرت قرآندن دردنجى بطنك معناسنى خودكمسه كورمدى خداى بى نظير و بى مثلدن غيرى كاينبغى بطن چارمك اسرارنى خداى تعاليدن غيرى كمسه عالم اولمدى محقق اولانلر بو قدر تحقيقات وتأويلاتكه ايلمشلر ورموز واشاراتى جانبندن چوق سوز سويلمشلر درزمع هذا نظر اولنسه ثانيدن خارج دكلدر زيرا بطن اول وبطن ثانى عقلك ادراك ايلديكى معانيدر وبطن ثالث عقلك وراسنده در كه عقل آنى ادراك ايلمكه قادر اولمز وعقل ادراك ايلمز بعض اسراريكه اوليا اظهار ايلمشلردر حضرت قرآنك بطن ثالثندندر ﴿ مثنوى ﴾ توزقران اى پسر ظاهر مبين * ديو آدم رانه بيند جزكه طين) اى پسر سن قرآندن همان ظاهرين كورمه كه ديوه مشابه اولميه سن نته كم ديو حضرت آدمى طيندن غيرى كورمز ﴿ مثنوى ﴾ ظاهر قرآن چوشخص آدميست * كه نقوشش ظاهر وجانش خفيست) قرآن عظيمك ظاهرى فى المثل آدمينك شخصى كيبدر كه آنك نقوشى ظاهر وجانى خفيدر ﴿ مثنوى ﴾ مرد را صد سال عم وخال او * يك سرمو بى نبيند حال او) بر مردك يوز ييل عم وخالى برقيل باشى قدر انك حالنى كورمز واشكال ظاهرنى كورر واسرار باطننه عقل اير كوره مزلر

﴿ دربيان آنكه رفتن انبيا واوليا بكوهها وغارها ﴾
﴿ جهت پنهان كردن خويش نيست وخوف ﴾
﴿ تشويش نيست بلكه جهت ارشاد خلقست ﴾
﴿ وتحريص برانقطاع ازدنيا بقدر امكان ﴾

بو سرخ شريف وبو بيان لطيف انبيا واوليانك طاغلره ومغاره لره كيتمكلكى كنديلرينى پنهان ايتمك جهتندن دكلدر ودخى خلقك كنديلره تشويش ودغدغه ويرمسنك خوفى جهتندن دكلدر بلكه خلقى ارشاد ايلمك جهتندندر ودخى دنيادن ممكن اولديغى قدر خلقى انقطاعه تحريض وترغيب ايلمكدر ﴿ مثنوى ﴾ آنكه كويند اوليا دركه بوند * تازچشم مردمان پنهان شوند) انى كه خلق سويلرلر اوليا طاغده اولورلر تاكم خلقك كوزندن پنهان ومستور اوله لر خلقك بو سوزى صحيح دكلدر ﴿ مثنوى ﴾ پيش خلق ايشان فرازصد كهند * كام خود برچرخ هفتم مى نهند) زيرا بونلر خلقك اوكنده يوزطاغ اوستنده در يعنى بونلرك شانى طاغلردن ارفع واعلادر زيرا بونلر خطوه لرنى فلك سابع اوزره قورلر وعرش

وکرسیده سیر قیلورلر ﴿ مثنوی ﴾ پس چرا پنهان شود که جو بود * کوز
صددر یاوکه زان سو بود) پس نیچون اولیا کوه جو اولور و پنهان اولور که او اول
جانبـدن یوز دریادن و یوز طاغدن ایلرو اولور یعنی اولیای کرام نیچون طاغ
دیلیجی وخلقدن استتار ایلیجی اولور که اول کروه پرشکوه مستور و پنهان اولمق
جانبنـدن هزار کوه ودریادن زیاده اولور دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ حاجتش
نبود بسوی که کریخت * کز پیش کرهٔ فلك صد نعل ریخت) پس مراد عیسون
ناسدن اختفا اولدقدنصکره آنك طاغ جانبنه قاچمغه احتیاجی اولمز زیرا اول
کروه هـك ایزندن اوتری کرهٔ فلك یوز نعل دوکدی نعلدن مراد ماه نو درو فلك
تنـد اولدیغی جهتدن طـابه تشبیه اولنور یعنی اول کروه پرشکوهك ملاقاتندن
اوتری فلك طـابی نیچه یوز ماه نودن نعللر دوکدی ونیچه مدت طریق طلبده تك
وپو ایتـدی آنلرك ایزنه ایرەمدی وتوزنی دخی کوره مـدی دیمـك اولور وآنلرك
استتارنی اشعار قیلور وکما قال بعض الاولیاء من الاخفیا (بیت) تسترت عن دهری
بظل جنـاحه * فعینی تری دهری ولیس یرانی * ولو تسأل الایام ما اسمی مادرت *
واین مکانی مادرین مـکانی ﴿ مثنوی ﴾ چرخ کردید وندید او کرد جان *
تعزیت جامه بپوشید آسمان) چرخ چوق دوندی ودور ایلدی واول جانك غبارنی
وجان منزله سنده اولان اولیـانك آثار واسرارنی کورمدی ولهذا آسمان تعزیت
لباسنی کیدیکه اول کبود لونیدر ﴿ مثنوی ﴾ کربظاهر آن پری پنهان بود
* آدمی پنهانتراز پریان بود) اکرچه بحسب الظاهر اول پری پنهان اولور امامن
حیث البـاطن آدمی پریلردن پنهانرك اولور هر کس آدمینك باطننه عالم دکلدر
﴿ مثنوی ﴾ نزدعاقل زان پریکه مضمرست * آدمی صدبار خود پنهان ترست)
اول پریلرکه اعین ناسدن مخفی ومضمردر عاقـل ودانا قتنده مطلق آدمی صد بار
خود پنهانتردر ﴿ مثنوی ﴾ آدمی نزدیك عاقل چون خفیست * چون بود آدم که
درغیب اوصفیست) عاقل قتنده مطلقـا آدمی چونکم مستور وخفیدر که آنك
باطننه هیچ رکسه مطلع اولمز الا الله نوریله نظر ایلینلر پس برآدم نیچه خفی اولورکه
مرتبهٔ غیبده اوصفیدر بومصرعده اولان آدم لفظندن اکرچه ذهن بالبداهه
ابو البشر اولان آدمه مبادرت ایلرلیکن مراد مشرب آدمده اولان وقلب آدم اوزره
سیرقیلان وخلقه خلیفهٔ خدا ومعدن علوم واسما اولان اولیا در پس معنای بیت
چونکم عند العقلا مطلقا آدمینك باطنی خفیدر آدم مشرب اولان ولیکه مرتبهٔ
عبودیتده آنك درونی اغیار وسوادن صفیدر نه کیفیتله پوشیـده ومخفی اولور
قیاس ایله پس تفهیما للطالبین اولیانك وکلام اولیانك صورتنی صورت
عصـای موسایه وصورت فسـون عیسایه تشبیـه ایدوب بیوررلر

تشبیه صورت اولیا وتشبیه کلام اولیا بصورت عصای موسی علیه السلام وصورت افسون عیسی علیه السلام

(مثنوی * آدمی همچون عصای موسیست * آدمی همچون فسون عیسیست) صورت آدمی موسی علیه السلام حضرتلرینك عصاسنك صورتی کبیدرکه حضرت موسی علیه السلام انی قبل الوحی برچوب پاره بیلوب باطننه مطلع اولمشدی پس امر القایه مأمور اولوب انی القا ایلدکده حیهٔ عظیمه اولوب سعی قیلدقده آنك باطننه مطلع اولدی وبیلدیکه اول چوب حقیرك باطنی دست ملك قدیرده درکه آنك قدرتیله بوکونه صفت عجیبه آندن ظهوره کلدی کذلك آدمینك صورتی صورت فسون عیسی کبیدرکه افسون عیسی صورتا الفاظ وحروف قبیلندن ایدی لکن معنا مرده لری احیا ایدیجی وخسته لره شفا وبریجی حروف عالیات سیلندن ایدیکه ناسدن ظهور وصدور ایلین حروف وکلماتده اول خاصیت یوق ایدی (مثنوی * در کف حق بهر داد وبهر زین * قلب مؤمن هست بین اصبعین) حق تعالی حضرتلرینك ید قدرتنده عدالت ونصرتدن اوتری وزیب وزینتدن اوتری مؤمنك قلبی حضرت حقك ایکی پرماغی ماییننده در کما قال علیه السلام (ان قلوب بنی آدم کلها) تحقیقا بنی آدمك قلبلرینك کلیسی (بین اصبعین) ایکی پرماغی اورتاسنده در (من اصابع الرحمن) اللهه اصبع اطلاقی متشابهاتدندر یداطلاقی کبی پس تأویلی جائز کورنلر اصبعیندن مراد قلبده اولان داعیاتدر دیمشلر یعنی قلب قابل وصالحدر کفره وایمانه میل ایتمکه وبو ایکیسندن برینه میل ایتمز اول داعیه دن بری ظهور ایتمینجه پس حق تعالی یا داعیهٔ ایمانی ویا داعیهٔ کفری احداث ایدوب بنی آدمك قلبنی تقلیب ایدر حیث مایشاء (مثنوی * ظاهرش چوبی ولیکن پیش او * کون یك لقمه چو بکشاید کلو) اول عصانك ظاهری برچوبدر ولکن آنك اوکنده کون برلقمه در چونکم بوغازنی آچه وسر باطنی ظهوره کله پس صورت بشرده اولان اولیای کرامی دخی بوکا کوره قیاس ایله (مثنوی * تو مبین زافسون عیسی حرف وصوت * آن ببین کزوی کریزان کشت موت) سن افسون عیسادن آنجق حرف وصوت کورمه وظاهره نظر قیله آنی کورکه موت آندن فرار ایدیجی واول مرده لری احیا ایدیجی اولدی (مثنوی * تو مبین زافسونش آن لهجات پست * آن نکرکه مرده برجست ونشست) سن آنك افسونندن اول سست وپست اولان سوزلرینه باقمه اکا نظر ایله که مرده آنك افسونندن صچره دی واوتردی لهجات لهجه نك جمعیدر سوز معناسنه در (مثنوی * تو مبین مرآن عصا را سهل یافت * آن ببین که بحر اخضر را شکافت) تحقیقا سن اول عصایی سهل بولمق کورمه آنی کورکه بحر اخضری شق ایلدی اولدمکه حضرت موسی علیه السلام (واوحینا

الی موسی ان اضرب بعصاك البحر) آیت کریمه‌سنك مفهومی اوزره بحر قلزمه عصا ایله اوردی (فانفلق فكان كل فرق كالطود العظیم) کلامنك طبقنجه بحر قلزم منفلق اولوب هر بربلوك جبل عظیم کبی اولدی پس سن عصانك بوخاصیتنه نظر ایله دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ توز دوری دیده چترسیاه * یك قدم پایپش نه بنکر سپاه) سن زیاده ایراقدن عسکرك سیاه چترنی کوردك یعنی انبیای عظام واولیای کرام عسکرینك سن ایراقدن صورت ظاهره‌لرنی کوردك برقدم ایلرو یه آباق قویسپاهه نظر ایله یعنی بونلرك ذاتلرنی و صفاتلرنی مشاهده قیل ﴿ مثنوی ﴾ توز دوری می نبینی جز که کرد * اندکی پیش آبین در کرد مرد) ای صوت بین سن ایراقدن کوره مزسن توزدن غیری برازجق ایلرو کل توز ایچره مرد کور یعنی انبیای عظام واولیای کرامك اجساد ترابیه‌لری غبار کبیدر اکر بونلره مرتبهٔ بشریتدن دیدهٔ ظاهره نظر قیلرسك غبار کبی اولان جسملرندن غیری نسنه کوره مزسن پس مرتبهٔ بشریتدن ایلرو کل ومرتبهٔ روحانیه یه قدم قوونظر حق بینله ناظر اول تا جسد غباری ایچره مرد عالی مقداری کوره سن تا آنك اسرار انوار ینه نظرایر کوره سن ﴿ مثنوی ﴾ دیدهار اکرد اوروشن کند * کوههار امردی اوبر کند) اول طائفه‌نك توزی یعنی ظاهرده اولان اوزی وسوزی دیده‌لری روشن ایلر بر موجب همة الرجال تقلع الجبال آنك مردلکی جبالی یرندن قلع ایلر ﴿ مثنوی ﴾ چون برآمد موسی ازاقصای دشت * کوه طوراز مقدمش رقاص کشت) چونکم حضرت موسی علیه السلام صحرانك نهایتندن کلدی وکوه طوره صعود قیلدی کوه طور اول حضرتك مقدم مبارکندن رقاص اولدی واول حضرتك وجودی سببیله یرندن منقطع اولوب حرکت قیلدی

﴿ تفسیر یاجبال اوبی معه والطیر ﴾

بو آیت کریمه سورهٔ سبأده‌در (ولقد آتینا) تحقیقا بز اعطا ایلدك (داود منا) بزم قتمزدن داوده (فضلا) زیاده‌لك اعطا ایلدك یا سائر انبیا اوزره ویاخود سائر خلق اوزره دیمك اولور تنکیری تعظیم ایچوندر وبونده نبوت وکتاب وحسن صوت وملك داخلدر (یاجبال اوبی معه) تأویب ندر بمعنی الترجیع وقول مضمردر معنی بزدیدك جباله که ای جبال سن ترجیع ایله صوتکی اول داودله بیله تسبیحده ونوحه ده حضرت داود هرنه که تسبیح ایدرسه طاغلردن آنك صوتنه موافق صوت کلوردی (والطیر) منصوبدر معطوفدر فضلا اوزره یعنی بز اکا طیوری تسخیر ایلدك زیرا اکا طیورك تسخیری اعطا اولمشدر ویاخود جبال نك محلنه عطف اوله تقدیر کلام (ویاایها الطیراوبی معه) کذلك روایت اولنور که طیور صف صف اولوب باشی اوزره الحان دلاویزله تسبیح ایدرلردی (والناله الحدید) یعنی بز حدیدی اکا لین وملائم قیلدق تا ذیلدیکی کبی دستنده موم کبی یاپاردی آتشسز وضرب مطرقه‌سز ﴿ مثنوی ﴾ روی داود

ازفرش تابان شده* کوهها اندر پیش نالان شده) داود نبی علیه السلام حضرتلرینك
وجه مبارکی اول اللهك فرندن منور وتابان اولدی کوهلر اول حضرتك پیشنده نالان
اولدی وانکله تسبیح ونوحه ده موافقت قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ کوه باد اود
کشته همرهی * هردو مطرب مست درعشق شهی) کوه داود علیه السلام
حضرتلریله همراه اولمشدی هر ایکی مطرب برشاهك عشقنده مست ایدی
﴿ مثنوی ﴾ یاجبال اوبی امر آمدی * هردوهم آوازوهم پرده شدی) کوهلره
حق تعالی جانبندن (یاجبال اوبی) امری کلمشدی یعنی ای طاغلر داود له تسبیح
ایلیك واصوا تکرری صوتنه موافق ترجیع ایلیك امری جباله کلمشدی لاجرم
هرایکیسی هم آوازوهم پرده اولمشلردی روایت اولنور که حضرت داودعلیه السلام
عشق الهی غلبه ایلدکده جان وباش وباران وحلالنی ترك ایدر وطاغلر جانبنه
کیدرلردی وحق تعالی یه آنده مناجات وعرض حاجات ایدرلردی ﴿ مثنوی ﴾
کفت داودا توهجرت دیدهٔ * بهر من ازهمدمان ببریدهٔ) حق تعالی اکاخطاب
ایتدی ای داود سن هجران دیده سن بنم محبتمدن اوتری همدملردن کسلمشسن
﴿ مثنوی ﴾ ای غریب مرد بی مونس شده * آتش شوق از دلت شعله زده)
ای بی مونس اولمش مرد غریب شوق آتشی سنك قلبکدن شعله اورمشدر ومنی
بویله سوزان قیلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ مطربان خواهی وقوال وندیم * کوها راپیشت
آردآن قدیم) مطربلر وکوینده لرویاروندیم استرسن اول قدیم اولان پادشاه طاغلری
سنك حضورکه کتورروسکا آنلری مونس وندیم ایلر ﴿ مثنوی ﴾ مطرب
وقوال وسرنایی کند * که بپیشت بادپیمایی کند) اول قدیم اولان الله جبالی سکا
مطرب وکوینده وسرنایی ایلر یعنی سرناچالیجی ایلر که سنك اوکیکده بادپیمالق ایلر
﴿ مثنوی ﴾ تابدانی ناله چون که رارواست * بی لب ودندان ولی رانالهاست)
تابیله سن چونکم کوهه ناله ایلمك بی لب ودهان روادر ولی ایچون دخی بی لب
ودهان نغمه لر واردر ﴿ مثنوی ﴾ نغمهٔ اجزای ان صافی جسد * هردمی در
کوش حسش می رسد) اول صافی جسد غل وغشدن پاك اولان صاحب رشدك
اجزاسنك نغمه وآوازی هر بردم آنك حسی قولغنه یتشور یعنی سمع ادراکنه
ویاخود کوش ظاهر نه واصل اولور وآنك سمعی انی ادراك قیلور ﴿ مثنوی ﴾
همنشینان نشنود اوبشنود * ای حنك جان کو بغیش بکرود) آنك همنشینلری استماع
ایلمزلر اول صدایی اول استماع ایلر ای سعادتلو شول جانکه اوغایبده اولان نغمه لره
تصدیق ایده ﴿ مثنوی ﴾ بنکردد زنفس خود صد کفت وکو * همنشین
اونبرده هیچ بو) کندی نفسنده اول ولی یوز کفت وکویه نظر ایلر آنك همنشینی
هیچ اوکفت وکودن رایحه ایلتمش یعنی آنك مصاحبی آنك باطننده اولان کلمات

نفیسه دن هیچ برخبر واثرالمشد ر بودرونده اولان نغمه لر دن مراد کلام نفسی اولور که مثلا برکسه لب ودهان بسته ایکن قلبی ایچره یوز کو نه کفت وکو ایلر ونیچه دورلو کلمات سویلر محصل نیجه سؤال وجواب ایلر که غیریلرك آندن خبری اولمز پس اولیا واصفیانك درونده کلمات قلبیه ونغمات معنویه یی تفهیم ایچون بو کلامی مستمع اولانلردن هربرینه خطاب ایتمك طریقی اوزره بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ صد سؤال وصد جواب اندر دات*میرسد ازلامکان درمنزلت) ای ولینك درونده اولان نغمات وکلمات معنویه نك نه کونه نوعدن ایدیکن بیلمك استین کسه یوز کونه سؤال و یوز دورلو جواب سنك قلبکده عالم لامکاندن تا سنك منزل ومقامکه یتشور ﴿ مثنوی ﴾ بشنوی تو نشنو د زان کو شها * کر بنز دیك توآرد کوش را) سن استماع ایلرسن اول قلبکده اولان اسراری وکفتاری غیری کوشلر آنی استماع ایلمز اکر سنك قتکه کتورر سه ده کوشی پس بو جمله دن منکر کلمات قلوب اولیا اولان کسه یه خطاب ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ کیرم ای کر خود توازانشنوی * چون مثالش دیده ٔ چون نکروی)بو بیت شریف جواب اولور بن اولیانك نغمات قلبیه وکلمات باطنیه سنی استماع ایلمدم پس بیلدیکم واستماع قیلمدیغم کلماته نو جهله اقرار ایلیم دین کسه یه بیوررلر که فرض ایده لم ای صاغر خود سن اول صاف جسد اولان واینك اجزاسنك نغمه لرنی استماع ایلمیه سن چونکم آنك مثالنی کوردك نیچون اکا تصدیق ایلمزسن آنك لساندن مرادصد سؤال اندردات دیوولینك کلمات قلبیه سنی تفهیم ایچون برسبیل خطاب ضرب ایلدکاری مثالدر چونکم برکسه آنك مثالنی کندی نفسنده کوره نیچون اکا تصدیق ایلمز

﴿ جواب طعنه زننده درمثنوی ازقصورفهم خود ﴾

﴿ مثنوی ﴾ ای سك طاعن توعوعو میکنی *طعن قرآن رابرون شو میکنی) ای طعن ایدیجی کلب سن عوعو ایلرسن وکلب کبی اورر سن قرآن عظیم طعنی برون شو ایلرسن برون شو وصف تر کیبیدر طشره اولمق معناسنه بونده خلاص ونجات معنالری ویریلور تقدیر معنی ای مثنوی شریف حقنده طاعن اولان کلب سن عوعوایلر سن قرآن عظیمك طعنی وسیله ٔ خلاص ونجا تمی زعم ایلرسن استفهام اولمیوب معنی بویله اولسه دخی جائزدر قرآن عظیمك طعنی قورتلق وطشره اولمق زعم ایلرسن ﴿ مثنوی ﴾ این نه آن شیرست کزوی جان بری *یازبنجهٔ قهر اوایمان بری) بو اول شیر دکلدر که آندن جان ایلته سن یعنی جانك آندن خلاص ایده سن یاخود آنك قهری پنجه سندن ایمانکی قورتره سن پس حضرت مثنویکه قرأن عظیمك معناسی وتفسیریدر بو کا طعن الا طعن ایلمکی اقتضا قیلور پس معنیٔ قرأنه طعن ایلین جاننی وایماننی نیجه خلاص ایلر ﴿ مثنوی ﴾ تا قیامت

ميرند قرآن ندا * اى كروه جهل را كشته فدا) فيامتده دخى حضرت قرآن لسان
معنوى ايله كونه كون ندا ايلر كه اى جهل وغفلته فدا اولمش كروه ﴿ مثنوى ﴾
كه مرا افسانه مى پنداشتيد * تخم طعن وكافرى مى كاشتيد) كه بنى سز افسانه زعم
ايلديكز ولهذا طعن وكافرلك تخمنى اكديكز ﴿ مثنوى ﴾ خود بديديد آنكه طعنه مى
زديد * كه شمافانى وافسانه بديد) خود كندوكز كورديكز آنى كه طعنه اورديكز كه سز فانى
وافسانه اولديكز يعنى بنم حقمده آيتكه طعنه اوردبكز كه سز طاعن اولنلر افسانه
اولديكز وفانى اولديكز يعنى بعضكز بعضكزك اولوب فانى اولديغنى كوردى وبن دائم
وباقيم نته كم بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ من كلام حقم وقائم بذات * قوت جان
جان وياقوت زكات) حضرت قرآنك لسانندن معناسى طاعن اولنلره
بوكونه جواب باصواب ويروب دير كه اى طاعنلر بن ذاتله قائم حق تعالينك
كلامى يعنى كلام متكلمك صفتيدر و صفت دائم ذاتله قائمدر پس معناى قرآن
ذات الهيه ايله قائمدر كه مخلوق دكلدر ومصاحفده مسطوره اولان حروف
وكلمات مخلوقه كه مقال ناس جانبنده در غير مخلوق اولان كلام ذاتيه ومعانى
صفاتيه نك عبارت وكتابتده دلالتيدر وهو مذهب اهل الحق كما قال صاحب
يقول العبد (بيت) وما القرآن مخلوقا تعالى * كلام الرب عن جنس المقال)
وبو قائم بالذات اولان معانى وكلمات جانك جاننك قوت وغداسى وياقوت زكاتدر
نته كم حضرت خداوندكار قدس الله سره العزيز لسان قرآنيدن آنك صفت عجيب
الشانن حكايه ايدوب بيوررلر قوت جان جان و ياقوت زكات يعنى جان جانك
غداسيم وپاك وبى عيب ياقوتم يعنى جوهر پاكم جان جاندن مراد نفخهٔ ربانى اولان
روح الهيدر كه بو روح روح حيوانك جانيدر ومعانىٔ حضرت قرآنى جان وجان
مرتبه سنده اولان روح ربانينك قوت وغداسيدر جان جاندن مراد حيات ابديهٔ
طيبه مرتبه سن بولان اوليا واصفيانك جانى اولسه دخى جائزدر كه بونلرك جانى
حيات طيبه وابديه بولمين ناسك جاننك جانى كبيدر ومعانى حضرت قرآن بونلرك
جاننك قوت وغداسيدر ونفس الامرده بر پاك وبى عيب جوهردر ياقوت
بونده جوهر معناسنه استعاره در زكات بمعنى مزكى اولوب جوهر مزكى يم يعنى
مقدسم معناسى و يرلسه دخى جائزدر ﴿ مثنوى ﴾ نور خورشيدم فتاده بر شما *
ليك از خورشيد ناكشته جدا) وحضرت قرآن بر جهتدن خدا ايله قائم اولمسنى
وبر جهتدن انسان اوزره پرتو صالمسنى تفهيم ايچون نور خورشيده تشبيه ايدوب
بيوررلر اى طاعنلر بن خورشيد حقيقتك نوريم سزك اوزر يكزه دوشمش وليكن ذات
خورشيددن جدا اولمامش ومفارقت قيلمامش ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ نك
منم ينبوع آن آب حيات * تا رهانم عاشقانرا از ممات) اشته اول آب حياتك ينبوعى

یعنی چشمه‌سی بنم تاکم عاشقلری مماتدن خلاص ایلرم یعنی بنم آب معناسی نوش ایدن و بنم طریقمه کیدن عاشقلری موت جهل وغفلت وکفر ومعصیتدن قورتاریرم وحیات جاودانی ایله زنده وفرخنده قیلورم پس مثنوی شریفکه حضرت قرآنك معناسیدر بودخی بویله دیه تاکم طاعن مثنوی شریف اولنلره خطاب ایدوب بیوررلر { مثنوی } کرچنان کنداز تان نکبختی * جرعهٔ برکورتان حق ریختی) ای طاعن مثنوی شریف اولنلر اکر سزك حرص وحسدیکز بونجلین قبیح رایحه‌یی قوپرمیدی یعنی اکر بونجلین طعن وتشنیع رایحه‌سنی سزك آز او حسدکز ظهوره کتورمیدی حق تعالی سزك کورجسدیکز اوزره بو آب حیاتدن جرعه دوکیدی وسزك مرده وافسرده اولان قلوبکز حیات ابدیه بولیدی چونکم سزدن بویله برقبیح رایحه ظهوره کلدی حق تعالی سزك قبریکز اوزره اول جرعهٔ رحمتی رش ایلیوب سزدن دریغ قیلیدی { مثنوی } نی بکیرم کفت و پند آن حکیم * دل نکردانم بهر طعنی سقیم) مصرع اولده نی حرف نفیدر ایکی وجه جائزدر وجه اول اولدر که مابعدنی نفی قیله استفهام تقریر ایچون اولمق اوزره تقدیر کلام اول حکیم غزنوینك کفت و پندنی طوتمزمیم یعنی طوتارم وجه ثانی اولدر که نی حرف نفیدر قرینهٔ کلامدن لازم کلان کلام محذوفی نفی قیله اول کلام مقدر بودرکان برکسه دیر که طعن طاعنانرا ازکوش کردن وشنیدن آن خسته دل شدن ترك سبب آن طعن کرفتن اولی باشد پس نی کلمه‌سی ترك سبب آن طعن کرفتن کلامنی نفی اولور یعنی سبب طعن اولان مثنوی شریفك ترکن طوتمزم اول حکیمك کفت وپندنی طوترم هر برطعنله قلبمی سقیم ایلمزم دیمك اولور وهو الاولی من الاول پس حکیم سنایی حضرتلرینك قوانه وضرب مثل قیلمسنك بیاننه شروع ایدوب بیوررلر

{ مثل زدن درر میدن کرهٔ اسب زآب خوردن بسبب شخولیدن سایسان }

بو سرخ شریف سایسلرك صقلغی سببیله آب ایچمکدن کرهٔ اسبك اورکمسنده اول حکیمك مثلی اورمسنك بیاننده‌در { مثنوی } آنکه فرمودست اواندر خطاب * کره ومادر همی خوردند آب) خطاب مستطابنده اول حکیم بیورمشدر که کره ومادری دوکلی آب ایچرلردی { مثنوی } می شخولیدند هردم آن نفر * بهر اسبان که هلاهین آب خور) سایسلر صقلق چلارلردی آنلردن اوتریکه هلا اکا، اول آب ایچ یعنی آتلر صو ایچسون دیو صقلق ویررلردی { مثنوی } آن شخولیدن بکره می رسید * سرهمی برداشت ازخو رمی رمید) سایسلرك اول صقلغی کره‌یه ایرشدی باشنی یوقاری قالدردی وصو ایچمکدن اورکدی { مثنوی } مادرش پرسید کای کره چرا * می رمی هرساعتی زین استقا) کره‌نك اورکدیکنی کوریجك مادری اکا صور دیکه ای کره هر برساعت بو آب ایچمکدن نیچون

اورکرسن ﴿ مثنوی ﴾ کفت کره می شخولند این کروه * زاتفاق بانکشان دارم شکوه) کره ایتدی بوطائفه صقلق ویررلر آنلرك صداسنك اتفاقندن خوف وهیبت طوترم ﴿ مثنوی ﴾ پس دلم لرزید ازجا می رود * زاتفاق نعره خوفم می رسد) پس جانم دور یرندن کیدر لاجرم آب ایچمکه اشتها و میلم قالمز آنلرك نعره سنك اتفاقندن بکا خوف ایرشور ﴿ مثنوی ﴾ کفت مادرتا جهان بودست ازین * کار افزایان بداندا ندر زمین) مادری کره یه ایتدی مادامکه جهان اولمشدر بو سایه لر قبیلندن زمینده کارافزالر اولدیلر یعنی بی فائده وعبث یره قول وفعل زیاده ایدیجی کمسه لر وار اولدیلر ﴿ مثنوی ﴾ هین تو کار خویش کن ای ارجمند * زود کاشان ریش خود رمی کنند) اکاه اول ای ارجمند یعنی ای عزتلو کندی کاریکی ایله جزوی خیالدن متأثر اولوب یولکدن ایرلمه تیز اولورکه آنلر کندیلر ینك صقاللرینی یولارلر یعنی عمرلرینی بیهوده و بی فائده یره صرف ایلدکلرندن اوتوری صکره زیاده نادم وپشیمان اولورلر پس عالم اولدر که منکر وطاعنك عبث وبیهوده اولان لوم وطعنندن متأثر اولوب کارخیردن وطریق حقه سیردن فراغت قیلمز ودور ومهجور اولمز ﴿ مثنوی ﴾ وقت تنك ومی رود آب فراخ * پیش ازان کز هجر کردی شاخ شاخ) زیرا وقت تنك وعزیزدر وآب فراخ یعنی فراوان اولان آب کیدر آندن اولکه اول آبك هجرندن شاخ شاخ اوله سز یعنی وقت عزیزدر وعمر صوبی طورمز کیدر اول عمر صوینك فراقندن زیرزمینده ریزه ریزه و پاره پاره اولمزدن اول آکاه اول وتدارك قیل (بیت) مکن عمر ضایع بافسون وحیف * که فرصت عزیزست فالوقت سیف) تنك وفراخ ذکرنده صنعت تضاد واردر ﴿ مثنوی ﴾ شهر کاریزست پرآب حیات * آب کش تابرد مد از تو نبات) آب حیاتله پر مشهور کاریز ونهر واردر اول نهر کاریزدن آب جذب ایله تاسندن نبات بته یعنی اولیانك کلمات طیبه سی آب حیاتله پر مشهور نهر کیدر آندن کندیکه آب حیات معنوی جذب ایله تاسندن نبات اذواق روحانی وسبزوات اسرار ربانی بته وحاصل اوله ﴿ مثنوی ﴾ آب خضر ازجوی نطق اولیا * می خوریم ای تشنهٔ غافل بیا) ای سبب نجات ومنبع آب حیاتدن غافل اولان کمسه آب خضری یعنی آب حیاتی اولیانك نطق نهرندن ای تشنهٔ غافل کل ایچه لم وحیات طیبهٔ ابدیه بولوب بو حیات حیوانیه دن کچه لم کندی وجودشریفلری چشمهٔ آب حیات وزبدهٔ اولیای عالی صفات ایکن اولیانك جوی کلماتنده اولان آب حیاته بوکونه رغبت قیلملری (ومالی لااعبد الذی فطرنی والیه ترجعون) آیت کریمه سنده اولان قاعدهٔ اسلوب حکیمی اجرا ایلمکدرنته کم اولده درغم ماروزها بیکاه شده بیتنده بوقاعده نك بیانی مرور ایلدی اکر لازم کاورسه آنده طلب

اوالنه ﴿مثنوی﴾ کر نبینی آب کورانه بفن * سوی جو آور سبو بر جوی زن)
اکر آب کورمز ایسه‌ك کورلر کبی فن وصنعتله سبویی جانب جویه کتور جوی
اوزره اور یعنی آب حیات معنایه نظر ایر کورمزسه‌ك کورلر کبی فن استدلالله سبوی
فهم وادراککی جوی نطق اولیا جنبنده کتور واکرچه الاستدلال قرین ایله تکم
سبوی فهم وعقلکی آنلرك جوی نطقندن آب حیات معنادن بوش ایله پرایلیه‌سن
دیمك اولور ﴿مثنوی﴾ چون شنیدی کاندرین جو آب هست * کور را تقلید
باید کار است) چون اشتدککه بو جو بده آب واردر اکرچه آشکارا کورمدکسه
کوره تقلید ایله کار باغلق یعنی عمل ایلمك کرك یعنی اولیانك کلمات طیبه‌سنی محل آب
حیات مشابه‌سنده اولدیغی مسموعك اولدی سن ایسه‌ك آنی کورمکه قادردکاسن
سن بروجهله تقلید واستدلال ایله تا کندیکی آنلرك حضورنه ایلتدسن وسبوی فهم
وعقلکی استدلال ایله کور کبی آنلرك کلامنده اولان آب حیاته طوته‌سن تا سبوی
عقل وفهمك معارف عقلیه واسرار خفیهٔ اب حیات ایله پراوله ﴿مثنوی﴾
جو فرو بر مشك اب اندیش را * تا کران بینی تو مشك خویش را) آب اندیش
مشککی جویه اشغه ایلیوب تا کندی مشککی اول آبدن ثقیل وکران کوره‌سن یعنی
آب حیات معنی فکر ایدیجی قلبك مشکنی اولیای کرامك نطق نهرنه طالدر وتفکر
وتعمق ایله تا کم کندی مشك قلبکی اول آب حیات معانی واسرار ایلـــه کران
کوره‌سن یعنی طواو بوله‌سز ﴿مثنوی﴾ چون کران بینی شوی تو مستدل *
رست از تقلید خشك انکاه دل) چونکم مشککی اول آبدن کران کوره‌سن مستدل
اولورسن یعنی مشك قلبکده اولنی مشاهده قیلورسن اول وقت قلبك قوری یعنی
بی معنی تقلیددن قورتلور ﴿مثنوی﴾ کر نبیند کور آب جو عیان * لیك داند
چون سبو بیند کران) اکر کور آب جویی عیان کورمزسه بوهیچ وجهدر اکرچه
کور جوینك آبنی آشکارا کورمز لکن جویده سبوسنی کران کوره بیلور داند کلمه‌سنك
ما بعدنده اولان بیتك مصرع اولیدر ﴿مثنوی﴾ کز جو اندر سبو آبی برفت *
کین سبك بود وکران شد زآب زفت) بیلورکه جویدن سبویه بر مقدار آب کتدی
زیرا اول بو سبو سبك وخفیف ایدی حالبوکه آب زفتدن وفراوان صودن ثقیل
وکران اولدی کـــذلك کوردل اولان کمسه اولیانك خدمت وارادتنه واصل
اولدقدنصکره وقلب وعقلی مشکنی وسبوسنی آنك جوی نطقنه طالدردقدنصکره
وطولدردقدنصکره بیلور ویقینا مشاهده قیلورکه اول آنك مشك قلبی وسبوی
عقلی اول آب حیات معنادن خالی ایدی وحالا آب حیات علم ومعرفتله طولمش
ومالا مال اولمش کورر ﴿مثنوی﴾ زانکه هر بادی مرا درمی ربود *
بادمی نربایدم ثقلم فزود) زیرا اولیای کرامك صحبت وخدمتلرینه ملازمت

قیلردن وآنلرك نطق شریفنی مستمع اولمزدن مقدم برمرتبه خفت وسفاهتم وارایدی كه هربار هوانی قپاردی الان آنلرك صحبت پر بركات وحسن كمالاتلری سببیله برمرتبه ثقلم زیاده اولدی یعنی قلبم سكینت ووقارله اولقدر طولدی كه بادهواوهوس بنی قاپمز وقلبمی مقاممدن اصلا تحریك قیلمز ﴿ مثنوی ﴾ مر سفیهانرا رباید هرهوا * زانكه نبود شان كرانیٔ نوا) تحقیقا سفیه اولانی هربر هواقپارسفیه خفیف العقله دیرلر كه هوا وهوس آنلری قپار ومیل ایلدیكی جانبنه برك كاه كبی حركت ایدوب چاپار زیرا كه بونلرك قواسنه كرانلق اولمدی یعنی بونلرك قوای عقلیه وعلمیه وروحانیه سی سكینت ووقار مرتبه سنه بولمدی وكندیلره تمكن واستقرار حاصل قیلمدی ﴿ مثنوی ﴾ كشتیٔ بی لنكر آمد مردشر * كه زباد كژ نیابد اوحذر) مردشر یعنی اهل خطا وضرر لنكرسز كشتی كلدی یعنی دمور صالمین وباغلو اولاین كمی كبی اولدی كه باد كژدن یعنی مخالف هوادن اوحذر بولمز یعنی حذر وخلاص بولمز ﴿ مثنوی ﴾ لنكر عقلست عاقل راامان * لنكری دریوزه كن ازعاقلان) عقل لنكری عاقلا جمیع ضرر وخطرلردن اماندر برلنكردریوزه ایله عاقلاردن یعنی صحاب وقار اولان عقلای سكینت كرداردن رزانت ووقار طلب ایله تاخفت وسفاهتدن خلاص اوله سن واهذا قال علیه الصلوة والسلام علیكم بالسكینة وقال فی حدیث آخر السكینة عباد الله السكینة ای الزموا السكینة یاعباد الله الزموا السكینة دینك اولور وقال علیه السلام فی حدیث آخر السكینة مغنم وتركها مغرم ﴿ مثنوی ﴾ اومدد های خرد چون دربود * ازخزینهٔ درآن دریای جود) اول عاقل عقل مددلرنی اول دریای جودك دری خزینه سندن یعنی بحر عطا اولان خدانك مخزن درمعانیسندن چونكم قاپدی ﴿ مثنوی ﴾ زینچنین امداد دل پرفن شود * بجهد ازدل چشم هم روشن شود) بونك كبی امداد الهیدن كوكل پرفن اولور یعنی علوم وحكم وفهوم وهمم بولور دل مرتبه سندن صكره هم چشمی روشن اولور یعنی علم الیقین مرتبه سندن خلاص اولوب عین الیقین مرتبه سنی بولور وبصیرتی كشاده اولوب هرشیئك حقیقتنی مشاهده ومعاینه قیلور وبوندن اولی برمعنی دخی بودر كه دینه بونجلاین امداد الهیدن كوكل پرفن اولور یعنی نور وضیا بولور واول امداد الهی دلدن صكره چشم اندن روشن اولور یعنی كوكلدن چشم اوزره خروج وصعود ایلیوب كوز دخی آندن منور اولور واول دلدن حاصل اولان امدادله هرشیئه عبرتله ونور بصیرتله نظر قیلور دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ زانكه نور ازدل برین دیده نشست * تاچودل شد دیدهٔ تو عاطلست) زانكه علتدر مصرع ثانیده اولان روشن شود لفظنه وچشمك دل نوردن روشن اولمسندن مراد اشیایه عبرتله وبصیرتله نظر قیلمسندن وحقیقت بین اولمسندن عبارتدر تقدیر كلام

بوله دیمك اولور كه چشم اول سببدن روشن اولور كه كوكلدن نور صعود ایدوب بو دیدهٔ ظاهر اوزره اوتوردی وآنی آیات وعبرت كورمك مرتبه سنه یتوردی حتی چون كوكل كتسه سنك كوزك عاطلدر یعنی بو كوزده اولان ادراك وفر وآیات وعبرته نظر كوكل نوردن حاصلدر حتی كوكل كتسه حق تعالی آندن افاضه وامدادنی ازاله ایتسه سنك كوزك دخی آیات وعبرته نظر قیلمقدن وحقیقت بینلمقدن خالی وعاری اولور زیرا بو كوز آیت وعبرته واثره وقدرته نظر ایلمكده قلبه تابعدر فافهم * مثنوی * دل چو بر انوار عقلی نیز زد * زان نصیبی هم بدو دیده دهد) كوكل چونكم انوار عقلی اوزره دخی اوره یعنی منضم اوله ومقارنت قیله اول انواردن هم ایكی كوزه برنصیب ویرر یعنی بو ظاهر كوزلری دخی كوكل نوریله منور اولوب قلب وعقلك حظ ایلدیكی وذوق ولذت الدیغی شیلره نظر قیلور وآنلرك حظ وذوقندن بونلر دخی نصیب الور پس عقل وقلبك كوردیكنی بونلر دخی كورر امداد ل انوار عقله منضم اولمسه ومعاونت قیلمسه تفرقه سببیله درون ضعفدن خالی اولمز پس بو كوزلر دخی آنلرك انوار واذواقندن نصیب بولمز بلكه تقدیر اوزره مقتضای طبعه تابع اولوب آنك حظندن نصیب الور دیمكی ایهام قیلور * مثنوی * پس بدان كاب مبارك ز آسمان * وحی دلها باشد وصدق بیان) پس بو معنایی بیلدك وعارف اولدك ایسه بیلكه آسماندن مبارك صو یعنی (ونزلنا من السماء ماء مباركا) آیت كریمه سنك فحواسی اوزره بیلكه اول آسماندن منزل اولان ماء مباركدن مراد قلوبك وحی وبیانك صدقی اولور بو آیت كریمه سورهٔ قافده در یعنی آسمان معنوی جانبندن قلوب اولیایه منزل اولان وحی قلبی وعلم لدنی اولور ودخی مافی الضمیردن تعبیر وغیره افهام ایلمك صدقی مراد اولور بیان ضمیرده اولان معانیدن تعبیر وآنی غیریلره تفهیم ایلمكه دیرلر پس عند اهل التحقیق آسماندن نزول ایلین ماء مباركدن مراد حق جانبندن نزول ایلین الهام واشارت اولور وآندن تعبیر وغیریلره تفهیم اولنان قدر اول تعبیرك صدقی مراد اولور كما قال علاء الدولة السمنانی رحمة الله علیه فی تأویل الآیة (ونزلنا من السماء ماء مباركا) ای ونزلنا من سماء الارواح ماء الفیض الا تری (فانبتنا به جنات) لقلوب (وحب الحصید) وهو المحبة بحصد محبة ماسوی الله من القلوب بو آیت كریمه یه مشابه اولان (وانزل من السماء ماء فسالت اودیة بقدرها) آیت كریمه سنك تفسیرنده ابن عباس رضی الله عنهما حضرتلری بیوررلر كه الماء العلم والاودیة القلوب بو آیت سورهٔ رعدده در و بو تفسیر عوارف المعارفده در * مثنوی * ما چو ان كره هم آب جو خوریم * سوی آن وسواس طاعن ننكریم) بزهم اول كره كبی آب جو ایچه لم اول طاعن اولان وسواس ومنكر اولان خناس جانبنه نظر ایلمیه لم یعنی اول مذكور

اولان کره سایسلرك صقلق چالسندن اورکیوب آب‌جویدن نوش ایلدیکی کبی بزدخی ای آب علوم وحکیم تشنه لری کالك اودیهٔ قلوب اولیاء واصفیادن سیلان وجریان ایلین آب علومدن نوش ایلیه‌لم واول وسواس سیرت وخناس طبیعت طاعن جانبنه نظر ایلیه‌لم که آنلرك طعنه ودمدمه‌سنی کوش ایتمك سالکی بولندن کیر وفور ﴿ مثنوی ﴾ پیرو پیغمبرانی ره‌سپر * طعنهٔ خلقان همه بادی شمر) پیغمبرلرك پیروی ایسك وآنلره سلوکده تابع ومقتدی ایسك بوله کیت خلایقك طعنه سنی دوکلی بریل عد ایله نته کم انبیای عظام علیهم السلام حلقك طعن ودقنه ملتفت اولمدیلر وراه حقه کتمکی ترك قیلمدیلر بعض نسخه‌ده آنی بایله واقع اولمشدر بو تقدیراوزره معنی پیغمبر پیروی که‌سن یوله کل قدم باطن سپرسپر بدن ایاغله باصمق معناسنه ﴿ مثنوی ﴾ آن خداوندان که ره طی کرده‌اند * کوش فابانك سکان کی کرده اند) اول خداوندلر که مراد انبیا واولیاءدر که بونلر طریق حقی طی قیلمشلر ومقصوده واصل اولمشلردر کلابك صیت وصداسی جانبنه چن قولق ایلمشلردر قابونده جانب معناسنه‌در یعنی بوطی طریقت قیلان ومنزل الوب مقصوده واصل اولان انبیا طاعنلرك طعنه سنه نظر قیلمشلر وآنلره ذره قدر ملتفت اولمشلردر وبانك سکانه مشابه اولان سوزلرنی کوش ایلمشلردر کرکدر که سندخی آنلره اقتدا قیله‌سن تا مقصوده واصل اوله‌سن دیمك اولور پس اول مهمان عاشقك عاذللرك لوم وطعنه التفات ایلیوب مسجد مهمانکش ایچره یاتدیغنك قصه سنه شروع ایدوب بیوررلر

﴿ بقیهٔ قصهٔ ذکر آن مهمان ومسجد مهمانکش ﴾

﴿ مثنوی ﴾ بازکوکان پاکباز شیرمرد * اندران مسجد چه بنودش چه کرد) ای مولانا کیروسویله که اول پاکباز یعنی جمله‌دن فارغ ومجرد اولان شیرمرد اول مسجد ایچره اکا نه کورندی واو نه ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ خفت درمسجد خود اوراخواب کو * مرد غرقه کشته چون خسبد بجو) اول شیرمرد مسجد ایچره اویور شکلنده یاتدی اکا خود نوم فنی غرقه اولمش مرد چایده نیجه اویور یعنی چایه غرقه اولان کمسه او یو یه مز وراحت بوله‌مز ﴿ مثنوی ﴾ خواب مرغ وماهیان باشد همی * عاشقا نراز پرغرقاب غمی) غم غرقابنك التنده یعنی کرداب غمك تحتنده عاشقلرك اویقوسی دائم مرغ وماهیلرك خوابی کبی اولور ولهذا قیل (نوم العاشقین نوم الغرقا واکلهم اکل المرضی ﴿ مثنوی ﴾ نیمشب آواز باهولی رسید * کایم برسرت ای مستفید) نصف اللیلده برهولناك وهیبتلو آواز ایرشدی بویله‌دیو که کلورم کاورم ویاخود معنی که یعنی که سنك باشك اوزره ای فائده طلب ایدیجی ﴿ مثنوی ﴾ پنج کرت اینچنین آواز سخت * می‌رسید ودل همی شد لخت لخت *)

بش کره بونك کبی وهیبتلو درشت آوازایشیدی کوکل آلدن همی پاره پاره
اولوردی پس بو صیحه مناسبتیله شیطانك صیحه وآوازنك بیانه شروع ایدوب
بیوررلر (تفسیر ابن آیت که ﴿ واجلب علیهم بخیلك ورجلك ﴾ بو آیت سوره ٔ بنی
اسرائیلده در (واستفزز من استطعت منهم) الاستفزاز بمعنی الاستخفاف یعنی
ای شیطان استخفاف ایله قادر اوله‌بیلدیککی بونلردن (بصوتك) دعوت ایتمکله
فسق فساده (واجلب علیهم) اجلب دندر صیاح دیرلر یعنی بونلرك اوزرینه
صیحه ایله (بخیلك) اعوان وانصارکله راکبلردن (ورجلك) پیادلردن
(وشارکهم فی الاموال) بونلرك مالارنده مشارکت ایله کسب حرامه حمل وجلب
آثامه میل ایتدر (والاولاد) ودخی اوغللرنده مشارکت ایله حرامه مباشرت
ایتدرمکله (وعدهم) وبونلری وعده ایله مواعید کاذبه وتسویف توبه ایله
(ومایعدهم الشیطان الاغرورا) وشیطان وعده ایلز الا غرور وعده ایله غرور
موهوم اولان شیلری صواب صورتنده تزیین ایتمکه دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ تو چو
عزم دین کنی بااجتهاد * دیو بانکت می زند اندر نهاد) ای طالب رشاد چونکه
سن دین وطاعته عزیمت ایلیه‌سن سعی واجتهادله شیطان سکا صیحه اورر طبیعتك
ایچره بویله دیو ﴿ مثنوی ﴾ که مرو زان سو بیندیش ای غوی * که اسیر
رنج ودرویشی شوی) که ای غوی کتمه اول جانبدن اندیشه وفکرایله زیراکه رنجه
وفقیراغه اسیر اولورسن نته کم بو آیت کریمه بو معنایه دلالت ایلر (الشیطان یعدکم الفقر
ویأمرکم بالفحشاء ﴿ مثنوی ﴾ بی نوا کردی زیاران واری * خوار کردی
وپشیمانی خوری) بی نوا وفقیر اولورسن ویاراندن کیرو قالورسن خوار وحقیر
اولورسن وپشیمانلق ییجی اولورسن ﴿ مثنوی ﴾ توزبیم بانك آن دیو لعین *
واکریزی در ضلالت ازیقین) اول لعین شیطانك صداسنك خوفندن سن کیرو
قاچرسن یقین وهدایتدن ضلالته بویله دیو ﴿ مثنوی ﴾ که هلا فرداو
پس فردا مراست * راه دین پویم که مهلت پیش ماست) که هلا یارن وبارندنصکره
بنم ایچوندر دین یولنه یلرمکه مهلت بزم ایچوندر واوکومزده‌در یعنی آنك مکری
ایله بوکونه طول امله دوشوب ترك عمل قیلورسن ﴿ مثنوی ﴾ مرك بینی بازکواز
چپ وراست * میکشد همسایه را تابانك خاست) موتی کیرو کورسن که اول
موت صاغدن وصولدن همسایه‌یی اولدرر حتی صدا ونوحه قالقر وآنك اهلی
فریاد ایلر ﴿ مثنوی ﴾ بازعزم دین کنی ازبیم جان * مردسازی خویشتن
رایکزمان) کیرو دینه عزیمت ایلرسن جانك خوفندن برزمان کندیکی مرد وزرسن
وغفلت ومعصیت چرکندن کندیکی برمقدار سوزرسن ﴿ مثنوی ﴾ پس
سلاح ازعلم بندی وحکم * که من ازخوفی نیارم پای کم) پس علمدن وحکمتلردن

کندیکه سلاح باغلرسن یعنی تحصیل علوم وحکم ایلرسن بویله دیو که بن برخوفدن اباغم طریق حقدن اکسک کتورمزم بوتقدیرا اوزره خوف دنیوی اولور بودخی جائزدر که دینه که بن برخوفدن اوزری اباغی دین بولاندن اکسک کتورمزم بلکه ثابت قدم اولورم دیمک اولور بوتقدیرجه خوف خوف الهی واخروی اولور ﴿ مثنوی ﴾

بازپا نکی برزند برتوز مکر * که بترس وباز کرد ازتیغ فقر) اول دیو لعین کیروسنک اوزرینکه مکر وسوسه دن برصیحه اوررر بو بوله دیو که قورق وکسیر ودون فقرو ریاضت شمشیرندن اکر بویله کیدرسك فقراولورسك وکندیکی درد وبلایه مبتلا قیلورسن ﴿ مثنوی ﴾ باز یکریزی زراه روشنی * آن سلاح علم وفن را بفکنی) کیرو قاچرسن روشنی اولان یولدن اول علم وفن سلاحنی براغورسن وشیطانك وسوسه ودمدمه سندن خوف ایدوب علم وعمل قیلمزسن ﴿ مثنوی ﴾

سالها اوراباتکی بنده * درچنین ظلمات نمدا فکنده) نیجه یللر اول شیطانه برصدا سببیله بنده سن بونك کبی ظلمتده نمد افکنده سن یعنی بونجلین ظلمت نفسانیه وکدورات دنیویه ده لباس فقر وتقواتی براقشسن وحظ نفسی اختیار ایتمشسن ﴿ مثنوی ﴾ هیبت بانك شیاطین خلق را * بند کردست وکرفته حلق را) بوخلق عالمی شیاطینك صیحه سنك هیبتی بندوهم قیدایلشدر وبوغازلرنی طوتمشدر اکر صیحهٔ شیاطین اولمیدی وآنك مکرود غدغه سی قلبه غلبه قیلمیدی بنی آدم دام کوندن خلاص اوله لردی وملکوت سماویه یه نظر قیله لردی کماقال علیه السلام اولا ان الشیاطین یحومون علی قلوب بنی آدم لنظرون الی ملکوت السموات ﴿ مثنوی ﴾ تاچنان نومید شدجان شان زنور * کهروان کافران زاهل قبور) تا انجلین نا امید اولدی آنلرك جانی نورالهیدن که اهل قبوردن کافرلرك روانی یعنی اصحاب قبوردن کافرلرك جانی نیجه نورالهیدن نا امیداولدیسه اول خلایقك جانلری دخی حال حیاتده نورالهیدن انجلین نااومید اولدی وظلمتده قالدی ﴿ مثنوی ﴾

این شکوه بانك آن ملعون بود * هیبت بانك خدایی چون بود) اول ملعونك صداسنك شکوه وهیبتی بواوله خدایه منسوب اولان صدانك هیبتی نیجه اوله بوندن قیاس ایله امارجانك صداسنك هیبتندن خایف اولنلر شیطانك صیحه سنی مکس آوازی قدرصایمزلر کماقال الله تعالی (ان عبادی لیس لك علیهم سلطان) الی آخر الآیة وکذلك شیطانك صداسندن قورقنلر خدای تعالینك صدا سنك هیبتندن قورقمزلر که آنلرك صدای خدادن خوف ایتمکه استعدادلری یوقدر ﴿ مثنوی ﴾

هیبت بازست برکبك نجیب * مرمکس را نیست زان هیبت نصیب) مثلا بازك هیبتی مقبول وبرکزیده اولان ککلکك اوزرینه در تحقیقا مکسه اول هیبتدن نصیب یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ زانکه نبود بازصیاد مکس * عنکبوتان مرمکس

کبر ندویس) زیرا که بازصیاد مکس اولمز تحقیقا مکسی عنکبوتلر طوتارلر انجـق
(مثنوی) عنکبوت دیو برچون تو ذباب * کروفردار ده برکبك وعقاب)
عنکبوت دیوسنك کبی ذباب اوزره ای نااهل وبی صواب کرو فرطوترکبك وعقاب
اوزره دکل (مثنوی) بانك دیوان کله بان اشقیاست * بانك سلطان پاسبان
اولیاست) شیاطینك صداسی اشقیانك چوبانیدرکه آنلری ضلالت وادیلرینه
سورر وسلطان حقیقینك صداسی اولیاء اللهك پاسبانیدرکه بونلری مکرشیطاندن
وهوا وهوس وعصیاندن حفظ ایلر (مثنوی) تانیا میزد بدین دو بانك
دور * قطرهٔ ازبحرخوش بابحر شور) تاکه ماینلری بری برندن دور اولان بوایکی
صداسیله قارشمیه بحرشیرندن بحرشوره برقطره بحرخوشدن مراد انبیاء علیهم السلام
واولیای کرام وبحر شوردن مراد کفره واشقیادر (هذا عذب فرات وهذا ملح اجاج
وجعل بینهما برزخا وحجرا محجورا) آیت کریمه سنك فحواسی اوزره بریسی عذب
فرات وبریسی ملح اجاج کبیدر وبو ایکیسنك ماینده برزخ ومانع بوایکی بانکدر
یعنی هدایت والهام ربانی واضلال وهمزات شیطانی

(رسیدن نیم شب بانك طلسمی در کوش مهمان)

(مثنوی) بشنوا کنون قصهٔ آن بانك سخت * که نرفت از جا بدان
آن نیکبخت) الان اول درشت وسخت اولان صدانك قصه سنی استماع ایله
که اول نیك بخت اول هولناك اولان صداسیله یرندن کتمدی وآنك قلبنه هیبت
ودهشت سرایت ایتمدی (مثنوی) کفت چون ترسم چوهست این طبل
عید * تادهل ترسد که زخم اورارسید) کندی کندیه ایتدی نیچون قورقرم چونکه
بو صدا بیرام طبلیدر تا طاول قورقسون بوندنکه زخم اکا ایرشدی پس دهل مثابه
سنده اولان کمسه لره خطاب ایدوب بیوررلر (مثنوی) ای دهلهای تهی
بی قلوب * قسمتان ازعید جان شد زخم چوب) ای قلوب سز درونی لباب محبتٔ
وطاعتدن تهی اولان دهللر سزك نصیبکز جان عیدندن چوب زخمی وکوتك
ضربی اولدی پس عیددن مراد نه ایدیکنه ودهلدن مراد کیملر ایدیکنه اشارت
ایدوب بیوررلر (مثنوی) شدقیامت عیدوبی دینان دهل * ماچو اهل
عید خندان همچو کل) قیامت عید اولدی وبی دینلر دهل اولدی که آنلر ایچون
حدیددن کوتکلر واردر کما قال الله تعالی فی سورة الحج (ولهم مقامع من حدید)
بزکه اهل دین واصحاب یقینز اهل عید کبی کل کبی خندانز (مثنوی) بشنو
اکنون این دهل چون بانك زد * دیك دولت باچکونه می پزد) دولت بادولت شور
باسی دیمکدر دولت بابه مضافدر بو مصرعده ایکی وجه جائزدر وجه اول می پزدك
فاعلی اول مسجد ایچره یتان عاشق مرك جو اولورکه قرینه بومعنایه دلالت قیلور

تقدیر کلام الان استماع ایله بو طلسم طبلی نیجه صدا اوردی اول عاشق مرك جو دولتی شورباسنك جولکنی نه کونه شوربه پزدروجه ثانی می پزدك فاعلی بانك دهل اولور واول بانککه بو معنی محرق وآتشین اولسین اشعار قیلور که نیجه کسه لرك وجودنی یاقوب بیقمش ایدی بو عاشق مرك جو به نافع ومفید اولدیغی جهتندن آنك دولتی شورباسنك دیکنی پشور دی بو تقدیر اوزره معنی بو یله اولور که ایشت شمدی طلسم دهل نیجه بانك اوردی بو بانك آتشین دو ات شور باسنك دیکنی نه کونه پشور دی وطعام سعادتی کورنیجه بخشـه قیلور دیمك اولور مصرع ثانی مصرع اوله تقدیر بن مذ کورین اوزره منـاسبت بولور فافهم ❊ مثنوی ❊ چو نکه بشنیدان دهل آن مرددید * کفت چون ترسد دلم ازطبل عید) اول نظر صاحبی مرد چون اول دهلی ایشتدی کندی کندی یه ایتدی کوکل عید طبلندن نیچون قورقار عاشقلرك مونی عیـد کبی وآواز مرك طبل عید کبیـدر پس آواز طبل عیـد خود شـادی و مسرت ویرر وقلبم آندن نیچـون خائف اولور ❊ مثنوی ❊ کفت باخودهین ملرزان دل کزین * مردجان بددلان بی یقـین) کندی کندی یه ایتدی اکاه اول کوکلی دترنمه که بوندن بی یقین اولان قورقار قلبـك کوکلی وجانی بی یقین اولدی وهام اولـین دلیرلرك جانه صیت وصیحه دن نه قورقو اولدی ❊ مثنوی ❊ وقت آن آمد که حیدر وارمن * ملك کیرم یا بپردازم بدن) اول کارك وقتی کلدیکه حضرت عـلی کبی بن یاملك دولت طوتم یاخود جانی بدندن خالی قیـلم ❊ مثنوی ❊ برجهید وبانك برزدکی کیـا * حاضرم اینك اکرمردی بیا) یرندن یوقاری صچرادی وجغردی وصیحه اوردی بو یله دیو که ای الواشته حاضرم اکرار ایسك کل ❊ مثنوی ❊ درزمان بشکست زآواز ان طلسم * زرهمی ریزید هرسو قسم قسـم) علی الفور آنك آوا زندن اول طلسم صندی هرجانبه قسم قسم التون دوکلدی ❊ مثنوی ❊ ریخت چندان زر که ترسید آن پسر * تانکیرد زز پری راه در) اولقدر التون دوکلدیکه اول پسر خوف ایلدی تاالتون کثرت ووفرتندن قپونك یولنی طوتمیه ❊ مثنوی ❊ بعد ازان برخاست ان شـیر عتید * تاسحر که زربه بیرون می کشید) آندنصکره اول شیر ودلیر قالقدی صباحه دکین التونی طشره چکدی وطاشدی ❊ مثنوی ❊ دفن می کردی همی آمد بزر * باجـوال وتوبره بارد کر) جبقر دیغنی کومدی وکیرو التونه کلدی چوال وتوبره ایله برکره دخی ❊ مثنوی ❊ کنجها بنهادان جانباز ازان * کوری ترسانی واپس خزان) اول جانباز اول التوندن کنجلر قودی یعـنی خزینه لر حفظ ایلدی اردنه کیدیجی وقورقیجی وها ملرك کورلکنه ورغمنه ❊ مثنوی ❊ این زرظـاهر بخاطر آمدست * در دل هر کور دور زر

پرست) حقدن دور اولان كوروزر پرستك قلبنده بوزر ظاهر خاطرنه كلمشدر يعنى اول عاشق صادق مودن خوف ايلميوب جان وباشنى ترك ايلديكى واسطه ايله طلسم صنوب التون دوكلوب توبره وجوال ايله التونلرى چكوب دفن قيلوب بويله پردولت عظمايه واصل اولدى ديو تقرير وتعبير اولنديغى كبى بالبداهه هر كور دل وحقدن دور وغافل اولان زر پرستك قلبنه بو ظاهر التونى خطور قيلدى لكن بو التوندن مراد زر ظاهرى دكلدر ﴿ مثنوى ﴾ كودكان اسفالها را بشكنند * نام زر بنهند ودر دامن كنند) مثلا اطفال سفاللرى صنرلر و پاره پاره ايلرلر اول سفاللره زر نامنى قورلر واتكارينه ايلرلر ﴿ مثنوى ﴾ اندران بازى چو كوبى نام زر * آن كند در خاطر كودك كذر) اى مرد عاقل وبالغ اول بازيده چو نكم زر نامنى سن ديه سن همان طفلك خاطرينه اول سفال كذر وخطور ايلر كذلك سندخى رجال اللهه ومردان خدايه نسبت طفل مشابه سنده بى عقل اولديغكدن آنلرك لسانندن ضرب مثل طريقى وكنايه سبيلى اوزره سيم وزر لفظى جارى اولسه درحال يانده اطفال بو صورى اولان سيم وزره انتقال ايلرلر وآنلرك سيم وزر بيوردقلرندن مراد بو سفال پاره كبى اولان سيم وزرى قياس ايلرسن لكن آنلرك مقصودى اول دكلدر ﴿ مثنوى ﴾ بل زر مضروب ضرب ايزدى * كونكرد دكاسد آمد سرمدى) بلكه رجال مرتبه سنه بالغ اولان اصحاب كمالك قتلرنده ايزده منسوب اولان ضربك مضر وبى اولان زر نه در كه بو مضروب اولان زردن مراد علوم دينيه ومعارف يقينيه دركه دار الضرب قلوب انبيا واولياده اسماء وصفات الهيه وتجليات ربانيه سكه لريله مضروب ومسكوك اولمش اوله زيرا اول زر كاسد اولمز سرمدى وابدى كلدى اول علوم دينيه ومعارف يقينيه زرلرى ابد الآباد كاسد اولمز ودائما رواج اوزره اولوب رونقنه خلل كلمز كما قال فى ديباجة هذا الجلد ويأخذ من كنز الحكمة الاموال العظيمة التى لاتكسد ولاتورث ميراث الاموال كه بونده كاسده اولمين اموال عظيمه دن مراد علوم دينيه ومعارف يقينيه در ﴿ مثنوى ﴾ آن زرى كين زرازان زرتاب يافت * كوهر تابنده كى وآب يافت) اول ضرب ايزدينك مضروبى اولان زر انك كبى برزردركه بو زر دنيوى تاب وپرتوى اول زردن بولدى رونق و يلدر ايجلق ولطافت بولدى آب بونده لطافت معناسنه در اكر سن ديرسككه زر مضروب ايزديدن مراد علوم دينيه ومعارف يقينيه اولديغى اوزره زر صورى آندن نوجهله رونق وتاب بولور الجواب زر زايدن ذهب مرتبه سنه كلمز وزونق وتاب بولمز الاعلمله پس معارف يقينيه ده بو زر صوريه يه رونق وتاب ورن علم دنخى داخل اولور ﴿ مثنوى ﴾ آن زر يكه دل ازو كردد غنى * غالب آيد برقدر زو شنى) اول زر معنوى يعنى علوم يقينى برزردركه دل وجان

آندن غـنی اولور ونفس آندن غنای حقیقی بو اور و بوسیم وزر صور تنك كثرت
ووفرتیله كوكل غنی اولمز ولهذا قال النبی صلی الله علیه وسلم لیس الغـنی عن كثرة
العرض انما الغنی غنی النفس اول زر معنوی روشنلكده قمر اوزره غالب كلور یعـنی
علـوم یقینیه انوار الهیه ایله برمرتبه نورانیـدر كه اكـر محسوسـه اولسـه
وظهور ه كلسه ایدی آفتاب وماهتابك نوری اوزره روشنالكده آنك نوری غالب
كلیدی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ شمع بودآن مسجدو پروانه او * خو یـشتن
درباخت آن پروانه خو) مثلا اول مسجد شمع ایدی واول مهمان پروانه ایدی اول
پروانه خویلو عاشق كندوینی فدا ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ پربسوخت اوراولیكن
ساختش * پس مبارك آمد آن اندا ختنش) آتش پروانه نك پرینی یاقدی ولیكن
وصالنه ایرمك واسطه سیـله آنی دوزدی یعنی صورت محو وفناده آنی وصالیله
احیا قیلدی پس مبارك كلدی اول پروانه نك اول آتمسی یعنی كندوینی شمعه اول
آتمسی اكا مبارك كلدی پس باعربیله قراءت اولسه وان اراتقدیرنه اولوب شمعه راجع
اولسه دخی معـنی لطیف اولور بو تقدیر اوزره اول پروانه نك كندوینی اول شمعه
آتمسی زیاده مبارك كلدی دیمـك اولور بو بیت شریفده پروانه سیرت اولان عاشقلر
حقنده ضرب مثل اولور یعـنی شمع عشق الهی عاشقك پروجودنی اكرچه یاقدی
ولكن آنی وصالنه ایركورمكله صورت فناده احیا وابقا ایتدی پس عاشق كندوینی
عشق ومحبته القا ایلمسی اكا مبارك كلدی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ همچو موسی
بود آن مسعود بخت * كاتشی دیدا وبسوی آن درخت) اول نیكبخت اولان مهمان
حضرت موسی علیه السلام كبی ایدی زیرا حضرت موسی علیه السلام اول درخت
جانبنده برآتش كوردی نته كم حق تعالی قرآن كریمده بعض مواضعده یاد وحكایه
بیورمشدر قال الله تعالی (فلما قضی موسی الاجل وسار باهله آنس من جانب الطور
نارا) وقال فی سورة طه (وهل اتیك حدیث موسی اذرأی نارا ﴿ مثنوی ﴾
چون عنایتها برومو فور بود * نارمی پنداشت آن خود نور بود) چون خدانك
عنایتلری اول موسی علیه السلامك اوزرینه موفور ایدی نوری نار صاندی اول خود
نار شكلنده نور ایدی كذلك اول نیكبخت دخی مسجد مهمان كشی محل موت كوردی اول
خود فی الحقیقه اكا مقام دولت وسعادت اولدی ﴿ مثنوی ﴾ مرد حق راچون ببینی ای
پسر * تو كمان داری برونار بشر) چونكم ای اوغول مرد حقی كوره سن آنك اوزرینه
بشر نارینی كمان طوترسن یعنی بشر ظن ایلرسن حال بو كه اول صورتا بشر ومعنی نور
بیكدردر نته كم حضرت موسی علیه السلامه اولان تجلی صورتا نار ومعنا نوردر
پس بركسه نك صورتنه نظر ایدوب باطنندن غافل اولمه واهل ظاهر كبی صورت
بندلك مرتبه سنده قالمه ﴿ مثنوی ﴾ نوز خودمی آبی وان درتوست * ناروخار

ظن باطل این سوست) سن کندکدن کاورمك یعنی کندیلکك جانبندن نظر قیلورسن واول بشریت سنده در باطل اولان ظنك ناری وخاری بو جانبدن کذر قیلمش واوصاف خدا ایله متصف اولمشلردر وباطننا محضا نور قالمشلردر ﴿ مثنوی ﴾ آن درخت موسی است وپرضیا * نور خوان نارش مخوان باری بیا) اول مرد حق تجلی خدادن پرضیا اولمش درخت موسی علیه السلامدر درخت موسادن مراد اول شجردر که حق تعالی بقعهٔ مبارکه ده وادیٔ ایمن کنارنده اول شجردن مطلوبی اولان نار شکلنده اکا تجلی ایلدی ایراقدن آنی نار ظن ایلیوب یقین کلوب (انی انا الله) نداسنی اندن استماع ایلدکده تجلیٔ الهی ونور ربانی ایدیکنی بیلوب اکا کوره معامله ومکالمه قیلدی پس ای صورت بین اول مرد صاحب یقین حق نوریله پرضیا اولمش درخت موسی کبیدر اکا نور الهی اوقو نار اوقومه دیرسك که نیجه نور الهی اولور وحضرت حق آنك وجودندن طالبه توجهله تجلی قیلور جواب نشأهٔ نباتیه دن تجلی الهیه جائز اولیجق نشأهٔ انسانیه دن تجلی قیلمق وانا الحق دیمك نیچون صحیح اولمیه کما قال صاحب الکلشن (بیت) روا باشد انا الله از درختی * چرا نبود روا از نیك بختی ﴿ مثنوی ﴾ نی فطام این جهان ناری نمود * سالکان رفتند وآن خود نور بود) بو جهانك فطام وانقطاعی اول امرده بر نار کورنمدیمی یعنی بو جهاندن اول امرده منقطع اولمق نار کبی سوزنده بر کار کورندی سالکلر کتدیلر واول خود نور ایدی یعنی اول جهانك انقطاع وترکی جانبنه کتدیلر کوردیلر که اول جهان صوریدن منفطم ومنقطع اولمق خود نور ایدی پس مرد دین دخی اول امرده محجوبلره بشر کورینور ولیکن نظر اولنوب حقیقتی معلوم اولدقده نور الهی کورنمسی مقرر اولور نته کم بو معنایه اشارت ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ پس بدانکه شمع دین برمی شود * این نه همچون شمع آتشها بود) پس بلکه دین شمعی عالی اولور یعنی دینك شمعی اولان اهل دل ومرد کامل هردم مترقی اولور وزیاده قیلور بو شمع دین آتشلر شمعی کبی اولمز که اول هردم نقصان وتدنیده اولور ﴿ مثنوی ﴾ این نماید نور وسوزد یاررا * وان بصورت یار وکل زوار را) بو شمع ظاهری نور کورینور و یارنی وکدویه اعانه ایدنی ویا پرستش قیلان کسه لری یاقر واول شمع دین یعنی مرد صاحب یقین صورتا نار در ومن حیث المعنی زایرلره کل در یعنی صورت بین اولان اغیاره مانند نار سیرت بین اولان زوآره مانند کل وکلزار در ﴿ مثنوی ﴾ این چو سازنده ولی سوزندهٔ * وان که وصلت دل افروزندهٔ) بو شمع ظاهری صورتا چونکه سازنده در که نیجه مصالحی دوزر ولیکن معنا سوزنده وخراب کننده در واو شمع دین وصلت وقتنده کوکله ضیا ویریجیدر

یعنی شمع دین اولان مرد صاحب یقینه برکسه واصل اولسه ومقارنت قیلسه آنك کوکلی هرنه قدر ظلمانی اولسه آنك برکت صحبتیله نورانی اولور وضیا بولور
(مثنوی) شکل شعلهٔ نور پاك سازوار * حاضر انرا نور دورانرا چونار) جناب حقه لایق وسز اوار اولان نور پاك شعله سنك شکل ونمایشی حاضرلره نور دور ومهجور اولنلره نار کبیدر یعنی نور الهی اولان شمع دین وصاحب یقین حضورنده اولان مریدلره وآنك صحبت وارادتنه تقرب قیلان مسترشد ومستفیدلره نور ربانی وسراج منیر سبحانی کور ینور اما آنك صحبت وارادتندن دور اولان واکا نظر عداوتله نظر قیلان منکرلره نار کور ینور بونلره دخی اول شمع دین اول زمانده نور کور ینور که نظر انکاری وعداوتی کیدروب و یقین کلوب صحبت وارادتلرینه داخل اولوب عین رضا ومحبتله نظر ایلیه لر اول زمانده اول شمع دینك نور الهی اولمسی حضرت حق آنك وجودندن تجلی قیلسی بونلره دخی معلوم اولوب نته کم حضرت موسی علیه السلام نور حقی ایرافدن نار کوروب (انی آنست نارا) دیدی وقتا کم اول نارك وصاله توجه ایدوب حضورنه کلدکده (انی انا ربك) نداسنی استماع قیلدی پس بیلدیکه نار شکلنده نمایان اولان نور الهی وتجلی ربانی ایمش

ملاقات آن عاشق باصدر جهان

(مثنوی) آن بخاری نیز خود برشمع زد * کشته بود از عشقش آسان آن کبد) اول بخاری دخی کندی یسنی شمعه اوردی یعنی بخارا یه منسوب اولان صدر جهان عاشقی دخی کندی یسنی شمع وصال یاره اوردی وکندویی آنك کوینه ابر کوردی زیرا صدر جهانك عشقندن اول مشقت اکا آسان اولمشدی (مثنوی) آه سوز انش سوی کردون شده * در دل صدر جهان مهر آمده) اول عاشق صادقك آه سوزانی فلك جانبنه کتمشیدی صدر جهانك قلبنه محبت کلمشیدی
(مثنوی) کفته باخود در سحر که کای احد * حال آن آوارهٔ ماچون بود) صدر جهان سحر وقتنده کندی یه دیمش که ای احد وصمد اولان خدا بزم اول بیچاره مزك حالی نیجه اوله ولهذا قیل (بیت) عاشقان هرچند مشتاق جمال دلبرند * دلبران برعاشقان از عاشقان عاشق ترند) بو محلده صدر جهاندن مراد معشوق حقیقی وآنك عاشقندن مراد بعض جرم وجنایت واسطه سیله قرب کوی یار حقیقیدن بعید اولوب عالم صورت سیرنه مبتلا اولان سالکدر (وان عدتم عدنا) کلام شریفنك مضمونی اوزره سالك که عالم صورته سیر وکثرت سیرندن ملول اولوب قرب یار حقیقته عودت ایلیه اول تواب اولان پادشاه دخی اکا کمال لطف وکرمیله توجه ایدوب دیر (مثنوی) او کناهی کرد وما دیدیم لیك * رحمت ما رانمی دانست نیك) اول عاشق بر کناه ایلدی و بز آنی کوردك ولیکن بزم رحمتمزی او

بیلدی كه بز مجرمك جرمنی عفو ایتمكه بهانه طلب ایلرز كما قال الله تعالى فی حدیثه القدسی اطلب العلة كی اغفر الزلة وهر نصف اللیل و یا ثلث لیل یچه كده بزم جنابمزدن بر سائل وارمیدر كه آنك سؤالی اعطا اولنه ویا بر طالب مغفرت وارمیدر كه اكا عفو ومغفرت قیلنه دیو سویلرز كما قال صلى الله علیه وسلم حاكیا عن الله اذا مضى شطر اللیل او ثلثاه یقول الله تعالى هل من سائل فیعطی سؤاله وهل من مستغفر فیغفر له وهل من داع فیستجاب له ﴿ مثنوی ﴾ خاطر مجرم زما ترسان شود * لیك صد امید در ترسش بود) مجرمك خاطری اگرچه بزدن خائف اولور ولیكن آنك خوفنده نیجه یوز بیك امید اولور و خوف اصل بی باكده اولور ﴿ مثنوی ﴾ من بترسانم وقیح باورا * آنكه ترسد من چه ترسانم ورا) بن بی شرم اولان كراهی قورقودرم اولكه بندن قورقارانی بن نه قورقودرم ﴿ مثنوی ﴾ بهر دیك سرد آذرمی رود * نه بدان كرجوش ازسرمی رود) مثلا صوغوق چولمكدن اوتری اذر كیدر یعنی آتش سرد اولان چولمكدن اوتری واقع اولور اول چولمكه كتمز كه قابنمقدن باشدن كیدر یعنی زیاده غلیانندن طشوب باشندن طشره كیدر ﴿ مثنوی ﴾ ایمنانرا من بترسانم بعلم * خائفانرا ترس بردارم بحلم) كذلك ایمن اولنلری وبرودتده قالنلری بن علمله قورقودرم یعنی آنلرك نتیجهٔ اعمالنه عالم اولوب علممه كوره آنلره جزا ویرمكله آنلری تخویف ایلرم خائفلرك خوفنی قالدیریرم حلمم سببیله نته كم آتشی اولمین چولمكك التنه آتش اوررلر وآتشی چوق اولان چولمكك آلتندن آتشی قالدررلر تا عدالت حكمتله كار حاصل اوله ومقصود ظهوره كله ﴿ مثنوی ﴾ پاره دوزم پاره در موضع نهم * هر كسی را شربت اندرخوردهم) بن پاره دوزم پاره بی موضعنده قورم یعنی هر شیئ حكمت باغه اوزره محلنه ایلرم اول حكمكه هر بر كسه یه لایق شربت ویریرم یعنی هر كسك استعدادینه كوره موافق اولنی واستحقاقنه مطابق كلنی ابر كورورم ﴿ مثنوی ﴾ هست سر مرد چون بیخ درخت * زان برو ید بر كهاش ازچوب سخت) پس حضرت حق وحكیم مطلق هر كسك عین ثابته سنه كوره فیض وعطا ایلر ویته بو بیت شریفی ومابعدنده اولان بیت لطیفی مثل موقعنده ایراد ایدوب بیوررلر مثلا مردك سری یعنی عین ثابته سی درختك كوكی كیبیدر وسردن مراد بونده عین ثابته در اول بیخ جانبندن بتراناك یپراقلری چوب سختدن یعنی شاخ محكمدن حاصل اولان یپراقلر اول بیخ جانبندن بتر ﴿ مثنوی ﴾ درخورآن بیخ رسته بر كها * در درخت و در نفوس ودرنهی) كاری اصل حقیقتده لایق وموافق اولور مثلا درختلرده هر بر درختك بركی وباری اصلنه مناسب اولور اگر آنك اصلی ایو ایسه آنك فرعی دخی ایو اولور واگر الما ایسه آندن الما ظهوره كلور كذلك نفوس وعقولده دخی هر بر نفسی وهر بر عقلی بوكا كوره

قیاس ایله اکر بر نفسك و یا بر عقلك اصلی نفس الامرده ایو ایسه اعمال و اثاری دخی ایو اولور و اکر بد و فاسد ایسه آثاری دخی بد و فاسد اولور نته کم (قل کل یعمل علی شاکلته) آیت کریمه سی بو معنایه شهادت قیلور (وکل اناء یترشح بما فیه) کلامی دخی بو مضمونی مؤید اولور * مثنوی * برفلك بر هاست زاشجار وفا * اصلها ثابت وفرعه فی السما) وفادر ختلرندن فلك اوزره میوه لر واردر که مراد اصحاب وفانك اشجار وجودندن ظهوره کلان اعمال و آثاردر اول اشجار وفا نك اصلی ارض حقیقتده ثابت وفرعی سماده در یعنی اصل وجودلری فی الحقیقه ثابته اولمش ووجود عارضیلری دخی مانند بیخ زمینده قرار قیلمش اما فرعلری یعنی عمل واثرلری آسمانه وجناب یزدانه صعود قیلمشدر بو آیت کریمه یه اشارت بیورر که سورهٔ ابراهیمك اواخرنه قریبدر کما قال الله تعالی (الم تر کیف ضرب الله مثلا) کورمدیمیسن یا محمد و یاخود ای خطابه لایق اولان کسه نیجه ضرب ایلدی الله تعالی مثلی یعنی نیجه تبیین وتوصیف ایلدی (کلمة طیبة کشجرة طیبة) کلمهٔ طیبه یی قیلدی ضرب الله مثلا قولنی تفسیردر و یا جائزدر که مثلادن بدل اولان شجره مبتداء محذوفك خبری اوله (اصلها ثابت) او شجره نك بیخ و بنی ارضده برقرار و ثابت اوله (وفرعها فی السماء) وآنك اعلاسی ورأسی و یاخود داللری آسمانده اوله (تؤتی اکلها) اول شجره ثمره سن اعطا ایده (کل حین) هر وقتده (باذن الله) خالقنك ارادتیله وتکوینیله (ویضرب الله الامثال للناس) والله تعالی ضرب مثل ایلرناسه (لعلهم یتذکرون) شاید که بونلر تذکر ایلیه لر زیرا ضرب مثلده زیاده افهام واردر و کلمهٔ طیبه دن مراد هر کلمهٔ حسنه که اول کلمهٔ توحید وتسبیح وتهلیل وتمجید وتوبه وانابت وشکر وتمجید کبی بو جمله یه شاملدر اما اصحاب تحقیق هر نبی وولینك روحنه کلمه تعبیر ایدرلر وحق تعالی قرآن کریمنده سورهٔ آل عمرانده حضرت عیسی و یحیی علیهما السلامه کلمه اطلاق ایلمشدر ولهذا شیخ اکبر حضرتلری دخی کلمة کل نبی روحه دیمشدر تفصیلی فصوصده اولان شرحمزك اولنده بیان اولنمشدر پس کلمهٔ طیبه دن مراد هر نبی وولینك روحی اولدیغی اوزره معنا حق تعالی روح طیبه یی شجرهٔ طیبه یه تمثیل بیورمش اولورلر که آنك اصلی زمینده ثابت اوله فروع وغصونی آسمانه پیوسته اوله وهر حینده ثمرهٔ طیبه سنی ربیسنك اذنیله بتوره واعطا ایلیه پس اولیای الهی وعشاق ربانیده بو صفتلر موجوده اولدیغندن اوتری حضرت مولانا قدسنا الله بسره العزیز بو آیت کریمه نك معنای باطنیسی آنلر حقنده اولدیغنه اشارت ایدوب بیوررلر * مثنوی * چون برست ازعشق بر برآسمان * چون نرویدر دل صدر جهان) چونکم عشقدن آسمان اوزره بر بتدی یعنی عاشقك شجرهٔ روحنك ثمرهٔ اعمال واحوالی فلکاره بتدی یعنی افلاك املاکه تأثیر ایتدی

صدر جهانك قلبنده نيچون بتيه وعشقك اثرى آنك كوكلنه نوجهله تأثيرايتديه بعض نسخه ده بوابكى بيتده واقع اولان برلفظى نقطهٔ ثلاثه ايله باء فارسى واقع اولمشدر وسرورى مرحوم رحمة الله عليه بونك اوزرينه شرح قيلمشدر كرچه معنادن خالى دكلدر وليكن مناسبتدن بعيددر زيرا اشجاره پراسنادى تكلفدن دور اولمز پس الله اعلم اكثر نسخه ده نقطهٔ ثلاثه ايله واقع اولمسى ناسخلرك خطاسندندر دينلسه جائزدر اكر معتمد عليه اولان نسخه لرده واقع اولديسه برك اسنادى مجازى اولور دى وآندن اغصان واوراقى اولور ﴿ مثنوى ﴾ موج مى زد در دلش عفو كنه * كز هر دل تادل آمدر وزنه) اول صدر جهانك قلبنده كناهى عفو ايلمك خصلتى موج اوردى ومرحمت درياسى جوش قيلدى (والكاظمين الغيظ والعافين عن الناس والله يحب المحسنين) بوآيت كريمه نك مقتضاسنجه آنك كناهنى عفوايليوب محسن اولديكه من القلب الى القلب روزنه كلامنك طبقنجه هر كوكلدن تا آخر كوكله روزنه واردر ﴿ مثنوى ﴾ كه زدل تادل يقين روزن بود * نى جداودور چون دوتن بود) زيرا قلبدن قلبه يقين ومحقق روزن وپنجره اولور ايكى تن كبى دور وجدا اولمز يعنى ايكى تن بريرندن دور ومهجور اولور وايكى قلب بريرندن منقطع ومنفصل اولمز اكر مغرب ومشرقده بيله اولسه اول قلبك حالى بو قلبه كلور و بونك مقتضاسى اول برقلبه تأثير قيلور نته كم بو معنايى تفهيم ايچون تمثيل بيورلر ﴿ مثنوى ﴾ متصل نبود سفال دوچراغ * نور شان ممزوج باشد در مساغ) مثلا ايكى چراغك سفالى بريرينه متصل اولمز ليكن آنلرى نورى مساغ ومكانده ممزوج ومختلط اولور يعنى محل نفوذ وجوازده بريرينه ازدواج واختلاط قيلور مثلا برخانه ده اون چراغ اولسه اكرچه ظرفلرى بريرندن جدادر ليكن جميعنك نورى بريرينه مختلط اولوب براولور ﴿ مثنوى ﴾ هيچ عاشق خود نباشد وصل جو * كه نه معشوقش بود جوياى او) هيچ عاشق خودوصال معشوقى طالب ووصل جو اولمز كه آنك معشوقى اول عاشقى جويا وطالب اولميه يعنى عاشقده اولان طلب ورغبت اصل معشوقدندر نته كم بو آيت كريمه دن معلومدر قال الله تعالى فى سورة المائدة (يحبهم ويحبونه) بوآيت كريمه نك تفسيرى وتحقيقى جلد ثانينك ديباجه سنده مرور ايلدى آنده طلب اولنه نته كم حضرت مولانا قدسنا الله باسراره الاعلى يحبهم تمامست و يحبونه كدا مست بيوردقلرى بعينه بو معنايه اشارت اولور كه اصل محبت وطلب معشوق جانبندن اولديغنى اشعار قيلور عشق برامر معنويدر كه عاشق ومعشوق اكا ايكى مظهردر ولكن عاشقده اولان ظهورى معشوقده اولان ظهورنه بكزه مز بلكه هر مظهرك استعدادنه مناسب اولان حالله آنده ظهور قيلور وجود عاشقاندن نحول ونحافت وصفرت وجه وسقامتى

پيدا قيلور ومرأت روى معشوقانده ملاحت ولطافت ووجودلرنده ناز واستغنا وبونلر مانندى اولان صفتى مظهر آولور پس بوايكى مظهرده اولان ظهورات مختلفه‌نك بياننه شروع ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ ليك عشق عاشقان تن زه كند * عشق معشوقان خوش وفربه كند) لكن عاشقلرك عشق تنى زه كبى باريك ولاغر ايلر ومعشوقلرك عشق آنلرى لطيف وفربه وبافر ايلر ﴿ مثنوى ﴾

چون درين دل برق مهر دوست جست * اندران دل دوستى مى دانكه هست) چونكم بر كوكلده دوستك عشق ومحبتى برقى صچره دى يعنى ظهور ايلدى اول كوكلده دخى بيلكه دوستلق واردر نته كم روى عن على كرم الله وجهه ورضى الله عنه انه قال له رجل ياعلى احبك قال كذبت قال بما علمت قال فانى لااحبك والقلب شاهد لدى ﴿ مثنوى ﴾ دردل تو مهر حق چون شد دوتو * هست حق را بى كمانى مهر تو) سنك قلبكده حق تعالى حضرتلرينك محبتى چونكم ايكى قات اولدى بى كمان حق تعالينك دخى سكا محبتى واردر نته كم بو حديث شريف دخى بو معنايه دلالت ايلر قال صلى الله عليه وسلم من كان يحب ان يعلم منزلته عند الله فلينظر منزلة الله عنده فان الله ينزل العبد بحيث انزله العبد من نفسه پس محبت ايكى طرفدن اولور بالكز بر طرفدن اولمز ﴿ مثنوى ﴾ هيچ بانك كف زدن نايد بدر * از يكى دست تو بى دستى دكر) مثلا هيچ ال اورمق صداسى طشره كلمز سنك بر الكدن اول برغير السز كه البته صدانك ظهورنه ايكيسنك برى برينه مقارنتى لازمدر ﴿ مثنوى ﴾ تشنه مى نالد كه اى آب كوار * آب هم نالد كه كو آن آب خوار) تشنه ناله وحنين ايلر بويله ديوكه اى سكيجى وهضم اولبجى صو آب دخى ناله وحنين ايلركه قنى اول آب حوار زيرا قدروقيمتى آبك بيلمز الا تشنه اكا رغبت ايليه وآنك شرفيت وعزتى ظهوره كلمز مكر عطشانك اكا اشتياق ومحبتيله پس معنا ايكيسى برى برينه مربوط اولدى ومابيننده برى برينه تعلق وتعشق ظهوره كلدى نته كم شيخ اكبر رضى الله عنه فص آدميه نك آخرنه قريب بو بيتى بو معنايه مناسب خوش انشا قيلدى (بيت) فالكل مفتقر ماالكل مستغن * هذا هو الحق قد قلناه لانكنى * فالكل بالكل مربوط وليس له * حد انفصال خذوا ماقلته عنى) يعنى عاشق ومعشوق هر برى آخرينه محتاجدر كل شئ برى برندن مستغنى دكلدر معشوق عاشقنه ظهورى جهتندن محتاج وعاشق معشوقنه وجودى حيثيتدن محتاجدر بونك وجودى آندن آنك ظهورى بوندن حاصل اولور نته كم محمد مغربى حضرتلرى دخى بو معنايه اشارت ايدوب بيوررلر (بيت) ظهور تو بمنست ووجود من ازتو * ولست تظهر لولاى لم اكن لولاك) وشيخ حضرتلرينك لولاه لولانا لما كان الذى كانا ديدكلرى دخى بو معنايه مؤيد اولور ﴿ مثنوى ﴾

جذب آبست این عطش درجان ما * مازان اوواو هم آن ما) بو تشنه‌لك بزم
جانمزده اولان آرزو واشتیاق آب کبی لطیف اولان محبوبك کندو یه بزی ضرب
ایلمسیدر بزانکچون زواوهم بزم ایچوندر یعنی بز آنك عاشقی وطالبی واودخی بزم مشتاق
وراغبیزدر کما قال فی حدیثه القدسی الاطال شوق الابرار الی لقائی وانا اشد شوقا
الیهم چونکم بین العالم والحق بوارتباط مقرر اولدیسه اجزای عالمده هر بر جزوی
دخی بری برینه عاشق ومحتاج ایلدی پس اجزای عالم مابیننده اولان ارتباط
واشتیاقك بیاننه شروع الدوب بیوررلر * مثنوی * حکمت حق درقضا
ودرقدر * کرد مارا عاشقان همدکر) حق سبحانه وتعالینك حکمت بالغه سی
قضاوقدرده وعالم ازلده بری برمزه بزی عاشقلر ایلدی که هر کس مظاهر الهیه‌دن
برمظهره عاشق اولمقدن خالی دکلدر واول معشوق اولان مظهر الهی کندی
عاشقنه طلب ورغبت قیلمقدن عاری دکلدر * مثنوی * جمله اجزای جهان
زان حکم پیش * جفت جفت وعاشقان جفت خویش) جمیع اجزای جهان اول
حکم سابقدن (وخلقناکم ازواجا) فحواسی اوزره جفت جفتدر وهر بری کندی
جفتنك عاشقلریدر جفتدن مراد بوندن مطلوب ومرغوب اولان شیدر * مثنوی *
هست هرجزوی زعالم جفت خواه * راست همچون کهر باو برك کاه) عالمدن هر بری
جزو جفت خواهدر یعنی عالمده هرشیء کندی استعدادنه مناسب اولان مطلوبی
طلب ایدیجیدر تحقیق مثلا کهر باو برك کاه کبی کهر با کاهی کندیه جذب قیلور
وکاه دخی آنك جانبنه منجذب اولور پس ایکیسی بری برینه جفت اولوب مقارنت قیلور
* مثنوی * آسمان کوید زمین را مرحبا * باتوام چون آهن واهن ربا)
آسمان زمینه لسان حالله مرحبادر یعنی ای زمین خوش کلدك وصفا کلدك
دیر بن سنکله آهن وآهن ربا کبی ام یعنی فی المثل مقناطیس ایله دمر کبی ام دیر
عند الحکما آسمانده حق تعالی مقناطیس کبی قوت جاذبه وزمینده
بنه آهن کبی خاصیت اجتذاب خلق ایلمشدر آسمان مقناطیسدن یاپلمش قبه
کبی وزمین مابیننده آهنین کره کبیدر آسمان آنی جهات سته‌دن جذب ایلدیکی
واسطه ایله اورتالقده معلق قالمشدر نته کم جلد اولده سبب حرمان اشقیا
ازدوجهان سرخنده چون حکیمك اعتقادی کرده است بیتنك شرحنده تفصیلی
مرور ایلدی لازم کلورسه آنده طلب اولنه * مثنوی * آسمان مرد وزمین
زن درخرد * هرچه آن انداخت این می‌پرورد) دربونده نزدمعناسنه درنزد اهل خرد
تقدیرنه اولور مضاف مقدر اولمق اوزره کلام آسمان فی المثل مرد وزمین زندر اهل
عقل قتنده هرنیکه اول آسمان آندی یعنی زمین جانبنه القا وانزال ایتدی بوزمین
آنی مادر واربسلر وتربیه ایلر نته کم حق تعالی سوره بقره‌نك اوائلنه قریب (وانزلنا

من السماء ماء فاخرج به من الثمرات رزقا لكم) بيوردى و بو آيتك تفسيرنده قاضى
بيضاوى رحمة الله عليه حضرتلرى آسمانى مرده وزمينى زنه تشبيه قيلمق اوزره
تفسير ايلدى قول ابتدا ده ازنيستان تا مرا ببريداند بيتنده بعينه نقل ايلمشسزدر
فليطلب فيه زوج زوجه نك حوايج ولوازمنى كورديكى وادا قيلديغى كبى آسمان
دخى زمينك حوايج ولوازمنى اداقيلور نته كم بيوررلر ﴿مثنوى﴾ چون نماند كرميش
بفرستداو * چون نماند ترى ونم بدهداو) چونكم اول زمينك حرارتى قالميه اول آسمان
اكا حرارت كوندرر چونكم ترلكى ورطوبتى قالميه اكا نم و يروآنى نمناك ايلر ﴿مثنوى﴾
برج خاكى خاك ارضى رامدد * برج آبى تريش اندر دمد) آسمانده اولان برج خاكى
ارضك خاكنه مدد ومعيندرو برج آبى اكا ترلك وتازه لك ظاهر ايلر ﴿مثنوى﴾
برج بادى ابرسوى اوبرد * تابخارات وخم رابر كشد) برج بادى سحابى آنك جانبنه
ايلتور تا كم زمينك بخاراتنك عفونتنى رفع ودفع ايلر ﴿مثنوى﴾ برج آتش
كرمى خورشيد ازو * همچوتابه سرخ زآتش پشت ورو) برج آتشكه خورشيدك
حرارتى آندندر پشت وروبى آتشدن سرخ اولمش تابه كبيدر حرارت پذير
اولديغى كبى ﴿مثنوى﴾ هست سركردان فلك اندرزمن * همچومردان
كردمكسب بهرزن) زمان ايچره فلك سركردان اولدى وطولنردى زندن اوترى
كسب چون سنه طولنان مردلر كبى ﴿مثنوى﴾ وين زمين كدبانويها ن
ميكند * بر ولادات ورضاعش مى تند) بوزمين كدبانولكلر ايلر يعنى ارى ايچون
حوايج ولوازم خانه يى تدارك ايلين خاتون كبى خدمتلر ايلر ولادتلر اوزره وآنك
رضاعى اوزره طولنور يعنى كنديدن تولدايلين مواليدنى امزرمك وآنلره نشوونما
ويرمك كبى سعى وعمل قيلور (وما خلقنا السماء والارض وما بينهما باطلا) آيت كريمه
سنك مصداقنجه بوايكيسندن ظاهر اولان احوال و بونلرك ما بيننده وجوده كلان
اعمال باطل دكلدر ﴿مثنوى﴾ پس زمين وچرخ رادان هوشمند * چونكه
كارهوشمندان مى كنند) پس زمين وچرخى هوشمند وعاقل بيل چونكم بونلر
هوشمندلر كارنى ايلرلر مثلا برشخصى اراقدن كورسك مرده ميدر زنده ميدر بيلك
استه سك اكر اول حركت ايلرسه بيلورسن كه ديريدر وبى عقلميدر وياعاقلميدر بيلك
استه سك كارنه نظر قيلور سن اكر عقله مخالف كار هوا ر ايشلرسه بيلورسنكه
عقلسزدر واكر بمقتضاى عقل كار ايلرسه بيلورسنكه عاقل ودانادر پس ارض
وسمانك كارنه نظر ايله چونكم بونلرك كارى هوشمندانه اولمجق بيلكه بونلرك عقلى
واردركه بوقدر افعال عجيبه يى انكله ايشلرلر وبيلرنى انكله اكارلر وآنك تسبيحى
وطاعتنى هوشمندانه ايلرلر لكن اهل ظاهر بونى بيلمزلر ولهذا آسمان وزمينك هوشمند
اولديغنه وعارفانه وهوشمندانه تسبيح وطاعت قيلديغنه اقرار قيلمزلر ﴿مثنوى﴾

(کرنه ازهم این دودلبری مزند* پس چراچون جفت برهم می خزند) بو ایکی دلبرا کر بری برندن امیه‌لردی یعنی تمتع قیلیه‌لردی پس نیچون جفت کبی بری برینك مرادی اوزره سورتنورلردی یعنی طو لنورلردی ❊ مثنوی ❊ بی زمین کی کل برو ید وار غوان *پس چه زاید زآب وتاب آسمان) زمینسز کل وازغوان وبونلردن ماعدا اولان سنبل وضمیران وازهار واشجار واثمار بی پایان چقن بتر یعنی بتمز نته کم زن اولمسه مرددن اولاد تولد ایتمز چونکم بومنوال اوزره دز پس آسمانك آب وتابندن نه طوغر یعنی مجرد مانند مرد اولان آسمانك آب وتابندن بی وجود زمین برشیٔ حاصل ایلمز کذلك زمینك دخی وجودندن آسمانك آب وتابی اولمزسه برشیٔ حاصل اولمز نته کم ارسز عورتدن ولد ظهوره کلمز بلکه ایکیسنك بری برینه ازدواجندن حاصل اولور ❊ مثنوی ❊ بهر آن میلست در ماده بنر * تابود تکمیل کارهمدکر) دیشیده ارککه میل آندن اوتریدر تاکم بری برینك کاری تکمیل وتمام اوله ❊ مثنوی ❊ میل اندر مرد وزن حق زن نهاد * تابقا یابد جهان زین اتحاد) حق تعالی مرد وزنك وجودنده بری برینه میل انکیچون وضع ایلدیکه تابونلرك بو اتحاد واجتماعندن جهان بقابوله وکار عالم منتظم اوله ❊ مثنوی ❊ میل هرجزوی بجزوی هم نهد *زاتحاد هر دوتولیدی زهد) حق تعالی حضرتلری هر برجزوك برآخر جزوه هم میل ایلمکلکنی قوزهر ایکیسنك برماده‌ده اتحاد ایلمرندن برتولید طوغر یعنی برشی وبرکار ظاهر اولور ❊ مثنوی ❊ شب چنین باروز اندر اعتناق * مختلف درصورت اما اتفاق) کیجه کوندزایله بونك کبی اعتناق واتصالده‌در صورتده بونلری بری برینه ضدر ومختلفدر اما معنا متفقدر ❊ مثنوی ❊ روزشب ظاهرد وضد ودشمنند *لیك هر دو یك حقیقت می تنده) روزشب ظاهرا ایکیسی ضد ودشمندرلر ولیکن هرایکیسی باطنا برحقیقتده طو لنورلر یعنی برکار ایشلرلر واثرلری بردر که ❊ مثنوی ❊ هریکی خواهان دکر را همچو خویش از پی تکمیل فعل وکار خویش) روز وشبدن هر بریسی براخرنی طلب ایدیجیدر قوم وخصم کبی کند یلرك فعل وکارنی تکمیل واتمام ایلمرندن اوتری ❊ مثنوی ❊ زانکه بی شب دخل نبود طبع را* پس چه اندر خرج آردروزها) مقدم که لیك هر دو یك حقیقت می تنده قوانه علتدر یعنی اکرچه بونلر صورتا بری برلرینه ضدلردر ولیکن معنا برکار وبرحقیقتده طولنورلر اول جهتدنکه شب سز طبیعته دخل اولمز یعنی کیجه اولمسه طبیعت آسوده اولمز وقوت بولمز پس روزلر خرج ایلمکده نه کتورر که کیجه طبیعه قوت وسرمایه وبرمکه سببدر وکوندز اول کیجه دن حاصل ایلدیکی قوتی ومعاش جسمانی وروحانی تحصیل ایچون خرج وصرف ایلمکه سببدر کما قال الله تعالی (وجعلنا نومکم سباتا وجعلنا اللیل لباسا وجعلنا النهار معاشا) پس روز وشبك

برکار ایچون طولنملری ومعنا اتحاد قیلملری مقرر اولور

﴿ جذب هر عنصری جنس خودرا که در ترکیب ﴾
﴿ ادمی محتبس شده است بغیر جنس خودرا ﴾

﴿ مثنوی ﴾ خاك کوید خاك تن راباز کرد * ترك جان کوسوی ماآهمچو کرد) انسانك تننده اولان خاکه خاك زمین کیرو دون دیرجانی ترك ایله غبار کبی بزم جانبمزه کل دیو سویلر ﴿ مثنوی ﴾ جنس مایی پیش مااولیتری * به کزین تن وارهی ویز سوروی) بزم جنسمزسن بزم قتمزده اولمغه اولی والیق سن یکدرکه اول تندن کیر وفور تولهسن وبوطرفه کلهسن زیرا کل شئ یرجع الی اصله فحواسی عاقبت بومعنی ظاهر اولسه کرکدر والجنس مع الجنس قولنك مقتضاسنجه هر جنس کندی جنسیله مصاحبت قیلسه کرکدر ﴿ مثنوی ﴾ کوید آری لیك من پابسته ام * کرچه همچون توزهجران خسته ام) خاك بدن دخی خاك زمینه جواب ویروب دیربلی سوزك صحیحدر لکن بن پابسته ومقیدم اکرچه سنك کبی بن دخی فراق وهجراندن خسته ومجروحم یعنی عناصر اربعه عالم شهادتده اولان اشیاء مرکبهنك امهاتیدر واشیاء مرکبه آنك موالیدیدر وامهات اربعه لسان حالله موالیدر فروعنی کندی مرتبهلرینه دعوت ایدوب هر بری دیرلرمثلا خاك اصلی انسانك بدننده مرکب اولان خاك جزئی لسان حالله بوکونه دعوت ایلرودیرکه ای بنم فرزندم سن آندهخلاف جنس ایله مقارن اولمق برموجب قول اضیق السجون معاشرة الاضداد کندیکی سجونك زیاده تنکنده حبس قیلمقدر پس اضداد له مقارنتی ترك ایدوب بنم قتمه کل که جنسك جنسله معاشرتی الطف عشرتدر خاك بدن دخی کندی امنه بوکونه جواب ویرر که بلی بنم دخی جانمه منتدر ولکن حبال قضا ایله بوندن چارمیخه اباغم باغلنمش ومقید اولمشدر اکرچه سنك فراقکده سنك کبی بن دخی شکسته ومجروحم ﴿ مثنوی ﴾ تری تن را بجویند آبها * کای تری باز آزغربت سوی ما)وکذلك آب اصلیلر دخی تنك رطوبتنی طلب ایلرلر بویله دیوکه ای رطوبت بدنه غربتدن بزم جانبمزه کیرو کل ﴿ مثنوی ﴾ کرمی تن را همی خواند اثیر * کهز ناری راه اصل خویش کیر) وکذلك تنك حرارتنی کرۀ نار کندی جانبنه دعوت ایلر بویله دیوکه ای حرارت بدنیه نارلکده سن ویاخود ناردن سن ویاخود ناره منسوب اولان جزودن سن کندی اصلکك بو ان طوت وماده رك جانبنه توجه ایت نار یده یامصدری اولمق ویاخود وحدت ایچون ویانسبت ایچون اولمق جائزدر نته کم وجوه ثلثه اوزره شرح اولندی ﴿ مثنوی ﴾ هست هفتاد ودوعلت در بدن * از کششهای عناصر بی رسن) بدن انسانیده یتمش ایکی مرض وعلت وارد ر سبب عناصر لك چکشلرندن ونزاع لرندندر یعنی عدد امراض مختلفه که انسانك بدننده ظهوره

کاور جمله سی حقیقت حاله نظر اولنسه بلا سبب عناصرار بعه نك وطبایع مختلفه نك بری بریله منازعه سندن حاصل اولور وهر بری اولادنی کندی جانبنه جذب ایلمکدن ظهوره کاور پس امراض مختلفه نك اسباب حقیقیسی عناصرك منازعه سی اولور ﴿ مثنوی ﴾ علت آید تابدن رابکسلد * تاعناصر همد کرراواهلد) بدنه علت ومرض کلورتابدنی ویران وخراب ایلیه حتی عناصر بری برین ترك ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ چارمرغند این عناصر بسته پا * مرك ورنجوری وعلت پاکشا) مثلا بوعناصر ایاغی باغلنمش درت قوشدر مرك ورنجوری وعلت اول چارمرغك اياغنی جوزیجی وبری برندن خلاص اید یجیدر زیرا امراض وعلل سببی ایله جان تندن جدا اولوب بدن تارومار اولوب هر برجزو وکلی جانبنه رجوع ایدر ﴿ مثنوی ﴾ پایشان ازهمد کر چون باز کرد * مرغ هرعنصر یقین پرواز کرد) چونکم مرض وعلت اول چار مرغك اياغنی کشاده ایلیه یقین بودر که هر عنصر قوشی اصلی جانبنه پرواز ایلر ﴿ مثنوی ﴾ جذبهٔ ایداصلها وفرعها * هردمی رنجی نهددرجسم ما) بواصول وفروعك جذبه سی وفروعك اصوله منجذب اولمسی هر برنفسده بزم جسممزه بر رنج ومرض قور ﴿ مثنوی ﴾ تاکه این ترکیبهارا بردرد * مرغ هرجزوی باصل خود پرد) تاکم بوترکیبلری یرته وپاره پاره ایلیه وهر برجزوك مرغی کندی اصلنه پرواز ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ حکمت حق مانع این زین عجل * جمعشان دارد بصحت تااجل) بوعجله دن حق تعالی حضرتلرینك حکمتی بونلری مانع کاور اجل وقتنه دك بونلرك جمعنی صحت واعتدال سببی ایله طوتر ﴿ مثنوی ﴾ کو یدای اجزا اجل مشهود نیست * پرزدن پیش ازاجل تان سود نیست) اول حکمت الهی بو بدنده اولان چارطبعه دیر که ای اجزاء بدنیه اجل زمانی مشهود ومعلوم دکلدر موت واجلدن اول قنادا ورمق واصلیکز جانبنه پرواز قیلمقده فائده یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ جونکه هرجزوی بجوید ارتفاق * چون بود جان غریب اندرفراق) چونکم اجزاء بدنیه دن هر بری ارتفاق دیلیه یعنی کندی اصللرنی رفیق اتخاذ ایتمك وانلر جانبنه کتمك مراد ایلیه فراق مرتبه سنده غریب اولان جان نیجه اولور بومصرعده ایکی وجه جائزدر وجه اول اولدرکه چونکم اجزاء بدنیه رفیق اتخاذ ایده لر ومرکزلری جانبنه کیده لر بوعالم فراقده جان غریبك حالی نیجه اولور فهم ایلیه اکر اصلیله اشتیاق ایده مدیسه کندی مقام اصلیسنه کیده میوب بوعالم فراقده (مذبذبین بین ذلك لاالی هؤلاء ولاالی هؤلاء) نه عالم ارواح جانبنه کیدوب ونه عالم صورتده معیشت ایدوب بلکه بوایکی جانبدن محروم قالور مرتبهٔ برزخده فراق ناریچره معذب اولور دیمك اولور نعوذ بالله ووجه ثانی اولدر که چونکم اجزاء بدنیه دن هر برجزو کندی مرکزلری جانبنه بوکونه سرعت وشتابله توجه ایده لر وآنلرك

سمتنه کیدهلر عالم فراقده غریب اوله جان اصلی جانبنه ومعدنی طرفنه نیجه ذاهب اولور بوندن قیاس ایله دیمك اولور

﴿ منجذب شدن جان نیز بعالم ارواح وتقاضای او ومیل او بمقر ﴾
﴿ خود ومنقطع شدن از اجزای اجسام که کندهٔ پای باز روح اند ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کویدای اجزای پست فرشیم * غربت من تلختر من عرشیم) روح سلطانی بونلرك کندی مرکزلری جانبنه رغبتلرین کوردکده لسان حالله بونلره خطابا دیرکه ای بنم فرشه منسوب اولان الچق جزولرم بنم غربتم سزدن زیاده تلخدر زیرا بن عرشی یم سز کندی عالمکزده ایکن اصلکز جانبنه بوکونه رغبت واشتیاقلر عرض ایدرسز بنکه کندی عالمدن دور و جدایم واصلنده نور خدایم نیچون اول عالم بالایه وحضرت اعلایه متوجه اولیم وعرض اشتیاق قیلیم ﴿ مثنوی ﴾ میل تن در سبزه وآب روان * زان بود که اصل او آمد از آن) تنك سبزهیه وآب روانه میل اول جهتدن اولور که آنك اصلی اول سبزه وآب روان كلدی یعنی مادهٔ جسمانیهسی آب روان و سبزهٔ بستاندن ظهوره كلدی ولهذا آنلر جانبنه مایل اولور وباغ بستان سبزه رغبت قیلور ﴿ مثنوی ﴾ میل جان اندر حیات و در حی است * زانکه جان لامکان اصل وی است) جانك میلی حیات بقایه وحی لم یزل اولان خدایه درز یرا که لامکان اولان جان آنك اصلیدر جان لامکاندن مراد روح اعظمدر که آنك مکانی یوقدر بو ارواح جزئیهٔ انسانیهنك اصلی اولدر وآنك دخی اصلی حیات الهیهدرکه فی الحقیقه حی وقیوم اولدر نته کم دیباجهٔ اولده ومکان الروح من جسدی قولنده بو معنایه اشارت اولنمشدر پس بر موجب الجنس الی الجنس یمیل جانك میلی حیات ابدیه وحی اولان الهی یه در زیرا روح لامکانی آنك اصلی دراستر که مکاندن خلاص اولوب لامکان عالمنه عروج قیله وحکم علوم الهیه ایله متصف اوله ﴿ مثنوی ﴾ میل جان در حکمتست و در علوم * میل تن در باغ و راغست و کروم) جانك میلی ومحبتی علوم وحکمته درکه بونلر روحك غداسیدر وحکمتلر علمك تعریفیدر بو جلدك دیباجهسنده مرور ایلدی تکراره حاجت یوقدر اما تنك میلی ومحبتی باغ وراغ و کرومهدر یعنی باغلرك وراغلرك اتکلرینه در واوزم چبقلرینك سینهدرکه نفسك حظی بونلردندر ﴿ مثنوی ﴾ میل جان اندر ترقی وشرف * میل تن در کسب اسباب وعلف) جانك میلی عالم اعلایه ترقی ایلمکه وشرفه در زیرا علویدر مرکزین طلب ایلر وتنك میلی اسباب وعلف کسبنده درز یرا سفلی در ینه اسفله میل ایلر ﴿ مثنوی ﴾ میل وعشق ان شرف هم سوی جان * زین یحب را ویحبون را بدان) اول شرفك هم میلی ومحبتی جان جانبنه درکه جنسیت علت انضمامدر والجنس الی الجنس یمیل کلامی

بواسرار ومعارف سوزلرینی ترك ایله اول تشنه دهانك عشقی صدر جهانك سینه سی ایچره یلدردی یعنی طوغدی وپرتو صالدی ومنعکس اولدی ﴿ مثنوی ﴾ دود آن عشق وغم آتشکده * رفته در مخدوم او مشفق شده) آتشکده اولان عاشقك اول عشق وغمنك توتونی وآثاری آنك مخدومنه کتمش مشفق اولمش یعنی صدر جهان دخی اکا محبت واشتیاق اوزره اولمش ﴿ مثنوی ﴾ لیك از ناموس و پوش وآب ورو * شرم می آمدکه واجوید ازو) لیکن اول صدر جهانه ناموسدن وعظمتدن وآب رویندن یعنی حیا وادبندن شرم کلدیکه آندن کیرو طلب ایلیه وسوز سویلیه ﴿ مثنوی ﴾ رحمتش مشتاق ان مسکین شده * سلطنت زین لطف مانع آمده) آنك رحمتی اول مسکین عاشقك مشتاقی اولمش لیکن بولطفدن سلطنت آنی مانع کلمش اکرچه عظمت وسلطنت الهیه دخی بحسب الظاهر عبد تائبی طلب قیلمز واکا راغب اولمز کوربنور ولیکن من حیث المعنی ان الله یفرح بتوبة عبده حدیث شریفنك فحواسنجه اول قولك رجوعندن زیاده فرحناك اولور نته کم صحیحیندن روایت اولان حدیث شریفك مضمونی اوزره مثلا برکسه بربادیه ده کاربانله کیدرکن دوه سن یتورسه واسباب واثقالی یرده قالسه وکاربان ارتحاله متوجه اولسه اول اشترکم شده نه مرتبه مجروح اولور معلومدر بعده اول حینده اول اشترضاله یی بولسه نه مرتبه فرحناك اولور معروفدر حق سبحانه وتعالی قولنك کندی جنابنه رجوعندن اول اشترضاله نك دوه سنی بولدیغندن افرحدر نته کم حدیث شریفك اولی بودر (لله) اللام للقسم (اشد فرحا بتوبة عبده حین یتوب الیه من احدکم) ای من فروح احدکم (اذا کان له راحلة بارض فلاة) ای مفازة (فانفلتت) ای هربت منه (دابته وعلیها طعامه وشرابه فیأس منها فاتی شجرة فاضطجع فی ظلها لیموت فبینما هو کذلك اذ نامت عینه فانتبه فاذا هو بها) ای الرجل بتلك الراحلة (قائمة عنده فاخذ بخطامها) ای ذمامها ثم قال من شدة الفرح اللهم انت عبدی وانا ربك ای سبق لسانه فالله اشد فرحا بتوبة عبده من ذلك الرجل عبد معبودنه برمرتبه تقرب ایلسه حضرت حق اکا لطف ورحمتیله نیجه مرتبه زیاده تقرب ایلر نته کم بو حدیث قدسی بو معنایه دلالت ایلر من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا ومن تقرب الی ذراعا تقربت الیه باعا الی آخره ﴿ مثنوی ﴾ عقل حیران کین عجب اورا کشید * یا کشش زان سو بدین جانب رسید) عقل عاشق ومعشوقك کارنده حیراندر کندویه بویله دیو که بو عجبا آنی می چکدی یعنی بومعشوق اول عاشقی می کندییه جذب ایتدی یاخود جذب اول طرفدن بوجانبه می یتدی یعنی جذب ومحبت اول عاشق طرفندن بومعشوق طرفنه می ایرشدی بویله دیو عقل بونلرك حالندن حیراندر ولیکن عقل صائب بیلور که محبت

بو معنایه دلیل تمامدر یحبهم و یحبونه بوندن بیل و بو نکته یی فهم قیل که یحبهم و یحبونه اوزره مقدمدر پس بوندن معلوم اولور که معشوقك حبی عاشقك حبندن مقدم اوله ومعشوق عاشقه میل ایلدکدنصکره عاشق معشوقنه میل قیله پس اکرچه جانك میلی ومحبتی اول شرف حقیقی طرفنه اولور لکن محبت ابتدا آندن ظهوره کلور آندنصکره جان اول طرف اعلایه محبت قیلور بو آیت کریمه‌نك تفسیری جلد ثانینك دیباجه‌سنك شرحنده مرور ایلدی فلیطلب فیه ﴿ مثنوی ﴾ حاصل آنکه هر که او طالب بود * جان مطلوبش بر وراغب بود) حاصل کلام اولدر که هر کم که اول بر مطلوبه طالب اوله انك مطلوبنك جانی اکا راغب اولور خبرده واقع اولمشدر که حضرت حق داود پیغمبر علیه السلامه خطابا بیوردیلر یا داود ابلغ اهل ارضی انی احب لمن احبنی وجلیس لمن جالسنی ومونس لمن آنس بذکری وصاحب لمن صاحبنی ومختار لمن اختارنی ومطیع لمن اطاعنی ﴿ مثنوی ﴾ کر بکویم شرح این بی حد شود * مثنوی هشتاد تا کاغد شود) اکر بو اسرارك شرحنی دیم حدسز ونهایتسز اولور کتاب مثنوی شریف سکسان قات کاغد اولور یعنی سکسان مجلد قدر کاغد اولور ﴿ مثنوی ﴾ آدم وحیوان نباتی وجماد * هر مرادی عاشق هر بی مراد) آدمی وحیوان ونباتی وجماد بونلر که معنا بری برینه مرید ومراددر بونلردن هر بر مراد هر بی مرادك عاشقیدر توضیح معنی اولدر که محبوبندن غیریدن نامراد اولان عاشقك مرادی اول عاشق نامراد ایله عاشقدر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ بی مرادان بر مرادی می تنند * وان مرادان جذب ایشان میکنند) بی مراد اولان عاشقلر یعنی محبوبندن غیریدن نامراد قلان صادقلر بر مراد اوزره طولنورلر واول مرادلر دخی من حیث المعنی انلری جذب ایلرلر ﴿ مثنوی ﴾ لیك میله عاشقان لاغر کند * میل معشوقان خوش وخوش فر کند) لیکن عاشقلرك میلی وعشقی عاشقلری نحیف ولاغر ایلر معشوقلرك میلی ومحبتی عاشقلری لطیف وخوش رونقلو ایلر ﴿ مثنوی ﴾ عشق معشوقان دو رخ افروخته * عشق عاشق جان اورا سوخته) معشوقلرك عشق ومحبتی معشوقلرك ایکی عذارنی شعله‌لندرمش ونورانی ایلمشدر عاشقك عشق ومحبتی عاشقك جانی یاقمش وآتش اشتیاقه براقمشدر ﴿ مثنوی ﴾ کهربا عاشق بشکل بی نیاز * کاه میکوشد در ان راه دراز) معلومدر که کهربا استغنا و بی نیاز شکلنده کاه عاشقدر اما کاه اول دراز یولده چالشور یعنی کهربا معنا عاشق کاهدر معشوق شکلنده وکاه دخی معشوق کهربادر عاشق شکلنده بو سببدن کاه ظاهرا راهدر از محبتده سعی وکوشش ایلر تا معنا کندی عاشقی اولان معشوقنه وصول بوله ﴿ مثنوی ﴾ این رها کن عشق ان تشنه دهان * تافت اندر سینهٔ صدر جهان)

وجذبه ابتدا معشوق طرفنده اولمسی نقلا وعقلا مقرر ومحققدر نقلا اولان شاهد
يحبهم ويحبون آيت كريمه سيدر خدانك محبتی مؤمنلرك محبتی اوزره مقدم اولدی
وعقلا اولان شاهد كهربا ايله مقناطيسك كاهی وآهنی كنديلره جذب قيلملری وكاه
وآهنك بالضروری ربوده ومنجذب اولملريدر ﴿ مثنوی ﴾ ترك جلدی كن كزين
ناواقفی * اب ببند الله اعلم بالخفی) ای عقل جلادت وجرأتی بو خصوصده ترك ايله
زيراكه بو سردن بی خبر وناواقف سز پس خاموش اول عشقك سرنی فهم قيلمقده
قيل وقالی ترك ايله الله تعالی خفی اولان سره اعلمدر ﴿ مثنوی ﴾ اين سخن
رابعد ازين مدفون كنم * ان كشنده می كشد من چون كنم) عاشق ومعشوقك
اسرارنی سويلمكه متعلق اولان كلماتدن رجوع ايدوب غيری معارف واسرارك بيانته
شروع قيلدقلرينه سبب وعلت بسط ايدرلر ومقدم اولان كلمات قالمسنه وختم
اولمسنه مقلب القلوب اولان خدانك تقلب وتصبر يفندن اولديغنی تقرير وتعبير
ايلرلر كه بو سوزی يعنی عاشق ومعشوقك اسرارنه متعلق اولان كفتاری بوندن صكره
مدفون ومستور ايلرم وبونلرك رازن اچميوب آخر سوز سويلرم اول كشنده چكر
بن نيجه ايليم يعنی اول مقلب اولان خدا بنی بر آخر سمته سوق وجذب ايلر بن نيه قادر
اولورم ﴿ مثنوی ﴾ كيست ان كت ميكشد ای معتنی * آنكه می نكذاردت كين دم
زنی) ای زحمت وعنا چكيجی كسه ياخود معتنی اعتنا واهتمام ايدیجی كسه
كمدر اول كسه كه سنی يعنی مرادك اولان جانبدن كيروطوتر اول كسه سنی
قوماز كه بودمی اوره سن يعنی قلبكده بر كلامی سويلمك استرسن اول سنی
سويلمكه قوماز پس سنده دخی بو حالت موجوده اولمق كرك قلب بنم المده اولمديغنی
كندی قلبكه قياس ايله ﴿ مثنوی ﴾ صد عزيمت ميكنی بهر سفر * ميكشاند
مر ترا جای دكر) مثلا بر يره سفردن اوتری يوز عزيمت ايلرسن محول الاحوال
ومقلب البال اولان خدای متعال سنی بر آخر يره چكر وعزيمتكی فسخ ايلر بوندن
معلوم اولور كه سنده متصرف حقيقی اولدر ولهذا قال علی كرم الله وجهه عرفت
الله بفسخ العزائم ﴿ مثنوی ﴾ زان بكر داند بهر سو ان لكام * تا خبر يابد
زفارس اسب خام) مثلا فارس اول سببدن فرسك لجامنی هر جانبه دوندرر تا خام
فرس فارسدن خبر بوله يعنی اوزرنده اولان راكبك طرفندن آگاه اوله وكندينك
مطلق العنان دكل ايديكنی بيله واكا كوره تدارك قيله ﴿ مثنوی ﴾ اسب زيرك
سا زران نيكو پيست * كوهمی داند كه فارس پرو يست) زيرك خويلو اسب اول
سببدن نيكو پی وخوب روشدر زيرا بيلور كه فارس آنك اوزرنده در يعنی عاقل ودانا
اول جهتدن نيك خوی وخوش روشدر كه اول عاقل وعارف بيلور كه متصرف
حقيقی آنك اوزرينه مسلطدر پس اويله حركت قيلور وآنك ارادتنه هر وجهله

مطيع ومنقاد اولور * مثنوى * اودلت رابردوصد سودايدست * بى مرادت كرد پس دراشكست) اول مقلب القلوب اولان متصرف حقيقى سنك قلبكى ايلتدى واكا بوزسودا باغلدى يعنى قلبكى مقتضا سندن الدى واكانجه يوز مرادى تعلق قيلدى سنى بى مراد ايلدى پس قلبكى اول بى مرادلك واسطه سيله صدى * مثنوى * چون شكست اوبال ازرأى نخست * چون نشدهستئ بال اشكن درست) چونكم حق تعالى حضرتلرى اول اولان رأيك بال وپرنى صدى يعنى خاطركده مصمم اولان اولكى رأى وفكركى ابطال ايلدى سنك رأى وفكرك مرغنك بال وپرنى شكست ايديجينك وجود وتصرفى سنك فتكده نيچون درست وثابت اولمدى يعنى بو فسخ عزائم سببيله آنى بيله سن وآنك تصرفندن اكاه اوله سن وزمام ارادتكى آنك ارادتنه تسليم قيله سن * مثنوى * چون قضا بش حبل تدبيرت شكست * چون نشد برتوقضاى اردرست) چونكم حق تعالينك قضاسى سنك راى وتدبيرك حبلنى قطع ايلدى حضرت حقك قضاسى سنك اوزريكه نيچون درست وظاهر اولمدى حال آنكه آنك قضاسنك وجودنه شاهد بوقدر آثار واحوال مشاهده ايلدك پس عاقله لازم اولان اولدر كه ايمان وطاعتده بلكه هر برحالتده خداى تعالى بى كنديده متصرف كوره اكر ايمان وطاعت جانبنه منقلب اولورسه شكر وثنا ايليه واكر معصيت وضلالات طرفنه ميل قيلورسه يامقلب القلوب والابصار ثبت قلبى على دينك ديو تضرع ودعا ايليه

* فسخ عزائم ونقضها جهت باخبر كردن آدمى را *
* ازانكه مالك وقاهر اوست وكاه كاه عزم اورا *
* فسخ ناكردن ونافذ داشتن تاطمع اورا برعزم *
* كردن داردتاباز عزمش رابشكند تاتنبيه برتنبيه بود *

بو سرخ شريف وبو بيان لطيف عزيمتلرك بوزلمسى ومنعكس اولمسى آدمى خبردار واكاه ايلمك جهتندن اوتريدر آندن خبردار ايلك ايچوندر كه بيله هر اموره مالك وقاهر اول اللهدر وكاه كاه اول آدمينك عزيمتنى فسخ ايلمك وآنى نافذ ومراده واصل طوتمق آنك ايچوندر كه تا آنك طمع وميلنى عزم وقصد ايلمك اوزره طوته حتى كيرو آنك عزم وقصدنى صرتاكم تنبيه اوزره تنبيه اولور كه آدمى نيت وعزيمتى اوزره اعتماد قيلميه بلكه مقلب البال ومصرف الاحوال اولان خداى متعاله اعتماد واتكال ايليه وعنان اختيارنى آنك يد ارادتنه تسليم قيله دبك اولور * مثنوى * عزمها وقصدها در ماجرا * كاه كاهى راست مى ايدترا) احوال امورده سنك عزملرك وقصدلرك كاه كاهى راست كلور وفكر ورأيك آثارى ظهور بولوراكا سبب وحكمت بودركه * مثنوى * تابطمع ان دلت نيت كند * بارديكر نيتت را

بشكند) تا اول عزم وقصدكك راست كلمك طمعى ايله قلبك عزم و قصده نيت
ايده حضرت حق بنه تكرار سنك نيت عزمكى صر ﴿ مثنوى ﴾ ور بكلى
بى مرادت داشتى * دل شدى نوميد امل كى كاشتى) واكر جناب حق سنى جميع
خصوصده نامراد طوتيدى سنك قلبك مرادنه وصولدن نوميد اولوردى اميد
تخمنى نچون اكردى يعنى سنك قلبك اميدوار اولمزدى ﴿ مثنوى ﴾ ورنكاريدى
امل از عوريش * كى شدى پيدا برو مقهوريش) واكر حضرت حق جل وعلا امل
ورجا تخمنى قلب انسانيده اكميدى وآنى برمراد اوزره طامع وآميدوار قيلميدى
اول آميددن عوريعنى عارى وبرى اولمسندن بو انسانك اوزرينه مقهور اولمق نچون
ظاهر اولور دى يعنى اولمزدى زيرا انسانه مقهور ومغلوب پيدا اولمز الامراد
ومقصودنى كنديدن بغير اختيار ازاله ايتمكله پس حق تعالى انسانك قلبنه اولا امل
ورجا تخمنى اكر اول انسان نيجه زمان اول رجا واملى قلبنه طوتر وانكله انسيت
ايدر سر حكيم مطلق اول اميد ومرادى آندن خلع ايدوب آنى خالى قور پس آندن
عارى وخالى اولجق آنك مغلوب ومقهورلكى كنديه ظاهر و پيدا اولور پس
بو مقهور لكنك ظهورندن اوترى اول حكيم اولان آنك قلبنده امل ورجا تخمنى
اكر بعده آندن آنى عارى ايلرتا انسان كنديك مقهور بندنى بله وربسنك قادر
وقاهر اولديغنه عالم اوله ديمك اولور لكن شمعى مرحوم وجان عالم مرحوم بوكه
برآخروجه اوزره معنى ويرمشلردر كه عدم ذوقدن خالى دكلدر نتكيم مرحوم جان
عالم دير واكر حق تعالى حضرتى آنده عورى وفقرى امل واميدى زراعت ايلميدى
يعنى عريان وفقير اولمق اميد واملنى حاصل ايدوب فقر وفنا ودرد وعناخوفى قلبنده
القا واحداث ايلميه آدمينك اوزرينه حضرت قهارك مقهور ومغلوبلغى نچون ظاهر
وپيدا اولوردى وشمعى مرحوم دخى مصرع اولده بوبله ديركه اكر حق سبحانه وتعالى
حضرتلرى امل واميدنى عورلقدن زراعت ايلميدى يعنى املنى حصول مراددن عريان
ايلميدى آنك اوزرينه آنك مقهورلكى نچون ظاهر اولوردى ﴿ مثنوى ﴾ عاقلان از بى
مراديهاى خويش * باخبر كشتند ازمولاى خويش) عاقللر وعاشقلر كنديلرينك
مرادسزلكلرندن كنديلرينك مولاسندن باخبر واكاه اولديلر يعنى كنديلرك مرادلرى
ميسر اولمديغندن وقصد وعزيمتلرى استديكى مرتبه ده وصول بولمديغندن
كندى معبود بتلرنى بيلديلر وكنديلره حاكم اولان ربلرينك تصرفنه بوفسخ عزائم
سببيله عارف اولديلر ﴿ مثنوى ﴾ بى مرادى شد قلاووز بهشت * حفت الجنة
شنود اى خوش سرشت) بى مرادلك جنتك قلاوزى اولدى زيرا عدم حصول
مرادا كثريا مستلزم رشاد وسداد اولور وحصول مراد اكثريا باعث معصيت وفساد
اولور نتكيم بو آيت كريمه بو مضمونى دلالت قيلور (ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا

فی الارض) ای خوش نهاد حفت الجنة حدیثنی ایشت یعنی حضرت حبیب اکرم صلی الله علیه وسلم بیورمشلردر که حفت الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات یعنی جنت مکاره وبی مراد اقلرایله احاطه قیلندی ونار جهنم شهوات وارزولرایله احاطه قیلندی ﴿ مثنوی ﴾ که مراداتت همه اشکسته پاست * بس کسی باشد که کام اوراز واست) کاهی سنك مراداتك دوکلی شکسته پادر یعنی حاصل اولمز نار وا در اما چوق کمسه واردرکه آنك مرادی حاصل وروادر ﴿ مثنوی ﴾

پس شدند اشکسته اش ان صادقان * لیك کو خودان شکست عاشقان) پس اول صادقلر اول خدانك شکسته وزبونی اولدی اش ضمیری خدایه راجعدر لیکن خود اول عاشقلرك شکسته لکی قنی یعنی اکرچه عاقل وصادقلرده شکسته لك واردر لکن آنلرك شکسته لکی عاشقلرك شکسته لکی کبی دکلدر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾

عاقلان اشکسته اش از اضطرار * عاشقان اشکسته با صد اختیار) عاقللر اول خدانك اضطرار جهتندن شکسته سیدر اما عاشقلر یوز اختیار ایله آنك شکسته لریدر

﴿ مثنوی ﴾ عاقلانش بندکان بندی اند * عاشقانش سکری وقندی اند) عاقلان خدای تعالینك بنده منسوب بنده لریدر یعنی قید وبنده استخدام اولنان بنده لری کبیدر اما اول خدانك عاشقلری سکری وقندیلردر یعنی عاقللر قضایه رضا ویرمکده وامر حقه اطاعت قیلقده کراهته منسوبلردر اما آنك عاشقلری قضایه رضا ویرمکده وامر حقی قبول قیلقده لذت وحلاوته مخصوصلردر که بونلر قضای حقده لذت وحلاوت بولورلر وکار حقی طوعا صفای قلبله ادا قیلورلر ﴿ مثنوی ﴾

ائتیا کرها مهار عاقلان * ائتیا طوعا بهار بیدلان) سجدۀ حم ده اولان آیت کریمه یه اشارتدر (فقال لها وللارض) پس جناب عزت آسمانی خلق ایتدکدنصکره اول آسمانه ودخی ارضه دیدی (ائتیا) ایکیکز بیله کلك وابراز ایلیك وجود کرده مودع اولان اوضاع مختلفه یی (طوعا اوکرها) اطاعت بویندن ویاخود کراهت بویندن یعنی خواه وناخواه اکرطوعا واکرکرها کلك مراد اظهار کمال قدرتدر یوخسه اثبات کراهیت وطواعیت دکلدر آسمانه دیدیکه آفتاب وماهتاب وستاره لرك ابرازیله وزمینه دخی دیدیکه انهار واشجار واثمارکی اظهار ایله (قالتا اتینا طائعین) آسمان وزمین دیدیلر کلدك منقادین ومطیعین اولدیغمز حالده معنای بیت کرها کلك دیمك وکراهت بویندن کلمك عاقللرك زمامیدر طوعا کلك واطاعت بویندن صفای درونله کلك بیدللرك بهار وکلزاریدر بعض نسخه ده بهار عاشقان واقع اولمشدر یعنی طوعا کلك وخدمت قیلق عاشقلرك بهار وکلزار لریدر دیمك اولور

﴿ نظر کردن پیغمبر علیه السلام در اسیران ﴾
﴿ وتبسم کردن وکفتن که عجبت من قوم ﴾
﴿ یجرون الی الجنة بالسلاسل والاغلال ﴾

بو قصه یه حضرت مولانا قدسنا الله باسراره الاعلی فیه مافیه ده اشارت قیلمشلردر
بیورمشلردر که مکهٔ معظمه زیارتنه حضرت حبیب اکرم صلی الله علیه وسلم دولت
وسعادتله عزیمت بیورمشلردر زیارت مکه اول سنه میسر اولیوب حدیبیه ده نزول
ایدوب توقف ایلدیلر وآنده سورهٔ فتح نازل اولوب مکهٔ مکرمه نك فتحیله تبشیر
اولندیلر اول سنه قریظه ونضیر نام قبیله لرك فتحیله مأمور اولوب اکا متوجه اولدیلر
محصل واروب فتح ایدوب خلقنی اسیر ایدوب قیدو بند ایله الوب کلورکن حضرت
رسول علیه السلام آنلره باقوب تبسم بیوردیلر و بو حدیث شریفی دخی ایراد
قیلدیلرینه که ابوهریرة رضی الله عنه حضرتلری حضرت رسولدن روایت بیوررلر
امام بخاری منفرددر قال علیه الصلوة والسلام عجب الله من قوم او عجبت من قوم
روایتدر یعنی الله تعالی عجب ایلدی ویاخود بن عجب ایلدم شول قومدنکه (یجرون
الی الجنة بالسلاسل) ساقون دخی روایتدر جنته زنجیرلرله چکرلر (وهم کارهون) حال
بوکه آنلر کارهلردر مراد شول اسیرلردرکه آنلری قیودله کرها کتوروب اسلامه
داخل قیلورلر که سبب جنتدر وشارح المشکوة طیبی دیرکه سلاسلدن مراد جذبات
حق اوله بونلری مرتبهٔ ضلالدن عالم هدایته جرو جذب ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ دید
پیغمبر یکی جوقی اسیر * که همی بردند وایشان در نفیر) حضرت نبی مکرم
صلی الله علیه وسلم بربولك اسیر کوردیکه دوکلی ایلتورلردی یعنی آنلری
سوروب الوب کیدرلردی حالا بونلر نفیر وفغانده ایدیلر ﴿ مثنوی ﴾ دیدشان
دربندان اکاه شیر * بی نظر کردند دروی زیر زیر) اول جمع علوم وحکمتدن آکاه
وخبردار ودلیر آنلری قیدوبندده کوردی بونلر ایل شرحقیقتده اشقه دن اشقه دن
یعنی پنهانی نظر ایدرلردی ﴿ مثنوی ﴾ تا همی خایید هریك ازغضب * بررسول
صدق دندنها ولب) هر بریسی صادق رسول اوزره غضبندن دیشلرنی ودلبلرنی
چینیرلردی نته کم عادتدر حین غضبده غضوب کمسه دن بوحالات صادر اولور
﴿ مثنوی ﴾ زهره نی بان غضب که دم زنند * زانکه درزنجیر قهرده مند)
لیکن اول غضب ایله زهره وقدرتلری یوقکه حضرت رسوله سویلیه لر زیرا که آنلر
اون بطمان قهر زنجیرنده ایدیلر ﴿ مثنوی ﴾ میکشاند شان موکل سوی شهر
می برد از کافرستان شان بقهر) آنلرك اوزرینه موکل اولان آنلری شهر جانبنه چکردی
موکل آنلر کافرستاندن قهر ایله ایلتوردی ﴿ مثنوی ﴾ نه فدا بی میستانند
زری * نه شفاعت می رسد ازسروری) ناپاك وبداندیش اولان قلبلرندن کندیلرینه
دیدیلر حضرت علیه الصلوة والسلام بزدن اوتری نه برفدا نه برالتون الورنه برسروردن
وعالی قدردن شفاعت ایریشور ﴿ مثنوی ﴾ رحمت عالم همی کویند واو
* عالمی رامی برد خلق وکلو) اکا خلق جهان رحمت عالم دیرلر واو عالم خلقنك

حلق وكلوسنی كسر ﴿ مثنوی ﴾ باهزار انكار می رفتند راه * زیراب طعنه زنان بركار شاه) اول اسیرلر هزار انكار ایله یوله كیدرلردی طوداقلری آلتنده نهانی اول شاه حقیقتك كارنه طعنه اوربجی اولدقلری حالده ﴿ مثنوی ﴾ چارها كردیم وانجاچاره نیست * خود دل این مرد كم ازخاره نیست) دیرلر دیكه نیجه صعب ومشكل ایشلره چاره‌لر ایلدك لیكن بونده چاره یوقدر تحقیـق بومردك كوكلی سختلقده سنك وخاره دن اكسك دكلدر ﴿ مثنوی ﴾ ماهزاران مرد شیرالب ارسلان * بادوسه عریان وسست ونیم جان) بزكه نیجه بیك بهادر پهلوان وصاحب شجاعت لرزایكی اوچ سست وزبون وعریان وبیم جانله یعنی بویله ضعیف و زبون عسكر ایله ﴿ مثنوی ﴾ اینچنین درمانده‌ایم از كژ رویست * یازاخترهاست یاخود جادویست) بونك كبی درمانده وعاجز قالمشلردر بوحالت بزم كژرولكمزدن میدر یعنی خطا وضلالتمزدنمیدر ویاخود طالع وستاره‌لرمزدنمیدر ویاخود جادولقمیدر ﴿ مثنوی ﴾ بخت مارا بردریدان بخت او * بخت ماشد سرنكون ازبخت او) آنك اول بخت وسعادتی بزم بختودولتمزی یرتدی وزیروزبرایتدی بزم تختودولتمز آنك تختودولتندن سرنكون اولدی ﴿ مثنوی ﴾ كار اوازجادوی كرکشت زفت * جادوی كردیم ماهم چون نرفت) آنك ایشی اكر جادولقدن قوی ومحكم اولدیسه بزده جادولق ایلدك نیچون آنك تأثیری اولمدی

﴿ تفسیراین آیت كه (ان تستفتحوا فقد جاءكم الفتح) ای طاعنان ﴾
﴿ میكفتید كه ازما ومحمد هرآنكه حقست فتح نصرتش ده ﴾
﴿ واین بدان می كفتید تاكمان آید كه شما طالب حقید ﴾
﴿ بی غرض اكنون محمدرا نصرت دادیم تاصاحب حق رابیند ﴾

بوسرخ شریف وبو بیان لطیف بوآیت كریمه نك بیاننده‌دركه اكر فتح طلب ایلرسكز سزه تحقیق فتح كلدی ای طعن ایدیجیلر دیدیكز كه بزدن ومحمد صلی الله علیه وسلمدن اولكه حقدر اكا فتح ونصرت ویر و بوسوزلری اول سببدن دیدیكز تاسزك بوكلامكزی استماع ایدنلره ظن كله كه سز غرض سز طالب حقسز شمدی محمده نصرت ویردك تاحق صاحبنی كوره سز بوآیت كریمه سورهٔ انفالده در وشویله روایت اولنوركه كفار مكهٔ مكرمه دن خروج ایلدكاری وقتده استار حرمه تعلق ایدوب دیرلردیكه یاربی سن نصرت ویرایكی عسكردن قنغیسی سكا مقبول ومحبوب ایسه حتی ابوجهل علیه اللعنه وتوابعی دعا ایدوب دیدیلركه اللهم انصراحب الجندین الیك وایداكرم الحزبین لدیك) پس حق تعالی بیوردی (ان تستفتحوا) خطاب اهل مكه یه درعلی سبیل التهكم یعنی علی سبیل الاستهزاء یعنی اكرسز فتح طلب ایلدیكزایسه (فقد جاءكم الفتح) پس سزه فتح ونصرت كلدی بنم قتمده مقبوله

اولان کروهه که اول کروه بکا سزدن استدیر (وان تنتهوا) اکر سز کفر ومعاصی
ومعادات رسولدن رجوع ایدرسکز ای کافرلر (فهو خیرلکم) پس اول رجوعکز سزه
خیردر زیرا سلامت دارینی متضمندر (وان تعودوا) اکر محاربهٔ مسلمانانه عودت
ایدرسه کز (نعد) بزده آنلرك نصرتنه عودت ایدرز (ولن تغنی) والبته دفع ایتمز
(عنکم) سزدن (فئتکم) سنزك جماعتکز (شیأ) برشیء (ولوکثرت) اکرچه کثیرده
اولدیسه فئه کز یاخود فئه دن جمع مراد اوله عسکر معناسنه (وان الله) وتحقیقا الله
تعالی (مع المؤمنین) مؤمنلرله بیله در آنلره نصرت ایدر ﴿ مثنوی ﴾ ازبتان
وازخدادرخواستیم * که بکن مارا اکرناراستیم) اول کافرلر اسانیدن حکایه بیوروب
دیرلر آنلر کندی کندیلرده دیدیلرکه اصنامدن وخدادن استدك بویله دیو که بزی قطع
وقهر ایله اکر بز ناراست وباطل ایسك ﴿ مثنوی ﴾ آنکه حق وراستست
ازما واو * نصرتش ده نصرت اورا بجو) بزدن ومحمددن او که حق وراستدر اکا
نصرت ویر آنك نصرتنی طلب ایله کما قال ابوجهل اللهم انصر احب الفئتین الیك
﴿ مثنوی ﴾ این دعا بسیار کردیم وصلات * پیش لات و پیش عزی ومنات)
بودعایی لات اوکنده وعزی ومنات اوکنده چوق ایلدك وسجده لر ایلدك صلات
بونده سجده معناسنه در والحاصل چوق سجده لر ایلیوب بویله سویلدك ﴿ مثنوی ﴾
که اکر حقست او پیداش کن * کرنباشد حق زبون ماش کن) که اکر محمد حق ایسه
آنی اشکار واو ثابت ایله اکر محمد حق اولمیه آنی بزم زبونمز ایله ﴿ مثنوی ﴾
چونکه وادیدیم اومنصور بود * ماهمه ظلمت بدیم اونور بود) چونکم کیرو کوردك
اول منصور وغالب اولدی بزدوکلی ظلمت اولدق اول نور اولدی ﴿ مثنوی ﴾
این جواب ماست کانچه خواستید * کشت پیدا که شمانا راستید) حق طرفندن اول
غالبیت ومغلوبیت که اکا وبزه کلشدر بزم جوابمزدر بویله دیو که انیکه بندن طلب
ایلدیکز ظاهر اولدیکه سز ناراست وباطل سز ومحمد علیه السلام که بزم پیغمبرمزدر
حقدر ﴿ مثنوی ﴾ بازاین اندیشه را ازفکر خویش * کور می کردند ودفع
ازذکر خویش) کیرو بولطیف اندیشه یی کندیلرینك فکرندن محو وکور ایلدیلر
وکندیلرینك ذکرندن دفع ورفع ایلدیلر وکندی کندیلرینه بوکونه سویلدیلر
﴿ مثنوی ﴾ کین تفکر ماهم از ادبار رست * که صواب اوشود دردل درست)
ودخی کندیلرینه دونوب دیدیلر که بوتفکر بزه هم بزم ادبار وبدبختلغمزدن بتدی
که اول پیغمبرك صواب وراست اولمسی قلبمزده درست اولاور مجرد آنك غالب
وبزم مغلوب اولمزدن آنك حق وبزم باطل اولمز لازم کلمز پس آنك
صواب اولمسی که بزم قلبمزده ظهوره کلور بوکونه تفکر بزه بدبخت
اولمزدن حاصل اولور دیدیلر وبوکونه بحث باطل ابراز ایلدیلر ﴿ مثنوی ﴾

(خود چه شد کر غالب آمد چندبار * هر کسی را غالب آرد روزکار) اکر بزم اوزریمزه اول پیغمبر برقاچ کره غالب کلدیسه خودنه اولدی هر بر کسه یی روزکار غالب کتورر وآنی غلبه ومسلط مرتبه سنه یتوررلر ﴿مثنوی﴾ ماهم ازایام بخت آورشدیم * بارها بروی مظفر آمدیم) بزدخی ایامدن سعادتمند اولدق نیجه کره آنك اوزرینه مظفر وغالب کلدك موجب هدایت ومستلزم سعادت اولان فکرتی بو کونه سوء خاطره ایله دفع ایلدیلر وتکرار انصاف واعترافه کلوب بو کونه سویلدیلر ﴿مثنوی﴾ باز کفتندیکه کرچه اوشکست * چون شکست ما نبودان زشت و پشت) وکندی کندیلره کیرو دیدیلر که اکرچه او پیغمبر صندی یعنی منهزم ومغلوب اولدی لکن بزم شکستمز کبی اوزشت و پشت اولمدی ﴿مثنوی﴾ زانکه بخت نیك اورا درشکست * داد صد شادیٔ پنهان زیردست) زیرا ایو بخت اکا شکست وانهزام حالنده ال التندن نهانی یوز شادی وسرور ویردی یعنی اول حضرت وآنك توابعی شکسته لکه وبو کونه بر مصیبته دوشسه لردی اول حضرتك وآنك اصحابنك بخت وسعادتلری آنلره حین بلاده نیجه صفا وسرور مورث اولوب مستبشر اولورلردی والحمد لله علی کل حال دیو اول حالی دخی نعمت بیلوب آنك اوزرینه حمد وثنا قیلورلردی اما کفره بونك عکسی اوزره ایدیلر نعمت کورد کده شاد وفرحناك ومحنت کورد کده منقبض وغمناك اولورلردی کذلك هر عصرده وارث حضرت نبی مع توابعه حین محنت وبلاده صفا بولورلر واهل دنیا محنت وبلا کورسه لر منقبض وغمناك اولورلر پس اهل حقك شکسته لکی باطللرك شکسته لکنه صورتا ومعنا مشابه اولمزنته کم تقریر بیورررلر ﴿مثنوی﴾ کوبا شکسته نمی مانست هیچ * که نه غم بودش دران نه پیچ پیچ) حال بو که اول پیغمبر مع توابعه هیچ شکسته اولمشه بکزه مدی زیرا شکسته لکده اکا نه غم ونه انقباض اولدی ﴿مثنوی﴾ چون نشان مؤمنان مغلوبیست * لیك در اشکست مؤمن خوبیست) چونکم مؤمنلرك نشان وعلامتی شکسته لك ومغلوبلقدر ولهذا قیل المؤمن لایخلو من قلة اوذلة اوعلة لکن مؤمنلرك شکسته وخسته لکنده خوبلق ولطافت واردر دیمك اولور ﴿مثنوی﴾ کرتو مشك وعنبری را بشکنی * عالمی ازفوح ریحان پرکنی) اکر سن مشك وعنبری صیه سن عالمی ریحانك رایحه سندن ویاخود مطلقا رایحهٔ طیبه دن پرایلرسن اکر فی المثل مؤمن دخی بر بلیه سببیله شکسته اولسه اخلاق حسنه سی واعمال طیبه سی لطیف رایحه کبی ظهوره کلور فرضا دماغ روحانی صاحبی آنك رایحهٔ معنویه سنی استشمام قیلور ﴿مثنوی﴾ ورشکستی ناکهان سرکین خر * خانه ها پر کند کردی تابسر) وکرناکهان حمارك نجسنی شکست وپریشان ایلسك خانه لری زیاده قوقش ایلرسن باشنه دك سرکین خردن مراد

جاهل وغافل اولان كسه‌لر در هر بار كه برجاهلی برحالتله تحریك ایلسك رایحهٔ خبیثی وخوی پرنجسی زیاده اولور واول خانه‌ده اولنلره الم واضطراب ویرركما قال علیه الصلوة والسلام الجاهل كالخنفسا اذا حركته فسا

سر آنكه بی مراد باز گشتن رسول ازحدیبیه حق تعالی
لقب آن فتح كرد كه انا فتحنالك كه بصورت غلق بود
بمعنی فتح چنانكه اشكستن مشك بظاهر شكستست
و بمعنی درست كردنست مشكیٔ اوراو تكمیل فوائد اوست

مثنوی ✻ وقت واكشت حدیبیه بذل ✻ دولت انافتحنا زد دهل) ذل وانكسارله حدیبیه دن رجوع وقتی یعنی حضرت رسولك مكهٔ مكرمه یه قریب حدیبیه نام موضعدن انكسار ونا امید لكله رجوع ایلدیكی حینده انا فتحنا لك دولتی طبل چالدی یعنی سورهٔ شریفه نازل اولدی وفتح وظفردولتی ظهوره كلدی بونك قصه‌سی بودركه اهل تفسیربوسورهٔ شریفه ده تقریریورمشلر درهجرت نبویه‌نك التنجی سنه سنده حضرت نبی صلی الله علیه وسلم واقعه كوردیكه بعض اصحابله مسجد حرامه داخل اولور وعمره یی ادا قیلورلر بورؤیا یی اصحابه تبشیرایلدكاری آنده اصحاب كرام ظن ایلدیلركه واقعه نك ظهوری همان اول سنه ده واقع اولور پس حضرت رسول علیه السلام كعبهٔ مكرمه نك زیارتنه حاضراولدیلرودوشنبه كونی اول سنه ذی القعده آینده مدینهٔ منوره دن كعبهٔ مكرمه جانبنه سفر قیلدیلرقربان ایتمك ایچون یتمش دوه كسندیلرله بیله كتوردیلروعمره ایچون احرام كیدیلراول حضرتك زیارت كعبه یه عزیمت ایلدیلرینك خبری مشركان كعبه یه واصل اولدی ومشركان اول حضرتی زیارتدن منع ایلمكه اتفاق ایلدیلر بلدح نام موضعه چیقوب قرشوطوردیلر پس حضرت رسول اكرم صلی الله علیه وسلم بونلرك اتفاقندن خبرالوب حدیبیه نام موضعه اصحاب كرامله نزول بیوردیلركفار جانبندن عروة بن مسعود ثقفی رضی الله عنهما نام كسنه حضرت نبی داعیهٔ حرب طوتمز بلكه كعبه نك زیارتنه كلمش پس كاوب قریشه خبر ویردی قریش قومی جمعیت جاهلیه لرینك مقتضاسنجه اول حضرتك مكه یه كیرمسنه وكعبه یی زیارت قیلمسنه راضی اولمدیلر پس حضرت نبی مكرم صلی الله علیه وسلم عثمان بن عفان رضی الله عنه حضرتلرنی مصالحه ایچون مكه قومنه كوندردیلر آنلرآنی اخذایتدیلر پس حضرت رسول علیه السلامه آنك قتلی خبری كلدی اول سببدن تحت شجره ده بیعت رضوان واقع اولدی القصه كفرمكه اول بیعت خبرنی استماع ایدوب متوهم اولدیلروالحاصل سهل بن عمروی اول حضرت جانبنه كوندروب اهل مكه ایله اول حضرتك مابیننده صلح واقع اولدی اول وجه اوزره كه اون ییل اهل اسلامله كفار مابیننده محاربه وقتال واقع اولمیه وظاهر ونهانی

ری برلرنی رنجیده قیلیه مؤمنلر اول سنه کیدوب سنهٔ آتیه ده کیروکاوب عمره یی قضا ایده‌لر پس اکثر اصحاب کرام بو صلحدن ملول و منکسر اولدیلر و اول حضرت حدیبیه یه اول حینده بیوردی تامبارك باشلرنی دخی تراش ایده‌لر و اصحاب دخی کیمی تراش ایدوب کیمی صاچلرنی قرقه‌لر و دوه‌لری قربان ایده‌لر و بعض دوه‌لری دخی ناجیه اسلمی ایله مکه یه کوندردی تامروه‌ده آنلری قربان ایده‌لر و آنده اولان فقرایه ومساکینه بذل ایلدیلر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم یکرمی کون حدیبیه ده قرار ایلدیلر و اول انکسارله مراجعت ایلدك وقتنده بو سورهٔ شریفه نازل اولدی پس حضرت اصحابه تبشیر ایدوب بیوردیلر که بو کیجه بکا بر سوره نازل اولدیکه دوست ترطوترم بن آنی اول شیلردنکه کونش آنك اوزرینه طالع اولور پس سورهٔ فتحی اصحاب کرامه اوقیوب (انا فتحنا لك فتحا مبینا) دیدیلر الی آخره معنای شریف یا محمد تحقیقا بز سکا فتح ایتدك که فتح ایتدك ظاهر اقتح مکه یی وعده در وماضی ایله تعبیری وقوعی متحقق اولدیغندن اوتریدر و بو آیتك دخی بر مقدار تفسیری التنجی جلدده سؤال سائل ازمرغی بیاننده کلور انشاء الله تعالی

﴿ سر آنکه بی مراد باز کشتن رسول علیه السلام ازحدیبیه ﴾
﴿ حق تعالی لقب آن فتح کرد که انا فتحنا که بصورت غلق ﴾
﴿ بود و بمعنی فتح چنانکه اشکستن مشك بظاهر اشکستنست ﴾
﴿ وبمعنی درست کردنست مشکی‌ء اوراتکمیل فوائد اوست ﴾

بو سرخ شریف و بو بیان لطیف حدیبیه نام موضعدن حضرت رسول علیه السلامك بی مراد رجوع ایلمسنك سری اولدر که حق تعالی حضرتلری اول بی مراد اکلك لقبنی فتح ایلدی یعنی اول بی مراد لکه فتح دیو لقب ویردی زیرا انا فتحنا صورتده غلق وعقده اولدیکه اول بی مراد لکدر ومعناده حل وفتح اولدیکه اول بعد زمان مراده وصولدر مثلا آنجلین که مشکك صنمسی ظاهرده صنقدر ومعناده آنك مشکلکنی درست وآشکاره ایلمکدر وآنك فوائدنك تکمیلیدر وفتح نه وجهله اولدیغنی بو ابیات شریفه ایله تعریف ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ آمدش پیغام ازحضرت که‌رو * تو زمنع این ظفر غمکین مشو) حضرت حقدن رسول اکرم صلی الله علیه وسلم حضرتلرینه پیغام ووحی کلدی بویله دیو که یوری، سن بو فتح وظفرك منعندن غمکین اولمه ﴿ مثنوی ﴾ کاندرین خواریٔ نقدت فتحهاست * نك فلان قلعه وفلان بقعه تراست) زیرا بو سنك شمدی بو نقد اولان خوارلغکده فتحلر واردر اشته فلان قلعه فلان بقعه سنك ایچوندر یعنی سکا ویرلدی بو فلان ایله کنایه اولان قلعه و بقعه یی بو بیت مفسردر که بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾

(بنکر اخر چونکه واکردید تفت * برقریظ وبرنضیرازوی چه رفت) آخر نظر ایله حضرت رسول علیه السلام اورادن چونکه تیز وحرارتله کیرودوندی آندن قریضه ونضیر اوزرینه نه کتدی یعنی اول حضرتدن اول ایکی قبیله نك اوزرینه فتحدن ویغمادن نه واقع اولدی که تفصیلی بودر استماع ایله ﴿ مثنوی ﴾ قلعهاهم کردآن دوبقعهها * شد مسلم وزغنایم نفعها) قلعه‌لرهم اول ایکی قبیله نك اطرافنده بقعه‌لر اول حضرته مسلم اولدی ودخی غنایمدن نیچه نفعلر مسلم اولدی یعنی اول ایکی قبیله دن وآنك اطرافنده اولان قلاع وبقاعدن ماعداغنایمدن منافع اول حضرته اول سنه مسلم ومیسر اولدی ﴿ مثنوی ﴾ ورنباشد آن تو بنکر کین فریق * پرغم ور نجند ومفتون وعشیق) فرضی اکر اول فتح وظفر اول سنه میسر اولمسه سن نظر ایله بو کروه مؤمنین وفریق موحدینکه بونلر پرغم ورنجور ومفتون وعاشق درلر جواب بویله‌در ﴿ مثنوی ﴾ زهر خوار یراچو شکر میخورند * خار غمهارا چواشترمی چرند) بوصفتله مذکور اولان فریق خوارلق زهرنی شکر کبی یرلر یعنی خوروحقیراولمقدن لذت بولوراولر غملرخارنی بونلر فی المثل اشتر کبی اوتلرلر ﴿ مثنوی ﴾ بهرعین غم نه ازبهرفرج * این تسافل پیش ایشان چون درج) عین غمدن اوتریدر فرج وشادیدن اوتری دکلدر بوتسافل بومؤمنلرك اوكنده درجه ومرتبه‌لر کبیدر یعنی بوفریق خوار وحقیراق زهرین یرلر وآندن لذت بولورلر عین غمدن اوتریدر که غم موجب سعادت اخرویه ومستلزم دولت سرمدیه ایدیکنی بیلورلر فرجدن اوتری دکلدر یعنی خوارلق زهرنی ایچملری دنیا غمندن خلاص اولوب بچملری ایچون دکلدر که بوخصلت اهل دنیانك صفتیدر که بونلر خوارلق زهرنی فرجدن اوتری یرلر عین غمك شانه عارف اولدقلرندن اوتری دکل بوتسافل یعنی بوتواضع ودخی مسکنت بوکاملرك اوکنده درجات عالیه ومقامات سامیه کبیدر زیرا بوتسافل وتواضع فی الحقیقه موصل درجات اخرویه اولمسی مقرردر بو معنی دخی جائزدر بونلرك خوارلق زهرنی سکر کبی یمه‌سی عین غمدن اوتری دکلدر فرجدن اوتریدر یعنی بلکه عین غمدن خلاص اولمقدن اوتریدر بوتسافل یعنی خوارلق زهرنی سکر کبی یمکلك تسافلی بونلر اوکنده درجه‌لر کبیدر ﴿ مثنوی ﴾ آنچنان شادند کاندرقعرچاه * که همی ترسند ازتخت وکلاه) بونلرچاه وزندان دبنده انجلاین شادلردر که سلطنت وتخت وکلاهدن دائم قورقرلرته کم سلطنت صاحبلری قعرچاهدن قورقرلر بونلرتخت وکلاهدن اویله قورقرلر ونته کم سلطنت صاحبلری تحت وکلاهدن شاداولورلر بونلرقعرچاهدن وبلای سیاهدن اویله شاد اولورلر زیرا بیلورلر که دنیاده چکلان محنت موجب سعادت ابدیه وموصل راحت سرمدیه اولمسی محققدر ﴿ مثنوی ﴾ هرکجا دلبر بود خود همنشین

*فوق کردونست نه زیر زمین)هر قنده که خود دابر بر کسه یه همنشین ومصاحب اوله اول محل برك آلتی دکلدر معنافلکلرك اوستیدر زیرا بر کسه حضرت حقله اوله فرضا تحت الثراده اولسه معنا عرشدن بلنددر(بیت)وقتیست خوش آنرا که شود ذکر تو مونس *ورخود بود اندر شکم حوت چو یونس*

﴿ تفسیر این خبر مصطفی صلی الله علیه وسلم ﴾
﴿ که فرمود لاتفضلونی علی یونس بن متی ﴾

بو شرح شریف بو خبر لطیفك تفسیریدر که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بیوردی (لاتفضلونی)سز بنی اصحابم تفضیل ایلمك علی یونس بن متی بفتح المیم وضم میم ایله وتشدید تا ایله ده جائزدر یعنی متی نك اوغلی یونسك اوزرینه یعنی معراجده زیرا جناب عزتك معراجنه ارض وسما مساویدر تته کم بو حدیث شریف دلالت ایلر که (اودلیتم بحبل لهبط علی الله)پس تقرب حقده ومعراج وجود مطلقده (لانفرق بین احد من رسله) معناسنه معتقدز ولکن بحسب العلوم والمراتب(تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض)نص شریفله عاملرز ﴿ مثنوی ﴾ کفت پیغمبر که معراج مرا * نیست برمعراج یونس اجتبا) حضرت پیغمبر علیه الصلوة والسلام بیوردیکه بنم معراجك یونس پیغمبرك معراجی اوزره من حیث الحقیقه اجتباسی یعنی فضیلت ومزیتی یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ آن من بر چرخ وآن اونشیب *زانکه قرب حق برونست ازحساب)بنم لایقم جرخ برینده وآنك لایقی زیر زمینده اولدی زیرا حق تعالینك قربی حسابدن طشره در پس قرب الهینك حقیقتنی بیان ایلمکه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ قرب نه بالا نه پستی رفتنست *قرب حق ازحبس هستی رستنست)معراجدن مراد اللهه تقربدر قرب الهی ایسه نه بوقار و ونه اشغی کتمکدر بلکه قرب الهی وجود قیدندن وواراق حبسندن خلاص اولمق ونجات بولمقدر کمال قرب الهی وشهود ربانی عبدك فنا وعدم اولمقسزین میسر دکلدر چونکم قرب الهی میسر اوله عبدك وجود موهومی اصلانده عدم اولدیغی کبی منعدم اولور ﴿ مثنوی ﴾ نیست راچه جای بالااست وزیر * نیست رانی زودونی دورست ودیر)پس عدم ایچون نه بالا وزیری واردر یعنی فوقانیت وتحتانیت اسنادی عدمه نجه لایق ومحل اولور عدمك نه زودی ونه بعدی ونه تأخیری واردر یعنی عبدك فانی وعدم اولان وجودنده قوت وضعف وقرب وبعد وتأخیر وتعجیل متصور دکلدر بو جمله وجود مجازینك صفتلریدر قرب حقیقت ومعراج احدیتنده عبدك وجود مجازیسی مضمحل ومتلاشی اولور پس بوصفات متضادده دخی فانی وزائل اولور ولهذا قال ابو یزید البسطامی لاصباح عند الله ولامساء بعض نسخه ده زود د الله واقع

اولمش وبعضسنده زور ر ایله واقع اولمش ولهـذا تعجیل وقوتله تفسیر اولندی
﴿ مثنوی ﴾ کار کاه گنج حق در نیستیست * غرهٔ هستی چه دانی نیست چیست) حق سبحانه وتعالینك اسما وصفاتی گنجینك کار کاهی یعنی محل کاری یوقلقـده در یعنی اغیـار وما سوی منزله سنده اولان اشیا مضمحل ومتلاشی اولور مرتبه‌ده‌درای معراج حقا یقدن غافل اولانسن ایتك وجود مجازینك مغرور ومفتونیسن نه بیلورسن که یوق نه‌در بو نلرك یوقلقدن مرادی اغیـار وماسوانك وجود اعتبـاریسی مضمحل اولق ووجود حقیق ظهوره کلمکدر بوایسه قتی دولت عظمی وعند الموحدین زیاده سعادت کبرادرلکن وجود مجازی مفتونلری بو یوقلقده اولان وارلغی بیله مدیلروبونك نه کو نه دولت وسعادت اولدیغنه عارف اوله‌مدیلر پس بنه صدده شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ حاصل این اشکست ایشان ای کیا * می نماند هیچ با اشکست ما) حاصل کلام وخلاصهٔ مرام اومؤمنلرك حضرت پیغمبر علیه السلام ایله اولان بوشکسته لکی وانهزامی ای او لو هیچ بزم انهزام وشکسته لکمزه بکزه مز بوسوزلر اول اسیر اولان کافرلر اسانندندر ﴿ مثنوی ﴾ انچنان شادند در ذل وتلف * همچو ما در وقت اقبال وشرف) بونلر ذلت وهلاك وقتنده انچلاین شادیلر در که اقبـال وشرف وقتنده بزم کبی یعنی دولت وشرف وقتنده بزنجه شاد اولورسق محنت وتلف وقتنده آنلر اویله شاد اولورلر ﴿ مثنوی ﴾ برك بی برکی همه اقطاع اوست * فقر وخواریش افتخارست وعلوست) قدر تسزلك قدرتی آنك جمیعـا اقطاع واملاکیدر ازقسزلق ازغی آنك املاك وتیماریدر دیمك دخی وجهدر زیرا برك آزق وقدرت معنالرینه استعمال اولنور واقطاع املاك وتیمار ووظایف معنالرینه استعمال اولنور زیرا فقیرلق وخوارلق اول حضرت علیه السلامك افتخار وعلوشانیدر کما قال صلی الله علیه وسلم الفقر فخری صدق رسول الله ﴿ مثنوی ﴾ آن یکی کفت ار چنانست آن بدید * چون بخندید او که مار ابسته دید) اسارادن اول بریسی ایتدی اول خصم وعدو یعنی اول حضرت علیه السلام انچلاین ایسه که سن بیان ایلدك نیچون کولدی اول چونکم بزی بسته ودر زنجیر کوردی ﴿ مثنوی ﴾ چونکه او مبدل شدست وشاد یش * نیست زین زندان وزین آزادیش) چونکم اول پیغمبر علیه السلام مبدل اولمشدر یعنی تبدیل صفات بشری قیلمشدر وآنك شادیلغی بوزندانك ازادلغندن دکلدر یعنی بوسجن دنیادن و بونك نعم ولذاتندن ودخی بوسجن دنیادن خلاص ونجـاتدن دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ پس بقهر دشمنان چون شاد شد * چون ازین فتح وظفر پر بادشد) چونکم حال بو منوال اوزره در پس دشمنان واعدانك قهریله نیچون شاد اولوب بوفتح وظفردن نیچون پرباد وپرغرور اولدی یعنی نچون اهل نفس اولان ملکلر دشمنلری نی قهر ایلسه لر

﴿ وعدولرینه ﴾

وعدولرینه غلبه قیلوب ظفر بولسه‌لر شاد اولورلر وکبرو نخوتله اتصاف قیلورلر
بوجمله صفت بشریه‌در چونکم بو رسول بو صفات بشریه‌دن مبدل اولدی ایسه
قهر اعدایله پر هوا وپر غرور و فتح ونصرتله خندان ومسرور اولمق نیچوندر
(مثنوی شاد شد جانش که بر شیران نر * یافت آسان نصرت وفتح وظفر)
اول پیغمبرك جانی شاد اولدی زیرا ارکك ارسلانلر اوزره آسان وجه اوزره نصرت
وظفر وفتح بولدی یعنی بزم کبی شیر دللر اوزره غالب اولدیغیچون صفا ایدوب خنده
قیلدی (مثنوی پس بدا نستیم کو آزاد نیست * جز بدنیا دلخوش
ودلشاد نیست) پس بو واسطه ایله بیلدك که اول پیغمبر قید بشریت وتبدیل
طبیعتدن آزاده دکلدر دنیادن غیریله خوش دل ومسرور دکلدر چونکم بویله‌در
اول دخی بزم کبی بر کمسه‌در دیدیلر (مثنوی ورنه چون خندد که اهل آن
جهان * بر بد ونیك کند مشفق مهربان) اکر اول بزم کبی اولمیدی نیچون بزم مغلوب
واسیر اولدیغمز اوزره کولر دیکه اول جهان خلقنك اهلی ایو وکتو اولان کمسه‌لر
اوزره شفقت ایدیجی ومرحمت قیلیجیلردر چونکم بو پیغمبر بزم کبیلره شفقت
ومرحمت قیلمیه نیجه اول جهانك اهلندن اولور دیدیلر (مثنوی این همی گفتند در
زیر زبان * آن اسیران باهم اندر بحث آن) اول اسیرلر زیر زبانده یعنی نهان
ومخفی اول حضرتك بحثنده بری برلریله بونی صوقور دندیلر یعنی آنك حقنده بوطعن
آمیز کلماتی کزلوجه سویلشدیلر (مثنوی تا موکل نشنود برما جهد *
خود سخن در کوش آن سلطان برد) انکیچون زیر لسانلرنده بونی مخفی سویلشدیلر که
تا موکل ایشتمیه زیرا ایشدرسه بزم اوزر یمزه صچرار وبزی بحضور ایلر بو سوزی
اول سلطانك کوشنه ایلتور وعاقبت بزم قهر مزه دخی زیاده باعث اولور دیدیلر

آکاه شدن پیغمبر علیه السلام
از طعن ایشان بر شماتت او

(مثنوی کرچه نشنید آن موکل آن سخن * رفت در کوشی که آن بد من لدن)
اکرچه اول موکل اول سوزی آنلردن اشتمدی حالاکه اول آنلره قریب ایدی لکن
اول سوزلر بر کوشه کتدیکه اول لدندن ایدی یعنی اوقواق الله قتندن ایدی
(مثنوی بوی پیراهان یوسف راندید * آنکه حافظ بود ویعقوبش کشید)
حضرت یوسف علیه السلامك پیراهننك رایحه‌سنی کورمدی یعنی استشمام ایلمدی
اول کمسه که پیراهنك حافظ وحاملی ایدی اول رایحه‌یی یعقوب چکدی واستشمام
ایلدی حال بوکه حامل پیراهن یوسفه قریب ویعقوب آندن بعید ایدی کذلك
موکللر اسارایه قریب ایکن آنلرك بو کلام نهانیسنی استماع ایلمدیلر وحضرت نبی
بونلردن نیجه فرسخ بعید ایکن بونلرك آهسته اولان کلام نهانیسنی استماع ایلدیلر

پس بو اسرار غیبك استماعنده قرب صوری وسیله اولمد یغنه وبعد صوری بونك شهودنه منع قیلمدیغنه بو ابیات شریفه یی تمثیل ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ آن شیاطین بر عنان آسمان * نشنوند آن سر لوح غیب دان) مثلا اول شیاطین آسمانك عنان واطرافی اوزره اول غیب دان اولان لوحك سرنی اشتمزلر یعنی آسمانه بو مرتبه قریب اولشکن لوح محفوظك سرنی بیلمکه قادر اولمزلر ﴿ مثنوی ﴾ آن محمد خفته وتکیه زده * آمده سر کرد او کردان شده) اما اول محمد صلی الله تعالی علیه وسلم حضرتلری فراشنده یاتمش واتکا قیلمش سر کلمش آنك اطرافنده دور ایدیجی اولمش یعنی کندی مقامنده آسماندن بعید ایکن عالم غیبك اسرارنه مطلع اولمش وشیاطین اجرام آسمانه قریب اولمش ایکن اسرار سماویه دن وامور غیبیه دن غافل قالمش ایدیلر ﴿ مثنوی ﴾ او خورد حلوا که روزیشست باز * آن نه کانکشتان او باشد دراز) مثلا حلوایی اول کمسه یر که آنك رزقی اکا مفتوح وکشاده در اول کمسه بیمز که آنك پرمقلری اوزون اوله یعنی حلوای معنوی ونعم روحانی یی اول کمسه که ذوق وادراك ایلر که اکا نصیب اولمش وآنی خدای تعالی اکا مقدر قیلمش اولور اول کمسه ادراك ایلمز که آلات واسباب تحصیل قیلمش وآنك حصولنه متوجه ومتهیء اولمش ﴿ مثنوی ﴾ نجم ثاقب کشته حارس دیوران * که بهل دزدی زاحمد سر ستان) آسماندن نجم ثاقب شیطانی سوریجی وحارس وحافظ اولمش بویله دیوکه بوری واردزدلکی قو سری احمددن آل نته کم سوره ٔ صافاتك اولنده واقع اولان آیت کریمه سنك فحواسنجه شیاطین ملائکه ٔ سما وملائکه ٔ اعلانك کلماتنی استماع ایچون آسمانه عروج ایدرلر تا آنلردن بعض اسرار غیبیه یی اخذ واستراقه قیلوب کاهنلره القا ایدرلر پس حق سبحانه وتعالی آسمانی زینت کواکبله زین ایلمشدر وشیاطین مارده دن آنی حفظ قیلمشدر تاکم بونلر ملاء اعلانك کلماتنه قولاق طوتمیه لر وآندن استراقه ایتمیه لر پس بو شیاطین ایچون کلمات ملائکه یی استماع ایلمکه فرصت ورخصت یوقدر (الامن خطف الخطفة فاتبعه شهاب ثاقب) آیت کریمه سنك مفهومی اوزره مکر شیاطیندن شول برکسه که ملائکه دن درحال سوزی قابغله قاپه یعنی علی الفور آنلردن بر کلامی استراقه قیله پس اول شیطانك اردنجه کاور بر کوك روشن کننده ویا بر آتش سوزنده که اول مرجومی یقار ویاخود متأذی ایدوب زمینه ییقرکان اول نجم ثاقب لسان حالله بو شیاطینه دیرکه ای ملاعین بو استراقه یی ترك ایلیك حضرت احمد که ینبوع اسرار حق وخلیفه ٔ وجود مطلقدر اکا تابع اولك سری آندن آلك مادامکه اکا ایمان کتورمیه سز وآنك تبعیتی مرتبه سنه کندیکزی یتورمیه سز عالم غیبك اسرارنی سزه اخذ ایتمك ایچون اجازت یوقدر بو قصه دن حصه اولدرکه شول دیو سیرت وابلیس طبیعت اولان

كسه‌لر هر بار كه آسمان معنوی جانبنه اخذ علوم واسرار غيبی ايچون متوجه اوله‌لر وقوای روحانيه‌نك كلامنی استراقه ايچون القای سمع باطن قيله‌لر آسمان حقيقت جانبندن آنلره معنوی طردورد لر يتشوب انبيا عليهم السلام واوليای كرامك شهاب ثاقب كبی اولان كلماتيله آنلری تكرار زمين بشريته براغورلر انبيا عليهم السلام واوليای كرامك شهاب ثاقب كبی اولان كلماتی بونلره در كه اكر آسمان حقيقتدن اسرار غيبيه‌يی اخذ ايتمك استرسكز سزه اول جانبدن اخذ ايتمكه مساغ يوقدر لازمدر كه بو استراقه‌يی ترك ايده‌سز وحضرت احمدك قائمقامی اولان وارث كامل جانبنه كيده‌سز واكا تابع اوله‌سز وخدمت قيله‌سز تاكم بو اسرار غيبيه‌يی آندن آله‌سز ومرادی ديكره آنك واسطه‌سيله وصول بوله‌سز * مثنوی * ای دوديده‌سوی دكان ازبكاه * هين بمسجد روبجو رزق ازاله) ای ايكی كوزی دكان طرفنه اولان كسه اركندن اكا اول مسجد جانبنه كيت رزقی الهدن طلب ايله دوديده محلنه ای دوديده دخی نسخه واقع اولمشدر بوتقديرجه ای دكان جانبنه يلمش كسه اركندن وقتيله اكا اول مسجد جانبنه كيت الهدن رزقی استه بعض نسخه‌ده رزق اله واقع اولمشدر الهه مضاف اولان رزقی استه ديمك اولور يعنی كسبی ترك ايدوب مسجد جانبنه كيدوب آنده عبادت وطاعته مشغول اولكه (ومن يتق الله يجعل له مخرجا ويرزقه من حيث لا يحتسب) آيت كريمه‌سنك مقتضاسنجه هر شول كسه كه تقوی اوزره اوله وحضرت حقه توكل قيله حق تعالی آنك ايچون جميع مضايقه‌دن محل خلاص ونجات قيله وظن ايلمديكی يردن اكا رزق ويرر ومنتفع اولان حظ ونصيبه رزق ديرلر جسمانی وروحانی اولمغه صالح وشاملدر ايكيسنك يله حصولی مسجدده تيز ميسر اولور پس اكر بو رزق صوری ومعنويدن ای اهل كار بهره‌دار اولمق استرسك مسجد جانبنه كل وآنده عبادات قيل تاكم ارزاق نبويه وميراث محمديه‌دن حظ آله‌سن ورزق روحانی‌يی آنده بوله‌سن نته‌كم ابو هريرة رضی الله عنه حضرتلرندن روايت اولنور قال فی مشكوة الانوار دخل ابو هريرة رضی الله عنه يوما السوق فقال انتم ههنا وميراث محمد عليه السلام يقسم فی المسجد فذهب الناس الی المسجد وتركوا السوق ثم رجعوا فقالوا يا ابا هريرة مارأينا ميراثا فی المسجد فقال لهم فارأيتم قالوا رأينا قوما يقرؤن القرأن ويذكرون الله قال فذلكم ميراث محمد عليه السلام

* فهم كردن رسول عليه السلام ضمير اسيرانرا *

* مثنوی * پس رسول آن كفت شانرا فهم كرد * كفت آن خنده نبودم ازنبرد) پس رسول عليه السلام آنلرك اول سوزنی فهم ايلدی ايتدی اول خنده بكا جنك خصومندن اوتری وسزه قهر وغلبه ايلمديكم اجلدن اولمدی

﴿ مثنوى ﴾ مرده اند ایشان وپوسیدۀ فنا * مرده کشتن نیست مردی پیش ما) آنلر مرده ومیتلردر وفنانك پوسیده وفرسوده سیدر بزم قتمزده مرده‌یی قتل ایلمك مروت ومردلك دكلدر ﴿ مثنوى ﴾ خود کیند ایشان که مه کردد شکاف * چونکه من پابفشرم اندر مصاف) آنلرخود کیملردر که ماه شکاف وشق اولوب چونکه جنك ومصافده بن ثابت قدم اولم یعنی که فلکده اولان ماهه مقابله قیلسم وآنك انشقاقی خصوصنده ثابت قدم اولسم فلکده آی منشق اولور پس بومرده وپوشیده اولان کسه‌لری مغلوب ومقتول ایلمکدن بکانه فرحت ورفاهیت حاصل اولور که حتی بن بوکونه مرده‌لرك اسیر ومقهور اولمسندن حظ آلم ورزق بولم ﴿ مثنوى ﴾ انکهی کازاد بودیت ومکین * مر شمارا بسته‌می دیدم چنین) ای اسیرلر شول وقتده که آزاد ایدیکز وصاحب مکنت وقدرت ایدیکز تحقیقا بن سزی قبل الوقوع بویله مقید ومغلوب کوردم همان شمدی ظاهرده اولان بسته اولدیغکز وقت کوردم پس برکسنه برشیئ برحالت اوزره مقدم مشاهده قیلسه بعده اول شیئ اول حالت اوزره ظهوره کاسه اول مشاهده قیلان کسه‌یه نه مرتبه فرحت ویرور بوسزك حالکزی زنجیره مقید اولمقده شمدی کوردم حتی بوحال بکا مورث رفاهیت وفرحت اوله ﴿ مثنوى ﴾ ای بنازیده بملك خاندان * نزد عاقل اشتری برناودان) پس اکرچه حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم لساندن اول اشترله خطابا بو بیت شریفی ادا بیوررلر اما هر عصرده قائممقام نبی اولان وارث کاملك اهل دنیایه لسان حالله سویلدیکنی مراد ایلرلر بونلر دیرلر که ای ملك خاندانله نازلنمش غافل عاقل قتنده ناودان اوزره واقع اولمش اشترسن یعنی ناودانك اوستنده . فی المثل بردوه اولسه میزاب اوزره اول دوه قرار ایده میوب علی الفور ساقط اولمق مقرردر پس اهل دنیا ونعمت دنیا ودولت دنیا بوکا بکزر دولت دنیا فی المثل برمیزاب کبیدر اهل دنیا اول میزابك اوستنده براشتر کبیدر پس اشتر میزاب اوزره نیجه طوره میوب دوشرسه اهل دنیا دخی بودولت جهان وملك خاندان اوزره بویله طوره مزلر حال بوکه درحال آندن سقوطلری مقرر ایکن ینه انکله نازوتفخر ایدرلر ولکن عاقل بیلور که بونلرك بوکار اوزره دوامی دوه‌نك ناودان اوزره قراری کبیدر پس عاقل بونلرك دولتندن ومغلوبیتندن نه حظ آلور ونیجه ذوق بولور پس حضرت نبی صلی الله علیه وسلم وحضرت نبینك وارثی اولان هر بر ولی اسیران جهانه بوکونه کلام حقیقت انجام بیوررلر ﴿ مثنوى ﴾ نقش تن را تافتاد ازبام طشت * پیش چشم کل آت آت کشت) تاکه تن نقشنك طشتی بامدن دوشدی بنم چشمم قتنده کل آت آت اولدی الکنك طامدن دوشمسی برشیئك حقیقتنك ظهوره

كلمسندن وآشكار اولمسندن كنايه دركه بوخصوصده مشهور ضرب مثل اولمشدر
پس تن نفسنك طشطنك طامدن دوشمسی آنك حقيقتنك ظهوره كلمسندن عبارتدر تقدير
معنی ديمك اولور كه ای اسيران جهان تاكم تن نفسنك حقيقتی ظهوره كلدی ونقوش
وصور قيدی مرتفع ومندفع اولدی بنم بصر بصيرتم اوكنده هر كليجی كلمش
اولدی يعنی مستقبلده وقوعی متحقق اولان الآن كلمش اولدی بوده جائزدر كه
پيش چشم مصرعی اوله قيد اوله بوتقديراوزره معنی نقش تنك مرتبهٔ وجودده
بنم بوكوزم اوكنده طشتی دوشلدن بری هر كليجی كلمش اولدی وهر اوله جق اولمش
اولدی ﴿ مثنوی ﴾ بنكرم در غوره می بينم عيان * بنكرم در نيست شی
بينم عيان) غوره يه نظر ايدرم می عيان كورورم يعنی غوره لك حالنده دخی شراب
اولمزدن اول شرابی آشكارا كورورم نظر ايلرم عدمده شيئی عيان كورورم يعنی
برشيئ دخی ظهوره كلمزدن اول آنك وجودنه مطلع اولورم ﴿ مثنوی ﴾
بنكرم سر عالمی بينم نهان * آدم وحوا نه رسته از جهان) سره نظر ايلرم نهانی برعظيم
عالم كورورم هنوز آدم وحوا جهاندن بتمش وظهور ايتمشدر سردن مراد
بونده مرتبهٔ واحديت ويا اعيان ثابته مرتبه سيدر مرتبهٔ سر تقديرنده در ونقدير
كلام وتعبير مرام بويله ديمك اولور كه بن مرتبهٔ سره يعنی عالم واحديته ويا مرتبهٔ اعيانه
قبل ظهور الاشياء نظر ايلرم نهانی برعالمی پيدا واشكارا كورورم كه هنوز دخی آدم
وحوا خلق اولنمش ايدی (وكنت نبيا وآدم بين الماء والطين) بيوردقلری حديث
شريفك مفهوميدر كه اول حضرت دخی آدم وحوا موجود اولمزدن اول بو اشيانك
حقايقنه عالم وبينا ايدی ﴿ مثنوی ﴾ مرشمار اوقت ذرات الست * ديده
ام پابسته ومنكوس وپست) تحقيقا ای اسيرلر سزلری بن الست عالمنك ذره لری
وقتنده يعنی عالم ارواحده هركسك روحی ذره لر مشابه سنده متمثل اولوب حضرت
حقك خطابنی استماعه قادر اولدقلری وقتده پابسته ومنكوس وپست كورمشمدر
الآن باشی آشغه مغلوب والحق كورمش دكلم ﴿ مثنوی ﴾ از حدوث
آسمان بی عمد * آنچه دانسته بدم افزون نشد) سونسز اولان آسمانك حدوث
خلقندن اول اول نسنه يكه بيلمش ايدم زياده اولمدی يعنی سموات مخلوق اولمزدن
اول بنم علمده نيجه معلوم اولديسه بعينها بلا زياده ولا نقصان اوبله ظهوره كلديكه
جميع اشيانك علمی عقل كلده مسطور اولمشدی وعقل كل حقيقت محمديه ديدكلريدر
پس شيئك علمی قبل وقوع الاشياء اول حقيقتده موجود اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾
مرشمار اسير نكون می ديده ام * پيش ازان كز آب وكل باليده ام) تحقيقا سزی
بن ازلده سرنكون وزبون كورمشم آندن اولكه آب وكلدن نشو ونما بولشم يعنی
دخی نشئهٔ عنصريه ايله موجود اولمزدن اول بو اسرار ه عالم اولمشم بشريته

كلدكدنصكره دكل ﴿ مثنوى ﴾ نونديدم تاكم شادى بدان * اين همى ديدم دران اقبال تان) بوسزك حالكزى بن يكى وتازه كورمدم تااكا شادى وخنده ايليم بوحالى سزك اول اقبال ودولتكز زماننده كوردم يعنى نه وجهله فرح وسرور ايليم سزى بسته وزبون شمدى كورمدم بلكه بوذلت وحقارت حالندن مقدم سزى دولت ونعمتده وعزت وشوكتده ايكن بوحالى بن سزده كوردمكه سزك اول اميرلككز عين اسيرلك ونعمت ودولتكز محضا نقمت وذلت ايدى اكرچه شمديكه حالده ذليل وحقيرسز لكن بوذلت وحقارتكز وسيلهٔ عزت ودولتدر ﴿ مثنوى ﴾ بستهٔ قهر خفى وآنكه چه قهر * قندمى خورد يدودروى درج زهر) حق تعالى اينك خفى قهرنك بسته ومقيدى ايديكز وآندنصكره اونه قهردر يعنى برقهردركه آنك كنهنه كسه مطلع اولمز وآنك تعريفى ممكن كلز استفهام تعظيم معناسنى مشعردر ظاهرده قند يديكز حال بوكه آنده زهر درج ايدى ﴿ مثنوى ﴾ اينچنين قندى پراز زهرار عدو * خوش بنوشد چت حسد آيد برو) بونجلين زهردن طولى برقندى اكر دشمن خوش ايچرسه اول دشمنك اوزرينه سكا نه حسد كلور غبطه وحسد محضا نعمت وراحته اولور سزك نعمت وراحتكز خود حقيقتده نقمت وزحمتدر پس بردشمن صورتا نعمت ومعنا نقمتى قبول ايلسه اكا حسد لازم كلز ﴿ مثنوى ﴾ بانشاط آن زهرميكرديد نوش * مركتان خفيه كرفته هردو كوش) نشاط وسرورايله زهرنوش ايلديكز مرك سزك خفيه هرايكى قولغكزى طوتمش يعنى اول زهر قند آميزكه آندن مراد دولت صورى ونعمت دنيويدر سرور وغرور ايله اول زهر قند آميزى قبول ايلديكز بوواسطه ايله مرك معنويكه مراد حيات حقيقيه نك زواليدر سزى اخذ ايتمش پس جهل وغفلتله مرده اولمشسز وحيات معنوى اولان اسلام وايمان وعلم وايقان زنده لكندن بى بهره قالمشسز پس بوكونه زهر قندآميزى بركمسه ايچسه اكا نيچه رشك وغبطه اولور پس حضرت نبى عليه السلام بونلره جهاددن وغزاسنك حقيقتدن خبرويروب بيورديلر ﴿ مثنوى ﴾ من نمى كردم غزا ازبهرآن * تاظفر يابم فرو كيرم جهان) بن سزه آندن اوترى غزا ايلمدم تاسزك اوزريكزه ظفر بولم جهانى طوتم نه كم ملوك دنيانك كارى بودر ﴿ مثنوى ﴾ كين جهان جيفست ومردار ورخيص * برچنين مردار چون باشم حريص) زيرا بوجهان جيفه ومردار وبى قدر در رخيص لغتده اوجوز معناسنه در بونده بى قدر وبى قيمت معناسنه اولور (الدنيا جيفة وطلابها كلاب) معناسى مقرر اولمجق بونجلين مردار جيفه يه نيچون حريص اولم ﴿ مثنوى ﴾ سك نيم تابرچم مرده كنم * عيسى ام آيم كه تازنده كنم) كلب دكلم تامرده نك پرچنى قوپارم يعنى سك سيرت دكلم كه بومرده مشابه سنده اولان

اهل دنیانك دولتلرنی اخذ وجلب ایلیم که بونلره دولت صوری پرچم کبیدر عیسایم کاورمکه نامرده یی زنده ایلیم ﴿ مثنوی ﴾ زان همی کردم صفوف جنك چاك * نارها نم مرشمارا از هلاك) جنك وچرینك صفلرنی اول سببدن چاك و پریشان ایلرمکه تاسزی هلاکدن خلاص ایدم هلاکدن مقصود عذاب آخرتدر ﴿ مثنوی ﴾ زان نمی برم کلوهای بشر * تامرا باشد کروفر وحشر) بشرك بوغازلرنی اول جهتدن کسمزمکه تابکا رونق و قوت و جمعیت عسکر اوله ﴿ مثنوی ﴾ زان همی برم کلوی چندتا * زان کارها عالمی یابدرها) اول سببدن برقاچ بوغازی کسرم کدتا اول کلولردن عالم قورتیله ﴿ مثنوی ﴾ که شما پروانه وار ازجهل خویش * پیش آتش میکنید این حمله کیش) که سز جهالکزدن پروانه کبی آتش اوکنده بوحمله یی کندیکزه دین وعادت ایلرسز یعنی پروانه آتشه نیجه حمله ایتمکی عادت قیلورسه وآنی کندی یه نه کونه مذهب اتخاذ ایلدیسه سزدخی آتش کفر ومعصیت اوزره حمله وجرأت ایلمکی آنك کبی مذهب ودین اتخاذ ایلشسزدر ﴿ مثنوی ﴾ من همی رانم شمارا همچومست * ازدر افتادن در آتش بادو دست) بن سزی ایکی الله مست اولمش کمسه کبی آتش دوزخه دوشمکدن سوررم ورفع ایلرم چنی برکمسه دوستلرندن بعض کمسه لری ورطهٔ هلاکه قریب اولمش کورسه آنلرك هر برینی علی العجله سعی واقدام قیلسه آنلرك تحصیلنده کال اشتغالدن مست کبی اولور حتی کندوبی وبعض کارنی اونوتمق مرتبه سن بولور همچومست بیوردقلری بومضمونی مشعر اولورته کم بوحدیث شریف بومعنای لطیفه دلالت قیلور قال صلی الله علیه وسلم انمامثلی ومثلکم کرجل استوقد نارا فجعلت الفراش یقعن فیها وانا آخذ بحجزکم وانتم تقحمون فیها ﴿ مثنوی ﴾ آنکه خودرا فتحها پنداشتید * تخم نحوسیٔ خود می کاشتید) آنیکه کندیکزه فتحلر زعم ایلدیکز کندی نحوساغکز تخمنی اکدیکز یعنی انبیا علیهم السلام واولیای کرام ایله مقابله ومحاربه ایلك سبب نکبت وباعث نحوست اولق مقرردر لکن سزآنی فتح ونصرت زعم ایلدیکز ﴿ مثنوی ﴾ یکدکررا جدجدمی خواندید * سوی اژدرها فرس میراندید) بری بریکزه جدوجدا وقودیکز یعنی حین محاربه ده هر بریکز برغیریکزه جدایله جدایله دیدیکز جد وجد ایکیسی بیله جیلرك فتحیله امرحاضر مفرد مذکردر بلکه حقیقتده اژدرها جانبنه آت سوردیکز یعنی هلاککزه چابنده کالدیکز ﴿ مثنوی ﴾ قهرمی کردندواندرعین قهر * خودشما مقهوروقهرشیردهر) بزه قهر وغضب ایلدیکز یعنی بزه قهر ایلمکه سعی ایلدیکز وعین قهر ایچره سزخود شیردهرك مقهوری سز یعنی اهل دل وجانه عداوت وبعض ایلدیکز حال بوکه عین قهرده مغضوبسز

﴿در بیان آنکه طاغی درعین قاهری مقهورست ودرعین منصوری ماسور﴾

بو سرخ شریف آنك بیاننده‌درکه طاغی اولنلرعین قاهر لکده مقهوردر ومحضا منصور لکده اسیرلنمش وحبس اولمشدر ماسور اسیراولمش معناسنه‌در ﴿مثنوی﴾ دزد قهر خواجه کرد وزر کشید * او بدان مشغول خود والی رسید) طاغینك صورتا قاهر ومعنا مقهور اولمسی وعین منصور لکده ماسور قالمسی اکا بکزرکه مثلا خرسز برخواجه یی قهر ایلدی والتوننی چکدی والدی اول دزد اول کاره مشغول ایکن والیٔ شهر در عقب یتشدی وحاکم وشحنه آنی درحال اخذ ایتدی ﴿مثنوی﴾ گر ز خواجه آن زمان بگریختی * کی برو والیٔ شهر انگیختی) اکر دزد خواجه دن اول زمان قاچیدی وآنك سیم وزرینی اخذ ایتمکدن کچیدی والیٔ شهر آنك اوزرینه خدمتکارلرینی وعسسلرنی نچون قوپارردی وآنی کوندرردی یعنی خلق اکا حواله ایدوب آنی کرفتار واسیر ایلمزدی وسیاست وهلاکه ایرشدرمزدی ﴿مثنوی﴾ قاهریٔ دزد مقهوریش بود * زانکه قهر او سر اورا ربود) دزدك قاهرلکی آنك مقهورلکی اولدی زیراکه اودزدك قهری انك باشنی قاپدی ﴿مثنوی﴾ غالبی بر خواجه دام او شود * تا رسد والی وبستاند قود) خواجه اوزره اودزدك غالب اولمقلغی دزدك دام وبندی اولور حتی والی ایریشور ودزد دن خواجه نك قصاصنی الور بو مناسبتله خلق اوزره غالب اولان وناسه ظلم قیلان کمسه‌لرك نصیحتنه شروع ایدوب بیورر ﴿مثنوی﴾ ای که تو بر خلق چیره گشته * در نبرد وغالبی آغشته) ای ظالم سنکه خلق اوزره غالب وقاهر اولمشسن جنکده ومجادله‌ده غالبلکه بولنمش ومختلط اولمشسن ﴿مثنوی﴾ آن بقاصد منهزم کردست شان * تا ترا در حلقه می آرد کشان) حق تعالی آنلری بوزکره منهزم ایلمشدر دیمك وبقاصدی باقی معناسنه استعمال ایتمك ذوقدن خالیدر که قاصد قصد معناسنه اولوب معنا بویله اولمق اولیدر اول الله بونلری قصدله منهزم ومغلوب ایلمشدر تا کم سنی چکه‌رك حلقه وزنجیره کتوره ومؤاخذه مرتبه‌سنه یتوره ﴿مثنوی﴾ هین عنان در کش پی این منهزم * در مران تا تو نگردی منخرم) ای ظالم آگاه اول عنان چوز وظلمی چك بو منهزم ومغلوب اولان کسه‌لرك اردنجه سورمه وآنلره غلبه قیلمه تا سن کدکلنمش یعنی پاره‌لنمش اولمیه‌سز منخرم رخنه لنمش ترکیجه کدکلنمش دیمکدر بونده پاره‌لنمش وهلاك اولمش معناسنه استعمال اولنور ﴿مثنوی﴾ چون کشانیدت بدین شیوه بدام * حمله بینی بعد ازان اندر زحام) چونکه حق تعالی سنی بو شیوه وتدبیر ایله بندودامه چکدی آندنصکره یعنی اول دامه دوشدکدنصکره ازدحام وغلبهٔ ناسده حمله کوررسن یعنی سبب ظلم اولان دولت کیدوب دام بلایه کرفتار اولدقده

سندن ستميده اولان مظلوم ومنهزملر ازدحام ايلديسنك اوزريكه حمله لر ايلرلر پس غالب وقاهرلغك مغلوب ومقهورلغه مبدل اولور ﴿ مثنوى ﴾ عقل ازين غالب شدن كى كشت شاد * چون درين غالب شدن ديد او فساد) عقل بوكونه اولقدن نجون شاد اولدى يعنى عاقل اولان شول غالبلكدن ذوق ايلمز كه آنك خاتمه سى مغلوب ومقهورلق اوله چونكم عاقل بوكونه غالب اولقده فساد كورديكه آنك عاقبتى مقهور ومغلوب اولقدر ﴿ مثنوى ﴾ تيزچشم آمد خرد بيناى پيش * كه خدايش سرمه كرد از كحل خويش) عاقل اوكنى كوريجى تيزچشم كلدى يعنى عاقبت بين اولميجى عاقل بصير كلدى وهر شيئك خاتمه سنه ناظر اولدى زيرا خداى تعالى كنديك كحلندن اكا سرمه ايلدى يعنى عنايت وهدايت كحليله آنك بصر بصيرتن منور قيلدى ﴿ مثنوى ﴾ كفت پيغمبر كه هستند از فنون * اهل جنت در خصومتها زبون) بو بيت شريف بو حديث لطيفه اشارت اولور كه مسلم وبخارى حارثه بنت وهبدن اتفاق اوزره روايت ايدرلر قال النبى صلى الله عليه وسلم الا اخبركم باهل الجنة كل ضعيف متضعف لو اقسم على الله لابره والا اخبركم باهل النار كل عتل جواظ مستكبر پيغمبر عليه الصلاة والسلام بيورديكه اهل جنت خصومتلرده فنون جهتندن زبون ومغلوب اولديلر يعنى ناس آنلر له مخاصمه ومنازعه ايلسه لر آنلر كنديلرك فنلرى وعمللرى جهتندن اول خصومتلرده زبونلك وضعف اختيار ايدوب آنلره غلبه وتسلطدن حذر ايلديلر زيرا حضرت پيغمبر عليه السلام بونلر حقنده متضعف بيوردى متضعف اول كمسه دركه ضعيف دكل ايكن ضعفى كندويه ارتكاب واختيار ايليه پس آنلرك فنوننده بعض فنى بو بيتلرله تفسير ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ از كمال حزم وسوء الظن خويش * نى زنقص وبددلى وضعف كيش) اهل جنتك خصومتلرده زبون اولملرى كمال حزملرندن وكنديلرك افعاللرينه سوء ظنلرندندر نقصان عقلدن وقور قاقلغندن ودينك ضعفندن دكل بلكه كمال ايله احتياطلرندن وعقللرينك زياده لكندن وقوى القلب اولملرندن دينلرينك دخى قوتندندركه بو جمله آنلرك فنوننده بعضدر ﴿ مثنوى ﴾ در فره دادن شنيده در كمون * حكمت اولا رجال مؤمنون) سورهٔ فتحده در (اولا رجال مؤمنون) اكر مؤمن ارلر اولميدى (ونساء مؤمنات) ودخى مؤمنه خاتونلر اولميدى مكه شهرنده (لم تعلموهم) رجال ونسانك صفتيدر يعنى اويله رجال مؤمنون ونساء مؤمنات كه سز آنلرى بيلمزسز مشركلر ايله مختلط اولدقلرندن اوترى زيرا ايمش ايكى كسنه اردن وعورتدن كتم ايمان ايدوب مشركلر ايله مختلط اولمشلر ايدى پس حق تعالى بونلردن اوترى بيوردى اكر آنلر مشركان ايچنده مخلوط اولميه لردى (ان تطؤهم) بدل اشتمالدر رجلدن ونسادن يعنى اكر آنلرى اثناى مشركانده

هلاك ایتمیدیکز وطأ هلاك معناسنه‌در (فتصیبکم) پس سزه اصابت ایتمیدی (منهم) بونلر جهتندن (معرة) مشقت ومکروه وتأسف واندوه کبی ووجوب دیت وقتللری ایچون کفارت کبی (بغیر علم) متعلقدر ان تطؤهم اوزرینه یعنی ان تطؤهم غیر عالمین بهم ولولك جوابی محذوفدر تقدیر کلام اکراردن وعورتدن مشرکلر ایچنده مؤمنلر اولمیدی وسز انلری قتل ایدوب سزه مکروه ومشقت اصابت ایتمیدی لما کف عنهم ایدیکم دیمکدر یعنی الکز بونلرله محاربه‌دن کف اولورمیدی اولمزدی امدی بونلرله قتال اولمه‌نك سببی بودر معنوی بیت اهل جنت زیاده ویرمکلکده کون وخفاده اشتمش ایدی (ولولا رجال مؤمنون) آیت کریمه‌سنك حکمتی یعنی اهل جنتك برگزیده ومقبوللری که حضرت رسول علیه السلام واصحاب کبارلردر عطا قیلمق و بخشش ایلمك وقتده استماع ایلمش ایدی (ولولا رجال) آیتك کلونده اولان حکمتی بو بیتك معناسنك وضوحی بو حکایته متعلق اولور که اهل تفسیر (من بعد ان اظفركم علیهم) آیت کریمه‌سنده تحریر ایلمشلردر روایت اولنور که حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم حدیبیه‌ده ایدی کفاردن سکسان کشی اصحاب رسوله شبخون قصد ایدوب کلدیلر نصرت حقله اصحاب رسول علیه السلام آنلر اوزرینه ظفر بولوب غالب کلدیلر وجمله‌سنی کرفتار قیلدیلر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بونلرك جمله‌سنی آزاد ایلدی ظاهر بودر که زبون ومغلوب وبددل ومرغوب اولدقلرندن دکل ایدی بلکه فردو یرمك وقتده یعنی اول سکسان کمسنه‌یه بخشش ویروب آزاد قیلمق حیننده کمینده اولان مؤمنین ومؤمنات که (ولولا رجال مؤمنون) آیت کریمه‌سیله اشارت اولنمشلردر حکمتی اشتمش ایدی وعالم وواقف اولمش ایدی پس حزم واحتیاط ایدوب سکسان کمسنه‌یی قتل ایلمدیلر تاکم بونلر ایچنده اول کلونده اولان مؤمنین ومؤمناتدن بلکه بر کمسنه اوله واکا بغیر علم ضرر اصابت قیله ملاحظه‌سیله پس کمال حزملرندن بوقدر اهتمام واحتیاط قیلدیلر که اهل جنتك شانی بودر ﴿ مثنوی ﴾ دست کوتاهی زکفار لعین * فرض شد بهر خلاص مؤمنین) کفار لعیندن ال قصه‌لغی یعنی کفار لعینك قتلندن قصر ید ایلمك فرض اولدی مؤمنلرك خلاصندن اوتری یعنی اول مکهٔ مکرمه‌ده کلونده اولان مؤمنین ومؤمناتدن اوتری بو کافرلرك قتلندن فراغت ایلمك فرض اولدی تاکم خطا وغفلتله اول مؤمنلردن بری مقتول اولمیه دیو دست کوتاهی به مضاف دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ قصهٔ عهد حدیبیه بخوان * کفت ایدیکم تمامت زان بدان) مقدم اولان آیتك اولیدر (وهو الذی) اول اللهدر که (کف ایدیهم) کفار مکه‌نك اللرینی قطع ایلدی (عنکم) سزدن تا سزکله صلح ایلدیلر (وایدیکم) سزه ظفر ویروب غالب اولدقدنصکره (عنهم) بونلرك اوزرینه روایتدر که عکرمه بن

ابی جهل بشو زکه ایله حدیبه به چیقوب حضرت خالد بن ولید رضی الله عنهی آنلره کوندروب آنلری منهزم قیلوب تاحیطان مکه یه داخل قیلدیلر * وکان الله بما تعملون * والله تعالی سزك کفار آیله مقاتله کزه وآنلردن حق رضاسیچون کف ید ایلدیککزه (بصیرا) کوریجی وعملکزه کوره جزاو یریجی اولدی معنی ثبت حدیبیه زماننك قصه سن اوقو کف ایدیکم آیتك معناسنی اول قصه دن تماما بیل یعنی مراد ومرام نه ایدیکی آندن بالتمام ظاهر اولور * مثنوی * نیز اندر غالبی او خویش را * دیداو مغلوب دام کبریا) اول برکزیدهٔ اهل جنت اولان رسول اکرم صلی الله علیه وسلم حضرتلری خلق اوزره عین غالب اولدقده هم کندویی دخی مغلوب دام کبریا کوردی وارادت امر خدایی مشاهده قیلدی پس اول اسیرلرك ایلدکاری سوء خاطره نك جوابنه شروع ایدوب بیوررلر * مثنوی * زان نمی خندم من از زنجیر تان * که نه کردم ناکهان شبکیر تان) ای اسیرلر بن سزك زنجیرکزدن آندن اوتری کولمزم بویله دیمك دخی وجهدر بن سزك زنجیرکزدن اول سببدن کولمزم ناکهان سزی شبکیر وحقیر ایلدم شبکیر کیجه لرده اوتن چکرکه‌لر کبی ناله وفغان ایدیجی اسیر ایلدیکمه کولمزم بونلری انین وحنین ایلدکلری جهتدن چکرکه یه تشبیه ایلمش اولورلر * مثنوی * زان همی خندم که بازنجیر وغل * میکشمتان سوی سروستان وکل) بلکه آندن اوتری تبسم ایلرمکه زنجیر وغل ایله سزی سروستان وکل جانبنه چکرم یعنی سروستان وکل جنت وبوستان حقیقت طرفنه جذب ایدرم * مثنوی * ای عجب کز آتش بی زینهار * بسته می آریم تان تا سبزه زار) ای جاهل وغافللر عجبدر که امانسز آتشدن یعنی سبب آتش دوزخ اولان کفر ومعصیت وهوا وشهوتدن تاسبزه زاره وجنته سزی زنجیر وبند ایله مغلوب ومقید کتورررم * مثنوی * از سوی دوزخ بزنجیر کران * می کشمتان تا بهشت جاودان) دوزخ جانبندن ثقیل وکران زنجیرله سزی ابدی وباقی جنته چکرم یعنی دوزخ عاجله طرفندنکه اول معصیت وشهوتدر وکفر وضلالتدر قیود محکمه ایله ابدی اولان جنت آجله جانبنه دك که آندن مراد اسلام وایمان وطاعتدر که بونك نتیجه‌سی عاقبت آخرتده اولان جنت آجله در * مثنوی * هر مقلدرا درین ره نیك وبد * همچنان بسته بحضرت می کشد) هر مقلدی بو یولده یعنی طریق اسلامده نیك وبد حضرت خدایه انجلین باغلمش چکر یعنی اول اسیرلری طوعا اوکرها جنت جانبنه چکدکلری کبی هر مقلدی دخی بو دین طریقنده خوف ورجا حضرت خدا جانبنه اویله چکر که حضرت حقك قرب وصالنه بونلر مع الکراهه کیدرلر * مثنوی * جمله در زنجیر وبیم وابتلا * می روند این ره بغیر اولیا) جمله مقلدلر یعنی انبیا علیهم السلام واولیاء کرامه تقلید ایلین کروهك جمیعنی زنجیر خوف

وابتلاده بو يوله كيدرلر اوليادن غيريسى يعنى انبيا عليهم السلام واولياء كرام بونلر
كبى زنجيريبم وابتلا ده مقيد اولان قلرى حالده كتمرلر بلكه طوعا ومحبة كيدرلر
وحضرت حق جانبنه صدر رضا وصفا ايله سيرايدرلر * مثنوى * مى كشندا اين راه
را بيكار وار * جز كسانى واقف از اسرار كار) بونلرى بو يله بيكار وارچكرلر يعنى
طريق حقه نزاع ايدر كبى چكرلر اول كمسه لردن غيريلر بلكه اسرار كاردن واقفلردر
يعنى اصحاب تحقيق كه فى الحقيقه اسراره كاره ونتيجهٔ كردا ره واقف وعارفلردر
بونلر بودين وطاعت يولنه طوعا وشوقا كيدرلر وبونلردن ماعدا اولان اهل تقليدى
منازعه ومجادله ايدر شكلنده بيم وابتلا زنجيرنه مقيد ايدوب كرها وجبرا جذب ايدرلر
* مثنوى * جهد كن تانور تو رخشان شود * تاسلوك خدمت آسان شود)
اى جاهل واى اهل تقليد بو دين وطريقده جهد ايله حتى سنك نورى باطنك
رخشان اوله ولمعان قيله تاكم مرتبهٔ يقينه ايروب سلوك وخدمت سكا آسان اوله نته كم
حق تعالى حبيبنه خطابا (واعبد ربك حتى يأتيك اليقين) بيوردى اهل تفسير اكرچه
يقينى موتله تفسير ايلمشلردر ولكن اهل تقليدو يقيندن مراد مشاهدهٔ حضرت حق
ومعاينهٔ جمال ووجود مطلقدر ديمشلر ومعنانى بو يله و يرمشلر كه يا محمد سن ربكه عبادت
ايله حتى سكا يقين كلنجه يه دك ومشاهدهٔ حقيقت عيان اولنجه يه دك پس بونلرك
كلمات لطيفه سى بو يله ديمكى اشعار ايلر كه يقيندنصكره عبادت اولميه بونلر ديرلركه
عبادت كلفت وعسرتله اولان خدمت وعباده ته ديرلر بونك نهايتى مرتبهٔ
يقين حاصل اولدقدنصكره عبادت عبودته تبديل اولور عبودت ذوق وشوق ايله
وصفاى قلبله اولان خدمته ديرلر پس حضرت خداوندكار قدس الله سره العزيز
بو بيتله بوذكر اولنان معنايه اشارت ايدوب بيوررلر زيرا معنى جهد ايله تاسنك
نور يقينك برمرتبه يه واره كه قلبكده تابان ورخشان اوله حتى اول نور يقين
واسطه سيله سنك سلوك وخدمتك آسان اوله يعنى عبادت مرتبه سندن خلاص
اولوب عبودت مرتبه سنه واصل اوله سن فافهم * مثنوى * كودكانرامى
برى مكتب بزور * زانكه هستند ازفوائد چشم كور) اطفالى اول مكتبه زور
وجبرله ايلتورسن زيرا اطفال فوائد علمدن چشم كور واعمالردر * مثنوى *
چون شود واقف بمكتب ميدود * جانش ازرفتن شكفته مى شود) چونكه فوائد
علومه واقف اوله مكتبه يلر اطفالك دل وجانى مكتبه كتمكده كشاده ومسرور
اولور * مثنوى * مى رود كودك بمكتب پيچ پيچ * چون نديد از مزدكار
خويش هيچ) طفل مكتبه مضطرب ومنقبض كيدر چونكم طفل كندينك ايشنك
مزدندن هيچ برشى كورمدى * مثنوى * چون كند دركيسه دانكى
دست مزد * آنكهى بى خواب كردد شب چودزد) چونكم كيسه سنده بر دانك

دست مزد ایلیه یعنی علم وهنردن بردانك قدر منتفع اوله واجرت حاصل قیله آندنصکره تحصیل وطلبدن اوتری کیجه دزد کبی بیخواب اولور ﴿ مثنوی ﴾ جهد کن تامزد طاعت در رسد * بر مطیعان آنکهت آید حسد) ای بو بوله مع الکراهه کیدن کسه جد وجهد ایله تا طاعتك مزدی یتشه عند اهل التحقیق طاعتك ایکی نوع ثوابی واردر بری دنیاده اولان ثوابکه اکا ثواب عاجله دیرلر وبری دخی آخرتده اولان مزد وثوابدر که اکا ثواب آجله دیرلر بونلردن مراد جنت عالیه ونعمت ابدیه وسعادت سرمدیه در وثواب عاجله دن مراد ذوق طاعت ولذت عبادتدر چون مزد طاعت سالکه دنیاده عاجله واصل اولسه آندن کراهت وکلفت زائل اولوب عبادت وطاعتده محضا ذوق وعین لذت بولور حتی مطیع ومنقاد اولنلر اوزره آندنصکره رشك وغبطه ایلمکه باشلرتم کم بو معنایه اشارت ایدوب بیوررلر تقدیر معنی ای بو بوله مع الکراهه کیدن کسه جهد ایله تاسکا بو دنیاده طاعتك ذوق ولذتی واصل اوله تا کم مطیع ومنقاد اولان کسه لر اوزره آندنصکره رشك وغبطه ایلمك کله دیمك اوله ﴿ مثنوی ﴾ ائتیا کرها مقلد کشته را * ائتیا طوعا صفا بسر شته را) بو بیت شریفك تفسیر لطیفی عن قریب فسخ عزائم شرحنده کچدی معنی بیت ائتیا کرها امرنك مفهومی مقلد اولمش ایچوندر وتقلید قیلان کسه یه کوره در که آنك طاعتدن خلا ونفسه حظی یوقدر بلکه خوف ورجا سیله واسطهٔ طاعت قیله وائتیا طوعا خطابنك مفهومی صفا وذوقله سرشته اولان اهل دله نسبتله درکه بونلر طاعت وعبادتدن ذوق المشلر ولذت بولمشلر در انکچون طوعا حقی ذکر ایلمشلر در وطوعا طاعت حقی بی شائبهٔ خوف ورجا اختیار قیلمشلر ﴿ مثنوی ﴾ این محبت حق زبهر علتی * وان دکررا بی غرض خود خلتی) بو که مراد مقلددر بر علت وغرضدن اوتری حق تعالینك محبیدر واول بری که مراد محققدر علت وغرضسز خود بردوستلغی واردر ﴿ مثنوی ﴾ این محب دایه لیك از بهر شیر * وان دکر دل داده بهر این ستیر) بو مقلد دایه نك محبیدر لیکن سوتدن اوتریدر واول بریکه مراد محققدر کوکل ویرمش بو مستوره دن اوتری یعنی اطفال مرتبه سنده اولان مقلدمر بی حقیقته حظ نفسانی وغدای جسمانیه سندن اوتری کوکل ویرمش واکا بو جهتدن محب اولمشدر ورجال مرتبه سن بولان محقق کوکل ویرمشدر اول عیوندن ناسدن مستوره اولان ذات جمیل الصفاته ﴿ مثنوی ﴾ طفل را ازحسن اوآگاه نی * غیر شیر اورا ازو دلخواه نی) دایه نك حسندن طفلك آکاهلغی یوقدر دایه دن طفلك سوتدن غیری آرزو ومقصودی یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ وان دکر خود عاشق دایه بود * بی غرض درعشق یك رایه بود) واول برغیریسی خود دایه نك بنفسه عاشقیدر غرضسز انك عشقنده بررای اولور مقلد کبی

دود دل اولمز ﴿ مثنوى ﴾ پس محب حق باميد و بترس * دفتر تقليدى مى خواند بدرس) پس اميد وترسله يعنى خوف ورجا سببيله حق تعالى محب اولان كمسنه درسله تقليد دفترنى اوقور يعنى حق تعالى يه خوف ورجا واسطه سيله محبت قيلان كمسه مقلد اولور ﴿ مثنوى ﴾ وان محب حق ز بهر حق كجاست * كوز اغراض وزعلتها جداست)واول حقه محب اولان حقدن اوترى حقه محب اولان كمسنه قنده دركه اول محب اولان غرضلردن ودخى علتلردن جدادر يعنى اغراض وعللدن خالى اولان عاشق قنى بكتادر ﴿ مثنوى ﴾ كرچنين وكرچنان چون طالبست * جذب حق او را سوى حق جاذبست) حاصل كلام ونتيجۀ مرام اكر بونچلين درواكر انچلين دريعنى اكر محقق واكر مقلددر چونكم طالب حقدر حق تعالينك جذبى آنى حق جانبنه جذب ايديجيدر لكن برنى مع واسطة الاغراض و برنى دخى بى شائبۀ اغراض خالصا لوجه الله ومحبة لمرضاة الله جذب ايليجيدر ﴿ مثنوى ﴾ كرمحب حق بود لغيره * كى ينال دائما من خيره)اكرحقدن غيرى ايچون حقك محبتى اوله تاكم حق تعالينك خيرواحسانى اكاچون ايرشه ﴿ مثنوى ﴾ يامحب حق بود لعينه * لاسواه خائفا من بينه)وياخود حق تعالينك محبتى اولالذاته لالسواه انك بيننونت وفراقندن خائف اولديغى حالده بوايكى بيتك جوابى بوبيتدركه بيورر لر ﴿ مثنوى ﴾ هردورا اين جست وجوها زان سريست * اين كرفتارئ دل زان دلبريست) پس حاصل معناى بيتين شريفين الى هذا البيت بويله ديمك اولوركه ياير كمسه حق تعالى حضرتلرينه غيرى شيدن اوترى محب اوله تاكم حق تعالينك خيرواحساننده نتيجه خيره نائل اوله وبومعنى دخى جائزدر اول كمسه حقك خيرندن دائما نتيجه خيرواحسانه نائل وواصل اوله وياخود حق تعالينك ذات شريفه سندن اوترى اكا محبت اوله آندن غيريدن اوترى دكل اول حقك بعد وفراقندن خائف اولديغى حالده معناى بيت ثالث هرايكيسنك بوسعى وطلبلرى حضرت حق طرفندندر بوكوكل كرفتارلغى اوكوكل آليجى محبوبدندر

﴿ جذب معشوق عاشق رامن حيث لا يعلمه العاشق ﴾
﴿ ولا يرجوه ولا يخطر بباله ولايظهر من ذلك الجذب ﴾
﴿ اثرفى العاشق الاالخوف الممزوج باليأس مع دوام الطلب ﴾

بوسرخ شريف وبو بيان لطيف معشوق عاشق جذب ايتمك بياننده در عاشقك بيلديكى يرلردن دخى اول عاشقك رجا ايتديكى يردن دخى اول عاشقك قلبنه خطور ايلديكى يردن ظاهر اولمز اول جذبدن اثرعاشقده الايأسله مخلوط خوف وخشيت ظاهر اولور دائما طلبله بيله چه ﴿ مثنوى ﴾ آمديم اينجا كه درصدر جهان * كرنبودى جذب آن عاشق نهان) ومحله كلدككه صدرجهانده اكراول

عاشق نهانك جذبی اولیدی ﴿ مثنوی ﴾ ماشکیبا کی بدی اواز فراق * کی دوان باز آمدی سوی وثاق) * اول عاشق صدرجهان فراق جاناندن قچن صبرسز اولوردی خانه‌سی جانبنه قچن کیرو یلرك کاوردی ﴿ مثنوی ﴾ میل معشو قان نهانست وستیر * میل عاشق باد وضد طبل ونفیر) معشو قلرك میل وعشقی نهان ومستوردر اماعاشقك عشق ومیلی ایکیوز طبل ونفیرله‌در یعنی زیاده مشهوردر ﴿ مثنوی ﴾ یك حکایت هست اینجاز اعتبار * لیك عاجز شد بخاری زانتظار) بونده اعتبار بونندن برحکایت واردر یعنی من حیث الاعتبار پندا له جق وحصه دار اوله جق برحکایت رعنا واردر که بومحلده آنك ایرادی محله الیق واوفقدر ولکن اول بخاری اولان عاشق کمال انتظاردن عاجز وفرومانده اولدی ﴿ مثنوی ﴾ ترك آن کردیم کودر جست وجوست * تاکه پیش ازمرك بیند روی دوست) اول حکایتی ترك ایلدك زیرا بخاری جست وجوده در تاکم اولمزدن اول دوستك یوزنی کوره ﴿ مثنوی ﴾ تارهدازمرك تاباید نجات * زانکه دید دوستست آب حیات) تاکم اول عاشق مولدن قورتله تافراقدن نجات بوله زیرا که عاشقده دوستی کورمك آب حیاتدرومعشوقندن مفارقت عین مماتدر ﴿ مثنوی ﴾ هرکه دید اونباشد دفع مرك * دوست نبود نه که میوستش نه برك) هرشول کسه‌نك که کورمسی یعنی آنك لقاسنك مشاهده اولنمسی دفع مرك اولمیه اول معشوق فی الحقیقه دوست ومعشوق اولمز زیرا آنك نه میوه‌سی ونه برکی واردر یعنی اول معشوقدن فی الحقیقه هیچ کسه منتفع ومتمتع اولمز ﴿ مثنوی ﴾ کار آن کارست ای مشتاق مست * کاندران کارار رسدمرکت خوشست) کاراصل اول کاردر ای مست اولان مشتاق که اول کارده سکا کرموت یتشه خوشدر اول کاردن مراد خدمت وطاعت وعشق ومحبت اولسه‌ده جائزدر اما مشاهدهٔ دوست اولسه دخی اولیدر که بوکارلرده اکر عاشقده موت کاسه خوش واطیف کاور ﴿ مثنوی ﴾ شد نشان صدق ایمان ای جوان * آنکه خوش آید ترامرك اندران) ای یکت ایمانك صدقنك وصحتنك نشانی اولدی اول کار که موت آنده سکاخوش کله یعنی برکارده که موت سکا خوش کله اول ایمانك صدقنك علامتیدر ﴿ مثنوی ﴾ کرنشد ایمان توای جان چنین * نیست کامل رو بجوا کمال دین) ای جان اکرسنك ایمانك بویله اولدی ایسه یعنی اشلدیکك عملده موت سکاخوب واطیف کلمدیسه پس ایمانك کامل دکلدر یوری اکمال دین واتمام صدق ویقین استه ﴿ مثنوی ﴾ هرکه اندر کار توشد مرك دوست * بردل تو بی کراهت دوست اوست) هرشول شیٔ که سنك کارکده مرك دوست اولدی یعنی مرك سکا آنده محبوب وخوش اولدی سنك کوکلك اوزره کراهتسز دوست ومحبوب اوشیدر

﴿مثنوی﴾ چون کراهت وقت آن خودمرده نیست *صورت مرگست ونقلی کرد نیست) چونکه موتدن کراهت کیتدی اول خود موت دکلدر صورت مرکدر وعالم فانیدن باقی یه وصورتدن معنایه انتقال ایلمکلکدر نته کم (المؤمنون لایموتون بل ینقلون من دارالفناء الی دارالبقاء) بیورلمشدر ﴿مثنوی﴾ چون کراهت رفت مردن نفع شد * پس درست آید که مردن دفع شد) چونکه کراهت ونفرت کیتدی موت نفع محض اولدی پس بو اعتبار اوزره درست کلور که مردن دفع اولدی یعنی مردن حقیقیدن مردن دکلدر بلکه همسان دفع ایچوندر بونده برقاچ وجه جائزدر مراد اولمق دفع اولدی یعنی مندفع اولدی دیمك اوله ویاخود اولمق دفع اجساد صور ایلمك اولدی دیمك اوله ویاخود مردن دفع عوان اولدی دیمك اوله زیرا صورت موت بونلری لقاء الهیه دن وحیات ابدیه دن دفع ایدیجیدر پس بوتقدیرلردن ثابت اولدیکه موت دافع کلدی یا اجساد صوری یی دافع اولمش اوله ویاخود محقق اولمین ناسی حقیقت مرتبه سندن دفع قیلمش اوله ﴿مثنوی﴾ دوست حقست وکسی کش کفت او* که توی آن من ومن آن تو) دوست حقدر یعنی دوستدن مراد حق تعالی حضرتلریدر ودخی شول بر کمسه درکه اکا دیدی اول الله که سن بنم ایچون سن و بن سنك ایچونم (من کان لله کان الله له) حدیث شریفنك مضمونی اوزره دوستدن مراد دخی شول کمسه درکه من کل الوجوه الله ایچون اوله والله تعالی دخی انکچون اوله بی یسمع و بی یبصر سری آنده ظهوره کله بو له کمسه دن مراد انبیا علیهم السلام واولیاء کرام وعرفا واصفیادر ﴿مثنوی﴾ کوش دار اکنون که عاشق می رسد *بسته عشق اورا بحبل من مسد) ای مستمع اولان کمسه الآن عاشقك قصه سنه قواق طوتکه عاشق صدر جهان ایرشور عشق انی لیفدن اورلمش حبله باغلمش اولدیغی حالده یعنی عشق آنی محکم قید و بنده مقید قیلوب معشوقی طرفنه جذب ایلدیکی حالده واصل اولور

﴿رسیدن آن بخاری عاشق بخدمت صدرجهان﴾

﴿مثنوی﴾ چون بدید وچهرهٔ صدرجهان * کوییا پر بدش ازتن مرغ جان) چونکه اول عاشق بیچاره وآواره صدر جهانك یوزنی کوردی کویا آنك مرغ روحی بدنندن اوچدی یعنی بر مرتبه ذوق واستغراقه دوشدی که نیجه زمان کندیدن کچدی وانك جانی اول حینده وصال شرابنی کاسا بعد کاس طویجه ایچدی ﴿مثنوی﴾ همچوچوب خشك افتاد آن تنش *سرد شد ازفرق سرتاناخنش) انك اول تنی قوری آغاج کبی دوشدی بر مرتبه یه ایرشدیکه باشنك دپه سندن طرناغنه دکین سرد اولدی میت کبی وسطوت وصال معشوق اکا بر مرتبه مستولی اولدیکه آنی فنا وانسلاخ مرتبه سنه ایرکوروب مغشی علیه دوشدی وحیات

جسمانیه سنه دخی فنا وزوال ارشدی تامیه مشابه اولدی نته کم عشاق الهینك حضرت محبوب حقیقینك ذاتنك مشاهده سنه قریب اولدقلری حالده شانلری بویله اولور کما قال الله تعالی حاکیا عن موسی علیه السلام وقت تجلی الهی (وخر موسی صعقا) ﴿ مثنوی ﴾ هرچه کرد انداز از بخور واز کلاب * نی بجنبید ونه آمد در خطاب) انده حاضر اولانلر انی صحره وعقله کلسون دیو هرنه که بخور وکلابدن علاج ایلدیلرنه حرکت ایلدی ونه خطاب وکفتاره کلدی ﴿ مثنوی ﴾ شاه چون دید آن مز عفر روی او * پس فرود آمد ز مرکب سوی او) شاه چونکم انك زعفران کبی صاری یوزنی کوردی پس زیاده میل وعشقندن وزیاده مرحمت وشفقتندن مرکبندن آشغه کلدی انك جانبنه متوجه اولدی نته کم بندهٔ عاشق خدایه برعمل ایله تقرب ایلسه خدای تعالی اکا دخی زیاده تقرب ایلر واول خدا جانبنه برمرتبه کلسه خدای تعالی انك جانبنه نیچه مرتبه زیاده کلور کما قال الله تعالی فی حدیثه القدسی (من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا ومن تقرب الی ذراعا تقربت الیه باعا) الی اخره ﴿ مثنوی ﴾ کفت عاشق دوست می جوید بتفت * چونکه معشوق امدان عاشق برفت) صدرجهان ایتدی عاشق معشوقنی سرعت وحرارتله طلب ایلر چونکم معشوق کلدی اول عاشق کتدی وبیخود اولوب کندوبی ترك ایتدی ﴿ مثنوی ﴾ عاشق حق وحق آنست کو * چون بیاید نبود از تو تارمو) ای سالك حق تعالی حضرتلرینك عاشقی سن وحق اودر یعنی حقیقت اولدر که اول حضرت حق چونکم کله سندن برقیل تلی قدر اولمز یعنی چونکم حضرت حق سکا تجلی ایده سنك وجودکدن براثر قالمز کما قال الجنید قدس الله سره اذا قرن المحدث بالقدیم لم یبق له اثر سلطان العارفین بایزید حضرتلرندن سؤال ایلدیلر که عاشق مع بقیة الوجود معشوق حقیقته واصل اولمق وحین وصالده عاشقك وجودی یرنده طورمق ممکنمیدر بو آیت کریمه یی تلاوت ایلدیلر وبیوردیلر که (ان الملوك اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة) کان معشوق حقیقی جمیع ملوکك قوت وسلطنتنی جامع اولدیغی جهتدن جمع منزله سنه تنزیل قیلاور وقلوب عشاقی ملوك داخل اولان قریهٔ خرابه تشبیه بیوروب واسیر عشق اولان قوای اعزه یی ذلیل اولان کرفتارلردن استعاره ایدوب برسبیل کنایه دیمش اولورلر که تحقیق جمیع ملوکك قوتنی جامع اولان حضرت حقك تجلیاتی قریهٔ قلوب عشاقه داخل اولسه لر انلری تخریب ایدرلر وآنلرك اهلنك عزیزلرنی ذلیل ایدرلر (بیت) چو سلطان عزت علم برکشد * جهان سر بجیب عدم درکشد ﴿ مثنوی ﴾ صد چو توفانیست پیش آن نظر * عاشقی برنفی خود خواجه مکر) معشوقك اول نظری قتنده سنك کبی نیجه یوز بیك کمسه فانیدر ای خواجه مکر کندیکك نفی وفناسی اوزره

عاشقسن زيرا مع بقية الوجود وصال معشوق ميسر دكلدر پس معشوقك وصالنه عاشق اولق بركسنه كندى وجود ينك فناسنه عاشق اولمغى مستلزم اولور نته كم حسين منصور حضرتلرينك بورباعيسى بومعنايه اشارت قيلور (بيت) أنت ام انا هذا العين فى العين * حاشاى حاشاى من اثبات اثنين * بينى وبينك انى ينازعنى * فادفع بفضلك انيا من البين) اكرچه وجود موهومى فناپذير اولور لكن عاشق فانى بقاى من لم يزل مرتبه سنى بولور ولهذا قيل (بيت) مترس ازمحبت كه خاكت كند * كه باقى شوى كرهلاكت كند ﴿ مثنوى ﴾ سايهٔ وعاشقى بر آفتاب * شمس ايد سايه لا كردد شتاب) سايه سن وآفتابه عاشقسن آفتاب كلور سايه عجله ايله لا اولور يعنى اى عاشق سنك وجودك سايه مثابه سنده در ومعشوق حقيقتك مثلا وجودى آفتاب كبيدر سن اول حضرته هر وجهله تابع وعاشقسن چونكم اول شمس حقيقت تجلى قيله وظاهر اوله سايه مثابه سنده اولان وجود مجازى على الفور منفى وفانى عند ظهور الحق عاشقك وجودى فانى اولور ديمك صفات بشريه سندن وانانيت موهومه سندن برشئ قالمز ديمك اولور نته كم بوبياندن بومعنايى فهم وادراك ايلرسن

﴿ داد خواستن پشه از باد بحضرت سليمان ﴾

﴿ مثنوى ﴾ پشه آمد ازحديقه وزكياه * وزسليمان كشت پشه دادخواه) پشه حديقه وكيا هدن يعنى بستان مرعادن كلدى وحضرت سليماندن پشه باد الندن دادخواه اولدى بويله ديو ﴿ مثنوى ﴾ اى سليمان معدلت مى كسترى * برشياطين وادمى زادو پرى) كه اى سليمان شياطين وآدمى زاد وپرى اوزره عدالت ايلرسن ﴿ مثنوى ﴾ مرغ وماهى درپناه عدل تست * كيست ان كم كشته كش فضلت نجست) مرغ وماهى سنك عدلك حفظنده در كيمدر اول كم وضايع اولمش كمسه كه آنى سنك فضلك ديلمدى ﴿ مثنوى ﴾ داد ده ماراكه بس زاريم ما * بى نصيب ازباغ كلزاريم ما) بزه داد ويرزيرا بز زياده زار وضعيفز بز باغ كلزاردن بى نصيب ايز ﴿ مثنوى ﴾ مشكلات هرضعيفى ازتوحل * پشه باشد درضعيفى خود مثل) هر برضعيفك مشكللرى سندن حلدر پشه خود ضعيفلكده مثل اولدى وتاآنى غايتله ضعيف اولان شيده ضرب مثل قيلدى نته كم بركمسه زياده ضعيف اولسه عرب آنك حقنده فلان اضعف من بعوضة ديرلر وبرشئ بريرده غايتله نادر وغزيز الوجود اولسه اعز من مخ البعوض ديرلر وبركمسه بركمسه يه تكليف مالا يطاق قيلسه كلفنى مخ البعوض ديرلر ﴿ مثنوى ﴾ شهره ما د رضعف اشكسته پرى * شهره تو در لطف ومسكين پرورى) ضعفده واشكسته پرلكده بز مشهورز اما سن لطفده ومسكين پرورلكده مشهورسن ﴿ مثنوى ﴾ اى تو در اطباق قدرت منتهى * منتهى مادركمى و بيرهى) اى سليمان سن قدرت طبقه لرنده منتهى سن

اما بز نقصانده و بولسز لقده منتهی یز ﴿ مثنوی ﴾ داد ده مارا ازین
غم کن جدا * دست کیرای دست تو دست خدا) دادویر بزی بو غمدن جدا ایله
بودخی جائزدر بزه داد و یر بو غمدن بزی قورتار بزم المزی طوت ای سلیمان زیرا سنك
الك خدا الیدر یعنی سن حضرت حقك نائبی سن وسنده اولان قدرت وقوت اللهك
قدرت وقوتیدر ﴿ مثنوی ﴾ پس سلیمان کفت ای انصاف جو * دادوانصاف
از کهمی خواهی بکو) پس سلیمان علیه السلام پشه یه ایتدی ای عدل وانصاف
طلب ایدیجی عدل وانصاف کیمدن استرسن سویله وسکا نه ظلم اولدی بر برنقل
ایله ﴿ مثنوی ﴾ کیست آن ظالم که ازباد بروت * ظلم کردست وخراشیده است
روت) کیمدر اول ظالم که کبروغرورندن سکا ظلم ایلمشدر وسنك یوزیکی طرملمشدر
وبندن خوف ایلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ ای عجب درعهد ما ظالم کجاست * کونه
اندر حبس ودر زنجیر ماست) ای عجب بزم زمانمزده ظلم قنده درکه اول ظالم بزم
حبسمزده وزنجیرمزده دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ چونکه مازادیم ظلم آن روزمرد *
پس بعهد ما که ظلمی پیش برد) چونکم بز طوغدق ظلم اول کون اولدی پس بزیم
زمانمزده کیم برظلم ایلر وایلتدی ﴿ مثنوی ﴾ چون برآمد نور ظلمت نیست شد *
ظلم راظلمت بود اصل وعضد) چونکم نور ظاهر اولدی ظلمت یوق اولدی
وحق کلدی باطل زاهق اولدی کما قال الله تعالی (وقل جاء الحق وزهق
الباطل ان الباطل کان زهوقا) ظلمك اصل وقوتی ظلمتدر ولهذا قال
علیه الصلاة والسلام (ایاکم والظلم فان الظلم ظلمات یوم القیامة) ﴿ مثنوی ﴾
نك شیاطین کسب خدمت می کنند * دیکران بسته باصفادند وبند) اشته شیاطین
کورکه کسب خدمت ایلرلر غیریلر اصفاد وبندله مقیدلردر اصفاد صفدك
جمعیدر صفد بوقاغویه دیرلر وبو بیتله سوره صادده اولان آیت بوکریمه یه اشارت
ایدرلر (والشیاطین کل بناء وغواص وآخرین مقرنین فی الاصفاد ﴿ مثنوی ﴾
اصل ظلم ظالمان ازدیو بود * دیو دربند ست استم چون نمود) ظالملرك ظلمنك
اصلی شیاطین اولدیکه ظالملره اغوا ویروب ظلمه اغرا ایدرلر دیو وشیطان خود
بند وحبسده در ظلمی نیجه کوستردی بوهم وجهدر که ظلم نیجه کوروندی دیمك اولور
﴿ مثنوی ﴾ ملك زان دادست مارا کن فکان * تا ننالد خلق سوی آسمان)
کن فکان صاحبی اولان حق یعنی ارادت مطلقه وکلیه مالکی اولان
وجود مطلق ملك وسلطنتی بزه آندن اوتری ویرمشدر تا خلق آسمان جانبنه ناله وفریاد
ایلیه کن فکان ارادت کلیه دن عبارتدر ﴿ مثنوی ﴾ تا بیالا برنیاید دودها *
تا نکردد مضطرب چرخ وسها) تا دودلر یوقرو کلیه تا فلك وسها مضطرب اولمیه
مظلوملرك آه وناله سندن زیرا مظلوملرك آه وناله سی انجم وافلاکه تأثیر قیلیق وانلر

دعوات مظلومیندن مضطرب اولمق ثابت ومقرر اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ تالرزد عرش از نالهٔ یتیم * تانکرددا زستم جانی سقیم) تاعرش یتیمك ناله سندن دترمیه (بیت) الاتانکرید که عرش عظیم * بلرزدهمی چون بکرید یتیم) تاظلمدن برجان خسته وسقیم اولمیه ﴿ مثنوی ﴾ زان نهادیم ازممالك مذهبی * تانیاید برفلکها یاربی) بزکه معاشر انبیاز ممالکلردن اول سببدن بزمذهب وعادت قودق تامظلوملردن فلکلر اوزره یاربلر کلمیه یعنی بددعا واقع اولمیه ﴿ مثنوی ﴾ منکر ای مظلوم سوی آسمان * کاسمانی شاه داری در زمان) ای مظلوم شکایت و بد دعا ایچون آسمان جانبنه نظر ایله زیرا زمانه ده آسمانه منسوب شاه طوترسن یعنی زمانه ده حق اوزره حکم ایدیجی عالی رتبت وصاحب رفعت آسمان معنایه منسوب برنبی وخلیفهٔ الهی طوترسن ﴿ مثنوی ﴾ کفت پشه دادمن ازدست باد * کود ودست ظلم برمابر کشاد) پشه حضرت سلیمان علیه السلام ایتدی ای سلیمان بنم دادم بادك الندندرکه یل بزم اوزریمزه ظلمك ایکی النی آچدی یعنی زیاده ظلم ایله بزه غلبه قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ مازظلم او بتنکی اندریم * بالب بسته از وخون می خوریم) بزآنك ظلمندن اضطراب وتنکلکده زیاغلمش لب ایله آندن قان برز یعنی بزم اکا سوز سویلمکه مجالمز اولمیوب هرنه ایلرسه درونمزه قویوب قلبمزی ریش ومجروح ایلرز آنك ظلمیله

﴿ امر کردن سلیمان علیه السلام پشهٔ ﴾
﴿ متظلم را باحضار خصم بدیوان حکم ﴾

﴿ مثنوی ﴾ پس سلیمان کفت ای زیبادوی * امر حق باید که ازجان بشنوی) پس حضرت سلیمان علیه السلام پشه یه ایتدی ای خوب آواز لو دوی اصلنده آری وسینك آوازنه دیرلر بو محلده زیباصدالو دیمك معناسنه استعمال اولنور کرکدر که حق تعالینك امرنی جان ودلدن اشید وب قبول ایلیه سن ﴿ مثنوی ﴾ حق بمن کفتست هان ای داد ور * مشنواز خصمی تو بی خصمی دیکر) حضرت حق بکا دیمشدر اکاه اول ای عادل سن برخصمدن برغیریسنك سوزن ایشتمه یعنی ایکی خصم معا اولمینجه برینك سوزنی استماع ایله تکیم بزم شرعمزده دخی بویله در ﴿ مثنوی ﴾ تانیاید هر دوخصم اندر حضور * حق نیاید پیش حاکم در ظهور) مادامکه هر ایکی خصم حضوره کلمیه حاکمك حضورنده حق ظهوره کلمز ﴿ مثنوی ﴾ خصم تنها کربرآرد صد نفیر * هان وهان بی خصم قول اومکیر) خصم فرد وتنها اولدیغی حالده اکر فرضی یوز نفیر کتوره اکاه اول زنهار ای حاکم سن آنك سوزنی استماع ایله تکیم دینلمشدر لاتقض علی احد الخصمین حتی یحضر الآخر ﴿ مثنوی ﴾ من نیارم روز فرمان تافتن

* خصم خوددارو بباور سوی من) بن حق تعالینك فرمانشريفندن يوزچويرمكه
وا عراض ايلمكه قادر دكلم بو ری كندی خصمكی بنم حضورمه كتور
﴿ مثنوی ﴾ كفت قول تست برهان درست * خصم من بادست واو در حكم
تست) پشه حضرت سليمان عليه السلامه ايتدی ای سليمان سنك قولك حجتدر
وصحيحدر بنم خصمم باددر اوسنك حكم وفرمانكده در ﴿ مثنوی ﴾ بانك زدان شه كه
ای بادصبا * پشه افغان كرد از ظلمت بيا) اول شاه بانك اوردی بويله ديوكه ای بادصبا
پشه سنك ظلمكدن افغان وشكايت ايلدی وكل دبو سويلدی ﴿ مثنوی ﴾
هين مقابل شوتو باخصم وبكو * پاسخ خصم و بكن دفع عدو) اكاه اول سنك
خصمكله مقابل اول وخصمه جواب سويله وعدويی دفع ايله ﴿ مثنوی ﴾
باد چون بشنيد امد تيز تيز * پشه بكرفت آن زمان راه كريز) باد چونكم سليمان
عليه السلامك امرنی ايشتدی تيز تيز كلدی پشه اول زمان قاچق يولنی طوتدی
وقراری فراره تبديل ايتدی ﴿ مثنوی ﴾ پس سليمان كفت ای پشه كجا *
باش تا بر هردورانم من قضا) پس سليمان عليه السلام پشه يه ايتدی ای پشه قنده
كيدرسن صبر ايله تا بن هرايكيكزك اوزرينه انفاذ حكم ايدم ﴿ مثنوی ﴾ كفت
ای شه مرك من ازبود اوست * خودسياه اين روز من ازدود اوست) پشه حضرت
سليمان عليه السلامه ايتدی ای شاه بنم مرك وهلاكم اول بادك بودندندر يعنی
حضور ووجودندندر بنم كونمك سياهكار ومكدر اولمسی خود آنك دودندندر يعنی
غلبه وقهرندندر ﴿ مثنوی ﴾ اوچو آمد من كجا يابم قرار * كو بر آرد
از نهاد من دمار) اول باد چونكم كله بن قراری قنده بولورم زيرا اول باد بنم طبيعتمدن
هلاكك كتورر يعنی بنی مرتبهٔ هلاكه يتورر پس بو قصه دن حصه بيانه شروع
ايدوب يورر لر ﴿ مثنوی ﴾ همچنين جويای دركاه خدا * چون خدا آيد
شود جوينده لا) حضرت خدانك دركاهنی طلب ايدجی بونجلايندر جونكم
خدا كله وتجليات ذاتيه واسماء وصفاتيه سيله ظهور قيله طالبك وجودی فانی
ولا اولور ﴿ مثنوی ﴾ كرچه آن وصلت بقااندر بقاست * ليك زاول آن بقا
اندر فناست) اكرچه اول وصلت الهی عاشقه من حيث المعنی بقااندر بقادر ولكن
ابتدادن اول بقاء حقيقی فناء وجود مجازيده در ﴿ مثنوی ﴾ سايها يی كه بود
جويای نور * نيست كردد چون كند نورش ظهور) شول برسايه لركه نور طلب
ايد يجيدر اول سايه لر نيست ومحو اولور چونكه آنك نوری ظهور ايليه
﴿ مثنوی ﴾ عقل كی ماند چو باشد سرده او * كل شیء هالك الاوجهه) عقل
حين وصلتده نيجين قالور چونكم اول عاشق باشی ويريجی اوله ووجودنی وجه باقی
مشاهده سنده فانی قيله هرشیء فی الحقيقه هالكدر عقل دخی اشيادن برشيئدر اول

دخی فی حد ذاته هالکدر الاول اللهك ذاتی ازلا وابدا دائم وباقیدر بو آیت کریمه‌نك تحقیق جلدا اولده امتحان کردن شیر کرك را بیاننده وبعض مواضعده مرور ایلدی آنده طلب اولنه ﴿ مثنوی ﴾ هالك آید پیش وجهش هست ونیست * هستی اندر نیستی خود طرفه ایست) اول دائم وباقینك ذاتی قتنده هالك موجود ومعدوم کلور یعنی جمیع اشیا که فی الحقیقه هالکدر الان هالك اولان شیء خدای تعالینك وجه باقیسی حضورنده من وجه هست ومن وجه نیست کلور خدای تعالی ایله قائم وانك اسما وصفاتیله متصف اولدیغی اعتباریله موجود دراما حقیقته نظرا وامکانی اعتباریله معدوم وفانیدر زیرا بو اشیانك فی الحقیقه وجودی یوقدر بلکه محققلر قتنده امر اعتباریدر ولهذا حضرت جنید قدس الله سره (کان الله ولم یکن معه شیء) حدیثنی استماع ایلدکده الان کما کان بیوردی پس هر شیئك ایکی اعتباری اولدی اللهله قائم اولدیغی جهتدن موجود واللهدن خالی وغیری اولدیغی اعتباریله معدوم وهالکدر پس هالك اولان اشیا انك وجه باقیسی حضورنده من وجه هست ومن وجه نیست کلش اواور یوقلقده وارلق خود زیاده عجبدر یعنی هر شیء خود فی الحقیقه هالك وفانی ایکن ینه عین فناده موجود وباقی اولمری زیاده غریبدر باخصوص که بو جمله دن انسانك اصلنه نظر ایلسك محض افانی ایکن وجود اعتباریله موجود اولمشدر پس عین فناده باقی اولمق محل تعجبدر ﴿ مثنوی ﴾ اندرین محضر خردها شد زدست * چون قلم اینجا رسیده شد شکست) بو محضر ومشهدده جمیع عقول الندن کتدی زیرا عقلك بو مرتبه‌یه وصولی میسر دکلدر بو مرتبه جمیع کثرات وتعیناتك محو ومضمحل اولدیغی مرتبه درچونکم قلم بو مرتبه‌یه ایرشدی شکست اولدی قلمك شکست اولمسی بو مرتبه‌نك اسرارنی تحریره قادر اولمدیغندن کنایه درکه دیمك اولور که بو مرتبه‌یه کلنجیه دك نقدر مرتبه وار ایسه عقول عرفا آنك اسرارنك فهمنه قادر اولور واقلام علما اول مرتبه‌لرك علی اوراق کتب اوزره تحریر وتسطیر قیلور اما بو مرتبه‌یه کلسه عقول عرفا عقال حیرتله بسته واقلام علما عدم قدرتله شکسته قالور دیمك اولور

﴿ نواختن معشوق عاشق بیهوش را تا بهوش بازآید ﴾

﴿ مثنوی ﴾ می کشید از بیهشی اش در بیان * اندك اندك از کرم صدر جهان) چونکم کندی عاشقنی بیهوش ومدهوش کوردی کرمندن آز آز وآهسته آنی بیهوشلك مرتبه‌سندن نطق وبیان مرتبه‌سنه چکدی ﴿ مثنوی ﴾ بانك زد در کوش اوشه کای کدا * زر نثار آوردمت دامن کشا) پادشاه آنك قولاغنه بانك اوردی بویله دیو که ای فقیر سکا زر نثار کتوردم دامنکی آچ یعنی زر وصالی سکا عطا ایلدم سنك دامن عقل وادراکك قنی آنی کشاده قیل

ووصاله مستعد اول دیدی ﴿ مثنوی ﴾ جان توکاندر فراقم می طپید * چونکه زنهارش رسیدم چون رمید) سنك جانك بنم فراقده طلبدی ومضطرب اولدی چونکم اول جانکه زنهار یتشدم یعنی امان ایرشدم جانك نیچون اورکدی وبندن فرار ایتدی ﴿ مثنوی ﴾ ای بدیده در فراقم کرم وسرد * باخود آ از بیخودی وباز کرد) ای بنم فراقده کرم وسرد کورمش عاشق بیخود لقدن کندیکه کل ورجوع ایله نته کم معشوق حقیقی محوم تبه سنه واصل اولان عاشق صادقنه بوکونه نوازشلر ایلرآنی بنه صحوه کتورر پس عاشقك معشوق حقیقته قربنی وآنك عاشقه وصالنی تفهیم ایچون مرغ خانه نك اشتری کندی خانه سنه دعوت ایلیوب اشترانك خانه سنی ویران ایلدیکنه تشبیه بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ مرغ خانه اشتری رابی خرد * رسم مهمانش بخانه می برد) مثلا عقلسز طاوق بردوه یی مهمان کبی خانه سنه ایلتور ﴿ مثنوی ﴾ جون بخانهٔ مرغ اشتر پا نهاد * خانه ویران کشت وسقف اندر فتاد) جونکم مرغك خانه سنه اشترا یاق قودی مرغك خانه سی ویران اولدی وسقفی ایچرودوشدی ﴿ مثنوی ﴾ حانهٔ مرغست عقل وهوش ما * هوش صالح طمالب ناقهٔ خدا) کذلك بزم عقل وهوشمز قوش اوی کبیدر یعنی خانهٔ مرغ کبی سست وضعیفدر صالح اولان عقل خدای تعالینك عشق ناقه سنی ویاخود وصال وقربی ناقه سنی طالبدر هوشك صالحه اضافتی صفتك موصوفه اضافتی قبیلندندر صورتا مضاف معناا کا صفتدر اشترمناسبتیله صالح ذکری خوب واقع اولمشدر وحضرت صالح پیغمبرك وناقة اللهك حکایه سنه تلمیح بیورلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ ناقه چون سرکرد درآب وکلش * نی کل انجاماندونی جان ودلش) ناقه جونکه باشنی اول صالح اولان هوشك آب وکلنه ایلدی انده نه کل ونه انك جان ودلی قالدی ناقة اللهدن مراد عشق الهی ویاخود تجلیٔ ربانیدر هوش صالح بوتجلیٔ ربانیدر وناقه سنی روز وشب طالبدر جونکم تجلی ناقه سی عاشقك آب وکلدن اولان جسدنه باش کتوره وآنی غدا ایلیه نه اول مرتبه ده آب وکل قالور ونه اول هوش صالحك جان ودلی قالور بلکه ناقة الله کبی اولان عشق وتجلی هوش صالحك آب وکلنی وجان ودلنی بالکلیه محو وفانی قیلور نتکیم صالح قومنك آب وکلنی ناقة الله هرکون یوب ایچردی وسائر حیوانانه غدا قومزدی پس صالح پیغمبر علیه السلامه شکایت ایلدکلرنده حق تعالی شربی برکون اکا مخصوص ایدوب وبرکون دخی آنلرك حیوانانه تخصیص ایلدی نته کم بوآیت کریمه بومعنایه شهادت ودلالت قیلور (قال هذه ناقة لها شرب ولکم شرب یوم معلوم) وقال فی سورة هود (ویاقوم هذه ناقة الله لکم آیة فذروها تأکل فی ارض الله) الی اخره پس اهل اشارت قتنده

ارض الله جسد عاشق اولورنته کم ناقة اللهدن مراد عشق الهی اولدی پس هوش صالح کندی قومنه که مراد قوای جسمانیه وروحانیه در تنبیه وتعلیم ایدوب دیرکه ای بنم قومم بو عشق الهی وتجلئ ربانی سبزك ایچون اللهدن آیت اولدیغی حالده ناقة الله کبیدر پس سز آنی ارض الله اولان جسد کزدن غدا وسقیاسیله یله سزك ایله یسون وایچسون وسزك آب وکلادن حاصل اولان وارلغکزی محو ایتسون دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ کردفضل عشق انسانرا فضول * زین فزون جوئی ظلوم است وجهول) کرچه انسان فی حدذاته ضعیفدر لکن عشقك مرتبه وفضیلتی انسانی زیاده صاحب فضیلت واهل قدرت وقوت ایلدی بو فزون جویلکدن ظلوم وجهولدر یعنی کندی حدندن زیاده مرتبه یی طالب اولمقلق جهتندن ظلوم وجهول اولمشدر ظلوم اولدر که حددن زیاده تجاوز ایلیه وجهول اولدر که مبالغه ایله بیلیه پس انسان بو ایکی صفتله موصوفدر باخصوصکه بو جهله دن عاشق اولنلر زیرا بو زمرهٔ عشاق کندیلرك حدنی بیلیوب انسان بو ایکی صفتله وحد ذاتنده اولان خاصیتلرندن مبالغه ایله تجاوز ایدوب آسمان وزمین وجبالك تحملی اولمدیغی اما نتی حامل اولدیلرکه بو امانتدن مراد بو محلده حب الهی وقرب ربانیه در بو مرتبه یه سائر اشیانك تحملی اولیوب واستعدادی دخی یوقدر نته کم جلد اولده ارزیکم فی ایام دهرکم حدیثنك تفسیری بیاننده (انا عرضنا الامانة علی السموت والارض) آیتی تحقیق اولندیغی محلده بورایه مناسب اولان کلمات مرور ایلمشدر فلیطلب فیه پس انسان نه جهتدن ظلوم ونه حیثیتدن جهول اولدیغنك *تفسیرنه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ جاهلست واندرین مشکل شکار میکشد خرکوش شیری در کنار) انسان جاهلدر وخاصه بو مشکل شکارده مثلا برخرکوش برشیری کناره چکر یعنی انسان اضعف مخلوقاتدن ایکن کندینك طاقت بشریه وقوت جسمانیه یه تحمل ایلمدیکی محبت الهیه وقربت ربانیه یی صید وشکار ایلمك همان برخرکوش ضعیف برشیری کنارنه چکوب صید ایلمك کبیدرکه اول خرکوش شیرك شاننه عالم اولمش اولور کذلك انسان دخی محبت وقربتك کندویی نه مرتبه قاهر ایدیکنی بیلمش اولور ﴿ مثنوی ﴾ کی کنارندر کشیدی شیررا * کر بدانستی وبدیدی شیررا) خرکوش شیری نیچون کنارنه چکردی اکر خرکوش شیری بلیدی وکوردی کذلك انسان امانت الهیه اولان محبت وقربت الهیه نك اکر قهاریتی نه وجهله عسیر ایدیکن سائر اشیایی بیلدیکی کبی بیلیدی اول امانتی حامل اولمیوب سماوات وارض وجبال کبی اباواشفاق ایلردی ﴿ مثنوی ﴾ ظالمست او برخود وبرجان خود * ظلم بین کز عدلها کوی برد) نسان کندی اوزرینه وکندی جانی اوزره ظلم ایدیجیدر ظلمی کورکه عدللردن طوب ایلتور

يعنى انسان اكرچه عشق وطاعتى قبول ايلمكدن ظالم لنفسه اولوب وجود مجازيه سن افنا ومحو ايلدى اما بو نفسه ظلم ايلمك فى الحقيقه عدللردن ايلر وسبقت ايلمشدر وسائر خيرات وطاعاتدن مقبول ومرغوب كلمشدر انكچون اكثر محققلر (فنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخيرات) آيت كريمه سنده ظالم لنفسه نك مقتصد وسابق بالخيرات اوزره تقديمندن مراد عشق الهيه نفسنه ظلم ايلين كمسه اولمق ملاحظه سيله دردېمشلر ظالم لنفسه بو وجه اوزره سائر اهل طاعات واصحاب خيراتدن من حيث المرتبه مقدم واسبق اولوردېو تحقيق ايلمشلردر ﴿ مثنوى ﴾ جهل اومر علمهارا اوستاد * ظلم اومر عدلها را شاد رشاد) آنك جهلى تحقيقا علمره اوستاد اولدى آنك ظلمى تحقيقا عدللره رشاد اولدى يعنى انسانك كندى نفسنه جاهل اولمسى وكندى حدنى بيلميوب عشق خدايى طلب قيلمسى جميع مخلوقك علمنك اوستادى اولدى اول جهتدنكه آنلر كنديلرى بيلديلر ومقاملرندن تجاوز قيلمديلر پس ربلرنده فانى اولميوب بقاى حقيقى وعلم الهى بولمديلر اما انسان كندى نفسنه جاهل اولدى ور بيسنى بيلدى وانكله عالم اولدى اول جهتدنكه كندى نفسنه ظلم ايلكدن وذاتنى وحدت مطلقهٔ الهيه ده فانى ايتمكله محل شرك اولان وجودندن خلاص اولدى اصل (ان الشرك لظلم عظيم) فحواسنجه ظلم عظيم شركدر پس عدل عظيم توحيد الهى اولور وتوحيد حقيقى ميسر اولمز الا وجود عاريتك فانى اولمسيله چونكم وجود مجازى فانى اوله وتوحيد حقيقى ظهوره كلوب شرك خفى وجلى زائل اوله عدالت حقيقى ظهوره كلور پس انسانك كندى نفسنه ايلديكى ظلم سائر مخلوقك عدالتنك رشادى اولور اول جهتدنكه سائر مخلوقك عدالتى عدالت حقيقى دكلدر انسان فانى اولدقدنصكره آنك عدالتى عدالت حقيقى اولور بعد بسط المعارف ينه حكايته شروع بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ دست او بكرفت كين رفته دمش * انكهى آيد كه من دم بخشمش) شاه جهان عاشقك النى طوتدى بويله ديوكه بودمى كتمش عاشق اول وقت كنديه كلور كه بن اكا نفس بغشلايم بودخى وجهدراول عاشقك بو كتمش دمى ونفسى اول وقت كيرو كلور كه بن اكا دم ونفس بخش ايليم دمدن مراد بونده نفخهٔ الهيه اولور يعنى انك حيات ودمى اول زمان كلور كه بن اكا نفخ روح ايليم ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ چون بمن زنده شود اين مرده تن * جان من باشد كه روآرد بمن) چونكم بو مرده تن بنمله حى اوله پس فى الحقيقه بنم جانم اولور كه بكا يوز كتورر يعنى چونكم بو هوا وهوسدن ومشتهيات نفسدن مرده تن اولان عاشق بنم قربيت وحياتمله زنده اوله بحسب الحقيقه آنك روحى بكا مضاف اولان روح اضافى اولور زيرا او بكا متوجه قيلور پس حقيقته نظرا او بن وبن اول اولورم (بيت) انا من اهوى ومن اهوى انا * نحن روحان حللنا بدنا * فاذا

ابصرتنا ابصرته * فاذا ابصرته ابصرتنا ﴿ مثنوی ﴾ من کنم اورا ازین جان محتشم * جانکه من بخشم ببیند بخششم) بن اول عاشقی بو جاندن یعنی بو روح اضافیدن محتشم ایلرم شول جانیکه بن باغشلرم بنم بخشش وعطامی اول جان کورر یعنی عطیه یه قابل ومستحق اولان روح الهی ونفخهٔ ربانی اولان روح قدسیدر حضرت حقك ذاتنه متعلق اولان بخشایش وعطاسنی کورمکه قابل اولان روحلردر بونلره فیض اولنان عطا روح حیوانیه یه میسر دکلدر ولهذا قیل لایحمل عطایاه الامطایاه ﴿ مثنوی ﴾ جان نامحرم نبیند روی دوست * جز همان جان کاصل اواز کوی اوست) نامحرم اولان جان دوستك یوزنی کورمز همان اول جاندن غیریکه آنك اصلی آنك کویندندر یعنی اول اصلی جانب الهیدن اولان جان کورر آنك یوزنی اول جانبدن اولمیان جانه جانانك یوزنی کورمك میسر دکلدر دیمك اولور پس نفخه نك معانی واسرارنه متعلق بعض معارفه شروع ایدوب معشوق حقیقی لساننده بیورر ﴿ مثنوی ﴾ دردم قصاب وار این دوست را * تاهلد آن مغز نغزش پوست را) معشوق حقیقی بیورر که بن نفخ ایلرم قصاب کبی بو دوسته یعنی آنك وجودنه حیات ابدی وروح قدسی ذوقنی اضافه ایلرم تا آنك اولطیف وناز ك مغزی پوستی ترك ایده یعنی آنك روح لطیفی جسمانیت ونفسانیتی ترك ایلیه ﴿ مثنوی کفت ای جان رمیده از بلا * وصل مارا درکشادیم الصلا) بو بیت شریفه بوندن اول اولان ابیات لطیفه اکرچه صدر جهان لساننده در اما حضرت حقیقتك عاشق فرقت زده سنه حین وصلتده اولان کلمات طیبه دندر صدر جهان مدهوش اولان عاشقنه ایتدی ای بلادن اورکمش جان یعنی ای بزم بلا وجفامزدن قاچوب دیار غربتی اختیار ایتمش احسان وصلمزك قپوسنی آچدق صلادر یعنی اجازت ورخصتدر ﴿ مثنوی ﴾ ای خود ما بیخودی ومستی است * ای زهست ما همواره هستی است) ای عاشق بزم خود بزسنك بیخودلك ومستلککدر یعنی بزم وجودمز سنك بی وجود اولمکی ومست اولمکی اقتضا ایلر هر بارکه بزسکا قریب اولهوز سن بزه عاشق ومست اولوب وجود مجازیه کی افنا ایلرسن ای عاشق مست همواره سنك وجودك بزم وجودمزدندر یعنی اصالة سنده وجود یوقدر اول وجود موهومی کهسن انکله قائمسن بز آنی هردم احیا ایتمکله واکا دائما علی التوالی افاضه ایتمکله واول بزم قیومیتمزله قائم اولمغله وجوددر یوخسه نفسنده مستقل وجود دکلدر بلکه امر اعتباریدر پس نظر ایله سنك وارلغك همیشه بزم وارلغمزدندر ﴿ مثنوی ﴾ با تو بی لب این زمان من نو بنو * رازهای کهنه کویم می شنو) بو زمان لب سز سکا نو بنو اسکی رازلر سویلرم ایشت نته کم عاشق قرب حقیقته واصل اولوب وجود موهومی زائل اولدقده بی لب ودهان

حضرت جانان اسرار ازليه وعلوم لدنيه بی حروف وصوت اكا سويلر واول عاشق دخی بوكوش ظاهرانی استماع ايلر * مثنوی * زانكه آن لبها ازين دم ميرمد * بر لب جوی نهان برميد مد) زانكه علتدر بيت اولده اولان مصرع ثانی يه تقدير معنی اولدر كه ای عاشق سكا بو زمان نو بنوا سرار كهنی بی لب ودهان سويلرم زيرا كه اول جسمانی اولان لبلر بونفس رحمانيه دن اوركر يعنی آنك اسرار وحقايقنی ادراك واداية قادر اولمز بودمك سری نهان اولان جويك كنارنده ظاهر اولور يعنی نفخهٔ ربانی ونفس رحمانيك علمی وسری وروح انسانيكه حقيقتدن برنهر كبيدر وقلب وعقل جوی روحه نسبت لب وكنار مثابه سنده در پس نفس رحمانيه ونفخهٔ سبحانيه نك علوم واسراری جوی نهان كبی اولان روح انسانينك عقل وقلبنده ظاهر اولور ديمك اولور * مثنوی * كوش بی كوشی درين دم بركشا * بهر راز يفعل الله مايشا) بی كوشلكه مضاف اولان بو دخی وجه دربی كوشلك كوشی يعنی كوش ظاهری ترك ايدوب كوش هوشی يفعل الله مايشاءدن اوتری آچ يعنی الله تعالی حضرتلرينك ارادت مطلقه سنك سرنی بيلك ايچون واول فاعل مختار كيف مايشاء ايشلديكندن اكاه اولمق ايچون وتصرفات كامله سنك رازنی استماع قيلمق ايچون جان قولغنی كشاده ايله زيرا بو اسرارك استماعنه كوش جسمانی قادر اولمز بلكه اكثرهوش انسانی دخی بونی فهم قيلمز * مثنوی * چون صلای وصل بشنيدن كرفت * اندك اندك مرده جنبيدن كرفت) چونكم اول عاشق بيخود وصل صلاسنی اشتمك طوتدی آهسته آهسته اول مرده وپژمرده حركت طوتدی يعنی مرده مثابه سنده اولان بيهوش وبيخود اولمش ايكن وصال يارك صداسنی اشيدوب حركته باشلدی * مثنوی * نی كم از خاكست كز عشوهٔ صبا * سبزه پوشد سر برارد از فنا) عاشق خاكدن كم دكلدر كه صبانك عشوه حركتندن سبزه كير فنا وعدمدن باشن يوقرو كتورر پس عاشقك مرده مثابه سنده اولان زمين وجودی جانانك دم حيات بخشيله زنده اولمسی عجب دكلدر جماد منزله سنده اولان خاك نسيم صبادن حيات پذير اولجق مرده منزله سنده اولان عاشق تجلیٔ خدادن حيات پذير اولمق بطريق الاولی * مثنوی * كم ز آب نطفه نبود كز خطاب * يوسفان زايند رخ چون آفتاب) كذلك عاشق آب منيدن كم دكلدر خطاب حقدن يعنی كن خطابنی استماع ايلدكدن يوسفلر طوغر رخلری آفتاب كبی چونكم ماء نطفه بويله ناچيز ايكن كن امرنی استماع ايلديكندن آفتاب چهره لی محبوبلر طوغه وماه وش نيجه خوبلر ظهوره كله پس عاشق صدای وصال ياری استماع ايلدكده مرده جانه حيات كلسه وپژمرده قلبی لطافت پذير اولسه محل تعجب دكلدر فافهم * مثنوی * كم ز بادی نيست شد كز امر كن * در رحم

طاوس ومرغ خوش سخن) عاشق شول بر یلدن کم دکلدر که امر کنندن طیورك
رحمنده طاوس ومرغ خوش سخن اولدی بادن مراد بونده طیورك ذکورینك
نطفه سیدر انسانك منیسی آب اولدیغی کبی آنلرك منیسی باد وهوادر پس کن
امرنی اصلاب طیورده اولان باد استماع ایلدکده باذن الله تعالی ماده اولان طیورك
رحمنه داخل اولوب طاوس ایسه طاوس اولور و بلبل وطوطی شکلنده ظهوره کلور
چونکم بر باد حقیردن کن امرنی استماع ایلدکده بوقدر قابلیت اوله عاشق فقیر
صدای وصالك استماعندن نیچون حیات پذیر اولمغه قادر اولمیه که اول باددن
کم دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ کم ز کوه سنك نبود کز ولاد * ناقهٔ کان ناقه ناقه زد زاد)
عاشق سنکدن اولان طاغدن کم دکلدر که ولادت جهتندن اول طاغ ناقه طوغردی
که اول ناقه ناقه طوغردی بو مصرعده تقدیر کلام بو بله دیمك اولور که از جهت
ولادت آن کوه ناقه زاد که آن ناقه ناقهٔ دیکر بزاد آخرده اولان زاد معنا مصرعك اولنده
اولان ناقه یه مقید اولور وبو بیت حضرت صالح علیه السلام ناقه سنك قصه سنه
عائد واشارت اولور قصه سی بودر که قوم ثمود حضرت صالحدن معجزه استیوب
دیدیلر که ای صالح اکر سن حق پیغمبر ایسك شو صخره دن بر ناقه اخراج ایله تا اول
ناقه طاشدن چقدیغی حینده طوغوره آند نصکره هرکون بزم جمله مزك
قبولنه کله وآنك لبنی جمله مزه کفایت قیله حضرت صالح بونلره ایتدی بو قابلدر
اما صکره سز امتحان اولنورسز پس کرکدر که حین امتحانده امر الهی یی قبول
ایلیه سز والا باشکزه بلا کلمك مقرردر بونلر دیدیلر که هله الآن بزم مرادمز ظهوره
کلسون کوره لم بعده اکر امتحان اولنورسق اکا کوره تدارك قیله لم پس حضرت صالح
دعا ایلدی بوجمله خلقك نظرنده اول اشارت ایلدیکی صخره دن درحال بر ناقه متولد
اولدی واول حینده بونلرك نظرنده اول طاشدن طوغان ناقه بر آخر ناقه یی
طوغوردی بو قصه نك بقیه سی جلد اولده ناقهٔ صالح حکایه سنده مرور ایلمشدر آنده
طلب اولنه چونکم طاشلقدن اولان طاغده بوقدر قابلیت اوله عاشق هر وجهله
معشوق حقیقیدن فیض الغمه وحیات پذیر اولمغه قابل ایکن نیچون آندن ولد
معنوی طوغمیه وحضرت حقك فیض وتجلیسنی قبول قیلمیه ﴿ مثنوی ﴾ زین
همه بکذرنه آن مایهٔ عدم * عالمی زاد و بزاید دمبدم) بوقدر عبرت نما اولان
تفاصیلك ذکرندن کچ بوغرایبدن اغرب وبو عجایبدن اعجب اولندر که اول مایهٔ
عدم بر عظیم عالم طوغورمدیمی ودمبدم هنوز ینه طوغورمزمی نظر ایله که بوقدر
عالم عدمدن طوغدی وهنوز دخی نیچه اشیا عالم عدمدن ظهوره کلور وموجود
اولوب مایهٔ عدمدن مراد مطلق دکلدر که اول ممتنع الوجوددر بلکه عدم
اضافیدر که مراد اعیان ثابته در چونکم عدمدن وجوده کلمکه وکن امرنی استماع

قیلغه بو قدر قابلیت اوله عاشق وصال یاره هر وجهله مستعد ایکن وآندن فیض ومدد المغه مستحق ایکن نیچون آندن فیض المیه وانکله زنده وفرخنده اولمیه چونکم عاشق معشوقدن فیض الق وحیات بولق هر وجهله ممکن اولدیسه
(مثنوی برجهید و برطپید وشاد شاد * یك دوچرخی زد سجود اندرفتاد) اول عاشق صدر جهان یرندن صیچرادی وشادمان حرکته کلدی صفا وذوقندن برایکی چرج اوردی شاهك اوکنده سجده یه دوشدی یعنی سجدهٔ شکرایدوب رسم عبودیتی یرینه کتوردی

بازخویش آمدن عاشق بیهوش وروآوردن او بثناوشکر عاشق

(مثنوی کفت ای عنقای حق جان مطاف * شکر که بازآمدی زان کوه قاف) بو بیت شریف ومابعدنده اولان ابیات لطیفه اگرچه صدر جهانك عاشقی لساننده صدر جهانه واقع اولمشدر لکن مراد عاشق خدا اولنلرك صدر جهان ومظهر یزدان مرتبه سنده اولان انسان کامله خطاب ایلمکلرندن عبارتدر وانسان کامل فی الحقیقه سلطان انبیا واکا وارث کامل اولان اولیادر وعنقای حق دیمك همان انسان کامله لایق وسزادر بومناسبتله که عنقا موجود الاسم ومعدوم الجسم مسکنی کوه قاف برطایر عالی مطافدر کذلك انسان کامل دخی موجود الاسم والجسم ومن حیث المعنی معدوم الذات والرسم ذات وصفات حقه مقابله برآینهٔ صافدر پس عاشق حق اولنلر جمال وکمال حقی بونلرك مرأت وجودنده مشاهده قیلدقلری بناء بونلری معشوق اتخاذ ایدوب بوکونه خطاب ایدرلر نته کم عاشق صدر جهان معشوقنه خطابا دیدی ای جانه مطار ومطاف اولان حقك عنقاسی حمد وشکر اولسونکه کیروکلدك اول کوه قافدن کوه قافدن مراد مرتبهٔ استغنادر یعنی ای عنقای خدا اولان معشوق خدای تعالی یه شکرلر اولسونکه قاف استغنادن عاشق نوازلق ولطف سازلق مرتبه سنه تنزل قیلدك ومرده و پژمرده اولان عاشق بیچاره یی آب حیات وصالکدن دیری کوردك (مثنوی ای سرافیل قیامتکاه عشق * ای تو عشق عشق وای دلخواه عشق) یعنی صاحب عشقك معشوقی سن وعین عشق منزله سنده اولان عاشقك دلخواه ومقصودی سن اولکی عشق بمعنی معشوق وثانیده اولان عشق علی تقدیر المضاف صاحب عشق ویاخود بمعنی عاشق اولان مبالغه دن اوتری مصدر فاعل محلنده ذکر اولنمش اولور رجل عدل دیوب عادل معناسنی ویردکلری کبی واسرافیلدن مراد برخوای حدیث القطب علی قلب اسرافیل مرده دللری احیا ایدیجی وعاشق پژمرده لره لطافت وطراوت ویریجی قطب زمان وصدرجهان وبدر فلك علم وعرفاندر وراه محبتده محنت دیده وفرقت کشیده اولان عاشق روی معشوق حقیقی یی چونکم آنك آینهٔ وجودنده

مشاهده ولذت وصال یاری آنده بوله آنك مرده اولان قلبنه اول مشاهده ومعاینه دن فیض وحیات کله بوکونه خطابه شروع ایدوب دیرکه ای عشق قیامتکاهنك اسرافیلی سن محنت فرقتله مرده اولان عاشقلری آب حیات وصلتله زنده قیلیجی سن ومحضا عشق اولان عاشقك معشوقی وصاحب عشق اولان صادقلك مقصود ومرادی همان سنسن ﴿ مثنوی ﴾ اولین خلعت که خواهی دادنم * گوش خواهم که نهی بر روزنم) اولکی خلعت که بکا ویره جك استرسن یعنی بکا خلعت احسان ایلمزدن اول استرمکه بنم روزنم اوزره قولاق قویاسن یعنی دریچهٔ دهانم اوزره قولاق قویه سن وکوش طوتوب بنم پرسوز اولان سوزمی استماع ایده سن ﴿ مثنوی ﴾ گرچه می دانی بصفوت حال من * بنده پرور گوش کن اقوال من) اگرچه صفوت قلبك سببیله بنم حالمی بیلورسن واسراره مطلع اولوب آگاه اولورسن ای بنده پرور والطف گستر بنم سوزلرمی استماع ایله مراد وصال معشوق حقیقته قریب اولان عاشقك من حیث الظاهر مرآت یار حقیقی اولان مرشد کامله خطاب ایلسی ولکن من حیث المعنی اول واسطه ایله یار حقیقی یه احوال پرملالنی سویلسیدر ﴿ مثنوی ﴾ صد هزاران بار ای صدر فرید * زآرزو بی گوش تو هوشم پرید) نیجه یوز بیك کره ای فرد و یکتا اولان صدر سنك گوش واستماعك آرزوسندن هوش وعقلم بندن پرواز ایلادی یعنی حسب حالمی واحوال پرملالمی سکانقریر قیلمغه و بنم مقاللی سنك گوش مبارکك استماع ایلمکه بنم هوشم پرواز قیلور وآرزو اوزره اولوردی بحمدالله شمدی تقریر حاله وتعبیر مافی الباله فرصت دوشدی چونکم فرصت میسر اولدی آنی غنیمت بیلمك کرك ﴿ مثنوی ﴾ آن سمیعی تو وان اصغای تو * وان تبسمهای جان افزای تو) اول سنك سمیع لکك واول سنك اصغا ایلمك یعنی قولاق طوتوب کلام عاشقانی استماع ایلمك وسنك اول روح افزا اولان تبسملرك یعنی روحه قوت وزیاده لك ویریجی خنده لك ﴿ مثنوی ﴾ آن نیوشیدن کم و بیش مرا * عشوهٔ جان بداندیش مرا) وبنم زیاده ونقصانمی اول اشتمکلك بنم بداندیش اولان جانمك عشوه سنی قبول ایتمکلك وهرگز انقباض کوسترممکلك ﴿ مثنوی ﴾ قلبهای من که آن معلوم تست * پس بذیرفتی تو چون کان درست) بنم قلب ومزور اولان ایشلرم که اول سنك معلومکدر پس آنلری نقد وکان درست وصحیح العیار خالص شیلر کبی قبول ایلدك ﴿ مثنوی ﴾ بهر گستاخئ شوخ غرهٔ * حلمها در پیش حلمت ذرهٔ) پرمغرور وادبسزك گستاخلغندن اوتری جمیع حلملر سنك حلمك اوکنده بر ذره در یعنی بی ادب ومغرور اولنلرك معصیت وگستاخلغندن اوتری اولان حلمکه نسبت جمیع حلملر ای حلیم وکریم بر ذره کبیدر خطاب ظاهرا خلیفهٔ حق ومرآت وجود مطلق اولان انسان کامله در ومعنا اندهاسماء وصفاتیله

متجلی اولان معشوق حقیقی یه در بعدادای مدح وثنا وتقدیم شکر ودعا کندی
حسب حالنی تقریر وتعبیره شروع ایدوب دیدی ﴿ مثنوی ﴾ اولا بشنو که
چون ماندم زشست * اول وآخر زپیش من بجست) ای صدر عالم وبدر آدم اولا
حسب حالمدن ایشت که چونکم شستدن کبرو قالدم یعنی دام خدمتکدن تهمت
سبیله جدا اولدم وبنده لکک بندنه کرفتار اولمیوب دیارغربت اختیار قیلدم
اول وآخر بنم اوکمدن صچرادی یعنی اول زماندن بری دنیا وآخرت کوزم اوکندن
کیدوب ایکی جهان بکا کورنمز اولدی ﴿ مثنوی ﴾ ثانیا بشنو توای صدر ودود
که بسی جستم تراثانی نبود) ثانیا ایشت سن ای صدر ودود یعنی ای محبوبلرک اولوسی
که چوقاق طلب ایلدم سکا ثانی اولمدی یعنی حسن ولطافتده سکا مثل ونظیر
بولمدم ﴿ مثنوی ﴾ ثالثا تاازتو بیرون رفته ام * کوییا ثالث ثلاثه کفته ام)
ثالثا که سندن طشره کتمشم یعنی سندن جدا اولوب کندی هوای نفسمی اختیار
ایتمشم کوییا کافرلر کبی ثالث ثلاثه دیمشم نته کم حق تعالی سوره مائده ده کفره
لسانندن آنلرک دیدکلرینی حکایه بیوررلر (لقد کفر الذین قالوا ان الله
ثالث ثلاثة) یعنی کافرلر الله تعالی اوچ کسه نک اوچنجیسیدر دیدیلر اول اوچدن
مراد انلر قتنده بری حضرت عیسی علیه السلام وبری مریم رضی الله
عنها وبری دخی حضرت حقدر جل جلاله انلرک اعتقادنده بو اوچی الوهیتده
مشترکلردر چونکم ای بنم معشوقم سنی قویوب نفسم وآنک هواسنه اویوب بر فحوای
(افرأیت من اتخذ الهه هواه) آنلری دخی متبوع ومعبود اتخاذ ایلدککده کوییا
(ان الله ثالث ثلاثة) دینلردن اولدم زیرا عاشقه لازم وواجب اولان اولدرکه
من کل الوجوه معشوقندن غیریه تابع اولمیه وخدمت قیلمیه چونکم بن ذاتمده اول
حیثیتده بوخصلت سیئه یی بولدم کوییا کندمی من الحیث المعنی ثالث ثلاثه دین
مشرکلردن بولدم نفسنی وهوا سنی معشوق حقیقینک مرادی اوزره اختیار
ایلین کمسنه لرک مشرک خفی اولمسنه تعریض واشارت واردر ﴿ مثنوی ﴾
رابعا چون سوخت مارا مزرعه * می ندانم خامسه از رابعه) رابعا چونکم آتش فراق
وهجرانده بنم مزرعهٔ وجودم یاندی خامسه یی رابعه دن بیلزم یعنی بشنجی یی
دردنجیدن فرق قیلزم خامسه خاتونلر ایچون اولان اسمدر رابعه دخی بویله در
نته کم رابعهٔ عدویه حضرتلرینه علم واقع اولمشدر پس خامسه نام خاتونی رابعه
نام خاتوندن برمرتبه یه واردمکه تمییز ایلمکه قادر دکلم دیمکی ایهام ایلمکدن دخی
خالی دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ هرکجایابی توخون برخاکها * پی بری باشد یقین
ازچشم ما) ای بنم معشوقم بوراه عشق ایچره یعنی بوراه عشق ایچره هرنبرده که
طپراقلر اوزره سن قانلر بوله سن یعنی ایزا ایلتورسک یعنی تجسس وتفحص
قیلورسک یقینا اول قان بزم چشممزدن اولور بومعنی اول عاشقک کثرت بکاسنه

دلالت قیلور * مثنوی * کفت من رعدست واین بانك وحنین * زا برخواهد تا ببارد برزمین) بنم سوزم و بو بانك وحنین رعددر بوهم وجهدر بنم سوزم رعددر و بو بانك وحنین ابردن استرکه تازمینه یاغمور یاغدیره بو بیتده علی سبیل الاستعاره کندی صیت وصداسنی رعده وچشمنی ابره وسرشکنی بارانه تشبیه ایلمش اولور وفرت آه وفغاننی ایهام وکثرت بکاسنی اعلامدن اوتری * مثنوی * من میان کفت وکریه می تنم * یابکریم یابکویم چون کنم) بن کفت وکریه اورتاسنده طولنورم ومتردد اولورم یا اغلیم ویاسر کذشتم سویلیم نیجه ایدم یعنی دل وجانم کثرت شوقدن اغلمق استر وبنه بوحاله حسب حالنی وما فی البالنی سویلمك استر پس ایکی حالك مابینندہ بن مضطر ومضطرب ومتحیر قالمشم * مثنوی * کربکویم فوت میکردد بکا * ور بکریم چون کنم شکروثنا) اکرحالمی سویلیم کریه فوت اولور واکرکریه ایدم نیجه شکروثنا ایدم حالاکه بوایکیسی معناادا اولنمق قتی مشکلدر * مثنوی * می فتد آزدیده خون دل شها * بین چه افتاد ست ازدیده مرا) خون دلم چشممدن دوشر وروان اولور ای بنم شاهم کوربنم دیده‌مدن نه دوشمشدر استفهام تعظیم معناسن اشعار ایلر یعنی دیده‌مدن تعبیری ممکن اولمین شئ دوشمشدر دیمك اولور وبودخی وجه درکه کور بکا کوزمدن نه واقع اولمشدر دینه * مثنوی * این بکفت وکریه در شدا ن نحیف * که بدو بکریست هم دون هم شریف) اول نحیف وضعیف بوسوزی سویلدی واغلمغه شروع ایلدی شول مرتبه کریه ایلدیکه آنك اوزرینه هم دنی هم شریف اغلدی * مثنوی * از دلش چندان برآمد های وهو * حلقه کرد اهل بخارا کرداو) آنك کوکلندن اولقدر های وهوی یوقاری کلدی وآه وفغان ظهورقیلدیکه بخارا اهلی آنك چوره‌سنی حلقه ایلدی یعنی آنی احاطه قیلدی * مثنوی * خیره کویان خیرکریان خیره خند * مردوزن خرد وکلان حیران شدند) اول عاشق بی مناسبت سویلیجی وبی وجه اغلیجی وبیهوده ومجلسسز کولیجی اولدی ار وعورت وصغیر وکبیر آنك بو احوال مختلفه سنده حیران اولدیلر * مثنوی * شهرهم همرنك اوشد اشك ریز * مردوزن درهم شده چون رستخیز) شهرك خلقی هم آنك کبی کریه ایدیجی اولدی یعنی آنك کثرت عشق وشوقی شهر خلقنه تأثیر ایدوب شهرك خلقنه دخی رقت وبکا غلبه ایدوب کریه ایلدکده انکله همرنك اولوب بیله اغلشدیلر مردوزن قیامت کونی کبی بربره جمع اولوب آنك حالنه مرحمة حنین وانینه باشلیوب اغلشدیلر خلق شهردن برمرتبه فریاد وفزع وناله وجزع ظهوره کلدیکه * مثنوی * آسمان میکفت آن دم بازمین * کرقیامت را ندیدستی ببین) اول دم آسمان زمینه دیدی اکرقیامتی کورمدکسه کورکه بو حالت قیامتدن نشاندر * مثنوی * عقل حیران که

چه عشقست وچه حال *تافراق اوعجبتر یاوصال) عقل عاقل حیران اولدیکه بو نه عشقدر ونه حالدر حتی آنك فراقی عجب تر دریا خود وصالمی یعنی بوعاشق فراقده نه مرتبه ناله وکریه ایلدیسه وقت وصالده دخی اویله ناله وکریه ایلدی چونکه حال فراق ووصاله مشابه اولدیسه عاقل اولنلر تعجب ایدوب بوایکی حالك تمیزنده حیران قالدیلر اما تجربه کتنان احوال عشق بویله بولمشلردر که حین فراقده اولان کریه وناله کرم وسوزناکدر زیرا اول ناله وکریه وزاری فراقك درونی یاقسندن وسوخته ایتمسندن حاصل اولور وزمان وصالده اولان ناله وکریه رطب وباردر که اکا قرة العین دیرلر آب زلال وصال معشوق عاشقك مرده وپژمرده اولان کوکلنی احیا ایلدکده کمال مسرتدن عاشقك کوزی نمناك اولور وکثرت سرور وحبورندن کوزلری یاشله طولوب کریه قیلور حین فراقده اولان کوز یاشی حار وحین وصالده اولان کوز یاشنك بارد اولمسی بومعنایه شهادت قیلور که ایکی حال بری برندن تفاوت اوله ﴿ مثنوی ﴾ چرخ برخوانده قیامت نامه را*تامجره بردرید جامه را) چرخ اول حینده آنك حالندن قیامت نامه یی اوقومش ایدی مجره یه دك جامه سنی یرتمش مجره لسان فارسیده کهکشان دیدکاریدر فلك اوزره بیاض غیم رقیقه بکزر طولانی برنسنه درکه درکاه فلکك برمفصلیدر یوم قیامتده انشقاق سما آندن اولور دیمشلر پس بو بیت مبالغه افاده ایدر دیمك اولور که فلك آنك حالنی وانکچون غریبو وکریه ایلدیناسك احوال پرملالنی کوردکده قیامت نامه سنی اوقومش کهکشانك اولندن آخرنه دك جامهٔ جرمنی چاك ایتمش ایدی ﴿ مثنوی ﴾ باد وعالم عشق را بیکانکی* اندر وهفتاد ودو دیوانکی) ایکی عالم ایله بیله عشقك وعاشقك بیکانه لکی واردر (وهما حرامان علی اهل الله) حدیثك فحواسنجه بوایکی جهان اهل الله اولان عاشقه حرام وبونلر ایکی جهاندن بیکانه وآنلرك اهلنه که مذهب ومشربلرندن دخی بعید وآواره در اول عشق عاشقده یتمش ایکی درلو دیوانه لك واردر یعنی احوال مختلفه وحرکات عجیبه وغریبه ومتنوعه واردر که ایکی جهانك اهلی آنك فهم وادراکنه قادر دکلدر لاجرم عاشق خلق عالمه نسبت دیوانه وبیکانه در امانفسنده زیاده عاقل وحقه آشنا اولمقده بغایت کاملدر اکثریا اهل الله اولان عشاقی خلق بیلمدیکنه باعث وبادی بودر زیرا بونلر انلر ایله همرنك اولمیوب انلرك عقلی قبول ایلمدیکی فعللری اظهار ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ سخت پنهانست وپیدا حیرتش *جان سلطانان جان درحسرتش) عشق قتی پنهاندر وآنك حیرتی وبعض حالاتی پیدا وآشکارا در جان سلطانلرینك جانی آنك حسرتنده در یعنی

عشق اولدر مرغوب ومحبوب برحالتدرکه سلاطین جان اولان انبیا علیهم السلام واولیای کرامك جانی آنك وصولنه حسرت چکر وآنی جان ودلنه المغه رغبت ایلر ❊ مثنوی ❊ غیر هفتا دود وملت کیش او ❊ تخت شاهان تخت بندی پیش او) عشق وعاشقك مذهب وملتی یتمش ایکی ملتك غیریدر بوجمله نار فراق وهجران ایچره‌در وفرقهٔ ناجیه بوجمله‌دن زمرهٔ عشاق الهیدر کما قال علیه السلام (ستفترق امتی الی ثلث وسبعین فرقة کلهم فی النار الا فرقة واحدة) وبوناجی اولان کروهندن حضرت پیغمبر علیه السلام وآنك اصحابی ودخی آنك طریقنه ذاهب وسالك اولان عشق وشوقك اربابیدر وحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلمك طریقی طریق عشق اولدیغنه حضرت مولانا قدس الله سره العزیزك بو بیت شریفی شهادت ایلر (بیت) عشقست طریق پیغمبرما ❊ تابع عشقیم وعشق رهبرما) عشق وعاشق برعالی مرتبت ورفیع المنزلت سلطان عالیشاندرکه آنك اوکنده پادشاهلرك تختی برتخته بند دریعنی حقیر ولاشیدر ❊ مثنوی ❊ مطرب عشق این زند وقت سماع ❊ بندکی بند وخداوندی صداع) عشق مطربی سماع وقتی بونی چالاز یعنی بو سوزی ترنم ایلر بنده لك قید وبنددر وخداوندلك صداعدر عاشق فی حد ذاته فقر وفنای تامه واصل اولان کسه‌در پس الفقیر لایملك ولایملك طبقنجه عاشق نه بنده ونه خداوند اولور بلکه آنك شانی بوایکی قیددن ارفع واعلیدر چونکم عشقك بعض خواص وآثارنی استماع ایلدکسه ❊ مثنوی ❊ پس چه باشد عشق دریای عدم ❊ درشکسته عقل راآنجا قدم) پس عشق فی حد ذاته ندر دریای عدمدر عقلك قدمی اول مرتبه‌ده صنمشدر یعنی عقل وعاقل دریای عشقه نسبت بریلر کبیدر دریای عشقه استعدادلری اولمدیغندن قدم فهم وادراکاری شکست اولوب آنك آشنالغنده محروم قالمشلردر ❊ مثنوی ❊ بندکی وسلطنت معلوم شد ❊ زین دو پرده عاشقی مکتوم شد) بنده‌لك وسلطنت معلوم اولدی بندکی بندوخداوندی صداع دیمکله خداوندلکدن مراد سلطنت ومالکیتدر بوایکی پرده قیددن عاشقلق مکتوم ومعدوم اولدی زیرا عاشق نفسنده فانیدر مالکیت ومملوکیت وجودك شانیدر چونکم عاشق وجودنی معشوقنك وجودنده فانی ایلدیسه بوایکی قیددن آزاد اولور وسائر قیوددن دخی نجات بولور ❊ مثنوی ❊ کاشکی هستی زبانی داشتی ❊ تاز هستان پردهابرداشتی) نولیدی وجود مطلق وهستیٔ حق برلسان طوتیدی تاموجوداتدن پرده‌لری قالدیریدی یعنی حقیقت وجود اکر لسان حقیقی اوزره سر حقیقی بی سویلیدی تاماسواحکمنده اولان وارلقلردن یقین پرده‌لرنی رفع ایدیدی وکل شیٔ

الآن هالك اولوب مغايرت واختلاف مضمحل ومعدوم اولوب وجه باقی ظهوره
كليدی ﴿مثنوی﴾ هرچه كويی ای دم هستی ازان * پردهٔ ديگر برو بستی بدان)
بو بيت شريف سر حقيقتده مع بقية الوجود عارف اولان واسان صورينك تحقيق
وتحريف حقيقت ايلمسنه معتقد اولان بر كمسه دير كه حقيقت وجود لسان حقيقتله سر
وحدت مطلقه يی سويلمسه وموجوداتك وجودلرندن تعين پردهلرنی رفع ايلمسه بزانی
لسان ظاهر له مستعد اولان طالبلره سويلرز واول وحدت مطلقه يی آنلره افشا واظهار
ايلرز بو كونه كمسهلری كلام هستی منزلهسنده وياخود كلام هستی يی بو كونه كمسهلر
منزلهسنده تنزيل ايدوب جواب بيوررلر ای وارلغه منسوب اولان دم يعنی ای وجود
مجازی يه مضاف اولان كلام صوری اول وحدت مطلقه نك سرندن هر نه يی كه
سويليه سن وهر وجهله كه آنی افشا واظهار ايليه سن اول تعريف وبيان سببيله
سر بو بيتك اوزرينه بر آخر پرده دخی باغلادككه سنك افشا ايلدكك معنی عين
ستر اولدی ولهذا افشاء ربوبيته كفر ديمشلر وبو قوله اهل تحقيق ربوبيتك سرنی
افشا واظهار ايلمك فی الحقيقه عين ستردر ديو معنی ويرمشلر وفی الحقيقه عرفانك السن
وافصحی اولان كاملرك لسانی بو سر حقيقتدن انواع عبارت واصناف تعريفاتله تعبير
وتقرير ايلمسهلر ايدی آنلرك اسانلری كل اوليدی واول سر حقيقت ينه مبهم ومجمل قاليدی
كما قال ابن الفارض رضی الله عنه (بيت) فالسن من يدعی باللسن عارف *
وان عبرت كل العبارة كلت ﴿مثنوی﴾ آفت ادراك آن حالست وقال * خون
بخون شستن محالست ومحال) انك ادراكنك آفتی يعنی سر عشق وعلم حقيقتی
درك وذوق ايلمسنك آفتی حال وقالدر يعنی عالم صورته متعلق اولان حال وقال
سر عشق فهم ادراك ايلمكه مانعدر اسير حال وقال اولان كمسه يه سر حقيقی يی
بيلمكه مجال يوقدر تا وجود مجازی لوثندن ظاهر اولمينجه واوث وجودی مظهر
اولمز الا آب عشق دم مثابهسنده اولان حال وقال دكلدر زيرا قانی قان ايله يومق
محال اندر محالدر نفسنده طاهر اولمين غيری تطهير قيلمز نفسنده طاهر
ومطهر محبة الله دركه سالكی وجود لوثندن پاك قيلور ومرتبهٔ حقيقته
موصل اولور ﴿مثنوی﴾ من چه با سودا ييانش محرمم * روز وشب اندر
قفص درمی دمم) بن چونكم اول حضرتك سودا بيلرنه محرمم كيجه وكوندز
قفص ايچره نفس ايلرم بو بيت شريف حضرت خداوندكارك لسانندندر كانه
بيوررلر كه بنكه اول حضرت حقيقتك عاشق ديوانهلرينك اسرارنه محرم وصادق
اولان سودا بيلرينه همدم روز وشب بو قفص وجود ايچره اسرار حقيقی يی مستانه
وار سويلرم تا آنی سويلمك وانك رازنی محرم اولنلره كشف ايلمك سببيله تنفس ايلرم

پس کندی وجود شریفلرینه وجان لطیفلرینه خطاب ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ سخت مست وبیخود وآشفته * دوش ای جان برچه پهلو خفته) زیاده مست وبیخودسن وآشفته ومجنونسن ای جان دون کیجه نه پهلو اوزره یعنی قنغی یانك اوزره یاتمش واستراحت ایتمشسن حتی ارواحدن سکاذوق حاصل اولوب دیوانه ومستانه قالمشسن ﴿ مثنوی ﴾ هان هان هشدار برناری دمی * اولا برجه طلب کن محرمی) ای جان آگاه اول غافل اولمه عقلك باشکه طوت ونفس یوقرو کتورمیه سن اولا مقامکه صحبره متوجه اول واسرارکی فهم ودرك ایلمکه قابل بر محرم طلب ایله زیرا سر عشقی سویلمك وآندن نامحرم اولنلره کشف راز ایلمك امانته خیانت دخی ودیعتی ضیاعت ایلمك کبیدر امناءالله اولان اولیا کشف راز ایلمزلر مکر که بیخودلق حالنده ﴿ مثنوی ﴾ عاشق ومستی وبگشاده زبان * الله الله اشتری برناودان) ای جان عاشق ومست سن وزبانك اچقسن اللهدن قورق اللهدن قورق ویاخود الله حقیچون الله حقیچون ناودان اوزره اشتر کبی سن یعنی زیاده مخوف ومخاطره اولان مرتبه ده سن نتکیم دوه نك اواوق اوزره اولمسی بغایت خطرناك اولمسندن عبارتدر پس عاشق دخی مست بیخودلق حالنده سوز سویلمکه شروع ایلسه کرکدر که ممکن اولدیغی مرتبه عقول وادراك مرتبه سندن خارج سو یلیه تاکه نامحرم طرفندن اکا ضرر اصابت ایلمیه ﴿ مثنوی ﴾ چون زراز ونازاو کوید زبان * یاجمیل الستر خواند آسمان) چونکه آنك نازندن ورازندن زبان سویلیه یعنی عشقك ویاخود وجود حقیقتك نازندن ورازندن اهل زبان ویا زبان عاشقان تکلم ایلیه آسمان واهل آسمان آنك حقنده یاجمیل الستر دعاسن اوقور یعنی ای ستری لطیف ستارسن اول عاشقك اسرارنی نامحرم واغیاردن سترایله دیمك معناسنی متضمن اهل آسمان آنك حقنده دعا ایدرلر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ سترچه در پشم وپنبه اذرست * تاهمی پوشیش اوپیداترست) سر عشقی سترنه در فی المثل یوکده وپنبه ده اذر دریعنی یوکه پنبه ایچره آتشی ستر ایلمك کبیدر تاکم اول آتشی سن پشم وپنبه ایله اورتهسن اول پیدا تردر پشم وپنبه ایله آتشی ستر ایلمك نیجه محال ایسه سر عشقی دخی عاشقه ستر ایلمك بویله مشکلدر ﴿ مثنوی ﴾ چون بکوشم تاسرش پنهان کنم * سر برارد چون علم کاینك منم) چونکم سعی ایدم تاعشقك سرنی پنهان ایدم علم کبی باشنی یوقارو کتورر ایشته بنم بویله دیو که بنی ستر ایلمکه سعی ایلرسن ﴿ مثنوی ﴾ رغم انفم کیردم اوهردو کوش * کای مدمغ چونش می پوشی بپوش) بنم بورنمی خاکه سورمك اوزره یعنی بکا رغما عشق بنم هر ایکی قولغمی طوتر بویله دیو که ای مدمغ آنی نیجه اورتسك اورت یعنی ای خودرای

عشق اور تمكه نو جهله قادر اولور سن اكر قادر ايسك اورت ﴿ مثنوى ﴾
كويش رو كرچه پرجوشيدهٔ * همچو جان پيدايى وپوشيدهٔ) عشقه ديدم يورى
اكرچه جوش ايلمشسن يعنى آشكاره اولمشسن لكن جان كبى پيدا و پنهانسن
يعنى جان كماليله ظاهر وپديد ايكن مخفى اولديغى كبى اى سر عشق اكرچه سنده
بغايت ظاهر اولمشسن ولكن ديدهٔ نامحرملردن مستور و پوشيده سن ﴿ مثنوى ﴾
كويد او محبوس خنبست اين تنم * چون مى اندر بزم خنبك مى زنم) عشق دير بنم
تنم يعنى ذاتم خنبك محبوسيدر يعنى بنم بو ذاتم وبو صفاتم تن كوپنده وصورت زندانده
محبوسدر اما باده كوپده صقلق اورديغى كبى بن دخى بزم عشق ايچره صقلق اوروب
آوازايلرم يعنى صورت خميله اكرچه مستور ومحجوبم ولكن بزم عاشقانده ومجلس
مشتاقانده جوش وخروشم حسبيله حالات آثارم ظاهر وآشكاردر
﴿ مثنوى ﴾ كويمش زان پيش كه كردى كرو * تا نيايد آفت مستى برو) عشقه
ديرم آندن اول كه كرو وكرفتار اوله سن تا سكا مستلك آفتى كلميه يورى يعنى بر عاشق
مست سنى كشف واظهار ايلميه ديرم ﴿ مثنوى ﴾ كويد از جام لطيف اشام من *
يار روزم تا نماز شام من) عشق دخى بكا دير بن لطيف اشام وشيرين نوش جامدن
روزك ياريم اخشام نمازنه دكين لطيف اشام اولان جامدن مراد عاشق صادقك
جسم لطيفيدر نماز شام مركه دك يعنى وقت مركه دكين روزافروز كبى اولان روحك
ياريم كه اكا اول جام خوش آشامدن افاضه وامداد ايلرم ﴿ مثنوى ﴾ چون بيايد شام
دزدد جام من * كويمش واده كه نامد شام من) جونكم شام كلهبنم جاممى اغورليه شامه بكا
كيروير كه بنم اخشامم كلمدى يعنى چونكم موت زمانى كله وبنم جام وجوديمى اغورليه ديرم
بنم جاممى بن اول شام مركه خطاب ايليوب ديرم بكا جام وجودمى كيروير كه بنم موتم
كلمدى وبنم جام وجودم من حيث الحقيقه فانى اولمدى (مصرع) اولن حيواندرر
عاشقلر اولمز * فانى اولان جسمدر روحه زوال كلمز پس عاشقلره شام موت فنا
طارى اولمز ولهذا (بيت) هركز نميرد آنكه دلش زنده شد بعشق * ثبتست برجريدهٔ
عالم دوام ما ﴿ مثنوى ﴾ زان عرب بنهاد نام مى مدام * زانكه سيرى نيست
مى خوررا مدام) اول سببدن عرب باده نك نامنى مدام قودى نته كم لسان عربده
باده نك براسمى دخى مدامدر زيرا كه ميخوره دائم ميدن فراغت وطويق يوقدر
يعنى ميخور اولان كسه باده يه طويميوب آنك شربنه كثرت مداومتى اولديغى سببيله
عرب باده يه مدام ديو تسميه ايلدى پس عاشق شراب عشقه دنياده وآخرتده سيراولميوب
آنك نوشنه دائم مداومت ايدرلر ﴿ مثنوى ﴾ عشق جوشد بادهٔ تحقيق را *
او بود ساقى نهان صديق را) خمخانهٔ دلده بادهٔ تحقيق ومى توفيق عشق قيناادر

صديق اولان عاشقلره نهان ساقی اول اولور يعنی تحقيق بادەلرنی قلب ايچره جوشه
كتورر وصديق اولنلرك روحنی انكله صواروب ريان قيلور ﴿ مثنوی ﴾ چون
بجو بی تو بتوفيق حسن * باده آب جان بودا بريق تن) چونكم سن عشق الهی يی
طلب ايليه سن توفيق حسنيله يعنی عنايت الهيه وهدايت ربانيه ايله جان صو يی
باده وتن اكا ابريق اولور خلاصهٔ كلام اكرسن مدامهٔ عشق استه يه سن توفيق الهی
ايله آب جان مانند می ناب وتن عاشق مثل ابريق شراب اولور يعنی جسد جام
مصفايه دونر وآنك ايچنده جان می الهی وبادهٔ ربانی اولور بتوفيق حسن مصرع
اوله ومصرع ثانی يه دخی مصروف اولمق جائز در معنیٔ مصرع ثانی يه مصروف
اولديغی اوزره ويرلدی مصرع اوله مصروف اولورسه معنی بويله اولور كه چونكم
مدامهٔ محبتی توفيق حسنه ملتبس اولديغك حالده ويا خود ملتبس اولمغله طلب
ايليه سن الی آخره ﴿ مثنوی ﴾ چون بيفزايد می توفيق را * قوت می بشكند
ابريق را) چونكم حق تعالی توفيق شرابن زياده ايده شرابك قوتی وكيفيتی
ابريقی صر يعنی هربار كه توفيق الهی زياده اوله وجان انكله قوتبوله شراب زياده
ايده شرابك قوتی وكيفيتی ابريقی صر يعنی هربار كه توفيق الهی زياده اولهوجان
انكله قوتبوله شراب زياده قوتبولدقده كوپی صديغی كبی توفيق الهيه ايله قوی
اولان جان دخی ابريقی صر يعنی آنك عمارتنی خراب ومقتضيات شهواتنی هلاك
ويباب ايلر ﴿ مثنوی ﴾ آب كردد ساقی وهم مست آب * چون مكو والله اعلم
بالصواب) اول مرتبه ده آب ساقی وهم مست آب اولور يعنی وجود مجازی توفيق
الهيه ايله فانی اولدقدنصكره عاشق بومرتبه وحدت مطلقه حاصل ايلركه مغايرت
واثنينيت زائل اولور آب جان بومرتبه ده ساقی اولور ويز اعتبارله دخی اول
روان شارب مست اولور حاصل كلام بومرتبه ده كنديسی ساقی
وكنديسی مست وبيخود اولور غيريت مزاحمه سی يوراية صغمز وبومرتبه ده
تفرقه وكثرت اولمز بوحالت نيجه اولور ونيجه ممكن دردیمه يعنی اعتراض ايله دخی
الله تعالی صوابه اعلمدر وبوسر اهل توحيد اولان عرفا افهمدر تكيم بوسری فهم
ايدن عارفلردن بری دير (بيت) شراب وساقی وشاهد همه اوست * خيال آب وكل
درره بهانه ﴿ مثنوی ﴾ پرتو ساقيست كاندر شيره رفت * شيره برجو شيد
ورقصان كشت زفت) ساقیٔ حقيقتك پرتويدركه شيره ايچره كندی يعنی شيره يه
سرايت ايتدی شيره قينادی ورقصان اولدی ومحكم اولوب قوتبولدی شيره دن
مراد اكرصوری اولان شيره اولسون واكر معنوی اولان شيرهٔ جان اولسون بونلرده

اولان کیفیت وحالت وجوش وخروش وحرارت اول ساقی باقینك پرتو وتجلیسندندر اول پرتو دن شیرهٔ جان جوشه کلدی وقوت وقدرت بولوب رقصان اولدی

(مثنوی * اندرین معنی بپرس ان خیره را * که چنین کی دیده بودی شیره را)

بو معناده او خیره‌یه سؤال ایله که شیره‌یی بویله نیچون کورمش ایدك خیردن مراد محرك معنوی ومتصرف حقیقتدن غافل اولان معاندولجوجدر تقدیر کلام اول محرك معنویدن غافل اولان معاندن بو خصوصده سؤال ایله که شیرهٔ صوری بی ومعنوییه اندن مراد عاشقك پرجوش اولان جانیدر ابتدای حالده نیچون بو صفت اوزره کورمش ایدککه بدایت حالده بو کیفیت وحالت آنده خودبوغیدی بو صفت عجیبه‌یی اول متحرك حقیقتك تحریك وتصریفیله حاصل ایلدی پس اکر اهل بصیرت ایسك هرشیئك ترقی وحرکتی البته بر محرکه محتاجدر ومحرك نفس الامرده نظر اولنسه محرك حقیقیدن غیری دکلدر نتکیم بو معنایه اشارت ایدوب بیوررلر

(مثنوی * بی تفکر پیش هر داننده هست * انکه باشوریده شوراننده هست)

بی تفکر یعنی بالبداهه هر داننده وعالمك قتنده واردر اول قاعده که هر شوریده‌یه شوراننده واردر یعنی هر عالمك بالبداهه معلومیدر سؤاله حاجت یوقدر وحکایه‌نك نتیجه ومآلی دخی بو معنایه دلالت قیلور والله اعلم

* حکایت عاشق در هجری وبسیار امتحانی *

(مثنوی * یك جوانی بر زنی مجنون بدست * می ندادش روزکار وصل دست) بریکت بر زن اوزره مجنون اولمشدر اول جوانه زنك وصالی روزکاری ال ویرمدی (مثنوی * بس شکنجه کرده عشقش برزمین * خود چرا دارد ز اول عشق کین) اول زنك عشقی جوانه یر اوزره چوق شکنجه ایلدی عشق خود اولدن عاشقه نیچون کین طوتر (مثنوی * عشق از اول چرا خونی بود * تا کریزد انکه بیرونی بود) عشق اولدن نیچون خونی وبی رحم اولور بو مصرع ثانی در عشقك بدایت حالده اولان بو کونه حالاتنه سبب وعلت اولدرکه تا فرار ایده اول کسه که بیرونیدر یعنی عشقده ثابت قدم دکلدر (مثنوی * چون فرستادی رسولی پیش زن * ان رسول ازرشك کشتی راهزن) چونکم اول جوان کندینك حالنی اعلام ایتمك ایچون محبوبه‌سی اولان زنك حضورنه بر رسول کوندردی اول رسول رشك وحسدندن اکار هزن اوٖلوردی (مثنوی * ور بسوی زن نبشتی کاتبش * نامه را تصحیف خواندی نایبش) واکر جوانك کاتبی زن جانبنه کوندرمکه مکتوب یازیدی کاتب یعنی مکتوب اولسه دخی جائزدر بو تقدیر اوزره معنی اکر اول جوان زن جانبنه مکتوب یازیدی آنك نائبی

نامه‌یی تصحیف اوقوردی یاغسا قتنده تصحیف اکادیرلرکه ایکی کلمه یراسلاده واقع اوله لکن ایکیسنك ماببنی نقساط واعرابله فرق وتمیز قیلنه مثلا بوسه ایله توشه وعطایله غطا کبی کان اول جوانك نائبی نامه‌یی تحریر اولان حقیقت حالی اوزرینه صحیح اوقومزدی بلکه بعض املایی تصحیف وتحریف ایلیوب آنك مرادنك خلافن اوقوردی مثلا بوسه یازدیغی یرده توشه اوقوردی وعطایی غطا اوقوردی ﴿ مثنوی ﴾ ورصبارا پیك کردی دروفا * ازغباری تیره کشتی ان صبا) واکر اول جوان وفاده باد صبایی پیك ایلیدی زیاده غباردن اول صبا تیره وسیاه اولوردی یعنی صبای پرصفا آنك سوزنده مغبر ومکدر اولوب ادای رسالتده قصور ایلردی ﴿ مثنوی ﴾ رقعه کربر پرمرغی دوختی * پرمرغ ازتف رقعه سوختی) اکر پرمرغك قنسادنه رقعه‌یی دکیدی یعنی زنه حسب حالی اعلام ایچون برمرغك قنادنه بررقعه باغلیوب ارسال ایدیدی اول رقعه‌ده مسطور اولان پرسوز سوزلردن مرغك قنادی یناردی محصل کلام اول عاشق بیچاره هرنقدر درمان وصالده سعی وهمت ایلدیسه میسر اولمیوب جمله‌سی ضدنه منعکس اولوب مقصودی حاصل اولمدی ﴿ مثنوی ﴾ راههای چاره را غیرت ببست * لشکر اندیشه رارایت شکست) ومن غیرته حرم الفواحش ماظهر منهسا ومابطن) حدیث شریفنك خواسنجه غیرت الهی چاره ودرمان یوللرنی باغلدی وصال وملاقاته مانع اولدی نته کم حقیقتی اولان عاشقلرك دخی راهنی بوغیرت الهیه باغلیوب نیجه زمان کندی جنابنك وصولنه مانع اولور وبوغیرتك تفصیلی نیجه یرده مرور ایلشدر آنك اندیشه وفکری لشکرینك سنجاغنی غیرت الهی صدی بوهم وجهدر آنك اندیشه‌سی عسکرینك علمی صندی ﴿ مثنوی ﴾ بود اول مونس غم انتظار * آخرش بشکستکی هم زانتظار) غمنك مونسی اول انتظار ایدی یعنی وصال یارك حصولنه منتظر اولمغله غمی کندیسندن انتظارله دفع ایلردی آخر اول انتظاری دخی صدی هم انتظار چقنه دکین زیرا عاشقه انتظاردن اشدبر بلا یوقدر ولهذا قیل الانتظار اشد من الموت الاحمر ﴿ مثنوی ﴾ کاه کفتی کین بلای بی دواست * کاه کفتی نی حیات جان ماست) کاه کندیسنه دیرایدیکه بوحالات دواسز بلادر کاه دیرایدی بویله دکلدر بلکه بوحالات بزم جانمزك حیاتیدر زیرا عاشقه دردو بلای یاری چکمك معناحیات بولمقدر دیرایدی ﴿ مثنوی ﴾ کاه هستی زوبراوردی سری * کاه اوازانیستی خوردی بری) کاه اول جواندن بروارلق باش یوقرو کتورردی یعنی کندیده بروجود وقدرت کوروب وصلت یاره سعی وعزیمت قیلوردی ویارك وصالنك عدم حصولنی کندینك عدم سعیندن وقصور تدبیرندن

﴿ بلوب ﴾

بیلوب کندوبی ملامت ایلردی کاهی اول عاشق بوقلقدن میوه‌رایدی یعنی کندینك
بوقلغنی بیلوردی وعاجزلغنه وعدم قدرتنه اعتراف قیلوردی اسباب ووسـائلك
اورته‌لقده آلت ملاحظه ایدیکنه وسعی واقدامك مفید وکارکر اولدیغنه واقف
اولوب کندوبی فنامرتبه‌سنده بولوردی ﴿ مثنوی ﴾ چونکه بروی سرد کشتی
این نهاد * جوش کردی کرم چشمهٔ اتحاد) چونکه اول عاشق اوزره بونهاد سرد
اولدی یعنی بوطبیعتنك مقتضای تدبیری آنك اوزرینه بارد و بی نفع اولدی اتحاد
چشمه‌سی کرمیله جوش ایلدی یعنی معنا یارله براولمق واتحاد قیلمق در کنده زیاده
کرم جوشه کلدی وعـلی الفور ظهور قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ چونکه بابی برکی
غربت بسـاخت * برك بی برکی بسوی اوبتاخت) اول عاشق چونکه غربت عالمنك
قوت وقدرتسزلکی ایله دوزلدی ویاخود معنی عالم قربتك ازقسز وقدرتسزلکی
رختنی دوزدی قدرتسزلك قدرتی وازقسزلق ازغی آنك جانبنه چاپدی وسرعت
ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ خوشهای فکرتش بی کاه شد * شب روان‌راره‌نما چون ماه شد)
آنك فکری خوشه‌لری کاهسز اولدی یعنی آنك افکاری دانه‌لرندن شبرولره ماه کبی
رهنمـا اولدی یعنی اول جوانك حبوباتی افکاری اغراض فاسـده قشورندن
ومقتضیات کاسده کاملرندن خـلاص اولدقده حضرت حقدن اکا برنورانیت
ایرشدیکه شب تاریکده ماهتاب شبرولره رهنما اولدیغی کبی اول جوان دخی شبروان
عالم طبیعته پیشواورهنما اولدی وارشادوهدایت مرتبه‌سنی بولدی ﴿ مثنوی ﴾
ای بسا طوطیٔ کویای خمش * ای بسـا شیرین روان روترش) ای طالب سرباطن
چوق طوطیٔ کویای خمش واردر یعنی لسان حالله سویلیجی طوطی واردرکه صورتا
خمشدر ای طالب وعاقل چوق شیرین روان روترشلر واردرکه یعنی من حیث الباطن
جانی لطیف وشـیرین ومن حیث الصورة عبوس الوجه وچرکین کسـه واردر
نته کم اصحاب قبوری معنا کویاوصورتا خمش وباطنا شیرین وظـاهرا ترش اولنلر
خصوصنده تمثیل ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ روبکورسـتان دمی خامش
نشین * آن خموشـان سخن کورا ببین) اکربومذکور بیتك سروتحقیقنه وصول
بولمق استرایسك یوری مقابره‌ده بردم خموش اوتوراول سخن کوی اولان خمشلره نظر
ایله که هرمقبره لسـان حالله کندویه ناظر اولنلره البته بوسوزی سویلر کما قیل
(مانظر احدا الی قبر میت الا والمیت یقول له بلسـان الحال (بیت) یاناظر القبری
متفکرا فی امری * ان کنت مثل هکذا غدا تصیر مثلی ﴿ مثنوی ﴾ لیك اکریکرنك
بینی خاکشان * نیست یکسان حالت چالاکشان) لکن اکرچـه اول مرده‌لرك خاکنی
یکرنك ویکسان کوررسن اما آنلرك چالاك اولان حالاتی یکسان دکلدر نته کم دنیاده

ایکن هر برینك حالتی آخرته نسبت مغایر ومتفاوت ایدی کذلك عالم برزخده دخی
وحشرده ونشرده وجنتده وجهنمده دخی متفاوندر جمله سی یکسان دکلدر
﴿ مثنوی ﴾ شحم ولحم زندکان یکسان بود * آن یکی غمکین دکر شادان بود)
مثلا دیریلرك شحم و لحمی وصورت انسانده اولملری یکسان اولور اما اول بری
غمکین وبر غیریسی شادان اولور ﴿ مثنوی ﴾ توچه دانی تانبوشی قالشان *
زانکه پنها نست برتو حالشان) سن نه بیلورسن مادامکه آنلرك یعنی زندهلرك کلامنی
استماع ایلمیهسن زیرا که آنلرك حالی سنك اوزریکه مخفی وپنهاندر ﴿ مثنوی ﴾
بشنوی ازقال های وهوی را * کی ببینی حالت صدتوی را) ظاهرا انلرك قیل وقالندن
های وهوی استماع ایلرسن لکن آنلرك یوزقات حالتنی کوررسن تو برتو یعنی قات
قات اولان سرلرینه مجرد قیل وقال جهتندن نیجه مطلع اولورسن ﴿ مثنوی ﴾
نقش مایکسان بضدها متصف * خاك هم یکسان روانشان مختلف) بزم نقش
ظاهریمز یکساندر که جمله مز انسان شکلندهدر لکن اضداد له متصف اولمق
صورت ظاهرده دخی بوانور مثلا ابیض واسود واصفر واحمر واسمر اولمق کبی
وبعضنك صورتی قبیح وبعضنك ملیح اولمسی کبی وصورت باطنهدن دخی اولمق
قابلدر کیمی شقی وکیمی تقی وکیمی مؤمن وکیمی منافق کیمی اخلاق حسنه
صاحبی وکیمی اوصاف سیئه صاحبی وکیمی خندان وکیمی کریان الی غیر النهایه
اکرچه صورت انسانده اولمقده یکساندر لکن باطنا اضداد له متصف اولدقلری
عاقل اولنه روشن وعیاندر کذلك خاك قبر دخی بحسب الظاهر یکسان وبحسب
المعنی انلرك روانلری کبی مختلف ﴿ مثنوی ﴾ همچنین یکسان بود
آوازها * این یکی پردرد وان پرنازها) بو نجلین آواز وصدالر یکساندر یعنی
نقشلری یکسان اولدیغی کبی وقبورك خاکی یکسان اولدیغی کبی آوازلر دخی
یکساندر زیرا جمیع انسانك صداسنه صوت دیرلر پس جملهنك صداسی جنس
واحددر ولیکن اول برآواز پردرد دونیاز در اول بریسی پرصفا وناز در پس
هر آواز یکسان اولمز کوررسنکه کیمی ناله وافغان ایلر وکیمی هزل وهذیان
سویلر وکیمی ناز ایله تغنی وترنم ایلر پس هر برینك مابیننده تفاوت ومغایرت
مقرردر که اهل تمییز انی تمییز ایلر ﴿ مثنوی ﴾ بانك اسبان بشنوی اندر
مصاف * بانك مرغان بشنوی اندر طواف) مصاف وحربده فرسلرك صیت
وصداسنی استماع ایلرسن طواف وجولانده طیورك بانك وآوازنی استماع ایلرسن
﴿ مثنوی ﴾ آن یکی از حقد ودیکر زارتباط * آن یکی ازرنج ودیکر
از نشاط) اول بریسی که مراد اسب اوله کین وغضبندن چاغرر واول بریسی

مرادینه برآخر اسب اوله ارتباط وتعلق جهتندن آواز اورر و بوندن مراد
مرغان اولسه ده جائزدر یعنی اول بریسی که فرسلردر حقد وغضبلرندن چاغررلر
وبرغیریسی که قوشلردر بری برینه ارتباط واتحاد جهتندن صدا ایلرلر اول بریسی که مراد
فرسلر اوله و یاخود قوشلر اوله رنج وبلادن چاغررلر واول برآخری نشاط وسرورندن
آوازایلر محصل هر برینك آوازی مختلف اولدیغی عقلایه معلومدر ❊ مثنوی ❊
هر که دور از حالت ایشان بود ❊ پیشش آن آوازها یکسان بود) هرشول کمسه که آنلرك
حالت واسرارندن بعید اوله آنك قتنده اول آوازلر یکسان اولور حال آنکه متفاوتدر
❊ مثنوی ❊ آن درختی جنبد ازز خم تبر ❊ وان درخت دیگر از باد سحر)
مثال آخر اول بردرخت تبرك ضرب وزخمندن حرکت ایلر واول
بردرخت باد سحردن حرکت ایلر پس بو ایکی حرکتك مابیننده فرق عظیم
واردر ❊ مثنوی ❊ بس غلط کشتم زدیك مرده ریك ❊ زانکه سرپوشیده
می جوشیده دیك) ارده قاله جق چولمکدن بکا چوق غلط اولدی زیرا که
چولمك باشی اورتلمش قپنادی یعنی سر باطنه بوظاهر بدن حجاب اولدیغیچون
سرپوشیده اولان دیکه مشابه اولوب درونندہ جوش ایلین حالت
وصفت نه قبیلدن ایدیکی حقیقتله معلوم اولمدیغنه بناء اکثر عرفاءالله
سر درونه مطلع اولمقده واستدلال قیلمقده غلط ایلمشلردر ولهذا حضرت
خداوندکار قدس سره درونه بغیر الهام الهی و بدون کشف ربانی مجرد استدلال
عقلیه ایله اطلاع ممکن اولمدیغنه بلکه استدلال عقلی اکثر زمانده غلط قیلدیغنه
اشارت ایدوب مرائی واهل مکر اولنلری ویاخود ستر احوال قیلنلری دیك سرپوشیده
منزلهسنه تنزیل ایدوب بیوررلر ارده قلاجق چولك کبی اولان مرائی ومزورلرك
باطننه مطلع اولمقدن بکا چوق غلط واقع اولدی زیرا که آنلرك وجودی دیك
سرپوشیده کبی قپنار یعنی صلاح وتقوی حجابنك آلتنده وطاعت واسلام
پردهسنك تحتنده حرکت ایلر پس آنلرك صورت ظاهرهسنه بقان غلط ایلمك مقرر
اولور ❊ مثنوی ❊ جوش ونوش هر کست گوید بیا ❊ جوش صدق وجوش
تزویر وریا) هرکسك جوش ونوشی سکا کل دیر صدق واخلاص اهلنك جوش
وخروشی وتزویر وریا اهلنك جوش وخروشی یعنی ایکیسی دخی کندی جانبلرینه
سنی دعوت ایدرلر کرکدر که قوت شامهٔ علیه تحصیل ایدوب آنلری فرق وتمییز
ایلمکه سعی ایلیه سن ❊ مثنوی ❊ گرنداری دیدهای روشناس ❊ رود ماغی
دست اور بوشناس) اکر روشناس اولان ولینك جانندن رایحه طوتمز ایسك
یوری بوشناس بردماغ ومشام اله کتور یعنی وجه باطنه عارف اولان مرشد کاملك

جانندن علم وعرفان رایحه سنی طوتمزسك یوری نیك بد واصلح وافسدك رایحه سنی
فهم ایلمر مشام روحانی وعرفانی تحصیل ایله صدق وریایی تمییز .قیله سن واهل
اخلاص واهل کذب ودعوانك ما بیننی فارق اوله سن مادامکه سالکه مشام
معنوی حاصل اولمیه نیك وبد رایحه سنی فرق ایلمکه قادر اوله مز ﴿ مثنوی ﴾
آن دماغیکه بران کاشن تند * چشم یعقوبان هم اوروشن کند) اول بردماغی
اله کتور که اول کاشن حقیقته طولنور وبالذات آندن رایحه وفا یحه الور
یعقو بلرك دخی کوزنی اوروشن ایلر بو دماغدن مراد یوسف معنوی اولان مرشد
کاملك دماغ جانی ومشام عرفانیدر یعقوبدن مراد عاشقلر وسالکلردرنته کم
حضرت یعقوب علیه السلامك (وابیضت عیناه من الحزن) حسبجه کوزلری کریه
وحزندن بیاض اولمش وبی نور قالمش ایکن (فلما ان جاء البشیر القاه علی وجهه فارتد
بصیرا) آیت کریمه سنك مضمونی اوزره بشیر اولان کمسه پیراهن یوسفی آنك وجهنه
القا ایلدکده آنك رایحه سندن حضرت یعقوب علیه السلامك مبارك کوزلری
روشن اولوب حضرت یوسف علیه السلام جانبنه بصیرا رجوع ایلدی کذلك
کاشن حقیقتی طواف قیلان یوسف معنوینك دماغی دخی یعقوبان طریق محبتك
کوزلرنی هم بویله روشن وبینا ایلر پس حضرت حسام الدین افندی یه ویاکندی
وجود شریفلرینه خطاب ایدب برسبیل تنبیه بوبیت شریفی بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾
هین بکو احوال آن خسته جکر * کز بخارا دور ماندیم ای پسر) آکاه اول خسته
جکر اولان اول جوانك احوال پرملالنی سویله وآنك قصهٔ پرحصه سنی ای مولانا
تمام ایله زیرا بخارایه منسوب اولان عاشق ومعشوقك قصه سندن ای اوغول دور
قالدق وآنلرك قصه سنی وغصه سنی ختم قیلدق پس کرکدرکه اول خسته دل
اولان فتانك حکایه سنی دخی نهایته ایرکوره سن دیمك اولور

﴿ یافتن عاشق معشوق راوبیان آنکه جوینده ﴾
﴿ یابنده بود (ومن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ﴾

بوسرخ شریف وبو بیان لطیف عاشق معشوقنی بولنك بیاننده درکه ودخی آنك
بیاننده درکه جوینده عاقبة الامر یابنده اولور وهر کشی نه کار ایشلرسه عاقبتنده آنك
جزاسنی بولور نته کم حق تعالی بیوور شول کمسه که نملهٔ صغیره مقداری ویاخود کونشده
پران اولان ذره مثقالی خیر ایشلسه آنك جزاسنی کورر محصل کلام برکمسه هرنه شیئك
طالبی اولور سه وانکیچون عمل قیلورسه عاقبت اول شیئ بولور وآنك جزاسن کورر
دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ کان جوان درجست وجو بد هفت سال * از خیال
وصل کشته چون خیال) که اول جوان یدی یل جست وجوده اولدی معشوقك

وصلی خیالندن خیال وهلال کبی اولمش ایدی ﴿ مثنوی ﴾ سایهٔ حق
برسر بنده بود * عاقبت جوینده یابنده بود) حق تعالینك سایهٔ عنایتی بنده‌نك باشی
اوزره اوله عاقبت طلب ایدیجی بولیجی اولور کما قال علیه السلام من طلب وجد وجد
﴿ مثنوی ﴾ کفت پیغمبر که چون کوبی دری * عاقبت زان در برون آید سری)
حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم بیوردیکه چونکه برقپویی قاقه‌سن
عاقبت اول قپودن برباش طشره کلور وسنك مرادك آندن حاصل اولور کما قال
علیه الصلوة والسلام من قرع الباب ولج ولج ﴿ مثنوی ﴾ چون نشینی
برسر کوی کسی * عاقبت بینی توهم روی کسی) چونکه سن برکسه‌نك سر کوینده
اوتوره سن عاقبت سن اول کمسه‌نك هم یوزنی کورر سن ﴿ مثنوی ﴾ چون
زچاهی میکنی هرروز خاك * عاقبت اندررسی درآب پاك) چونکم برقویودن هرکون
خاك قوپره‌سن عاقبت پاك ولطیف صویه ایرشورسن ﴿ مثنوی ﴾ جمله دانند
این اکر تو نکروی * هرچه میکاری بشی روزی بدروی) جمله خلق بوقاعده‌یی
بیلورلر اکر سن تصدیق ایلمزسك هرنه که زراعت ایلرسن عاقبت آنی بچرسن
یعنی دنیا آخرتك مزرعه‌سیدر هرنه اکرایسك آخرآنی بچرسن اکرخیر واکرشر ولهذا
قال علیه السلام الناس مجزیون باعمالهم ان خیرا فخیر اوان شرا فشرا ﴿ مثنوی ﴾
سنك برآهن زدی آتش نجست * این نباشد ور بباشد نادرست) آهنه طاش اوردك
آتش صچره‌مدی بو اولمز زیرا عادت الهیه بونك اوزرینه جاریدرکه هرباركه
طاشی چاقمغه اوره سن البته آتش صچرار واکر اولورسه نادردر یعنی طاشی
چاقمغه اوروب آتش چیقمامق واقع اولورسه نادر درالنادر کالمعدوم قولی خود
عاقل اولنلره روشن وظاهردر بو بیت شریف برسبیل کنایه مثل واقع اولمشدر شول کمسه‌لره
که دیرلر جائزدرکه سعی وطلب وکار وتعب برنده اوله واندن نتیجه وجزا ظهوره
کلیه پس بو بیت بومعنایی افاده ایلر محالدرکه عمل ظهوره کله وآنده نتیجه واثر
حاصل اولمیه بوخود اولمز فرضا اکر بویله اولورسه نادر اولان قبیلندندر نادر معدوم
حکمنده‌درکه اکا التفات اولمز ﴿ مثنوی ﴾ آنکه روزی نیستش بخت ونجات
* ننکرد عقلش مکر در نادرات) اول کمسه‌یه که بخت ونجات روزی ونصیب
دکلدر یعنی اکا قهر الهیدن نجات میسر اولمدی وبخت نیك وقسمت نصیب
کلمدی آنك عقلی نظر ایلمز الا نادراته کندویه بویله دیو ﴿ مثنوی ﴾ کان
فلان کس کشت کرد وبرنداشت * وان صدف برد وصدف کوهرنداشت) که اول
فلان کمسه زراعت ایلدی ومحصول قالدرمدی واول برکسه صدف ایلتدی
وصدف کوهر طوتمدی یعنی دریادن صدفی چقاردی وصدی کوهر بولمدی

(مثنوی * بلعم باعور وابلیس لعین * سود نامد شان عبادتهای ودین) مثلادیر که بلعم بن باعور وابلیس لعین آنلره عبادات ودین نافع کلمدی وطاعات وحسنات سودمند اولمدی (مثنوی * صدهزاران انبیاورهروان * ناید اندرخاطر آن بدکمان) حال انکه نیجه یوز بیك انبیا ورهروان اولان اولیادن ودیانتلرندن منتفع اولملری وعبادات وطاعاتدن دولت وسعادت بولملری اول جاهل و بد کمانك خاطرنه کلمز و بدلکندن نادره یاقوب اکثره نظر قیلمز (مثنوی * این دو را کیرد که تاریکی دهد * دردلش ادبار جزان کی نهد) اول بدکمان بو ایکیسنی حجت وتمسك طوتر زیرا بوکونه احتجاج وتمسك ظلمت وقسوت ویرر که هوای نفسانیه دن انك دل وجاننده ادبار وبدبختلك بوکونه بدکمان اولمقدن وترك عمل قیلمقدن غیری نجن قور یعنی مدبرلك درونده بوکونه خیالات فاسده دن غیری نسنه قومز (مثنوی * پس کسانکه نان خورد دلشاد او * مرك او کردد بکیرد در کلو) ای چوق کسه که اودلشاد ومسرور طعام یر اول نان آنك بوغازنده طوتلور موتی اولور یعنی جمله نادرة الوقوعدن بریسی دخی بودر چونکه نوادره التفات وتقلید ایلمزسن (مثنوی * پس تو ان ای ادبار روهم نان مخور * تا نیفتی همچو اودر شور وشر) پس سن ای بدبخت موت وهلاك خوفندن یوری نان وطعام ییه تاسندخی انجلین شور وشره دوشمیه سن یعنی اتمك ییوب وبوغازکه طوروب اوکسه کبی هلاك وضرره دوشمیه سن چونکه بوکونه یه اعتبار والتفات ایلمزسن پس دین وطریقتده اولان نوادره دخی تقلید واعتبار جائز دکلدر (مثنوی * صد هزاران خلق نانها می خورند * زورمی یابندوجان می پرورند) نیجه یوز بیك خلق نانلر ونیجه لطیف ونفیس خوانلر یرلر آندن قوت وقدرت بولورلر وجان بسلرلر حال بوکه هرکز ضرر وزیان کورمزلر (مثنوی * تو بدان نادر کجا افتادهٔ * کرنه محرومی وابله زادهٔ) سن اول نادره نردن دوشمشسن ونوجهله معدوم حکمنده اولان شیئه یتشمشسن اکر محروم وابله زاده دکل ایسك یعنی دولت اخرویه دن وسعادت سرمدیه دن محروم دکل ایسك وحماقت و بلاهتك اصلی ومادر زاده اولان خوی جبلی دکل ایسه سن اول نادر الوقوع اولان شیلر ورطه سنه نیچون دوشدك ونه جهتدن اول ضعیف اولان جنبه یاپشدك دیمك اولور (مثنوی * این جهان پرآفتاب ونور ماه * او بهشته سرفرو برده بچاه) بوجهان آفتاب ونورماهتابله پردر اما اول بدکمان نورآفتاب وماهتابله پراولان جهانه باشنی قومش وقیوجاننده آشغه ایلتمش یعنی شول مدبر و بدبخت که عبادات وطاعاتدن لذت آلیوب نورانی اولان جهانی ترك قیلش چاه ظلمانی کبی

اولان نفسانیه یه منکوس اولوب باشی آشغه قیلمش کندیسی آفتاب وماهتابك نورنی کورمدیکندن و باشی چاه ظلمانیدن چقاروب نظری عالم نورانیده ایرکورمدیکندن دیر ﴿ مثنوی ﴾ که اکر حقست پس کوروشنی * سرزچه برد ار ونکر ای دنی) اکرچه بوسوز حق وصادقدر پس روشنالق قنی یعنی جهان آفتاب الهی وماهتاب ربانی ایله مملوایسه قنی ضیاوروشنالق اکر بومعنی صادق اولیدی بندخی درك وشهود ایلردم باشکی چاهدن یوقارو قالدر وکور ای دنی یعنی نظرکی عالی ایله وچاه ظلمانیدن کندیکی بری وعاری ایله تاحقیقت حالی کوره سن وانبیای عظام علیهم السلام واولیای کرامك واصل اولدیغنه سن دخی واصل اوله سن ﴿ مثنوی ﴾ جمله عالم شرق وغرب آن نوریافت * تاتودر چاهی نخواهد پرتوتافت) شرقا وغربا جمله عالم اول نوری بولدی یعنی فرایض ونوافلك نتیجه سی اولان ضیایه واصل اولدی مادامکه سن چاه طبیعت ایچره سن سنك اوزریکه اول نورطوغمق میسر اولمز ﴿ مثنوی ﴾ چه رها کن رو بایوان کروم * کم ستیز اینجا بدن کاللج شوم) چاه طبیعتی وزندان نفسانیتی ترك ایله یوری ایوان وکروم جانبنه یعنی مراتب عالیه وبساتین سامیه طرفنه سیرایت بوخصومت وعناد ومجادله ایله بیلکه لجاج وعنادشومدر روجابلین کسه نك نامبارك اولمسی عالم اولنلره معلومدر ﴿ مثنوی ﴾ هین مکوکاینك فلانی کشت کرد * درفلان سالی ملخ کشتش بخورد) اکاه اول ای بدکمان دیمه که اشته فلان کسنه زراعت ایلدی فلان سنه ده آنك کشتنی چکرکه یدی چونکم حال بویله در که اول اکدیکنی بچمدی ﴿ مثنوی ﴾ پس چراکارم که اینجا خوف هست * من پرافشانم این کندم زدست) پس نیچون زراعت ایلرمکه بونده چکرکه خوفی واردرین بوبغدایی الدن نیچون خاکه صاچرم یعنی بویله دیوب کار وکشتدن محروم اولمه که من ضیع ایام حرا ثته ندم فی وقت حصاده دینلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ وآنکه اونکذاشت کشت وکار را * پرکند کوری تو انبار را) واول کسه که کشت وکاری ترك ایلدی یعنی عمل قیلمدی وبرکار اولدی اول کسه سنك کورلککه انبارنی محصولاتدن پرایلروسن حسرت وندامتله قالورسن (یاحسرتنا علی ما فرطت فی جنب الله) دیو ندا قیلورسن پس بنده اول عاشقك حکایه سنه شروع ایدوب بیورزلر ﴿ مثنوی ﴾ چون دری می کوفت اوازسلوتی * عاقبت دریافت روزی خلوتی) چونکم اول برقپویی قاقدی شادیلکندن وصفای خاطرندن عاقبت اول جوان برکون برخلوت بولدی یعنی محبوبه سنه تنها وصلت میسر اولدی ﴿ مثنوی ﴾ جست

از بیم عسس شب او بباغ * یارخود را یافت چون شمع وچراغ) بر کیجه عسس خوفندن اول جوان باغه صیچرادی یعنی بر باغه قاچوب کیردی اول باغده کندینك یارینی شمع وچراغ کبی بولدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت سازنده سبب راآن نفس * ای خدا تو رحمتی کن برعسس) اول نفس اول عاشق سبب سازنده اولان خدای تعالی یه دیدی ای خداسن عسسه رحمت ایله ﴿ مثنوی ﴾ ناشناسا تو سببها کردهٔ * ازدر دوزخ بهشتم بردهٔ) سن لطف وکرمکدن اکلمز وبیلمز سببلر خلق ایلمشسن مثلا دوزخ قپوسندن بنی جنته ایلتمشسن یعنی حقیقتی نا معلوم اولان اسباب و وسایطله فراقدن وصاله وخوفدن رجایه واصل قیلمشسن ﴿ مثنوی ﴾ بهر آن کردی سبب این کاررا * تاندارم خوار من یك خاررا) بکا بوکاری آندن اوتری سبب ایلدککه تابن برخاری حقیر وخوار طوتمیم بلکه آنده نیجه منفعت واسرار مشاهده ایلیم مراد هیچ برشیئی باطل وعبث کورممکدر زیرا حق سبحانه وتعالی هر شیئی حکمت بالغه اوزره خلق ایلیوب هیچ برشیئی باطل یراتمشدر کما قال الله تعالی (وماخلقنا السماء والارض وما بینهما باطلا) وقال ابن الفارض رضی الله تعالی عنه (بیت) فلاعبث والخلق لم یخلق سدی * وان لم تکن افعالهم بالسدیدة* چونکم (وان من شیء الا یسبح بحمده) آیت کریمه سنك فحواسنجه هرشیء حقه مسبح اولدیسه خار دخی وخارمشابهسنده اولان بد کردار دخی حق سبحانه وتعالی یی تسبیح قیلورلر وهربری کندی مقاملرنده خلق اولندقلری مصلحت وکار ایچون قائمدرلر پس اکر عارف حقیقت بین ایسك برمنکر وباطل شیئی کوردککده من حیث الحقیقة اکا انکار ایلمه که مظاهر الهیه دن اول دخی برمظهردر کما قال الشیخ ابو مدین رضی الله عنه (بیت) لاتنکر الباطل فی طوره * فانه بعض ظهوراته)زیراچوق شیء واردرکه غلط ممادرسن آنی باطل کورسن آنده حق ظاهر وهویدادر وبعض شیء سکا مکروه ومبغوض کلور اول خود حدذاتنده محبوب وجانفزادر وچوق شیء بحسب الظاهر مندوب ومحبوب کورینور ولکن بحسب المعنی عین ضرر ومحضاوبالدر کما قال الله تعالی (عسی ان تکرهوا شیأ وهوخیرلکم وعسی ان تحبوا شیأ وهوشرلکم) پس عارف ایسك برخاری خوار طوتمه و برمکروه شیئی مبغوض عداتمه که بلکه انده نیجه فوائد مندرجه اوله فافهم ﴿ مثنوی ﴾ درشکست پای بخشد حق پری * هم زقعر چاه بکشاید دری) مثلا ایاق صنمه سنده حق تعالی برقناد بخش ایلر یعنی ادنی ضرردن اوتری کلی منفعت

وفائده وير رهم قيود بندن برقپوا چسار يعني اول فتـاح باب مشكلها چاه
محنت وفلاكتدن جاه منحت وسعادت جانبنه در كشا اولور ونيجه
زنداني زندان ذلت ايچره محبوس ايكن خلاص ايدوب مصدر دولت
وبخت عزت اوزره عزيز قيلور محصل هر شيئه ضد وخلافندن يول ايلر مثلا
آتشدن كلزاره وكلخندن سبزه زاره وعجزدن قدرته وفنادن بقايه وسفليدن ارتفايه
فتح باب ايلر (بيت) خدا ار بحكمت ببندد دري * كشايد بفضل وكرم ديكري)
وقال الاخر (بيت) مشو ملول كه فتاح باب مشكلها * كه يك در بكه ببندد دهزار
بكشايد * مثنوي * تو مبين كه بر درختي يا بچاه * تو مرا بين كه منم مفتاح راه)
اي بنده سن نظر ايله كه درخت اوزره سن يا چاه وزندانده سن سن بني كوروبكا نظر
ايله زيرا راهك مفتاحي بنم بو بيتي حضرت حق لساندن بنده سنه خطاب طريقيله
واقع اولمشدر يعني حق تعالى حضرتلري بيورر كه اي بندهٔ افكنده سن كنديكي
مرتبهٔ عالي اوزره وياخود منزلهٔ سفلي ايچره كورمه كه بو ايكيسنه بيله اعتبار يوقدر پس
سن ديمه كه بن صحراي دولت ونعمت ايچره فارغ وآزاده يم سهولتله وقوت وقدرت
واسطه سيله مقصوده واصل اولورم وياخود چاه محنت ونكبت ايچره قالدم ونقمت
وفلاكته مبتلا اولدم مطلوب ومقصوده نوجهله واصل اولورم ديو غمناك والمناك اولمه بني
كور كه راه مقصودك وباب مطلوبك مفتاحي بنم مالك الملك بني بيل كه استديكمه ملكي
اعطا ايدرم واستديكمدن نزع ايدرم وديلديكمي عزيز واستديكمي ذليل وناچيز ايلرم
نته كم بو آيت كريمه بو معنايه دلالت ايلر (قل اللهم مالك الملك تؤتي الملك من تشاء
وتنزع الملك ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بيدك الخير انك على كل شيء قدير
* مثنوي * كر تو خواهي باقي اين كفت وكو * اي اخي در دفتر چارم بجو) اكر سن
بو كفت وكويك باقيسني استرايسك يعني بو عاشقك معشوقي اولان زنك وآنك باب معشوقي
ايلمسنك وعسس دق الندن قاچوب بر باغچه ايچره داخل اولمسنك ومعشوقه سني آنده
بولمسنك قصه سنك بقيه سني ديلر ايسك اي اخي دردنجي دفترده ايسته زيرا بونك
قصه سنك بقيه سي بالتمام دردنجي جلدك اوائلنده ذكر اولنمشدر اكر طالب ايسك دفترا
بعده اولان اول محله نظر ايله كه تا آندن عبرت پذير اوله سن ونيجه علوم ومعارف
استفاده قيله سن وبيحد اسرار ومعاني يه وصول بوله سن بتوفيق الله وهدايته ان شاء الله
بحصل التوفيق والهداية الى ان نفهم كلام اهل النبوة والهداية والولاية
اللهم اني قد جمعت هذا الكتاب من كتب اهل الولاية واصحاب الدراية مع تقصيري
عن العمل بما فيه وشرحته بلسان التركية معترفا بقلة البضاعة وعدم الاستطاعة
ليكون سببا للرحمة والمغفرة وباعثا لدعاء طالب العلم بالمغفرة فاجعله سببا لمغفرتك وسبيلا

الى رحمتك وقربتك ومقبولابين العارفين ومحبوباللطالبين والعالمين برحمتك
ياارحم الراحمين امين يارب العالمين وصل وسلم على سيدنا محمد
وآله واصحابه اجمعين بحمدالله وتوفيقه بو سفر ثالثك شرحى
دخى احسن وجهله ايسر جهدله نهايت بولوب شهر
شوالك اخرنده بوتصنيف اول هجرت نبوينك
بيك اوتوزاوچ سنه سنده احد كونى وقت
ضحاده تمام اولدى اميدركه حق سبحانه
وتعالى مقبول قيله وغيرى
دفترلك شرحنى دخى
بر وجه آسان
ميسر ايليه
آمين

تم الجزء الثالث من شرح المثنوى الشريف و يليه الجزء الرابع
بدارالطباعة العامرة
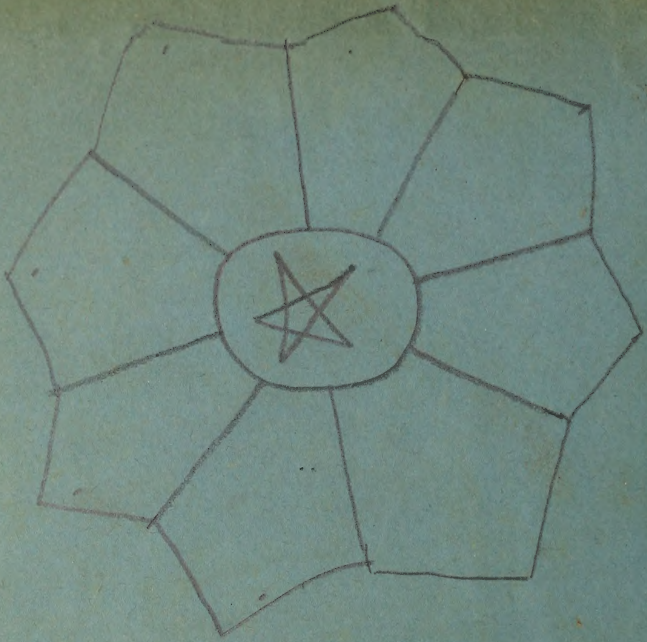
رمضان المكرم ١ فى ١٢٨٩ سنه